Afghanistan Digital Library

adl0014

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn

This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (http://afghanistandl.nyu.edu/). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser. When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

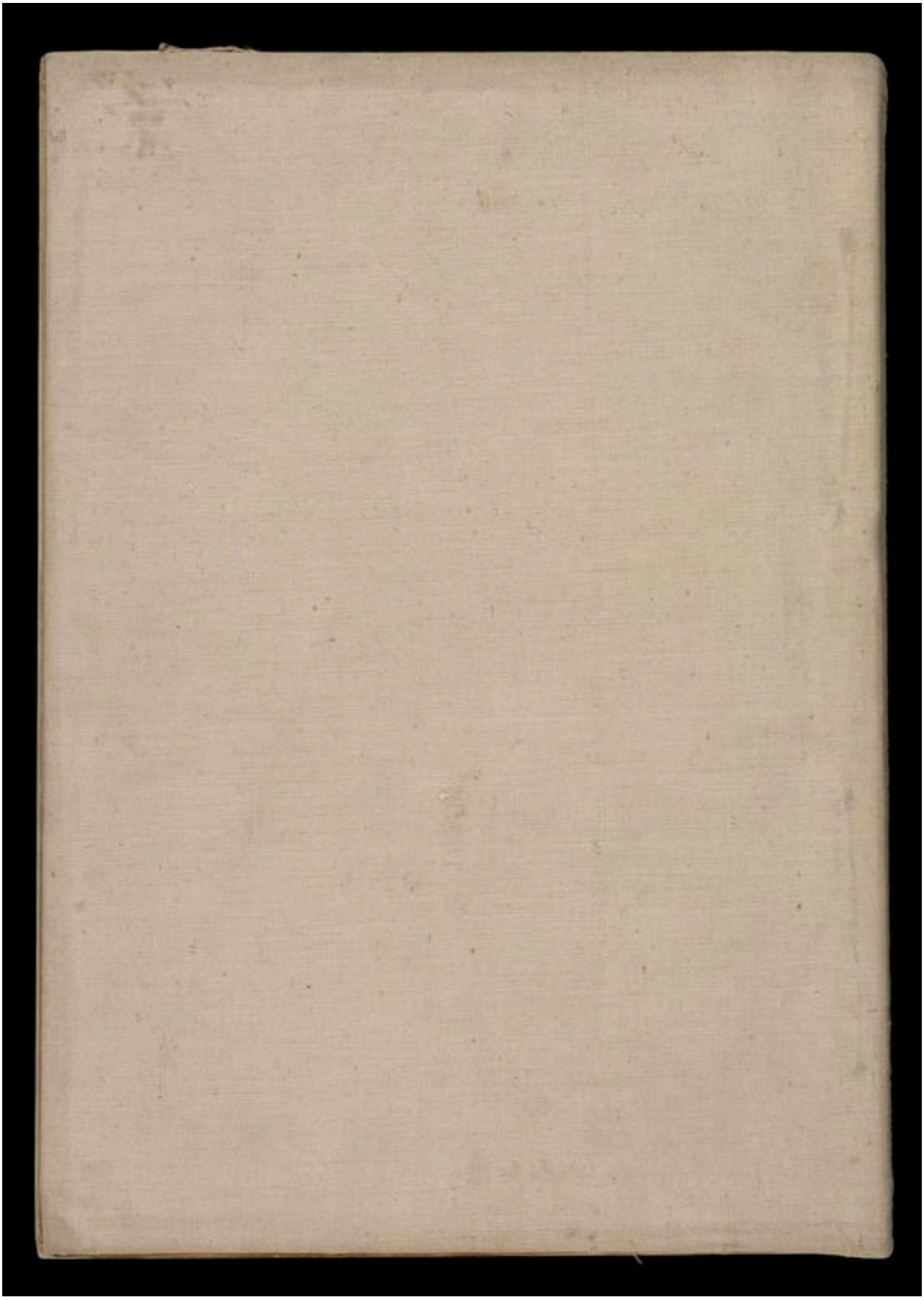

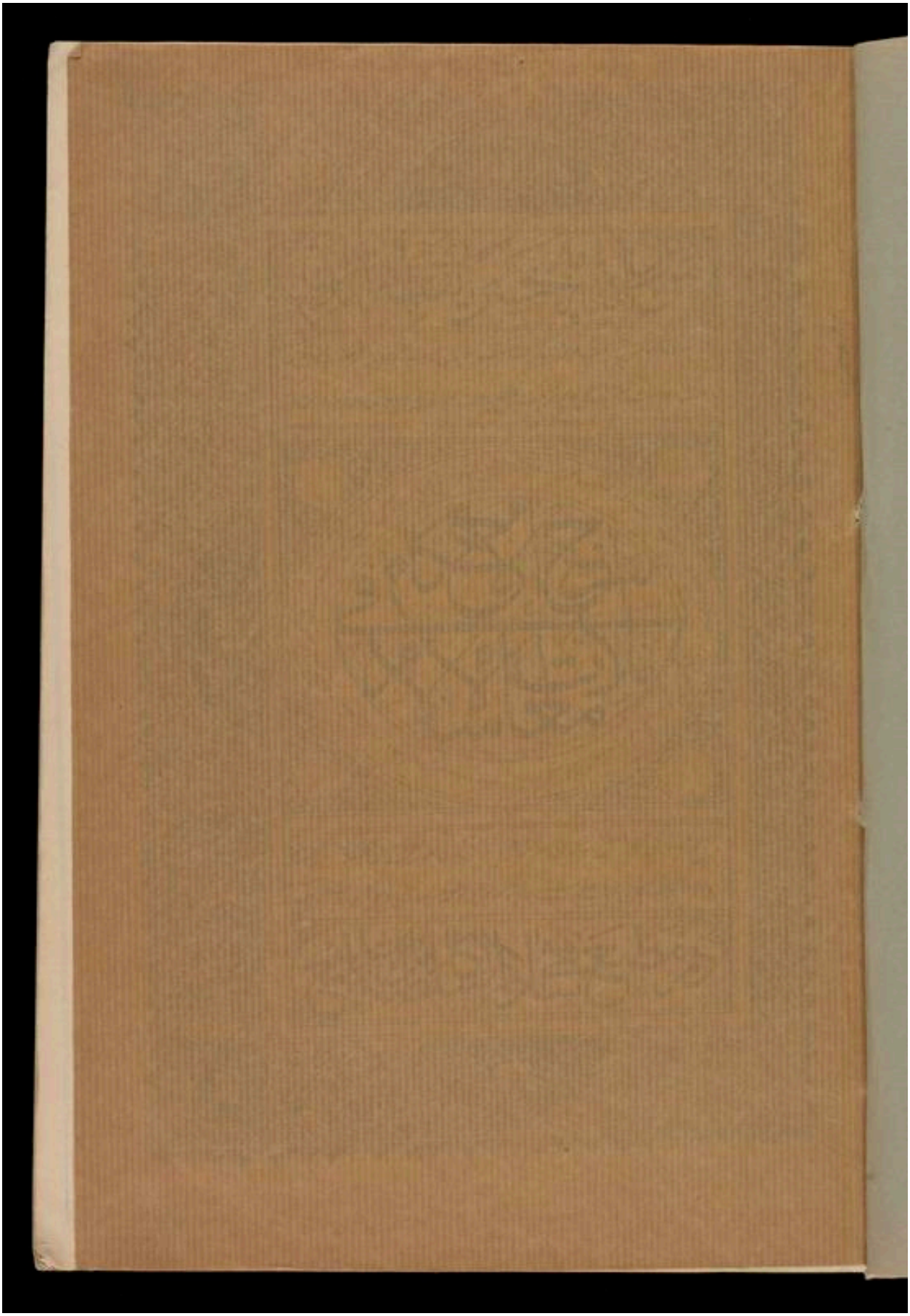

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 3 of 916

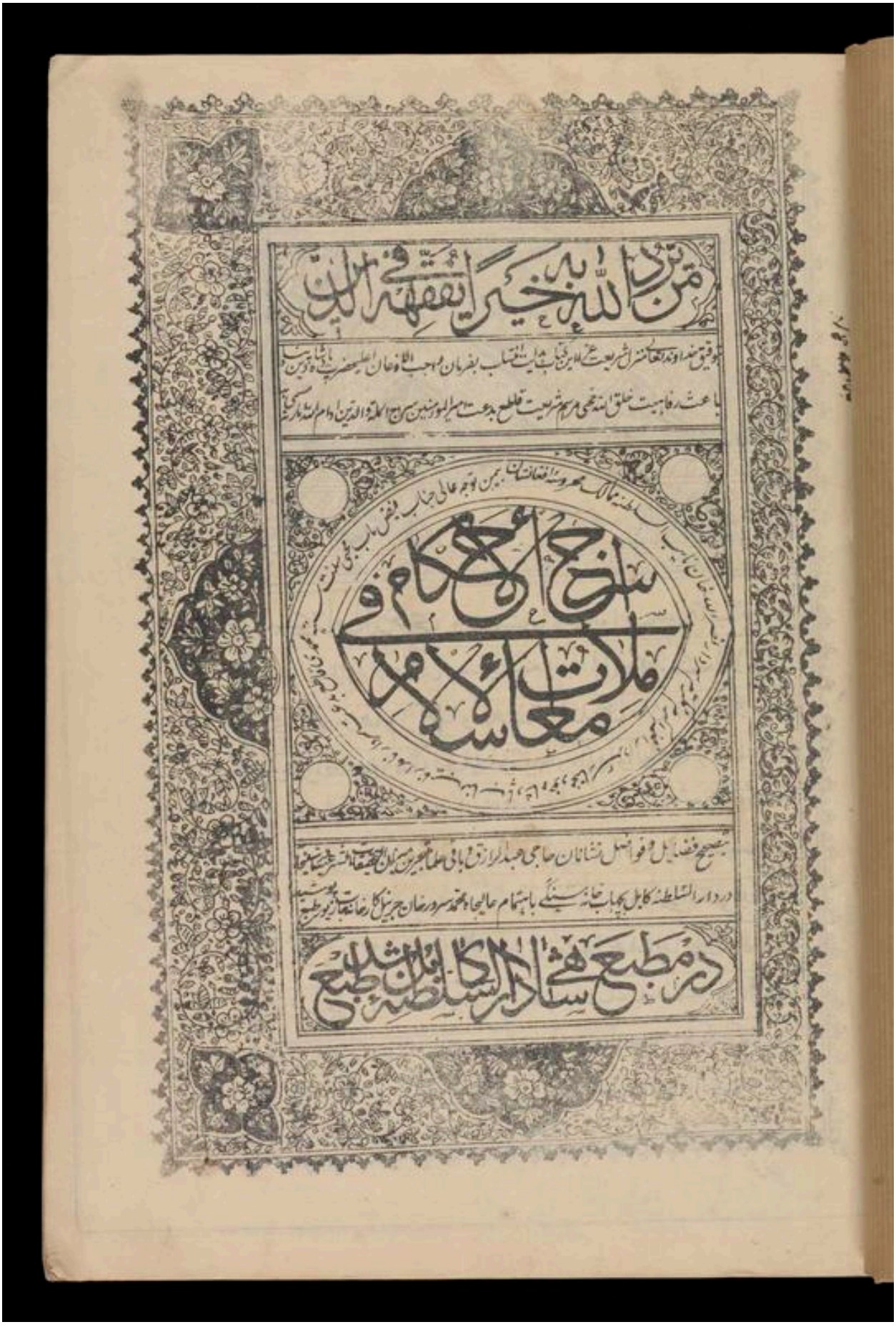
من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین

توفیق مبدا وند تعالی مستمر اشریعت غرا باین کتاب مستطاب بفرمان واهب العطایا وخان اعلیحضرت پادشاه دین

باعث رفاهیت خلق الله همی مرسم شریعت قلع بدعت امیر المومنین سراج الملة والدین ادام الله ملکه

ممالک محروسه افغانستان بمن توجه عالی جناب بفیض مآب نبی بخش

سراج الاحکام فی ملاقات الانام

تصحیح فضایل و فواضل نشانان حاجی عبد الرازق و باقی علما تحریر سرکیل الحقیقة الشریعة

در دار السلطنه کابل بچاپخانه سنگی باهتمام عالیجاه محمد سرور خان جریدل کار رعایت از نور طبع

در مطبع شاهی دار السلطنه کابل طبع شد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 4 of 916

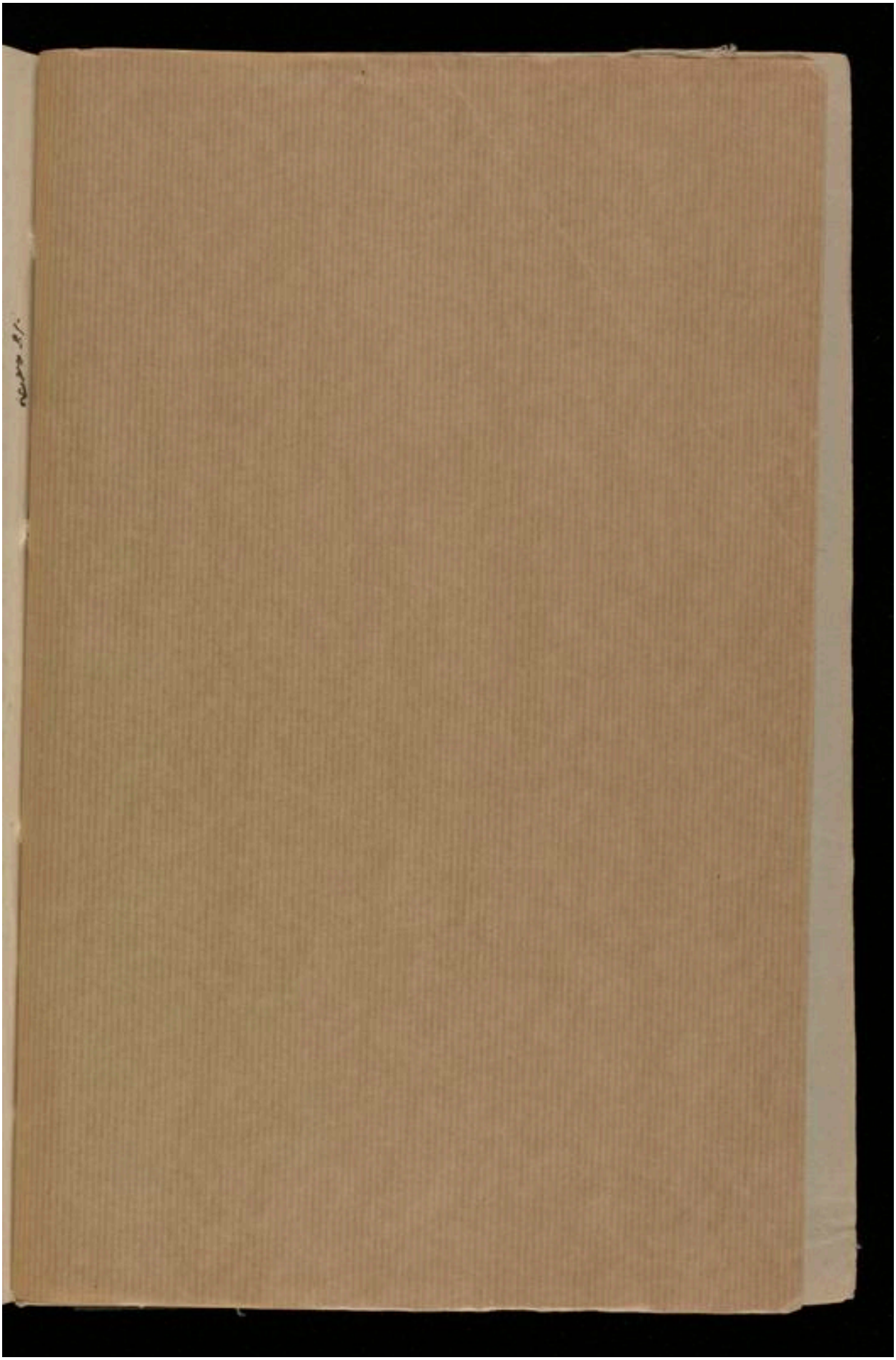

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 5 of 916

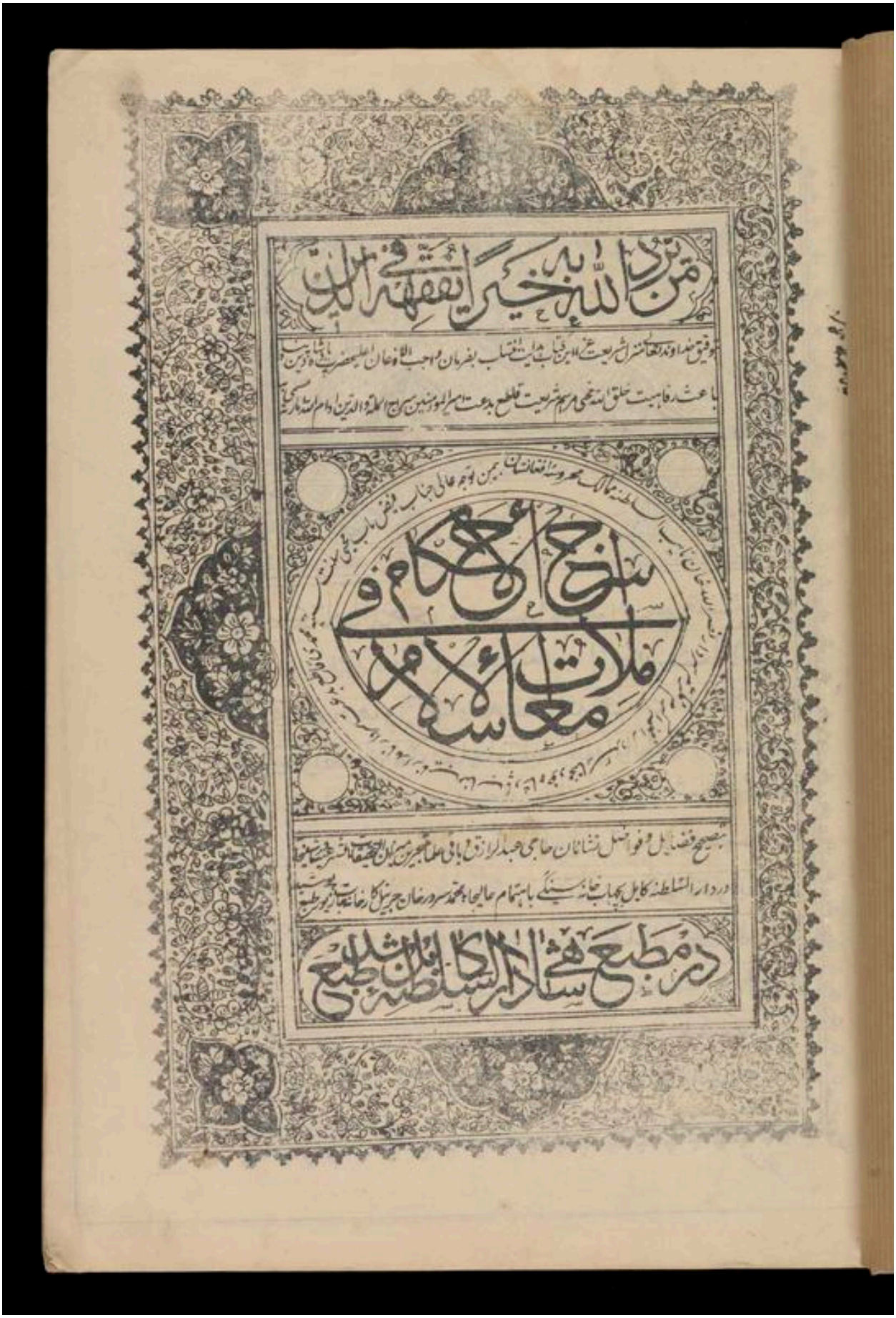
من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین

توفیق هدایت رفیق عنایت الهی شامل حال ایشان گشته بفرمان واجب الاذعان اعلیحضرت پادشاه دین پناه

باعث رفاهیت خلق الله نجی مریم شریعت قلع بدعت امیر المومنین سراج الملة والدین ادام الله ملکه

سراج الاحکام فی ملاقات معاشر الانام

بتصحیح فضایل و فواضل نشانان حاجی عبد الرازق و باقی علما جهیرین سردار اکبر خان رئیس افتخار

در دار السلطنه کابل بچاپخانه سنگی باهتمام عالیجاه محمد سرور خان جریدل کارخانجات نوشته طبع

در مطبع سامی دار السلطنه کابل طبع شد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 6 of 916

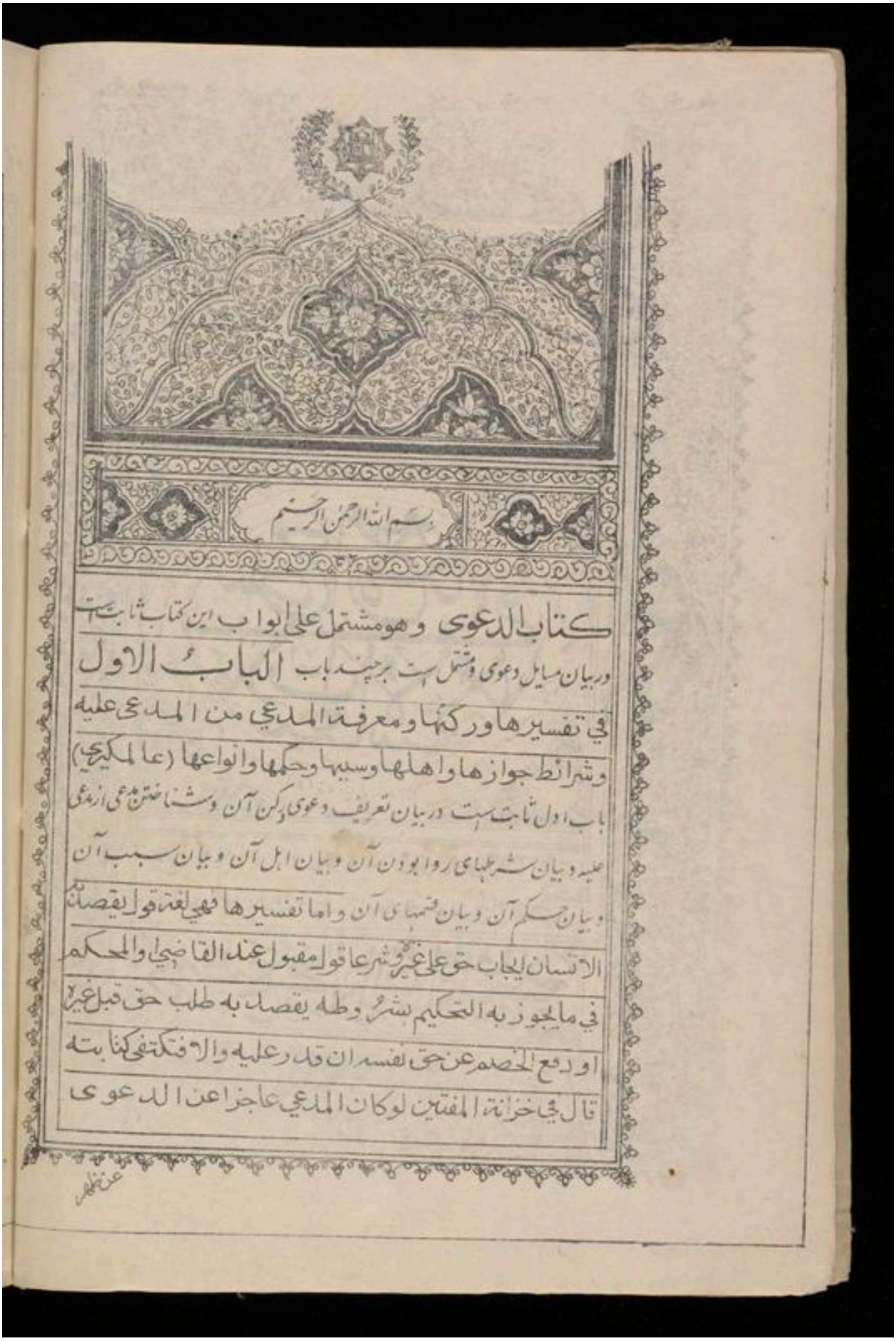

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب الدعوى وهو مشتمل على ابواب این کتاب ثابت است
در بیان مسایل دعوی ومشتمل است بر چند باب الباب الاول
في تفسيرها وركنها ومعرفة المدعي من المدعى عليه
وشرائط جوازها واهلها وسببها وحكمها وانواعها (عالمگیری)
باب اول ثابت است در بیان تعریف دعوی وركن آن وشناختن مدعی از مدعی
علیه وبیان شرطهای روا بودن آن وبیان اهل آن وبیان سبب آن
وبیان حکم آن وبیان قسمهای آن واما تفسیرها فهي لغة قول يقصد به
الانسان ايجاب حق على غيره وشرعا قول مقبول عند القاضي والمحكم
في ما يجوز به التحكيم بشرط وطلب يقصد به طلب حق قبل غيره
او دفع الخصم عن حق نفسه ان قدر عليه والا فكتفي كتابته
قال في خزانة المفتين لو كان المدعي عاجزا عن الدعوى

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 7 of 916

عن ظهر القلب یکتب دعواه فی الصحیفة ویدفعها فتسمع دعواه

(در مختار و تکملة) اما تعریف دعوی پس دعوی در لغت قولیست که قصد میکند انسان بآن اثبات حق خود را بر دیگری و در شرع قولیست قبول کرده شده نزد قاضی یا نزد محکم در آنچیز یکه روا باشد محکم گردانیدن بآن بشرطهای آن و قصد میکند انسان بآن قول طلب حقی را از نزد دیگری یا قصد میکند بآن قول دفع کردن خصم را از حق خود اگر قادر بود انسان بر گفتن آن بزبان و اگر قادر نبود بران پس کافیست نوشتن او آن قول را گفته است در کتاب خزانة المفتین که اگر مدعی عاجز بود از دعوی کردن که بزبان ظاهر کرده نمیتواند شد مقصود دل خود را بنویسد دعوی خود را در کاغذ و دعوی کند از روی آن کاغذ پس دعوی او شنیده می شود

ولو کان لسانه غیر لسان القاضي یأخذ مترجماً وکذلک الشاهد

والعدد فی المترجم لیس بشرط في قول ابی حنیفة و ابی یوسف

رحمهما الله تعالی وکذا الاختلاف في رسول القاضي واشارة

الاخرس في ما یسقط بالشبهات و في ما لا یسقط کعبارة غیره

حتی یستوفی القصاص باشارته و اشارته في ذلک تکون

عبارته الا في الحدود الخالصة لله تعالی (قاضیخان)

واگر زبان مدعی غیر از زبان قاضی بود دیگیرد مدعی ترجمانی را که ترجمه کند از زبان او برای قاضی و همچنین اگر زبان شاهد مختلف باشد از زبان قاضی بگیرد ترجمانی را که ترجمه کند از زبان شاهد بهر قاضی و عدد در ترجمه کنند و شرط نیست که اگر یکی باشد هم کافیست در قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله و همچنین اختلاف ہے

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 8 of 916

میان شیخین و امام محمد رحمهم الله در فرستادهٔ قاضی یعنی حد شرط نیست دران نزد امام
اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی و اشارهٔ کنک در آنچیزیکه ساقط می شود بشبهات مانند
نکاح و طلاق و بیع و شراء و در آنچیزیکه ساقط نمی شود بشبهات مانند حدود و مانند گفتن دیگر مخصوصات
تا آنکه گرفته نمی شود قصاص باشارهٔ کنک و اشارهٔ کنک درین مذکور مانند گفتن
اوست مگر در حد بانیکه خالص حق خدا تعالی باشد فتسمع دعوی دفع التعرض
به یفتی بزازیه (درمختار) وهو ان یدعی کل واحد
منهما ارضا انها في یده و برهن احدهما علی دعواه
فکان مدعیا دفع تعرض الآخر حیث اثبت بالبینة انها في یده
والبینة لا تقبل الا بعد صحة الدعوی فعلمنا صحة دعوی دفع
التعرض (تکملهٔ ردالمحتار) پس شنیده می شود دعوی دفع تعرض و
براین قول فتوی فقهاست رحمهم الله تعالی چنانکه در کتاب بزازیه ذکر کرده شده است
و دعوی دفع تعرض این است که دعوی کند هر کدام از دو مدعی زمینی را که این زمین در دست
من است و شاید ان بگذراند یکی از ایشان بدعوی خود پس این شخص دعوی کننده شد
دفع تعرض آنشخص دیگر را زیرا که ثابت گردانید بشاهدان خود این را که بدرستی
این زمین در دست اوست و حال اینکه شاهدان قبول نمی شود مگر پس از صحیح بودن
دعوی پس دانستیم صحیح بودن دعوی دفع تعرض لکن صورها الطحاوی
رحمه الله تعالی بقوله ان یقول ان فلانا یتعرض لي في کذا بغیر حق و اطالبه بدفع
التعرض فانها تسمع فیتهاداه القاضي عن التعرض له بغیر حق فما دام لا حجة له
فهو ممنوع عن التعرض فاذا وجد حجة تعرض بها (تکملهٔ ردالمحتار)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 9 of 916

لیکن ذکر کرده طحاوی رحمه الله صورت دعوی دفع تعرض را باین طریق که بگوید مدعی که فلان شخص تعرض میکند مرا در فلان چیز بغیر حق و من طلب میکنم از و دفع آن تعرض را پس بدرستیکه این دعوی شنیده میشود و قاضی منع کند آن شخص را از تعرض با و بغیر حق و تا زمانیکه حجت نباشد مر آن شخص را پس او منع کرده شود از تعرض بمدعی و وقتیکه یافت حجتی را تعرض کند آن مدعی بسبب حجت خود ولا تسمع دعوی قطع النزاع بینه وبین غیره (درمختار وتکمله) وحقیقته ان یاتی بشخص القاضی ویقول هذا یدعی علی دعوی فان کان له شیئا فلیبینه والا یشهد علی نفسه بالابراء فهذا غیر صحیح وهذه الدعوی غیر مسموعة (تکمله رد المحتار)

فایده دعوی نزاع شنیده نمیشود

و شنیده نمیشود دعوی قطع نزاع درمیان مدعی وکسی دیگر وحقیقت دعوی قطع نزاع این است که کسی بیارد شخصی را نزد قاضی و بگوید که این شخص بر من دعوی میکند دعوائی را پس اگر او را بر من چیزی باشد ثابت کند آن را و اگر نباشد گواه بگیرد بر نفس خود باینکه ابرا کرد من از دعوای خود برای من پس این گفتش صحیح نیست این دعوایش شنیده نمیشود وارکنها اضافة الحق عند النزاع الی نفسه لو اصیلا کلی علیه کذا او الی من ناب المدعی منابه کوکیل ووصی (درمختار) لما اذا شتراط لفظ مخصوص للدعوی وینبغی اشتراط ما یدل علی الجزم والتحقیق

فایده بیان رکن دعوی

و لو قال اشك او اظن لم تصح الدعوی (بحر وتکمله)

و رکن دعوی نسبت کردن حق است در وقت نزاع بخود اگر اصیل باشد چنانکه بگوید که مرا بر مدعی علیه این قدر حق است و یا نسبت کردن حق است بکسیکه مدعی ایستاده است بجای او مانند وکیل و وصی و ندیده ام در کتاب شرط بودن لفظ خاص برای

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 10 of 916

دعوی و بشاید شرط بودن لفظیکه دلالت کند بر یقین و تحقیق و اگر گفت در دعوی که شک
دارم یا گمان دارم صحیح نیشود دعوای او و المدعی من لا یجبر علی الخصومة اذا ترکها
و المدعی علیه من یجبر علی الخصومة (بدایه) و مدعی کسیست که جبر و الزام بر او کرده نیشود بر دعوی
نمودن و قتیکه ترک کند دعوی را و مدعی علیه کسی است که جبر و الزام بر او کرده
میشود بر خصومت کردن و جواب گفتن مدعی و اما شروط جواز الدعوی فمنها
مجلس القاضی و المراد بمجلس القاضی محل جلوسه حیث اتفق ولو فی بیت
او دکان اذ لا تسمع الدعوی و لا الشهادة الا بین یدی القاضی (تکمله) فالدعوی
فی غیر مجلس القاضی لا تصح و لا یستحق علی المدعی علیه جوابه هکذا فی الکافی (عالمگیری و تکمله)
و اما شرطهای روا شدن دعوی پس بعض از ان مجلس قاضی است مراد از مجلس قاضی
جای نشستن او است در هر جائیکه اتفاق افتد اگرچه نشستن قاضی در خانه یا در دکان باشد
زیرا که شنیده نمیشود دعوای مدعی و نه شهادت شاهد مگر بحضور قاضی پس دعوی در غیر
مجلس قاضی یعنی بغیر حضور قاضی صحیح نمیشود تا انیکه لازم نمیشود بر مدعی علیه جواب و همچنین
ذکر شده است در کتاب کافی و اما نوابه الآن فی محاکم الکنادات فلا یصح حکمهم
الدعوی الا فیها ما لم یطلق لهم الاذن بسماعها ایضا اراد و اذا اطلق لهم صاروا
مثله (تکمله) اما زمان قاضی این زمان که در محکمه های اطراف نشستند پس
صحیح نمیشود شنیدن ایشان دعوی را مگر در همان محکمه ها تا وقتیکه اذن مطلق نشده باشد
ایشانرا بشنیدن دعوی در هر جاکه اراده کنند پس وقتیکه اذن مطلق شده بود
ایشانرا بشنیدن دعوی در هر جائیکه اراده کنند میکردند مثل قاضی خلو فی البلاد
قاضیان کل فی محلة ای بخصوصها و لیس قضاءه عاما و قد مر کلواحد

فایده
در شناختن مدعی و مدعی علیه

فایده
در بیان شرطهای روا بودن دعوی

فایده
در انکه در یک شهر دو قاضی باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 11 of 916

منهما بالحكم على اهل محلته فقط فالخيار للمدعى عليه عند محمد رحمة الله
عليه وبه يفتى بزازيه وفى الخلاصة وهو الصحيح وعليه الفتوى (بحر ودرمختار)
پس اگر در یک شهر دو قاضی بود که هر کدام ایشان در محله خاصه قاضی بود و قضای
او عام نبود و حال آنکه تحقیق هر کدام ایشان امر کرده شده بود بحکم کردن تنها
بر اهل محله خود پس اختیار مر مدعی علیه راست نزد امام محمد رحمة الله علیه وبهمین
قول فتوی است چنانکه در کتاب بزازیه ذکر شده و در کتاب خلاصة الفتاوی
آورده است که همین قول صحیح است و بر این قول فتوی است وکذا لو کان احدهما
من اهل العسکر والآخر من اهل البلدة فاراد العسکری ان یخاصمه الی قاضی العسکر
فهو علی هذا (بحر) ومن کان محترفا فی سوق العسکر فهو جندی
(خلاصه) وهمچنین اگر یکی از مدعی و مدعی علیه از اهل لشکر بود و دیگری
ایشان از اهل شهر بود پس آن لشکری اراده کرد که دعوی کند با او بحضور قاضی لشکر
پس این حکم بنا به همین است که اختیار مدعی علیه راست و کسیکه پیشه گر باشد در
بازار لشکر پس این شخص لشکریست فان اختصم غریبان من اهل ولایة اخری عند
قاضی هذه البلدة قال تصح قضاءه (خلاصة الفتاوی ومنحة الخالق)
پس اگر باهم دعوی کردند دو مسافر که از اهل دیگر ولایت بودند نزد قاضی این شهر
گفته است امام محمد رحمة الله علیه که صحیح است حکم آن قاضی واما اذا کانت الولایة
لقاضیین او لقضاة علی مصر واحد علی السواء فیعتبر المدعی فی دعواه وله الدعوی عند ایهم
قاضی اراده اذ لا تظهر فائدة فی کون العبرة للمدعی او المدعی علیه نعم لو امر السلطان باجابة
المدعی علیه لزم اعتباره لعزل من اختاره المدعی من الحکم بالنسبة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 12 of 916

الی هذا الدعوی (در مختار) واما وقتیکه ولایت مرد قاضی
یا قاضیهای بسیار را بریک شهر بطریق برابری باشد پس اعتبار داده میشود
مر مدعی را در دعوی او پس مراد اینست که دعوی کند نزد هر قاضی که اراده
او را کند زیرا که فائده ظاهر نمیشود در معتبر بودن اختیار مدعی یا مدعی علیه
آری اگر پادشاه امر کرده بود بقبول کردن قول مدعی علیه لازم میشود بر قاضی معتبر
کردن قول مدعی علیه از جهت معزول بودن آن قاضی که مدعی او را اختیار
میکند از حکم کردن نظر بهمین دعوی واما اذا کان فی المصر حنفی وشافعی ومالکی
وحنبلی فی مجلس واحد فی بلدة واحدة والولایة واحدة ای لم یخصص کل واحد
بمحلة فلا ینبغی ان یقع الخلاف فی اجابة المدعی لما انه صاحب الحق کذا بخط
المصنف علی هامش بزازیه (در مختار) اما وقتیکه در یک شهر قاضی
حنفی مذهب وشافعی مذهب ومالکی مذهب وحنبلی مذهب بودند در یک مجلس در یک
شهر وحال آنکه ولایت ایشان یکی بود یعنی هر کدام ایشان بمحله خاص نشده بود پس
نمیشاید اینکه اختلاف واقع شود در قبول کردن اختیار مدعی زیرا که مدعی صاحب
حق است همچنین است بخط مصنف رح در حاشیه کتاب بزازیه ومنها حضور
خصم فلا یقضی علی غائب بالبینة سواء کان غائبا وقت الشهادة او
بعدها وبعد التزکیة وسواء کان غائبا عن المجلس او عن البلد
(در مختار وتکمله) وبعض از شرطهای دعوی حاضر بودن خصم مدعی است یعنی مدعی
علیه پس حکم کرده نمیشود بر خصم غائب بشاهدی گواهان مدعی خواه غائب باشد وقت
شاهدی گواهان ویا پس از شاهدی وپس از تزکیه ایشان خواه غائب باشد از مجلس قضا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 13 of 916

و یا از ان شهر فلا تسمع الدعوی والبینة الا علی خصم حاضر الا اذا التمس
المدعی بذلک کتابا حکمیا للقضاء به فیجیب القاضی الیه فیکتب الی القاضی الغائب
الذی یطرفه الخصم بما سمعه من الدعوی والشهادة لیقضی علیه هکذا
فی البدایع (عالمگیری) پس شنیده نمیشود دعوی و شاهدی گواهان مگر بر مدعی علیه
که حاضر باشد مگر شنیده میشود بغیر حاضر بودن مدعی علیه وقتیکه خواهش کند مدعی این
دعوی و شاهدی گواهان خود نوشتن کاغذ حکمی را ازین قاضی برای حکم نمودن قاضی
غائب بآن نوشته بر مدعی علیه پس قبول کند قاضی خواهش مدعی را و نوشته کند
این قاضی برای آن قاضی غائب که در طرف او مدعی علیه است آنچه را که شنیده است
این قاضی کاتب از دعوی مدعی و شاهدی گواهان او از برای اینکه حکم کند آن
قاضی که بسوی او نوشته شده بر مدعی علیه همچنین ذکر شده است در کتاب بدایع
و هل یحضره بمجرد الدعوی ان بالمصر او بحیث یبعث بمثله نعم والا لم تحق
یاحضاره او یحلف (درمختار) یعنی قال بعضهم انما یحضره اذا برهن علی دعواه
لان القضاء بها بل یعلم صدقه والمستور فی هذا یکفی وقال بعضهم انما تقام
البینة علی الخصم ولا خصم هنا بل یحلفه بالله انه صادق فیما یدعی علیه یعلم
بذلک صدقه فان نکل اقامه عن مجلسه فان حلف احضر له
خصمه (تکمله) و آیا بمجرد دعوی نمودن مدعی حاضر کند قاضی خصم او را یا نه درین
صورت دیده شود اگر خصم او در آن شهر بود یا در جائی بود که شب را بمنزل خود
رسانیده میتوانست حکم این است که آری حاضر کند خصم او را و اگر چنین نبود حاضر
نکند او را تا آنکه مدعی شاهدان بگذراند یا سوگند بخورد یعنی گفته است بعضی فقهاء رحمهم الله

(در اینجا بجرد دعوی خصم او را حاضر کند یا نه)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 14 of 916

که جز این نیست که حاضر نماید قاضی مدعی علیه را وقتیکه بگذرانند مدعی گواهانرا بر دعوی
خود نه از برای حکم کردن بر غائب بر این گواهان بلکه از برای معلوم شدن
صدق مدعی در آنچیزیکه دعوی میکند آن را بر مدعی علیه و شاهدی پوشیده حال
که عدالت او معلوم نباشد کافیست در حاضر نمودن مدعی علیه گفته است بعض فقها
رحمهم الله که جز این نیست که گذرانیدن شاهدان بر خصم میباشد و حال اینکه خصم
در اینجا نیست بلکه سوگند بدهد او را قاضی باین طریق که بالله بدرستی من صادقم
در آنچیزیکه دعوی میکنم بر مدعی علیه از برای اینکه معلوم شود باین سوگند نمودن راستی
او پس اگر منع آورد مدعی از سوگند نمودن برخیزاند او را قاضی از مجلس خود و اگر
سوگند نمود حاضر نماید قاضی از برای او خصم او را قال قاضیخان فاذا اقام
البینة قبلت بینته للاشخاص لا للقضاء ای بل لاحضاره فاذا حضر اعاد البینة
ثانیا فان عدلت قضی علیه کما فی شرح ادب القاضی (تکمله) گفته است قاضیخان
رحمه الله پس وقتیکه گذرانید مدعی گواهان خود را قبول میشود گواهان او برای
تعیین نمودن و حاضر کردن مدعی علیه نه از برای حکم کردن بلکه از برای حاضر کردن
او پس وقتیکه حاضر شود مدعی علیه باز بگذراند مدعی گواهان خود را دوم مرتبه پس
اگر تزکیه کرده شد گواهان او حکم نماید قاضی بر مدعی علیه چنانچه ذکر شده است
در کتاب شرح ادب قاضی ومنها ان یکون المدعی به شیئا معلوما (عالمگیری)
فلا تقبل الدعوی حتی یذکر شیئا معلوما فی جنسه وقدره (بدایه)
بالاجماع (تکمله) اذ لا یقضی بمجهول (درمختار) واعلم ان هذا
فی دعوی الدین لا فی دعوی العین فان العین اذا کانت حاضرة

تکملہ

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 15 of 916

تکتفی الاشارة الیها بان هذا ملکی و ان کانت غائبة یجب ان یذکر
قیمتها علی ما سیفصل (نتائج الافکار) و یستثنی من فساد الدعوی
بالمجهول دعوی الرهن و الغصب لما فی الخانیة معزیا الی رهن
الاصل اذا شهدوا انه رهن عنده ثوبا و لم یسموا الثوب و لم
یعرفوا عینه جازت شهادتهم و القول للمرتهن فی ای ثوب
کان و کذلک فی الغصب فالدعوی بالاولی (بحر) قلت و فی
المعراج و فساد الدعوی اما بان لا یکون لزمه شیء علی الخصم او
یکون المدعی مجهولا فی نفسه و لا یعلم فیه خلاف الا فی الوصیة بان
ادعی حقا من وصیة او اقرار فانهما یصحان بالمجهول و تصح دعوی الابراء
المجهول بلا خلاف فبلغت المستثنیات خمسة (رد المحتار و تکمله)
و بعض از شرطهای دعوی آن است که آنچیزیکه دعوی در آن کرده شده معلوم باشد
پس قبول نمیشود دعوی مدعی تا که معلوم نکند جنس و قدر مدعا را باتفاق فقهاء رحمهم الله
زیرا که حکم کرده نمیشود بچیزی نامعلوم و بدان که بدرستی این بیان کردن جنس
و قدر مدعا شرط است در دعوای دین نه در دعوای عین زیرا که عین وقتیکه
حاضر باشد بسنده است اشارة نمودن بآن باینوجه که این عین ملک من است و اگر
آن عین غائب بود لازم است که مدعی قیمت آن را ذکر کند چنانکه زود است که
تفصیل آن می آید و استثنا کرده شده است از فاسد بودن دعوای چیزی نامعلوم
دعوای کردی و دعوای غصب برای اینکه ذکر کرده است در کتاب قاضیخان در
حالیکه نسبت آنرا کرده است بکتاب رهن از کتاب مبسوط که اگر گواهی بدهند گواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 16 of 916

بر اینکه بدرستیکه مدعی گرو نهاده است نزد این مدعا علیه جامه را و نه نامیدند آن
جامه را و تعریف آنرا نکردند رواست گواهی ایشان و معتبر قول گرو گیرنده است در
معلوم نمودن جامه و همچنین رواست در غصب بچیزی نامعلوم گواهی گواهان و چونکه
شاهدی بنا معلوم رواست پس دعوای کردی چیزیکه نامعلوم باشد یا دعوای غصب
چیزی نامعلوم بطریق اولی رواست چنانکه در کتاب بحر الرائق ذکر کرده شده
است و میگویم من که در کتاب معراج آورده است که فساد دعوی یا ازین جهت
میباشد که لازم میشود مدعی را چیزی بر مدعی علیه باین دعوی یا ازین جهت میباشد
که مدعا نامعلوم باشد در ذات خود و معلوم نشده در فاسد بودن دعوی در این
دو صورت اختلاف علماء رحمهم الله تعالی مگر فاسد نیست در وصیت یا اقرار پس
بدرستیکه دعوای صیت و دعوای اقرار صحیح میشود در چیزی نامعلوم و صحیح میشود
دعوای ابراء نامعلوم بدون اختلاف پس مسئله های که استثنا کرده شده اند بر نهج زیبا

اند و منها کونها ملزمة شيئا على الخصم بعد ثبوتها والا كان عبثا
كما اذا ادعى التوكيل على موكله الحاضر في امر من اموره وانكر
الآمر فانها لا تسمع لامكان عزله كما في البحر (رد المحتار على الدر المختار)

و بعض از شرطهای دعوی بودن آن است بصفتی که لازم بگرداند چیزی را بر خصم یعنی
بر مدعی علیه بعد از ثبوت آن و اگر لازم نگرداند چیزی را بر مدعی علیه پس این دعوی
بیفائده میشود چنانچه شخصی دعوی کند بر موکل حاضر خود که وکیل گردانیده مرا
در کاری از کارهای خود و آن موکل از وکیل گردانیدن منکر شود پس بدرستی
که شنیده نمیشود این دعوی از جهت امکان معزول کردن او وکیل را چنانکه در کتاب بحر الرائق

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 17 of 916

ذکر شده است ومنها کون المدعی مما یحتمل الثبوت فدعوی ما یستحیل وجوده
عقلا او عادة باطلة لتیقن الکذب فی المستحیل العقلی کقوله لمعروف
النسب ولمن لا یولد مثله لمثله هذا ابنی وظهوره فی المستحیل العادی
کدعوی معروف بالفقر اموالا عظیمة علی آخر انه اقرضه ایاها دفعة
واحدة نقدا او غصبها منه فالظاهر عدم سماعها لجزم ابن
الغرس فی الفواکه البدریة فلا یسأل المدعی علیه من جوابها الا
ان یقال غصب لی ما لا عظیما کنت ورثته من مورثی المعروف
بالغنی فحینئذ تسمع (درمختار وتکمله وبحر)
وبعض از شرطهای دعوی آن است که مدعا از انجمله باشد که احتمال ثبوت را داشته
باشد پس دعوی کردن آنچیزیکه ممتنع باشد وجود آن از روی عقل ویا عادت باطل
است زیرا که در دعوای محال عقلی دروغ مدعی یقین است چنانچه بگوید مدعی مر شخصی
را که معلوم باشد نسب او ویا شخصی را که مثل او نمیزاد از مثل مدعی که بدرستی این شخص
پسر من است ودر دعوی محال عادی دروغ مدعی ظاهر است چنانچه شخصی فقیر که فقر او
مشهور باشد دعوی کند مالهای بسیار را بر دیگر شخصی که بدرستی نقد قرض داده
ام این مالها را باین مدعی علیه بیک دفعه ویا بگوید که غصب کرده است مدعی علیه این
مالها را ازمن پس ظاهر آنست که شنیده نشود این دعوی وباین قول جزم نموده ابن
غرس رحمه الله درکتاب فواکه بدریه پس پرسیده نشود مدعی علیه از جواب دعوای
او مگر شنیده شود دعوای او که گفته باشد که غصب کرده است مدعی علیه ازمن
مال بسیار را که میراث برده بودم آن را از ان مورث خود که مشهور بتوانگری بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 18 of 916

پس در نیوقت شنیده میشود دعوی والمعروف بالفقران یاخذ الزکوة من الاغنیاء
(منه) ای ان ادعی لنفسه اما ان ادعی کالة عن غنی فیصح کما صرح بہ ابن الغرس رح
لانہ غیر مستحیل عادة (تکملہ) ومشہور بفقر کسی ہست کہ میگیرد زکوة را از تو انگران اگر دعوی
ی نمود از برای خود شنیده میشود اما اگر دعوی میشود بوکالت از جانب تو انگری
پس صحیح میشود دعوای او چنانچہ تصریح نموده باین قول ابن غرس رح زیرا کہ این دعوی
محال نیست در عادت وفائدة التقیید بالعقد وبالدفعة الواحدة انہ اذا ادعی
ثمن عقار کان لہ او ادعی قرضا بعد دفعات ان تسمع دعواہ (تکملہ)
وفائدہ مقید نمودن قرض بعقد وبیک دفعہ این ہست کہ بدرستی اگر دعوی کند
مالهای بسیار را از جہت بهای زمین کہ او را بوده یا دعوی کند آن مالها را کہ قرض
داده ہست مدعی علیہ بچند دفعہ کہ بدرستی شنیده میشود دعوای او ومنها عدم
التناقض فی الدعوی الا فی النسب والحریة وهو ان لا یسبق منہ
ما یناقض دعواہ کما لو اقر بالملک لہ ثم ادعی الشراء منہ قبلہ لا بعدہ او مطلقا
کذا فی البحر الرائق (عالمگیری) وبعض از شرطهای دعوی نابودن تناقض ہست
در دعوی مگر در دعوی نسب وآزادی کہ نابودن تناقض دران شرط نیست ونابودن
تناقض آن ہست کہ پیش از دعوی صادر نشده باشد از مدعی چیزی کہ منافی
باشد با دعوای او چنانچہ اگر اقرار نموده باشد بملکیت چیزی از برای مدعی علیہ
بعد ازان دعوی کند خریدن آنچیز را از مدعی علیہ پیش از تاریخ اقرار درین
صورت تناقض ہست واگر دعوی کند خریدن را بعد از تاریخ اقرار ویا دعوی
کند خریدن مطلق را یعنی بدون بیان تاریخ در این دو صورت تناقض نیست همچنین

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 19 of 916

ذکر شده است در کتاب عمر انرائق و اهلها العاقل المميز و لو صبيا لو مأذونا
في الخصومة والا لا اشباه (درمختار) وان كان مدعى عليه فجوابه ايضا صحيح
(صرة الفتاوى) فلا تصح دعوى المجنون والصبي الذي لا يعقل
حتى لا يلزم الجواب ولا تسمع البينة (عالمكيري)
و اهل دعوی عاقل تمیز کننده است اگرچه کودک باشد بشرطیکه آن کودک
را اجازه کرده شده باشد از طرف ولی در دعوی کردن و اگر او را اجازه
کرده نشده بود اهل دعوی نیست چنانکه در کتاب اشباه ذکر شده است و اگر
کودک ماذون مدعی علیه بود پس جواب او نیز صحیح است پس صحیح نمیشود دعوای
دیوانه و آن کودکی که عاقل نباشد تا آنکه لازم نمیشود بر مدعی علیه جواب آن
و شنیده نمیشود شاهدان ایشان وحکمها وجوب الجواب على الخصم اذا صحت
وهو المدعى عليه بلا او بنعم (تكملة) حتى اذا امتنع عن الجواب اجبره
القاضي عليه فان اقر ثبت المدعى وان انكر يقول القاضي للمدعي الك
بينة فان قال لا يقول لك يمينه (صرة الفتاوى وعالمكيري) ولو سكت
ولم يجب بلا ونعم كان انكارا فتسمع البينة عليه لا ان يكون اخرس
(عالمكيري ورد المحتار وتكملة) وحکم دعوی واجب بودن جواب است بر خصم که مدعی علیه
است به ندا یا آری و قتیکه صحیح شود دعوی تا که اگر منع آورد از جواب گفتن و گفت
که نمیگویم جواب را اجبر کند قاضی بر مدعی علیه بر گفتن جواب پس اگر اقرار کرد مدعی علیه
ثابت شد مدعا و اگر انکار کرد بگوید قاضی مدعی را که آیا تراشاهدان هستند اگر گفت
که نمیگوید قاضی او را که مر ترا است سوگند دادنش و اگر خاموش شد و جواب نگفت مدعی

فایده
بیان حکم دعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 20 of 916

را به نه داری پس این خاموشی او انکار است پس شنیده میشود گواهان مدعی بر او
مگر خاموشی او انکار نمیشود و وقتیکه مدعی علیه گنگ باشد وسببها تعلق البقاء
المقدر بتعاطی المعاملات والدعوی من المعاملات فاکان سببا للمعاملات
وهو تعلق البقاء کان سببا للدعوی (درمختار و تکملهٔ) وسبب دعوی تعلق بقاء
انسان است که مقدر شده بقاء او از جانب خدای تعالی بگردن معامله مابیک
با دیگر مانند خریدن و فروختن مثلا و دعوی بعض از معاملات است پس آنچیزیکه
سبب است برای معاملات که تعلق بقا است همان چیز نیز سبب است برای دعوی
واما انواعها فنوعان دعوی صحیحة ودعوی فاسدة فالصحیحة ما تتعلق بها
احکامها وهو احضار الخصم والمطالبة بالجواب ووجوب الجواب والیمین اذا
انکر والاثبات بالبینة او بالنکول ولزوم احضار المدعی والفاسدة
ما لا تتعلق بها الاحکام هکذا فی الکافی (عالمگیری و نتائج الافکار)
اما انواع دعوی دو است یکی صحیحه است دیگر دعوای فاسده و دعوای صحیحه آنست
که تعلق میگیرد بآن احکام دعوی و آن حاضر کردن خصم است وطلب کردن جواب
است از او و واجب شدن جواب است بر او وسوگند دادن او است وقتیکه
منکر باشد وثابت گردانیدن حق است بشاهدان یا بمنع آوردن او از سوگند
کردن ولازم کردن حضور مدعی بها است و دعوای فاسده آنست که تعلق نمیگیرد
بآن احکام دعوی همچنین ذکر شده است در کتاب کافی والفاسدة من الدعوی
هی ان لا یکون الخصم حاضرا او ان یکون المدعی به مجهولا لان عند الجهالة لا یمکن
للشهود الشهادة ولا للقاضی القضاء به وان لا یلزم علی المطلوب شیء

بدعواه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 21 of 916

بدعواه لخوان يدعي انه وكيل هذا الخصم الحاضر في امر من امور
فان القاضي لا يسمع دعواه هذه اذا انكر الآخر لانه يمكنه عزله
في الحال (نتايج الافكار) و دعوای فاسده آنست که مدعی علیه حاضر نباشد و یا
آنچیزیکه مدعی دعوای آنرا میکند نامعلوم باشد زیرا که تر دنا معلوم بودن مدعا شاهدان
را امکان شاهدی دادن نیست و نه مر قاضی را امکان حکم کردن است بآن
و دیگر آنکه بدعوی کردن و بر مدعی علیه چیزی لازم نشود مانند آنکه شخصی دعوی کند
که وکیل این خصم حاضرم در کاری از کارهای او پس بدرستی که قاضی
نشنود این دعوی او را و تیقنکه آن موکل او منکر باشد زیرا که خصم حاضر قادر
است بمعزول گردانیدن او در حال الباب الثاني فيما تصح به الدعوى وما لا
تصح وفيه ثلثة فصول باب سوم ثابت است در بیان آنچیزیکه دعوی بآن
صحیح میشود و در بیان آنچیزیکه دعوی دران صحیح نمیشود و در این باب سه فصل است
الفصل الاول فيما يتعلق بالدين فصل اول ثابت است در بیان آنچه که تعلق بدین
دارد و ان كان المدعى حقا في الذمة يعني ان كان دينا لا عينا مكيلا
او موزونا نقدا او غيره ويلحق به المزروع اذا استوفى شروط السلم وكذا
العدديات المتقاربة كالجوز والبيض واللبن الذي سمي فيه ملبنا
معلوما ولحو ذلك مما يمكن ثبوته في الذمة ذكره انه يطالبه به او
ما يفيده من قوله مره حتى يعطيني كما في العمدة من غير ان يشترط
فيه ما يشترط في الدين لكن لا بد من تعريف ما في الذمة بالصفة
بان يقال انه جيد او وسط او ردي كما لا بد من تعريفه بالجنس

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 22 of 916

والقدر ولكن انما يحتاج الى ذكر الصفة
في ما اذا كان المدعى دينا وزنيا ان كان
في البلد نقود مختلفة اما اذا كان في البلد
نقد واحد فلا يحتاج الى ذلك (بداية
وهداية وفتح القدير ودر مختار وتكملة)
واگر مدعا عاقی باشد که ثابت باشد در ذمهٔ مدعی علیه یعنی دین باشد نه مال معین
خواه کیلی باشد یا وزنی نقد باشد آن وزنی یا غیر نقد ملحق میشود کیلی و وزنی بجامه
که گز کرده میشود بشرطیکه بیان کند همهٔ شرطهای سلم را و همچنان ملحقست بآنها آنچیزیکه
شمرده میشود و افراد آن باهم نزدیک باشند یعنی تفاوت میان آنها اندک
باشد مانند جوز و تخم مرغ و خشت خامیکه ذکر شده باشد در انقلب معلوم و مانند آن از آنچیزیکه
ثابت میشود در ذمه پس در دعوای این اشیا ذکر کند این را که میخواهم از مدعی علیه آن حق را
یا بیان کند آن لفظی را که فائده میکند خواستن را چنانکه بگوید مدعی قاضی را که امر کند مدعا علیه را که
بدهد همین مرا چنانکه در کتاب عمده ذکر شده و شرط نیست در دعوای دین بیان آنکه شرط
هست در دعوای مال معین لکن ناچار نیست از تعریف دین به بیان کردن
صفتش که بگوید جید ست یا میانه هست یا ردی نیست چنانکه ناچار نیست از تعریف
آن به بیان کردن جنس و قدر آن لکن حاجت بذکر کردن صفت دون صورتیکه
مدعا دین وزنی یعنی نقود باشد و آن صورت ست که در شهر نقود مختلفه باشند
اما وقتیکه در شهر نقد واحد باشد پس حاجت نیست بذکر کردن آن ولابد
فی دعوی المثلیات من ذکر الجنس کحنطة والنوع کمسقیة والصفة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 23 of 916

کجیدة والقدر کعشرة اقفزة ان کان کیلیا وعشرة ارطال
ان کان وزنیا وسبب لوجوب بان یقول بسبب بیع صحیح جری بینهما فلو
ادعی کربردیناعلیه ولم یذکر سببا لم تسمع (درمختار وتکمله)
وناچار لیست در دعوای مثلیات از بیان کردن جنس آن مثل گندم و نوع آن مثل
گندم آبی وصفت آن مثل خوب اعلی و اندازهٔ آن مثل ده پیمانه اگر کیلی باشد
یا ده رطل اگر وزنی باشد و از سبب واجب شدنش یعنی که بچه سبب و اجب
شده است مثل آنکه بگوید که بسبب بیع صحیح کجاری شده است میان من و مدعی
علیه پس اگر دعوی کرد یک خروار گندم را وین بر مدعی علیه و بیان نکرد سبب
واجب شدن آن را شنیده نمیشود دعوای او وکذا لو ادعی بما لا یسبب له
کحساب جری بینهما لا یصح وکذا لو ادعت المرأة علی ترکة الزوج لم تسمع
ما لم تبین السبب واذا ذکر فنی لسلم احماله المطالبة فی مکان عینه
وهذا عند الامام رح فیماله حمل ومؤنة وما لا حمل له کمسك لا یشترط
فیه بیان مکان الایفاء اتفاقا ویوفی حیث شاء وفی نحو قرض
وغصب واستهلاك فی مکان القرض ونحوه ونحو القرض
ثمن المبیع فانه یتعین مکان العقد للایفاء (درمختار وتکمله)
وهمچنین اگر دعوی کند مالی را بسببی که صلاحیت نداشت برای واجب شدن این
چنانچه بگوید که بسبب حسابی که جاری شده است میان ما صحیح نمیشود دعوای او
همچنین اگر دعوی کند زنی حقی را در مقر دکه شوهر خود شنیده نمیشود دعوای او
تا که بیان نکند سبب واجب شدن آن را از انکه ذکر کرد مدعی سبب واجب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 24 of 916

شدن دین را پس در عقد سلم مراو را است که طلب کند حق خود را در همان جائیکه
معلوم کرده اند در وقت عقد و این حکم نزد امام اعظم رح وقتیست که مسلم فیه را
مشقت نقل کردن باشد و اگر مشقت نقل کردن نباشد مانند مشک پس شرط نیست
دران بیان کردن جای رسانیدن آن بلکه هر جا که میخواهد برساند آنرا و در مانند
وینکه بسبب قرض دادن و غصب کردن و هلاک کردن باشد میرسد او را
طلب کردن دین خود در جای قرض دادن و غصب کردن و هلاک کردن باشد
قرضست ثمن مبیع که متعین نیست مکان عقد از برای رسانیدن آن و یذکر
فی السلم شرائطه من اعلام جنس رأس المال وغیره من نوعه وصفته
وقدره بالوزن ان کان وزنیا والانتقاد بالمجلس حتی یصح ولو
قال بسبب لسلم الصحیح ولم یبین غیر انه صحة السلم کان القاضی
الامام الاوزجندی یفتی بصحتها وغیره من المشائخ لا یفتون بصحتها وفی
دعوی البیع بان قال ابسبب بیع صحیح صحت الدعوی بلا خلاف (تکملة رد المحتار وعالمگیری)
و بیان کند مدعی در دعوای سلم شرطهای سلم را که معلوم کردن جنس رأس المال
وغیر آنست مانند نوع آن وصفت آن و مقدار آن بوزن اگر وزنی باشد
و نقد دادن رأس المال در مجلس عقد تا که صحیح شود دعوای او بی خلاف و اگر
مدعی در دعوای سلم گفت که حق من ثابت است بذمه او بسبب سلم صحیح و بیان
نکرد شرطهای صحیح بودن سلم را قاضی امام شمس الائمه اوزجندی فتوی میداد به
صحیح بودن این دعوی و دیگر مشائخ فتوی نمیدادند صحیح و دلنشین و در دعوای
بیع اگر گفت که دین ثابت است بر ذمه او بسبب بیع صحیح صحیح میشود دعوای او بی خلاف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 25 of 916

وعلى هذا في كل سبب له شرائط كثيرة لا يكتفي بقوله بسبب كذا
صحيح (رد المحتار) عند عامة المشائخ (جامع الفصولين فصل شهادات)
واذا قال الشرائط يكتفي بقوله بسبب صحيح كذا في الظهيرية (رد المحتار وعالمگيري)
وبنا بر اين تحقيق كه گذشت در هر سببي كه آنرا شرطهاي بسيار باشد اكتفا نكند مدعي
باين قول خود كه باين چنين سبب صحيح بر نزد عام مشائخ واگر شرطهاي آن اندك
بود اكتفا كند باين قول خود كه ثابت است بذمة او بسبب صحيح همچنين ذكر شده است
در كتاب ظهيريه ويذكر في القرض اقرضه من مال نفسه ويذكر انه قبضه
وصرفه في حوائجه ليكون دينا اجماعا (رد المحتار)
وبيان كند مدعي در دعواي قرض اين را كه قرض داده ام اين مدعي عليه را
از مال خود و قبض كرده است آنرا وصرف كرده است آنرا در حاجتهاي خود
براي آنكه دين شود باتفاق علماء رحمهم الله تعالى وفي دعوى البضاعة و
الوديعة بسبب موته مجهلا لابد ان يبين قيمته يوم موته
وفي المضاربة بموت المضارب مجهلا لابد من ذكر ان مال
المضاربة يوم موته نقد او عرض وفي مال الشركة لابد من ذكر
انه مات مجهلا لمال الشركة او للمشترى بما لها انه مال لها يضمن بمثله
والمشترى بما لها يضمن بالقيمة (تكمله) ودر دعواي مالیکه کسي داده
باشد براي آنكه خريد و فروخت كند بآن مال و ربح از صاحب مال باشد و دعوى
مال امانت بسبب مردن مال گيرنده و امانت گيرنده در حاليكه معلوم نكرده باشد
آن مال سرمايه و امانت را براي ورثه خود چاره نيست مدعي را از بيان كردن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 26 of 916

قیمت آن مال در روز مردن مدعی علیه و در دعوای مضاربت بسبب مردن
مضارب در حالیکه معلوم نکرده باشد مال مضاربت را برای ورثه خود چاره
نیست مدعی را از بیان کردن اینکه مال مضاربت در روز مرگ مضارب نقد بود
یا رخت و در دعوای مال شریکی چاره نیست مدعی را از بیان کردن اینکه مردان
شریک دیگر او در حالیکه معلوم نکرد مال شریک را برای ورثه خود یا آن مالی را
که خریده شده هست بمال شریکی زیرا که مال شریکی مضمون بمثل خود هست و مال خریده
شده بمال شریکی مضمون بقیمت خود هست ولو ادعی ما لا یکفالته لا بد من
بیان المال بای سبب ولا بد ان یقول واجاز المکفول له الکفالة
فی مجلس الکفالة حتی لو قال فی مجلسه لم یجز ولا یشترط بیان المکفول
عنه کما فی الخانیة (تکمله) و اگر دعوی کرد مال را بسبب ضامن
شدن مدعی علیه ناچار نیست از اینکه بیان کند اینکه واجب شدن مال بکدام
سبب هست و ناچار نیست از این که بگوید که اجازه کرده هست مکفول له عقد کفاله
را در مجلس ضامن شدن تا آنکه اگر گفت که اجازه کرده در مجلس خود روا نمیشود دعوای
او و شرط نیست که بیان کند کسی را که ضامن از طرف او شده هست چنانچه ذکر
شده هست این حکم در کتاب قاضیخان و فی دعوی الدین علی المیت لو کتب
لو فی بلا ادائه وخلف من الترکة بید هذا الوارث ما یفی تسمع
هذه الدعوی وان لم یبین اعیان الترکة وبه یفتی لکن
انما یامر القاضی لوارث باداء الدین لو ثبت وصول الترکة
الیه ولو انکر وصولها الیه لا یمکن اثباته الا بعد

بیان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 27 of 916

بیان اعیان التركة في يده لما يحصل به الاعلام (تكمله)

و در دعوای دین بر مرده اگر نوشته بود در دعوای خود که مرده هست بغیر ازادا
کردن دین من وگذاشته هست از مال متروکه بدست این وارث خود آنقدر
مالیکه وفا میکند بدین من شنیده میشود دعوای او اگرچه بیان نکرده باشد مالهای
متروکه را و برهمین قول فتوی کرده شده هست ولیکن امر کند قاضی آن وارث
را باداکردن دین اگر ثابت شده باشد رسیدن ترکه بآن وارث واگر وارث
منکر بود از رسیدن ترکه باو ممکن نیست ثابت کردن مدعی رسیدن ترکه را بآنوارث
مگر که بیان کند آن مالهای ترکه را که در دست او هست زیرا که باین بیان عالم
کردن قاضی حاصل میشود واما في دعوى العقد من بيع واجارة و
وصية وغيرها من اسباب الملك لابد من بيان الطوع والرغبة
بان يقول باع فلان منه طائعا اوراغبا في حال نفاذ تصرفه لاحتمال
الاكراه (تكمله) اما در دعوای عقد مانند فروختن دیا اجاره دادن دیا وصیت
کردن یا غیر اینها از عقد مانیکه سبب ملک میشوند چاره نیست از بیان کردن مدعی
رضا و رغبت مدعی علیه را که بگوید که مثلا فروخته هست فلان برای من برضا و رغبت
خود در حالیکه تصرفهای او نافذ بود زیرا که احتمال دارد که بجبر و کره از فروشنده خریده
شده باشد وفي دعوى البيع مكرها لايحتاج الى تعيين المكره (تكمله)
و در دعوی کردن فروختن بزور و جبر حاجت نیست به بیان کردن زور کننده
وفي دعوى التخارج والصلح عن التركة لابد من بيان انواع التركة
وتحديد العقار وبيان الامتعة والحيوانات وبيان قيمة كل نوع

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 28 of 916

لیعلم ان الصلح لم یقع علی زید من قیمة نصیبه لان بعض الورثة
لو استهلکوا الترکة ثم صالحوا المدعی علی زید من قیمة نصیبه
لم یجز عندهم (تکمله وعالمگیری) و در دعوای تخارج وصلح از ترکه یعنی
دعوی کرد که صلح کرده ام از حصهٔ خود که در ترکه هست بیک مال معلوم از ترکه وخود
را بیرون کرده ام از جملهٔ ورثه ناچار یست از بیان کردن اقسام ترکه و بیان
کردن عدد و زمین و باغ اگر در ترکه باشد و بیان کردن متاعها و حیوانات
و بیان کردن قیمت هر نوع از اقسام ترکه تا معلوم شود که صلح واقع نشده باشد از
از قیمت حصهٔ او زیرا که اگر بعض از ورثه هلاک کرده باشند مالهای ترکه را
پس صلح کرده باشند با مدعی که هلاک کننده نباشد بر زیاده تر از حصهٔ او صلح
ایشان صحیح نمیشود تر وجیه علماء رحمهم الله تعالی قال فی الهندیة وان ادعی
الحنطة او الشعیر بالامناء فالمختار للفتوی ان یسئال المدعی عن
دعواه فان ادعی بسبب القرض او الاستهلاک لا یفتی بالصحة
وان ادعی بسبب بیع عین من اعیان ماله لحنطة فی الذمة او بسبب
السلم یفتی بالصحة هکذا فی الذخیرة وان ادعی مکایلة حتی
صحت الدعوی بلا خلاف واقام البینة علی اقرار المدعی علیه
بالحنطة او الشعیر ولم یذکر الصفة فی اقرار قبلت البینة
فی حق الجبر علی البیان لا فی حق الجبر علی الاداء کذا فی المحیط
وفی الذخیرة والمجرد یعتبر العرف کذا فی الفصول العمادیة واذا
ادعی الدقیق بالقفیز لا تصح ومتی ذکر الوزن

حتی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 29 of 916

حق صحت دعواه لابد ان یذکر دقیق منقول او غیر
منقول مخبوزا وغیر مخبوز والجودة والوساطة والردائة
ولابد ان یذکر خشك آرد او شسته هکذا
فی الظهیریة (تکملة) وگفته است در فتاوای عالمگیری که اگر شخصی دعوی کرد گندم
و یا جو را بمن باین مختار برای فتوی این است که بدرستی قاضی به پرسد مدعی را از دعوای
او پس اگر دعوی کرد بسبب قرض یا بلاک کردن فتوی داده نمیشود بصحیح بودن دعوای
او و اگر دعوی کرد بسبب فروختن مالی از مالهای خود بگندمیکه در ذمه مدعی علیه است
یا بسبب سلم فتوی داده میشود بصحت دعوی او همچنین ذکر شده در کتاب ذخیره و
اگر دعوی کرد گندم و جو را بپیمانه تا اینکه صحیح شد دعوای او بغیر خلاف و گذرانید
گواهان را قرار دادن مدعی علیه بآن گندم و جو و ذکر نکردند گواهان وصف گندم و جو
در اقرار او قبول کرده میشود گواهان او و در حق حیر کردن بر مدعی علیه بیان صفت آن
نه در حق حیر کردن بآدای آن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و در دعوای
جواری و ماش عرف معتبر است همچنین ذکر شده است در فصول عمادی و وقتیکه
دعوی کرد آرد را بپیمانه صحیح نمیشود دعوای او و وقتیکه ذکر کرد وزن آرد را تا اینکه صحیح
شد دعوای او چاره نیست از اینکه بیان کند که آرد بخته یا نابخته است و بخته یا نابخته و
از اینکه سره است یا وسط است یا نا سره است و نا چاریست از اینکه ذکر کند که خشک آرد
است یا تر میده است همچنین ذکر شده است در کتاب ظهیریه و اذا ادعی علی
آخر مائة عدلیة غصبا وهی منقطعة عن ایدی الناس یوم
الدعوی ینبغی ان یدعی قیمتها ولابد من بیان سبب وجوب الدراهم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 30 of 916

في هذه الصورة كذا في الذخيرة (تكمله) وقتيكه دعوى كند بر ديگرى صد درم عدالى را
از سبب غصب وحال آنكه دراهم عدالى قطع شده باشد از آن بازارى كه
عدالى فروخته ميشود ودر آن اگرچه يافته شود در خانه نامينمايد مدعى را كه دعوى كند قيمت
آنرا وچاره نيست از بيان كردن سبب وجوب آن دراهم در صورت همچنين ذكر شده است
در كتاب خيره وفي الذخيرة لو ادعى المديون انه ابرأه كذا من الدراهم
اليه او قضى فلان دينه بغير امره صحت الدعوى ويحلف
(تكمله) ودر دعواى قرض اگر دعوى كرد قرضدار كه بدرستى من فرستاده ام نزد
درم را بتو يا گفت كه ادا كرده است فلان دين مرا بغير از امر من صحيح ميشود
دعواى او وسوگند بدهد صاحب دين را اگر انكار نمود از دعواى مديون ولو
ادعى عليه قرض الف درهم وقال وصل اليك بيد فلان
وهو ما لي لا تسمع دعواه كما في العين كذا في الخلاصة (تكمله)
واگر شخصى دعوى كرد بر شخصى ديگر قرض هزار درم را وگفت كه رسيده است بتو بدست
فلان وآن كه بتو رسيده است مال من است شنيده نميشود دعواى او چنانچه
همين حكم است در دعواى عين چنين است در خلاصه وفي دعوى مال الاجارة
المفسوخة يموت الآجر اذا كانت الاجرة دراهما وعدالية
ينبغي ان يذكر كذا دراهما وكذا عدالية والجنة مؤرخة
العقد الى وقت الفسخ كذا في الذخيرة (تكمله)
ودر دعواى مال اجاره كه فسخ شده باشد بسبب مردن اجاره دهنده وقتيكه
اجرت درهما يا عدالية باشد بنمايد كه ذكر كند كه اينقدر درهما يا عدالية است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 31 of 916

له رواج داشتند از وقت عقد تا وقت فسخ همچنین است در کتاب ذخیره ولو ادعی فساد
البیع یستفسر من سبب فساده لجواز ان یظن الصحیح فاسدا (تکمله)
و اگر دعوی کرد فساد بیع را پرسیده شود از سبب فساد او زیرا که جایز است که گمان کرده
باشد بیع صحیح را فاسد و ان کان وزنیا فانما تسمع الدعوی اذا بین
الجنس بان قال ذهب او فضة فان قال ذهب فان کان مضروبا
یقول کذا و کذا دینارا و یذکر نوعه انه بخاري الضرب او نیسا
بوري الضرب و ما اشبه ذلك هکذا فی المحیط (عالمگیري)
و اگر مدعا به وزنی باشد جز این نیست که صحیح میشود دعوی وقتیکه بیان کند جنس
آنرا باینطریق که بگوید زر سرخ یا نقره است و اگر گفت که زر سرخست پس اگر
سکه دار بود بگوید که اینقدر دینار است و بیان کند نوع آنرا باینطریق که بگوید
که دینار ضرب و سکه بخاریست یا ضرب و سکه نیشاپوریست یا مانند آن همچنین ذکر شده
در کتاب محیط و فی دعوی الدینار لا بد ان یقول له دهلي و وزنه کذا
کذا فی الخلاصة قالوا و ینبغي ان یذکر صفته انه جید او وسط
او ردي کذا فی المحیط (عالمگیري)
و در دعوای دینار چاره نیست از اینکه بگوید که آن دینار ده دهی است یا ده نهی است یعنی
ده مثقال از ان دینارها بعد از کداختن همان ده مثقال می برآید یا ده مثقال از آن
بعد از کداختن نه مثقال می برآید که یک مثقال غش آن سوخته باشد همچنین
ذکر شده در کتاب خلاصه گفته اند مشایخ رح میشاید که یاد کند صفت
طلا را که سره است یا میانه است یا ناسره است همچنین ذکر شده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 32 of 916

در کتاب محیط وهذه الدعوی ان کانت بسبب البیع فلا حاجة
الی ذکر الصفة اذا کان فی البلد نقد واحد معروف
الا اذا کان قد مضی من وقت البیع الی وقت
الخصومة زمان طویل بحیث لا یعلم نقد البلد فی ذلک الوقت
فحینئذ لابد من بیان ان نقد البلد فی ذلک الوقت کیف کان وبیان صفته
بحیث کان تقع المعرفة من کل وجه کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

واین دعوی دین شود اگر بسبب فروختن چیزی باشد پس حاجت نیست به بیان
کردن صفت آن اگر در شهر یک نوع نقد معلوم ومشهور باشد اگر حاجت هست
در وقتیکه از وقت فروختن تا وقت دعوی کردن زمانه دراز گذشته باشد که معلوم
نمی شد که نقد آن شهر در آنوقت کدام نوع بود پس دراینوقت چاره نیست از
اینکه بیان کند که نقد مروجه شهر در آنوقت چگونه بود وناچار است از بیان کردن
صفت آن نقد بطریقیکه حاصل شود دانستن آن از هر وجه همچنین ذکر شده در کتاب
ذخیره وان کان فی البلد نقود مختلفة والکل فی الرواج علی السواء
ولا صرف للبعض علی البعض یجوز البیع ویعطی المشتری للبائع
ای النقدین شاء الا ان فی الدعوی یعین احدهما وان کان
الکل فی الرواج علی السواء وللبعض صرف علی البعض کما کانت
الغطریفیة والعدلیة فی دیارنا قبل هذا لا یجوز البیع
الا بعد بیانه وکذا الا تصح الدعوی من
غیر بیانه کذا فی المحیط (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 33 of 916

واگر در شهر نقود مختلفه بودند وبهمه در رواج برابر بودند وزیادت نبود وبعضی بر بعضی
در مالیت رواست فروختن بی بیان وبدهد خریدار بغیر وشند هر کدام ازان
دو نقد را که میخواهد لیکن در دعوی معلوم کند یکی از آن دو نقد را واگر همه برابر باشند
در رواج وبعض را زیادت باشد بر بعض دیگر در مالیت مثل درم غطریفیه ودرم
عدالیه در شهرهای ما پیش ازین زمانه صحیح نمیشود فروختن مگر بعد از بیان یکی ازان
درهما وهمچنین صحیح نمیشود دعوی بغیر از بیان کردن یکی از آنها وان کان احد النقدین
ارود وللآخر فضل فالعقد جائز وینصرف الی الاروج
وروایت لحظ الاستروشنی رحمة الله تعالی علیه اذا
کان فی البلد نقود واحدها اروج لا تصح الدعوی
مالم یبین کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری) واگر یکی ازان دو نقدین
زیاده رواج داشت ودیگری زیادت داشت در مالیت پس عقد فروختن
رواست ومیگردد این عقد بآن نقدیکه رواج او زیاده است ودیده ام بخط استروشنی رح
که اگر در شهر نقدهای مختلف بودند ویکی ازان رواج بسیار داشت صحیح نمیشود دعوی
تا که بیان نکرده است که از فلان نوعست همچنین ذکر شده ودر فصول عمادی وان
کانت الدعوی بسبب القرض او الاستهلاک فلا بد
من بیان الصفة علی کل حال کذا فی النهایة (عالمگیری)
واگر دعوی بسبب قرض یا بسبب هلاک کردن مال بود پس چاریست از بیان کردن
صفت آن بهر حال همچنین ذکر شده ودر کتاب نهایه وان ذکر کذا
دینارا نیسابوریا منقدا ولم یذکر الجید فقد اختلف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 34 of 916

المشائخ فيه قال بعضهم لاحاجة الى ذكر الجيد مع ذلك هو الصحيح
ولو ذكر الجيد ولم يذكر المتقد فالدعوى صحيحة كذا في المحيط (عالمگيري)
واگر ذکر کرد در دعوی که اینقدر دینار نیشاپوری ضرب که صرافی کرده شده بود
و ذکر نکرد لفظ جید را پس به تحقیق اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی در این
مسئله گفته اند بعض از ایشان که حاجت نیست بذکر کردن اینکه جید هست با ذکر
کردن اینکه صرافی شده و این قول بعض مشایخ صحیح هست و اگر ذکر کرد جید را و ذکر
نکرد صرافی کرده شده را پس دعوای او صحیح هست وعند ذكر النيسابوري
او البخاري لاحاجة الى ذكر الاحمر لان النيسابوري او البخاري
لا يكون كل منهما الا احمر و لابد من ذكر الجيد وعليه
علمائنا المشائخ رحمهم الله تعالى (عالمگيري) و وقتیکه ذکر کند این را که نیشاپوری
ضرب هست یا بخارائی ضرب هست حاجت نیست که ذکر کند اینکه سرخست زیرا
که دینار نیشاپوری و بخارائی نمیباشد مگر سرخ و ناچار است از بیان کردن جید
و اکثر مشایخ رحمهم الله تعالی بر اینند وفي فتاوى النسفي اذا ذكر احمر
خالصا و لم يذكر الجيد كفاه و لابد من ذكر انه من ضرب
ايچ وال عند بعض المشائخ وبعض مشائخنا رحمهم الله لم يشترطوا
ذلك وانه اوسع والاول احوط كذا في الذخيرة (عالمگيري)
و در فتاوای نسفی رحمه الله گفته هست که اگر ذکر کرد در دعوای دینار سرخ خالص را و ذکر
نکرد جید بودن آنرا کافی میشود و چاره نیست از ذکر کردن اینکه از ضرب کدام
پادشاه هست نزد بعض مشایخ و بعض مشایخ ما شرط کرده اند این را و این قول آسان تر هست

اصول

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 35 of 916

و در قول اول احتیاط بسیار است وان لم یکن الذهب مضروبا لابد ذکر
فی الدعوی کذا دینارا وانما یذکر کذا مثقالا فان کان خالصا
من الغش یذکر ذلک وان کان فیه غش ذکر نحو الده نهی
او الده هشتیا وما اشبه ذلک کذا فی الظهیریة (عالمگیری)
و اگر زر سرخ سکه دار نبود ذکر نکند در دعوی که اینقدر دینار بود بلکه ذکر کند که اینقدر
مثقال بود پس اگر پاک بود از غش ذکر کند که پاک بود از غش و اگر در آن غش بود ذکر
کند مانند ده نهی یا ده هشتی را یا مانند آنرا چنین ذکر کند که ده مثقال آن زر بعد از
گداختن نه مثقال می برآید و یک مثقال غش آن میسوزد یا ده مثقال آن بعد از گداختن
هشت مثقال می برآید و دو مثقال غش آن میسوزد همچنین ذکر شده است در کتاب ظهیریه
وان کان المدعی به نقرة وکانت مضروبة ذکر نوعها وهو ما
تضاف الیه وصفتها انها جیدة او وسطة او ردیة ویذکر
قدرها انه کذا درهما وزن سبعة کذا فی المحیط (عالمگیری)
و اگر دعوی کرده شده نقره سکه دار بود ذکر کند نوع او را و نوعش آنست که نقره
نسبت کرده میشود بآن مانند بخاری و نیشابوری و ذکر کند صفت آنرا که سره بود یا میانه
یا ناسره بود و ذکر کند اندازه آنرا که اینقدر درم وزن سبعه بود که ده از آن هفت
مثقال میشود همچنین ذکر شده در کتاب محیط وان کان المدعی به دراهم
مضروبة والغش فیها غالب ان کان یتعامل بها وزنا یذکر نوعها
وصفتها ومقدار وزنها وان کان یتعامل بها عددا یذکر عدد ها
کذا فی الظهیریة (عالمگیری) و اگر مدعا بدرهای سکه دار بود و غش

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 36 of 916

دران بسیار بود اگر مردم معامله میکرد دبآن بوزن ذکر کند نوع آنرا وصفت آنرا
و مقدار وزن آنرا و اگر مردم معامله میکرد دبآن بشمار ذکر کند شمار آنرا همچنین ذکر
شده در کتاب ظهیریه وان کانت غیر مضروبة بلا غش یذکر انها
خالصة ونوعها کقولهم نقرة فرنج او الروس او الطمغاجي وصفتها
انها جیدة او ردیة ولا یکتفي بمجرد قوله انها نقرة بیضاء
ما لم یذکر نقرة طمغاجیة او کلیجیة کذا فی لو جیز للکردري
ویذکر قدرها کذا درهما کذا فی المحیط
(عالمگیري) و اگر مدعا به نقره بی سکه وبغیش بود ذکر کند در دعوی که آن
نقره خالص بود از غش و ذکر کند نوع آنرا مثل نقره فرنگ یا نقره روس یا نقره
طمغاجی و ذکر کند صفت آنرا که جید بود یا ردی و اکتفا کرده نمیشود بمجرد این قول
مدعی که نقره مفید بود تا آنکه ذکر نکند طمغاجی یا کلیجی را همچنین ذکر شده است در فتاوای ازبکیه
استقرض من رجل دانق فلوس وعدد فلوس عشرة بدانق
او اکثر فعزت الفلوس فصارت الدانق ستة او رخصت فصارت
الدانق خمسة عشر فانه یأخذ منه عدد ما اعطی ولا یزید علیه (خزانة
المفتین) کسی قرض گرفت از مردی یک دانق فلوس را و دانق شش یکه درم
است و حال آنکه ده فلوس یا افزون تر از آن بیک دانق بود پس ناگاه فلوس کمیاب
شد چنانکه یک دانق شش فلوس گردید یا فلوس ارزان شد چنانکه یک دانق
بپانزده فلوس گردید پس بدرستیکه قرض دهنده بگیرد از قرض گیرنده آن عدد فلوس
را که داده باشد و زیاده بران نگیرد ولو استقرض من رجل طعاما فی

بلد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 37 of 916

بلد فيه الطعام رخيص ثم التقيا في بلد فيه الطعام غال فاحذ
الطالب بحقه فليس له ذلك ولكن يأمر
المطلوب حتى يوفيه في البلد
الذي استقرض فيه (خزانة المفتين)
اگر شخصی قرض گرفت از مردی طعامی را در شهری که طعام ارزان بود و در آن
شهر بعد ازان باهم ملاقی شدند در شهریکه آن طعام در آن شهر گرانبها بود پس
گرفت قرض دهنده آن قرض گیرنده را بدادن حق خود پس نیست قرض دهنده
را طلب حق خود در این شهر از قرض گیرنده ولیکن فرموده شود قرض گیرنده را که
ضامن بدهد قرض دهنده را از برای اینکه ادا کند آن طعام را در شهریکه قرض گرفته
است از او در آن شهر استقرض من آخر مكيلا ثم وقع الجلاء
وانتقل اهل البلد الى بلد آخر ثم طالبه بالقرض في
البلد الذي كانا فيه والمستقرض يسلم في البلد الذي
استقرض فيه والقيمة مختلفة في البلدين يلزمه قيمته في موضع القرض
(خزانة المفتين) شخصی قرض گرفت از شخص دیگر مال کیلی را بعد ازان جلائی
واقع شد از ان شهر و مردم آن شهر بشهر دیگر رفتند بعد ازان طلب میکرد قرض
دهنده از قرض گیرنده قرض خود را در آن شهر که بودند در ان شهر و قرض گیرنده میداد
قرض او را در شهریکه قرض گرفته بود از او در آن شهر و حال آنکه قیمت آن مال
در این هر دو شهر تفاوت داشت لازم میشود بر قرض گیرنده قیمت آن در جای قرض
گرفتن و اگر قال لرجل لي عليك الف درهم فقال المدعى عليه ان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 38 of 916

حلفت انها لك على ادائها اليك فحلف فادا ها اليه
هل له ان يسترد ها منه بعد ذلك ذكر في المنتقى انه
ان دفعها اليه على الشرط الذي شرطا كان له ان يسترد ها
منه (قاضيخان) مردی گفت مرد یرا که مرا بر تو هزار درم دین است گفت
مدعا علیه او را که اگر سوگند میخوری که بدرستی این هزار درم ترا بر من است
میدهم هزار درم را بتو و سوگند خورد مدعی و داد مدعا علیه هزار درم را بوی
آیا میرسد مدعا علیه را که پس بگیرد آن هزار درم را از مدعی بعد از سوگند
خوردن ذکر کرده است در کتاب منتقی اینکه اگر داده بود مدعا علیه بمدعی آن
هزار درم را بنا بر آن شرطیکه کرده بودند میان خود است مر او را که پس گیرد
از او رجل ادعى على رجل مائة درهم فقال المدعى عليه
قد قضيتك مائة بعد مائتك فلا حق لك علي لم يكن
ذلك اقرارا وكذا لو ادعى عليه الف درهم فقال
قد قضيتك خمسين درهما لم يكن ذلك اقرارا
وكذا لو قال المدعي لي عليك الف درهم فقال المدعى عليه
لي عليك الف درهم لم يكن اقرارا ولو قال المدعى عليه
ولي عليك الف درهم او قال ولي عليك مثلها او قال لي عليك
ايضا الف درهم فيه روايتان في رواية يكون اقرارا
وفي رواية اخرى لا يكون اقرارا (قاضيخان)
مردی دعوی کرد بر مردی دیگر صد درم را و گفت مدعی علیه که بتحقیق ادا کرده ام

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 39 of 916

بتو صد درم را بعد از ادا کردن صد درم پس حق نیست ترا بر من اقرار نمیشود باین
گفتن مدعی علیه برای مدعی و همچنین اگر شخصی دعوی کرد هزار درم را و گفت مدعی
علیه که بتحقیق ادا کرده بودم بتو پنجاه درم را اقرار نمیشود باین قول مدعی علیه
و همچنین اگر گفت مدعی که مرا بر تو هزار درم دین هست و گفت مدعی علیه در جواب
او که مرا بر تو هزار درم دین هست اقرار نمیشود باین قول مدعی علیه و اگر گفت
مدعی علیه در جواب مدعی که مرا بر تو هزار درم دین هست باو گفت و مرا بر تو
مانند این هزار درم هست باو گفت که مرا بر تو نیز هزار درم هست در این قول
مدعی علیه دو روایت هست در یک روایت اقرار میشود و در روایت دیگر اقرار
نمیشود رجل ادعی علی رجل انه اخذ منه الفا و وصف الالف واقام
بینة فاقام المدعی علیه البینة ان المدعی اقر ان هذا
المال المفسر المسمی اخذ منه فلان آخر وانکر المدعی الاول
اقراره قال محمد رحمة الله علیه لا تبطل بهذا دعوی المدعی
الاول ولا تبطل بینته لان الوقت غیر مذکور فی
الشهادتین فیجعل کان فلانا اخذ اولا ثم ردها علی المدعی
ثم اخذها منه المدعی علیه ولو ادعی المدعی ولا ان هذا الرجل
اخذ منه الفا واقام البینة ثم ان هذا المدعی علیه اقام البینة ان هذا
المدعی اقر ان فلانا ابن فلان وکیل المدعی علیه اخذ
منه هذا المال کان ذلک ابطالا لدعوی المدعی
الاول وتکذیبا لبینته (قاضیخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 40 of 916

مردی دعوی کرد بر مردی دیگر که بدرستی او گرفته است از من هزار درم را و بیان
کرد وصف آنرا و گذرانید گواهانرا پس گذرانید مدعی علیه گواهانرا که بدرستی
مدعی اقرار کرده است که این مال تغییر کرده شده و نامیده شده را گرفته است
از من فلان شخص دیگر و منکر شد مدعی اول از اقرار خود گفته است حضرت امام محمد
باطل میشود باین دعوی دعوی مدعی اول و باطل نمیشود گواهان وی زیرا که وقت
مذکور نیست در هر دو گواهی پس گردانیده میشود گویا که فلان شخص گرفته بود هزار
درم را در اول بعد ازان رد کرده بود آن هزار درم را بر مدعی بعد ازان
گرفت مدعی علیه آن هزار درم را از مدعی و اگر دعوی کرد مدعی در اول که این
مرد گرفته است از من هزار درم را و گذرانید گواهان را بعد ازان مدعی
علیه گواهان گذرانید که این مدعی اقرار کرده که فلان بن فلان وکیل مدعی علیه
از من گرفته است آن مال را میشود این دعوی مدعی علیه و گذرانیدن گواهان
باطل کننده دعوای مدعی اول را و دروغ کردن گواهان را الفصل الثانی
فیما یتعلق بدعوی العین المنقولة فصل دوم ثابت است در بیان آنچیزیکه تعلق
دارد بدعوای مال منقولی یعنی آنچیزیکه برده میشود از یک جا بدگر جا فان کانت
العین التی یدعیها المدعی قائمة حاضرة فی المجلس
لابد ان یشیر الیها بالید فیقول هذه العین لی والاشارة
بالراس لا تکتفی الا اذا علم باشارته الاشارة الی عین المدعا
هکذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) و اگر ان مالیکه
مدعی دعوای آنرا میکند موجود و حاضر باشد در مجلس قضا ناچار است از اینکه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 41 of 916

اشارت کند مدعی بدست خود آن مال بگوید مدعی که همین مال از من است و اشارت
کردن او بسر بستد کی میکند مگر وقتیکه معلوم شود باین اشارت او اشارت
بسوی مال مدعا همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان ولابد للشهود
ایضا ان یشهدوا بالملك ویشاروا بایدیهم الی المدعی
والعین المدعاة والاشارة بالراس لاتکتفی الا اذا علم باشارتهم
الاشارة الی عین المدعاة (قاضیخان) ونیز ناچاریست مر
شاهدان راکه گواهی بدهند بملکیت مدعا مر مدعی را و اشارت کنند بدستهای
خود بسوی مدعی و مال مدعا و اشارت نمودن بسر بسنده نیست مگر وقتیکه دانسته
شود باین اشارت کردن گواهان اشارت ایشان بآن مال مدعا ولو ادعی
عینا حاضرة فی ید رجل انها له وانکر المدعی علیه فاقام
المدعی البینة علی ما ادعی فسال المدعی من القاضی
ان یاخذ بینته کفیلا بنفسه الی ان یظهر عدالة الشهود فی
الاستحسان یجبره القاضی علی اعطاء الکفیل (قاضیخان)
واگر دعوی نمود شخصی مال حاضر را که در دستی مردی بود که این مال از من است
و مدعی علیه منکر شد پس مدعی گواهان گذراند بآنچه دعوی نموده بود بعد از ان طلب
کرد مدعی از قاضی که بگیرد از مدعی علیه ضامن سر تا آنکه معلوم شود عدالت گواهان او در
استحسان الزام کند قاضی بر مدعی علیه بدادن ضامن واذا اعطاه کفیلا
بنفسه ینبغی ان یاخذ منه وکیلا بالخصومة ایضا حتی
لو غاب المدعی علیه یمکنه القضاء علی الوکیل ویاخذ

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 42 of 916

منه کفیلا بالعین المدعاة لان القاضي لا یتمکن من
القضاء الا بحضرة المدعی علیه وحضرة العین ویجوز ان یکون
الکفیل والوکیل واحدا وانما یفعل القاضي ذلک عند طلب الخصم (قاضیخان)
اگر مدعی علیه او را ضامن سپرد و میشاید مر قاضی را که نیز بگیرد از او وکیل به کفتگو
کردن برای اینکه اگر غائب شود مدعی علیه قاضی را قدرت حکم کردن باشد بر آن
وکیل و نیز بگیرد از مدعی علیه ضامن حاضر نمودن مال مدعا را زیرا که قاضی حکم کرد نمیتواند
مگر بحضور مدعی علیه و حضور مال مدعا و روا است که ضامن و وکیل یک شخص باشد و به
تحقیق بگیرد قاضی ضامن و وکیل را از او وقتیکه طلب کند فان ابی ان یعطی
کفیلا بنفسه امر المدعی ان یلازمه اناء اللیل واطراف النهار
اما بنفسه او بغیره وهذا اذا اقام المدعی البینة فاما اذا ادعی
ولم یقم البینة وطلب من القاضي تکفیله فهو علی وجهین
ان قال بینتي غائبة لا یکفله وان قال حضور في المصر
فله لاستحسان یکفله الی المجلس الثاني (قاضیخان)
پس اگر منع آورد مدعی علیه از دادن ضامن سر بفرماید قاضی مدعی را که لازم
باشد با مدعی علیه در اوقات شب و روز خواه خود مدعی باشد یا غیر او و این
حکم در آنوقت است که گذرانیده باشد مدعی گواهان خود را اما وقتیکه دعوی
نموده باشد و گواهان خود را نگذرانیده باشد و طلب نماید از قاضی که ضامن
بگیرد از مدعی علیه پس این بدو وجه است اگر گفته بود مدعی که گواهان من حاضرند در شهر
نیستند ضامن نگیرد قاضی از مدعی علیه و اگر گفته بود که گواهان من حاضرند در شهر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 43 of 916

در استحسان ضامن بگیرد قاضی تا مجلس دوم وکذا لو اقام المدعي شاهدا
واحدا فانه یاخذ منه کفیلا بنفسه وبالعین المدعاة ووکیلا
بالخصومة وکفیلا بنفس الوکیل فان اعطاه الوکیل
دون الکفیل او الکفیل دون الوکیل لا یقبل القاضي ذلك
منه الا ان یرضی به الخصم ولو کان المدعی به نقدیا
فقال المدعي لا ارضی بالکفیل بالنفس وبالکفیل بالعین
وطلب من القاضي ان یضعه علی ید عدل ان کان
المدعی علیه عدلا لا یخشی علیه تغییب العین لا یجیبه القاضي الی
ذلك وان کان فاسقا یخشی علیه تجیبه لقاضي الی ذلك (قاضیخان)
وهمچنین حکم است اگر گذرانید مدعی یک گواه را پس بدرستی که بگیرد قاضی از و
ضامن سر و مال مدعا و نیز بگیرد از او وکیلی به گفتگو کردن بگیرد و ضامن سر از وکیل
و اگر مدعی علیه وکیل میدهد و ضامن نمیدهد و یا ضامن میدهد و وکیل نمیدهد قبول نکند
قاضی این را از او مگر قبول کند این را اگر راضی بود مدعی و اگر مال مدعا منقولی
بود پس گفت مدعی که راضی نیستم بگرفتن ضامن سر و ضامن مال از مدعی علیه و طلب
کرد از قاضی که بگذارد آن مال مدعا را بدست شخص عادل اگر مدعی علیه عادل
بود که از و خوف غائب نمودن مال نمیشد قبول نکند قاضی خواهش مدعی را
و اگر مدعی علیه شخص فاسق بود که از و خوف غائب نمودن آن مال مدعا میشد
قبول نماید قاضی خواهش مدعی را یعنی بگذارد آن مال منقولی را بدست شخص
عادل وان کان المدعی به عقارا وطلب من القاضي ان یضعه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 44 of 916

على يدي عدل لايجيبه القاضي الى ذلك الا ان يكون اشجارا
عليها ثمار وان كان المدعى به دابة او جارية يحتاج الى النفقة
والى المدعى عليه ان يعطى كفيلا والمدعى لا يقدر على الملازمة
فطلب من القاضي ان يضعه على يدي عدل فان القاضي
يقول للمدعي ان شئت وضعته على يدي عدل ويكون
النفقة عليك عدلت بينتك او لم تعدل قضيت بها لك او لم
اقض فان رضي المدعي بذلك وضعها على يدي عدل
وان لم يرض لا يضع ويلازمه ان شاء (قاضيخان)
واگر مال مدعا عقار بود وطلب کرد مدعی از قاضی که بگذارد آن عقار را بدست
شخص عادل قبول نکند قاضی این خواهش مدعی را اگر قبول کند اگر باشد در آن
عقار درختان میوه دار واگر آنچیز یکه بر او دعوی شده بود دابه باشد یا کنیزی
که محتاج باشند بنفقه ومنع آورد مدعی علیه از دادن ضامن بحال آنکه مدعی قدرت
نداشت بر ملازمت با مدعی علیه وطلب کرد از قاضی که بگذارد آن دابه یا کنیز را
بدست مرد عادل پس بدرستیکه قاضی بگوید مر مدعی را که اگر میخواهی میگذارم آنرا
بدست مرد عادل ولیکن نفقه این دابه یا کنیز بر تو باشد خواه عادلان شوند خواه
تو یا نشوند وخواه حکم آن دابه یا کنیز برای تو کنم یا نکنم پس اگر مدعی راضی شد باین نفقه
دادن بگذارد قاضی آن دابه یا کنیز را بدست مرد عادل واگر راضی نشد نگذارد
بدست مرد عادل ملازم باشد مدعی با مدعی علیه اگر میخواهد ملازمت را
ولو طلب المدعي من القاضي الحيلولة بين المدعى به والمدعى عليه كان له

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 45 of 916

قبل اقامة البينة لا يجيبه القاضي الى ذلك وكذا لو اقام
شاهدا فاسقا او شاهدين فاسقين لان قوله
الفاسقين لا يعتبر الا ترى انه لو اخبر بنجاسة الماء او حرمة
لا يعتبر قوله في ذلك في ظاهر الجواب (قاضيخان)
و اگر طلب نمود مدعی از قاضی حیلوله را میان مال مدعا و مدعی علیه اگر باشد طلب
او پیش از گذرانیدن گواهان قبول نکند قاضی از او این سخن را و همچنین قبول
نکند اگر گذرانیده بود یک گواه فاسق و یا دو گواه فاسق را زیرا که قول فاسق
معتبر نمیشود آیا نمیدانی که بدرستی اگر اخبار نمود فاسق بناپاکی آب یا بپاکی آن
معتبر نمیشود قول او در ظاهر روایت و ان اقام المدعي شاهدا
عدلا او امرأتين مستورتين فان كان ذلك من
باب الفرج بان شهدا على امة انها لهذا الرجل
حيل بينهما و بين المدعى عليه و توضع عند عدل
وكذا لو ادعت حرية او عتقا او شهدا بطلاق بائن او ثلث
يحال بينها و بين الزوج وذلك بان يجعل القاضي بينهما امرأة عدلة
ولا تخرج عن منزل الزوج فان حيل بين الامة و بين المدعى عليه فلم
يعدل البينة و قال المدعي لي بينة اخرى حاضرة قالوا لا ترفع
الحيلولة ولا تأخذ من العدل الى آخر المجلس و قيل
يؤجل اياما كما لو ادعى القاتل بينة على العفو فانه
يؤجل اياما وراء المجلس استحسانا (قاضيخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 46 of 916

و اگر گذرانید مدعی یک گواه عادل را یا گذرانید دو زن مستوره حال را اگر بود
این گواهی در باب فرج باید توجه کرد گواهی داده باشند بکثیری که این کثیر مرین
مرد را است حیلوله کرده شود میان این کثیر و مدعی علیه و نهاده شود بدست مرد
عادل و همچنین اگر دعوی نمود کثیری که من ازادم در اصل یا مرا مولی من آزاد نموده
یا گواهی دادند بطلاق بائن یا طلاق ثلاثه حیلوله کرده شود میان زن و شوهر
آن حیلوله کردن بانیطریق است که قاضی زن امینه عادله را در میان ایشان مقرر
نماید و بیرون کرده نشود زن از خانه شوهر او وحائل کردن پس اگر واقع شد
حیلوله میان کثیر و مدعی علیه و عادل نشدند گواهان مدعی و گفت مدعی که مرا گواهان
دیگر حاضر هستند گفته اند فقهاء رحمهم الله تعالی که دور کرده نشود آن حیلوله و گرفته نشود
کثیر از دست عادل تا باخیر مجلس قضاء و بعض فقهاء رحمهم الله تعالی گفته اند که مهلت
داده شود مدعی را چند روزی چنانچه اگر قائل دعوای عفو نمود و گفت که گواهان
حاضر دارم پس بدرستی که مهلت داده میشود این قائل را چند روزی غیر از روز
مجلس قضاء از روی استحسان ولو ادعی رجل نکاح امرأة وهي في يد غيره

فاقام المدعي البينة فان سأل المدعي الحيلولة او التعديل في مدة
مسألته عن الشهود فعل القاضي ذلك والا فلا
(قاضيخان) واگر مردی دعوی کرد نکاح زنی را که آن زن در
دست مردی دیگری بود پس گذرانید مدعی گواهان را پس اگر مدعی خواست از
قاضی حیلوله کردن را میان آن زن و ذو الید و یا طلب کردن نهادن او را بدست
مرد عادل در مدت پرسیدن قاضی از حال گواهان بکند قاضی آن کار را و اگر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 47 of 916

طلب کرد پس قاضی نکند و کذا المرأة اذا ادعت فساد النکاح واقامت
البینة وسألت المحیلولة وکذلك رجل ادعی امة في ید رجل وقال
بعتها من الذي في یدیه بیعا فاسدا وقال المدعی علیه شتریتها
منه شراء جائزا فهو بمنزلة ما لو ادعت المرأة فساد النکاح
(قاضیخان) وهمچنین حیلوله کند وقتیکه زن دعوی کرد فساد نکاح را بر شوهر خود
وکذرانید گواهانرا وخواست از قاضی حیلوله کردن را میان خود وشوهرا و درمدت
پرسیدن قاضی از حال گواهان وهمچنین اگر مردی دعوی نمود کنیزی را که در دست
مردی بود وگفت که فروخته ام این کنیز را بتو والیدبیع فاسد وگفت مدعی علیه که خریده
ام این کنیز را از مدعی بخریدن صحیح پس این حکم مانند حکمی است که زن دعوی کند فساد
نکاح را یعنی اگر خواست مدعی از قاضی حیلوله کردن را میان کنیز وخریده حیلوله کند
قاضی میان ایشان واگر نخواست حیلوله نکند وان کان الدعوی في غیر
الفرج واقام المدعي بینة فانه یأخذ کفیلا من المدعی علیه بنفسه
وبالمدعی به ووکیلا بالخصومة ولا یحتاج الی التعدیل في الحیلولة
الا ان یکون المدعی شیئا یخاف تغییبه واتلافه (قاضیخان)
واگر دعوی در غیر فرج باشد وبگذراند مدعی گواهان را پس بدرستیکه بگیرد قاضی کفیلی
مدعی از مدعی علیه ضامن سر وضامن بمدعا به وبگیرد وکیلی را بخصومت کردن ومحتاج نمیشود
قاضی بگذاشتن مال مدعا بدست مرد عادل وحیلوله کردن ایشان مگر محتاج میشود قاضی
وقتیکه مال مدعا چیزی باشد که بران ترس عیب کردن یا تلف کردن باشد پس درین
وقت محتاج است قاضی بحیلوله کردن ونهادن آن بدست عادل ولو کانت الجاریة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 48 of 916

في يد رجلين يدعى كل واحد منهما انها له فان القاضي يدعها في
ايديهما ويقول لكل واحد منهما قم البينة فان اراد كل واحد ان تكون
الجارية عنده وتنازعا في ذلك امرهما القاضي ان يتفقا على رجل
تكون عنده الى ان يقوم لهما بينة قطعا للمنازعة
فان اقام احدهما البينة على دعواه ولم يقم الآخر وضعها القاضي
عند رجل عدل الى ان يسأل عن الشهود (قاضيخان)
واگر باشد کنیز در دست دو مرد یکه دعوی نمود هر کدام از ایشان که این کنیز
از من است پس بدرستیکه قاضی بگذارد آن کنیز را در دست ایشان و بگوید
هر کدام را که بگذران گواهان خود را پس اگر اراده نمود هر کدام ایشان که باشد
کنیز در نزد او و باهم دیگر نزاع کردند بفرماید قاضی ایشان را از جهت قطع نزاع
که متفق شوند بر یک مردی که کنیز در نزد او باشد که بگذرانند گواهان خود را پس
اگر گذرانید یکی از ایشان گواهان خود را بدعوای خود و دیگری نگذرانید بنهد قاضی
کنیز را نزد مرد عادل تا وقتیکه بپرسد قاضی از حال گواهان او فان كان المدعى
عينا منقولة في يد المدعى عليه مجحودة وذكر المدعي انها في يده بغير حق وطلب احضارها
كلف احضارها الى مجلس الحكم ليشير المدعي اليها بالدعوى فيقول هذه التي ادعيها
واما المقر بها فلا يلزمه احضارها لانها يأخذها من المقر
وهذا اذا لم تكن هالكة ولا غائبة ولا ممتنعة الوصول اليها
بسبب من الاسباب ولا تحتاج الى حمل ومؤنة وهذا ايضا اذا لم يكن
المدعى عليه مودعا فان ادعى عينا وديعة لا يكلف احضارها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 49 of 916

التخلیة کما فی البحر واقول ان الدعوی فی العین الودیعة انما
تکون اذا جحدها وحینئذ تکون مغصوبة والعین المغصوبة یکلف احضارها
(هدایه وردالمحتار وتکمله) پس اگر مدعا مال منقولی وموجود بود ودر دست مدعی علیه
ومنکر بود از آن حال انکه مدعی ذکر کرده بود در دعوای خود که آن مال در دست
مدعی علیه بغیر حقست وخواسته بود حاضر آوردن آن نرا تکلیف کرده میشود بر مدعا
علیه بحاضر آوردن آن مال در مجلس قضا برای آنکه مدعی اشارت کند در دعوی کردن
با آن مال پس بگوید که همین هست آن مالی که دعوی میکنم آنرا واما آن مالی که مدعی علیه
مقر باشد بآن لازم نمیشود بر او حاضر آوردنش زیرا که مدعی میکند آنرا از مقر
واین حکم تکلیف حاضر آوردن بر مدعی علیه در آنوقت هست که آن مال هلاک نشده
باشد ونه غائب باشد ونه ممتنع باشد رسیدن بآن بسببی از سببها ونه حاجت شود
در آوردنش ببار کردن ومشقت کشیدن وتیز این تکلیف حاضر آوردن در آنوقت
هست که مدعی علیه امانت دار نباشد پس اگر مدعی دعوی کرد مالی را که امانت بود
در دست مدعی علیه پس تکلیف کرده نمیشود بر او بحاضر آوردنش بلکه تکلیف کرده
میشود بر او به تخلیه کردن میان آن مال ومیان مدعی ومن میگویم که بدرستی که دعوی
در مال امانت نمیباشد مگر وقتیکه امانت دار منکر باشد از آن پس در آنوقت آن
مال مغصوبه میگردد وتکلیف کرده میشود بحاضر آوردن آن مال مغصوبه والیه اعلم
من ان یکون تحقیقا او تقدیرا حتی اذا الی بلابة وقال اخذتها
من ید هذا لانها کانت ملکی واقام البینة علی ذلک تقبل (برجندی)
وذو الید بودن خصم عام هست از اینکه حقیقت باشد چنانکه مال ظاهرا در دستش باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 50 of 916

یا تقدیر اچنانکه مدعی بیارد دابه را وبگوید که گرفتم آنرا از دست این شخص زیرا که آن
ملک من بود و بگذراند گواهانرا بران دعوای خود قبول کرده میشود گواهی ایشان
وثابت میشود ذوالید بودن خصم او وفی دعوی احضار المدعی مجلس
القضاء لابد ان یقول فواجب علیه احضاره مجلس القضاء لا یقیم
البینة علیه ان کان جاحدا (خزانة المفتین وعالمگیری)
و در دعوای حاضر نمودن مال مدعا در مجلس قضا ناچار یست از اینکه بگوید مدعی
که واجب است بر مدعی علیه حاضر آوردنش در مجلس قضاء برای اینکه بگذرانم براو
گواهانرا اگر منکر باشد وکذا فی الشهادة والاستحلاف یعنی اذا
شهد الشهود علی العین المدعاة او استحلف المدعی علیه
علیها کلف احضارها الی مجلس الحکم لیشیر الشهود الیها عند اداء
الشهادة بان یقول الشاهد اشهد ان هذا الثوب لهذا
المدعی ولیشیر المدعی علیه الیها عند الحلف (هدایه فتح و تکملة)
وهمچنین تکلیف کرده میشود بر مدعی علیه بحاضر آوردن مال مدعا وقت گواهی دادن
شاهدان مدعی وسوگند خواستن از مدعی علیه یعنی وقتیکه گواهان گواهی میدهند بر آن
مال دعوی کرده شده و یا سوگند خواسته میشود از مدعی علیه تکلیف کرده میشود بر
مدعی علیه بحاضر آوردن آن مال در مجلس قضاء برای اینکه اشارت کنند شاهدان
بسوی آنمال نزد گواهی دادن چنانکه بگوید شاهد که گواهی میدهم که بدرستی اینجا
ملک این مدعی است و برای اینکه اشارت کند مدعی علیه بسوی آن مال معین نزد سوگند
کردن وذکر فی القاعدیی الاحتیاط ان یجمع الحالف بین الاشارة

بالاصبع

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 51 of 916

بالاصبع وبين اسم الاشارة والمشار اليه كيلا ينوي بالاشارة ثوبه
فيكون صادقا في يمينه كاذبا في انكاره (جامع الرموز) ذكر شده در كتاب
قاعدي كه احتياط در سوگند كردن اين است كه سوگند دهنده جمع كند ميان اشارت
كردن بانگشت وميان اسم اشارت ومشار اليه از جهت اينكه مدعى قصد نكند باشارت
كردن جامه خود را پس راستگو ميباشد در سوگند خود ودروغگو ميباشد در انكار خود
فلو انكر كونها في يده فبرهن المدعي انها كانت في يد المدعى عليه
قبل هذا التاريخ بسنة هل يقبل ويجبر باحضارها قال صاحب
جامع الفصولين ينبغي ان يقبل اذا لم يثبت خروجها من يده فتبقى
ولا تزول بشك واقره في البحر وجزم به القهستاني فيجبر المدعى عليه
على احضارها (خزانة المفتين وتكملة وعالمگيري)
پس اگر مدعى عليه منكر بود از اينكه مال مدعا در دست او باشد پس مدعى شاهدان
گذرانيد باينكه آنمال در دست مدعى عليه بود يكسال پيش از اين تاريخ آيا قبول كرده
ميشود گواهى ايشان وجبر كرده ميشود بر مدعى عليه باحضر آوردنش گفته است مصنف
كتاب جامع الفصولين كه ميشايد اينكه قبول كرده شود آن گواهى وقتيكه ثابت نشده
باشد برآمدنش از دست مدعى عليه پس باقى ميماند در دست او وزائل نميشود بشك
واين حكم را ثابت ومقرر گردانيده است در كتاب بحر رائق وجزم ويقين كرده بران
در كتاب جامع الرموز پس جبر كرده ميشود بر مدعى عليه باحضر آوردن آن مال
وان لم تكن حاضرة ذكر المدعي قيمتها ليصير المدعى معلوما ان تعذر
احضار العين بهلاكها او غيبتها بحيث لا يمكن احضارها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 52 of 916

ولاحضوره بنفسه اوامینه لبعد مسافة اومانع آخر فیکون
ذلك بمنزلة الهلاك فقد تعذر احضارها حقیقة فی الهلاك
وحکما فی الغیبة فیکتفی بذکر قیمتها (تکملة ورد المحتار و فتح القدیر)
واگر حاضر نباشد آنمال مدعا در مجلس قضا، ذکر کند مدعی قیمت آنرا برای اینکه معلوم
شود مال مدعی اگر ممکن نبود حاضر نمودن آنمال بسبب هلاک بودن یا بسبب غائب
بودن آن بوجهیکه ممکن نباشد حاضر نمودن آن و نه ممکن باشد حاضر شدن قاضی
ویا امین او از جهت دوری راه و یا از جهت دیگر مانع پس آنچنین غائب بودن
بمنزله هلاکست پس بتحقیق دشوار است حاضر نمودن مال حقیقة درصورت هلاک
بودنش و حکما درصورت غائب بودنش پس اکتفاء کرده میشود بذکر قیمتش وان
تعسر احضارها مع بقائها بان کان فی نقلها مؤنة وان قلت والحال
ان القاضی یمکنه ان یحضرها بنفسه اوبامینه کرحی فی صرة طعام
وقطیع غنم بعث القاضی امینه (درمختار) قال شمس الائمة
الحلوانی یرجع من المنقولات مالم یمکن احضاره عند القاضی کالصبرة
من الطعام والقطیع من الغنم فالقاضی فیه بالخیار ان شاء حضر
ذلك الموضع لو تیسر له ذلك وان لم یتیسر له الحضور وکان ماذونا
فی الاستخلاف بعث خلیفته الی ذلك لیسمع الشهادة بحضرة المدعی علیه
والشهود معه فیشهدون عند القاضی ان شهود المدعی شهدوا
للمدعی وحینئذ یقضی القاضی للمدعی والذی بعثه القاضی لسماع الشهادة
لا یکون قاضیا لابد من القضاء بتلك الشهادة وهو نظیر ما اذا کان القاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 53 of 916

یجلس فی داره ووقع الدعوی فی جمل لایسع باب داره فانه یخرج الی باب داره
او یأمر نائبه حتی یخرج لیشیر الیها الشهود بحضرته قال فی غایة البیان
فان کانت دابة ولا یقع بصر القاضی علیها ولا یأتی الاشارة من الشهود و
المدعی و هو علی باب المسجد یأمر بادخالها فانه جائز عند
الحاجة وان کانت یقع بصر القاضی علیها فلا یدخلها (تکملة)

واگر دشوار بود حاضر نمودن مال مدعا باوجود باقی بودن نشش چنانکه در آوردنش مشقت بود
اگرچه اندک باشد آن مشقت وحال آنکه ممکن بود برای قاضی اینکه حاضر شود آنرا
بنفس خود یا بفرستادن امین خود مانند آسیا و تنور و طعام و رمنه گوسفند بفرستد قاضی امین خود را
وگفته است شمس ائمه حلوائی رحمة الله علیه که بعضی از منقولات آن است که ممکن نمیباشد
حاضر کردن آن نزد قاضی مانند تنور و غله و رمنه گوسفند پس قاضی در نیصورت باختیار است
اگر بخواهد حاضر شود دران موضع اگر آسان بود مر قاضی را حاضر شدن و اگر آسان نبود
او را حاضر شدن و ماذون بود در خلیفه گردانیدن بفرستد قاضی خلیفه خود را آن موضع از برای
آنکه بشنود خلیفه او شهادت گواهان مدعی را بحضور مال مدعا و نیز بفرستد قاضی گواهان را
با خلیفه خود از برای اینکه گواهی بدهند نزد قاضی باینکه گواهان مدعی گواهی دادند برای مدعی در وقت
حکم کند قاضی برای مدعی و آن کسی را که قاضی فرستاده است برای شنیدن شاهدی قاضی
نمیباشد پس چاره نیست از قضای خود قاضی باین شهادت و این حکم گذشته نظیر آنست
که قاضی نشسته باشد در سرای خود و واقع شود دعوی در اشتر یکه در آمده نمیتواند در دروازه سرای
پس باید قاضی بدروازه سرای خود و یا بفرماید نائب خود را که باید برای اینکه اشارت کنند
بسوی آن اشتر گواهان مدعی بحضور قاضی یا نائب وی وگفته است در غایة البیان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 54 of 916

فائده
مدعا بکه حمل و مؤنت دارد

که اگر مدعا به بود و نظر قاضی نیز رسید باو و اشارت نمیتوانستند شهود و مدعی بآن و آن را ببرند
مسجد بود امر کند قاضی بدر آوردن در مسجد زیرا که نزد حاجت رواست و اگر نظر قاضی میرسید بآن پس
ندارد آنرا در مسجد و ذکر رشید الدین فی فتاواه فی باب دعوی الدین
بسبب و غیر سبب لمدعی اذا کان له حمل و مؤنة لا یجبر المدعی علیه
علی احضاره مجلس القضاء و تفسیر الحمل و المؤنة ان یکون
بحال لو امر انسانا بحمله الی مجلس القضاء لا یحمله مجانا بل یطلب
الاجر فهذا حمله حمل و مؤنة و ذکر بعد هذا فی هذا الباب
ایضا بورقین ان ما لا یمکن رفعه بید واحد فهو حمله
حمل و مؤنة و لا یجبر علی الاحضار و لا یصح دعوی الاحضار
و فی الجامع لمحمد بن مرسل الاستروشنی رحمهما الله تعالی
قال بعض العلماء رحمهم الله تعالی ما یحتاج فی نقله الی المؤنة
کالحنطة و الشعیر فهذا حمله حمل و مؤنة و ما لا یحتاج فی نقله الی المؤنة
کالمسک و الزعفران و السلفر فهذا مما لا حمل له و لا مؤنة و قال بعضهم ما اتفق سعره فی
البلدان فهذا مما لیس حمل و مؤنة و ما اختلف سعره فی البلدان فهذا حمله حمل و مؤنة انتهی فصول عمادی
و ذکر کرده است رشید الدین رحمه الله تعالی در فتاوای خود در باب دعوای دین بسبب
و غیر سبب که اگر مال مدعا را حمل و مؤنت باشد جبر کرده نمیشود بر مدعی علیه بحاضر آوردنش
در مجلس قضاء و تفسیر حمل و مؤنت اینست که مدعا بجائی باشد که اگر صاحبش بفرماید کسی را
ببرد داشتنش بسوی مجلس قاضی مفت نمیبرد آن را بلکه مزد میخواهد پس این مال مدعا از ان
قبیل است که آن را حمل و مؤنت است و نیز ذکر کرده رشید الدین در همین باب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 55 of 916

دو ورق بعد ازین مسئله که آنچیز یکه ممکن نباشد برداشتنش بیک دست پس آنچیز ازان قبیله است
که آنرا حامل ومؤنث است ودعوی علیه جبر کرده نمیشود بحاضر آوردنش وصحیح نمیشود دعوای محکم
آوردنش وامام محمد پسر مرسل استروشینی رح ذکر کرده در کتاب جامع الصغیر که گفته است بعض علماء
رحمهم الله تعالی که آنچیز یکه حاجت می افتد در نقل کردنش بمشقت کشیدن مانند گندم وجو پس آنچیز
ازان قبیله است که آن را حامل ومؤنث است وآنچیز که حاجت نمی افتد در نقل کردنش بمشقت
کشیدن مانند مشک وزعفران ومرچ پس آنچیز ازان قبیله است که آن را حامل ومؤنث نیست
وگفته است بعض علماء رحمهم الله تعالی که آنچیز یکه نرخش در همه شهرها برابر باشد پس آنچیز
ازان قبیله است که آن را حامل ومؤنث نیست وآنچیز یکه نرخش در شهرها مختلف باشد
پس آنچیز ازان قبیله است که آن را حامل ومؤنث است واطلق في بيان وجوب القيمة
عند التعذر واستثنوا منه دعوى الغصب والرهن ففي جامع الفصولين
لو ادعى عينا عائنا لا يعرف مكانه بان ادعى انه غصب منه
ثوبا اوقنا ولا يدري قيمته وهلك فلو بين الجنس والصفة والقيمة
تقبل دعواه وبينته وان لم يبين قيمته اشار في عامة الكتب الى انها
تقبل فانه ذكر في كتاب الرهن لو ادعى انه رهن عنده ثوبا وهو ينكر
تسمع دعواه وذكر في كتاب الغصب ادعى انه غصب منه امة
وبرهن تسمع وعامة المشايخ على ان هذه الدعوى البينة تقبل
ولكن في حق الحبس ومعنى الحبس ان يحبسه حتى يحضره ليعيد
البينة على عينه فلو قال لا اقدر عليه حبس قدر ما
لو قدر احضره ثم يقضي عليه بقيمته والحاصل انه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 56 of 916

في دعوى الرهن والغصب لا يشترط بيان الجنس والقيمة في
صحة الدعوى والشهادة ويكون القول في القيمة للغاصب والمرتهن اي
مع اليمين كما هو الظاهر قال الحر الاسلام على البزدوي رحمه الله تعالى
اذا كانت المسألة مختلفة فينبغي للقاضي ان يكلف المدعي بيان القيمة
فان كلفه ولم يبين تسمع دعواه (الجر وتكمله وفصولين عمادي)

ومطلق ذکر کرده مصنف هدایه وکنز رح بیان واجب بودن قیمت را در هر دعوی که باشد
وقت دشواری حاضر نمودن مال مدعا و حال آنکه استثنا کرده اند مشائخ رحمهم الله از وجب
بودن بیان قیمت دعوای غصب وگروی را و در کتاب جامع فصولین گفته که اگر دعوی نمود
مال را که غائب باشد آن مال و معلوم نباشد جای آن چنانکه دعوی کرد که بدرستی این
مدعی علیه غصب نموده است ازمن جامه را و یا مملوکی را و حال آنکه معلوم نبود
موجود بودن و هلاک بودنش پس اگر بیان نمود جنس وصفت وقیمت آن غصب
کرده شده را قبول کرده میشود دعوای آن مدعی واگر بیان نکرد قیمت آن غصب کرده شده را
اشارت کرده اند در اکثر کتابها باین که بدرستی قبول کرده میشود این دعوی زیرا که ذکر کرده
امام محمد رح در کتاب رهن که اگر شخصی دعوی نمود که بدرستی گرو نهاده ام نزد مدعی علیه جامه را
و مدعی علیه منکر بود شنیده می شود این دعوای او و ذکر کرده امام محمد رح در کتاب غصب
که شخصی دعوی نمود که بدرستی این مدعا علیه غصب کرده است ازمن کنیزک او شاید ان گذرانید
بر دعوای خود شنیده می شود این دعوای او و اکثر مشائخ رحمهم الله بر این اند که بدرستی این
دعوی وگواهان قبول کرده می شوند ولیکن در حق حبس نه در حق قضاء و معنی حبس این است که محبوس کند
قاضی مدعی علیه را یعنی غصب کننده وگرو گیرنده را تا که حاضر کند مدعا را یعنی مال غصب

کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 57 of 916

کرده شده وگروی را ازبرای اینکه باز بگذارند مدعی گواهان خود را برعین مدعا پس اگر گفت مدعی علیه
که قدرت ندارم بحاضر نمودن مدعا محبوس کرده شود آنقدر مدت که اگر قدرت میداشت
حاضر میکرد مدعا را بعد ازان حکم نموده شود بر مدعی علیه بقیمت مدعا و حاصل کلام این است که
بدرستی در دعوای گروی وغصب شرط نیست بیان جنس وقیمت در صحیح شدن دعوی
وشاهدی گواهان وقول معتبر در قیمت قول غصب کننده وگرو گیرنده است یعنی باسوگندش
چنانکه این ظاهر است گفته است فخر الاسلام علی بزدوی رحمه الله تعالی که چون در مسئله
اختلاف باشد پس می شاید مر قاضی را اینکه تکلیف کند مدعی را ببیان کردن قیمت مال مدعا
پس اگر تکلیف کرد او را و بیان نکرد اثرا بشنود قاضی دعوای او را اذا شهدا بشیء ینتقل از هذا

فایده
در دعوای اموال
مختلف الجنس والنوع
ذکر قیمت همه یک بار
کافی است

الشیء ملک المدعی بشهادتهما وان لم یشهدا انه فی ید المدعی علیه بغیر حق (قاضیخان)
اگر گواهی دادند گواهان بچیزیکه نقل کرده میشود از یک جای بدیگر جای که بدرستی این چیز ملک
مدعی است رواست گواهی این گواهان اگرچه گواهی نداده باشند که بدرستی این چیز بدست
مدعی علیه بغیر حق است و فیما سوی العقار لا یشترط ان یشهدا انه فی ید المدعی علیه
لان القاضی یراه فی یده فلا حاجة الی البیان بخلاف العقار (قاضیخان)
و در غیر عقار شرط نیست که گواهی بدهند گواهان که بدرستی این چیز در دست مدعی علیه است
زیرا که قاضی می بیند آن را در دست مدعی علیه پس حاجت نیست باین بیان بخلاف از عقار که
آنرا نمی بیند قاضی ادعی اعیانا مختلفة الجنس والنوع والصفة کثیاب ودواب وذکر
قیمة الکل جملة کفی ذلک الاجمال علی الصحیح وان اراد ذکر قیمة کل عین علی حدة
وتقبل بینته علی القیمة او یحلف خصمه عند عدم البینة علی الکل مرة
ولا یحتاج الی ان یحلفه علی کل واحد بخصوصه (درمختار وتکمله)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 58 of 916

اگر شخصی دعوی نمود مال هایی را که مختلف بودند در جنس و نوع و صفت مانند جامه ها و چهارپایان
و ذکر کرد مدعی قیمت همه را یکبار کافی است این اجمال در صحت دعوی بنا بر قول صحیح اگرچه ذکر
نکرده باشد قیمت هر مال را جداگانه و قبول کرده می شود گواهی گواهان او بقیمت آن یا سوگند
بدهد یکبار مدعی علیه را اگر گواهان نداشت بر همهٔ آنچیزها و حاجت نیست که سوگند بدهد مدعی علیه را
بر هر کدام آن مالها تنها و ذکر فی جامع الفصولین انه لو ادعی ان الاعیان
قائمة فی یده یؤمر باحضارها فتقبل البینة بحضرتها و ان قال انها
قد هلکت فی یده او استهلکها و بین قیمة الکل جملة تسمع دعواه
و تقبل بینته فظهر ان ما قدم فی دعوی الاعیان انما هو اذا کانت
هالکة و الا لم یحتج الی ذکر القیمة لانه مامور باحضارها (نکمله و خزانه)
و ذکر کرده در کتاب جامع فصولین که اگر شخصی دعوی نمود که بدرستی آن مالهای مدعا موجود اند در دست
مدعا علیه امر نموده شود باحضر کردن آن ها پس قبول کرده می شود گواهان بحضور آن ها و اگر گفت مدعی
که بدرستی آن مال ها هلاک شده اند در دست مدعی علیه و یا گفت که هلاک کرده است آنهارا
مدعی علیه و بیان کرد قیمت همهٔ آنهارا یکبار شنیده می شود دعوای او و قبول کرده میشود گواهان او
پس ازین مسئلهٔ جامع فصولین ظاهر شد اینکه حکم گذشته در دعوای مالها در آنصورت است
که آن مالها هلاک شده باشند و اگر هلاک نباشند حاجت نمیباشد بذکر کردن قیمت آنهازیرا
که مدعی علیه مامور است باحضر آوردن آنها قال فی البحر انما یشترط ذکر القیمة فی
الدعوی اذا کانت دعوی سرقة لیعلم انها نصاب او لا فاما فی ما
سوی ذلک فلا حاجة الی بیانها قال فی النهر ینبغی ان یکون
المعنی انه اذا کانت العین حاضرة لا یشترط

فائده
بیان قیمت در سرقه
ضرور است

ذکر قیمتها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 59 of 916

فائده
در قیمت قول
اهل خبرت معتبر است

ذکر قیمتها الا فی دعوی السرقة حموی والتقویم
یکون من اهل الخبرة فی ما یظهر لا بقول المدعی (تکملة)
گفته است در کتاب بحر رائق که شرط است ذکر قیمت در دعوی و قتیکه دعوای دزدی
باشد از جهت اینکه معلوم شود که بدرستی این مال دزدیده شده بقدر نصاب است یا نه
اما در غیر دعوای دزدی حاجت نیست به بیان کردن قیمت آن گفته است در کتاب بهر فلانی
که می شاید اینکه معنی این قول آن باشد که وقتیکه مال مدعا حاضر باشد در مجلس قضا و شرط نیست
ذکر قیمت آن مگر در دعوای دزدی ذکر شده است این حکم در کتاب حموی و قیمت کردن
آنمال معتبر است از اهل آگاهی و دانش بقیمت اشیاء چیزی که ظاهر میشود و معتبر نیست قول مدعی
وهذا کله ای المذکور من الشروط المذکورة فی دعوی العین
لا الدین فلو ادعی قیمة شیء مستهلک اشترط بیان جنسه ونوعه فی
الدعوی والشهادة لیعلم القاضی بما یقضی وکذا کل دین یدعی جنسه
کالذهب مثلا او الفضة او النحاس وکذا کل مکیل وموزون یمکن ثبوته فی الذمة
یبین جنسه ما هو ففی الذهب یبین انه من نوع کذا وکذا فی الفضة وکذا فی البر
بان یقول حورانیة او بلدیة او جیدة ردیة او سلمونیة قال فی الذخیرة مثلا لو کان المدعی
مکیلا لا بد من بیان جنسه بان یقول حنطة او شعیر ونوعه بانها سقیة او بریة او حریفیة او ربیعیة
وصفته بانه جید او ردی او وسط ویذکر معها کذلک شعیر او سفیدة وقدره بان یقول کذا قفیز وینکر
بقفیز کذا لان القفزان تتفاوت فی ذاتها وسبب وجوبه لان الاحکام تختلف
باختلافه فی الدیون ذکره ابن ملک (رد المحتار وتکملة وفصولین عمادی)
وهمه این شرطها که پیشتر مذکور شد در دعوای عین است نه در دعوای دین یعنی حیثیکه ثابت باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 60 of 916

در دعوی مدعا علیه بزعم مدعی پس اگر شخصی دعوی نمود چیزی را که کرده شده را شرط است که
بیان کند جنس و نوع آنچیز را در دعوی و گواهی برای اینکه بداند قاضی که بکدام چیز حکم کند همچنین
شرط است بیان جنس و نوع هر دینکه مدعی دعوای اقرار می کند و بیان جنس آنمال مانند دینار و نقره
یا مس است و همچنین هر چیزی کیلی و وزنی که ممکن باشد ثبوت آن بر وزن بیان کند جنس آنرا اگرچه چیز است
از جهت اینکه بداند قاضی تا بچیزی که حکم می کند و بآن پس در زر بیان کند که این زر از فلان نوع است
یعنی بخاریست مثلاً و همچنین بیان کند در نقره که از فلان نوعست و همچنین در گندم بیان کند نوع آنرا
که حورانی است و یا بلدیست یا جیدوریست و یا سلمونی است گفته است در کتاب ذخیره
که مثلاً اگر باشد مدعا چیزی که پیمانه کرده می شود پس چاره نیست از بیان کردن جنس آن که گندم
و یا جو است و از بیان کردن نوع آن که گندم آبی است و یا باراني است یا تیرمائی است
و یا بهاری است و از بیان کردن صفت آن که گندم سره و یا ناسره یا میانه است و ذکر کند
با بیان صفت گندم اینکه گندم سرخ یا سفید است و از بیان کردن قدر آن که بگوید اینقدر
پیمانه است و ذکر کند اینکه بپیمانه فلان است زیرا که پیمانه ها تفاوت دارند در ذات خود و از بیان
کردن سبب وجوب آن زیرا که احکام مختلف می شوند باختلاف دینها ذکر کرده است این را
ابن ملک رحمه الله تعالی و ذکر رشید الدین رحمه الله تعالی فی فتاواه و لو ادعی
الدخن او الذرة و ذکر انه دخن احمر نقي وسط لا بد از ذکر انه خریفي او ربیعي و نوع
یقال البر حملك فلاید من التعیین (نصوص عمادي) و ذکر کرده رشید الدین رحمه الله تعالی در فتاوای
خود اینکه اگر کسی دعوی کرد از زن دواری را و ذکر کرد اینکه بر ستیکه از زن سرخ و پاک میانه است
ناچار یست از اینکه ذکر کند که تیرمائی است یا بهاری است و یک نوع از ارزن است
که چینک گفته می شود و پس ناچار یست از معین کردن نوعش و فی دعوی الایداع

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 61 of 916

لابد من بیان مکانه سواء کان له حمل ولا وفی الغصب ان له حمل ومؤنة
فلا بد لصحة الدعوی من بیانه والا حمل له لا وفی غصب
غیر المثلی یبین قیمته یوم غصبه علی الظاهر (در مختار)
و در دعوای امانت نهادن چاره نیست از بیان کردن جای امانت نهادن برابر است
اینکه امانت را مشقت بار بردن باشد یا نباشد و در دعوای غصب اگر مال غصب کرده شده
مشقت بار بردن باشد پس چاره نیست برای صحیح شدن دعوی از بیان کردن جای غصب
و اگر مشقت بار بردن نبود آنمال غصب کرده شده را شرط نیست بیان کردن جای غصب
و در دعوای غصب آنچیز یکه مثلی نباشد بیان کند قیمت آنرا که در روز غصب داشته باشد
بنا بر ظاهر روایت ولو ادعی الف دینار بسبب هلاك الاعیان لابد
من ان یبین قیمتها فی موضع الاهلاك وکذا لابد من بیان
الاعیان فان منها ما هو قیمی ومنها ما هو مثلی (رد المحتار)
و اگر شخصی دعوی نمود هزار دینار بسبب هلاک گردانیدن مدعی علیه مالهای او را چاره نیست از اینکه
بیان کند مدعی قیمت آن مالها را در جای هلاک کردن آن و همچنین چاره نیست از بیان کردن آنمالها
زیرا که بعضی از مالها قیمی میباشد و بعضی از انها مثلی میباشد وفی البحر عن السراجیة
ادعی ثمن محدود ولم یشترط بیان حدوده (رد المحتار)
و در کتاب بحر رائق نقل از فتاوای سراجیه کرده است اینکه شخصی دعوی کرد بهای زمین محدود را
شرط نیست بیان کردن حدود آن وان کان المدعی به حیوانا لا تصح
الدعوی الا ببیان جنسه وسنه وصفته وحلیته وقیمته
لانه لا یصیر معلوما الا بذکر هذه الاشیاء (عالمگیری)

فائده
در دعوای ثمن محدود ذکر
حدود محدود شرط نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 62 of 916

واگر مال مدعا حیوان بود صحیح نمیشود دعوای او مگر به بیان کردن جنس آن و سال آن و صفت آن
و چهرهٔ آن و قیمت آن زیرا که مال مدعا معلوم نمی گردد مگر بذکر نمودن این چیزها و قال الفقیه
ابواللیث رحمه الله یشترط مع بیان القیمة ذکر الذکورة والانوثة فی الدابة واختاره
فی الاختیار وشرط الشهید بیان السن ایضا (هدایه و درمختار) کما یشترط
بیان القیمة والذکورة او الانوثة وهذا علی اصل ابی حنیفة رحمه الله مستقیم
ومع ذکر الانوثة والذکورة لابد من ذکر النوع بان یقول فرس او حمار
او ما اشبه ذلک ولا یکتفی بذکر اسم الدابة لانها مجهولة قال فی الفصول
العمادیة ولا یشترط ذکر اللون والشیة فی دعوی الدابة حتی لو ادعی انه
غصب منه حمارا وذکر شیئه واقام البینة علی وفق دعواه فاحضر
المدعی علیه حمارا فقال المدعی هذا الذی ادعیته وزعم الشهود کذلک
ایضا فنظروا فاذا بعض شیئه علی خلاف ما قالوا بان ذکر الشهود بانه مشقوق الاذن وهذا
الحمار غیر مشقوق الاذن قالوا لا یمنع هذا القضاء المدعی ولا یکون هذا خللا فی شهادتهم (عالمگیری و تکمله)
گفته است فقیه ابولیث رحمه الله تعالی که شرط است با بیان کردن قیمت مال ذکر کردن نر بودن
و ماده بودن در دعوای چهارپای و مختار کرده است این حکم را در کتاب اختیار و نیز شرط کرده است
صدر شهید رحمه الله تعالی بیان سال چهارپای را چنانکه شرط است بیان قیمت و نر بودن یا ماده بودن
آن و این قول بر اصل و قاعدهٔ امام ابوحنیفه رحمه الله مستقیم است و با ذکر کردن ماده بودن
و نر بودن چهارپای ناچار یست از ذکر کردن نوع چنانکه بگوید که اسپ یا خر یا مانند آن و اکتفا
کرده نمیشود بذکر کردن نام چهارپای زیرا که چهارپای مجهول است گفته است در کتاب
فصول عمادی که شرط نیست برای صحیح بودن دعوی ذکر کردن رنگ و چهره در دعوای چهارپای

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 63 of 916

تا اینکه اگر کسی دعوی کرد که بدرستی این مرد بزور گرفته است ازمن خریرا وذکر کرد چهره آنرا وشاهدان
گذرانید موافق دعوای خود پس حاضر کرد مدعی علیه خریرا پس گفت مدعی که این همان خر است
که من دعوای آنرا کرده ام وشاهدان نیز گفتند که این همان خر است که مدعی دعوای آنرا کرده بود
وچون نظر کردند پس دیدند آنرا پس ناگاه بعض چهره های آن مخالف بود از انچه شاهدان گفته بودند
چنانکه شاهدان گفته بودند که بدرستیکه آن خر شگافته گوش است، وحال آنکه آن خر شگافته گوش
نبود گفته اند علماء رحمهم الله که این مخالفت منع نمی کند حکم قاضی را برای مدعی وخلل نمیشود در شهادت
شاهدان سئل الشیخ الامام ظهیر الدین رح ادعی رجل انه غصب منه غلاما ترکیا وبین صفاته
وطلب حضر الغلام فلما احضر الغلام کان بعض صفاته علی خلاف ما ذکره المدعی هل تسمع
انه له واقام البینة قال ان قال المدعی هذا الغلام هو الذی ادعیته اولا تسمع دعواه
اذا کانت الصفات مما لا یحتمل التغیر والتبدیل وان قال المدعی بعدما احضر الغلام هو عبدی
ولم یزد علی ذلک تسمع دعواه وتقبل بینته لان ادعوی مبتداة کذا فی فتاوی
قاضیخان رعالمگیری وفصول عمادی ورد المحتار)
پرسیده شد امام ظهیر الدین رح از اینکه مردی دعوی کرد بر مرد دیگر که بدرستی این مرد بزور گرفته است
ازمن یکغلام ترکی را وبیان کرد صفتهای اورا او طلب کرد حاضر نمودن غلام را پس چونکه حاضر کرد
غلام را بعض صفات او برخلاف آن بود که مدعی ذکر کرده بود آنرا پس دعوی نمود مدعی که بدرستی
اینغلام ازمن است وگواهان گذرانید بران آیا این دعوی صحیح میشود یا نه گفت امام ظهیر الدین
که اگر مدعی بگوید که این غلام همان غلام است که من در اول دعوای آنرا کرده بودم شنیده نمیشود
دعوای او وقتیکه آن صفتها ازان قبیله باشند که احتمال تغیر وتبدیل را نداشته باشند واگر گفت مدعی
بعد از حاضر نمودن غلام که اینغلام حاضر غلام من است وفیاده برین نه گفت شنیده میشود دعوای او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 64 of 916

وقبول میشود شاهدان اوزیرا که این دعوای او دعوای نواست همچنین ذکر شده است در فتاوای
قاضی خان رجل غصب من رجل شیئا فاقام المغصوب منه البینة علی الغصب عدلت فادعی
الغاصب ان المغصوب منه اقر انه للغاصب هل یقبل بینة الغاصب والغصب فی بینته
او یامره القاضی بتسلیم الغصب الی المدعی ثم یسأله البینة بعد ذلک علی ما ادعی
من الاقرار قال محمد رحمه الله تعالی ان ادعی فی بینته حاضرة یقبل بینته واقر الغصب فی یده
قیل له ان کان القاضی یجلس کل خمسة عشر یوما یمهله القاضی الی ذلک القابل یمهله ویاخذ منه کفیلا بنفسه ویدع الشیئ
مردی غصب کرده بود از مرد دیگر چیزی را پس گذرانید منصوب منه گواهان را بغصب کردن
او دعاوی لان شدند گواهانش پس دعوی نمود غصب کننده که منصوب منه اقرار کرده بود که
بدرستی این مال از غصب کننده است آیا قبول کرده می شود گواهان غصب کننده در حالیکه
غصب کرده شده در دست او باشد یا امر کند قاضی اورا بسپردن آنمال بمدعی بعد ازان بخواهد
قاضی شاهدانرا از غصب کننده بآنچه دعوی نموده از اقرار مدعی گفته است امام محمد رح که اگر دعوی
کرد غصب کننده وگواهان او حاضر بودند قبول کرده شود گواهان او وثابت بماند غصب کرده شده
را در دست او باز گفته شد مر امام محمد رح را که اگر قاضی در پانزده روز یکروز می نشست
برای قضاء آیا قاضی مهلت بدهد غصب کننده را تا پانزدهم روز یا ندهد گفت بدهد مهلت اورا
وبگیرد ازوی ضامن بسپردن آنمال رجل بعث عمامته الی رفاء لیبیضه تلمیذ الرفاء لیصلحه فانکر الرفاء
قبض العمامة والتلمیذ قد مات او غاب فادعی صاحب العمامة انها ملکی وصلت
الیک بید فلان لا تسمع هذه الدعوی الا اذا قال استهلکتها وادعی
القیمة علیه ولو قال بعثت الیک تسمع کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
مردی فرستاد دستار خود را برای رفوگر بدست شاگرد خود برای اینکه اصلاح کند دستار را و او منکر شد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 65 of 916

رفوگر از گرفتن دستار و حال آنکه آن شاگرد او مرده بود یا غائب بود و دعوی کرد صاحب دستار که بدستی این دستار ملک منست در سیده است بتو بدست فلان شنیده نمی شود این دعوای او مگر شنیده بشود و قسیکه بگوید مدعی که تو هلاک کرده آن دستار را و دعوا کند بر مدعی علیه قیمت آنرا و اگر گفت مدعی که فرستاده ام بتو دستار را شنیده میشود دعوای او همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی رجل

ادعی متاعا او دار انی ید رجل انه له واقام البینة فقضی له القاضی بذلك ولم یاخذ من المقضی علیه حتی قام المقضی علیه البینة علی ان المدعی اقر انه لا حق له فیه قال محمد رح ان شهدوا انه اقر بذلك قبل قضاء القاضی یبطل القضاء وان شهدوا انه اقر بعد القضاء لا یبطل القضاء (قاضیخان)

مردی دعوی کرد متاعی یا سرائی را که در دست مرد دیگر بود که بدستی این متاع و یا سرای از من است و گذرانید گواهان را و قاضی حکم کرد برای مدعی بآنمتاع و یا آنسرای و نگرفت آنرا از مدعی علیه تا گذرانید مدعی علیه گواهان را بانیکه مدعی اقرار نموده است براینکه مر او را حقی نیست درین متاع و سرای گفته است امام محمد رح که اگر گواهان گواهی دادند بانیکه مدعی اقرار کرده بود بآن پیش از حکم قاضی باطل می شود گواهان مدعی و حکم قاضی و اگر گواهان گواهی دادند بانیکه مدعی اقرار کرده بود باین پس از حکم قاضی باطل نمیشود حکم قاضی

ولو ادعی دقرر ما او سفرجل یذکر الوزن ویذکر انه حلوا او حامض صغیر او کبیر (عالمگیری) اگر شخصی دعوی کرد کباب انار یا بهی را بیان کند وزن آنرا و بیان کند که شیرین است یا ترش خرد است یا کلان ولو ادعی علی رجل مائة من الطعام لا تصح الا ببیان السبب لان فی السلم فی الحنطة اختلافا وفی الاستقراض یصیر قرضا وفی الاستهلاک یجب القیمة وان بین انه ثمن المبیع تصح الدعوی ولکن ینبغی ان یذکر فی دعوی الحنطة انه نقی الغسل او غیر الغسل وکذا ینبغی ان یذکر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 66 of 916

انه ایسر الوجهین ومن عفر الوجه وکذا ینبغی ان یذکر ان علی وجه یسمنا ابیض واسود حتی یصح
الدعوی کذا فی الظهیریة (عالمگیری) وفصول عادی اگر کسی دعوی کرد بر مروی صد من نان کاک را صحیح نمیشود
این دعوی مگر بعد از بیان کردن سبب آن زیرا که در سلم نمودن در نان اختلاف است ودر قرض گرفتن
آن نیز اختلاف است ودر هلاک کردن نان واجب می شود قیمت آن واگر بیان کرد مدعی که این کاک
بهای چیزی فروخته شده است صحیح میشود دعوای او ولیکن میشاید که ذکر کند در دعوای کاک اینکه
ساخته شده از آرد گندم شسته یا ناشسته وهمچنین میشاید که بیان کند که روی اینکاک سفید است
یا زعفرانی است وهمچنین میشاید که بیان کند که بر رویش کنجد سفید یا سیاه است تا که صحیح شود دعوای او
همچنین ذکر شده است در فتاوای ظهیریه ودعوی الجمد حال انقطاعه لا تصح وان
کان من ذوات الامثال لعدم وجوب رد مثله لانقطاعه فله
ان یطالبه بقیمته کذا فی الوجیز للکردری وفی دعوی الدهن واشباهه
ان کان الدعوی بسبب البیع یحتاج الی الاحضار
للاشارة الیه وان کان بسبب الاستهلاک او بسبب
القرض او بسبب الثمنیة لا یحتاج الی الاحضار کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)
ودعوی کردن تخ در وقت نابودن او صحیح نمیشود اگرچه تخ از آنچیزهایست که آنرا مثل است زیرا که
رد مثل آن واجب نیست از جهت قطع شدن وگم شدنش پس مر مدعی را است که طلب کند
از مدعی علیه قیمت آنرا همچنین ذکر شده است در فتاوای برازیه ودر دعوای روغن ومانند آن اگر دعوای او
بسبب فروختن باشد محتاج میشود مدعی بحاضر کردنش از برای اشارت نمودن بآن واگر دعوای آن
بسبب هلاک کردن یا بسبب قرض دیا بسبب بهاء باشد محتاج نمیشود بحاضر کردن آن همچنین
ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین وفی دعوی الابریسم المختار انه لابد من

فائده
دعوای ابریشم ودیبا

ذکر الشرائط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 67 of 916

من ذکر الشرائط اذا ادعی ما یباح عادة علی انسان ولم یذکر وزنه فان کان الدیباج
عینا یشترط احضاره والاشارة الیه وعند ذلک لا حاجة الی بیان الوزن وسائر
اوصافه وان کان دینا بان کان مسلما فیه ففیه اختلاف المشائخ فی انه هل یشترط
ذکر الوزن ثم لا فاقامتهم علی انه لا یشترط وهو الصحیح کذا فی الذخیرة (الجرایق وعالمگیری)

در دعوی ابریشم مختار آنست که لاچار است از بیان شرائط و اگر دعوی کرد شخصی دیبائی را بر شخصی
دیبان نکرد وزن آنرا پس اگر آن دیبا عین بود شرط است حاضر نمودن آن و اشارت کردن بآن وقت
حاجت نیست ببیان کردن وزن آن و باقی صفتهای آن و اگر آن دیبا دین بود چنانچه سلم کرده شده باشد
در آن پس مشائخ رح را در آن اختلاف است که آیا شرط است ذکر وزن آن یا نه علامه مشائخ بر آنند
که شرط است و این قول صحیح است همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره ولو ادعی لحما
من الجنب ومن محل آخر بعینه لابد من بیان السبب لا یجوز ان یکون
بسبب السلم وانه لا یصح ویجوز ان یکون بسبب الاستهلاک وفی استهلاک
اللحم اختلاف المشائخ رحمهم الله تعالی انه مضمون بالقیمة
او بالمثل ویجوز ان یکون بسبب الثمن وحینئذ یصح الدعوی اذا بین
اوصافه وموضعه بناء علی ان المکیل او الموزون اذا استهلک استعمال الاعیان فهو کذلک (الخانیه)

واگر شخصی دعوی نمود گوشت را از پهلوی گوسفند دیگر یا از جای دیگر که معلوم کرده بود اعضا چاره نیست
از بیان کردن سبب آن زیرا که احتمال دارد که اینگوشت بسبب عقد سلم باشد و بر تقدیر سلم در گوشت
نزد امام اعظم رح صحیح نیست و احتمال دارد که بسبب هلاک کردن باشد و در هلاک کردن گوشت
اختلاف مشائخ است رحمهم الله تعالی که مضمون بقیمت است یا بمثل و احتمال دارد که بسبب
بها بودن آن باشد و در اینوقت صحیح میشود دعوای او وقتی که بیان کند صفت و موضع آن گوشت را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 68 of 916

فائدہ دعوای آہن

بنابر اینکہ چیزہای کیلی یا وزنی وقتی کہ استعمال شود باستعمال بہا و پس آنہا نیز از جملہ بہا ہستند ادعی حدیدا وذکر انہ عشرۃ امناء فاذا ھو عشرون اوثمانیۃ تقبل الدعوی والشہادۃ لان الوزن فی المشار الیہ لغو کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری)

شخصی دعوی کرد آہن را و بیان کرد کہ بدرستیکہ این آہن دہ من است پس ناگاہ آن آہن بیست من یا ہشت من بود قبول کردہ میشود دعوی و گواہان آن شخص زیرا کہ وزن و چیزیکہ اشارت بآن شد باطل است ہمچنین مذکور است در فتاوای برازیہ وفی دعوی القطن لابد ان یبین القطن الیزقانی او البیہقی او الحاجری کذا فی خزانۃ المفتین (عالمگیری)

و در دعوای پنبہ چارہ نیست از بیان کردن پنبہ بطریق نسبت چنانکہ گویند پنبہ یزقانی و یا بیہقی و یا حاجری وغیرہ مثلا ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب خزانۃ المفتین ولا یشترط اندیحصل من کذا منا منہ کذا منا من المحلوج علی ما علیہ الفتوی کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری) و شرط نیست در دعوای پنبہ کہ بیان کند کہ حاصل میشود از ہمقدار پنبہ اینقدر محلوج بنا بفتوای علماء رحمہم اللہ تعالی ہمچنین ذکر شدہ است در فتاوای برازیہ وفی دعوی القمیص اذا بین نوعہ وجنسہ وصفتہ وقیمتہ لابد ان یذکر وبین مرد انہ او زنانہ خرد او بزرگ کذا فی خزانۃ المفتین (عالمگیری)

فائدہ دعوای پنبہ

و در دعوای پیراہن وقتی کہ بیان کرد نوع و جنس و صفت و قیمت آنرا چارہ نیست از اینکہ بیان کند کہ آن پیراہن مردانہ است و یا زنانہ است خرد است یا بزرگ ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب خزانۃ المفتین وفی دعوی خرق الثوب وجرح الدابۃ لا یشترط احضار الثوب والدابۃ لان المدعی بہ فی الحقیقۃ الجزء الفائت من الثوب والدابۃ کذا فی الخلاصۃ (عالمگیری) و در دعوای پارہ کردن جامہ و زخم نمودن چارپای شرط نیست حاضر کردن جامہ

فائدہ دعوای پارہ کردن جامہ و زخمی کردن چارپای

چارپای

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 69 of 916

فائده
دعوای جوهر

وچهار پای زیرا که مدعا به درحقیقت جز نیست که دست شده از جامه وچهار پای همچنین ذکر شده است
در کتاب خلاصة الفتاوی اذا ادعی جوهرا لابد من ذکر الوزن اذا کان غائبا
وکان المدعی علیه منکرا کون ذلک فی یده کذا فی السراجیه وفی اللؤلؤیه دور وضوءه
کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری) وفی التمرید کر نوعه کمر العرجی الاحمر (خزانة المفتین)
واگر شخص دعوی کرد جوهر یرا پس چاره نیست از بیان کردن وزن آن اگر غائب باشد ومدعی علیه
منکر باشد از اینکه جوهر در دست او است همچنین ذکر شده است در فتاوای سراجیه ودر دعوای
مروارید بیان کند دور وروشنائی آنرا او وزن آنرا همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین
ودر دعوای خرما بیان کند نوع آنرا چنانکه گویند خرمای عوجی مرخ است وفی دعوی عدد من
الاجرة والمسلة لابد من بیان السبب لانه ان عینا یلزم احضاره
وان دینا بسبب السلم او بجعله ثمن مبیع لابد من بیان النوع و
الصفة لارتفاع الجهالة ولا یجب المثل فیهما من الاستهلاک لانهما
قیمیان ولا یجبان بالقرض لعدم جواز قرضهما کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری)
ودر دعوای چندی از سوزن وجوال دوز چاره نیست از بیان کردن سبب آن زیرا که اگر عین باشند لازم است
حاضر نمودن آنها واگر دین باشند بسبب سلم یا بسبب اینکه بهای چیزی فروخته شده باشند چاره نیست از بیان کردن نوع
وصفت آنها از برای دور شدن جهالت آنها وواجب نمیشود مثل در سوزن وجوال دوز از جهت هلاک کردن آنها زیرا که
این هر دو قیمی هستند ونیز واجب نمیشود بسبب قرض از جهت اینکه روا نیست قرض دادن آنها همچنین ذکر شده است در فتاوای برازیه
ادعی کذا من القماش لابد ان یذکر الجید والوسط والردی ویذکر ثمن کل ذراع منها
سودة او کوفته ولو ادعی قدرا من التوتیا ینبغی ان یذکر فی دعواه کوفته او نا کوفته
وبدونه لا تصح الدعوی کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 70 of 916

فائده
دعوای آسیا

شخصی دعوی کرد چندمن را از خناء چاره نیست از اینکه بیان کند که جیده و سره است یا میانه یا ناسره است
و از اینکه بیان کند که برگ حناء است و یا سودهٔ آن است یا کوفتهٔ آن است و اگر دعوی کرد یکی از
از تو تبیا میشاید که بیان کند در دعوای خود اینکه کوفته است یا ناکوفته و بدون این صحیح نمیشود دعوای و همچنین
ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین | ادعی طاحونة في يد رجل وبين
حدود الطاحونة وذكر الادوات القائمة في الطاحونة الا انه لم
يسم الادوات ولم يذكر كيفيتها فقد قيل لا يصح الدعوى وهو الاصح
كذا في المحيط (عالمگيري) مردی دعوی کرد آسیائی را که در دست مردی بود و بیان کرد حدود آن
آسیا را و بیان کرد اسباب آنرا که موجود و قائم بودند در آسیا مگر اینکه نامهای آن اسباب را بیان نکرد
و بیان نکرد چگونگی آن اسباب را پس بتحقیق بعض علماء ما گفته است که صحیح نیست دعوای او
و همین حکم صحیح است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لو ادعى ادوات حراس مركبة
مع اصلها ينبغي ان يذكر قدر الذرعان للعرصة ليصير معلوما ويذكر ما فيها من المركبات
ايضا (خزانة المفتين) اگر شخصی دعوی نمود اسباب آسیائی را که بدستور میگردید در حالیکه این اسباب
مرکب باشند با اصل خود که آن آسیاست میشاید که بیان کند مقدار گزهای میدان آن آسیا را از برای اینکه
معلوم شود و نیز بیان کند آنچیزیرا که در آن آسیا باشد از اسباب مرکبه و لو ادعى على غيره
انه باع عينا مشتركا بينى وبينه واني قد اجزت البيع حين وصل الي
خبر البيع فواجب عليه تسليم نصف الثمن الي لا يصح هذا الدعوى
ما لم يذكر في الدعوى ان هذا كان قائما في يد المشتري وقت
الاجازة ولا بد من ذكر واجب الثمن وقت الاجازة وكذا لا بد
من ان يذكر قبض البائع الثمن من المشتري ويسأل القاضي المدعي

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 71 of 916

ان العین کانت مشترکة بینهما شرکة ملک او شرکة عقد فان قال شرکة
ملک لابد من ذکر هذه الشروط وان قال شرکة عقد لا حاجة الی اقامة البینة علی قیام العین وقت الاجارة
ولکن یشترط قبض الثمن لتصح مطالبته باداء نصف الثمن (از فصول العمادیة عالمگیری)
واگر شخصی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی فروخته است این مرد مال معین را که مشترک بود میان من و او
بدرستیکه اجازه کرده بودم فروختن او را و قتیکه رسیده بود خبر فروختن او بمن پس لازم است بر او که بسپرد
نصف بهای آن مال معین را بمن صحیح نمیشود این دعوی تا که بیان نکند مدعی در دعوای خود که بدرستی آنمال
معین موجود بود در دست خرنده در وقت اجازهٔ من و چاره نیست از بیان کردن رواج بهاء در وقت
اجازهٔ او و همچنین چاره نیست که بیان کند که گرفته است فروشنده بهاء را از خرنده و بپرسد
قاضی مدعی را که آیا اینمال معین مشترک بود میان شما بشرکت ملک یا بشرکت عقد پس اگر گفت مدعی
که بشرکت ملک بود پس چاره نیست از بیان این شرطهای گذشته و اگر گفت که بشرکت عقد بود
حاجت نیست بموجود بودن آنمال معین در وقت اجازه ولیکن شرط است بیان کردن گرفتن بهاء
از خرنده از برای اینکه صحیح شود طلب نمودن مدعی اداء نیمهٔ بهاء را از شریک او همچنین ذکر شده است
در کتاب فصول عمادی واذا ادعی انه قبض منه بجهة السوم کذا زید بجیاد طوله کذا
وعرضه کذا وقیمته کذا فوجب علیه تسلیم عینه ان کان قائما وتسلیم قیمته ان کان هالکا
وهذه الدعوی لا تصح ما لم یقل قبض منه بجهة السوم لیشتری بکذا اذا رضی کذا (از
الفصول العمادیة عالمگیری) واگر شخصی دعوی کرد که بدرستی این مدعا علیه گرفته است از من
بقصد خریدن چنین جامهٔ زنبیحی را که درازی آن اینقدر است و کشادگی آن اینقدر و قیمت آن اینقدر
پس لازم است بر مدعا علیه سپردن خود آن جامه را بمن اگر موجود باشد بدست مدعا علیه و سپردن
قیمت آن بمن اگر هلاک شده باشد پس این دعوی صحیح نمیشود تا که نگوید مدعی که گرفته است جامهٔ زنبیحی را مدعی علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 72 of 916

از من بقصد خریدن که بخود آنرا بانیقدر درهم مثلاً اگر خواهش و رضای او شد همچنین ذکر شده است در کتاب

فصول عمادی و لو ادعی الراهن تسلیم الرهن علی المرتهن هل تصح ذکر

الطحاوی رحمه الله ان مؤنة رد المرهون علی الراهن فعلی هذا

لو طالبه الراهن بالرد و التسلیم لا تصح کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)

اگر دعوی کرد گرو دهنده بر گرو گیرنده سپردن گروی را آیا صحیح میشود این دعوای او یا نه ذکر کرده است

امام طحاوی رح که بدستی مشقت سپردن گروی بر گرو دهنده است پس بنا بر این روایت اگر طلب نمود

گرو دهنده از گرو گیرنده سپردن آن گرو را او صحیح نمیشود دعوای او همچنین ذکر شده است

در کتاب خزانة المفتین رجل باع عینا من الاعیان و هو عبد محجور مولاه ثم ان مولاه

ادعی العین التی باعها العبد لنفسه فان کان العبد ماذونا له لا تصح دعوی

المولی و ان کان محجورا علیه تصح کذا فی الظهیریة (عالمگیری)

مردی فروخت یک مال معین را از مالهای معینه و حال آنکه آن فروشنده غلام بود بحضور خواجه خود فروخت

بعد ازان خواجه او دعوی کرد آن مال را که فروخته بود غلام او از برای خود پس اگر اذن شده بود

آن غلام را در سودا گری صحیح نمیشود دعوای خواجه او اگر اذن نشده بود صحیح میشود دعوای خواجه او همچنین

ذکر شده است در کتاب ظهیریة رجل ادعی عینا فی ید رجل فقال هو لی اشتریته

من فلان بکذا و فی یدک بغیر حق و واجب علیک تسلیمه الی قالوا لا تسمع هذه

الدعوی لانه لم یذکر نقد الثمن (قاضیخان) مردی دعوی کرد مال را که در دست مردی بود پس گفت

آن مدعی که این مال از من است خریده بودم از فلان بانیقدر درهم و در دست تو بغیر حق است پس لازم است

بر تو سپردن این مال بمن گفته اند فقها رح اینگونه شنیده نمیشود دعوی زیرا که بیان نکرده است مدعی نقد دادن بها را

و من اشتری شیئا فی ید غیره قبل ان ینقد الثمن لا یکون له ان یأخذه

من صد جلد

فائده
دعوای گرو دهنده تسلیم گروی را بر گرو گیرنده

فائده
غلامی مال را فروخت بحضور خواجه خود بدون اذن خواجه او و دعوای آن مال را برای خود کرد

فائده
مالی را در دست کسی دعوی کرد که از فلان غائب خریده ام و بدست من داده است غیر حق است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 73 of 916

فائده
دعوای انگور بسبب
خریدن و در وقتیکه انگور
از دست او قطع شده باشد

من صاحب الید الا اذا ادعی الوکالة بالقبض من البائع (قاضیخان) اگر کسی خرید چیزی را پس یافت فرنده
آنچیزی خریده شده را در دست شخصی دیگر بیش از نقد دادن خریده بها او را بفروشنده نیست مگر خریده اینکه گیرد آنچیزی
خریده شده را از دست ذوالید مگر که دعوای وکالت را کند از جانب فروشنده بقبض نمودن او آنچیز را از ذوالید
ولو ادعی العنب بسبب الشراء بان ادعی انه اشتری من المدعی علیه الف من العنب
الطائفی لاتمر حین کان فی ملکه وطلب تسلیمه وقت الانقطاع فان کان فی ملک
المدعی علیه یوم الخصومة هذا المقدار من العنب یأمره القاضی بالتسلیم الیه
وان لم یکن فی یده شیئ لا تسمع دعوی المدعی العنب علیه (خزانة المفتین)
اگر شخصی دعوی کرد انگور را بسبب خریدن باینطریق که دعوی نمود که بدستی خریده ام از مدعی علیه هزار من از
انگور طائفی سرخ را وقتی که بود این انگور در ملک مدعی علیه وحال آنکه طلب میکرد مدعی از مدعی علیه سپردن
آنرا در وقت قطع شدن آن از دست مردم پس اگر در ملک مدعا علیه در روز گفتگو کردن همین مقدار
از انگور بود حکم کند قاضی بر مدعا علیه بسپردن آن بمدعی اگر در دست مدعا علیه هیچ چیز از انگور نبود شنیده
نمیشود دعوای آن مدعی انگور را بر مدعی علیه گرد دعوای قیمت آن وان ادعی عنبا قائما یشیر ولا
یحتاج الی ذکر الاوصاف والوزن والنوع وان دینا فی او انه لابد من بیان قدره
ونوعه وصفته فیقول کذا امناء طائفیة ابیض او احمر (خزانة المفتین) ویذکر
الجودة والوسط وان بعد انقطاعه عن ایدی الناس فی السوق الذی یباع فیه یقول له
الحاکم ماذا تریدان قال العنب لا یصغی الی دعواه وان قال قیمته یأمره بذکر السبب لانه
ان کان ثمن المبیع انفسخ البیع بالانقطاع من ایدی الناس کما فی الدراهم والدنانیر
وان بسبب السلم او الاستهلاک او القرض لا یسقط بل یطالبه بالقیمة اذا کان
لا ینتظر آوانه کذا قال الامام ظهیر الدین رح کذا فی الوجیز للکردری رح (ع المکیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 74 of 916

واگر شخصی دعوی کرد انگوریرا که موجود بود در دست مدعی علیه اشارت کند بآن و حاجت نیست
بذکر صفت و وزن و نوع آن واگر دعوی کرد آن انگوریرا که دین بود پس اگر بود دعوای آن در وقت
وجود آن در بازار چاره نیست از بیان کردن قدر و نوع و صفت آن پس بگوید مدعی که این قدر من انگور
طایفی سفید یا سرخ است و ذکر کند اینکه سره است یا میانه واگر بود دعوای آن بعد از نابود شدن آن
از دستهای مردم در آن بازاریکه فروخته می شد دران بگوید قاضی بمدعی که چه اراده داری گرگفت
انگور را اراده دارم نشنود قاضی دعوای او را واگر گفت قیمت انگور را اراده دارم امر کند مدعی را ببیان
نمودن سبب آن زیرا که اگر انگور بهای چیزی فروخته شده باشد فسخ میشود عقد فروختن بسبب قطع شدن
انگور از دستهای مردم چنانچه در درم یا دینار یا که بهای چیزی فروخته شده باشند و از دست مردم
قطع شوند عقد بیع فسخ میشود واگر باشد بسبب عقد سلم یا بسبب هلاک گردانیدن یا بسبب قرض ساقط
نمیشود بلکه طلب کند مدعی از مدعی علیه قیمت آن انگور را اگر مدعی انتظار نکند تا وقت وجود آن همچنین گفته است
امام ظهیر الدین رح همچنین ذکر شده است در کتاب جزانیه واذا ادعی نوعین من العنب
بان ادعی الف من من العنب الطائفی والعلائی الحلو الوسط لابد ان یقول
من الطائفی کذا ومن العلائی کذا الا ان بدون ذلک لا یدری القاضی بای قدر
یقضی من کل نوع فعلی قیاس هذه المسالة اذا باع الف من من العنب الطائفی والعلائی
ولم یبین مقدار کل نوع منه یفسد لانه یجوز ما فیه من الجهالة المفضیة الی المنازعة اخر الفقیه
اگر شخصی دعوی نمود دو قسم انگور را بانکه دعوی کرد بر شخصی هزار من انگور طائفی و علائی شیرین میانه را چاره نیست
از اینکه بگوید مدعی که از انگور طائفی اینقدر هست و از انگور علائی اینقدر هست زیرا که بدون این بیان قاضی
نمیداند که بچه مقدار حکم کند از هر نوع از آنها پس بنا بقیاس این مسئله وقتی که فروخت هزار من انگور طائفی
و علائی را و بیان نکرد مقدار هر نوع را از ان انگور میشاید که روا نشود این فروختن زیرا که درین جهالتی است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 75 of 916

فائده
دو مال را دعوی کرد و صفت
و نوع یکی را بیان کرد و بیان صفت
و نوع دیگر را نکرد

که منفضی بنزاع است و لو ادعی مالین و بین صفة احدهما و نوعه و لم یبین
صفة الآخر و نوعه و اقام البینة علی ذلک لا یقبل اذا کانت الاشهاد واحدا یعنی لانقضاء
القاضی بالمال الذی بینه و وصفه لانها اشهاد واحد فاذا بطل بعضها بطل کلها و فی
فتاوی رشید الدین القاضی یقضی بالمال الذی بین نوعه و صفته و الفساد بسبب الجهالة فی احدهما لا یتعدی الی الآخر
و اگر شخصی دعوی نمود دو مال را و بیان کرد صفت و نوع یکی از ان دو مال را و بیان نکرد صفت و نوع
مال دیگر را و گذرانید گواهان را بدعوای خود قبول کرده نمیشود گواهان او اگر یک گواهی باشد یعنی قاضی
حکم نکند بآنمالیکه بیان کرده است مدعی صفت و نوع آنرا زیرا که این یک گواهی است پس وقتی
که باطل شد بعض آن باطل می شود همه آن و در فتاوای رشید الدین آورده که قاضی حکم بکند بهمان
مالیکه بیان کرده است نوع و صفت آنرا و فساد فروختن بسبب نامعلوم بودن یکی ازین دو مال تعدی
نمیکند بدیگر آن و لو ادعی الحنا و الدراهم و لم یبین صفة الحنا و برهن علیهما یحکم بالدراهم لا بالحناء
لان الفساد بترک صفة الحناء لا یقضی الی الدراهم (بزازیه) و اگر شخصی دعوی کرد حنا و درهم را
یکجا و صفت حنا را ذکر نکرد و گواهان گذرانید بهر دو حکم میشود بدرهم بآنجهت زیرا که فساد بسبب ترک صفت
حنا تعدی نمیکند بدرهم ها و لو ادعی دابة و قال هذه الدابة التی سنها اربع سنین ملکی و
شهد الشهود کذلک و ظهر انها ازید او انقص لا یقبل (خزانة المفتین)
و اگر کسی دعوی کرد چهارپائی را و گفت که این چهارپای که چهار ساله است ملک من است و گواهی
دادند گواهان آنکس آنچنان که گفته بود و حال آنکه ظاهر شد که آن چهارپای زیاده تر یا کمتر بود از چهار سال قبول
کرده نمیشود آن گواهان او و عبد فی ید رجل اقام البینة علی رجلین انه باعه منهما بالفی
درهم فحکم اقام احد الرجلین البینة انه اشتراه منه بالف درهم ذکر فی المنتقی انه یقضی بینة الذی العبد فی یده (ما منحها)
غلامی در دست مردی بود و گذرانید آنمرد گواهان را بر دو مرد دیگر که بدرستی فروخته ام آن غلام را

فائده
دعوی کرد که این چهارپای
چهار ساله است و از من است
بعد از ان ظاهر شد که زیاده
یا کمتر بود از چهار سال

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 76 of 916

بآن دو مرد بدو هزار درم وگذرانید یکی آن دو مرد گواهان را که بدرستی خریده ام آنغلام را از تو بهزار درم ذکر شده است
در کتاب منتقی که بدرستی حکم کرده میشود بگواهان شخصی که آن غلام در دست اوست عبد في يد رجل
ادعاه رجل وقال كان العبد لي فوهبته لذي اليد وهو غائب ولم امره بقبضه
فقبضه بغير امري وقال الموهوب له وهبته لي فقبضته منك فان القول يكون قول
الموهوب له لانه مقبوض في يده ولو قال الموهوب له حين وهبته لي كان
العبد في منزلك ولم يكن حضرتنا فامرتني بقبضه فقبضته لا يقبل قوله (قاضيخان)
غلامی در دست مردی بود دعوی کرد آنغلام را مرد دیگر وگفت مدعی که اینغلام از من بود بخشیده بودم او را
بذو الید در حالیکه آنغلام غائب بود و امر نکرده بودم مدعی علیه را بقبض کردن آنغلام پس مدعی علیه آنغلام را
بغیر امر من قبض کرده است و گفت موهوب له که بخشیده بودی این غلام را بمن و گرفته ام این غلام را
از تو پس بدرستی که معتبر قول موهوب له است زیرا که این غلام قبض کرده شده در دست اوست
و اگر گفت موهوب له برای او وقت که بخشیدی این غلام را بمن این غلام در خانهٔ تو بود و نبود
در حضور ما پس مرا امر کردی بقبض کردن آن و آنرا قبض کردم قبول کرده نمیشود قول او ولو قال المدعي
كان العبد لابي وهبه لك فلم تقبضه في حيوته وانما قبضته بعد موته
كان القول قول الوارث (قاضيخان) و اگر گفت مدعی که این غلام از پدر من بود
بخشیده بود برای تو و قبض نکرده بودی آنرا در زندگی پدر من و بتحقیق آنرا قبض کردی بعد از مردن پدر من پس قول
معتبر قول وارث است جارية في يد رجل ادعت انها حرة الاصل وادعى ذو اليد انها اقرت
بالرق وانكرت انها اقرت بالرق كان القول قول الجارية ويقضى بحريتها (قاضيخان)
کنیزی در دست مردی بود دعوی کرد که من آزاد ام در اصل و دعوی میکرد ذو الید که بدرستی این کنیز اقرار کرده است
بکنیزی خود و کنیز منکر بود از اقرار خود بکنیزی قول معتبر قول کنیز است و حکم کرده می شود بآزاد بودن او در اصل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 77 of 916

عبد في يد رجل اقام البينة انه عبد الذي في يديه وانه اعتقه وقال الذي في
يديه هو لقد اقر اولا بدعواي واقام غصبته منه وليس لصاحب اليد بينة على ما يدعي يقضي القاضي
بالعتق ثم حضر فلان بعد ذلك واقام البينة انه عبده اغتصبه منه
صاحب اليد او كان اودعه عنده فانه يقضي به للذي حضر ويبطل
عتقه ذكر في الجامع انه اذا اقام العبد البينة على الذي في يده
ان فلانا اعتقه وهو يملكه واقام الذي في يديه البينة انه
لفلان الغائب اودعه عنده فانه يقضي بالعتق فان قدم فلان
الغائب واقام البينة انه عبده لا تقبل بينته والعتق اولى (قاضيخان)
غلامی در دست مردی بود گذرانید گواهان را بر اینکه من غلام ذوالید بودم آزاد کرده است مرا و گفت
ذوالید که این غلام فلان غائب است که امانت نهاده است بنزد من یا گفت ذوالید که من غصب
کرده ام این غلام را از آنفلان و مر ذوالید را گواهان نبود بر آنچیز که دعوی میکرد آنرا پس حکم کرد قاضی
بآزادی آن غلام بعد از ان آنفلان حاضر شد و گذرانید گواهان را بر اینکه این غلام از من است که ذوالید
غصب کرده بود او را از من یا امانت نهاده بود م آن غلام را بنزد او پس بدرستیکه حکم کرده میشود بآنغلام
برای آنخاضر و باطل می شود آزادی آن غلام و ذکر شده است در کتاب جامع که بدرستی اگر گذرانید
آن غلام گواهان را بر ذوالید که فلانی آزاد کرده است مرا در حالیکه آنفلان مالک من بود و گذرانید ذوالید
گواهان را بر اینکه فلان غائب امانت نهاده است این غلام را بنزد من پس بدرستی که حکم کرده میشود بآزادی
آن غلام و اگر آنفلان غائب آمد و گذرانید گواهان را بر اینکه این غلام از من است قبول کرده نمیشود گواهان
او و گواهان آزادی غلام اول و بهتر است از رقیق بودنش ولو اقامت جارية البينة
على رجل انها له اعتقها واقام آخر البينة انها له اغتصبها الذي في يده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 78 of 916

واقام الآخر البينة انها له اعتاها الذي في يده كان العتق اولى (قاضيخان)
واگر گذرانید کنیزی گواهان را بر مردی که من کنیزی این مرد بودم آزاد کرده بودم مرا و گذرانید شخصی دیگر گواهان را
که بدرستیکه این کنیز از من است ذوالید غصب کرده است او را از من و گذرانید کسی دیگر گواهان را
که این کنیز از من است بعاریت داده بودم او را ابذوالید در صورت گواهان آزادی بهتر است
عبد في يد رجل اقام الذي في يديه البينة انه اعتقه وهو يملكه واقام آخر البينة
انه اعتقه وهو يملكه فان صدق العبد احدهما فبينته اولى وان كذبهما جميعا يقضى
بولائه بينهما نصفين (قاضيخان) غلامی در دست مردی بود و گذرانید ذوالید گواهان را که این غلام را
من آزاد کرده بودم در حالیکه من مالک او بودم و گذرانید دیگری گواهان را بر اینکه این غلام را
من آزاد کرده بودم در حالیکه مالک او بودم پس اگر راست گوگرداند غلام یکی از این دو مرد را پس گواهان
آنکس که راست گو کرده شده بهتر است و اگر دروغ گوگرداند هر دو را حکم کرده شود بمیراث آنغلام
در میان هر دو بدو نیمه امة في يد رجل اقام البينة انه دبرها وهو يملكها واقام آخر البينة
انها ولدت منه وهو يملكها واقام آخر على مثل ذلك فهي للذي في يديه
(قاضيخان) کنیزی در دست مردی بود گذرانید ذوالید گواهان را که بدرستی
من مدبر کرده ام این کنیز را در حالیکه مالک این کنیز بودم و گذرانید شخصی دیگری گواهان را که بدرستی
این کنیز ولد آورده از من در حالیکه مالک او بودم و گذرانید شخصی سوم بمثل شخصی دوم گواهان پس این کنیز
مر آنکس را است که در دست او است رجل قال لغيره هذا العبد لك فقال
المقر له ليس هو لي ثم قال بلى هو لي لا يقبل قوله ولو اقام البينة
انه لي لا تقبل بينته وقال الناطفي اذا قال ليست هذه الدار لي ثم اقام
البينة انها له تقبل بينته لانه لم يقرها لمعروف حتى لو كانت الدار في يد رجل يدعيها لنفسه

فقال رجل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 79 of 916

فقال رجل آخر ليست الدار التي تدعيها لنفسك لا تسمع دعواه ولو اقام البينة لا تقبل بينته (قاضيخان)
مردی گفت مرد دیگر را که این غلام از تو است پس گفت مقر له که این غلام از من نیست بعد ازان
گفت که این غلام از من است قبول کرده نمیشود قول او و اگر گذرانیدگواهان را که این غلام مرا است
قبول کرده نمیشود گواهان او و گفته است ناطفی رح وقتی که گفت مردی که این سرای از من نیست
و بعد ازان گذرانید گواهان را که این سرای از من ست قبول کرده میشود گواهان او را و گویند که
این اقرار کننده اقرار نکرده است باین سرای از برای شخص معلوم تا آنکه اگر سرای
در دست مردی بود که دعوی میکرد آنسرا برا برای خود و گفت مرد دیگر که نیست
این سرای از من بعد ازان دعوی کرد آنسرا برا برای خود شنیده نمیشود دعوای آنمرد
دیگر و اگر گذرانید گواهان را قبول کرده نمی شود گواهان او و رجل جاء الى امرأة رجل
اوابنته وهي صغيرة فخدعها واخرجها من منزل ابيها او زوجها كان
للاب والزوج ان يخاصمه في ذلك ويحبس حتى يأتي بها او يعلم
انها قد ماتت (قاضيخان) مردی آمد نزد زن مردی دیگر یا نزد دختر مرد دیگر در حالیکه
همین زن یا دختر صغیره بود و فریب داد همین زن یا دختر را و برآورد او را از خانه پدر او یا
از خانه شوهر او هست مر پدر و شوهر او را که دعوی کند با آنمرد و فریب دادنش و بندی کرده
شود آنمرد فریب دهنده تا که بیارد آنرا و یا معلوم شود که بدرستی آن مرده ست (دعوی)
ان كان مكرها على البيع واراد استرداده لا تصح ما لم يقل باعه
وسلمه وهو مكره على كل واحد منهما ولو كان الثمن مقبوضا ينبغي
ان يذكر وقبض الثمن ايضا مكرها ويرهن على الكل اما لو ادعى انه ملكه
وفي يد المشتري بغير حق لا تصح الدعوى لان بيع المكره اذا اتصل به القبض

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 80 of 916

یثبت الملك فعلی هذا لو ادعی البیع الفاسد الذی اتصل به القبض انه
ملکه وفی ید المشتری یغرم حق لا تصح الدعوی کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری)
شخصی دعوی کرد که بدرستی جبر و ستم کرده شده بر من بر این فروختن و اراده داشت پس
گرفتن آنچیز فروخته شده را صحیح نمی شود این دعوای او تا که نگوید که فروختم آنرا و سپردم
آنرا در حالیکه بر من جبر و ستم بود بر هر کدام ازین فروختن و سپردن و اگر بهای آنرا
گرفته بود میباید که بگوید که گرفتم بهاء آنرا اینز در حالی که جبر و زور کرده شده بود بر من
بگرفتن بهای آن و گواه بگذراند بر همه آنها یعنی بفروختن آن بچیز و سپردن آن بمبیعه بچیز و گرفتن
بهای آن بچیز اما اگر دعوی کرد شخصی مگره که بدرستی این چیز فروخته شده ملک منست و
در دست خریدار بغیر حق است پس صحیح نمی شود دعوای او زیرا که در فروختن شخصی که زور
کرده شده باشد بر او در ان فروختن اگر قبض کردن خریدار پیوست شود بآن بیع ثابت
میشود ملک مر مشتری را و بنا بر این اگر شخصی در بیع فاسدی که متصل شده بود بآن قبض کردن
خریدار دعوا کرد که بدرستی این چیز فروخته شده ملک منست و در دست خریدار
بغیر حق است صحیح نمی شود دعوای او همچنین ذکر شده در کتاب وجیز کردری رحمة الله علیه

وفی فتاوی رشید الدین فی دعوی البایع الاکراه علی البیع لا حاجة
الی التعیین المکره کما لو ادعی مالا بسبب السعایة لا حاجة الی تعیین الاعوان وهو الاصح
کذا فی فصول العمادیة (عالمگیری) و در فتاوای رشید الدین رحمه الله آورده که در دعوی نمودن
فروشنده جبر و زور را بر فروختن حاجت نیست بعلوم نمودن چیز کننده چنانکه اگر شخصی
دعوی کند مال را بسبب غمازی بر شخصی که بسبب غمازی وسعی کردن تو نزد ظالمان بمن
نقصان رسیده حاجت نیست بعلوم کردن مددگاران و پیاده گان ظالمان و این حکم

صحیح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 81 of 916

صحیح تر است همچنین ذکر شده در کتاب فصول عمادی فی المنتقی ترجمه ادعی علی جماعة مرة
حتی اخذ منه کذا انکار الامر سلطانا فالدعوی صحیحة وان کان غیر السلطان لم یلزمه
علی الامر شیئ کذا فی الخلاصة (عالمگیری) و در کتاب منتقی آورده که مردی دعوی کرد بر دیگر
که بدرستی این شخص امر کرد فلانرا تا که گرفت آنفلان از من اینقدر مال را در اینصورت
اگر امر کننده پادشاه باشد دعوای او صحیح است و اگر غیر از پادشاه باشد چیزی بر امر کننده
لازم نیست همچنین ذکر شده در کتاب خلاصه وان ادعی الضمان علی المامور
فان کان الامر سلطانا لا تصح الدعوی علی المامور وان لم یکن
سلطانا تصح الدعوی علی المامور و مجرد امر الامام اکراه کذا فی الخزانة (عالمگیری)
و اگر شخصی دعوی کرد تا وان چیزی را بر شخصی که امر کرده شده بود بگرفتن آنچیز پس اگر امر
کننده پادشاه بود صحیح نمیشود دعوای او بر امر کرده شده و اگر پادشاه نبود صحیح می شود دعوای
او بر امر کرده شده و مجرد امر پادشاه جبر و زور است همچنین است در کتاب خزانه و لو
هدده السلطان بالعقوبة علی ان یاخذ مال الغیر ففعل کان الضمان علی
المسلط دون المامور لان امر السلطان اکراه لانه لو لم یتمثل یعاقبه
واما امر غیر السلطان فلیس باکراه فکان مجرد امر والامر بما یملکه الآمر لغو
فحکم الامر من الباب یبقی الفعل مضمونا علی المامور (عالمگیری) و اگر ترسانید پادشاه شخصی را بعذاب
کردن بر اینکه بگیرد مال دیگر کس را و گرفت آنشخص آنمال را تا وان آن بر پادشاه است
نه بر شخصی که امر شده است بر وزیرا که فرمودن پادشاه اکراه است اگر فرمان بردار نکند
پادشاه را عذاب میکند او را و اما امر غیر پادشاه اکراه نیست بلکه امر غیر پادشاه مجرد امر است
و امر کردن بآنچیز که امر کننده مالک آن نباشد لغو و بی فایده است پس امر کننده ازینان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 82 of 916

برآمد و فعل مامور باقی ماند مضمون بر خود مامور و فی دعوی السعایة لا حاجة الی
ذکر اسم قابض المال و نسبه لکن یبین السعایة اما لو قال فلان غمز کردمرا
تازیانی کردند مراظالمانه بمجرد هذا لا یصح الدعوی و کذا لو ادعی انه اخسره فلان
بغیر حق کذا فی الخلاصة (عالمگیری) و در دعوی غمازی حاجت نیست به بیان کردن نام قابض
کنند ه مال و نه بیان نسب او لیکن بیان کند غمازی کردن او را که بسبب فلان تعب
بمن کردی بناحق این قدر مال از من گرفته اند اما اگر گفت که فلان غمازی مرا کرد
تازیان رسانیدند بمن ظالمانه بمجرد این گفتن صحیح نمی شود دعوای غمازی
و همچنین اگر دعوای کرد که بدرستی فلان نقصانی کرده مرا بغیر حق صحیح نمی شود
بغیر از بیان غمازی همچنین هست در کتاب خلاصه ادعی علی انسان انه اخسره کذا
بسبب آنکه سعایت کرد مرا باصحاب سلطان بناحق و شهد الشهود که این فلان
سعایت کرد با صحاب سلطان بناحق مرا این مدعی را و اصحاب سلطان بستدند بناحق از این مدعی
بسبب سعایت این مدعی علیه این مقدار مال موصوف را فهذه الدعوی و الشهادة
صحیحتان و ان لم یذکروا قابض المال علی التعیین و یکون الماخوذ مضمونا علی الساعی
ایاکان الآخذ فاما فی محضر دعوی السعایة لا بد من تفسیر السعایة لینظر
انه هل توجب المال علیه فانه یجوز ان یسعی الی اصحاب السلطان و قال علیه حق واجب فامروه
بالدفع الی فطلبوه بالاداء و اخذوا و الجعل منه و هذه السعایة لا تکون موجبة
لانها لجور و کذلک اذا سعی و قال انه یجیئ الی امرأتی فاخذه السلطان و اخذ منه مال
بهذا السبب لا یکون موجبا للضمان لانه تکلم بما هو صدق و هو قاصد للحسبة او متظلم فی هذا
فلا تکون هذه السعایة موجبة للضمان و الموجبة للضمان ان یاتی بکلام کذب یکون ذلک سببا لاخذ المال منه

او یکون

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 83 of 916

او لا یکون قصده اقامة الحسبة کما لو قال لاحد السلطان فلانا وجد مالا وقد وجد المال فهذا موجب للضمان
لان السلطان ظاهر اباخذ المال منه بهذا السبب کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری و فصولین عمادی و جامع الفصولین)
شخصی دعوی کرد بر شخصی که بدرستی این مدعی علیه زیان کرده اینقدر مال مرا بسبب این که غماز
مرا کرده هست بمتعلقان پادشاه بناحق و گواهی دادند گواهان او که اینفلان غمازی کرده هست بمتعلقان
پادشاه بناحق مر این مدعی را و متعلقان پادشاه اگر گفتند بناحق ازاینمدعی بسبب غمازی اینمدعی علیه مال موصوف را
پس این دعوی مدعی و گواهی گواهان او هر دو صحیح هستند اگرچه گواهان معلوم نکرده
باشند قبض کنندهٔ مال را معین و آن مالی که گرفته شده از مدعی مضمون است
بر غماز هر که باشد گیرنده اما در محضر دعوای غمازی پس ناچاریست از بیان
کردن غمازی برای این که نظر کرده شود که بدرستی آیا واجب میکند این غمازی
مال را ابراء و یا نه زیرا که جایز هست که مدعا علیه غمازی کرده باشد بمتعلقان پادشاه و گفته باشد
که مرا بر اینمدعی حق لازم هست پس امر کنید او را بدادن حق من بمن پس طلب کرده باشند
از و ادا کردن را و گرفته باشند مزدوری آنرا از او حال آنکه این غمازی لازم کنندهٔ تاوان نیست
زیرا که این غمازی بحق هست و همچنین اگر غمازی کرد و گفت که بدرستی این مدعی می آید بزدن من پس
گرفت او را پادشاه و گرفت از و مال را باین سبب پس این غمازی لازم کنندهٔ تاوان نمیشود
زیرا که او سخن راستی گفته و قصد کنندهٔ ثواب هست یا داد خواه هست درین غمازی پس
نمیشود این غمازی لازم کنندهٔ تاوان و آن غمازی که لازم میکند تاوان را اینست که بگوید
سخن دروغی که سبب گرفتن مال باشد از او یا نباشد قصد بر پا کردن ثواب چنانچه بگوید نزد
پادشاه که فلان کس یافته هست مال را و حال اینکه به تحقیق یافته باشد مال پس این گفتن
لازم میکند تاوان را زیرا که ظاهر این هست که پادشاه میگیرد آنمال را از او باین سبب همچنین

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 84 of 916

ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین ولو ادعی انه ارتشی منه لا تصح ایضا
بدون التفصیل فان فسر علی الوجه تسمع والا فلا کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
واگر کسی دعوی کرد که مدعا علیه از من رشوت گرفته است این دعوی نیز صحیح نخواهد بغیر
از بیان کردن مفصل واگر تفسیر کرد آنرا بوجهی که لازم میکرد تا وان را مدعی علیه شنیده می شود
دعوای او واگر تفسیر نکرد بآن وجهی که لازم میکرد تا وانرا پس شنیده نمی شود دعوای او همچنین است
در کتاب خلاصه الفصل الثالث فیما یتعلق بدعوی العقار فصل سوم ثابت است
در بیان آنچه تعلق دارد بدعوای عقار مانند زمین وسرای فان ادعی عقارا حدده
ویبدأ بما شاء منها (هدایه وجامع الرموز) پس اگر شخصی دعوی کرد عقار را بیان کند
مدعی حدود آنرا و مدعی ابتدا بکند بهر حدی که میخواهد از حدود چهارگانه آن ویذکر الحدود
الاربعة ویذکر اسماء اصحاب الحدود وانسابهم بان یقال فلان بن فلان بن فلان
ولا بد من ذکر الجد عند ابی حنیفة رح وهو الصحیح لو کان الرجل مشهورا کابی حنیفة
ومحمد یکتفی بذکره بدون ذکر نسبه (هدایه وعینی) وبیان کند هر چهار حد و زمین
را و بیان کند نامهای صاحبان حدود و نسب های ایشانرا چنانچه بگوید که فلان بن فلان
بن فلان وچاره نیست از بیان کردن پدر کلان اصحاب حدود نزد امام ابو حنیفه رحمة الله
علیه وهمین است حکم صحیح واگر صاحب حد شخصی مشهور باشد مانند ابو حنیفه و محمد رحمة الله علیهما
اکتفی کرده می شود بذکر کردن او بغیر از ذکر کردن نسبش قال فی جامع الفصولین
لو ذکر لذی ید ارورثة فلان لا یحصل التعریف اذ هو یذکر الاسم والنسب ولو
کتب الذی ید ارمن ترکة فلان یصیر حدا (رد المحتار) وگفته است در کتاب جامع الفصولین
که اگر مدعی بیان کرد که متصل است بسرای ورثه فلان تعریف زمین حاصل نمی شود زیرا که تعریف

فایده
فصل سوم در دعوای عقار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 85 of 916

آن حاصل میشود بذکر کردن نام ونسب صاحب حد واگر نوشته ترک ذکر متصل است بسر حدی که ذکر
ترکه فلانی است صحیح می شود برای حد بودن ولو جعل احد حدود ارضا
لایدری ما لها لا یکفی قول الکوست معرفتی ینبغی ان لا یحتاج الی ذکر صاحب الید لحصول الغرض (رد المحتار)
واگر گردانیدکی از حدود زمین مدعا زمینی را که معلوم نبود مالک او کفایت نمیکند ومن میگویم
که اگر آن زمین مشهور باشد شاید که حاجت نباشد بذکر کردن ذوالید از جهت حاصل شدن مقصود
که تعریف است ولو جعل احد الحدود ارض المملکة یصح وان لم یذکر
انه فی ید من لانها فی ید السلطان بواسطة نائبه هذا اذا کان الامیر واحدا
فلو کان اثنین لابد ان یبین اسم الامیر ونسبه (تکملة) واگر گردانیدکی از حدود
زمین ملک شاهی را صحیح میشود اگرچه ذکر نکند که این زمین شاهی در دست کیست زیرا که آن زمین
در دست سلطان است بواسطه نائبش واین حکم در آن وقت است که امیر یکی باشد واگر دو
باشند چاره نیست از این که بیان کند نام ونسب آن امیر را که زمین در تصرف او باشد والبقال
یصلح حدا بلا بیان طوله وعرضه وکذا النهر والسور فی ظاهر المذهب یصلح
والخندق کالنهر ولو جعل الحد طریق العامة لایشترط فیه ذکر انه طریق القریة او
البلدة ولو قال الطریق ارض فلان ولفلان فی هذه القریة اراض کثیرة متفرقة
مختلفة تصح الدعوی والشهادة (رد المحتار) صلاحیت دارد در راه که حد زمین
شود بغیر از بیان کردن درازی وپهنای آن وهمچنین جوی ودیوار شهر مثلا در ظاهر مذهب صلاحیت
دارد که حد واقع شود وحکم خندق مانند جوی است واگر حد راه عام باشد شرط نیست اینکه ذکر کند که
این راه قریه است یا راه شهر واگر گفت مدعی که متصل است بزمین فلان وحال انکه مر فلانرا در آن دو
زمینهای بسیار بود وهمه آن حدها مختلف بودند صحیح میشود دعوای مدعی وگواهی گواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 86 of 916

ولو ذکر الذی یوارض لو وقف لا یکفی و ینبغی ان یذکر انها وقف علی الفقراء
او المسجد ونحوه ویکون کذکر الواقف و قیل لا یثبت التعریف بذکر الواقف
ما لم یذکر انه فی ید من اقر و ینبغی ان یکون هذا علی تقدیر عدم المعرفة الا بذکره
تصحیح بلا ضرر (رد المحتار) واگر بیان کرد که متصل ست برین وقف کافی نخیشود و شاید اینکه بیان
کند که این زمین وقف ست بر فقیران و مسجد و یا مانند آن و می شود این بیان او مانند ذکر
کردن واقف کننده و بعضی گفته اند که ثابت می شود شناختن زمین به بیان کردن واقف کننده
تا که بیان نکند که این زمین وقف در دست فلان ست و من میگویم که شاید که این حکم بآن
تقدیر باشد که شناسایی می آید مگر باینکه بیان کند که وقف در دست فلان ست واگر شناسایی
حاصل می شد بغیر ازان پس این تنگ کردن امر ست بر مدعی و شاید انش بی ضرورت
ولا تدخل الحدود فی البیع اذا قصد لنا بیان ما یقع علیه البیع ولکن عند
ذکر قولنا بحدوده یدخل فی البیع وفاقا ولو کتب فی الحد لذیق الرقیقة
او الزقاق والیها المدخل والباب لا یکفی لکثرة الازقة فلابد ان ینسبها الی ما تعرف به
ولو کانت لا تنسب الی شیء یقول زقیقة بها ای بالمحلة او القریة او الناحیة یقع بموضع معرف (تکمله)
و داخل نخیشود حدود های زمین در فروختن آن زیرا که قصد مردمان بذکر حدود ظاهر کردن
آن زمین باشد که فروختن بر آن واقع می شود لیکن نزد ذکر این قول در حین بیع که فروختم
این زمین را باحدودها و داخل میشود در بیع باتفاق واگر نوشته کرد در حد که متصل کوچه ست و آن
کوچه جای در آمدن یا دروازه بود کافی نمی شود ازجهت بسیار بودن چنین کوچه ها پس حاجت
از اینکه نسبت کند آن کوچه را بچیزهای که شناخته می شود بآن چیز تا آن کوچه چنانکه بگوید کوچه فلانی
واگر نسبت کوچه نمی شد بچیزی بگوید که کوچه که در فلان محلست یا در فلان ده ست یا در فلان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 87 of 916

اطراف ست از برای اینکه حاصل شود باین یک نوعی از شناسائی ذکر فی (ا قضیه
ومایذکر فی دعوی العقار الحقوق فیها رفقها فالحقوق عبارة عن المسیل والطریق
ذلک بالاتفاق والمرافق فی ظاهر الروایة عبارة عن الحقوق (فصولعمادی)
در کتاب اقضیه مذکورست که آنچیزیکه بیان کرده می شود در دعوای عقار که عقار بحقوق و
مرافق آن ازمست پس حقوق آن عبارت ست از آبرو وراه وغیر آن باتفاق علما
رحمة الله علیهم ومرافق آن در ظاهر روایت عبارت ست از حقوق لوکان الحد الرابع
ملک الرجلین لکل منهما ارض علی حدة فذکر فی الحد الرابع لزیتوملک
فلان ولم یذکر الآخر یصح وکذا لوکان الرابع لزیتو ارض ومسجد
فذکر الارض لا المسجد جاز وقیل الصحیح ان دعواه لا تصح فی هذین الفصلین کما هو
ذکر الحد فی الاربعة وغلط فی حدة واحد (تکمله وفصولعمادی) اگر حد چهارم ملک دو مرد
باشد که هریکی از ایشان را زمین علیحده باشد وبیان کند در حد چهارم که متصل ست بملک فلان
وبیان نکند همسایه دیگر را صحیح میشود دعوای او وهمچنین حکم ست اگر حد چهارم متصل باشد
بزمین ومسجد وبیان کند زمین را وبیان نکند مسجد را جایز ورواست دعوای او وگفته
شده که صحیح آنست که دعوای او صحیح نمی شود درین دو صورت چنانکه ذکر کنند حد و چهار
گانه را وغلط شود در یک حد والشجرة والمستاة تصلح فاصلا اذا احاطتا والا لا (تکمله)
درخت وپلوان صلاحیت دارد که حد فاصل واقع شود وقتی که احاطه کرده باشد بران
زمین واگر احاطه نکرده باشد حد فاصل نمی شود ومثل الشجرة البئر وعین الماء والمقبرة لو کانت
ربوة تصلح حدا والا فلا (تکمله) مانند درخت ست چاه وچشمه آب وقبرستان اگر یک موضع
بلند باشد صلاحیت دارد که حد واقع شود واگر بلند نباشد صلاحیت واقع شدن حد ندارد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 88 of 916

ولو کتب لزيق ارض ميان دهي لا تكتفي كذا ذكره الشارح وقال الا ان ارض ميان دهي
قد تكون للغائب وقد تكون ارضا تركه مالكه على اهل القرية بالخراج
وقد تكون ارضا تركت لرعي دواب القرية من وقت الفتح فهو ميان دهي فهذا القدر لحصول التعريف انكملي
اگر نوشته کرد مدعی که متصل ست بزمین میان دهی کافی نمی شود همچنین ذکر کرده ست این حکم
را شارح و گفته ست زیرا که زمین میان دهی گاهی میباشد از شخصی غایب و گاهی میباشد
زمینی که گذاشته باشد آنرا صاحب آن برای مردم آمده بخراج دادن آن و گاهی زمینی
میباشد که گذاشته شده باشد برای چرانیدن چهارپایان دوازوقت فتح کردن آمده اهل
اسلام پس آنزمین میان دوست پس باینقدر حاصل نمیشود تعریف ولو ذکر ثلثة من
الحدود وسكت عن الرابع يكتفي به عندنا وان ذكره وغلط فيه لا لانه يختلف به المدعى
فلا يجوز بالاتفاق حتى لو قال المدعى عليه ليس هذا المحدود في يدي وقال ليس على
تسليم هذا المحدود فانه لا تتوجه عليه هذه الخصومة (هدايه وعيني و درمختار و عالمگيري و فصولين)
پس اگر بیان کرد سه حدود را و خاموش شد از حد چهارم اکتفا کرده می شود بآن نزد علمای
ما رحمهم الله بخلاف این که غلط شود در حد چهارم زیرا که مدعا بآن غلط مختلف می شود پس روا
نمی شود باتفاق تا آنکه اگر گفت مدعی علیه که این محدود در دست من نیست یا گفت لازم
نیست بر من سپردن این محدود پس بدرستی که این دعوای مدعی بروی متوجه نمی شود
وفي المحيط ولا يكتفي بذكر الحدين ويكتفي بذكر الثلثة ثم كيف يحكم بالحد الرابع
في هذه الصورة قال الخصاف رحمه الله تعالى في وقفه اذا قضيت بثلثة حدود
جعل الحد الرابع باذاء الحد الثالث حتى ينتهي الى عبد الحد الاول كذا في المحيط
(عالمگيري و بحر رايق و فصولين عمادي) و در کتاب محیط مذکور ست که اکتفا کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 89 of 916

فایده بیان ثابت شدن غلط

نمیشود بذکر وحد واکتفا کردی میشود بذکر سه حد بعد ازان چیکونه حکم کرده می شود بحد چهارم
درینصورت گفته است خصاف رحمة الله علیه درباب وقف کتاب خود که وقتی که حکم بکنم
بسه حد میکردانم حد چهارم را بمنزلهٔ حد سوم تا که منتهی شود به مبدء حد اول همچنین ذکر شده
در کتاب محیط وفي جامع الفصولین وانما یثبت الغلط باقرار الشاهد انی
غلطت فیه (بحر وتکمله ودرمختار) وفی الحموي والغلط انما یثبت باقرار الشاهد
انه غلط الشاهد والظاهر ان الغلط یثبت بهما اما لو ادعی المدعی علیه الغلط
لاتسمع هذه الدعوی ولو اقام بینة لاتقبل (تکمله) ودر کتاب جامع فصولین مذکورست
که بتحقیق ثابت میشود خطائی وغلطی در ذکر حدود دیهستان شاهد که بگوید که بدرستی غلط شدم در
ذکر حد چهارم ودر کتاب حموی آورده که تحقیق که ثابت می شود غلط بودن باقرار کردن
مدعی که بدرستی غلط شد شاهد در ذکر حد چهارم وقول ظاهر همینست که بدرستی غلط ثابت
میشود باقرار هریکی ازایشان اما اگر مدعی علیه دعوای غلطی کرد شنیده نمی شود واگر گذرانید
آنمدعی علیه گواهانرا بر غلط شدن شاهدان در ذکر حدود قبول کرده نمی شود گواهان او دران
قال المدعی علیه هذا المحدود في یدي غیرانك اخطأت لایلتفت الیه الا اذا توافقا
علی الخطاء فحینئذ یستانف الخصوم کذا في فتاوی قاضیخان (عالمگیری) واگر مدعی علیه گفت
که این محدود در دست ... لیکن تو غلط شدی التفات کرده نمی شود بگفتهٔ او مگر وقتیکه
مدعی ومدعی علیه متفق شوند بر خطا پس درین هنگام خصومت از سر گردانیده شود چنین
در فتاوای قاضی خان وفي جامع الفصولین في فصل التناقض دعی احد الحدود
فاجاب المدعی علیه ندملکي وفي یدي ثم ادعی ان المدعي غلط في بعض حدوده
لم تسمع لان جوابه اقرار بانه بهذا الحدود فیصیر مدعیا الغلط منا قضا بعده وهذا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 90 of 916

اذا اجاب بانه ملکی اما لو اجاب بقوله لیس هذا ملکك ولم یزد علیه یمکن الدفع

بعد الخطاء الحدود اقول اراد اهذا علی ان المدعی علیه لو برهن علی الغلط یقبل فالحق ان یکون علی التفصیل (منحة الخالق)

ودر کتاب جامع الفصولین در فصل تناقض مذکور است که کسی دعوی کرد سرایرا و ذکر کرد

حدود آنرا پس مدعی علیه گفت در جواب که اینجا ملک منست و در دست من است

بعد ازین جواب دعوی کرد که مدعی غلط شد در بعض حدود مدعا شنیده نمیشود دعوای اورا

جوابش قبل ازست باینکه مدعا بهمین حدود است پس وی بدعوای غلط مناقض میگردد

بعد از ان جواب و این حکم وقتی است که جواب گفته باشد باین که مدعا ملک من است

اما اگر جواب گفته باشد باین قول خود که این مدعا ملک تو نیست و نه فروخته و برین ممکن

میشود او را دفع گفتن بعد ازین بدعوای خطا در حدود و من میگویم که این گفته جامع

الفصولین دلالت میکند براینکه مدعی علیه اگر شاهد ان بگذراند بر غلطی شاهد یا مدعی

در حدود قبول کرده می شود گواهی ایشان پس حق این ست که حکم بر تفصیل مذکور شود و قال

فی تفسیر دعوی الغلط فی الحدود ان احد الحدود لیس کما ذکره الشاهد او المدعی قال

صاحب الحدیقة لیس هذا الاسم الذی ذکره الشاهد او المدعی فکذلك نفی فی الشهادة

علی النفی لا تقبل وان قال المدعی علیه ان بعض الحدود کذا لا کما قال الشاهد او المدعی

ینبغی ان تقبل بینته علیه من حیث اثباته ان بعض حدوده کذا

فیکون شهادة علی الاثبات لا علی النفی (بحر و منحة الخالق)

و اگر مدعی علیه گفت در تفسیر دعوای غلطی در یکی از حدود چهارگانه که یکی ازین حدود چنین نیست

که شاهد یا مدعی میگوید یا گفت که نام صاحب این حد چنین نیست که شاهد یا مدعی میگوید پس

این گفتنی نافی ست و شاهدی بر نفی قبول کرده نمیشود و اگر گفت که بعض حدود این مکان چنین

است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 91 of 916

است نه آنکه مدعی یا شاهد میگوید بنابر اینکه قبول کرده شود شاهدان او برین دعوی از جهت ثابت
کردن او اینکه بعض حدودش چنین است پس می شود این شاهدی بر اثبات نه بر نفی ولو
غلطوا في حد واحد او حدين ثم تداركوا في المجلس او غيره يقبل عند امكان
التوفيق بان يقول كان اسمه فلانا ثم صار اسمه فلانا او باع فلان واشتراه المذكور (درمختار)
واگر گواهان غلط شدند در یک حد یا در دو حد و بعد ازان تدارک کردند آنرا در مجلس قضا
یا غیر مجلس قضاء قبول کرده می شود وقتی که امکان موافقت را داشته باشد چنانکه شاهد بگوید
که نام او فلان بود و بعد ازان نام او فلان شد و یا فروخته است آنرا فلان و خریده است
آنرا آنشخصی که ذکر شده است نام او وكما يشترط التحديد في الدعوى يشترط في
الشهادة عليه ولو كان العقار مشهورا وهذا عند ابي حنيفة رحمة الله تعالى عليه
وهو الصحيح حتى لو ذكروا ثلثة من الحدود في الشهادة قبلت
شهادتهم الا اذا عرف الشهود الدار بعينها بان اشاروا اليها حاضرة و
قالوا نشهد ان هذه الدار لفلان فلا يحتاج الى ذكر حدودها كما لو ادعى ثمن العقار
(هداية وعيني ودرمختار وتكملة) وچنانکه شرط است بیان کردن حدود در دعوای عقار همچنان
شرط است بیان کردن آن در شاهدی دادن بر آن اگرچه آنزمین مشهور باشد نزد امام
ابو حنیفه رحمه الله تعالی و همین است حکم صحیح تا آنکه اگر گواهان بیان کردند سه حد را در گواهی خود
قبول کرده می شود گواهی ایشان مگر شرط نیست بیان کردن حدود در شاهدی وقتی که اشاره کنند
شاهدان عین آنسرای را چنانکه شاهدان اشارت کنند بآن سرای در حالیکه آنسرای حاضر
باشد و بگویند که گواهی میدهیم که بدرستیکه این سرای مر فلان راست پس حاجت نیست
بیان کردن حدود آنسرای چنانکه حاجت نمیباشد در بیان حدود اگر مدعی دعوی کند بها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 92 of 916

عقار را و فیه مسائل احببت ذکرها هنا تتمیما للفائدة و فی الذخیرة بین حدوده
ولم یبین اندکرها و ارضا و دارا و شهدا کذلک قبل لا تسمع الدعوی و لا
الشهادة (تکمله) و دریجا مسئلها ست که دوست میدارم بیان کردن آنسائل را دراینجا
ازجهت تمام کردن فایده و در ذخیره گفته ست که بیان حدود در اکثر دعوی نکنند این را اگر مرکب
ست یا زمین یا سرای و همین قسم گواهان او گواهی بدهند گفته اند بعض علماء که شنیده نمیشود
این دعوی و نه این گواهی ادعی عشر دیرات ارضا و حدا لتسع لا الواحدة لو کانت
هذه الواحدة فی وسط التسع تقبل و یقضی بالجملة لا لو علی طرف (تکمله) شخصی دعوی
کرده قطعه زمین را و بیان کرد حدود نه قطعه آنرا و بیان نکرد حدود یک قطعه را اگر باشد
این قطعه که بیان حدود آنرا نکرده درمیان نه قطعه که بیان حدود آنها را کرده ست قبول
کرده می شود و حکم کرده می شود برای مدعی بهه آن قطعها و اگر باشد این یک قطعه به
یکطرف از نه قطعه قبول کرده نمیشود دعوی و گواهان او ادعی سکنی دار و لحوله و بین
حدوده یصح و ان کان نقلیا لانه التحق بالعقار لاتصاله بالارض اتصال قرار و المراد
بالسکنی ما رکب فی الارض (تکمله) شخصی دعوی کرد آنچیزرا که
مرکب باشد درسرای و مانند آنرا و بیان کرد حدود آنرا صحیح می شود اگرچه سکنی
نقلی ست زیرا که تابع زمین ست ازین جهت که پیوسته ست بزمین به پیوستی قرار
و مراد بسکنای سرای آنچیز ست که مرکب باشد در زمین مانند رفک چوبین و آسیای
و دروازه و تیر بامیکه درمیان خانه جهت کالا انداختن و غیره نهاده باشند و جز آن
تفرع علو بیت لسفل لجد السفل لا العلو هذا اذا لم یکن احوال العلو حجرة فلو کانت ینبغی ان لحید
العلو (تکمله) شخصی خرید بالاخانه را که زیرخانه داشت بیان کند حدود زیرخانه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 93 of 916

بثلاثة آلاف الفان من المضاربة والف من ماله باعه مرابحة على الفين وسدس الف ولو
كان الاول اشتراه بخمسمائة من المضاربة والمسألة بحالها باعه الثاني مرابحة على الف و
خمسمائة كذا في محيط السرخسي رحمه الله اگر صاحب مال یکی از دو مضاربت کننده داد هزار
درم را بمضاربت بنصف و بمضاربت کنندهٔ دیگر دو هزار درم را بمضاربت بنصف داد
و مضاربت کنندهٔ که صاحب هزار درم است غریب غلامی را بآن هزار درم فروخت بدو هزار
درم بمضاربت کنندهٔ که صاحب دو هزار درم است بدو هزار درم درینصورت مضاربت کنندهٔ
دوم بفروشد آنغلام را بمر آنچه بر هزار و پانصد درم و اگر مضاربت کنندهٔ اول خریده بود آنغلام را
بپانصد درم درینصورت مضاربت کنندهٔ دوم بفروشش بمر آنچه بر هزار درم و اگر مضاربت
کنندهٔ اول نخریده بود آنغلام را بهزار درم مضاربت بعد از ان فروخت او را بر مضاربت
کنندهٔ دوم بسه هزار درم که دو هزار آن از مال مضاربت بود و یکهزار آن از مال خود
مضاربت کنندهٔ دوم بود پس مضاربت کنندهٔ دوم بفروشش بمر آنچه بر دو هزار و ششصد
حصهٔ هزار درم و اگر مضاربت کنندهٔ اول خریده بود ان غلام را بپانصد درم از مال مضاربت
و باقی مسئله بر حال خود بود درینصورت مضاربت کنندهٔ دوم بفروشش بمر آنچه بر یکهزار
و پنج حصه از شش حصهٔ یکهزار درم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمه الله

ولو دفع الى رجل الف درهم مضاربة والى آخر الفي درهم مضاربة فاشترى العبد الاول بالف
من ماله وبخمسمائة من المضاربة ثم باعه من الآخر بثلاثة آلاف درهم الف من ماله والفي المضاربة
فان الآخر يبيعه مرابحة على الفين وستمائة وستة وستين درهما وثلثي درهم (مبسوط)
واگر مردی بمردی هزار درم را بمضاربت داد بمردی دیگر دو هزار درم را بمضاربت
داد و مضاربت کنندهٔ اول غریب غلامی را بهزار درم از مال خود و بپانصد درم از مال مضاربت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 94 of 916

بعد از ان فروختش بر مضاربت کنندهٔ دوم بسه هزار درم که هزار درم از مال خود آنذ گرو دو هزار
از مال مضاربت بود پس در ینصورت مضاربت کنندهٔ دیگر بفروشد او را بمر انچه بر دو
هزار و ششصد و شصت و شش درم و دو سه یک درم ولو اشتراه الاول بالف المضاربة
وخمس مائة من ماله ثم باعه من الثانی بالفی المضاربة والفین من مال الباعة مرابحة علی الفین وخمس مائة کذا فی محیط السرخسی
واگر در صورت گذشته مضاربت کنندهٔ اول خرید غلامی را به یکهزار درم از مال مضاربت و پانصد
درم از مال خود بعد از ان فروخت او را بمضاربت کنندهٔ دوم بدو هزار درم مضاربت
کر در دستش بود دو بهزار درم از مال خودش در ینصورت مضاربت کنندهٔ دوم بفروشد او را
بمر انچه بر دو هزار و پانصد درم همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط سرخسی رح

واذا دفع الی رجل الف درهم مضاربة بالنصف ودفع الی آخر الفی درهم مضاربة بالنصف
فاشتری الاول جاریة بالف من ماله وخمس مائة من المضاربة وباعها من الآخر بثلثة آلاف درهم
الف من المضاربة والفین من ماله فانه یبیعها مرابحة علی الفین وثمان مائة وثلثة وثلثین
وثلث فاذا قبض الثمن اخذ لنفسه من الثمن حصة الف درهم وکان ما بقی من المضاربة
فان کان الثمن الذی باعها به اربعة آلاف درهم کان لخاصته من ذلک اثنا عشر جزءا من سبعة
عشر والباقی یکون من المضاربة (مبسوط) وقتیکه مردی بمردی هزار درم را بمضاربت بنصف داد و
او بمرد دیگری دو هزار درم را بمضاربت بنصف داد و مضاربت کنندهٔ اول خرید کنیزکی را
بهزار درم از مال خود و پانصد درم از مال مضاربت و فروخت او را بر مضاربت کنندهٔ
دیگر بسه هزار درم که هزار درم از مال آن مضاربت در دستش بود و دو هزار درم از مال
خودش پس در ینصورت مضاربت کنندهٔ دوم بفروشدش بمر انچه بر دو هزار و هشت
صد و سی و سه درم و سوم حصهٔ درم و قتیکه قبض کرد بهای او را بگیرد برای خود از ان بها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 95 of 916

حصهٔ یکهزار درم را و باقیماندهٔ آن از مال مضاربت میشود پس اگر بهای او را قبض کرد یکی
از بها برای خود حصهٔ خود را ابهزار درم و آن چیزیکه باقی ماند از مضاربت میشود پس اگر آن
بهائیکه کنیز را بآن فروخته چهار ابهزار درم بود در اینصورت خاص برای او از ان بها دوازده
حصه از هفده حصه میشود و باقی ماندهٔ آن از مضاربت میشود ولو اشتری المضارب بالف عبدا
فباعه من رب المال بالفین ثم ان رب المال باعه من اجنبی مسامحة بثلثة آلاف ثم اشتراه المضارب من الاجنبی
بالفین ثم هلک ان بیعه مرابحة فی قول ابی حنیفة الآن یبین الامر علی وجهه کذا فی
الهادی (عالمگیری) و اگر مضاربت کننده خرید غلامی را بهزار درم و فروختش بصاحب
مال بدو هزار درم بعد ازان صاحب مال فروخت او را بفروختن مساومه بیگانه بسه هزار درم
بعد ازان مضاربت کننده او را خرید از ان بیگانه بدو هزار درم در اینصورت مضاربت کننده مالک
این نمیشود که او را بمر ابحه بفروشد مگر انکه حقیقت امر را بحضور خریدار بیان بکند همچنین در کتاب

الباب التاسع

فی الاستدانة علی المضاربة) باب نهم ثابت است در بیان حکم دین گرفتن بنا بر مضاربت
ولو ان لرب المال باستدانة صار المشتری بینهما نصفین بمنزلة شرکة الوجوه (هکذا فی)
وکذا الدین علیهما ولا یتغیر موجب المضاربة فربح مالهما علی ما شرطا (تکمله) ولو رهن وقبضه
والدین سواء کان علی المضارب بنصف قیمته وما حصل بالاستدانة ان کان مطلقا تقتضی
سواء کان الربح فی المضاربة نصفین او اثلاثا لانه لا تعلق لاحدهما بالآخر کذا فی المحیط (عالمگیری)
و اگر صاحب مال برای مضاربت کننده اذن کرد بدین گرفتن در اینصورت چیزی که خریده
شده میان صاحب مال و مضاربت کننده بدو نصف مشترک میگردد بمانند شرکت
وجوه و همچنین آن دین گرفته شده بدو نصف بر ایشان است و موجب مضاربت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 96 of 916

سعی کند پس سود و فایده مال ایشان بنا بر آن است که با هم شرط کرده بودند و اگر صاحب
مال در عوض آن دین چیزی را گرو داد و حال آنکه قیمت مال گروی و آن دین با هم برابر
بودند در نصورت بر مضاربت کننده نصف قیمت آن مال گروی لازم میشود و آن
چیز نیکه بدین گرفتن حاصل شده باشد اگر مطلق بود و بیان مقدار حصه هر کدام ایشان در آن
نشده بود در نصورت این عقد خواهش با هم برابر بودن حصه ایشان را می کند برابر است
که سود و فایده در عقد مضاربت میان ایشان بدو نصف باشد یا به حصه زیرا که هیچ تعلقی
نیست مر یکی از عقد دین گرفتن و مضاربت را با دیگر آنها همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

رجل دفع الی رجل الفا مضاربة لم یکن للمضارب ان یشتری شیئا للمضاربة بالکثر من ذلک المال فقال
رب المال اعمل فیه برأیک ولم یقل فان اشتری سلعة بالکثر من الف فکانت حصة الالف مضاربة وما
زاد فهو للمضارب لم یجز وعلیه ضیعته وثمن الزیادة دین علیه خاصة ولا یضمن المضارب
بذلک الخلط (فاضیحان) مردی هزار درم را بمردی بمضاربت داد نمیرسد مر مضاربت
کننده را که چیزی را برای مضاربت بخرد زیاده از آن مال برابر است که او را صاحب
مال گفته باشد که در آن بفکر خود عمل کن یا انچنین او را نگفته باشد پس اگر متاعی را بزیاده
از هزار درم خرید در نصورت حصه آن هزار درم مضاربت میشود و آنچه زیاده از آن
باشد آن زیاده مر مضاربت کننده را است سود و فایده آن مر او راست و زیان
و نقصان آن بر اوست و بهای آن زیاده دین است تنها بر او و با این خلط نمودن و
یکجا کردن مضاربت کننده تاوانده نمیشود ولو اشتری بالف المضاربة سلعة لم یملک ان
یشتری بعد ذلک شیئا ولو کان راس المال دراهم فاشتری بغیر الاثمان کالمکیل والموزون
ونحوه کان مشتریا لنفسه لانه اشتری بغیر مال المضاربة فکان استدانة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 97 of 916

بغیر حق است درین حکم فتوی میدادند اکثر مشایخ ما رحمهم الله تعالی گفته است صاحب تتمه
که همین حکم صحیح است و بر این است فتوی که ذکر بغیر حق واجب است تا که واجب شود
بر مدعی علیه حاضر آوردن مدعای منقولی بمجلس قاضی و تا که روا شود برای قاضی بتکلیف
کردن بر مدعی علیه بحاضر آوردنش بآن مجلس پس واجب نمیشود بر مدعی پیش از
حاضر آوردن مدعا ذکر کردن مطالبه مدعا و فی الذخیرة انکر المدعی علیه یکون العقابیة
یحلف حتی یقر فلو اقر بالید حلف علی الملک فلو اقر به یؤمر بترک التعرض فلو برهن المدعی
بعد اقراره بالید انه لا تقبل بینة المدعی علی الملک ما لم یبرهن انه فی ید
مدعی علیه فلو لم یبرهن علی ید المدعی علیه و برهن علی الملک بعد اقرار المدعی علیه
بالید و قضی به للمدعی علیه لا ینفذ حکمه ما لم یبرهن (جامع الفصولین) و به یعلم ان ثبوت الید
بالبینة او العلم فی العقار انما هو لسماع البینة و لصحة القضاء بالملک بالبینة لا لصحة
الدعوی کما هو ظاهر المتون و لو کان لها لیحلف قبله کما لا یخفی (بحر و ایق)
و در کتاب ذخیره ذکر کرده شده است که اگر مدعی علیه منکر شد از بودن عقار در دست
او سوگند داده می شود او را تا که اقرار کند پس اگر اقرار کرد بید و الیدی خود سوگند داده میشود او را
بملک مدعی پس اگر اقرار کرد بملک مدعی امر کرده میشود بترک تعرض کردن و پیش شدن در محدود مذکور پس اگر مدعی بعد از
اقرار کردن مدعی علیه بید خود شاهدان گذرانید با نیکه آن محدود ملک اوست قبول نمی شود گواهان مدعی
بملک او تا که شاهدان نگذرانیده باشد که آن محدود بدست مدعی علیه هست پس اگر
گواهان نگذرانیدند بید مدعی علیه و شاهدان گذرانیده بود بملک بعد از اقرار مدعی علیه بید و حکم
کرد قاضی بملک مدعی نافذ نمیشود حکم او تا که مدعی شاهدان نگذرانیدند بید مدعی علیه و از این مسئله
معلوم شد که ثبوت ذو الیدی مدعی علیه بشاهدان و یا علم قاضی شرط است برای سماع بینة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 98 of 916

وصحیح شدن حکم قاضی بملک مدعی بشاهدان نه برای صحیح شدن دعوی چنانچه ظاهر است
واگر برای صحیح شدن دعوی می بود پیش از ان نگذرد داده نمیشد مدعی علیه چنانچه پوشیده نیست ولو
شهدا بملکیة الدار للمدعی ولم یشهدا انه بید المدعی علیه لا تقبل
فی ظاهر الروایة ولو شهدا بالدار للمدعی لا بید المدعی علیه وشهد
آخران بید المدعی علیه یقبل کلاهما ولا فرق بین ان یثبت کلا الحکمین بشاهدین
فریق وفریقین ثم ذا شهد ابیده یسألهما القاضی عن سماع شهد ابیده او عن معاینة
(جامع الفصولین) اگر دو کس گواهی دادند بملکیت داری برای مدعی وگواهی ان
ذوالیدی مدعی علیه قبول کرده نمی شود در ظاهر روایت واگر دو کس گواهی دادند
بدار برای مدعی علیه نه بر ذوالیدی مدعی علیه وگواهی دادند دو کس دیگر بر ذوالید
مدعی علیه قبول کرده میشود هر دو گواهی وفرق نیست میان اینکه اثبات هر دو حکم
یک فریق باشد یا بدو فریق بعد ازان که گواهی بر ذوالیدی دادند سوال کند قاضی
از ایشان که آیا بر شنیدن گواهی میدهید یا از دیدن هذا لیس علی اطلاقه بل اذا
ادعی العقار ملکا مطلقا اما فی دعوی الغصب ودعوی الشراء
من ذی الید فلا یفتقر لبینة لان دعوی الفعل کما تصح علی ذی الید
تصح علی غیره ایضا واذا ادعی علی الغیر تصح فی حق الضمان لا فی حق العین (بر ازیر در مختار وصول عما
بعد ازان بیان می شود که این حکم که اثبات ذوالیدی مجرد تصادق بدون گواهان نمیشود
مطلق نیست بلکه وقتی هست که دعوی کند در عقار ملک مطلق را اما در دعوای غصب
ودعوای خریدن از ذوالید پس حاجت نیست بگواهان اثبات ذوالیدی زیرا که
این دعوای فعل هست ودعوای فعل چنانکه صحیح میشود بر ذوالید نیز صحیح می شود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 99 of 916

بر غیر او و چون دعوی کند بر غیر صحیح میشود در حق ضمان نه در حق صین همچنین ذکر شده در فتاوای برازیه و اذا قال
المدعی في شهادتهم احد حدود هذه الارض لزيق شط الوادي
ثم اقر المدعي ان بين شط الوادي وبين الارض المدعاة طريق
عامة يبطل شهادة شهوده وان ظهر ذلك باخبار رجل من
المسلمين لا تبطل الشهادة وان ظهر ذلك عند القاضي
بما هو طريق حصول العلم سوى اقراره تبطل شهادتهم
في مقدار الطريق ويقبل فيما سواه (خزانة المفتين) وكذا ان ظهر في الارض المدعاة
طريق العامة فهو على هذا التفصيل (فصول عمادي) واگر گفتند گواهان
در گواهی خود که یک حد از حدود این زمین متصل ست بکنار رود بعد ازان اقرار کرد
مدعی که درمیان کنار رود و میان زمین مدعا بهاراه عام ست باطل میشود گواهی گواهان
او و اگر ظاهر شد آن باخبار یک مرد از مسلمانان باطل نمیشود گواهی ایشان و اگر ظاهر شد
نزد قاضی بطریق حصول علم بغیر اقرار مدعی باطل می شود گواهی گواهان در مقدار راه
و قبول کرده می شود در غیر آن و همچنین اگر ظاهر شد راه عام در زمین دعوی کرده شده
پس حکم آن بر همین تفصیل ست که گذشت و حکی ان شمس الائمة السرخسي رح
كان يشترط في شراء القرية الخالصة ان يذكر حدود المستثنيات من المنافع
والمقابر والحياض للعامة ونحوها وان يذكر مقاديرها طولا وعرضا
وكان يرد المحاضر والسجلات والصكوك التي فيها استثناء هذه
الاشياء مطلقة من غير بيان الحدود والمقادير (فصول عمادي)
وحکایت کرده شده و که شمس الائمه سرخسی رحمة الله علیه شرط کرده در خریدن قریه خالصه نیکه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 100 of 916

ذکر کرده شود حدود مستثنیات که از مبیعه برآمده باشند مانند مسجدها و مقبرها و حوضهای عام
و مانند آن و ذکر کرده شود اندازهٔ درازی و پهنائی آن و شمس ائمه رحمة الله علیه رد میکرد
محضرها و سجلها و قباله‌ها را که در آنها استثناء این چیزها می بود مطلق بغیر از بیان حدود
و مقدارهای آنها و ما یکتبون فی زماننا فی تحدید المستثنی ان حدود ها
الاربعة لزید ارض دخلت فی هذه الدعوی او فی هذا البیع
لا یصح لانه لا یقع به الامتیاز فیذکر الکاتب فی التحدید نهرا
او امدقا او شجرا او نشزا یقرب هذا المستثنی بحیث یقع به التمییز
و ما یکتبون فی زماننا و قد عرف المتعاقدان هذا ان جمیع ما ورد علیه العقد واحاطه
به علما فقد استرذله بعض مشایخنا و هو المختار لان المبیع لا یصیر معلوما للقاضی
عند الشهادة و لا یمکن التعیین (خزانه و فصولین عمادی) و اما آنچه می نویسند در زمانها
ما در بیان کردن حدود آنچیز که از مدعا به یا فروخته شده برآمده باشد که بدرستی حدود
چهارگانه این چیز مستثنا شده از فروختن متصل است بزمینی که داخل است درین دعوی
یا درین عقد فروختن صحیح نیست زیرا که باینقدر امتیاز و جدائی حاصل نمی شود پس
ذکر کند در بیان کردن حدود جوئی یا جویچه یا درخت یا سبزه زاری که نزدیک باشد
مستثنا شده بطریقیکه واقع شود بآن تمیز آن مستثنا، اما آنچیز که می نویسند در زمانها
که تحقیق میکنند فروشنده و خریده جمیع آنچیز را که عقد وارد شده بر آن و احاطه
کرده اند از روی علم بران تحقیق بدانسته این را بعض مشایخ ما رحمهم الله تعالی
بهمین قول مختار است زیرا که فروخته شده معلوم نمیگردد باین بیان مر قاضی را در
وقت شاهدی شاهدان پس چاره نیست از معلوم کردن اذا ادعی مسیل ماء

فی دار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 101 of 916

في دار رجل لابد ان يبين مسيل ماء المطر وماء الوضوء كذا في الخزانة وينبغي
ان يبين موضع مسيل الماء انه في مقدم البيت او في مؤخره وكذا اذا ادعى طريقا في دار انسان
ينبغي ان يبين طوله وعرضه وموضعه من الدار كذا في الذخيرة (وضوء عمادي)
اگر شخصی دعوی کرد آب روخود را در سرای مردی چاره نیست ازین که بیان کند
که آبرو آب باران است یا آب وضوء همچنین ذکر شده در کتاب خزانه و می شباید
که بیان کند جای آبرو را که پیش روی خانه است یا در آخر خانه است و همچنان اگر کسی
دعوی کرد راه را در سرای کسی دیگر می شاید این که بیان کند درازی و پهنائی و جای
آنرا از آن سرای همچنین مذکور است در کتاب ذخیره ادعى على آخر انه شق في
ارضه نهرا وساق فيه الماء الى ارضه لابد ان يسمي الارض التي
شق فيها وان يبين موضع النهر انه من الجانب الايمن من هذه
الارض ومن الجانب الايسر ويبين قدر طول النهر وعرضه ويبين
عمقه فاذا بين ذلك ان اقر المدعى عليه بذلك لزمه وان انكر
حلفه بالله ما احدثت في ارض هذا الرجل هذا النهر الذي يدعي وكذا
لو ادعى انه بنى في ارضه بناء لا يلتفت الى دعواه حتى يبين الارض و
يصف البناء طوله وعرضه وانه من الخشب او من المدر وكذا لو ادعى غرس الشجر في ارضه فهو على ما ذكرنا
فان بين المدعي ذلك ان اقر المدعى عليه امر برفع البناء والشجر
وان انكر حلفه بالله ما بنيت هذا البناء وما غرست هذا
الشجر في ارض هذا الرجل فان نكل امر برفع البناء
والشجر كذا في الفصول العمادية (ع ا لمكيري)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 102 of 916

مردی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی او پاره کرده است در زمین من جوی را و جاری
کرده است آبرا در ان جوی بزمین خود ناچاریست از اینکه مدعی بیان کند آنرا فی
که پاره کرده است مدعی علیه جوی را در ان و ناچاریست ازین که بیان کند جائی بجوی
که در جانب راست آن زمین است یا در جانب چپ و بیان کند قدر درازی و پهنای
آنجویرا و بیان کند ژرفی آنرا و وقتی که بیان کرد این را پس اگر مدعی علیه اقرار کرد
بآن لازم کند قاضی بر وی آنرا و اگر منکر شد سوگند بدهد او را قاضی که بخدا تعالی قسم باد
که نو پیدا نکرده ام در زمین این مرد همین جویرا که او دعوای آنرا میکند و همچنین حکم است اگر
دعوی کرد بر دیگری که بنا کرده است در زمین من خانه را التفات کرده نشود بدعوی
او تا که بیان کند زمین خود را و وصف کند درازی خانه و پهنائی آنرا و این را که آنخانه
از چوب است یا از گل و همچنین حکم است اگر دعوی کرد بر دیگری که نهال نشانده است
در زمین من پس اینده عوی هم مثل دعوای مذکور است پس اگر مدعی بیان کرد آنرا که
ذکر شد اگر مدعی علیه اقرار نمود بدعوای او امر کرده شود به برداشتن خانه و نهال و اگر
منکر شد سوگند بدهد قاضی او را که بخدا جل شانه قسم باد ترا که بنا نکرده ام همین خانه را و نشانده
نهال را در زمین این مدعی پس اگر منع آورد از سوگند کردن امر کند قاضی او را به برداشتن
خانه و نهال از زمین او همچنین مذکور است در فصول عمادی و اذا ادعی علی آخر ثلثة اسهم
من عشرة اسهم من دار و قال هذه الاسهم الثلثة من عشرة اسهم من الدار المحدودة
ملکی و حقی و فی ید هذا المدعی علیه بغیر حق و لم یذکر ان جمیع هذه الدار فی ید
و کذلک لم یشهد الشهود ان جمیع هذه الدار فی ید هذا المدعی علیه فهذه الدعوی
و هذه الشهادة مقبولة کذا فی المحیط (عالمگیری) و قتیکه دعوی کند مرد بر دیگری سه حصه از ده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 103 of 916

حصهٔ سرا بنی و بگوید که این سه حصه از ده حصهٔ آن سرای که حدود آن بیان کرده شد ملک و حق منست
و در دست این مرد بغیر حق ست و نگفت که همهٔ این سرای در دست اوست و شاهدان نیز
گواهی ندادند بر اینکه همهٔ این سرای در دست این مدعی علیه ست پس این دعوی و این گواهی
قبول ست همچنین مذکور ست در کتاب محیط وفی دعوی غصب نصف الدار شائعا هل یشترط
ان یبین کون جمیع الدار فی ید المدعی علیه اختلف المشائخ رح فیه قال بعضهم
یشترط لان غصب نصف الدار شائعا لا یکون الا بکون کل الدار فی یده (عالمگیری)
و در دعوای غصب کردن نصف سرای نابخش شده آیا شرط ست که بیان کند مدعی
که همهٔ سرای در دست مدعی علیه ست یا شرط نیست اختلاف کرده اند درین مشایخ رحمهم الله
گفته اند بعض علما که شرط ست زیرا که غصب کردن نیمهٔ سرای نابخش شده و نیما شد مگر
وقتی که همهٔ آن سرای در دست غاصب شود اذا ادعی دارا وذکر ان احد حدودها
دار زید ثم ادعی ثانیا وذکر لهذا الحد دار عمرو لا یقبل وان کان المدعی
یصدقه اذ غلط اولا (خزانة المفتین) واگر دعوی کرد مردی بهر ای
سرای او بیان کرد که یکی از حدود آن متصل ست بسرای زید بعد ازان دعوی کرد دوم مرتبه
و بیان کرد برای آن حد سرای عمرو را قبول کرده نشود اگرچه مدعی علیه تصدیقش کند که در
اول غلط شده بود مدعی در بیان این حد اذعی کرما علی آخر وبین حدودها وازجهارم
بعضی پیوسته رزعمرو بن احمد بن یوسف ست الیشان پیوسته رزعمرو بن احمد بن عمرو نوشته
اند و همچنین دعوی کرد و گواهان باین گواهی دادند و قاضی حکم کرد بحکم درحق رزیکه در دست مدعی علیه است
لاصح چون بعض حدود را غلط گفته آمد ولا یجوز للمدعی ان یتصرف فیه هکذا فی خزانة
المفتین (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر دیگری تاک انگوری را و بیان کرد حدود آنرا و حد چهارم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 104 of 916

آن پیوسته بود بعضی از ان بناک عمرو بن احمد بن یوسف و ایشان نوشته بودند که پیوسته است
بناک عمرو بن احمد بن عمرو و مدعی همچنین دعوی کرد و گواهان نیز همچنین گواهی دادند قاضی
حکم کرد این حکم در حق تا کیکه در دست مدعی علیه است صحیح نمی شود زیرا که بعضی حدود را
غلط کفته اند و روا نیست مدعی را تصرف کردن در ان ولو ادعی حدودا واحدا
حدوده او جمیعها متصل بملک المدعی هل یحتاج الی ذکر الفاصل قیل
لا یحتاج و ان کان متصلا بملک المدعی علیه یحتاج الی ذکر
الفاصل و قیل ان کان المدعی عقارا فکذلک الجواب ان کان بیتا او منزلا او دارا
فلا حاجة الی ذکر الفاصل و الجدار فاصل (فصول عمادی)
و اگر دعوی نمود شخصی محدود یرا و حال انیکه یکی از حدودش یا همه آن متصل بود بملک
مدعی آیا حاجت هست بذکر چیزی که جدائی میکند میان این محدود و میان ملک مدعی
کفته بعض علماء که حاجت نیست و اگر متصل بزمین مدعی علیه بود حاجت هست بذکر
آنچیزیکه جدائی کننده هست و کفته بعض علماء رحمهم الله تعالی اگر مدعا زمین بود پس حکم
چنین هست که اگر بعض یا همه مدعا متصل بود بملک مدعی حاجت نیست بذکر فاصل
و اگر متصل بود بملک مدعی علیه حاجت هست بذکر جدا کننده و اگر مدعا به خانه
یا منزل یا سرای بود حاجت نیست در هر دو صورت و حال آنکه دیوار مدعا جدائی
کننده هست همچنان هست در محیط و لو ذکر الشهود ان الحد الرابع متصل بملک المدعی علیه لا تقبل شهادتهم
فی الاراضی اذا لم یذکروا الفاصل و تقبل فی الحدود و الکروم و البیوت و المنازل و لو ذکروا ان الحد الرابع
متصل بملک المدعی علیه تقبل شهادتهم و ان لم یذکروا الفاصل ایضا و اذا ذکروا الفاصل یحکم الحاکم
بالمدعی هل یدخل الفاصل فی الحکم فی فوائد جدی شیخ الاسلام برهان الدین رح اشار الی انه یدخل و کذا وقعت فی الفتوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 105 of 916

واگر شاهدان ذکر نمودند که حد چهارم متصل است بملک مدعی علیه قبول کرده نمی شود گواهی ایشان
در زمینها وقتی که ذکر نکنند حد فاصل را و قبول کرده می شود در سراها و تاکهای انگور و خانه ها و
منزل ها و اگر در شاهدی خود گفتند که حد چهارم متصل است بملک مدعی گواهی ایشان روا میشود
اگرچه فاصل را در زمینها نیز ذکر نکنند و وقتی که فاصل را ذکر کنند شاهدان و قاضی حکم نکند
بمدعی برای مدعی آیا آن فاصل در حکم قاضی داخل می شود یا نه و در فواید جدم شیخ الامام
سلام برهان الدین اشارت است باین که داخل میشود و همچنین واقع شده در فتوی
ادعی انه له بسبب قوعة فی حصته لابان بین کران القسمة کانت بالقضاء او بالتراضی
کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری) شخصی دعوی کرد که این چیز ملک من است
بسبب واقع شدنش در حصهٔ من ناچار لیست ازین که بیان کند قسمت بقضای قاضی بود
یا برضای شریکان همچنین مذکور است در فتاوای برازیه باع دار غیره وسلمها الی المشتری
وجاء المالک فادعی الدار علی البایع هل تصح الدعوی ینظر ان اراد
اخذ الدار لا تصح وان اراد التضمین بالغصب فالاصح ان العقار
یضمن بالتسلیم کذا فی الفصول العادیة وان اراد اجازة البیع واخذ الثمن
تصح دعواه کذا فی المحیط (عالمگیری) شخصی فروخت سرای دیگری را و سپرد آنرا
بخریده و مالک سرای آمد و دعوی کرد آنسرای را بر فروشنده آیا صحیح میشود این دعوی یا نه
دیده شود اگر اراده داشت مدعی گرفتن آنسرا را صحیح نمی شود دعوای او و اگر اراده داشت تاوان
گرفتن آنرا از فروشنده بسبب غصب کردنش پس قول صحیح تر اینست که عقار مضمون
می شود بفروختن و سپردن بخریده پس صحیح است دعوای او چنین است در فصول عمادی و اگر
اراده داشت اجازه کردن بیع و گرفتن بها را از بایع نیز صحیح است دعوای او همچنین مذکور است در محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 106 of 916

وفي نوادر هشام عن محمد رح ادعى دارا واقام شاهدين ان الدار له ثم
قالا بعد ذلك قبل القضاء ان البناء ليس للمدعي انما هو للمدعى عليه
قال ان قالا ذلك قبل ان يتفرقا عن مجلس القضاء قبل شهادتهما وهذا استحسان
مالم يطل ذلك واذا قاما اوطال ذلك بطلت شهادتهما (فصول عمادي)
ودر نوادر هشام از امام محمد روایت کرده است که مردی دعوی کرد سرایرا
وگذرانید گواهان گفتند که این سرای از من است بعد ازان شاهدان گفتند
پیش از حکم کردن قاضی که بنای این سرای از مدعی نیست بلکه از مدعی
علیه است گفته است امام محمد رح اگر گفته بودند آنرا پیش از جدا شدن
از مجلس قضا قبول کرده میشود گواهی ایشان واین حکم استحسان است تا وقتیکه
زمانه دراز نگذشته باشد درمیان این گواهی وقول شاهدان واگر برخاسته
بودند از مجلس قضا یا زمانه دراز گذشته بود باطل میشود شهادت ایشان
اذا ادعى عمارة داوذكر الحدود والاربعة وقال الشهود لا نعلم حدودها اذا ذهبنا
اليها ونقفها ولكن لا نعرفها بعينها ولا نعرف اسامي الجيران قال الشيخ الامام
شمس الائمة الحلواني رح ههنا مسائل ثلثة احدها ان يقول الشهود لهذا المدعي
دار في محلة كذا في سكة كذا تلاصق دار فلان في زقيقة كذا اغتصبها منه
هذا المدعي عليه وانها في يده بغير حق ولم يذكروا حدودها او قالوا لا
نعلم حدودها وجاء المدعي بشهود آخر فشهدوا بالحدود فان القاضي
لا يقضي للمدعي لان الذين شهدوا بالملك لم يشهدوا بالحدود والذين
شهدوا بالحدود لم يشهدوا له بملك الدار (قاضيخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 107 of 916

بخلاف ما اذا شهدوا عند معاینة الدار لان المعرفة
حصلت بالاشارة بدون ذکر الحد فتقبل (فصول عمادی)
وقتیکه مدعی دعوی نمود محدود یرا و بیان کرد حدود چهارگانه آنرا و گفتند گواهان
او که ما میشناسیم حدود آنرا و قتیکه برویم بآن محدود و ایستاده شویم در آنجا
ولیکن نمیشناسیم همسایه گان آنرا و نه میشناسیم نامهای ایشانرا گفته است
شیخ امام شمس ائمه حلوانی ره که در اینجا سه مسئله است مسئله اول اینست
که گواهان بگویند که مر این مدعی را سرائیست در فلان محله در فلان کوچه
متصل است بسرای فلان که در فلان کوچه است غصب کرده است
آن سرا یرا از و این مدعی علیه و بغیر حق در دست اوست و بیان نکردند
گواهان حدود آنرا و گفتند که نمیدانیم حدود آنرا و آورد مدعی گواهان دیگر را
که گواهی دادند بحدود آنسرای پس بدرستیکه قاضی حکم نکند بآن سرای
برای مدعی زیرا که آنگواهان که گواهی دادند بملکیت گواهی نداده اند بحدود
آنسرای و آنانیکه گواهی داده اند بحدود آن گواهی نداده اند مر مدعی را بملکیت
آنسرای بخلاف آن صورتیکه شاهدان گواهی بدهند نزد معاینه و حضور آنسرای
زیرا که شناختن آنسرای حاصل میشود باشارت کردن شاهدان بآن سرای
بغیر از ذکر حدودش پس قبول کرده میشود گواهی شان و المسئلة الثانية
لو قال الشهود لا نعلم حدودها احد حدودها كذا والثاني كذا والثالث
كذا والرابع كذا لكن لا ندري اتوافق الحدود
التي سمينا دعوى المدعي وهل هذه الحدود حدود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 108 of 916

تلك الدار فانا تحملنا الشهادة بهذه الحدود وسمعنا حدودها
هذه الحدود واقر البايع بهذه الحدود ولكنا راينا ها ولا
مررنا بتلك المحلة ولا نسكنها واكثر ما يكون تحمل الشهادة
على الدار والارض على هذا الوجه يسمى البايع حدودها والشهود يتحملون الشهادة بتعريف
البايع وفي هذه المسالة القاضي يبعث امينين الى الدار ينظران الى الدار ان هذه
الحدود هل هي حدود تلك الدار فان وافق يقضي بها للمدعي اذا رجعا اليه ويتمهل
عنده ان حدودها هذه الحدود وان خالف لا يقضي (قاضيخان)
ومسئلهٔ دوم انیست که اگر شاهدان گفتند که ما میدانیم حدود آنسرای را یکی از
حدودش چنین است ودوم آن چنین است وسوم آن چنان است و
چهارمش چنان است لیکن نمیدانیم که آیا اینحدود که ما بیان کرده ایم موافق
هست با دعوای مدعی یا نه وآیا اینحدود حدود همان سرای هست یا نه زیراکه
ما برداشته ایم گواهی را بهمین حدود حدودش که ذکر شده بود برای ما این
حدود است واقرار کرده بود فروشنده سرای بهمین حدود ولیکن ما ندیده
ایم آنسرای را ونگذشته ایم بآن محله ونه سکونت کرده ایم در آن وحال اینکه
اکثر برداشتن شهادت برسرای وزمین برهمین وجه میباشد که بیان میکند
فروشنده حدود آنرا وگواهان برمیدارند گواهی را به بیان نمودن فروشنده
آنحدود وپس درین مسئله نظر کنند قاضی دو شخص امین را بآن سرای
تا ببینند که همین حدود آیا حدود آن سرای است یا نه پس اگر موافق بود
اینحدود با حدود آنسرای حکم کند قاضی بآنسرای برای مدعی وقتیکه باز گشتند

ان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 109 of 916

آن دو امین نزد قاضی و گواهی دادند نزد او که حدود سرای همین حدود است که گواهان
بیان کرده اند آنرا و اگر مخالف بودند حکم نکند قاضی بانسرای برای مدعی والمسئلة
الثالثة اذا قال الشهود ان لهذا المدعی دارا فی محلة کذا نعرف حدودها
اذا اقمنا عند حیطانها ونشیر ان احد حدودها الی ههنا والثانی الی ههنا
والثالث الی ههنا والرابع الی ههنا ولکن لا نعلم جیرانها فان ههنا اذا
اراد القاضی ان یقضی للمدعی یأمر الشهود بان یذهبوا الی الدار
ویبعث معهم شاهدین او امینین من امنائه ویبینوا الحدود
للامینین ثم یتعرف الامینان جیرانها ویسألون اسامیهم
فاذا رجعوا الی القاضی وشهد امیناه ان الشهود بینوا حدود
الدار واشاروا الیها وانا تعرفنا عن جیرانها فوجد نا دار
فلان وفلان وفلان فی سکة کذا فان القاضی یقضی
بشهادة الشهود الذین شهدوا بملك الدار للمدعی (قاضیخان)
ومسئلهٔ سوم اینست که وقتیکه بگویند گواهان که مر این مدعی را سرائیست در
فلان محله که می شناسیم حدود آنسرای را وقتیکه ایستاده شویم نزد دیوار
های آن اشارت میکنیم که یکی از حدود آن تا فلان جای هست ودوم تا انجا
وسوم تا آنجا وچهارم تا آنجا ولیکن نمی شناسیم همسایگان آنسرای را پس بدرستیکه
درین مسئله وقتیکه اراده کند قاضی که حکم کند برای مدعی امر کند گواهان را که بروند
بآنسرای ونظر کنند باگواهان دو گواه دیگر را یا دو مرد امینی را از امینان خود تا
بیان کنند گواهان حدود سرای را برای آن امینان بعد ازان تفحص کنند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 110 of 916

ایشان از همسایگان سرای و بپرسند نامهای ایشان را پس وقتیکه باز گردیدند
بقاضی و گواهی دادند ایشان او که شاهدان بیان کردند حد و سرایرا و اشارت
کردند بآنها و ما تفحص کردیم از همسایگان سرای پس یافتیم دار فلان و فلان
و فلانزاد فلان کوچه پس قاضی حکم کند بشهادت گواهانیکه گواهی داده
بودند بملکیت آنسرای مدعی را و فی فتاوی رشید الدین ادعی
ضیعة و ذکر حدودها و شهد الشهود ان الضیعة التی حدودها
کذا ملک المدعی لکن لا ندری بای موضع هی تسمع هذه الشهادة
ویأمر القاضی المدعی باقامة البینة ان الضیعة التی شهدت لها الشهود
فی موضع کذا و انها هذه فاذا اقام البینة یقضی له (فصول عمادی)
و در فتاوای رشید الدین مذکور است که شخصی دعوی کرد زمینرا و بیان کرد
حدود و آنرا و گواهی دادند گواهان که زمینیکه حدود و آن چنین است ملک این مدعیست
لیکن ما نمیدانیم که آن زمین در کدام جای است شنیده میشود این گواهی و بهم
کند قاضی مدعی را بگذرانیدن گواهان بانکه آن زمینیکه گواهان گواهی داده اند
بران برای مدعی در فلان جای است و آن همین است پس وقتیکه گواهان
گذرانیدند حکم کرده میشود برای مدعی و ان قال الشهود نشهد ان الدار التی
تلاصق دار فلان بن فلان لهذا المدعی او قالوا ان الدار التی بین دار
فلان و بین دار فلان لهذا المدعی لا یلتفت الی شهادتهم
لانهم ذکروا حدین و ذلک لا یکفی (قاضیخان)
و اگر گفتند شاهدان که گواهی میدهیم که آنسرائیکه متصل است بسرای فلان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 111 of 916

بن فلان آمدند گفتند که آنسرای که میان سرای فلان و سرای فلان است مر این
مدعی راست التفات کرده نشود بگواهی ایشان زیرا که ایشان دو حد را ذکر کرده اند
و این کافی نیست رجلان تنازعا فی دار کل واحد منهما یدعی انها له
و فی یدیه ذکر محمد رح فی الاصل ان علی کل واحد منهما البینة والا
فالیمین فان اقام احدهما البینة انها فی یدیه یقضی له بالید ویصیر
هو مدعی علیه والآخر مدعیا وان قامت البینة لکل واحد منهما
فان القاضی یجعل الدار فی یدیهما لانهما تساویا فی اثبات الید فصارا
کما تساویا فی اثبات الملک وقال بعض اصحابنا رحمهم الله تعالی اذا قال المدعی ملکی وفی
یدی لا تسمع دعواه لانه لا یدعی حقا علی غیره وذکر محمد رح فی السیر ان مسلما
خرج من دار الحرب ومعه مستأمن وفی یدیهما مال علیه مال وکل واحد منهما یقول
هو مالی وفی یدی فقامت لاحدهما بینة من المسلمین فان القاضی یقضی بالمال
لمن اقام البینة لانه تورد دعواه بالحجة قال شمس الائمة رح وهذه المسئلة تبین
خطأ بعض مشایخنا فیما اذا قال کل واحد من المدعیین هذا ملکی وفی یدی ان
القاضی لا یسمع هذه الخصومة ویقول اذا کان ملکک وفی یدک فما ذا تطلب منی فقد ض
ههنا علی قبول البینة من احدهما هو الصحیح فالحاصل ان دعوی الملک فی العقار لا تسمع الا علی صاحب الید
ودعوی الید تقبل علی غیر صاحب الید اذا کان لا للاخرین ازعة فی الید فحینئذ یدعی الید مقصودا ویدعی الملک اقامة للبینة
دو مرد نزاع کردند در سرای هریک از ایشان دعوی کرد که این سرای از من است و در
دست من است ذکر کرده است امام محمد در کتاب مبسوط که بر هریک از ایشان لازم است
گذرانیدن شاهدان و اگر نگذرانیدند شاهد از ایشان سوگند کردن لازم است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 112 of 916

بر ایشان و اگر یکی از ایشان گذرانید شاید ان را که این سرای در دست من است
حکم کرده میشود برای او بذوالیدی و میگردد او مدعی علیه و آن مرد دیگر مدعی و اگر
هر یکی از ایشان شاهان گذرانید پس بگرداند قاضی سرای را در دست هر دو
زیرا که هر دو برابر شدند در ثابت کردن ذوالیدی پس شدند مانند آنکه برابر نشده
باشند در ثابت کردن ملک و گفته است بعض علمای ما رحمهم الله تعالی که وقتیکه
بگوید مدعی که این مدعا ملک من است و در دست من است شنیده نمیشود
دعوای او زیرا که دعوی نمیکند حقی را بر دیگری و ذکر کرده امام محمد در
که اگر مسلمانی برآمد از دار حرب و با او مستامنی بود و در دست ایشان
بود که بر آن مالی بود و هر یکی از ایشان میگفت که این مال از من است و در دست
و گذرانید یکی از ایشان گواهان مسلمانان را پس قاضی حکم کند برای کسیکه گذرانیده گواهان را زیرا که روشن گردانیده
دعوای خود را بشاهدان و گفته است شمس ائمه رح که باین مسئله ظاهر شد خطای بعض
مشایخ رح که حکم کرده است در ان صورت که اگر بگوید هر یکی از دو مدعی که این ملک
من است و در دست من است انیکه بدرستیکه قاضی نشنود اند عوای ایشان
را و بگوید هر یکی را که وقتیکه ملک تست و در دست تست پس چه چیز میخواهی از من پس تحقیق امام
محمد رح تصریح کرده است در اینجا بر قبول شدن گواهان یکی از دو مدعی و همین حکم
صحیح است پس حاصل اینست که دعوی در عقار شنیده نمیشود مگر بر صاحب
ید و دعوی ذوالیدی قبول میشود بر غیر صاحب ید وقتیکه آن غیر دعوی و نزاع میکند
با او در ذوالیدی پس وی گردانیده میشود مدعی ذوالیدی مقصود او گردانیده
میشود مدعی ملک بتبع ذوالیدی و قال ابو حنیفة رح اذا ادعی انها له اشتراها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 113 of 916

من فلان وفلان اشتراها من الذی فی یدیه اقبل البینة وان ادعی انها له
اشتراها له فلان من الذی فی یدیه الدار لا اقبل هذه البینة ولو قال
هذه لی اشتریتها من فلان الذی وکلته بالبیع یسمع دعواه ولو قال هذه لی اشتراها لک
فلان وفلان کان وکیلا لی فی الشراء لا یسمع دعواه فی قول ابی حنیفة رح (قاضیخان)
گفته است امام اعظم رح وقتیکه دعوی کند شخصی سرایرا که از من است خریده ام آنرا از فلان
و آن فلان خریده است آنرا از کسیکه در دست اوست من قبول میکنیم گواهان
اورا و اگر دعوی کرد که این سرای از من است که خریده است آنرا فلان از برای من از
کسیکه آن بدست اوست قبول نمیکنیم این شاهد انرا و اگر گفت که این سرای از من است
که خریده ام از فلانیکه تو وکیل کرده بودی اورا بفروختن آنسرای شنیده میشود دعوای
او و اگر گفت که این سرای از من است خریده است آنرا فلان از تو و آنفلان وکیل
بود از طرف من نخریدیم آن شنیده نمیشود دعوای او در قول امام اعظم رح رجل
ادعی دارا فی یدی رجل فقال المدعی علیه لیست فی یدی فجاء المدعی
بشهود فشهدوا ان الدار فی ید المدعی علیه وفی ملکه فان القاضی
یسأل المدعی فان قال المدعی هو کما شهدوا انها فی ملکه وفی یده
فقد اقر المدعی بالدار للمدعی علیه وان قال صدقوا انها فی ید یه
ولا اصدقهم فی انها فی ملکه فله ذلک ویجعل المدعی علیه خصما للمدعی (قاضیخان)
مردی دعوی کرد سرائی راکه در دست مرد دیگر بود و گفت مدعی علیه که نیست
این سرای در دست من و آورد مدعی گواهانرا که گواهی دادند بانکه بدرستی این سرای
در دست مدعا علیه است و در ملک اوست پس قاضی بپرسد از مدعی اگر گفت مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 114 of 916

که همچنین است که شاهدان گفتند که سرای در ملک مدعی علیه است و در دست
اوست پس بدرستیکه اقرار کرد مدعی بآن سرای برای مدعی علیه و اگر مدعی
گفت که راست گفته اند گواهان در اینکه سرای در دست اوست راست
گو نمیگردانم ایشانرا در اینکه گفته که در ملک اوست پس هست مدعی را آن گفتن و
مدعی علیه خصم میگردد مر مدعی را المدعی اذا قال ملکی وحقی وفی ید هذا بغیر حق
ولم یقل ولجب علیه تسلیمها الی والشهود لم یقولوا ذلك ایضا صح (قاضیخان)
اگر مدعی گفت که این سرای ملک من است و حق من است و در دست این
کس بغیر حق است و نگفت که واجب است بر و سپردن آنسرای بمن و گواهان
نیز نگفتند این را صحیح است ایند عوای مدعی و گواهی شاهدانش رجل ادعی
دارا فی ید رجل فقال الذی فی یدیه اودعنیها فلان فقال المدعی ماکان
فلان اودعکها ولکنه وهبها او باعها لك فان القاضی یحلف الذی
فی یدیه بالله ما وهبها له ولا باعها منه بعد ماکان اودعها
ایاه فان نکل عن الیمین جعله خصما للمدعی (قاضیخان)
مردی دعوی نمود سرائیرا که در دست مرد دیگر بود و گفت ذو الید که امانت نهاده
است این سرا را نزد من فلان کس و مدعی گفت که آنفلان امانت نزد تو نهاده است
آنرا و لکن تو بخشیده ای آنرا یا فروخته است آنرا بتو پس بدرستیکه قاضی سوگند
بدهد ذو الید را بخدا جل شانه که نه بخشیده است آنفلان تو این سرای را و نه فروخته است
تو بعد از انکه امانت نهاده بود آنرا نزد تو پس اگر منع آورد از سوگند کردن بگرداند
قاضی او را خصم برای مدعی رجل ادعی دارا فی ید رجل انها له

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 115 of 916

فانکر المدعی علیه ثم قال المدعی من این سرا را بدین مدعی علیه ارزانی داشتم
تبطل دعواه فان ادعاها المدعی علیه ذلک لا تسمع دعواه الا ان یدعی التلقی من المدعی
علیه بملک حادث (قاضیخان) مردی دعوی نمود سرائیرا که دست مرد دیگر بود که این سرای
از من است و منکر شد مدعی علیه بعد از انکه گفت که من این سرا را برای
این مدعا علیه ارزانی داشتم باطل میشود دعوی او پس اگر آنمدعی دعوی کرد آنسرا را
بعد ازین شنیده نمیشود دعوای او مگر که دعوی کند رسیدن آنرا از طرف مدعی
علیه بسبب ملک نو دار فی یده رجل فقال رجل آخر بعت منه هذه الدار ولکر
الذی فی یده الشراء وقال هی لی شمان المقر ادعی انها له واقام البینة
علی ذلک قبلت بینته ولو قال المقر اولا هذه الدار للذی فی یده
وسکت ثم قال انا بعتها منه فانکر الذی فی یده الشراء ثم اقام المقر البینة
انها له ذکر الناطفی رح انه لا تقبل بینته ولا تسمع دعواه (قاضیخان)
سرائی در دست مردی بود و گفت مرد دیگر که فروخته ام من این سرا را براو
و منکر شد آنکس که سرای در دست اوست از خریدن و گفت که آنسرای از خود
من است بعد ازان آنمرد که اقرار بفروختن کرده بود- دعوی نمود که این سرای
از من است و گذرانید گواهانرا بآن دعوی خود قبول کرده میشود گوان او و اگر
در اول آن اقرار کننده گفت که این سرای مرکبی راست که در دست اوست
و خاموش شد بعد ازان گفت که من فروخته ام آنرا براو و منکر شد ذوالید
از خریدن بعد ازان آن اقرار کننده گواهان گذرانید که این سرای از من است
ذکر کرده است امام ناطفی رح که قبول کرده نمیشود گواهان او و شنیده نمیشود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 116 of 916

دعوی او رجل اقر عند القاضی ان هذا العبد والدار لفلان غیر ذی الید ثم اقام البینة انه له
اشتراه من الذی فی یده قبل اقراره لا تقبل بینته (قاضیخان) مردی اقرار کرد نزد قاضی که این غلام یا این سرای
مر فلانرا است که غیر ذو الید است بعد ازان شاهدان گذرانید که همین غلام یا این
سرای از من است خریده بودم آنرا پیش ازین اقرار خود از کسیکه در دست اوست
قبول کرده نمیشود گواهان او رجل اشتری دارا او عبدا فاستحق من ید یه بالبینة فاراد
ان یرجع بالثمن علی بائعه ثم قال لا بل قد کنت اشتریت منك هذا بکذا و لی ان
ارجع علیك بالثمن قالوا یسمع منه دعواه الثانی وله ان یرجع علیهما بالثمنین
لاحتمال انه اشتراه من البائع اولا ثم جاء ابنه وادعاه فاشتراه من ابنه
فاذا استحق علیه کان له ان یرجع علیهما بالثمنین (قاضیخان)
مردی خریده بود سرایرا یا غلامی را و باستحقاق برده شد از دست او بگذرانیدند
گواهان براو و اراده کرد این خریده که رجوع کند بهای آن بر فروشنده بعد ازان
گفت خریده مر پسر فروشنده را که بدرستی خریده بودم من از تو این سرای یا این
غلام را با ینقدر بها و مرا هست که رجوع کنم بر تو به بهای آن گفته اند علما رحمهم الله تعالی
که شنیده میشود از و این دعوای دوم که بر پسر فروشنده کرده است و هست
خریده را که رجوع کند بر فروشنده و پسر او هر دو بها زیرا که احتمال دارد که خریده
در اول خریده باشد آنرا از فروشنده بعد ازان آمده باشد پسر او و دعوی کرده
باشد سرای یا غلام را برای خود و خریده باشد خریده از پسر فروشنده دوم بار پس
وقتیکه باستحقاق برده شد از خریده هست او را که رجوع کند بر فروشنده و پسر او هر دو بها
دار فی ید رجل ادعی رجل انها له اشتراها من فلان غیر ذی الید واقام البینة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 117 of 916

ذکره فی الاصل وجعلت المسئلة علی وجوه خمسة ان شهد شهوده انها
کانت لفلان باعها من هذا المدعی بکذا و شهدوا ان فلانا
باعها منه وهو یومئذ یملکها جازت شهادتهم (قاضیخان)
سرائی در دست مردی بود دعوی کرد مردی دیگر که بدرستی این سرای ازمن است
که خریده ام آنرا از فلانی که غیر ذو الید است وگذرانید مدعی گواهان را ذکر کرد
است حضرت امام محمد این مسئله را در کتاب مبسوط وگردانیده است
آنرا بر پنج وجه- وجه اول انست که اگر گواهی دادند گواهان مدعی که بدرستی این
سرای از فلان بود که فروخته بود آنرا باین مدعی باینقدر درم یا گواهی دادند که
بدرستی فلان شخص فروخته بود آنرا باین مدعی و آن فلان در انروز مالک آنرا
بود رواست گواهی این گواهان والثانیة لو شهدوا انها لهذا المدعی اشتراها
من فلان بکذا جازت شهادتهم (قاضیخان) وجه دوم انست که اگر گواهی دادند که بدرستی
این سرای ازین مدعیست که خریده بود آنرا از فلان باینقدر درم رواست گواهی
ایشان والثالثة اذا شهدوا ان فلانا باعها من هذا المدعی
وسلمها الیه جازت شهادتهم (قاضیخان) وجه سوم انست که اگر گواهی دادند که بدرستی
فلان فروخته است این سرا را باین مدعی و باو سپرده است آنرا رواست
گواهی ایشان والرابعة لو شهدوا ان هذا المدعی
اشتراها من فلان بکذا وقبضها منه جازت شهادتهم
(قاضیخان) وجه چهارم انست که اگر گواهی دادند که بدرستی این مدعی خریده است
این سرا را از فلان باینقدر درم وقبض کرده است آنرا از و رواست گواهی ایشان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 118 of 916

والخامسة لو شهدوا انه اشتراها من فلان بكذا ونقده الثمن او شهدوا ان فلانا باعها منه
بكذا ولم يزيدوا على ذلك لا تقبل شهادتهم ولو شهدوا ان فلانا باعها
منه بكذا وكانت الدار في يديه وقت البيع ذكر الناطفي رح انه لا تقبل
هذه الشهادة اذا كانت الدار في يد ثالث وقت الخصومة ولو شهدوا انه اشتراها
من فلان بكذا وهو يدعي ذلك ولم يزيدوا عليه جازت شهادتهم (قاضيخان)
وجه پنجم آنست که اگر گواهی دادند که بدرستی این سرای را مدعی خریده است
از فلان بانقدر درم و نقد داده است بفروشنده بهار آنرا یا گواهی دادند که بدرستی
فلان فروخته است آنرا بمدعی بانقدر و بران زیاده نگفتند درین دو صورت
قبول کرده نمیشود گواهی ایشان و اگر گواهی دادند که بدرستی فلان فروخته است
این سرا را بمدعی بانقدر درم و آنسرای در دست فروشنده بود وقت فروختن
آن ذکر کرده است امام ناطفی رح که قبول کرده نمیشود این گواهی اگر باشد آن سرای
در دست شخص سوم در وقت دعوی کردن و اگر گواهی دادند که بدرستی مدعی خریده
است این سرای را از ذوالید بانقدر درم و حال آنکه مدعی چنین دعوی میکرد
و نه اقرار دند گواهان بر ان گفتن خود چیزی را راست گواهی ایشان رجل
ادعى دارا في يد رجل انها دار فلان الغائب وله على الغائب الف
درهم وان الغائب كان رهن عنده الدار بالالف التي له عليه منذ
شهر ودفعها اليه وان المدعى قبضها منه ثم ان الغائب بعد ذلك
استعارها منه فاعارها اياه واقام البينة والذي في يده الدار
يزعم ان الدار داره اشتراها من ذلك الغائب امس او قال اشتريتها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 119 of 916

منه منذ عشرة ایام واقام البینة علی ذلك فان القاضی یقضی ببینة
الرهن فان قال ذو الید انا انقض البیع فان القاضی لا ینقض بیعه
علی الغائب حتی یحضر الغائب وكذا لو كان المدعی یدعی الاستیجار وكان
الرهن ولو كان مكان المرهن والمستأجر رجل یدعی ملك الدار
ویزعم انه اشتراها من الغائب منذ شهر وذو الید یدعی
الشراء منذ عشرة ایام فان القاضی یقضی للمدعی وینقض
البیع الثانی الذی یدعی صاحب الید فان كان شهود
المدعی لم یشهدوا علی الغائب بقبض الثمن من المدعی فان
القاضی یأخذ منه الثمن ویسلم الدار الی المدعی ویكون
الثمن عنده حتی یحضره الغائب كذا ذكره فی المنتقی (قاضیخان)

مردی دعوی نمود سرائیرا که در دست مرد دیگر بود که این سرای از فلان مرد غائب است
ومرا بر ان غائب هزار درم است وبدرستی که آن غائب مدت یکماه میشود که گرونهاده
است نزد من آن سرای را بآن هزار درم که مراست بر غائب ودادست آن غائب
آن سرا بر ا بمن ومن قبض کرده ام آن سرا بر ا از و بعد از ان غائب بعاریت
خواست سرا بر ا از من پس بعاریت دادم او را و شاهدان گذرانید مدعی باینده خود ذو الید می گفت که این سرای از من است که خریده ام آنرا از همان غائب دیروز
یا از مدت ده روز و گذرانید گواهان را بآن گفته خود پس بدرستی که قاضی حکم کند
بگواهان گرو گیرنده و اگر ذو الید گفت که من می شکنم عقد بیع را بدرستیکه قاضی
نشکند بیع او را بر غائب تا که حاضر شود غائب نزد قاضی و همچنین حکم است اگر مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 120 of 916

بجای عقد گروی دعوی کواجاره گرفتن آن سرای را از نزد غائب و اگر بجای گرو
گیرنده یا اجاره گیرنده مردی بود که دعوی میکرد ملکیت سرای را برای
خود و می گفت که من خریده ام این سرای را از غائب از مدت یکماه و ذوالید
دعوی میکرد خریدن آنرا از همان غائب از مدت ده روز پس بدرستیکه قاضی
حکم کند بسرای برای مدعی و بشکند بیع دویم را که دعوی میکرد آنرا ذوالید و اگر
گواهان مدعی گواهی نداده بودند بر غائب بقبض کردن بهای آن سرای از مدعی
بدرستیکه قاضی بگیرد از مدعی بهای آنرا و بسپرد سرای را بمدعی و بهای را
نگاه دارد تا حاضر شود غائب همچنان ذکر کرده شده است در کتاب منتقی اذا ادعی
دار امن ترکة والده انه اشتراها من والده فی مرضه و
انکر باقی الورثة ذلک فقد قیل لا تصح هذه الدعوی کذا فی الذخیرة رجل
شخصی دعوی کرد سرای را از متروکه پدر خود که بدرستیکه خریده ام این سرا را از
پدر خود در مرض وفاتش و باقی ورثه منکر شدند از ان خریدن پس تحقیق گفته شده است
که صحیح نشود دعوی او همچنین ذکر شده در کتاب ذخیره رجل باع عقارا او حیوانا
او ثوبا وکذا الوهب وتصدق وسلم وابنه او امرأته او بعض
اقاربه غیرهما حاضر یعلم به فسکت ولم یقل شیئا ووقع القبض بینهما وتصرف
المشتری زمانا ثم ان الحاضر عند البیع ادعی علی المشتری انه ملکه کله
او بعضه مشاعا او معینا ولم یکن ملک البائع وقت البیع انفق مشائخنا واستاذنا رحمهم الله
ان هذه الدعوی ومثلها لا تسمع وهو تلبیس محض واتفق المتأخرون من مشائخ سمرقند
علی انه لا تصح هذه الدعوی ویجعل سکوته کالاقرار بانه ملک البائع

فائده فروختن بخشو بعض اقارب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 121 of 916

وليس له خلافا لمشائخ بخارى رح فانهم افتوا بصحة هذه الدعوى و صحح
قاضيخان انها تسمع فلينتأمل عند الفتوى لسبب اختلاف التصحيح بان ينظر فى
المدعى هل هو ذو حيلة اولا قال الصدر الشهيد رح فى واقعاته فان نظر
المفتى فى المدعى وافتى بما هو الاحوط كان احسن وان لم يمكنه ذلك افتى بقول
مشائخنا لكن المتون على الاول فقد مشى عليه فى الكنز والملتقى ووجهه ما قال
فى البزازية من غلبة الفساد فلا يفتى الا بما اختاره ائمة الخوارزم قلت
لكن لا يلزم من غلبة الفساد ان لا يوجد من يعلم حاله بالصلاح وعدم
التزوير فانكان الحاضر عند البيع جاء الى المشترى وتقاضاه الثمن بان
بعثه البائع اليه لاتسمع دعواه بعد ذلك الملك لنفسه ويصير مجيزا
للبيع بتقاضى الثمن فلا تسمع بعد ذلك دعواه الملك كذا فى المحيط ومثل
البيع الوقف كما افتى به الشهاب الشلبى ووافقه على ذلك ثلثة عشر
عالما من اعيان الحنفية فى عصره ولو آجر او رهن او اعار ثم ادعى
الحاضر لتسمع (عالمكيرى) ووقف رد المحتار وشتى جلد خامسه
وفصول عمادى) ثم اعلم ان عدم سماعها ليس مبنيا على بطلان الحق
وانما هو امتناع من القضاة عن سماعها خوفا من التزوير والا فقد
قالوا ان الحق لا يسقط بالتقادم كما فى قضاء الاشباه فلا تسمع الدعوى
فى هذه المسألة مع بقاء الحق للآخرة ولذا لو اقر به الخصم يلزمه كما فى مسألة
عدم سماع الدعوى بعد مضى خمس عشر سنة اذا نهى
السلطان عن سماعها كما تقدم قبيل باب التحكيم (رد المحتار)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 122 of 916

مردی فروخت زمینی را یا حیوانی یا جامه را و همچنین اگر بخشید یا صدقه کرد و سپ
آنرا و حال اینکه پسر یا زن یا بعض دیگر از قربیان او غیر از زن و پسرش
حاضر بود و خبر شد و عالم شد بآن فروختن پس آن حاضر سکوت کرد و هیچ
تکلفت و قبض کرد خریده زمین را و قبض کرد فروشنده بهار را و تصرف
کرد خریده در آن زمین چند مدت بعد ازان کسیکه حاضر بود وقت فروختن
دعوی کرد بر خریده که همهٔ این زمین یا بعض ازان نا بخش کرده شده یا بعض
معین ملک من است و نه بود ملک فروشنده در وقت فروختن اتفاق کرد
اند مشایخ ما و استاذ ما رحمهم الله تعالی که این دعوی و مانند این شنیده نمیشود
زیرا که این تلبیس محض است و اتفاق کرده اند متاخرین از مشایخ
بسر قند بر این که این دعوی صحیح نمیشود و سکوتش گردانیده میشود مانند تصرف
با قرار کردن با نیکه انعقار ملک فروشنده است و ملک مدعی نیست
خلاف است مر مشایخ بخارا را زیرا که ایشان فتوی کرده اند به صحیح بودن
این دعوی و صحیح کرده است قاضی خان انیکه این دعوی شنیده میشود پس تامل
و فکر کرده شود در نزد فتوی دادن در بحکم سبب اختلاف تصحیح چنانکه فتوی دهنده
نظر کند در مدعی که آیا وی صاحب حیله و فریب هست یا نه گفته است صدر الشهید
در واقعات خود که اگر مفتی نظر کرد در حال مدعی و فتوی داد بآنچه دران احتیاط
بسیار تر هست این نیکو تر است و اگر ممکن نبود مفتی را شناختن حال مدعی فتوی بدهد
بقول مشایخ مارح که شنیدن دعوی است لیکن صاحبان متون متفق اند
بر حکم اول که نا شنیدن این دعوی است پس تحقیق امضا کرده بر حکم اول در کتاب کفا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 123 of 916

ومتقی ودلیلش چیزیست که گفته آنرا در کتاب بزازیه که غلبهٔ فساد وحیله است پس
قوی کرده نشود مگر بآنچه قوی بآن کرده اند امامان خوارزم که ناشنیدن است
من میگویم لکن لازم نمیشود از غلبهٔ فساد اینکه یافت نشود کسیکه معلوم باشد حال او
به نیکوئی وحیلناجوئی پس اگر آن شخص حاضر نزد بیع چنان بود که تردخرنده آمده بود و
بهارا از او خواسته بود باینطور که فروشنده او را بسوی خرنده فرستاده بود دعوای
او بعد ازان شنیده نمیشود که دعوای ملک را برای خود بکند واجاز نکنندهٔ
بیع گردانیده میشود بسبب طلب کردن وی آن بهارا پس دعوای او بعد ازان
صحیح نمیشود که دعوای ملک را کند همچین ذکر شده است در کتاب محیط ووقف کردن
در حکم مذکور مانند فروختن است چنانکه فتوی داده باین شهاب الدین شلبی رح وموافق
شده باو بران حکم سیزده نفر عالمان از بزرگان علماء حنفیه رحمهم الله تعالی در زمانهٔ او واگر
کسی باجاره داد یکی از شیار مذکوره را یا گرو نهاد یا بعاریت داد بعد ازان دعوی کرد کسیکه
حاضر بود از قربان او شنیده میشود دعوای او پس بدانکه ناشنیدن دعوای او بنا
بر باطل شدن حق او نیست بلکه ناشنیدن آن منع بودن قاضیان ست از شنیدن آن
از جهت خوف حیله ودروغ واگر چنین نباشد پس علماء رحمهم الله تعالی گفته اند که حق بگذشتن زمانهٔ
بسیار ساقط نمیشود چنانچه در قضا کتاب اشباه مذکور ست پس دعوای او درین
مسئله ها شنیده نمیشود با باقی بودن حق او برای آخرت واز جهت است که
اگر مدعی علیه بحق او اقرار کند لازم میشود بر او چنانچه در مسئلهٔ ناشنیدن دعوی
بعد از گذشتن پانزده سال اگر پادشاه از شنیدن آن منع کرده باشد چنانچه
مقدم گذشت بیشترک از ارباب تحکیم در کتاب رد المحتار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 124 of 916

وفي فتاوى المصنف رح اذا ادعى عدم العلم بانه ملكه وقت البيع يصدق
ولذا قال في نهج النجاة اقول وهذا اذا لم يكن المدعي معذورا والا فتسمع دعواه
فقد قالوا يعذر الوارث والوصي والمتولي بالتناقض للجهل
في موضع الخفاء وقال الاستروشني رحمه الله تعالى اشترى دار الطفله
من نفسه فكبر الابن ولم يعلم ثم باعها الاب وسلمها
للمشتري ثم استاجرها الابن منه ثم علم بما صنع الاب فادعى
الدار تقبل ولا يصير متناقضا بالاستيجار لان فيه خفاء (ردالمحتار)
درفتاوای کتاب تنویر الابصار مذکوراست که اگر مدعی دعوی کرد عدم علم خودرا
باینکه بدرستیکه این مبیعه ملک من بود در وقت فروختن راست گوی کرده میشود درین
دعوی وازینجهت گفته است درکتاب نهج النجات که من میگویم که این اختلاف در شنیدن
وناشنیدن چنین دعوی درآنوقتست که مدعی در وقت فروختن معذور نباشد واگر
درآنوقت معذور باشد پس شنیده میشود دعوایش زیراکه علمای گفته که معذور داشته
میشود وارث ووصی ومتولی وقف بتناقض ازجهت جاهل بودنش درجائیکه پوشیده
باشد براو حال مبیعه چنانکه درکتاب استروشنی مذکوراست که کسی خرید سرای خودرا ازنفس خود
برای طفل خود پس پسرش کبیر شد وخبر نبود بآن بعد ازان پدرش فروخت آنسرایرا واسپرد
آنرا بخرنده بعد ازان پسر باجاره گرفت آنرا ازخرنده بعد ازان عالم شد بکاریکه پدرش
کرده بود آنرا پس دعوی کرد آن سرایرا قبول میشود دعوای او وتناقض نمیکند بسبب اجاره
گرفتن زیراکه درینصورت حال براو پوشیده است رجل ادعى دارا في
يد انسان وقال في دعواه هذه الدار كانت

لابي فلان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 125 of 916

لابی فلان مات وترکها میراثا لی ولاختی فلانة ولا وارث له غیرنا
وترک دورا باوثیا بافقسمنا المیراث ووقعت هذه الدار فی نصیبی
بالقسمة والیوم جمیع هذه الدار ملکی هذا السبب وفی ید هذا
بغیر حق فدعواه صحیحة ولکن لابد وان یقول واخذت اختی
نصیبها من تلک الاموال حتی تصح منه مطالبة المدعی علیه
بتسلیم کل الدار الیه ولو کان قال فی دعواه مات ابی وترکها میراثا
لی ولاختی ثم ان اختی اقرت بجمیعها لی فصدقتها فی اقرارها
فالصحیح انه لا تصح دعواه فی الثلث کذا فی المحیط (عالمگیری)

مردی دعوی نمود سرایرا که در دست مرد دیگر بود و گفت در دعوای خود که این سرای از
پدرم فلان ابن فلان مرد است و میراث گذاشته است آنرا برای من خواهرم فلانه است و حال
انکه نیست پدر برای وارثی غیر از ما و میراث گذاشته است پدر ما چهار پایان و اجناسها را و ما تقسیم
کردیم آن میراث را و رسید این سرای در حصه من بسبب تقسیم و امروز همه این سرای ملک
من است بهمین سبب و در دست اینمرد بغیر حق است پس دعوای او صحیح است ولکن
ناچاریست از اینکه بگوید در دعوای خود که گرفته است خواهرم حصه خود را از همین مالها
که صحیح شود طلب کردن او از مدعی علیه سپاریدن همه سرای را باو و اگر گفت مدعی
در دعوای خود که پدرم مرده است و میراث گذاشته است این سرایرا برای من و
خواهرم پس ازان اقرار کرد خواهرم تمامی آنسرا برای من و من راست گوی گردانیدم
خواهر خود را در این اقرار او پس قول صحیح اینست که صحیح نمیشود دعوای او در
دو حصه سرای که حصه خواهر او است همچنین ذکر کرده است در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 126 of 916

فایده
مدعی عدد ورثه را بیان کرد نه حصهٔ خود

ادعی علی آخر عینا وقال هذا ملک ابی مات وترکه میراثا لی ولاخ
وسمی عدد الورثة الا انه لم یبین حصة نفسه هذه الدعوی
صحیحة منه ولکن اذا آل الامر الی المطالبة بالتسلیم لابد وان یبین حصته
ولو کان بین حصته ولم یبین عدد الورثة بان قال مات ابی وترک هذا العین
میراثا لی ولجماعة سوائی وحقی منه کذا وطالبته بتسلیم ذلک لا تصح
منه الدعوی ولا بد من بیان عدد الورثة کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
دعوی کرد مدعی بر دیگری مال معین را و گفت مدعی که این مال ملک پدر من بود که مرده
است و گذاشته آنرا میراث برای من و برای فلان و بیان کرد عدد ورثهٔ پدر خود را
مگر اینکه بیان نکرد حصهٔ خود را پس این دعوی صحیح است از او ولیکن وقتیکه کار طلب کردن بسپردن آنمال
برسد چاره نیست از اینکه بیان کند حصهٔ خود را و اگر مدعی بیان کرده بود حصهٔ خود را و بیان نکرده بود عدد
ورثه را چنانکه گفته بود که مرده است پدر من و گذاشته است این مال معین را میراث
برای من و برای جماعتی غیر من و حق من از آنمال اینقدر است و طلب میکنم او را
بسپردن آن صحیح نمیشود از او این دعوی و چاره نیست از بیان کردن عدد ورثه
این چنین مذکور است و در کتاب ذخیره اذا ادعی الرجل دارا میراثا
من ابیه او امه ولم یذکر اسم المورث ونسبه حکی عن شمس
الاسلام الاوزجندی رح لا تصح دعواه کذا فی المحیط (عالمگیری)
وقتیکه دعوی نمود مردی سرای را که میراث مانده است برای من از پدر من یا از مادر
من و بیان نکرد نام مورث خود را و نه نسب او را حکایت شده است از شمس
الاسلام اوزجندی رح که شنیده نمیشود این دعوای او همچنین است در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 127 of 916

وفی فتاوی رشید الدین اذا اقر المدعی علیه انی اخذت الدار من
المدعی لانه کان ملکی فان کذبه المدعی فی الاخذ منه
لا یؤمر بالتسلیم الی المدعی لانه رد اقراره ویقیم البینة
علی ذی الید وان صدقه انها کانت فی یده حین انتزاعها
من یده یؤمر بالتسلیم الی المدعی فیصیر المدعی ذا الید
فیکون علیه الیمین وعلی الآخر البینة (فصول عمادی)
ودر فتاوای رشید الدین مذکور است که اگر اقرار کند مدعی علیه باینکه گرفتم این سرای را
از مدعی زیرا که ملک من بود پس اگر دروغ گوی ساخت او را مدعی در گرفتن سرای
از او امر کرده نشود مدعی علیه را بسپاردن آن سرای بمدعی زیرا که مدعی رد کرده
است اقرار او را و درین صورت بگذارند مدعی گواهان را بر ذوالید و اگر راست
گوی گردانید مدعی او را در اینکه سرای در دست من بود در وقتیکه از دست
من کشید آن سرای را در نصورت امر کرده شود مدعی علیه را بسپاردن آن سرای بمدعی
پس میگردد مدعی ذوالید پس بر او گفته واجب میشود بر مدعی علیه گواهان و
وفی الباب الاول من فتاواه ایضا رجل غصب ارضا وزرع
فیها فادعی رجل که این زمین زمین من بوده است غصب منی وزرع فیها
فلو اثبت غصبه واحداث یده بالبینة یکون هو ذو الید والذی زرع
غاصبا والکرب بینهما معلوم ولو لم یثبت احداث یده یکون
الزارع صاحب الید والمدعی هو الخارج (فصول عمادی)
وتیز ذکر کرده است رشید الدین رح در باب اول از فتاوای خود که مردی غصب کرد زمینی

قاعده
در اثبات
ید که در زمین
بچه نوع ثابت
میشود و در باید
تتابع عمادی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 128 of 916

وکشت گردد ران و دعوی کرد مرد دیگر که این زمین از من بوده است که غصب کرده است
از او از من وکشت کرده است دران پس اگر ثابت کرد مدعی غصب او را او نوسید اکردن
دست او را بران زمین بگواهان درین صورت مدعی ذوالید میگردد و آنکس که کشت
کرده است خارج و غیر ذوالید میشود و حکم میان خارج و ذوالید معلوم است که شاهد از
طرف خارج و قسم بر ذوالید است و اگر ثابت نکرد و نوسید اکردن دست او را بران زمین
پس کشت کننده ذوالید است و مدعی خارج است وفی دعوی الاحکام
ادعی عند القاضی ان جمیع المحدود الذی فی یدهذا ملکی
فاقر المدعی علیه انه کان فی ید المدعی بغیر حق لا یدفع الی المدعی
ولا یقضی له بالید بهذا الا ان یقر انه کان فی ید المدعی
بحق کذا افتی شیخ الاسلام ابو الحسن السغدی رح وافتی
غیره انه یکون اقرارا بالید له قال السید الاجل
ناصر الدین رحمة الله علیه وعلیه الفتوی (فصول عمادی)
در باب دعوای کتاب احکام مذکور است که دعوی کرد مردی نزد قاضی که تمامی
این محدود دیگه در دست این شخص است ملک من است پس اقرار کرد مدعی علیه
که این محدود در دست مدعی بود بغیر حق داده نشود بمدعی و حکم کرده نشود
بذوالید بودن او باین گفتن مدعی علیه مگر وقتیکه اقرار کند مدعی علیه بانیکه این محدود در دست
مدعی بحق بود همچنین فتوی داده است شیخ الاسلام ابو الحسن سغدی علیه الرحمه
و فتوی داده غیر او بانیکه همان گفتن مدعی علیه که این محدود در دست مدعی بود بغیر حق اقرار است
بذوالید بودن مدعی و سید بزرگ ناصر الدین رح گفته است که این قول فتوی است

فائده
مدعی علیه اقرار
کرد که در دست
مدعیست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 129 of 916

ذکر فی دعوی العمدة عقارا وضیاع فی ید رجل جاء آخر وغلب علیه
واحدث ید علیها لا یصیر هذا ذا الید ولو علم القاضی به یأمره با
لتسلیم الیه فلو ادعی ذو الید علی هذا المتغلب ان هذا العقار کان
فی یدی وانك احدثت الید فانکر یحلف کذا ذکر فی فوائد
شمس الاسلام الاوزجندی رح ولو اقام البینة ان هذا المحدود
فی ید منذ عشرسنین وان هذا احدث الید فیه یقضی لمن اقام
البینة بالید ویأمر المتغلب بالتسلیم الیه لکن لا یصیر المدعی علیه مقضیا
علیه بهذا حتی لو اقام البینة بعد ذلك انه ملکه یقبل بینته ولو اقام
البینة ان هذا المحدود کان فی ید منذ عشرسنین او قال کان فی ید وله
یقل منذ عشرسنین لا یقبل ولا یستحق بهذا شیئا (فصول عمادی)
در دعوی کتاب عمده مذکور است که زمین در دست مردی بود آمد کسی دیگر غلبه کرد بر او
و نوپیدا کرد دست خود را بر آن زمین با نیقدر ذو الید نمیگردد و اگر عالم شد قاضی بآن غلبه
کردن او امر کند غلبه کننده را بسپردن زمین بآن مرد و اگر دعوی کرد آنمرد بر این غلبه
کننده که این زمین در دست من بود و تو نو پیدا کرده دست خود را بران و مدعی علیه منکر
شد سوگند داده شود او را همچنین مذکور است در فوائد شمس الاسلام محمود اوزجندی
و اگر مدعی گواهان گذرانید بر غلبه کننده که بدرستی این محدود در دست من
بود از مدت ده سال و بدرستیکه این مدعی علیه نوپیدا کرده است دست
خود را در ان حکم کرده شود برای آنکس که شاهد آن گذرانیده بذو الید بودن خود
و امر کرده شود غلبه کننده را به سپردن آن زمین برای او ولیکن مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 130 of 916

علیه که غلبه کننده است محکوم علیه نمیگردد باین امر تا که اگر بعد ازین مدعی
علیه گواهان گذرانید که این زمین ملک من است قبول کرده میشود گواهان
او و اگر گواهان گذرانید بر غلبه کننده که بدرستی این محدود در دست من
بود از مدت ده سال یا گفت که این محدود در دست من بود و نگفت که از مدت
ده سال قبول کرده نمیشود این گواهان او و مستحق نمیشود باین گواهی هیچ چیزرا

واجمعوا علی انه لو شهدوا علی اقرار المدعی علیه بانه کان فی ید المدعی
امس یامره القاضی بالرد علیه وکذا لو شهدوا ان المدعی علیه احتاه من المدعی (فصول عمادی)
واتفاق کرده اند علماء رحمهم الله تعالی که اگر گواهان گواهی دادند بر اقرار مدعی علیه انکه
این مال در دست مدعی بود دیروز امر کند قاضی مدعی علیه را به پس دادن آن مال
برای مدعی و همچنین اگر گواهی دادند بر انکه مدعی علیه گرفته است این مال را
از مدعی وفی الاقضیة والید علی الاجمة والغیضة تثبت بقطع الشجرة
وبیعها بلا منازع ولو شهدوا فی الاجمة والغیضة بانها فی یده قبل
بلا تفسیر کیفیة الید وان اسأل الحاکم عن الکیفیة فهو احوط (بزازیه)
ودر کتاب اقضیه آورده که دست بر جنگل و نیزار ثابت میشود به بریدن درختان
وفروختن آن بغیر نزاع نزاع کننده و اگر گواهی دادند در نیزار و جنگل بر انکه
بدرستی این جنگل یا نیزار در دست فلان است قبول کرده میشود بغیر از تفسیر کیفیت
دست و اگر حاکم بپرسد گواهان را از کیفیت آن پس این احوط و نیکوتر است
وفی الصغری ادعی ان الارض التی فی یده وقف فلان بشرائط
وانه متولیه وبرهن وحکم بالوقفیة ثم جاء آخر یدعی انها له

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 131 of 916

بطریق الملك یسمع بخلاف ما اذا برهن العبد علی رجل انه اعتقه
وبرهن وحکم له به ثم ادعی آخر انه ملکه لایسمع والقضاء بالعتق
یکون قضاء علی الکافة بخلاف الوقف قال صدر الشهید رح
لم نجد له روایة لکن افتی السید ابو شجاع بهذا (بزازیه)
ودر کتاب صغری آورده که شخصی دعوی نمود که بدرستی این زمین که بدست
تست وقف فلان است بشرایط آن ومن متولی ومتصرف آنم وگواهان بران گذرانید
وحکم کرده شد بوقفیت آن بعد ازان آمد مردی دیگر ودعوی نمود که بدرستی این زمین
از من است بطریق ملکیت شنیده میشود اینده دعوی بخلاف از انکه غلام دعوی کند
بر سرای که مرا آزاد کرده است وگواهان بران گذرانده وحکم کرده شد
بآزادی او بعد ازان دعوی نماید شخصی دیگری که این غلام ملک منست
که شنیده نمیشود این دعوی او زیرا که حکم بآزادی غلام حکم میشود بر همه مردم
بخلاف از وقف که چنین نیست گفته است صدر الشهید رح که نیافته
ام مر این حکم را روایتی لکن فتوی کرده است سید ابو شجاع رح باین حکم
گذشته وفی الاجناس باع داره سرا ثم وقفها علانیة فالوقف
صحیح فی الظاهر فلو ادعی المشتری بعد ایام وبرهن علی تقدم الشراء علی
الوقف یقبل ثم اذا باعها من الواقف او وهبها له یصح وهی الحیلة فی دفع الظلم (بزازیه)
ودر کتاب اجناس آورده که شخصی فروخت سرای خود را پنهان بعد
ازان وقف کرد آن سرا را بظاهر پس وقف او صحیح است در ظاهر
پس اگر آن خریده دعوی کرد آن سرا را بعد از چند روزی گواهان گذرانید

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 132 of 916

بر پیش بودن خریدن خود از وقف کردنش قبول کرده میشود این گواهان بعد
ازان اگر فروخت آن سرا را بر وقف کنند و یا بخشید او را صحیح میشود
و این حیله است در دفع ظلم وفی الاجناس دار فی ید رجل اقر آخران
هذه الدار التی فی یدیه لی بعتها منه بالف ووصل الکلام فانکر ذو الید الشراء منه وبرهن
المقر علی الشراء منه یقبل وان قال المدعی هذه الدار لی وسکت ثم قال انا بعتها منه لا یقبل اقراره
و در کتاب اجناس آورده که سرای در دست مردی بود اقرار کرد شخصی
دیگر که بدرستی این سرای که در دست او است از من است که بوی
فروخته ام آنرا بهزار درم و متصل گفت این سخن را به سخن اول پس منکر شد ذو الید
از خریدن آن سرای از اقرار کننده و گواهان گذرانید اقرار کننده بر خریدن
ذو الید آن سرای را از او قبول کرده میشود این گواهان او و اگر گفت اقرار کننده
که این سرای از من است و سکوت کرد بعد ازان گفت که فروخته ام آنرا بدی
الید قبول کرده نمیشود این گفته او رجل ادعی شیئا فی ید انسان واقام
البینة فاقر المدعی علیه بالمدعی به لغیره لم یصح اقراره حتی لا یندفع
منه الخصومة (قاضیخان) مردی دعوی کرد چیزی را که در دست شخصی بود
و گذرانید گواهان را بر ان پس اقرار کرد مدعی علیه بمدعا به برای غیر خود صحیح نیست
این اقرار و تا انیکه دفع نمیشود این خصومت، از واذا ادعت المرأة علی زوجها
الطلاق فاقرا وادعت الامة العتق فاقر ثم غاب فان القاضی یقضی
علیه باقراره ولو لم یقر لکن اقیم علیه البینة فغاب فانه لا یقضی
علی الغائب رجل فی یدیه مال فقال هو ودیعة عندی ولا اعرف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 133 of 916

مالکها فجاء رجل وادعی الودیعة انها له قبلت بینته لان المودع
یکون خصما للمالك ولو اقر المودع انها له وقال
وضعها عندی فلان آخر وصدقه المدعی
لا یکون هو خصما للمدعی (قاضیخان)
وقتیکه دعوی کند زن بر شوهر خود طلاق را پس اقرار نماید شوهرش بطلاق
نمودن او یا دعوی کند کنیز از اد را بر مولای خود پس اقرار کند مولایش
بآزادی او بعد ازان غائب شود شوهر یا مولی پس بدرستیکه قاضی حکم کند
بر شوهر و مولی بسبب اقرار ایشان و اگر اقرار نکرده بود شوهر و مولای او ولیکن
گواهان گذرانیده شد بر او بعد ازان غائب شد شوهر یا مولی پس بدرستیکه
حکم کرده نشود بر غائب مردی در دست او مالی بود پس گفت که این مال
امانت است نزد من و نمیشناسم صاحب آنرا پس آمد مرد دیگر و دعوی
کرد که این امانت از من است قبول کرده میشود گواهان او زیرا که شخصی امانت
دار خصم میشود مر مالک مال را و اگر اقرار کرد آن امانت دار که این مال امانت
ازین مدعی است و گفت که نهاده است اینمال را نزد من فلان شخص
دیگر و راست گوی گردانید او را مدعی وی خصم نمیشود مر مدعی را عین
فی ید رجل فقال لیس لی فجاء رجل وادعاه فقال ذوالید
هو لی سمع ذلك منه (قاضیخان) مال معین در دست مردی بود
و گفت که این مال از من نیست بعد ازان آمد مردی دیگر و دعوی کرد آنمال را
پس گفت ذوالید که آنمال از من است شنیده میشود ادعوی از و رجل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 134 of 916

رجل استعار من رجل ثوبا ثم اقام البينة انه لابنه الصغير ذكر ابو يوسف
في الامالي انه تسمع دعواه وتقبل بينته قال مولانا رضي الله عنه
وهذا على الرواية التي لم تكن الاستعارة
اقرارا بالملك له وانما تكون اقرارا بان لا ملك للمستعير (قاضيخان)
مرد بعاریت خواست از مرد دیگر جامه را بعد ازان گذرانید گواهان را بر اینکه این جامه
از پسر صغیر من است ذکر کرده امام ابو یوسف رح در کتاب امالی که بدرستی شنیده
میشود دعوای مدعی و قبول کرده میشود گواهان او گفته مولانا رضی الله تعالی عنه که بنای این
حکم بران روایت است که بعاریت خواستن مال اقرار نیست بر آن که بر آمی مستعار منه جز این نیست
که آن اقرار است بر اینکه ملک نیست مر طلب کنند عاریت را دارنی یدل رجل
فقال له رجل ادفع الي هذه الدار اسكنها فابى ان يدفع
فادعى لسائل انها له سمع دعواه وكذا لو قال اعطني هذه الدابة
اركبها او قال ناولني هذا الثوب البسه ولو قال اسكني
هذه الدار او اعرني هذه الدار او هذه الدابة او هذا الثوب
ثم ادعاه بعد ذلك لا تسمع دعواه (قاضيخان)
سرائی در دست مردی بود پس گفت مردی دیگر ذو الید را که بمن ده این سرای را
که سکونت کنم دران و منع آورد ذو الید از دادن سرای بعد ازان دعوی کرد آنرا
خواهنده که این سرای از من است شنیده میشود دعوای او و همچنین حکم است اگر
گفت که بده این چهارپای را که سوار شوم یا گفت که بده این جامه را که بپوشم و اگر گفت
که بنشان مرا در این سرای و یا بعاریت بده این سرای یا این چهارپای یا این جامه را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 135 of 916

بمن بعد ازان دعوی کرد آن چیزها را شنید نمیشود دعوای او رجل ادعی علی
رجل انه باعه هذا العبد بالف درهم بامر مولاه وقال المدعی علیه اعتقه
بغیر امر مولاه کان المدعی علیه خصما للمدعی وتقبل بینة المدعی علیه
ویومر بتسلیم العبد الیه (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر مردیگر که بدرستی
این مدعا علیه فروخته است بر من این غلام را بهزار درم بامر خواجهٔ او وگفت مدعا
علیه که فروخته ام این غلام را بغیر امر خواجهٔ او درین صورت خصم میشود مدعا علیه مر
مدعی را وقبول کرده میشود گواهان مدعی بر مدعی علیه والمر کرده
میشود مدعا علیه را بسپردن آن غلام بمدعی رجل ادعی دارا فی ید رجل انها له
فقال ذو الید هی لفلان بعثتها منه بکذا وقبضتها ثم اودعتنیها فان صدقه
المدعی فی ذلک او کذبه وعلم القاضی بذلک فلا خصومة بینهما
وان کذبه ولم یعلم به القاضی قبلت بینة المدعی فی ذلک ولا تقبل
بینة المدعی علیه علی ما ادعی فان قضی القاضی للمدعی ثم حضر الغائب
وادعی انها له وصدق المقر فیما اقر وارادان یقیم البینة علی ما ادعی لا تقبل
بینته وان ادعی الحاضر ملکا مطلقا قبلت بینته ویقضی له (قاضیخان)
مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مردی بود که این سرای از من است
وگفت ذو الید که این سرای از فلان است فروخته بودم آنرا باو بانچند درم
واو قبض کرده بود آن سرا را بعد ازان امانت نهاد آنرا نزد من پس
اگر راست گوی کردانید مدعی مدعا علیه را در ان اقرار او باو دروغگوی کردانید
او را و حال اینکه قاضی عالم بود بآن گفتهٔ او پس خصومت نیست میان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 136 of 916

ایشان واگر در دعوی گرد انید مدعی مدعا علیه را درین قول او و حال
انکه قاضی عالم نبود بآن قبول کرده میشود گواهان مدعی و قبول کرده
نمیشود گواهان مدعا علیه بر آنچیز یکه دعوی کرده است پس اگر حکم
کرد قاضی برای مدعی بعد ازان حاضر شد آنغائب و دعوی کرد
که این سرای از من است و راست گوی گرد انید اقرار کنند
را در آنچیز یکه اقرار کرده بود بآن و اراده کرد که بگذراند گواهان را بر آنچیز یکه
دعوی کرده است قبول کرده نمیشود گواهان او و اگر دعوی کرد آن
حاضر ملک مطلق را شاهد انش قبول کرده میشود و برای او حکم
کرده میشود وان حضر الغائب قبل ان یقضی القاضی للمدعی فان ادعی الذی
حضر لنفسه ملکا مطلقا صار الخارجین اقاما البینة وان ادعی
الذی حضر الشراء من ذی الید منذ شهر و اقام البینة قبلت بینته فی
دفع بینة المدعی لانه تثبت بهذه البینة ان بینة المدعی قامت علی غیر خصم (قاضیخان)
و اگر حاضر شد آنغائب پیش از حکم کردن قاضی برای مدعی
پس اگر آن شخصی که حاضر شده بود ملک مطلق را برای خود دعوی کرد هر
دوی ایشان مانند دو خارج میشوند که شاهدان بگذرانند و اگر آن شخصی
که حاضر شده بود دعوی خریدن را کرد که مدت یک ماه میشود
که از ذو الید خریده ام و شاهدان گذرانید قبول کرده
میشود گواهان او در دفع دعوای مدعی زیرا که باین گواهان
ثابت شد که گواهان مدعی بر غیر خصم گذشته اند

البار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 137 of 916

الباب الثالث في بيان احكام اليمين وفيه فصول الفصل الاول في الاستحلاف والنكول (عالمگيري)

باب سوم در بیان احکام سوگند است و درین باب چند فصل است فصل اول در بیان

سوگند دادن و منع آوردن از سوگند کردن است الاستحلاف يحتاج الى معرفة

اليمين وتفسيرها وركنها وشرطها وحكمها اما تفسيرها فاليمين عبارة

عن القوة والقدرة ومعنى القدرة ههنا ان يتقوى الحالف في انكاره

بان يدفع دعوى المدعي للحال واما ركنها فذكر اسم الله تعالى مقرونا بالخبر

واما شرطها فانكار المنكر واما حكمها فانقطاع الخصومة وانفصال المشاجرة بينهما لا تسمع دعوى

المدعي بعد ذلك اذا لم تكن له بينة (عالمگيري) سوگند دادن محتاج است بشناختن يمين وتفسير آن

وبشناختن ركن وشرط وحكم يمين اما تفسير يمين اين است كه يمين عبارت است از

قوت وقدرت ومعنى قدرت در اينجا اين است كه قوى ميگردد سوگند كننده در انكار خود

باين سبب كه دفع ميكند دعواى مدعى را از خود في الحال واما ركن سوگند ياد كردن نام الله تعالى است

در حاليكه پيوسته باشد بخبرى از اخبار واما شرط سوگند انكار نمودن منكر است واما حكم سوگند

قطع شدن گفتگوى ودور شدن نزاع است ميان مدعى ومدعى عليه تا آنكه شنيده نميشود

دعواى مدعى بعد از سوگند وقتيكه او را گواهان نباشد الاستحلاف يجرى في الدعاوى

الصحيحة دون الفاسدة هكذا في الفصول العمادية (عالمگيري) سوگند دادن جارى ميشود

در دعواهاى صحيحه نه در دعواهاى فاسده همچنان است در فصول عمادى واذا صحت

الدعوى بشروطها سأل القاضي المدعى عليه عنها بطلب المدعي فيقول انه ادعى عليك

كذا فما ذا تقول (او رد عنا) ومفهومها اذا لم تصح لا يسأله القاضي عنها لعدم وجوب الجواب عليه (الخ وتكملة هذه

وقتيكه صحيح شد دعواى مدعى بپرسد قاضى بطلب مدعى مدعى عليه را از دعواى مدعى پس گويد قاضى

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 138 of 916

که بدرستی این مدعی دعوا میکند بر تو اینقدر مال را پس تو چه میگوئی و از تحکم فهمیده شد اینکه اگر دعوا
مدعی صحیح نشده باشد قاضی نپرسد مدعی علیه را از دعوای مدعی زیرا اگر جواب دعوای او بر مدعی علیه
واجب نیست وقیل ان کان المدعی جاهلا یسئال القاضی المدعی علیه بدون
طلب سراجیه وفیها اذا حضر الخصمان لا باس ان یقول ما لکما وان شاء سکت
حتی یبتدیا ه بالکلام واذا تکلم المدعی یسکت الآخر ویسمع مقالته (تأمل)
وبعض علما گفته اند که اگر مدعی ناوان باشد پرسد قاضی از مدعی علیه بدون طلب مدعی
همچنین آورده در فتاوای سراجیه ونیز در فتاوای سراجیه آورده که چون حاضر شود مدعی و
مدعا علیه باک نیست که بگوید قاضی که چه کار است شما را و اگر میخواهد سکوت کند تا شروع کند
مدعی و مدعی علیه بسخن گفتن او را وقتیکه سخن میگوید مدعی سکوت بکند مدعی علیه و بشنود سخن
مدعی را فان اعترف قضی علیه بما وان انکر سئال المدعی البینة فان
احضرها قضی بها بلا طلب المدعی واما اعلامه المدعی علیه انه
یرید القضاء علیه فادب غیر لازم (هدایه و درمختار و تأمل)
وبعد از پرسیدن قاضی اگر مدعی علیه اقرار کرد بدعوای مدعی قاضی حکم کند بر او بآن دعوی و اگر
منکر شد قاضی بخواهد از مدعی شاهدان را پس اگر حاضر کرد گواهان را حکم کند قاضی بآن گواهان
برای مدعی بدون طلب کردن مدعی حکم نمودن را از قاضی و اما خبر دادن قاضی مدعا علیه را
باینکه اراده دارم که حکم کنم بر تو پس این مستحب است لازم نیست ولزمه الحق بالقضاء
ویثبت حکم البینة به امابدون القضاء فلا یثبت بالبینة حکم وکذا الاقرار
فی غیر مجلس القاضی قال فی الاشباه لا یجوز للمدعی علیه الانکار اذا کان عالما
بالحق الا فی دعوی العیب فان للبایع انکاره لیقیم المشتری

البینة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 139 of 916

البینة علیه لیتمکن من الرد علی بائعه وفی الوصی اذا علم بالدین
کذا فی بیوع النوازل (تکملة) ولازم می شود بر مدعی علیه حق مدعی بحکم کردن قاضی
وثابت می شود فایدهٔ گواهی گواهان بحکم کردن قاضی اما بغیر حکم کردن قاضی پس هیچ حکم
ثابت نمیشود بگواهی گواهان وهمچنین معتبر نمیشود گواهی گواهان در غیر مجلس قاضی ودر کتاب
اشباه گفته هست که روا نیست مر مدعی علیه را منکر شدن وقتیکه عالم باشد بحق مدعی مگر در
دو جای اول در دعوای عیب پس بدرستیکه درین دعوی میرسد فروشنده را اینکه
منکر شود از عیب تا که بگذراند خرنده بروی گواهان را برای اینکه این فروشنده قادر شود
بر رد کردن مبیعه بر فروشندهٔ خود دوم در وصی که روست منکر شدن وصی را اگرچه
عالم باشد بدین همچنین ذکر شده هست در باب بیوع کتاب نوازل قال فی البحر وظاهر
ما فی الکتاب ان البینة لاتقام الا علی منکر فلا تقام علی مقر وکتبنا فی فوائد
کتاب القضاء انها تقام علی المقر فی وارث مقر بدین علی المیت فتقام علیه
للتعدی وفی المدعی علیه اقر بالوصایة فبرهن الوصی وفی ممسک علیه
اقر بالوکالة فبینتها الوکیل ثم زدت الآن رابعا من جامع الفصولین من فصل
الاستحقاق قال المرجوع علیه عند الاستحقاق لو اقر بالاستحقاق
ومع ذلک برهن للراجع علی الاستحقاق کان له ان یرجع علی بائعه
اذ الحکم وقع ببینة لا باقراره وفیه لو برهن المدعی ثم اقر المدعی علیه بالحق
یقضی له بالاقرار لا ببینة اذ البینة انما تقبل علی المنکر لا علی المقر وفیه من موضع آخر
فهذا یدل علی جواز اقامتها مع الاقرار فی کل موضع یتوقع الضرر
من غیر المقر لولاها فیکون هذا اصلا (تکملة) گفته هست در کتاب بحر الرائق

فایده
باوجود اقرار گواهان معتبر میشوند در چند جا

فایده
اگر بعد از اقامت بینه اقرار کرد مدعی علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 140 of 916

که ظاهر حکم متن کتاب انست که بدرستی گواهان گذرانیده نمیشود مگر بر منکر پس گذرانیده نمیشود
بر اقرار کننده و حال آنکه من نوشته ام در فواید کتاب القضا که بدرستی گواهان گذرانیده میشود
بر اقرار کننده در چند جا اول در بارهٔ وارثی که اقرار کرده باشد بدین بر مرده پس گذرانیده میشود
گواهان بر این وارث برای اینکه تجاوز نکند دین بدیگر وارثان دوم در بارهٔ مدعی علیه که اقرار کرده
باشد بوصی بودن شخصی پس وصی شاهدان بگذراند بوصی بودن خود سوم در بارهٔ مدعی علیه که
اقرار کرده باشد بوکیل بودن شخصی پس ثابت کند وکیل وکالت خود را بگواهان بعد ازان
زیاده کرده ام درین زمان صورت چهارم را از کتاب جامع الفصولین از فصل استحقاق که گفته است
اگر شخصیکه رجوع کرده میشود بر و بمدعی استحقاق که مشتریست اگر اقرار بکند باستحقاق و با
وجود آن باقرار گواهان بگذراند رجوع کننده که مستحق است بر استحقاق میرسد اقرار
کننده را که رجوع بکند بر بایع خود زیرا که حکم واقع شده بگواهان نه باقرار و نیز در کتاب
جامع الفصولین گفته که اگر شاهدان گذرانید مدعی بدعوای خود بعد ازان مدعی علیه اقرار کرد
بلکه برای مدعی حکم کرده می شود برای مدعی به اقرار نه بگواهان زیرا که گواهان
قبول کرده میشود بر منکر نه بر مقر و در کتاب جامع الفصولین در موضع دیگر گفته است
که این حکم دلالت میکند بر رد بودن گذرانیدن گواهان بر مقر با اقرار او در
جاییکه برای مقر احتمال ضرر باشد از غیر مقر اگر شاهدان نگذراند پس انچه حکم
قاعده کلیه است و ان عجز عن ذلك وطلب یمین خصمه استحلفه
علیها ولا بد من طلبه الیمین فی جمیع الدعاوی واجمعوا علی التحلیف
بلا طلب فی دعوی الدین علی المیت وان اقربه المریض فی مرض موته
قال فی الاشباه الاصح انه لا تحلیف فی الدین المؤجل قبل حلوله ولا بد

الا ان من

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 141 of 916

اولا من سوال القاضي المدعي بعد انكار الخصم عن البينة ليتمكن من الاستحلاف
وانما تعتبر اقامتها بعد الانكار والاستشهاد من المدعي حتى لو شهدوا بعد
الدعوى والانكار بدون طلب المدعي لشهادة لا تسمع عند الطحاوي
رحمه الله تعالى وعند غيره تسمع كما في العمادية فلو حلفه القاضي بغير طلبه
ثم طلب المدعي التحليف فله ان يحلفه ثانيا كما في العمادية ولو
حلف بطلب المدعي بدون تحليف القاضي لم يعتبر وان كان
بين يديه وفيها ثم بعد صحة الدعوى انما يستحلف فيما سوى
القصاص بالنفس في موضع يجوز القضاء بالنكول وفي موضع لا يجوز
القضاء بالنكول لا يجوز الاستحلاف ولا يستحلف الاب في
مال الصبي ولا الوصي في مال اليتيم ولا المتولي في مال الوقف (تكملة)
واگر عاجز شد مدعی از حاضر کردن گواهان و طلب کرد سوگند مدعی علیه را سوگند بدهد قاضی
او را بآن دعوی و ناچار است از طلب کردن مدعی سوگند دادن مدعی علیه را در همه دعواها
و مشایخ رحمهم الله تعالی اجماع کرده اند بر سوگند دادن بغیر از طلب مدعی علیه در دعوای
دین بر مرده اگرچه مریض در حال مرض خود اقرار کرده باشد بآن دین گفته است در
اشباه که صحیح تر آنست سوگند دادن است در آن دینی که بمهلت باشد پیش از رسیدن
وقتش و ناچار است از پرسیدن قاضی مدعی را در اول از گواهان او بعد از منکر شدن مدعی علیه
از دعوای او برای آنکه قادر شود بسوگند دادن و جز این نیست که معتبر است گذرانیدن
گواهان بعد از منکر شدن مدعی علیه و طلب کردن مدعی گواهی دادن را از شاهدان تا اگر
اگر گواهان گواهی دادند بعد از دعوای مدعی و انکار مدعی علیه بغیر از طلب نمودن مدعی گواهی گواهان را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 142 of 916

شنیده نمیشود نزد امام طحاوی رح و نزد غیر او شنیده میشود چنانچه ذکر شده است در کتاب
فصول عمادی پس اگر قاضی سوگند داد مدعی علیه را بغیر از طلب کردن مدعی بعد از آن
طلب کرد مدعی سوگند دادن مدعی علیه را پس میرسد قاضی را که سوگند بدهد او را دوم بار چنانچه
در فصول عمادی مذکور است و اگر مدعی علیه سوگند خورد بطلب مدعی بغیر از سوگند دادن قاضی
او را این سوگندش معتبر نیست اگرچه بحضور قاضی باشد و در کتاب فصول عمادی آورده
که بعد از صحت دعوا جز این نیست که سوگند داده میشود در جائیکه روا باشد حکم قاضی بسبب
منع آوردن از سوگند مگر در قصاص بنفس که سوگند داده میشود اگرچه بسبب منع از سوگند
حکم دران نمیشود و در جائیکه روا نباشد حکم کردن بمنع آوردن از سوگند روا نیست طلب کردن
سوگند از مدعی علیه و سوگند ندهد پدر را در مال ولدش و نه وصی را در مال یتیم و نه متصرف
وقف را در مال وقف واذا قال المدعی علیه لا اقر ولا انکر لا یستحلف بل یجبس
لیقر او ینکر درر و کذا لو لزم السکوت بلا آفة عند الثانی ح خلاصه قال فی البحر
وبه افتیت لما ان الفتوی علی قول الثانی فیما یتعلق بالقضاء (درمختار)
وقتیکه بگوید مدعا علیه که نه اقرار میکنم و نه انکار سوگند ندهد قاضی او را بلکه بندی کند او را تا اقرار کند
یا انکار نماید چنانچه در کتاب درر مذکور است و همچنین حکم است اگر مدعا علیه لازم گرفت سکوت را
بر خود بغیر آفت به نزد امام ابو یوسف رح همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی
گفته است در کتاب بحر رائق که باین قول فتوی میدهم از جهت اینکه فتوی بقول حضرت
امام ابو یوسف رح است در احکامیکه تعلق میگیرد بقضاء واذا قال المدعی لی بینة
حاضرة فی المصر وطلب الیمین لم یستحلف عند ابی حنیفة رحمه الله تعالی
ولو کان حضورها فی المصر بصفة المرض کما اذا کانت البینة حاضرة فی المجلس

واعلم اذا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 143 of 916

واما اذا كانت البينة غائبة عن المصر يستحلف بالاتفاق وقد قدمنا في المجتبى الغيبة
بمدة السفر فلو حضر قبلت شهادتهم وان شرط عدم التحليف ان لا يسمع بعده كما في
شهادات المنية (هداية وفتح القدير وجامع الرموز وردالمحتار)
واگر گفت مدعی که گواهان من حاضرانند در شهر وطلب نمود از قاضی سوگند دادن مدعی علیه را
سوگند ندهد قاضی مدعی علیه را نزد امام ابوحنیفه رح اگرچه حاضر بودن ایشان در شهر بصفت
مرض باشد چنانکه سوگند داده نمیشود او را وقتیکه شاهدان مدعی حاضر باشند در مجلس
قضا واما وقتیکه شاهدان مدعی غائب باشند از شهر سوگند بدهد مدعی علیه را باتفاق
علماء رحمهم الله تعالی ودر کتاب مجتبی اندازه کرده شده است غائب بودن شاهدان را بمدة سفر که
سه روزه راه است پس اگر گواهان او حاضر شدند قبول کرده میشود گواهی ایشان اگرچه شرط
کرده باشند در وقت سوگند دادن اینکه شنیده نشود گواهان مدعی بعد از سوگند کردن مدعی علیه
چنانکه ذکر شده است این حکم در کتاب شهادات منیة المفتین ولو لم يقل ذلك القاضي
وكانت له بينة عادلة حاضرة على الفور بين الاستحلاف واقامة البينة (بزازیه)
واگر مدعی نگفته بود بقاضی که گواهان من حاضرند وحال آنکه مر مدعی را گواهان عادل حاضر بودند در نزدیک
مدعی مخیر است درمیان سوگند دادن وگذرانیدن گواهان واذا قال المدعي فيما لا يسقط
بشبهة لي بينة حاضرة قيل للخصم اعطه بنفسك ثلثة ايام كفيلا ثقة يؤمن
هربه بان يكون له دار معروفة او حانوت معروف لا يسكن في بيت
بكراء يترك ويهرب منه والتقدير بثلاثة مروي عن ابي حنيفة رحمه الله
وهو الصحيح (هداية) اما فيما يسقط بها كالحدود والقصاص فلا
يجبر على دفع الكفيل (هداية وتكملة وفتح القدير ودرمختار)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 144 of 916

وقتیکه بگوید مدعی در دعوای چیزیکه ساقط نمیشود بشبهه که گواهانم حاضر اند گفته شود مر خصم او را
که بده او را تا سه روز بنفس خود ضامن کند ثقه و معتمد باشد که در امن باشد از گریختن و ضامن ثقه آنست
که او را سرای و یا دکان مشهور باشد و نه نشیند در خانه کسی بکرایه که ترک کند آن خانه را دیگری
ازان و تقدیر مدت ضامنی تا سه روز روایت کرده شده از امام اعظم رحمه الله تعالی و همین حکم
صحیح ست و اما در دعوی چیزیکه ساقط می شود بشبهه مانند حدود و قصاص جبر کرده نشود بر ضامن
بضامن دادن قال فی البحر وینبغی ان یکون الفقیه ثقة بوظائفه فی الاداء
وان لم یکن له ملك فی دار او حانوت وفی البزازیه ضامن عن کفالة الصغیر
القاضی او رسوله اذا اخذ کفیلا من المدعی علیه بنفسه بامر المدعی
اولا بامره فان لم یضف الکفالة الی المدعی بان قال اعط کفیلا بنفسك ولم یقل لی
ترجع الحقوق الی القاضی او رسوله حتی لو سلم الیه الکفیل یبرء ولو سلم
الی المدعی فلا وان اضاف الی المدعی کان الجواب علی العکس وفی عنه
طلب المدعی من القاضی وضع المنقول عند عدل ولم یکلف بکفیل النفس فان کان
المدعی علیه عدلا لا یجیبه القاضی ولو فاسقا یجیبه فی العقار لا یجیبه الا فی الشجر الذی
علیه الثمر لان الثمر نقلی (ردالمحتار) و در کتاب بحر رایق گفته ست اینکه میشاید که فقیه معتمد باشد
بسبب وظیفه ایکه در اوقاف دارد اگرچه او مالک سرای و دکان نباشد و نیز در کتاب بحر رایق
از کفالهٔ فتاوای صغری نقل کرده که قاضی و یا رسول او وقتیکه بگیرد ضامن نفس را از مدعی علیه
بامر مدعی یا بدون امرش پس درین صورت اگر ثبت نکرده بود ضامنی را بدعوی چنانکه گفته بود
گرفته ضامن از نفس خود دانسته بود که برای مدعی درین صورت راجع می شود حقهای ضامنی بقاضی
و رسول او پس اگر آن ضامن سپرد مدعی علیه را بقاضی یا رسول او خلاص میشود از ضامنی و اگر سپرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 145 of 916

مدعی خلاص نمیشود واگر نسبت کرده بود ضامنی را مدعی حکم بعکس این می شود ودر کتاب بحر رایق
از کفالهٔ کتاب صغری نقل کرده که طلب کرد مدعی از قاضی نهادن مال منقول را بنزد عدلی
واکتفا نمود بضامن نفس پس درینصورت اگر مدعا علیه عادل باشد قاضی قبول نکند قول او را
واگر فاسق باشد قبول کند قول او را و در عقار قبول نکند مگر در درختی که دران میوه باشد زیرا که
میوه منقولی ست والکفالة بالنفس جائزة عندنا واخذ الکفیل بمجرد الدعوی
استحسان عندنا لان فیه نظرا للمدعی ولیس فیه کثیر ضرر بالمدعی علیه (هدایه)
وضامن گرفتن بنفس روا ست نزد ما و گرفتن ضامن از مدعی علیه بمجرد دعوی کردن
مدعی حکم استحسان ست نزد ما زیرا که درین ضامن گرفتن نظر و مرحمت ست بر حق مدعی
وضرر بسیار نیست بمدعی علیه وفی البحر عن القنیة ادعی القاتل ان له بینة
حاضرة علی العفو اجل ثلثة ایام فان مضت ولم یات بالبینة
وقال لی بینة غائبة یؤجل فی الاستحسان استعظاما لامر الدم (رد المحتار)
ودر بحر رایق از قنیه روایت نموده که دعوی کرد قاتل که مرا گواهان ست حاضر بر عفو کردن مدعی
درینصورت قاضی او را مهلت بدهد تا سه روز پس اگر گذشت سه روز و نگذرانید گواهان را
وگفت که مرا گواهان ند غائب مهلت بدهد قاضی او را در استحسان از جهت بزرگ داشتن
امر خون ولا فرق فی ظاهر المذهب بین الخامل الوجیه والحقیر من المال و
والخطیر ثم لابد من قوله لی بینة حاضرة للتکفیل ومعناه فی المصر حتی لو قال
المدعی لا بینة لی او شهودی غیب لا یکفل (هدایه) ولدان یطالب وکیلا
بالخصومة حتی لو غاب الاصیل یقیم البینة علی الوکیل ویقضی علیه وصح ان
یکون الواحد کفیلا بالنفس وکیلا بالخصومة وان اعطاه وکیلا فله ان یطالبه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 146 of 916

بالکفیل بنفس الوکیل واذا اعطاه کفیلا بنفس الوکیل له ان یطالبه بالکفیل بنفس
الاصیل لو کان المدعی دینا فلو اخذ کفیلا بالمال له ان یطلب کفیلا بنفس
الاصیل وان کان المدعی منقولا فله ان یطالبه مع ذلک کفیلا بالعین
لیحضرها واعلم انه ینبغی ان یشترط فی الوکیل ما سبق فی الکفیل من کونه ثقة معروفا
وفی البحر عن الصغری لو الجأ عطاء الوکیل بالخصومة الجبر (جامع الرموز و تکملة)
و در گرفتن ضامن از مدعی علیه فرق نیست در ظاهر مذهب در میان شخصی بیقدر
و شخص قدرمند و صاحب مرتبه و میان مال بیقدر و مال بیش قیمت بعد ازان چارگفت
مدعی را بجهت گرفتن ضامن از مدعی علیه ازین قولش که گواهان من در شهر حاضر اند پس
اگر گفت که نیست مرا گواهان یا گواهان من غائب اند ضامن نگیرد قاضی ازو و میرسد
مدعی را که طلب کند از مدعی علیه وکیل را بدعوی کردن تا آنکه اگر اصیل غائب شود مدعی
بگذراند گواهان را بر وکیل او پس حکم کرده شود بران وکیل و روست که باشد یک شخص
وکیل بخصومت و ضامن بنفس و اگر مدعی علیه داد وکیل را میرسد مدعی را اگر طلب کند از مدعی علیه
ضامن را بنفس وکیل و اگر داد ضامن را بنفس وکیل میرسد مر او را اگر طلب کند از او ضامن را بنفس اصیل
اگر مدعی دین باشد پس اگر مدعی گرفت ضامن را بمال میرسد مر او را اگر طلب کند ضامن را بنفس اصیل اگر
مدعا مال منقولی باشد میرسد مر مدعی را که طلب کند از مدعی علیه با ضامن بنفس ضامن مال را تا که حاضر
کند آنمال را بدانکه بدرستی شرط میباشد در وکیل آنچه پیش گذشت در کفیل از اینکه معتمد باشد و معروف
او مشهور و معروف باشد و در کتاب بحر رایق نقل کرده از فتاوای صغری که اگر مدعی علیه منع آورد از دادن
وکیل بخصومت جبر کرده نمیشود بر او فان فعل والا امر بملازمته (هدایه) بنفس
او امینه ای دار معه حیث دار فلا یلازمه فی مکان معین وفی الصغری

ولا یلازمه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 147 of 916

ولا یلازمه فی المسجد لانه بنی للذکر به یفتی (رد المحتار) ورایت فی الزیادات
ان الطالب لو امر غیره بملازمة مدیونه فللمدیون ان لا یرضی بالامین
عند ابی حنیفة رحمة الله علیه ویلازمه مقدار مدة التکفیل (تکمله)
وان کان الخصم غریبا فیلازمه مقدار مجلس القاضی وکذا لا یکفل الا الی
آخر المجلس (هدایه) فاذا جاء او ان قیام القاضی عن مجلسه ولم یحضر
المدعی بینة فان القاضی یحلفه ویخلی سبیل المطلوب لیذهب
حیث شاء (عینی) ولو علم وقت سفره بان قال اخرج غدا مثلا فلو علم
ان السفر قبل انتهاء مجلس القاضی یکون التکفیل الی وقت السفر (تکمله)

پس اگر مدعی علیه مدعی ضامن داد مدعا حاصل شد و اگر ندارد امر کرده شود مدعی را بملازمت نمودن
خود او یا امین او با مدعی علیه یعنی بگردد با او بهر جای که میگردد و ملازم نشود با او در مکان معین
و در فتاوای صغری ذکر کرده که ملازم نشود مدعی با او در مسجد زیرا که مسجد بنا شده
برای ذکر همین سهت فتوی و دیدم در کتاب زیادات که اگر صاحب دین امر کرد
کسی را بملازم کردن با مدیون خود پس میرسد مدیون را که راضی نشود باین او نزد
امام ابی حنیفه رحمه الله تعالی و ملازمه کند مدعی با مدعی علیه بقدر مدة ضامن دادن که سه روز است
و وقتیکه خصم مسافر باشد یعنی اراده سفر کرده باشد پس ملازمه کند مدعی با او تا آخر مجلس قاضی
نه بقدر سه روز و همچنین ضامن نگیرد قاضی از و مگر تا آخر مجلس قضا پس اگر آمد وقت برخواستن قاضی از مجلس خود
و حاضر نکرد مدعی گواه را پس بدرستی که قاضی سوگند بدهد مدعی علیه را و رها کند راه او را که برود هر جا که رضای او شود
و اگر وقت سفرش معلوم بود چنانکه گفت مدعی علیه که می برآیم بسفر فردا مثلا پس اگر میدانست قاضی که سفر او
پیش از آخر شدن مجلس قضا است در اینصورت میباشد ضامن گرفتن تا وقت سفر کردن او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 148 of 916

فان اختلف الطالب والمطلوب حيث قال المطلوب انا مسافر وقال الطالب
انك لا تريد السفر فالقاضي ينظر في زيه او يسأله مع من تريد السفر فان اخبره
مع فلان فالقاضي يبعث اليه من يسأله هل استعد للخروج معكم فان قالوا
نعم يقبل ذلك منه فيمهله الى آخر المجلس فان احضر المدعي بينة في
هذه المدة والا خلى سبيل المطلوب وان قالوا لم نعلم لحاله فنحن
نعلم انه يبقى ثلثة ايام لاجل الاستعداد فيجبره على اعطاء
الكفيل الى ثلثة ايام (عيني) پس اگر مختلف شد طالب و مطلوب چنانکه گفت
مطلوب که من مسافرم و گفت طالب که او اراده سفر را ندارد پس قاضی نظر
کند در اسباب او یا بپرسد از او که با کدام کس اراده سفر داری پس اگر خبر داد او را
که با فلان پس قاضی بفرستد بآن فلان کسی را که بپرسد او را که آیا وی آماده شده
برای برآمدن با شما یا نه پس اگر گفتند که آری قبول کند آن گفته او را پس مهلت
بدهد او را تا آخر مجلس خود پس اگر حاضر کرد مدعی گواهان را درین مدت بهتر است و اگر
حاضر نکرد راه مطلوب را و اگر رفیقانش گفتند که ما علم نداریم بحال او و میدانیم که وی باقی میماند
تا سه روز برای آماده کردن اسباب سفر در این صورت قاضی بروی جبر کند بدادن ضامن تا سه روز
ولا ترد اليمين من المدعى عليه على المدعي وان كان له شاهد واحد
وان نكل خصمه (هدایه وجامع الرموز) و در کرده نشود و سوگند از مدعی علیه بر مدعی
اگرچه مدعی را یک گواه باشد و اگرچه منع آورده باشد مدعی علیه از سوگند نمودن و لو اصطلحا على ان يحلف عند
غير القاضي ويكون بريئا فهو باطل ولا عبرة ليمينه ولا نكول عند غير القاضي فلو برهن عليه يقبل ولا
يحلفه ثانيا عند القاضي الا اذا كان حلفه الاول عنده قبل تقلد القضاء فيكفي (در مختار)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 149 of 916

واگر مدعی و مدعی علیه اتفاق کردند بر اینکه سوگند کند مدعی علیه به نزد غیر قاضی و خلاص یابد
مدعی علیه از دعوای مدعی پس این اتفاق ایشان باطل است زیرا که اعتبار نیست سوگند
نمودن او و نه منع آوردن او را از سوگند به نزد غیر قاضی پس اگر وهمین صورت شاهدان گذرانید
بر مدعی علیه بحضور قاضی قبول کرده میشود و اگر شاهدان نگذرانید سوگند بدهد مدعا علیه را دوم بار
به نزد قاضی مگر سوگند ندهد دوم بار وقتیکه سوگند اول مدعا علیه نزد قاضی بوده باشد پیش از
مقرر شدن او بقضا پس درینصورت همان سوگند اول کافی است ولو قال المدعي ان
حلف المدعى عليه فانا برئ من المال الذي لي عليه او قال قد عوضني بالمال
لا يبطل دعواه (خزانة المفتين) واگر مدعی گفت که اگر مدعی علیه سوگند بخورد پس من بیزارم
از مالی که مر اوست بر او و یا گفت که دعوای من باطل باشد دعوای او باطل نمیشود وکذا
لو اصطلحا ان المدعي لو حلف فالخصم ضامن للمال وحلف المدعى لم يضمن
(درمختار) فان ادى المال ليد على الشرط الذي شرطا فهو باطل وللمؤدي
ان يرجع فيما ادى (رد المحتار) وهمچنین حکم است اگر اتفاق کردند مدعی و مدعی علیه بر اینکه
مدعی اگر سوگند کرد و مدعی علیه ضامن مال باشد و مدعی سوگند کرد ضامن نمیشود و مدعی علیه از مال پس اگر مدعی
او را کرد و مدعی مال را بنا بر ان شرطیکه ایشان کرده بودند در میان خود او را کردنش باطل است و هست مر او
گذنده مال را که رجوع بکند بآنچه بدیگری داده و اذا نكل المدعى عليه عن اليمين قضي عليه بالنكول والترد
ما ادعى عليه (هداية) و وقتیکه منع آورد مدعی علیه از سوگند کردن حکم کند قاضی بر مدعی علیه بسبب منع آوردن
او از سوگند و لازم کند قاضی بر او آنچه را که دعوی کرده است مدعی بر او وينبغي للقاضي ان يقول له اني اعرض
عليك اليمين ثلثا فان حلفت خلصت وتركتك والا قضيت عليك بما ادعاه (هداية فتح وعالمگيري)
میشاید مر قاضی را اینکه بگوید مدعی علیه را که بدرستی پیش میکنم بر تو سوگند را سه مرتبه پس اگر سوگند کردی خلاص شدی از دعوای مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 150 of 916

وترا گذاشتم واگر سوگند نخوردی حکم میکنم بر تو بآنچیز یکه مدعی دعوا آنرا بر تو کرده است
فاذا کرر العرض علیه ثلث مرات قضی علیه بالنکول او نکوله فی مجلس القاضی حقیقة
کقوله لا احلف او حکما کان سکت وعلم انه من عیر آفة
کخرس وطرش فی الصحیح وهذا التکرار ذکره الخصاف رحمه الله
تعالی لزیادة الاحتیاط والمبالغة فی ابلاء العذر فامام
المذهب انه لو قضی بالنکول بعد العرض مرة جاز وهو
الصحیح والاول اولی (هدایه وعالمگیری ودرمختار)
پس وقتیکه قاضی مکرر کرد پیش کردن سوگند را بر مدعی علیه واز سوگند کردن منع کرد
حکم کند قاضی بر او بسبب منع آوردن او از سوگند اگر این منع آوردنش در مجلس قاضی
خواه حقیقة منع آورده باشد از سوگند کردن مانند این قول او که سوگند نمیکنم
یا حکما منع آورده باشد مانند آنکه سکوت کند وقاضی بداند که این سکوت او بغیر آفت است
مانند لنگ بودن وکر بودن بنا بر روایت صحیح واین تکرار پیش کردن سوگند را ذکر کرده امام خصاف برای
زیادت احتیاط ومبالغه نمودن در اظهار عذر وامام مذهب این است که اگر حکم کرد قاضی بر او بسبب منع آوردن
او از سوگند کردن پس از یکبار پیش کردن سوگند بر او روا میشود حکم قاضی واین حکم صحیح است وحکم اول بهتر است
قضی علیه بالنکول ثم اراد ان یحلف لا یلتفت الیه والقضاء علی حاله ماض (درمختار)
اگر حکم کرد قاضی بر مدعی علیه بسبب منع آوردن او از سوگند نمودن واجداز حکم قاضی اراده کرد مدعی علیه
سوگند کند التفات کرده نشود باو وحکم قاضی جاری بر حال خود است ولو سأله القاضی عن
دعواه فسکت ولم یجب وکلما کلمه القاضی بشیئ لم یجبه فالقاضی یأمر
المدعی ان یأخذ منه کفیلا حتی یسأل عن قصته وحاله

هل به

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 151 of 916

هل به آفة تمنعه من السمع والكلام فان ظهر انه لا آفة به واعادة الى مجلس القاضي
فادعى وهو ساكت فالقاضي يعرض عليه اليمين ثلثا ثم يقضي عليه بالنكول (عالمگيري)

واگر پرسید قاضی مدعی علیه را از دعوای مدعی پس خاموش شد و جواب نگفت او را
دو سه وقت که قاضی سخن میگفت او را به چیزی جواب نمیگفت او را پس در صورت
بفرماید قاضی مدعی را که ضامن بگیرد از وقتا انکه پرسد قاضی از قصه و حال مدعی علیه
که آیا باو آفتی هست که منع میکند او را از شنیدن و سخن گفتن یا نه پس اگر معلوم شد
که باو آفتی نیست و باز آورد او را در مجلس قاضی پس مدعی دعوے کرد بر او و مدعی علیه
خاموش بود جواب نمیگفت پس قاضی پیش کند بر او سوگند نمودن را سه بار پس
اگر منع آورد حکم کند قاضی بر او بسبب منع آوردن او از سوگند نمودن ولو ان القاضي
عرض عليه اليمين في المرة الاولى فقال لا احلف فلما عرض عليه في المرة الثانية قال احلف
فاراد ان يحلفه فقال له قل والله فقال لا احلف ثم عرض عليه اليمين فقال لا احلف
فان القاضي يقضي عليه وكذلك كل ذلك عليه (عالمگيري)

واگر قاضی پیش کرد بر مدعی علیه سوگند را در اول بار او گفت که سوگند نمیکنم و چون پیش کرد سوگند را
بر او دوم بار گفت که سوگند نمیکنم پس اراده کرد قاضی که سوگند بدهد او را پس گفت قاضی مر او را که
بگوی بالله پس گفت مدعی علیه که سوگند نمیکنم بعد ازان پیش کرد بر او سوگند را سوم مرتبه پس گفت که
سوگند نمیکنم قاضی حکم کند بر او و حساب میشود بر او هر سه بار منع آوردن او از سوگند ولو ان المدعى عليه
بعد عرض القاضي عليه اليمين مرتين استمهل ثلثة ايام ثم جاء بعد ثلثة ايام
وقال لا احلف فان القاضي لا يقضي عليه حتى ينكل ثلثة ويستقبل عليه اليمين ثلث
مرات ولا يعتبر نكوله قبل الاستمهال كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگيري)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 152 of 916

واگر مدعا علیه بعد از پیش کردن قاضی سوگند را براو دو مرتبه مهلت خواست از قاضی سه روز
بعد از ان آمد پس از سه روز و گفت که سوگند میخورم پس بدرستیکه قاضی حکم نکند براو تا که منع نیاید
از سوگند نمودن سه مرتبه و از سر بگرداند پیش کردن سوگند را براو سه مرتبه و در شمار سه بار معتبر نیست
آن منع آوردن او که پیش از مهلت خواستن بود همچنین ذکر شده است فتاوای قاضیخان
وان علم القاضي ان بلسانه آفة بان علم انه اخرس فاما ان يحسن الكتابة او
يسمع اولا يحسن شيئا فان لم يسمع وله اشارة معروفة فاشارته كالبيان
(تكملة) فيامره ان يجيب بالاشارة ويعمل باشارته فان اشار بالاقرار تم الاقرار
وان اشار بالانكار عرض عليه اليمين فان اشار بالاجابة كان يمينا
وان اشار بالاباء يكون نكولا فيقضي عليه بالنكول (علمكيري) وان كان مع ذلك اعمى نصب له القاضي وصيا ويقيم
المدعي بالحضومة معه ان لم يكن له اب او جد او وصي (تكملة) واگر دانست قاضی که بزبان او آفت است چنانکه
دانست که او گنگ است پس درینصورت دیده شود که وی میتواند نوشتن را یا میشنود
و یا نمیتواند نوشتن را و نمیشنود پس اگر نمی شنید و حال آنکه او را اشارت معلوم بود پس
اشارتش مانند بیان کردن است قاضی بفهمد او را که جواب بکند باشارت
و عمل کند باشارت او پس اگر اشارت کرد باقرار پس اقرارش صحیح میشود
و اگر اشارت کرد بمنکر بودن خود پیش کند قاضی بر او سوگند را پس اگر اشارت کرد
بقبول کردن سوگند اشارت او سوگند می شود و اگر اشارت کرد بمنع آوردن
از سوگند اشارت او منع آوردن می شود از سوگند پس حکم کرده می شود بر او بسبب
منع آوردن او از سوگند و اگر با وجود آنکه نمیداند است نوشتن را و نمی شنید نابینا بود استدعا
کند قاضی وصی را و بفرماید مدعی را بخصومت کردن با او و اگر نبود او را مدعی علیه گنگ پدر و پدر کلان و وصی آن مرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 153 of 916

واذا کان یسمع یقول له القاضي علیک عهد الله ومیثاقه ان کان کذا فان وحیی برأسه
ان نعم فیصیر حالفا فی هذا الوجه ولا یقول بالله ان کان کذا الا ان اشار برأسه ان نعم فیصیر
حالفا لهذا الوجه بل المقر کما فی شرح الوهبانیة (تکملة) وقتیکه گنگ میشنید قاضی بگوید اورا که بر تو عهد
خدا یتعالی ومیثاق او تعالی باشد اگر چنین باشد پس اگر اشارت کرد بسر خود اگر اشارت
بنعم بود سوگند کننده میگردد در نزد جمهور وقاضی نگوید اورا که بالله اگر اینچنین باشد زیرا که
اگر وی اشارت کند بسر خود اگر بنعم اشارت کند وی سوگند کننده نمیگردد وهمین وجه
بلکه اقرار کننده میگردد چنانکه در شرح وهبانیه مذکور است لذا توجیه الیمین علی
المنکر ان شاء حلف ان کان صادقا وان شاء فدی یمینه بالمال کذا فی المحیط (عالمگیری)
وقتیکه سوگند متوجه شود بر منکر اگر میخواهد سوگند بخورد بشرطیکه در منکر شدن خود راستگوی باشد
واگر میخواهد فدیه بدهد از سوگند نمودن خود بچیزی از مال همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
ومن ادعی علی آخر مالا فافتدی یمینه او صالحه منها علی عشرة دراهم فهو جائز ولیس ان
یستحلفه علی تلک الیمین ابدا (هدایه) ولو اسقط المدعی الیمین قصدا بان یقال ابرئتک
من الحلف وترکته علیک ووهبته لا یصح وله تحلیفه بخلاف الابراء عن المال وکذا اذا
اشتری یمینه لم یجز لعدم رکن البیع استحلف خصمه فقال حلفتنی مرة ان عند حاکم او محکم
وبرهن قبل والا فله تحلیفه ولو قال انی قد حلفت بالطلاق انی لا احلف فان القاضی یعرض
علیه الیمین ثلثا ثم یحکم بالنکول ولا یسقط عنه الیمین بهذا الیمین (درمختار ورد المحتار)
واگر مدعی ساقط کرد حق خود را از سوگند مدعی علیه بفدیه یا بصلح چنانکه کسی دعوی کرد بر دیگری مالی را
پس فدیه گرفت از سوگند خود یا صلح کرد با مدعی علیه از سوگند بعوض ده درهم پس آنفدیه گرفتن وصلح کردن
روا است ونیست حق مدعی از سوگند دادن مدعی علیه با سوگند صلاح واگر مدعی حق سوگند خود را قصدا اسقاط کرد چنانچه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 154 of 916

گفت که ابرا کردم از سوگند دادن یا گذاشتم آنرا یا بخشیدم آنرا بسوگند صحیح نمیشود و مرا اورا سوگند دادن
مدعی علیه بخلاف ابرا کردن از مال که آن صحیح است و همچنین اگر سوگند خود را خرید صحیح نیست از جهت
آنکه رکن بیع نیست و اگر مدعی سوگند خواست از خصم خود پس وی گفت که تو یکبار مرا سوگند داده اگر آن
سوگند او به نزد قاضی یا به نزد محکم بود و شاهدان بآن گذرانید مدعی علیه قبول کرده می شود گواهانش
و اگر آنسو گند به نزد حاکم و محکم نبود پس او را هست سوگند دادن مدعی علیه و اگر گفت که تحقیق سوگند
بطلاق کرده ام که سوگند نمیکنم پس در نصورت قاضی پیش کند سوگندرا سه بار بر او پس ازان حکم کند
بر او بسبب منع آوردن او از سوگند و سوگند گردن از او ساقط نمیشود باین سوگند بطلاق

شك فيما يدعى عليه ينبغي ان يرضي خصمه ولا يحلف تحرزا عن الوقوع في الحرام (فتاوى قاضي خان)
الا حلف ان اكبر رايه ان المدعي مبطل حلف والا بان غلب على ظنه انه محق لا يحلف
(الدر مختار) در شك افتاد مدعی علیه در ان چیزیکه مدعی دعوی میکرد بر او میشاید که راضی کند
مدعی خود را و سوگند نخواند از جهت پرهیز کردن از افتادن در حرام و اگر مدعی قبول نمیکرد
مگر سوگند گردن او را در نصورت اگر غالب فکر او چنین بود که مدعی بباطل است
در دعوای خود سوگند کند و اگر غالب گمانش چنین بود که مدعی بحق است سوگند نخواند و تقبل
البينة لو اقامها بعد يمين عند العامة وهو الصحيح اي لو حلف المدعى عليه عند عدم
حضور البينة من المدعي سواء قال لا بينة لي او لا تسمع بها تقبل كما تقبل البينة
بعد القضاء بالنكول اي يقضي بها كما يقضي بها مع الاقرار وفائدتها التعدي
الى غيره في الرد بالعيب (تكملة ورد المحتار) و قبول کرده میشود گواهان مدعی اگر گذرانید
گواهان خود را بعد از سوگند گردن مدعی علیه نزد عامه مشایخ رحمهم الله تعالی و همین
روایت صحیح است یعنی اگر سوگند خورد مدعی علیه در وقت حاضر نابودن گواهان مدعی برابر است انیکه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 155 of 916

مدعی گفته باشد که مرا گواهان نیست یا نگفته باشد و بعد ازان مدعی گذرانید گواهان را قبول کرده میشود
گواهان او چنانکه قبول کرده می شود گواهان او بعد از حکم کردن قاضی بعلامتی مدعی علیه بسبب
منع آوردن او از سوگند کردن یعنی حکم کرده می شود بسبب این گواهان باانکه حکم کرده شده است
بسبب منع آوردن چنانکه حکم کرده میشود بسبب شاهدان باقرار مدعی علیه و فائدهٔ این گواهان
تجاوز کردن حکم قاضی است از مدعی علیه بسوی غیر او در رد کردن مال خریده شده بسبب عیب

ویظهر کذبه باقامتها لو ادعی المال بلا سبب فحلف المدعی علیه
ثم اقامها حتی یحنث فی یمینه لو کان بطلاق وعتاق وعلیه الفتوی
فیعاقب معا قبر شاهد الزور (تکمله) وظاهر میشود دروغ گوئی مدعی علیه در دعوی
اگر مدعی دعوای مال را بدون سبب کرده بود پس مدعی علیه سوگند کرد بعد ازان مدعی شاهدان
بر او گذرانید پس مدعی علیه حانث می شود در سوگند خود اگر سوگند شرط بطلاق
یا عتاق بود و برین قول فتوی است پس عذاب کرده شود مانند عذاب شاهدان دروغ

ولو ادعی دارا فانکر المدعی علیه فحلفه القاضی ثم علم القاضی انه ملک
المدعی لو ظهر بالبینة لم یظهر کذبه وحنثه ولو ظهر باقرار المدعی علیه
ظهر کذبه فی یمینه فیحنث واصله ان المدیون اذا حلف ان
لا دین علیه ثم برهن علیه المدعی فعند محمد رحمه الله علیه
لا یظهر کذبه فی یمینه اذ البینة حجة من حیث الظاهر وعند ابی یوسف
یظهر کذبه فیحنث والفتوی فی مسئلة الدین علی انه لو ادعاه بلا سبب فحلفه ثم
برهن یظهر کذبه ولو ادعاه بسبب فحلفه انه لا دین علیه ثم برهن علی السبب
لا یظهر کذبه لجواز انه وجد القرض ثم وجد الابراء او الایفاء (تکمله وعالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 156 of 916

واگر مدعی دعوی کرد داری را و منکر شد مدعی علیه و سوگند داد قاضی او را بعد ازان دانست قاضی که این دار ملک مدعیست اگر ظاهر شده بود بگواهان ظاهر نمیشود در وغگوئی و حانث شدن او و اگر ظاهر نشده بود باقرار مدعی علیه ظاهر میشود در وغگوئی او در سوگند و حانث میشود و اصل انست که این است که مدیون وقتیکه سوگند خورد که نیست بر من دین بعد ازان مدعی گواهان گذرانید بروی پس نزد امام ابو حنیفه رح ظاهر نمیشود در وغ او در سوگند زیرا که گواهان حجت ظاهر است و نزد امام ابو یوسف رح ظاهر میشود در وغ او پس حانث میشود و فتوی در مسئله دین برین است که اگر دعوی کرد مالی را بغیر سبب و سوگند کرد بعد ازان گواهان گذرانید مدعی ظاهر میشود در وغ او و اگر دعوی کرد مدعی مالی را بسببی مانند قرض و سوگند کرد مدعی علیه که بدرستی هیچ دین مدعی بر من نیست بعد ازان مدعی گذرانید گواهان را بسبب در نیصورت ظاهر نمیشود در وغ گوئی مدعی علیه زیرا که احتمال دارد که موجود شده باشد قرض بعد ازان موجود شده باشد ابرا کردن مدعی یا موجود شده باشد رسانیدن مدعی علیه دین را بمدعی الاستحلاف فی علی ثلثة اوجه فی وجه یستحلف عند الکل وهو القصاص والاموال وفی وجه لا یستحلف عند الکل وهو الحدود وفی وجه اختلف فیه عند ابی حنیفة رح لا یستحلف وهو سبع وعندهما یستحلف واذا نکل یقضی بالنکول کذا فی الخانیة یعنی سوگند دادن بسه نوع است در یکنوع سوگند داده میشود نزد همه امامان ما رحمهم الله تعالی و آن دعوای قصاص و مال باست و در یک نوع سوگند داده نمیشود نزد امامان ما رحمهم الله تعالی و آنحد و دست و در یکنوع اختلاف است نزد حضرت امام ابو حنیفه رحمة الله علیه سوگند داده نمیشود و آن هفت مسئلها است و نزد صاحبین رحمهما الله تعالی سوگند داده میشود و اگر منع آورد حکم کرده میشود بر او بمنع آوردن او از سوگند همچنین مذکور است در نهایه فلا یستحلف عند ابی حنیفة رح ومحمد رح فی النکاح والرجعة والفیء فی الایلاء والرق والاستیلاد والنسب والولاء والحدود واللعان ولا یستحلف فی ذلک کله الا فی الحدود واللعان (هدایه) قال الفقیه الامام فخر الدین الفتوی

علی قولهما

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 157 of 916

على قولهما رحمهما الله يستحلف المنكر في الاشياء الستة اكنزوعا المكري احدهما النكاح
وصورتها اذا ادعت امراة على رجل نكاحا وانكر الرجل وادعى رجل على امراة نكاحا
وانكرت هي ولا بينة للمدعي منهما وطلب يمين المنكر يستحلف فان نكل يقضى
بالنكاح والثاني الرجعة وصورتها اذا ادعى الزوج على امراته الرجعة بعد ما
طلقها طلاقا رجعيا وانكرت المراة ذلك ان ادعى الزوج الرجعة في العدة
تثبت الرجعة بقوله وان انكرت المراة ذلك وان كانت العدة منقضية ان
صدقته المراة تثبت الرجعة بتصادقهما وان انكرت المراة ذلك وليس للزوج بينة
وطلب يمينها فيستحلف وكذلك العكس ان ادعت المراة انه راجعها في العدة او ادعت
ذلك بعد انقضاء عدتها وكذبها الزوج ولم يكن لها بينة وطلبت يمين الزوج
يستحلف الثالث الفيئ في الايلاء وصورتها اذا آلى من امراته ثم قال الزوج فئت اليها
وانكرت المراة ان كان هذا الاختلاف في مدة الايلاء يثبت الفيئ بقول الزوج وان
كان بعد انقضاء مدة الايلاء ان صدقته المراة يثبت الفيئ بتصادقهما وان كذبته وليس
بينة على ذلك وطلب يمينها او بالعكس بان ادعت المراة انه فاء اليها في مدة الايلاء
او بعد انقضاء المدة وانكر الزوج وطلبت هي يمين زوجها فيستحلف والرابع الرق وصورتها
ان يدعي رجل على مجهول الحال انه عبده وانكر مجهول الحال ما ادعاه ولم يكن له بينة او بالعكس بان
ادعى مجهول الحال على رجل انه عبده وانكر المولى ذلك وطلب يمينه فيستحلف الخامس النسب
وصورتها مجهول النسب ادعى على رجل انه ابنه او ابوه وانكر المدعى عليه وليس له بينة وطلب
يمين المنكر او بالعكس يستحلف السادس الولاء وصورتها ان يدعي على احد انه مولاه
عتاقة او مولاة وانكر المدعى عليه فطلب المدعي يمينه او ادعى المولى الاسفل على الآخر انه مولاه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 158 of 916

وان عقله علیه وانکر المدعی علیه فطلب المدعی یمینه فیستحلف فی فصول العمادی والاستیلاد
ملحق بها لان الدعوی فیه دعوی النسب والرق (یعنی کنیز) وصورة الاستیلاد ان تقول الجاریة
انام ولد مولای هذا ابنی منه وانکر المولی لانه لو ادعی المولی لثبت الاستیلاد باقراره ولا یلتفت الی انکاره اه

پس نزد امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی سوگند بمنکر داده نمیشود در دعوای نکاح و رجعت و فی در ایلاء و در دعوای رق
و بثبوت ولاء و نسب و ولاء و حدود و لعان و صاحبین او رحمهما الله تعالی گفته که سوگند داده میشود در همه آنها
مگر در حدود و لعان گفته بهست قاضی امام فخر الدین رحمة الله علیه که فتوی بقول صاحبین رحمهما الله تعالی است
که سوگند داده می شود بمنکر و شش چیز یکی از انها دعوای نکاح است و صورتش انست که اگر دعوی کند
زنی بر مردی نکاح زن و منکر شود و انمرد یا دعوی کند مردی بر زنی نکاح زا و منکر شود آن زن و حال انکه شاهد
نباشد بعقد نکاح را از ایشان و طلب کند سوگند دادن منکر را در نصورت سوگند داده میشود و منکر را پس اگر نکول آورد
از سوگند حکم کرده میشود بنکاح و دوم از ان شش چیز دعوای رجعت بهست و صورتش انست که اگر دعوی کند شوهری بر زن خود
رجوع کردن را بعد از ان که طلاق کرده باشد آن زن را طلاق رجعی و منکر شود زن از رجوع کردنش و در نصورت
اگر دعوی میکرد شوهر در زمان عدت رجوع کردن را ثابت میشود رجوع کردن او بگفته او اگر چه زن منکر باشد
از رجوع کردن او و اگر دعوی میکرد رجوع کردن را در حالیکه عدت آن زن گذشته بود اگر براست گوی کرد
شوهر خود را در رجوع کردن ثابت می شود رجوع کردن بر استگوئی کردن ایشان یک با دیگر خود و اگر منکر شد
آن زن از رجوع کردنش و شاهدان نبود شوهر را و طلب کرد سوگند نمودن آن زن را پس سوگند داده میشود
آن زن را و بچنان حکم بهست در عکس آن اگر دعوی کند زن رجوع کردن شوهر خود را در عدت خود یا
دعوی کند رجوع کردنش را بعد از گذشتن عدت خود و در دعوی کند او را شوهرش و مر
او را شاهدان نباشد و طلب کرد سوگند کردن شوهر خود را سوگند داده می شود شوهرش را
سوم از ان شش چیز دعوای باز گشتن شوهر بهست در ایلا یعنی قسم کرده بود شوهر که بزن خود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 159 of 916

نزدیک نمی شوم مدت چهار ماه صورتش انست که اگر شوهر زن سوگند کرد که نزدیک نمیشوم
بزن خود بعد ازان گفت شوهر او که باز گشتم باو و منکر شد آن زن اگر این اختلاف
در میان شوهر و زنش در مدت ایلا بود که چهار ماه هست ثابت می شود رجوع و باز گشتن
بگفتهٔ شوهر او و اگر بعد از گذشتن مدت ایلا بود در نیصورت اگر راست گوی کرد آن زن شوهر
خود را ثابت می شود باز گشتن او براست گوئی ایشان یک با دیگر خود و اگر دروغگوی کرد
او را نبود مر او را شاهدان و طلب کرد سوگند آن زن را سوگند داده می شود و اینا بعکس
این بود چنانکه دعوی کرد آن زن که باز گشته هست بمن شوهرم در مدت ایلا یا بعد از گذشتن
مدت آن و منکر شد شوهرش و طلب کرد آن زن سوگند شوهر خود را سوگند داده میشود بر شوهرش پهارم از آن شش چیز
دعوای غلامی هست صورتش انست که دعوی کند مردی بر کسی که معلوم نباشد حال او که این کس غلام من هست
و منکر شود آن کس از آن چیز یکه دعوی کرده هست آنمرد و نبود مر آنمرد را گواهان و نخواست سوگند دادن
آنکس را سوگند داده میشود او را و اینا بعکس این بود چنانکه دعوی کرد کسیکه حال او معلوم نبود بر مردی که
من غلام اویم و منکر شد آنمرد از غلام بودن او و نخواست سوگند نمودن خواجهٔ خود را اینا بعکس این باشد
سوگند داده میشود بخواجهٔ او پنجم از آن شش چیز دعوای نسب هست و صورتش انست که
کسیکه معلوم نباشد نسبش دعوی کند بر مردی که من پسر اویم یا پدر او میباشم و منکر شود مدعی علیه و نبود
مر مدعی را گواهان و خواست سوگند منکر را بعکس این بود پس سوگند داده می شود او را ششم
از انها دعوای ولاء هست و صورتش انست که کسی دعوی کند بر شخصیکه این شخص آزاد
شدهٔ من هست یا دعوی کند که عقد مولات کرده هست با من که اگر جنایت کند تاوان او را
بدهم و اگر برد میراث او از من باشد یا دعوی عقد عتاقت را مولای اسفل کند با نیطریق
که آزاد کرده هست مرا یا عقد کرده هست با من که اگر جنایت کردم تاوان آنرا بدهد و اگر مردم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 160 of 916

میراث من از او باشد و منکر شد مدعی علیه و مدعی خواست سوگند دادن او را پس سوگند داده میشود
منکر را و حکم ام ولده بودن کنیز ملحق است بآن شش چیز زیرا که در ان دعوای نسب است
یا دعوای غلامی صورت دعوای ام ولد نیست که بگوید کنیز که من ام ولد خواجهٔ خودم و این پسر
از اوست و منکر شد خواجه شش زیرا که اگر دعوی کرد خواجه او ثابت میشود ام ولد بودنش بلکه اقرار
خواجه و التفات کرده میشود و بمنکر شدن کنیز و فی الحدود و اللعان لا یستحلف بالاجماع
لا فی الزنا و لا فی السرقة و لا القذف و لا شرب الخمر و السکر الا اذا تضمن حقا
بان علق عتق عبده بالزنا و ان زنیت فانت حر فادعی العبد انه قد زنی و لا
بینة له علیه یستحلف المولی علی السبب بالله ما زنیت بعد ما حلفت بعتق عبدک
حتی اذا نکل ثبت العتق دون الزنا و ان حلف لا یثبت علیه (تکملہ وقاضیخان و عالمگیری)
و در دعوای حدود و لعان سوگند داده نمیشود باتفاق علمای رحمهم الله تعالی نه در زنا و نه در دزدی
و قذف و نه در آشامیدن خمر و یا سکر بلکه سوگند داده می شود و قضیه آن دعوای حد شامل باشد
حقی را چنانکه آزاد شدن غلام خود را بر زنا معلق کرده باشد و گفته باشد غلام خود را اگر زنا کردم تو آزاد باشی پس
آن غلام دعوی کرد که بدرستی خواجه من زنا کرده است و شاهدان نبودند آن غلام را بر خواجه اش و منکر بود خواجه اش
سوگند داده میشود خواجه اش بسبب باللہ تو زنا کرده بعد از ان که سوگند کرده بودی بآزادی آن غلام خود پس
اگر منع آورد از سوگند کردن ثابت میشود آزاد شدن غلام او و ثابت نمیشود زنا بر او و اگر سوگند کرد چیزی بر او ثابت
ذکر الشیخ الامام شمس الائمة السرخسی رح ان القاذف اذا ادعی علی المقذوف ان
المقذوف صدقنی فی القذف و انه قد زنی و اقام البینة علی ذلک قبلت
بینته و یسقط عنه الحد و ان لم یکن له بینة و اراد استحلاف المقذوف
بالله ما صدقه فی ذلک القذف لیسقط الحد عن نفسه لا یستحلف المقذوف و قاضیخان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 161 of 916

ذکر کرده است شیخ امام شمس ائمه سرخسی رحمة الله علیه که اگر قذف کننده دعوی کرد بر قذف کرده شده و مدعی شد که این قذف کرده شده مرا استکوی کرده است در قذف و در نیکه تحقیق وی زنا کرده است و شاهدان بآن دعوای خود گذرانید قبول کرده می شود شاهدان او و ساقط می شود از او حد قذف و اگر او را شاهدان نبود و او را کرد سوگند دادن قذف کرده شده را بانیطریق که بالله که او را استکوی نکرده در ان قذف و این اراده سوگند دادن را از جهت آن کرده بود که قذف را از نفس خود ساقط کند در نیصورت سوگند داده نمیشود آن قذف کرده شده را و یستحلف السارق بطلب المسروق منه بالله ما له علیک هذا المال فلو لم یطلب المال لا یحلف فان نکل ضمن و لم یقطع و ان اقر بها قطع و قال یستحلف فی التعزیر کما بسطه فی الدرر یعنی اذا ادعی علی آخر ما یوجب التعزیر و اراد تحلیفه اذا انکر فالقاضی یحلفه اهدایه عینی تکمله و در مختار سوگند داده می شود دزد را بطلب صاحب مال مال را از و که بالله که نیست این مدعی را بر تو این مال و اگر طلب نمیکرد مال را سوگند نمیدهد دزد را و اگر منع آورد از سوگند نمودن تا وان میدهد آن مال را و بریده نمیشود دست او و اگر اقرار کرد بدزدی بریده می شود دست او و گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که سوگند داده میشود در دعوای تعزیر چنانکه احکم را بتفصیل ذکر کرده است در کتاب در یعنی اگر شخصی دعوی کرد بر شخصی دیگر چیزی را که واجب میکرد تعزیر را او را اراده کرد سوگند دادن مدعی علیه را و قتیکه منکر شود پس قاضی سوگند بدهد او را رجل ادعی علی رجل انه قال له یا فاسق او یا کافر او یا فاجر او یا منافق او یا خبیث او یا خنزیر او یا حمار او یا لص او یا لوطی او یا آکل الربوا او یا شارب الخمر او یا دیوث او یا محنث او یا خائن او یا ابن القحبة او ما سوی ذلک مما یجب فیه التعزیر او ادعی عبد انه قال له یا زانی او امة ادعت انه قال لها یا زانیة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 162 of 916

او ادعی امر ایجب به الادب بان ادعی انه ضربني او شتمني
او لطمني و انکر المدعی علیه حلفه القاضي لان هذا من حقوق العباد
ویجري فیه العفو والابراء ولا یسقط بالتقادم و یقبل فیه شهادة النساء
والشهادة علی الشهادة وکتاب القاضي الی القاضي و لا یختص الامام بالاقامة فان
الزوج یؤدب لامرأته والمولی یؤدب العبد ولو رای انسانا یفعل ذلک کان له ان
ینهاه و یمنعه و یؤدبه ولیصر بحیث کان لا یتزجر بالمنع باللسان فیجري فیه الیمین (قانیفه)
مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستی مرا گفته است که ای فاسق یا ای کافر یا ای بدکار یا ای منافق یا ای خبیث یا ای خوک یا
ای خر یا ای دزد یا ای لواطت کننده یا ای ربوا خوار یا ای شراب خوار یا ای دیوث یا ای مخنث یا ای خیانت گر یا
ای پس فاحشه یا غیر از انها از ان الفاظ که تعزیر واجب است در انها یا دعوی کرد غلامیکه مدعا علیه مرا گفته است که
ای زنا کننده یا کنیزی دعوی کرد که مرا گفته است که ای زنا کننده یا دعوی کرد شخصی چیزی را که واجب می شود در ان ادب مگر
چنانکه دعوی کرد که مرا زده است یا تمام داده است مرا یا پاره زده است مرا و منکر شد مدعا علیه در همه این صورتها سوگند بدهند
مدعا علیه را زیرا که این چیزها جمله حقهای بندگان است و جاری میشود در انها عفو و ابراء و ساقط نمیشوند بگذشتن زمانه بسیار و قبول
کرده میشود در انها شاهدی از زنان و شاهدی بر شاهدی و نوشته قاضی بقاضی دیگر و خاص نیست
پادشاه باقامت تعزیر در انهایز برا که شوهر ادب میکند زن خود را و خواجه ادب میکند غلام خود را
و اگر کسی دید شخصی را که منکر باران میکرد و میرسید آن کس را که منع کند او را و ادب بکند او را و اجنبی
او را و اگر منع نمیشد بمنع کردن بزبان پس جاری میشود در انها سوگند و فی الفصول
ادعی نکاحها فحیلته دفع یمینها ان تتزوج بآخر فلا تحلف و لو اقرت بعد ما تزوجت
لم یجز اقرارها و کذا لو اقرت بنکاح غائب فانه یصح اقرارها
علی احد القولین ولکن یبطل بالتکذیب و تندفع عنها الیمین (در مختار و کلم)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 163 of 916

ذکر کرده است در کتاب فصول عادیه که شخصی دعوی کرد بنکاح زنی پس چیزی دفع سوگند از ان زن نمیشود که بنکاح
بگیرد دیگر را پس سوگند داده نمیشود آن زن را و اگر اقرار کند آن زن بنکاح آن مرد اول بعد از نکاح این مرد را نیست اقرار او
و همچنین سوگند داده نمیشود زن را اگر اقرار کند بنکاح شخصی غائب پس بدرستیکه صحیح میشود اقرار او بنا بر یکی از دو قول
ولیکن باطل میشود اقرار آن زن بدر و عفو کردن غائب از او سوگند دفع میشود از آن زن و ذکر الامام الخصاف رح
کان الامام الثانی و غیره من اصحابنا رحمهم الله تعالی یقولون یحلف
فی کل سبب لو اقر المدعی علیه لزمه کما لو ادعی انه ابوه او ابنه او زوجته
او مولاه و لو ادعی انه اخوه او عمه او نحوه لا یحلف الا ان یدعی حقا
فی ذمته کالارث بجهة فحینئذ یحلف و ان نکل یقضی بالمال ان ثبت
المال و دعوی الوصیة بثلث المال کدعوی الارث علی ما ذکرنا
الا فی فصل واحد و هو ان الوارث لو نکل عن الیمین عن موت
مورثه و دفع ثلث ما فی یده من ماله الی مدعی الوصیة بالبینة
ثم جاء الموروث حیا لا یضمن الوارث لانه کان له شیئا (رد المحتار)
ذکر کرده است امام خصاف رحمه الله تعالی که امام ابو یوسف رحمه الله تعالی و غیر او از اصحاب ما رحمهم الله تعالی
میگفتند که سوگند داده میشود در هر سببیکه اگر اقرار کند مدعی علیه لازم میشود بر او بچنانکه
اگر کسی دعوی کند که این شخص پدر من است یا پسر منست یا زن من است یا خواجه من است
و اگر دعوی کرد که این شخص برادر منست یا عم منست یا مانند این سوگند داده نمیشود مگر وقتیکه
دعوی کند حقی را در ذمه مدعی علیه مانند میراث یا چیزی از جهات پس در این وقت سوگند
داده میشود و اگر منع آورد از سوگند حکم کرده میشود بمال اگر ثابت شد مال او دعوای وصیت ثلث مال
مانند دعوای میراث است بنا بر آنچه ذکر کردیم مگر در یک صورت و آن اینست که اگر منع آورد وارث

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 164 of 916

از سوگند از مردان مورث خود و داد سوم حصهٔ آنچیز را که در دست او بود از مال مورث بمدعی که دعوای
وصیت را به ثلث کرده بعد از ان مورث آن زنده آمد ضامن نمیشود وارث نکول کنند مدعی
مورث خود چیز را در دعوی الوصیة کدعوی الدین اذا انکرها یحلف علی العلم (تکملة)
در دعوای وصیت مانند دعوای دین است که اگر وارث منکر شد از وصیت قسم داده می شود او را بر علم و اذا
ادعت المرأة طلاقا قبل الدخول استحلف الزوج فان نکل ضمن نصف المهر
فی قولهم جمیعا لان الاستحلاف یجری فی الطلاق عندهم لاسیما اذا
کان المقصود هو المال (هدایه) و فائدة تعیین صورة المسئلة فی الطلاق قبل
الدخول هی تعلم ان دعوی المهر لا یتفاوت بین ان تکون الدعوی فی کل المهر او نصفه کذا فی التتمة
(بنایه) و وقتیکه دعوی کرد زن طلاق را پیش از دخول سوگند داده می شود شوهر او را پس اگر منع آورد شوهر او
از سوگند ضامن میشود نصف مهر را در قول همه علماء رحمهم الله تعالی زیرا که سوگند دادن جاری میشود در طلاق
خصوصا در جائیکه مقصود در ان مال باشد و فائدهٔ تعیین صورت مسئله در طلاق پیش از دخول آنست
که دانسته شود جائیکه دعوی مهر تفاوت ندارد در جائیکه دعوی در کل مهر باشد یا در نصف آن همچنین ذکر شده
در کتاب نهایه و کذا فی النکاح اذا ادعت هی الصداق ثم یثبت المال
فی قولهم جمیعا و کذا فی النسب اذا ادعی مع النسب حقا آخر کالارث بان
ادعی رجل علی آخر انه اخ المدعی علیه مات ابوهما و ترک
مالا فی ید المدعی علیه فانه یستحلف علی النسب اجماعا
فان حلف برئ و ان نکل یقضی بالمال دون النسب (هدایه و نتائج الافکار)
و همچنین سوگند داده می شود شوهر را در دعوائی نکاح وقتیکه دعوی کند
زن با نکاح مهر خود را بعد از ان ثابت می شود مال بسبب منع آوردن شوهر از سوگند در قول همه علماء

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 165 of 916

وهمچنین سوگند داده میشود باجماع علماء در نسب وقتیکه دعوی کند بالنسب دیگر حق را مانند میراث
چنانکه دعوی کند مردی بر دیگر یکه من برادر مدعی علیه هستم مرده است پدر ما وگذاشته است مالی را که در دست
مدعی علیه است پس بدرستیکه مدعی علیه سوگند داده شود بنسب باتفاق علماء رحمهم الله پس اگر سوگند کرد خلاص شود
واگر منع آورد از سوگند حکم کرده شود بر او بمال بنسب وکذا اذا ادعی الجر فی اللقیط بازادعت
امرأة حرة الاصل صبیا لا یعبر عن نفسه کان فی ید رجل التقطه انه اخوها
وانها ادلی لحضانته فانه یستحلف بالاجماع فان نکل ثبت
لها حق نقل الصبی الی حجرها دون النسب (هدایه وعینی ونتایج) وهمچنین سوگند داده میشود
در کودکی یافته شده وقتیکه مدعی دعوی کند که هست آن او را در کنار خود چنانکه دعوی کند زن اصیل کودکی را
که تغییر کرده نمیتواند از نفس خود و باشد آن کودک در دست مردیکه یافته باشدش که بدرستیکه انکودک
برادر منست من بهتر هستم بنگهبانی آنکودک پس سوگند داده میشود آنمرد را باتفاق علماء رحمهم الله پس اگر منع آورد
از سوگند کردن ثابت می شود مر آن زن را حق بردن آنکودک را بکنار خود وثابت نمیشود نسب او وکذا
یستحلف فی النفقة بان ادعی رجل علی موسر انه اخوه وان نفقته علیه
فانکر المدعی علیه الاخوة یستحلف بالاجماع فان نکل یقضی بالنفقة دون النسب (هدایه
وعینی ونتایج) وهمچنین سوگند داده می شود مدعی علیه در دعوای نفقه چنانکه دعوی کند شخصی
جائی مانده بر شخصی غنی که او برادر من هست ونفقه من بر تو لازم هست پس منکر شود مدعا علیه از
برادری او سوگند داده میشود مدعا علیه باتفاق علماء رحمهم الله تعالی پس اگر منع آورد
از سوگند خوردن حکم کرده شود بر او بنفقه بنسب وکذا یستحلف فی امتناع الرجوع فی الهبة
بان اراد الواهب الرجوع فی الهبة فقال الموهوب له انت اخی یرید بذلک ابطال حق الرجوع
فانه یستحلف بالاجماع فان نکل ثبت امتناع الرجوع دون النسب (هدایه وعینی ونتایج)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 166 of 916

همچنین سوگند داده می شود در منع نمودن موهوب له هبه دهنده را از رجوع کردن چنانکه اراده کند
هبه دهنده رجوع کردن را در هبه خود پس بگوید موهوب له که تو هبه را من هستی واراد مکرده باشد بآن قول تو
باطل کردن حق رجوع او را پس بدرستیکه سوگند داده می شود هبه دهنده را باجماع مشایخ رحمهم الله تعالی
واگر منع آورد از سوگند ثابت می شود منع کردن رجوع در هبه وثابت نمیشود نسب ومن ادعی قصاصا

فایده سوگند دادن در قصاص

علی غیره فجحده ولیس للمدعی بینة استحلف بالاجماع ثم ان نکل عن الیمین فرد علیه
النفس یلزمه القصاص وان نکل فی النفس حبس حتی یحلف ویقر عند ابی حنیفة رح (وابو یوسف
وشیخین الافتاء) اگر شخصی دعوی کرد قصاص را بر دیگری ومنکر شد مدعا علیه در حال انکه نبود مدعی را
گواهان سوگند داده میشود باو باتفاق مشایخ رحمهم الله تعالی بعد ازان اگر منع آورد مدعی علیه از سوگند کردن در قصاصی
در غیر نفس باشد لازم می شود بروی قصاص واگر منع آورد از سوگند خوردن در قصاصیکه در نفس باشد
بندی کرده شود تا که سوگند کند یا اقرار کند نزد امام ابو حنیفه رحمه الله ادعی المدیون الایصال فانکر ذلک
ذلک ولا بینة له علی مدعاه فطلب یمینه فقال المدعی اجعل حقی فی الختم ثم استحلفنی
له ذلک (در مختار) اگر دعوی کرد مدیون رسانیدن دین را بدعی ومنکر شد مدعی از رسانیدن
دین ومدیون را گواهان نبود بر دعوایش وطلب کرد سوگند کردن مدعی را پس گفت مدعی
که حاضر کن حق مرا در چیزی مختوم ومهر کرده شده بعد ازان سوگند بده مرا هست مر مدعی را

فایده در چهار مسئله سوگند داده میشود خصم را پیش از طلب کردن مدعی

ان امر قال ابو یوسف رح اربعة اشیاء یستحلف الخصم قبل ان یسال المدعی ذلک احدها
الشفیع اذا طلب من القاضی ان یقضی بالشفعة یحلفه بالله لقد طلبت الشفعة
حین علمت بالشراء وان لم یطلب المشتری ذلک وعند ابی حنیفة ومحمد لا یستحلفه (عالمگیری)
گفته است امام ابو یوسف رحمة الله تعالی علیه که در چهار چیز سوگند داده میشود مدعی علیه را
پیش از طلب کردن مدعی سوگند دادن او را از قاضی یکی ازان چهار اینست که شفیع وقتیکه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 167 of 916

طلب کند از قاضی حکم کردن بالشفعه در نصورت قاضی سوگند بدهد اورا که قسم بحق ترا که
بتحقیق طلب کرده بودی حق شفعه خود را و قتیکه عالم شدی تو بخریدن مبیعه اگرچه طلب نکند
سوگند دادن اورا خرنده و نزد امام ابوحنیفه و محمد رحمهما الله تعالی سوگند داده نشود اورا الثاني البكر
اذا بلغت فاختارت الفرقة وطلبت التفريق من القاضي يستحلفها لقد اخترت
الفرقة حين بلغت وان لم يطلب الزوج (عالمگیری) دوم ازان چهار نیست که دختر نابالغ را
بشوهر داده باشد و دعوی کند که وقتیکه بالغ شدم اختیار کردم جدائی را میان خود و شوهرم و طلب
کند جدائی را از قاضی در نصورت سوگند بدهد اورا که قسم بحق ترا بخدا تعالی که بتحقیق تو اختیار
کردی جدائی را وقتیکه بالغ شدی اگرچه طلب نکند این سوگند را شوهرش الثالث المشتري
اذا اراد الرد بالعيب يحلفه القاضي انك لم ترض بالعيب ولا عرضته على البيع منذ علمت
(عالمگیری) سوم ازان چهار نیست که خریدهٔ چیزی وقتیکه اراده کند رد کردن مبیعه را بسبب
عیبی که دران باشد در نصورت سوگند بدهد اورا قاضی که بدرستی تو راضی نشدی بآنعیب و نه
پیش کردی آن مبیعه را بر فروختن از وقتیکه دیدی تو آنعیب را الرابع المرأة اذا سألت
من القاضي ان يفرض لها النفقة في مال الزوج الغائب يحلفها بالله ما اعطاك نفقتك حين
خرج ويجب ان تكون مسألة النفقة في قولهم جميعا كذا في الفصول العمادية (عالمگیری) چهارم ازانها نیست
که زنی که شوهرش غائب باشد وقتیکه طلب کند از قاضی اندازه و مقرر کردن نفقه را برای خود در مال
شوهر غائب خود در نصورت سوگند بدهد اورا قاضی که قسم بحق ترا بخدا تعالی که نداده است شوهر تو بتو نفقه
ترا در وقت برآمدن خود و واجب است که سوگند دادن در مسئلهٔ اندازه کردن نفقه در مال شوهرش در قول
تمامی علما باشد این چنین مذکور است در فصول عمادی ولا يخفى ان مع وجود البرهان الا في مسائل الاولى
حقا لعله مدعى الدين على الميت فانه برهن في الخصومة بدعوى الدين بل في كل موضع يدعي

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 168 of 916

فی المترکة واثبت بالبینة فاقام الحلف من غیر طلب الخصم انه ما استوفی حقه وهو مثل
حقوق الله تعالی الحلف من غیر دعوی (عالمگیری) وسوگند بدهد قاضی باوجود
شاهدان مگر در چند مسئله اول ازان مسئلها اینکه سوگند بدهد قاضی مدعی دین را بر مرده و قیستیکه گواهان گذرانند
بر دین خود و این حکم خاص نیست در دعوی دین بر مرده بلکه در هر جائیکه اگر کسی دعوی کند حقی را در ترکه
مرده و ثابت کند آنرا بگواهان پس بدرستیکه سوگند داده میشود او را بدون طلب مدعی علیه که بدرستی
نگرفته حق خود را و این مانند حقهای خدا تعالی است که سوگند داده میشود بدون از دعوی کردن الثانیة المستحق للبیع
بالبینة للمستحق علی الخلیفة ما باعه ولا وهبه ولا تصدق به ولا اخرجت لعین من ملکه (عالمگیری)
دوم ازان مسئلها این است که شخصی باستحقاق برد مبیعه را بگذرانیدن شاهدان بر مدعی علیه سوگند
دادن آنشخص که نفروخته بود می تواند مبیعه را و نه بخشیده بود می آنرا و نه صدقه کرده بود می آن و نه برآمده است
آنمال از ملک تو بیک وجه از وجوه الثالثة یحلف مدعی الاباق مع البینة بالله انه باق علی ملکك
الی الآن ولم یخرج ببیع ولا هبة کذا فی البحر الرائق (عالمگیری) سوم ازان
مسئلها این است که خرنده غلامی دعوی کرد بر فروشنده ان گرینحتن آنغلام را و گواهان گذرانید باوجود
انگواهان سوگند داده میشود آخرنده را که قسم است تر انجد استعالی که بدرستی نیستغلام بملک تو تا الحال باقیست
و نه برآمده است از ملک تو بسبب فروختن و بخشیدن این چنین مذکور است در کتاب بحر رائق ومن ادعی علی آخر
الف درهم فاقر بها ثم انکر اقراره بها هل یحلف علی اقراره بالله ما اقر له بها قال ابو یوسف لا یحلف
یحلف بالله ما اقر له بها وان طلب المقر من المقر له الحلف (خزانة المفتین) اگر کسی دعوی کرد بر دیگری
هزار درم را پس اقرار کرد آندیگری بهزار درم برای او پس انکس بعد ازان منکر شد از اقرار خود آیا سوگند داده میشود مدعی علیه در
بر اقرارش که قسم است تر انجد استعالی که اقرار نکرده برای او بهزار درم یا سوگند داده نمیشود گفته است علامه ابو سعید رحمه الله
مدعی را که سوگند بدهد او را که قسم است تر انجد استعالی که تو اقرار نکرده برای او بهزار درم و اگر مقر طلب کرد سوگند دادن مقر له را سوگند داده میشود او را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 169 of 916

الفصل الثاني في كيفية اليمين والاستحلاف

فصل دوم ثابت است در بیان کیفیت سوگند نمودن وطلب سوگند کردن

واليمين بالله تعالى عز وجل دون غيره وقد تؤكد بذكر اوصافه تعالى وهو التغليظ وذلك مثل قوله قل والله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم الذي يعلم من السر والخفاء ما يعلم من العلانية ما لفلان هذا عليك ولا قبلك هذا المال الذي ادعاه وهو كذا وكذا ولا شيء منه وله ان يزيد في التغليظ على هذا وله ان ينقص منه الا ان يحتاط فيه كيلا يتكرر

عليه اليمين لان المستحق يمين واحدة وبذكر صفاته يزداد وحرف العطف حتى لو قال والله والرحمن الرحيم يكون ايمانا (هدايه عيني) والقاضي بالخيار ان شاء غلظ وان شاء لم يغلظ فيقول قل بالله او والله (هبيلي) وسوگند بنام الله تعالی است نه بغیر از نام الله تعالی وگاهی تاکید سوگند کرده میشود بذکر اوصاف خدا تعالی واین تاکید کردن تغلیظ است در سوگند وآن بگوید مثل اینقول قاضی است که بگوقسمت مرا بآنخداوند تعالی که نیست خدای غیر او که داناست بپوشیده وظاهر اوست رحمن ورحیمی که میداند از امور پوشیده چنانچه را میداند امور ظاهر را که نیست مر این فلانرا بر تو ونه در نزد تو آن مالی که دعوی کرده است آنرا که آنمال اینچنین واینچنین است ونیست هیچ چیزی از اینمال بر تو ومیرسد مر قاضی را که زیادت کند در تغلیظ بر این اوصاف ومیرسد مر او را که نقصان کند از ان مگر اینکه احتیاط کند قاضی در سوگند تا که مکرر نشود بروی سوگند زیرا که بر او لازم یک سوگند است وذکر کند صفات خدا تعالی را بغیر از حرف عطف تا آنکه اگر گفت که والله والرحمن والرحیم این گفتن یک سوگند نمی شود بلکه چند سوگند می شود وقاضی بخیار است اگر خواهد تغلیظ بکند واگر خواهد تغلیظ نکند پس بگوید که بگو بالله یا بگوید که بگو والله ولا یستحلف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 170 of 916

بالطلاق والعتاق وان لم يبالغ وان بالغ الخصم وعليه الفتوى فلو حلفه
القاضي بعد ما قضى عليه بالمال لم ينفذ قضاؤه (بدایه ودر مختار)
وسوگند داد او را بطلاق وعتاق وبج اگرچه مبالغه کند خصم او بسوگند دادن بدین شما
وبرین بست فتوی پس اگر سوگند داد قاضی مدعی علیه را بطلاق وعتاق ومنع آورد
مدعی علیه از سوگند کردن وسلم کرد قاضی بر مدعی علیه مال نافذ نمی شود حکم او بر قول اکثر مشائخ
ولو حلف بالطلاق انه لا مال له عليه ثم برهن المدعي على المال ان شهد على
كالاقراض لا يفرق وان شهد على قيام الدين يفرق فلو حلف بالله وتكل
عن التغليظ لا يقضي عليه بالنكول (تنویر ودر مختار) اگر سوگند کرد مدعی علیه بطلاق که نیست
بر من مال این مدعی بعد ازان گواهان گذرانید مدعی بر مال درین صورت اگر
گواهان گواهی دادند بر سبب مانند قرض دادن جدائی نکند قاضی میان او وزن او
واگر گواهی دادند بر ثابت بودن دین بر او جدائی کند واگر سوگند کرد بالله
تعالی ومنع آورد از تغلیظ سوگند حکم کرده نشود بر او بسبب منع آوردن او
از تغلیظ سوگند ويستحلف اليهودي بالله الذي انزل التوراة على موسى
عليه السلام والنصراني بالله الذي انزل الانجيل على عيسى عليه السلام
ويستحلف المجوسي بالله الذي خلق النار والوثني لا يحلف الا بالله
ولا يحلفون في بيوت عباداتهم ولا يحلف على الاشارة الى المصحف
معين اي من التوراة بان يقول بالله الذي انزل هذه التوراة
او هذا الانجيل لانه ثبت تحريف بعضها فيكون التحليف تعظيما لما
ليس كلام الله تعالى ولا يجب تغليظ اليمين على المسلم بزمان ولا مكان

وظاهره

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 171 of 916

وظاهره انه مباح اما التغليظ بالزمان ففي جمعة بعد العصر واما
التغليظ بالمكان فبين الركن والمقام ان كان بمكة وعند قبر
النبي ﷺ ان كان بالمدينة وعند الصخرة ان كان في المقدس وفي
سائر الجوامع في سائر البلاد ابدا وهذا في تكملة رد المحتار وسوگند داده شود يهودي را كه قسم بست ترا
بآن خداوند تعالى كه نازل گردانيد توارت را بر حضرت موسى عليه السلام وسوگند داده شود
نصراني را كه قسم بست ترا بآنخداوند تعالى كه نازل گردانيد انجيل را بر عيسى عليه السلام
وسوگند داده شود مجوسي را كه قسم بست ترا بآنخداوند تعالى جل شانه كه آفريده آتش او بت پرست را سوگند
داده نشود بمر به الله تعالى وسوگند داده نشود ايشانرا در عبادت خانهاى آنها وسوگند داده نشود مشارك
گردن مصحف معين از توارت چنانكه بگويد كه سوگند بست ترا بآنخداى كه نازل كرده است اين توارت يا اين انجيل
را زيرا كه ثابت شده بست تغيير دادن اين كتاب پس سوگند دادن باين دو كتاب
تعظيم مى شود چيزيرا كه نيست كلام خدا تعالى و واجب نيست تغليظ سوگند
بر مسلمان بزمان و مكان و ازين ظاهر مى شود كه تغليظ بزمان و مكان مباح است
اما تغليظ سوگند بزمان در روز جمعه بست بعد نماز عصر و اما تغليظ سوگند بمكان در ميان
ركن و مقام بست اگر در مكه معظمه باشد و نزد قبر پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم است
اگر بمدينه منوره باشد و نزد صخره بست اگر در بيت المقدس باشد و در مساجد جامع است
در ديگر شهرها واذا حلف الكافر بالله فقط وكان عامذكر يكفيه ولا يقضى عليه بالنكول
عن الوصف المذكور (تكملة رد المحتار) و وقتى كه كافر سوگند كرد بالله تعالى و منع آورد از سوگند
كردن بصفاتيكه ذكر شد اين سوگند كافى بست او را و حكم كرده نمى شود
بر ان كافر بسبب منع آوردن از سوگند كردن بوصف مذكور

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 172 of 916

ومزادعی ذلک ابتاع من هذا عبده بالف فجحد استحلف بالله ما بینکما بیع قائم فیه ولا یستحلف
بالله ما بعت (هدایه) اگر شخصی دعوی کند که من خریده ام ازین شخص غلام
ویرا بهزار درم پس منکر شد مدعی علیه سوگند داده شود اورا بحاصل که قسم بست مرترا بخدا که میان
کریع نیست ثابت درمیان شما دربین غلام سوگند داده نشود که قسم بست مرترا بخدا که نفروخته
این غلام را المشتری اذا ادعی الشراء فان ذکر نقد الثمن فالمدعی علیه یحلف بالله ما هذا العبد
ملک المدعی ولا شیء منه بالسبب الذی ادعی ولا یحلف بالله ما بعته وان لم یذکر
المشتری نقد الثمن یقال له احضر الثمن فاذا احضره استحلفه بالله
ما تملک قبض هذا الثمن ولا تسلیم هذا العبد من الوجه
الذی ادعی (رد المحتار) خریدار وقتی که دعوی کند خریدن را اگر بیان کرد نقد دادن بهارا پس بمدعی علیه سوگند داده شود که قسم بست مرترا بخدا یتعالی
که نیست این غلام ملک این مدعی وهیچ چیزی ازین غلام باز و بیست بآن سببی که دعوی میکند بمدعی
آنرا وسوگند داده نشود که قسم بست مرترا بخداوند تعالی که نفروخته این غلام را واگر
بیان نکرد خریدار نقد دادن بهارا گفته میشود مر خریدار را که حاضر کن بهارا پس وقتی که حاضر کرد
بهارا سوگند داده شود مدعی علیه که قسم بست مرترا بخدای تعالی که نیستی تو مالک قبض
کردن این بها ونه مالک سپردن این غلام باین وجه که دعوی میکند بمدعی والحاصل ان
دعوی الشراء مع نقد الثمن دعوی المبیع ملکا مطلقا ولیس
بدعوی العقد ولهذا تصح الدعوی مع جهالة الثمن فیحلف علی ملک المبیع ودعوی
البیع مع تسلیم المبیع دعوی الثمن معنی ولیست بدعوی العقد ولهذا
تصح مع جهالة المبیع فیحلف علی ملک الثمن (تکملة)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 173 of 916

وحاصل مسائل مذکوره این ست که دعوای خریدن با نقد کردن بها، دعوی مبیع ست
بملک مطلق ونیست دعوای عقد واز ین جهت ست که صحیح ست دعوای مبیع با جهالت
بها پس قسم داده شود بملک مدعی و دعوی کردن بیع با تسلیم مبیع دعوی بها ست از روی
معنی ونیست دعوای عقد واز ین جهت صحیح ست دعوی بها با جهالت مبیع پس قسم داده
شود ببها، بها ولیستحلف فی الغصب بالله ما یستحق علیك ردّه ولا یحلف بالله ما غصبت وفی النکاح
بالله ما بینکما نکاح قائم فی الحال (هدایه) وسوگند داده شود غصب کننده را که قسم ست مرترا
بخدا که نیست بر تو حق رد کردن آنچیزرا که مدعی دعوی کرده بر تو وقسم داده نشود که قسم ست
مرترا بخدا تعالی که تو غصب نکرده آنچیزرا که مدعی دعوی کرده بر تو آنرا و در نکاح
قسم داده شود مدعی علیه را باین طریق که قسم ست مرترا بخدا تعالی که درمیان شما هردو
نکاح ثابت نیست درحال لو ادعت امرأة علی زوجها انه جعل امرها بیدها
وانها اختارت نفسها وانکر الزوج فالمسألة علی ثلثة اوجه اما ان ینکر
الزوج الامر والاختیار جمیعا وفیه لا یحلف علی الحاصل بلا خلاف فیحلف
علی السبب ولکنه یحتاط فیه ویحلف الزوج بالله ما قلت لها منذ آخر
تزوجتها امرك بیدك وما تعلم انها اختارت نفسها لحکم ذلك
الامر وان اقر بالامر وانکر اختیارها یحلف بالله ما تعلم انها اختارت
نفسها وان اقر بالاختیار وانکر الامر یحلف بالله ما جعلت
امر امرأتك هذه بیدها قبل ان تختار نفسها فی ذلك المجلس وکذا
ان ادعت ان الزوج حلف بطلاقها ثلاثا ان لا یفعل کذا
وقد فعل فهو علی التفصیل کذا فی الخزانة (تکملة)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 174 of 916

اگر دعوی کرد زن بر شوهر خود که بدرستی شوهر من گردانیده بود امر طلاق مرا بدست
من و من اختیار کرده ام نفس خود را بطلاق و منکر شد شوهرش پس این مسئله بر سه
وجه است یا اینکه منکر باشد شوهرش از گردانیدن امر طلاق آن زن بدستش و از اختیار
کردن آن زن نفس خود را در این صورت سوگند داده نشود شوهر او را بر حاصل بعد از طلاق
کسی پس سوگند داده شود بر سبب ولکن قاضی احتیاط کند در این سوگند و سوگند داده شود
شوهرش را که بالله که تو نگفتهٔ این زن را از وقتی که او را بنکاح گرفته در آخر نکاح کردن
که امر طلاق تو بدست تو باشد و تو علم نداری که وی اختیار کرده نفس خود را بطلاق
بحکم آن امر و اگر شوهرش اقرار کرد بدادن امر طلاق و منکر شد از اختیار کردن آن زن
نفس خود را سوگند داده شود شوهر او را باینطریق که قسم باد ترا بخدا تعالی که میدانی
که بدرستی این زن اختیار کرده نفس خود را و اگر اقرار کرد باختیار کردن آن زن
نفس خود را و منکر بود از دادن امر طلاق با و سوگند داده شود شوهر او را باینطریق که قسم باد
ترا بخدا تعالی که نگردانیدهٔ امر طلاق این زن خود را بدست او پیش از آن که اختیار کرده است نفس خود را و همان
مجلس و همچنان حکمست اگر دعوی نمود زن که بدرستی شوهرم سوگند کرده است بسه طلاق من که نمیکنم این کار را
و بدرستیکه وی کرده است آن کار را پس حکم این مسئله بر همین تفصیل است که ذکر شد وفي دعوى
الطلاق بالله ماهي بائن منك الساعة بما ذكرت ولا يستحلف بالله
ما طلقتها هذا في البائن الواحد واما اذا كان بالثلث يحلف
بالله تعالى ما طلقتها ثلثا في النكاح الذي بينكما وفي الرجعي
يحلف بالله ماهي طالق في النكاح الذي بينكما فيحلف على الحاصل في
هذه الوجوه اذا كان سببا يرتفع برافع كالبيع يقال فيه والغصب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 175 of 916

یفسخ بالهبة والنكاح يفسخ بالخلع والطلاق يتجدد فيه بعد
الابانة الا اذا كان فيه ترك النظر في جانب المدعي فحينئذ يحلف
على السبب بالاجماع وذلك مثل ان تدعي مبتوتة نفقة العدة والزوج
ممن لا يراها او ادعى الشفعة بالجوار والمشتري لا يراها ومفاده انه
لا اعتبار بمذهب المدعى عليه واما مذهب المدعي ففيه خلاف
والاوجه ان يسأل القاضي هل تعتقد وجوب شفعة الجوار او لا فان اعتقدها حلف
على الحاصل وان كان لا يعتقدها يحلف على السبب (هداية وعيني ورد المحتار وفتح القدير)

سوگند داده نمی شود شوهر را در دعوی طلاق که بالله که این زن از تو جدا نیست درین صورت
بسببی که ذکر کرده است این زن آنرا و سوگند داده نمی شود که بالله که طلاق نداده این زن خود را و آن
سوگند دادن در یک طلاق باین است اما وقتی که دعوای سه طلاق باشد سوگند داده می شود
شوهر را که بالله که تو زن خود را طلاق نکرده ای بسه طلاق در نکاحیکه در بین شماست و در طلاق
رجعی سوگند داده می شود شوهر را که بالله که این زن طلاق نیست در آن نکاحی که در بین شماست
پس سوگند داده شود مدعی علیه را بر حاصل درین صورتها وقتی که سبب درینصورت ما یبقی
باشد که برداشته می شود به برداارنده مانند بیع که برداشته می شود به اقاله کردن و
مانند غصب که فسخ می شود به بخشیدن و مانند نکاح که فسخ می شود به خلع و مانند طلاق که
دور می شود به تجدید نکاح بعد از جدا شدن زن مگر سوگند داده نمی شود بحاصل وقتی که
باشد در سوگند دادن بحاصل ترک نظر و مهربانی در حق مدعی پس درینوقت
سوگند داده می شود مدعی علیه را بر سبب باتفاق علماء رحمهم الله تعالی مانند
اینکه دعوی کند زن طلاق کرده شد بطلاق باین نفقه عدت خود را بر شوهر خود و حال

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 176 of 916

آنکه شوهرش از ان کسانی باشد که واجب نمیدانست بر خود نفقهٔ عدت او را یا دعوی کند
شخصی شفعه را بر خریدار بسبب جوار و حال آنکه خریدار از ان کسانی باشد که وجب نمیدانست
حق شفعه را بسبب جوار و فایدهٔ این مسئله این بست که اعتبار نیست مر مذهب مدعی
علیه را اما در مذهب مدعی اختلاف بست و بهتر این بست که قاضی بپرسد از مدعی علیه
که آیا واجب میدانی حق شفعه را بسبب جوار یا واجب نمیدانی پس اگر مدعی علیه
گفت که اعتقاد دارم وجوب شفعه را بسبب جوار سوگند بدهد مدعی علیه را بر سبب اما اذا ادعت
علی زوجها انه الی منها و مضت مدة الایلاء و وقعت الفرقة بیننا
و طلبت من القاضی تحلیفه و قالت للقاضی انه ممن یری ان
المولی یوقف بعد الاربعة الاشهر علی ان یفیئ الیها او یفارقها یحلف انها
بائن منه و لا یحنث فیحلفه القاضی علی السبب لانه ما قالت لها والله لا اقربک هذه
کذا علی ما ادعت فان نکل عن الیمین ابانها منه بتطلیقة نظرا لها و ان کان فیه
احتمال الضرر بالزوج کذا فی المحیط (عالمگیری) زنی دعوی کرد بر شوهر خود که با من ایلا کرده بست یعنی سوگند
کرده بست که بالله که بتو نزدیک نمیشوم تا مدت چهار ماه و گذشته بست مدهٔ ایلاء و جدائی واقع شده بست میان ما
و خواست آن زن از قاضی سوگند دادن شوهر خود را و گفت مر قاضی را که این شوهر من از ان کسانیست که اعتقاد دارد این
را که حکم ایلا کننده موقوف میباشد بعد از چهار ماه بانکه رجوع کند بزن یا جدا کند از خود زن را پس او سوگند میکند که این زن
باین نیست و در سوگند خود حانث نخیواهد بود پس در ینصورت قاضی سوگند بدهد آن شوهر را بر سبب که بالله که تو این زن
که بالله بتو نزدیک نمیشوم اینقدر مدت که حکی آن زن دعوی کرده بست و اگر شوهر منع آورد از سوگند جدا کند قاضی او را
از شوهر بکیطلاق از جهت شفقت مر آن زن را اگرچه در ان احتمال ضرر بست شوهر را همچنین ذکر شده بست در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 177 of 916

فان اقر الزوج بالایلاء فادعی انه افاء الیها فی المدة وانکرت هی الفیئ
فی المدة فالقول قولها مع الیمین ویحلف علی الحاصل عند محمد رح
فیحلف بالله لست بامرأته الیوم بالسبب الذی یدعی ولا یحلف
بالله لم یفئ الیك قبل مضی الاربعة الاشهر وفی کتاب الاستحلاف
قال ابشر رح سمعت ابا یوسف رح قال یستحلف بالله انه لم یفئ الیك قبل مضی
الاربعة الاشهر قال والاحوط علی قوله ان یزاد فی الیمین فیحلف بالله
انه لم یفئ الیك فی الاربعة الاشهر فی النکاح الذی یدعیه الزوج کذا فی المحیط (عالمگیری)
پس اگر شوهر اقرار کرد بایلاء و دعوی کرد که رجوع کرده ام بآنزن در مدت بایلاء و منکر شد آنزن از رجوع
کردن او در آمدت پس معتبر قول زنست با سوگندش و سوگند داده شود آنزن را بر حاصل که
بالله که تو نیستی امروز زن او بآن سببی که دعوای آنرا شوهر تو میکند و سوگند داده نشود که بالله که شوهرت
رجوع بتو نکرده است پیش از گذشتن چهار ماه و در کتاب استحلاف ذکر شده است گفته است شنیدم
که شنیده ام از حضرت امام ابو یوسف رح که گفت سوگند داده شود آنزن را که بالله که رجوع نکرده است
بتو شوهر تو پیش از گذشتن چهار ماه و گفته است که احتیاط بسیار بنا بر قول امام ابو یوسف رح
این است که زیادت شود در سوگندش پس سوگند داده شود که بالله که رجوع نکرده است
شوهر تو بتو پیش از گذشتن چهار ماه در ان نکاحی که دعوی میکند آنرا شوهر تو بخلاف
ذکر شده است در کتاب محیط و لو اختلفت من زوجها بمهرها وجعل القول قول الزوج
قوله ویحلف علی الحاصل علی الاظهر کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)
و اگر خلع کرد زن با شوهر خود بعوض مهر خود و شوهرش منکر شد پس معتبر قول شوهر است و سوگند
داده شود بر حاصل بنا بر ظاهر ترین قولها همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 178 of 916

امراة ادعت على زوجها انه حلف بطلاقها ثلثا ان لا يدخل هذه الدار وانه قد
دخلها بعد اليمين ان اقر باليمين والدخول جميعا فقد اقر بالطلاق
وان انكر اليمين والدخول في ظاهر الرواية يحلف على الحاصل بالله ما هذه المرأة
بائن منك بثلث تطليقات كما ادعته وان اقر باليمين وانكر الدخول
بعد اليمين يحلف بالله ما دخلت هذه الدار بعد ما حلفت بطلاقها وان
اقر بالدخول في ذلك الزمان وانكر اليمين يحلف بالله ما حلفت
بطلاقها ثلثا ان لا تدخل الدار قبل ان تدخلها كذا في فتاوى قاضيخان عالمگيري

زنی دعوی کرد بر شوہر خود کہ سوگند کردہ ہست بسہ طلاق من کہ من داخل نمی شوم درین سرای پس
اینکہ داخل شدہ ہست در آنسرای بعد از سوگند کردن در ینصورت اگر شوہر اقرار کرد بسوگند
و بداخل شدن آنسرای بهر دو ی آن پس بدرستی اقرار کرد بطلاق او و اگر منکر شد از سوگند و داخل
شدن در سرای در ظاهر روایت سوگند داده شود بر حاصل کہ بالله کہ این زن جدا نیست از تو بسہ طلاق چنانکہ دعوی میکند آنرا
و اگر اقرار کرد بسوگند کردن و منکر شد از درآمدن سرای بعد از سوگند خود سوگند داده شود کہ بالله کہ داخل نشده در سرای
بعد از آنکہ سوگند کرده بودی بطلاق این زن و اگر اقرار کرد بدرآمدن سرای در آنزمان و منکر شد بسوگند کردن خود سوگند
داده شود کہ بالله کہ سوگند نکرده بودی بسہ طلاق این زن کہ داخل نمی شوم درین سرای پیش از
داخل شدن خود در سرای همچنین ذکر شده ہست در فتاوای قاضیخان وکذلک علی هذا الاختلاف

اذا ادعى العبد والامة على المولى انه حلف بعتقه انه لا يدخل هذه الدار وانه دخلها
الا ان يعرض المولى والزوج في ذلك بشيء فيستحلفه بالله ما
هذه المرأة طالق منك ثلثا بهذه اليمين التي ادعت
ولا هذه الامة حرة بما ادعت من يمينك فاذا حلف على ذلك

فقد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 179 of 916

فقد الحق على ما يريد كذا في شرح ادب القاضي
للخصاف رح (عالمگيري) وهمچنين حكم بر تفصيل مذكورست وقتي كه دعوي كند غلام يا كنيزي
بر خواجه خود كسوگند كرده ست بآزادي من كه داخل نمي شوم درين سراي وحال آنكه داخل شده ست
در آنسراي واين حكم دربارهٔ طلاق وعتاق چنين ست كه گذشت مگر وقتي كه خواجه باشوهر عرض
كند بر قاضي چيزي از حيله وتاويل بر قول خود پس درينوقت سوگند داده شود بر حاصل كه بالكنه
اين زن طلاق نيست از تو بسبب طلاق بسبب آن سوگند يكه دعوي كرده ست بر تو و
اين كنيز يا غلام آزاد نيست از تو بآن سببي كه دعوي ميكند آنرا بر تو پس اگر سوگند كرد تحقيق
آمد بآنچيزي كه خواهش آنرا داشت كه عدم طلاق وعدم آزادي ست همچنين ذكر
شده ست در شرح ادب القاضي تصنيف امام خصاف رح وان كان سببا
لا يرتفع برافع فالتحليف على السبب بالاجماع كالعبد المسلم
اذا ادعى العتق على مولاه فانه يحلف بقوله والله ما اعتقت بخلاف
الامة المسلمة اذا ادعت على مولاها انه اعتقها فانه لا يحلف بالله
ما اعتقها ولكن يحلف بالله ما اعتقها في الرق القائم في الحال في ملكه
هذا بخلاف العبد الكافر فانه لا يحلف بالله ما اعتقه لان تكرر العتق
يجيء فيه بان نقض العهد ولحق بدار الحرب ثم سبي ولكن يحلف ما اعتقه في
الرق القائم في الحال في ملكه (هداية عيني) واگر آن سبب چنين بود كه برداشته
مي شد به برداشتنده پس سوگند دادن درينصورت بر سبب ست باجماع علماء رحمهم الله تعالى مانند غلام مسلمان
وقتي كه دعوي كند آزادي ابر خواجهٔ خود پس هر آينه كه سوگند بدهند خواجه را بانچنان كه سوگند باد ترا انچنان تعالى كه آزاد
نكرده ام اين غلام را بخلاف كنيز اگر مسلمان بود وقتي كه دعوي كند بر خواجهٔ خود كه بدرستي كه وي آزاد كرده ست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 180 of 916

مراکه درینصورت سوگند ندهد خواجه را که بالله که آزاد نکرده اوین کنیز را ولیکن سوگند بدهد حاصل
که بالله که آزاد نکرده اورا در همین رق و کنیزی او که ثابت هست فی الحال در ملک تو بخلاف
غلام کافر که خواجه اورا سوگند ندهد که بالله آزاد نکرده اورا زیرا که تکرار رق و غلامی می آید
در غلام کافر بانیطریق که بشکند عهد را و ملحق شود بدار حرب و بعد ازان بندی آورده
شود ولیکن سوگند بدهد بر حاصل که بالله که آزاد نکرده اورا در رق و غلامی که ثابت هست
فی الحال در ملک تو و فی الخانیة فی کیفیة التحلیف بالقتل روایتان
فی روایة یستحلف علی الحاصل بالله ما علیك دم ابنه فلان
ولا قبلك حق بسبب هذا الدم الذی یدعی و فی روایة یحلف
علی السبب ما قتلت فلانا ابن فلان ولی هذا عمدا و فیما سوی
القتل من القطع والشجة ونحو ذلك یحلف علی الحاصل بالله ماله
علیك قطع ید هذا العبد ولا لد علیك حق بسببها وكذلك
فی الشجاج والجراحات التی یجب فیها القصاص (تکملة)
و در فتاوای قاضیخان ذکر کرده هست که در کیفیت سوگند دادن بقتل دو روایت
هست در یک روایت سوگند بحاصل داده میشود که بالله که بر تو لازم نیست خون
فلان پسر مدعی مثلاً و نه بر تو حقیقت بسبب آن خونی که دعوی آنرا بر تو
می کند و در روایت دیگر سوگند بسبب داده می شود که بالله که بقصد نکشته فلان پسر
فلان ولی این مدعی را و در ماسوای قتل از بریدن دست و زخم سر و مانند آن سوگند بحاصل
داده می شود که بالله که مدعی را بر تو لازم نیست قطع دست این غلام و نه او را حق است
بر تو بسبب قطع دست او و همچنین حکم هست در زخمهای سر و آن زخمها یکه قصاص در آن واجب میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 181 of 916

رجل ادعی علی رجل انك ضمنت لي عن الفلان كذا درهما فقال المدعی
علیه لیس لك علی هذا المال ولم یقل لم اضمن کیف یحلف قالوا
یحلف بالله ماله علیك هذا المال من الوجه الذي یدعیه علیك (قاضیخان)
مردی دعوی کرد بر دیگری که تو ضامن شده برای من از طرف فلان اینقدر درم را مدعی
علیه گفت که نیست ترا بر من اینقدر درم و نگفت که من ضامن نیستم چگونه سوگند داده شود گفته اند
فقهارحم که این چنین سوگند داده شود که نیست این مدعی را بر تو اینقدر مال ازان وجه
که دعوی می کند آنرا بر تو لو ان رجلا ادعی علی رجل انه اشتری دارا
لجنب دار ي والي شفیع بالدار ي وارادا ستحلافه یحلف الخاصي
علی السبب بالله ما اشتریت هذه الدار التي سماها وحدودها
کذا وکذا ولا شیئا منها وان اقر المدعی علیه بالشراء والجوار الا انه
یقول ان الشفیع لم یطلب الشفعة حین علم بالشراء وقال الشفیع لا بل طلبت
فالقول قول الشفیع مع الیمین واذا کان القول قول الشفیع مع الیمین اذا طلب المشتري
من القاضي یمین الشفیع فان القاضي یحلفه بالله لقد طلبت شفعة هذه الدار
حین بلغك شراءها واشهدت علی ذلك بحضرة احد المتبایعین
او الدار هکذا ذکر في کتاب الاستحلاف لکن هذا انما یستقیم اذا ادعی
المشتري ان بلغه الشراء وهو بین ملاء من الناس اما اذا لم یکن عنده من شهده
لم تبطل شفعته بترك الاشهاد للحال فاذا اراد ذلك حلفه بالله لقد طلبت
الشفعة حین علمت بالشراء او خرجت الی المشهود حین قدرت وطلبتها
بحضرة احد المتعاقدین او الدار واشهد علی ذلك (عالمگیري)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 182 of 916

اگر مردی دعوی کرد بر مردی که او خریده است سرای را که به پهلوی سرای منست و من
شفیع آنم بسبب سرای خود و خواست سوگند دادن مدعی علیه را پس سوگند بدهد قاضی
او را بسبب که بالله که بخریده آن سرای را که نامید آنرا مدعی و حدود او چنین و چنان است
و نه بعض آنرا خریده و اگر مدعی علیه اقرار کرد بخریدن و جوار ولیکن گفت که شفعه
دار طلب شفعه را نکرد وقتی که خبر شد بخریدن من و شفیع گفت که نه چنین است بلکه
طلب کرده ام شفعه را پس معتبر قول شفیع است با سوگندش و وقتی که معتبر قول
شفیع است با سوگندش اگر خرنده طلب کند از قاضی سوگند دادن شفیع را پس
قاضی سوگند بدهد او را که بالله که تو طلب کرده شفعه این سرای را وقتی که رسید
بتو خبر خریدن آن سرای و گواهان گرفته بطلب شفعه بحضور یکی از بایع و مشتری
یا بحضور آن سرای همچنین ذکر شده است در کتاب استحلاف ولیکن این حکم وقتی مستقیم میشود که دعوی
کند مشتری که رسیده است بشفیع خبر خریدن سرای در حالیکه او در میان جماعه از مردمان بود اما اگر نباشد نزد
او کسیکه او را شاهد گرداند باطل میشود شفعه او بترک شاهد گرفتن در حال پس وقتی که اقرار کند بانکه در میان
مردم بود سوگند داده میشود او را که بالله که بتحقیق طلب کرده شفعه را وقتی که عالم شدی بخریدن آن یا برای
برای شاهد گرفتن وقتی که قادر شدی بشاهد گرفتن و طلب کردی شفعه بحضور یکی او فروشنده و خرنده یا بحضور
آن سرای و شاهد گرفتی بآن شفعه خود واذا ادعی الشفیع انه بلغه الخبر لیلا وانه طلب الشفعه
واشهد علیها حین اصبح حلفه القاضی بالله ما بلغك الا فی الوقت الذی
تدعی وقد طلبت الشفعة واشهدت علی ذلك حین اصبحت کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر شفیع دعوی کرد که خبر خریدن من در شب رسید و طلب شفعه را کرده ام و شاهد گرفتم بآن وقتی که صبح شد
سوگند بدهد قاضی او را که بالله که نرسیده است بتو خبر مگر در آن وقتی که تو دعوای آنرا میکنی و بدانی که

طبرانی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 183 of 916

طلب کرده شفعه را در آن وقت گواه گرفته بران در وقتی که صبح شد همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
والمخیرة بخیار البلوغ فی حق اختیارها نفسها بمنزلة التشفیع فی طلب الشفعة
والاستحلاف علی اختیارها نفسها نظیر استحلاف الشفیع علی طلب الشفعة
فان قالت للقاضی قد اخترت نفسی حین بلغت او قالت حین بلغت طلبت
الفرقة قبل قولها مع الیمین وان قالت بلغت امس وطلبت الفرقة
فلا یقبل قولها ویحتاج الی اقامة البینة والجواب فی الشفعة هکذا اذا قال الشفیع
طلبت الشفعة حین علمت فالقول قوله ولو قال علمت امس وطلبت کلف اقامة
البینة ولا یقبل قوله هکذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری)
وزنیکه اختیار جدائی را بسبب بالغ شدن داشته باشد در حق اختیار کردن نفس خود مانند شفیع است
در طلب کردن شفعه وسوگند دادن او را باختیار کردن او نفس خود را مانند سوگند دادن شفیع
بطلب شفعه پس اگر آن زن مخیره گفت قاضی را که اختیار کرده ام نفس خود را وقتی که بالغ شدم
یا گفت وقتی که بالغ شدم طلب کردم جدائی را از شوهر خود قبول کرده می شود قول او با
سوگندش واگر گفت که بالغ شدم دیروز وطلب کرده ام جدائی را پس قبول کرده نمی شود
قول او ومحتاج می شود بگذرانیدن گواهان وحکم در شفعه همچنین است وقتی که بگوید شفیع طلب
کردم شفعه را وقتی که عالم شدم بفروختن پس معتبر قول شفیع است واگر گفت که عالم شدم
بفروختن دیروز وطلب کردم شفعه را تکلیف کرده میشود بر او بگذرانیدن شاهدان قبول و
نمی شود قول او همچنین است در فصول عمادی وان ادعی علی رجل انه کسر ابریقا له من
الفضة واحضر الابریق وادعی انه صب الماء فی طعامه وافسده ان
اقر المدعی علیه بذلک یخیر صاحب الابریق الطعام ان شاء امسکه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 184 of 916

کذلک ولا شیئ له وان شاء دفع له الابریق والطعام وضمنه قیمة
الابریق من خلاف الجنس وضمنه مثل ذلک الطعام ولیس له
تضمین النقصان فان انکر المدعی علیه حلفه القاضی علی قیمة
الابریق وعلی مثل الطعام فان قال المدعی ان هذا المدعی علیه ممن
یقول لا یجب الضمان وانما یجب النقصان فان القاضی یحلفه علی
السبب بالله ما فعلت علی ما ادعاه المدعی کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری)
واگر کسی دعوی کرد بر مردی که شکسته است آفتابه مرا که از نقره است وحاضر کرد آفتابه را یا دعوی
کرد که ریخته است در طعام من آب را و تباه کرده است آنرا پس اگر مدعی علیه اقرار میکند بآنچه
اختیار داده میشود صاحب آفتابه و طعام را اگر میخواهد بگذارد آفتابه و طعام خود را بهمان شکسته
و تباه و هیچ چیز نیست مر او را و اگر میخواهد بدهد آفتابه و طعام را بمدعی علیه و تاوان بگیرد
از و قیمت آفتابه را از خلاف جنس او و تاوان بگیرد و مثل آن طعام و نیست مر او را که تاوان
بگیرد نقصان آفتابه و طعام را و اگر مدعی علیه منکر شد سوگند بدهند او را قاضی بر قیمت آفتابه و بر مثل طعام
و اگر مدعی گفت که این مدعی علیه از آن کسانیست که تاوان از خود واجب نمیدانند و واجب میدانند نقصان را
پس قاضی سوگند بدهد او را بالله که نکرده است این کار را که دعوی میکند آنرا مدعی بر تو بهمان طور که رسید بتو
قاضیخان و لو ادعی انه باع منه عبدا او ثوبا بالف درهم وجحد المدعی علیه وقال ما اشتریت
ان ادعی المدعی انه سلم ما باع الی المدعی علیه ولم یقبض الثمن حلفه بالله ما له قبلک
هذا الثوب ولا ثمنه ولا یستحلف بالله ما اشتریت بالثمن الذی ادعاه ویستحلف
علی العین والثمن جمیعا کما فی دعوی الشراء وان ادعی انه باع ولم یسلم ولم
یقبض الثمن یحلفه بالله ما هذه الدراهم بهذا البیع الذی یدعی بهذا الثمن الذی سماه (خزانة المفتین)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 185 of 916

واگر کسی دعوی نمود که بدرستی که من فروخته ام مدعی علیه غلام را یا جامه را بهزار درم و منکر شد مدعی علیه و گفت نخریده ام آنرا در صورت اگر دعوی میکرد مدعی که بدرستی که من تسلیم نموده ام مبیعه را بمدعی علیه و قبض نکرده ام بهای آنرا سوگند بدهد مدعی علیه را که بالله که نیست مدعی را نزد تو همین جامه و نه بهای آن و سوگند ندهد اورا که بخدا که نخریده آن جامه را به بهائیکه دعوی میکند مدعی و سوگند بدهد بعین آنجامه و بهای آن بهر دو چنانچه سوگند میدهند بهر دو در دعوای خریدن و اگر دعوا نمود که من فروخته ام آن جامه را و تسلیم نکرده ام آنرا بمدعی علیه و قبض نکرده ام از وی بهای آنرا سوگند بدهد بمدعی علیه که بخدا که مالک نشدی تو این سرایرا باین بیع که دعوی میکند آنرا مدعی باین بها که نامیده شد آنرا مدعی

ولو ادعی رجل علی غیره انه احفر فی ارضه حفیرة او ضرب لبنا فی ارضه وطلب النقصان فان بین موضع الارض وحدودها ومقدار الحفیرة والنقصان یحلف القاضی علی الحاصل بالله ما له علیك هذا الحق الذی یدعی ولا یحلفه علی السبب (قاضیخان)

واگر دعوی کرد مردی بر دیگری که کنده است در زمین من مغاکی را که ضرر میرساند بزمین من وطلب کرد نقصان زمین را پس اگر بیان کرد جای زمین وحدود آنرا و اندازه مغاک و نقصان آنرا سوگند بدهد قاضی او را بر حاصل که بالله که نیست او را بر تو این حق که دعوی میکند آنرا و سوگند ندهد او را بر سبب ولو ان رجلا ادعی علی رجل انه هدم حائطا له او کسره وبین قدر الحائط وموضعه وبین النقصان وطلب النقصان حلف القاضی علی الحاصل بالله ما له علیك هذا القدر من الدعوی ولا شیء منها (قاضیخان)

واگر دعوی کرد مردی بر مرد دیگر که او ویران کرد دیوار مرا و بیان کرد مقدار دیوار و جای آنرا و بیان کرد نقصان آنرا و طلب کرد نقصان را سوگند بدهد قاضی او را بر حاصل که بالله نیست او را بر تو اینقدر درم و نه چیزی از آن ولو ادعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 186 of 916

رجل علی رجل انه ذبح شاة او بقرة له او ادعی انه قطع عین عبده وقد مات
العبد او ادعی انه قطع عین دابته او افسد متاعه وذلک الشیئ لیس
بحاضر فان القاضی یسأله عن قیمة ذلک ویحلفه علی الحاصل (قاضیخان)
واگر دعوی کرد مردی بر مردی دیگر که وی ذبح کرد شت گوسفند مرا یا کور کرد شت
چشم غلام مرا و حال اینکه مرده بود آن غلام یا دعوی کرد که کور کرده است چشم چارپای مرا
یا تباه کرده است متاع مرا و آن چیز حاضر نبود پس قاضی بپرسد مدعی را از قیمت آنچه دعوی کند
بدهد مدعی علیه بر حاصل و لو ان رجلا اشتری من رجل جاریته او غیرها وقبض
ذلک منه ثم ان رجلا ادعی انها اشتری ذلک من البایع قبل ان یشتریه منه هذا
وقدم هذا المشتری الی القاضی فان المشتری الذی ذلک فی یده یحلف علی علمه
لکن علی السبب بالله ما تعلم ان هذا الرجل اشتری هذا الشیئ من فلان
بن فلان قبل ان تشتریه انت منه فان عرض المشتری الذی هو ذو الید
بشیئ فقال قد اشتریته ثم ینتقض البیع بینهما باقالته او غیرها ولا احب
ان اقر مخافة ان یلزمنی شیئ فان القاضی یحلفه الآن علی الحاصل
بالله ما تعلم ان بینهما شراء قائما الساعة فی هذه الجاریة او یحلفه بالله
ما هذا الشیئ لهذا المدعی من الوجه الذی یدعی ثم ما ذکرنا
یبتنی علی قول ابی یوسف رحمه الله تعالی واما علی ظاهر الروایة فالتحلیف
الحاصل علی کل حال کذا فی المحیط (عالمگیری فی خزانة المفتین) واگر مردی خریده بود کنیزی یا چیزی را
از مردی و قبض کرده بود آنرا از و پس شخص دیگر بر او دعوی نمود که خریده ام این کنیز را از فروخته و پیش
از خریدن تو از و واگرداورا نزد قاضی پس آن خریده را که ذو الید است سوگند داده شود بر علم ولیکن بر سبب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 187 of 916

که بالله که تو عالم نیستی باینکه این مرد خرید و است این چیز را از فلان بن فلان پیش از خریدن
تو آنرا از او پس اگر عرض کرد آن خرنده که ذو البد است بچیزی و گفت گاهی چیز را کسی میخرد
بعد از ان بیع می شکند میان ایشان بسبب اقاله یا غیر آن و من دوست میدارم که
که اقرار کنم از خوف اینکه چیزی بر من لازم می شود پس در نصورت قاضی او را سوگند بدهد
در نیخال بر حاصل که بالله که تو نیدانی که درین ساعت بین ایشان بیع قایم و ثابت است
در این کنیز و یا سوگند بدهد او را که بالله که این چیز از ین مدعی نیست بآن سببی که دعوی
میکند بعد از ین بدانکه آنچه بیان شد بنا بر قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه درست می آید
و اما بنا بر ظاهر روایت پس سوگند بر حاصل است بر هر حال همچنین ذکر شده است در کتاب غیظ

ومن ورث عبدا وادعاه آخر ولا بینة له یحلف الوارث علی العلم ما یعلم ان هذا العبد لهذا المدعی وان
وهبه او اشتراه وادعاه آخر ولا بینة له یحلف علی البتات (هدایه و نتایج الافکار) و اگر کسی بمیراث
غلامی را دعوی کرد از دیگر شخصی و شاهدان نبود آمد عی را سوگند داده می شود آنوارث را بالعلم او که بالله که
نمیدانی که این غلام را از تحدی است و اگر الغلام برای او بخشیده شده بود یا خریده بود آنرا و دیگری دعوا کرد آنرا بنابران
نبود آمد عی را سوگند داده میشود مدعی علیه را بر بتات و قطعی ثم اعلم ان هذا نوع آخر ایضا من کیفیة الیمین
وهو الیمین علی العلم والبتات والصابط فی ذلک ان التحلیف علی فعل نفسه یکون علی البتات وعلی فعل غیره
یکون علی العلم اندلا یعلم انه کذلک الا اذا کان فعل الغیر شیئا یتصل بالی الف فمن ادعی مشتری العبد
سرقة العبد وابا فی ید نفسه واثبت ذلک وادعی انه ابق وسرق فی ید البایع واراد تحلیف البایع
یحلف البایع علی البتات مع انه فعل الغیر وانما صح باعتبار وجوب تسلیمه سلیما فرجع الی فعله
فیحلف علی البتات وهذا ای التحلیف علی فعل الغیر انما یکون علی العلم اذا
قال المدعی لا علم لی بذلک ولو ادعی العلم حلف علی البتات

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 188 of 916

کودخ ادعی قبض ربها (نتایج الافکار ورد المحتار)
بعد ازین بدانکه این سوگند نیز نوعد یگر ست از کیفیت سوگند و آن سوگند کردنست بر علم و
بر ثبات و قاعدهٔ کلیه دران این ست که بدرستی سوگند دادن بفعل خود سوگند کنند بسبو
ثبات و قطع ست و بفعل غیر او بر علم اوست یعنی بانیکه سوگند کننده میداند که چنین
مگر بفعل غیر سوگند به ثبات داده می شود وقتی که فعل غیر چیزی باشد که پیوست به سوگند
باشد پس اگر خریندهٔ غلام دعوی کرد دزدی آنغلام یا گریختنش را در دست خود و ثابت کرد
و دعوی کرد دزدی این غلام را و گریختن آنرا در دست فروشندهٔ آن و اراده کرد سو
دادن فروشنده را سوگند داده می شود او را به ثبات و قطع با وجودیکه این فعل غیر
و این ثبات صحیح می شود باعتبار واجب بودن سپردن بایع آنغلام سالم از عیب پس
رجوع کرد بفعل خود فروشنده پس سوگند به ثبات داده میشود و این سوگند دادن بفعل غیر
بعلم سوگند کننده وقتی میباشد که منکر بگوید که مرا علم نیست بانیکار و اگر دعوای علم را کند
سوگند داده میشود به ثبات مانند امانت گیرنده که دعوی کند که صاحب آن قبض
کرده ست آنرا قال الزیلعی رح ثم فی کل موضع وجب الیمین فیه علی البنات فحلف
علی العلم لایکون معتبرا حتی لا یقضی علیه بالنکول ولا یسقط الیمین عنه وفی
کل موضع وجب فیه الیمین علی العلم فحلف علی البنات یعتبر الیمین حتی یسقط
عنه الیمین علی العلم ویقضی علیه اذا نکل (نتایج الافکار) گفته ست که
که در هر جائیکه واجب شد دران سوگند بطریق ثبات قطعی پس سوگند کرد بعلم معتبر نمیشود آن سوگند و تا نیکه
کرده نمیشود بر مدعی علیه بسبب منع آوردنش ازان سوگند و ساقط نمیشود ازا و سوگند کردن بثبات قطعی و
در هر جائیکه واجب شد سوگند کردن دران بعلم پس سوگند کرد به ثبات و قطعی معتبر میشود آن سوگند کردن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 189 of 916

او بعلم و حکم کرده می شود بر او و قتی که منع آورد از سوگند کردن رجل ادعی عینا فی ید
رجل و اراد استحلاف المدعی علیه فان قال المدعی علیه العین فی ید بمیراث
و علم القاضی ذلک او لم یعلم و اقر المدعی بذلک و لم یقر و لکن اقام المدعی علیه
بینة علی ذلک فنفی هذه الوجوه کلها التحلیف علی العلم یحلف المدعی علیه بالله
ما تعلم ان علیک تسلیم هذا العین الی هذا المدعی و ان لم یعلم القاضی حقیقة
الحال و لا اقر المدعی بذلک و لا اقام المدعی علیه بینة علی ذلک فالقاضی یحلفه
البتة فان طلب المدعی علیه من القاضی ان یحلف المدعی ما وصل الیه من جهة
المیراث فالقاضی یحلفه علی العلم بالله ما تعلم انه وصل الیه بالمیراث فان نکل
المدعی علی ذلک انتفی الوصول الی المدعی علیه بجهة المیراث فیستحلفه حینئذ
البتة و ان نکل صار مقرا انه وصل الیه من جهة المیراث فیحلف
المدعی علیه حینئذ علی العلم هکذا فی المحیط (عالمگیری)

مردی دعوی کرد مالی را که در دست مردی بود و اراده کرد مدعی سوگند دادن مدعی علیه پس
اگر گفت مدعی علیه که آنمال در دست منست بسبب میراث و حال اینکه میداند قاضی آنکه در دست
مدعی علیه است بسبب میراث یا میداند اقرار منکرد مدعی بآن یا منکرد ولیکن گذرانید مدعی علیه
گواها نرا بران پس در تمامی صورتها سوگند دادن بعلمست پس سوگند داده شود مدعی علیه اگر قسم است ترا
بخدای تعالی که عالم نیستی که واجبست بتو سپردن آنمال به ایندعی و اگر میدانست قاضی حقیقت حال او نه اقرار
کرده بود مدعی بآن و نه گواهان گذرانید مدعی علیه بران پس قاضی سوگند بدهد بقطعی پس اگر طلب کرد مدعی علیه
از قاضی سوگند کردن مدعی را که نرسیده است باین مال بمن از جهت میراث پس قاضی سوگند بدهد مدعی را بعلم
که بالله که تو عالم نیستی که رسیده است باین مال بمدعی علیه از جهت میراث پس اگر سوگند کرد مدعی بآن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 190 of 916

ثابت نشد رسیدن آن بدعی علیه از جهت میراث پس سوگند داده شود مدعی علیه را در نیوقت
بثبات وقطع واگر مدعی منع آورد از سوگند نمودن ومقرر گردید بانیکه این مدعا رسیده است
بدعی علیه از جهت میراث پس سوگند داده شود بمدعی علیه در نیوقت بعلم همچنین ذکر شده
ست در کتاب محیط ولو ان رجلا مات فادعی وارثه علی رجل انه کان لابیه
علیه الف درهم دین وصار میراثا له واقر المدعی علیه بالموت وانکر
الدین واراد الوارث ان یحلفه لیحلفه علی البتات بالله ما کان لابیه
علی الف درهم دین ولا شیء منه علی الوجه الذی یعلمه لان الدین اذا ثبت
للاب علی المدیون یبقی الی ان یوجد المسقط وهو القبض الا تری
ان فی حیات الاب یحلف المدیون علی الدین ولا یحلف الاب بالله
ما قبض المال الا ان یکون المدیون یقر ویدعی الاستیفاء
(خزانة المفتین) واگر مردی مرد ودعوی کرد وارث او بر مرد دیگر
که پدرم را بر تو مرد هزار درم دین بست ومیراث مانده برای من ومدعی علیه اقرار کرد بمردن پدر او
ومنکر شد از ان دین واراده کرد وارث سوگند دادن او را سوگند بدهد او را بر قطع که بالله که پدر او
هزار درم دین بر تو نیست نه هیچ چیزی از ان هزار درم بر تو دین بست بآن وجه که دعوی میکند
آنرا زیرا که اگر این دین ثابت شود مر پدر او را بر مدیون باقی میماند تا آنکه موجود شود مسقط آن که
قبض بست آیا نمی بینی تو که در وقت حیات پدرش سوگند داده می شود مدیون را بدین وسوگند
داده نمی شود پدر او را که بالله که قبض نکرده تو دین خود را اگر که مدیون اقرار کند بدین ودعوی
کند بر صاحب دین گرفتن آن دین را پس همچنین حکم بست در ین صورت که پدر بمیرد و
وارث دعوی کند دین را و گذا ان اقام الابن البینة علی الدین لا یحلف علی قبض الاب وان اقر

المدیون

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 191 of 916

المدیون وادعی علی الابن ان اباه قد قبض منه الدین او عرض المدیون فقال قد یکون علی
انسان دین ثم لا یبقی یا عتبار ان صاحب الدین یقبض ذلک منه وانا لا احب ان اقر بشیئ
مخافة ان یلزمنی واراد استحلافه حینئذ یحلف الابن علی العلم بالله ما تعلم
ان اباك قد قبض المال (خزانة المفتین) وهمچنین اگر گواهان گذرانند آن پسر بآن
دین سوگند داده نشود پسر را بقبض کردن پدر او آن دین را و اگر اقرار کرد مدیون بدین و
دعوی کرد بر پسر که پدر تو قبض کرده است از من دین خود را یا عرض کرد و گفت مدیون
گاهی بر انسان دین میباشد بعد ازان باقی نمی ماند آن دین بسبب آنکه صاحب دین
قبض میکند آنرا از مدیون و من دوست ندارم اقرار کردن را بچیزی از ترس اینکه
لازم میشود بر من چیزی واراده کرد سوگند دادن پسر را پس در اینوقت سوگند داده شود
پسر را بعلم که بالله که تو عالم نیستی بانکه پدر تو قبض کرده است دین خود را و ان وقعت
الدعوی علی فعل المدعی علیه من وجه وعلی فعل الغیر من وجه
بان قال اشتریت منی او استاجرت منی او استقرضت منی فان
فی هذه الافعال فعله وفعل غیره فانها تقوم باثنین ففی هذه الصور
یحلف علی البتات (خزانة المفتین وعالمگیری) واگر دعوی به فعل مدعی علیه بود از یکوجه
و به فعل غیر او از دیگر وجه مانند اینکه بگوید که خریده ئی از من یا باجاره گرفته ئی از من یا قرض
گرفته ئی از من پس درین افعال فعل مدعی علیه و فعل غیر اوست زیرا که این افعال
حاصل می شود به فعل دو کس پس درین صورت یا سوگند داده می شود منکر را بر قطع و کذا
الوکیل بالبیع اذا باع وسلم الی المشتری ثم یقول ان الموکل قبض الثمن وجحد الموکل
فالقول قول الوکیل مع یمینه فاذا حلف برئ المشتری ویحلف الوکیل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 192 of 916

علی البتات بالله لقد قبض الموکل وهذا تحلیف علی فعل الغیر ولکن
الوکیل یدعی ان له علما بذلك فانه قال قبض الموکل الثمن
وکان له علم بذلك فیحلف علی البتات
(خزانة المفتین) وهمچنان هست حکم وکیل به بیع وقتی که فروخت چیزرا وبگرفت
وگفت که موکل قبض کرده هست بهای آنرا ومنکر شد موکل پس معتبر قول وکیل هست با سوگند
او پس وقتی که وکیل سوگند کرد خلاص میشود خرنده از بهای آن وسوگند داده می شود وکیل را
بر قطع که بالله که موکل تو قبض کرده هست بهای آنرا واین سوگند داد نست بفعل غیر که
موکل هست ولکن وکیل دعوی میکند که مرا علم هست بآن قبض کردن موکل زیرا که
او گفته هست که موکل قبض کرده هست بهارا ومرا علم هست بان پس سوگند داده میشود او
ادعی انه اشتراه من فلان فقال ذوالید اودعنیه ذلك الرجل الذی
تدعی الشراء منه دفع الخصومة عن نفسه اقام البینة اولم یقم فلو لم یقم
بینة وطلب المدعی یمینه ان ذلك الرجل اودعه ایاه یحلفه القاضی
البتة بالله لقد اودعه ایاه ولو طالب المدعی علیه یمین المدعی
یحلف علی العلم بالله ما تعلم ان فلانا اودعه ایاه ولو ادعی
الشراء من فلان الغائب المالك وبرهن ذوالید
علی ایداع غائب آخر لاتندفع ذکره فی البحر (تکملة)
دعوی کرد شخصی بر دیگری که خریده ام این چیزرا از فلان وذوالید گفت که ودیعت
نهاده هست نزد من آن چیزرا آن مرد یکه تو دعوی خریدن را میکنی از او دفع کرد
آن خصومت را ذوالید از نفس خود خواه گواهان بگذراند یا نگذراند واگر نگذراند

گواهان

فایده
مسایل دفع خصومت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 193 of 916

وطلب کرد مدعی سوگند دادن ذوالید را که آن فلان ودیعت نهاده است آنچیز را نزد
او سوگند بدهد او را قاضی بر قطع که بالله که آن فلان ودیعت نهاده است آنچیز را نزد تو
واگر مدعی علیه طلب کرد سوگند دادن مدعی را پس مدعی را سوگند بدهد بعلم که بالله که
تو عالم نیستی که آن فلان ودیعت نهاده است آنچیز را نزد او واگر مدعی دعوی کرد
خریدن را از فلان غایبی که مالک آن مال بود وذوالید گواهان گذراند بر اثبات
نهادن دیگر غایب نزد او درین صورت خصومت مدعی دفع نمیشود از او اگر گرو دست
این حکم را در کتاب بحر رایق ولو کان الرهن فی ید المرتهن فالتقیا فی بلد آخر فطالبه
المرتهن بالدین امر بدفع المال الی المرتهن فان ادعی الراهن هلاک الرهن وانکر
المرتهن حلف علی البتات بالله ما هلك ولو کانا وضعا الرهن علی ید عدل
فاختلفا فی الهلاك حلف المرتهن علی العلم (خزانة المفتین وعالمگیری)
واگر مال گروی در دست گرو گیرنده بود وگرو گیرنده وگرو دهنده در دیگر شهر یکجا
شدند پس گرو گیرنده طلب کرد از گرو دهنده دین خود را امر کرده شود او را بدادن
آنمال دین واگر دعوی کرد گرو دهنده که مال گروی هلاک شده است ومنکر شد گرو گیرنده سوگند
داده شود او را بر قطع که بالله که هلاک نشده است آن مال واگر آنمال گرو بر اهر دوی ایشان
نهاده بودند بدست مرد عادل وباهم اختلاف کردند در هلاک شدن آن سوگند داده شود گرو گیرنده را
ولو ان رجلا قدم رجلا الی الحاکم فادعی ان غلامه قد استهلك له مالا
او جنی علیه جنایة فیما دون النفس وادعی انه جنی علی ابنه او عبده
جنایة فی النفس وفی مادونها وادعی انه قتل ولیاله خطاء او عمدا
واراد استحلاف المولی علی ذلك فهذا علی وجهین ان ادعی جنایة موجبة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 194 of 916

للمال فالیمین یتوجه علی المولی دون العبد بخلاف ما اذا ادعی
المال علی العبد فانه یتوجه الیمین علی العبد واذا ادعی جنایة
موجبة للقصاص فالیمین یتوجه علی العبد الا ان فی الوجه الثانی
العبد یستحلف علی البتات وفی الوجه الاول المولی یستحلف
علی العلم (خزانة المفتین) فلو ادعی رجل علی رجل ان عبدا
تلف علیه شیئا واراد ان یستحلف المولی فیستحلف بالله ما
تعلم ان عبدك هذا استهلك کذا و بالله لیس
علیك شیئا من الوجه الذی یدعی (قاضیخان)
واگر مردی آورد مرد دیگر را نزد قاضی و دعوی کرد بروی که بدرستی این مرد را غلامی است
که آن غلام هلاک کرده است مال مرا یا جنایت کرده است بر من در غیر نفس یا دعوی کرد که جنایت
کرده است بر پسر من یا بر غلام من جنایتی در نفس یا در غیر نفس یا دعوی کرد که کشته است ولی مرا خطا یا بقصد
و خواست بر ان سوگند دادن خواجه را پس این مسئله بر دو وجه است یکی آنکه دعوی کند جنایتی را که لازم
کننده مال است پس سوگند متوجه میشود بر خواجه نه بر غلام بخلاف آنکه دعوی کند مال را بر غلام که در انجا سوگند
متوجه میشود بر غلام دیگر آنکه دعوی کند جنایتی را که موجب قصاص باشد پس سوگند متوجه میشود بر غلام لیکن
در وجه دویم غلام را سوگند داده شود بر قطع و در وجه اول سوگند داده شود خواجه را بر علم پس اگر دعوی
کرد مردی بر مردی که غلام صغیر او هلاک کرده مال مرا او را داده کرد انکه سوگند بدهد خواجه غلام
را سوگند بدهد او را که بالله که تو عالم نیستی بانکه این غلام تو هلاک کرده مال او را و بالله که لازم است
بر تو چیزی از ان جهتی که مدعی دعوی میکند آنرا رجل مات فجاء رجل واحضر ابنه
وادعی انه کان لهذا علی ابیه الف درهم وقد توفی وله علیه الف درهم

فایده
القضاء بالبینة علی احد
الورثة قضاء علی الکل

قالوا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 195 of 916

قالوا ينبغي للقاضي ان يسأل المدعى عليه هل مات ابوك ان قال نعم فحينئذ يسأله
عن دعوى المال فان اقر الوارث بالدين على مورثه صح اقراره وان كذبه سائر
الورثة ذكر في الكتاب انه يؤخذ كل الدين من نصيب هذا الوارث وان انكر هذا الوارث
الدين على ابيه فاقام المدعي بينة يقضي بالدين ويستوفى من جميع التركة لا من نصيب
هذا الوارث لان القضاء على احد الورثة بالبينة يكون قضاء على الكل وان اقر هذا
الوارث بالدين وكذبه سائر الورثة ولم يقض القاضي عليه باقراره حتى يشهد هذا
الوارث المقر مع رجل اجنبي بالدين على مورثه بخلاف شهادته ويقضي بالدين ويكون ذلك
قضاء على جميع الورثة وان شهد هذا الوارث بالدين على ابيه بعد ما قضى
القاضي عليه باقراره لا تقبل شهادته ولو اقام المدعي البينة بالدين واقر به الوارث
في ظاهر الرواية يقضي بكل الدين من نصيب هذا الوارث وقال الفقيه ابو الليث رح
عندي لا يستوفى كل الدين من نصيب هذا الوارث وانما يستوفى منه قدر حصته
ولو ان هذا الوارث لم يقر بالدين على مورثه وعجز المدعي عن اقامة البينة واراد
تحليف الوارث فانه يحلف على العلم بالله ما تعلم ان لفلان بن فلان هذا على ابيك هذا
المال الذي ادعاه وهو الف درهم ولا شيء منه فان حلف اندفعت عنه الخصومة وان نكل
يستوفى الدين من نصيبه في ظاهر الرواية (قاضيخان او تكملة) فان قال لم يصل الي من
ميراث ابي شيء ان صدقه المدعي فلا شيء عليه وان كذبه يحلف على البتات بالله ما وصل
اليه من مال ابيه هذا الالف ولا شيء منها فان نكل لزمه القضاء وان حلف لا شيء عليه
هذا اذا حلف على الدين او لا تم على الوصول فان حلفه على الوصول ولم يكن المدعي حلفه
على الدين فاراد ان يحلفه على الدين فقال الابن ليس علي يمين فان القاضي

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 196 of 916

لا یقبل قوله ویحلفه علی العلم واذا اراد ان یحلفه علی الدین اولا فقال
الابن لم یصل الی من میراث ابی شیء ولیس علی یمین فان صدقه المدعی
ومع هذا اراد استحلافه علی الدین فله ذلک وان کذبه واراد استحلافه
علی الدین والوصول جمیعا اختلف المشائخ رحمهم الله تعالی
فیه قال عامتهم یحلف مرتین مرة علی الوصول علی البتات
ومرة علی العلم بالدین هذا اذا اقر وقال نعم اما اذا انکر ان یکون
ابوه مات واراد الغریم استحلافه علی ذلک فعامة مشائخنا علی انه یحلف
مرتین مرة علی الموت علی العلم ومرة علی الوصول علی البتات فان نکل
حتی ثبت الموت یحلف علی الدین علی علمه فان حلف لم یکن علیه شیء
وان نکل لزمه هکذا فی شرح ادب القاضی للخصاف رح (عالمگیری)
مردی مرد و مرد دیگر حاضر کرد پسر او را در نزد قاضی و دعوی کرد که مرا بر پدرش هزار درم دین است
بدرستی که مرده است پدر او و حال آنکه گردن او هزار درم دین است گفته اند علماء که میشاید قاضی را
که بپرسد از مدعی علیه که آیا پدرت مرده است اگر گفت آری پس در این وقت بپرسد مدعی علیه را از دعوای او پس اگر اقرار کرد
آن وارث بدین بر پدر خود صحیح میشود اقرار او اگر دیگر وارثان او دعوی کرد او را و انکار کرد هست تا امام محمد در کتاب که گرفته میشود همه دین
این وارث و اگر منکر شدند این وارث از دین بر پدر خود و گذرانید مدعی گواه را از آن دین حکم کند قاضی بآن دین و گرفته
میشود از همه ترکه نه از حصهٔ آن وارث تنها زیرا که قضا بسبب گواهان بر یکی از ورثان قضا میشود بر کل ایشان و اگر
اقرار کرد این وارث بآن دین و دروغگو کرد او را دیگر ورثان و حال آنکه قاضی حکم نکرد بسبب اقرار او بر او
تا آنکه گواهی داد همین وارث مقر بار دیگر اجنبی بر ثبوت دین بر پدر او پس جایز میشود گواهی او و حکم کند قاضی بدین و میشود
این حکم بر همهٔ ورثان و اگر گواهی داد این وارث مقر بر ثبوت دین بر پدر خود بعد از آنکه قاضی حکم کرده بود بر

قبول

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 197 of 916

قبول کرده نمیشود گواهی او و اگر مدعی گواهان نگذرانید بران دین و اقرار کرد وارث بآن
دین در ظاهر روایت حکم کرده میشود بکل دین از نصیب این وارث تنها و کفیله است
فقیه ابو لیث سمرقندی رحمه الله که نزد من این است که کرفته نمی شود همه آن دین از حصهٔ
او بلکه کرفته می شود بقدر حصهٔ او از متروکه و اگر این وارث اقرار نکرد بآن دین
بر پدر خود و عاجز شد مدعی از کذارانیدن گواهان و خواست سوگند دادن وارث
را بدرستی که سوگند داده شود بر علم که بالله که تو عالم نیستی که بدرستی که مر این فلان پسر فلان ابن فلان
تو این مال که وی دعوی میکند آنرا که هزار درم است این است و نه چیزی ازان دین بر او پس
اگر سوگند کرد دفع میشود از وی خصومت مدعی و اگر منع آورد از سوگند کرفته می شود کل
دین از حصهٔ او در ظاهر روایت و اگر آن وارث کفت که نرسیده بمن از میراث پدرم
چیزی در نیصورت اگر مدعی راست کوی کرد او را هیچ چیز نمیشود مر آن مدعی را و اگر دروغ
کوی کرد او را سوکند داده می شود وارث را بر بتات که بالله که نرسیده بمن از مال پدرم این
هزار درم و نه چیزی ازان پس اگر منع آورد از سوگند لازم می شود بر او اداء کردن دین و اگر
سوکند کرد چیزی لازم نمی شود بر او این حکم وقتی است که سوکند بدهد آن وارث شده او را اول بهٔ
دین بعد ازان بر سیدن میراث باو و اگر سوکند داده نبود او را بر سیدن مال و مدعی سوکند
نداده بود او را بدین پس اراده کرد که سوکند بدهد او را بر دین و آن پسر کفت که سوکند بر من
نیست بدرستی که قاضی قبول نکند قول او را و سوکند بدهد او را بر علم و وقتی که اراده کرد مدعی
که سوکند بدهد او را اول بر دین و آن پسر کفت که بمن نرسیده چیزی از میراث و سوکند نیست بر من
در نیصورت اگر مدعی راست کوی کرد او را و او بآن راستکو کردن خواست که سوکند بدهد او را بر دین
میرسد او را آن سوکند دادن و اگر مدعی دروغکو کرد او را و او خواست سوکند دادن او را بر دین و رسیدن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 198 of 916

مال بهر دو یکجا اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی درین حکم عامه مشایخ رح گفته که سوگند بدهد
اورا دو بار یکبار برسیدن بر ثبات و یکبار بر علم بدین و این حکم مذکور وقتی هست که آن
وارث اقرار کند بمردن پدر خود و بگوید که آری پدرم مرده است اما وقتی که منکر شود از مردن
پدر خود و صاحب دین اراده کند سوگند دادن او را بر ان مردن پس عامه مشایخ ما رح
برین اند که سوگند بدهد او را دو بار یکبار بر مردن بر علم و یکبار بر رسیدن مال بر ثبات
پس اگر منع آورد از سوگند خوردن بر مردن تا آنکه مردن ثابت شد سوگند بدهد او را بر دین
بر علمش اگر سوگند خورد چیزی لازم نمی شود بر او و اگر منع آورد لازم می شود دین بر او همچنین
هست در شرح ادب قاضی امام خصاف رحمه الله تعالی واذا مات الرجل وترک امرأة و
اولادا صغارا ولم یدع مالا ظاهرا فجاء رجل فادعی علی المیت دینا فاحضر المرأة و
قال الشیخ الامام ابو بکر محمد بن الفضل رح المرأة فی هذا کوارث آخر یقبل البینة
علیها لاثبات الدین علی المیت وان لم یکن فی ید ها شیئ وکذا لو کانت الترکة
مستغرقة بالدین ذکر الخصاف رح ان الوارث یکون خصما لمن یدعی دینا علی المیت
(قاضیخان) وقتی که مردی مرده و گذاشت زن و اولاد خرد او و نگذاشت مال ظاهر را
پس مرد دیگر آمد و دعوی کرد بر آنمرده دینی را و حاضر کرد زن آنمرد را گفته است امام ابو بکر محمد
بن الفضل رح که آنزن درین دعوی مثل وارث دیگر است قبول کرده میشود گواهان بروی از برای اثبات
دین بر آنمرد اگرچه نباشد نقد دست او چیزی و همچنانست اگر ترکه مستغرق باشد بدین ذکر کرده است
امام خصاف رح که وارث خصم میکرد و از برای کسیکه دعوی میکند دین را بر مرده وذکر الخصاف رحمه الله
رجل قدم رجلا الی القاضی وقال ان والدی فلان بن فلان الفلانی مات ولم یدع
وارثا غیری وله علی هذا الرجل کذا وعند هذا الرجل کذا من المال فان القاضی

مسائل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 199 of 916

یسال المدعی علیه عما ادعی فان اقر بجمیع ذلک امر القاضی بدفع جمیع ذلک الیه
ولا یکون ذلک قضاء حتی یجیء الابن حیا فاخذ المال من الغریم ثم الغریم یرجع علی الابن
بما اخذ منه ولو انکر المدعی علیه فی الابتداء دعوی الابن واراد الابن ان یحلفه باللّٰه
ما تعلم ان الفلان بن الفلان الفلانی مات ولا تعلم انی ابنه قال الخصاف رح روی عن اصحابنا
رحمهم اللّٰه انه لا یستحلف المدعی علیه بل یقال للمدعی اقم البینة علی موت فلان بن فلان وانک
وارثه فان اقمت البینة علی ذلک فبعد حلفه علی ما تدعی لابیک من المال (قاضیخان)
وذکر کرده است خصاف رح که مردی آمد و مرد دیگر را نزد قاضی گفت که پدر من فلان بن فلان
که از فلان قوم است مرده است و نگذاشته وارث دیگر غیر از من و پدر مرا بر این مرد اینقدر
دین است و نزد این مرد این قدر مال است پس قاضی بپرسد مدعی علیه را از دعوای
مدعی اگر اقرار کرد بهمهٔ آنچه گفته است مدعی امر کند قاضی او را بادا دن همهٔ آن بمدعی و این امر
قاضی حکم نیست تا اینکه اگر پدر او زنده آید بگیرد و مال را از مدیون بعد ازان مدیون
رجوع کند بر پسر بآنچه گرفته است ازو و اگر مدعی علیه در ابتداء منکر شد از دعوی آن
وارا ده کرد پسرش که سوگند بدهد او را که بالله که تو عالم نیستی که فلان بن فلان مرده و نمی
دانی که من پسر اوستم گفته است خصاف رح که روایت شده از اصحاب ما رح که سوگند داده
نشود مدعی علیه را بلکه گفته شود مدعی را که گواهان بگذران بر مردن فلان بن فلان و بر اینکه تو
وارث اوستی و اگر گواهان گذرانیدی بعد ازان سوگند بده او را بر آنچه که دعوی میکنی تو آنرا
از برای پدر خود او دیعه داده نزد او و فرق بینها المستودع ثم هلکت المودعة فقال المستودع هلکت
بعد ما نزلت عنها وقال المودع بل هلکت قبل النزول فالقول قول المودع مع یمینه
ثم کیف یستحلف المودع قال رح والحلف علی العلم باللّٰه نعم ما تعلم انها هلکت

فایده
اگر دایه ودیعت سبب سوار
شدن هلاک شد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 200 of 916

بعد النزول کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) مردی امانت نهاد چهار پائی را نزد مردی پس امانت دار سوار شد بران و هلاک شد آن چهار پای و گفت امانت دار که هلاک شده است بعد از فرود آمدن من و امانت نهنده گفت که نه چنین ست بلکه هلاک شده ست پیش از فرود آمدن تو پس معتبر قول امانت نهنده ست با سوگند او پس چگونه سوگند داده شود امانت نهنده را گفته ست امام محمد رحمه الله که سوگندش بعلم ست که بالله که خبر نیستی بانیکه هلاک شده ست بعد از فرود آمدن او همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی اذا اشترک الرجلان علی ان ما اشتریا الیوم او هذا الشهر او هذه السنة فهو بیننا و خصا نوعا من التجارة وقتا او لم یوقتا فهذه الشرکة جائزة فان قال احدهما اشتریت متاعا فهلک و اراد ان یتبع شریکه بنصف الثمن و انکر الشریک فالقول قول الشریک مع یمینه فیحلف منکر الشراء بالله ما تعلم انه اشتری ذلک المتاع و کان الحاکم ابو محمد رحمة الله علیه یقول ینبغی ان یزاد علی هذا الحلف بالله ما تعلم انه اشتری ذلک المتاع علی شرکتکما کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتی که شریک شدند دو مرد بر اینکه هر چیز را که خریدیم امروز یا درین ماه یا درین سال پس آن در میان ما مشترک باشد و خاص کردند نوع سودا گر یرا خواه معین کردند برای تجارت وقتی را یا معین نکردند پس این شرکت جایز ست پس اگر گفت یکی از ایشان که خریده ام متاعی را و هلاک شده نزد من و خواست که بگیرد از شریک خود نصف بهای آن متاع را و شریک او منکر شد از خریدن پس معتبر قول آن شریک ست با سوگند او پس سوگند نماید منکر از خریدن که بالله که خبر نیستی که او خریده ست این متاع را و حاکم ابو محمد رح میگفت که واجب ست که زیاده کند برین سوگند دادن این که بالله که خبر نیستی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 201 of 916

که او خریده هست این متاع را نیابر شرکت هر دوی شما همچنین ذکر شده است در محیط
الفصل الثالث فیمن توجه علیه الیمین ومن لا توجه ومن یحلف له
الاقدام علی الیمین ومن لا یحل (عالمگیری) فصل سوم ثابت هست در بیان کسیکه
سوگند باو متوجه میشود و در بیان کسیکه باو متوجه نمی شود و در بیان کسی که پیش شدن او سوگند
کردن روا هست و در بیان کسیکه او را روا نیست پیش شدن بسوگند کردن النیابة
تجری فی الاستحلاف لا الحلف فالوکیل والوصی والمتولی وابو الصغیر
یملک الاستحلاف فله طلب یمین خصمه ولا یحلف احد
منهم الا اذا ادعی علیه العقد او صح اقراره
علی الاصیل فیستحلف حینئذ کالوکیل بالبیع فان
اقراره صحیح علی الموکل فکذا نکوله (درمختار) نایب شدن جاری میشود در سوگند
دادن نه در سوگند کردن پس وکیل و وصی و متصرف وقف و پدر صغیر مالک میشوند
سوگند دادن را پس هر کدام ایشان را طلب کردن سوگند از خصم موکل و صغیر و کسیکه
بر و وقف شده هست و یکی ایشان را سوگند داده نمیشود مگر وقتی که بر و دعوای عقد شده
باشد یا صحیح باشد اقرار او بر اصیل پس در نیوقت سوگند داده میشود مانند وکیل بفروختن
چیزی زیرا که اقرار او بر موکل صحیح هست پس همچنین منع آوردن او از سوگند نیز صحیح هست رجل
ادعی علی رجل ان المدعی علیه زوج ابنته فلانة منه وهی صغیرة فانکر الاب
وطلب المدعی یمینه ان کانت الابنة صغیرة وقت الخصومة لا یستحلف الاب
فی قول ابی حنیفة رح وعند صاحبیه یستحلف الاب وان کانت کبیرة وقت
الخصومة لا یستحلف الاب عند الکل وتستحلف المرأة علی دعواه عندهما رح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 202 of 916

کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستی ایمدعی
علیه فلانه دختر خود را بنکاح داده است برای من در حالیکه آن دختر او صغیره بود و پدر او
منکر شد و مدعی سوگند او را خواهد در اینصورت اگر آن دختر صغیره بود در وقت دعوی سوگند
داده نمیشود پدر را در قول امام اعظم رحمة الله علیه و نزد صاحبین او رحمهما الله تعالی سوگند داده میشود
پدر او را و اگر آن دختر در وقت دعوی کردن کبیره بود سوگند داده نمیشود پدر را نزد ائمه ثلاثه
رحمهم الله تعالی و سوگند داده میشود آن دختر را بدعوای آن مدعی نزد صاحبین رحمهما الله تعالی
همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضی خان و لو ادعی علی رجل انه زوج امته
منه یستحلف المولی عندهما وان کانت کبیرة (خزانة المفتین)
اگر کسی دعوی کرد بر مردی که بنکاح داده است مر کنیز خود را سوگند داده شود خواجه را
نزد صاحبین رحمهما الله اگرچه کنیز کبیره باشد رجل اخرج صکا باقرار رجل فادعی
المقر ان المقر له رد اقراره واراد ان یحلفه علی ذلک له ان یحلفه کما
لو قال الرجل بعت منی عبدک هذا بکذا فقال المدعی علیه بعت ولکنک افلستنی المبیع
یصح دعواه ولو ان یحلفه علی ذلک (خزانة المفتین وقاضیخان) مردی بر آورد کاغذ حجتی
را باقرار مرد دیگر پس دعوی کرد باقرار کننده که آن شخصیکه اقرار برای او شده است رد کرده است
اقرار مرا و اراده کرد سوگند دادن او را بر ان رد کردن او میرسد او را که سوگند بدهد او را چنانکه اگر کسی
بگوید مرد دیگر را که تو فروخته بر من غلام خود را بانقد رساده و بگوید مدعی علیه که فروخته ام ولیکن تو اقاله کرده با من
بیع را صحیح میشود دعوای او و میرسد مدعی را که سوگند بدهد مدعی علیه را بآنکه نفتش رجل ادعی علی رجل
رجل مالا و اخرج صکا باقرار مورث المدعی علیه بالمال فادعی لو ارث ان
المقر له قد رد اقراره وطلب یمین المدعی علی ذلک کان له ان یحلف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 203 of 916

ولو قال الوارث قد اقر لك الميت تلجئة قال بعضهم له ان يحلفه
بالله لقد اقر لك اقرارا صحيحا ولو نكل تبطل دعواه ولو ادعى ان
المقر كان كاذبا في اقراره لا يقبل ذلك منه (قاضيخان)
مردی دعوی کرد بر وارث مرد دیگر مالی را و برآورد کاغذی را باقرار مورث مدعی علیه
بآنمال و دعوی کرد وارث که آنشخص که اقرار برای او شده ست رد کرده اقرار او را و
خواست سوگند مدعی را بران رد کردن اقرار میرسد مدعی علیه را که سوگند بدهد مدعی را و اگر
وارث گفت که مرده اقرار کرده برای تو بتلجیه و زمانه سازی گفته ست بعض علماء
که میرسد وارث را که سوگند بدهد مدعی را که بالله که اقرار کرده آن مرده برای تو اقرار
کردن صحیح و اگر منع آورد از سوگند باطل میشود دعوای او و اگر وارث دعوی کرد
که اقرار کننده در وغگوی بود در اقرار خود قبول کرده نمیشود این گفتش فی کل
موضع لو اقر لزمه فاذا انكر يستحلف الا في ثلث مسائل منها الوكيل بالشراء
اذا وجد بالمشترى عيبا فاراد ان يرد بالعيب فاراد البايع ان يحلفه
بالله ما تعلم ان الموكل رضي بالعيب لا يحلف وان اقر الوكيل لزمه ذلك
ويبطل حق الرد والثانية لو ادعى على الآمر رضاه لا يحلف وان اقر لزمه الثالث
الوكيل بقبض الدين اذا ادعى المديون ان الموكل ابرأه عن الدين وطلب يمين الوكيل
على العلم لا يحلف وان اقر به لزمه (خزانة المفتين) در هر جائیکه اگر کسی اقرار بکند چیزی آنچیز لازم میشود
بر وی پس وقتی که انکار بکند در آنجا سوگند داده می شود او اگر در سه مسئله یکی از ان مسئله ها این ست
که اگر وکیل بخرید دن یافت عیبی را در خریده شده پس اراده کرد رد کردن آنرا بر فروشنده
بسبب آنعیب پس اراده کرد فروشنده که سوگند بدهد او را که بالله که تو عالم نیستی که موکل تو

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 204 of 916

راضی شده است بآنچه سوکند داده نشود و اگر اقرار کند وکیل برضا بودن موکل لازم
می شود بر او آنچیز خریده شده و باطل میشود حق رد کردن مسئله دویم اینکه دعوی کند
برامر کننده رضای او را سوکند داده نمیشود او را و اگر اقرار کند برضای خود لازم
می شود بر و مسئله سوم اینکه وکیل بقبض کردن دین اگر مدیون بر و دعوی کند
که موکل تو ابرا کرده برای من از ان دین و طلب کند سوکند وکیل را بر علم سوکند داده
نشود و اگر اقرار کرد وکیل با برا موکل خود لازم می شود آن ابرا بر و رجل ادعی علی
کفالة او حوالة علی آخر ولا بینة له یحلف فان نکل لزمه المال وان حلف ترک ورجع
علی الاصیل او المحیل (خزانة المفتین) مردی دعوی نمود
بر دیگری ضامن شدن او را یا حواله شدن را بر او و گواهان نبود او را و سوگند بدهد آن دیگر
را پس اگر منع آورد از سوگند لازم میشود بر و آنمال و اگر سوگند کرد بگذارد او را و رجوع کند مدعی
بر اصیل یا بر حواله کننده رجل ادعی علی عبد محجور علیه مالا باستهلاك قال الفقیه ابو جعفر
رحمه الله علیه لیس له ان یذهب بالعبد الی باب القاضی بغیر اذن المولی لما
فیه من شغل العبد عن خدمة المولی فی تلك الساعة ولکن لو وجده
فی مجلس القاضی کان له ان یحلفه (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر غلامیکه منع
کرده شده بود از تصرف مالی را بسبب هلاک کردن غلام آنمال را گفته است فقیه ابو جعفر رح که نمیرسد
مدعی را که ببرد آن غلام را بدروازه قاضی بغیر اذن مولایش زیرا که در آن بازداشتن غلام است از خدمت
مولایش در آن ساعت ولیکن اگر مدعی یافت او را در مجلس قاضی میرسد مر او را که سوگند بدهد آن غلام را
الصبی اذا کان محجورا ان لم یکن للمدعی بینة لا یکون له حق الاحضار الی باب القاضی
لانه لا تتوجه علیه الیمین لانه لو نکل لا یقضی علیه بنکوله فان کان له

بینة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 205 of 916

بینة وهو یدعی علیه الاستهلاك كان له حق احضاره
لان الصبي یؤاخذ بافعاله والشهود یحتاجون
الی الاشارة الیه لكن یحضر معه ابوه حتی اذا لزم الصبي شیئا یؤمر الاب
بالاداء عنه من ماله كذا في محیط السرخسي (عالمگیري) کودکی که منع باشد از تصرفات
اگر مدعی او را گواهان نبود نیست مر او را حق حاضر کردن کودک بدروازهٔ قاضی زیرا که
سوگند بکودک متوجه نمیشود زیرا که اگر از سوگند منع بیاورد حکم کرده نمیشود بر او بسبب منع
آوردن او و اگر مدعی او را گواهان بود و حال آنکه دعوای بر کودک دعوای هلاک کردن چیزی میکرد
در اینصورت میرسد مدعی او را حق حاضر کردن او زیرا که کودک بافعال خود گرفته میشود
و شاهدان محتاج اند باشارت کردن بسوی او ولیکن با او پدر او حاضر شود تا که اگر قاضی
بر کودک چیزی را لازم کند امر کرده شود پدرش باداکردن آن از مال او همچنین ذکر شده
در کتاب محیط سرخسی رحمه الله الصبي المأذون یحلف كالبالغ ویبرأ خذ وكذا
المكاتب والعبد التاجر والعبد المحجور كالمأذون في انه
یحلف ثم ان كان المال واجبا بسبب لاستهلاك یباع فیه وان كان مما
لا یؤخذ به الا بعد العتق كدین النكاح بلا اذن المولی والكفالة كذلك یحلف
فان حلف برئ وان نكل واقر فبعد العتق هكذا في الوجیز للكردري
(عالمگیري) کودکیکه اذن شده باشد او را بتجارت سوگند داده میشود او را
مانند مرد بالغ و بهمین قول عمل میکنیم و همچنین مکاتب و غلام تاجر را سوگند داده می شود
و غلام منع شده از تصرف مانند غلام اذن کرده شده هست در اینکه سوگند داده میشود
او را بعد از ان اگر آنمال لازم بود بر او بسبب هلاک کردنش چیزی را وی فروخته میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 206 of 916

در آنمال واگر مالی بود که وی بآن گرفته نمیشد مگر بعد از ادای او یا مانند دیون که وی
بدون اذن خواجه کرده باشد یا ضامنی بدون اذن او سوگند داده میشود او را پس
اگر سوگند کرد خلاص میشود از ان دعوی واگر منع آورد از سوگند یا اقرار کرد با آنمال
پس گرفته می شود بعد از آزاد شدن او همچنین ذکر شده هست در فتاوای بزازیه
ادعی مسلم علی ذمي خمرا بعینها یصح واذا انکر یستحلف وان ادعی علیه
استهلاک خمر لا یحلف (قاضیخان) دعوی کرد مسلمانی بر ذمی شراب معین را صحیح است
این دعوی اگر منکر شد قسم داده شود واگر مسلمان دعوی کرد بر وی هلاک کردن
خمر را قسم داده نشود ولو ان رجلا ادعی علی رجل انه استهلک مالي وطلب
التحلیف من القاضي فان القاضي لا یحلفه وکذا لو قال کان هذا شریکي
وقد خان فی الربح ولا ادري قدره لا یلتفت الیه وکذا لو قال بلغني
ان فلانا بن فلان اوصی لي ولا ادري قدره واراد ان یحلف الوارث
لا یجیبه القاضي الی ذلك وکذلك المدیون اذا قال قضیت بعض دیني
ولا ادري کم قضیت او قال نسیت قدره واراد ان یحلف
الطالب لا یلتفت الیه قال شمس الائمة الحلوانیي
رحمة الله تعالی علیه الجهالة کما تمنع قبول
البینة تمنع الاستحلاف ایضا الا اذا اتهم القاضي وصي
الیتیم او قیم الوقف ولا یدعي علیه شیئا معلوما فانه یحلف نظرا للوقف
والیتیم (قاضیخان) واگر مردی دعوی کرد بر مردیگر او هلاک کرده است
مال مرا و طلب کرد سوگند دادن او را از قاضی پس قاضی سوگند ندهد او را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 207 of 916

وهمچنانست اگر گفت که این کس شریک من است وبدرستیکه خیانت کرده است
در فایده ونمیدانم قدر خیانت را التفات نکند قاضی بقول او وهمچنان اگر گفت که
رسیده است بمن اینکه فلان پسر فلان وصیت کرده است برامین پسری ونمیدانم
مقدار آنچیزرا او خوشست که سوگند بدهد وارث را قبول نکند قاضی آنرا وهمچنان اگر
بدیون بگوید که ادا کرده ام بعض دین خودرا ونمیدانم قدر آنرا یا گفت که
فراموش کرده ام مقدار آنرا ومیخوشست که سوگند بدهد صاحب دین را التفات
نکند قاضی بسخن او وگفته است شمس ائمه حلوائی که نامعلوم بودن قدر مدعا چنانکه منع
میکند قبول کردن شاهد آنرا همچنان منع میکند سوگند دادن آنرا مگر وقتی که متهم
بداند قاضی وصی یتیم را یا ناظر وقف را ودعوی نشده بود بروی بچیز معلوم پس
سوگند داده شود از جهت رعایت وقف ویتیم رجل اغتصب ارضا اودارا
اومنزلا فاراد المغصوب منه استرداد الغصب واقامة البینة
علی ذلك بعد دعوی صحیحة فقال المدعی علیه انها وقف فی یدی
علی سبیل خیر معلوم وعجز المغصوب منه عن اقامة البینة کان له
ان یستحلف عند محمد رحمة الله علیه (قاضیخان) فان حلف برئ
وان نکل ضمن قیمته ولا یدفع المنزل الیه وکذا لو اقام المدعی علیه البینة
علی انه وقف علی جهة معلومة ولم یذکروا قفه لا یندفع عنه الیمین
وصار وقفا باقراره والبینة فضل لا یحتاج الیها هذا اذا قال هو وقف
واما اذا قال وقفته علی جهة معلومة واراد المدعی ان یحلفه یحلف عند
محمد رحمة الله علیه خلافا لهما ولو اراد ان یحلف لیاخذ الدار لا یحلف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 208 of 916

بالاتفاق والفتوى على قول محمد رح كذا في الخلاصة (عالمگيري) وكذلك رجل
في يده ضيعة يقول وقفها ابي عليّ وعلى اولادي خاصة وادعى اخوه ان اباناً وقفها
علينا وعلى اولادنا ابداً واراد ان يحلف صاحب اليد قالوا لا يحلف على اصل الوقف
ولكن يحلف على حصته من الغلة ولو ادعى ضيعة في يد رجل انها له فقال ذو اليد
لابني الصغير فلان لا يستحلف المدعى عليه وكذا لو ادعى شفعة في دار فقال المشتري
انها لابني الصغير فلان لا يكون للمدعي ان يحلف لان اقراره لولده الصغير قد صح
ولزم ولو استحلف فنكل لا يصح نكوله (قاضيخان)
وان اراد الشفيع ان يقيم البينة على الشراء كان
له ذلك بخصماً وتسمع البينة عليه فان قال المدعي ان هذا
قد استهلك داري باقراره لولده الصغير فيصير ضامناً عند البعض
فهو على الخلاف عندهما لا يستحلف كما في المسألة
الاولى وعلى قول محمد رحمة الله تعالى عليه يستحلف (قاضيخان)
مردی غصب کرد زمین یا سرای یا منزلی را پس خواست شخصی که از و غصب کرده شده بود
مال خود را و گذرانیدن گواهان را بر دعوای خود بعد از دعوای صحیح پس گفت مدعی علیه که آن وقف است
در دست من بطریقه تونیک معلوم و عاجز شد مغصوب منه از گذرانیدن گواهان میرسد او را اگر سوگند بدهد مدعی علیه را
در قول امام محمد رح پس اگر سوگند کرد خلاص میشود و اگر منع آورد از سوگند ضامن میشود قیمت آن را و بدهد منزل
را بمدعی و همچنین اگر مدعی علیه گواهان گذرانید باین که این منزل وقف است بر جهت معلوم و دگر
نکرد وقف کنندهٔ آن را و دفع نمیشود سوگند از مدعی علیه و آن منزل وقف میکردد باقرار شاهدان
او زیاده است که حاجت نیست آن شاهدان را باثبات وقف و این حکم مذکور وقتی است که مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 209 of 916

علیه بگوید که آن منزل وقفست و اما وقتیکه بگوید بمدعی که تو وقف کرده آنرا برجهت معلوم و اراده کند مدعی
که سوگند بدهد مدعی علیه را سوگند بدهد او را و نزد امام محمد رح خلاف هست میر شیخین ارحمهما الله تعالی و اگر ذو
کرد مدعی که سوگند بدهد او را برای اینکه بگیرد سرای را سوگند ندهد باتفاق و فتوی بر قول امام محمد هست رح
همچنین هست در کتاب خلاصه و همچنان مردی که در دستش زمینی باشد و بگوید که وقف کرده هست آنرا پدرم
خاص بر من و بر اولاد من و دعوی کند برادرش که پدر ما وقف کرده آنرا بر ما و بر اولاد ما همیشه و
اراده کند که سوگند بدهد ذوالید را گفته اند علما رح که سوگند داده نشود بر اصل وقف لکن سوگند داده شود
بحصهٔ مدعی که در غلبه هست و اگر دعوی کرد زمینی را که در دست مردی بود که این زمین از من هست و ذوالید
گفت که آن از فلان پسر صغیر من هست سوگند داده نشود مدعی علیه را و همچنان اگر دعوی کرد شفعه را در سرای
پس خسرنده گفت که آن از پسر صغیر منست که فلانست نیست مدعی را سوگند دادن زیرا که اقرار
او برای پسر صغیرش صحیح و لازم هست و اگر سوگند خواسته شد از او
و منع آورد از سوگند صحیح نمیشود منع او و اگر اراده کرد شفیع که بگذراند
شاهد انرا بگزیدن در نیصورت پدر خصم می شود و شاهدان مدعی شنیده میشود
بر او و اگر مدعی گفت که این کس هلاک کرد سرای مرا باقرار کردنش برای
پسر صغیر خود پس وی ضامن میشود بسبب منع آوردنش از سوگند پس
این حکم بر همان خلاف هست که گذشت که نزد شیخین رحمهما الله تعالی سوگند داده نمیشود او را
چنانکه در مسئله اول سوگند داده نمیشود او را نزد ایشان و نزد امام محمد رحمه الله سوگند داده میشود او را

ولو قال المدعى عليه هذه الدار لابني الكبير الغائب فهذا ما لو اقر بذلك لا يجبر
سواء لا يسقط عنه اليمين فان حلف فكل يدفع الدار الى المدعي فان
حضر الغائب بعد ذلك وصدقه كان له ان ياخذ الدار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 210 of 916

لسبق اقراره ولو اقر لولده الكبير الغائب ولا أجنبي ثم اقر آخر قبل حضور الغائب صح اقراره
الثاني (قاضيخان) واگر گفت مدعی علیه که این سرای از پسر کبیر من است و او
غایب است پس این مسئله و آن مسئله که اگر اقرار کند بآن برای مرد بیگانه برابر است که
ساقط نشود از مدعی علیه پس اگر سوگند از و خواسته شد و او منع آورد از سوگند بدهد برای
مدعی و باز اگر آن غایب حاضر شد و راستگوی کرد مدعی علیه را هست او را که بگیرد آن سرا را
از مدعی از جهت پیشتر بودن اقرار برای او و اگر اقرار کرد از برای ولد کبیر غایب خود
یا برای اجنبی بعد ازان اقرار کرد بآن سرای برای مرد دیگر پیش از حضور آن غایب صحیح نشود
اقرار او برای مرد دوم ادعی رجل علی رجل مالا بحكم الشركة وجحد المدعى عليه
ذلك ثم ان المدعى عليه قال كان في يدي من مالك كذا وكذا بحكم الشركة
ولكن قد دفعته اليك فانكر المدعي الدفع والقبض ان كان المدعى عليه اقر
الشركة وكون المال في يده اصلا بان قال لم يكن بيني وبينك شركة قط
وما قبضت منك شيئا بحكم الشركة لا يحلف المدعي على القبض وان قال
المدعى عليه وقت الانكار ليس في يدي شيء من مال الشركة يحلف المدعي
كذا في الفصول العمادية (عالمگيري) کسی دعوی کرد بر مردی مالی را بحکم شریک بودن و مدعی علیه
منکر شد از ان دعوای او بعد از ان گفت مدعی علیه که در دست من از مال تو اینقدر و اینقدر بسبب
شریکی بود و لیکن داده ام آنرا بتو و منکر شد مدعی از دادن و قبض کردن آنمال پس اگر مدعی علیه اول
منکر شده بود از شرکت و از بودن آنمال در دست خود چنانکه گفته بود که میان من و تو هیچ شرکتی
نبود و نگرفته ام از تو چیزی را بحکم شرکت درینصورت سوگند داده نشود مدعی را بر قبض کردن آنمال و اگر گفته بود
مدعی علیه وقت انکار خود که در دست من چیزی نیست از مال شرکت سوگند داده شود مدعی را همچنان

ذکر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 211 of 916

ذکر شده است در فصول عمادی ادعی مال الشرکة او المضاربة او الودیعة فقال رسانیده ام
یقبل قوله مع الیمین ولو حلف رب المال والمودع او الشریك الآخر که نیافته ام
لا یعتبر ذلك ولو ادعی القرض او ثمن المبیع فقال رسانیده ام لا یقبل قوله ویعتبر
یمین البایع والمقرض انه لم یصل والحاصل ان فی کل موضع کان
المال امانة فی یده فالقول قوله فی الدفع مع الیمین وکذا
البینة بینته وان کان المال مضمونا علیه فالبینة بینته
علی الایفاء ولا یکون القول قوله مع الیمین کذا فی الفصول
العمادیة (عالمگیری) کسی دعوی کرد بر دیگری مال شرکتی را یا مال مضاربت یا مال امانت
را و گفت آن دیگر که رسانیده ام آنرا بتو قبول کرده میشود قول رساننده با سوگند ش و اگر سوگند
کرد رب المال یا امانت نهنده یا شریک دیگر که نیافته ام آنرا معتبر نیست سوگند او و اگر کسی
دعوی کرد قرض را یا بهاء مبیعه را و گفت قرض گیرنده یا خریده که رسانیده ام آنرا بتو قبول
نمیشود این قول او و معتبر است سوگند فروشنده و قرض دهنده که نرسیده است بمن و حاصل
اینکه در هر جائیکه مال امانت باشد در دست کسی پس معتبر قول اوست در دادن با سوگند ش
و همچنان معتبر است گواهان او و در هر جائیکه آن مال مضمون باشد بروی پس گواهان او معتبر است بیان
و معتبر نمیشود قول او با سوگند همچنان است در فصول عمادی ولو ادعی احد شریکی العنان
او احد شریکی المفاوضة حقا علی رجل للشرکة وحلف المدعی علیه لا یکون للشریك
الآخر ان یحلفه کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر دعوی کرد یکی از دو شریک عنان یا یکی از دو شریک مفاوضه
حقی را بر مردی از جهت شرکتی و سوگند داد مدعا علیه را نمیرسد مر شریک دیگر او را که سوگند بدهد
او را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو ادعی رجل علی احد الشریکین حقا من شرکتهما

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 212 of 916

فلان يحلفهما جميعا كذا في محيط السرخسي (عالمگيري) واگر دعوی کرد مردی یکی
از دو شریک حقی را از بابت شرکت ایشان پس مدعی را میرسد که سوگند بدهد هر دوی ایشانرا
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی ولو ادعى جماعة الشراء على رجل وحلفاهما
كان لبقية المدعين ان يحلفوه كذا في خزانة المفتين (عالمگيري) اگر دعوی کرد جماعتی بر مردی خرید نرا و سوگند
داد او را یکی از ایشان میرسد باقی ایشانرا که سوگند بدهند او را همچنین ذکر شده است در کتاب
خزانة المفتين روى ابن سماعة عن محمد رحمهما الله تعالى رجل تزوج امرأة و
ابنتها في عقدين ثم قال لا ادري ايتهما الاولى فانه يحلف لكل واحدة منهما
بالله ما تزوجها قبل صاحبتها والقاضي ابتداء بايتهما شاء وان شاء
اقرع بينهما فان حلف لاحدهما ثبت نكاح الاخرى وان نكل للاولى
لزمته وبطل نكاح الاخرى اذا ادعت كل واحدة منهما ان نكاحها كان
اولا كذا في محيط السرخسي رح (عالمگيري)
روایت کرده است ابن سماعه رحمه الله از امام محمد رحمه الله مردی بنکاح گرفت برای خود زنی را
و دختر او را در دو عقد بعد ازان گفت که نمیدانم که نکاح کدام از ایشان در اول بود پس
بدرستی که این مرد را سوگند داده میشود برای هر کدام از ایشان که بالله که بنکاح نگرفته بود ای این
زنرا پیش از دیگر ایشان و ابتدا کند قاضی بسوگند دادن هر کدام از ایشان که میخواهد و اگر
میخواست قرعه اندازد میان ایشان پس اگر سوگند کرد برای یکی از ایشان ثابت می شود
نکاح آن دیگر و اگر منع آورد از سوگند برای اول ایشان لازم میشود او را نکاح او و باطل
میشود نکاح آن دیگر اگر دعوی میکرد هر کدام از ایشان که نکاح من در اول بود همچنین ذکر
شده است در کتاب محیط سرخسی واذا ادعى رجل على رجل انه غصب منه ثوبا

واقوالهم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 213 of 916

واقر الغاصب بذلك ثم اختلفا في قيمته فقال المغصوب منه كانت
قيمته ثوبي مائة وقال الغاصب ما ادري ما كانت قيمته ولكن
علمت ان قيمته لم تكن مائة فالقول قول الغاصب مع يمينه وينوي
بالبيان وان لم يبين يحلف الغاصب على ما ادعاه المغصوب منه
من الزيادة فان حلف ولم يثبت ما ادعاه المغصوب منه ذكر في كتاب الاستحلاف
ان المغصوب منه يحلف ان قيمة الثوب مائة كذا في المحيط (عالمگيري) ووقتی که دعوی کرد
مردی بر مرد دیگر که او غصب کرده است از من جامه را و اقرار کرد غاصب بآن بعد ازان
مختلف شدند در قیمت آنجامه پس صاحب جامه گفت که قیمت جامه من صد درم بود و غاصب گفت که نمیدانم
که چند بود قیمت اما لیکن میدانم که قیمت آن صد درم نبود پس معتبر قول غاصب است با سوگندش و امر کرده شود غاصب
را به بیان قیمت آن و اگر بیان نکرد سوگند داده شود غاصب ابر آنچیز که دعوی کرده است مدعی
از افزونی قیمت پس اگر سوگند کرد و ثابت نشد آنچه که مغصوب منه دعوی کرده است
آنرا ذکر کرده است امام محمد رح در کتاب استحلاف که مغصوب منه سوگند کند که قیمت آنجامه
صد درم بود همچنین مذکور است در کتاب محیط ان اشهد البايع على البيع وقبض الثمن
ثم ادعى ان ذلك البيع كان تلجئة وطلب يمين المشتري ذكر في كتاب
الاستحلاف انه يحلف عندهم جميعا ويحلف بالله ما شرطت ان يكون
البيع الذي جرى بيننا تلجئة كذا في فصول العمادي في الفصل
السادس عشر (عالمگيري) اگر گواهان گرفت فروشنده بر بیع و قبض کردن بها بعد ازان دعوی
کرد که این بیع بزمانه سازی بود و طلب کرد سوگند دادن خریده را ذکر کرده است امام
محمد رحمة الله عليه در کتاب استحلاف که سوگند داده شود او نزد همه علماء ما رحمهم الله

فایده
دعوی نمود که این
بیع تلجیه است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 214 of 916

که بالله شرط نکرده بودیم که این بیع که میان ما جاری شده هست زمانه سازی باشد همچنان ذکر
شده هست در کتاب فصول عمادی در فصل شانزدهم عبد في يد رجل ادعاه رجل
فقال ملكي اشتريته من فلان منذ سبعة ايام وقال ذو اليد ملكي
اشتريته من ذلك الرجل منذ عشرة ايام فقال المدعي البيع الذي
جرى بينكما كان تلجئة له ان يحلفه كذا في الخلاصة في كتاب
ادب القاضي (عالمگيري) غلامی در دست مردی بود و مرد دیگر دعوی کرد آن غلام
را و گفت که این غلام ملک منست که خریده ام آنرا از فلان مدت هفت روز میشود و گفت
ذو الید که این غلام ملک منست که خریده ام آنرا از فلان مذکور مدت ده روز میشود و گفت
مدعی که آن بیع که جاری شده بود در میان شما بزمانه سازی بود میرسد مدعی را که سوگند بدهد
مدعی علیه را همچنین ذکر شده در کتاب خلاصه در کتاب ادب القاضی قال محمد رح
اذا كانت لرجل دار في جنب دار رجل فتصدق احدهما على رجل
بالحائط الذي يلي دار جاره وقبضه المتصدق عليه ثم اشترى
المتصدق عليه ما بقي من الدار من المتصدق فليس للجار فيه
شفعة فان طلب الجار الذي وراء الحائط يمين البايع او المشتري
بالله ما باع الحائط ضرارا ولا فرارا من الشفعة على وجه التلجئة
وابطال الشفعة حلفه القاضي على ذلك يريد بهذا والله اعلم
ان الجار الذي وراء الحائط ادعى وقال ان صدقة الحائط كانت
تلجئة وقد بعت الكل وخاصم المشتري سواء كانت الدار في يده او
لم تكن والبايع ان كانت الدار في يده وطلب يمين البايع او المشتري

كانله

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 215 of 916

كان له ذلك فاذا انكر يستحلف عليه فان حلف لم يثبت تلجئة الحائط وانقطع خصومة
الجار عن المتصدق عليه وان نكل ثبت تلجئة الصدقة فكان للجار الشفعة
كذا في المحيط (عالمگيري) گفته است امام محمد رحمه الله كه وقتي كه باشد مرد يرا سرائي
در پهلوي سراي مرد ديگر پس صدقه كند يكي ازين دو مرد بر مرد ديگر آن ديوار يرا كه پيوسته باشد بسراي همسايه
وي قبض كند آن ديوار را متصدق عليه بعد ازان بخزد متصدق عليه باقي آنسرا يرا از صدقه
كننده پس آن همسايه را حق شفعه نيست در آنسراي واگر طلب كرد همسايه كه پس پشت آن
ديوار است سوگند بايع يا مشتري را كه بالله كه تو نفروخته آن ديوار را از براي ضرر رسانيدن بشفيع
و نه از براي گريختن از حق شفعه بروجه زمانه سازي و باطل كردن حق شفعه سوگند بدهد اورا
قاضي بران مذكور و اراده كرده است امام محمد رحمه الله بانيقول خود والله اعلم كه آن همسايه
كه پس پشت ديوار است دعوي كند و بگويد كه صدقه و بخشش ديوار زمانه سازي
بود و بتحقيق تو فروخته همه سراي را و خصومت كند با مشتري برابر است كه آنسراي
در دست او باشد يا نباشد يا خصومت كند با فروشنده اگر آنسراي در دست او باشد
و طلب كند آنهمسايه سوگند فروشنده يا خزنده را سپرد اورا آن سوگند دادن اگر فروشنده
يا خزنده سنگر شود سوگند داده شود و ابران انكار اگر سوگند كرد ثابت نمي شود
زمانه سازي در ديوار و قطع ميشود خصومت آن همسايه از ان متصدق عليه و از خزنده
و اگر منع آورد از سوگند كردن ثابت مي شود زمانه سازي پس حق شفعه ميرسد همسايه
را همچنين ذكر شده در كتاب محيط لو ادعى احدهما انه اشتراه منه
وادعى الآخر انه ارتهنه او استاجره بالف درهم
فاقربه للمرتهن او للمستاجر او لا فقال لصاحب الشري

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 216 of 916

حلف لي بالله ما باعه منه فانه يحلف له فان حلف انتهى الكلام
وان نكل ثبت البيع ويثبت الخيار للمشتري ان شاء
صبر الى ان يفتك الرهن او تمضي مدة الاجارة
وان شاء فسخ وان اقر لصاحب الشراء اولا فقال
المرتهن او المستاجر حلفه لي بالله ما رهنه او آجره
منه لم يكن عليه في ذلك يمين وكذلك لو كانا مدعيين الاجارة
فاقر لاحدهما لم يحلف للآخر كذا في محيط السرخسي رح (عالمگيري)

اگر یکی از دو کس دعوی کرد بر ذوالید که خریده ام اینمال را از او و دعوی کرد دیگر این
که گرو گرفته ام آنرا یا باجاره گرفته ام آنرا بهزار درم و ذوالید اقرار کرد در اول بنام
برای گرو گیرنده یا اجاره گیرنده و خریده گفت مر قاضی را که سوگند بده او را برای
من که بالله تعالی که وی نفروخته اینمال را بمن پس بدرستیکه قاضی سوگند بدهد او را پس
اگر سوگند کرد تمام شد کلام ایشان و بیع ثابت نمی شود و اگر منع آورد از سوگند بیع ثابت
می شود و ثابت میشود اختیار برای خریده اگر میخواهد صبر کند تا که خلاص شود گرو
یا مدهٔ اجاره بگذرد و اگر میخواهد فسخ کند عقد بیع را و اگر اقرار کرد برای خریده در اول
پس گرو گیرنده یا اجاره گیرنده گفت قاضی را که سوگند بده او را برای من که بالله تعالی
که گرو نه نهاده آنرا او یا باجاره نداده آنرا بمن در اینصورت بروی درین دعوی سوگند
نیست و همچنین اگر دو کس دعوی کنند اجاره بودند و ذوالید اقرار کرد برای
یکی از ایشان سوگند داده نمی شود ذوالید را برای دیگر ایشان همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط سرخسی لو ان رجلا في يديه امة او عبد او عرض

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 217 of 916

او حیوان وجاء رجلان وادعی کل واحد منهما انه له او انه له
غصبه صاحب الید منه او انه له او دعه من هذا وقدماه
الی القاضی فسأله القاضی عن دعواهما فان اقر به لاحدهما
وجحد الآخر یامر بالتسلیم الی المقر له فان اراد الآخر استحلافه
فلا سبیل له علیه وتکون الخصومة للآخر مع المقر له فی دعوی
الملک المطلق فان قال الآخر للقاضی انما اقر به لید فع الیمین عن
نفسه فحلفه لی فالصواب انه لا یحلفه له وکذلک فی الودیعة عند ابی یوسف رح
ویحلف فی الغصب وکذلک فی الودیعة عند محمد رح (عالمگیری) اگر در دست مردی کنیزی یا غلامی
یا رختها یا حیوانی بود و آمد دو مرد دیگر و دعوی کرد هریکی از ایشان که اینمال ملک من ست
یا گفت که ملک من ست و ذو الید غصب کرده ست آنرا از من یا دعوی کرد که اینمال
ملک من ست ودیعت نهاده ام آنرا نزد ذو الید و آوردند آن هر دو مدعی علیه را نزد
قاضی پس قاضی پرسید از مدعا علیه دعوای آن هر دو را پس اگر اقرار کرد مدعا علیه
باینمال برای یکی از ایشان و منکر شد برای دیگر امر کرده شود او را بسپردن مال باین
کسی که اقرار برایش شده و اگر اراده کرد مدعی دیگر سوگند دادن مدعا علیه را پس راه
نیست او را بروی و خصومت مرد دیگر میشود با آن کسیکه باینمال اقرار برایش شده
در دعوی ملک مطلق و اگر مدعی دیگر گفت بقاضی که بدرستی او اقرار کرد و ست باینمال
برای او برای اینکه دفع کند سوگند را از نفس خود پس سوگند بده او را بر ایمن پس حکم صواب اینست
که سوگند ندهد او را برای او و همچنین حکم ست در ودیعت نزد امام ابو یوسف
رحمه الله و سوگند بدهد او را در غصب و همچنین حکم ست در ودیعت نزد امام محمد رحمه الله

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 218 of 916

ولو اقر لهما امر بالتسليم اليهما ولا يضمن لواحد منهما شيئا فان اراد
احدهما او كلواحد منهما ان يحلفه على النصف الآخر لنفسه لا يحلف
في دعوى الملك المطلق وكذا في الوديعة على قول ابي يوسف رحمه الله
عليه ويحلف في الغصب وعلى قول محمد رحمه الله عليه في الوديعة
ايضا (عالمكيري) واگر اقرار کرد برای هر دو مدعی امر کرده شود مدعی علیه را
بسپردن آنمال بایشان وضامن نیشود برای یکی از ایشان واگر اراده کرد یکی از ایشان
یا هر کدام از ایشان که سوگند بدهد مدعی علیه را بر نصف دیگر آنمال برای نفس خود سوگند
داده نمی شود او را در دعوای ملک مطلق وهمچنین حکمست در ودیعت بنا بر قول امام
ابو یوسف رحمه الله وسوگند داده می شود او را در غصب وبر قول امام محمد رحمه الله
تعالی در دعوی ودیعت نیز سوگند داده میشود او را اما اذا جحدهما وطلب كل واحد منهما
من القاضي ان يحلفه فلا يحلفه بالله ما هذا العبد لهما ولكن يستحلف لكل واحد منهما وبعد هذا
اختلف المشايخ قال بعضهم يحلفهما يمينا واحدة بالله ما هذا العبد لهما لا لهذا
ولا لهذا ولا يحلف لكل واحد منهما يمينا على حدة وبعضهم قالوا يحلف لكل واحد منهما
يمينا على حدة والرأي في ذلك الى القاضي يبدأ باحدهما من غير اقراع
وان شاء اقرع بينهما تطييبا لقلوبهما ونفيا للتهمة
عن نفسه (عالمكيري) اما وقتی که مدعی علیه منکر شود برای هر دوی ایشان وطلب
کند هر یکی از ایشان از قاضی که سوگند بدهد او را برای او قاضی سوگند ندهد او را که بالله نیست این غلام
مر ایشانرا ولیکن سوگند بدهد او را برای هر یکی از ایشان وبعد ازین اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی
گفته بعض مشایخ رحمهم الله که برای هر دوی ایشان یک سوگند بدهد باینطریق که بالله که نیست این غلام از آنهر دو

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 219 of 916

نه از ینهمدعی و نه از آنمدعی وسوگند ندهد او را برای هرکدام از ایشان سوگند علیحده و بعض مشایخ رحمهم الله تعالی گفته که سوگند داده شود او را برای هریکی از ایشان سوگند علیحده و رائی درین امر مفوض است بقاضی اگر میخواهد شروع کند بسوگند یکی از ایشان بغیر از قرعه انداختن و اگر میخواهد قرعه بیندازد و درمیان ایشان برای خشنود کردن دلهای ایشان و دور ساختن تهمت از نفس خود ثم اذا حلف لکلواحد منهما تطییبا یمینا علی حدة فالمسالة علی ثلثة اوجه الاول اذا حلف لکلواحد منهما یمینا علی حدة وفی هذا الوجه بری عن دعواهما وهذا ظاهر الثانی اذا حلف لاحدهما ونکل عن الآخر فان حلف للاول بری عن دعواه وان نکل عن الآخر قضی بکل العین له کما اذا ادعاه هو وحده فحلف ونکل وان نکل للاول فالقاضی لا یقضی بنکوله للاول بل یحلف الآخر وینظر حاله مع الآخر فلو انه قضی للذی نکل له اولا مع انه لا ینبغی له ان یفعل ذلک نفذ قضاؤه الثالث اذا نکل لهما وهذا علی وجهین اما نکل لهما جملة بان حلفه القاضی لهما یمینا واحدة کما هو قول بعض المشایخ رحمهم الله تعالی او نکل لهما علی التعاقب بان حلفه القاضی لکلواحد منهما یمینا علی حدة کما هو قول بعضهم فالحکم فی الوجهین واحد فی دعوی الملک المطلق یقضی بالعین بینهما وفی دعوی الغصب یقضی بالعین بینهما وبالقیمة بینهما وفی دعوی الودیعة یقضی بالعین بینهما ولا یقضی بشیء من القیمة عند ابی یوسف رح ویقضی بالقیمة عند محمد رح هکذا فی المحیط (عالمگیری) بعد ازان اگر سوگند علیحده کرد برای هرکدام ازایندو کس بجهت خوشنودی خاطر ایشان پس این مسئله بر سه نوعست اول اینست که سوگند علیحده کند برای هرکدام ازاین دو کس و درین وجه خلاص می شود از دعوای هردوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 220 of 916

ایشان وانیقول ظاهر است نوع دوم اینست که سوگند گفته برای یکی از اینها و کس و منع آرد از سوگند
برای دیگر ایشان پس اگر سوگند کرد برای اول خلاص میشود از دعوای او و وقتی که منع آورد از سوگند
برای دیگر ایشان حکم کرده میشود بتمامی آنمال برای او چنانکه حکم کرده می شود بتمامی آنمال برای او اگر او
دعوی کرد تنها و سوگند خواسته شود از مدعا علیه و منع بیاورد از سوگند و اگر منع آورد از سوگند مدعی
اول پس قاضی حکم نکند بمنع آوردن او از سوگند برای اول بلکه سوگند بدهد او را برای دیگر ایشان و
نظر میکند در حال او باندیگر پس اگر حکم کرد برای آنشخص که منع آورده است از سوگند برای او دعوی
نافذ میشود قضای او با وجود اینکه نمیشاید قاضی را که این چنین کند نوع سوم این است که منع آرد
از سوگند برای هر دوی ایشان و این بر دو وجه است اول اینکه منع آرد از سوگند برای هر دوی
ایشان یکجا چنانکه قاضی سوگند داده باشد او را برای هر دوی ایشان یک سوگند چنانچه قول بعض
مشایخ است و دوم اینکه منع آورد بر سبیل تعاقب چنانکه سوگند داده باشد او را برای هر کدام علیحده
چنانکه قول بعض مشایخ دیگر است رحمهم الله تعالی پس حکم در هر دو صورت یکی است که در دعوای ملک مطلق حکم
کرده میشود بآنمال درمیان هر دوی ایشان و در دعوای غصب حکم کرده میشود بآنمال درمیان هر دوی
ایشان اگر موجود بود و بقیمت آن میان هر دوی ایشان اگر هلاک شده بود و در دعوای دین حکم
کرده میشود بآنمال درمیان هر دوی ایشان و حکم کرده نمیشود بچیزی از قیمت نزد امام ابو یوسف رح و حکم کرده میشود بقیمت آن
نزد امام محمد همچنین ذکر شده است در کتاب محیط اشتری جاریة وتقابضا ثم ردت علی
البایع بالعیب بالنکول ثم جاء البایع وقال ردت علیّ وهي جُنبلی
ان اقر المشتري لزمه وضمن البایع نقصان العیب لاول وان انکر
یریها النساء فان قلن جُنبلی لحلف المشتري بالله ما حدث عندك هذا العیب
ان حلف اندفع وان نکل ان شاء البایع امسکها ولا شيء له علی المشتري وان شاء رد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 221 of 916

مع نقصان العیب الا ولکذا فی الخلاصة (عالمگیری) کسی خرید کنیزی را از کسی دیگر و باهمدیگر قبض کردند
آن کنیز مبیعه وبهار ابعد ازان کنیز رد کرده شد بر فروشنده بسبب عیبی منع آوردن فروشنده
از سوگند کردن بعد ازان فروشنده آمد و گفت خریده را که کنیز را رد کرده بر من در حالیکه
حامله بست در نیصورت اگر خریده قرار کرد بحمل او لازم می شود کنیز را برو می و تاوان میدهد
فروشنده بخرید و نقصان عیب اول را و اگر منکر شد بنماید قاضی آن کنیز را بزنان بیند
اگر زنان گفتند که حامله بست سوگند داده شود خریده را که بالله که نوپیدا نشده است
نزد تو این حمل اگر سوگند کرد خصومت دفع می شود ازاو و اگر منع آورد از سوگند فروشنده
را اختیار بست اگر میخواهد نگاه دارد کنیز را و هیچ چیز نمی شود او را بر خریده و اگر میخواهد رد کند
کنیز را بر مشتری با نقصان عیب اول همچنین ذکر شده بست در کتاب خلاصة الفتاوی

وان قال المشتري للقاضي قد كان هذا العيب عند البايع يستحلف
البايع قالوا ينبغي ان يحلف بالله لقد سلمتها لحكم هذا البيع
وما بها هذا العيب قالوا ولو كانت الجارية في يدي المشتري
فخاصم البايع في العيب فلما حكم الحاكم بردها على البايع قال
البايع انها حبلى وهذا الحبل حادث عند المشتري وقال المشتري
لا بل كان عندك فان القاضي يحلف البايع
على ذلك ولا يحلف المشتري هكذا في المحيط (عالمگيري)

واگر خریده گفت قاضی را که این حمل نزد فروشنده بود سوگند داده شود فروشنده
را و گفته اند علماء رحمهم الله تعالی که میشاید که سوگند داده شود فروشنده را که بالله
سپرده بودی تو آن کنیز را بحکم این بیع در حالیکه نبود در و این عیب حمل و گفته اند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 222 of 916

علماء رحمهم الله تعالی که اگر کنیز در دست خریده بود و نزاع کرد با فروشنده در آن
عیب و چونکه حکم کرد قاضی برد کردن آن کنیز بر فروشنده آن فروشنده گفت که این کنیز
حامله هست و حمل او نو پیدا شده هست نزد خریده و خریده گفت که نه چنین هست بلکه نزد فروشنده
حامله بود پس قاضی سوگند بدهد فروشنده را بر آن عیب و سوگند ندهد خریده را همچنان
ذکر شده هست در کتاب محیط رجل له علی رجل الف درهم اقر بها ثم
انکر اقراره هل یحلف علی اقراره بالله ما اقررت له بهذا المال
اختلف المشایخ رحمهم الله تعالی فیه قال ابو النضر الدبوسی رحمه الله
یحلف بالله ما اقررت له بهذا وقال ابو القاسم الصفار رحمه الله لیس له ان یحلفه
علی الاقرار انما یحلفه علی نفس الحق (قاضیخان) مردی را بر دیگری هزار درم بود که بآن
اقرار داشت بعد از آن منکر شد از اقرار خود آیا سوگند داده میشود با قرارش که بماند
اقرار برای او نکرده بآنمال یا نه اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی در آن
گفته هست امام ابو نصر دبوسی رحمه الله که مر او راست که سوگند بدهد او را که
بالله که اقرار نکرده برای او بآنمال و گفته هست امام ابو القاسم صفار
رحمه الله که نیست مر او را که سوگند بدهد او را با قرار بلکه سوگند بدهد او را
بنفس حق مدعی لو ادعی المدعی علیه ان ابرأني عن هذه الدعوی قال القاضي
یحلفه ان لم یبرأني عن هذه الدعوی لا یحلفه القاضي ویقال له اجب خصمك
بالاقرار او بالانکار ثم ادع علیه ما شئت وهذا الخلاف ما لو قال ابرأني من هذه الالف
فانه یحلف ومن المشایخ من قال الصحیح انه یحلف المدعی علی دعوی الابراء عن
الدعوی کما یحلف علی دعوی التملیک والیه مال شمس الائمة الحلوانی رح

وعلیه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 223 of 916

وعلیه قضاة زماننا رحمهم الله تعالی کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری)
اگر دعوی کرد مدعی علیه که مدعی ابرا کرده است برامین ازین دعوی و گفت قاضی را که سوگند
بده او را سوگند ندهد او را قاضی و گفته شود مدعی علیه را که جواب بگو خصم خود را که مدعی است
باقرار یا بانکار بعد ازان دعوی کن بروی آنچیز را که میخواهی و حکم این مسئله بخلاف حکم مسئله
که اگر گفت مدعی علیه که مدعی ابرا کرده است برامین ازین هزار درم که در بنصورت سوگند
داده میشود مدعی را و بعضی از مشایخ رحمه الله گفته اند که صحیح این است که سوگند داده میشود
مدعی را بر دعوی ابرا کردن از دعوی چنانچه سوگند داده میشود مدعی را بر دعوای مدعی
علیه سوگند دادن را و باین قول مایل شده است شمس ائمه حلوانی رحمه الله و بر همین قول
اند قاضیان زمانه ما همچنین ذکر شده است در فصول عمادی رجل ادعی علی رجل مالا

فایده
دعوای برائت اقرار
است یا نه

فقال المدعی علیه ان المدعی ابرأني عن هذه الدعوی فتوهم
الحاکم ان هذا اقرار من المدعی علیه بالمال فحلف المدعی علی البراءة
فهل یحلف المدعی علیه بعد ذلک علی المال ام لا قال الخصاف رحمه الله
تعالی یحلف وهکذا قال الشیخ الامام ابوبکر محمد بن الفضل رحمة الله علیه
ان المدعی علیه یحلف وقوله ابرأني المدعی عن الدعوی لا یکون اقرارا بالمال
وکان الواجب علی القاضی ان یسأل المدعی ألک البینة علی المال فان اقام البینة
علی المال یحلف المدعی بعد ذلک علی البراءة وان لم یکن للمدعی بینة علی المال
یحلف المدعی علیه ولا علی دعواه المال ودعواه البراءة لا یکون اقرارا بالمال فان
حلف المدعی علیه ترک وان نکل حلف المدعی علی البراءة وتوهم القاضی
ان هذا اقرار فلیس بشیء وقال هذه المسألة اختلف فیها المشایخ

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 224 of 916

قال المتقدمون من اصحابنا رحمهم الله تعالى دعواه البراءة عن الدعوى لا يكون اقرارا

وخالفهم فيها المتأخرون رحمهم الله تعالى وقول المتقدمين رحمهم الله اصح (قاضيخان)

مردی دعوی کرد بر مردی مالی را و مدعی علیه گفت که مدعی ابراء کرده است برایمن

ازین دعوی پس قاضی وهم کرد که این گفتهٔ مدعی علیه اقرار است بمال پس سوگند داد

مدعی را بر ابراء او پس در نیصورت آیا سوگند داده می شود مدعی علیه را بر مال بعد ازین

گفته است امام خصاف رحمه الله که سوگند داده میشود و همچنین گفته است شیخ امام ابوبکر

محمد بن فضل رحمه الله که مدعا علیه را سوگند داده میشود و این گفتهٔ مدعی علیه که مدعی ابراء

کرده است برایمن از دعوی اقرار بمال نمی شود و واجب است بر قاضی که بپرسد مدعی را

که آیا ترا گواهان هست بآنمال پس اگر گذرانید گواهان را بآنمال بعد ازان سوگند داده میشود

مدعی را بر ابراء کردن و اگر نبود مدعی را شاهدان بر مال سوگند داده میشود مدعی علیه را بر

برد عوای او مال را و دعوای او ابراء کردن مدعی را اقرار نمیشود بمال پس اگر مدعی علیه سوگند

کرد گذاشته میشود و اگر منع آورد از سوگند سوگند داده می شود مدعی را بر ابراء کردن این

توهم قاضی که دعوی کردن ابراء اقرار است هیچ چیزی نیست و گفته است امام خصاف

که درین مسئله اختلاف کرده اند مشایخ رح گفته اند متقدمین از اصحاب ما رح که دعوای ابراء کردن

از دعوی اقرار نیست و متاخرین مخالف شده اند از ایشان و قول متقدمین صحیح تر است

رجل وهب رضا من ميراث ابيه وسلم فجاءت امرأة الميت وادعت على الموهوب له

ان الارض ارضها وان الورثة قسموا الميراث وان الارض وقعت في قسمي وان الواهب وهب

الارض بعد ذلك وادعى الموهوب له ان القسمة كانت قبل الهبة ووقع الارض في قسم

الواهب وعجز الموهوب له عن اقامة البينة على ما ادعى وطلب يمين المرأة

فحلفت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 225 of 916

فحلفت اله ان یحلف سائر الورثة بعد ذلك قال الشیخ الامام
ابو بکر محمد بن الفضل رحمة الله تعالی علیه لیس له ان یحلف
سائر الورثة (قاضیخان) مردی بخشید زمینی را از میراث پدر خود و سپرد آن زمین را
بآن کسیکه برای او بخشیده شده پس آمد زن آمرده و دعوی کرد بران کسیکه برای او بخشیده
شده که این زمین من است و ورثه قسمت کرده اند میراث را و این زمین در حصه
من آمده است و بخشنده زمین را تو بخشیده ست پس از قسمت و آن کسیکه
برای او بخشیده شده دعوی کرد که قسمت پیش از بخشش بود و آن زمین در حصه
بخشنده آمده است و عاجز شد آن کسیکه برای او بخشیده شده از گذرانیدن گواهان
بر دعوی خود و طلب کرد سوگند آن زن را و آن زن سوگند کرد آیا هست
آن کسی را که برای او بخشیده شده که سوگند بدهد باقی ورثه را یا نه گفته ست شیخ امام
ابو بکر محمد بن فضل رحمه الله که نیست او را سوگند دادن باقی ورثه رجل ادعی
علی المیت دینا وقدم الوصی الی القاضی فجحد الوصی وقال لم یوص الی وطلب
المدعی من القاضی یمین الوصی لا یحلفه القاضی وکذا اذا ادعی انه وکیل
فلان (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر مرده دینی را و پیش کرد وصی
مرده را بقاضی پس منکر شد وصی و گفت که وصی نگرفته مرا و طلب کرد مدعی از
قاضی سوگند وصی را قاضی سوگند ندهد وصی را و همچنین حکم ست اگر دعوی کرد
که وی وکیل فلان ست اذا ادعی علی ترکة میت دینا واراد تحلیف الوصی فان کان
الوصی وارثا یحلفه والا فلا یحلفه (خزانة المفتین) اگر کسی دعوی کرد
بر متروکه مرده دینی را و اراده کرد سوگند دادن وصی را پس اگر آن وصی وارث آن مرده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 226 of 916

باشد سوگند بدهد اورا واگر وارث نباشد سوگند ندهد اورا رجل في يده
عبد ورثه من ابيه فادعى انسان ان العبد عبده اودعه
اباه الميت وانكر صاحب اليد فانه يستحلف صاحب اليد
على دعواه على العلم فان حلف برئ وان نكل قضى به عليه
وامره بالتسليم الى المدعي فان سلم فادعى على المدعى عليه
آخر بمثل ما ادعاه الاول واراد ان يحلفه ليس له ذلك
قالوا وهذا اذا لم يكن في يد الابن شيئ مما ترك الاب
سوى هذا العبد اما اذا كان في يده من تركة الاب شيئ
سوى هذا العبد يستحلف للثاني واذا نكل يقضي عليه ولو كان هذه
الدعوى في الغصب لا يستحلف للثاني ايضا اذا لم يكن في يده شيئ من التركة
سوى العبد وان كان يستحلف هكذا في الفصول العمادية (عالمگیری)

در دست مردی غلامی بود که بمیراث یافته بود او را از پدر خود پس دعوی کرد
شخصی که این غلام غلام من است ودیعت نهاده بودم او را نزد پدر مرد
تو منکر شد ذوالید سوگند داده میشود ذوالید را بدعوای مدعی بر علم
پس اگر سوگند خورد خلاص می شود واگر منع آورد از سوگند قاضی حکم کند
بآن برو وامر کند او را بسپردن آن غلام بمدعی پس اگر سپرد ودعوی کرد
بر مدعا علیه مدعی دیگر مثل دعوای مدعی اول وارادد کرد که سوگند بدهد مدعا علیه
نمیرسد او را آن سوگند دادن گفته اند فقهاء رحمهم الله تعالی که این حکم وقتی است
که نباشد در دست پسر چیزی از ترکه پدرش سوی ازان غلام اما وقتی باشد دستش

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 227 of 916

چیزی از ترکهٔ پدرش سوی از ان غلام سوگند داده میشود او را برای مدعی دوم و اگر منع آورد از سوگند
حکم کرده شود بر او و اگر اینه دعوی در غصب بود نیز سوگند داده نمیشود بآن پسر برای
مدعی دوم وقتی که بنا شد در دست آن پسر چیزی از ترکه پدرش سوای آن غلام
و اگر در دست او چیزی باشد سوگند داده می شود باو همچنین ذکر شده در کتاب
فصول عمادی سکة غیر نافذة فیها دور لقوم ادعی رجل فیها
طریقا و انکر اصحاب السکة کان له ان یحلفهم ان لم یکن
فیهم ایتام صغار او وقف فاذا حلف واحد منهم سقط الیمین
عن الباقین و ان نکل هذا الواحد حلف الباقون و ان کان
فیهم صغار او اوقاف فلا یمین علیهم (قاضیخان)
کوچهٔ غیر نافذ بود و در آن کوچه سرایها بود مر قومی را مردی دعوی کرد در انکوچه راهی
را و صاحبان کوچه منکر شدند میرسد مدعی را که سوگند بدهد ایشانرا اگر در ان قوم همگان
صغار یا وقف نباشد پس اگر سوگند کرد یکی از ایشان ساقط میشود سوگند از باقی آن قوم
و اگر منع آورد از سوگند ان یکی سوگند داده شود باقی قوم را و اگر درین قوم صغار
یا اوقاف بود پس سوگند نیست بران قوم رجل مات و ادعی
بعض ورثته لابیهم علی رجل دینا و استحلفه فحلف ثم حضر
وارث آخر لیس للثانی ان یحلفه لان الوارث قائم
مقام المورث و المورث لا یحلفه الا مرة (قاضیخان)
مردی مرد و دعوی کرد بعض ورثهٔ او بر مردی دین پدر خود را و طلب کرد سوگند
مدعا علیه را پس سوگند کرد مدعا علیه بعد ازان حاضر شد وارث دیگر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 228 of 916

نمیرسد آن وارث دیگررا که سوگند بدهد مدعا علیه را زیرا که وارث قایم
مقام مورث است و مورث سوگند نمیداد مدعی علیه را اگر یکمرتبه
رجل ادعی علی میت دینا فاحضر وارثا واحدا فانکر فاستحلف علی
العلم فحلف ثم اراد المدعی ان یستحلف وارثا آخر کان له
ذلك لان الناس یتفاوتون فی الیمین ولان الوارث
یستحلف علی العلم وربما لا یعلم الاول بدین المیت ویعلم
الثانی (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر مردهٔ دینی را و حاضر کرد
یک وارث آن مرده را پس منکر شد وارثش وطلب کرد مدعی سوگند وارث
را بالعلم پس سوگند کرد بعد از ان اراده کرد مدعی که سوگند بدهد وارث دیگر
او را میرسد مر مدعی را این سوگند دادن بدو دلیل اول انیکه مردم تفاوت دارند
در سوگند کردن دوم انیکه وارث سوگند میکند بعلم و بسیار باشد عالم نباشد وارث اول
بدین آنمرده و عالم میباشد آن وارث دوم ولو کان علیه دین فانکر
وحلف بالله لیس له علیّ شیئ وحرّك لسانه بالاستثناء
بحیث لا یسمع لکن ذلك استثناء (قاضیخان) واگر بر شخصی دین باشد پس
منکر شود و سوگند بخورد باینطریق که بالله که نیست مدعی را بر من چیزی و حرکت بدهد
زبان خود را بانشاء الله گفتن بطریقیکه شنیده نمی شد پس معتبر نمیشود آن انشاء
الله گفتن ولو حلف واشار باصبعه فی کمه الی رجل غیر المدعی بالله ماله
علیّ شیئ لم یکن حانثا دیانة ویکون حانثا قضاءً حتی لو کانت
یمینه بالطلاق یقع الطلاق قضاء (قاضیخان)

واگر سوگند کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 229 of 916

واگر سوگند کرد مدعا علیه واشارت کرد بانگشت خود در آستین خود بسوی غیر مدعی که بالله که نیست مرو را بر من چیزی حانث نمیشود در دیانت وحانث می شود در قضاء پس اگر سوگند کرد بطلاق بود طلاق واقع می شود در قضاء ولو کان علی رجل دین وبه رهن فخاف المدیون ان لو اقر بدین ربما ینکر المرتهن الرهن فیأخذ منه الدین یقول المدیون للقاضي سله انه یدعي علي الف بها رهن او لیس بها رهن یسأله القاضي فان قال بها رهن وقع الامن عن هلاك الرهن وان قال لیس بها رهن کان له ان یحلف بالله لیس له علي الف لیس بها رهن (قاضیخان) واگر بر مردی دینی باشد وگروی داده باشد بآن دین پس ترسید مدیون که اگر اقرار کنم بآن دین بسا باشد میشود که منکر می شود گرو گیرنده از گرو گرفتن وی گیرد از من دین خود را در یصورت بگوید مدیون مر قاضی را که بپرس ازمدعی که وی دعوی میکند هزار درم را که بآن گروی هست یا دعوی میکند هزار درمی را که بآن گروی نیست بپرسد قاضی ازمدعی پس اگر گفت که بآن هزار درمیکه گروی هست واقع می شود امن از هلاک گروی واگر گفت که در آن هزار درمیکه گروی نیست بآن میرسد مر مدیون را که سوگند کند که بالله که نیست بر من هزار درمیکه گروی نیست بآن رجل ادعی علی رجل الف درهم والمدعی علیه یعلم انها نسیئة فخاف ان لو اقر بالالف وادعی الرجل بما ینکر الاجل ویطالبه بالالف حالة فالحیلة له فی ذلك ان یقول للقاضي سله انها موجلة او معجلة فان سأله القاضي فقال هي حالة وطلب یمین المدعی علیه کان للمدعی علیه ان یحلف بالله ما له علي هذه الالف التي یدعي

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 230 of 916

ولو حلف بالله ماله على اداء هذه الالف التي يدعي كان صادقا في يمينه
ولو كان عليه الف حالة وهو معسر لا يسعه ان يحلف بالله ماله على اداء
التي يدعي حتى لو حلف بالطلاق ليس علي هذه الالف وهو معسر
يقع الطلاق (قاضيخان) مردی دعوی کرد بر مردی هزار درم را و مدعا علیه
میداند که این هزار درم نسیه است و می ترسید که اگر اقرار بکنم هزار درم و دعوای
مدّه را بکنم منکر میشود مدعی از مدّه وطلب میکند از من هزار درم را فی الحال پس حیلهٔ مدعی
علیه در این صورت این است که بگوید بقاضی که بپرس از مدعی که این هزار درم بمدّه است
یا در حال اگر پرسید قاضی از مدعی و گفت مدعی که این هزار درم فی الحال است و طلب کرد
سوگند دادن مدعا علیه را امر میکند مدعی علیه را که سوگند کند که بالله که نیست مرمدعی را بر من
آن هزار درمیکه دعوی میکند آنرا و اگر سوگند کرد که بالله که نیست بر من ادا کردن آن
هزار درمیکه دعوی میکند آنرا و ی صادق میشود در سوگند خود و اگر بر مدعی علیه هزار
درم فی الحال باشد و حال آنکه مدعا علیه نادار باشد روا نیست او را که سوگند کند که
بالله که نیست بر من این هزار درمیکه دعوی میکند پس اگر سوگند کرد بطلاق که نیست
این هزار درم بر من و حال آنکه وی نادار بود واقع می شود طلاق او ولو كان عليه الف
مؤجلة فحلف بالله ماله اليوم قبله حق قالوا ان لم يكن من قصده اتواء المدعي
وانما يريد بهذا دفع المطالبة يرجى ان لا يكون به باس ولا ينبغي للقاضي
ان يكتفي بهذا اليمين بل يحلفه بالله ماله قبله اليوم شيء
قال الفقيه ابو الليث رحمة الله عليه هذه المسألة دليل
على ان قول المدعى عليه ماله قبله اليوم حق لا يكون منه

اقرار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 231 of 916

اقرار بالمال اذ لو کان اقرارا امره القاضي باداء المال (قاضیخان)
واگر بر مدعی علیه هزار درم دین بود بمده پس سوگند کرد که بالله که نیست او را امروز بر من حقی گفته
اند مشایخ رحمهم الله تعالی که اگر نباشد قصد مدعی علیه هلاک کردن مال مدعی و اراده کرده باشد
باین سوگند دفع مطالبهٔ مدعی را امید هست که نباشد باین سوگند باکی و نیشاید مر قاضی را که اکتفا
کند باین سوگند بلکه سوگند بدهد او را که بالله که نیست مر مدعی را بر ذمهٔ تو چیزی امروز گفته اند
فقیه ابو لیث رح که این مسئله دلیل هست بر این که اینقول مدعی علیه که مدعی را بر ذمهٔ من
امروز حقی نیست اقرار نمیشود از مدعا علیه بمال زیرا که اگر اقراری شد قاضی امر میکرد او را
باداء کردن مال لو ادعی عبدا في يد غيره فقال صاحب اليد انه لفلان
الغائب او دعنيه ولم يقم بينة على ما ادعى حتى صار خصما
للمدعي كان للمدعي ان يستحلفه على دعواه فان حلف برئ عن
الخصومة وان نكل قضي عليه بما ادعاه المدعي فان جاء المقر له كان له
ان يأخذ العبد من المدعي ثم يقال للمدعي انت على خصومتك مع الاول
فان اقام بينة انه له اخذه منه وان لم تكن له بينة
على ذلك استحلف الاول فان حلف برئ عن خصومة المدعي
وان نكل قضي عليه بالعبد للمدعي هذا اذا اقر به للاول ونكل المدعي
بعد ذلك ولو لم يقل شيئا حتى استحلفه المدعي ونكل وقضي به
للمدعي ثم اقر به للغير لا يصح اقراره ولا يضمن لذلك الغير شيئا كذا في المحيط
(عالمگیری) اگر دعوی کرد مردی غلامی را که در دست دیگری بود و ذو الید گفت
که این غلام مر فلان غایب راست که ودیعت گذاشته او را نزد من و گواهان نگذرانید بر دعوای خود تا اینکه خصم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 232 of 916

گردید مدعی را میرسد مر مدعی را که سوگند بدهد او را بر دعوای خود پس اگر سوگند کرد خلاص می شود از
خصومت و اگر منع آورد از سوگند حکم کند قاضی بروی بدعوای مدعی پس اگر آمد آنشخصی که در اول
اقرار کرده شده بود برای او میرسد او را که بگیرد آنغلام را از مدعی بعد ازان گفته شود مدعی را
که تو ثابت هستی بر خصومت و دعوای خود با مقر له اول پس اگر گواهان گذرانیدند که این غلام از آن
بگیرد آنغلام را از و و اگر او را گواهان نبود بآن دعوی او سوگند داده می شود مقر له اول پس اگر
سوگند کرد خلاص می شود از خصومت مدعی و اگر منع آورد از سوگند حکم کرده میشود بروی بغلام
برای مدعی و این حکم در آنوقت هست که ذوالید در اول اقرار کرده باشد بغلام برای اول که
غایب هست بعد ازان منع آورده باشد از سوگند برای مدعی و اگر در اول چیزی نگفته بود تا
سوگند خواسته شد از و برای مدعی و منع آورد از سوگند و حکم شد بر او بآنغلام برای مدعی بعد ازان
اقرار کرد بآنغلام برای دیگر کس صحیح نمیشود اقرار او و تاوان نمیدهد آن دیگر کس را
چیزی همچنین ذکر شده هست در کتاب محیط في يد له جارية يقول ودعيها
فلان الغائب وبرهن فقال المدعي باعها اووهبها بعد الايداع
منك وانكره المدعى عليه يحلف بالله ما باعها اووهبها
منك كذا في الوجيز للكردري (عالمگيري)
در دست کسی کنیزی بود و میگفت که ودیعت نهاده هست آنرا نزد من فلان غایب
و گواهان گذرانیدند و مدعی گفت که فروخته هست این کنیز را تو یا بخشیده هست آنرا
تو بعد از ودیعت نهادن نزد تو و منکر شد مدعی علیه ازان سوگند داده شود که بالله که
نفروخته هست فلان غایب یا نبخشیده هست آن کنیز را تو همچنین مذکور هست در کتاب بزازیه
اختلف المشايخ رحمهم الله تعالى في الدين المؤجل والاصح انه لا يحلف قبل حلول الاجل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 233 of 916

كذا في الخلاصة (عالمگيري) اختلاف كرده اند مشايخ رحمهم الله در دينيكه بمهلت ثابت
كه آيا سوگند داده مي شود يا نه وقول صحيح تر اين است كه سوگند داده نميشود پيش از رسيدن مدة
آن همچنين ذكر شده است در خلاصة الفتاوى ولو ان رجلا ادعى او قال ان اباه مات
واوصى الى هذا الرجل وقال الرجل لم يوص الي فانه لا يستحلف وكذلك
اذا ادعى انه وكيل فلان وكذا اذا ادعى الصانع على رجل انه استصنعني في كذا
فانه لا يستحلف المستصنع هكذا في شرح ادب القاضي
للخصاف رحمه الله تعالى (عالمگيري) واگر مردي دعوى كرد كه فلان مرده است
ووصي گردانيده است اين مرد را او آنمرد گفت كه وصي نكرد انيده است مرا پس سوگند داده
نشود او را وهمچنين اگر دعوى كرد كه اين مرد وكيل فلانست وهمچنين اگر دعوى كرد پيشه گر مر مرد
كه اين مرد از من كار خواسته است در فلان چيز در ينصورت سوگند داده نمي شود كار خواهنده را
كه كار خواسته است از من ومرا مقرر كرده است در فلان كار همچنين ذكر شده است در شرح ادب
قاضي تصنيف امام خصاف رحمه الله تعالى رجل استصنع رجلا في شيء ثم اختلفا
في المصنوع فقال المستصنع لم تفعل كما امرتك وقال الصانع فعلت قالوا
لا يمين فيه لاحدهما على الآخر كذا في فتاوى قاضيخان
(عالمگيري) مردي طلب كاري كرد از ديگري در چيزي پس باهم
اختلاف كردند در آنچيزيكه كار دران شده پس طلب كننده كار گفت كه نكرده
اين كار را آنچنان كه من فرموده ام وپيشه گر گفت كه كرده ام چنانچه تو گفته بودي
گفته اند علماء رحمهم الله كه سوگند نيست در ينصورت مر يكي از ايشان را بر ديگري همچنين
ذكر شده است در فتاواى قاضي خان رجل ادعى على رجل انه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 234 of 916

الف درهم باسم رجل يقال له فلان بن فلان الفلاني وان هذا
المال لي وان فلان بن فلان الفلاني الذي المال باسمه
اقر ان المال لي وان اسمه عارية في الصك وان الذي
باسمه المال وكلني بقبض هذا المال وبالخصومة فيه
ان صدق المدعى عليه فيما ادعى يؤمر بدفع المال اليه
ولم يكن ذلك قضاء على الغائب حتى لو حضر الغائب وانكر
ذلك اخذ المال من المدعى عليه ويرجع على الآخر كذا في فتاوى
قاضيخان (عالمگيري) مردی دعوی نمود بر دیگری که بروی هزار درم دین است
که نوشته شده در کاغذ بنام مردی که گفته میشود او را فلان بن فلان از فلان قبیله و بدستیکه
اینمال مر است و آن فلان بن فلان فلانی که مال بنام اوست اقرار کرده است باینکه آنمال
از من است و نام او عاریت است در ان کاغذ و آنکس که مال بنام اوست مرا وکیل گردانیده
بگرفتن اینمال و بدعوی کردن در ان در اینصورت اگر راستگوی کرد او را مدعی علیه در آنچیزی
دعوای آنرا کرده است امر کرده شود بدادن مال بمدعی و باین امر کردن قضا بر غایب
نمیشود پس اگر آمد آن غایب و منکر شد از گفته مدعی بگیرد آنمال را از مدعی علیه و رجوع کند مدعی
علیه بر آنکه گیرد همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان و ان جحد الدعوى كلها
فقال المدعي للقاضي حلفه لي فان القاضي يكلف المدعي
اقامة البينة على ما ادعى من اقرار الرجل بالمال ومن توكيله
اياه بقبض ذلك المال والشرط اقامة البينة على انه وكيل
فلان ليثبت كونه خصمًا فان اقام ثبت كونه خصمًا

فبعد ذلك

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 235 of 916

فبعد ذلك ان اقام البينة على المال تقبل ويأخذ المدعي
المال ويكون هذا قضاء على الغائب حتى لو جاء وانكر
ذلك لم يكن له ان يأخذ ماله من المدعى عليه وان لم تكن له
بينة على المال واراد استحلافه فان القاضي يحلفه بالله ما
لفلان بن فلان الفلاني ولا باسمه عليك هذا المال الذي
سماه فلان بن فلان وهو الف درهم ولا اقل منها وان لم تكن
للمدعي بينة على التوكيل وقال للقاضي ان هذا المدعى عليه
يعلم ان فلانا الذي باسمه المال قد وكلني بقبض هذا المال
فاستحلفه لي على ذلك يحلف بالله ما تعلم ان فلان بن فلان
الفلاني وكله على ما ادعى فان حلف انتهى الامر وان نكل صار
مقرا بالوكالة منكرا للمال ولو اقام المدعي البينة
على اقرار الغائب له بالمال ولم تكن له بينة على التوكيل فالخصومة
بينهما فان طلب من القاضي ان يحلفه حلفه كما قلنا فان حلف
انتهى الامر وان نكل صار مقرا بالوكالة منكرا للمال ولو اقر بالوكالة
صريحا او في ضمن النكول وانكر المال صار المدعي خصما في حق استحلافه
على المال واخذ المال منه ولم يصر خصما في حق الخصومة
حتى لو اراد المدعي اقامة البينة على المدعى عليه بالمال
قبل ان يحلف على المال او بعد ما حلف
لا يسمع (عالمكيري) واگر منكر شد مدعى عليه از همه دعواى مدعى وكفت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 236 of 916

مدعی مر قاضی را که سوگند بده او را برای من پس قاضی تکلیف کند مدعی را بگذرانیدن گواهان
بدعوای خود که اقرار کردن آن مرد هست بمال برای مدعی و وکیل کردن او هست مدعی را بقبض
کردن آنمال از مدعی علیه و شرط هست گذرانیدن گواهان باینکه بدرستی مدعی وکیل فلان هست
تا ثابت شود خصم بودن او پس اگر شاهدان گذرانیدند بوکیل بودن خود خصم بودن او ثابت میشود بعد از آن
اگر گواهان گذرانیدند بمال قبول کرده میشود و بگیرد مدعی مال را و این حکم قاضی حکم میشود بر آن غایب اگر
آمد آن غایب و منکر شد از آن وکیل کردن نمیرسد او را که بگیرد مال را از مدعی علیه و اگر مدعی گواهان
نبود بآنمال و خواست سوگند دادن مدعی علیه را پس بدرستیکه قاضی سوگند بدهد او را که بالله که هست
فلان بن فلان فلانی را او نه بنام او بر تو باینمال که نامیده هست آنرا فلان بن فلان مدعی که
آن هزار درم هست و نه کمتر از آن و اگر مدعی را گواهان نبود بوکیل گردانیدن آن فلان او را
و گفت مر قاضی را که این مدعی علیه عالم هست باین که بدرستی آن فلانی که بنام
او آنمال هست وکیل گردانیده هست مرا به قبض کردن آنمال پس سوگند بدهد
او را برای من بسبب آن قاضی سوگند بدهد او را که بالله که تو عالم نیستی که فلان
بن فلان فلانی وکیل گردانیده هست مدعی را بر آنچه دعوی میکند پس اگر سوگند
کرد تمام شد کار و اگر منع آورد از سوگند اقرار کننده میکردد بوکیل بودن
و منکر میکردد از مال و اگر مدعی گواهان گذرانیدند باقرار غایب برای او بآنمال
و نبود او را گواهان بوکیل گردانیدن پس دعوائی نیست میان ایشان و اگر
مدعی خواست از قاضی که سوگند بدهد مدعی علیه را سوگند بدهد او را چنانکه ما پیشتر گفتیم
پس اگر سوگند کرد تمام شد کار و اگر منع آورد از سوگند اقرار کننده میکردد
بوکالت و منکر میکردد از مال و اگر اقرار کرد بوکالت صریحا یا در ضمن منع

آوردن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 237 of 916

اوردن ازسوگند و منکر شد از مال خصم میگردد مدعی را در حق سوگند دادن باو بران مال کردن
آن از و خصم نمیگردد در حق خصومت تا که اگر اراده کرد مدعی گذرانیدن گواهان را بر مدعی علیه بمال
پیش از سوگند کردن او بران مال یا بعد از ان شنیده نمی شود گواهان او و نظیر هذا
ما قال اصحابنا رحمهم الله تعالى لو ان رجلا ادعى ان رجلا
يقال له فلان بن فلان الفلاني وكله بطلب كل حق له
على هذا الرجل وان له عليه الف درهم فاقر المدعى عليه
بالوكالة وانكر المال فقال المدعي لنا اقيم البينة ان هذا
المال عليه لم يكن خصما في ذلك وان اقر بشيء امر القاضي
بدفعه اليه وان لم يقر واراد استحلافه حلفه فان جاء الغائب
بعد ذلك وانكر الوكالة فالقول قوله كذا ههنا واما اذا اقر
بالمال وجحد الوكالة فان اقام البينة على الوكالة
صار خصما مطلقا فيؤمر بتسليم المال اليه وان لم تكن له بينة
فاراد استحلافه يحلفه على ما قلنا فان حلف انتهى الامر وان نكل ثبت الوكالة لكن في حق
اخذ المال منه لا في حق الخصومة والقضاء على الغائب هكذا في شرح ادب القاضي للخصاف
رح للصدر الشهيد رح (عالمگيري) ونظير اين مسئله گذشته آنست كه گفته است اصحاب
ما رحمهم الله تعالى كه اگر مردى دعوى كرد كه بدرستى مردى كه گفته مى شود او را فلان بن فلان فلانى
وكيل گردانيده است مر البطلب كردن هر حقى كه دارد بر اين مرد حاضر و بدرستى كه
آن فلان را بر اين مرد هزار درم دين است پس مدعى عليه اقرار كرد بوكالت و منكر
شد از آنمال پس مدعى گفت كه گواهان ميگذرانم بانيكه اينمال بر ذمه اوست در اينصورت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 238 of 916

مدعی خصم او منکر شد و اگر مدعی علیه اقرار کرد بچیزی از آنمال امر کند قاضی او را بدادن آنچیز برای
مدعی و اگر اقرار نکرد و اراده کرد مدعی سوگند دادن او را سوگند بدهد او را پس اگر آن فلان
غایب آمد و منکر شد از وکالت پس معتبر قول اوست همچنین حکم است درین مسئله گذشته و اگر
اقرار کرد مدعی علیه بمال و منکر شد از وکالت پس اگر گواهان گذرانیدند مدعی بوکالت خصم مطلق
میشود مدعی پس امر کرده شود مدعی علیه بسپردن آنمال او را و اگر مدعی را گواهان وکالت نبود
و خواست سوگند دادن او را سوگند بدهد او را چنانچه پیش ازین گفتیم پس اگر سوگند کرد تمام
شد و اگر منع آورد از سوگند ثابت می شود وکالت او لیکن در حق گرفتن مال از او نه در حق
خصومت و حکم کردن بر غایب همچنین ذکر شده است در شرح ادب قاضی امام خصاف
تصنیف صدر الشهید واذا وکل الرجل رجلا بطلب شفعته
فادعی المشتري علی الوکیل ان موکله قد سلمه الشفعة
وطلب من القاضي ان یحلف الوکیل فالقاضي لا یحلفه وان ادعی
تسلیم الوکیل ان ادعی تسلیمه في غیر مجلس الحکم لا یحلف الوکیل
وان ادعی تسلیمه في مجلس الحکم وانکر الوکیل
فعلی قول ابي حنیفة وابي یوسف رحمهما الله تعالی یستحلف کذا في المحیط
(عالمگیری) اگر مردی وکیل کرد مرد دیگر را بطلب کردن شفعه خود و دعوی کرد خریدار
بر آن وکیل که موکل تو تسلیم کرده است شفعه خود را برای من و طلب کرد از قاضی سوگند
دادن وکیل را پس قاضی سوگند ندهد او را و اگر دعوی کرد سپردن وکیل را در مجلس حکم
اگر دعوی کرده بود سپردن او را در غیر مجلس قضا سوگند داده نمیشود وکیل را و اگر دعوی
کرده بود سپردن وکیل را در مجلس حکم و منکر شد وکیل پس بنابر قول امام اعظم رحمه الله علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 239 of 916

وامام ابو یوسف رحمه الله سوگند داده می شود او را و همچنین ذکر شده در کتاب محیط
ادعی علی آخر مالا وانکر المدعی علیه ذلك ثم ادعی علیه فی مجلس آخر
انك استهلكت منی هذا المال وصرت مقرا بالمال والمدعی علیه
ینکر المال والاستهلاك یحلف علی المال دون الاستهلاك والاصل
فی جنس هذه المسائل ان الانسان انما یستحلف علی حق خصمه
او علی سبب حقه وانه علی قول ابی یوسف رحمه الله علیه
ولا یحلف علی حجة خصمه هکذا فی الذخیرة (عالمگیری)
اگر دعوی کرد مردی بر دیگری مالی را و منکر شد مدعی علیه ازان بعد ازان دعوی کرد
مدعی در مجلس دیگر که تو مهلت خواسته بودی ازمن باداکردن انمال واقرار کننده
گردیده بآنمال و مدعی علیه منکر شد ازمال واز مهلت خواستن سوگند داده شود برمال
نه بر مهلت خواستن و قاعدهٔ کلیه در جنس این مسئلها این هست که آدمی را سوگند داده
میشود بر حق خصم او و یا بر سبب حق او و این قول امام ابو یوسف هست رحمة الله علیه و
سوگند داده نمی شود او را بر حجت خصم او و همچنین هست در کتاب ذخیره رجل فی یده سلعة
لا یعلم لاحد فیها حقا وجاء رجل وادعی فیها دعوی وسع للذی فی یده
ان یحلف البتة بالله ما له فیها حق ولو کان المدعی مع المدعی علیه قد صالحا
من دعوی المدعی علی دراهم ثم ان المدعی علیه جحد حق المدعی فیه
لا یسعه ان یحلف ما له قبله حق حتی یعلم ان لا حق له فی ذلك الشیء
(عالمگیری) در دست مردی متاعی بود و نمیدانست که کسی را در ین متاع حقی هست و آمد
مردی و دعوی کرد در آنمتاع حقی را میرسد ذوالید را که سوگند کند به بتات و قطع که بالله نیست مر ایشان را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 240 of 916

درین متاع حقی واگر مدعی و مدعی علیه باهم صلح کردند از دعوای مدعی بر در بها بعد ازان مدعی علیه
منکر شد از حق مدعی در مدعا به نمیرسد مدعی علیه را که سوگند کند که نیست مر مدعی را بر ذمن حقی تا که
بداند به یقین که نیست مدعی را حقی دراین چیز واذا احال الرجل غریما من غرمائه
علی رجل بالف درهم ثم ان المحتال له قدم المحیل الی القاضی وهو
لا یری ان الحوالة توجب براءة الاصیل وذلك قبل ان یجد المحتال علیه
وقبل ان یفلس حل للمحیل ان یحلف ماله علیه حق واذا کان من رای المحیل
ان الحوالة توجب براءة الاصیل وان قضی للمحتال له بمطالبة المحیل
وجعل الحوالة بمنزلة الکفالة ثم اراد المحیل ان یحلف
علی براءة نفسه لا یسعه ذلك کذا فی المحیط
(عالمگیری) و وقتی که حواله کند مردی صاحب دینی را از صاحبان دین خود بر مردی
بهزار درم بعد ازان کسی که حواله شده پیش کرد حواله کننده را بر قاضی و قاضی اعتقاد نداشت
این را که حواله واجب میکند خلاصی ذمهٔ حواله کننده را و این امر پیش از منکر شدن آنکسی
بود که حواله کرده شده بر او و پیش از حکم کردن قاضی بود بر مفلس بودن او روست مر حواله
کننده را که سوگند کند که نیست مر این مدعی را بر من حقی وقتی که باشد از اعتقاد حواله کننده که
حواله واجب میکند خلاصی ذمهٔ حواله کننده را و اگر حکم کرد قاضی برای کسی که حواله برای او داده شده و
بخواستن او دین خود را از حواله کننده و گردانید حواله را بمنزلهٔ ضامنی بعد ازان اراده کرد حواله کننده
که سوگند کند که نیست مر او را حقی بر من روا نیست او را این سوگند همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
رجل علیه دین لرجل وبه رهن بهذا الدین فانکر رب الدین الرهن وحلف
کان للمدعی علیه وهو الراهن ان یحلف بالله ما له علی هذا الدین الذی یدعی ذلك

کذا فی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 241 of 916

كذا في فتاوي قاضيخان (عالمگيري) برمردی دینی بود مقرر را
وبعوض آن دین گروی داده بود که وفا میکرد بآن دین پس منکر شد صاحب دین از گروی
وسوگند گرد میرسد مدعی علیه را که گرو دهنده هست که سوگند کند که بالله که نیست مرا بمدعی را بر من
این دینی که دعوی میکند آنرا همچنین ذکر شده هست در کتاب قاضی خان رجل في يديه دار
يزعم ان طائفة منها له يعلم مقدارها ولم يعلم فادعى رجل لنفسه
فيها حقا معلوما بان يدعي الثلث او الربع فقال المدعى عليه
للقاضي انا اعلم ان للمدعي فيها حقا ولا ادري مقدار حقه فادفع
اليه ما احببت لا ينبغي للقاضي ان يتعرض لذلك بشيء ولكن
يحلف المدعى عليه على ما ادعى المدعي فان نكل فقد صار مقرا او
يأذن له بذلك المقدار وايا ما كان فهو حجة وان حلف على
ذلك المقدار المعين فالقاضي يسكن المدعي مع المدعى عليه
في الدار باقراره ان له فيها حقا كذا في المحيط (عالمگيري)
سرائی در دست مردی بود که میگفت که چیزی ازین سرای از هست خواه مقدار آنرا میداند یا نمیداند
پس دعوی کرد مردی برای خود در آنسرای حق معلوم را مانند سوم یا چهارم حصهٔ آنرا پس گفت مدعی علیه
قاضی را که من میدانم که مدعی را درین سرای حقی هست ولیکن نمیدانم مقدار حق او را پس بده باو آنچیزرا که
خواهش تست نمیشاید مر قاضی را که تعرض کند برای این کار بچیزی ولیکن سوگند بدهد مدعا علیه را بآنچیز یکه دعوی
میکند مدعی پس اگر منع آورد از سوگند اقرار کننده میگردد و بذل کننده بآنمقدار معلوم و هرکدام ازین دو امر
که باشد اقرار او حجت هست و اگر سوگند کرد بآنمقدار معلوم پس قاضی بنشاند مدعی را با مدعی علیه در آنسرای
بسبب اقرار مدعا علیه که اینمدعی را درین سرای حق هست همچنین ذکر شده هست در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 242 of 916

الباب الرابع في التحالف

باب چهارم ثابت است در بیان تحالف یعنی سوگند دادن هریک از مدعی و مدعی علیه بر دیگری واذا اختلف المتبایعان في البیع في قدر الثمن فادعی احدهما ثمنا بان قال المشتري اشتریت هذا العبد بالف وادعی البایع اکثر منه بان قال بالفین او وصف او جنسه بان ادعی البایع انه بدراهم رائجة وادعی المشتري انه بدراهم کاسدة او بان ادعی البایع انه بالدنانیر والمشتري بالدراهم وکذا لو اختلفا في جنس العقد کالهبة والبیع علی المختار فیهما او في قدر المبیع بان قال البایع مثلا المبیع کر من الحنطة وادعی المشتري اکثر منه بان قال هو کران من الحنطة فاقام احدهما البینة قضی بها (هدایه) وورد الخطاب وبرجنده و نگهدار و وقتی که باهم اختلاف کنند فروشنده و خریده در بیع در قدر ثمن و دعوی کند یکی از ایشان زیادتی را چنانکه بگوید خریده که خریده ام این غلام را بهزار درم و دعوی کند فروشنده زیاده تر از آن چنانکه بگوید که فروخته ام این غلام را بدو هزار درم یا باهم اختلاف کنند در صفت بهای چنانکه فروشنده بگوید این غلام را فروخته ام بدرهمهای سره و خریده دعوی کند که خریده ام بدرهمهای ناسره یا اختلاف کنند در جنس بهای چنانکه فروشنده بگوید که فروخته ام این غلام را بدینار و خریده دعوی کند که خریده ام بهزار درم و همچنین اگر باهم اختلاف کنند در جنس عقد مانند بخشش و فروختن بنا بر قول مختار در هر دو یا اختلاف کنند در قدر مبیع چنانکه بگوید بایع که فروخته شد بتو این گندم و خریده دعوی کند زیاده از آن چنانکه بگوید فروخته شد دو خروار از آن گندم و بگذرد یکی از دو کس که فروشنده و خریده گواه از برای او بسبب گواه او و ان اقام کل واحد منهما بینة کانت البینة المثبتة اولی (هدایه) ای ان برهن کل منهما في الصورتین حکم لمن اثبت الزیادة

وهو المایع

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 243 of 916

وهو البايع ان اختلفا في قدر الثمن والمشتري ان اختلفا في قدر المبيع
وكذا اذا اختلفا في وصف الثمن كالبخاري والبغدادي او جنسه كدرهم
او دنانير وبرهن كل على ما ادعاه حكم لمثبت وصف او جنس فقضى زيادة واما الاختلاف
في وصف المبيع وجنسه فلا يوجب التحالف بل القول فيه للبايع مع يمينه (تكمله)
واگر گذارند هر کدام از فروشنده و خریده گواهان را بهتر است گواهان ثابت کننده زیادت یعنی اگر گواه گذرانید هر کدام از ایشان را در
دو صورت حکم کرده میشود برای آنکس که ثابت میکند زیادت او ثابت کننده زیادت گواهان فروشنده است اگر باهم اختلاف
کردند در مقدار بها و گواهان خریده است اگر باهم اختلاف کردند در مقدار فروخته شده و همچنین اگر باهم اختلاف کردند در وصف بها
مانند درم بخاری و بغدادی یا اختلاف کردند در جنس بها مانند درهم و یا دینار ها و گواهان گذرانید هر کدام از ایشان بآن چیزیکه
دعوی میکرد او را حکم کرده میشود برای ثابت کننده آن وصف یا آن جنس که خواهش میکند زیادت را واما اختلاف
در وصف فروخته شده و جنس آن پس واجب نمیکند تحالف را بلکه معتبر در صورت قول فروشنده است با سوگند شرعی و اگر
الاختلاف في الثمن والمبيع جميعا بان ادعى البايع اكثر مما يدعيه المشتري من الثمن
وادعى المشتري اكثر مما يقر البايع من المبيع في حالة واحدة بان قال البايع متلا
بعتك هذه الجارية بمائة دينار وقال المشتري بعتنيها وهذا العبد معها
بخمسين دينارا واقاما بينة فبينة البايع اولى في الثمن وبينة المشتري اولى في المبيع فالجارية والعبد جميعا
للمشتري بمائة دينار في المثال المذكور (هدايه ونتايج الافكار وتكمله) واگر اختلاف کردند ایشان در بها
و فروخته شده و باشد چنانکه دعوی کند فروشنده بسیار تر را از آنچه میگیرد خریده دعوی میکند آنرا از بها و دعوی میکند خریده بسیار تر را از آن چیزیکه فروشنده اقرار میکند
از فروخته شده و بحال چنانکه بگوید فروشنده مثلا که فروخته ام تو را این کنیز را بصد دینار و خریده بگوید که تو فروخته بمن این کنیز را با غلام بپنجاه دینار و گواهان
را پس گواهان فروشنده بهتر است در بها و گواهان خریده بهتر است در فروخته شده پس در مثال مذکور کنیز و غلام هر دو مر خریده است بصد دینار و از آن هر یک
لکل واحد منهما بينة سواء كان الاختلاف في الثمن فقط او في المبيع فقط او فيهما معا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 244 of 916

قيل للمشتري في صورة الاختلاف في الثمن لهما ان ترضى بالثمن الذي ادعاه البايع والا فسخنا البيع قيل للبايع في صورة الاختلاف في المبيع اما ان تسلم ما ادعاه المشتري من المبيع والا فسخنا البيع في صورة الاختلاف فيهما يقال لهما ما قيل لكليهما فان تراضيا على شيء بان رضي البايع بالثمن الذي ادعاه المشتري او رضي المشتري بالمبيع الذي ادعاه البايع عند اختلافهما او رضي كل واحد بقول الآخر عند الاختلاف فيهما (هداية و نتايج و درر و قايه و برجندي و تكمله)

و اگر هر کدام ایشان گواهان نباشند برابر است که اختلاف ایشان تنها در بها باشد یا در مبیع باشد یا در هر دو پس آن باشد که گفته شود و مفتی بها در صورت اختلاف در بها که یا راضی شوی بها ی که دعوی میکند آنرا فروشنده و اگر راضی نشوی فسخ میکنم عقد بیع را و گفته شود مر فروشنده را در صورت اختلاف در مبیع که یا راضی شوی بآنچه دعوی میکند آنرا خریدار و اگر نه فسخ میکنم عقد بیع را و در صورت اختلاف ایشان در هر دو گفته شود هر دو را آنچه یکی گفته میشود هر کدام ایشان پس اگر راضی شد یکی بچیزی پس کار یک بهتر است که حاجت بحالف نیست چنانکه راضی شود فروشنده بها ی که خریدار دعوی میکند آنرا یا راضی شود خریدار بفروخته شده که دعوی میکند آنرا فروشنده و در صورت خلاف در یکی از بها و فروخته شده یا راضی شد هر کدام از ایشان بقول دیگر از ایشان در صورت اختلاف در هر دو و ان لم يترك البايع والمشتري على الزيادة سواء كانت مما يدعيه احدهما كما في الصورة الاولى او الصورة الثانية او مما يدعيه كل واحد منهما كما في الصورة الثالثة استحلف الحاكم كل واحد منهما على دعوى الآخر ما لم يكن في خيار لاحدهما فيفسخ من له الخيار وهذا قال في الخلاصة اذا كان للمشتري خيار رؤية او خيار عيب او خيار شرط لا يتحالفان والبايع كالمشتري وظاهره انه يتعين عليه الفسخ فلو اجبر فالمقصود ان من له الخيار متمكن من الفسخ فلا حاجة الى التحالف ولكن ينبغي ان البايع اذا كان يدعي زيادة الثمن وانكرها المشتري فان خيار البايع لم ينفعه لتحالفهما وخيار المشتري فلو لم يكن المشتري يدعي زيادة المبيع والبايع ينكرها فان خيار البايع لم ينفعه لتمكنه من الفسخ فخيار المشتري فلو حاصله ان من له الخيار لا يتمكن من الفسخ دائما (هداية و نتايج و رد المحتار و تكمله)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 245 of 916

واگر فروشنده وخریده راضی نشدند بزیادت برابر است که زیادت ازان قبیله باشد که دعوی میکند آنرا یکی از ایشان چنانکه در صورت اول وصورت دوم یا هر دوی ایشان چنانکه در صورت سوم سوگند بدهد قاضی هر کدام ایشان را بدعوی آن دیگر اگر دران عقد خیار نباشد مریکی از ایشان زیرا که بر تقدیر خیار فسخ میکند آنکس که مرورا خیار باشد واین جهت گفته است در کتاب خلاصة الفتاوی که اگر خریده را خیار رؤیت یا خیار عیب یا خیار شرط باشد سوگند بدهد یکدیگر فروشنده را که خریده را خیار نیست وظاهر از قول صاحب خلاصة الفتاوی آنست که متعین است بر صاحب خیار فسخ کردن عقد پس اگر منع آورد از فسخ کردن جبر کرده شود بر آن پس مقصود این است که آنکسی را که خیار باشد قادر است بر فسخ کردن عقد پس حاجت نیست بسوگند دادن یکدیگری خود را ولیکن می شاید اینکه اگر فروشنده دعوی میکند زیادت بها را و خریده منکر شد ازان پس بدستیکه خیار خریده منع میکند تحالف را و اما خیار فروشنده منع نمیکند آنرا اگر خریده دعوی کرد زیادت فروخته شده را و فروشنده منکر شد ازان پس بدستیکه خیار فروشنده منع می کند تحالف را از جهت قدرت او بر فسخ کردن و اما خیار خریده منع نمیکند آنرا و حاصل کلام این است که کسی را که خیار باشد همیشه قادر نمی شود بر فسخ کردن عقد ویبتدی القاضی بیمین المشتری فی الصور الثلاث وان فی صورة الاختلاف فی الوصف والجنس وهل لو کان بیع عین بدین وانکر بیع عین بعین وهو المقایضة او ثمن بثمن وهو الصرف بدء القاضی بیمین ایهما شاء (هدایة وتکملة) وابتدا کند قاضی بسوگند دادن خریده در صورتهای سگانه که اختلاف در بها یا در فروخته شده باشد و همچنین حکم است در صورت اختلاف در وصف بها و جنس آن و این حکم مذکور وقتی است که بیع مال معین بدین باشد واگر بیع مال معین بمال معین باشد که آن بیع مقایضه است یا بیع بها بها باشد که آن بیع صرف است قاضی را اختیار است که ابتدا کند بسوگند دادن کدامی ازایشان که می خواهد والاصح فی صفة الیمین الاقتصار علی النفی بان یحلف البایع بالله ما باعه بالف و یحلف المشتری بالله ما اشتراه بالفین (هدایه وعنایة) وصحیح تر در صفت سوگند دادن کوتاهی کردنست بر نفی چنانکه سوگند بدهد فروشنده را که بالله که نفروخته است این فروخته شده را بهزار درم وسوگند بدهد خریده را که بالله که نخریده است این چیز را بدو هزار درم فان حلف احدهما فسخ القاضی البیع بینهما بطلب احدهما او بطلبهما (در مختار) ولو لم یطلبه

ابتدا کردن قاضی در تحالف بسوگند یکی از عاقدین

صفت سوگند دادن در تحالف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 246 of 916

فسخ عقد بعد از تحالف

منع آوردن یکی از عاقدین از سوگند

در اختلاف ضمنی

ترکهما حتی یصلحا علی شیئ (جامع الرموز) وظاهر ما ذکروا الشارحون انهما لو فسخا انفسخ بلا
توقف علی القاضی وان فسخ احدهما لا یکفی وان اکتفی بطلب احدهما وفائدة عدم فسخه بنفس التحالف
انه لو کان المبیع جاریة فللمشتری وطوءها کما فی النهایة (رد المحتار) وکذا لو اراد احدهما ان یلزم البیع
قال صاحبه قبل فسخ الحاکم کان له ذلک (عینی) واگر فروشنده وخریده سوگند کردند فسخ کند قاضی عقد
بیع را و میان ایشان به طلب یکے از ایشان یا به طلب هر دوی ایشان و اگر از قاضی طلب نکردند
فسخ کردن عقد را قاضی بگذارد هر دوی ایشان را تا آنکه صلح کنند و میان خود بگیرند و ظاهر آنست که شارحان ذکر کرده اند این
حکم است که اگر خود ایشان فسخ کردند عقد بیع را فسخ می شود بغیر توقف بودن بحکم قاضی و فسخ کردن یکی از ایشان کافی نیست
اگرچه اکتفا کرده می شود بطلب کردن یکی از ایشان فسخ عقد را از قاضی و فائده فسخ نا شدن بیع بنفس تحالف ایشان
آنست که اگر فروخته شده کنیز بود روا است خریده را وطی کردنش بعد از نفس تحالف و همچنین اگر اراده کرد یکی از ایشان که لازم کند
بر خود بیع را بآن بجهائی که آن دیگر میگوید پیش از فسخ کردن قاضی بعد از تحالف میرسد او را آن لازم کردن و ان تکل
احدهما عن الیمین لزمه دعوی الآخر بالقضاء اذا اعرض الیمین اولا علی المشتری فان نکل لزمه دعوی
البائع وان حلف یعرض الیمین علی البائع ان حلف یفسخ البیع وان نکل لزمه دعوی المشتری وهذا
کله لو الاختلاف فی البدل مقصودا فلو فی ضمن شیئ کما اختلفا فی الزق وهو الظرف وصورته کما
فی الزیلعی ان یشتری الرجل من آخر سمنا فی زق وزنه مائة رطل ثم جاء بالزق فارغا یرده علی
صاحبه ووزنه عشرون فقال البائع هذا زقی وقال المشتری هو زقک فالقول قول المشتری
سواء سمی لکل رطل ثمنا او لم یسم فجعل هذا اختلافا فی المقبوض وفیه القول قول القابض وانکان
فی ضمنه اختلاف فی الثمن ولم یعتبر فی ایجاب التحالف کما لو اختلفا فی وصف المبیع کقوله
اشتریته علی انه کاتب او خباز وقال البائع لم اشترط فالقول للبائع فلا تحالف (هدایه)
ودر مختار وشرح الیاس وبرجندی ودر محتار) واگر منع آورد یکی از فروشنده و خریده از سوگند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 247 of 916

لازم می شود بروی دعوی آن دیگر بقضاے قاضی یعنی اگر پیش کرد سوگند را اول برخرنده -
پس اگر منع آورد لازم مے شود براد دعواے فروشنده و اگر سوگند کرد پیش کرده شود سوگند
بر فروشنده پس اگر سوگند کرد فسخ کرده شود بیع و اگر منع آورد از سوگند لازم میشود براد دعواے خرنده
و تمامی این مذکور وقتی است که اختلاف در مدار مقصودی باشد و اگر اختلاف در ضمن چیزی دیگر باشد مانند اختلاف فروشنده
و خرنده در مشک که آن ظرف است در اینصورت تحالف نیست و صورت آن چنانست که در کتاب زیلعی مذکور است
که مردی خرید از دیگری روغن را در مشک و وزن مشک و روغن صد رطل بود بعد از ان آورد خرنده مشک را فارغ از
روغن که بسپرد بفروشنده و حال انکه وزن این مشک بیست رطل بود و گفت فروشنده که این مشک من نیست و گفت
خرنده که این مشک توست پس معتبر قول خرنده است برابر است که برای هر رطل بها را معلوم کرده باشد یا نکرده باشد پس
گردانیده میشود این اختلاف ایشان بر قبیل اختلاف در قبض کرده شده و حکم در آن چنانست که معتبر قول قابض کننده است
اگرچه در ضمن آن اختلاف در بها است و معتبر است این اختلاف ضمنی در اثبات تحالف چنانچه فروشنده و خرنده اختلاف
کنند در وصف فروخته شده مانند این قول خرنده که خریدم این غلام را بشرط اینکه نویسنده است یا نان پز است و گفت
فروشنده که شرط نکرده ام پس معتبر قول فروشنده است و تحالف نیست و ان اختلفا فی الاجل سواء اختلفا فی اصل
الاجل او قدره فقال المشتری الثمن مؤجل و انکر البائع او قال المشتری الثمن مؤجل الی سنة و قال البائع الی سنتین
او فی شرط الخیار بان قال احدهما البیع بشرط الخیار و ان کرر الاخر او قال احدهما الخیار الی ثلثة ایام و الاخر الی
یومین او شرط رهن بثمن من المشتری او ضمان ثمن بان قال بعتک بشرط ان تکفل لی بثمنه فالقول للمشتری
و مثله ضمان العهدة او فی استیفاء بعض ثمن او کله او فی الحط من الثمن او الابراء من الثمن او مکان تسلیم المبیع فیه
فلا تحالف بینهما و القول قول من ینکر الخیار و الاجل مع یمینه و فی الاجل و ما بعده لا فرق بین کون
الاختلاف بعد الهلاک او قبله (هدایه و رد المحتار و حموی) و اگر فروشنده و خرنده باهم اختلاف کنند در مقدار بها
برابر است که اختلاف کرده باشند در اصل ثمن بها یا در قدر زیادتی آن چنانکه بگوید خرنده که بهای آن صد است و منکر شود

اختلاف عاقدین در حال انعقاد آن یا در خیار شرط و قدر آن یا در شرط کردن گروی یا ضامنی و یا در گزاردن ثمن میان هر دو یا بعض آن یا در زمان و یا جای تسلیم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 248 of 916

فروشنده یا خریده بگوید که بهای آن تا مدت یکسال است و فروشنده بگوید که تا نصف سال است یا باهم اختلاف کردند در
شرط کردن خیار چنانکه یکی از ایشان بگوید که بیع بشرط خیار بوده منکر شود دیگری یا یکی از ایشان گفت که خیار ثلثه است
و دیگری گفت که تا دو روز است یا باهم اختلاف کردند در شرط گرو دادن به بها از طرف خریده یا در شرط ضامن
گرفتن بها از طرف خریده چنانکه فروشنده بگوید که فروخته ام این چیز را تو باین شرط که ضامن بدهی برای من بها فلان
شخص را و منکر شود خریده از ان و همچنان اگر باهم اختلاف کردند در ضامن شدن بعهده یا باهم اختلاف کردند در گرفتن
بعض بها یا گرفتن همه بها یا اختلاف کردند در کم کردن بها یا اختلاف کردند در ابرا کردن بایع از بها یا در جای سپردن
مسلم فیه پس در همه این مسئلها تحالف نیست در میان ایشان و معتبر قول کسی است که منکر است از خیار و از اجل یا
سوگند ش و در مسئله اختلاف در اجل و در آن مسئلهای که بعد از ان است فرق نیست در میان بودن اختلاف
ایشان پس از هلاک فروخته شده یا پیش از آن و یستثنی من الاختلاف فی الاجل ما لو اختلفا فی اصل الاجل بان
ادعاه احدهما وانکره الاخر فان القول فیه لمدعیه عند الامام (رد المحتار) و استثنا کرده شده از
اختلاف در مدة آن صورت که اگر باهم اختلاف کردند در مدة عقد سلم چنانکه دعوی کند یکی از ایشان مده را و آن
دیگر نفی کند از پس قول معتبر در ین صورت مر مدعی مدت را ست نزد امام اعظم رحمة الله علیه قال فی البدایع لو اختلفا فی اصل الاجل
او فی قدره او فی مضیه او فی قدره و مضیه فنفی الامامین القول قول البایع مع یمینه و فی الثالث القول قول
المشتری و فی الرابع القول قول المشتری فی الحصص و قول البایع فی القدر (ملخصا) و در کتاب بدایع گفته است که اگر
اختلاف کردند در اصل مده سلم یا در مقدار یا در گذشتن آن یا در قدر و گذشتن هر دو پس هر دو صورت اول معتبر قول فروشنده است
و در صورت سوم معتبر قول خریده است و در چهارم معتبر قول خریده است در گذشتن مده و قول فروشنده است در قدر
آن و ان اختلفا فی اصل البیع لم یتحالفا بالاجماع کذا فی معراج الدرایة و القول لمنکر العقد (نتایج الافکار)
و اگر اختلاف کردند در اصل بیع تحالف نیست باتفاق همچنین مذکور است در کتاب معراج الدرایه و معتبر قول منکر عقد است
با سوگند او و ان هلک المبیع بعد قبض المشتری ثم اختلفا فی مقدار الثمن لم یتحالفا و القول قول

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 249 of 916

المشتري مع يمينه عند ابي حنيفة رح وابي يوسف رحمهما الله تعالى
وقال محمد رح يتحالفان ويفسخ البيع على قيمة الهالك الا اذا استهلك في
يد البايع اجنبي غير المشتري فانهما يتحالفان لقيام القيمة مقام العين بخلاف
ما اذا كان المستهلك المشتري فانه يجعل قابضا باستهلاكه ويلزمه المبيع
وصار كما لو هلك في يده فلا تحالف وجه القول الاول في انكار الزيادة بيمينه ولو استهلكه البايع
كان فسخا للبيع كما لو هلك بنفسه فلا حاجة الى التحالف (هداية) وعينه فرد المحاكم (كفاية)
واگر هلاک شد فروخته شده بعد از قبض کردن خریده پس ازان فروشنده و خریده باهم اختلاف کردند در مقدار ثمن
باهمدیگر سوگند نخورند و معتبر قول مشتریست با سوگندش نزد امام ابو حنیفه رح و امام ابو یوسف رح و گفته اند امام محمد رح
دیگر سوگند نخورند و عقد بیع فسخ کرده میشود در میان ایشان بر قیمت هلاک شده مگر وقتیکه بیگانه غیر از خریده هلاک کند
آنفروخته شده را در دست فروشنده پس درینصورت باهمدیگر سوگند نخورند از جهت قایم بودن قیمت بجای مال بخلاف آنکه
اگر خریده هلاک کننده باشد زیرا که درینصورت خریده قبض کننده آن میگردد بسبب هلاک کردنش و لازم میشود بر او
آنچیز فروخته شده و اینصورت چنان میشود که آنچیز فروخته شده هلاک شده باشد در دست او پس تحالف نیست
درینجا و قول خریده معتبرست در منکر شدن او از زیادت بها با سوگندش و اگر هلاک کرد فروشنده فروخته شده را این
هلاک کردنش فسخ می شود عقد بیع را چنانچه اگر خود فروخته شده هلاک شود پس حاجت بتحالف نیست و بر
هذا الاختلاف اذا خرج المبيع عن ملكه بالبيع او بالهبة
او صار بحال لا يقدر على رده بعيب بان زاد زيادة متصلة
كانت او منفصلة اي زيادة من الذات كسمن وولد
وعقر قال في غرر الافكار ولو لم تنشأ من الذات سواء كانت
من حيث السعر او غيره قبل القبض وبعده يتحالفان اتفاقا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 250 of 916

ويكون الكسب للمشتري اتفاقا كما لو اختلفا في جنس الثمن
بعد هلاك السلعة بان قال احدهما دراهم والآخر دنانير
تحالفا ولزم المشتري رد القيمة وبهذا علم ان الاختلاف
في جنس الثمن كالاختلاف في قدره الا في مسألة هي ما اذا كان
المبيع هالكا (بحر) والحاصل انه اذا هلك المبيع لا تحالف عندهما
خلافا لمحمد اذا كان الثمن دينا واختلفا في قدره او وصفه
اما اذا اختلفا في جنسه او لم يكن دينا فلا خلاف في التحالف
(هداية وعيني ودر مختار ورد المحتار وتكمله) وبنا بر ين اختلاف هست وقتي كه
برآمده باشد فروخته شده از ملک خريده بسبب فروختن يا بخشيدن يا گرديده باشد آن فروخته شده بحال
باآنحال قادر نباشد خريده بر گردانش بسبب عيبي چنانكه مبيعه زياده شده باشد بزيادتي كه آن زيادت
متصل باشد بآن يا جدا باشد از ان يعني آن زيادتي كه از ذات فروخته شده باشد مانند فربهي وولد در آن
وتاوان وطي ودر كتاب غرر الافكار گفته هست كه اگر آن زيادت از ذات آن پيدا نشده باشد خواه از جهت خريده شده
يا غير آن پيش از قبض باشد يا بعد از ان درينصورت يک با ديگر سوگند كنند باتفاق علماء ما رحمهم الله وآنچه از كسب آن شيء پيدا
باشد مر خريده راست باتفاق چنانكه اگر اختلاف كرده باشند در جنس بها بعد از هلاك آن چنانچه يكي از ايشان گفت
بهاي آن درهماست وگفت ديگر ايشان كه دينار هاست درينصورت يک با ديگر سوگند كنند ولازم ميشود خريده را
رد كردن قيمت آن وبا ينحكم معلوم شد كه اختلاف در جنس بها مانند اختلاف هست در قدر آن مگر در يک مسئله وآن اين
كه فروخته شده هلاك شده باشد اين چنين مذكورست در كتاب بحر رائق وحاصل كلام اينست كه اگر هلاك
شده درينصورت سوگند باليد يگر كنند نزد شيخين رحمهما الله تعالى خلاف هست مر امام محمد رحمه الله را وقتي كه بها دين يعني در ما
يا دنانير ها باشد واختلاف كرده باشند در قدر بها يا در وصفش اما اگر اختلاف كرده باشند در جنس بها يا بها دين بود پس اختلاف

نيست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 251 of 916

نیست در سوگند کردن یکدیگر وهذا الذي ذکرنا من الاختلاف في التحالف عند صورة
هلاک المبيع واذا کان الثمن دينا بان کان من الدراهم او الدنانير او المکيلات
او الموزونات الموصوفة الثابتة في الذمة فان کان الثمن عينا کالثوب او الفرس
ونحو ذلک بان کان العقد مقايضة وهلک احد العوضين يتحالفان
بالاتفاق ثم يرد مثل الهالک ان کان له مثل وقيمته ان لم يکن له مثل (هدايه
ونتايج الافکار وفتح ورد المحتار) واين اختلاف ميان شيخين وامام محمد رحمهم الله تعالى که ذکر کرديم در سوگند
يکديگر در صورت هلاک فروخته شده وقيمت که بها دين باشد مانند درهما و دينارها يا بها مکيلات يا موزونات
صفت کرده شده ثابت شده در ذمه خريده باشد پس اگر بها مال معين باشد مثل جامه و اسپ و مانند آن
چنانکه عقد بيع مقايضه باشد و هلاک شد يکي از دو عوض يا همديگر سوگند کنند باتفاق علماء رحمهم الله
بعد ازان رد کرده مي شود مثل آنچه هلاک شده اگر آنرا مثل بود و قيمت آن اگر مر آنرا مثل نبود
وفي لنا فتاوى خانية وفي التجريد وان وقع الاختلاف بين ورثتهما او بين ورثة
احدهما وبين الحي فان کان قبل قبض السلعة يتحالفان بالاجماع وفي شرح
الطحاوي الايمان اليمين على الورثة على العلم وان کان
بعد القبض فکذلک عند محمد رح وعلى قول ابي حنيفة وابي يوسف رحمهما الله تعالى
لا يتحالفان والقول قول المشتري او قول ورثته بعد وفاته وفيها وفي
الخلاصة رجل اشترى شيئا فمات البايع او المشتري ووقع الاختلاف في الثمن بين الحي
وورثة الميت مما على البايع فان کانت السلعة في يد الورثة يتحالفان عندهما هذا
اذا مات البايع فان مات المشتري والسلعة في يد البايع يتحالفان عند الکل
وان کانت السلعة في يد ورثة المشتري عندهما لا يتحالفان (تکملہ)

فايده
اختلاف بين ورثه عاقدين
بعد از مردن ايشان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 252 of 916

ودر کتاب تتارخانیه مذکورست که در کتاب تجرید گفته که اگر اختلاف واقع شد میان ورثهٔ فروشنده
وخریده و یا اختلاف واقع شد میان ورثهٔ یکی از ایشان ومیان دیگری که زنده باشد پس اگر اختلاف
ایشان پیش از قبض متاع فروخته شده باشد سوگند کنند آن هر دو باتفاق امامان ما رح ودر شرح طحاوی
گفته است که لیکن سوگند بر ورثه بعلم است و اگر اختلاف ایشان بعد از قبض فروخته شده بود پس همچنین حکم
نزد امام محمد رحمه الله وبر قول امام ابوحنیفه وابو یوسف رحمهما الله تعالی هر دو سوگند نکنند ومعتبر قول
خریده است یا قول ورثهٔ خریده است بعد از وفات بعلم ونیز در کتاب تتارخانیه گفته است که در کتاب خلاصة
الفتاوی مذکورست که مردی خرید چیزی را باز فروشنده یا خریده مرد واقع شد اختلاف در بها میان
آن زنده وورثهٔ آن مرده در نیصورت اگر متاع فروخته شده در دست ورثه بود هر دو سوگند کنند واگر در دست
زنده بود سوگند نکنند نزد شیخین رح واین حکم وقتیست که اگر مرده باشد فروشنده واگر خریده مرده بود
ومتاع فروخته شده در دست فروشنده بود هر دو سوگند کنند نزد همهٔ علما رحمهم الله واگر در دست ورثهٔ
خریده بود نزد شیخین رح هر دو سوگند نکنند اختلف المشتري مع الوكيل بقبض الثمن
هل يجري التحالف بينهما وقد كتبت الجواب لا يجري اذ الوكيل بالقبض
لا يحلف وان ملك الخصومة عند الامام فيدفع الثمن الذي اقر به
واذا حضر الموكل المباشر للعقد وطلب الزيادة يتحالفان حينئذ (تكملة)

فایده
اختلاف کردن خریده با وکیل به قبض بها

اختلاف کردن خریده با کسی که وکیل شده بود از طرف فروشنده بقبض کردن بها آیا تحالف میان ایشان جاری
میشود یا نه وبتحقیق نوشته ام حکم آنرا که جاری نمیشود زیرا که وکیل بقبض سوگند داده نمی شود اگرچه مالک
خصومت کردن ست نزد امام اعظم رحمة الله علیه وبدین بوکیل آن بها نمیرا که خریده اقرار کرد
بآن برای وکیل واگر حاضر شد موکلی که مباشر عقد بیع ست وطلب کرد از خریده زیادهٔ
بها را درین هنگام فروشنده وخریده باید یکدیگر سوگند کنند وان هلك احد العبدين

فایده
اختلاف عاقدین بعد از هلاک شدن یکی از دو غلام خریده شده

اختلاف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 253 of 916

اذا باع الرجل عبدين صفقة واحدة فمات احدهما عند المشتری بعد قبضهما
قبل نقد الثمن ثم اختلفا فی الثمن فقال البایع بعتهما منك بالف درهم
وقال المشتری اشتریتهما منك بالف درهم لم یتحالفا عند ابی حنیفة
رحمة الله علیه وفی الجامع الصغیر القول قول المشتری مع یمینه
عند ابی حنیفة رحمة الله علیه الا ان یرضی البایع ان یترك حصة الهالك
ای لا یاخذ من ثمن الهالك شیئا اصلا ویجعل الهالك کان
لم یکن وکان العقد لم یکن الا علی الحی القائم فحینئذ یتحالفان فی ثمنه ویکون الثمن
کله فی مقابلة الحی وینکول ایهما لزمه دعوی الآخر کما فی غرر الافکار فان کانت السلعة
غیر مقبوضة تحالفا فی موتهما وصوت احدهما وفی الزیادة اهدایه فتایج الافکار (ویکمل)

واگر هلاک شد یکی از دو غلام یعنی اگر فروخت مردی دو غلام را بیک عقد و یکی از ایشان مرد نزد خریده بعد از قبض
انها پیش از گرفتن بها بعد ازان اختلاف کردند در بهای ایشان چنانکه فروشنده گفت که فروخته ام هر دو را
بتو بدو هزار درم خریده گفت که خریده ام هر دو را از تو بیک هزار درم تحالف نیست نزد امام اعظم رحمة الله علیه
و در کتاب جامع صغیر گفته است که معتبر قول خریده است با سوگندش نزد امام اعظم رحمة الله علیه
مگر وقتیکه رضا شود فروشنده بگذاشتن حصه هلاک شده یعنی که هر گز نگیرد از بهای آن هلاک شده چیزرا
و بگرداند آن هلاک شده را چنانکه نبود و گویا که عقد بیع وارد نشده بود مگر بر ان غلام زنده که موجود است
پس در ینوقت هر دو سوگند کنند در بهای آن غلام زنده و همه بها در مقابل غلام زنده میشود و منع آورد آن
هر یکی از ایشان از سوگند لازم می شود بر او دعوی آن دیگر چنانکه در کتاب غرر الافکار مذکور است
پس اگر متاع فروخته شده قبض کرده شده نبود و با هم اختلاف کردند هر دوی ایشان
با همدیگر سوگند کنند در صورت مردن هر دو غلام و مردن یک غلام و در دعوی زیادت بهای آن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 254 of 916

واذا اشترى عبدا فباع نصفه بعد القبض ثم اختلف البايع الاول مع المشتري الاول
في ثمن العبد فعند ابي حنيفة رح لم يتحالفا والقول قول المشتري مع يمينه (عالمگيري)
و وقتی که خريد شخصی غلامی را پس فروخت نصف او را بعد از قبض کردنش بعد ازان اختلاف
کردند فروشنده و خريدهٔ اول در بهای آن غلام پس نزد امام اعظم رحمه الله باهم سوگند نخورند
و معتبر قول خرينده هست باسوگندش و من اشترى جارية ونقد ثمنها وقبضها ثم
تقايلا البيع حال قيام الامة ولم يقبض البايع المبيع بعد الاقالة ثم اختلفا
في الثمن بان قال المشتري كان الثمن الفا فعليك ان ترد الالف وقال البايع
كان خمس مائة فعلي رد خمس مائة ولا بينة فانهما يتحالفان
ويعود البيع الاول حتى يكون حق البايع في الثمن وحق
المشتري في المبيع كما كان قبل الاقالة معناه يعود البيع الاول
اذا فسخ القاضي وفسخا بانفسهما الاقالة لان الاقالة كالبيع لا تنفسخ
الا بالفسخ امّا اذا وجد لاحدهما على بدله وان برهنا فبينة مثبت الزيادة
مقدم (هدايه عيني نتايج وعنا وتكمله) اگر كسى خريد كنيز را بعد از ان در ميان خود اقاله
كردند عقد بيع را در حال ثابت بودن آن كنيز و قبض نكرد بايع مبيعه را پس از اقاله و بعد ازان
اختلاف كردند در مقدار بها چنانكه خريده گفت كه بهاى كنيز هزار درم است و بر تو واجب است
كه رد كنى هزار درم را و فروشنده گفت كه آن بها پنجصد درم بود پس واجب است
بر من رد كردن پنجصد درم و حال آنكه گواهان نبود هيچ كدام ايشانرا پس هر دوى ايشان
سوگند كنند و پس ميكردد همان بيع اول پس حق فروشنده در بهاى شود و حق خريده در
فروخته شده چنانچه پيش از اقاله چنين بود معناى پس گرديدن اين است كه بيع اول

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 255 of 916

وقتی که قاضی حکم کند به فسخ اقاله یا خود ایشان اقاله را فسخ کنند زیرا که اقاله مانند بیع فسخ نمیشود مگر به فسخ
کردن اما وقتی که یکی از ایشان را گواهان باشد عمل کرده میشود بآن برای او واگر هر دوی ایشان
گذرانند گواهان را پس گواهان ثابت کننده زیادت بهتر اند هذا اذا کان کل من المبیع
والثمن مقبوضا ولم یرده المشتري الی بائعه بحکم الاقالة فان رده
الیه بحکم الاقالة لاتحالف فلو لم یکونا مقبوضین او احدهما فلا یعود
البیع والقول قول منکر الزیادة مع یمینه (در مختار و تکمله) و این حکم وقتی است
که هر کدام از مبیعه و بها قبض کرده شده باشد و خریدار رد نکرده باشد آن فروخته شده را بفروشنده
بحکم اقاله اگر رد کرده بودش بر او بحکم اقاله تحالف نیست و اگر بها و فروخته شده هر دو یکی آنها قبض
شده باشد پس عقد بیع باز نمیگردد و معتبر قول منکر زیادت است با سوگندش و من اسلم عشرة
دراهم في کر حنطة ثم تقایلا ثم اختلفا في الثمن اي في قدر راس المال
بعد اقالة السلم ولا بینة وقال المسلم الیه کان راس المال خمسة وقال رب السلم
کان عشرة فالقول قول المسلم الیه مع یمینه ولا یعود السلم ولو
اختلفا قبلها في قدره تحالفا کالاختلاف في نوعه وجنسه وصفته وکالاختلاف
في المسلم فیه في الوجوه الاربعة (هم تنت تک) واگر کسی سلم کرده درم را در یک خروار گندم بعد از ان باهم اقاله کردند
و اختلاف کردند در مقدار راس المال بعد از اقاله عقد سلم و شاهدان نبود و نمیکند با او سلم کرده شده
گفت که راس المال پنج درم بود و گفت رب سلم که ده درم بود پس معتبر قول آنکسی است که سلم باو است
باسوگندش و باز نمیگردد عقد سلم و اگر اختلاف کردند در مقدار راس المال پیش از اقاله باز اقاله کردند
باهمدیگر سوگند بدهند چنانکه باهمدیگر سوگند میدهند در صورت اختلاف در نوع راس المال و جنس آن و صفت
آن و چنانکه در صورت اختلاف در آنچیزیکه سلم در آن کرده شده در هر چهار وجه که قدر و نوع و جنس و صفت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 256 of 916

فایده
بعد از ردیکی از دو مبیعه معجل و موجل بعیب تحالف نیست

است پیش از اقالیا بعد از ان اشتری عبدین صفقة او صفقتین احدهما بالف حال
والاخر بالف مؤجل الی سنة فرد احدهما بالعیب فقال المشتری ثمن المردود
حال وقال البایع مؤجل فالقول للبایع ولا یتحالفان وکذلک لو اشتراهما
بمائة فی صفقة وقبضهما ومات احدهما فی یده ورد الآخر بعیب فاختلفا
فی قیمة المردود فالقول للبایع ولا یتحالفان (عالمگیری) شخصی خرید دو غلام را
بیک عقد یا بدو عقد و یکی آنرا بهزار درهم حال و دیگر را بهزار درهم بمده تا یکسال پس رد کرد یکی از ایشان
بسبب عیبی پس خرنده گفت که بهای آن غلام رد کرده شده حالست و فروشنده گفت که بمده است
پس قول معتبر فروشنده راست و تحالف نیست و همچنین اگر خرید دو غلام را بصد درم بیک عقد و قبض کرد
سر دو را یکی از ایشان مرد در دست او و رد کرد دیگر را بسبب عیبی و اختلاف کردند در قیمت آن
رد کرده شده پس قول معتبر فروشنده راست و تحالف نیست ولو کان ثمن احدهما
الدراهم وثمن الآخر دنانیر وقبضهما البایع واختلفا فی ثمن الباقی
بعد رد احدهما بالعیب فقال المشتری ثمنه الدراهم فرد الدنانیر
وقال البایع علی عکسه فالقول للمشتری مع یمینه ان ماتا ولا یتحالفان فان کانا
قائمین یتحالفان بالاجماع وکذا اذا اختلفا فی الصفقة فادعی البایع اتحاد الثمن
وادعی المشتری تعدد الثمن فالقول للمشتری کذا فی الکافی (عالمگیری) و اگر بهای یکی از ان
دو غلام درهم بود و بهای غلام دیگر دینار باد و فروشنده قبض کرد هر دو بها را و اختلاف کردند در بهای باقی بعد از رد کردن
یکی از ایشان غلام بسبب عیبی پس خرنده گفت که بهای آن باقی درهم است پس رد کن بمن دینار را و فروشنده برعکس آن
گفت پس معتبر قول خرنده است بسوگند اگر هر دو غلام زنده باشند و اگر هر دو یا هیچ یکی از ایشان زنده نباشند
باشند یا هیچ یکی از ایشان زنده نباشند بسوگند نیز بالاجماع علما و اگر یکی از ایشان زنده باشد و دیگری مرده
بود یا هیچ یکی از ایشان زنده نباشند بسوگند نیز بالاجماع علما و اگر یکی از ایشان زنده باشد و دیگری مرده
بود یا هیچ یکی از ایشان زنده نباشند بسوگند نیز بالاجماع علما و اگر یکی از ایشان زنده باشد و دیگری مرده
بود یا هیچ یکی از ایشان زنده نباشند بسوگند نیز بالاجماع علما و اگر یکی از ایشان زنده باشد و دیگری مرده

تعدد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 257 of 916

فایده
اختلاف عاقدین در دین
بودن و عین بودن آن

تعداد بهار پس معتبر قول خرنده هست همچنین ذکر شده هست در کتاب کافی ولو اختلفا في عينية الثمن
ودينيته فادعى احدهما ان الثمن عين وادعى الآخر انه دين فان كان مدعي
العين هو البايع كما اذا قال بعت منك جاريتي هذه بعبدك هذا والمشتري
يدعي الكل دينا ويقول اشتريت منك بالف درهم فان كانت الجارية قائمة تحالفا
وترادا وان كانت هالكة عند المشتري سقط التحالف فالقول قول المشتري
ولو كان المدعي للعين هو المشتري وهو يقول اشتريت جاريتك بغلامك
هذا وقال البايع بعتها منك بالفي درهم او بمائة دينار فان كانت الجارية قائمة
تحالفا وترادا وان كانت هالكة فكذلك تحالفا وترادا القيمة في قول جميعا (عالمگیری)
واگر اختلاف کردند در عین بودن بها و دین بودن آن پس دعوی کرد یکی از ایشان که بها عین هست و دعوی
دیگر ایشان که بها دین هست پس اگر مدعی عین فروشنده باشد چنانکه بگوید که فروخته ام تو این کنیز خود را باین علامت
وخریده دعوی کند که همه بها دین هست و بگوید که خریده ام آنرا از تو بهزار درم پس اگر آن کنیز موجود باشد سوگند
کنند هر دو و باهم بگردد و باهم بگردند غلام و کنیز را و اگر کنیز نزد خریده هلاک شده باشد ساقط می شود سوگند گردن
هر دو پس معتبر قول خریده هست و اگر مدعی عین خریده باشد و بگوید که خریده ام کنیز ترا با غلام خود تو فروخته
بگوید که فروخته ام کنیز را تو بده هزار درم یا بصد دینار پس اگر آن کنیز موجود باشد سوگند کنند هر دو باهم و
واگر کنیز هلاک شده باشد پس همچنین سوگند کنند هر دو باهم و کنند قیمت را در قول همه علماء رحمهم الله تعالی
اشتري امة فماتت بعد القبض فقال المشتري اشتريتها بالف وهذا الوصيف
وقيمته خمس مائة وقال البايع بعتها بالفين فالقول للمشتري في ثلثي الجارية انه اشتراها
بالف مع يمينه ويتحالفان في ثلثها وهو حصة الوصيف ويحلف كل واحد منهما
على جملتها يحلف المشتري بالله ما اشتريتها بالفين ويحلف البايع ما بعتها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 258 of 916

بالف وهذا الوصيف واذا حلف غرم المشتري ثلث قيمة الجارية مع الالف واخذ
الوصيف كذا في محيط السرخسي (عالمگيري) کسی خرید کنیز را پس مرد آن کنیز بعد از قبض
کردنش و خرنده گفت که خریده ام این کنیز را بهزار درم و این غلام معلوم که قیمت آن کنیز صد درم
است و فروشنده گفت که فروخته ام کنیز را بدو هزار درم پس معتبر قول خرنده است در دو حصه
از سه حصهٔ آن کنیز خریده است آن را بهزار درم باسوگند او و هر دو سوگند کنند در سوم حصهٔ آن
که آن حصهٔ غلام معلوم است و سوگند کند هر کدام ایشان بجمله کنیز که خرنده سوگند کند باین طریق
که بالله که نخریده ام این کنیز را بدو هزار درم و فروشنده سوگند کند که بالله که نفروخته ام این
کنیز را بهزار درم و این غلام معلوم و وقتی سوگند کرد هر یک تا وان بدهد خرنده سوم حصه قیمت
آن کنیز را با هزار درم و بگیرد آن غلام معلوم را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو
ادعى البايع انه باع الامة بالف وبهذا الوصيف وادعى المشتري انه اشتراها
بالفين وهلكت الامة في يد المشتري فالقول للمشتري مع يمينه ولم يتحالفا في شيء
من الامة وكذا لو كان مكان الوصيف مكيل او موزون بعينه كذا في الكافي
(عالمگيري) واگر دعوی کرد فروشنده که فروخته ام این کنیز را بهزار درم و باین غلام
معلوم و دعوی کرد خرنده که خریده ام این کنیز را بدو هزار درم و هلاک شده بود آن کنیز در دست
خرنده پس معتبر قول خرنده است باسوگند او و هیچکدام سوگند نکنند در هیچ چیزی از کنیز و همچنین
حکم است اگر بجای غلام معلوم ذکر شده باشد چیزی کیلی یا وزنی معلوم همچنین ذکر شده است در کتاب کافی
وان ادعى البايع البيع بالفين والمشتري بمائة دينار ووصيف فالقول للمشتري مع يمينه
في حصة مائة دينار اذا قسمت الجارية عليها وعلى الوصيف
ويتحالفان في حصة الوصيف ويغرم قيمته مع مائة دينار (عالمگيري) واگر دعوی کرد فروشنده فروختن را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 259 of 916

بده هزار درم وخرنده دعوی کرد خریدن را بصد دینار وغلام معلوم پس معتبر قول خرنده هست باسوگند
او در حصه صد دینار وقتی که قسمت کرده شود آن کنیز بر صد دینار وبر آن غلام معلوم وهر دو سوگند کنند در حصه
آن غلام معلوم وتا وان بدهد خرنده قیمت آن غلام معلوم را باصد دینار ادعی المشتري بالف
وبمائة دينار والبايع بالفين فالقول للمشتري مع يمينه وكذا اذا ضم الى
الدراهم شيئا مكيلا او موزونا او معدودا بغير عينه فهو بمنزلة الثمن وما
كان معينا فهو مبيع فيحلف البايع في قدره بالاجماع كذا في محيط السرخسي (عالمگيري)
دعوی کرد خریدن را بهزار درم وبصد دینار ودعوی کرد فروشنده فروختن را بدو هزار درم پس معتبر قول خرنده هست
باسوگندش وهمچنین وقتی که ضم کند بدرهما چیزی را که کیلی باشد یا عددی ولیکن غیر معلوم پس آن بمنزله بهاست
وآنچیزیکه معلوم باشد پس آنچیز مبیع هست پس سوگند کند فروشنده در قدر آن باجماع علماء رحمهم الله
تعالی چنین هست در کتاب محیط سرخسی عبد قطع عنك البايع فقال البايع قطعه المشتري
قبل البيع ولي عليه نصف القيمة وكل الثمن وقال المشتري قطعه البايع
بعد البيع ولي الخيار ان شئت اخذته بنصف الثمن وان شئت تركته ولا بينة لهما
تحالفا فان حلفا اخذه المشتري بكل ثمنه وتركه وان برهنا فالبينة للمشتري
وان اتفقا ان قاطعه بايعه ومشتريا واجنبيا وادعاه البايع قبل البيع والمشتري بعده فالقول
قول البايع والبينة للمشتري كذا في الكافي (عالمگيري) غلامی بریده شد دست او نزد فروشنده پس فروشنده گفت
که خرنده بریده هست دست آنرا پیش از فروختن ومرا بر او نصف قیمت وهمه بهای اوست وخرنده گفت
که فروشنده بریده هست آنرا بعد از فروختن ومرا خیار هست اگر خواستم میگیرم او را بنصف بها واگر خواستم ترک
میکنم او را وگواه نبود یکی ایشان را بر دوی ایشان سوگند کنند پس اگر سوگند کردند بگیرد آنرا خرنده بهمه بها یا بگذارد
آنرا واگر هر دو گواه گذرانیدند پس معتبر قول گواهان خرنده است واگر اتفاق کردند بر اینکه بریده دست

فایده
اختلاف عاقدین در اینکه دست
غلام فروخته شده نزد فروشنده
بریده شده هست یا نزد
خرنده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 260 of 916

فایده اختلاف در اینکه بایع وکیل است یا اصیل

او فروشنده یا خریده یا بیگانه است و فروشنده دعوی کرد بریدن دست او پیش از فروختن خریده دعوی کرد بعد از فروختن پس معتبر قول فروشنده است و معتبر گواهان خریده است همچنین ذکر شده است در کتاب کافی و لو قال البایع الجاریة التي بعتها ملك هذا الرجل وكلني ببيعها وقال المقر بعتها منك بمائة دينار وقبضتها ثم بعتها لنفسك فالجارية للمشتري فان كانت الجارية غير معروفة للمقر له يتحالفان ويبدأ بيمين المقر فان حلفا غرم المقر قيمتها وان كانت الجارية معروفة للمقر له فالصحيح انه يحلف المقر دون المقر له وقد نص محمد رح في آخر هذا الباب في لم يغرم المقر قيمتها واخذ الثمن ان شاء والا فهو موقوف في يد البايع على تصديق المقر له فمتى عاد الى تصديقه يأخذه وان كانت الجارية هالكة فالقيمة لازمة للمقر له مجهولة كانت او معروفة كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)

واگر فروشنده گفت که آن کنیز که فروخته ام او را ملک این مرد بود و وکیل کرده بود مرا بفروختنش و گفت آن شخص اقرار بر ایش شد که فروخته ام این کنیز را بتو بصد دینار و قبض کرده بود وی آنرا بعد از ان فروخته او را برای خود پس آن کنیز خریده رست پس اگر مشهور نبود که آن کنیز از ان کسی است که اقرار بر ایش شده در ینصورت باید که سوگند بدهند ابتداء بکنند بسوگند اقرار کنند و پس اگر هر دو سوگند کردند تا وان ده میشود اقرار کنند بر ای شخصی بر ایش اقرار کرده شده قیمت آن کنیز را و اگر کنیز معلوم بود که از کسی است که اقرار بر ایش شد پس حکم صحیح این است که سوگند کند اقرار کننده شخصیکه بر ایش اقرار شده و بتحقیق تصریح کرده است امام محمد بر این حکم در آخر این باب و تا وان ده میشود اقرار کننده قیمت کنیز را و بگیرد آن کسی که اقرار بر ایش شده اگر میخواهد و اگر نمیخواهد پس آن کنیز موقوف است در دست فروشنده بر تصدیق شخصی که اقرار بر ایش کرده شده پس در هر زمانه که باز گردید آن کسیکه اقرار بر ایش شده بر استگو گردن اقرار کننده در اقرارش بگیرد بها را و اگر آن کنیز هلاک شده بود قیمتش لازم میشود بر اقرار کننده بر ای کسی که اقرار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 261 of 916

برائش شده خواه مجهول باشد آن کنیز یا معلوم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی ولو کانتا
او اعتقها او دبرها او استولدها ثم تحالفا ضمن المقر قیمتها لو کانت
مجهولة وان کانت معروفة لا یضمن فی لوجوه کلها وتبطل الکتابة
بعجزها عن الاداء وتعتق بموت المقر لو کانت ام ولد ولا تعتق
بموت المقر له وبایهما مات لو کانت مدبرة بزعم
کل واحد منهما وتوقف الولاء لو کانت محررة بنفی کل واحد
منهما (عالمگیری) واگر همان اقرار کننده مکاتب کرده بود کنیز را یا آزاد کرده بود یا مدبر کرده بود
یا ام ولد کرده بود او را وبعد ازان باهم دیگر سوگند دادند درین صورت کنیز مر اقرار کننده راست
و وی تاوان ده میشود برای کسیکه اقرار برائش شده قیمت آن کنیز را اگر مجهول بود و اگر معلوم بود
تاوان ده نمیشود در هر چهار وجه وعقد کتابت باطل میشود در صورت کتابت بعاجز شدن کنیز از
ادای بدل و در صورت ام ولد کردن آزاد میشود بمردن اقرار کننده نه بمردن آن کسیکه اقرار برائش
شده و در صورت مدبر کردن آزاد می شود بمردن هر کدام از ایشان بسبب کفتن هر یکی از ایشان
که آزاد است و در صورت عتاق میراث آن کنیز موقوف میکرد و بسبب نفی کردن هر یکی
از ایشان آزاد کردن او را ولو لا کانت فی دیعة امر نبی ببیعها وماتت ضمن المقر قیمتها بکل
حال لانه اعترف بالتعدی وهو تسلیم الودیعة الی الغیر (عالمگیری) واگر فروشنده گفت
این کنیز نزد من امانت بود و مالک آن امر کرده بود مرا بفروختن آن و مرده بود کنیز در دست خریده
تاوان ده میشود اقرار کننده قیمت آن کنیز را در هر حال معلوم باشد آن کنیز یا مجهول زیرا که اقرار کرده است
تبعدی خود که آن سپردن امانت است بغیر صاحبش وان اختلفا فی الاجارة قبل استیفاء المعقود
علیه تحالفا وترادا معناه اختلفا فی قدر البدل وهو الاجرة بان ادعی الموجر انه آجره شهرا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 262 of 916

بعشرة وادعى المستاجر انه آجره بخمسة والمبدل ادهى المنافع التي وقع عقد الاجارة عليها
بان ادعى الموجر انه آجره شهرا والمستاجر شهرين والمسافة بان قال اهذا الى البصرة وذاك الى الكوفة
يختلفان والمزد بالاستيفاء والتمكن منه في المدة ويعرف ذلك (هدايه وتكمله) واگر اختلاف کنند عاقدان در عقد اجاره پیش از گرفتن
چیزیکه عقد بران واقع شده سوگند کنند هر دو با هم رد کنند عقد را و معنای اختلاف در اجاره اینست که یکی ازیشان
اختلاف کنند در قدر بدل که اجرت است چنانچه دعوی کند اجاره دهنده که باجاره داده آنرا ماهیت
یکماه بده درم و دعوی کند اجاره گیرنده که باجاره داده آنرا پنجدرم و یا اختلاف کنند در مبدل آن
منافعی است که عقد اجاره بران واقع شده است چنانچه دعوی کند اجاره دهنده که باجاره داده ام
تا یکماه و دعوی کند اجاره گیرنده که باجاره داده مرا تا دو ماه و یا اختلاف کنند در مسافت چنانکه اجاره دهنده
گوید که باجاره داده ام تا شهر بصره و اجاره گیرنده گوید که تا شهر کوفه درین همه صورتها باید که سوگند دهند
و مراد بگرفتن معقود علیه قادر بودن اجاره گیرنده است بر معقود علیه در مدهٔ اجاره و مراد بنا گرفتن
آن عدم قدرت اوست بر معقود علیه در آینده فان وقع الاختلاف في الاجرة يبدأ بيمين
المستاجر وان وقع في المنفعة يبدأ بيمين الموجر وان وقع الاختلاف فيهما فالظاهر ان
يكون الخيار الى القاضي فايهما نكل لزمه دعوى صاحبه وايهما اقام البينة قبلت ولو اقاما هما
بينة الموجر اولى ان كان الاختلاف في الاجرة وان كان في المنافع فبينة المستاجر
اولى وان كان فيهما قبلت بينة كل واحد منهما فيما يدعيه من الفضل لحوان يدعي هذا
شهرا العشرة والمستاجر شهرين بخمسة يقضي لشهرين بعشرة (هدايه وبرجنديه)
پس اگر اختلاف ایشان در اجرت بود ابتدا کند قاضی بسوگند دادن اجاره گیرنده و اگر اختلاف ایشان در منفعت بود ابتدا کند بسوگند دادن اجاره
دهنده و اگر اختلاف در اجرت و منفعت هر دو بود پس ظاهر اینست که اختیار قاضی است که بسوگند دادن هر کدام ایشان ابتدا کند
پس هر کدام از ایشان که سر باز آورد از سوگند لازم میشود بروی دعوای آن دیگر و هر کدام از ایشان که گواهان گذراند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 263 of 916

قبول کرده میشود گواهانش و اگر هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند پس گواهان اجاره دهنده بهتر است اگر خلاف احبت باشد
و اگر خلاف در منافع باشد گواهان اجاره گیرنده بهتر است و اگر خلاف در هر دو باشد قبول کرده میشود گواهان هر که اکثر زمان
در زیادت کرد دعوی زیادت در میکرد چنانکه دعوی میکرد اجاره دهنده یکماه را بده درم و اجاره گیرنده دو ماه را پنج درم
حکم کرده میشود بده ماه بده درم وان اختلفا بعد الاستیفاء لم یتحالفا وکان القول قول
المستاجر مع یمینه ایجاذا کان الاختلاف فی الاجرة ولو کان الاختلاف
فی المدة کان ادعی المستاجر بعد الاستیفاء مدة اکثر مما ادعاه الموجر لا یکون القول
للمستاجر بل للموجر (تکمله وهدایه) و اگر خلاف کردند اجاره دهنده و اجاره گیرنده بعد از گرفتن نفعها سوگند
بهم دیگر خورد او معتبر قول اجاره گیرنده هست باسوگندش وقتی که خلاف ایشان در حرست باشد و اگر خلاف ایشان در مدة
اجاره باشد چنانکه دعوی کند اجاره گیرنده بعد از گرفتن نفعها مدة را که بسیار تر باشد از مدة که اجاره دهنده دعوی میکند
آنرا معتبر نمیشود قول اجاره گیرنده بلکه معتبر قول اجاره دهنده هست وان اختلفا بعد استیفاء
بعض المعقود علیه تحالفا وفسخ العقد فیما بقی وکان القول فی الماضی قول المستاجر
بالاتفاق (هدایه ونتایج الافکار) و اگر خلاف کردند اجاره دهنده و اجاره گیرنده بعد از گرفتن
بعض چیزیکه عقد بران وارد شده سوگند بدهند بهم دیگر خود را و فسخ کند قاضی عقد را در باقی آن و معتبر در منافع
گذشته قول اجاره گیرنده هست باتفاق مشایخ رحمهم الله تعالی واذا اختلف المولی والمکاتب فی قدر
مال الکتابة بان قال المولی کاتبتك علی الفین وقال المکاتب علی
الف لم یتحالفا بل القول للعبد مع یمینه وان اقام احدهما بینة
قبلت وان اقاماها فبینة المولی اولی لکن یعتق باداء قدر ما برهن علیه
ولا یمتنع وجوب بدل الکتابة بعد عتقه کما لو کاتبه علی الف علی انه
اذا ادی خمس مائة عتق وکما لو استحق البدل بعد الاداء

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 264 of 916

کما فی التبیین (هدایه ورد المحتار و تکمله) واگر اختلاف کردند خواجه و مکاتب در
کتابت چنانکه گفت خواجه مکاتب کرده ام ترا بدو هزار درم و گفت مکاتب بهزار درم سوگند دهند
بهمدیگر خود را بلکه معتبر قول غلام است بسوگندش واگر گواهان گذرانیدیکی از ایشان قبول کرده می شود گواهان
او واگر هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند پس گواهان خواجه بهتر است ولیکن آزاد میشود غلام بادای آنقدر که
وی گواهان گذرانیده بران و منع نمیشود وجوب شدن بدل کتابت بر غلام بعد از آزاد شدنش چنانکه
اگر خواجه مکاتب کند او را بهزار درم بشرط آنکه اگر ادا کرد نصف درم را آزاد باشد و چنانکه اگر باستحقاق
برده شود بدل کتابت بعد از ادا کردنش همچنان مذکور است در کتاب تبیین و لو اختلف

فایده
اختلاف شوهر و زنش
در متاع خانه

الزوجان و لو مملوکین او مکاتبین او صغیرین و الصغیر لجامع او ذمیة
مع مسلم قام النکاح او لا فی متاع البیت الذی یسکنان فیه سواء کان البیت
ملکا لهما او لاحدهما و لو ذهبا او فضة و ادعی کل واحد منهما ان الکل له
فما یصلح للرجال کالعمامة و القلنسوة و القباء و الطیلسان و السلاح و الفرس
و درع الحدید و الخفین و المنطقة و الکتب و نحو ذلک فهو للرجل ای القول
فیها للزوج مع الیمین و ما یصلح للنساء کالخمار و الدرع و المقنعة و الاساور
و خواتیم النساء و الحلی و الخلخال و نحوها فهو للمرأة ای القول قولها فیها
مع یمینها الا اذا کان کل منهما یفعل و یبیع ما یصلح للآخر ای لا ان یکون
الرجل صائغا و له اساور و خواتیم النساء و الحلی و الخلخال و نحوها فلا یکون
و کذا اذا کانت المرأة دلالة تبیع ثیاب الرجال او تاجرة تتجر فی ثیاب الرجال
و النساء او ثیاب الرجال وحدها لا یکون لها کذا فی شرح الهدایة لکن قال فی
الکفایة اذا کانت المرأة تبیع ثیاب الرجال و ما یصلح للنساء کالخمار و الدرع و المقنعة و الحلی فهو للمرأة

اعلم القول

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 265 of 916

ای لقول قولها فیها بشهادة الظاهر ومثله فی لزیلعی فالظاهران فی المسألة قولین ومایصلح لهما کالآنیة والثیاب
والرقیق والعقار والمنزل والمواشی والنقود فهو للرجل لان المرأة ومافی یدها فی ید الزوج
والقول فی الدعاوی لصاحب الید بخلاف مایختص بها فکان القول لها
ولو اقاما بینة یقضی بینهما (هدایه وردالمحتار) واگر شوهر وزنش اختلاف کردند در متاع خانه که در آن
سکونت داشتند دران خانه خواه آن خانه ملک هر دوی ایشان باشد یا ملک یکی از ایشان باشد خواه
آن شوهر وزن هر دو مملوک باشند یا هر دو مکاتب باشند یا صغیران باشند وحال آنکه آن صغیر جماع
کرده میتوانست یا زن ذمیه یا مسلمان باشد خواه نکاح ثابت باشد درمیان ایشان یا قطع شده
باشد چنانکه طلاق کرده باشد زنرا خواه آن متاع طلا باشد یا نقره ودعوی کند هریکی از شوهر وزن
که همه این متاع ملک من است پس آن متاعی که صلاحیت دارد برای مردان مانند دستار وکلاه
وقبا وچادر وسلاح وهمیان وزره آهن وموزه ها وکمربند وکتابها ومانند آن پس آن متاع برای مرد است
یعنی معتبر در آن متاع قول شوهر است باسوگندش وآن متاعی که صلاحیت دارد برای زنان مانند چادر
زنان ودرع وملحفه ودست برنجن وانگشترهای زنان وزیور وپازیب ومانند آن پس آن متاع مر زنرا است
یعنی معتبر در آن متاع قول زنست باسوگندش مگر زنرا نیست متاعهای مذکوره وقتیکه هریکی از شوهر
وزن مساحت یا میفروخت آنچیزیرا که صلاحیت داشته باشد برای آن دیگر یعنی مگر وقتی که مرد
زن گر باشد واورا دست برنجنها وانگشترهای زنان وزیور وپازیب ومانند آن باشد پس آن
متاع نمیشود برای زن وهمچنین برای زن نمیشود آن متاع وقتی که آن زن دلاله باشد که میفروشد جاهای
مردانرا یا سوداگر باشد که سوداگری میکند در جاههای مردان وزنان یا در جاههای مردان تنها همچنین مذکورست
در شرحهای هدایه ولیکن در کتاب کفایه گفته که وقتی که زن میفروخت جاههای مردانرا واو آنچیزیرا که صلاحیت دارد
برای زنان مانند چادر زنان ودرع وملحفه زنان وزیور پس همچنین متاع برای زن است یعنی معتبر درینها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 266 of 916

قول زنست بسبب شاهدی ظاهر حال و مانند این حکم مذکورست در کتاب زیلعی پس ظاهر این است
که در این مسئله دو قول است و چیزیکه که صلاحیت دارد برای هر دوی ایشان مانند آوند و
فرش خانه و غلام و باغ و زمین و سرای و مانند چهارپایان و درهم و دینار پس آن برای مرد است زیرا که زن
با آنچه در دست او باشد در دست شوهرست و قول معتبر در دعوی صاحب یدست بخلاف آنچیزکه
باشد بزنان پس معتبر در آن قول زنست و اگر هر دوی ایشان گذرانند شاهد انرا حکم کرده می شود بشرک
بودن متاع خانه درمیان ایشان و الصغیر الذی یجامع یکون القول قوله فیما یصلح للرجال
المرأة لا یکون مع ما فی یدها فی ید الزوج الا بذلک بخلاف
الصغیر الذی لم یبلغ حد الجماع فانه لا ید له علی زوجته اما
فی الصالح له فالقول لولیه فیه سواء کان یجامع اولا ثم معنی کون القول للصغیر
ان القول لولیه لان عبارته غیر معتبر (تکمله) و آن صغیریکه جماع کرده میتواند قول او معتبر باشد
در آنچیزیکه صلاحیت داشته باشد برای هر دوی ایشان زیرا که خود زن و آن مالیکه در دست او باشد
در دست شوهرش نمی شود مگر بسبب قدرت بودن او بجماع و در اینجا قادرست بخلاف الصغیر یکه نرسیده باشد
بحد جماع زیرا که وی را که دست تصرف بر زنش نیست اما در متاعیکه صلاحیت دارد برای صغیر پس
قول معتبر در آن مرد ولی اوست خواه جماع کرده بتواند یا نه پس معنی معتبر بودن قول مر صغیر را این است
که قول مرد ولی اوست زیرا که قول خود صغیر معتبر نیست و هذا کله اذا لم تقر المرأة ان هذا
المتاع اشتراه فان اقرت بذلک وان اختص المتاع بالنساء ولم یکن من ثیاب المکسوة
الواجبة علی الزوج سقط قولها لانها اقرت بان الملک للزوج
ثم ادعت الانتقال الیها فلا یثبت الانتقال الا بالبینة ولا شک انه لو برهن
علی شرائه کان کاقرارها به فلا بد من بینة علی انتقاله لها (تکمله)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 267 of 916

وهمه این احکام مذکوره وقتی هست که اقرار نکرده باشد زن که این متاع را خریده است شوهرم واگر اقرار کرده بود بآن اگرچه آن متاع خاص باشد بزنان وحال آنکه نباشد آن متاع از جمله جامهائیکه واجب میشود بر شوهر برای زنش ساقط میشود قول آنزن دران متاع زیرا که اقرار کرده است آن زن بملک بودن آن متاع برای شوهر خود بعد ازان دعوی کرده است نقل شدن آنرا بسوی خود پس ثابت نمیشود نقل شدن آن متاع مگر بگواهان وشک نیست درانیکه اگر شوهرش گواهان بگذراند که خریده ام این متاع را چنان می شود که اقرار کرده باشد زن بخریدن شوهرش پس ناچاریست از گذرانیدن آنزن گواهانرا بنقل شدن آن متاع از شوهرش بسوی آنزن وکذا اذا ادعت انها اشترته متلا منه فلابد من بینة علی الانتقال الیها منه بهبة او نحو ذلك ولا یکون تسلیمها بمشتری ورضا بذلك دلیلا علی انه ملکها ذلك کما تفهمه النساء والعوام فقد فتیت بذلك مرارا (البحر و تکملة)

وهمچنین قول زن معتبر نیست اگر دعوی کرد زن که خریده ام مثلا این متاع را از شوهر خود پس ناچاریست از گذرانیدن گواهان بنقل شدن این متاع از شوهرش بسوی زن به بخشش کردن شوهرش یا مانند آن ونفع گرفتن زن بمتاع خریده شده شوهر خود ونیز رضای شوهرش بران دلیل نمیشود برانیکه شوهرش مالک گردانیده آنزن را بآن متاع چنانکه زنان ومردم عوام اجازه شوهر را مالک گردانیدن میدانند وبه تحقیق فتوی داده ام باین حکم بسیار بار واذا کان الاختلاف فی لیلة الزفاف فالقول لها فی الفرش ونحوها الذی یباع فی العرف غالبا بان الفرش والصفة والحدر تابعة للمرأة وینبغی اعتماده للفتوی (تکملة)

واگر آن اختلاف در شب سپردن عروس باشد پس قول معتبر زن راست در فرش ومانند آن از جهت جاری شدن عرف در غالب باینکه فرشها وصندوقها وخدمت کار آن را زن می آرد ومی شاید که برای فتوی دادن بهمین حکم اعتماد کرده شود ولو اختلفا فی غیر متاع البیت خارجا عن سکناهما وکان فی ید یهما فانهما کالاجنبیین تقسیم بینهما (تکملة)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 268 of 916

واگر زن وشوہر اختلاف کردند در متاعی غیر از متاع خانہ کہ خارج باشد از جای سکونت ایشان
وحال آنکہ آن متاع در دست ہر دوی ایشان باشد مانند بیگانہ گانند قسمت کردہ می شود
آن متاع درمیان ایشان ولو اختلفا فی البیت فهو له الا ان یکون لها بینة فیکون البیت لها وکذا لو هلک
علی کل ما یصلح لهما (رد المحتار) واگر اختلاف کردند شوہر وزن در خانہ مرشوہر ہست مگر آنکہ
باشد آنرا بر من را گواہان پس می شود آن خانہ مرزنرا وہمچنین حکم ہست اگر گواہان گذرانند
زن بہر آن چیز یکہ صلاحیت دارد برای ہر دو هذا لو کانا حیین فان مات احدهما
واختلفت ورثته مع الآخر فما یصلح للرجال والنساء فهو للباقی منهما فی قول ابی حنیفة رح لان الید
للحی فی المیت فالقول قوله للحی مع یمینه ایهما کان وما یصلح للرجال فهو للرجال وما یصلح للنساء فهو للمرأة
بالاجماع (هدایه وعینی ودر المحتار وتنویر) واین حکم گذشتہ وقتی ہست کہ اگر زن وشوہر ہر دو زندہ باشند
پس اگر یکی از ایشان مرد واختلاف کردند ورثہ او با آن دیگر زندہ پس در آنچیز یکہ صلاحیت
دارد برای مردان وزنان پس آن چیزی مر باقی از ایشان ہست در قول امام
ابو حنیفہ رحمہ اللہ تعالی زیرا کہ ید مرزندہ ہست نہ مردہ را پس معتبر در ان قول
زندہ ہست باسوگند شریکی از ایشان کہ باشد وآن چیز یکہ صلاحیت دارد
برای مرد پس آن چیز مر مرد راست وآن چیز یکہ صلاحیت دارد برای زنان
پس آن مر زنراست باجماع علماء رح واعلم ان الاب لو ادعی بعد موت ابنته ان الجهاز
کان عاریة له او الزوج انه کان ملکا له فالقول للابن علی المختار اذا استمر العرف بدفع الجهاز ملکا کما فی الخزانة
(جامع الرموز) وبدانکہ بدر ستیکہ پدر اگر دعوی کرد پس از مردن دختر خود کہ
جہاز را بعاریت داده بودم بدختر خود ودعوی کرد شوہر کہ آن ملک دختر بود پس قول
معتبر مر پدر او ہست بنا بر قول مختار مگر وقتی کہ عرف مردم جاری باشد بدان

فایده
اختلاف ورثه یکی از
زوجین با دیگر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 269 of 916

جهاز بدختر بطریق ملک بودن او چنانکه ذکر شده در کتاب خزانة المفتیین و ان کان
احدهما مملوکا سواء کان مجنونا او ماذونا له و مکاتبا فالمتاع للحر فی حالة الحیاة وللحی بعد الممات ای فالمتاع
للحر فی الحیاة وللحی فی الموت حرا کان المیت او مملوکا (هدایه و بتاتارخانیه و درمختار) و اگر یکی از زن و شوهر آزاد و دیگر ایشان
مملوک باشد خواه منع کرده شده باشد از تصرف یا اذن کرده شده باشد او را یا
مکاتب باشد و اختلاف کنند در متاع خانه پس معتبر قول آزاد است در حال زندگی هر دو
و معتبر قول زنده است در حال مردن یکی از ایشان خواه آن مرده آزاد باشد یا مملوک اعتقت
الامة او المکاتبة او المدبرة او ام ولد او اختارت نفسها ایاه ترض ببقائها فی نکاحهم اختلفا فی متاع
فما فی البیت قبل العتق فهو للرجل و ما بعده فهو علی ما وصفنا فی الطلاق یعنی المشکل
للزوج و لها ما صلح لها (رد المحتار) آزاد کرده شد کنیز یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد او
و اختیار کرد نفس خود را یعنی راضی نشد بباقی بودن خود در نکاح شوهرش بعد از ان ایشان
اختلاف کردند در متاع خانه پس آنچیزی که در خانه است پیش از آزاد شدن زن مرد
راست و آن چیزیکه در خانه نیست بعد از آزاد شدنش حکم آن بر همان طریق است که
ذکر می شود در صورت طلاق بعد ازین یعنی مشکل آن مر شوهر را است و مر زن را
آنچیزیکه صلاحیت دارد خاص برای زن و فی البحر طلقها و مضت لعدة فالمشکل للزوج
و لو رتته بعده لانها بعد انقضاء العدة صارت اجنبیة لا ید لها علی ما یصلح
لهما فکان القول فیه لورثة الزوج لان المتاع فی یدهم بعد موته و لو ماتا
فکذلک اما لو ماتت وهی فی العدة فالمشکل لها فکانه لم یطلقها بدلیل ارثها (درمختار) و در کتاب بحر
رایق مذکور است که شوهر طلاق کرد زن خود را و گذشت عدتش پس متاع مشکل
مر شوهر را است اگر زنده باشد و بعد از مردن شوهر وارث او را است بیرا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 270 of 916

زن بعد از گذشتن عدت بیگانه میگردد از شوهر که یدینیا باشد او را بر متاعی که
صلاحیت دارد هر دوی ایشان را پس معتبر در ان متاع قول ورثهٔ شوهر است زیرا که متاع
در دست ایشان است بعد از مردن مورث ایشان و اگر هر دوی ایشان مردند
پیش از گذشتن عدت پس حکم چنین است که مشکل مرورثهٔ شوهر راست اما اگر مرد شوهر
وحال آنکه زن در عدت بود پس مشکل مرز نراست گویا که شوهر طلاق نکرده است
آن زن را بدلیل میراث بردن زن از و فی البحر افترقا و فی بیتها جاریة
نقلتها معها و استخدمتها سنة والزوج عالم به ساکت ثم ادعاها فالقول له وبه علم
ان سکوت الزوج عند نقلها ما یصلح لها لا یبطل دعواه ولا دعواها لان الجاریة صالحة لهما (تکملة)
و در کتاب بحر رایق آورده است که جدا شدند زن و شوهر و در خانه کنیزی بود که آن زن بخود
نقل کرد آن را و خدمت کرد بران کنیز مدهٔ یکسال و شوهر عالم بود بآن و سکوت
کننده بود بعد از ان شوهر دعوی کرد آن کنیز را پس قول معتبر مر شوهر راست
و باین حکم معلوم می شود که سکوت کردن شوهر به نزد نقل کردن زن آن چیز را
که صلاحیت هر دو را دارد باطل نمیکند دعوی او را و نه دعوی زن را زیرا که کنیز صلاحیت
دارد برای هر دوی ایشان و لو کان غیر الزوجة فی عیال الاحد بان کان الابن فی عیال الاب
او الاب فی عیال الولد ونحو ذلک کان المتاع عند الاشتباه للذی یعول فی قولهم کذا ذکر فی الکبیر (تاتارخانیه)
ابن رستم (قاضیخان) و اگر بغیر از زن شخصی دیگر در عیال کسی بود چنانکه پسر در عیال پدر بود یا پدر در عیال
پسر بود یا مانند آن میشود آن متاعی که در وی اشتباه باشد مر آن کسی را که عیالداری
میکند در قول همهٔ امامان ما رحمهم الله تعالی و همچنین ذکر شده است در کتاب کفایت
و کتاب نوادر ابن رستم رحمه الله قال محمد رحمة الله علیه رجل زوج ابنته وهی صغیرة فی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 271 of 916

وعیاله ثم اختلفوا في متاع البيت فهو للاب لانه في بيته وفي يد وهم عليهم الثياب

ويظهر من هذا جواب مسألة اخرى وهي مالو طلقت البنت ولها جهازها وسكنت عنده ايهما فتامل (تكملة)

گفته است امام محمد رحمة الله عليه كه مردی بنكاح داد يكسی دختر خود را وحال آنكه دختر و داماد

او در سرای وعیال او بودند بعد از ان پدر و دختر و داماد اختلاف كردند در متاع خانه

پس آن متاع مر پدر را است زيرا كه داماد در خانهٔ اوست و در دست اوست و مر

ايشان را است آنچيزيكه بر بدن ايشان است از جامها وظاهر می شود از اين حكم جواب

مسئلهٔ ديگر و آن مسئله اين است كه اگر دختر طلاق كرده شد و مر او را جهاز بود و سكونت

كرد به نزد پدر خود و اختلاف كردند در متاع خانه پس آن متاع مر پدر را است و

مر آن دختر را چيزی است كه بر بدن او باشد ولو كان للرجل اربع نسوة فوقع الاختلاف في المتاع

بينه وبينهن فان كن في بيت واحد فما يصلح للنساء يكون بينهن وان كان كلها في بيت

على حدة فما كان في بيت كلها واحدة منهن يكون بينها وبين زوجها على الوجه الذي ذكرنا في الزوجين

لاشتراك بعضهن بعضا في ذلك لانه لا يد لواحدة منهن على ما في بيت الاخرى فلا تستحق شيئا

من ذلك الا ببينة (قاضيخان) واگر مرد را چهار زن بود پس اختلاف واقع شد در متاع خانه

ميان آن مرد و آن زنان او پس اگر همهٔ آن زنان در يك خانه بودند پس آنچيزيكه صلاحيت

دارد برای زنان شريك ميشود بين ايشان واگر هر كدام از ايشان در خانه جداگانه بود پس

آن متاعيكه در خانه هر يكی از ايشان است مشترك می شود ميان آن زن وشوهر او

بهمان وجه كه ذكر كرديم در دعوی زن وشوهر شريك نميشود بعض از ان زنان با بعض ديگر

ايشان در آن متاع زيرا كه يد نيست يكی از ايشان را بر ان متاعيكه در خانهٔ ديگر ايشان

است پس مستحق نمی شود چيزيرا كه در خانهٔ آن ديگر زن است مگر بگذرانيدن گواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 272 of 916

دلومات الزوج فقال وارثه للمرأة قد کان والدی حلفک لنا فی الصحة وارادا ان یأخذا
المتاع من المرأة لا یقبل قوله الا بالبینة ویکون المتاع لها فی قول ابی حنیفة رح لان عنده
المشکل للمیت منهما فیکون القول قولها مع یمینها بالله ما تعلم انه طلقها فان نکلت واقرت کان المشکل
للورثة کما لو وقعت الخصومة بین الزوجین بعد الطلاق (قاضیخان) واگر شوهر مرد وورثه گفتند زن او را پیش
ترا طلاق کرده بود بطلاق در حال صحت خود وارادت داشت که متاع را بگیرد از دست آن زن
قبول کرده نمیشود قول او مگر بگواهان و آن متاع می شود مر زنرا در قول امام اعظم رحمه الله
زیرا که نزد حضرت امام رحمه الله متاع مشکل مر زنده را است پس معتبر می شود قول
آن زن باسوگندش که بالله تو نمیدانی که طلاق کرده بست ترا پس اگر منع آورد از سوگند
یا اقرار کرد می شود متاع مشکل مر وارث شوهر را چنانکه اگر دعوی و گفتگوی پیدا شود میان
شوهر و زن بعد از طلاق ولو کانت الدار فی ید الرجل وامرأة واقامت المرأة البینة ان الدار
لها وان الرجل غصبها واقام الرجل البینة ان الدار له والمرأة تزوجها بالف درهم ودفع
الیها ولم تقم بینة انه حرفا ما یقضی بالدار للرجل للمرأة ولا نکاح بینهما لان المرأة اقامت البینة علی
الرجل والرجل لم یقم البینة علی الهبة فیقضی بالدار للمرأة واذا قضی بالدار بطلت بینة الرجل فی الدار والنکاح ضروری (قاضیخان)
واگر سرای در دست مردی و زنی بود و آن زن گواهان گذرانید که این سرای مر ست
واین مرد غلام من ست و آن مرد گواهان گذرانید که سرای مر است و زن را بنکاح
گرفته ام بهزار درم و داده ام باو آن هزار درم را و گواهان نگذرانید بر آزادی خود پس بنکاح
حکم کرده می شود بآن سرای و آن مرد بر ای آن زن و نیست نکاح در میان ایشان زیرا که
زن گواهان گذرانیده ست بر غلام بودن آن مرد و آنمرد گواهان نگذرانیده بر آزادی خود پس
حکم کرده میشود بر غلام بودن آنمرد و وقتی که حکم کرده شد بغلام بودن او باطل میشود گواهان آنمرد در سرای

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 273 of 916

ونکاح از جهت ضرورت وان کان الرجل اقام البینة انه حر الاصل والمسئلة بحالها یقضی بحریة الرجل
وبنکاح المرأة ویقضی بالدار للمرأة لانا لما قضینا بالنکاح صار الرجل فی الدار ضیفا لها حتی لو
کما لو اختلفا الزوجان فی دار فی ایدیهما کانت الدار للزوج فی قول ابی حنیفة رح وابی یوسف رح وان اقاما البینة یقضی ببینة المرأة
(قاضیخان) واگر آن مرد گواهان گذرانید که بدرستی که من از آدم در اصل خود و بانی
مسئله بر حال خود باشد حکم کرده می شود بآزادی اصلی او و بنکاح زن و حکم کرده می شود بآنکه سرای
برای زن زیرا که هرگاه حکم کردیم بنکاح او پس آن مرد در آنسرای ذو الید گردید و زن خارج
گردید پس حکم کرده می شود بسرای برای آن زن چنانکه اگر اختلاف کنند شوهر و زن در سرائی که
در دست هر دوی ایشان باشد آنسرای مر شوهر را می شود در قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف
رحمهما الله تعالی واگر گواهان بگذرانند هر دو حکم کرده می شود بگواهان زن ولو اختلفا فی متاع
من متاع النساء واقاما البینة یقضی به للزوج (قاضیخان) واگر زن و شوهر اختلاف کردند
در متاع از متاع زنان و هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند حکم کرده میشود برای شوهر ولو
اختلفا فی هذا المتاع وفی النکاح فاقامت المرأة البینة ان المتاع لها وان الرجل عبدها واقام الرجل
البینة ان المتاع له انه تزوج المرأة بالف وقد دفعها فانه یقضی بالرجل انه عبد المرأة ویقضی لها بالمتاع ایضا
کما قلنا فی الدار (قاضیخان) واگر زن و شوهر اختلاف کردند در متاع زنان و در نکاح و گواهان
گذرانیدند آن زن که متاع از من است و آن مرد غلام من است و آن مرد گواهان
گذرانیدند که متاع از من است و آن زن را بنکاح گرفته ام بهزار درم و داده ام آنرا باو پس
بدرستی که حکم کرده می شود بآن مرد برای آن زن که این مرد غلام اوست و نیز حکم
کرده می شود بمتاع برای آن زن چنانکه ما گفتیم در مسئله سرا ثم ان اقام الرجل البینة انه
حر الاصل یقضی له بالحریة وبالمرأة والمتاع ایضا لانه فی متاع النساء یحتاج الی البینة (قاضیخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 274 of 916

واگر آن مرد گواهان گذرانید که من آزادم در اصل خود حکم کرده می شود برای او بآزادی
وبه بودن آن زن در نکاح او و نیز حکم کرده می شود بآن متاع زیرا که مرد در متاع
زنان محتاج است بگواهان وان کان المتاع مشکلا یکون للرجال الا النساء ویقضی بجزیته
بالمرأة ایضا ویقضی بالمتاع للمرأة لان بینة المرأة فی المشکل اولی لانها خارجة (قاضیخان)
واگر آن متاع مشکل بود یعنی صلاحیت داشت برای مردان وزنان حکم کرده
می شود بآزادی آن مرد وحکم کرده می شود برای او بآن زن وحکم کرده می شود
بآن متاع برای آن زن زیرا که شاهدان زن در متاع مشکل بهتر است زیرا که زن
خارج است واذا غرلت المرأة قطن وجهلوا اختلفا فی الغزل قبل الفرقة او بعدها فالمسألة علی وجوه
اما ان اذن لها بالغزل ونهی عن الغزل ولم یأذن لها ولم ینه فان اذن لها بالغزل فان قال
اغزل له لیکون الغزل للزوج ولا اجر لها علیه لانه لما امر بالغزل ولم یذکر لها اجرا کان ذلک
استعمالها واذن لها اجرا ان سمی لها اجرا معلوما وکان لها ذلک لانه استأجرها بعمل غیر مستحق علیها باجر معلوم
(قاضیخان) اگر رشت زن پنبهٔ شوهر خود را بعد از ان اختلاف کردند در رشته پیش از جدائی
ایشان یا بعد از ان پس این مسئله برچند وجه است یا شوهر اذن کرده میباشد
او را بر رشتن یا منع کرده میباشد او را از ریشتن یا نه اذن کرده میباشد او را
ونه منع کرده میباشد پس اگر اذن کرده بود بر ریشتن وگفته بود که بر ریش از برای
من می شود آن رشته از شوهر ومزدی نمی شود آن زن را بر او زیرا که هرگاه امر کرد او
ذکر نکرد مزد را آن امر کردنش مدد خواستن می شود از زن واگر ذکر کرده بود مزد را
اگر نامیده بود برای زن مزد معلوم را میشود برای او همان مزد معلوم زیرا که تسمیه
درین صورت مزد را گرفته است اورا باجر معلوم بکاریکه واجب نیست بر آن زن

فایده در اختلاف زن وشوهر در رشتن زن پنبه شوهر را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 275 of 916

وان ذکر اجرا مجملا او شرط ان یکون الغزل له والکرباس لهما کان الغزل للزوج ولها اجر مثلها لانه استاجرها
ببعض ما یخرج عن العمل فیکون فی معنی قفیز الطحان وهو کما لو دفع غزلا الی حائک لینسج ثوبا بنصفه وان اختلفا فی
الاجر فقالت امرأة غزلت بأجر فقال الزوج بغیر اجر کان القول قول الزوج مع یمینه لانه انکر الایجاب
والاجر ولو قال اغزلیه لنفسک کان الغزل لها ولا شیئ علیها لانه تبرع علیها بالقضاء وان
اختلفا فقال الزوج انما اذنت لک لتغزلیه لی وقالت لا بل قلت اغزلیه لنفسک کان القول قول الزوج
لان الاذن یستفاد من جهته فیکون القول قوله مع الیمین (قاضیخان) واگر ذکر کرده بود برای زن مزد معلوم را
یا شرط کرده بود که ریشته یا کرباس برای هر دو باشد می شود ریشته برای شوهر و برای
زن اجر مثل او میشود زیرا که او را مزدور گرفته است به بعض آنچه از عمل او حاصل میشود
پس این صورت در معنی مسئله پیمانه آسیابان می شود و آن چنان است که بدهد ریشته
را بیافنده تا بیافد بنصف کرباس و در آنجا حکم همین است که اجر مثل می شود بافنده
را و اگر شوهر و زن اختلاف کردند در مزد و گفت زن که ریشته ام بمزد و شوهر گفت که
ریشته بی مزد معتبر قول شوهر است با سوگندش زیرا که منکر است از عقد اجاره
و از مزد و اگر شوهر گفته باشد که بریش برای خود می شود آن ریشته مر زن را و نیست
هیچ شی شوهر را بر زن زیرا که شوهر احسان کرده است بر زن بآن پنبه و اگر
اختلاف کردند پس شوهر گفت که اذن کرده بودم ترا برای اینکه بریشی
آن را برای من و زن گفت که نه چنین است بلکه گفته بودی که بریش آنرا
برای خود معتبر قول شوهر است زیرا که اذن داده شده است از طرف
شوهر پس قول او معتبر است با سوگندش و لو قال لها اغزلیه لی بزر
علی ان الغزل للزوج لان الظاهر من حاله انه یرضی بالغزل له

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 276 of 916

وان نهاها عن الغزل فغزلت كان الغزل لها وعليها مثل ذلك القطن لزوجها لانه
غزلته غصبا فتضمن مثل ذلك القطن كمن غصب حنطة فطحنها كان الدقيق للغاصب وعليه
مثل تلك الحنطة (قاضيخان) واگر گفت مرزن را كه بريش پنبه را و زياده چيزى نگفت
مى شود آن رشته براى شوهر زيرا كه ظاهر از حال شوهر اين است كه او راضى است
بر شتن براى او و اگر منع كرده بود شوهر زن را از رشتن پنبه و زن ريشته آنرا
مى شود آن ريشته براى زن و مى شود بروى شوهر را مانند آن پنبه زيرا كه
زن ريشته است آن را بغصب پس تاوان ده مى شود مثل پنبه را
مانند كسيكه غصب كند گندم را و آرد كند آنرا مى شود آرد مر غاصب
را و بروى واجب مى شود مانند آن گندم وان اختلفا فقال صاحب القطن
غزلت باذني وقالت غزلته بغير اذنك فالقول قول صاحب القطن لان
المرأة تدعي تملك القطن وهو ينكر وان حمل قطنا الى بيته ولم يقل
فغزلته ان كان الزوج يبيع القطن كان الغزل لها وعليها مثل ذلك القطن
لان الظاهر من حاله انه كان يشتري القطن لاجل البيع وان لم يكن يبيع القطن
ان كان الزوج يدعي لاذن كان القول قوله لان الظاهر انه يحمل القطن الى بيته
لتغزل المرأة فكان الاذن ثابتا دلالة كما لو طبخت طعاما من اللحم الذي
جاء به فان الطعام يكون للزوج ولان الزوج اذا كان يدعي الاذن والمرأة
تدعي تملك القطن وهو منكر (قاضيخان) واگر زن و شوهر اختلاف كردند پس
صاحب پنبه كه شوهر است گفت كه ريشته باذن من و زن گفت كه ريشته
ام بى اذن تو معتبر قول صاحب پنبه است زيرا كه زن دعوى ميكند مالك شدن پنبه را

فجب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 277 of 916

بسبب غصب تغییر دادن واو منکر است واگر شوهر بارکرده پنبه را بخانهٔ خود و چیزی نگفت پس ریشت آن را ازان
او اگر شوهر پنبه فروشی می کرد آن ریشته مرزن راست و بر آن زن مانند آن پنبه است زیرا
که ظاهر از حال شوهر این است که آن پنبه را خریده بود برای فروختن واگر شوهر پنبه فروشی نمیکرد
در نصورت اگر شوهر دعوی میکرد اذن کردن را بر ستین معتبر قول او ست زیرا که ظاهر از حال او این است
که پنبه را بار کرده بخانهٔ خود تا بریشد زن او پس اذن او ثابت است از روی دلالت حال چنانکه اگر بیزد
زن طعامی را از گوشت که شوهر آورده باشد آنرا پس آن طعام می شود برای شوهر او و ازین جهت که
بدرستی که شوهر درین وقت دعوای اذن را می کند و دعوای مالک شدن پنبه را میکند و شوهر منکر است از آن
و معتبر قول منکر است و کذا لو اختلفا فی الکرباس فقال الزوج للمرأة دفعت الی الحائک باذنی فی پنبتک وقالت
دفعت بغیر اذنک کان القول قول الزوج و همین حکم است اگر اختلاف کردند در کرباس پس مرد گفت
زنرا که دادهٔ بجولاه باذن من تا ببافد آنرا و زن گفت که داده ام بی اذن تو معتبر میشود قول مرد و انما فرقت المرأة
قطن زوجها باذنه و کانا یبیعان ذلک الکرباس و یشتریان بالثمن متعة
لحاجتهما و اتخذ بعض الکرباس اسباب البیت فجمیع ما اتخذ من ذلک الکرباس
و ما اشتری من ثمنه للرجل لان المرأة تعمل للرجل فیکون ذلک للرجل الا شیئا
اشتری لهما و سمی عند الشراء او علم عادة انه اشتری لها و دفع الیها فیکون لها (قاضی خان)
و اگر ریشت پنبه شوهر را باذن او و هر دو می فروختند کرباس را و می خریدند به بهای آن کالای
برای حاجت خود تا و تیار میکردند به بعض کرباس اسباب خانه را پس همه اسباب که تیار شده ازین کرباس
و آن چیزی که خریده باشند به بهای کرباس مر شوهر راست زیرا که زن عمل می کند
بر ای مرد پس آن همه برای شوهر است مگر آن چیزی که خریده باشد
برای زن و در وقت خریدن گفته باشد که برای زن خریده ام

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 278 of 916

یلا زروی عادت معلوم باشد که برای زن خریده است و داده باشد بآن زن پس آن چیز مر زن را می شود جل
کل یدفع الی امرأته ما یحتاج الیه وکان یدفع الیها دیناما من الدراهم ویقول اشتری بها
قضناوا غزلی فکانت تشتری وتغزل ثم تبیع وتشتری بها امتعة البیت کانت الامتعة
للمرأة لانها اشترت من غیر توکیل الزوج ایاها بالشراء فکانت مشتریة لنفسها (قانیه)
مردی بود که میداد بزن خود آن چیز را که محتاج می شد به آن و میداد او را دراهمی و میگفت
که بخر بامن درهما پنبه را و بریش آنرا پس آن زن می خرید پنبه را و می ریشت آن را و می فروخت
آن را بشوهر خود و میخرید بآن کالا ے خانه را می شود آن کالا مر زن را زیرا که خریده است بی آنکه
شوهر او را وکیل کرده باشد بخریدن پس خریده می شود برای خود و لو اختلف الموجز للمستاجر فی
متاع البیت فالقول للمستاجر بیمینه ولیس للموجر الا ما علیه من ثیاب بدنه (در مختار)
واگر اجاره دهنده و اجاره گیرنده اختلاف کردند در متاع خانه پس معتبر قول اجاره گیرنده است با
سوگند ش و نمی شود اجاره دهنده را چیزی مگر آنچه بر و باشد از جامهای بدنش و لو اختلف اسکاف
وعطار فی آلات الاسکافة منفردة او فی آلات العطارین منفردة وهی فی
ایدیهما فهی بینهما بلا نظر لها یصلح لکل منهما بخلاف ما لو اختلفا فیهما مجتمعین
فانه یعطی لکل منهما ما یناسبه (در مختار و تکمله) اگر اختلاف کردند موزه دوز و عطار در
اسباب موزه دوزان تنها و در اسباب عطار تنها و حال آنکه این دو قسم اسباب در دست هر دوی ایشان باشد
پس آن اسباب در میان ایشان مشترک است بدون نظر کردن بآن چیزی که صلاحیت دارد برای
هر کدام از ایشان بخلاف آنکه اگر ایشان اختلاف کردند در همه آن هر دو قسم اسباب در حالی که جمع
کرده شده بودند پس داده می شود درین صورت برای هر یکی از ایشان آن اسبابی که مناسب شغل

الباب الخامس فیما یدفع به دعوی المدعی وما لا یدفع به وما یبطل دعوی المدعی قبل القضاء او بعده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 279 of 916

دعوی و دفع و دفع دفع و آنچه پیش از حکم و بعد از حکم صحیح است

باب پنجم ثابت است در بیان آن چیزی که دفع میشود بآن دعوای مدعی و آنچیزیکه دفع میشود بآن و آنچیزیکه باطل میکند دعوی را پیش از حکم کردن قاضی یا بعد ازان دفع الدعوی صحیح وکذا دفع الدفع وما زاد علیه صحیح هو المختار وکما یصح الدفع قبل اقامة البینة یصح بعدها وکما یصح قبل الحکم یصح بعده وکما یصح عند الحاکم الاول یصح عند غیره وکما یصح قبل الاستعمال یصح بعده هو المختار الا فی ثلاث الاولی اذا قال لی دفع ولم یبین وجهه لا یلتفت الیه الثانیة لو بینه لکن قال بینتی غائبة عن البلد لم تقبل الثالثة لو بین دفعا فاسدا ولو کان دفعا صحیحا وقال بینتی حاضرة فی المصر یمهله الی المجلس الثانی کذا فی جامع الفصولین والامهال هو المفتی به کما فی البزازیة وعلی هذا الواقر بالدین فادعی ایفاءه او الابراء عنه ان قال بینتی فی المصر لا یقضی علیه بالدفع والا یقضی علیه انتهی

دفع دعوی صحیح است و همچنین صحیح است دفع دفع و آن دفعیکه زیاده باشد بر دو دفع دفع و همین حکم برگزیده شده است و چنانکه صحیح است دفع پیش از گذرانیدن شاهدان صحیح است بعد ازان و چنانکه صحیح است پیش از حکم قاضی صحیح است بعد ازان و چنانکه صحیح است نزد قاضی اول صحیح است نزد غیر او و چنانکه صحیح میشود پیش از مهلت خواستن صحیح می شود بعد ازان و همین حکم برگزیده شده است مگر دفع صحیح نمی شود در سه مسئله مسئله اول این است که بگوید مرا دفع است و بیان نکند وجه آن دفع را التفات کرده نمی شود بآن دفع او مسئله دوم این است که بیان کند وجه دفع را ولیکن بگوید که گواهان من غائب اند از شهر قبول کرده نمی شود مسئله سوم این است که بیان کند دفع فاسد را و اگر دفع صحیح بود و گفت که گواهان من حاضر اند در شهر مهلت بدهد قاضی او را تا مجلس دوم همچنین ذکر شده است در کتاب جامع الفصولین و مهلت دادن در همین صورت مفتی به است چنانکه مذکور است در کتاب بزازیه و بنا بر این اگر کسی باقرار کرد بدینی و بعد از آن دعوی کرد ادای دین را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 280 of 916

آن دین ما یا ابراء کردن صاحب دین پس اگر گفت که گواهان من بشهر دیگر حکم کرده می توانم بردن بدادن آن دین و اگر گفت
که گواهان من در شهر حکم کرده می شود بردن بدادن آن رجل ادعی علی رجل حقاً اوما لاواقام البینة
فقال المدعی علیه انی مخرج عن دعواه امهله القاضی الی المجلس الثانی ولا یقضی علیه
وکلامه هذا لا یکون اقراراً منه للمدعی قال مولانا رحمة الله علیه وینبغی للقاضی
ان یسئله عن الدفع ان کان صحیحاً یمهله القاضی وان کان فاسداً لا یمهله ولا یلتفت الیه
(قاضی خان) مردی دعوی کرد بر مردی حقی یا مالی را و گذرانید گواهان را پس مدعا علیه گفت که مرا براءت
از آن دعوی او مهلت بدهد او را قاضی تا مجلس دوم و حکم نکند بردی و این کلام مدعی علیه اقرار نمی شود از وی
برای مدعی گفته است امام محمد رحمة الله علیه که می شاید مر قاضی را که بپرسد او را از دفع اگر دفع صحیح بود
مهلت بدهد او را و اگر فاسد بود مهلت ندهد او را و التفات نکند بدفع او والدفع من غیر المدعی
علیه لا یصح الا اذا کان احد الورثة فانه یسمع دفعه وان ادعی علی غیره لقیام
بعضهم مقام الکل حتی لو ادعی مدع علی احد الورثة فبرهن الوارث الآخر ان المدعی
اقر بکونه مبطلاً فی الدعوی تسمع کما فی البحر (متمم) وصحیح نمی شود دفع از غیر مدعی علیه مگر وقتی که آن غیر یکی از ورثه
باشد پس شنیده می شود دفع او اگرچه مدعی دعوی بر دیگر وارث کرده باشد از جهت استادن بعض ورثه بجای کل
اگر دعوی کرد کسی بر یکی از وارثان و گواهان گذرانید وارث دیگر بر اینکه مدعی اقرار کرده است باینکه من باطل در دعوی
خود شنیده می شود این گواهان او چنانکه در کتاب بجمله رایق مذکور است واذا قال المدعی علیه هذا الشیء
المدعی به ملکه لا کان او عقاراً او دعنیه فلان الغائب او رهنه عندی او غصبته منه او اعاره
او اجرته او وکلنی بحفظها واقام بینة علی فرلك والعین قائمة لا لها لکنه وقال الشهود
عرفه باسمه ونسبه او بوجهه دفعت خصومة المدعی للحالات المطلقة ومنها
دعوی الوقف وعلته کما حرره فی البحر ولو لم یبرهن المدعی علیه والشیء فی ید المدعی

فائده
دفع از غیر علیه
صحیح نیست مگر که یکی
از ورثه باشد
۱۲

فائده
در دفع گفت که
مدعی بود دیعت یا عاریت
یا گروی غایب
است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 281 of 916

استحلفه القاضي على ما حلف على العلكان خصما وان نكل قضى عليه بالخصومة حتى في خزانة الاكمل و
وقال ابو يوسف رحمة الله عليه ان كان ذو اليد صالحا معروفا بالخير والصلاح تندفع عنه الخصومة
كما قامت البينة وان كان معروفا بالشر لا تندفع عنه الخصومة لان المحتال من الناس
قد يدفع المال المغصوب من انسان الى من يريد التفرج حتى يودعه اياه ويتهد عليه
الشهود حتى لو جاء المالك واراد ان يثبت ملكه فيحتال لابطال حقه بان يقيم بينة على ان
فلانا اودعه فيبطل حقه وتندفع الخصومة عنه فاذا اتهمه القاضي لا يقبله وقال الشيخ الامام
خواهرزاده في مبسوطه ما ذهب اليه ابو يوسف رحمة الله عليه استحسان ذهب اليه بعد ما ابتلي
بالقضاء فوقف على احوال الناس ما لا يعرفه غيره وبه اخذ الملتقى واختاره في المختار
(هداية وكفاية وعيني وتنوير ودر مختار ورد المحتار وشرنبلالي) وقتي كه مدعي عليه گفت كه آنچه مدعا به را خواهد شود
باشد خواه عقار و وديعت نهاده است آنرا نزد من فلان غائب يا گرو نهاده است آنرا نزد من يا غصب كرده ام آنرا از
وي يا بعاريت داده است آنرا ابن يا اجاره داده است آنرا ابن يا مرا وكيل كرده است بر نگاه داشتن آن تا حاضر
گرداند باو آن گفته خود و آن مال ثابت بود و ملك نشده بود شاهدان مدعي عليه گفتند كه ما مي شناسيم آن غائب را
بنام و نسب او يا گفتند كه او را برو پيش مي شناسيم دفع مي شود دعوي مدعي ملك مطلق را و از همين
قبيل است دعواي وقف و حاصل آن چنانچه در كتاب بجر رائق نوشته است و اگر مدعي عليه باو آن گفته خود شاهدان
گذرانيد و سوگند مدعي را خواست سوگند بدهد او را قاضي پس اگر مدعي سوگند كرد بعلم خصم مي شود مدعي عليه
مر او را و اگر منع آورد از سوگند پس نيست خصومت ميان ايشان چنانچه مذكور است در كتاب خزانة الاكمل
و گفته است امام ابو يوسف رحمه الله تعالى كه اگر ذو اليد شخص صالح و مشهور بخير و صلاح بود دفع مي شود از وي خصومت
به گذرانيدن گواهان و اگر مشهور بحيله بود دفع نمي شود از وي خصومت زيرا كه حيله كننده از مردم ميدهد مال را
كه غصب كرده باشد آنرا از انسان بكسي كه اراده سفر كرده باشد تا اينكه آنكس امانت نهد آن مال را نزد او در گواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 282 of 916

میگیرد بر آن تا اینکه اگر بیاید مالک آن مال و ادعا کند بتواند ملک خود را پس گیرد و مدعی کند از برای باطل کردن حق او بینه را
می گذراند گواهان را که فلان امانت نهاده است آنرا نزد من پس باطل می کند حق او را و دفع می میکند خصومت
دعوی مدعی را پس تفحص کند قاضی او را بآن متهم بداند قبول نکند از این دفع را و گفته است شیخ الاسلام خواهر زاده
مبسوط خود که آنچه یکی از امام ابو یوسف رحمة الله علیه بآن رفته است استحسان است و بدان رفته است بعد از آنکه
بامر قضا گرفتار شده بود و بر احوال مردم آگاه شده بود و آنچنان که غیر او بآن آگاه نشده بود و بهمین قول امام ابو یوسف
رحمة الله علیه عمل کرده و ملتقی و برگزیده است آنرا در کتاب مختار و ان وقع الدعوی فی العین بعد هلاکها
بان هلك عبد فی ید رجل و اقام رجل البینة انه عبده و اقام المدعی علیه بینة انه کان عند
ودیعة او غصبا او اجارة او رهنا او مضاربة او شرکة لا یقبل بینة المدعی علیه ثم اذا قضی
بالقیمة للمدعی و اخذ القیمة من المدعی علیه فاذا حضر الغائب و صدق المدعی علیه فی انه
فی الودیعة و الرهن و الاجارة و المضاربة و الشرکة یرجع المدعی علیه علی الغائب بما ضمن و
یرجع المستعیر و الغاصب و الشارق بما ضمن علی الغائب هذا اذا صدق المدعی علیه
الغائب انه وصل الیه من جهته فان کذبه صاحب الید الغائب فی اقراره انه وصل الیه من جهته
من الوجوه التی ذکرنا فلا یرجع له ما لم یقم البینة علی ما ادعاه فی الاجارة و الرهن و
و الشرکة و المضاربة لانه یدعی لنفسه دینا علی الغائب بسبب عمل له و هو ینکر
للفصلین) و اگر واقع شود دعوی در مال معین بعد از هلاکش چنانکه غلامی هلاک شود در دست مردی و مدعی
بگذراند گواهان را که این غلام من است و بگذراند مدعی علیه گواهان را که این مال معین نزد من امانت یا گرو یا مضاربت
یا شرکت است قبول کرده نمی شود گواهان مدعی علیه پس اگر حکم کرده شد بقیمت آن مال معین برای مدعی
و گرفت قیمت را از مدعی علیه و حاضر شد آن غایب و راستگوی کرد مدعی علیه را در آن گفته او پس در صورت
ودیعت و گروی و اجاره و مضاربت و شرکت رجوع کند مدعی علیه بر غایب بآنقدری که تاوان داده است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 283 of 916

گیرنده و غصب کننده و در در جوع نکند بر غائب بآن چیزیکه تاوان داده است و این حکم وقتی است که راستگوی کند
آن غائب مدعی علیه را که این مال معین رسیده بود باو از طرف من و اگر دروغگوی کرد آن غائب او را در اقرار کردن او
که این مال رسیده است از غائب او بوجوهی که ذکر کردیم آنرا پس رجوع نیست او را بر غائب تا گواهان نگذراند
بر دعوای خود که اجاره و رهن و ودیعت و مضاربت و شرکت است زیرا که مدعی علیه دعوی می کند دینی را برای
خود بر غائب بسبب کاری که کرده است برای غائب و ممنوع است و لو کان العبد قائما ذهبت عینه
واخذ ارشها واقام البینة ان فلانا اودعه فلا خصومة فی العبد ولا فی الارش کذا فی الکافی
(عالمگیری) و اگر غلام موجود بود و نور چشمش رفته بود و ذوالید تاوان چشمش گرفته بود و گواهان گذرانیدند که فلان غائب
ودیعت او داد و از من پس نیست خصومت درمیان مدعی و مدعی علیه نه در غلام و نه در تاوان چشم و همچنین ذکر
شده در کتاب کافی اذا ادعی علی اخر قیمة دابة او عین هلکت فی یده لا یندفع الخصومة عن المدعی
علیه باقامة البینة علی الایداع من جهة الغیر وانما یندفع الخصومة باثبات الایداع من
المدعی لا باثبات ایداع غیره بخلاف العین الموجودة (خزانة المفتین) وقتی که کسی دعوی کرد بر دیگری
قیمت چهارپائی را یا قیمت دیگر مال معینی را که آن چهارپای یا آن مال معین هلاک شده بود در دست او دفع نمیشود
خصومت از مدعی علیه بگذرانیدن گواهان بر ودیعت نهادن کسی دیگر غیر از مدعی بلکه دفع میشود وقتی که اثبات کند ودیعت
نهادن خود مدعی را بخلاف آنکه مال معین موجود باشد در دست مدعی علیه والابق مثل الهلاک ای اذا ابق
العبد فادعاه رجل علی الذی ابق من یده واقام المدعی علیه بینة علی هذا الوجه فان الجواب
کالجواب فی الموت فاذا عاد العبد من الاباق ففی فصل الودیعة والرهن والاجارة والشرکة والمضاربة
یعود علی ملک الغائب وفی فصل السرقة والغصب والعاریة یعود علی ملک الذی کان فی یده
لان الضمان یستقر علیه (خزانة المفتین و ردالمحتار) و حکم گریختن غلام مانند حکم هلاک شدن اوست
یعنی وقتیکه غلام بگریزد از دست ذوالید و مردی دعوی کند آن غلام را بر او و مدعی علیه بگذراند شاهدان را

دعوی قیمت عین هلاک شده و گواهان مدعی علیه بایداع غیر دفع نمی شود ۱۲

گریختن مثل هلاکت در حکم مذکور

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 284 of 916

بر آن وجوه مذکوره یعنی بر اینکه آن غلام در دست من امانت فلان غائب بود یا در دست من بعاریت یا بمضاربت یا
بشرکت یا باجاره یا بغصب یا بدزدی یا بگرو بود از طرف آن غائب پس حکم دینجا مانند حکم است در مرهون
غلام در وقتی که غلام باز پس بگرو دار گردیدن پس در مسئله ودیعت و گروی و اجاره و شرکت و مضاربت ملک آن
غائب است و میگردد و در مسئله دزدی و غصب و عاریت ملک کسی میگردد که در دست او بود زیرا که تا آن قدر
براو وفی الجمله واجب باشد ادای است الی او هو لفلان ولم یرد لا یکون دفعا وان زاد وقال
کانت داری بعتها من فلان وقبضتها ثم اودعنیها او وهبها وقبضها المدفوع لا ان یقیم البینة
بذلك لرد المحتال واذا لم یقبل بینته علی البیع والایداع من فلان یقضی القاضی علیه فی
حضرة الغائب بعد ما قضی القاضی للمدعی واقام البینة ان الدار لفلان وانه سلمها القاضی مع
وجه صارت الدار له فان لم یبین شیئا تقبل بینته ویقضی بالدار له وان قال صارت لی
بجهة الشراء من فی الید والقاضی لا یقبل بینته عن ذلك لان القضاء علی الملك لا یطلق
علی فی الید قضاء علی من تلقی الملك من جهته (فصول عمادی) و در کتاب بحر الرائق گفته
که اگر جواب گفت مدعی علیه که این سرای از من نیست بلکه از فلان غایب است و زیاده نکرد بر این گفتن خود دفع
مدعی نمی شود و اگر زیاد کرد و گفت که این سرای از من بود فروخته بودم آنرا بفلان و قبض کرده بود آنرا و بعد آن
ودیعت نهاد نزد من یا ذکر کرد بخشش و قبض کردن و ودیعت نهادن او دفع نمیشود دعوای مدعی مگر گواهی اقرار
کنند بآن و وقتیکه شاهدان ذو الید قبول نشدند بقبض و قبض و ودیعت نهادن از جانب فلان غائب حکم کند
قاضی بر ذو الید پس وقتی که آن غائب حاضر شد پس از حکم کردن قاضی برای مدعی و شاهدان گذرانید که این
سرای از وست بپرسد قاضی از وکه از کدام سبب آن سرای از تو شده است پس اگر هیچ چیزی را بیان نکرد
قبول کرده شود گواهانش و حکم کند قاضی بآن سرای برای او و اگر گفت که آن سرای از من شده است
بسبب خریدن از ذو الید پس قاضی قبول نکند گواهان او را بآن و دعوایش زیرا که حکم قاضی بملك مطلق

فائده
دفع نمیشود
این گفته مدعی علیه که
سرای از من نیست بلکه از
فلان غائب است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 285 of 916

برد و الید حکم است بر کسی که وی بر تملک رسیده است از جانب ذو الید هذا اذا حضر و بعد الحکم للمدعی فاما
اذا حضر قبل الحکم للذی فان اقام البینة علی الملک المطلق صار الغائب مع المدعی بمنزلة الحاضرین
یدعیان ملکا مطلقا فان ادعی الشراء من ذی الید منذ شهر و اقام البینة قبلت بینته و دفع بینة
المدعی علی المدعی علیه لانه تبین انها قامت علی غیر خصم و یقال للمدعی اعد بینتک علی الذی
حضر لان بینتک الاولی قد بطلت هذا الذی ذکرنا اذا ادعی المدعی ملکا مطلقا و قال ذو الید
بعت من فلان و سلمتها الیه ثم اودعنیها اما اذا ادعی المدعی الشراء من ذی الید و قال انما اشتریت
الدار من ذی الید منذ سنة بکذا و قبضت الثمن و لم یقبض الدار فقال صاحب الید بعتها من فلان
منذ شهر و سلمتها الیه ثم اودعنیها او غاب فان القاضی یسئل المدعی فان صدقه فذلک فیما
خصومة بینهما و ان لم یقر فانه یقضی ببینة المدعی فان قضی بحضرة الغائب لا یلتفت الی دعواه اذا
ادعی کما قال ذو الید اما لو ادعی ملکا مطلقا او الشراء من ذی الید قبل شراء المدعی یسمع دعواه
فلو حضر قبل القضاء و اقام بینة علی ما قال صاحب الید یسمع بینته و تقی دفع بینة المدعی علی
ذی الید لقیامها علی غیر الخصم و یقال للمدعی اعد بینتک علی الذی حضر فان اعاد کان
هو اولی و ان لم یعد فلا یقضی للمشتری و لو حضر قبل القضاء و لم یقم البینة علی ما قال صاحب الید
الا انه یصدق صاحب الید فیما قال لا یندفع خصومة المدعی عن ذی الید (فصل) و
و این حکم مذکور وقتی است که آن غائب حاضر شود پس از حکم قاضی برای مدعی و اما وقتی که حاضر شود پیش از حکم کردن
قاضی برای مدعی درین صورت اگر آن غائب گفت نیست شاهد از ما بملک مطلق میگردد آن غائب با آن مدعی بمنزله
دو شخص خارجی که دعوی کنند ملک مطلق را و اگر آن غائب بعد از حاضر شدن دعوی کرد خریدن را از ذو الید از مدت
یکماه و گذرانید شاهدان را قبول کرده می شود و شاهدانش در حق دفع شاهدان مدعی اند مدعی علیه زیرا که ظاهر شد
اینکه شاهدان مدعی گذشته اند بغیر خصم و گفته میشود بدعوی کسانیکه گذران شاهدان خود را بر این کس که حاضر آمده اند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 286 of 916

شاهدان نخستین تو باطل شد و این حکمی که ذکر کردیم از آنرا وقتی است که مدعی دعوی کند ملک مطلق را و ذوالید بگوید که من فروخته بودم این سرای را بفلان از مدتی بیکماه و باو سپرده بودم از آنرا باز وی ودیعت نهاد از آنرا نزد من و غائب شد در این صورت قاضی بعد از مدتی اگر راستگوی کرد ذوالید را در آن قضیه او پس هیچ خصومت نیست و میان ایشان و اگر مدعی اقرار نکرد بآنچه ذوالید میگفت و در این صورت قاضی حکم کند بشاهدان مدعی پس اگر قاضی حکم کرد بازآمد غائب حاضر شد التفات نکند قاضی بدعوای او اگر دعوی کرد بآنکه ذوالید گفته بود تا اگر دعوی کرد ملک مطلق را یا خریدن را از آن ذوالید پیش از خریدن مدعی شنیده می شود دعوای او و اگر آمد غائب حاضر شد پس از حکم کردن قاضی و گذرانید شاهد از آنچه گفته بود که ذوالید گفته بود شنیده میشود شاهدان او در حق دفع شاهدان مدعی بر ذوالید از جهت گذشتن بر غیر خصم و گفته می شود مر مدعی را که بازگذران شاهدان خود را بر کسیکه حاضر شده پس اگر بازگذرانید شاهدان خود را پس مدعی بهتر شده و حکم کرده می شود برای او و اگر بازنگذرانید حکم کرده نمی شود برای او بچیزی و اگر آمد غائب حاضر شد پیش از حکم نمودن قاضی و گذرانید شاهد از آنچه ذوالید گفته بود و لیکن راستگوی کرد ذوالید را در چیزیکه آن ذوالید گفته بود در این صورت خصومت مدعی از ذوالید نمی شود هذا کله اذا باع قبل الدعوی اما اذا باع بعد الدعوی بان ادعی الدار واقام شاهدا واحدا ثم باع من عند القاضی وسکن زمانا ثم تقادما الی القاضی وجاء المدعی بشاهد آخر واقام صاحب الید بینة علی ان الدار کانت ابعتها من فلان بعد ما قضی من عند القاضی او قال وهبتها منه وسلمتها الیه ثم اودعنیها وغاب فان اقر المدعی بذلک او اقام ذوالید بینة علی اقرار المدعی بذلک او لا خصومة بینهما وان لم یکن شیئ من ذلک فاقام ذوالید بینة علی ما صنع فالقاضی لا یسمع بینته ولا یندفع الخصومة عنه ولو کان المدعی حین ادعی الدار اقام شاهدین فعدلا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 287 of 916

قبل ان یقضی القاضی بالید للمدعی فاقام ذو الید عند القاضی بینة ان ما عند القاضی للمدعی
صاحب الید انه باع الدار من فلان بعد ما اقام من عند القاضی او وهبها له وسلمها الیه
ثم ان فلانا جاء وادعی ذلک فانه لا تندفع به الخصومة من ذی الید کذا
فی المحیط (عالمگیری) همین احکام گذشتند ان وقت است که ذو الید بفروشد سرای را پیش از دعوای مدعی
و اما وقتی که بفروشد آنرا پس از دعوی چنانکه دعوی کرد سرای را و گذرانید یک گواه را بعد ازان برخواستند از نزد قاضی
و درنگ کردند یک زمانه پس ازان باز آمدند نزد قاضی و مدعی گواه دیگر را گذرانید و ذو الید گواهان گذرانید بر اینکه آنرا
مر اورا که فروختم آنرا بفلان بعد ازان که برخاستیم از نزد قاضی یا گفت که بخشیدم آنرا باو و سپردم آنرا باو پس آنرا
از نزد من امانت گذاشته آنرا و غائب شد پس اگر مدعی مقر بود بآن یا ذو الید گواهان گذرانید با قرار مدعی آن
پس میت خصومت میان ایشان و اگر هیچ یکی ازان نبود و ذو الید گواهان گذرانید بآنچه کرده بود پس قاضی
نشنود گواهان او را و دفع نشود خصومت از وی و اگر مدعی در وقت دعوی کردن سرای دو گواه گذرانید و
تزکیه ایشان کرده شد و پیش از حکم کردن قاضی بآن سرای برای مدعی برخواستند از نزد قاضی و درنگ کردند
زمانه بعد ازان آمدند نزد قاضی و دعوی کرد ذو الید که من فروختم این سرای را بفلان بعد ازان
که برخواستیم از نزد قاضی یا بخشیدم و سپردم آنرا بفلان بعد ازان آن فلان امانت نهاده آنرا نزد من و
غائب شده و حال آنکه مدعی مقر بود بآن فروختن و امانت نهادن دفع نمی شود خصومت از ذو الید همچنانست
در کتاب محیط ولو کانت جاریة فولدت ثم مات واقام المدعی البینة انها جاریته وولدت فی
ملکه واقام ذو الید البینة علی الودیعة قبل الولادة فانه یقضی للمدعی بقیمة الجاریة
ولا یقضی فی الولد بشیء حتی یحضر الغائب کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) و اگر مدعی
کنیزی بود که ولد آورده بود بعد از آن مرد آن کنیز و مدعی گواهان گذرانید که آن کنیز کنیز من است و ولد او
است در ملک من و ذو الید گواهان گذرانید بودیعت نهادن شخصی غایب آن کنیز را پیش از ولد آوردنش

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 288 of 916

نزد او پس حکم کرده میشود مر مدعی را بقیمت آن کنیز و حکم کرده نمی شود در ولد او و چیزی تا که حاضر شود آن غائب
همچنانست در کتاب محیط سرخسی رحمة الله علیه ادعی عبداً فی ید رجل فقال المدعی علیه هذا العبد
ودیعة فی یدی من جهة فلان فقال المدعی سلم العبد الی واحضر فلاناً حتی اقیم البینة علیه
فدفع العبد الیه فذهب به فجاء المدعی بالبینة وقد مات فلان واقام البینة انه عبده کان اودعه صاحب الید
واقام المدعی بینة انه عبده فالبینة بینة فلان ولو کان العبد حیاً یؤمر المدعی بدفع العبد
الی فلان المقر له ویقال للمدعی اقم البینة علیه هکذا فی المحیط (عالمگیری) کسی دعوی
کرد غلامی را که در دست مرد دیگر بود و ذو الید گفت که این غلام ودیعت است نزد من از طرف فلان و مدعی
گفت که بسپار غلام را بمن و حاضر کن فلان را تا بری گواهان بگذرانم و او سپرد آن غلام را باو و رفت که فلان را
بیارد و پس مرد آن غلام در دست مدعی بود از آن فلان آمد و گواهان گذرانید بر این که آن غلام از من بست
ودیعت گذاشته بودم آنرا نزد ذو الید و مدعی گواهان گذرانید که این غلام از من است پس معتبر گواهان
آن فلانست و اگر آن غلام مرده بود امر کرده میشود مدعی را بعد از آن غلام بآن فلان که اقرار بر او کرده
شده است و گفته شود مدعی را که گواهان بگذران بر او که غلام از تو است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط امة فی ید
رجل قالها عبد فدفع بها واقام رجل البینة ان الامة کانت له واقام ذو الید البینة علی الودیعة
قیل للمدعی ان طلبت العبد فلا خصومة لك وان طلبت القیمة فلك الخصومة هکذا فی الکافی
(عالمگیری) کنیزی در دست مردی بود و گشت او را غلامی و خواجه آن غلام را در آورد و آن کنیز را و بعد از آن دعوی
گواهان گذرانید که این کنیز از من بود و ذو الید گواهان گذرانید بر اینکه کنیز ودیعت غائبی است نزد من گفته
شود مدعی را که اگر طلب می کنی از ذو الید غلام را خصومت نیست ترا در آن و اگر طلب میکنی از ذو الید قیمت کنیز
این خصومت است ترا همچنین ذکر شده است در کتاب کافی و اذا قضی القاضی بقیمة الجاریة علی ذی الید
واحضرها المدعی من ذی الید لم یحضر الغائب واقر بالودیعة اخذ العبد من ید ذی الید

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 289 of 916

ویرجع ذو الید علی الغائب بما ضمن المدعی من قیمت الجاریة ولو ان الجاریة لم یقتلها
العبد ولکن قطع یدها ودفع العبد بالید لم یکن بینهما خصومة حتی یحضر
الغائب لا فی الجاریة ولا فی العبد کذا فی المحیط (عالمگیری) ووقتی که قاضی حکم کرد بقیمت
کنیز بر ذو الید و مدعی گرفت آن قیمت را از ذو الید بعد ازان حاضر شد آن غائب و اقرار کرد بتوکیل بگیرد
آن غلام را از دست ذو الید و ذو الید رجوع کند بر غائب بآنچه تاوان داده است مدعی را از قیمت کنیز
و اگر آن غلام نگشته بود آن کنیز را لیکن دست او را بریده بود و غلام داده شده بود در تاوان دست او
درینصورت خصومت نمی شود میان ایشان تا که حاضر شود آن غائب نه در کنیز و نه در غلام همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط رجل ادعی دارا فی ید رجل واقر ذو الید انها کانت للمدعی ثم قال بعد ذلک
انها للغائب اودعنیها او قال علی القلب بان بدء بالایداع ثم ثنی بالاقرار ان اقام البینة
علی الایداع اندفعت عنه الخصومة وان لم تکن له بینة ان بدء بالاقرار للمدعی وثنی بالایداع
یؤمر بالتسلیم الی المدعی فان حضر الغائب وصدقه لا ینزع الدار من ید المدعی لان حقه کان سابقا
لکن یقال للمقر له اقم البینة ان الدار کلها لک وان بدء بالایداع وثنی بالاقرار یؤمر بتسلیم
الدار الی المدعی لانه ثبت حق المدعی بحق الغائب وهو لانه صدق المدعی وهی یکذبه
الغائب وعلی تقدیر التکذیب لا یثبت حق الغائب ولو لم یقم البینة علی الایداع ولکن
اقر المدعی ان الغائب اودعها ایاه لم یجعل بینهما خصومة ولو علم القاضی انها للمدعی و
اقام الذی فی یده البینة ان فلانا الغائب اودعها لا خصومة بینهما حتی یحضر الغائب
وذکر فی باب الیمین ان ذا الید لو قال اودعنیها الغائب ولم تکن له بینة یحلف
ان حلف برئ وان نکل لزمه ولو جاء المقر له الاول کان له ان یأخذ من المدعی ثم یقال
للمقر له الثانی اثبت علی خصومتک مع المقر له الاول ان اقام البینة اخذه وان لم تکن له بینة یحلف

فائدة
در معاملهٔ اقرار
و دعوای ودیعت
غائب یا کس
۱۲

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 290 of 916

بری وان یکل لزمه هکذا فی المحیط (عالمگیری) مروی دعوی کرد سرائی را که در دست مرد دیگر بود و اقرار
کرد ذوالید که این سرای از مدعی است بعد ازان گفت که این سرای مرفلان راست ودیعت نهاده است نزد
من یا بعکس گفت چنانکه در اول بیان کرد ودیعت را بعد ازان دوم بار اقرار کرد برای مدعی اگر گواهان گذرانید
برد ودیعت دفع میشود خصومت از وی واگر گواهان نبود او را پس اگر ابتدا کرده بود باقرار برای مدعی بعد ازان دوم
بار بیان ودیعت را کرده بود امر کرده میشود بسپردن بمدعی پس اگر حاضر شد ان غائب ودر استگوی کرد او را
گشیده بحق آن سرای از دست مدعی زیرا که حق او پیشتر است ولیکن گفته میشود مر کسی را که اقرار برایش کرده
شده است که بگذران گواهان را که همه این سرای تراست واگر ابتدا را بایداع کرده بود بعد ازان اقرار کرده
بود برای مدعی امر کرده میشود بسپردن سرای به مدعی زیرا که حق مدعی ثابت شده است وحق غائب وهمی است نیز
که مدعی علیه راستگوی کرده است مدعی را اما غائب احتمال دارد که دروغگوی کند او را در اقرارش وبه تقدیر دروغگوی
کردن اثبات نمی شود حق غائب واگر ذوالید گواهان نگذرانید بودیعت نهادن ولیکن مدعی اقرار کرد که غایب ودیعت
نهاده است نزد او آن سرای را قاضی نگرداند میان ایشان خصومت را واگر قاضی عالم بود بانکه سرای از مدعی
است وگذرانید ذوالید گواهان را بر اینکه فلان غائب نزد من ودیعت نهاده آن را خصومت نمی شود در میان ایشان تا که
حاضر شود آن غائب ودر باب یمین مذکور است که اگر ذوالید گفت که غائب ودیعت نهاده نزد من این سرای را
وحال انکه شاهدان نبود او را سوگند داده می شود او را باصل دعوی اگر سوگند کرد خلاص میشود واگر منع آورد
از سوگند لازم میشود با دسپردن آن سرای بمدعی واگر آن شخص که اقرار کرده شده برای او اول آمد یعنی مدعی
میرسد او را که بگیرد از مدعی آن سرای را بعد ازان گفته میشود بآن کسیکه دوم بار برای او اقرار کرده شده که مدعی
که تو بر خصومت خود باقی هستی یا آن شخصی که در اول برایش اقرار کرده شده اگر گواهان گذرانید بگیرد آن را واگر
گواهان نبود او را سوگند می شود بکسی که در اول اقرار برایش شده اگر سوگند کرد خلاص میشود واگر منع آورد
لازم می شود بر او سپردن آن بکسی که دوم بار برایش اقرار شده همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 291 of 916

عبد فی یده جعل ادعاه بطلین کل واحد منهما اقام البینة انه له اودعه الذی فی یده والمدعی علیه یجحد دعواهما ویقول هو لی فلم یقض القاضی بشهود المدعیین حتی صدق ذو الید احدهما فانه یدفع العبد الی المقر له فان عدلت البینتان قضی به للمدعیین (قاضیخان) غلامی در دست مردی بود دعوی کردند بر او دو مرد هر کدام ایشان گواهان گذرانیدند که این غلام از من است امانت نهاده ام آنرا در نزد و فلانی و مدعی علیه منکر شد از دعوای ایشان و می گفت که این غلام از من است و قاضی حکم نکرد بگواهان هر دو مدعی تا اینکه راست گوی گردد ذو الید یکی از آن دو مدعی را پس در این صورت داده شود آن غلام بکسی که اقرار برایش کرده شده و اگر تزکیه کرده شده بود گواهان هر دو مدعی حکم کرده شود بآن برای هر دو مدعی لو قال اودعنیه رجل لا اعرفه لا تندفع فلا یتامن تعیین الغائب فی الدفع وکذا فی الشهادة فلو ادعاه من مجهول وشهد بمعین او عکسه لم تندفع وفی خزانة الاکمل والفتاوی لو اقر المدعی ان رجلا دفعه الیه او شهد علی اقراره بذلک فلا خصومة بینهما (رد المحتار) اگر گفت مدعی علیه که ودیعت نهاده است نزد من مردی که نمی شناسم او را دفع نمی شود دعوای مدعی پس چاره نیست از معلوم کردن او آن غائب را در دفع و همچنان در گواهی پس اگر دعوی کرد ودیعت نهادن مرد مجهول را و شاهدان گواهی دادند بودیعت نهادن مرد معلوم یا بعکس آن دفع نمی شود دعوای مدعی و در کتاب خزانة الاکمل و فتاوای قاضیخان ذکر شده که اگر اقرار کرد مدعی علیه که مردی بمدعی علیه داده است این مدعا را یا گواهان گواهی دادند بر اقرار مدعی بآن پس خصومت نیست میان ایشان بلکه دفع میشود و لو قال الشهود اودعه رجل لا نعرفه (هدایه) اصلا لا بوجهه ولا باسمه ولا بنسبه (کفایه) لا تندفع عنه الخصومة لاحتمال ان یکون المودع هو هذا المدعی (هدایه) ولو قالوا نعرفه بوجهه ولا نعرفه باسمه ونسبه فکذا الجواب عند ابی حنیفة رحمة الله علیه تندفع (هدایه) وفی الشرنبلالیة عن خط العلامة المقدسی عن البزازیة ان تعویل الائمة علی قول محمد رحمة الله علیه (رد المحتار) واگر شاهدان ذو الید گفتند که امانت نهاده است

فائده
واگر مدعی علیه شاهدان بگوینده که شخصی او ودیعت نهاده است نمی شناسیم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 292 of 916

آنرا مردی که مانمی شناسیم او را هرگز نه بردی و نه بنام و نه بنسبش خصومت مدعی دفع نمیشود اردو الید زیرا که احتمال
دارد که آنی امانت نهنده و همین مدعی باشد و اگر گفتند گواهان که می شناسیم آنغائب را بردی و نمی شناسیم او را
بنام و نسبش پس حکم چنین است نزد امام محمد رحمة الله علیه که خصومت مدعی دفع نمی شود از او و به نزد امام اعظم
رحمه الله تعالی دفع می شود و در کتاب شرنبلالیه از خط علامه مقدسی از فتاوی برزازیه نقل کرده اینکه اعتماد امامان
رحمهم الله تعالی بر قول امام محمد است رحمه الله تعالی ولو اعاد المدعی الدعوی عند قاض آخر لا یحتاج المدعی
علیه الی اعادة الدفع بل یثبت حکم القاضی الاول کما صرح به (ردالمحتار) و اگر در صورتیکه
ذوالید دفع خود را به یکی از دو وجوه مذکوره ثابت کرده بود و باز گردانید مدعی آن دعوی را بنزد دیگر قاضی محتاج
نمیشود و مدعی علیه بار گردانیدن دفع دعوی بلکه دفعش ثابت می شود بحکم قاضی اول چنانکه علماء تصریح کرده اند
باین حکم ولو شهدوا ان فلانا دفعه الیه ولا یعلم بحکمه هو فالخصومة بینهما لا بعد رد العین
و اگر گواهان گفتند که فلان داده است این مال را باین مدعی علیه و ما نمیدانیم که این مال از کیست پس
نمی ماند خصومت میان ایشان و ان قال ابتعته من الغائب ولو فاسدا مع القبض او اتهبته منه فهو خصم
حاصل هذا ان المدعی ادعی فی العین ملکا مطلقا علی ذی الید فانکر المدعی علیه و برهن المدعی
علی الملک فدفعه ذوالید بانه اشتراها من فلان الغائب و برهن علیه لم تندفع عنه الخصومة
یعنی یقضی القاضی ببرهان المدعی و اذا لم تندفع فی هذه المسئله و اقام الخارج البینة تقضی
للمدعی جلة المقر له الغائب و برهن تقبل بینته (هدایه، ورد المحتار) و اگر مدعی علیه گفت که خریده ام این
را از فلان غائب اگرچه بخریدن فاسد باشد با قبض کردن مبیعه یا ببخشش گرفته ام آنرا از ان غائب پس آن
مدعی علیه خصم میشود برای مدعی و حاصل این مسئله این است که مدعی دعوی کرد در مال معین ملک مطلق را
برذوالید و مدعی علیه منکر شد از ان و مدعی گواهان گذرانید بملک مطلق پس دفع کرد آنرا ذوالید باینکه خریده ام
آنرا از فلان غائب و گواهان گذرانید بر آن دفع نمی شود خصومت از او یعنی قاضی حکم کند بگواهان مدعی و دفع

فائده
در اینکه شاهدان بگویند
که فلان ودیعت نهاده
است و ما نمیدانیم که اینمال
کیست

فائده
در اینکه مدعی علیه
دفع نمود که خریدم یا بمن
بخشش گرفته ام
آنرا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 293 of 916

فایده در اینکه مدعی دعوی فعل کند و ذوالید یکی از وجوه مذکور دفع کند

دفع نشود خصومت در این مسئله مدعی گواهان بگذاند و قاضی حکم کند برای او بعد ازان آن مطلب که اقرار برای او شده است و گواهان گذرانید قبول کرده می شود گواهان او و ان لم یدع الملک المطلق بل ادعی علیه الفعل (الدر المختار) بان قال المدعی الدار داری غصبتها منی او سرقتها منی او ودعتها عندك او استاجرتها منی او باعتها منی وقال الذی فی یده الدار انها لفلان الغائب اودعها عندی او غصبتها منه او غیر ذلك لا تندفع الخصومة وان اقام ذو الید البینة علی الودیعة (هدایه و عینی) و اگر مدعی دعوی ملک مطلق نکرد بلکه دعوی کرد بر ذوالید فعل را چنانکه گفت که این سرای از من است که غصب کرده از من یافته از من آنرا یا امانت نهاده ام آنرا نزد تو یا باجاره گرفته آنرا از من یا گرو گرفته آنرا از من و گفت آن کسیکه سرای در دست اوست که این سرای مر فلان غائب است امانت نهاده نزد من یا غصب کرده ام آنرا از ان غائب یا دیگر کرد فعل دیگر را غیر ازین دفع نمی شود خصومت مدعی اگرچه ذوالید گواهان بگذراند بر ودیعت نهادن غائب و لو ادعی الفعل علی غیر ذی الید فذو الید بواحد مما ذکرو بری هن فانها تندفع کالمدعی الملك المطلق کما فی البزازیة (بحر رایق) و اشار الشارح الی هذا ایضا بقوله بخلاف غصبت منی او غصبه منی فلان الغائب حیث تندفع وهل تندفع بالمصدر بان قال المدعی هذا ملکی وهو فی یدی المدعی علیه غصب فی یدی هذا ذو الید علی الابدال وغیره والصحیح انها لا تندفع اما فی السرقة فیجب لا تندفع کما فی بیانه للمفعول ومثال السرقة ان یقول هذا ملکی فی یده سرقة (قاضی خان و عالمگیری و رد المحتار و تکمله) اما اگر مدعی بدعوای فعل را بر غیر ذوالید کرد و ذوالید دفع کرد آنرا به یکی از آنچه ذکر کرده شده و شاهدان گذرانید بآن دفع خود پس دفع می شود دعوای مدعی چنانکه در دعوی ملک مطلق دفع میشود چنانچه مذکور است در کتاب بزازیه و نیز شارح در کتاب در مختار رحمة الله تعالی باین حکم اشارت کرده باین قول خود که بخلاف آنکه بگوید مدعی که غصب کرده شده از من یا غصب کرده آنرا از من فلان غائب و ذوالید شاهدان بگذراند باینکه امانت نهاده است آنرا فلان غائب که در اینجا دفع میشود خصومت و آیا بلفظ مصدر دفع

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 294 of 916

میشود یا چنانکه بگوید که این چیز ملک من است و آن در دست مدعی علیه غصب است پس مدعی علیه گواهان گذراند بودیعت
نهادن و مانند آن وحکم صحیح این است که دفع نمی شود خصومت و اما اگر دعوای دزدی را به لفظ مصدر کند پس
واجب است اینکه دفع نشود چنانکه دفع نمیشود خصومت در صورتیکه دعوای دزدی را به صیغهٔ مجهول بگوید زیرا که
مصدر در دعوای دزدی این است که بگوید که این ملک منست و در دست او دزدی است فی البزازیة
معزیا الی الذخیرة من صار خصما لمدعی الفعل علیه ان برهن علی اقرار المدعی بایداعه
منه تندفع کاقراره علی الایداع (رد المحتار) گفته است در کتاب بزازیه در حالیکه نسبت کرده است بکتاب
ذخیره که کسی خصم گردیده بسبب دعوای فعل براو در اینصورت اگر گواهان گذرانید به اقرار مدعی بامانت نهادن
غائب نزد او خصومت دفع میشود چنانکه دفع میشود باقرار مدعی بامانت نهادن غائب قال فی غیر مجلس
الحکم انه ملکی ثم قال فی مجلس الحکم انه ودیعة عندی اورهن من فلان تندفع
مع البرهان علی ما ذکر ولو برهن المدعی علی مقالته الاولی یجعله (در مختار) الحاکم
خصما فیحکم علیه باثباته للمدعی (تکمله) سبق اقرار یمنع الدفع بزازیة (در مختار) واگر دو شاهد
در غیر مجلس قضا گفت که این چیز ملک من است بعد ازان گفت در مجلس قضا که آنچیز ودیعت است نزد من
یا گرو است نزد من از فلان غائب دفع میشود خصومت از و باگذرانیدن گواهان یا آنچه گفته است و اگر مدعی
گواهان گذرانید بر قول اول او که گفته بود که ملک من است بگرداند قاضی ذو الید را خصم مدعی پس حکم
قاضی بر مدعی علیه باثبات کردن مدعی برای مدعی را بجهت پیش بودن اقراری که منع میکند دفع او را
وان قال المدعی ابتعته من فلان وقال صاحب الید اودعنیه فلان بنفسه سقطت الخصومة
بغیر بینة الا اذا قال المدعی اشتریته من الغائب ووکلنی بقبضه وبرهن ولو صادقه فی الشراء
لم یؤمر بالتسلیم لئلا یکون قضاء علی الغائب باقراره (هدایه ودر مختار) واگر مدعی گفت
من خریده ام آنچیز را از فلان وذی الید گفت که ودیعت نهاده است آنرا نزد من خود آن فلان ساقط می شود خصومت بغیر

فائده
در اینکه مدعی در غیر مجلس قضا گفت که این چیز ملک من است و بعد از آن در مجلس قضا گفت که آن ودیعت است

فائده
در اینکه مدعی دعوای خریدن را از غائب کرد و ذو الید گفت که خود او این را بمن داده است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 295 of 916

از گذرانیدن گواهان گرو قبیله مدعی بگوید که خریده ام آنرا از فلان غائب و وکیل کرده است مرا آنفلان بقبض کردن
آن گواهان گذرانید بر آن درینصورت دفع نمیشود خصومت و اگر تصدیق کرد ذوالید او را در خریدن امر کرده نمی شود پس در
مال بدعی تا حکم بر غائب نشود بسبب اقرار او ثم اقتصار الدرر وغیرها علی دعوی الشراء فقط اتفاقی
فلذا قال فلو ادعی انه غصبه منه فلان الغائب او اعاره الفلان وبرهن علیه وبرهن ذو الید انه اودعه عنده الذی دفعت بلا بینة لتوفقهما ان الید لذلک الرجل (در المختار) وگوئا می کردن صاحب
کتاب دُرر و غُرر و دیگر کتابها بر مقید کردن دعوای مذکوره را بخریدن قید اتفاقی است پس از این جهت گفته است
که اگر دعوی نمود شخصی که بدرستیکه آنچیز مراست و غصب کرده است آنرا از من فلان غائب یا بعاریت داده بودم آنرا باو
فلان و گواهان گذرانید بر دعوی خود و زعم کرد ذوالید که بدرستی که آن فلان غایب امانت نهاده آنچیز را نزد من
دفع می شود دعوای مدعی بغیر از گذرانیدن گواهان از جهت موافقت کردن مدعی و صاحب ید که بدرستی که ذوالید
آن مرد غائب است ولو کان مکان دعوی الغصب دعوی سرقة لا یندفع بزعم ذی الید ذلک
ذلک الغائب استحسانا بزازیه صورتها قوله انه ثوبی سرقه منی زید وقال ذو الید اودعنیه
زید فذلک لا تندفع الخصومة استحسانا (در مختار و رد المحتار) و اگر بجای دعوای غصب دعوای عاریت
باشد دفع نمیشود خصومت مدعی از مدعی علیه گفتن ذوالید که امانت نهاده است آنرا آن غائب و استحسان همچنین
مذکور است در کتاب بزازیه صورت دعوای سرقه این است که مدعی بگوید که بدرستیکه این جامه من است زید دزدی
نموده است آنرا از من زید و ذوالید بگوید که آن زید امانت نهاده آنرا نزد من دفع نمی شود دعوای مدعی در
استحسان رجل ادعی علی رجل الف درهم فقال المدعی علیه قد قضیتها فی سوق سمرقند فطولب
بالبینة فقال لا بینة لی علی ذلک ثم قال بعد ذلک قد قضیتها فی قریة کذا واقام البینة علی ذلک
یقبل بینته لان التوفیق ممکن بحمل انه قضاها ثانیا فی مکان آخر وفی الملتقط اذا ادعی انه قضی
دینه بسمرقند ثم اقام البینة انه قضی دینه ببخارا کان متناقضا الا اذا وافق (خزانة المفتین)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 296 of 916

(قاضیخان) مردی بر مردی دعوی کرد هزار درم پس گفت مدعی علیه که ادا کرده ام آن هزار درم را در بخارا
سمرقند و طلب کرده شد از مدعا علیه گواهان پس گفت که نیست مر گواهان را بر این بعد ازان گفت که ادا کرده ام
این هزار درم را در فلان قریه و گذرانیدند گواهان بدا بر این قول کرده می شود گواهان را زیرا که توفیق ممکن است
احتمال دارد که ادا کرده باشد هزار درم را در مکانی بعد ازان منکر شده باشد دین و نباشد مر او را بر این گواهان
بعد ازان ادا کرده باشد هزار درم را دوم مرتبه در مکان دیگر و ملتقط گفته که وقتی که دعوی کند که ادا کرده ام
دین او را در سمرقند بعد ازان گواهان بگذرانند که ادا کرده ام دین او را در بخارا دعوی متناقض میشود و گر وقتیکه
کند و لو ادعی الشراء و القبض من ذی الید او ادعی ملکا مطلقا فصدقه صاحب الید ثم ادعی
انها ودیعة فلان و اقام البینة اندفعت الخصومة عنه و لو لم یقم بینة یؤمر بالتسلیم الی المدعی
فان حضر الغائب یقال له اقم البینة انه لك و انك اودعته ایاه فاذا اقام یقضی لذی الخارجة
و اگر دعوی کرد شراء و قبض را از ذی الید یا دعوای ملک مطلق را کرد پس تصدیق کرد ذو الید مدعی را بعد ازان
دعوی کرد ذو الید که این عین ودیعت فلان هست و گذرانید گواهان را دفع میشود خصومت از وی و اگر نگذرانید گواهان
امر می شود بسپردن عین بمدعی پس اگر حاضر شد غائب گفته شود مر او را که بگذران گواهان را بر این که این عین
من است ودیعت نهاده ام او را بدست ذی الید پس اگر گواهان گذرانید حکم کرده شود برای او و لو قال هو ودیعة
فلان عندی ثم قال هو للمدعی و لم یقم البینة علی الودیعة و دفع الی المدعی ثم حضر الغائب
امر المدعی بالتسلیم الی المودع ثم یقیم المدعی البینة علیه و لو صدقه المدعی فی الودیعة لا یتعرض
حتی یحضر الغائب کما لو ثبت بالبینة و کذا لو علم القاضی ان الغائب اودعه (خزانه) و اگر گفت
که این مدعا باز مدعی است و نگذرانید گواهان را بر ودیعت و دعوی مدعا به را بمدعی بعد ازان حاضر شد غائب امر کرده شود
مدعی را بسپردن مدعا به بمودع بعد ازان مدعی گواهان بگذراند بر او و اگر مدعی تصدیق ذو الید را کرد
ودیعت تعرض نکند بذی الید تا که حاضر شود غائب چنانکه در صورتیکه ذو الید ثابت کند ودیعت را بگواهان پس بحین

فائده
گفت ودیعت
فلان است باگفت
مدعی نیست
۱۲

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 297 of 916

اگر عالم بود قاضی بر اینکه غائب ودیعت نهاده است معاینه را نزد ذو الید رجل اودع نصف عبد او نصف دار
غیر مقسوم و قد باع منه النصف الآخر وسلمه الیه ثم جاء رجل وادعی النصف واقام البینة
فاقام صاحب الید بینة علی اشترائه والودیعة لم یکن بینهما خصومة حتی یحضر البائع
(اخرانه للمفتین) مردی ودیعت نهاد نصف غلام یا نصف سرای غیر مقسوم را بعد ازان فروخت نصف
آنرا بمودع وسپرد آن را باو بعد ازان آمد مردی دیگر و دعوی کرد نصف آن غلام یا سرای را و گذرانید گواهان پس
گذرانید صاحب ید گواهان بر شراء و ودیعت نیست درمیان مدعی و ذو الید خصومت تا که حاضر شود بایع رجل
غصب جاریة فاودعها رجلا فاجتمع صاحب الجاریة والمودع عند القاضی فاقام المودع بینة
انها ودیعة فلا خصومة بینهما وان لم تقم البینة علی الودیعة فهو خصم وان اقام البینة قبل
منه وان کان المودع مجهولا لانه اثبت انه لیس بخصم ولو اقام ذو الید بینة انه ودیعة عندی
بعد دعوی المدعی الملک المطلق ثم اقام المدعی بینة انه غصب منه تقبل هذه البینة ویبطل
دعوی الملک علیه (اخرانه للمفتین) مردی غصب کنیزی را از دیگری ودیعت نهاد نزد مردی دیگر پس جمع شد صاحب
کنیز و مودع نزد قاضی و گذرانید مودع گواهان بر اینکه کنیز ودیعت است پس نیست خصومت درمیان صاحب
کنیز و مودع و اگر نگذرانید شاهان بر ودیعت پس مودع خصم است و اگر مودع گواهان گذرانید بر ودیعت قبول
کرده میشود ازوی اگرچه کسی ودیعت نهاده مجهول باشد زیرا که مودع ثابت کرد این را که من خصم نیستم و اگر گذرانید ذو الید
گواهان را که این ودیعت است نزد من بعد از دعوی کردن مدعی ملک مطلق را بعد ازان گذرانید مدعی گواهان
که ذو الید غصب کرده است از من قبول کرده می شود این گواهان و باطل میشود دعوی ملک مطلق بر ذی الید
دار فی ید انسان ادعی اخر انها له فاقر الذی هی فی یده انها کانت للمدعی وقال فلان اودعنیها واقام
البینة علی ذلک فلا خصومة بینهما وان لم یقم بینة علی ما ادعی لا یندفع عنه الخصومة فان حضر
فلان وصدق ذا الید فیما قال لا ینزع الدار من ید المدعی حتی یقیم الحاضر بینة انها له او ذلک

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 298 of 916

ان بدأ بالاقرار بالوديعة بأن قال هذه الدار لزيد وديعة فلان وهي لهذا المدعي ان اقام البينة
على الايداع يندفع عنه الدعوى والا فيؤمر بالتسليم الى المقر له (خزانه) سرای در دست شخصی
دعوی کرد مرد دیگر که این سرای ازمن است و اقرار کرد ذوالید که بودیعی از مدعی و فلان کس ودیعت نهاده
سرای را بنزدمن وگذرانید گواهان را براین غیبت خصومت درمیان مدعی وذوالید واگر نگذرانید گواهان بر
دعوی میکرد دفع نمی شود از ذوالید خصومت واگر حاضر شد فلان وتصدیق ذی الید را کرد در آنچه بگفته بود برگرفته
نشود سرای از دست مدعی تا که بگذراند حاضر گواهان را که این سرای ازمن است وچنین است اگر ابتدا کرد باقرار بجهت
چنانکه گفت که این سرای را ودیعت نهاده است بنزدمن فلان واین سرای ازین مدعی است اگر گذرانید
گواهان را برایداع دفع میشود ازوی دعوی واگر نگذرانید دفع نمی شود وامر کرده شود بسپردن بمقر که ولو ادعى
ذوالید وديعة ولم يمكنه اثباتها حتى قضى القاضي بنفل قضاه ولو اراد بعد ذلك ان يقيم
البينة على الايداع لا يقبل ولو قدم الغائب فهو على حجته فاذا اقام بينة انه كان وديعة في يده لم
تقبل وتبطل القضاء ولو لم يقم بينة حتى صار خصما واقام المدعي شاهدا واحدا او شاهدين ثم
وجد صاحب اليد بينة على الوديعة تقبل (خزانه) واگر دعوی نمود ذوالید امانت را و ممکن نشد مر او را
اثبات امانت تا که حکم کرد قاضی نافذ میشود حکم قاضی واگر اراده کرد ذوالید پس ازین که بگذرانید گواهان را برامانت
قبول نمی شود واگر آمد غائب پس او برحجت خود است پس اگر گذرانید گواهان را که این امانت بود در دست ذوالید
قبول میشود و باطل میشود قضاء و اگر نگذرانید گواهان را تا که گشت خصم وگذرانید مدعی یک گواه یا دو گواه و را پس یافت
گواهان را برامانت قبول می شود گواهان ذوالید ادعى جارية وقال رجل انها كانت استأجرها من عبد الله بألف
درهم ونقد الثمن فقال ذو اليد ادعيتها عبد الله تندفع عنه الدعوى ولكن المدعي ان يحلفه بالله
لقد اودعها عند المدعا عليه (خزانه) شخصی دعوی نمود که جاریه که در دست ذوالید است ازمن است غصب
او را از عبد الله بهزار درم و بها را داده ام و گفت ذوالید که همین جاریه را امانت مانده است عبد الله دفع میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 299 of 916

از ذوالید دعوای مدعی ولیکن مر مدعی راست که قسم دهد ذوالید را که بخدای عزوجل که عبدالله همین جاریه را نزد تو امانت
نهاده است اذا قال فی غیر مجلس القضاء انه ملکی ثم قال فی مجلس القضاء هو وهن فی یدی من فلان او
ودیعة لا یکون خصما اذا اقام البینة علی ذلک (خزانه) اگر گفت مدعی علیه در غیر مجلس قضاء که این چیز ملک
من است پس گفت در مجلس قاضی که این چیز مرهونه فلانست در دست من یا امانت است نمیشود خصم و میگذاند باین دعوی گواهان را و اذا اقام المدعی بینة انه قال فی غیر مجلس القضاء انه ملکی یصیر خصما لانه سبق منه
ما یمنع دعوی الرهن (خزانه) اگر شاهدان گذرانید مدعی که همین مدعی علیه گفته است در غیر مجلس قضاء که همین
چیز ملک من است میگردد خصم زیرا که پیش شد از و چیزی که منع می کند دعوای رهن را و لو ادعی دار انها لک
مطلقا فاقام ذوالید بینة انه اودعها فلان الغائب او استاجرها منه ثم بعد ذلک ادعی المدعی
ان ذا الید غصبه یقبل و یندفع به بینة المدعی علیه سواء ادعی الغصب علی ذی الید فی ذلک المجلس
او مجلس آخر (خزانه) و اگر دعوی نمود شخصی سرای را بملک مطلق پس گذرانید ذوالید گواهان را که تحقیق امانت نهاده است
همین سرای را نزد من فلان غائب یا اجاره گرفته ام آن سرای را از فلان غائب باز پس ازین دعوی نمود مدعی
که بتحقیق ذی الید غصب کرده است از من این سرای را شنیده می شود این گفته او و دفع می شود گواهان
مدعی علیه برابر است که دعوای غصب را کرده باشد بر ذی الید در همین مجلس یا در مجلس دیگر و لو ادعی الذین اقاموا
رسانیده اما ان کان کلا القولین فی مجلس واحد لا یقبل للتناقض و ان تفرقا عن هذا المجلس ثم
قال رسانیده ام و اقام البینة علی الایفاء بعد الاقرار تقبل لعدم التناقض و ان ادعی الایفاء
قبل الاقرار لا تقبل (خزانة المفتین) اگر دعوی کرد شخصی دینی را و مدعی علیه اقرار کرد و آن دین بعد ازان گفت که
رسانیده ام این دین را اگر هر دو قول مدعی علیه در یک مجلس بود قبول کرده نمیشود از جهت تناقض و اگر جدا
شدند از آن مجلس بعد ازان گفت که رسانیده ام و گذرانید گواهان را بر رسانیدن خود بعد از اقرار خود قبول کرده
می شود از برای نابودن تناقض و اگر دعوی کرد رسانیدن را پیش از اقرار کردن خود قبول کرده نمی شود ادعی ما

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 300 of 916

واثبت بالبینة فاقام المدعی علیه البینة علی ابطال بعض المال لابطال دعواه فی ماسوی ذلک علی الخلاف
دعوی کرد شخصی مالی را وثابت کرد دعوای خود را بگواهان پس گذرانیدمدعی علیه گواهان را تا ازبر سانیدن بعضی ازآن مال قبول
نمیشود دعوای مدعی در باقی آن مال واذا قال الرجل هذا ابنی ثم قال هو لیس بابنی ولا یرثه ثم قال هو ابنی لایصدق وهذا استحسان
صلة الابن. اما بقوله التصدیق فلا یثبت النسب ولو انکر الاب الاقرار فاقام الابن البینة
انه اقر انی ابنه تقبل بینته والاقرار بانه ابن مقبول (خزانه) واگر بگوید شخصی که این ولد از من نیست
بعد ازان بگوید که او از من است صحیح نیست واگر اول بگوید که از من است وبعد ازان بگوید که از من نیست صحیح نمی شود نفی اما این قول نمی
که تصدیق کند او را ولد بغیر تصدیق ولد ثابت نمیشود نسب واگر پدر منکر شد از اقرار وپسر گواهان گذرانید که اقرار
کرده است باینکه من مرا ولد خود میدانم قبول می شود گواهان او واقرار باینکه ولد من است قبول می شود ولو ادعی ان
ابی فلان وصدقه فلان ثبت نسبه منه ثم ادعی انی ابن فلان اخر لایسمع واذا قال ان ابی فلان
ولم یصدقه فلان ثم ادعی انی ابن فلان اخر لایصح اقراره لان للاول حق التصدیق فلو صححنا اقراره
یؤدی الی ابطال حق التصدیق للاول انه لایجوز کما لو ادعی انه ابن فلان ولم یصدقه فلان ثم ادعی انه ابن فلان اخر فانه لایصح
لانه ثبت للاول حق التصدیق ولو ان معروف النسب من رجل قال انا ابن فلان اخی لایسمع
لانه یقدح فی تحویل النسب ولایجوز للقاضی ان یسمع (خزانه) اگر دعوی کرد که این پدر من است وتصدیق
کرد پدر او را ثابت شد نسب او وبعد ازان دعوی کرد که من پسر دیگرم شنیده نمی شود واگر گفت که پدر من فلان است و
تصدیق نکرد فلان بعد ازان گفت که من پسر دیگرم صحیح نمی شود اقرار او زیرا که اول را حق تصدیق است پس اگر صحیح کنیم
اقرار او دوم را می شود ابطال حق تصدیق اول واین روا نیست چنانکه اگر دعوی کند که من آزاد شده فلانم
واو تصدیق نکند بعد ازان بگوید که آزاد شده دیگرم صحیح نمیشود واقرار او مرد دوم را زیرا که اول را حق تصدیق است
واگر معروف باشد نسب او از مردی وبگوید که من پسر دیگرم شنیده نمی شود زیرا که او قادر نیست بر گردانیدن نسب
خود از یکی بدیگری ونمی شاید قاضی را که بشنود آنرا وقال له ابن. فاقر هذا الرجل ان فلانا اخی لایقبل اقراره

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 301 of 916

وفی اثبات النسب فلو مات الابن وخلف مالا فاقر بجمیع مالہ للمقر لہ ولو کان المقر لہ معروفا النسب
وقال المقر ھذا ابن اخی او انہ عمی ومات ولم یبق لہ وارث فکذلک الجواب لانہ لما اقر بانہ
ابن اخیہ فقد رضی بالملک لہ فصار کالموصی لہ بجمیع المال فیصیر فی معنی الوصیۃ (خزانہ) مردی پسری
را داشت وگفت کہ فلان برادر من است معتبر نمیشود اقرار او در حق اثبات نسب واگر مرد پسر او بعد ازان مرد خود او
پس جمیع مال او مقر لہ را می شود واگر مقر لہ معروف النسب بود وگفت مقر کہ این پسر برادر من است یا پسر عم
من است ومرد دیگر وارث او نماند پس ہمچنانست حکم او زیرا کہ ہر گاہ اقرار کرد کہ پسر برادر من است راضی شد
بملک مرا و را پس می شود مثل موصی لہ بجمیع مال پس مسیگردد در معنی وصیت ادعی الخانہ اشتری ھذہ
الدار من فلان بکذا وھو یملکھا الیوم مثل واقام البینۃ علی ذلک فادفع ھذہ الدعوی ان یدعی
المدعی علیہ علی المدعی انہ اشتراھا ممن یدعی المدعی الشراء منہ ویقیم البینۃ علی ذلک وھذا
دفع صحیح لان کل واحد منھما یتلقی الملک من واحد وحینئذ یترجح صاحب الید بالید
(فصول عمادی) ولو قال الملک جری الفسخ بینکما لذلک البیع ثم اشتریت من فلان بعد
ذلک واقام البینۃ یقبل ولو کان فی المنقول یشترط القبض بعد الفسخ لصحۃ البیع (عالمگیری)
سرائی در دست مردی بود دعوی کرد دیگری کہ من خریدہ ام این سرای را از فلان بانیقدر بہا و حال آنکہ وی ہا
آن سرای بود در آنروز وگواہان گذرانید باین گفتہ خود پس دفع این دعوی این است کہ مدعی علیہ دعوی کند
بر مدعی کہ من خریدہ ام این سرای را از ہمان کس کہ تو دعوی می کنی خریدن آن را از او وگواہان بگذراند بر آن
دعوای خود پس این دفع صحیح میشود زیرا کہ بعہدہ ی ایشان ملک رسیدہ است از یک مرد و در یوقت ترجیح
می یابد صاحب ید بسبب ید خود واگر مدعی گفت در دفع این دفع کہ بعد ازان کہ فسخ جاری شدہ بود در میان شما
آن بیع را باز خریدم از فلان آن سرای را وگذرانیدگواہان را شنیدہ می شود این دفع دفع واگر آن مال
مدعا بہ منقولی بود شرط کردہ شدہ است قبض کردن آن بعد از فسخ برای صحیح شدن بیع دوم مدعی علیہ

فائدہ
دفع دعوی بدعوا
شراء

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 302 of 916

فایدهٔ دفع دعوی تملیک ملک

فی ما ذی رجل انه استری هذا من فلان بن فلان فی یوم کذا فی سنة کذا واقام بینة علی دعواه وتوجه الحکم فادعی المدعی علیه فی دفع دعواه ان الذی ادعیت تلقی الملک من جهته اقر قبل تاریخ شرائک او قبل شرائک بسنة طابعا ان هذا العین ملک اخیه فلان وحقه وصدقه اخوه فلان وذلک وانا استریت هذا العین من اخیه ذلک المقر به فادعواک علی باطلة بهذا السبب فاتفقت الفقیهان ارشدهما الله ان هذا الدفع صحیح ثم استفتوا بعد ذلک ان المدعی علیه الدفع لو طلب من المدعی بیان وقت ذلک الاقرار انه متی کان فی ای شهر کان فالقاضی هل یکلفه اتفقت الفقیهان ایضا انه لا یکلفه لانه بین مدة قد یحتاج الیه حیث قال قبل تاریخ شرائک او قبل شرائک (فصول عمادی) شخصی دعوے کرد مال معینی را در دست مردی که بدرستیکه خریده ام آنرا از فلان پسر فلان در فلان روز و فلان سال و شاهدان گذرانید بدعوای خود حکم قاضی متوجه شد بر مدعی علیه پس مدعی علیه دعوے کرد در دفع دعواے او که بدرستیکه آن کسی که تو دعوے رسیدن ملک را از طرف او کرده بر رضاے خود اقرار کرده بود یک سال پیش از تاریخ خریدن تو یا یک سال پیش از خریدن تو بانکه بدرستیکه آن مال معین ملک فلان برادر من است و حق وے است و آن فلان برادر او را استکوے کرده بود او را در اقرارش و من این مال معین را خریده ام از برادر او که اقرار بر ایش کرده شده بود پس دعوای تو بر من باطل است بهمین سبب پس حکم منقطع متفق شده بانکه این دفع صحیح است بعد ازان از ایشان فتوی خواسته شد بدرستیکه گمیک دعوی دفع بر او کرده شده است اگر از مدعی دفع بیان وقت آن اقرار را خواست که بدرستی که آن اقرار در کدام وقت و کدام ماه بود آیا قاضی تکلیف کند بر مدعی دفع بآن بیان یا نه در صورت نیز حکم امامان رحمهم الله تعالی متفق شد که او را تکلیف نکند زیرا که بیان کرده است آنقدری را که حاجت بآن است زیرا گفته است که پیش از تاریخ خریدن تو یا پیش از خریدن تو عبد ادعی علی رجل انه کان ملکه وانه اعتقه فقال

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 303 of 916

المولی حین اعتقتك لم یکن ملکی ایاه بعتنیه من فلان ثم اشتریته منه واقام البینة علی بیعه قبل الاعتاق لاتقبل بینته ولو کان المولی قال له اعتقتك قبل ان اشتریتك وقال العبد لا بل اعتقتنی بعد ما اشتریتنی فالقول قول العبد کذا فی المحیط (عالمگیری) غلامی دعوی کرد بر مردی که من ملک او بودم و بدرستیکه او مرا آزاد کرده است و خواجه گفت وقتی که من آزاد میکردم او را وی ملک من نبود زیرا که فروخته بودم او را بفلان بعد از آن خریده بودم او را از آن فلان و گواهان گذرانید بفروختش پیش از آزاد کردن قبول کرده نمی شود گواهان او و اگر خواجه گفت او را که آزاد کرده بودم تا پیش از خریدنت و غلام گفت که چنین است بلکه آزاد کرده مرا بعد از ان که خریدی مرا پس معتبر قول آن غلام است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط عبد فی ید رجل ادعاه رجل وقال اشتریته من ذی الید واقام البینة واقام ذو الید البینة ان فلانا اودعنیه لدفع الخصومة عنه فلو لم یقض القاضی بالعبد للمدعی حتی حضر الغائب وصدق ذا الید سلم القاضی العبد الی المقر له ثم یقضی بالعبد للمدعی الشراء ولا یکلفه اعادة البینة علی المقر له وان اقام رب العبد البینة انه عبده وانه اودعه اولم یقل اودعه قبلت وبطلت بینة المدعی فلو اقام رب العبد البینة انه عبده ثم اعاد المدعی البینة علی رب العبد ان العبد کان الذی الید وانه اشتراه منه بکذا و نقد الثمن ان اعاد البینة بعد ما قضی لرب العبد لا تقبل بینته وان کان قبل ان یقضی تقبل کذا فی الخلاصة (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود و مرد دیگر دعوی کرد آن غلام را بر او و گفت که خریده ام این غلام را از ذو الید و گواهان گذرانید بر دعوی خود و ذو الید گواهان گذرانید که بدرستیکه فلان کس ودیعت نهاده است آن را نزد من دفع نمیشود خصومت از وی پس اگر قاضی حکم نکرده بود بغلام برای مدعی تا اینکه حاضر شد آن فلان غائب و راستگوی کرد ذو الید را بسپرد قاضی آن غلام را بآن فلان که اقرار برایش شده بعد از ان حکم کند بآن غلام برای مدعی خریدن و تکلیف نکند بروی بباز گذرانیدن گواهان بر ان فلان که اقرار برایش شده و اگر صاحب آن غلام گواهان گذرانید که این غلام زمین است او ودیعت نهاده بود مرا و بآن گفت که ودیعت نهاده بودم او را قبول کرده میشود گواهان او و باطل میشود گواهان مدعی

فائده دفع دعوای غلامی بنفی ملک

فائده دفع دعوی بدعوی ودیعت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 304 of 916

واگر صاحب آنغلام گواهان گذرانید که بدرستیکه این غلام من است بعد ازان مدعی غلام باز گواهان گذرانید
پر صاحب غلام که این غلام از دو الید بود من خریده بودم او را از و بانیقدر بها و نقد داده بودم باو بهارا
پس اگر این باز گذرانیدن گواهان مدعی بعد ازان بود که قاضی حکم کرده بود آنغلام برای صاحب غلام در صورت
شاهدانش قبول کرده نمیشود و اگر پیش ازان بود قبول کرده میشود همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی و فیه
مدعی الشراء اقام شاهدا واحدا علی الشراء من ذی الید فاقر صاحب الید ان
العبد لفلان الغائب اودعنیه فقبل ان یقیم شاهدا اخر حضر فلان وصدق صاحب الید
فیما اقر وامر بتسلیم العبد الیه ثم حضر ثم ان المدعی اقام شاهدا اخر علی الشراء قضی بالعبد له ولا
یکلف اعادة الشاهد الاول علی الذی حضر ویکون المقضی علیه صاحب الید الا الذی
کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر مدعی خریدن گذرانید یک گواه را بخریدن غلام از دو الید پس اقرار کرد دو الید که
این غلام مر فلان غائب راست نزد من امانت گذاشته او را و پیش از گذرانیدن مدعی گواه دیگر را حاضر شد آن فلان
غائب و راستگوی کرد دو الید را در اقرار او و امر کرده شد دو الید را بسپردن آن غلام بکسی که حاضر شده
بود بعد ازان مدعی گواه دیگر را گذرانید بخریدن خود حکم کرده شود بآن غلام برای مدعی و تکلیف کرده نشود بر مدعی
به باز گذرانیدن گواه اول بر کسیکه حاضر شده است و آن کسی که باین حکم بر او حکم کرده شده دو الید است نه آنکسی
حاضر شده است مدعی الشراء اقام البینة علی ذی الید حتی اقر ذو الید انه لفلان الغائب ثم
حضر المقر له وصدقه ودفع العبد الیه ثم اقام مدعی الشراء البینة علی المقر له وقضی له کان المقضی علیه
المقر له کذا فی الخلاصة (عالمگیری) اگر مدعی خریدن گواهان گذرانیده بود بر ذو الید تا اینکه ذو الید
اقرار کرد که این غلام از فلان غائب است بعد ازان حاضر شد آن مقر له و راستگوی کرد او را و غلام داده شد
مقر له بعد ازان مدعی خریدن گواهان گذرانید بر آن کسیکه اقرار بر ایش کرده شده و قاضی حکم کرد بآن غلام در صورت
آنشخصی که اقرار بر ایش شده حکم کرده شده بر او دست نه ذو الید همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 305 of 916

ولو ان العبد اقام البينة ان فلانا اعتقه واقام صاحب اليد البينة ان فلانا اذن له ان يعتقه اودعه قبل
وتبطل بينة العبد ولا يحال بينه وبين العبد قياسا ويحال استحسانا ويؤمر العبد بالقبض
منه استيثاقا حتى لا يهرب فاذا حضر الغائب فان اعاد البينة عتق والا فهو عبد كذا في
محيط السرخسي وكذا لو اقام ذو اليد البينة ان فلانا اجاره او اودعه اياه كذا في الخلاصة (عالمگيري)
واگر غلام گواهان گذرانيد كه فلان مرا آزاد كرده است وذو اليد گواهان گذرانيد كه آن فلان ترا وديعت نهاده است
نزد من قبول كرده مي شود شاهدان او باطل ميشود گواهان غلام وجدائي كرده نميشود ميان غلام وميان ذو اليد
وبحكم قياس وجدائي كرده ميشود وبحكم استحسان وگرفته مي شود از غلام ضامن سر او براي محكمي تا مگر زيد پس
وقتيكه حاضر شد آن فلان غائب اگر غلام گواهان آزادي را باز گذرانيد بر آن فلان آزاد ميشود واگر باز نگذرانيد
وي غلام است همچنين ذكر شده است در كتاب محيط سرخسي وهمچنين حكم است اگر ذو اليد گواهان گذرانيد
كه فلان ديگر وديعت نهاده اين غلام را نزد من همچنين ذكر شده است در كتاب خلاصة الفتاوي وفي مجموع
النوازل رجل ادعى على آخر انه اشترى منه جارية صفتها كذا بكذا درهما وقبضها واستهلكها
ووجب عليه ما ادعاه هذا القمن الى وقد اقر بذلك وشهد الشهود على المدعى عليه بذلك بعد
انكاره وقال المدعى عليه في دفع دعوى المدعي انك مبطل في دعوى الاستهلاك لان الجارية
قائمة وهي في يدك كذا في يد فلان واقام شهودا شهدوا انا رأينا هذه الجارية قائمة في يد المدعي
يصير ذلك دفعا لدعوى المدعي قال لا كذا في الذخيرة ولو جاء بالجارية حتى يكون دفعا
(عالمگيري وخزانه) در كتاب مجموع النوازل آورده است كه مردي دعوى كرد بر ديگري كه خريده است
از من كنيزي را كه باين صفت بود باينقدر درم وقبض كرده است كنيز را و هلاك كرده او را و واجب است بر وي
ادا كردن آن بها بمن وحال اينكه خود او اقرار كرده است باينچه من گفتم وگواهان گواهي دادند بر مدعى عليه با
خريدن و هلاك كردن بعد از انكار او و مدعى عليه گفت در رفع دعواي او كه تو باطل هستي در دعواي هلاك كردن

فائده
دفع دعواي عتاق
و وديعت

فائده
دفع دعواي بها
بدعواي استهلاك

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 306 of 916

زیرا که آن کنیز موجود است و در فلان شهر است بدست فلان کس و گذرانیدن گواهان را و ایشان گواهی دادند که بایکدیگر
آن کنیز را زنده و موجود در فلان شهر آنا این دفع میگردد مر دعوای مدعی را یا نگفته است امام محمد رحمة الله علیه که دفع
نمیگردد همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و اگر آن کنیز را زنده آورد دفع میشود و قال صاحب البحر قد
سئلت عن رجل اخذ متاع اخته من بیتها ورهنه وغاب فادعت الاخت به
علی ذی الید فاجاب بالرهن فاجبت ان ادعت المرأة غصب اخیها وبرهن ذو الید علی
الرهن اخیها دفعت وان ادعت السرقة لا (رد المحتار) صاحب کتاب بحر گفته است که من پرسیده
شدم از حال مردی که بگیرد کالای خواهر خود را از خانهٔ خواهر خود و برنجهد آن کالا را نزد شخصی و خود او غایب شود
پس دعوی کند آن مال را خواهر او و بیارد ذو الید دو جواب بگوید ذو الید که در نزد من گرو نهاده آنرا فلان غایب پس جواب
گفتم که اگر دعوی میکرد آنزن غصب کردن برادر خود را و ذو الید گواهان گذرانید بر گرو نهادن برادرش
دفع میشود دعوای آنزن و اگر دعوی کرد آن زن دزدیدن برادر خود را دفع نمیشود دعوای آنزن بگذرانیدن آن گواهان
وفی شرح الوهبانیة للشرنبلالی او انتفاع علی الملك لزید وکل یدعی الاجارة منه لم یکن التالف
خصما للاول علی الصحیح (الدر المختار) ما لم یدع علیه فعلا اوحتی یحضر المالك ولا یحتاج فی
دفع هذه الدعوی الی البینة (تکملة) والمدعی رهن او شراء وامّا المشتری فخصم الکل (درمختار) والمدعی
الموهوب له اذا برهن علی الشراء او الهبة مع القبض اذا برهن یکون خصما للمستاجر والمدعی الرهن و
المدعی الشراء (تکملة) و در کتاب بشرح وبیانیه تصنیف شرنبلالی مذکور است که اگر اتفاق داشتند مدعی و مدعی علیه
بر ملک بودن زید و هر یکی از ایشان دعوی میکرد اجارهٔ گرفتن را از زید نمی شود مدعی دوم خصم مدعی اول را بنا
بر روایت صحیح تا آنکه دعوی نکرده باشد فعلی را بر مدعی علیه یا آنکه حاضر شده صاحب مال و محتاج نمیشود در دفع
این دعوی به گذرانیدن گواهان و نیز مدعی دوم خصم نمیشود مر مدعی گروی یا مدعی خریدن را و او المتخذه خصمیت
مر همهٔ ایشان را و همچنین شخصی که بخشش برای او شده یعنی شخصی که دعوی کند خریدن را یا دعوی کند بخشش را با قبض آن

کفایه در دفع دعوی بدعوا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 307 of 916

فائده
حکم برای مستعیر و مستاجر و خیار ذوالید
۱۲

تا گواهان گذاند میشود خصم را اجاره گیرنده را و مرتهن را و مدعی گردی و مدعی خریدن را قال فی الجواهر یدعی
دار زعم ستراوها من فلان الغائب او صدقه مقبوضة او هبة مذ شهر او امر و برهن او
و برهن الآخران ذلك الغائب رهنها منه مذ شهر او اجرها او اعارها و قبضها لحکم بها للمستعیر
و المستاجر و المرتهن ثم ذو الید بالخیار ان شاء سلمها الی المدعی و تربص الی انقضاء
المدة او فك الرهن و انما تنقض البیع و ان کان المدعی برهن ان الدار لها اعارها او اجرها
او رهنها من الغائب او اشتراها الغائب منه و لم ینقد الثمن قبل ان یشتریها
ذو الید یقضی بها للمدعی فی الوجوه کلها (تکمله) در کتاب برازیگفته است که بدست کسی سرائی بود
وی گفت که خریده ام آنرا از فلان غائب یا صدقه است که قبض کرده ام آنرا یا بخشش است از نزدیک یا عاریه داده است مرا یا
گذرانیده یا گذرانیده و مردیگر گواهان گذرانید که همان غائب گرو نهاده است این سرای را نزد من یا باجاره داده است مرا یا
بعاریت داده است مرا و قبض کرده ام آنرا حکم کرده میشود بآن سرای برای عاریت گیرنده و اجاره گیرنده و گرو گیرنده
بعد ازان ذو الید را اختیار است اگر میخواهد تسلیم کند سرای را بمدعی عاریت و غیره و انتظار کند تا گذشتن مدة اجاره تا
خلاص کردن گروی و اگر میخواهد بشکند بیع را و اگر مدعی شاهدان گذرانید که سرای از من است بعاریت داده بودم
یا باجاره داده بودم یا بگرو داده بودم آنغائب را یا خریده است آنرا آنغائب از من پیش از خریدن ذو الید و بها
آنرا نداده است لین حکم کرده شود بآن سرای برای مدعی در همه این وجوه و کل بنقل امة فیرهنت انه اعتقها
قبل الدفع لا للعتق ما لم یحضر المولی (در مختار) کسی وکیل کرد کسی دیگر را بنقل کردن کنیز از جائی بجائی و گواهان
گذرانیدند که خواجه من مرا آزاد کرده است قبول کرده میشود گواهان او برای دفع بردن نه برای آزاد شدن تا که حاضر
نشود خواجه و کذا لو کان بنقل المرأة فاقامت البینة انه طلقها ثلاثا تقبل فی تحریم الوکیل عنها و لا تقبل
فی وقوع الطلاق ما لم یحضر الغائب کما فی الکافی (تکمله) و همچنان اگر شخصی وکیل کرد کسی را بیرون زن خود
آنزن گواهان گذرانیدند که شوهرم مرا طلاق کرده است مرا قبول کرده می شود گواهان او در گوناه شدن دست وکیل ازان زن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 308 of 916

وقبول کرده میشود دربارهٔ واقع شدن طلاق تا که شوهرش حاضر نباشد چنانکه در کتاب کافی مذکور است فی بیان
ودیعة لرجل جاء رجل وادعی انه وکیل المودع بقبضها واقام علی ذلک بینة واقام الذی
فی یدیه الودیعة بینة ان المودع قد اخرج هذا من الوکالة قبلت بینته وکذا اذا اقام
بینة ان شهود الوکیل عبید کذا فی المحیط (تکمله) درست کسی امانتی بود از مرد دیگر وآمد شخصی و
دعوی کرد که من وکیل امانت نهنده ام قبض کردن امانت از تو وگواهان گذرانید بران دعوای خود وکسیکه در
دستش آن امانت بود گواهان گذرانید که امانت نهنده ترا کشیده است از وکیلی خود قبول کرده میشود گواهان همچنان
حکم است اگر گواهان گذرانید برانیکه گواهان وکیل غلام چنین است محیط لو ادعی العبد انه حر الاصل فان اقام ذو الید
علی الملک وایداعه تقبل وان اقام علی ایداعه فحسب لا تقبل لتخالف الدارین وان برهن علی الملک
والایداع وبرهن العبد علی حریة الاصل جعل بینهما بکفیل کذا فی الکافی (تکمله) اگر دعوی کرد
غلامی که من در اصل آزادم پس گرد ذوالید گواهان را گذرانید برانیکه در ملک غلانست ودیعت نهاده است نزد من
قبول کرده میشود گواهش واگر گواهان گذرانید بر ودیعت نهادن آن غلام نه بر ملکیت او قبول کرده نمی شود بخلاف دعوای
سرای واگر گواهان گذرانید ذوالید بر ملکیت غلان وامانت نهادن او آن غلام را وگواهان گذرانید آن غلام برانیکه اصل
آزاد هست جدائی کرده شود میان آن غلام وذوالید باضامن گرفتن از غلام همچنین مذکورست در کتاب کافی عبد
فی ید رجل ادعی رجل انه مولی له خطأ واقام ذو الید البینة ان العبد لفلان اودعه اذ نفعت عنه
الخصومة کذا فی الخلاصة (تکمله) غلامی درست مردی بود دعوی کرد مرد دیگر که این غلام کشته است ولی مرا خطا
وذوالید گواهان گذرانید که این غلام از فلانست ودیعت نهاده است او نزد من دفع می شود خصومت از وی ادعی
علی آخر محدود فی یده وقال هذا ملکی باعه ابوه منک حال ما بلغت وقال ذو الید باعه منی الصغیر
فالقول قول المدعی کذا فی الفصول العمادیة (تکمله) والبینة بینة ذی الید وما یجب ان یقبل بینة ذی الید
لانها هی المثبتة (خزانة المفتین) کسی دعوی کرد محدودی را که در دست دیگری بود وگفت که این ملک من است

فائده
گواهان عزل وکیل

فائده
دعوای غلامیت حریت اصلی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 309 of 916

پدرم تو در حال بلوغ من وذوالید گفت که فروخته بود بر من در حال خردی تو پس معتبر قول تو نیست چنین است
در کتاب فصول عمادی و شاهدان معتبر شاهدان ذوالید است و اگر بر دوی ایشان گذرانید شاهدان را واجب است
اینکه قبول کرده شود شاهدان ذوالید زیرا که شاهدان ذوالید ثابت کننده است رجل ادعی دارا فی ید رجل
فقال ذوالید اشتریت من وصیک وصغرک او قال ان ابیک باعه منی باطلاق القاضی فی
صغرک تقبل اذا ذکر اسم الوصی والقاضی ونسبه وکذا لو قال اشتریت من وکیلک اما
لو قال اشتری وکیلی منک لا تقبل کذا فی الخلاصة (عالمگیری و جامع الفصولین) مردی دعوای
کرد سرائی را که در دست مردی بود پس گفت ذوالید که خریده ام این سرای را از وصی تو در حال خردی تو یا گفت که پدر
فروخته بود از من باجازت قاضی در وا کردن او در حال خردی تو صحیح میشود این گفته ذوالید وقتی که بیان کند نام وصی
و قاضی و نسب او را و همچنین حکمست اگر گفت که خریده ام آنرا از وکیل تو و اگر گفت که وکیل من از تو خریده بود آنرا نگفت
ذوالید صحیح نمیشود همچنین ذکر شده در کتاب خلاصة الفتاوی اشتریه دار الابنه الصغیر من نفسه و
اشهد علی ذلک شهودا و کبر الابن ولم یعلم بما صنع الاب تمن الاب باع ذلک الدار من
رجل وسلمها الیه تمن الابن استاجر الدار من المشتری ثم علم بما صنع الاب فادعی الدار علی المشتری
وقال ان ابی کان اشتری هذه الدار من نفسه فی صغری وانها ملکی واقام علی ذلک بینة فقال
المدعی علیه فی دفع دعوی المدعی انک متناقض فی هذه الدعوی لان استیجارک الدار منی اقرار
بان الدار لیست لک فدعواک بعد ذلک الدار لنفسک یکون متناقضا فهذه المسئلة صارت
واقعة الفتوی قد اختلفت اجوبة المفتین فی هذه والصحیح ان هذا لا یصلح دفعا لدعوی المدعی
ودعوی المدعی صحیحة وان ثبت التناقض (تکمله) کسی خرید سرای خود را برای پسر صغیر خود از نفس خود
و گواهان گرفت بآن و کبیر شد آن پسر و خبر نبود از خریدن پدر برای او بعد ازان فروخت آن سرای را بدیگری
او بعد ازان پسر با جان گرفت همان سرای را از خریده بعد ازان خبر شد ازان خریدن پدر پس دعوی کرد آنرا

فائده
در اینکه سرای خود را
برای پسر صغیر خود خرید بعد ازان
بدیگری فروخت و پس از آنکه
اجاره گرفت بعد ازان
او دعوی کرد برای
خود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 310 of 916

برخرنده وگفت که پدر من خریده بود این سرا را از خود برای من در حال خردی من و این سرای ملک من است و
گواهان گذرانید بآن دعوای خود پس مدعی علیه در دفع او گفت که تو ناقض کننده هستی در این دعوای خود زیرا که تو
خواستن تو آنسرای را از من اقرار است از تو بر اینکه سرای از تو نیست پس دعوی کردن تو سرای را برای خود بعد
ازین تناقض میشود پس این مسئله واقع گردیده بود برای فتوی فقیه بدرستیکه جوابهای مفتیان مختلف گردیدند
در حکم این مسئله و حکم صحیح این است که این گفتن مدعی علیه دفع نمی کند دعوای مدعی را و دعوای مدعی صحیح است
اگرچه تناقض ثابت است در ان ادعی دار الی بسبب الشراء من فلان فقال المدعی علیه انی اشتریت
من فلان ذلک ایضا واقام بینة وتاریخ الخارج اسبق فقال المدعی علیه ان دعواک باطلة
لان فی التاریخ انک اشتریت هذه الدار من فلان کانت رهنا عند فلان ولم یرض بشرائک وجاز
شرائک لانه کان بعد ما فات الرهن واقام البینة لا یصح هذا الدفع کذا فی الفصول العمادیة انتهی
دعوی کرد سرائی را بسبب خریدن از فلان و مدعی علیه گفت که من نیز خریده ام این سرای را از ان فلان و گواهان
گذرانید بر خود وی ایشان و تاریخ خارج پیشتر بود از تاریخ ذوالید پس مدعی علیه گفت که دعوای تو باطل است زیرا
که در ان تاریخ که تو خریده بودی این سرای را از ان فلان گرو بود نزد فلان دیگر و آن فلان دیگر راضی نبود
بخریدن تو در وقت خریدن من زیرا که خریدن من بعد از ان بود که آن فلان خلاص کرده بود گروی را
و گواهان گذرانید بر آن صحیح نمی شود این دفع همچنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی و لو کان للمدعی
ان هذا العین کان لفلان رهنه بکذا عندی وقبضه واقام البینة واقام المدعی علیه فی دفع دعوی
انه اشتریه منه ونقد الثمن کان ذلک دفعا لدعوی الرهن کذا فی فتاوی قاضی خان
(وتکملة) واگر مدعی دعوی کرد که این مال معین ملک فلانست و گرو نهاده است آنرا نزد من با نیقدر مال قرض
کرده آنرا و گذرانید گواهان را بر آن دعوای خود و گذرانید مدعی علیه گواهان را در دفع دعوای مدعی که بدرستی ایشان معین را خریده
از فلان فقیه و اعتماد کرد بر جوابهای آنرا این شاهدان مدعی علیه دفع میکند دعوای مدعی گروی را همچنین ذکر شده است

فائدہ
مدعی دعوی کرد
گروی را و مدعی علیہ
خریدن کا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 311 of 916

فایده
مدعی میراث
شاهدان گذراند و
مدعی علیه اقرار
بعدم ملک

درفتاوای قاضی خان ادعی علیه ارثا او هبة فبرهن المدعی علیه علی انه اشتراها منه وبرهن
المدعی علی اقالته صح دفع الدفع کذا فی الوجیز للکردری (منه) کسی دعوی کرد بر دیگری سرای را
که در دست آن دیگر بود از جهت میراث یا بخشش باو پس گواهان گذرانید مدعا علیه باین که سرای را خریدم
از او و مدعی گواهان گذرانید بر اقاله کردنش صحیح میشود این دفع و دفع همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه و فی
یدرجل قبا ورجل وادعی ان اباه مات وترک هذه الدار میراثا له واقام البینة وشهدوا ان اباه
مات وهذه الدار فی یده واخذ هذا الرجل هذه الدار من ترکته بعد وفاته او احدها من
هذا المدعی فی حال حیاته واقام ذو الید البینة ان الوارث اوابا ه اقر ان الدار لیست
له فالقاضی یقضی بدفع الدار الی الوارث هکذا فی المحیط (منه) سرائی در دست مردی بود و
آمد مرد دیگری و دعوی کرد که پدر من مرده است و میراث گذاشته است این سرای را برای من و گذرانید گواهان را
و ایشان گواهی دادند که پدر مدعی مرده بود در حالی که این سرای در دست او بود و گرفته است این مدعا علیه این سرای را
از متروکه پدرش بعد از وفات او یا گرفته است این سرای را از پدر این مدعی در حال زندگی پدرش و گذرانید
ذو الید گواهان را که وارث یا پدر او اقرار کرده است که این سرای نیست از من پس قاضی حکم کند باداون آن سرای
بوارث همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل ادعی علی اخر ضیعة فقال الضیعة کانت لفلان
مات وترکها میراثا لاخته فلانة ثم ماتت فلانة وانا وارثها واقام البینة تسمع فلو قال
المدعی علیه فی الدفع ان فلانة ماتت قبل فلان مورثها صح الدفع کذا فی الخلاصة
(منه) مردی دعوی کرد بر دیگری زمینی را و گفت در دعوای خود که این زمین از فلان بود و مرد آن فلان
و میراث گذاشت این زمین را برای خواهر خود که فلانه است و بعد از ان مرد آن فلانه خواهر او و
من وارث خواهر او یم و گذرانید شاهد از اشنیده می شود شاهدان او پس اگر گفت مدعا علیه در دفع که آن فلانه
مرده است پیش از فلان که مورث آن فلانه است صحیح میشود این دفع او همچنین ذکر شده است در کتاب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 312 of 916

خلاصة الفتاوی رجل ادعی علی آخر مائة درهم فقال المدعی علیه دفعت الیك منها خمسین درهما وانکر المدعی قبض ذلك منه فاقام المدعی علیه البینة انه دفع الی المدعی خمسین درهما فانه لایکون دفعا ما لم یشهدوا انه دفع الیه او قضی هذه الخمسین التی یدعی کذا فی جواهر الفقه

(تکملہ) مردی دعوی کرد بر دیگری صد درم را پس گفت مدعا علیه که داده ام تو را از این صد درم پنجاه درم را و منکر شد مدعی از قبض کردن آن پنجاه درم از نزد او پس گواهان گذرانید مدعا علیه که داده است بمدعی پنجاه درم را پس این گواهان او دفع دعوی نمیشود تا که گواهان نه بینند که مدعا علیه داده است بمدعی یا ادا کرده او را همین پنجاه درم را که او دعوی کرده است آنرا همچنین ذکر شده است در کتاب جواهر الفقه ادعی علی غیره کذا کذا دینارا او دراهم فادعی المدعی علیه الایفاء وجاء ببینة شهدوا ان المدعی علیه دفع هذا المال کذا کذا درهما من الدراهم ولکن لاندری بای جهة دفع هل یقبل القاضی هذه الشهادة وهل یندفع بها دعوی المدعی عن بعض مشائخنا رحمهم الله انه یقبل ویندفع بها دعوی المدعی وهو الاشبه والاقرب الی الصواب هکذا فی المحیط

(تکملہ) مردی دعوی کرد بر غیری اینقدر دینار یا درهما را پس دعوی کرد مدعا علیه رسانیدن آنرا بمدعی و آورد گواهانرا که گواهی دادند که مدعا علیه داده است این مال را اینقدر دینار یا درهما ولیکن نمیدانیم که بکدام سبب داده است آیا قبول کند قاضی این شاهدی را و آیا دفع میشود باین گواهی دعوای مدعی یا نه درین صورت از بعضی مشایخ ما رحمهم الله تعالی روایت شده است که قبول کرده میشود این گواهی و دفع میشود باین گواهی دعوای مدعی و این حکم مشابه تر و نزدیکتر است بحق و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وفی نور العین ادعی ارضا او دابة ولا یخفی فقال المدعی علیه انك اقررت انی باعته منك وسلمته وهذا اقرار بانه ملك الاخ فلا تسمع منك دعوی الارث قیل لا یندفع ومن اقر ان فلانا باعه ثم ادعی انه ملکه لم یسمع الا اذا اقر بابتیاع صحیح لجواز ان یکون لا یسمع دعواه بعد

فائده
در شکه مدعی علیه بگوید که پنجاه درم از مجلدین صد درم بمدعی داده ام

فائده
مدعی علیه شاهدان گذرانید برایفاء دین

فائده
مدعی علیه دفع نمودکه تو ابرا کرده بودی مرا از حق خود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 313 of 916

(تکملہ) ودر کتاب نور العین آورده است که دعوی کرد شخصی عینی را بطریق میراث برای خود و برای برادر خود پس مدعی علیه گفت که بدرستیکه اقرار کرده تو که برادر من فروخته است آنرا تو و سپرده است و این اقرار تو اقرار است باینکه این ملک برادر تو است پس صحیح نمیشود از تو دعوای میراث بعضی علماء گفته است که این گفتن مدعی علیه دفع نمی شود واگر کسی قرار کرد که فلان فروخته است این چیز را بعد ازان دعوی کرد که این چیز ملک من است شنیده میشود دعوی او مگر شنیده نمیشود اگر اقرار کرده باشد که فلان فروخته است بمن که صحیح در وا بود پس در نیوقت شنیده نمی شود دعوای او بعد از اقرارش وفیه ولو برهن ذوالید علی باقرار المدعی بانه باعه بوصایته قالوا

لایقبل الا ان یشهد والله وصی من جهة المورث او القاضی اذ الوصایة لاتثبت باقرار (تکملہ) ودر کتاب نور العین گفته که اگر گواهان گذرانیدند ذوالید باقرار کردن وصی باینکه فروخته ام این مال را بوصایت خود گفته اند فقهاء رحمهم الله تعالی که گواهان او قبول کرده نمیشود مگر وقتیکه گواهی بدهند که این وصی وصی بود از جانب مورث یا قاضی زیرا که وصایت ثابت نمیشود باقرار او الا بواء العام فی ضمن عقد فاسد لا

یمنع الدعوی ابراء عن الدعاوی ثم ادعی مالا بالوکالة او الوصایة یقبل (تکملہ) ابراء عام در ضمن عقد فاسد منع نمیکند دعوی را شخصی ابرا کرد برای شخصی دیگر از دعویها بعد ازان دعوی کرد مالی را بوکالت یا وصایت از جانب شخصی دیگر قبول کرده میشود اینده علوی او لا تسمع دعواه فی شیء من الاشیاء بعد ساعة علمه

(تکملہ) شنیده نمی شود دعوای کسی در چیزی از درختان بعد از باغبانی کردن بر آنها الدعوی علی بعض الورثة صحیحة (تکملہ) دعوی بر بعضی وارثان روا است الابن اذا کان فی عیال الاب یکون معینا لهما یصنع

ما اکتسبه الابن یکون لابیه اذا اتحدت صنعتهما ولم یکن مال سابق لهما وکان الابن فی عیال

ابیه (تکملہ) پسر وقتیکه باشد در عیال پدر خود مددگار میباشد مر پدر خود را آنچیزیکه کسب آنرا پسر میکند شود آنچیز مر پدر او را وقتیکه یکی باشد پیشه و کسب ایشان و پیش ازان ایشان را مالی نباشد و آن پسر در عیال پدر خود باشد

القول للدافع لانه اعلم بجهة الدفع دفع الی ابنه مالا فاراد اخذه صدق فی انه دفعه قرضا (تکملہ)

فائده - دو الیدگواهان گذرانند بر اقرار مدعی که فروخته ام آن را بوصایت خود

فائده ابراء عام در ضمن عقد فاسد مانع دعویست ابراء از دعویها مانع دعوی بوکالت یا وصایت نیست

فائده دعوی درخت بعد از باغبانی

فائده - دعوی بر بعضی وارثان

فائده - پسری که در عیال پدر باشد مددگار اوست

فائده - قول مر دهنده چیزی را است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 314 of 916

قول معتبر مردم بنده است زیرا که وی عالمتر است بجهت دادن پس اگر داد به پسر خود مالی را پس اراده کرد گرفتن آنرا نتواند
کرد و میشود پدر در اینکه قرض داده است آنرا بپسر خود داخل فی قولنا الا حوال قبل کل این و دین و کفالة و
جنایة و اجارة و حبس و لا تسمع دعوی الکفالة بعد الابراء العام (انکملی) اگر کسی گفت که هیچ حقی نیست
مرا بر فلان داخل میشود در نقوش هر عین و دین و ضامنی و جنایت و اجاره و حبس کردن و شنیده نمی شود
دعوای ضامنی بعد از ابراء عام لا تسمع الدعوی بالعین ایها الا بعد ما ساومه علیها الا تسمع
الدعوی بعد الابراء العام الا ضمان الدرک و الا اذا ظهر شیئ للقاصر بعد ابرائه وصیه بعد
بلوغه و لم یکن یعلمه (انکملی) شنیده نمیشود دعوی بمال معین که آن از من است بعد از قصد کردن مدعی
آن مال از دو الید و شنیده نمی شود دعوی بعد از ابراء عام مگر شنیده میشود دعوای ضمان درک و مگر شنیده میشود
وقتیکه ظاهر شود چیزی مر کودک را بعد از ابراء کردن او برای وصی خود بعد از بلوغ کودک در حالیکه ما ثبت علیه
بآن چیز لا تسمع دعوی الموقوف علیهم الا باذن القاضی او کون المدعی ناظرا (انکملی)
صحیح نمیشود دعوای کسانیکه برایشان وقف کرده شده باشد مگر باذن قاضی یا که مدعی ناظر وقف باشد ادعی انه
عم المیت لا بل ان یقیم انه لابیه او لامه و ان یقول هو وارثه و لا وارث له غیره بعد ان ینسب
الشهود المیت و المدعی لابوة العمومة حتی یاتیا بالاب واحد بعد دعوی المال (انکملی)
شخصی دعوی کرد که عم مرده هستم و گواهان زنده کنیز که من عم پدری او یا مادری او هستم و جز از نیست از اینکه بگوید که من
وارث مرده هستم و نیست دیگر وارث مر او را غیر از من بعد از بیان کردن گواهان نسب مرده و مدعی را تا آنکه یکجا شوند
بیک پدر پس باز دعوای مال العبد اذا اقام البینة للبیع لا تسمع دعواه حریته لاحتمال ان یکون بینة (انکملی) ظاهر
وقتی که گردن نهاد برای فروختن شنیده نمیشود دعوای وی که من در اصل آزادم بدون گواهان التناقض لا
یمنع دعوی الحریة سواء کانت اصلیة او عارضیة (انکملی) تناقض منع نمیکند دعوای آزادی بودن را
بر اینست که آزاد بودن اصلی باشد یا عارضی بسبب آزاد کردن خواجه او را الاستیداع یمنع دعوی الملک

فائده
کسی گفت که مرا
نیست حق نزد
فلان

فائده
دعوی بعد از قصد
خرید و بعد از ابراء
شنیده نمی
شود

فائده
در دعوی عم
چاره نیست از بیان آنکه
پدریست یا
مادری

فائده
تناقض منع نمی کند
دعوای آزادی
را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 315 of 916

فائده
امانت خواستن
منع میکند دعوای
ملک را

فائده
میراث حق
جبریست

فائده
دعوای خریدن
کند بعد ازان دعوای
میراث را کند یا
باطل

لاحد الورثة حق الاستخلاص من التركة المستغرقة بادآء قيمته الى الورثاء اذا امتنع الباقون الا ليس
للمدعى على وكيله بقبض الرسومات بما اخذ من الرسومات لهل الدعوى لهم عليه (تكملة)
ودیعت خواستن چیزی منع میکند دعوای ملک را دران وبهریکی از وارثان حق خلاص کردنست از متروکه مستغرق بدین
باداکردن قیمت آن متروکه بصاحبان دین مورث خود وقتیکه منع بیاورد باقی وارثان از خلاص کردنش و نیست
مر موکل را دعوی کردن بر وکیل خود به قبض کردن رسومات باآنچه یکه گرفته است از رسومات برای او بلکه دعوی مر مسلمات
کند رسوم را از ایشان گرفته است بر آنوکیل اذا برهن على مديون مديونه لا يقبل ليس له احلفه منه بدون
وكالة او حوالة لا يجوز الابراء عن الاعيان ويجوز عن دعواها الارث بجوى لا يسقط بالاسقاط
(تكملة) اگر کسی گواهان گذرانید بر قرضدار قرضدار خود قبول کرده نمیشود گواهان او و نمیرسد مراورا اگر نفس
از و بدون وکیلی و حوالة از طرف آن قرضدار خود و روا نیست ابراء کردن از دعاهای معین و روا است ابراء کردن
از دعوای آنها و میراث جبریست نه اختیاری پس ساقط نمیشود بساقط کردن وارث ادعى الشراء ثم ادعى الارث
تقبل وبعكسه لا كل ما كان مبنيا على الخفاء يعفى فيه التناقض فالمديون بعد قضاء الدين
لو برهن على ابراء الدائن والمختلعة بعد اداء بدل الخلع لو برهنت على طلاق الزوج قبل
الخلع يقبل وكذلك الورثة اذا قاسموا مع الموصى له بالمال ثم ادعوا رجوع الموصى يصح لا رجوع
الموصى بالرجوع (تكملة) شخصی دعوی کرد خریدن چیزی را بعد ازان دعوی کرد میراث را قبول کرده میشود
دعوای او و عکس این دعوی قبول کرده نمیشود و هر چیزی که بنای آن بر خفا و پوشیدگی باشد تناقض دران
عفو کرده شده است پس قرضدار بعد از اداکردن دین اگر گواهان بگذراند بر ابراء کردن صاحب دین پیش از
اداکردن دین یا زن که شوهرش با و خلع کرده باشد بعد از ادای بدل خلع اگر گواهان بگذراند بطلاق شوهر
او را پیش از خلع کردن قبول کرده میشود گواهان او و همچنین اگر قسمت کردند ورثهٔ مرده با کسیکه وصیت
برای او کرده شده است مال ترکه را بعد ازان دعوی کردند رجوع کردن وصیت کننده را ازان وصیت مسموع

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 316 of 916

زیرا که وصیت کننده تنها نمیباشد رجوع بحد الامین. الامانة تقبل اعترف وادعی الرد لا تقبل الا ببینة لانه
منکر شد امانت گیرنده مال را بامانت بعد ازان باقرار کرد بآنمال و دعوی کرد پس دادن آنمال را بصاحبش
قبول کرده نمیشود دعوای او مگر قبول کرده میشود بگذرانیدن گواهان التصدیق اقرار الا فی الحدود و ان
ثبت استحقاقه فطلبه علی من تناول الغلة لا علی الناظر اذا ادعی المأذون بالانفاق
او الدفع یصدق انکار المال امانة وانکار دینا فی ذمته فلا (تکمله) راستگوی کردن مدعی علیه
مدعی را اقرار است مگر در حدود و اگر ثابت شد صاحب حق شدن مدعی پس طلب کردن او بر کسی است که
میخورد غله را ز ناظر و سرپرست آن و اگر دعوی کرد ماذون بنفقه کردن مال یا بدادن آن مال راستگوی کرده
میشود اگر آنمال امانت باشد در دستش و اگر دین باشد در ذمه او پس راستگوی کرده نمیشود الا دعوی متصل
مرتبه بالوجه الشرعی لانقضه ولا یعاد ما لم یکن بغیر اعادتها فلو قال بان لی بها مع دفع اقام علیه البینة
فانها تسمع غلط الاسم لا یضر لجواز ان یکون له اسمان لا یازم الابن وفاء دین ابیه من ترکة
المنتقل الیه عنه فی وقف اهلی (تکمله) وقتی که دعوی فیصل کرده شود یکبار بطریق شرعی شنیده نمیشود بار
گردانیده نمی شود تا که از باز گردانیدنش فائده نباشد چنانکه بیاید آن دعوی با دفعی که بگذراند بآن گواهان را
پس این دعوی شنیده می شود خطا شدن در نام شخصی ضرر نمیرساند بدعوی زیرا که رواست که مر آنشخص را دو نام باشد
و لازم نیست بر پسر ادا کردن دین از پدرش از حق پسر که نقل شده باشد آنحق از پدر بسوی آن پسر در وقتی که
بر اهل خود کرده باشد ادعی بعد ما اقر بالمال ان بعضه قرض وبعضه ربا یسمع مات ولا عن وارث
وعلیه دین لزید اثبته زید فی وجه وصی نصبه القاضی اخذه من الترکة لا یکلف
الاب احضار ابنه البالغ لاجل دعوی علیه خزانه (تکمله) شخصی دعوی کرد بعد از انکه اقرار کرده
بود بمالی که بعضی آن قرض است وبعض آن ربا است شنیده میشود دعوایش و شخصی مرد و وارث نگذاشت
و بر آن مرده دین بود مزید را که او ثابت کرد آن دین را بحضور آنوصی که قاضی ایستاده کرده بود او را است بگیرد

فائده انکار از امانت بعد اقرار

فائده حکم دعوی بعد انفصال بوجه شرعی

فائده خطا شدن در نام ضرر نمی رساند

فائده اقرار کردن بمال که بعض آن قرض است وبعض ربا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 317 of 916

که بگیرد دین خود را از ترکهٔ او و جبر کرده نشود بر پدر بحاضر کردن پسر بالغ او از جهت دعوی کردن کسی بر آن پسر
لانصح الدعوی علی جمیع الضاربین بالبندق اذا اصابت احدا بندقه فقتله اذا لم یعلم
الضارب (تکمله) صحیح نمیشود دعوی بر همهٔ تفنگ زنندگان وقتی که رسیده باشد کسی را یک بندقه
پس او را گشته باشد وقتی که شناخته نشود زننده او ادعی دارا فانکر فاقام المدعی بینة والید فصالح المدعی علی
الف ان یسلم الدار الذی الید فبرهن ذو الید علی الصلح قبل هذا الصلح صح الصلح الاول
وبطل الثانی (تکمله) شخصی دعوی کرد سرائی را و منکر شد آن را و ذو الید پس صلح کرد با او بهزار
درم که بسپرد آن سرای را بدو الید بعد از آن گواهان گذرانید ذو الید بصلح کردن با او پیش از صلح
صحیحست صلح اول و باطلست صلح دویم ولو تقارنا تهاترا وبطل الاول ونفذ الثانی ولو صالح ثم شری
جاز الشراء وبطل الصلح ای فی الصلح الذی هو بمعنی البیع ینبغی ان یبطل الاول الا الثانی کما فی الشراء
واصله ان شراء الثانی فسخ للاول اقتضاء ویعرف بهذه المسائل کفیة یؤیده ما فی خلاصة
الفتاوی قال القاضی الامام ان ما فی المنتقی من قوله کل صلح بعد صلح باطل فالمراد به
الصلح الذی هو اسقاط اما اذا کان الصلح علی عوض ثم اصطلحا علی عوض اخر فالثانی هو بمعنی
والفسخ الاول کالبیع (تکمله) واگر کسی خرید چیزی را بعد ازان خرید آزاد دوم بار باطلست خریدن اول او
ونافذ است خریدن دویم او واگر صلح کرد از دعوای چیزی و بعد ازان خرید آزاد راست خریدن او
و باطلست صلح او یعنی دران صلحی که بمعنی بیع باشد می شاید اینکه باطل شود اول که صلحست نه دوم
که خریدنست چنانکه در خریدن همین حکم است دلیل آن این است که خریدن دویم فسخ است
مر خریدن اول را از روی اقتضاء و شناخته میشود باین حکم مسئلهای بسیار و محکم میگرداند این حکم را آنچه مذکور
در کتاب خلاصة الفتاوی مذکور است که گفته است قاضی امام رحمه الله تعالی که بدرستی آنچه مذکور
کتاب منتقی مذکور است از اینقول او که هر صلح بعد از صلح باطلست پس مراد بآن صلحی است

فائده
صلح بعد از صلح
صحیح است یا نه و تعقیب صلح
و شراء و با
هم یکی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 318 of 916

کما سقط است اما وقتی که صلح بعوض باشد بعد ازان صلح کند بعوض دیگر پس صلح دوم روا است
و فسخ میشود صلح اول انتهی ربیع اول ادعی ما لا فصالح ثم ظهر انه لا شئ علیه بطل الصلح
دعوی کرد مدعی مالی را پس مدعی علیه با او صلح کرد بعد ازان ظاهر شد که بدرستیکه چیزی بر او نیست باطل است
آن صلح من دفع شیئا علی ظن انه علیه ثم تبین انه لیس علیه له الرجوع بما دفع دعوی الذ
من المدعی علیه لیس بتعدیل الشهود حتی لو طعن فی الشاهد او فی الدعوی یصح (تکمله) اگر
کسی بداد چیزی را بدیگری بگمان اینکه این چیز بر من است بعد ازان ظاهر شد که آن چیزی نبود بر او رواست
که رجوع کند بانچیزی که داده است دعوای دفع از مدعی علیه عادل گردانیدن گواهان مدعی نیست پس
اگر طعن بگوید گواهان را در دعوای او صحیحست رجل ادعی دارا فی ید رجل فقال المدعی علیه ان
قد کان اقر قبل هذا ان لا حق لهذا الذی فی یده لا یقبل بینته و لا یکون ذلک دفعا لدعوی المد
(قاضی خان) موی دعوی کرد سرائی را که در دست مرد دیگر بود مدعی علیه گفت که مدعی اقرار کرده بود پیش
ازین که مرا حقی نیست در این سرای قبول کرده نمیشود گواهان او و آن گفته او دفع نمیشود مر دعوای
مدعی را و ذکر فی الجامع الصغیر عن فی ید رجل یقول هو لی فجاء رجل و ادعاه
فقال ذو الید هو لی کان القول قوله و ان قال لیس لی و هناک احل یدا عیه یکون ذلک
اقرارا منه بالملک للمدعی حتی لو ادعاه لنفسه لا تسمع دعواه الا ان یتلقی الملک
ممن یدعی (قاضی خان) در کتاب جامع صغیر مذکور است که مالی معین در دست شخصی بود که می گفت
آن مال از من نیست پس مرد دیگر آمد و دعوی کرد آن مال را باز ذو الید گفت که آن مال از من است
قول ذو الید است و اگر آن ذو الید می گفت که این مال از من نیست و حال آنکه در آنوقت کسی دعوی
میکرد آن مال را در نیصورت آن گفته او اقرار میشود از و بملک بودن آن مال مر آن مدعی را پس اگر
ذو الید دعوی کند آن مال را برای خود شنیده نمیشود دعوای او مگر وقتیکه دعوی کند سبب ملک را که کی

فایده
دفع دعوی
تعدیل شهود
نیست

فایده
دفع دعوی بدعوی
اقرار مدعی بعدم
حق

فایده
نفی ملک بدون
مدعی و با وجود
مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 319 of 916

فائده حکم قاضی با قرار مقضی را ملزم میشود و به لفظ قضا ملزم نمیشود

دعوی میکند آنرا رجل ادعی دارا فی ید رجل فقضی القاضی له ببینة ثم اقر المقضی له انها لرجل اخر لا حق لی فیها فصدقه المقر له دعوی المقر له ولا یبطل قضاء القاضی للمقر (قاضیخان) مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مرد دیگر بود و قاضی حکم کرد برای او بسبب گذرانیدن گواهان بعد ازان کسی که حکم کرد شده برای او اقرار کرد که این سرای از مرد دیگر است و مرا حقی نیست در آن و آن شخصی که اقرار او کرده شده است راستگوی کرد او را پس آن سرای مر آن شخصی است که اقرار برای او شده است و باطل نمیشود حکم قاضی برای اقرار کننده و لو قال المقضی له هو لفلان و لم یکذبه قط فصدقه المقر له فان الدار ترد علی المقضی علیه و یبطل قضاء القاضی (قاضیخان) و اگر گفت کسیکه قاضی حکم کرده است برای او و آن سرای که آن سرای از فلانست و هرگز از من نبود پس راستگوی کرد او را آنفلان بدرستیکه آن سرای رد کرده میشود بر کسیکه حکم کرده شده براو و باطل میشود حکم قاضی رجل ادعی دارا فی ید رجل انها له فقال المدعی علیه اشتریتها من المدعی ولی بینة علی ذلک قال عمل فی القیاس و خلف الدار من المدعی علیه و قال ادفع الی المدعی و یقال له انت علی حجتک و فی الاستحسان یترک فی ید المدعی علیه فیوخذ منه کفیل و یوجل ثلاثة ایام فان اقام البینة علی ما ادعی بها والا دفع علیه (قاضیخان) مردی دعوی نمود سرائی را که در دست مردی دیگر بود که آن سرای از من است و مدعی گفت که من خریده ام آنرا از مدعی و مرا گواهانست بر آن خریدن گفته است امام محمد رح که حکم در قیاس این است که سرای باز ذوالید گرفته شود و داده شود به مدعی و گفته شود ذوالید را که تو حجت خود هستی یعنی ترا که گواهان بگذرانی و حکم در استحسان این است که سرای گذاشته شود در دست ذوالید و گرفته نشود از وی ضامن و مهلت داده شود او را تا سه روز پس اگر گواهان گذرانید بر مدعی مدعا حاصل شد بوجه نیکو و اگر نگذرانید گواهان را حکم کرده شود براو دارا فی ید رجل ادعی رجل انه استراها منه بالف درهم فقال ذوالید لم ابع فلما اقام المدعی البینة علی ما ادعی اقام ذوالید البینة علی

فائده دانکه ذوالید از وقت منکر شود در ان دعوی کند که ابتدا بمن کرده ۱۲

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 320 of 916

ان المدعی رد علیه الدار تقبل بینته وینقض البیع بینهما وکذلک لو کان المدعی علیه
اولا قال لا بیع بینا وهذا اظهر من الاول وکذا لو کان قال لم یجر بیننا بیع فلما اقام المدعی
البینة علی الشراء اقام هو البینة ان المدعی رد علیه الدار تقبل بینته (قاضیخان)
سرائی در دست مردی بود دعوی کرد مرد دیگر که من این سرای را خریده ام از تو بهزار درم وذو الید گفت
که نفروخته ام وچونکه مدعی گواهان گذرانید بدعوای خود شاهدان گذرانید ذو الید که مدعی پس رد
کرده است آنرا برای را برمن قبول کرده میشود گواهان ذو الید وی شکند عقد بیع درمیان ایشان و
همچنین حکم است اگر مدعی علیه گفت در اول که نبود عقد بیع درمیان ما واین صورت ظاهر تر است از اول
وهمچنین اگر گفت ذو الید که بیع جاری نشده بود میان ما پس وقتیکه مدعی گواهان گذرانید بخریدن
ذو الید گواهان گذرانید که مدعی پس رد کرده بر من سرای را قبول کرده میشود گواهان ذو الید
ولو ادعی رجل علی رجل انه باع منی هذه الجاریة بالف درهم فقال ذو الید
لم ابعها منه قط فلما اقام المدعی البینة علی الشراء وقضی له بالجاریة وجد
بها اصبعا زائدة واراد ان یردها علی المقضی علیه فقال المقضی علیه انه
برئ لی من کل عیب بها لا تقبل بینته (قاضیخان) واگر مردی دعوی کرد بر مرد
دیگر که او فروخته است برمن این کنیز را بهزار درم وذو الید گفت که هرگز نفروخته ام بر تو پس
وقتیکه مدعی گواهان گذرانید بخریدن خود وقاضی حکم کرد برای او بآن کنیز یافت مدعی بآن
کنیز انگشت زائد را وخواست که رد کند او را بآن کسی که حکم برا و شده بود پس او گفت که او
ابرا کرده است برای من از هر عیبی که بآن کنیز باشد قبول کرده نمی شود گواهان او امر
ادعت میراثا علی ورثة زوجها فجحد وا انها امرأة المیت فصالحوها علی اقل
من حصتها من المیراث والمهر ونصیبتها من دراهم التركة اكثر من ذلك

فائده در دو گفت که نفروخته ام هرگز

فائده صلح باقل از نصیبهٔ زن از میراث ۱۲

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 321 of 916

فالصلح جائز ولا یحل ذلك للورثة اذا علموا بذلك فان اقامت المرأة البينة بعد
ذلك انها امرأة الميت بطل الصلح (قاضيخان) زنی دعوی کرد میراث را بر وارثان شوہر خود
و ایشان منکر شدند از اینکه او زن آن مرده است پس ایشان صلح کردند با آن زن بچیزی که کمتر بود
از حصهٔ آن زن از میراث و از مهر آن زن و حال آنکه نصیبهٔ او از زر مهای ترکه بسیار تر بود از
بدل صلح پس صلح روا است و حلال نیست آن اگر مرد شه را اگر خبر بودند بآن پس اگر آن زن بعد
ازین گواهان گذرانید که من زن آن مرده ام باطل میشود آن صلح و لو ان رجلا ادعی مالا
علی رجل فانکره وصالحه علی شیء ثم ان المدعی علیه اقام البينة علی القضاء
او الابراء لا یقبل و لا یبطل الصلح و یکون الصلح فداء عن یمین کانت علیه فانکر
المدعی علیه قبل الصلح ادعی القضاء او الابراء و انکر المدعی ذلك فصالحه علی
شیء ثم اقام المدعی علیه البينة علی القضاء او الابراء بطل الصلح (قاضيخان) اگر مردی
دعوی کرد مالی را بر مرد دیگر و او منکر شد و صلح کرد با او بچیزی بعد ازان مدعی علیه گذرانید گواهان را باداکردن
آن مال به مدعی یا ابرا کردن مدعی از آن مال قبول کرده نمی شود گواهانش و آن صلح باطل نمی شود و بدل
صلح فدیه می شود از سوگندی که بر او بود و اگر مدعی علیه پیش از صلح دعوی کرد داد کردن
یا ابرا کردن را و مدعی منکر شد ازان و صلح کرد با او بچیزی بعد از آن مدعی علیه گواهان گذرانید
باداء یا ابراء در بصورت صلح باطل میشود و لو ادعی مالا فاقر و صالح ثم ادعی الابراء او
الایفاء قبل الصلح لا تقبل کما لو وقع الصلح عن انکار ثم اقام البينة علی
الایفاء او الابراء لا تقبل (خزانة المفتين) و اگر کسی دعوی کرد مالی را و مدعی علیه اقرار
کرد و صلح کرد با مدعی بعد ازان مدعی علیه دعوی کرد ابرا او مدعی را یا دعوی کرد دادن مال را بمدعی
پیش از صلح قبول کرده نمیشود دعوای او چنانکه صلح واقع شود از انکار مدعی علیه بعد ازان مدعی

فائدہ
شاهدان مدعی علیه بر اداء یا ابراء

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 322 of 916

شاهدان بگذراند براءت دادن قبول کرده نمیشود شاهدان او دجل استوی من دجل عبدی
فوجد به عیبا فخاصم البائع وانکر البائع ان یکون العیب عنده
فاستحلف فنکل فقضی القاضی علیه والزمه العبد ثم قال البائع
بعد ذلک قد کنت برأت الیه من هذا العیب واقام البینة قبلت بینته
(قاضیخان) مردی خرید از مرد دیگر غلامی را پس یافت در وی عیبی را و دعوی کرد بافروشنده و منکر
شد فروشنده از اینکه عیب در نزد او بود پس طلب سوگند شد از فروشنده و فروشنده منع آورد از
سوگند و قاضی حکم کرد بر فروشنده و لازم گردانید بردی غلام را بعد ازان فروشنده گفت که بعد
که تو ابراء کرده بودی برای من از ین عیب و گواهان گذرانید بآن ابراء قبول کرده میشود گواهان او
دجل ادعی ثوبا فی ید رجل انه له فانکر المدعی علیه فطلب المدعی یمینه
فقال انا افدی یمینی فصالحه من دعواه علی عشرة دراهم ثم ان المدعی علیه
اقام البینة ان المدعی اقر قبل الصلح انه لاحق له فی هذا الثوب لاتقبل بینته
ویکون الصلح ماضیا لانه افتدی یمینه بالصلح الا ترای ان المدعی علیه لو نکل عن
الیمین فقضی القاضی بالثوب للمدعی ثم اقام المدعی علیه البینة علی ان المدعی
اقر قبل القضاء انه لاحق له فی الثوب لایلتفت الیه ولو اقام المدعی علیه البینة ان
المدعی اقر بعد الصلح انه لم یکن الثوب له بطل الصلح لان المدعی باقراره هذا یزعم ان
ما اخذه من بدل الصلح اخذه بغیر حق اما ان کان اقراره قبل الصلح فقد یجوز ان یکون
ملکه بعد اقراره قبل الصلح فان کان القاضی علم ان المدعی اقر قبل الصلح انه لاحق له فی
الثوب بطل الصلح وعلم القاضی باقراره قبل الصلح بمنزلة الاقرار بعد الصلح (قاضیخان)
مردی دعوی کرد جامه را در دست مرد دیگر و مدعی علیه منکر شد و خواست مدعی سوگند کردن او را گفت

فائده در آنکه فروشنده منکر شود از عیب بعد از آن دعوی ابراء کند ازان

فائده شاهدان مدعی علیه بدعوای نفی ملک مدعی قبل الصلح و بعد الصلح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 323 of 916

که فدیه میدهم از سوگند خود و صلح کرد او از دعوای وبده درم بعد از ان مدعی علیه گواهان گذرانید
که مدعی اقرار کرده بود پیش از صلح کردن به اینکه هیچ حقی مر اوست در این جامه قبول کرده نمیشود گواهان
او و آن صلح نافذ است زیرا که فدیه داده است از سوگند خوردن آن صلح آیا نمی بینی که اگر مدعی علیه منع میاورد
از سوگند کردن و حکم کند قاضی بآنجامه برای مدعی بعد از ان مدعی علیه بگذراند گواهانرا که مدعی اقرار کرده
بود پیش از حکم قاضی که مرا هیچ حقی نیست در اینجامه التفات کرده نمی شود بآن گواهان او و اگر مدعی علیه
گواهان گذرانید که مدعی اقرار کرده است بعد از صلح باینکه این جامه از من نیست باطل میشود صلح
زیرا که مدعی باین اقرار خود گمان می کند که آن چیزی ماکه گرفته است از بدل صلح بغیر حق
گرفته است اما اگر اقرار او پیش ازین صلح باشد پس رواست که مالک آنجامه شده باشد بعد از
اقرار پیش ازین صلح پس اگر قاضی عالم بود باینکه مدعی اقرار کرده است پیش ازان صلح که
مرا هیچ حقی نیست در این جامه باطل میشود آن صلح و علم قاضی باقرار او پیش از صلح بمثل اقرار

بعد از صلح رجل ادعی علی رجل الف درهم فقال المدعی علیه ما کان لك علی الف درهم
قط وقد کنت ادعیت علی هذا الالف امس فدفعتها الیك فقال للمدعی لی
علیك الف درهم وما قبضت منك شیئا فصالحه من دعواه علی خمسمائة درهم
فشهد المدعی علیه اقام البینة بعد ذلك فشهدوا انهم رأوا المدعی علیه
دفع الی المدعی امس الف درهم لا یلتفت الی شهادتهم لان صلحه کان افتداء عن
الیمین (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر هزار درم را و مدعی علیه گفت که ترا بر ذمه
من هزار درم نبود هرگز و بتحقیق دعوی کرده بودی بر من آن هزار درم را دیروز و داده
بتو آن را پس مدعی گفت که مرا بر تو هزار درم است دیگر نه ام از تو هیچ چیزی را ازان پس
صلح کرد او از آن دعوی خود بپنجصد درم بعد ازان مدعی علیه گواهان گذرانید و ایشان گوا

فائده
شاهدان ادا بعد از صلح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 324 of 916

داوند که ما دیدیم که مدعی علیه بمدعی داد هزار درم را دیروز تا تفات کرده نیشود بگواهی ایشان
زیرا که صلح او فدیه داوندست از سوگند ولو کان المدعی علیه قال للمدعی عین ادعی
صدقت کان لك علی الف درهم الا ان قضیتکها امس فقال المدعی ما قضیتنی و
دفع الیه الفا او صالحه من الالف علی خمسمائة ثم ان المدعی علیه اقام البینة
فشهد شهوده انه دفع الیه امس الف درهم جازت شهادتهم و بطل الصلح
و یرجع علی المدعی بما اخذ منه ثانیا لان فی هذه الصورة لما ادعی القضاء قبل
الصلح کان الیمین علی المدعی فلم یکن الصلح من المدعی علیه افتداء عن الیمین
(قاضیخان) و اگر مدعی علیه گفت مرمدعی را در وقتیکه دعوی می کرد که راست میگوئی که ترا برمن هزار
درم بود مگر بدرستیکه من ادا کرده بودم آنرا بتو دیروز و مدعی گفت که نداده بمن و دا و بمدعی هزار درم را
و یا صلح کرد با او از هزار درم به پنجصد درم بعد ازان مدعی علیه گواهان گذرانید و گواهان
او گواهی دادند که این مدعی علیه دادیروز هزار درم را باین مدعی روا میشود گواهی ایشان
و باطل می شود آن صلح و رجوع کند مدعی علیه بر مدعی بآنچه گرفته است از دو دم بازین
که درین صورت چونکه مدعی علیه دعوی کرد ادا کردن آنرا پیش از صلح می شود سوگند
کردن بر مدعی پس صلح از طرف مدعی علیه فدیه دادن از سوگند نمی شود رجل
فی یدیه ودیعة لرجل فجاء رجل وادعی انه وکیل المودع
فی قبض الودیعة وکله فی ذلك منذ سنة واقام البینة فانه
الذی فی یدیه الودیعة ان المؤکل اخرجه من هذه الوکالة
قبلت بینته وکذا لو اقام البینة ان شهودا لوکیل عبید قبل ذلك
منه (قاضیخان) مردی در دست او ودیعت مردی دیگر بود و آمد مردی و دعوی کرد

فائده
مردی دعوی کرد که
باخذ امانت مودع
وکیل می
باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 325 of 916

من وکیل امانت نهنده ام در قبض کردن آن امانت از تو که وکیل کرده ام مرا به قبض آن
از مدت یک سال و بعد ازان آن کسی که امانت در دست او بود گذرانید گواهان را که
او آن موکل کشیده است ترا ازین وکالت قبول کرده می شود گواهان او و همچنین اگر گواهان
گذرانید که گواهان وکیل غلامند قبول کرده میشود آن گواهان از وی مرجل ادعی دارا
فی ید رجل انها له واقام البینة واقام المدعی علیه البینة انها للغائب
اشتراها من المدعی ووکلنی بها یقبل بینته ویجعل وکیلا ویندفع
عنه الخصومة ولا یقضی بالشراء علی الغائب (قاضیخان) مردی دعوی کرد سرائی را
که در دست مرد دیگر بود که این سرای از من است و بر آن گواهان گذرانید و مدعی علیه
گواهان گذرانید که آن سرای از فلان غائب است که خریده است آنرا از مدعی و مرا
وکیل گردانیده بآنسرای قبول کرده میشود گواهان او و آن ذوالید وکیل گردانیده میشود و
دفع می شود از وی دعوای مدعی و حکم کرده نمی شود بخریدن آن سرای بر غائب مرجل
ادعی دارا فی ید رجل انها له واقام المدعی علیه البینة ان المدعی باع هذه
الدار من فلان الغائب بکذا قبلت بینته وبطلت بینة المدعی ولا یثبت
الشراء فی حق الغائب الا ان یشهد الشهود ان المدعی باعها من فلان
الغائب وقبضها الغائب منه کذا ذکره الناطفی رح (قاضیخان) مردی
دعوے کرد سرائی را در دست مرد دیگر که این سرای از من است و مدعی علیه گواهان گذرانید
که مدعی این سرای را فروخته است بر فلان غائب باین قدر بها، قبول کرده میشود گواهان
او و باطل میشود گواهان مدعی و ثابت نمیشود خریدن در حق آن غائب مگر که گواهان گواهی
بدهند که مدعی فروخته است آنرا به فلان غائب و آن غائب قبض کرده است آنرا از مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 326 of 916

همچنین ذکر کرده امام ناطفی رح رجل ادعی دارا فی ید رجل فجحد فصالحه علی الف
درهم علی ان یسلم الدار الذی فی یدیه فمات المدعی علیه اقام البینة
انتها له واراد ان یرجع فی الالف لیس له ذلك ولو اقام البینة انها كانت
لفلان استترها منه او اقام البینة انها كانت لابیه وتركها میراثا له لا یقبل
بینته لانه حین جحد دعوی المدعی كان القول قوله مع الیمین فی انكار
حقه فكان الصلح افتداء عن الیمین فلا یستطیع ان یرجع فی الالف ولو
اقام البینة انه استترها من المدعی قبل الصلح تقبل بینته ویبطل الصلح
(قاضیخان) مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مرد دیگر بود و ذوالید منکر شد پس
صلح کرد با او بهزار درم بانکه بسپرد آن سرای را بذوالید بعد ازان مدعی علیه گواهان
گذرانید بانکه سرای از من است واراده کرد که رجوع کند بآن هزار درم نیست او را
این حق رجوع کردن همچنین اگر مدعی گواهان گذرانید که این سرای از فلان بود خریدم از او و گواهان گذرانید که سرا از پدر من بمیراث
مانده است برای من قبول کرده نمی شود گواهان او زیرا که وی وقتیکه منکر شد از دعوی
مدعی معتبر میشود قول او در انکار حق آن مدعی با سوگندش پس آن صلح فدیه
می شود از سوگندش پس نمی تواند که رجوع کند در آن هزار درم واگر گواهان
گذرانید که خریده ام آن سرای را از مدعی پیش از صلح قبول کرده می شود گواهان
او و باطل می شود صلح رجل ادعی علی رجل انه قتل اخاه عمدا واقام البینة
فادعی القاتل ان المقتول ابنا وانه قد عفی عنه فان القاضی یأمره
باحضاره واحضار شهود فجاء القاتل برجل وشاهدین فشهدا ان هذا
الرجل ابن المقتول وانه قد عفی عنه قال تقبل شهادتهما ویثبت النسب و

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 327 of 916

الرجل جاحداً ویبطل القصاص (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر دیگری که کشته است
برادر مرا بقصد و گواهان گذرانیدند پس قاتل گفت که آن مقتول پسری دارد و
او عفو کرده است بمن و قاضی امر کرد بحاضر کردن گواهان پس آورد قاتل مردی را و او و
گواهان را که گواهی دادند که این مرد پسر مقتول است و عفو کرده است بقاتل قبول کرده
می شود گواهان او و ثابت می شود نسب آن مرد از مقتول اگرچه آنمرد منکر باشد از پسر بودن
و قصاص باطل میشود رجل زمن ادعی علی رجل انه ابوه وطلب ان یفرض
له القاضی النفقة علیه فان کذلک الرجل فاقام الزمن البینة
علی ما ادعی واقام المدعی علیه البینة علی رجل اخر انه اب الزمن والزمن وذلک
الرجل ینکران ذلک قال البینة بینة الزمن وبثبت نسبه من الذی اقام
علیه البینة انه ابوه ویفرض له علیه النفقة ویبطل بینة الآخر (قاضیخان)
مردی جای مانده دعوی کرد بر مردی دیگر که این مرد پدر من است وطلب کرد از قاضی که فرض کند برای او
نفقه را بر او و او منکر شد از پدر بودن او پس آنمرد جای مانده گواهان گذرانید بدعوای خود پس مدعی علیه
گواهان گذرانید بر مرد دیگر که این مرد پدر اوست و آن جای مانده و آن مرد دیگر منکر شدند از پدر
بودن او گفته است امام محمد رح که گواهان جای مانده معتبر است و ثابت میشود نسب او از آن
کسیکه جای مانده گواهان را گذرانیدند بر اینکه این مرد پدر من است و فرض کند قاضی بر ای او
نفقه او را بر آنکس و باطل میشود گواهان آن دیگر امرأة خاصمت عمها الی القاضی
فسئله ان یفرض لها علیه النفقة وهی محتاجة فقال العم ان لها اخا
وهو اولی بالنفقة منی وانکرت المرأة ذلک فاقام العم شاهدین
فشهدا علی رجل انه اخوها والمرأة وذلک الرجل ینکران فان القاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 328 of 916

یبرئ العم عن النفقة ویقول لها ان شئت فرضت لك علی الاخ وهذا
من جنس المسائل التی تقبل الشهادة فیها لدفع الخصومة عن نفسه وان کان
مثبتا حقا للغیر (قاضیخان) اگر زنی دعوی کرد بعم خود نزد قاضی و خواست از قاضی که
مقرر کند برای او نفقه را بروی و حال اینکه آن زن محتاج نفقه بود پس عم او گفت اگر این
زن را برادر نیست و او بهتر است بنفقه دادنش از من و زن منکر شد از بودن برادر پس آن عم
گواهان گذراند بر مردی که این مرد برادر اوست و آن زن و آن مرد هر دو منکر شدند از
برادر بودن پس بدرستیکه قاضی خلاص کند آن عم را از نفقه و بگوید زن را که اگر میخواهی مقرر
می کنم نفقه ترا بر برادر تو و این مسئله از جنس مسئلهائی است که گواهی قبول کرده میشود در آنها
برای دفع خصومت از نفس خود اگرچه ثابت کننده حقی باشد برای دیگر و منها اذا وجد
القتیل فی محلة فادعی اهل المحلة انه قتله رجل آخر من المحلة الاخری واقاموا البینة
من غیر المحلة التی وجد فیها القتیل علی ذلك الرجل بالقتل ذکر فی الاصل
ان البینة مقبولة فان ادعی اولیاء القتیل علی ذلك الرجل اخذوه بالدیة وان
ابرأوه لم یکن للاولیاء علیه ولا علی اهل المحلة شئ وجه هذه البینة
وان اثبتوا الدیة لغیرهم (قاضیخان) وبعض از ان مسائلی که شاهدان قبول کرده شوند
در آنها برای دفع خصومت از نفس خود اگرچه ثابت کننده حقی باشد برای غیر این مسئله است که
اگر موجود شود کشته شده در محله او دعوی کنند اهل آن محله که کشته است او را مرد دیگر
از محله دیگر و بران مرد بکشتن او گواهان بگذرانند از محله دیگر غیر از ان محله که کشته شده یافت
شده در آن ذکر کرده است امام محمد رحمة الله علیه در کتاب مبسوط که این گواهان قبول کرده
می شوند پس اگر واثنان مقتول دعوی کردند بر آن مرد گیرند دیت را از او و اگر ابرار کردند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 329 of 916

هیچ چیز نمیشود ایشانرا نه بران مرد قاتل و نه بر اهل محلّه روا شده است این گواهی اگرچه گواهان
اثبات کرده اند دیت را برای غیر ایشان رجل مات فقاسمت امرأته وولده المیراث وهم
کبار کلهم واقروا انها زوجة المیت ثم وجد الولد شهدوا ان زوجها کان
طلّقها ثلاثا وهو صحیح فانهم یرجعون علیها بما اخذت من المیراث (قاضیخان)
شخصی مرد پس قسمت کردند ستر و که آن مرده را زن و اولاد او و آن اولاد همه کبیر بودند و
اقرار داشتند ایشان به اینکه این زن زن آن مرده است بعد ازان اولاد مرده یافتند
گواهانرا که شوهر این زن طلاق کرده او را در حال صحت خود سه طلاق پس بدرستیکه ایشان
رجوع میکنند بر آن زن بچیزی که گرفته از میراث رجل ادعی علی آخر قذفا واقام البینة
فادعی القاذف ان المقذوف عبد فلان یندفع عنه دعوی الحد فان اقام
المقذوف بینة بعد ذلک ان فلانا اعتقه قبل القذف قبلت بینته ویقضی
به علی القاذف بالحد (قاضیخان) شخصی دعوی کرد بر دیگری قذف را و گذرانیدند گواهان را
پس دعوی نمود قذف کننده که این قذف کرده شده غلام فلان است دفع میشود از او دعوای
حد پس اگر آن قذف کرده شده گذرانید گواهانرا بعد ازان دفع که بتحقیق آن فلان آزاد
کرده است مرا پیش از قذف قبول کرده میشود گواهان او و حکم کرده میشود برای او بر قذف
کننده بحد رض فی ید رجل ادعی رجل انها وقف وبین شرائط الوقف
وقضی القاضی بالوقف ثم جاء آخر ادعی انه ملکه قالوا یقبل بینته
المدعی (قاضیخان) زمین در دست مردی بود دعوی کرد مرد دیگر که این زمین وقف است
و بیان کرد شرطهای وقف را و قاضی حکم کرد به وقف بودنش بعد ازان مرد دیگر آمد دعوی کرد
که ملک من است گفته اند علماء رحمهم الله تعالی که قبول کرده میشود گواهان این مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 330 of 916

رجل اشتری عبدا وقبضه فاستحقه انسان بالملك المطلق بالبينة كان له ان
يرجع بالثمن على بائعه فان رجع قبل ان يقضى القاضى بالثمن على بائعه
اقام البائع البينة انه لا يسمع دعوى البائع لان البائع صار مقضيا عليه
بالقضاء على المشترى (قاضيخان) مردى خريد غلامى را وقبض كرد او را بعد ازان كسى به
استحقاق برد او را به دعواى ملك مطلق بگذرانيدن شاهدان ميرسد مر خريده را كه رجوع
كند به بهاى آن بر فروشنده خود پس اگر رجوع كرد خريده بر فروشنده پيش از انكه حكم كند قاضى به بهاى آن بر فروشنده گذرانيدند
كه اين غلام از من مستحق شد فهمى شود دعواى او زيرا كه بر فروشنده حكم شده بسبب حكم كردن بر خريده
وان اقام البائع بينة على انه كان اشتراه من المستحق ثم باعه
من المشترى او اقام البائع البينة على النتاج ينظر ان اقامها
على المستحق قبلت بينته ويبطل قضاء القاضى للمستحق وان اقامها
بذلك بينة على المشترى ان اقامها بعد ما قضى القاضى عليه
بالثمن للمشترى لا تقبل هذه البينة وان اقامها بعد ما رجع المشترى
على البائع ولم يقض القاضى بالثمن قبلت بينة البائع ويكون ذلك قضاء على المستحق (قاضيخان)
واگر فروشنده گذرانيد گواهان را به اينكه بدستى من خريده بودم اين غلام را از مستحق بعد
ازان فروخته بودم آنرا بر خريده يا گذرانيد گواهان را بر خانه زادى آن غلام نظر كرده شود
اگر گذرانيدند آن گواهان را بر مستحق قبول كرده ميشود گواهان او باطل مى شود حكم قاضى بر
مستحق واگر فروشنده گذرانيد گواهان را بر خريده اگر گذرانيد گواهان را بعد از حكم قاضى
بر او به بهاى غلام بر خريده قبول كرده نمى شود اين گواهان او را اگر گذرانيد
گواهان را بعد از رجوع كردن خريده بر فروشنده و حال آنكه حكم نكرده بود قاضى بر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 331 of 916

فرنده به بها قبول کرده می شود گواهان فروشنده پس قاضی حکم کند بفرخنده برای فروشنده
و این حکم قاضی برخسرنده حکم میشود بر مستحق رجل ادعی علی رجل مالا و اقام البینة
فمات المدعی علیه قبل القضاء ثم عدلت بینة المدعی فان القاضی
یقضی بتلك البینة علی وارث المیت و ان لم یکن له وارث نصب
القاضی عنه خصما فیقضی علیه و لا یقضی من غیر خصم (قاضیخان)
مردی دعوی کرد بر مردی مالی را و گذرانید گواهان را پس ازان مدعی علیه مرد پیش ازحکم قاضی
بعد ازان گواهان مدعی علیه عادل کرده شدند پس بدرستیکه قاضی حکم کند باین گواهان بر وارث آن مرده
و گوارثی نباشد مر آن مرده را ایستاده کند قاضی از جانب مرد خصمی را که حکم کند بر او و حکم نکند بغیر از خصم
رجل ادعی عینا فی ید رجل انها له اشتراها من فلان الغائب و صدقه الذی
فی یده فانه لا یؤمر بالتسلیم الی المدعی کیلا یکون ذلك قضاء علی الغائب
من غیر خصم باقرار المدعی علیه (قاضیخان) مردی دعوی کرد مال معینی را در دست مردی
که این مال از من بخریده ام آنرا از فلان غائب و ذو الید راستگوی کرد او را پس بدرستیکه
امر کرده نمیشود او را بسپردن آن مال بمدعی از جهت اینکه آنحکم قاضی حکم نشود بر غائب بدون
خصم بسبب اقرار مدعی علیه رجل اشتری دارا و قبض فاراد الشفیع ان یاخذها
فقال المشتری اشتریتها لفلان الغائب و اقام البینة علی اقراره قبل
الشراء انه یشتریها لفلان و ان فلانا وکله بشراء هذه الدار منذ
سنة ذکر فی المنتقی انه لا تقبل بینة المشتری قال لانی لو قبلتها
لالزمت البیع علی الغائب (قاضیخان) مردی خرید سرائی را و قبض کرد آنرا
و اراده کرد شفعه را که بگیرد آنسرای را پس خریدار گفت که خریدم این سرای را از برای فلان غائب و گفته اینگواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 332 of 916

براقرار خود) (پیش از خریدن باینکه میخواهد خریده این سرای را از برای فلان و بدرستیکه
آن فلان وکیل کرده است او را بخریدن این سرای از مدت یکسال ذکر کرده است در
کتاب منتقی که بدرستی قبول کرده نمیشود گواهان خریده گفته است صاحب منتقی زیرا که اگر قبول
کنم این گواهان را البته لازم میکنم بیع را بر غائب رجل ادعی انه باع هذه الدار من
هذا الرجل بکذا فقال المدعی علیه ما اشتریتها منك فلما اقام المدعی البینة
علی ما ادعی اقام المدعی علیه البینة انه اشتراها وکیلی من فلان سمع دعواه
وذکر فی المنتقی اذا ادعی دارا فی ید رجل انها له اشتراها من ذی الید
وکیل فلان الغائب لا تسمع دعواه ولا یقبل بینته فی قول ابی حنیفة رح
(قاضیخان) مردی دعوی کرد که بدرستی کنونو خته ام این سرای را باین مرد باینقدر درم
پس مدعا علیه گفت که نخریده ام این سرای را از تو پس وقتیکه مدعی گذرانید شاهدان
بر آنچیزی که دعوی میکرد مدعا علیه گواهان گذرانید باینکه بدرستی که وکیلم خریده است این سرای را
از فلان شنیده می شود دعوای او و ذکر کرده است در کتاب منتقی که اگر کسی دعوی کرد
سرائی را که در دست مردی بود که این سرای از من است و وکیل من که فلان غائب است
خریده است از او و البته شنیده نمیشود دعوای او و قبول کرده نمیشود گواهانش در قول امام
ابو حنیفه رحمة الله تعالی علیه رجل ادعی عینا فی ید رجل انها له وان صاحب
الید اقر له بها واقام البینة علی ذلك فاقام المدعی علیه البینة ان المدعی
منی بطلت بینة المدعی وتندفع الخصومة عن ذی الید لان کلا
منهما اقام البینة علی اقرار صاحبه انها له فبطلت البینتان لامکان التعارض فی
العین فی ید ذی الید کذا ذکر فی الاصل (قاضیخان) مردی دعوی کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 333 of 916

دست مردی که این مال معین از من است و بدرستیکه ذوالید اقرار کرده است برای من
باین مال دگذرانید گواهان را بآن دعوای خود پس مدعا علیه گواهان گذرانید که مدعی
طلب بخشش آنرا کرده از من باطل میشود گواهان مدعی دو دفع میشود دعوای او از ذوی الید
زیرا که هر کدام ایشان گواهان گذرانیده باقرار دیگر خود که این مال از دست پس باطل شد گواهان
هر دو از جهت تعارض باین هر دو طائفه شاهدان پس گذاشته می شود آن مال در دست ذوالید
همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط رجل ادعی دارا فی ید رجل انها له وقضی القاضی
بها ثم اقر المقضی له انها لفلان آخر لم تکن قط وصدقه المقر له یبطل قضاء
القاضی ویرد الدار علی المقضی علیه وان قال المقر له کانت الدار للمقر وهبها منی وقبضتها
فهی للمقر له ویضمن المقر قیمة الدار للمقضی علیه عند اصحابنا رحمهم الله تعالی قاضیخان
مردی دعوی کرد سرائی را در دست مردی که این سرای از من است و حکم کرد قاضی برای مدعی بانسرای
بعد از ان اقرار کرد آن شخصی که حکم برایش شده که آن سرای از فلان دیگر است هرگز
از من نبود و مقر له راستگوی کرد او را باطل میشود حکم قاضی و رد کرده میشود آن سرای بر کسی که حکم براو
شده و اگر گفت مقر له که سرای از مقر بود بخشیده است آنرا بمن و قبض کرده ام آنرا پس این سرای
مقر له راست و مقر ضامن میشود آن سرای را برای کسیکه حکم براو شده نزد اصحاب ما رحمهم الله تعالی
ولو ادعی دارا فی ید رجل انها له ورثها من ابیه او قال اشتریتها من ذی الید
فجحد المدعی علیه ثم ادعی انها له لا یسمع دعواه (قاضیخان) و اگر کسی دعوی کرد سرائی
در دست مردی که این سرای از من است که میراث مانده است برای من از پدرم یا گفت که خریده ام
این سرای را از ذوالید پس منکر شد مدعا علیه بعد از ان دعوی کرد مدعی که این سرای از من است
شنیده نمیشود دعوای او رجل ادعی عینا فی ید رجل انها کانت لابیه مات وترکها میراثا له وقال ذو الید

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 334 of 916

ذكر في المنتقى انه لا تندفع عنه الخصومة
(قاضيخان) مردى دعوى كرد مال معين را در دست مردى كه آن از پدر من است وگذاشته
آنرا مسير اث براى من وگفت ذو اليد كه پدرت وديعت نهاده است آنرا نزد من و
نميدانم كه پدرت مرده است يا نه ذكر كرده است در كتاب منتقى كه دفع نميشود از خصومت
مدعى ولو كان المدعى ادعى ان هذا العين كانت لفلان رهنها عندى
بكل وقبضتها واقام البينة واقام المدعى عليه في دفع دعواه انا اشتريتها
منه ونقدته الثمن كان ذلك دفعا لدعوى الرهن لان بينة البيع مع
بينة الرهن اذا اجتمعتا كانت بينة البيع اولى (قاضيخان) اگر مدعى دعوى
كرد كه بدرستى كه اين مال معين از فلان است كه گرو نهاده است آنرا نزد من پانصد
درم وقبض كرده ام آنرا واگذرانيد گواهان را بر دعواى خود ومدعا عليه گواهان گذرانيد
در دفع دعواى مدعى كه خريده ام آنرا از آن فلان ونقد داده ام باو بحضاى او را در
اينصورت دفع ميشود دعواى رهن زيرا كه گواهان بيع با گواهان رهن وقتيكه جمع شوند
گواهان بيع بهتر است دار في يد رجل ادعاها اخوان وهما بالغان احدهما
البينة
الاكبر من الآخر ادعيا انها كانت لابيهما مات وتركها ميراثا لهما واقاما
فقال المدعى عليه في دفع دعواهما انى اشتريت هذه الدار من الاكبر
ومن فلان وصى هذا الاصغر حين كان صغيرا بذلك فانكروا انكر الوصى
ايضا الوصاية فاقام المدعى عليه البينة على اقرارهما الوصى انه باع بحكم الوصاية قالوا لا تقبل
هذه البينة الا ان يشهد الشهود انه كان وصيا من جهة ابيه او من جهة امه
او من جهة القاضى باع لحاجة الصغير بمثل الثمن او ان عاينا اقراره انه وصى يثبت الوصاية باقراره

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 335 of 916

سرائی در دست مردی بود دعوی کرد آنسرای را دو برادر که هر دو بالغ بودند یکی ازان هر دو
بزرگتر بود ازان دیگر باین طریق که این سرای از پدر ما بود مرده است و گذاشته است آنرا
میراث برای ما و گذرانیدند گواهان را پس گفت مدعا علیه در دفع دعوای هر دو
که بدرستیکه خریده ام این سرای را از برادر کلان و از فلان که وصی برادر خرد بود وقتی که
وی صغیر بود باین قدر درم و منکر شد برادر کلان و وصی از وصی بودن خود نیز
منکر شد پس گذرانید مدعا علیه گواهان را بر اقرار وصی که فروخته است آنرا بحکم
وصایت گفته اند فقهاء رحمهم الله تعالی که قبول کرده نمیشود این گواهی گواهان
مگر که گواهی بدهند گواهان که این وصی وصی بود از جانب پدر یا ما در یا قاضی و فروخته است
آنرا از جهت حاجت صغیر مثل بهار زیرا که ما اگرچه معاینه کنیم اقرار وصی را بر اینکه وصی
هست ثابت نمی شود وصی بودنش باقرار او رجل ادعی علی رجل مالا و اقام البینة
ثم قال بعد اقامة البینة انی قد استوفیت من هذا المال کذا
هل تبطل بینته قالوا ان قال استوفیت من هذا المال کذا لا تبطل بینته
وان قال قد کنت استوفیت من هذا المال کذا او قال بالفارسیة
چندین یافته بودم بطلت بینته (قاضی خان) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر مالی را و گذرانید
گواهان را بعد ازان گفت که من گرفته ام ازان مال اینقدر را آیا باطل میشود گواهان او یا نه
گفته اند علماء که اگر گفته بود که گرفته ام ازان مال اینقدر را باطل نمیشود گواهان او و اگر گفته بود
که تحقیق بودم من که گرفته بودم ازین مال اینقدر را یا بفارسی گفت که اینقدر را یافته بودم در
اینصورت باطل می شود گواهانش رجل ادعی علی رجل اربع مائة درهم فجحد المدعی
علیه فاقام المدعی البینة علی ما ادعی فقضی القاضی لهم ثم ان المدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 336 of 916

اقران لهذا المنكر عليه مائة درهم قال ابو القاسم الصفار رح سقط عن المنكر
ثلاث مائة الباقية (قاضيخان) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر چهار صد درم را و مدعی علیه
منکر شد و مدعی گواهان گذرانید بر مدعای خود و قاضی حکم کرد برای او و بعد ازان مدعی اقرار
کرد که همین مدعی علیه را بر من صد درم است گفته است ابو القاسم صفار رح که ساقط میشود ازان منکر
سه صد باقی رجل ادعی علی رجل مالا فقال المدعی علیه انی قد احلته
بهذا المال علی فلان وقبل فلان المحوالة فی المجلس واقام البینة علی
ذلك وقال صاحب الدین ان المحتال علیه مات مفلسا قبل ادآء الدین کان
القول قوله مع یمینه ولا یقبل قول الحمیل انه مات مُلیّاً وکان له ان یرجع علی المدیون
بلا بینة کذا ذکر فی الاصل (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر مالی را پس گفت مدعی علیه
که بدرستی حواله کرده ام او را باین مال بر فلان و فلان قبول کرده است آن حواله را در آن
مجلس و گواهان گذرانید بران حواله کردن و صاحب دین گفت که آن فلانی که حواله
بر او شده بود مرده است مفلس پیش از ادای آن دین معتبر قول صاحب دین است
با سوگندش و قبول کرده نمیشود قول حواله کننده که آن فلان غنی مرده است و میرساند
صاحب دین را که رجوع کند بران مدیون بآن دین خود همچنان ذکر شده است در
کتاب مبسوط رجل احضر وصی المیت وادعی ان له علی المیت خمسین
درهما وکان المیت اقر بخمسین درهما فی حیاته دینا لاجنبی فاقام وصی
المیت بینة ان المدعی هذا اقر ان له علی المیت هذه الخمسین لا انکار
باع منه مائة درهم له علی ثالث قالوا تقبل بینة الوصی ویکون
ذلك رد البینة المدعی (قاضیخان) مردی حاضر کرد وصی مرده را نزد قاضی و دعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 337 of 916

خواستن بخشش وطلب کردن خریدن اقرار نمی شود بملک بودن فروشنده وبخشنده برصحیح ترین اقوال
وامام محمد رحمه الله در کتاب زیادات گفته است که آن اقرار میشود بملک بودن بخشنده وفروشنده وهمین
قول صحیح است وپیش شدن برطلب خریدن یا خواستن چیزی به بخشش یا باجاره یا بودیعت
اقرار است باینکه ملک من نیست درین چیز تا اینکه اگر مدعی علیه گواهان گذراند بر اینکه مدعی
خواسته این چیز را از من بخشش یا باجاره یا بفروختن یا بفارسی گفت که بخرید خواسته است از من
این مال معین را این دفع میشود دعوای مدعی را ولو ادعی المدعی التوفیق وقال کان ملکی لکنه قبض
منی ولم یدفع الی فاشتریته منه لا یسمع هذا من المدعی (خزانة المفتین) واگر دعوی کرد مدعی موافق
کردن را وگفت که آن ملک من بوده ولیکن او از من قبض کرده بود ونداده من پس بخریدن
خواستم آنرا از وی شنیده نمیشود این قول از مدعی مردی در دهی مشرفی یا وکیلی یا مهرداری بگیرد
ثم ادعی القریة لنفسه لا تسمع وتقبل هذه الاعمال اقراره بانه لا ملک له فیها (خزانة المفتین)
مردی در دهی حاکمی یا وکیلی کرد یا مهرداری کرد بعد ازان دعوی کرد که این ده از من بهست
شنیده نمی شود دعوای او زیرا که قبول کردن وگرفتن او این کارها را اقرار است از وی باین که
ملک من نیست در آن ده دلالی دلالی کرد یا بیع برهمید یا برنیامد ثم ادعاه الدلال لنفسه ملکا مطلقا
ان قال الدلال اشتر هذا ولم یزد علی ذلک لا یسمع دعواه وان قال اشتر فانه ملکی فللبائع ان یحلف
دعواه مسموعا ویکون رفعا لدعواه از اقام البینة علیه (خزانه) دلالی دلالی کرد خواهد خرید وفروش شد خواه
نشد بعد ازان دعوی کرد بر خریده یا فروشنده آنمال را برای خود بملک مطلق یعنی گفت که این مال
ملک من بهست درینصورت اگر گفته بود دلال خریده را که بجز اینمال را وزیاده برین چیزی نگفته بود شنیده
میشود دعوای او واگر گفته بود که بجز این ملک فلان فروشنده بهست شنیده نمیشود دعوای او واین گفته
او دفع دعوای او می شود اگر مدعی علیه شاهدان گذراند بر ان رجل قال الآخر اشتر هذه الدار لک

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 338 of 916

فاشتری ثم ادعی ذلک الرجل وقال قبل ان تو خریدہ من خریدہ ام این خانہ خویشتن را
لا یصح هذه الدعوی (خوانہ) مردی گفت دیگر را کہ بخر این سرا برای خود و آنگہ بگیر خرید بعد ازان دعوی
کرد آمر اول و گفت پیش از انکہ تو خریدہ من خریدہ ام این خانہ را برای خود صحیح نمیشود دعوای او در ادام
ان یشتری دارا فقال المشتری للرجل اگر در بخانہ دعوی خواهی کردن
الکنون کن فقال ذلک الرجل اینخانہ را در دست تو دوست ازان دارم کہ در دست
لا یکون هذا اللفظ ابطالا من حق الدعوی و لا یجوز ان یکون معناه در دست تو دوست تر دارم کہ چون
دعوی کنم زود تر توانم گرفت (خوانہ) مرد اراده کرد کہ بخرد سرائی را پس خرند و گفت مرد دیگر را کہ اگر دعوی خواهی
کرد در بخانہ الحال بکن و آمر دگفت کہ اینخانہ را در دست تو دوست تر ازان دارم کہ در دست فروشنده باشد
این گفته او باطل کننده نیشود مر حق دعوای او را زیرا کہ روست کہ معنی این قولش چنین باشد کہ او را در دست
تو دوست تر دارم کہ چون دعوی کنم زود تر توانم گرفت رجل فی ید رجل عبد مملوک فادعی الرجل
انه له وجحده والید وقال هو لی فحلفه القاضی ما هو للمدعی فنکل عن ذلک الیمین ثم
ادعی انه له بالبینة فقضی به القاضی للمدعی فقال الذی کان فی یده کنت اشتریته منه قبل الخصومة واقام البینة علی ذلک فانه یقضی
له ولا یکون ذلک ابطالا للبینة التی اقامها المدعی (خوانہ) مردی در دست او غلامی بود دعوی کرد مرد دیگر کہ
این غلام من ست و والید منکر شد و گفت کہ از منست و قاضی سوگند داد او را کہ نیست این غلام مر مدعی را و او امتناع
آورد از سوگند کردن و حکم کرد قاضی بآنغلام برای مدعی پس ذوالید گفت کہ من خریده بودم این غلام را از او
پیش از دعوی کردن و گواهان گذرانید بر ان قاضی حکم کند بآنغلام برای ذوالید و منع آوردنش از سوگند
در دعوی نمیگرداند گواهان او را ابخرید ثم لو ادعی علی میت عینا لحضرة الوارث الذی عنده عین وقال هذا
من ترکة فلان الوارث بینة انه کان لمورثک هذا العین من فلان فحینئذ کان دعواه صحیحا (خوانہ) و اگر شخصی دعوی کرد بر مرده
معینی را بحضور آنوارثیکه آنمال در نزد او بود و گفت مدعی کہ این مال ترکه ست پس آنوارث گواهان گذرانید کہ آنمرده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 339 of 916

فروخته بود اینمال را بفلان در زندگی خود این گذرانیدن گواهان دفع صحیح میشود ادعی عینا فقال الذو الید
انک بعت هذا العین من فلان وانا اشتریت منه واقام البینة یندفع دعوی المدعی وان لم یکن له بینة فعلی
یحلف المدعی (خواننده) کسی دعوی کرد مال معین را و ذو الید گفت که تو فروخته اینمال را بفلان غایب و من خریده
ام از آنفلان و گواهان گذرانیدند دفع میشود دعوای مدعی و اگر گواهان نبود او را پس هست مر او را که سوگند
بدهد مدعی را و لو ادعی ملکا مطلقا واقام بینة فقال المدعی علیه انک تریت هذا العین منی یوم کذا واقلنا البیع یوم هذا العین
ملکک واقام البینة فهذا لیس بدفع (خواننده) و اگر دعوی کرد شخصی ملک مطلق را و گواهان گذرانیدند پس مدعی علیه
گفت که تو اینمال معین را خریده بودی از من بعد ازان اقاله کردیم عقد بیع را و اینمال امروز ملک منست و گواهان گذرانیدند
پس این دفع صحیح نمیشود ادعی علی آخر انی اشتریت هذا العین منک یوم کذا واقلنا البیع یوم کذا فهذا لیس بدفع
فقال المدعی علیه الذی تدعی الشراء منه فلان بعه منک بیعا جائزا قبل ان تبیع منک بیعا جائزا ثم باعه منک بیعا جائزا بغیر اجازة
المشتری الاول ثم باعه من المشتری الاول بیعا باتا صحیحا وانا اشتریته من مشتری الثانی ایضا من هذا الوجه
دعوتک مندفعة عنی صح هذا الدفع اذا اقام البینة (خواننده) کسی دعوی کرد بر دیگری که من خریده ام این تاک را از فلان
بیع جایز و قبض کرده بودم آنرا امروز در دست تو بغیر حق پس واجب بر تو سپردن آن تاک بمن پس مدعی علیه گفت
که بدرستی آنکسی که تو دعوی میکنی خریدن آن را از و فروخته بود این تاک را بفلان بیع جایز پیش از فروختن او تو
بیع جایز بعد ازان فروخت آنرا تو بیع جایز بغیر اجازهٔ خریندهٔ اول بعد ازان فروخت آنکس آنرا بخریندهٔ اول
بیع بات صحیح و من خریده ام آنرا از خریندهٔ بات نیز بیع بات پس ازین جهت دعوای تو دفع شد
از من پس صحیح میشود این دفع وقتی که گواهان بگذرانند بر مدعای خود ادعی عبدا فی یدی وقال انی اشتریته من فلان منذ
سبعة ایام وقال ذو الید بل هو ملکی اشتریته منذ عشرة ایام واقام البینة فیکون
للمشتری تاما لخافوان مدعی البیع بتاریخ لاحق یقول ان بیعک معه سابق التاریخ السابق کاتلجئة والاخر یکذبه
ان الخلف وتفسیر التلجئة ان یتواضعا ویظهر البیع الناس لکن لا یکون قصدهما من ذلک البیع حقیقة (خواننده)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 340 of 916

کسی دعوی کرد غلامی را که در دست مرد دیگر بود که بدرستی که خریده ام این غلام را از مدت
هفت روز و ذوالید گفت که نه بلکه آن ملک من است که خریده ام آنرا از آنفلانیکه تو دعوی
خریدن را از وی میکنی از مدت ده روز و هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند پس غلام
از آنکس میشود که تاریخ او پیشتر است پس اگر آنکسیکه دعوای بیع را پیشتر کرده بود دعوی کرد
که بیع تو با فلان در تاریخ پیشتر بزمانه سازی بود و آنرا دیگر منکر شد میسر شد مر او را که سوگند دهد
آن دیگر را و معنی زمانه سازی اینست که اتفاق کنند خریده و فروشنده با اینکه ظاهر کنند
بیع را نزد مردم لیکن نباشد قصد ایشان ازین بیع حقیقت بیع بر استی ادعی البایع
علی المشتری ثمن العبد للبیع فقال المدعی علیه ما اشتریت منک العبد قط فاقام المدعی البینة علی قراءة العبد فقال المدعی علیه
انی وقیت الثمن واقام البینة لا تقبل للتناقض ادعی علیه انه اشتری منه هذه الدار وانکر البیع فاقام المدعی علیه البینة
علی البیع ثم ادعی علی المدعی الاقالة یسمع هذا الدفع ولو لم یدع الاقالة ولکن ادعی ایفاء الثمن او الابراء
اختلف المتأخرون فیه (خواهر زاده المفتین) دعوی کرد فروشنده بر خریده بهای غلام فروخته
شده را و مدعی علیه گفت که من هرگز از تو نخریده ام آنغلام را و مدعی گواهان گذرانید بر
خریدن غلام و مدعی علیه گفت که من داده ام تو بهارا و شاهدان گذرانید قبول کرده نمی شود
از جهت تناقض کسی دعوی کرد که من خریده ام از فلان این سرای را و او منکر شد و مدعی
شاهدان گذرانید بر فروختن پس مدعی علیه دعوے کرد اقاله کردن آنعقد را شنیده می شود
این دفع او و اگر دعوای اقاله را انکرد و دعوی کرد در رسانیدن بهارا بفروشنده یا ادا
کردن او را از بها در بنصورت اختلاف کرده اند علما، متاخرین رحمهم الله تعالی البایع اذا اد
الاکراه علی البیع فقال المشتری اخذت الثمن طایعا واقام البینة یکون دفعا وکذا الهبة لو ادعی الواهب
الاکراه علی الهبة فاقام الموهوب له بینة علی انه اخذ الثمن طایعا یکون دفعا (خواهر زاده) واگر فروشنده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 341 of 916

دعوای اکراه را کرد بفروختن پس خزنده گفت که گرفته بهارا برضا یا سپرد و مبیعه را برضا
وگذرانید گواهان را می شود دفع همچنان هست بخشش اگر دعوی کند بخشش کننده اکراه را
بخشش کردن پس آن کسی که بخشش برایش شده گواهان بگذراند باینکه گرفته هست بخشش
کننده عوض آنرا برضای خود میشود آن دفع دعوای او ولو ادعی علی البایع الاکراه علی البیع
فقال المدعی علیه نعم ساومنی هذه العین بعد ذلک وهذا اجازة منه لذلک البیع هل یکون
دفعا فیه طریقان فی الاصل عند القتوی لان الشفیع اذا ساوم المشتری یکون تسلیما للشفعة فهذا یقتضی ان
یکون اجازة لان المساومة تقرر ملک البایع ویحتمل ان یکون قصده الوصول الی ماله فی یده ولا طریق له سوی هذا فهذا یقتضی
ان لا یکون اجازة (خزانه) اگر فروشنده دعوی کرد اکراه را بفروختن پس مدعی علیه گفت که مدعی قصد
کرده بود خریدن آنمال معین را از من بعد از ان بیع و این قصد کردنش اجازه کردنست
از او مر آن بیع را آیا این دفع می شود یا نه در اینجا دو طریق هست پس فکر کن در وقت
فتوی دادن زیرا که شفیع وقتی که قصد کند خریدن خریده شده را از خزنده این قصد کردنش
تسلیم کردنست مر شفعه را و این مسئله خواهش میکند که در اینجا قصد خریدن نیز اجازه شود
زیرا که قصد خریدن ثابت میکند ملک فروشنده را در چیزی فروخته شده و احتمال
دارد که قصد وی بآن خریدن رسیدن باشد باو آنچیزیکه در دست اوست ورا
نیست ورا بآن رسیدن غیر از خریدن پس این احتمال خواهش میکند که قصد کردنش
اجازه نشود ولو ادعی المال علی الکفیل بحکم الکفالة تحضر الاصیل وقال المال غیر واجب علی الکفیل لما انه غیر واجب
علیه ولکنه مکرهها فی الاقرار لا یسمع هذا الدفع وان سمع کانت الکفالة باطلة اما لو ادعی الکفیل ان الاصیل ابرأه عن
هذا المال او ابرأه المدعی تسمع کذا فی الخلاصة (خزانه مکرری) واگر دعوی کرد کسی بر کسی مالی را بسبب ضامن بودنش
و حاضر شد اصل مدیون و گفت که آنمال واجب نیست بر این کفیل زیرا که آن بر من واجب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 342 of 916

نیست و بر من زور کرده شده بود و دران قرار شنیده نمیشود اینرا فع و بعض علما گفته اند
که شنیده می شود اگر ضامن شد لش بامر مدیون بود اما اگر دعوی کرد ضامن که رسانیده
آنمال را الصیل یا مدعی ابرا کرده و برای او از انمال صحیح است این دعوای او این چنین
مذکور است در کتاب خلاصة الفتاوی رجل کفل عن رجل بالف یدعیه المدعی
ثم اقام الکفیل بینة ان الالف الذی ادعاه علی المکفول عنه قد رجع لم یقبل
ذلک من الکفیل (خزانة المفتین) مردی ضامن شد از مرد دیگر بهزار درمیکه مدعی
دعوی میکرد آنرا بعد ازان ضامن گواهان گذرانید که آن هزار درمیکه مدعی دعوی کرد
آنرا بر کسی که من ضامن وی شده ام بهای شراب است قبول کرده نمیشود آن گواهان از کفیل
ولو کان الکفیل ادی المال او اراد ان یرجع علی المکفول عنه والطالب غائب وقال المکفول عنه کان المال
قمارا او ثمن میتة او ما اشبه ذلک واراد ان یقیم البینة علی الکفیل لا یقبل بینته (خزانه)
واگر ضامن آنمال را ادا کرده بود و اراده کرد رجوع کردن را بر کسی که ضامن شده است
از طرف او و صاحب دین غایب بود و کسیکه ضامن از طرف او شده بود گفت آنچه
تو ضامن شده بودی بآن از طرف من مال قمار بود یا بهای خود مرده بود یا مانند آن
و خواست که گواهان بگذراند بر آن ضامن قبول کرده نمی شود گواهانش اذا قال المدعی
ان ما تدعی علی مال القمار او ثمن الخمر تسمع ولو اقام البینة لم تقبل کذا فی
الخلاصة (عالمگیری) وحیث فقد مدعی القمار البینة فعلی الطالب الیمین لانه ادعی علیه فعلا
لو اقربه لزمه فاذا انکر یحلف (خیریه) وقتی که مدعا علیه در جواب مدعی بگوید که بدرستی
آنچیزیکه تو دعوای آنرا بر من میکنی آن مال قمار و یا بهای خمر است این دعوای او شنیده
می شود اگر اقامت بینه کند قبول می شود چنین است در کتاب خلاصة الفتاوی وقتی

مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 343 of 916

مدعی قادر شاهد را نیافت پس بر طلب کند ذمین سوگند است زیرا که مدعی علیه بر او دعوای
فعلی را کرده است که اگر بآن اقرار کند بر او لازم می شود پس وقتی که منکر شد از ان سوگند
داده میشود اورا اذا اکفل رجل عن رجل آخر بمن مبیع بمان الکفیل اقام البینة علی مثالبیع تقبل و کذا
لو حضر المبیع اقام البینة علی ذالک و لو اقام البینة علی الفاء الاصیل ادعی ابرائه تسمع (خزانة المفتین)
اگر ضامن شد کسی از طرف دیگر به بهای مبیعه بعد از ان آنضامن گواهان گذراند بر فاسد
بودن بیع قبول کرده نمیشود گواهانش و همچنان اگر ضامن شد بهر زنی بعد از ان گواهان
گذرانید بر فاسد بودن نکاح و اگر ضامن گواهان گذرانید بر ساینده تسلیم یا ابراء کردن
مدعی از ان شنیده می شود ادعی نکاح امراة انه تزوجها فی غرة شهر کذا و اقام علی ذالک البینة
و اقام المرأة بینة انه اقر بعد هذا التاریخ بثلاثة اشهر انها حرام علیه و انها لیست بامراته لم
تقبل هذا دفع صحیح حتی یحلف بالله ما اقر بذالک (خزانة المفتین) فی الخصومات و الطلاق فان نکل یندفع المهر عنه
کسی دعوی کرد نکاح زنی را که بنکاح گرفته ام اورا در اول فلان ماه و گواهان گذرانید بر ان نکاح و آن زن گواهان
گذرانید که آمرد اقرار کرده است بعد از سه ماه از ان تاریخ که آن زن حرام است
بر من و زن من نیست پس این دفع صحیح است تا انیکه سوگند داده می شود آمرد بر اینکه از
نکرده بودی بآن گفته خود طلاق اورا پس اگر منع آورد از سوگند دفع میشود خصومت او از ان زن
و لو ادعی نکاح امراة و اقام البینة فاقامت هی بینة علی حجة الدفع انه خالعها فهذا دفع صحیح (المحیط)
اوقات احدهما و الآخر از وقتا و تاریخ الخلع اسبق فهذا لیس بدفع بینة المراة مردوده (خزانة المفتین)
و هر کسی دعوی کرد نکاح زنی را و گواهان گذرانید و آن زن گواهان گذرانید بر وجه دفع
که این مرد با من خلع کرده است پس این دفع صحیح است اگر گواهان هیچ یکی تاریخ نگفته
باشند یا گواهان یکی تاریخ گفته باشند گواهان دیگر و اگر گواهان هر دو تاریخ گفته باشند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 344 of 916

وتاریخ خلع پیشتر بود پس اینده فع صحیح نمیشود و گواهان آنزن رد کرده می شود و لو ادعت نکاح امرأة
وادعت هی انها منکوحته فلان الغائب فهذا لیس بدفع (خزانة المفتین) واگر دعوی کرد شخصی
نکاح زنی را و دعوی کرد آنزن که بدرستی من منکوحهٔ فلان غایب هستم پس این گفتهٔ او دفع نیست
ادعت علی رجل انه تزوجها علی کذا من المهر فانکر الرجل النکاح فاقامت بینة علی النکاح فادعی الزوج الخلع
تسمع (خزانة المفتین) دعوی کرد زنی بر مردی که بدرستی او نکاح گرفته است مرا بنقد مهر و
منکر شد آمرد از نکاح و گذرانید زن گواهانرا بنکاح پس دعوی کرد شوهر خلع را شنیده می شود
دعوای او ادعت علیه علی مورثه تزوجها وادعت ورثة الخلع بعد انکار اصل النکاح لا تسمع کذا فی الرشیدی
(خزانة المفتین) دعوی کرد زنی مهر خود را بر ورثهٔ شوهر خود و دعوی کردند ورثه خلع را بعد از
منکر شدن ایشان از اصل نکاح شنیده نمی شود دعوای ورثه همچنین ذکر شده است
در کتاب فتوای رشیدی ادعت النکاح وانکر الزوج النکاح اصلا فاقامت بینة وقضی بالنکاح
ثم ادعی الزوج بعد ذلک انه خالعها لا یندفع (خزانه) زنی دعوی کرد بر مردی نکاح
وشوهر منکر شد از نکاح بالکل پس آنزن گواهان گذرانید و قاضی حکم کرد بنکاح بعد ازان
شوهر دعوای خلع را کرد دفع نمی شود آن دعوای زن امة فی ید رجل ادعی آخر انها امته
واز الید غصبها منه واقام ذو الید بینة انها کانت امة فلان وقد اعتقها وانا تزوجتها فهذا لا یدفع
(خزانة المفتین) کنیزی در دست مردی بود و دیگری دعوی کرد بر وی که این کنیز
از من است و ذو الید غصب کرد است آنرا از من و ذو الید گواهان گذرانید
که این کنیز از فلان بود و بدرستی که وی آزاد کرده بود آنرا و من او را بنکاح
گرفته ام پس این گفتهٔ او دفعت المدعی علیه ذا ادعی الایفاء ثم قال ان فلانا احاله علی
واورسانیده است الا یقبل لانه اقر للحوالة غیر الایفاء (خزانة المفتین) مدعی علیه وفتی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 345 of 916

دعوی کرد رسانیدن دین را بعد ازان گفت که من بفلان حواله کرده ام او را و آنقدر نرسانیده است قبول نمیشود هر دو قول او از سبب تناقض قول اول او یا قول دوم او زیرا که حواله غیر از رسانیدن است ولو ادعی الایفاء ثم قال فلانکس تبرء رسانیده است بامر من تقبل لانه لا یکون متناقضا (خزانه) و اگر دعوی کرد رسانیدن را بعد ازان گفت که فلانکس تبرء رسانیده است بامر من قبول کرده میشود دعوای دفع او و متناقض گننده نمی شود ادعی خمسة دنانیر فقال المدعی علیه قد وفیتکها فجاء بشهود یشهدون ان هذا المدعی دفع الی هذا المدعی خمسة دنانیر الا انا لا ندری من ای مال دفعها الیه من هذا المال ذکر هذا من آخر جارت شهادتهم و برئ المدعی علیه (خزانة المفتین) دعوی نمود مدعی پنج دینار را و گفت مدعی علیه که بدرستی رسانیدم تو پنج دینار را و آورد گواهان را که گواهی دادند که این مدعی علیه داده است باین مدعی پنج دینار را مگر ما خبر نداریم که آن را از کدام مال داده است باو از اینها نیست که ذکر شد یا از دیگر مال است رد میشود گواهی ایشان و مدعی علیه خلاص میشود از دعوای مدعی ادعی عشرة دنانیر فقال المدعی علیه تو اقرار کرده که مرا جز دو دینار خواستنی نیست فهذا لیس بدفع (خزانة المفتین) دعوی کرد ده دینار را پس مدعی علیه گفت که تو اقرار کرده که مرا جز دو دینار خواستنی نیست پس این گفتش دفع نیست ولو قال المدعی علیه تو گفته که مرا از ینمال جز پنج دینار نباید داد او قال گفته که مرا بروی جز پنج دینار نیست واقام البینة تسمع (خزانه) و اگر گفت مدعی علیه که تو گفته که مرا از اینمال جز پنج دینار نباید داد یا گفت که گفته که مرا بروی جز پنج دینار نیست و گذرانید گواهان را شنیده می شود گواهان او و صحیح است دفع او المدعی علیه اذا قال ابرأنی المدعی من هذه الدعوی فالقاضی یسأل المدعی البینة علی المال فاذا اقام بینة علی المال یحلف المدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 346 of 916

عن البراءة وان برهن المدعي على مال الحيف المدعى عليه ولا على دعواه المال وعن
البراءة لا يكون قرارا بالمال على الاصح فان حلف المدعى عليه بركان نكل الحيف المدعي على البراءة قال
شمس الائمة الحلواني رح هذه المسألة اختلف فيها المشايخ قال المتقدمون من اصحابنا رحمهم الله تعالى
ان دعوى البراءة لا تكون قرارا بالمال فخالفهم المتأخرون والاصح قول المتقدمين قال ظهير الدين رح
ينبغي ان يحلف المدعي ولا على البراءة لانه مدع عليه بطلان دعواه وبنكوله يقطع الخصومة (خزانة المفتين
وقتي كه مدعا عليه گفت كه مدعي ابراء كرده ست مرا از اين دعوي پس قاضي بپرسد
از مدعي كه آيا ترا گواهان ست بر مال پس اگر گذرانيد گواهان را بر مال سوگند بدهد
مدعي را بابراء كردن او و اگر گواهان نبود او را سوگند بدهند مدعا عليه را در اول بدعواي
مدعي مال را و دعواي مدعي عليه ابراء كردن مدعي را اقرار نمي شود بمال براي مدعي بنابر
قول صحيح تر پس اگر مدعي عليه سوگند كرد گذاشته مي شود و اگر منع آورد از سوگند سوگند داده
مي شود مدعي را بر ابراء كردن او و گفته ست شمس الائمه حلواني رحمه الله كه اين مسئله ست كه اختلاف
كرده ست دران مشايخ رحمهم الله تعالى گفته اند متقدمين از اصحاب ما رحمهم الله تعالى
كه بدرستي دعوي كردن او ابراء كردن را اقرار بمال نمي شود خلاف كرده اند از ايشان
متأخرين رحمهم الله تعالى و صحيح تر قول متقدمين ست و گفته ست امام ظهير الدين رحمه الله
كه بنبايد كه سوگند داده شود مدعي را در اول بابراء كردنش زيرا كه او مدعي عليه ست بباطل
دعواي او و بسيار بار منع مي آورد از سوگند پس دعواي ايشان قطع مي شود اذا قال المدعي
ان ما تدعي علي مال القمار او من الخمر تسمع ولو اقام البينة تقبل كذا في الخلاصة (عالمگيري
وحيث فقد صدق في القمار البينة وعلى الطالب اليمين لانه ادعى عليه فعلا لو اقر به لزمه فاذا انكر يحلف (خزانة المفتين
وقتي كه مدعي عليه بگويد كه بدرستي آنچيز را كه بر من دعوي مي كني مال قمار يا بهاي خمر ست نشنيده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 347 of 916

میشود دعوای او واگر گذرانید گواهانرا قبول می شود گواهان او همچنین ذکر شده است در خلاصة
الفتاوی واگر مدعی قرار شاهدان نیافت پس بر طلب کننده دین سوگند است زیرا که مدعی علیه
بر او دعوای فعلی را کرده است که اگر بآن اقرار کند بر او لازم می شود پس وقتی که منکر شد
است ازان سوگند داده می شود او را ولو اقر بمال الرجل وکتب فی الکتاب اقرار صحیح ثم ادعی بعد ذلک انه دفع الی
دراهم وامر بالاقرار بالذهب واغا ادعی الذهب بناء علی هذا لا یسمع لانه رجوع (خزانة المفتین)
اگر اقرار کرد مردی بمالی برای مردی و نوشته کرد در گاغذ اقرار صحیح را بعد ازان آن اقرار
کننده دعوی کرد که آنکسیکه بر الیش اقرار شده داده است من در مهار او امر کرده است مرا
باقرار کردن زر سرخ داو که دعوی زر سرخ را میکند بنا بر اینست شنیده نمیشود این گفته او
زیرا که اینقول او رجوع است از اقرار او ولو اقر بکر حنطة ثم ادعی فسادا لا یقبل
والخطاب السلم والمقرله یدعی مطلق الحنطة بناء علی مطلق الاقرار لا یسمع دفع المدعی علیه (خزانه)
اگر کسی اقرار کرد بیک خروار گندم اقرار مطلق بعد ازان دعوی کرد فساد اقرار و نوشته
را از جهت فاسد بودن سلم و آن کسی که اقرار بر الیش شده دعوی میکرد مطلق گندم را بنا بر
مطلق اقرار شنیده نمی شود دفع دعوای مدعی علیه ولو ادعی مائة دینار فقال المدعی علیه
که تو اقرار کرده که من بر این مدعی علیه سیم داده ام ولیکن بر زر خط ستانیده ام
واین صد دینار بدان سبب دعوی میکنی فاقام المدعی علیه البینة علی اقرار المدعی بذلک فهذا دفع
صحیح ولو ادعی علی آخر عشر دنانیر فقال المدعی علیه تو مرا کنده مدادی پارسا ولیکن بر زر خط
ستانیدی از من واین بیست دینار را بدان سبب دعوی میکنی واقام البینة علی اقرار المدعی بذلک فهذا
دفع صحیح (خزانه) واگر کسی دعوی کرد صد دینار را پس مدعی علیه گواهان گذرانید که تو اقرار
کرده که من بدین مدعی سیم داده ام ولیکن بر زر خط گرفته ام و دعوی صد دینار ازان سبب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 348 of 916

میکنی و گواهان گذرانید باقرار مدعی بآن پس اینده فع او صحیح است و اگر دعوی کرد بر دیگری
بیست دینار را پس مدعی علیه گفت که تو مرا گندم داده و بارسال و لیکن بر خط از من گرفته
و این بیست دینار را بدان سبب دعوی میکنی و گواهان گذرانید باقرار کردن مدعی بآن
گفته او پس این دفع صحیح است او الجواب کذلک لکن فیما اذا اخذ منه خطا بالمال بعد ما
فی ید القابض فاما اذا دفع الیه خطه فقبضها و هی باقیة فی یده حتی اخذ منه خطا بالمال لم یصح
لهذا الخط من القابض بالمال فیحول دون میگوید که حکم چنین است که دفع مذکور صحیح میشود لیکن در صورتی
که خط گرفته باشد از وی بمال بعد از انکه باقی نانده باشد آن گندم در دست قبض کننده
و اما و قتی که داده شد باو گندم و او قبض کرده باشد آنرا و حال آنکه آن گندم باقی باشد
در دست او تا آنکه گرفته باشد از او خط را بانمال این دادن و خط گرفتن صحیح می شود
و فرو خلق میشود مر آن گندم را بر قبض کننده بانمال پس روا می شود انعقاد عوض حال علی آجل
و قال ابی دفعت الیک عشرة دراهم قرضا فقال نعم دفعت الی و لکن امرتنی ان ادفعها الی فلان و قد دفعت
و اقام البینة فهذا دفع صحیح (خزانة المفتین) مردی دعوی کرد بر دیگری و گفت
که بدرستی قرض داده ام تو را ده درم را و مدعا علیه گفت که آری داده بمن و لیکن امر کردی مرا
که بفلان بدهم این را او دادم باو و گذرانید مدعا علیه گواهان را پس این گفته او دفع صحیح است
ادعی علی آخر مقدارا من المال انه قبض من دینه الذی کان له فی ید المدعی علیه و لم یقم المدعی
ادعی بعد ذلک هذه الخطة علی هذا الوجه علی رجل آخر انه قبض من الآمر بن الجواز و قبض الخطة
من دینه فلانا منه (خزانه) شخصی دعوی کرد بر شخصی دیگر مقداری را از گندم که اینده عاعلیه گفته
از انگشت من که مر او را در فلان زمین بود و تمام نکرده بود اینده عوی را تا آنکه دعوی کرد بعد
ازان همین گندم را بهمین وجه بر مرد دیگر شنیده میشود دعوای او زیرا که تناقض نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 349 of 916

درمیان هردو امر زیرا که رواست که مدعا علیه اول قبض کرده باشد گندم را از کشت مدعی
بعد از ان فلان دیگر قبض کرده باشد آنرا از آنمد عا علیه اول ولو ادعی ایداع ودیعة فانکر فاقام المدعی
بینة علی الایداع ثم ادعی المدعی علیه الهلاک والردان قال فی الجوهرة الانکار لیس بشیء هکذا الدفع لایمکن
التوفیق ولو قال ما اودعتنی اصلا لایسمع لعدم الامکان (خزانة المفتین) اگر شخصی دعوی کرد ودیعت
را او منکر شد مدعی علیه وگذرانید مدعی گواها نرا بر ودیعت نهادن بعد از ان دعوی کرد مدعا
علیه هلاک یا پس دادن را اگر گفته بود مدعا علیه در وقت جواب وانکار که ترا بر من چیزی ثابت
نشنیده میشود اینرا دفع او از جهت امکان موافقت کردن واگر گفته بود در جواب که هرگز
ودیعت نانده نزد من نشنیده نمی شود اینقول او از جهت اینکه امکان ندارد موافقت
کردن هردو قولش وفی الوشیة ادعی انک قبضت منی هذه الدنانیر بغیر حق واقام البینة فاقام
المدعی علیه بینة انه قبضها بحق تقبل بینة المدعی لانه خارج (خزانة المفتین) ودر فتاوای رشیدی
ذکر کرده شده که شخصی دعوی کرد که بدرستی تو قبض کرده از من اینده نیار ما را بغیر حق
وشاهدان گذرانیدند مدعی علیه گواها نرا که بدرستی من قبض کرده ام بحق قبول
کرده میشود شاهدان مدعی زیرا که او خارج است وکذا لو ادعی مثل تلک الدنانیر محجتابانها
قبضت بغیر حق وقال الآخر قبضت بحق تقبل بینة المدعی ولو قال قبضت بحق لانی بعت منک
کذا واخذت ثمنه واقام البینة یندفع الخصومة عنه (خزانه) وهمچنین اگر کسی دعوی کرد مثل اینده نیار
ما را در حالیکه حجت گیرنده بود باینکه تو قبض کرده این دینار ما را بغیر حق وگفت مدعا علیه
که بحق قبض کرده ام قبول کرده می شود شاهدان مدعی واگر مدعی علیه گفت که قبض کرده ام
بحق زیرا که فروخته ام تو فلان چیز را واگرفته ام اینده نیار ما را بهای آنچیز وگذرانید گواها نرا
دفع می شود خصومت از مدعی علیه الوکیل بقبض المال اذا ثبت الوکالة بالبینة وقضی لقاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 350 of 916

بوکالته ثم ان المطلوب ادعی ان الطالب قد ابرأه قبل دعواه ولیس له حق القبض فهذا دفع صحیح
ان اقام البینة تندفع دعوی المدعی (خزانه) وکیل بقبض کردن مال وشتی که ثابت کرد وکالت
خود را بگواهان وقاضی حکم کرد بوکالت او بعد ازان آنچه که طلب کرده می شد
از او آنمال دعوی کرد مطلوب یعنی موکل مرده هست پیش ازدعوای او
نیست مراورا حق قبض کردن آنمال پس اینقدر صحیح هست اگر گذرانند گواهانرا دعوای
مدعی دفع میشود ازو والمدعی علیه اذا جاء بخط المرأة فقال المدعی کنت صدیا وقت الابراء فالقول
قوله للمدعی علیه بقسمه آورخط زن مدعی را وزن مدعی گفت کهن کودک بودم وقت ابراء خود پس معتبر قول مدعی علیه هست
ادعت علی ورثة زوجها المهر فانکروا النکاح ابیهم معها واقامت بینة علی النکاح فادعت الورثة فی دفع عنهم
انها کانت ابرأت ابانا فی حیاته عن المهر لا یصح لدفع اللتناقض وان قالوا ابرأته عن دعوی
یصح لدفع التناقض (خزانه) زنی دعوی نمود بر ورثه شوهر خود مهر خود را وورثه منکر شدند از نکاح
پدر ایشان با آنزن وآنزن گواهان گذرانید بنکاح خود پس ورثه دعوی نمودند در دفع
دعوای آنزن که ابراء کرده هست درحین حیات شوهرش ازمهر خود صحیح نمیشود این دفع
ایشان ازجهت تناقض ودردعوای ایشان واگر گفتند که ابراء کرده هست برای پدر ما ازدعوی
مهر خود صحیح میشود اینقدر دفع ودرین دعوای ایشان تناقض نیست وذکر فی فتاوی رشید الدین
اذا ادعت الورثة الابراء بعد انکارهم اصل النکاح ففیه روایتان فی روایة تقبل واذا ادعت الورثة الابراء
عن اصل النکاح لا تقبل ولا یصح هذا الدفع (خزانه) وذکر کرده هست درفتاوای رشید الدین رحمه الله
که اگر دعوی نمود ورثه ابراء زنرا ازدعوای مهر پس ازانکار اصل نکاح پس درین مسئله دو روایت
دریک روایت قبول کرده میشود واگر دعوی کردند ورثه خلع را پس ازانکار از اصل نکاح
قبول کرده نمیشود وصحیح نمی شود این دفع شهد اثنان انه مات وهذه امرأته واخرجا نامه کان طلقها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 351 of 916

قبل الموت فتهاتة الزوجية ولي على لاصحهم (خزانة المفتين) دو نفر گواهی دادند که فلان مرد و آن
زن زن او بود و دو نفر دیگر گواهی دادند که آن فلان طلاق کرده بود این زن را پیش از مردن
خود پس گواهی زن بودن او بهتر است از گواهی طلاق بودن بنابر روایت صحیح تر اذ عی الدار
ملکي لاني اشتريتها من ابيك واقام ذو اليد بينة انه ملك ابيه الى يوم موته مات وتركها
ميراثا الي لا تقبل بينته ذو اليد ادعى دارا ميراثا عن ابيه وقال ذو اليد كان ملكا لفلان الآخر وانه باعها
مني اليوم ملكي بهذا السبب لا يسمع منه (خزانة المفتين) شخصی دعوی کرد که این سرای ملک
من است زیرا که خریده ام آنرا از پدرت و ذو الید گذرانید گواها نرا که این سرای
ملک پدر من بود تا روز مردنش و مرد و گذاشت آنرا میراث برا ین قبول کرده نشود گواهان ذو الید شخصی
دعوی نمود که این سرای میراث ماند است از پدر من و گفت ذو الید که این سرای ملک فلان دیگر
بود و بدرستیکه او من فروخته بود آنرا بمن امروز ملک من است باین سبب اینده شنیده نشود از ذو الید
ادعى عليها الميراث على امرأة زوجها وقالت الورثة ان ابانا حرمها على نفسه قبل موته بسنتين فقالت
في دفعهم ان الزوج اقر في مرض موته انها حلال عليه فهذا دفع صحيح (خزانه) دعوی کرد زنی مهر و میراث
خود را بر ورثه شوهر خود و گفت ورثه شوهر که پدر ما این زنرا احرام کرده بود بر نفس خود پیش
از مردنش بدو سال و گفت آنزن در دفع دعوای ورثه که شوهر من اقرار کرده بود در مرض
مردن خود که این زن حلال است بر من پس اینده دفع آنزن صحیح است ولو ادعت الميراث وقالت كنت
منكوحته له وانكرت الورثة دعواها واقامت بينة على النكاح فقالت الورثة ان ابانا طلقها ثلثا
وانقضت عدتها قبل موته وان نكروا النكاح وقالوا ما كانت زوجته لا يقبل فلا يكون دفعا وان لم ينكروا
النكاح ولكن انكروا ميراثها وقالوا ليس لها الميراث لانها الزوجية ولم تكن له زوجة عند الموت
فهذا دفع (خزانة المفتين) اگر دعوی نمود زنی میراث شوهر او گفت آنمن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 352 of 916

منکوحه فلان بودم و منکر شد و زنه شوهر از دعوای او و زن گواهان گذرانید بنکاح خود پس و زنه شوهرش گفتند
پیدا طلاق کرده بود او را بعد طلاق و گذشته بود عدت او پیش از صدور این بدر ما در غیر صورت اگر و زنه منکر شده بود در
نکاح آن زن گفته بودند که هرگز زن پدر ما نبود اینها دفع دعوی نمیشود و اگر از نکاح پدر خود منکر نشده بود و لیکن منکر بود
رابطه آن زن گفتند که میراث نیست او را بسبب زن بودن زن او نبود نزد مردش پس اینها دفع صحیح است از ایشان
ولو ادعى الميراث فاقام المدعى عليه بينة ان المورث اقر في حال حياته ان المدعى ليس له او هو ملك المدعى عليه او في
الوارث قبل موت المورث او بعده انه لم يكن لابيه كان كل دفعا وان شهد وا ان الوارث
اقر ان ابا الامات والدار ليست له كانت دفعا وان شهد وا ان الوارث اقر انها ليست لابيه لانه رهن
لي وباعها مني في حال صحته لا يكون دفعا ثم اذا اقام المدعى عليه بينة ان مورث المدعى اقر ان هذا
ملكي في حال حياته فهذا دفع وان لم يقل انا صادقته (خزانه) اگر کسی دعوی میراث کرد و مدعی علیه
شاهدان گذرانید که مورثم اقرار نمود در حال زنده گی خود که مدعا ملک او نیست یا ملکی است یا وارث اقرار کرده پیش از ترک
مورث خود یا بعد از ان که این مدعا ملک پدرم نبود اینها دفع است و اگر گواهان مدعی علیه گواهی دادند که بدرستی که این مورث
اقرار کرده که پدرم مرد و این سرای نبود مرا و را این گواهی دفع است و اگر گواهی دادند گواهان مدعی علیه بدرستی که
وارث اقرار نموده که این سرای نبود مر پدر مرا زیرا که وی بمن بخشیده یا بمن فروخته بود آنرا در حال صحت خود این گواهی
دفع نیست پس وقتی که مدعا علیه گواهان گذرانید که بدرستی که مورث مدعی اقرار نموده در حال سلامتی
خود که اینمال ملک من است پس این گواهی دفع است اگرچه نگوید که راست گوی کرده بود هم او را در اقرار او
میراثا عن ابیه فقال المدعى عليه ان اباك اقر ان هذا وديعة في يدي لابيك اودع فلان
واقام بينة يندفع دعوى المدعى الا اذا ادعى الوارث التوفيق ويقول كان ملك فلان ثم صار وديعة
لكن اشتراه ابي من فلان وبقي في ملكه الى موته واناوارثه فحينئذ لا تقبل (خانيه) شخصی دعوی نمود بر میراث از پدر خود گفت
علیه بدرستی که پدرت اقرار کرده است که این سرای ودیعت است در دست دو الیه فلان و دیعت نهاده است آنرا و گذرانید

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 353 of 916

گواهان او دفع میشود دعوای مدعی مگر وقتی که وارث دعوی کند موافقت را و بگوید که این
سرای ملک آن فلان بود و در دست امانت بود ولیکن پدرم خریده بود از آن فلان
و باقی بود در ملک پدرم تا روز مردنش و من وارث او هستم پس در نیوقت قبول کرده میشود
گواهان ذوالید اثبت بنوته العم بذکر الاسامی الی الجد فاقام المدعی علیه بینة انه ادعی علی آخر
انه ابن عمه وذکر اسم ابیه وجده وقضی القاضی بنسبه من ذلک الرجل یندفع دعوی المدعی
(خزانة المفتین) شخصی ثابت کرد پسر عم بودن خود را برای مرده بذکر کردن نامهای تا به
پدر کلان مرده و مدعی علیه گذرانیدند گواهان را که اینمدعی دعوی کرده بود بر شخص دیگر که
من پسر عم او یم و ذکر کرده بود نامهای پدر و پدر کلان او را و قاضی حکم کرده بود به نسب
او از این شخص دیگر دفع میشود دعوای مدعی شخصی دعوی کرد که من برادر زاده
فلان مرده ام و وارث او گفت که تو گفته بودی که نبیرهٔ عم او یم
ینبغی ان لایکون مناقضا لان التوفیق ممکن بان کانت بنت عم المیت منکوحة
اخ المیت فالولد ولد عم المیت وابن اخیه (خزانة المفتین) شخصی دعوی کرد که من برادر زاده
فلان مرده ام و وارث او گفت که تو گفته بودی که نبیرهٔ عم او یم میشاید که باین دو قول تناقض کننده
نباشد زیرا که موافقت کردن هر دو قول ممکن است چنانکه دختر عم آن مرده زن برادر مرده باشد پس آن ولد ولد
عم مرده و پسر برادر اوست امرأة مات فجاء رجل وادعی میراثها وقال کانت فی نکاحی الی یوم موتها
فقال ورثتها انک قلت قبل هذا ان هذه المرأة کانت زوجتی من نحو میراث بردی واثبتوا البینة فقبلت وقضی
(خزانه) زنی مرد و مردی آمد و دعوی کرد میراث او را و گفت که این زن در نکاح من بود تا بر در مردنش و ورثه او
گفت که بدرستی تو گفته بودی پیش ازین که اگر این مرده زن من می بود میراث میبردم و ثابت
کردند آن گفتهٔ خود را بگواهان پس در اینصورت دو روایت است که بیک روایت دفع می شود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 354 of 916

وبدیگر روایت دفع نمیشود ادعای نه عصبه المیت وابن عمه وذکر النسب واقام البینة ثم اقام
الخصم البینة ان النسب بخلاف ذلک ولم یقض للاول الا یقضی بشیئ للتعارض وان قضی بالاول لا ینقض
بالثانی ولو اقام بینة ان ابن عمه لابیه وامه فالدافع بینة انه ابن العم لهما لابیه کان دفعا قبل
القضاء (خزانة المفتین) شخصی دعوی کرد که عصبه این مرده ام وپسر عم اویم وذکر کرد نسب خود
وگذرانید مدعا علیه گواهان را که نسب او بخلاف این است وحال آنکه قاضی حکم نکرده بود برای
مدعی حکم کند بهیچ چیز از جهت معارضهٔ هر دو طایفهٔ شاهدان واگر حکم کرده بود بگواهان
اول حکم نکند بگواهان دویم واگر مدعی گواهان گذرانید که پسر عم پدری ومادری این مرده ام
وگذرانید دفع کننده گواهان را که وی پسر عم ایمرده است مادری نه پدری این گفته مدعی علیه
دفع دعوای مدعی میشود پیش از حکم کردن قاضی ادعی علی آخر انه لابیه علی ابن القاسم ابن محمد
علیک کذا وانه مات قبل استیفاء شیئ منه وصار ذلک میراثا الی المدعی فقال المدعی علیه ان القاسم
احمد لا یکون هذا دفعا لدعوی المدعی ولا تقبل علی ما احتاشمس الاسلام ومن تابعه قول شخصی دعوی کرد بر شخص
دیگر که پدر مرا که علی ابن قاسم بن محمد است بر تو اینقدر دین است وپدرم مرده است پیش از گرفتن
چیزی ازان وآن دین میراث گردیده برای من ومدعا علیه گفت که پدر مدعی علی بن قاسم بن
احمد است این گفتهٔ مدعی علیه دفع دعوای مدعی نمیشود وقبول نمی شود بنابر آنکه برگزیده است
آنرا شمس الاسلام وکسیکه پیروی او را کرده است الی علی المیراث وقال لا وارث له غیری فالمدعی
المدعی علیه ان لک اخا واختا وقد قلت لا وارث له غیری فالمدعی لو اقر بذلک یبطل الدعوی
والشهادة اما لو اراد المدعی علیه اثباته لا یسمع (خزانه) شخصی دعوی کرد میراث او گفت که وارثی نیست مرا این مرده
را غیر از من ومدعی علیه گفت که ترا برادر وخواهر هست وحال اینکه تو گفتی که دیگر وارثی نیست او را
غیر از من پس اگر مدعی اقرار کرد بآن باطل می شود دعوی وشاهدی شاهدان او واگر اراده
کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 355 of 916

کرد مدعا علیه ثابت کردن آنرا بشاهدان شنیده نمیشود دعوای او ادعت امرأة ان فلانا
تزوجني في رجب سنة كذا وتدعي المهر والميراث واقامت الورثة بينة ان موتها كان في جمادي الاولى تلك السنة
لا تقبل هذه البينة لانهم يثبتون الموت واللزوم لا يدخل تحت القضاء ويثبت النكاح في المهر تركة (خزانه)
زنی دعوی کرد که فلان بنکاح گرفته است مرا در ماه رجب فلان سال و دعوی مهر کرد و میراث
را و ورثه شوهرش گذارنیدند گواهان زیرا که مورث او مرده است در ماه جمادی الاول در ان سال
قبول کرده نمیشود این گواهان زیرا که ایشان ثابت میکنند مرد و زن او مردن داخل نمیشود زیر حکم قاضی و ثابت میشود
نکاح و مهر او در ترکهٔ آن مورث ایشان ادعی انه قبل موتها توكذا فاقام المدعى عليه بينة ان موتها
كان ميتا في ذلك اليوم لا تقبل البينة على الموت (خزانة المفتين) کسی دعوی کرد که این شخص
مورث مرا کشته است در فلان روز و مدعی علیه گواهان گذرانید که مورث مدعی مرده بود
دران روز قبول کرده نمی شود آن گواهان بمردن او ادعيا ميراثا من جهة ابيهما لا توارث له
سواهما ثم ظهر ان له وارثا آخر يصح دعواهما في قدر حصتهما من الميراث لانه لا حق لهما
في الزيادة (خزانه) دو کس دعوی نمودند میراث را از جهت پدر ایشان که مرده است وارثی
نیست او را سوای ما بعد ازان ظاهر شد وارث دیگر او را دعوی ایشان صحیح می شود در قدر
حصه های ایشان از میراث زیرا که هیچ حقی نیست ایشان را در زیاده از حصهٔ ایشان
اذا ادعى دارا ميراثا عن ابيه واقام البينة فاقام المدعى عليه بينة ان ابا ه اقر
حال حياته انها ملكي يسمع هذا الدفع ولو اقام المدعي بينة انك اقررت ان هذه الدار
ملك ابي وحقه يقبل هذا الدفع ايضا وقد تعارض الدفعان فيقبل بينة الارث بلا معارض
فلو ان المدعى عليه ذكر التاريخ في اقرار المورث والمدعي لم يذكره في اقرار المدعى عليه تقبل بينة المدعي
(خزانة المفتين وفصول عمادي) وقتی دعوی کرد شخصی میراثی را از پدر خود و گذرانید

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 356 of 916

گواهان را پس مدعی علیه گواهان گذرانیدند که بدرستی پدر تو اقرار کرده بود در حال زنده گی خود
که بدرستی آنچه را از من ست شنیده می شود ایندفع از مدعی علیه و اگر مدعی در دفع دفع
گواهان گذرانیدند که بدرستی تو اقرار کرده که این سرای ملک و حق پدر من ست ایندفع پذیرفته
قبول کرده میشود و تحقیق باهم معارض شدند هر دو دفع پس قبول کرده می شود گواهان میراث
بدون معارضه پس اگر مدعی علیه در عوای دفع خود تاریخ اقرار مورث را بیان کرده بود و مدعی
بیان تاریخ را در اقرار مدعی علیه نکرده بود قبول کرده می شود گواهان مدعی امرأة ادعت
المهر المسمی علی زوجها و قال الزوج فی الدفع انها ابرأتنی عن المهر و قالت فی الدفع صحیح کذا
فی الخلاصة (عالمگیری) زنی دعوی کرد بر شوهر خود مهر نامیده شده را و شوهرش در دفع دعوا
او گفت که این زن اقرار کرده که نکاح بغیر از مهر بود پس این دفع صحیح ست همچنین
مذکور ست در کتاب خلاصة الفتاوی ادعی رجل فی ید امرأة انه ترکها ابیه و قالت
المرأة هذه الدار ترکها ابیک الا ان القاضی عزلنی بمهری و انت صغیر کان ترکها فالدعوی علی المدعی
و هو الابن لو ثبت ذلک بالبینة کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد سرایی را که در دست زن پدر
او بود که این ترکه پدر من ست و آن زن گفت که این سرای ترکه پدر ست ولیکن قاضی
من فروخته ست آنرا بمهر من در حالیکه تو صغیر بودی این گفته آن زن دفع میشود دعوی
مدعی را که آن پسر ست اگر آن زن ثابت کرد آن دفع را بگواهان همچنین مذکور ست در کتاب خلاصة
رجل مات و ترک مالا و بنتا فاقام رجل البینة انه کان عبدا فاعتقه وان ولاءه له و اقامت البنت
البینة انه کان حرا الاصل ذکر فی الاصل ان البینة بینة البنت کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) مردی مرد و وارث
گذاشت یک دختر و مالی را پس مردی گواهان گذرانید که این مرده غلام من بود که آزاد کرده بودم
او را و مدتی که میراث مرد ست و دختر گواهان گذرانید که پدرم آزاد بود در اصل خود

ذکر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 357 of 916

فایده
دعوی قیم صغیرین
بملک دار

ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در باب دعوی کتاب مبسوط که معتبر گواهان دختر است همچنین مذکور
در فتاوای قاضی خان رجل مات وترک بنتین صغیرین ولکل ابن قیم علی حدة وفی ید احد القیمین
دار یزعم انها دار الصغیر الذی فی ولایته وادعی علیه قیم الصغیر الآخر ان الدار التی فی یدیک
نصفها ملک الصغیر الذی انا قیمه بسبب ان هذه الدار کانت کلها ملکا لوالد الصغیرین ومات
وترکها میراثا للصغیرین وادفع نصفها الی لاحفظه لاجل الصغیر الذی انا قیمه فاقام القیم
المدعی علیه بینة ان والد الصغیرین قد کان اقر فی حال حیاته ان کل هذه الدار ملک
الصغیر الذی فی ولایتی تندفع عنه دعوی القیم المدعی وان اقام القیم المدعی بینة لدفع دعوی
القیم المدعی علیه قال لانک ادعیت قبل هذا نصف هذه الدار لاجل الصغیر الذی فی ولایتک انا غرامه الآن تدعی
کلها للصغیر الذی فی ولایتک بحجة اخری اندفعت دعوی القیم المدعی علیه لمکان التناقض کذا فی الذخیره (عالمگیری)

مردی مرد و گذاشت دو پسر صغیر را و بر یکی از ان دو ناظر علی حده بود و در دست یکی از ان دو ناظر سرائی بود و میگفت آن ناظر که این سرای در دست
آن صغیر است که در ولایت من است و دعوی کرد بر وی ناظر صغیر دیگر که این سرای که در دست
تست نصف آن ملک آن صغیر است که من ناظر آن هستم بسبب این که همه این سرای ملک
پدر این دو صغیر بود که مرد و میراث گذاشت آنرا برای این دو صغیر و تو نصفش بمن بده
که نگاه دارم آنرا برای صغیری که من ناظر او یم پس آن ناظر که مدعی علیه است گواهان گذراند
که پدر ایشان دو صغیر را قرار کرده بود در حال زندگی خود که همه این سرای ملک این صغیر است
که در ولایت من است دفع میشود دعوای آن ناظری که مدعی است و اگر
آن ناظر که مدعی است گواهان گذرانید برای دفع دعوای ناظر یکه مدعی علیه است و گفت
که تو پیش ازین دعوی کرده بودی نصف این سرا را برای آن صغیر که در ولایت تست
بسبب میراث از پدر او و حال دعوی میکنی همه آنرا برای آن صغیر که در ولایت تست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 358 of 916

فایده
دفع دعوی بخریدن از وارث مدعی

بدیگر سبب که اقرار پدر راوست دفع می شود دعوای ناظر بکه مدعی علیه ست بسبب
مناقص همچنین مذکورست در کتاب ذخیره رجل ادعی علی آخر دارا بالارث من ابیه فاصطلحا علی
مقدر ثم ادعی المدعی علیه ان بائعی اشتری ذلک من ابیک لا تسمع کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
مردی دعوی کرد بر دیگری سرای میراث از پدر خود پس صلح کردند بمال معلوم بعد ازان
مدعی علیه دعوی کرد که فروشنده من خریده بود این سرای را از پدر تو شنیده و نیشود این دفع
مدعی علیه همچنین مذکورست در کتاب خلاصة الفتاوی ادعی کرما فی ید رجل میراثا
عن جده ابی امه وقال انا محمد واسم امی حرة وابوها محمد بن الحرث
بن سادع فاقام المدعی علیه بینة ان المدعی کان زعم قبل هذا انه ابن عائشة
بنت علی بن الحسین کان شمس الاسلام الاوزجندی رح یفتی فی جنس
هذه المسائل انه لا تندفع دعوی المدعی ولا تقبل بینة المدعی علیه علی ما ادعاه
وتابعه فی ذلک بعض المشائخ رح فی زمانه وبه کان یفتی ظهیر الدین المرغینانی رح وهو الصواب عندنا
هکذا فی الفصول العمادیة والمحیط البرهانی (عالمگیری) کسی دعوی کرد تاک انگوریرا که در دست مردی بود
وگفت در دعوای خود که این تاک میراث ست از پدر کلانم که پدر مادر من ست وگفت
که نام من محمد ست ونام مادرم حرة وپدر او محمد پسر حرث پسر سادع ست ومدعی علیه
گواهان گذرانید که مدعی پیشتر ازین گفته بود که من پسر عائشه ام که دختر علی بن حسین ست
در جنس این مسئلها شمس الاسلام اوزجندی رحمه الله فتوی میداد بانکه دفع نمی شود دعوای
مدعی وقبول کرده نمی شود گواهان مدعی علیه بآنچیز که دعوی کرده ست آنرا ومتابعت
کرده ست او را در ین حکم بعض مشایخی که دران زمانه بودند وباین حکم فتوی میداد
امام ظهیر الدین مرغینانی رحمه الله تعالی وهمین حکم صواب ست نزد علماء ما رحمهم الله همچنین

مذکر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 359 of 916

مذکورست در کتاب فصول عمادی و کتاب محیط و کتاب ذخیره ادعت امرأة انها ابنة هذا الميت وان لها في تركته كذا وكذا فقال ورثة الميت انت مبطلة في هذه الدعوى لانك قد اقررت بعد وفات هذا الميت وقلت من بعد ان مرده بودم ومرا آزاد کرده لا يصح هذا الدفع كذا في الذخيرة (عالمگیری) زنی دعوی کرد که من دختر این مرده ام و مرا در ترکه او اینقدر و اینقدر میراث ست و ورثه آن مرده گفتند که درین دعوای خود باطل هستی زیرا که تو اقرار کرده بودی بعد از وفات این مرده و گفته بودی که من بنده و کنیز این مرده بودم و مرا آزاد کرده ست صحیح نمیشود این دفع ایشان همچنین مذکورست در کتاب ذخیره رجل ادعى ضيعة في يد رجل انك اشتريتها مني وكنت مكرها على البيع والتسليم واقام على ذلك بينة واراد استرداد الضيعة فقال المدعى عليه كان الامر كما قلت الا ان بعد ما زال الاكراه بعت هذا المبيع مني بكذا عن طوع ورضا واقام على ذلك بينة فالقضاء للمدعي وتدفع عنه المدعى حتى لا يكون للبائع حق الاسترداد كذا في المحيط (عالمگیری) مردی دعوی کرد زمینی را که در دست مردی بود که تو خریده بودی این زمین را از من و بر من جبر کرده شده بود بفروختن و سپردن آن و گواهان گذرانید بآن دعوای خود و خواست پس گرفتن زمین را از و مدعی علیه گفت که حال همچنین بود که تو گفتی مگر بعد ازان که جبر کردن دور شد از تو فروختی بر من این زمین را بر رضا و رغبت خود و گذرانید گواهان را بآن گفته خود پس قاضی حکم کند بگواهان مدعی علیه و دفع می شود دعوای مدعی پس نمیشود مر فروشنده را حق پس گرفتن آن همچنین مذکورست در کتاب محیط لو ادعى الاقرار طائعا فاقام المدعى عليه البينة انه كان ذلك الاقرار لهذا التاريخ عن اكراه فالبينة بينة المدعي واذا برهن وقضى له على الفور فالبينة للمدعي كذا في المتارخانية ناقلا عن الناصري (عالمگیری) اگر کسی دعوی کرد اقرار مدعی علیه را بر رضای او

فایده در دفع گفت که بعد از کره طوعا فروختی

فایده در دفع گفت که اقرار بکره بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 360 of 916

او و مدعی علیه گواهان گذرانیده که بدرستی آن اقرار من در آن تاریخ بزور بود پس معتبر گواهان مدعی علیه است و اگر بیان تاریخ را انکرده بودند یا بیان کرده بودند متفاوت پس گواهان مدعی بهتر است همچنین مذکور است در کتاب تاتارخانیه که نقل کرده است از کتاب ناصری رحمه الله

اذا قال المدعی علیه فی دعوی الدین انا اجیئ بالدفع فقال له القاضی ادفع یکون ابراء او بالایفاء فایهما تدعی قال کلیهما هل یکون هذا تناقضا حکی عن الشیخ الامام نجم الدین النسفی رحمه الله انه قال لا یکون تناقضا اذا وفق وبین وجه التوفیق ووجه التوفیق ان یقول وفیت بعضه وابرانی عن بعضه ویقول وفیت الکل فجحدنی فتشفعت الیه فابرانی او یقول کان ابرانی ثم جحد الابراء وفی فتاوی کذا فی الذخیرة (عالمگیری) اگر مدعی علیه در دعوای دین گفت که من می آرم دفع آن دعوی را پس گفت مرا و را قاضی که دفع یا ابرا میباشد یا برسانیدن و گواهم این دو را دعوی میکنی و او گفت که هر دو را آیا این کلام او تناقض میشود یا نه حکایت کرده شده است از شیخ امام نجم الدین نسفی رحمه الله انیکه او گفته است که این تناقض نمیشود اگر موفقت کند و بیان کند وجه موفقت را و وجه موفقت اینست که بگوید که رسانیده ام بعض آنرا و ابراء کرده است مرا از بعض دیگر آن یا بگوید که رسانیده بودم همه آنرا و منکر شد از ان پس شفاعت بردم باو و او ابراء کرد مرا یا بگوید که ابراء کرده بود مرا بعد از ان منکر شد از ابراء پس رسانیدم همچنین مذکور است در کتاب ذخیره ادعی علی رجل مالا وقال المدعی علیه فی دفع دعوی المدعی انه ابرانی عن هذا المال الذی تدعوه واقام علی ذلک بینة فادعی ثانیا ان المدعی علیه فلان اقر بالمال بعد ابرائی یاه هل یصح دفع الدفع قیل ان قال المدعی علیه برأنی عن هذا المال الذی تدعوه وقبلت الابراء او قال صدقت فی ذلک لا یصح منه دفع الدفع یعنی دعوی الاقرار وان لم یکن قال قبلت الابراء یصح منه دفع الدفع کذا فی الظهیریة (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر مرد

فایده
گفت مدعی علیه دفع دارم قاضی گفت دفع یا برا یا بایفاست گفت هم دارم

فایده
گواهان مدعی علیه بر ابرا، مدعی و دعوی مدعی بر وقت ارا بعد از ابراء

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 361 of 916

دیگر مالی را و مدعی علیه در دفع دعوای مدعی گفت که تو ابرا کرده از این دعوی برای من و گواهان
گذرانیدند بآن دفع خود پس مدعی گفت دوم بار که مدعی علیه اقرار کرده است برای من باینمال
بعد از ابراء کردن من برای او آیا این دفع صحیح میشود یا نه گفته است بعض مشایخ رحمهم الله تعالی
کما اگر مدعی علیه گفته بود که تو ابراء کرده بودی از این دعوی و من قبول کرده بودم آنرا یا گفته
بود که من راستگوی کرده بودم ترا در ان ابراء صحیح نمیشود از او دفع دفع که دعوای اقرار است
و اگر نگفته بود مدعی علیه که من قبول کرده ام آن ابراء را صحیح می شود از مدعی آن دفع دفع
همچنین مذکور است در کتاب ظهیریه ادعی دینا فی ترکة فقال الوارث لم یخلف ابی ترکة فبرهن
المدعی ان عینا من الاعیان التی فی یده من الترکة فبرهن الوارث بالابراء عنه من رجل غائب یندفع
وان لم یذکر اسم المشتری ونسبه کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری) کسی دعوی کرد
دینی را و ترکه مرده و وارث آمرزده گفت که آمرزده نگذاشته ترکه را و مدعی گواهان گذرانید
که اینمال معینی که در دست تست از ترکه است و وارث گواهان گذرانیدند که پدر من
فروخته است اینمال معین را بر مرد غایب دفع می شود دعوای مدعی اگرچه وارثش ذکر نکنند
نام خریده و نسب او را همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه رجل ادعی دینا فی ترکة میت
واقام البینة ثم ان وارثا آخر غیر الذی اقیمت علیه البینة صالح المدعی علی بعض ما
ادعی بان ادعی مائة دینار والصلح علی عشرین فلما طالبه ببدل الصلح اتی بالدفع
فقال انا اقیم البینة ان مورثی اوفاک هذا المال ودعواک باطل فلم یقع صحیحا
وان کان مدعی الایفاء غیر المصالح یسمع الدفع اما لو اراد هذا المصالح ان یقیم البینة
علی هذا الدفع لا یسمع کذا فی الخلاصة (عالمگیری) مردی دعوی کرد دینی را و ترکه مرده و گواهان
گذرانیدند بعد از ان وارث دیگر غیر آن وارثیکه مدعی بروی گواهان گذرانیده صلح کرد با مدعی

فایده
دفع گفت که ترکه نگذاشته
و مدعی ثابت کرد

فایده
بر یکی از ورثان
شاهد گذشت و دیگر وارث
صلح کرد باز دفع گفت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 362 of 916

بعضی از مدعی چنانکه دعوی کرده بود صد دینار را و صلح کرده بود بر بیست دینار و چونکه مدعی
خواست از ان وارث بدل صلح را وی آورد و گفت که من گواهان بیگذرانم که مورث من
رسانیده است این مال را تو بود دعوای تو باطل است پس این دفع صحیح نمیشود و اگر بر خصومت
مدعی رسانیدن غیر از صلح کننده باشد صحیح می شود دفع او اما اگر همان صلح کننده اراده کرد که
باین دفع بگذراند شنیده نمی شود همچنین مذکور است در کتاب خلاصة الفتاوی و اذا ادعی
الناتج فی دابة فقال المدعی علیه فی دفع دعوی المدعی انک مبطل فی هذه الدعوی لانک اقررت انک
اشتریت هذه الدابة من فلان فهذا دفع لدعوی المدعی کذا فی الذخیرة (عالمگیری) و وقتیکه کسی دعوی
خانه زادی در چهارپائی و مدعی علیه گفت در دفع دعوای مدعی که تو باطل هستی درین دعوای خود زیرا که اقرار کردی
که من خریده ام این چهارپای را از فلان پس این گفتهٔ مدعی علیه دفع است مر دعوای
مدعی را همچنین مذکور است در کتاب ذخیره رجل ادعی علی آخر انه استاجر من فلان محدود
اجارة طویلة وقبضه وبین حدوده واجره من المدعی علیه مقاطعة بعد القبض
وذکر الشرایط وطلب منه مال الاجارة قال المستاجر المقاطع فی الدفع انا اشتریت هذه الدار
من الآجر ونفذ البیع بمضی المدة وسقط الاجر لا یصلح هذا الدفع بغیبة الآجر وهو المختار هکذا فی الخلاصة (عالمگیری)
مردی دعوی کرد بر دیگری که من باجاره گرفته ام از فلان کس زمین محدود را باجاره و در از قبض
کرده ام و بیان کرد حدود آنرا و گفت که باجاره داده آنرا بمدعی علیه باندک اندک مدة بعد
قبض و ذکر کرد شرایط آنرا و طلب کرد از او مال اجاره را و مدعی علیه در دفع گفت که من
خریده ام این زمین را از اجاره دهندهٔ اول و بیع نافذ شده است بسبب
گذشتن مدهٔ اجارهٔ تو و ساقط شده است اجر آن صحیح نمی شود این
دفع بغیبت آن اجاره دهندهٔ اول و این حکم برگزیده مشائخ است همچنین

فایده
دفع مدعی علیه در دعوای نتایج
بر اقرار مدعی بشراء

فایده
مستاجر مستاجر در دفع گفت
بشراء از آجر اول

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 363 of 916

فایده
که مدعی علیه گواهان بگذراند
که این همی اقرار کرده است که
مدعا را از من دیگر فلان
گرفته است

مذکور است در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر ابن سماعة رحمة الله تعالی علیه
ادعی رجل علی رجل انه اخذ منه مالا وهو کذا وکذا ووصفه بامر یعرف فاقام
المدعی علیه بینة ان المدعی قد اقر ان هذا المال المسمی المفسر اخذ منه فلا
والمدعی ینکر فلیس هذا بابطال لدعوی المدعی ولا الکذاب لبینته لجواز ان
اخذه ثم رده علیه ثم اخذه المدعی علیه ولو ان المدعی علیه اقام
البینة ان هذا المدعی اقر ان فلانا وکیل هذا المدعی علیه اخذ منه
هذا المال فهذا ابطال لدعوی المدعی والکذاب لبینته قالوا والمراد
من مسألة الوکیل ان لا یکون الموکل وهو المدعی علیه ذا سلطان اما
اذا کان ذا سلطان کان الضمان فیه علی الموکل وهو المدعی علیه والمراد من الوکالة
المذکورة فیه الامر لا حقیقة الوکالة کذا فی الذخیرة (خزانة المفتین وعالمگیری)

ذکر کرده است ابن سماعه رحمة الله علیه که مردی دعوی کرد بر مرد دیگر که گرفته است از من
مالی را که آن اینچنین و این چنین است وصفت کرد آنرا بچیزیکه شناخته می شد آنمال
بآن صفت و مدعی علیه گواهان گذرانید که مدعی اقرار کرده است که آنمال نامبرده
شده بیان کرده شده را از من دیگر کس گرفته است و مدعی منکر بود ازان پس
این گواهان باطل نمیکرداند دعوای مدعی را و نه دروغگو میکرداند گواهان
او را زیرا که رواست این که آن فلان گرفته باشد آن مال را بعد ازان بمدعی
پس داده باشد آنرا بعد ازان مدعی علیه گرفته باشد آنرا و اگر مدعی علیه گواهان بگذراند
که این مدعی اقرار کرده است که فلان وکیل مدعی علیه گرفته است این مال را
از من پس این باطل کننده است دعوای مدعی را و دروغگو میکرداند گواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 364 of 916

او را گفته اند علماء رحمهم الله تعالی که مراد از مسئله وکیل این است که موکلش آن مدعی علیه است صاحب سلطنت و غلبه نباشد اما اگر صاحب سلطنت و غلبه باشد تا وان در این صورت بر موکل میشود که مدعی علیه است و مراد از وکالت مذکوره در این صورت امر کردنست نه حقیقت وکالت همچنین مذکورست در کتاب ذخیره رجل ادعی علی آخر انه ضرب بطن امته وماتت بضربه فقال المدعی علیه فی الدفع انها خرجت الی السوق بعد الضرب لا یصح الدفع اما لو اقام البینة انها صحت بعد الضرب فیصح ولو اقام البینة هذا علی الصحة والآخر علی الموت بالضرب فبینة الصحة اولی کذا فی الخلاصة (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر دیگری که او زده است شکم کنیز مرا و مرده است کنیز من بزدن او و مدعی علیه در دفع گفت که آن کنیز بعد از زدن برآمده بود بیمار صحیح نمی شود این دفع اما اگر گواهان گذرانیند که آن کنیز تندرست شده بود بعد از زدن صحیح است این دفع و اگر گواهان گذرانیند مدعی علیه بر تندرستی و مدعی بر مردن آن کنیز بزدن او پس گواهان تندرستی بهتر است همچنین مذکورست در کتاب خلاصة الفتاوی ادعی علی آخر انه لکز ابنی ومات من لکزه واقام علی ذلک بینة واقام المضارب بینة ان ابنه قد صح من لکزه وبرأ من ضربه فقبول هذا دفع صحیح لدعوی المدعی وقیل الجواب ان یکون الجواب فیه علی التفصیل ان کان المدعی ادعی انه لکزه لکزة ومات من تلک اللکزة وشهوده شهدوا کذلک فهذا دفع لدعوی المدعی وان کان ادعی انه لکزه ومات من اللکزة فهذا لا یکون دفعا لدعوی المدعی ویقضی علیه بالضمان کذا فی المحیط (عالمگیری) دعوی کرد بر دیگری که او بلکد زده است پدرم را و مرده است پدرم از زدن او و بر این دعوای خود گواهان گذرانید و زنده گواهان گذرانیدند که پدر او تندرست شده بود از زدن من بعضی علماء رحمهم الله گفته اند که این دفع صحیح است مر دعوای مدعی را و بعضی گفته اند که واجب است

فایده
مدعی دعوی کند که مدعی علیه زده است کنیز مرا و بیمار آمد مدعی علیه گفت که بعد از زدن من بیمار برآمده بود

فایده
دعوی مردن از لکز دفع بصحت بعد از لکز

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 365 of 916

که حکم بر تفصیل باشد اگر دعوی کرد و بود آنه او به الکمدزده است پدرم را یک گذ و مرد و است از من الگذ
و گواهان همچنین گواهی دادند پس این دفع است مر دعوای مدعی را و اگر دعوی کرد که او گذ
زده است پدر مرا و مرد و است از الگذ زدن این دفع نمیشود مر دعوای مدعی را و مسلم گردد دعوی
مدعی را و بنا بر ان همچنین مذکور است در کتاب محیط ادعی علی آخر انه کسر سنه العلیا فقال المدعی
علیه فی الدفع انه لم یکن له السن العلیا لا یسمع هذا الدفع کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
کسی دعوی کرد بر دیگری که دندان بالای مرا و شکسته است دندان بالای مرا و مدعی علیه گفت در دفع که نبود او را
دندان بالا شنیده نمیشود این دفع همچنان مذکور است در کتاب خلاصة الفتاوی رجل ادعی
علی رجل آخر مائة من من دهن السمسم بسبب صحیح فقال المدعی علیه فی دفع دعواه
انه مبطل فی هذه الدعوی لانی قد کنت اعطیته عوض هذا الدهن دینارا من الذهب
الاحمر الجید البخاری الضرب وهذا لیس بدفع ما لم یقر بسبب وجوب الدهن لجواز ان الدهن
قد وجب بسبب السلم فاذا اخذ عوضه دینارا فقد استبدل بالمسلم فیه واستبدال
المسلم قبل القبض لا یجوز وان کان الدهن مبیعا بان اشتری مقدارا معینا
من الدهن فاذا اعطاه عوض ذلک من الذهب وهو قائم بعینه کان
بایعا المبیع قبل القبض وانه لا یجوز فلا یصح الدفع ایضا کذا
فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر مردی صد من روغن از روغن گذ بسبب
صحیح و مدعی علیه گفت در دفع دعوای او که تو باطل هستی درین دعوای خود زیرا که من دادم
تو عوض آن روغن دیناری را از زر سرخ جید ضرب بخاری پس این دفع نمیکند دعوای مدعی را
تا که معلوم نشود سبب واجب بودن آن روغن زیرا که جایز است که روغن واجب شده
باشد بسبب عقد سلم پس وقتی که مدعی عوض او را دینار گرفته باشد وی بدل گردانیده آنچیز را که بدان

فایده
استبدال مسلم فیه و مبیعه قبل قبض باطل است و بیع بدون قبض و ایفای ثمن فاسد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 366 of 916

سلم شده هست و بدل کردن آنچیزیکه سلم در آن شده پیش از قبض کردن روا نیست و اگر آن رهن
خریده شده باشد چنانکه خریده باشد مقدار معینی را از روغن پس وقتی که مدعی علیه عوض آنرا از
داده باشد و حال انیکه آن روغن بعینه موجود باشد وی فروشنده خریده شده گردد
پیش از قبض کردنش و این روا نیست پس اینده نیز صحیح نمی شود همچنین هست در کتاب محیط

فایده
در دفع دعوای مرد بر زن

رجل جعل امر امرأته بید رجل علی ان لم تصل الیها النفقة فی وقت کذا فامرها بید ذلک الرجل فی تطلیقة
فقال الزوج وصلت النفقة الیها و قالت فی الدفع انه ما وصل الیها یسمع اما لو قالت
انه لم یدفع لا یسمع کذا فی الخلاصة (عالمگیری) مردی گرداند امر زن خود را بدست آن مرد
باینطریق که اگر نرسانیدم بآن زن نفقه او را در فلان وقت امر او بدست او باشد در یک طلاق
و شوهرش گفت که رسانیده ام نفقه او را و او آن زن در دفع دعوای او گفت که شوهرم
اقرار کرده هست که نرسانیده ام نفقه او را شنیده می شود این دفع اما اگر گفت آن زن که وی
اقرار کرده هست که نداده ام نفقه او را شنیده نمی شود همچنین هست در کتاب خلاصه

فایده
در دفع دعوای راهن بخلاف مرتهن

وفی فتاوی النسفی سئل عمن ادعی علی آخر انی رهنت منک کذا عینا سماه و وصفه
بکذا و کذا وطلبت منه احضار الرهن لیقضی ما له علیه من الدین و یرد الرهن علیه
والمدعی علیه ینکر الرهن والارتهان فجاء المدعی بشاهدین علی الرهن وجاء
المدعی علیه بشاهدین شهدا ان المدعی علیه اشتری هذا العین من هذا المدعی
بکذا و نقده الثمن و قبض المشتری بتسلیمه فهذا دفع لدعوی المدعی و یقضی بینة
صاحب الید لان بینة الخارج اثبات الاستحقاق من ید المشتری کذا فی المحیط (عالمگیری) و در فتاوی نسفی رحمه الله آمده است
که پرسیده شد از حال کسی که دعوی کرد بر دیگری که من گرو نهاده ام نزد تو چنین مال معین خود را
که نامید آنرا و بیان کرد صفت او را باین چنین و باین چنین و طلب کرد از وی حاضر کردن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 367 of 916

آنچیزی کرو داده شده را تا او اکنون آنچیز که مراورا بر ویست از دین و بگیرد آنچیزی که گرو بر او از وی
و مدعی علیه منکر شد از گرو نهادن و گرو گرفتن پس مدعی گواهان گذراینده بگرو نهادن و مدعی علیه گواهان
گذراینده که گواهی دادند که اینمدعی علیه خریده هست اینمال معین را ازین مدعی باینقدر بها و نقد
داده هست باو بها را آنرا و قبض کرده هست آنرا خسرنده بسپردن اینمدعی پس این گواهان دو
مرد دعوای مدعی را و حکم کرده می شود بگواهان ذوالید زیرا که گواهان او بسیارتر را اثبات کرده اند
چیزا که خریدن محکم ترست از گروی همچنین مذکورست در کتاب محیط رجل اخذ دابة رجل
فهلکت فی ید ۲ فجاء الذی کانت الدابة فی ید ۲ الی القاضی وادعی علی الذی
اخذ الدابة من ید ۱ انه اخذ دابتی بغیر حق و هلکت فی ید ۲ واقام
الآخذ بینة انی اخذتها بحق لما ان الدابة ملکی و کانت فی ید صاحب الید
بغیر حق فهذا دفع صحیح ولو کانت الدابة قائمة فی ید الآخذ فادعی
الذی فی ید ۲ علی الذی فی ید ۱ ما بینا واقام الآخذ بینة انه اخذ هالانه ملکها
قبلت بینته کذا فی الذخیرة (عالمگیری) مردی گرفت چهارپای مرد دیگر را و هلاک شد
در دست او و آمد آن کسی که چهارپای بدستش بود نزد قاضی و دعوی کرد بر ان کسی که گرفته بود
دابه را از او که اینمدعی گرفته هست دابه مرا بغیر حق و هلاک شده هست در دست او و گیرنده گواهان
گذراینده که من آن چهارپای را گرفته بودم بحق زیرا که آن چهارپای ملک من بود و در دست ذوالید
بغیر حق بود پس اینفع صحیح هست و اگر چهارپای موجود بود در دست گیرنده پس کسی که آنچهارپای
پای بدست او بود دعوی کرد بآن قسمی که بیان کردیم و گیرنده گواهان گذراینده که من آنچهارپای
را گرفته ام زیرا که آن ملک منست قبول کرده می شود گواهان او همچنین مذکورست در کتاب ذخیره
اذا ادعی علی رجل انها محرمة علیه بالطلقات الثلث وقد اقامت علی ذلک بینة فقال الزوج هی رفع دعواها

فایده
در دفع کفت که ملکم بود گرفتم
و در دستش بناحق بود

فایده در دفع دعوای حرمت بگذشتن
مدت بعد از طلاق معلل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 368 of 916

فایده
قاضی نفقه زن را بر شوهرش فرض کرد و او دفع بحرمت کفت

فایده
دعوای ملک مطلق بعد از اقرار بسبب شراء

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 369 of 916

علی باقعو بسبب الشراء والآن یدعیه ملکا مطلقا فهذا دفع صحیح کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
مردی دعوی کرد نزد قاضی مال معینی را که در دست دیگری بود بسببی که خواست ثابت کرد
آن سبب را بعد از ان مدعی علیه فروخت آنمال معین را بمردی و بوی سپرد آنرا و زمانه گذشت
بران باز مدعی دعوی کرد آنمال را بر ان خریدنده نزد آن قاضی یا قاضی دیگر بملک مطلق پس
خریدنده در دفع دعوای او گفت که تو بر باطل هستی در دعوای خود زیرا که تو دعوی کرده بودی
انمال را بر فروشنده من بسبب خریدن و الحال دعوی میکنی ملک مطلق را پس اینده فع صحیح است
همچنین مذکور است در کتاب ذخیره اذا ادعی دارا بسبب الشراء وظهر ان الدار للمدعا
یوم الدعوی لم تکن فی ید المدعی علیه حتی لم یصح الدعوی بل کانت
فی ید غیره ثم ان هذا المدعی ادعی الدار فی مجلس آخر علی صاحب الید ملکا مطلقا
لا یسمع علی الاصح (خزانه) وقتی که کسی دعوی کرد سرائی را بسبب خریدن و ظاهر شد
که این سرای در روز دعوی در دست مدعی علیه نبود تا اینکه صحیح نشد دعوای او بلکه در دست
دیگری بود بعد ازان آمد مدعی دعوای ملک مطلق کرد در آنسرای در مجلس دیگر بر ذو الید
شنیده نمیشود دعوای او بنا بر صحیح ترین روایتها رجل قال عند غیر القاضی ان هذا
العین ملکی بسبب الشراء من فلان او قال بسبب الارث ثم ادعی ذلک
العین عند قاض من القضاة ملکا مطلقا فالقاضی لا یسمع دعواه اذا ثبت
عنده انه قال قبل هذا ان العین ملکی بسبب الشراء هذا اذا ادعی الشراء من رجل
معلوم اما اذا ادعی الشراء من رجل مجهول بان قال اشتریته من رجل لا اعرفه او قال
اشتریته من رجل ثم ادعی بعد ذلک عند القاضی ملکا مطلقا یسمع دعواه (خزانة المفتین)
مردی دعوی کرد نزد قاضی که اینمال معین از من است بسبب خریدنم از فلان گفت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 370 of 916

فایده
دعوی کرد در اول
بسبب بار مطلق

که بسبب میراث بعد ازان دعوای ملک مطلق اگر در آنمال معین نزد قاضی از قاضیان
پس قاضی نشنود دعوای او را وقتی که ثابت شود نزد قاضی که اینمدعی گفته بود پیش ازین که
انمال معین ملک منست بسبب خریدن و این حکم وقتیست که در اول دعوی کرده باشد
خریدن را از مرد معلوم اما وقتی که دعوی کرده باشد خریدن را از مرد نامعلوم چنانکه گفته باشد
که خریده ام آنرا از مردیکه نمیشناسم او را یا گفته باشد که خریده ام آنرا از مردی بعد ازان
دعوی کند نزد قاضی ملک مطلق را شنیده می شود دعوای او (رجل ادعی ملکا
بسبب ثم ادعاه بعد ذلک ملکا مطلقا و شهد الشهود بذلک ذکر فی عامة الروایات
انه لا تسمع دعواه و لا تقبل بینته قال المصنف رح قال جدی شمس الائمة رح لا یقبل بینته
و لا تبطل دعواه حتی لو قال ردت بهذا الملک المطلق الملک بذلک السبب تسمع دعواه
و تقبل بینته (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر دیگری ملک را بسببی باز دعوای آنرا کرد
بعد ازان بملک مطلق و شاهدانش گواهی دادند بآن ملک مطلق ذکر شده در عامهٔ روایات
انیکه شنیده نمیشود دعوای او و قبول کرده نمی شود گواهان او گفته است مصنف رحمه الله
که گفته است جد من شمس الائمه رحمه الله که قبول کرده نمیشود گواهان او و باطل نمی شود
دعوای او تا آنکه اگر گفت که اراده کرده ام باین ملک مطلق ملکیرا آن سببی که پیش گفته بودم
شنیده می شود دعوای او و قبول کرده می شود گواهان او (ادعی عینا فی ید انسان ملکا مطلقا
و ادعی المدعی علیه فی دفع دعواه انه کان ادعی هذا العین قبل هذا بسبب فقال المدعی
انا ادعیه الآن بذلک السبب الیضا و ترکت دعوی الملک المطلق یسمع دعواه ثانیا و یبطل
دفع المدعی علیه (خزانة المفتین) اگر دعوی کرد مال معین را که
در دست کسی بود بملک مطلق و مدعی علیه گفت در دفع دعوای او که اینمدعی دعوی کرد

بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 371 of 916

بود این مال معین را پیش ازین بسببی و مدعی گفت که الحال نیز بآن سبب دعوی میکنم
و گذاشتم دعوای ملک مطلق را شنیده میشود دعوای او دوم بار و باطل می شود (فتح القدیر)
ولو ادعی دار اشراء من ابیه ثم ادعی المیراث یسمع ولو ادعی ولا بسبب لا ارث ثم
ادعی الشراء لا یقبل و یثبت التناقض (خزانة المفتین) و اگر دعوی کرد
سرا را بسبب خریدن از پدر خود بعد ازان دعوی کرد بمیراث آنرا شنیده می شود دعوای
او و اگر در اول دعوی کرده بود بسبب میراث بعد ازان دعوی کرد خریدن از پدر خود
قبول کرده نمیشود و ثابت می شود تناقض اشتری ثوبا فی جواب او مندیل فلما اشتراه
قال هذا متاعی ولم اعرفه و اقام البینة تقبل بینته (خزانة المفتین)
کسی خرید جامه را که در انبان یا در دست مال بود چونکه گرد آنرا گفت که این جامه
از من است و من نشناخته بودم آنرا و گواهان گذرانید قبول کرده می شود گواهان او
رجل قدم بلدة و استاجر دارا و قیل له هذا دار ابیك مات و ترکها میراثا لك و قال
المستاجر ما کنت اعلم به فادعا میراثا عن ابیه لا یسمع لما فیه من التناقض (خزانة المفتین)
مردی بشهری در آمد و باجاره گرفت سرائی را و گفته شد او را که این سرای از پدر تو بود
که مرده است و میراث گذاشته است آنرا برای تو و آن اجاره گیرنده گفت که من
خبر نبودم باین و دعوی کرد آن سرا را که این میراث پدر من است شنیده نمی شود این
دعوای او زیرا که تناقض است در این دعوی فی دعوی الشفعة لو اقام المشتری البینة
ان الملک الذی یستحق به الشفعة ملک فلان لا یسمع و لو اقام البینة انه اقر انه لفلان لا یسمع منیة کذا
فی الخلاصة (عالمگیری) و در دعوای شفعه اگر خریده گواهان گذرانید باینکه آن ملکی که
مدعی بسبب آن مستحق شفعه میشود ملک فلانست شنیده نمی شود گواهان او و اگر گواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 372 of 916

گذرانند بانکه مدعی اقرار کرده است بانکه آنملک فلان است شنیده می شود ایرگواهان
ازاو همین مدعور است در کتاب خلاصة الفتاوی رجل ادعی دارا انها له دون
مورث المدعی علیه کان احدث یده علیها بغیر حق ثم مات وترکها
فی ید وارثه هذا واقام البینة علی ما ادعاه فاقام المدعی علیه البینة
ان مورثه فلانا کان اشتراها من المدعی بکذا بیعا باتا وتقابضا ونقد
مورثی فورثتها منه فادعی المدعی لدفع دعوی المدعی علیه
ان مورث المدعی علیه کان اقران البیع الذی
جری بینه وبین المدعی هذا کان بیع وفاء ازاد
علی الثمن یجب علی ردها الیه واقام البینة علی ذلک
قال الشیخ الامام الاجل ظهیر الدین رحمة الله علیه
یسمع منه هذا الدفع کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری)
مردی دعوی کرد سرائی را که از مست ومورث مدعی علیه جدید بران دست نهاده بود
بناحق بعد ازان او مرد وگذشت آنرا در دست این وارث خود وگواهان گذرانیدند باین
دعوای خود پس مدعی علیه گواهان گذرانید که فلان مورث من خریده بود آنرا از ابتدعی
بانقد رها به بیع بات وباهمدیگر قبض کرده بودند هر دو بدل را بعد ازان مورث من مرد
ومن بمیراث بردم از مورث خود آن سرا را ومدعی در دفع دعوای مدعی علیه گفت
که مورث مدعی علیه اقرار کرده بود که آن بیعی که جاری شده است میان من ومدعی
بیع وفا بود وقتی که رد کند بر من بهار آنرا واجب می شود بر من رد آن سرای باو
گواهان گذرانید بر آن دعوای خود گفته است شیخ امام ظهیر الدین رحمه الله تعالی که این

شنیده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 373 of 916

شنیده نمیشود از مدعی چنین ذکر شده است در کتاب فتاوای قاضیخان اذا ادعی نخلا فی
ید رجل فقال المدعی علیه فی دفع دعواه انه اشتری ثمر هذا النخل منی فهذا لیس بدفع
کذا فی الذخیرة (عالمگیری) وقتی که کسی دعوی کند درخت خرما را و مدعی علیه بگوید در دفع دعوی
او که مدعی طلب خریدن خرمای این درخت را کرده است از من این گفته او دفع نیست
همچنین مذکور است در کتاب ذخیره وفی دعوی العقار اذا انکر المدعی علیه مرة او مرتین
ثم قال ان الارض التی فی ید ی لیست علی هذه الحدود لا یضر منه هذا لیس بدفع کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)
و در دعوای زمین وقتی که منکر شود مدعی علیه یکبار یا دو بار بعد ازان بگوید که آنزمینکه در دست
من است نیست برانحدودی که مدعی بیان کرده است آنرا صحیح نمی شود ازو این دفع همچنین
در کتاب خزانه ادعی محدودا فی ید رجل وبین حدودا فقال المدعی علیه این محدود
که مدعی دعوی میکند بایخدود ملک منست وحق من است فاعاد المدعی دعواه
ثانیا فی مجلس آخر بعین تلک الحدود فقال المدعی علیه در حد ودخطا کرده و این
محدود که در دست منست بایخدود دیگست که دعوی کرده فاعاد المدعی دعواه
ثالثا فی مجلس آخر فقال المدعی علیه ان محدودا که تو دعوی میکنی بفلان فروخته بودم
پیش از انکه دعوی میکردی ومن ازان فلان خریده ام هل یکون هذا دفعا لدعوی
المدعی فقیل لا وینقض کلامه الثالث بکلامه الثانی واعتبر کلامه الثانی لنقض کلامه
الثالث وان لم یعتبر فی حق دفع دعوی المدعی کذا فی المحیط (عالمگیری) کسی دعوی کرد محدودیرا که
در دست مرد دیگر بود وبیان کرد حدود آنرا و مدعی علیه گفت که این محدود را که مدعی
دعوی میکند بآن حدود ملک من است وحق منست ومدعی باز گردانید دعوای خود را در مجلس
دوم بعین آن حدود که در اول گفته بود و مدعی علیه گفت که در حدود خطا کرده زیرا که

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 374 of 916

این محدود که در دست من ست بآن حدود نیست که تو دعوی کرده بآن و مدعی باز کرد
دعوای خود را سوم بار در دیگر مجلس و مدعی علیه گفت که آن محدود را که تو دعوی میکنی
فروخته بودی پیش از انکه دعوی میکردی و من از انفلان خریده ام آیا ایند فع می شود مر
مدعی را پس بعضی علما رحمهم الله گفته اند که نمی شود زیرا که کلام دوم او می شکند کلام سوم او را
و معتبر کرده میشود کلام دوم او از برای شکستانیدن کلام سوم او اگرچه معتبر نیست در حق دفع
دعوای مدعی همچنین مذکور ست در کتاب محیط استعار من آخر دابة وهلکت الدابة تحت
المستعیر وانکر رب الدابة الاعارة وصالحه المستعیر علی مال جاز فان اقام المستعیر بعد ذلک بینة
علی العاریة وقال انها تلفت قبلت بینته ویبطل الصلح وان اراد استحلاف المعیر علی ذلک فله ذلک
وذکرت فی المنتقی مسائل تدل علی عدم القبول ومن جملة ذلک رجل ادعی دارا فی
ید رجل میراثا عن ابیه ثم اصطلحا علی شیء ثم ان المدعی علیه اقام بینة علی انه کان
اشتری هذه الدار من ابی هذا المدعی حال حیوته او اقام بینة انه کان
اشتراها من فلان وفلان کان اشتراها من ابی هذا المدعی لا تقبل بینته
کذا فی الذخیرة (عالمگیری) مردی بعاریت گرفت از دیگری چهارپائی را
وهلاک شد آن چهارپای در زیر عاریت گیرنده و منکر شد صاحب آن عاریت دادن
را و عاریت گیرنده صلح کرد با او بر مالی جایز نیست این صلح و اگر عاریت گیرنده بعد از ان صلح
گواهان گذرانید بر عاریت بودنش و او گفت که آن چهارپای هلاک شده ست قبول کرده
میشود گواهان او و باطل می شود آن صلح و اگر اراده کرد سوگند دادن عاریت دهنده را
بعاریت دادن میرسد اورا که سوگند بدهد و ذکر شده ست در کتاب منتقی چند مسئله که دلالت
می کنند بر عدم قبول آن گواهان و از جمله آن مسئلها یکی این ست که دعوی کرد مردی سترا

که در دست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 375 of 916

که در دست مرد دیگر بود که میراث مانده است آن از پدرم پس تصلح کردند بر چیزی بعد از ان
مدعی علیه گوا نان گذرانید که من خریده ام این سرا را از پدر این مدعی در حال زندگی او
یا گوا نان گذرانیدند که من خریده ام آنرا از فلان و فلان خریده بود از پدر این مدعی
قبول کرده نمی شود این گوا نانش همچنین مذکور است در کتاب ذخیره رجل ادعی علی
رجل ان لفلان بن فلان عندك كذا وكذا وانه صبي وجعل القاضي فلانا
بن فلان وصيا لهذا الصبي وهذا الصبي في ولاية هذا القاضي ثم ان فلانا
بن فلان وكلني بقبض مال الصغير هذا منك وذلك كذا وكذا وقضى القاضي
بوكالة المدعي بشرائطه وقبض المدعي المال ثم ان هذا المدعي عليه بعد
ذلك يوما ادعى على هذا الوكيل ان هذا الصبي فلان بن فلان
قد ادرك ووكلني بقبض ماله منك ايها الوكيل عن الوصي فقال الوكيل
عن الوصي بعثت المال الى الوصي هل يصدق فقد قيل لا يصدق
كذا في المحيط (عالمگيري) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر که فلان پسر
فلان را نزد تو اینقدر و اینقدر مال است و او کودک است و قاضی فلان پسر فلان را وصی کرده
است برای آن کودک و آن کودک در ولایت آن قاضی است بعد از ان آن وصی مرا وکیل
گردانیده است بقبض کردن مال آن صغیر از تو و آن مال این قدر و این قدر است
و قاضی حکم کرد بوکالت مدعی بشرط های وکالت و قبض کرد مدعی مال را بعد از ان مدعی
علیه بعد از یکروز دعوی کرد بر ان وکیل که آن صغیر که فلان بن فلان است بالغ شده
و وکیل گردانیده مرا بقبض کردن مال خود از تو که وکیل هستی از طرف وصی او پس
گفت وکیل وصی که من فرستاده ام آن مال را با آن وصی آیا راستگو کرده می شود آن وکیل

(فاید) وکیل وصی گفت که مال را بوصی فرستادم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 376 of 916

فایده
در رفع گفت که حکم قاضی برای مستحق باطل واقع شده

یا نه گفته است بعض مشایخ رحمه الله که رشوه گرفته نمیشود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط
حانوت استحق من ید رجل بالبینة ورجع المستحق علیه علی بائعه بثمنه بالبینة
فاقام بائعه بینة بحضرته وبحضرة المستحق ان المستحق اقر ان هذا الحانوت کان
ملک ابی مات وترکه میراثا لی ولا وارث له غیری وان ابی قال فی حیوته وصحته
ان جمیع هذا الحانوت ملکی بسبب صحیح وانه فی ید بحکم الاجارة لا ملک له فیه
وقد کنت صدقته فی هذا الاقرار ثم رجعته بعد ذلک من المستحق علیه هذا
وان قضاء القاضی للمستحق وقع باطلا فهذا دفع صحیح ولو ان البائع لم یقل هذا
وانما قال ان المستحق قد کان قال قبل دعوی الحانوت ان الحانوت التی فی ید فلان ملک
فلان بن فلان والآن یدعی الحانوت لنفسه وهذا تناقض فهذا دفع
لدعوی المدعی کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

دکانی باستحقاق برده شد از دست مردی بگذشتن شاهدان وآن مرد که دعوای استحقاق برده شد
رجوع کرد بر فروشنده دکان به بهای آن بگواهان پس فروشنده بحضور این مرد و بحضور مستحق
گواهان گذرانیدند که مستحق اقرار کرده بود باینکه بدرستی اینکدکان ملک پدر من است و
مرده است پدر من وگذاشته است آنرا میراث برای من و دیگر وارث غیر از من
ندارد و بدرستی که پدر من گفته بود در حال زندگی و تندرستی خود که همه اینکدکان ملک من است
بسبب صحیح و در دست این کس که حالا مستحق علیه است بحکم اجاره است ملک او نیست
دران دکان و تحقیق راشگوی کرده بود او را درین اقرار ش بعد ازان فروختم آنرا از برای
مردی که دعوای استحقاق بر او شده و بدرستی که حکم قاضی برای مستحق باطل واقع شده است
پس این دفع او صحیح می شود و اگر فروشنده این چنین نگفت بلکه گفت که مستحق پیش از دعوی

دکان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 377 of 916

فایده در دفع گفت کسیکه بمن فروخته

دکان گفته بود که دکانی که در دست فلانست ملک فلان بن فلانست و در حال دعوی میکنند آنرا برای خود و اینده عوای او تناقض ست از اینقبل او دفع می شود مر دعوای مدعی را همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره بائع العبد اذا طلب الثمن من المشتری فقال المشتری انك مبطل فی هذه الدعوی لانك بعت الحر فانك حلفت وقلت ان اشتریت عبدا فهو حر ثم اشتریت هذا العبد بعد یمینك وعتق علیك وبعته منی فهذا دفع صحیح لو اثبته بالبینة وکذلك لو قال حلفت وقلت کل عبد اشتریته فهو حر ثم اشتریت هذا العبد بعد الیمین حتی عتق علیك ثم بعته منی وکذلك لو قال اعتقت هذا العبد قبل ان تبیعه منی فهذا کله دفع صحیح ذکر الفصل الاخیر فی الزیادات من غیر ذکر خلاف وذکر الفصل الاخیر فی موضع آخر عن ابی یوسف رح وعن ابی حنیفة رح ان بینة المشتری لا تقبل علی البائع بذلك حتی لا یسترد المشتری الثمن من البائع لکن یعتق العبد علی المشتری لاقراره بذلك کذا فی المحیط اعلم که فروشنده غلام طلب کردنهای آنرا از خریده و حریده گفت او را که تو در دعوی خود بر باطل استی زیرا که فروخته بر من آزاد را چه سزا که تو سوگند کرده بودی و گفته بودی که اگر خریدم غلامی را پس او آزاد باشد بعد ازان خریدی این غلام را پس از سوگند خود و آزاد شده بر تو بعد ازان فروختی بر من پس باید دفع صحیح ست اگر ثابت کرد آنرا بگواه ایشان همچنین دفع صحیح ست اگر بگوید که سوگند کرده بودی و گفته بودی که هر غلامی را که بخرم آزاد باشد و بعد ازان سوگند خریدی این غلام را تا آزاد شد بر تو بعد ازان فروختی آنرا بر من و همچنان حکم ست که اگر بگوید که آزاد کرده بودی این غلام را پیش از فروختن بر من پس همه اینها دفع صحیح ست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 378 of 916

کرده ست امام محمد رحمه الله صورت اخیر را در کتاب زیادات بغیر از ذکر کردن اختلاف
و ذکر کرده ست همین صورت اخیر را در غیر کتاب زیادات که روایت کرده از امام ابو یوسف
و امام اعظم رحمة الله علیهما که کوانان خرنده قبول کرده نمیشود بر فروشنده پس بهار او پس گرفته
نمی تواند از فروشنده ولیکن آن غلام بر خرنده از آدمی شود زیرا که اقرار کرده ست بآزادی
او همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ولو ادعی دابة ملکا مطلقا فقال المدعی علیه

فایده
در دفع گفت که اقرار
کرده بملک غیر

علی وجه الدفع ان المدعی اقر ان المدعی علیه اشتری هذه الدابة
لفلان وان هذا اقرار منه انه لا ملک له فیه لا یکون هذا دفعا (خزانة المفتین)
اگر کسی دعوی کرد دابه را بملک مطلق و مدعی علیه بطریق دفع گفت که اینمدعی اقرار کرده است
که مدعی علیه خریده ست این چهارپا را از برای فلان و این اقرارش اقرار است
از او باینکه او را ملک نیست در ان چهارپای این گفتن او دفع نشود

فایده
در بیان این چیز یکه جواب
میشود از جانب مدعی علیه چیزیکه
جواب نمی شود

الباب السادس فیما یکون جوابا من المدعی علیه وما لا یکون

باب ششم در بیان آنچیز یکه جواب میشود از مدعی علیه و آن چیزی که جواب نمیشود از و
رجل ادعی ضیعة فی ید ی رجل انها ملکه فقال المدعی علیه تأمل لکم وانکاره کذلک
فهذا لیس بجواب ویجبره القاضی علی الجواب کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد زمینی
که در دست مردی بود که این زمین ملک منست پس گفت مدعی علیه که فکر کنم در ان و انکار کنم
پس این گفتهٔ او جواب نیست و جبر کند قاضی بر او بجواب گفتن همچنین مذکور ست در محیط
واذا قال لیس لی علم او قال لم اعلم لیس بشیء او قال لا ادری انه هو ملکی ام لا او قال این مدعی حتی
منست و نمیدانم و حق نیست فالکل لیس بجواب کذا فی الخلاصة (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 379 of 916

اگر مدعی علیه در جواب گفت که نمیدانم یا گفت که مرا علم نیست یا گفت . . . . که نمیدانم که آیا
ملک من هست یا نه یا گفت که این مدعی بحق من هست و ترا در وی حق نیست پس همه این گفته
های او جواب نیست همچنین ذکر شده هست در کتاب خلاصة الفتاوی ولو قال لا ادری
ا هو ملک هذا المدعی فهذا لیس بجواب ویجبره القاضی علی الجواب فان لم
یجب یجعل منکرا ویسمع البینة علیه کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر مدعی علیه
گفت که نمیدانم که آنمدعی آیا ملک این مدعی هست یا نه پس این گفته او جواب نیست و جبر کند
قاضی او را بجواب گفتن پس اگر جواب نداد قاضی او را منکر بگرداند و بشنود گواهان مدعی را
بروی همچنین مذکور هست در کتاب محیط واذا قال المدعی علیه این محدود مرا بتو
سپردنی نیست وقال بتو تسلیم کردنی نیست فعند بعضهم هذا جواب وهو الاصح
کذا فی الذخیرة (عالمگیری) و اگر مدعی علیه گفت که این محدود مرا بتو سپردنی نیست یا گفت بتو تسلیم کردنی
نیست پس نزد بعض مشایخ رحمهم الله تعالی این گفته مدعی علیه جواب هست و همین قول صحیح تر است
همچنین ذکر شده هست در کتاب ذخیره ادعی ضیعة فی ید رجلین فقالا دو قیراط از سه قیراط
از این ضیاع ملک ما هست و یک قیراط ملک فلان غائب است و در دست ما امانت است
فهذا جواب تام ولکن لا تندفع الخصومة عنهما غیر انهما لم یقیما البینة علی الودیعة علی ما عرف کذا
المحیط (عالمگیری) شخصی دعوی کرد زمینی را که در دست دو مرد بود پس آن دو مرد گفتند که دو حصه
از سه حصه این زمین ملک ما هست و در دست ما هست و یک حصه ملک فلان غایب است و در دست
ما ودیعت هست پس این جواب کامل هست و لیکن دفع نمیشود دعوی از ایشان از دیگر حصه
تا گواهان نگذرانند بودیعت چنانکه حکم این دعوی ودیعت معلوم هست همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط وفی دعوی العقار اذا قال هذا المحدود ملکی ولم یقل فی ید المدعی علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 380 of 916

لایلزم المدعی علیه بالجواب واذا قال هو ملکی وفی ید هذا المدعی علیه فقال المدعی علیه
المدعی این محدود ملک تو نیست فهذا علی وجهین اما ان قال در دست من نیست و ملک تو
نیست فهذا جواب وان لم یقل در دست من نیست فقد قیل انه جواب وهو الاشبه هکذا فی الذخیره عالمگیری
ودر مجموعه زین اگر مدعی گفت که این محدود ملک من نیست و نه گفت که در دست من نیست آنگاه لازم نیست بر مدعی علیه جواب او و اگر مدعی گفت که ملک
من نیست و در دست این مدعی علیه است او مدعی علیه گفت مدعی را که این محدود ملک تو نیست پس این جواب او بدو وجه است یا یکی
گفته بود که در دست من نیست و ملک تو نیست پس این گفتهٔ او جواب است و اگر نگفته بود
که در دست من نیست پس بعض مشایخ رحمة الله علیه گفته اند که این گفتهٔ او نیز جواب است
و همین قول بعض مشایخ رحمه الله مشابه ترست بحق همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره
ادعی دارا فی ید ی رجل انها دار ه غصبها ذو الید منه فقال ذو الید جلگی
اینخانه در دست من ست بسبب شرعی و مرا باین مدعی سپردنی نیست فهذا جواب تام
فی حق انکار الغصب غیر تام فی حق الملک کذا فی المحیط (عالمگیری) شخصی دعوی کرد
سرائی را که در دست مردی بود که این سرای از من ست غصب کرده ست آنزا ذو الید
گفت من و ذو الید گفت که همه این خانه در دست من ست بسبب شرعی و مرا
باینکه مدعی سپردنی نیست پس این جواب کامل ست در حق منکر شدن از غصب و جواب
کامل نیست در حق ملک ذو الید همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ادعی منزلا
فی ید رجل فقال المدعی علیه عرصه ملک من است لایکون جوابا لم یقل این عرصه ملک
من ست وکذا اذا قال الشهود العرصة ملکه لایکفی ما لم یقولوا هذه العرصة ملکه کذا فی الخلاصه
(عالمگیری) شخصی دعوی کرد منزلی را که در دست دیگری بود و مدعی علیه گفت
که سیدان ملک من ست جواب نخواهد تا نگوید که این سیدان ملک من ست و همچنین اگر گواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 381 of 916

گفتند که میدان ملک اوست کافی نمیشود تا گویند که این میدان ملک اوست همچنین
ذکر شده است در فتاوای برازیه رجل ادعی دارا فی ید رجل فقال
المدعی علیه انها داری ثم قال انها وقف فهذا جواب تا قلت بینة المدعی علیه
وکذلک لو قال فی الابتداء هذه الدار وقف فی یدی بحکم التولیة فهذا جواب
تام کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مردی بود دو مدعی
علیه گفت که این سرا وقف است بعد ازان گفت که این سرا می وقف است قبول
می شود گواهان مدعی علیه و همچنین است که اگر در اول گوید که وقف است و در دست من
بحکم تولیه است پس این گفته او جواب تام است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
وفی دعوی الدین اذا قال المدعی علیه مرا بتو چیزی دادنی نیست
فعند بعضهم هو جواب وهو الاشبه ولو قال فی دعوی الدین مرا علم نیست
مرا خبر نیست فهذا لیس بجواب هکذا فی الذخیرة (عالمگیری) و در دعوای
دین اگر مدعی علیه گفت که مرا بتو چیزی دادنی نیست پس نزد بعض علماء این قول او جواب
و همین قول بعض مشابه تر است بحق و اگر گفت در دعوای دین که مرا علم نیست مرا خبر نیست پس این گفتگو
جواب نیست همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره واذا قال فی دعوی الدین لیس لی
او ما اشبه ذلک صار این مبلغ بدین سبب دانی نیست فهذا لیس بجواب وقیل هکذا قیاد وقد قیل هذا انکار
لاصل الدین فیکون خصما فی اصل الدین کذا فی المحیط (عالمگیری) و در دعوی دین سبب
بیع باشد یا مانند بیع اگر گفت که مرا این مبلغ باین سبب دادنی نیست پس این گفته
او جواب نیست بعض علماء گفته که این چنین بعض گفته اند و به تحقیق گفته اند بعض علماء
رحمه الله که این گفته او انکار است از اصل دین پس خصم می شود در اصل دین همچنین ذکر شده است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 382 of 916

ولو ادعى وارث رب المال على المضارب عند القاضي فاجاب المضارب وقال مرادي
دعوى كه وى ميكند بوى وبموكلان وى يعنى بقية الورثة چيزى دادنى نيست فهذا
جواب كاف ولا يلتفت القاضي ان يجبره على البيان نعم لو اقام بينة ان مورثه دفع اليه المال المضاربة
كذا وانه قبض ذلك لا يلزمه شيء وكذا كل امين كالمودع والمستعير والمستاجر والوكيل والمستقرض
الا اذا ادعى شيئا يجب الضمان كذا في الملتقط (عالمگيري) اگر دعوى كرد وارث رب المال
بر مضارب نزد قاضى پس مضارب جواب گفت كه مراد من دعوى كه ميكند بوى وبموكلان
وى كه باقى ورثه اند چيزى دادنى نيست پس اين گفتهٔ او جواب كافيست ونيست قاضى را
كه جبر كند او را بر بيان آن بانكه گيرند وچرا دادنى نيست پس اگر آن وارث گواهان گذراند
بانكه مورث من داده هست باو مال مضاربت را اين قدر واو قبض كرده هست آنرا واجب
نمى شود بر مضارب چيزى ومانند مضارب هست هر امانت دار مانند وديعت گيرنده
وعاريت گيرنده واجاره گيرنده ووكيل وبضاعت گيرنده مگر لازم مى شود بر او وقتى كه مدعى شود
كند چيزيرا كه واجب شود تاوان بر او بسبب آنچيز همچنين ذكر شده هست در كتاب الغصب
ادعى نكاح امراءة فقالت من زن اين مدعى نيم فان اشارت اليه فجواب
والا فلا في قول وقيل الجواب كذلك في الوجيز للكردري (عالمگيري)
دعوى كرد مردى نكاح زنى را واو آنزن گفت كه من زن اينمدعى نيستم پس اگر اشارت كرد
آن زن بمدعى پس آن گفتهٔ او جواب هست واگر اشارت نكرد جواب نيست وبعضى گفته
اند كه مطلق جواب هست همچنين ذكر شده هست در فتاواى سراجيه ادعى عشرة دنانير
مجلة لابنته فقال الزوج انچه بوده است داده ام لا يكون جوابا للدعوى لانه يدعي
عليه العقد لكن للقاضي ان يقول للزوج اقم البينة على ما ادعيت فاذا اقام البينة

فايده
آنچه بوده واداده جواب
نيست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 383 of 916

لابد ان یبین قدر المؤدی لقطع الشبهة وکذا لو ادعی ثمن المبیع فقال انی بوده ام دادم فکذلک الجواب
ایضاً کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری) شخصی دعوی کرده دینار مهر معجل دختر
خود را و شوهر او گفت آنچه بوده هست داده ام این گفته او جواب نخیزد مر دعوای مدعی را زیرا که
دعوی کرده هست مال معلوم را و لیکن مر قاضی را هست که بگوید مر شوهر او را که آنچه داده
گواهان بیار بگذران پس اگر گواهان گذرانید چاره نیست از اینکه بیان کند مقدار آنچیزرا
که ادا کرده هست تا گواهی صحیح شود و همچنین اگر دعوی کرد بهای چیزی فروخته شده را
و مدعی علیه گفت که آنچه بوده هست داده ام پس نیز همچنین حکم هست همچنین ذکر شده است در فصول عمادی

الباب السابع فیما یقع به التناقض والتدافع فی الکلام وما لا یقع

باب هفتم ثابت هست در بیان آنچه سبب تناقض و مخالفت در کلام بآن ثابت می شود و آنچه
تناقض و مخالفت بآن ثابت نمی شود التناقض کما یمنع صحة الدعوی لنفسه
یمنع صحة الدعوی لغیره بوکالة او وصایة ذکر القاضی الامام جلال الدین رح
فی المحاضر من اقر بعین لغیره فکما لا یملک ان یدعیه لنفسه لا یملک ان
یدعیه لغیره بوصایة او وکالة وهذا اذا وجد منه ما یکون اقرارا بالملک له
اما اذا ابرأه عن جمیع الدعاوی ثم ادعی علیه ما لا بجهة الوکالة
من رجل او وصایة منه یسمع مذکور فی العدة (فصول عمادی)
تناقض چنانکه منع میکند صحت دعوی را برای خود مدعی منع میکند صحت دعوی را برای غیر او
بوکالت یا وصایت ذکر کرده هست قاضی امام جلال الدین رحمه الله تعالی در باب
محاضر که کسی که اقرار کرده باشد ملکی برای غیر خود پس آنکس چنانکه مالک نمی شود که

فایده باب هفتم در تناقض

فایده تناقض مانع دعوی است هم برای خود و هم برای غیر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 384 of 916

دعوی کند آنرا برای غیر خود بوصایت یا بوکالت از طرف آن و این حکم وقتی است که موصی
شده باشد از مدعی چیزیکه اقرار باشد بملک بودن برای غیر خود اما اگر ابراء کرد برای کسی
از تمامی دعویها بعد ازان دعوی کرد بر او مال او بوکالت از طرف مردی یا بوصایت از
شنیده می شود دعوای او همچنین ذکر شده است در کتاب عدة المفتین ادعی عینا فی ید
انسان انه له ثم ادعی بعد ذلک انه لفلان وکله بالخصومة فیه ثم ادعی انه له واقام البینة
علی ذلک قبلت بینته ولا یصیر متناقضا (عالمگیری) کسی دعوی کرد مالی معینی را که در
شخصی بود که اینمال از من است بعد ازان دعوی کرد که از فلان است مرا وکیل کرده
بدعوی کردن در آنمال باز والید و بعد ازان دعوی کرد که آنمال مرست و گواهان گذرانید
بر آن قبول می شود گواهانش و نمیگردد متناقض ولو ادعی اولا انه لفلان وکله بالخصومة
فیه ثم ادعی انه له واقام البینة علی ذلک یصیر متناقضا ولا تقبل بینته الا ان یوفق
فیقول کان لفلان وکلنی بالخصومة ثم اشتریته منه بعد ذلک واقام علی ذلک بینة فتقبل بینته
کذا فی الظهیریة (عالمگیری) واگر کسی دعوی کرد در اول که اینمال از فلان است
که وکیل کرده است مرا بدعوی کردن در ان بعد ازان دعوی کرد که اینمال از من است
و گواهان گذرانیدند بران در اینصورت متناقض میگردد و قبول کرده نمی شود گواهان
او مگر وقتی که موافقت کند میان هر دو قول خود و بگوید که از فلان بود و مرا وکیل کرده بود
بدعوی کردن بعد ازان خریدم آنرا از او و گواهان گذرانیدند بآن پس در اینوقت قبول
کرده می شود گواهان او همچنین ذکر شده در کتاب ظهیریه وفی المبسوط لو ادعی الفا
فی صک جاء به باسمه ثم جاء بالبینة ان ذلک المال بعینه لفلان وکله بالخصومة فیه قبل ذلک منه (فصول عمادی) و در کتاب مبسوط مذکور است که اگر کسی

فایده
دعوی کرد برای خود باز برای غیر باز برای خود

فایده
دعوی کرد برای غیر باز برای خود

دعوی کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 385 of 916

دعوی کرد هزار درهم را که نوشته بود در کاغذی که آورده بود بش بنام خود بعد ازان آورد
گواهان را که انعال بعینه مرفلان است وکیل کرده اند مرا بدعوی کردن دران خصومت
قبول کرده می شود آن گواهان از او ادعی انه لفلان وکله بالخصومة ثم ادعی انه لفلان
آخر وکله بالخصومة لا تقبل الا اذا وفق وقال کان لفلان الاول فکان وکلنی
ثم باعه من الثاني ووکلنی الثانی ایضا والتدارک ممکن بان غاب عن المجلس
وجاء بعد مدة وبرهن علی ذلک علی ما نص علیه الحصیری
رحمة الله علیه فی الجامع (برازیه) والدین فی هذا الحکم
کالعین (فصول عمادی) کسی دعوی کرد که اینمال از فلان است وکیل کرده است
مرا بدعوی کردن دران بعد ازان دعوی کرد که از فلان دیگر است وکیل کرده است مرا بدعوی
کردن قبول کرده نمیشود دعوای او مگر وقتی که موافقت کند میان هر دو قول خود و گوید
که از فلان اول بود و مرا وکیل کرده بود بعد ازان فروخت آنرا بدویم و او نیز مرا وکیل
کرد و تدارک ممکن است چنانکه مدعی غایب شده باشد از مجلس و آمده باشد بعد از مدتی و گواهان
گذرانیده باشد بران چنانکه تصریح کرده است باین حکم امام حصیری رحمه الله در کتاب جامع
و دعوای دین همین حکم مانند دعوای مال معین است امرأة ادعت علی زوجها
انه طلقها ثلثا فاقامت البینة والزوج یجحد ثم ادعی الزوج انه قد تزوجها
بعد ما اعترفت انها تزوجت بالحلل وحل له نکاحها لا یسمع منه هذا الدفع لانه
بهذا الدعوی یدعی علیها التناقض فی دعوی الحرمة وفیما لا یشترط دعوی المرأة لقبول البینة لا یسمع علیها
دعوی التناقض (قاضیخان) زنی دعوی کرد بر شوهر خود که مرا طلاق کرده است سه طلاق و
گواهان گذرانید بر دعوای خود و شوهرش منکر شد بعد ازان شوهرش دعوی نمود که او را

فایده
دعوی وکالت از یکی
باز از دیگری

فایده
هر شوهر دعوای طلاق نکند
زن را کرد و شوهر گفت که بعد از
طلاق او را کرفتم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 386 of 916

فایده دعوی بر وصی بعد از اقرار باخذ کل ترکه

بنکاح گرفته ام بعد از انکه اقرار کرده که من نکاح کرده ام باحلال کننده وحلال شده بوا
برای من شنیده نمی شود اینده فع از شوهرش زیرا که او دعوی میکند تناقض را بسان زن در
دعوای حرام بودنش و در جائیکه شرط نباشد دعوای زن برای قبول شدن گواهان شنیده
نمی شود بر زن دعوای تناقض ذکر في وصایا المنتقی اذا دفع الوصی الی الیتیم ماله
بعد البلوغ فاشهد الابن علی نفسه انه قبض منه جمیع ما کان فی ید
من ترکة والده عنده ولم یبق من ترکة والده عنده من قلیل ولا کثیر الا وقد استوفاه
بعد ذلك فی ید الوصی شیئا وقال هو من ترکة والدی واقام البینة
قبلت بیلته (قاضیخان) ذکر شده هست در کتاب وصایا از کتاب منتقی وقتی که داد
وصی به یتیم مال او را بعد از بالغ شدنش و گواهان گرفت آن پسر بر خود که قبض کرده ام از وصی
همه آنچیز را که در دست وصی من بود از متروکه پدرم که نزد او بود و باقی نماند هیچ از متروکه
پدرم نزد او کم و بیشی مگر که کامل گرفته ام آنرا از او بعد ازان دعوی کرد آن پسر چیزی را که در دست
آن وصی بود و گفت که این چیز از ترکه پدر من هست و گواهان گذرانید بآن قبول کرده نشود
گواهانش ولو اقر الوصی انه استوفی جمیع ما کان للمیت علی الناس ثم ادعی علی
رجل دینا للمیت یسمع دعواه کما لو اقر به الوارث ثم ادعی دینا للمیت (قاضیخان) واگر اقرار کرد
وصی که کامل گرفته ام همه آنچیز را که مر آن مرده را بود بر مردمان بعد ازان دعوی کرد بر مردی
دینی را برای آن مرده شنیده می شود دعوای او چنانکه اگر اقرار کند وارثش بر قبض
همه مال آن مرده از مردم بعد ازان دعوی کند آن وارث بر کسی دینی را برای آن مرده دعوای
او شنیده می شود لو قال هذا العبد لفلان ثم اقام البینة انه اشتراه منه بالف
ولم یوقته سمعت ولو قال هو لفلان اشتریته منه امس ووصفوا قامت البینة قبلت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 387 of 916

وان قال مفصولا بان قال هو لفلان وسكت ثم قال اشتريته منه امس لا يقبل
قوله كذا في محيط السرخسي (عالمگيري) اگر كسي گفت كه اين غلام مر فلانرا ست
بعد ازان گواهان گذرانيدند كه خريده ام اورا از فلان بهزار درم و وقت خريدن را بيان نكرد
شنيده مي شود شهادتش و اگر گفت كه از فلانست خريده ام آنرا ازوي ديروز اگر اين قول
خود پيوست گفته بود با قول اول خود و گواهان گذرانيدند قبول كرده مي شود گواهانش را و استحسان
و اگر از قول اول خود جدا گفته بود كه از فلان ست و سكوت كرد بعد ازان گفت كه خريده
ام آنرا ازو ديروز قبول كرده نمي شود قول او همچنين ذكر شده ست در كتاب محيط سرخسي رح

رجل اقر ان هذا العبد لفلان ثم مكث مقدار ما يمكنه
الشراء منه ثم اقام البينة على الشراء من فلان ولم يوقت
الشهود وقتا قبلت بينته وكذا لو اقر ان هذا العبد كان لفلان
ثم اقام البينة انه اشتراه منه ولم يوقت الشهود وقتا جاز
ولو اقر ان هذا العبد لفلان لا حق له فيه ثم مكث حينا ثم ادعى انه اشتراه منه واقام
البينة ان وقت الشهود وقتا انه اشتراه بعد الاقرار قبلت والا فلا وكذا لو اقر ان هذا العبد
لفلان لا حق له فيه ثم اقام البينة انه اشتراه منه ان وقت الشهود وقتا بعد الاقرار جاز
والا فلا (فصول عمادي) مردي اقرار كرد كه اين غلام از فلانست بعد ازان درنگ كرد
آن مقدار زمانه كه ممكن بود خريدن از فلان بعد ازان گواهان گذرانيدند بخريدن آن غلام
ازان فلان و تاريخ خريدن را گواهانش بيان نكردند قبول كرده مي شود گواهي ايشان و همچنين
اگر اقرار كرد كه اين غلام از فلانست بعد ازان گواهان گذرانيدند كه من خريده ام آنرا از فلان
را ازو و بيان نكرد آن شاهدان وقتي را و است اين شهادت ايشان و اگر اقرار كرد

فايده
اول بگويد كه اين غلام از فلانست بعد ازان بگويد كه از فلان خريده ام

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 388 of 916

که این غلام غلامست هیچ حقی نیست مرا در ان بعد ازان دررنگ کرد تا فی بعد ازان خواهد
کرد که خریده ام آنرا از و و گواهان گذرانید بآن در نصورت اگر گواهانش تاریخ خرید را
گفته بودند که خریده است او را بعد از اقرار کردن خود قبول کرده می شود و اگر تاریخ
خرید را نگفته بود قبول کرده نمی شود و همچنین اگر اقرار کرد که این غلام از فلان
بود مرا هیچ حقی نبود در آن بعد ازان گواهان گذرانید بخرید انش از ان فلان
اگر گواهان بیان کرده بود وقت خریدن را که بعد از اقرار او بود روا می شود
و اگر بیان نکرده بود وقت خریدن را که بعد از اقرار او بود روا نیست —

فی الاملاء عن محمد رحمه الله علیه ثوب فی ید ی رجل اقر انه لفلان ثم
قال بعد ما سکت بعته منه بمائة دینار وقال فلان هو لی من غیر
البیع قبلت بینته ولم یکن اقراره اکذابا لبینته ولو کان المقر وصل کلامه فقال
هذا لفلان بعته منه بمائة دینار قبل قوله ولم یخرج من ید ه الا بما قال کذا فی المحیط (علمکیری)
ایضا در کتاب املاء روایت شده است از امام محمد رحمه الله که جامه در دست مردی بود
اقرار کرد که این جامه از فلانست و بعد از سکوت کردن گفت که فروخته ام
آنرا بروی بصد دینار و آن فلان گفت که جامه از من ست بغیر فروختن تو من قبول
کرده میشود گواهان آن اقرار کنند و نمی شود اقرار او دروغ گوی کننده گواهان او
و اگر اقرار کننده این سخن خود را پیوست گفته بود چنانکه گفت که این جامه از فلانست
فروخته ام آنرا بروی بصد دینار قبول کرده می شود قول او و کشیده نمی شود آنجا
از دست او مگر به ثابت کردن آنچه گفته ست که از من ست بغیر از فروختن او همچنین
ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی عن محمد رحمة الله علیه فی رجل فی یده دار

فاقر رجل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 389 of 916

فاقر رجل آخر ان هذه الدار لمن هي في يده انا بعتها منه بالف درهم وصولا بما قراره
وانكر صاحب اليد الشراء وقال الدار لي فاقام المقر البينة على ان الدار
داره تقبل بينته وان قال ذلك مفصولا لا تقبل بينته على ان الدار
له كذا في محيط السرخسي (عالمگيري) از امام محمد رحمه الله روايت شده است در بارهٔ مردی
که در دست او سرائی بود و اقرار کرد مرد دیگر که این سرای مر آنکسی راست که آن سرای
در دست اوست من فروخته ام انرا بوی بهزار درم و این را پیوست با قرار خود گفته
بود و ذو الید منکر شد از خریدن آن و گفت که آن سرای از من است پس اقرار کننده گواهان
گذراند باینکه آن سرای از من است قبول کرده می شود گواهانش و اگر آن سخن فروختن را
جدا کرده بود از اقرار خود قبول کرده نمی شود گواهان او باین که این سرای از من است
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح رجل قرعند القاضي ان هذا العبد
او الدار لفلان غيري اليد ثم اقام البينة انه له اشتراه من الذي في يديه
قبل اقراره لا تقبل بينته كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگيري) مردی اقرار کرد نزد قاضی
که این غلام یا این سرای از فلانکس غیر ذو الید است بعد ازان گواهان گذرانید که آن از من است
خریده ام آنرا ازان کسیکه در دست اوست پیش از اقرار خود قبول کرده نمی شود گواهان او
همچنین ذکر شده است در کتاب فتاوای قاضیخان وان قال لغيره هذا العبد لك وقال المقر له
ليس هو لي ثم قال هو لي ذكر في الاصل انه لم يكن له ولو اقام البينة لم تقبل بينته كذا
في فتاوى قاضيخان ولو قال لا اعلم لي حقا اولا اعلم الحجة ثم ادعى حقا وجاء بحجة قبل منه
كذا في محيط السرخسي (عالمگيري) مردی مرد دیگر را گفت که این غلام از تست
و آن کسی که اقرار بر انش شده بود گفت که نیست آن غلام از من بعد ازان گفت که آن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 390 of 916

غلام از من است ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در کتاب مبسوط که آن غلام مرا و را نمی شناسد
و اگر گواهان گذرانید قبول کرده نمی شود گواهان او همچنین ذکر شده است در کتاب قاضیخان
قاضیخان رحمه الله و اگر گفت که نمیدانم خود را حقی در ان و نمیدانم برای خود حجتی را بعد از ان
دعوی کرد حقی را یا آورد حجتی را قبول کرده میشود از او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی
سئل ابو حنیفة عمن خلع امرأته وقال في مجلسه مرا اندر خانه هیچ چیزی نیست ثم ادعی
شیأ من متاع البیت واقمشته قال فان کان المدعی یقول کان هذا في
البیت وقت الاقرار لا یسمع دعواه وان قال لم یکن هذا في البیت وقت الاقرار
یسمع دعواه وان ادعی انها له ولم یقل شیئا یسمع دعواه اذا لم
دعواه في ذلک المجلس (قاضیخان) پرسیده شد امام محمد رحمه الله از حکم کسی که خلع کرد
با زن خود و گفت در آن مجلس که مرا در این خانه هیچ چیزی نیست بعد از ان دعوی کرد چیزی
از متاع خانه و اسباب آنخانه پس در اینصورت گفته است امام محمد رحمه الله که اگر مدعی می گوید
که این چیز در آنخانه بود در وقت اقرار شنیده نمیشود دعوای او و اگر گفت که نبود آنچیز در آنخانه
در وقت اقرار شنیده می شود دعوای او و اگر دعوی کرد که آنچیز ملک است و دیگر چیزی
نگفته بود که بود یا نبود شنیده می شود دعوای او اگر دعوایش در آن مجلس بنا شد
قال مولانا رحمه الله تعالی وذکر في الجامع الکبیر رجل قال لا حق لي قبل فلان ثم ادعی
في ید فلان ثم انه اقام البینة علی عبد في ید المقر له انه غصبه منه واد عی علیه
لا تقبل بینته حتی یشهد الشهود انه غصبه بعد الاقرار وعلی دین حادث
بعد الاقرار وکذا لو کتب لرجل براءة الرجل انه لا حق لي قبلک في عین
ولا دین ولا شيء ثم اقام البینة علی شيء عبد من الذي ابرأه او

فایده
در اینکه مردی اقرار کرد که هیچ نیست
فلان حقی بعد ازان بر او
دعوای حقی را کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 391 of 916

علی قرض الف درهم لا تقبل الا بتاریخ بعد الاقرار قال المصنف رح
فعلی هذا ینبغی ان لا یسمع دعوی الزوج بعد الاقرار الا ان یدعی
ان هذا المتاع لم یکن فی البیت وقت الاقرار اما اذا ادعی مطلقا انه لا یسمع دعواه (قاضیخان)
گفته است استاذ ما رحمه الله که ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در کتاب جامع کبیر که مردی گفت
که نیست حقی مرا پیش فلان یا گفت در دست فلان بعد ازان که گواهان گذرانیدند فلانی
در دست آنکسی بود که اقرار بر ایش کرده بود که این غلام را وی غصب کرده است از من
و یا دعوی کرد بروی دینی را قبول کرده نمی شود گواهانش تا که شاهدان او شاهدی بدهند
که آن غلام را غصب کرده است بعد از اقرار او یا گواهی بدهند بدین پدید بعد از اقرارش
و همچنین حکم است اگر مردی نوشت خطی ابراء را برای کسی که هیچ حقی نیست مر او را نزد تو ندهد تا
معین نکند در دین و نه بسبب خریدن بعد ازان گواهان گذرانیدند بخریدن غلامی ازان کسی که
ابراء کرده بود برای او یا بالفرض دادن هزار درهم باو قبول کرده نمی شود مگر قبول کرده می شود
بتاریخی که بعد از اقرار ابراء باشد گفته است مصنف رحمه الله که بنا برین شنیده نمی شود دعوای
شوهر آنزن بعد از اقرارش مگر شنیده می شود که دعوی کند که این متاع در خانه نبود وقت اقرار
من اما اگر شوهرش دعوی کند مطلق که آن متاع مراست پس شنیده نمی شود دعوای او
نقل فی البحر ان امکان التوفیق هو القیاس والاستحسان ان التوفیق بالفعل شرط
الاملی رح وجواب الاستحسان هو الاصح کما فی منیة المفتی (ردالمحتار مسائل متفرقه)
در بحر نقل شده که بدرستی امکان توفیق قیاس است و استحسان آنست که بدرستی
توفیق بالفعل شرط است و رملی گفته است که جواب استحسان صحیح است و ذکر فی الجامع
رجل قال ما فی یدی من قلیل وکثیر لاحد عبید او متاع لفلان صح اقراره لانه عام

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 392 of 916

ولیس بمجهول فان جاء المقرله لیاخذ عبدا من ید المقر واختلفا فقال المقرله
کان فی یدك وقت الاقرار فهو لی فقال المقر لا بل ملکت هذا بعد الاقرار کان القول
قوله الا ان یقیم المقرله البینة انه کان فی ید المقر وقت الاقرار لان المقر منکر دخول
هذا العبد فی الاقرار فیکون القول قوله وذکر فی الاقرار ما یوافق روایة
الجامع (قاضیخان) وذکر کرده ست امام محمد رحمه الله تعالی در کتاب جامع کبیر که مردی گفت
که آنچه در دست من ست از کم و بیش یا از غلامان یا از متاع خانه مر فلان را ست صحیح ست
این اقرار بشرط زیرا که این اقرار عام ست و اقرار بمجهول نیست پس اگر آمد آن کسی که اقرار
برایش کرده شده تا بگیرد غلامی را از دست اقرار کننده و باهم اختلاف ایشان شد پس
گفت آن کسی که اقرار برایش کرده شده که این غلام در دست تو بود در وقت اقرار
کردنت پس آن غلام از من ست و اقرار کننده گفت که در وقت اقرار بدستم نبود بلکه
مالک شده ام این غلام را بعد از اقرار کردن خود معتبر قول اقرار کننده ست مگر معتبر
که بگذراند آن کسی که اقرار برایش کرده شده گواهان را بانکه این غلام در دست اقرار کننده
بود در وقت اقرارش زیرا که اقرار کننده منکر ست از داخل بودن آن غلام در اقرار پس
معتبر قول اوست ذکر کرده ست امام محمد رحمه الله تعالی در باب اقرار چیزی را که موافق ست با روایت
کتاب جامع رجل قال لما فی حانوتی لفلان ثم بعد یام ادعی شیئا مما فی الحانوت
انه له وضعه فی الحانوت بعد الاقرار صدق وذکر فی بعض روایات الاقرار
انه لا یصدق قال المصنف رح وهذه الروایة تخالف روایة الجامع قالوا ما فی
روایة الثانیة اذا ادعی بعد الاقرار فی مدة لا یمکنه ادخاله فی الحانوت
فی تلك المدة یقین (قاضیخان) مردی گفت که آنچه در دکان من ست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 393 of 916

مر فلانرا ست بعد از چندروز دعوی کرد چیزیرا که در دکان بود که این چیز از من ست نهاده ام
آنرا در ان دکان بعد از اقرار خود را سکوی کرده می شود و در بعض روایات کتاب قرار
ذکر شده ست که راست گوی کرده نمی شود و مصنف رحمه الله گفته ست که این روایت
مخالف روایت کتاب جامع ست و گفته اند مشایخ رحمهم الله که معنی روایت دوم این است
که اگر دعوی کند اقرار کننده بعد از اقرار خود در ندهٔ که ممکن نباشد او را داخل کردن انچیز
در آن دکان در آینده یقین و عن ابی یوسف رحمه الله تعالی اذا قال مالی بالکوفة
دار او قال مالی علی احد مال ثم ادعی بالکوفة دارا او ادعی مالا علی رجل یسمع دعواه (قاضیخان)
روایت شده ست از امام ابو یوسف رحمه الله که اگر مردی گفت که نیست مرا در شهر کوفه
سرائی یا گفت که نیست مرا بر کسی مالی بعد از ان دعوی کرد سرائی را در شهر کوفه یا دعوی کرد
مالی را بر کسی شنیده می شود دعوای او و عن محمد رحمه الله لو قال مالی فی رستاق
کذا فی ید فلان دار ولا ارض ولا حق ولا دعوی ثم اقام البینة ان له فی ید
فلان فی ذلک الرستاق دارا لا یقبل بینة الا ان یقیم البینة انه اخذها منه فلان
بعد الاقرار (قاضیخان) واز امام محمد رحمه الله روایت شده ست
که اگر کسی گفت که مرا در فلان قریه در دست فلان سرائی نیست و نه زمینی و نه حقی نه
دعوائی بعد از ان گواهان گذرانیدند باینکه مر او را در دست آن فلان در همین قریه
سرائی ست قبول نمی شود گواهان او مگر آنگه گواهان بگذرانند باینکه بدرستی آن فلان
گرفته ست از او آنرا بعد از اقرار او و لو قال مالی فی ید فلان دار ولا حق
و لم ینسبه الی رستاق ولا قریة ثم ادعی ان له قبله حقا بالری فی رستاق
او قریة لا یقبل بینة (قاضیخان) و اگر گفت که نیست مرا در دست فلان سرائی و نه حقی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 394 of 916

ونسبت نداد آنرا بر ستاقی وقریهٔ بعد ازان دعوی کرد که مرا نزد آنفلان حق هست
در شهر ری در رستاق یا در ده شنیده نمی شود گواهان او ولو قال انا لی بالری حق فی دار
ولا ارض ثم ادعی ذلک لو اقام البینة یقبل بینته ما لم یقصد قریة بعینها او ارضا
بعینها فحینئذ لا یقبل بینته اما اذا قال لاحق لی بالری او بخراسان او بالعراق
او بطبرستان فاقراره باطل (قاضیخان) اگر گفت که نسبت
مرا در شهر ری حقی در سرای ونه در زمین بعد ازان دعوی کرد آنرا و گذرانید گواهان را
قبول کرده می شود گواهان او تا که قصد نکرده باشد قریه معین را یا زمین معین را و اگر قصد کرده
باشد قریه معین یا زمین معین را قبول کرده نمی شود گواهان او اما اگر گفت که نیست مرا حقی
در ری یا در خراسان یا در عراق یا در طبرستان پس اقرار او باطل است ولو قال الزوج
لیس هذا الولد منی ونفاه فقاضیا علی نفی الولد وانقطع نسبه ثم قال هو ابنی یثبت
کذا فی المحیط السرخسی (عالمگیری) اگر شوهر زنی گفت که این ولد از من نیست ونفی کرد آنولد را از خود پس
آن زن وشوهر باهم لعان کردند بنا بودن آنولد وقطع شد نسب ولد از او بعد ازان گفت آنشوهر
که آنولد پسر من است راستگوی کرده می شود همچنین مذکور شده است در کتاب محیط سرخسی مردی
زنی را که خدمت او میکرد بشوی داد بعد ازان دعوی میکند که این زن در نکاح من بوده است
ومن طلاق نداده ام هل یسمع ذلک عنه ینبغی ان لا یسمع للتناقض الظاهر هکذا قاله الامام
ستروشنی (انصوعادی) یکزنی مردی را خدمت می کرد و آمد بشوهر داد او را بعد ازان آمد
دعوی کرد که این زن در نکاح من بود و طلاق نکرده ام او را آیا این دعوی از او شنیده میشود
یا نه جواب این که میشاید که شنیده نشود دعوای او ازجهت تناقض ظاهر همچنین ذکر کرده است
امام استروشنی رحمه الله تعالی رجل اقر ان لفلان علی الف درهم ثم قال بعد ذلک

فایده بعد از لعان دعوی ولد

فایده دعوی نکاح خادمه خود بعد انکاحش

فایده بعد از اقرار بدین دعوی رسانیدن نمود

قضیتها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 395 of 916

قضیتها ایاه قبل ان اقر بها واقام البینة علی ذلك لم اقبل بینته ولو ادعی انه قضاه قبل الاقرار موصولا
باقراره تقبل بینته استحسانا هکذا فی المحیط فی فصل التناقض فی الدعوی والشهادة (عالمگیری)
مردی اقرار کرد که فلانرا بر من هزار درم است بعد ازان گفت که ادا کرده ام آنرا با و پیش از اقرار گواهان گذراند
بر ادا کردن خود قبول نمیکنم گواهان او را و اگر پیوست با اقرار خود دعوی کرد ادا کردن را پیش
از اقرار کردن خود قبول کرده می شود گواهان او از روی استحسان همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط در فصل تناقض در دعوی و شهادت لو قال کانت له علی الف درهم
ثم قال قضیتها ایاه قبل الاقرار موصولا او مفصولا واقام البینة علیه قبلت بینته
کذا فی الذخیرة فی فصل التناقض فی الدعوی والشهادة (عالمگیری) اگر کسی گفت که مر فلانرا
بر من هزار درم پیش ازین بود بعد ازان گفت که ادا کرده ام آنرا با و پیش از اقرار خود
پیوست گفته باشد آنرا با قرار خود یا جدا و گواهان گذراینده باد ادا کردن آن قبول کرده می شود
گواهان او همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره در فصل تناقض در دعوی و شهادت ادعی
نصف دار فی ید رجل ثم ادعی بعد ذلك کل الدار افتی شمس الائمة
محمود الاوزجندی رح انه لا یسمع ولو کان علی العکس یقبل والصواب
انه یسمع فی الوجهین کذا ذکر فی فتاوی القاضی ظهیر الدین رح (فصول عمادی) کسی دعوی کرد نصف سرا
که در دست مردی بود بعد ازان دعوی کرد تمامی آنسرا پس در صورت فتوی داده است شمس الائمة
محمود اوزجندی رحمه الله تعالی که شنیده نمی شود دعوای او و اگر صورت این حادثه بالعکس بود
قبول کرده می شود و حق این است که دعوای او شنیده میشود در هر دو صورت این چنین
ذکر کرده شده در فتاوای ظهیر الدین رحمه الله تعالی ولو ادعی ثلث الدار ثم ادعی الثلثین
یسمع دعواه ولو ادعی الثلث وقال لا حق لی فیما وراء الثلث ثم ادعی الثلثین

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 396 of 916

لایسمع لمکان التناقض (فصول عمادی) واگر کسی دعوی کرد سوم حصهٔ سرا یرا بعد ازانکه کرد دو ثلث
آنرا شنیده می شود دعوای او واگر دعوی کرد یک ثلث آنرا و گفت که مرا حقی نیست در غیر
آن ثلث بعد ازان دعوی کرد دو ثلث آنرا درینصورت شنیده نمی شود دعوای او از جهت
ثبوت تناقض فی الذخیرة اذا ادعی عینا وقضی له بالبینة فلم یقبضه المدعی حتی اقام المدعی
بینة انه اقر المدعی انه لاحق له فی هذا العین ان کان قبل القضاء تبطل دعوی المدعی
وشهادة شهوده وان کان بعد القضاء لا یبطل القضاء (فصول عمادی) در کتاب ذخیره مذکور است
که اگر کسی دعوی کرد مال معینی را و حکم کرده شد برای او بگذرانیدن گواهان و قبض نکرده بود آنرا
مدعی تا اینکه مدعی علیه گواهان گذرانید باقرار آن مدعی باینکه حق ندارم در اینمال درین صورت
اگر گذرانیدن گواهان پیش از حکم قاضی بود باطل می شود دعوای مدعی و گواهی گواهان او
واگر بعد از حکم قاضی بود باطل نمی شود حکم قاضی اذا ادعی رجل علی غیره عشرة دراهم حالة
فقال المدعی علیه آری ما را بتو این ده درم باید دادن ولیکن ما را از تو
هزار درهم میباید حال فهذه الدعوی الثانیة لا تصح اذا کان المال الآخر من جنس حالا
کذا فی الذخیرة (عالمگیری) اگر دعوی کرد مردی بر دیگری ده درم را در حال و مدعی علیه گفت
که آری من ترا ده درم دادن هستم مگر مرا از تو هزار درم گرفتنی هست فی الحال پس دعوای
دوم صحیح نمی شود اگر هر دو مال از یک جنس باشند همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره
اذا قال المدعی علیه الدین این مبلغ مال که دعوی میکنی تو بر سانیده ام ثم قال ابرأنی او حولنی کرد
بودم مرا و بر سانیده ام فقد قیل لا تسمع هذه المقالة الثانیة وقیل تسمع
کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر کسی که دعوای دینی بروی شده بود گفت که اینقدر
مال را که دعوی میکنی تو بر سانیده ام بعد ازان گفت که حواله کرده بودم بر فلان و او ابرا ساخت

فائده
مدعی علیه بعد از حکم شاهدان
گذرانیدند باقرار مدعی بعدم
حق

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 397 of 916

فایده
در آنکه بعد از قصد خریدن چیزی دعوی آن را کند

پس بتحقیق بعض علماء رحمة الله علیه گفته اند که شنیده نمیشود این گفته دوم او و بعض گفته اند که شنیده میشود همچنین ذکر کرده است در کتاب محیط و لو ادعی طیلسانا و ساومه ثم ادعی مع اخ له انه کان بملکه قبل الشراء و قبل لاستیامرا و ادعی انه کان ملک ابیه یوم المساومة فمات و ترکه میراثا لهما لا تسمع دعواه فی نصیب صاحبه و تسمع فی نصیب نفسه و یتخیر فی نصف الطیلسان لتفرق الصفقة علیه و لو اشتراه و حلله و قبضه او لم یقبضه او لم یشتر و لکنه ساومه ثم جاء ابوه و ادعی ان الطیلسان له تسمع و یرجع المشتری بالثمن علی البائع و کذا اذا قضی لابیه و لم یقبض لاب حتی مات و ترک میراثا له سلم له الطیلسان و یرجع بالثمن علی البائع اما اذا لم یقض القاضی حتی مات ابوه لا یقضی للابن هکذا فی الخلاصة (عالمگیری) اگر کسی دعوی کرد قطیفه را و حال آنکه طلب خریدن آنرا کرده بود بعد ازان او و برادر او دعوی کردند که مالک این قطیفه بودیم پیش از خریدن و پیش از قصد خریدن یا دعوی کردند که پدر ما مالک این قطیفه بود در روز قصد کردن خریدن پس مرد آن پدر ما و آن قطیفه را میراث برای ما گذاشت شنیده نمی شود دعوای او در حصهٔ خود او و شنیده می شود در حصهٔ برادر او و او را اختیار است در نصف قطیفه خواه میگیرد و خواه پس میدهد و بهای را میگیرد از جهت جدا شدن عقد بروی و اگر تنها آنرا خریده بود و قبض کرده بود آنرا یا نکرده بود یا خریده بود و لیکن قصد خریدن آنرا کرده بود بعد ازان پدر او آمد و دعوی کرد که قطیفه از من است شنیده می شود دعوای پدر او و رجوع کند خریده که آن پسر است بر فروشنده به بهای آن و همچنین حکم است که اگر حکم کرده بود قاضی برای پدرش و قبض نکرده بود پدر او تا اینکه مرد و آنرا میراث گذاشت برای پسر خود پس او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 398 of 916

شود آن قطیفه برای پسرش و رجوع کند آن پسر به بهای آن بر فروشنده اما اگر حکم نکرده بود
قاضی برای پدر او تا اینکه مرد پدر او حکم کرده نشود برای پسر او همچنین ذکر شده است در کتاب
خلاصة الفتاوی وفی الزیادات ساوم ثوبا ثم ادعی انه کان له قبل المساومة
او کان لابیه یوم مات قبل ذلك وترکه میراثا له لا یسمع اما لو قال
کان لابی وکلك بالبیع فساومته ولم یتفق البیع یسمع ولو
ادعی ابوه یسمع ایضا وکذا لو قال قضی لابی ومات قبل
القبض وترکه میراثا لی یسمع وان لم یقض للاب حتی مات وترکه میراثا لا یقضی
لان دوام الخصومة شرط ولا یمکن لانه لا یصلح خصما لعدم المساومة (بزازیه)
ودر کتاب زیادات آورده است که شخصی قصد خریدن جامه را کرد بعد ازان دعوی کرد
که آنجامه از من بود پیش از قصد کردن من خریدن آنرا یا دعوی کرد که از پدرم بود در وقتی
مرد پیش از قصد خریدن من و آنرا برای من میراث گذاشته است شنیده نمیشود دعوای
او اما اگر گفت که آنجامه از پدرم بود ترا وکیل بفروختن آن کرده بود پس قصد خریدن
آنرا کرده بودم و برابر نشد خریدن من در نیصورت شنیده می شود دعوای او و اگر پدرش
دعوی کرد نیز شنیده می شود دعوایش و همچنین اگر گفت که قاضی حکم کرده بود بآنجامه برای
پدرم و پدرم پیش از قبض کردن آن مرد و آنرا برای من میراث گذاشت شنیده می شود دعوای
او و اگر قاضی حکم نکرده بود برای پدرش تا که مرد و آنرا میراث گذاشت حکم نکند برای
پسرش زیرا که همیشه بودن دعوی شرط است و آن ممکن نیست زیرا که آن پسر صلاحیت
ندارد که خصم شود بعد از قصد کردن او خریدن آنرا رجل ساوم ثوبا لامة او عمرة
النخلة او نخل غیره او ارض غیره ثم اقام البینة ان الامة او النخلة او الارض له یقضی له بالامة

فایده
بعد از مساومه دعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 399 of 916

النخلة او الارض دون الولد والثمرة والنخل ولو ادعى الامر مع الولد والنخلة مع
رة او الارض مع النخل لا تسمع دعوى النخلة والثمرة والولد كذا في الخلاصة (عالمگیری)
ی قصد خریدن ولد کنیز یا میوه درختی یا درخت زمینی را کرده بود که در دست دیگری بودند
ر از ان گواهان گذرانیدند که آن کنیز یا آن درخت یا آن زمین از من است حکم کرده می شود
ی او بآن کنیز یا درخت یا زمین نه بولد و میوه و درخت و اگر دعوی کرد کنیز را با ولد او
رخت را با میوه آن یا زمین را با درخت آن شنیده نمی شود دعوای میوه و درخت و
ر همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی و کذا لو کانت الامة حاملا
ولدت فی یده فاقام بالولد بعد اقامة البینة قبل القضاء
الامة وکذلك اذا قال الشاهدان ان الولد للمدعی علیه وقالا
ندری لمن الولد وکذلك اذا لم تکن بینة للمدعی
لکن المدعی علیه اقر ان الام له دون
لدها کذا فی الذخیرة (عالمگیری) و همچنین حکم است اگر کنیز حامله
و ولد آورد در دست مدعی علیه و مدعی قصد خریدن ولد او را کرده بود بعد از گذرانیدن
ر گواهان بآن کنیز و پیش از حکم کردن قاضی بآن کنیز برای مدعی و همچنین حکمست اگر شاهدان
ویند که ولد مر مدعی علیه را است یا بگویند که نمیدانیم که ولد کیست و همچنین حکمست اگر مدعی
ر گواهان نداشت ولیکن مدعی علیه اقرار کرد که مادر ولد از مدعی است نه ولد او و همچنین
ر گر شده است در کتاب ذخیره و لو برهن علی مساومة وکیله فی مجلس القضاء
خرج الوکیل و موکله من الخصومة وان فی غیر مجلسه خرج الوکیل فقط بناء علی
قرار الوکیل علی موکله وان برهن الموکل علی انه وکله غیر جائز الاقرار قبل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 400 of 916

المدعی علیه او قرار الوکیل فالموکل علی دعوی رجع الوکیل عن الخصومة (فتاوی بزازیه)
و اگر مدعی علیه گواهان گذرانید بقصد کردن وکیل مدعی خریدن آنرا در مجلس قضا و منصوب
وکیل و وکیل گیرنده هر دو از دعوی می برایند یعنی صحیح نمی شود دعوی ایشان و اگر
گواهان گذرانید بطلب خریداری وکیل در غیر مجلس قضاء درینصورت می برایند وکیل
از خصومت نه وکیل گیرنده او و اگر وکیل گیرنده گواهان گذرانید بانیکه این وکیل
پنهان وکیل کرده بود مر که اقرارش بر من روا نباشد و مدعی علیه گواهان گذرانید
باقرار وکیل او پس وکیل گیرنده را حق دعواست و آن وکیل می برایند از دعوی

و لو اشتری جاریة منتقبة فلما جلت وکشفت نقابها قال المشتری هذا جاریتی
و لما عرفتها بالنقاب لا تقبل دعواه و لا بینته و ان اشتری منه متاعا فی جراب مدرج
و ثوبا فی منديل ملفف فلما اخرجه ونشره قال هذا متاعی و لما عرفه تقبل دعواه
و بینته قال محمد رحمه الله تعالی کلما یمکن معرفته عند المساومة مثل الجاریة
المنتقبة القائمة بین یدیه لا یقبل قوله انه لم یعرفه و کلما لا یمکن معرفته
حین المساومة مثل ثوب فی منديل او جاریة قاعدة علیها کساء
مغطاة لا یری منها شیئ تقبل دعواه و بینته کذا
فی محیط السرخسی (عالمگیری) و اگر کسی خرید کنیز نقابدار را
پس هرگاه که ظاهر شد و دور کرد نقاب خود را آن خریدند و گفت که این کنیز از من ست
و نشناخته بودم او را بسبب نقاب او قبول نمی شود این دعوای او و نه گواهان او و اگر
خرید از و متاعی را که در انبان در آورده شده بود یا خرید جامه را که در دستمال پیچانده شده
بود پس هرگاه که بیرون کرد و گسترانید آنرا گفت که این متاع از من ست و نشناخته بودم مر

فایده
بعد از ظاهر شدن
دعوی کرده آن
ثابت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 401 of 916

قبول می شود دعوی و گواهان او گفته است امام محمد رحمة الله علیه که هران چیز یکه ممکن باشد شناختن آن نزد قصد کردن خریدن آن مثل کنیز نقابدار که ایستاده باشد پیش روی خریدار و قبول نمی شود قول او که نشناخته بودم آنرا و هران چیز یکه ممکن نباشد شناختن او در وقت قصد خریدن مثل جامه در دستمال یا کنیز نشسته که بروی پرده باشد که همه او را پوشیده باشد و دیده نمی شود هیچ چیزی از و قبول می شود دعوی و گواهان او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی قال فی نوادر هشام رحمه الله تعالی قال سألت محمدا رحمه الله تعالی عمن تزوج المرأة ثم ادعی انه اشتراها ممن یملکها قال لا اقبل بینته علی ذلک حتی یشهدوا انه اشتراها من فلان بعد ما تزوج وهو یملکها کذا فی المحیط (عالمگیری) گفته است امام هشام رحمة الله علیه در کتاب نوادر که پرسیدم امام محمد رحمة الله علیه را از حکم کسی که بنکاح گرفته باشد زنی را بعد ازان دعوی کند که خریده ام این زن را از کسی که مالک او بود گفته است امام محمد رحمة الله علیه که قبول نمیکنم گواهان او را باین دعوی او مگر که گواهی بدهند که خریده است آنرا از فلان بعد از نکاح گرفتن خود و حال آنکه آن فلان مالک او بود و لو ادعی رجل شراء ثوب وشهدا له بالشراء من المدعی علیه وقضی ولا تزعم احد الشاهدین ان الثوب له او لابیه وورثه هو عنه لا تسمع دعواه ولو قال عند الشهادة هذا الثوب باعه منه هذا لکنه لی او لابی ورثته عنه یقضی بالبیع وتسمع دعوی الشاهد فاذا برهن علی ما ادعاه قضی له لانعدام التناقض ولو قالا قولا لم یؤدیا الشهادة ثم ادعاه لنفسه او انه لابیه وکله بالطلب تقبل (بزازیه)

فایده بعد از نکاح دعوای خریدن زن

فایده شاهد دعوای مشهود بکند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 402 of 916

واگر دعوی کرد مردی خریدن جامه را و دو مرد گواهی دادند بخریدن او از مدعی علیه و حکم کرد بود قاضی بانکرده بود بعد ازان گفت یکی ازان گواهان که این جامه از دست یا از پدر دست بمیراث آنرا از و شنیده می شود دعوای آن شاهد و اگر این شاهد در وقت گواهی دادن گفته بود که این جامه را مدعی علیه فروخته است بمدعی ولیکن جامه از من بست یا از پدر من بمیراث گرفته ام آنرا از و حکم کرده میشود بثبوت فروختن و شنیده می شود دعوای آن شاهد پس اگر گواهان گذرانیدند آن شاهد بآن چیزیکه دعوی کرده بست حکم کرده می شود برای او از جهت نابودن تناقض و اگر گواهان گفتند قولی را که ادای شاهد پیرا دران نکرده بودند بعد ازان دعوی کرد یکی از ایشان آنرا برای خود یا دعوی کرد که این چیز از پدر من بست تکمیل کرده مر المطلب کردن آن قبول کرده میشود دعوای او فی المنتقی بشرح عن ابی یوسف رحمه الله تعالی شاهدان شهدا علی رجل انه طلق امرأته ثلاثا و انفذ القاضی شهادتهما ثم ادعی احد الشاهدین انها امرأته تزوجها قبل الذی طلقها ولی علی ذلک بینة والمرأة تجحد لا یقبل ذلک منه وکذلک لو لم یکونا شهدا انها امرأته وشهدا انه طلق هذه ثلثا وکذلک هذا فی العتق والبیع وغیر ذلک اذا جحد البائع دعوی الشاهد وقال المتاع لی وکذلک اذا قال الشاهد نحن امرناه بالبیع سواء کان البائع جاحدا للبیع او کان المشتری جاحدا للشراء ولو شهد فرد الحاکم شهادتهما ثم ادعیاه لانفسهما فلیس لهما فی ذلک دعوی فان لم یشهدا علیه عند الحاکم لکن شهدا علی المبایعة وختما

فائده
شاهد طلاق دعوای نکاح مطلقه نمود

علی الشروع

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 403 of 916

علی الشراء من غیر اقرار بکلام فان هذین لا تقبل لهما دعوی (عالمگیری)
در کتاب منتقی امام بشر رحمة الله علیه روایت کرده است از امام ابو یوسف رحمة الله علیه که
دو شاهد گواهی دادند بر مردیکه این مرد سه طلاق کرده است زن خود را او آنقاضی نافذ
گرداند گواهی ایشانرا بعد از ان دعوی کرد یکی از ان دو شاهد که این زن از من است
بنکاح گرفته بودم پیش از ان کسی که او را طلاق کرده است و مرا باین دعوی گواهان
و آن زن منکر بود از دعوای او قبول نمی شود این دعوی از ان شاهد و همچنین حکم است اگر
گواهی نداده بودند که این زن او بود بلکه همین قدر گفته بودند که آن مرد سه طلاق
داده است این زنرا و همچنین حکم است در آزادی و فروختن و غیر آن و قتی که منکر شود
فروشنده از دعوای شاهد و بگوید که متاع از من است و همچنین حکم است اگر شاهد گفت که ما
گرده بودیم فروشنده را بفروختن برابر است که فروشنده منکر باشد از فروختن و یا خریدن
منکر باشد از خریدن اگر دو شاهد گواهی دادند و رد کرد قاضی گواهی ایشانرا بعد از ان دعوی
کردند آنرا برای خود پس ایشانرا نیست دران چیز دعوایی و اگر گواهی نداده بودند بآن چیز نزد
قاضی و لیکن شاهد شده بودند بخریدن و فروش و مهر نهاده بودند بخریدن بغیر از اقرار ایشان
بختی پس دعوای ایشان قبول کرده نمی شود و فیه ایضا عن محمد رحمه الله تعالی
عن رجل شهد علی رجل انه طلق هذه المرأة و لم یشهدا انها امرأته
واجاز القاضی شهادته ثم ادعی الشاهد انها امرأته وقال انا
لم اعرفها و لم اکن دخلت بها قبلت بینته وکذا لو شهدا علی اقرار المرأة انها امرأته و لم یشهدا انها
امرأته واجاز القاضی علیها اقرارها وجعلها امرأته ثم اقام الشاهد بینة انه تزوجها منذ سنة
وانی لم اعرفها قبلت بینته ویبطل قضاء القاضی ویرد ها علی الشاهد فصار مسألة الطلاق مختلفة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 404 of 916

بین ابی یوسف و بین محمد رح کذا فی الذخیرة (عالمگیری) و نیز در کتاب منتقی از امام محمد رحمة الله علیه روایت
شده است از حکم مردیکه گواهی داده بود بر مردی که بدرستی باین مرد طلاق کرده است این زن را
و گواهی نداده بود باینکه بدرستیکه این زن زن او بود و جایز کرد قاضی گواهی او را بعد از آن
دعوی کرد آن شاهد که این زن از من است و گفت که نشناخته بودم او را و دخول با او
نکرده بودم قبول میشود گواهان او و همچنین اگر گواهی داده بود باقرار زنی که من زن
مدعی بودم و گواهی نداده بود باینکه این زن او بود و قبول کرد قاضی بران زن اقرار
آن زن را و گردانید آن زن را زن او بعد از ان گواهان گذرانیدند آن شاهد که من او را
بنکاح گرفته بودم از مدت بسال و نشناخته بودم او را قبول کرده میشود گواهان او و طلاق
می شود آن حکم قاضی که بر امدعی کرده ورد می شود آن زن بران شاهد پس مسئله طلاق فهمیدی
گردید میان امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله تعالی - همچنین ذکر شده است در کتاب الخ

دار فی ید رجل یزعم انه اشتراها من رجل فجاء رجل وادعی عند غیبة الغائب انها داره
تصدق بها علی الذی باعها من ذی الید ثم رفع المدعی
الذی فی یدیه الدار الی القاضی بعد شهر او سنة و
ادعی انها داره اشتراها من الذی یزعم ذو الید انه اشتراها
منه فان ذکر تاریخ الشراء قبل تاریخ الصدقة لا تقبل شهادة
شهوده وان ذکر تاریخ الشراء بعد تاریخ الصدقة قبلت شهادته
هکذا ذکر فی الاقضیة واذا لم یذکر التاریخ تقبل شهادة الشهود
قال محمد رحمة الله علیه ولا ابالی قال فی الصدقة قبضت او لم اقبض
قال محمد رحمه الله تعالی لو کان ادعی الصدقة بعد تاریخ الشراء لا یرجع بالثمن

فایده
دعوی متصدق بر یکی
ذو الید

عجز الایام

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 405 of 916

علی لباقه هکذا فی الذخیرة والمحیط فی فصل التناقض والشهادة (عالمگیری) سرائی در دست مردی بود و میگفت که خریده ام این سرا را از مرد دیگر پس مردی آمد و دعوی کرد نزد قاضی که این سرای از من است صد گرده ام آنرا بر آن کسی که برای ذوالید فروخته است بعد از ان مدعی برد آن کسی را که آنرا در دست اوست نزد قاضی بعد از یکسال یا یکماه دعوی کرد که این سرای من است خریده ام آنرا از ان کسی که ذوالید میگوید که من از ان کس خریده ام آنرا پس در خصومت اگر ذکر کرده بود تاریخ خریدن را پیش از تاریخ صدقه قبول نمی شود گواهی گواهان او و اگر ذکر کرده بود تاریخ خریدن را بعد از تاریخ صدقه قبول می شود گواهی گواهان او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب اقضیه و اگر تاریخ خریدن را ذکر نکرده بود قبول می شود گواهی گواهان او گفته است امام محمد رحمة الله علیه گاهی میشود که صدقه گفته باشد که قبض کرده بود مرد یا قبض نکرده بود م گفته است امام محمد رحمة الله علیه که اگر دعوی صدقه را بعد از تاریخ خریدن کرده بود رجوع نکند خریده به بها بر فروشنده همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و محیط در فصل تناقض وشهادت ادعت المراة مهرا مثل ثم ادعت بعد ذلک المسمی تسمع دعواها الثانیة ولو ادعی المسمی اولا ثم ادعت مهر المثل لا تسمع دعواها الثانیة کذا فی المحیط (عالمگیری) زنی دعوی مهر مثل خود را کرد و بعد از ان دعوی مهر نامیده شده را کرد شنیده می شود دعوای دوم او و اگر در اول آنرا دعوای مهر نامیده شده را کرد بعد از ان دعوی کرد مهر مثل را قبول کرده نمیشود دعوای دوم او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط امراة تطالب زوجها بمهرها فقال الزوج مرة ادفعتها ومرة قال ادیت الی فقالوا لا یکون مناقضا کذا فی الفصول الاستروشنیة (عالمگیری)

فایده دعوی مهر مسمی بعد دعوی مهر مثل

فایده شنیده گفت که مهرش سیصد است و مرد گفت بپدرش دادم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 406 of 916

زنی طلب کرد از شوہر خود مہر خود را پس شوہر او بگفت گفت گہ رسانیدہ ام آنرا باو و دیگر بار
گفت کہ ادا کردہ ام آنرا بپدر او و درین صورت گفتہ اند علماء رحمہم اللہ تعالی کہ تناقض گفتہ
نمی شود ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب فصول استروشنی واذا ادعی عداوۃ انی یشتری رجل
انہ وہبہا لہ وانہ لم یتصدق بہا علیہ واقام شاہدین علی الصدقۃ وقال لم
یہبہا لی قط وقد ادعی الہبۃ عند القاضی فہذا کذاب منہ لشاہدیہ فلا تقبل
وکذلک لو ادعی انہا میراث لم یتترہا قط ثم جاء بعد ذلک فقال ہی بتراء
ولم ارتہا قط فجاء بشاہدین علی الشراء منذ سنۃ فہو باطل فان ادعاہا
ہبۃ ولم یقل لم یتصدق بہا علی قط ثم جاء بعد ذلک بشہود
علی الصدقۃ وقال لما جحدنی الہبۃ سألت ان یتصدق بہا
علی ففعل اجزت ہذا وکذلک لو قال ورثتہا ثم قال بجحدنی المیراث
فاشتریتہا منہ فجاء بشاہدین علی الشراء وہذا بخلاف ما لو ادعی الشراء
اولا ثم جاء بشاہدین یشہدان انہ ورثہ من ابیہ
کذا فی المبسوط (عالمگیری)

فایدہ
دعوی کند کسی سرائی را کہ
من بخریدہ ام و شاہدان بصدق
بگذرانند

واگر شخصی دعوی کرد سرائی را کہ در دست مردی بود کہ بدرستی این مرد بخریدہ ہست
آنسرای را برای من و او صدق نکرد و ہست آنسرا میرا بر من و گذرانید دو شاہد بر صدق
کردن و گفت مدعی کہ مدعی علیہ ہرگز نخریدہ ہست این سرا را بر من وحال آنکہ دعوای
بخشش را کردہ بود نزد قاضی پس این گفتہ او در دعوی کردن ازو مر گواہان او را پس
قبول کردہ نمیشود گواہان او و ہمچنین ہست اگر دعوی کرد کہ این سرای میراث ہست برای
من ہرگز نخریدہ ام از بعد ازان آمد و گفت کہ این سرای از من ہست بسبب خریدن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 407 of 916

وهرگز میراث نگرفته ام آنرا پس آورد و شاهد را بخریدن آن از مدت یکسال پس اینده عوی او باطل است واگر دعوی کرد آن سرای را بسبب بخشش ونگفت اینقول را که هرگز صدقه نکرده است برمن بعد ازان آورد گواهانرا بصدقه کردن او گفت که بخشیده بود برمن و وقتی که منکر شد از بخشیدن خواستم از او که صدقه کند آنرا برمن پس صدقه کرد آنرا و امید دعوای او را و همچنین حکمست اگر گفت که میراث گرفته بودم این سرا را و بعد ازان منکر شد از میراث برای من پس خریدم آن سرا را از او پس آورد دو گواهانرا بخریدن آن و این حکم مخالف است ازان حکمی که اگر دعوی کرد خریدن را در اول بعد ازان آورد دو گواهانرا که گواهی دادند که بمیراث گرفته است از پدر خود صحیح نمی شود این گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط لو ادعی انها له ورثها من ابیه ثم ادعی

فایده اول دعوی میراث تنها باز با دیگر

هو مع اخر انهم ورثاها من ابیهما وقاما البینة علی ذلک تقبل کذا فی الخلاصة (عالمگیری)

اگر شخصی دعوی کرد که این سرا را میراث برده ام از پدر خود بعد ازان دعوی کرد با شخص دیگر که بدرستی میراث برده ایم ما آنرا از فلان مرده که پدر ماست وگذرانیدند گواهانرا باین دعوای خود قبول کرده می شود همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی

فایده گواهی بعد از بلوغ دعوی فروختن پسر ان الوصی یبیع باز رضی

صبی له عقارا ان مورثة ادعی بعد بلوغه عقارا من

عقاراته علی رجل ان وصیه باعه مکرها وسلم مکرها

فاراد استرداده من ید المشتری ثم ادعی متاخرا

ذلک العقار ان وصیه باعه بغبن فاحش فالقاضی یسمع

الدعوی الثانیة کذا فی الذخیرة (عالمگیری) شخص صغیر میراث دعوی

کرد بعد از بالغ شدن خود یک زمینی را از زمینهای خود بر مردی باین طریق که وصی من فروخته

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 408 of 916

این زمین را بزور و بسپرد و هست آنرا بزور وا داده کرده بود پس گرفتن آنرا زمین را از دست
خریده بعد از ان دعوی کرد دوم بار که این زمین را وصی من فروخته هست بغبن
فاحش پس قاضی نشود از وی دوم دعوای او را همچنین ذکر شده هست در کتاب ذخیره

رجل اشتری من رجل عبدا ثم ان البائع ادعی انه کان فضولیا فی
هذا البیع وارادا سترداد العبد من ید ی المشتری وانکر
المشتری ذلک او ادعی المشتری ان البائع کان فضولیا فی
هذا البیع وارادا سترداد الثمن لا تصح دعواه وان اراد
ان یقیم البینة علی ما ادعی من کونه فضولیا فی البیع لا تقبل
بینته وکذا اذا لم تکن له بینة وارادان یحلف صاحبه علی ما ادعی
من کونه فضولیا فی البیع لیس له ذلک کذا فی المحیط (عالمگیری)

مردی خرید از مردی غلامی را بعد از ان دعوی کرد فروشنده که فضولی بودم درین
فروختن وا راده کرده بود پس گرفتن آن غلام را از دست خریده و خریده منکر شد
از ان یا خریده دعوی کرد که فروشنده فضولی بود درین فروختن وا راده کرده بود
پس گرفتن بها را صحیح نمی شود دعوای او اگر اراده کرد که بگذراند گواه نزایشان چیزی
دعوی کرده هست از فضولی بودن خود در ان فروختن قبول کرده نمی شود گواهان او
همچنین اگر او را گواهان نبود وا راده کرد که سوگند بدهد آن دیگر خود را بآن چیزی که
دعوی کرده هست آنرا از فضولی بودن او در فروختن نیرسد او را سوگند دادن همچنین
ذکر شده هست در کتاب محیط وفی الاجناس مشتری الارض اذا اقران
الارض المشتراة مقبرة او مسجدا وانفذ القاضی قراره لحضرة من یجب

فایده
خریده یا فروشنده دعوی کند
که در عقد فروختن فضولی
بودم

فایده
مشتری برای دفع مستحق مقرار کرد
که مقبره یا مسجد هست
گرداز من خواهست

فواقلم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 409 of 916

ثم اقام المشتری بینة علی البائع لم یرجع بالثمن علیه قبلت بینته کذا فی
المحیط (عالمگیری) و در کتاب اجناس آورده که خرنده زمینی اگر اقرار کرد که زمین خریده
مقبره یا مسجد است و نافذ گردانید قاضی فسخ را و را بحضور خصم او بعد ازان خرنده گذرانید
گواها نرا بر فروشنده بمقبره بودن آن زمین برای اینکه رجوع کند بهای آن بر او قبول کرده
میشود گواهان او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو ادعی المشتری علی بائعه ان
الارض التی بعت منی وقف علی مسجد کذا تقبل و ینتقض البیع عند الفقیه
ابی جعفر رحمة الله تعالی علیه و به ناخذ و قیل لا یقبل و الاول
اصح کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری) و اگر دعوی کرد خرنده بر فروشنده
خود که آن زمینی را که فروخته بمن وقف فلان مسجد است قبول می شود دعوای او و میشکند آن
عقد فروختن نزد فقیه ابو جعفر رحمة الله علیه و گفته است ابو لیث رحمة الله علیه که بهمین قول
عمل میکنیم و بعض مشایخ رحمهم الله تعالی گفته که قبول نمی شود دعوای او و قول اول صحیح تر است کذا
فصول عمادی ولو ادعی علیها لا بسبب الشرکة فی یده ثم ادعی ذلک دینا علیه
تسمع و علی العکس لا تسمع لان مال الشرکة قد یصیر دینا بالجحود الدین لا یصیر شرکة
کذا فی الفصول الاستروشنیة (عالمگیری) اگر شخصی دعوی نمود مالی را بسبب شرکتی که در دست
دیگری بود پس دعوی نمود که همین مال دین است بر او شنیده میشود دعوای او و اگر بعکس
این دعوی کرد که در اول دعوای دین را نمود و بعد ازان دعوای شرکتی را کرد شنیده نمیشود
زیرا که مال شرکتی گاه دین میگردد بسبب منکر شدن ذو الید و دین شرکتی نمیگردد همچنین ذکر شده است
در کتاب فصول استروشنیه رجل ادعی علی آخر انه کان لفلان علیك کذا و کذا و قد مات
فلان و صار ماله علیك میراثا لی فقال المدعی علیه انا اوفیه هذا المال المدعی

فایده
در اول دعوای شرکتی باز
دعوای دین یا عکس

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 410 of 916

وذهب ليأتي بالبينة فلم يأت فان المدعى اعاد دعواه ثانيا في مجلس آخر
فقال المدعى عليه لا علم لي وراءتك سمع ذلك منه كذا في المحيط (عالمگيري)
دعوى نمود شخصى بر ديگرى كه بتحقيق مر فلانرا بر تو اينقدر و اينقدر مال بود بتحقيق فوت شد
آن فلان و آنمال ميراث گرديده است براى من پس گفت مدعى عليه كه من دادم آنها
مدعا را بآن فلان و مدعى عليه رفت تا گواهان بيارد بر ساقط شدن آنمال پس نياورد گواهان
بعد ازان مدعى بازگردانيد دعواى خود را دوم بار در مجلس ديگر پس گفت مدعى عليه كه
بهيچ علمى مرا نيست بوارث بودن تو شنيده ميشود اين دعوى از مدعى عليه همچنين اگر
شده است در كتاب محيط رجل في يديه مملوك ادعاه رجل انه مملوكه والمدعى
في يديه يجحد وادعاه لنفسه فحلفه القاضي ما هو لهذا المدعى فابى ان يحلف
وقضى القاضي عليه بنكوله فقال للذي في يديه قد كنت اشتريته منه قبل الخصومة
واقام على ذلك بينة قبلت بينته وقضى له به ولا يكون اباؤه اليمين
الكاذبة باشتهوا الشراء ولو اقام بينة على انه لي ولد في ملكي ثم اقام
بينة انى اشتريته من فلان آخر سوى المدعى لا تقبل منه
البينة هكذا في الذخيرة (عالمگيري)
در دست مردى غلامى يا كنيزى بود دعوى كرد بر او مرد ديگر كه اين غلام يا كنيز ازين
و آن ذو اليد منكر شد از ان دعواى او و دعواى آنرا كرد براى خود و سوگند ميدهد
قاضى كه اين غلام يا كنيز مر اين مدعى راست پس منع آورد از سوگند و حكم كرد بر او قاضى
بسبب منع آوردن او از سوگند پس گفت ذو اليد كه خريده بودم آنرا از تو پيش ازين
كردن و گذرانيدن باين گفته خود گواهانرا قبول كرده مى شود گواهان او و حكم كرده مى شود

فايده
ذو اليد گفت كه از من است
باز گفت كه مدعى خريده
ام

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 411 of 916

برای او باین غلام یا کنیز و آن منع آوردن او از سوگند دروغکوی کردن گواهان خریدن
او هست و اگر گذرانیدند گواهان را باین که این غلام یا کنیز از من بست پیدا شده است
در ملک من و بعد از ان گذرانیدند گواهان را که خریده ام آنرا از فلان دیگر غیر مدعی قبول
نمی شود گواهان او همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره فی نوادر عیسی بن ابان رح
ثلثة نفر اقاموا بینة علی رجل بمال لهم قبله من میراثهم عن ابیهم و قضی لهم القاضی
لهم ثم ان احدهم قال بعد ذلک مالی فی هذا المال الذی قضی لنا به علی فلان
من حق و انما هذا لاخوی قال لا یبطل بهذا القول عن المقضی علیه شیئا لا
ان یقول ما کان لی اصلا فی هذا المال شیئ و ما هو الا لاخوی حینئذ یبطل حقه
عن المقضی علیه و لو قال قبل ان یقضی القاضی له بالمال مالی فی هذا المال
و ما هو الا لاخوی یسئال عن ذلک بای وجه صار لهما دونک
و انما ادعیتم من میراث ابیکم فان جاء بوجه یکون له فیه من قوله
مخرج قبل منه و ان قال هذا القول ثم مات قضی القاضی به للاخوین
بالثلثین و ترک نصیب المقر و لو کان الذین اقاموا البینة هم الذین
ترکوا معاملتهم و لم یدعوا المال علیه من المیراث و لکن من شیئ
باعوه له ثم قال احدهم ما المال الا لهذین مالی
فیه حق کان المال کله لهذین و لم یبطل عن
المدعی علیه شیئ کذا فی المحیط (عالمگیری)

در کتاب نوادر عیسی پسر ابان رحمة الله علیه آورده است که کسی گواهان گذرانیدند بر مردی
بمالی که نزد او ایشانرا از میراث پدر ایشان هست و حکم کرد قاضی بآمال برای ایشان

فایده
یکی از سه برادر ان بعد حکم
قاضی برای ایشان بمیراث
گفت حق ندارم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 412 of 916

بعد ازان یکی از ایشان گفت که مراد ازین مالیکه حکم کرده است برای مایان برفلان
حقی نیست وجز این نیست که این مال از این دو برادر من است گفته است عیسی رحمه الله
که باطل نمیشود باینقول او چیزی ازان کسیکه حکم براو کرده شده است مگر آنکه بگوید که هرگز
مراد ازین مال چیزی نبود و این مال نیست مگر ازین دو برادر من پس درینوقت باطل می شود قول
او از آن کسیکه حکم براو شده است و اگر پیش از حکم کردن قاضی برای او بآن مال گفت که
مراد ازین مال حقی نیست و این مال نیست مگر ازین دو برادر من پرسد قاضی
ازوی که بکدام وجه این مال ازین دو برادر تو گردیده است بغیر از تو و جز این
نیست که هر سه شما دعوای میراث آنرا از پدر خود کرده بودید پس اگر آورد جواب
که در آن جواب او را بیرون شدن از تناقض بود قبول کرده می شود از او و اگر نه نمیشود
را گفت و بعد ازان مرد حکم کند قاضی بآنمال برای آن دو برادر او بدو حصه از سه حصه
آن مال و بگذارد حصه آن اقرار کننده را در دست ذوالید و اگر این سه کس گواهان
گذرانیده اند آن کسانی بودند که ترک کرده بودند معامله خود را و دعوای آن مال را برای
ازجهت میراث نکردند ولیکن دعوی کردند از سبب چیزیکه فروخته بودند بآن ذوالید
بعد ازان یکی از ایشان گفت که این مال نیست مگر ازین دو برادر من و مراد ازان هیچ حقی
نیست درینصورت همه آن مال از آن دو کس می شود و باطل نمیشود از مدعی علیه هیچ چیزی
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل ادعی علی امرأة انه تزوجها وانکرت
ثم مات الرجل فجاءت تدعی میراثه فلها المیراث کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی نمود
بر زنی که ترا بنکاح گرفته ام و آنزن منکر شد از نکاح او و بعد ازان آن مرد مرد پس آمد آنزن دعوی
نمود میراث او را پس است مر آنزن را میراث او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و کا

فایده
زن بعد از انکار نکاح میراث خواست

المرأة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 413 of 916

فایده
مرد بعد از انکار نکاح میراث زن حجت

فایده
مردی دعوی سرائی را کرد و یک خانه را استثنا کرد و شاهدان او شاهدی بسرای آنسرای داد

الزوجة ادعت النكاح فانكر الرجل ثم مات فطلب الرجل ميراثها وزعم انه كان تزوجها كان لها الميراث
هكذا روى عن ابي يوسف في النوادر كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگيري) اگر زنی دعوی کرد
بر مردی نکاح خود را و آمد و منکر شد پس آن زن مرد و آمد و خواست میراث آن زن را و گفت که نکاح کرفته
بودم او را و نصوصت میرسد مرا و را میراث آن زن همچنین روایت کرده شده از امام ابو یوسف رحمة الله عليه
در نوادر چنین است و در فتاوای قاضیخان رجل ادعى دارا في يد رجل واستثنى منها بيتا
معينا وقال لا هذا البيت واقام البينة وشهد شهوده ان جميع الدار له ذكر في كتاب
الاقرار من الاصل ان القاضي يسأل المدعي ان وفق قال كانت الدار كلها لي
بعت منها هذا البيت جازت بينته ويقضي له بالدار غير البيت وان قال
لم يكن لي هذا البيت بطلت شهادتهم وكذا اذا لم يجب القاضي بشيء وهكذا اذا ادعى الفا
فشهد شهوده بالفين وفيه اشارة الى انه اذا وفق يصح توفيقه ولا يحتاج الى اقامة البينة على
التوفيق خلافا لما قاله بعض الناس (قاضيخان) مردی دعوی کرد سرائی را در دست مردی و استثنا کرد از ان
خانه معاوی را و گفت که این سرای از من است مگر این خانه و گذرانیدند گواهان او گواهان گواهی دادند
که همه سرای مر اینمدعی راست ذکر کرد در دست امام محمد رحمه الله اقرار بسوط که قاضی چون بپرسد از مدعی اگر موفقت دعوی گواهی
نمود و گفت که همه سرای از من بود فروخته بودم از ان این خانه را رد نمیشود گواهان او و حکم کرده نمیشود برای او
بآنسرای بغیر از ان خانه و اگر آنمدعی گفت که این خانه مر انبود باطل میشود گواهی شاهدان او و همچنین
بحکمست اگر قاضی جواب او نگفته بود چیزی و همچنین اگر مردی دعوی کرد هزار درم را پس گواهان
او گواهی دادند بدو هزار درم اگر مدعی توفیق کرد شنیده می شود و اگر توفیق نکرد شنیده نمیشود و در بیع گویند
شد اشتباهست بانکه اگر مدعی قول خود را موافق کند با گواهی صحیح می شود موافق کردن او و محتاج
نمیشود بگذرانیدن گواهان بر ان موافق کردن خلاف است مر آنچیزی را که بعض مردم گفته

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 414 of 916

الباب الثامن فی دعوی النکاح وما یتعلق بالنکاح من المهر والنفقة وغیر ذلک وفیه فصلان باب هشتم ثابت است در بیان دعوی نکاح و دعوای آن چیزیکه تعلق بنکاح دارد از مهر و نفقه و غیر آن و درین باب دو فصل است

الفصل الاول فی دعوی النکاح فصل اول ثابت است در بیان دعوای نکاح و فی فتاوی رشید الدین رح فی دعوی النکاح لو لم یقل الزوج اعطیت لها المعجل لا یمنع صحة الدعوی لانه یدعی ملک النکاح اما لو ادعی طاعتها یجب ان یقول دست بیمان داده ام بوی لان الطاعة انما تجب علیها اذا اخذت المعجل (فصل عمادی) و در فتاوای رشید الدین رحمة الله علیه مذکور است که در دعوای نکاح اگر گفت شوهر که داده ام مهر معجل آنرا این منع نمیکند صحیح شدن دعوای او را زیرا که شوهرش دعوی میکند ملک نکاح را اما اگر آن شوهر دعوی میکرد فرمان برداری او را در نیصورت واجب است این که بگوید که دست بیمان را داده ام بآنزن زیرا که فرمان برداری او واجب میشود بر آنزن وقتی که گرفته باشد مهر معجل خود را و فی نکاح الذخیرة اذا ادعی النکاح بحضرة من الشهود فالاصح انه لا بد لصحة الدعوی من ان یذکر سماع الشهود کلام العاقدین لان الغائبین المسلمین کلام المتعاقدین معا وسماع کل من المتعاقدین کلام الآخر وکون المحل قابلا ای المرأة التی احلها الشرع بالنکاح راهیا او عالمگیری و فصول عمادی و در کتاب نکاح کتاب ذخیره مذکور شده که اگر دعوی کرد نکاح زنی را بحاضر بودن شاهدان پس صحیح ترین است که چاره نیست برای صحت دعوی از بیان کردن سه چیز از شنیدن شاهدان حران عاقلان بالغان مسلمانان سخن عقد کنندگان از یکجا و ناچار است از ذکر شنیدن عاقدان سخن یکدیگر را و از بودن محل قابل نکاح یعنی زنی باشد که نکاحش در شرع برای شوهر

فایده
شوهر در دعوی نکاح حلفت که مهر معجل سلیده ام

فایده
در دعوای نکاح ناچاریست از ذکر شنیدن شاهدان کلام متعاقدین را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 415 of 916

حلال باشد ادعت النکاح وقالت زوجنی والدی منه ان قالت برضای یصح لان
الرضا لا یکون الا سابقا فیصح الدعوی وان قالت بالاجازة یسأل الحاکم
عنها ان اجازتك کانت بعد عقد والدك بنطق او بسکوت ان بعده
لا یسمع لانها اقرت بوقوع العقد موقوفا فبعد ذلك تدعی زوال
التوقف فلا یقبل بلا بینة وان ادعت الاجازة قبل العقد بان
ادعت السکوت عند الاستیمار او الاجازة صریحا یقبل اذا
برهنت علی النکاح (بزازیه) زنی دعوی کرد نکاح خود را بر مردی وگفت که بنکاح
داده است مرا پدر من باو در حضور او گرگفت بنکاح داده است مرا برضای من صحیح می شود
زیرا که رضا نباشد مگر پیشتر از دادن پدرش پس دعوایش صحیح می شود واگر گفت بکه اجازه من
در حضور بپرسد قاضی از او که اجازه تو بعد از عقد پدرت بگفتن تو بود یا بسکوت کردنت اگر اجازه
او بعد از عقد بود شنیده نمی شود آن دعوای او زیرا که آنرا موقوف قرار کرده است بواسطه
آن عقد موقوف باجازه او و بعد از ان دعوی میکند دور شدن توقف را پس قبول
نمیشود این دعوای او بغیر از گواهان بران اجازه خود واگر آنزن دعوی میکرد اجازه
خود را پیش از عقد چنانکه دعوی میکرد سکوت کردن خود را در وقت گرفتن دست پیمان
یا دعوی میکرد صریح اجازه کردن را قبول می شود دعوای او وقتی که شاهدان بگذرانند بگ

فایده
شروط دعوی

ادعی نکاح معتدة یشترط حضرة زوج مطلق بائنا کان الطلاق
او رجعیا ادعی نکاح صغیرة وقال زوجنیها حاکم خوارزم ولم یذکر
اسم الحاکم ولا نسبه ولا انه کان فوض الیه الولایة امر التزویج وهل
کان لها ولی ام لا لا یسمع ویشترط ذکر الکل (بزازیه)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 416 of 916

مردی دعوی کرد نکاح زنی معتده را شرط هست حاضر بودن شوهر او تطلاق کننده هست خود
ان طلاق باین باشد یا رجعی مردی دعوی کرد نکاح دختر صغیره را و گفت در دعوی خود
که او را برای من بنکاح داده بود قاضی خوارزم و بیان نکرد نام قاضی خوارزم را و نه نسب او را
و نه این را بیان کرد که پادشاه با قاضی کار نکاح صغیران سپرده بود و نه این را که ایا آن صغیره
را ولی بود یا نه شنیده نمی شود دعوای او شرط کرده شده و ذکر کردن همه این چیزها در دعوی
مذکور لو ادعت المرأة النکاح علی رجل فانکر الزوج ثم تصادقا علی ان النکاح کان
لا یثبت النکاح لان فی الابتداء لو تصادقا کان مازن و شویم لا یثبت النکاح کذا فی الفصول الا
شتروشنیة (عالمگیری) اگر زنی دعوی نکاح را بر مردی کرد و شوهرش منکر شد بعد از ان
دیگری خود را راستگو گردند بر اینکه بدرستی که نکاح در بین ما ثابت هست درین صورت نکاح
ما بین ایشان ثابت نمی شود زیرا که در اول اگر با هم راست گو کنند که مازن و شویم نکاح
ما بین ایشان ثابت نمی شود پس همچنین بعد از دعوی ثابت نمی شود همچنین هست در
فصول استروشنیه و فی الحاوی اذا شهدا لشهود بعد الدعوی والانکار انها امرأته
وحلاله ولم یقولوا انه تزوجها قال وفی کتاب الحدود اشارة الی انها تقبل فان
محمدا رحمة الله تعالی علیه قال اذا قال المشهود علیه بالزنی انی قد تزوجتها او قال
هی امرأتی درئت عنها الحد سوی بین الامرین فدل علی انهما
واحد فتقبل کذا ذکر هذه الجملة فی نکاح الکامل
فی الفتوی من جمیع اساتذتی رحمهم الله تعالی
(فصول عمادی) و در کتاب حاوی ذکر شده هست که اگر شاهدی دادند گواهان بعد از دعوی مدعی
و منکر شدن مدعی علیه بر اینکه بدرستی این زن زن اوست و حلال اوست و نگفتند که او را بنکاح

عایده
بعد از انکار نکاح تصادق
ثابت نمی شود

عایده
تا شاهدی دادند که زن او
است و نگفتند که او را
بنکاح گرفته است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 417 of 916

گرفته است گفته است مصنف کتاب حاوی که در کتاب حدود و کتاب مبسوط اثبات است است بانکه
قبول می شود گواهانش بدیرا که امام محمد رحمة الله علیه گفته است که آن کیسکه براو شاهدی
برنا داده شده باشد اگر گفت که بدرستی این را بنکاح گرفته ام یا گفت که زن من است
ساقط می شود از وی حد زنا پس در بنصورت امام محمد رحمة الله علیه برابری کرده است مابین
هر دو امر که نکاح گرفتن وزن بودنست پس دلالت میکند این برابری او برانیکه هر دو
امر یک حکم دارد پس قبول کرده میشود همچنین ذکر شده است این جمله در کتاب نکاح کتاب
کامل در فتوی باز جمیع استاذانم ادعی علی امرأة نکاحا وذات زوج واقام شاهدا عدلا

یحال بینهما وبینه وفی غیر ذات الزوج لا یحتاج الی الحیلولة وحتی یحیلها الی ان یحضر الزوج

(فصول عمادی) مردی بر زنی دعوی نکاح را کرد در حالیکه زن صاحب شوهر بود و
آن مدعی یکشاهد بگذرانید حیلوله کرده شود میان آنزن و شوهرش و در دعوی غیر خاوند شوهر
حاجت حیلوله نیست ورها کنند راه آنزن را تا که شوهرش حاضر شود ولو اقامت المرأة

شاهدا واحدا عدلا انه طلقها ثلثا بینها ولو اقامت شاهدین فاسقین کذلک فی
روایة (سراجیه) واگر زنی یکشاهد عادل گذرانید که شوهرش او را طلاق
کرده است رها کنند میان ایشان واگر دو شاهد فاسق گذرانیدند پس همچنین حکمست در یکمرد و
برهن علیها بالنکاح ولم یظهر عدالة الشهود فاقرت بالنکاح لا
یسلمها الی الثانی لعدم ثبوت نکاح الاول هذا اذا قال لا بینة لی
سواهما اما اذا قال لی شهود آخر یحال بینهما وبین المقر له
حتی یظهر عجز المدعی (بزازیه) مردی گذرانید گواهانرا بنکاح زنی وظاهر نشد
بودن عادل بودن آنشاهدان پس اقرار کرد آنزن بنکاح برای مردی دیگر پیش قاضی

فایده
در مسایل حیلوله

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 418 of 916

آن زنرا بآن دوم مرد زیرا که ثابت نشده نکاح مرد اول و این حکم در آنوقت است که گوید
مدعی که دیگر گواهان غیر اینان ندارم و اما اگر گفت که دیگر گواهان دارم جدایی کند قاضی میان
آن زن و آن مرد یکه اقرار برای او کرده شد تا که ظاهر شود عاجز شدن مدعی از شاهدان
تزویج امرأة فشهد جماعة لحضرتها عند القاضی ان هذه المرأة منکوحة فلان الغائب
لا تقبل هذه الشهادة ولا تثبت الحیلولة لعدم الخصم عن الغائب (فصول عمادی)
مردی بنکاح گرفت زنی را پس طایفه شاهدی دادند بحضور آن زن نزد قاضی باینکه این زن
نکاح کرده شده فلان غایب است قبول کرده نمیشود این گواهی و حیلوله ثابت نمیشود
از جهت نابودن خصم از جانب غایب و لو ادعی رجل نکاح امرأة کبیرة لیست فی
ید رجل وهی تجحد دعواه فاقام البینة وطلب من القاضی ان یضعها علی
ید عدل الی ان یسأل عن الشهود فان القاضی لا یضعها ولکن یأخذ منها کفیلا وکذا لو ادعی
نکاح جاریة فی بیت بیتها لا یمنعها (قاضیخان) اگر مردی دعوی کرد نکاح زن کبیره را
که در دست مردی دیگر نبود و آن زن منکر شد از دعوای او پس آورد گواهان گذرانید
و از قاضی خواست نهادن آن زنرا در دست شخص عادل تا اینکه بپرسد از حال
شاهدان پس در اینصورت قاضی نمیدهد آنرا بدست عادل ولیکن میگیرد از آن مرد
ضامن را و همچنین اگر دعوی کرد نکاح دختر دوشیزه را که او در خانه پدر خود بود در این صورت
قاضی جدا نکند او را از خانه پدرش و لو ادعی رجل نکاح امرأة وهی فی ید غیره فاقام
المدعی البینة فان سأل المدعی الحیلولة او التعدیل فی مدة المسألة عن الشهود فعل
القاضی ذلک والا فلا (قاضیخان) و اگر مردی دعوی کرد نکاح زنی را و حال
آنکه آن زن در دست دیگری بود پس اگر خواست مدعی حیلوله کردن را یا نهادن آن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 419 of 916

در دست شخص عادل در مدت پرسیدن قاضی از حال شاهدان درین صورت قاضی
چنین فعل بکند و اگر مدعی نخواست قاضی چنین نکند و کذا المرأة اذا ادعت فساد النکاح
و اقامت البینة و سألت التحیلولة و کذلک رجل ادعی امة فی ید رجل و قال ابعتها
من الذی فی یدیه بیعا فاسدا و قال المدعی علیه اشتریتها شراء جائزا فهو بمنزلة
لو ادعت المرأة فساد النکاح (قاضیخان رحمة الله تعالی علیه)
و همچنین حکمست اگر زنی دعوی کرد فاسد بودن نکاح خود را و گواهان گذرانید و خواست از قاضی
حیلوله کردن را و همچنین حکمست اگر مردی دعوی کرد کنیزی را که در دست مردی دیگر بود
و گفت که فروخته ام آنرا بآن کس تسلیم آن در دست اوست بفروختن فاسد و گفت
مدعی علیه که خریده ام آنرا بخریدن روا پس حکم این مسئله بمنزله حکم آن مسئله ست که
اگر زن دعوی کند فاسد بودن نکاح خود را (فتاوی قنیاری رحمه الله تعالی)
برهن علی نکاحها و لم یظهر عدالة الشهود حتی لها ان تتزوج باخر و فی
فوائد صدر الاسلام طاهر بن محمود فی هذه الصورة لو قال المدعی گواه دیگر
آرم هل یحل لها ان تتزوج باخر لو امهل القاضی المدعی ایاما فلم یمض تلک الایام
لا یحل لها ذلک (جامع الفصولین) و در فتاوای قنیاری آورده ست که مردی
شاهدان گذرانید بنکاح زنی و ظاهر نشد عادل بودن شاهدان رواست آنزن را که نکاح
کند با دیگری و در کتاب فواید صدر اسلام طاهر بن محمود رحمة الله علیه آورده است
که درین صورت اگر مدعی گفت که گواه دیگر آرم آیا رواست مر آنزن را با دیگری
نکاح کردن یا روا نیست درینصورت اگر قاضی مدعی را مهلت چند روز داده بود پس
تا زمانی که آنروزها نگذرد روا نیست او را نکاح کردن با دیگری کذا یجل تزوج ابنة البالغة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 420 of 916

شهادت علی ان ابنته لم تجز النکاح لا یسمع هذه الدعوی (خزانة المفتین) مردی نکاح
داد دختر بالغهٔ خود را بعد ازان دعوی کرد که آن دختر من اجازه نکرده است بنکاح شنیده نمی شود
این دعوای او وکذا لو زوج ابنه البالغ فقال الاب بعد موت الابن النکاح کان بغیر اذنی
الابن وما من غیر اجازته وادعت امرأة الابن الاجازة لا یسمع دعوی الاب (خلاصة الفتاوی) وهمچنین اگر
مردی نکاح کرد برای پسر بالغ خود و گفت پدر آن پسر بعد از مردن پسر خود که آن نکاح
بی اذن پسرم بود و او مرده است بی اجازه کردنش آن نکاح را و دعوی می کرد آن زن
اجازه کردن پسرش را در نیصورت شنیده نمی شود دعوای پدر (فی البزازیة)
الاب اذا زوج البالغة وسلمها الزوج ودخل بها الزوج ثم برهنت علی انها کانت
زفت النکاح قبل اجازتها فالمذکور فی الکتب انها تقبل قال صاحب الواقعات الصحیح
عدم القبول لانها متناقضة فی الدعوی والبینة تترتب علی الدعوی الصحیحة والصحیح
القبول کما ذکر فی الکتب وان بطلت الدعوی فالبینة لا تبطل لانها قامت علی تحریم
الفرج والبرهان علیه مقبول بلا دعوی (حموی)
و در فتاوای برازیه آورده است که اگر نکاح داد پدر دختر بالغهٔ خود را و سپرد آن زن را بشوهرش
و دخول کرد با وی شوهرش بعد ازان آن زن گواهان گذرانید که من نکاح را رد
کرده ام پیش از اجازهٔ خود پس در کتابها ذکر کرده شده که این گواهان قبول کرده میشود
و صاحب کتاب واقعات گفته که قول صحیح قبول نا کردنست زیرا که آن تناقض
کننده است در دعوای خود و شاهد ان مرتب بر دعوای صحیحه می شود و قول صحیح آن است
که قبول میشود چنانکه در کتابها ذکر شده است اگرچه دعوی باطل است اما گواهان باطل
نمیشوند زیرا که این گواهان گذرانیده اند بحرام کردن فرج و گواهان بآن بدون دعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 421 of 916

فایده
اختلاف مابین زن و ورثه شوهر در رد و قبول

قبول است رجل زوج ابنته البالغة ولم یعلم رضاها حتی مات الزوج فقالت زوجنی منه ابی بامری وانکرت الورثة کان القول قولها ولها المیراث والمهر وعلیها العدة ولو قالت زوجنی منه ابی بغیر امری فبلغنی فاجزت وانکرت ورثة الزوج الاجازة فالقول قول ورثة الزوج ولا مهر لها (خزانة المفتین) ادعی انه زوج اخته منه حال حیوة ابیها فمات الاب ثم اجاز الاخ المزوج هذا العقد وانها زوجته یقبل ولو ادعی انه باع مال ابیه حال حیوة الاب ثم مات الاب ولا وارث له غیره لا ینفذ البیع الا بتجدیده لعقد لطرو البات علی الموقوف (بزازیه) مردی بنکاح داد دختر بالغ خود را و معلوم نبود رضای آن دختر تا اینکه شوهر او مرد و آن زن گفت که پدرم مرا بنکاح داده بود باین مرد مرده بامر من و ورثهٔ شوهر منکر بودند درین صورت معتبر قول آن زنست و مر او راست عدت و مهر است و بروی عدت گذرانیدن لازم است و اگر گفت که پدر من مرا بنکاح داده بود برای او بی امر من پس چون نکاح بمن رسید و اجازه کردم آن را و منکر شدند ورثهٔ شوهر از اجازهٔ او پس معتبر قول ورثهٔ شوهر است و نیست مهر آن زن ـ امردی دعوی کرد که این مرد بنکاح داده مرا خواهر خود را در حال زندگی پدر آن پس پدرش مرد بعد از ان اجازه کرد برادر نکاح دهنده آن عقد را و این زن زن من است قبول کرده می شود و اگر دعوی کرد که این مرد فروخته است مال پدر خود را در حال زندگی او بعد از ان پدر او مرد و دیگر وارثی ندارد و غیر از ین بیع روا نمی شود فسر وختن او و مکر بعقد جدید رجل ادعی علی امراة النکاح فانکرت وحلفت فلا یحل لها التزویج باختها واربع سواها ولو کانت هی المدعیة وانکر الزوج وحلف لا یحل لها الولی اذا زوج ثم قامت البینة فرقت هی فی اختلفا فالقول للولی هی لصغیرة والرد باطل وقالت انا بالغة ان کانت هی مراهقة فالقول قولها وبنت تسع سنین مراهقة (خزانة المفتین)

فایده
زنی بعد از انکه کل سنه نمود روا نیست نکاح کردن خواهرش

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 422 of 916

اگر مردی دعوی کرد بر زنی نکاح را و منکر شد زن و قسم خورد پس حلال نمی شود این مرد را نکاح
کردن با خواهر آن زن و همچنان روا نمی شود او را چهار زن غیر از این زن و اگر زن دعوی
کرد نکاح را بر مردی و او منکر شد و قسم خورد حلال نمی شود زن را نکاح کردن با مرد دیگر
و اگر ولی زن بنکاح داد زن را بمردی پس رد کرد زن نکاح را و مختلف شدند چنانکه ولی
گفت که این زن صغیره هست و رد کردن او باطل هست و زن گفت که من بالغم در نصورت
اگر آن زن مراهق بود پس معتبر قول اوست و دختر نه ساله مراهق هست امرأة ادعت
علی رجل انه تزوجها فقال الرجل ما فعلت ثم قال بلی فعلته فهذا جائز و کذا لو اد
الرجل النکاح فانکرت المرأة ثم اقرت (فصول عمادی) زنی دعوی کرد بر مردی
که او بنکاح گرفته هست مرا و آن مرد گفت که من اینکار را نکرده ام بعد ازان گفت بلکه
آن کار را کرده ام پس این روست و همچنین حکمست که اگر آن مرد دعوی کند نکاح
زنی را و آن زن منکر شود بعد ازان اقرار کند بآن نکاح رجل قال لامرأة زوجتینی
ابوك وانت صغیرة وقالت بل زوجنیك وانا کبیرة فالقول قولها
والبینة بینة الزوج هکذا فی المحیط (قاضیخان و عالمگیری) مردی گفت مر زنی را
که بنکاح داده هست ترا پدر تو من در حالیکه تو صغیره بودی و گفت آن زن که بلکه مرا
بنکاح داده هست پدر من و من کبیره بودم پس رضا نشدم من بآن در نیصورت معتبر
قول آن زنست و گواهان معتبر گواهان شوهر هست اینچنین مذکور هست در کتاب محیط
ولو زوج ابنته من رجل ثم زعم انه تکلم بکفر وان ابنته حرمت علیه والزوج
فالقول قول الزوج لانه ینکر الفرقة (خزانة المفتین)
و اگر مردی بنکاح داد دختر خود را بمردی بعد ازان گفت که این مرد سخن کفر گفته هست

فایده
اقرار نکاح بعد از انکار

فایده
اینکه پدر زن بگوید که
شوهرش سخن کفر گفته
است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 423 of 916

فایده
در مردن داخل نمیشود
زیر حکم قاضی و در زن داخل میشود

فایده
در نیکه مردی نکاح زنی را دعوی
کند و آن زن منکر شود و بگوید که
شوهر من فلان
دیگرست

دختر من بروی حرام شده است و حال آنکه شوهرش منکر بود پس در نیصورت معتبر گفته
شوهر است زیرا که او منکر است جدائی را و فی الخلاصة یوم الموت لا یدخل تحت القضاء
حتی لو ادعی رجل ان اباه مات فی یوم کذا و قضی به ثم ادعت امراة علی هذا المیت انه
تزوجها بعد ذلک التاریخ لم یسمع و یقضی بالنکاح (فصول عمادی) و در کتاب عده مذکور است
که روز مردن داخل نمی شود زیر حکم قاضی چنانکه اگر مردی دعوی کند که پدر من مرده است
در فلان روز و قاضی حکم کند بآن بعد ازان دعوی کند زنی بر ان مرده که امرده مرا
بنکاح گرفته است بعد از روز مردن درین صورت شنیده میشود دعوای او و حکم کرده میشود
بآن نکاح و یوم القتل یدخل تحت القضاء حتی لو ادعی علی آخر انه قتل اباه یوم کذا و قضی
ثم ادعت امراة بعد هذا التاریخ بیوم ان اباها تزوجها لا یسمع
(فصول عمادی) و روز قتل داخل می شود زیر حکم قاضی چنانکه اگر دعوی کرد
مردی بر دیگری که بدرستی این مرد کشته است پدر مرا در فلان روز و حکم کرد بان قاضی
بعد ازان دعوی کرد زنی بعد از یکروز از روز کشتن او که بدرستی پدر او نکاح کرده است
مرا در نیصورت شنیده نمی شود دعوای او و فی الذخیرة ادعی نکاح امراة
وهی تجحد و تقول ان لی زوجا فی بلد کذا و سمت ذلک الرجل او لم تسمه
فاقام المدعی بینة علی دعواه فانه یقضی بنکاحه علیها و لا یکون اقرارها
بالنکاح لغیر المدعی مانعا من القضاء ببینة المدعی
(فصول عمادی) و در کتاب ذخیره گفته است که وقتی که دعوی کند مردی نکاح زنی را
او منکر شود و بگوید که مرا شوهر نیست در فلان شهر و نامید آن شوهر را یا نه نامید و مدعی
گواهان گذراند بر دعوی خود پس بدرستی که حکم کند قاضی بنکاح مدعی بر ان زن و نمی شود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 424 of 916

اقرار او بنکاح برای غیر مدعی منع کننده حکم قاضی بشاهدان مدعی ادعی
علی امرأة نکاحا فانکرت وقالت انا امرأة فلان الغائب وهو
معروف واقام المدعی البینة قبلت بینته
الا ان یکون نکاح الغائب معروفا (فصول عمادی) مردی دعوی کرد بر زنی نکاح
را و زن منکر شد و گفت که من زن فلان غایبم و حال آنکه آن مرد معلوم بود و گواهان
مدعی گواهان را قبول کرده می شود گواهان او مگر قبول کرده نمی شود اگر نکاح غایب
مشهور باشد ولو ادعی نکاح امرأة فانکرت ولکن لم تقر لرجل آخر ثم
اقرت بین یدی القاضی فی مجلس آخر لهذا المدعی یصح اقرارها
ویسمع ولو اقرت لرجل آخر ثم لهذا المدعی لا یسمع اقرارها لهذا المدعی (فصول عمادی)
واگر مدعی دعوی کرد زنی را و منکر شد آن زن و لیکن اقرار نکرده بود از برای دیگری
بعد ازان اقرار کرد پیش روی قاضی در مجلس دیگر برای همین مدعی صحیح است
اقرار او و شنیده می شود و اگر آن زن اقرار کرده بود بنکاح مردی دیگر بعد ازان
اقرار کرد بنکاح این مدعی در نصورت شنیده نمی شود اقرار او برای مدعی اذا
تزوج العبد حرة ثم ادعی ان المولی لم یاذن له بالنکاح وقالت المرأة قد
اذن له یفترق بینهما لاقراره بفساد النکاح ولا یصدق فی ابطال المهر
ویلزمه الساعة ان دخل بها ولها النفقة ما دامت فی العدة وان لم
یدخل بها یلزمه نصف المهر وکذا اذا قال لا ادری اذن لی
او لم یاذن (فصول عمادی) وقتی که نکاح کرفت غلام کسی را بن
اصیل را بعد ازان دعوی کرد که مولای من اذن نکرده بود مرا بنکاح کردن و زن

فایده
غلام بعد از نکاح دعوی
عدم اذن نمود

گفت که

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 425 of 916

گفت که بدرستی اذن کرده بود ترا جدائی کرده شود میان ایشان زیرا که غلام اقرار
کرده هست بفاسد بودن نکاح و راستگو کرده نشود غلام در حق مهر و واجب می شود بروی
مهر در همین ساعت اگر خلوت کرده باشد با او و واجب می شود بر غلام نفقه آن زن تا
در عدت باشد و اگر خلوت نکرده بود با او واجب می شود بر غلام نصف مهر زن و همچنان
هست حکم اگر غلام بگوید که نمیدانم که مولای من اذن کرده هست مرا یا نه و ذکر کرد شهادة
المحیط ادعی علی امرأة انه تزوجها و شهد وا انها منکوحته او ادعی انها منکوحته
و شهد وا انه تزوجها قبل هذه الشهادة لان النکاح سبب
متعین لصیرورة المرأة منکوحة و کان ذکره و ترکه ذکره سواء (فصول عمادی)
ذکر کرده هست در باب شهادت کتاب محیط که مردی دعوی کرد بر زنی که
بدرستی به تزویج گرفته ام این زن را و گواهی دادند گواهان که این زن
نکاح کرده او هست یا دعوی کرد که این زن را بنکاح گرفتم و شاهدی دادند گواهان او که بر تزویج
کرده او هست قبول می شود این گواهی زیرا که نکاح سبب معین هست از برای منکوحه گردیدن
زن و ذکر کردن سبب و ذکر نکردنش برابر هست و فی باب دعوی النکاح من فتاوی رشیدیه
ادا ادا النکاح مطلقا من غیر تاریخ و شهد وا انه تزوجها منذ شهر کذا لا تقبل الا کذا ان لم یکن شهود (فصول عمادی)
ذکر کرده هست در باب دعوی نکاح از فتاوی رشید الدین که اگر دعوی کرد مردی نکاح
زنی را مطلقاً بغیر از یاد کردن تاریخ و گواهان گواهی دادند که بنکاح گرفته هست او را در فلان
ماه قبول نمی شود زیرا که مدعی دروغگو کرده هست گواهان خود را و لو قال المدعی
تزوجها فی شهر کذا و شهد وا علی النکاح مطلقا قبل (فصول عمادی) و اگر مدعی گفت که در فلان
ماه بنکاح گرفته ام این زن را و گواهی دادند گواهانش مطلق قبول کرده میشود

فایده
اختلاف گواهی با دعوی نکاح

فایده
دعوی نکاح مطلق بود گواهی موقت یا عکس

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 426 of 916

ولو ادعی انه تزوجها اول من امس و شهدا علی التزوج
فی الامس لا تقبل ولو ادعی الشراء اول من امس و شهدا انه اشتراه فی امس تقبل (فصول عمادی)
واگر کسی دعوی کرد نکاح زنی را در اول دیروز و شاهد انش گواهی دادند بر نکاح در دیروز
قبول کرده نمیشود و اگر مدعی دعوی کرد خریدن را در اول دیروز و گواهان گفتند که خریده است
در دیروز قبول کرده می شود ولو قال المدعی این زن من است و شهد الشهود کذلک فقال
القاضی للمدعی متی تزوجت او سأل الشهود متی تزوجها فسکت المدعی
والشهود لا یوجب الخلل فی الدعوی (فصول عمادی) اگر مدعی گفت که این زن زن من است
و شاهد انش شاهدی دادند همچنان پس گفت قاضی مر مدعی را که چه وقت بنکاح گرفته ای یا
پرسید گواهان را که بکدام وقت بنکاح گرفته است و خاموش شد مدعی و شاهد انش واجب
نمیکند آن خلل را در ان دعوی ولو ادعی علی امرأة نکاحا و شهد الشهود بهذا
اللفظ ما هر دو را زن و شوی دانسته ایم فالقاضی لا یقضی بشهادتهم هذه
وکذا لو قالوا انهما یجتنبان یا شیء اند که زن و شوی باشند لا تقبل (فصول عمادی)
واگر دعوی کرد مردی بر زنی نکاح را و گواهان گواهی دادند باین لفظ که ما هر دو را زن و شوهر
دانسته ایم پس قاضی حکم نکند باین گواهی ایشان و همچنان اگر بگویند که ایشان چنان مانند
اند که زن و شوهر باشند قبول کرده نمی شود ولو شهدا احدهما انه این زن ویست و
شهد الآخر که این زن وی بوده است تقبل (فصول عمادی) واگر یک گواه گفت که این
زن ویست و دیگر گواه گفت که این زن وی بوده است قبول کرده میشود وکذا لو ادعی علی انه امرأته و شهدا انه
زن وی بوده است تقبل (فصول عمادی) و همچنان اگر دعوی کرد که این زن من است و گواهان گفتند که زن وی بوده است
قبول کرده میشود ولو ادعی الزوجیة فشهدا انها امرأته او قالا کانت امرأته لا تقبل (فصول

فایده
شاهدان شاهدی بدهند
که هر دو را زن و شوهر
دانسته ایم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 427 of 916

واگر دعوی کرد شوهر که این زن من بود و گواهان گفتند که این زن ولیست یا گفتند که این بود
زن وی قبول کرده نمیشود و ذکر فی دعوی العدة ادعی علی امرأة نکاحا فقالت
من منکوحة وی بودم لکنه غاب فاخبروني بوفاته فتزوجت بهذا بعد انقضاء
مدة العدة توفی المدعی اما لو قالت من زمن ابن مدعی دوم لکن پیشتر ازین زان اول بودم
فهی للثانی (فصول عمادی) ذکر کرده است در باب دعوی کتاب فتاوای عدت که مردی دعوی
کرد بر زنی نکاح را پس آن زن گفت که من منکوحهٔ او بودم مگر او غایب شده بود مرا خبر دادند
بردن او پس نکاح کردم باین مرد دیگر بعد از گذشتن مدهٔ عدت پس آن مرد مدعی راست
اما اگر بگوید آن زن که من زن این مدعی دوم مگر پیش ازین زن مدعی اول بودم پس
آن زن مرد مدعی دوم راست رجل اقام بینة علی امرأة انه تزوجها واقامت
المرأة بینة علی رجل منکر انه تزوجها فالبینة بینة الرجل (فصول عمادی)
ولو قالت المرأة حین اقامت البینة علی الرجل الجاحد انها امرأته
ادعاها ذلك الرجل کانت البینة بینة المرأة وذلك کامرأة اقام البینة
علیها رجلان بالنکاح ولم یوقتا فایهما صدقته المرأة فهو زوجها (قاضیخان)
مردی گواهان گذرانیدند بر زنیکه من او را بنکاح گرفته ام و آن زن گواهان گذرانید بر
مردی دیگر یکه منکر بود از نکاحش که وی مرا بنکاح گرفته است پس معتبر گواهان مرد است
واگر آن زن گفت در وقتیکه گذرانیدند گواهان را بر مرد منکر که من زن او هستم و دعوی
کرده بود مرا همین مرد منکر پس گواهان زن معتبر است و این حکم مثل حکم آن مسئله
که گواهان بگذرانند دو مردان بر نکاح یکزن و بیان نکنند تاریخ را پس هر کدام ایشان را
که آن زن راست گوید پس آمد شوهر اوست اذا ادعت اثنان علی رجل

فایده
زن گفت بعد دانش خبر
آمدن شوهر گرفتم

فایده
در اختلاف گواهان مرد
با گواهان زن در نکاح

فایده
در اینکه دو خواهر گواه بگذرانند
بر مردی که مرا بنکاح
گرفته است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 428 of 916

واقامت کل واحدة منهما البينة انه تزوجها اولا كان ذلك الى الزوج اذا صدقت
واحدة منهما انها كانت اولا امرأته تبطل بينة الاخرى ولا شيء لها من المهر
ان لم يكن دخل بها وان قال الزوج لم اتزوج واحدة منهما او قال تزوجتهما جميعا
ولا ادري الاولى منهما قال في الكتاب فرق بينه وبينهما وعليه نصف المهر بينهما ان
لم يكن دخل بواحدة منهما قالوا هذا اذا قال تزوجتهما ولا ادري الاولى منهما واما اذا قال
لم اتزوج واحدة منهما فينبغي ان لا يجب شيء والاصح ان هذا الجواب في الفصلين سواء
وهو كما لو اقامتا البينة بعد موت الزوج فانه يقضي لكل واحدة منهما بالمهر والميراث (قاضيخان)
وقتی که دو خواهر دعوی نمودند بر مردی و گواهان گذرانیدند هریکی از ایشان که دعوی نکاح کرد
مر او را اول پس اختیار این کار بمرد است هر گاه راست گوید یکی را که نکاح او در اول است
باطل می شود گواهان آن دیگر را و هیچ چیز نیست مر او را از مهر اگر جماع با و نکرده باشد و اگر آن مرد
گفت که هیچ یکی را بنکاح نگرفته ام و یا هر دو را گرفته ام و نمیدانم اول ایشان را گفته است
در کتاب که جدائی کرده شود میان آن مرد و میان هر دو زن و واجب می شود بر مرد نصف
مهر مشترک میان هر دو اگر جماع با یکی نکرده باشد گفته اند علما که این حکم در صورتی است
که گفته باشد که هر دو را بنکاح گرفته ام و اول ایشان را نمی شناسم و اما در
صورتی که گفته باشد که هیچ یکی را بنکاح نگرفته ام می شاید که هیچ چیز لازم
نشود بر وی برای ایشان و صحیح آن است که همین حکم برابر است
در هر دو صورت و این حکم مثل حکم آن مسئله است که هر دو گواهان بگذرانند
بعد از مردن شوهر پس بدرستیکه حکم کرده می شود مر هر یکی را بهر دو میراث
تزوجها وابنتها في عقدين ثم قال لا اعلم ايتهما الاولى

قال محمد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 429 of 916

فایده
اگر یکی از زن و دختر خویش
که دعوی کند پیش یکدیگر
نکاح خود را

قال محمد رحمة الله علیه یحلف لکل منهما بالله ما تزوجها قبل صاحبته
بیدأ بایتهما شاء وان شاء اقرع لهما فان حلف لاحدیهما ثبت نکاح الآخر وان نکل
للاولی لزمه نکاحها وبطل نکاح الاخری ومعنی المسألة ان یدعی کل منهما السبق (براذیه)
بنکاح گرفت مردی زن و دختر او را در دو عقد بعد از ان گفت که نمیدانم
که بنکاح کدام ایشان در اول بود گفته است امام محمد رحمة الله تعالی علیه
که سوگند داده شود مرد را برای هریک که سوگند است ترا بخدای تعالی
که بنکاح نگرفته او را پیش از دیگر آن ابتدا کند بسوگند هر کدام که رضای
مرد باشد واگر میخواهد قرعه بیند از و برای ایشان واگر مرد سوگند کرد برای
یکی ثابت میشود نکاح دیگری واگر منع آورد از سوگند برای اول لازم میشود نکاح
او و باطل می شود نکاح دیگر ومعنی مسئله این است که هریک دعوی کند پیش از دن

فایده
اگر یکی از دو خواهر دعوی
نکاح نمود بر مردی

نکاح خود را او لوان اختین ادعت کل واحدة منهما علی رجل واحد انه تزوجها وهو یجحد
فاقامت احدیهما البینة علی قراره انه تزوجها بالف درهم وانه دخل بها واقامت
الاخری البینة علی قراره انه تزوجها بمائة دینار ودخل بها فعدلت البینتان
فان القاضی یفرق ویقضی لکل واحدة منهما بالمال الذی شهد الشهود علی قراره
به استحسانا وان اقامت احدیهما البینة علی قراره بالدخول بها بالنکاح ولم تقم الاخری
البینة علی قراره بالدخول بها ولکنها اقامت علی النکاح وهو ینکر الکل فان القاضی یقضی
للمدخول بها بصحة نکاحها وبالمهر الذی شهد الشهود لان الدخول دلیل
علی سبق نکاحها ولو لم تقم کل واحدة منهما البینة علی قراره
بالدخول بها ولا بالدخول اصلا فرق بینه وبینهما ویقضی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 430 of 916

بنصف المالین لهما بینهما لمدعیة الدراهم بربع الدراهم
ولمدعیة الدنانیر بربع الدنانیر (قاضیخان)
واگر هریکی از دو خواهر دعوی کردند بر مردیکه بنکاح گرفته است مرا و آمزد منکر بود پس یکی از ایشان
گواهان گذرانیدند بر اقرار آمزد که وی بنکاح گرفته است مرا بهزار درم و جماع کرده است
با من و دیگر آن گواهان گذرانیدند بر اقرار آمزد که بنکاح گرفته ام این زن را بصد دینار
و جماع کرده ام با او و ترکیه کرده شدند هر دو گواهان بدرستیکه قاضی جدائی کند میان مرد و
هر دو زن و حکم کند برای هر زن بآنچه لیکه گواهان او گواهی داده اند باقرار آن مرد با آن
مال در استحسان و اگر یکی از ان هر دو گواهان گذرانیدند باقرار کردن آمزد بجماع کردن
با او بسبب نکاح و دیگر آن گواه نگذرانیدند باقرار آمزد بجماع کردن با او ولیکن گواهان
گذرانیدند بنکاح و آمزد منکر بود از همه پس بدرستی که قاضی حکم کند بصحت نکاح آن زنی که
جماع با او کرده شده و حکم کند بآنچه یکه گواهان بآن گواهی داده اند زیرا که جماع دلیل است
بر پیش بودن نکاح او و اگر یکی از ایشان گواهان نگذرانیدند بر اقرار آن مرد بجماع کردن
با او و نه باصل جماع جدائی کند قاضی میان هریک آنها و میان آن مرد و حکم کند بنصف
هر دو مال مشترک میان هر دو و حکم کند برای مدعیهٔ درهما بچهار حصهٔ درهما و برای مدعیهٔ
دنانیر بچهار حصهٔ دینارها رجل اقام البینة علی المرأة انه تزوجها واقامت هی علیه البینة
انه تزوجها قال ابو حنیفة رح تقبل بینة الرجل ولا تقبل بینة المرأة لانها اقامت البینة علی نکاح ثابت
(قاضیخان) مردی گواهان گذرانیدند بر زنی که وی بنکاح گرفته است مرا و گواهان
گذرانیدند خواهر آن زن بران مرد که بنکاح گرفته است مرا امام ابو حنیفه رحمة الله علیه که قبول کرده
می شود گواهان آمزد و قبول کرده نمیشود گواهان آن زن زیرا که آن زن گواهان گذرانیده است

فایده
مردی شاهدان گذرانید
بنکاح زنی و خواهرش
بنکاح خود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 431 of 916

بر نکاح فاسد وان قالت شهود الزوج تزوج احدنا ولا نعرفها بعینها والزوج یقول هذه
ان صدقته المرأة هی امرأته وان بحدقته فلا نکاح بینه وبین واحدة منهما (خلاصة الفتاوی
وفصول عمادی) واگر صورت مذکوره گفت شاید ان شوهر که وی بنکاح گرفته است
یکی از ان هر دو را و ما متعین نمیدانیم آن یکی را و شوهر میگفت آن یکی منم اگر آن زن رشکو
کرد او را پس آنزن زن اوست واگر زن منکر شد از ان پس نکاح نیست میان او
و میان هیچ یکی از ان دو زن ادعی علی امرأة نکاحا وقد اقام البینة واقامت
بینة ان اخت المرأة المدعی وهو ینکر ذلک ویقول ما هی بزوجتی فانه یقضی بنکاح
الشاهدة للمدعی فلا یقضی بنکاح الغائبة عند ابی حنیفة رحمه الله علیه وکذا لو اقامت
الشاهدة البینة علی اقرار المدعی بنکاح الغائبة (فصول عمادی) ولو اقر الزوج
بنکاح الغائبة یسأله القاضی هل کان بینک وبین الغائبة فرقة
فان قال لا یبطل نکاح الحاضرة ولو قال کنت طلقت الغائبة واخبرنی
بانقضاء عدتها وکذبته الشاهدة فی طلاق الغائبة یقضی بنکاح
الشاهدة فان حضرت الغائبة وصدقته فی النکاح وکذبته
فی طلاق یقع الطلاق علیها من حین اقر الزوج
بطلاقها (قاضیخان جلد اول) مردی دعوی کرد بر زنی نکاح را
وگواهان گذرانیدند و آنزن گواهان گذرانید که بدرستی خواهر من زن اینمدعی است و مرد
منکر بود از نکاح خواهر او و میگفت که خواهر او نیست زن من پس بدرستیکه قاضی حکم کند بنکاح
زن حاضر مر مدعی را و حکم نکند بنکاح غایبه که خواهر این زن است نزد امام ابو حنیفه رحمة الله علیه
و همچنان چیست که اگر حاضره گواهان گذرانیدند بر اقرار مرد بنکاح غایبه و اگر اقرار کرد آمرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 432 of 916

بنکاح آنغایبه قاضی پرسد ازاو که آیا میان تو و میان آن غایبه جدایی واقع شده بود اگر گفت
که نه باطل می شود بنکاح آن حاضره و اگر گفت که طلاق کرده بودم آن غایبه را و او خبر نداشت
بود مرا بگذشتن عدت خود و حاضره در وثاقی ساخت او را در طلاق غایبه حکم کرده می شود
بنکاح حاضره پس اگر حاضر شد آن غایبه و راستگوی کرد همان مقرر او را در بارهٔ نکاح و دروغ
گوی کردش در حق طلاق پس واقع می شود طلاق بر آنزن از وقت اقرار زوج بطلاق
ولو ادعی نکاح امرأة واقام البینة فادعت المرأة انه تزوج بامها او بابنتها او تلفر
دخوله بها فهذا وما لو ادعت نکاح الاخت سواء فی قول ابی حنیفة رحمة الله علیه
ولو اقامت الشاهدة بینة انه تزوج بامها ودخل بها او قبلها او لمسها عن شهوة او نظر الی فرجها عن
او علی اقرار الزوج بذلك فرق القاضی بین الشاهدة وبین المدعی ولا یقضی بنکاح الغائبة
(خلاصة الفتاوی و قاضیخان) اگر مردی دعوی کرد نکاح زنی را و گفت
گواهان را پس دعوی کرد آنزن که این مرد بنکاح گرفته است مادر یا دختر مرا و ثابت نکرد
جماع او را با آنها پس این مسئله و آن مسئله که زن دعوی کند نکاح مرد را با خواهر او برابر
در قول امام اعظم رحمه الله تعالی و اگر زن حاضره گواهان گذرانید که این مرد بنکاح
گرفته است مادر مرا و دخول کرده است با او یا بوسیده است او را یا دست زده است بر او بشهوت
یا نظر کرده است باندام نهانی او بشهوت یا گواهان گذرانید بر اقرار کردن آنمرد با
کارها جدایی کند قاضی میان مرد و این زن حاضره و حکم نکند بنکاح آنزن غایبه
رجل ادعی نکاح امرأة وهی قامت البینة علی اقراره بنکاح بنتها لا یصدق
علی نکاح البنت حتی تحضر لانه لا یثبت عقد الغائبة لکن یثبت اقراره
بحرمة المصاهرة (خلاصة الفتاوی جلد اول) مردی دعوی نمود نکاح زنی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 433 of 916

را و آن زن گواهان گذرانیدند بر فوت پدر مرد بنکاح دخترش را شکوکرده نمی شود بنکاح آن دختر
تا که حاضر شود او زیرا که اقرارش ثابت میکند نکاح آن غایب را لیکن ثابت میکند
اقرار آن مرد را بحرمت مصاهره ادعی علی امرأة نکاحا بتزویج ایاها
فی حال صغرها و شهد الشهود انه قال زوجت بنتی الکبری
المسماة بکذا من فلان وقبل فلان ذلک لکن لا نعرف ابنته
بوجهها تقبل شهادتهما علی النکاح فبعد ذلک یامر القاضی
المدعی ان یاتی بشاهدین ان بنته الکبری المسماة بهذا الاسم هذه
یقضی علیها بالنکاح فلو قالت انا ابنته الکبری وصدقها المدعی
یقضی بنکاحها ولو شهدا انه زوج ابنته من هذا وقالا لا نعرف ابنته
بوجهها فان لم تکن للمدعی علیه الا بنت واحدة تقبل الشهادة لزوال
الجهالة وان شهدا انه زوج بنته عائشة ولیست له بنت بهذا الاسم الا واحدة
ولا یعرفها الشاهدان بوجه یاتیم الزوج البینة انها هذه بهذا الاسم (فصول عمادی)
مردی دعوی کرد بر زنی نکاح را که پدرش مر انکاح داده بود در حال صغیری او و گواهان
گواهی دادند که پدر او گفت که من بنکاح داده ام دختر کلان خود را که نامش فلانه است
باینقدر مهر بفلان و او قبول کرد مگر ما نمی شناسیم دختر او را بروی قبول کرده می شود
گواهی ایشان بر نکاح بعد ازین امر کند قاضی مدعی را که بیارد دو گواه دیگر که گواهی
بدهند که دختر کلان او که نامش فلانه است این زنست تا حکم کند قاضی بر آن زن
بنکاح پس اگر خود زن گفت که من دختر کلان او هستم و راست گوکرد مدعی او را حکم کند
قاضی بنکاح او و اگر گواهان گواهی دادند که وی بنکاح داده دختر خود را باین مرد و گفتند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 434 of 916

که ما نمی شناسیم دختر او را برو لیش پس اگر بشود مدعا علیه را مگر همین یکدختر قبول کرده می شود
گواهی ایشان از جهت زوال جهالت و اگر گواهی دادند که او بنکاح داده عایشه دختر
خود را که دیگر دختر مرا و را نیست باین نام مگر همین یکدختر و نمی شناختند شاهدان
آن دختر را برو لیش در بنصورت بگذرانند شوهرش شاهد از اگر که آن دختر همین دختر است
باین نام رجل له ابنتان صغری و کبری و اقام رجل بینة علی هذا الرجل انه
زوج ابنته الکبری منه و اقام الاب بینة انه زوج ابنته الصغری من هذا الرجل فالبینة بینة
کذا فی المحیط (عالمگیری) مرد پیرا دو دختر بود خرد و بزرگ و مرد دیگر گواهان گذرانید بر او
که دختر بزرگ خود را بنکاح بمن داده و پدرش گواهان گذرانید که دختر خرد خود را بتو داده است
پس معتبر گواهان شوهر است همچنان مذکور است در کتاب محیط و فی فتاوی رشید الدین
رحمة الله علیه ادعی انها امرأتی لان اباها زوجها منی برضاها فشهد
الشهود بهذه العبارة که چون پدر و برادر بزنی داد این دختر را داشت این نکاح پدر را
قیل لا تقبل لان هذه شهادة علی رضاها بالنکاح اما لیست بشهادة علی النکاح
لانهم لم یقولوا انکحها بمشهدنا و قیل یقبل لان هذه الشهادة علی النکاح و علی
رضاها ایضا (فصول عمادی) و در فتاوای رشید الدین آورده است که دعوی کرد مردی که
این زن زن من است زیرا که پدرش او را بنکاح داده است مرا برضای او و گواهان گواهی
دادند باین لفظ که چون پدرش او را بزنی داد باین مرد این دختر را داشت این نکاح پدر را
بعض علما گفته اند قبول کرده نمی شود زیرا که این گواهی دادن است برضا بودن آن زن بنکاح را
نیست گواهی دادن بنکاح زیرا که بدرستی ایشان نگفته اند که نکاح کرده است این زن را بحضور
و بعضی علما گفته اند قبول کرده می شود زیرا که این گواهی است بر نکاح و بر رضای زن نیز

فایده اختلاف دعوی با گواهی در دعوی نکاح

رجل قال

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 435 of 916

رجل قال لامرأته تزوجتك وانا صبي فقالت لا بل تزوجتني وانت بالغ
كان القول قوله الا ان القاضي لا يفرق بينهما بل يسأله هل اجاز وليك
امر لا ان قال لا يقول له القاضي هل اجزت بعد البلوغ ان قال لا يقول له القاضي
هل تجيز الآن ان قال لا يفرق بينهما (قاضيخان) مردی زن خود را
گفت با تو نکاح کرده ام در حالیکه نابالغ بودم وزن گفت نی بلکه نکاح کرده مرا در حالیکه
بالغ بودی معتبر قول مرد است مگر قاضی جدائی نکند میان ایشان بلکه بپرسد مرد را
که ولی تو اجازه کرده بود نکاح کردن ترا یا نه اگر گفت نکرده بود بپرسد از وی که
تو اجازه کرده بودی بعد از بالغ شدن یا نه اگر گفت نکرده بودم بگوید ش که حالا
اجازه میکنی یا نه اگر گفت نمیکنم جدائی کند میان ایشان وفی المحیط ولو قالت
تزوجتني وانا صبية وقال بالغة القول قولها لانهما اختلفا في وجود
العقد واذا قضى بالنكاح عند بعينه فقه وابي يوسف رحمة الله عليهما
يسع للمرأة المقام معه وان تدعيه لجامعها وحل لها ميراثه وان كانت صادقة (خلاصه)
در محیط گفته است که اگر زن گفت که نکاح کرده ام با تو در حالیکه بالغ نبودم ومرد گفت
نی نکاح کردی با من در حالیکه بالغ بودی معتبر قول زن است زیرا که ایشان مختلف شدند
در وجود عقد نکاح وهر گاه که قاضی حکم کرد بنکاح نزد امام اعظم وابو یوسف رحمة الله عليهما
میشاید زن را باشیدن با مرد وانیکه بخواهد مرد را بجماع خود وحلال می شود زن را میراث
از مال مرد هر چند که زن راست گو باشد در قول مذکور خود رجل زوج ابنته البالغة فبلغ
الخبر ثم اختصما الى القاضي فادعى الزوج انها سكتت حين علمت فقالت لا بل
ردت ان قالت ردت حين علمت كان القول قولها وان قال علمت بالنكاح

فایده
گفت صبی بودم بنکاحت
فتم

فایده
دانا میگوید هر بگوید که وقتی که
خبر نکاح بتو رسید سکوت کردی
او بگوید رد کردم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 436 of 916

یوم کذا فردت و قال الزوج لا بل سکت کان القول قول الزوج
وهو نظیر ما ذکر فی الشفعة اذا اختلف الشفیع مع المشتری علی هذا
الوجه ان قال الشفیع طلبت الشفعة حین علمت کان القول قوله وان قال
علمت بالشراء یوم کذا فطلبت لا یقبل قوله (قاضیخان) مردی بنکاح داد دختر بالغ خود را بمردی و خبر آن
رسید بآن دختر بعد ازان دعوی کرد نزد قاضی پس دعوی کرد شوهر که این زن سکوت
کرده است در وقت خبر شدن نکاح و زن گفت نی بلکه رد کرده ام نکاح را اگر گفت که
رد کردم نکاح را وقتی که خبر شدم معتبر قول زنست و اگر گفت که خبر شدم بنکاح در فلان
روز پس ازان رد کردم و مرد گفت که نی بلکه سکوت کردی معتبر قول مرد است و این
حکم مثل حکم مسئلهٔ شفعه است که شفیع باخبر نده مختلف شود بهمین وجه پس اگر شفیع گفت
که طلب شفعه را کرده ام در وقت خبر شدن فروختن زمین معتبر قول شفیع است
و اگر گفت که عالم شدم بخریدن تو زمین را در فلان روز و طلب شفعه را کردم
قبول نمی شود قول او صغیرة زوجها غیر الاب و الجد فاختصمت
زوجها بعد البلوغ وهی بکر فقالت اخترت الفرقة حین بلغت
وکذبها الزوج لا یقبل قولها الا ببینة وان اختلفا فی الحال فقالت
بلغت الآن واخترت الفرقة فقال الزوج لا بل بلغت قبل هذا
وسکت کان القول قولها وان کانت ثیبا وقت البلوغ لا یبطل خیارها الا بالرضا
صریحا او دلالة نحو التمکین وغیر ذلک (قاضیخان) دختر صغیره را بنکاح داد غیر پدر و پدر
کلانش و بعد از بالغ شدن دعوی کرد با شوهر خود و حال اینکه این دختر دوشیزه بود و گفت
دختر که من اختیار کرده ام جدائی را در وقتی که بالغ شده ام و شوهر در و غگو کرد او را

قبول

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 437 of 916

قبول نمی شود گفتهٔ زن مگر بگواهان و اگر مختلف شدند فی الحال و زن گفت که بالغ شدم
حالا و اختیار کردم جدایی را و مرد گفت نی بلکه بالغ شده پیش ازین و سکوت کرده
معتبر می شود قول زن و اگر زن ثیبه بود در وقت بلوغ باطل نمیشود خیار او مگر برضای او
صراحةً یا دلالةً چنانکه قدرت بدید مرد بر اجماع کردن با خود و جز آن ولو ادعت المرأة
انها ما زوجها وهی بالغة لم ترض وادعی الزوج ان اباها زوجها فی الصغر کان القول قول
المرأة وان اقامت المرأة البینة انها کانت بنت عشرین سنة وقت النکاح و
اقام الزوج البینة انها کانت بنت ثمان سنین کانت البینة بینة المرأة (قاضیخان)
اگر دعوی کرد زن که مرا پدرم بنکاح داده بود بتو و من بالغ بودم و راضی نشده ام بنکاح
تو و شوهر گفت که پدرت بنکاح داده ترا ابن در وقت خردی تو معتبر قول زنست
و اگر زن گواهان گذرانید که من در وقت نکاح بیست ساله بودم و مرد گواهان گذرانید
که هشت ساله بودی گواهان زن معتبرست البالغة اذا اقامت البینة علی ردا النکاح
عند البلوغ والزوج اقام البینة علی العدم وهو السکوت تقبل بینة المرأة لانها تثبت
الفعل وهو الاباء والزوج یثبت العدم وهو السکوت (قاضیخان) بالغه گواهان گذرانید بر رد کردن
نکاح نزد بالغ شدن خود و شوهر گواهان گذرانید بر ذکردن که سکوت کرد لست قبول
میشود گواهان زن زیرا که گواهان او ثابت میکنند فعل را که منع آورد لست از نکاح و
گواهان شوهر ثابت نمیکنند نبودن فعل را که سکوت بست امرأة قالت لرجل انا امرأتک
فقال مجیبا لها انت طالق کان اقرارا بالنکاح وهی طالق (قاضیخان)
زنی مرد دیرا گفت که من زن تو امروز آن زن گفت در حالیکه جواب دهنده بود مر آن زن را
که تو طلاق هستی در نیصورت این گفتهٔ او اقرار بست بنکاح آن زن و او طلاق بست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 438 of 916

ولو قالت لرجل انا امرأتك فقال ما انت لي بزوجة وانت طالق فليس هذا بإقرار
عند ابي حنيفة رحمة الله تعالى عليه (قاضيخان) واگر گفت زنی مرد را که من زن توام و او بگوید
تو زن من نیستی و تو طلاق هستی پس این گفته او اقرار نمی شود بنکاح زن
امام اعظم رحمة الله تعالى امرأة قالت لرجل زوجتك نفسي فقال لها قد
طلقتك يقع الطلاق وان قال انت طالق لا يقع شيء ولا يكون اقرارا بالنكاح
(قاضيخان) زنی گفت مرد را که نفس خود را بتو بنکاح دادم و آن مرد گفتش که ترا طلاق
باشی طلاق می شود و اگر گفت تو طلاق باشی طلاق نمیشود و این اقرار بنکاح نمی شود
امرأة مع رجل في منزله يطأها ولها منه اولاد ثم انكرت ان تكون امرأته
قال ابو يوسف رحمة الله عليه اذا اقرت ان هذا الولد ولدها منه فهي امرأته
وان لم يكن بينهما ولد كان القول قولها وان كانت معه على هذه
الحالة مدة زوجها ابوها فمات الزوج فجاءت تدعي الميراث ان قالت كنت امرأته
بالنكاح ثبت النكاح وورثت وان قالت لم اكن امرأته بالنكاح ولكني بالغة فالنكاح فاسد
كان عليها البينة (قاضيخان) زنی با مردی در منزل او بوده وطی میکرد و آن زن از او
اولاد بوجود آورده بعد از آن منکر شد آن زن از اینکه زن آن مرد باشد گفته است امام ابو یوسف رحمة الله
تعالی اگر اقرار کرد آن زن که این ولد ولد من است از آن مرد پس آن زن زن او است اگر
ولد میان ایشان نبود معتبر قول آن زن است و اگر آن زن که با او بر همین حالت بود یعنی وطی
میکرد او را بالغه بود که بنکاح داده بود او را پدرش پس مرد شوهر او آمد آن زن در حالیکه دعوی
میکرد میراث او را و این صورت اگر گفت آن زن که امر کرده بودم پدر خود را بنکاح دادن
خود ثابت می شود آن نکاح و میراث می برد از و و اگر گفت که امر نکرده بودم پدر خود را

زنی بگوید مرد را که
من زن توام و او بگوید
تو طلاق هستی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 439 of 916

فایده
اختلاف در بین زن و شوهر
در صحت و فساد نکاح

نکاح دادن خود و لیکن رسیده مرا خبر نکاح پس اجازه کردم من اسرا لازم هست بر آنان
گواهان گذرانیدن بر گفته خود اذا تنازع الزوجان بعد الولادة فی صحة النکاح
وفساده فادعی الزوج الفساد وادعت المرأة الصحة واقاما البینة تقبل
من یدعی الفساد ومتی قبلنا بینته علی الفساد سقطت نفقة العدة ونسب الولد ثابت کیفما کان کذا فی الفصول
العمادیة (عالمگیری) وقتی که زن و شوهر بعد از ولد آوردن با همدیگر دعوی کنند در صحیح
بودن و فاسد بودن نکاح پس شوهر دعوی کند فساد آنرا و آنزن دعوی کند صحیح بودن آنرا
و مردد ایشان بگذرانند گواهانرا در اینصورت قبول می شود گواهان کسی که دعوی میکند
فاسد بودن نکاح را و وقتی که قبول کردیم گواهانرا بر فاسد بودن آن ساقط می شود نفقه
عدتش و نسب ولد ثابت هست هر قسمی که باشد اینچنین مذکور هست در کتاب فصولین عمادی

فایده
دوم دعوی کند
بر یک زن

اذا قالت امرأة تزوجت بغیر شهود او فی العدة او حال ما کنت مجوسیة او امة فانکر الزوج
ذلک کان القول قول الزوج اجماعا وان اقر الزوج بشیء من ذلک و
کذبته المرأة یکون طلاقا حکما (قاضیخان) واگر زنی گفت که بنکاح گرفتی
مرا بغیر شاهدان یا بنکاح گرفتی مرا در عدت یا در حالیکه من آتش پرست بودم یا کنیز بودم
پس منکر شد شوهرش ازان گفته او در اینصورت معتبر قول شوهر هست باجماع علماء رحمهم الله
تعالی واگر شوهر اقرار کرد بچیزی ازان گفتن او و در دعوی کرد او را آن زن در اینصورت
آن اقرار او طلاق حکمی می شود فاذا ادعی کل واحد من الرجلین نکاح امرأة
واقاما بینة لم یقض بواحدة من البینتین ویرجع الی تصدیق المرأة لاحدهما فلا
یترجح احد الشاهدین لاحد معان ثلث احدها ما مر والثانیة کونها فی ید احدهما والثالثة
دخول احدهما بها الا ان یقیم الآخر البینة ان نکاحه سبق وهذا اذا لم یؤرخ البینتان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 440 of 916

او ارخا تاریخا واحدا واما اذا وقتا فصاحب الوقت الاول اولی وان وقت
احدهما وللآخر یدفصاحب الید اولی وان اقرت لاحدهما وللآخر تاریخ فالمراة للذی اقرت
(هدایه و عنایه و فتح القدیر و عالمگیری و بزازیه) واگر دعوی کرد هریکی از دو مرد نکاح زنی را و گذرانید
گواهان را حکم کرده نمی شود بیکی از گواهان ایشان رجوع کرده می شود برراستگوی کردن آن زن
مر یکی ازان دو مرد را پس ترجیح داده نمیشود یکی را مگر بسبب یکی از سه چیز اول آنکه مذکور شد
بودن آن زن در دست یکی از ایشان سوم جماع کردن یکی از ایشان با او مگر ترجیح داده
می شود دوستی که بگذراند آن دیگر شاهد از اکه نکاح من پیشتر است و این حکم وقتی است
که شاهدان آن هر دو بیان نکرده باشند وقت را یا بیان کرده باشند هر دو یک وقت
را و اما اگر وقت را بیان کرده باشند پس درینصورت گواهان صاحب وقت اول
بهتر است و اگر یکی از ایشان بیان وقت کرده بود و آن دیگر ذوالید بود
که آن زن بدستش بود درینصورت گواهان صاحب ید بهتر است و اگر قرار کرد آن زن
بنکاح یکی از ایشان و مرد دیگر را تاریخ بود پس آن زن مر آنکس را است که اقرار کرده است
آن زن بنکاح او و ان اقرت لاحدهما قبل اقامة البینة فهی امرأته لتصادقهما وان اقامها
الآخر البینة قضی بها (هدایه) واگر آن زن قرار کرد برای یکی از ان دو مرد بنکاح
گذرانیدن گواهان پس آن زن زن اوست ازجهت راستگو کردن زن و مرد یکی
خود را و اگر آورد دیگر گواهان گذرانیدن حکم کرده شود بآن زن برای آورنده دیگر و فی البحر
والحاصل ان سبق التاریخ ارجح من الکل ثم الید ثم الدخول ثم الاقرار ثم
ذو التاریخ ثم اعلم ان بعضهم عبر باقرارها و بعضهم بتصدیقها فالظاهر انهما
سواء ههنا (تکملة رد المحتار) و در کتاب بحر رائق مذکور است که خلاصه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 441 of 916

کلام این است چه بودن تاریخ راجح تر است از تقدمی بعد از ان صاحب ید بهتر است بعد از ان آنرا دیگر
جماع کرده است با او بعد از ان اقرار آنزن بعد از ان صاحب تاریخ راجح تر است بعد از ان
بدانکه بعضی علماء رحمة الله علیهم اعتبار داده است اقرار کردن آنزن را و بعضی ایشان را نکو
کردن زنرا پس ظاهر این است که اقرار کردن زن و تصدیق او برابر است در نجیا

وان اقرت لهما بان قالت تزوجت زیدا بعد ما تزوجت عمرو افهی امرأة
زید عند ابی یوسف رحمة الله علیه وعند محمد رحمة الله علیه
هی امرأة عمرو والفتوی علی قول ابی یوسف رحمة الله علیه (برجندی)
هکذا فی فصول العمادیة وهو الصحیح ولا فرق بین ما اذا کان اعنی زید وعمرو دیون
او کتابیین (برازیه) وهو نظیر ما لو قال لاختین تزوجت فاطمة بخدیجة فامرأته فاطمة عند ابی یوسف رحمة
عند محمد رحمة الله تعالی فی الظهیریة (بحر) واگر زن اقرار کرد برای هر دو چنانکه گفت که بنکاح گرفتم زید را بعد از انکه بنکاح
گرفته بودم عمرو پس آنزن زن زید است نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالی و زن عمرو است نزد
امام محمد رحمه الله تعالی و فتوی بر قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه است همچنین است
در فصول عمادی و همین صحیح است و نیست فرق درین حکم میان اینکه دعوی نکاح کرده
باشند زید و عمرو یا سکوت کرده باشند و نظیر این مسئله این است که بگوید یک مرد دو خواهر
را که بنکاح گرفته بودم فاطمه را بعد از خدیجه پس فاطمه زن او می شود نزد امام ابو یوسف
رحمة الله تعالی علیه و خدیجه زن او می شود نزد امام محمد رحمة الله تعالی علیه همچنان است

در ظهیریه وان لم یوقتا او وقتا واحدا فالذی ذکرت بینته اولی
وان ذکرت البینتان تسأل المرأة عن ذلک فان لم تقر المرأة بنکاح
احدهما فرق بینهما وبینها وان اقرت لاحدهما انه تزوجها قبل الآخر فهی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 442 of 916

امرأته الا اذا اقام الآخر بينة انه تزوجها قبل هذا (فصول عمادی)
واگر هر دو گواهان تاریخ نگفتند یا گفتند یا تاریخ راپس کسی که ترکیه شاهد انش کرده شده بهتر است
واگر هر دو شاهدان ترکیه کرده شدند درینصورت از زن پرسیده شود که اگر اقرار بنکاح هیچ یکی
نکرد جدائی شود میان مردان و میان زن و اگر آنزن اقرار کرد برای یکی از ایشان
که مدتی وی بنکاح گرفته مرا پیش از آنکه بگیرد پس آنزن زن اوست مگر وقتیکه آن دیگر
بگذراند که من بنکاح گرفته بودم او را پیش از این و لو اقاما البينة فات
احدهما فاقرت المرأة بنكاح الميت صح اقرارها و يقضى لها بالمهر
والميراث وكذا لو اقاما البينة على النكاح والدخول فاقرت المرأة
لاحدهما انه دخل بها اولا فهو اولى وان لم تقر فرق بينهما وبينهما وكان
على كل واحد منهما بالدخول الاقل من المسمى ومن مهر المثل (قاضيخان
وعالمگيری) واگر هر دو مرد گواهان گذرانیدند و یکی از ایشان مرد و اقرار کرد آنزن
بنکاح مرده صحیح است اقرار او و حکم کرده شود برای آنزن بهر و میراث و همچنان اگر
هر دو گواهان گذرانیدند بر نکاح و جماع پس اقرار کرد آنزن برای یکی از ایشان
که او جماع کرده است بمن در اول پس گواهان او بهتر است و اگر اقرار نکرد
جدائی کرده شود میان آنزن و میان ایشان و بر هر یکی از ایشان بسبب
جماع کردن کمتر از مهر نامیده شده و از مهر مثل است و هذا كله اذا كان
النزاع حال حيوة المرأة واما اذا كان بعد وفاتها فهو على وجوه ولا يعتبر
فيه الاقرار واليد فان ارخا وتاريخ احدهما اسبق يقضى بالنكاح
والميراث له ويجب عليه تمام المهر وان لم يؤرخا او ارخا على السواء

فائده
اگر یکی از دو مرد مدعی بمیرد و آنزن
اقرار کند بنکاح آنمرده

فائده
در اینکه آنزن بمیرد و هر دو مرد
زنده باشد

فائده نقض

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 443 of 916

فانه یقضی بالنکاح بینهما ویجب علی کل واحد من الزوجین نصف المهر ویرثان منها میراث
زوج واحد (فتح القدیر) وهمه این مذکور وقتیست که نزاع ایشان در حال زندگی
آنزن باشد واما بعد از مردن آن پس آن بچند وجه است و معتبر نیست در ینوقت اقرار
وید پس اگر تاریخ را هر دو می ایشان بیان کرده بودند و تاریخ یکی سابق بود از ان دیگر
قاضی حکم کند بنکاح و میراث برای او و واجب است بر او تمام مهر و اگر تاریخ نگفتند
و یا تاریخ ایشان برابر بود پس بدرستیکه قاضی حکم کند بنکاح میان ایشان و میان
آنزن و واجب می شود بهر یکی از هر دو شوهر نصف مهر و میراث می برند هر دو شوهر
از آنزن میراث یکشوهر وان جاءت بولد یثبت النسب من الابوین ویورث الابن
من کل واحد منهما میراث ابن کامل کذا فی غایة البیان نقلا عن الفصولی وفی
الفصولی نقلا عن المحیط (فتح القدیر) واگر زن ولد آورد ثابت میشود نسب او از
هر دو پدر و میراث می برد پسر از هر یکی ایشان میراث پسر کامل همچنان است در غایة
البیان که نقل کرده از فصولی و او نقل کرده از محیط ولو ماتت قبل الدخول فعلی کل
واحد منهما نصف المسمی ولو ماتا احدهما فقالت المرأة هو الاول فلها المهر والمیراث مقدم
عن ظهیریة (تکملة) واگر زن مرده بود پیش از جماع پس هر یک از هر دو شوهر نصف مهر
می شود و اگر یکی از دو شوهر مرد و زن گفت که همین مرده شوهر اول من بود پس زن
مهر و میراث می برد از او و مقدمی از ظهیریه نقل نموده ولو برهنا علی النکاح حال الحیوة لکن احدهما
والآخر علی اقرارها له به لا یترجح لکن بعد الموت لو برهن احدهما علی اقرارها بالنکاح
یحکم له کما لو عاینا اعترافها لاحدهما به بعد الموت (فتاوی بزازیه) واگر هر دو مرد
گواهان گذرانیدند بنکاح در حال حیات زن لیکن گواهان گذرانیدند یکی بر نکاح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 444 of 916

و دیگری باقرار زن برای او بنکاح ترجیح داده نمیشود یکی ازان دو طایفه گواهان زاید
دیگری لیکن بعد از تهاتر اگر گواهان گذرانیدند یکی ازان هر دو باقرار زن برای
او بنکاح حکم کند قاضی برای او بنکاح چنانچه حکم می کنند برای او بنکاح اگر اقرار کند
نزد قاضی زن برای او بعد از تهاتر ولو ادعیا نکاح امرأة وهي تجحد وليست في يد احدهما
فاقام احدهما البينة على النكاح واقام الآخر على النكاح وعلى اقرار المرأة بالنكاح لا ترجح
بينة من يدعي اقرارها بالنكاح كذا في الفصول الاستروشنية (عالمگيري)
واگر دو مرد دعوی کردند نکاح زنی را و او منکر بود و نبود در دست یکی از ایشان بس
یکی گواهان گذرانیدند بر نکاح و دیگری بر نکاح و باقرار زن برای او بنکاح ترجیح
داده نمی شود گواهان کسی را که دعوی کرده است اقرار زن را بنکاح برای او همچنان است
در فصول استروشنی ولو اقاما البينة وليس في يد احدهما شيء الا ان القاضي
فاقرت لاحدهما انه تزوجها قبل الآخر او اقرت انها تزوجها في الآخر فهي للمقر له لانهما لما اقاما البينة
ولم يكن لاحدهما تاريخ ولا يد بطلت بينتهما لامكان التهاتر فاذا اقرت لاحدهما
ثبت نكاح المقر له بتصادقهما (قاضيخان) واگر هر دو گواهان گذرانیدند بغیر از تاریخ و
زن در دست یکی از ایشان نبود و پرسید قاضی از زن و اقرار کرد زن برای
یکی که این مرد مرا بنکاح گرفته بود پیش از زن دیگر یا اقرار کرد که این مرد مرا بنکاح گرفته
است آن مرد دیگر پس زن از ان مرد می شود که اقرار کرده است برای او زیرا که هر
هر دو گواهان گذرانیدند و نبود برای یکی تاریخ و نه ید باطل می شوند گواهان ایشان
بسبب تهاتر چون اقرار کرد برای یکی ثابت میشود نکاح او برای او بسبب تصدیق
کردن زن نکاح او را و فی الخزانة ادعیا نکاح امرأة احدهما قال للمرأة خذي بيد زوجك

فایدہ
دو مرد گواهان بگذرانند
بنکاح زنی و تاریخ را
بیان نکنند

واذ عی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 445 of 916

واذ هبی لا یکون اقرارا بالنکاح لانه لم یخاطب معینا حتی لو قال
خذی بید زوجک هذا واذ هبی یکون اقرارا بزازیه) ودر خزانه گفته است که دو کس دعوی
کردند نکاح یک زن را و یکی از ایشان زن را گفت که بگیر دست شوهر خود را و برو
نمی شود اقرار بنکاح دیگری زیرا که مخاطب نکرده است مرد معین را و اگر گفت
که بگیر دست شوهر خود را که این مرد است و برو اقرار می شود بشوهر بودن دیگر
ادعیا نکاح امراة وهی لیست فی ید احدهما واقاما البینة من غیر تاریخ
وسئلت المراة عن ذلك فلم تقر لاحدهما حتی تهاترت البینتان ثم اقام احدهما البینة
علی اقرارها له بالنکاح قضی له بالنکاح کما لو اقرت لاحدهما بالنکاح بعد ما اقامت البینة
علیها (از فصول عمادی) دعوی کردند دو مرد نکاح زنی را و نبود زن در دست یکی از ایشان
وهر دو گواهان گذرانیدند بی تاریخ و پرسیده شد از زن و اقرار نکرد برای هیچ یک تا اینکه ساقط
شدند گواهان هر دو بعد ازان یکی از ایشان گواهان گذرانید بر اقرار زن بنکاح او حکم کرده
شود بگواهان او چنانکه اگر اقرار کند زن برای یکی ایشان بطریق معاینه بعد ازان که بگذرانند
هر دو گواه مرا اذا ادعی نکاح امراة وهی فی ید رجل واقام بینة علی ذلك
وقضی له بالنکاح ثم اقام ذو الید بعد ذلك بینة علی النکاح من غیر تاریخ
یقضی لصاحب الید لان یده دلیل علی سبق نکاحه فصار کما لو اقام بینة علی
النکاح بتاریخ سابق وعلیه فلو اقام الخارج بعد ذلك بینة علی انه
تزوجها قبل صاحب الید یقضی للخارج (از خزانة المفتین) واگر مردی دعوی کرد نکاح
زنی را او در دست دیگری بود و گواهان گذرانید بر نکاح و حکم کرد قاضی برای او بعد ازان ذو الید
گواهان گذرانید بر نکاح خود بی تاریخ حکم کند قاضی برای ذو الید زیرا که ید او دلیل است بر پیش بودن نکاح پس این مسئله

فایده
در اینکه مردی گواهان بگذراند
بنکاح زنی که در دست دیگری
بود و حکم کرده شد برای مرد
بعد ازان ذو الید
گواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 446 of 916

آن مسئله شد که گواهان یکی ایشان بر نکاح سابق الیوم باشد صریحة و اگر خارج بعد ازین گواهان گذرانند که نکاح کرده اورا پیشتر از نکاح ذوالید حکم کرده شود برای خارج رجل ادعی نکاح امرأة فی ید رجل انها امرأته واقام علی ذلك بینة واقام الذی هی فی یده بینة انها امرأته قال بعض مشائخنا ان ادعوا الحدوث فانها امرأته مطلقا ولم یذکرانه تزوجها یقضی الذی الید لذی الخارج وان ذکر کل واحد منهما انه تزوجها والشهود کذلك شهدوا یقضی لذی الید وهذا القائل قاس هذا علی دعوی الملك فان الخارج مع ذی الید اذا ادعیا ملکا مطلقا واقاما بینة علی ذلك یقضی للخارج ولو ادعیا الشراء من رجل واحد واقاما البینة یقضی لذی الید ومنهم من قال یقضی لصاحب الید علی کل حال لان السبب متعین فی دعوی المرأة وهو التزوج فصار ذلك مذکورا فی دعوی ولا کذلك ملك العین (فصول عمادی و عالمگیری) مردی دعوی کرد نکاح زنی را که در دست مرد دیگر بود که این زن زن من هست و گواهان گذرانید و ذوالید گواهان گذرانید که این زن زن من هست گفته اند بعضی مشایخ ما رحمهم الله تعالی که اگر هر یکی دعوی کرد که این زن زن من هست مطلق نه گفت که من بنکاح گرفته ام اورا حکم کرده نشود برای ذوالید بلکه حکم کرده شود برای خارج و اگر هر یکی گفت که من بنکاح گرفته ام اورا و گواهان نیز چنین گواهی دادند حکم کرده شود برای ذوالید و این بعض مشایخ قیاس کرده اند این مسئله را بر مسئله دعوای ملک که خارج و ذوالید هر دو دعوی کنند ملک مطلق را و هر دو گواهان بگذرانند بر ملک مطلق حکم کرده می شود برای خارج و اگر هر دو دعوی کنند خریدن را از شخص واحد و هر دو گواهان بگذرانند حکم کرده می شود برای ذوالید و بعض دیگر از مشایخ ما گفته اند که حکم کرده می شود برای ذوالید بهر حال زیرا که سبب متعین هست در دعوی زن که

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 447 of 916

فایده
ذوالید گواهان بگذراند بزن بودن یا منکوحه بودن و خارج بنکاح گرفتن

آن بنکاح گرفتن است پس گویا همین سبب مذکور شده در دعوی هرچند مطلق گفته باشد و نیست
چنین ملک عین ولو کانت المرأة فی ید احدهما فشهد شهود انها امرأته او شهدوا
انها منکوحته وحلاله وشهود الآخر شهدوا انه تزوجها اختلفوا فیه قال بعضهم
لا یقبل بینة ذی الید لان بینة ذی الید انما ترجح علی بینة الخارج اذا شهدت
علی السبب اما اذا شهدوا علی هذا الوجه کان هذا بمنزلة الشهادة علی المطلق
الملک فلا یقبل بینة ذی الید وقال بعضهم تقبل لان شهادة الشهود انما
امرأته او منکوحته او حلاله بمنزلة الشهادة علی السبب لان المرأة لا تصیر منکوحته
وحلالة الا بسبب معین وهو النکاح والحکم اذا تعلق بسبب معین کان ذکر الحکم
وذکر السبب سواء بخلاف الملک لان الملک یثبت باسباب کثیرة
ولیس بعضها اولی من البعض فلا یتعین السبب (قاضیخان) واگر زنی در دست یکی از
دو مدعی بود و گواهی دادند گواهان ذوالید که این زن زن اوست یا گفتند که منکوحهٔ اوست
یا حلال اوست و گواهان مدعی دیگر گفتند که این مرد بنکاح گرفته است این زن را اختلاف کرده
اند علماء رحمهم الله تعالی در حکم این مسئله بعضی گفته اند که قبول نمی شود گواهان ذوالید زیرا که
گواهان ذوالید را قوتی ترجیح داده می شود بر گواهان خارج که گواهی بدهند بسبب آن او تا وقتیکه
گواهی بدهند بوجه مذکور که سبب را ذکر نکرده باشند می شود گواهی ایشان مثل گواهی ملک
مطلق و در آنجا قبول نمی شود گواهان ذوالید و بعض دیگر گفته اند که قبول می شود گواهان
ذوالید زیرا که گواهان گواهی میدهند که این زن زن اوست یا منکوحهٔ اوست یا حلال او
مثل گواهی هست بسبب زیرا که این زن منکوحه و حلال نمی شود مگر بسبب معلوم
معین که نکاح است و هر حکم که تعلق میگیرد بسبب معین پس در دعوی یاد کردن سبب

اولاد کردن حکم هر دو برابر است بخلاف ملک زیرا که آن باسباب بسیار ثابت میشود و بعض
از ان اسباب بهتر شده است از بعض دیگر پس سبب در این متعین و معلوم نمی شود ادعی انه
امرأته ومدخولته بنکاح صحیح منذ اربع سنین واقام البینة وادعی آخر
انها امرأته ومدخولته منذ خمس سنین وانها اقرت له بذلك وانها في
واقام البینة فبینة الثاني اولی لانه اثبت سبق النكاح وثبت كونها
في يده وثبت اقرارها له والكل موجب للترجيح (فصول عمادی) دعوی کرد مردی
که این زن زن منست وجماع کرده ام با او بنکاح صحیح از مدت چهار سال و گواهان گذرانید
و دیگری دعوی کرد که این زن زن من است و جماع کرده من است از مدت پنجسال از
نیز اقرار کرده است برای من و در دست منست و گواهان گذرانید بر این پس گواهان
مدعی دوم بهتر است زیرا که او ثابت کرده است پیش بودن نکاح خود را و بودن زن در دست
خود و اقرار زن را برای خود و اینهمه ثابت میکند بهتر را اذا ادعی نکاح امرأة وهي في
ید آخر فاقرت المرأة للمدعی ثم اقاما البینة بدون التاریخ یقضی للخارج
بحکم الاقرار ولو انها ما اقرت حتی اقام الخارج بینة علی النکاح وارخ
شهوده واقام ذو الید بینة علی انها منکوحته کانت بینة الخارج اولی
وان اقام ذو الید بینة علی انه تزوجها کانت بینة ذو الید اولی وان لم
یورخ فکان بینة دلیل سبق نکاحه (خزانة المفتین) وقتی که مردی دعوی کرد نکاح زنی را که در دست
دیگری بود و زن اقرار کرد برای او و هر دو گواهان گذرانیدند بی ذکر کردن تاریخ
حکم کرده شود برای خارج بسبب اقرار زن برای او و اگر زن اقرار نکرد برای مرد خارج
وی گواهان گذرانید بر نکاح و شاهدانش تاریخ را ذکر کردند و ذو الید گواهان گذرانید

فایده
دعوی کند که این زن منکوحه من است از مدت چهار سال و دیگری دعوی کند از مدت پنجسال

فایده
زن اقرار کند برای مدعی بعد از ان مدعی و ذو الید گواهان گذرانند بدون تاریخ

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 449 of 916

برانیکه زن منکوحه منست پس گواهان خارج بهترست واگر ذوالید گواهان گذارنید
بر نیکه بنکاح گرفته ام اورا پس گواهان ذوالید بهتری شود اگرچه تاریخ را یاد نکرده زیرا که
دست او بر زن دلیل است بر پیش بودن نکاح او ولو اقام الخارج بینة علی
النکاح وارخ شهوده وقد اقام بینة علی اقرار ذی الید ان نکاح ذی
الید کان فی وقت کذا وذکر اوقا بعد تاریخ بینة الخارج کان بینة
الخارج اولی ویندفع بها بینة ذی الید الا اذا وفق ذوالید فقال
تزوجتها قبل ان یتزوج الخارج ثم جددنا العقد بعد ذلک العقد
فحینئذ لا یندفع بینة ذی الید (فصول عمادی) واگر خارج گواهان گذرانید بر نکاح
وتاریخ را گواهان ذکر کردند وگواهان گذرانیده بود بر اقرار ذوالید بر نیکه نکاح ذوالید
در فلان وقت بود وشاهد الش ذکر نمودند آنوقت را که بعد از تاریخ گواهان خارج
بود پس گواهان خارج بهترست وباین دفع می شود گواهان ذوالید مگر که توفیق کنند
ذوالید وبگوید که نکاح کرده بودم با او پیش از نکاح کردن خارج بعد از ان تو کردیم
عقد نکاح را پس در نیوقت دفع نمی شود گواهان ذوالید امرأة فی دار رجل ادعی انها
امرأته وخارج یدعیها وهی تصدقه فالقول قول من هی فی داره فقد
صرح ان الید یثبت علی الحر لحفظ الدار کما فی المتاع (فصول عمادی) زنی در سرای مردی
بود ودعوی کرد که این زن زن من ست وخارج نیز دعوی او را کرد وزن راستگو
کرد مرد خارج را پس معتبرست قول مرد یکه زن در سرای اوست زیرا که تصریح کرده
شده ست که دست بر زن اصیل ثابت می شود بنگاه شهن سرای چنانکه در بنا
وکالاء خانه وفی فتاوی النجندی الخارج برهن علی انها منکوحته وفی ید ذی الید

فایده
زن تصدیق خارج کرد

فایده
زن تصدیق ذوالید کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 450 of 916

فایده
تفرد یکی از دو مدعیان نکاح
در اول

تجبر حق وقال ذوالید زوجتنی والمرأة تصدق ذا الید یحکم
بالنکاح للخارج کما اذا ادعی الخارج الشراء من زید وصاحب الید ایضا
ادعی الشراء من زید وزید صدق صاحب الید یقضی ببینة الخارج (فتاوی بزازیه)
ودر فتاوای نجندی ذکر کرده است که اگر مردی خارج گواهان گذراند بر نکه این زن منکوحه
من است ودر دست ذوالید بغیر حق است وذوالید گفت که زن منست وزن رست
کرد ذوالید را حکم کرده شود بنکاح مرد خارج چنانکه دعوی کند مرد خارج خریدن را از زید
وذوالید نیز دعوی کند خریدن را از زید وزید راست تگوید ذوالید حکم کرده شود
بگواهان خارج ولو تفرد احدهما بالدعوی والمرأة تجحد فاقام البینة وقضی
بها القاضی له ثم ادعی آخر واقام البینة علی مثل ذلک لا یحکم بها الا ان
یوقت شهود الثانی سابقا (بدایه) وصورة المسألة ادعی انه تزوجها الغائبة
واقام بینة علی ذلک فقضی له ثم ادعی آخر نکاحها قبل العام فسمع ویقضی له
بها وکذا اذا کانت المرأة فی ید الزوج ونکاحه ظاهر لا یقبل بینة
الخارج سواء لم یؤرخا او ارخا علی سواء او ارخ احدهما دون الآخر لاعلی
وجه السبق بان نکاحه کان قبل نکاحه فحینئذ یقبل بینة الخارج ولا یقبل بینة
ذی الید الا اذا وقت ذوالید فقال تزوجتها قبل ان یتزوج الخارج ثم جددنا العقد
بعد ذلک فحینئذ لا یندفع بینة ذی الید کذا فی فصول العمادیه (هدایه وتکمله وشرح وقایه جزء)
واگر یکی از دو مدعیان تنها بود بدعوی نمودن زن وزن منکر شد ومدعی شاهدان گذراند
وقاضی حکم کرد بشاهدان او بعد ازان مرد دیگر دعوی کرد وگواهان گذراند که
نکحند قاضی بگواهان او مگر وقتی که گواهان او تاریخ بگویند پیشتر از نکاح اول وصورت

مسئله

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 451 of 916

مسئلہ این ست کہ دعوی کرد مردی کہ بنکاح گرفتم این زنرا درین سال و گواہان گذرانیدند برین و حکم کرد قاضی بزن برای او بعد ازان دعوی کرد دیگری نکاح آنزنرا پیش ازین سال و گواہان گذرانید قبول می شود گواہان او و حکم می شود برای او و ہمچنان اگر آنزن در دست یکی بود و نکاح او ظاہر بود قبول کرده نمی شود گواہان مرد دیگر کہ خارج ست برابر ست کہ ہیچ یکی تاریخ نگفتہ باشد یا ہر دو تاریخ برابر گفتہ باشند یا یکی تاریخ گفتہ باشد و دیگری نگفتہ باشد مگر کہ ہر دو تاریخ بگویند و گواہان مرد خارج بگویند کہ نکاح خارج بیشتر از نکاح ذوالید بود پس درینوقت قبول می شود گواہان خارج و قبول نمیشود گواہان ذوالید مگر کہ توفیق کند ذوالید و بگوید کہ نکاح کرده بودم پیشتر از خارج بعد ازان نو کردیم عقد نکاح را بعد از نکاح خارج پس درینوقت دفع نمی شود گواہان ذوالید ہمچنان ست در فصول عمادی

ولو انہما ادعیا نکاح امراۃ فاقرت لاحدھما ثم اقاما البینۃ علی النکاح ذکر الصدر الشہید حسام الدین رحمۃ اللہ علیہ فی الفتاوی الصغری انہ لا یقضی لاحدھما کما لو لم تقر ولا یصیر المقر لہ بمجرد الاقرار صاحب الید واحال الجواب الی الخصاف رحمۃ اللہ علیہ (قاضیخان)

واگر ہر دو دعوی نمودند نکاح زنی را و زن اقرار کرد برای یکی از ایشان بعد از گواہان گذرانیدند ہر دو بر نکاح ذکر کرده ست صدر الشہید حسام الدین رحمۃ اللہ علیہ در فتاوای صغری کہ حکم نکند قاضی مر ہیچ یکے را چنانکہ حکم نمیکند در صورتیکہ زن اقرار نکرده باشد و کسی کہ اقرار کرده شده ست برای او نفس اقرار زن برای او ذوالید نمیگردد حواله کرده ست صدر الشہید رحمۃ اللہ علیہ این حکم را بخصاف رحمۃ اللہ علیہ

وعن نصیر رحمۃ اللہ علیہ فی رجلین ادعیا نکاح امراۃ فاقرت لاحدھما قال ابو اللیث ان یحلفہا للآخر ما لم یحلفہ لذلک اقرت لہ المراۃ علی ذلک الآخر فان حلف المقر لہ بری وان نکل

فائدہ
اقرار زن بنکاح یکی از دو مدعیان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 452 of 916

عن اليمين نوبة وبينها تحليف المرأة للآخر فان حلفت برئت وان نكلت عن اليمين تصير له (قاضيخان)

وروايت شده است از نصير رحمة الله عليه كه اگر دو مرد دعوى نمودند بر يك زن وزن مقر شد

براى يكى نيست قاضى را كه قسم بدهد زن را براى مرد ديگر نه كه قسم نداده است مرد اول را كه مقر است

بر دعواى مرد ديگر پس اگر قسم كرد مرد اول از دعواى ديگر خلاص مى شود واگر قسم نكرد حاكم

گردانده شود ميان ايشان بعد از ان قسم دهد او را شود زن را براى مرد ديگر پس اگر قسم كرد خلاص

ميشود واگر قسم نكرد و نكرد زن اين مرد ديگر ولو ان امرأة اقام عليها رجلان كل واحد

منهما بينة انها اقرت انها امرأته اختلعت منه بالف درهم ولم يوقتا فعليها ان تؤدى

الى كل واحد منهما ماله وان وقتا لزمها مال الوقت الاول ويبطل عنها مال الوقت

الاخرى لاان يكون بينهما وقت تنقضى فى مثله العدة وتتزوج فيلزمها المالان جميعا

وان لم يدخل بها لزمها المال ان جميعا وقتا او لم يوقتا كذا فى المحيط (عالمگيرى)

واگر بر زنى هر يكى از دو مرد گواهان گذرانيدند كه اين زن اقرار كرده است كه من زن او هستم

كه خلع كرده ام مرا بهزار درم وتاريخ را بيان نكردند پس واجب است بر زن ادا كردن

هزار درم بهر يكى از ايشان واگر بهر دو تاريخ بيان كردند لازم مى شود بر آن زن مال وقت اول

وباطل مى شود از او مال وقت ديگر مگر اينكه ميان آمدن وقت وقتى باشد كه بگذرد

در مثل آن وقت عدت از زن ونكاح گرفته باشد ديگر را در اين صورت لازم ميشود تمامى

هر دو مال واگر جماع نكرده بود با آن زن يكى از ان دو مرد لازم مى شود تمامى آن مال خواه

تاريخ را بيان كرده باشند يا نه همچنين است در محيط ولو ادعى نكاح امرأة فانكرت

واقرت بالنكاح لرجل حاضر فى المجلس وصدقها المقر له فان المدعى يحتاج

الى اقامة البينة فان اقام البينة وثبت يحتاج المقر له الى اقامة البينة على هذا المدعى

فايده

گواهان دو مدعى هر يكى باقرار زنى كه زن من است وخلع كرده است با من

فايده

انكار زن از نكاح مدعى واقرارش بنكاح حاضرى

بحضرة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 453 of 916

بحضرة هذه المرأة واذا اقام المقر له البينة بعد اقامة البينة من المدعى
صار المقر له اولى بالبينة والاقرار كذا ذكر في شروح الجامع الصغير (فصول عمادی) واگر دعوی کرد
مردی نکاح زنی را و منکر شد آن زن و اقرار کرد بنکاح برای مرد دیگر که حاضر بود در مجلس قاضی
و او در بست گواه کرد آن زن را پس بدرستیکه مدعی محتاج است بگذرانیدن گواهان پس اگر گذرانید
و ثابت کرد نکاح خود را محتاج است مقر له که بگذراند گواهان را بر این مدعی بحضور آن زن و
هرگاه گذرانید گواهان را بعد از گذرانیدن مدعی گواهان را می شود مقر له بهتر گواهان و اقرار
همچنین ذکر شده در کتاب فصول عمادی ادعى عليها انها قالت كنت زوجته لكن اخبرت بوفاته
فاعتدت وتزوجت بهذا فهي زوجة المدعي ولو قالت انا امرأة هذا ولكني كنت لهذا المدعي
اولا وساقت القصة فهي امرأة الثاني (فتاوی برازیه) مردی دعوی کرد بر زن نکاح
را و گفت آن زن که زن او بودم مگر خبر داده شدم را بمردنش باز عدت گذرانیدم و بنکاح
گرفتم این مرد را پس آن زن زنی مدعی می شود و اگر گفت که من زن این مرد هستم اما پنهان
از این زن مدعی بودم و خبر داده شدم بمردن و بیان کرد قصه را تا آخر پس وی زن مرد
دوم می شود ولو قالت امرأة تزوجت هذا الرجل امس ثم قالت تزوجت هذا الرجل الآخر
منذ سنة فهي التي اقرت بنكاحه امس (فصول عمادی) واگر زنی گفت که نکاح کرده ام
با نیمرد دیروز بعد از آن گفت که نکاح کرده ام با نیمرد دیگر از مدت یکسال پس زن مر آنمرد را
که اقرار کرده است بنکاح او دیروز ولو شهد الشهود على اقرارها لهما جميعا وهي تجحد
قال ابو يوسف رح اسأل الشهود بايهما بدأت واقضي له (فصول عمادی) واگر گواهان گواهی
دادند با قرار زن برای دو مدعیان بجمعیت و زن منکر بود از هر دو گفته امام ابو یوسف
رحمه الله تعالی که بپرسم از گواهان که اول قرار برای کدام ایشان کرده است حکم برای او

فایده
دعوی نکاح زن بعد از اخبار شوهر
بوفات شوهرش

فایده
اقرار زن بنکاح یکمدعی
و بعد روز و دیگری سال

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 454 of 916

یکنم ولو قالت تزوجتها جمیعا هذا امرئ هذا منذ سنة کانت امرأة جاب
الامس (فصول عمادی) واگر آنزن گفت که بنکاح گرفته ام هردوی مدعیان را این زن دیروز
واین را ازمدة یکسال پس می شود برای صاحب دیروز ولو تزوج امرأة بشهادة
شاهدین ثم انکرت المرأة النکاح وتزوجت بآخر وقدمات
شهود الاول لیس للمتزوج ان یخاصم المرأة لان المخاصمة للتحلیف
والمقصود منه النکول الذي هو الاقرار ولو اقرت صریحا بنکاح الاول
بعد ما تزوجت بالثانی لا یصح اقرارها ولکن للزوج الاول ان یخاصم الزوج
الثاني ویحلفه علی العلم فان نکل صار مقرا ببطلان نکاحه فالاولی
یخاصم المرأة ویحلفها علی البتات والحاصل انه لو ادعی علی امرأة نکاحا والمرأة
فی نکاح الغیر ولا بینة للمدعی یستحلف الزوج والمرأة ویبدأ بیمین الزوج بالله ما تعلم
انها امرأة هذا المدعی فان حلف انقطع الخصومة وان نکل یحلف المرأة علی البتات بالله
لست بامرأة لهذا المدعی فان نکلت قضی علیها بنکاح المدعی (فصول عمادی)
واگر بنکاح گرفت مردی زنی را بحضور دو گواهان بعد ازان منکر شد آنزن از نکاحش
ونکاح کرد با مرد دیگر ومرده بود گواهان نکاح اول نمیرسد شوهر را که دعوی کند بران زن
زیرا که دعوی کردن او از برای سوگند دادن زنست ومقصود از سوگند دادن زن
منع آوردنست از سوگند که این منع آوردن اقرارست بنکاح مدعی وحال اینکه گر
آنزن صریح اقرار کند بنکاح اول بعد از نکاح کردن او با شوهر دوم صحیح نمی شود اقرار او
ولیکن شوهر اول را میرسد که نزاع ودعوی بکند با شوهر دوم وسوگند بدهد او را بعلم
پس اگر منع آورد از سوگند میگردد اقرار کننده بباطل بودن نکاح خود پس در بنوقت

کند

تاید
اگر بنکاح مردی دعوی کند نکاح
زنی را وآنزن نکاح دیگری
نباشد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 455 of 916

کند آنمرد با آنزن و سوگند بدهد او را بیقین و جزم و خلاصه کلام اینکه اگر مردی دعوی
کرد بر زنی نکاح را و آنزن در نکاح دیگری بود و آنمرد را گواهان نبود سوگند بدهد آن شوهر
و آنزن را و ابتدا کند بسوگند دادن شوهر که بالله تعالی که تو عالم نیستی که این زن
زن مدعی ست پس اگر سوگند کرد قطع شد خصومت و اگر منع آورد سوگند داده شود
آنمرد را بیقین که بالله تعالی که تو زن اینمدعی نیستی و اگر آنزن منع آورد از سوگند حکم کرده شود
بر آنزن بنکاح مدعی رجل غاب عن امراته فتزوجت امراته فاقام الزوج الاول بینة انها
امراته لا یعزرها القاضی لانه یمکنها ان تقول وجدت البینة علی الطلاق وهذا ادعت
الطلاق حین تزوجت (خلاصه) مردی غایب شد از زن خود و زن او بنکاح کرفت مرد
دیگر را و شوهر اول او کواهان کذرانید که این زن زن منست تعزیر نکند قاضی زیرا که
ممکن ست زنرا که بکوید یافته ام کواهانرا بر طلاق و این حکم وقتی ست که دعوی کرده باشد
زن طلاق را در وقت نکاح کردن با شوهر دوم ولو ادعت المراة العلم علی زوجها فجحد ثم
صالحها الزوج علی مائة درهم علی ان تبرأ من الدعوی فانه لا یجوز (خزانة المفتین)
واکر دعوی کرد زنی خلع را بر شوهر خود و منکر شد شوهر بعد از ان صلح کردند بر صد درم بانکه
ابرا کند زن از دعوی خلع پس این صلح روا نیست ادعی علی امراته نکاحا وهی فی ایدیهما
تقول انا الذی لید فصالح المدعی المراة عن دعواه علی مال یصح ویکون خلعا اذا
کان بلفظ البراءة (خزانة وفصولی عمادی) مردی بر زنی دعوی نکاح کرد و زن در دست دیگری بود و
کفت من زن ذو الید هستم پس صلح کرد مدعی باز ان از دعوای خود بر مالی صحیح می شود و این صلح خلع
میکردد اکر صلح بلفظ ابرا باشد ولو ادعی علی امراته نکاحا وهی تجحد فصالحته علی مال
بذلته له حتی یترک الدعوی جاز وکان فی معنی الخلع (خزانة المفتین وفصولی عمادی)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 456 of 916

واگر مرد دعوی کرد بر زنی نکاح یا او منکر بود و صلح کردند بر مالیکه داد زن مرد را تا ترک کند دعوی
خود را و نیشود و نیشود صلح در معنی خلع و لو ادعت امرأة علی رجل نکاحا و صالحها علی مال
بذله لها لم یجز (خزانة المفتین) واگر زن دعوی کرد بر مردی نکاح را و صلح کردند بر مالیکه
مرد زنرا رها نکند این صلح ادعی علی امرأة نکاحا فانکرت هی ثم اختلعت منه مع انکار
النکاح لا یصح الخلع لان النکاح لم یثبت فکیف یصح الخلع ولها ان تسترد ما اعطت
لانه اخذه بغیر حق (خزانة و فصول عمادی) دعوی کرد مردی بر زنی نکاح را و منکر شد زن
بعد از ان خلع کرد زن از شوهر با منکر بودن او از نکاح درست نمی شود این خلع زیرا که
نکاح ثابت نشده است پس چگونه درست شود خلع و هست زنرا گرفتن آنچه داده است
زیرا که شوهر بناحق گرفته آنرا ادعی علی امرأة نکاحا و انها انکرت النکاح و قد تزوجت بآخر فرفع الامر
بینها و بین القاضی حتی اختلعت منه بمال لا یصح الخلع ولا احتیاج لزوجها الی تجدید العقد لان نکاحه
ثابت فکیف یصح الخلع (خزانة المفتین) مردی بر زنی دعوی کرد نکاح را و زن منکر شد از نکاح
و حال اینکه او زن نکاح کرده بود با مردی دیگر پس در میان شدند میانجیان میان آن زن
و مدعی تا اینکه خلع کرد از شوهر اول بمالی روا نمی شود خلع و حاجت ندارد شوهر دوم زن را
کردن عقد نکاح زیرا که نکاح مدعی ثابت نشده پس چگونه خلع صحیح شود مردی بر زن
دیگر بر ادعوی کرد و صلح کردند علی ان تخلع من المدعی لا یجوز هذا الصلح (خزانه) و لو ادعت علی
زوجها الطلاق علی مال فانکر فصالحته علی مائة علی ان یقر بالطلاق بخلاف لو وجبت بینة علی الطلاق
الاول علی ما اذا قالا ان تبرئه الصلح (فصولین عمادی) مردی زن دیگر بر ا دعوی کرد و صلح کردند بر
خلع کند زن از مدعی روا نیست این صلح و اگر دعوی کرد بر شوهر خود طلاق را بر مال
و منکر شد شوهر پس صلح کردند بر صد درم بانکه اقرار کند مدعی بطلاق روا است این

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 457 of 916

صلح واگر یافت زن گواهان را بر طلاق اول بمال پس هست زنرا که پس بگیرد از شوهر
بدل صلح ادعی علی امرأة نکاحا فانکرت فصالحها علی مائة علی ان تقر بذلک فاقرت
فهذا لاقرار منها جائز والمال لازم وهذا الاقرار بمنزلة انشاء النکاح لان الاقرار
المقرون بالعوض تملیک مبتدأ فان من قال لآخر اقرلی بهذا العبد حتی
اعطیک مائة کان بیعا حتی لو قال الی الحصاد لایجوز واذا جعل هذا الاقرار
بمنزلة انشاء النکاح فان کان بمحضر من الشهود صح النکاح ویسعها المقام
بینه وبین الله تعالی وهو نظیر ما لو قضی القاضی بالنکاح بشهود زور ینفذ
قضاؤه ظاهرا وباطنا ویجعل ذلک بمنزلة انشاء النکاح فان کان بمحضر من الشهود یصح النکاح
والا فلا وهو الصحیح (خزانة المفتین) دعوی کرد مرد بر زنی نکاح را واو منکر شد و
صلح کرد مرد با زن بر صد درم که اقرار کند بنکاح واقرار کرد زن بآن پس اقرار زن واجب
واجب می شود بر مرد همان صد درم واین اقرار مانند ابتداء نکاح هست زیرا که اقرار
متصل بعوض تملیک هست در ابتداء چنانکه کسی دیگری را بگوید که اقرار کن برای من بغلام
تا بدهم ترا صد درم این اقرار بیع میشود تا اینکه اگر بگوید تا وقت درو کردن روا نمی شود
ووقتی که این اقرار زن مثل ابتدای نکاح گردید پس اگر بحضور گواهان بود روا است
آن نکاح وروا است زنرا گذران کردن با مرد میان او ومیان خدا تعالی عزوجل
واین بمثل آن ست که قاضی حکم کند بنکاح بسبب گواهان دروغ روا می شود حکم او
ظاهر وباطن وگرداننده می شود آن حکم قاضی مثل نکاح نو پس اگر آن حکم بحضور گواهان
باشد درست می شود نکاح واگر نه نمیشود وهمین حکم صحیح هست ادعی علی امرأة نکاحا
فاقرت وکیلها وانکرت هی فصالحها علی مائة علی ان تقر بالنکاح صح فلو وجد بینة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 458 of 916

علی اصل النکاح الاول لا یرجع فی المائة لانها بمنزلة الزیادة فی المهر (خزانة المفتین)
مردی کرد دعوی نکاح را بر زنی و اقرار کرد و لی زن و منکر شد پس صلح کرد مرد با زن
بر صد درم بشرط اینکه اقرار کند بنکاح روا می شود این صلح و اگر یافت مرد گواهان بر اصل
نکاح اول رجوع نکند بر زن بصد درم زیرا که این مثل زیادت کردنست بر اصل مهر
رجل وامرأة فی دار اقام الرجل البینة ان الدار داره وان المرأة امرأته
واقامت المرأة البینة ان الدار دارها والرجل المدعی مملوك لها تقبل بینة
الرجل فی النکاح وبینتها فی الدار ولا یجعل الرجل مملوکا لها (فتاوی رشیدیه)
مردی وزنی در یکسرای بودند آن مرد گواهان گذرانید که این سرای من ست واین زن
زن من ست وزن گواهان گذرانید که این سرای سرای من ست واین مرد
مدعی غلام من ست قبول کرده می شود گواهان آن مرد در بارهٔ نکاح و گواهان زن در بارهٔ سرای
و نه مملوکش میگردد امرأة طلقها زوجها ثلثا فتزوجت رجلا فجاءت الی الاول بعد ما
فتزوجها الاول ثم ادعت ان زوجها الثانی لم یکن دخل بها قال ابو القاسم
ان کانت المرأة عالمة بشرائط حلها للاول فقالت عند النکاح حللت لك
فتزوجها الاول لا یقبل قولها بعد ذلك وان کانت جاهلة بشرائط الحل قبل قولها
الا اذا کانت قویة ان الثانی قد دخل بها ولو انها لم تقل شیئا عند نکاح الزوج الاول حتی تزوجها الاول
ثم قالت ما تزوجت بزوج آخر او قالت تزوجت ولم یدخل بی کان القول
قولها (قاضیخان) شوهر طلاق کرد زن خود را البته طلاق و بنکاح کرفت آن زن
مرد دیگر را پس آمد نزد همین زوج اول بعد از مده و بنکاح کرفت او را شوهر اول
بعد ازان دعوی کرد زن که شوهر دوم جماع نکرده بود بمن کفته ست امام ابو القاسم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 459 of 916

که اگر زن عالم بود بشرایط حلال شدن خود برای شوهر اول پس گفت شوهر اول را وقت
نکاح کردن که حلال ہستم برایتو و بنکاح گرفت او را شوهر اول بعد ازان قبول کرده نمیشود
این قول زن که جماع نکرده ہست شوهر دوم با من و اگر زن جاہل و بیخبر بود از شرطہای
حلال شدن قبول کرده می شود قول زن مگر که اقرار کرده باشد که شوهر دوم جماع کرده ہست
با من و اگر زن در وقت نکاح کردن با شوهر اول ہیچ نگفته بود تا که نکاح کرد با او بعد ازان
گفت که من نکاح نکرده ام با شوهر دوم یا کرده ام مگر جماع نکرده ہست با من پس معتبر قول زنست

امرأة طلقها زوجها ثلثا فجاءت بعد مدة فاخبرت انها تزوجت فلانا
فجامعها وانكر الزوج الثانى الجماع ذكر الناطفى رحمة الله عليه ان القول
قولها ويجوز للاول نكاحها ولو اقر الزوج الثانى بجماعها وهى تنكر كان القول قولها
ولا يحل للاول لو قال الزوج الاول بعد ما تزوجها ولم يدخل بها الزوج الثانى قالت وطئنى ففرق بينهما
وعليه نصف الصداق ولو قال الزوج الثانى تزوجتك قبل انقضاء عدتك
من الزوج الاول وقالت قد كنت اسقطت بعد طلاق الاول
سقطا استبان خلقه ففرق بينهما ولا مهر لها وان قالت اولا اسقطت كذا
ثم قالت كنت فى العدة عند نكاحك كان القول قولها ويفرق بينهما
ولها المهر (قاضيخان) مردی طلاق کرد زن خود را البته طلاق
پس آمد زن بعد از مدہ و خبر داد شوہر خود را که من نکاح کرده ام با فلان مرد و او جماع
کرده با من و منکر شد زوج دوم از جماع ذکر کرده ہست ناطفی رح که معتبر قول زنست
و روا ہست زوج اول را نکاح کردن او و اگر شوہر دوم اقرار کرد بجماع و زن منکر شد
ازان معتبر نیز قول زن ہست و حلال نمی شود برای شوہر اول و اگر زوج اول بعد از نکاح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 460 of 916

کردن او گفت اورا که وطی نکرده ست ترا شوهر دوم و زن گفت که وطی کرده ست
مرا تفریق کند قاضی میان ایشان و بر شوهر نصف مهر واجب می شود و اگر شوهر دوم گفت
که با تو نکاح کرده ام پیش از گذشتن عدت طلاقت از شوهر اول و زن گفت که من ساقط
کرده بودم بعد از طلاق شوهر اول حملی را که ظاهر شده بود بعضی خلقت آن تفریق کند
قاضی میان ایشان و نمی شود مهر مر زنرا و اگر زن در اول گفت که ساقط کرده بودم
حمل مذکور را بعد ازان گفت که در عدت بودم وقت نکاحت معتبر قول زن ست
وجدائی کند قاضی میان ایشان و حق مهری شود زنرا و فی دعوی فتاوی
نجم الدین النسفی رحمة الله علیه ادعی علی امرأة انها امرأته وحلالة وهی تدعی
انها کانت امرأته وحلالة لکن طلقها وانقضت عدتها وتزوجت بهذا
الزوج الثانی وهی فی یده وید الثانی انه تزوجها وینکر نکاح الاول وطلاقه تکلف المدعی
باقامة البینة علی الطلاق فان عجزت عن اقامة البینة وحلف الزوج الاول علی الطلاق یفرق بینهما
وبین الزوج الثانی انتهی و ذکر کرده ست در باب دعوی از فتاوی امام الدین نسفی رح که اگر دعوی
کرد مردی بر زنی که این زن من ست وحلال منست وزن دعوی می کرد
که من زن وحلال او بودم لیکن طلاق کرد مرا و گذشت عدت من و نکاح کرد
باین شوهر دوم وزن در دست شوهر دوم بود و دعوی میکرد شوهر دوم که من
اورا بنکاح گرفته ام و منکر بود از نکاح شوهر اول و از طلاق او پس امر شود
بزن که گواهان بگذران بطلاق کردن شوهر اول پس اگر عاجز شد زن از
گذرانیدن گواهان و قسم کرد شوهر اول بطلاق جدائی کرده شود میان
زن و شوهر دوم رجل تزوج امرأة فادعی آخر انها امرأتی فقال المدعی علیه کانت

فایده
زن دعوی کند که من زن تو بودم لیکن مر اطلاق اگردی

فایده
مدعی علیه گفت که بعد از عدت نکاح کردمش

امرأته

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 461 of 916

امرأتك لكن طلقتها منذ سنتين وانقضت عدتها تم تزوجتها وانكر
المدعى الطلاق يؤمر بالتسليم الى المدعى لتصادقهما على النكاح وانكار الزوج
الطلاق ولو قال المدعي طلقتها ولكن تزوجتها بعد ذلك ومدعى عليه
بازخواستن ويرا منكر ست تترك في يد المدعى عليه لثبوت نكاحه من
الظاهر ولو ان المدعى انكر الطلاق واقام المدعى عليه بينة انه طلقها منذ
سنتين واني تزوجتها وحكم القاضي بالطلاق كانت عدتها من وقت
الطلاق لان الطلاق من ذلك الوقت ثبت بالبينة العادلة فتعتبر العدة من وقت

الطلاق (فصل عمادی وعالمگیری) مردی بنکاح گرفت زنی راو دعوی کرد مرد دیگر که این زن
زن من ست پس گفت مدعی علیه که زن تو بود ولیکن مدت دوسال می شود که تو طلاق کرده
اورا و بعد از گذشتن عدت او من بنکاح گرفتم اورا و مدعی منکر شد از طلاق مرد
شود بسپاردن زن بمدعی زیرا که هر دو اتفاق کردند بنکاح و شوهر منکر شد از طلاق
واگر مدعی گفت که طلاق کرده بودم ولیکن باز بنکاح گرفتمش و مدعی علیه منکر شد
از باز گرفتن او بنکاح پس گذاشته شود زن در دست مدعی علیه زیرا که نکاح او
ثابت ست از روی ظاهر واگر مدعی منکر شد از طلاق و مدعی علیه گواهان گذرانید
که مدت دوسال میشود که تو طلاق کرده اورا و من بنکاح گرفته ام اورا و قاضی حکم
کرد بطلاق پس می شود عدت او از وقت طلاق زیرا که طلاق از همان
وقت ثابت شد بگواهان عادل پس معتبر می شود عدت از وقت طلاق

فایده
دعوی نکاح بعد
از عدت

ادعى على امرأة نكاحا وقال ان زوجك فلانا طلقك وانقضت عدتك وانا
تزوجتك فقالت المرأة ما طلقني فلان فاقام المدعي البينة على طلاق الزوج الاول

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 462 of 916

لاتقبل لانها بينة قامت على الغائب ولا يسمع دعوى المدعي بغير حضرة
الغائب لانه اقر انها كانت امرأة فلان فان حضر الزوج واقام البينة على
طلاقه تقبل ثم ينظر ان اقام البينة على التزوج بعد انقضاء
العدة يثبت النكاح (فصول عمادي) دعوى كرد مردى بر زنى نكاح را و گفت كه شوهرت
فلان ترا طلاق كرده هست وعدت تو گذشته هست ومن ترا بنكاح گرفته ام
وزن گفت كه فلان طلاق نكرده هست مرا و مدعى گواهان گذرانيد بر طلاق كردن
شوهر اول قبول كرده نمى شود اين گواهى زيرا كه اين گواهان گذشته اند بر غائب
پس شنيده نميشود دعواى مدعى بغير از حاضر شدن شوهر غايب او زيرا كه
مدعى اقرار كرده هست كه اين زن فلان غايب هست واگر حاضر شد زوج غايب و
گواهان گذرانيد مدعى بر طلاق او قبول كرده ميشود بعد ازان ديده شود اگر مدعى
گواهان گذرانيده بود بر نكاح بعد از گذشتن عدت ثابت مى شود نكاح او —
رجل تزوج امرأة ثم قال لها كان لك زوج قبلي فلان وقد طلقك وانقضت
عدتك فتزوجتك وقالت ما طلقني الاول لا يفرق بينهما فان حضر
الغائب بعد ذلك وانكر الطلاق فرق بينهما وهي للاول وان اقر الاول بالنكاح
والطلاق وكذبته المرأة في الطلاق كان الطلاق واقعا عليها
فتعتد من الاول من هذا الوقت ويفرق بينها
وبين الآخر وان صدقته المرأة في جميع ما قال كانت
امرأة الآخر وان انكرت ما اقر به الاول من النكاح
والطلاق فهي امرأة الآخر (قاضيخان) مردى بنكاح گرفت زنى را بعد از ان

فايده
گفت كه پيش از من شوهر داشتى

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 463 of 916

گفت او را که ترا پیش از من شوهر دیگر بود که طلاق کرده بود ترا و بعد از گذشتن عدت
بنکاح گرفته بودم ترا و زن گفت که طلاق نکرده است شوهر اول مرا جدائی کرده
نشود میان ایشان پس اگر حاضر شد غایب و منکر شد از طلاق جدائی کند قاضی میان
ایشان و زن از شوهر اول است و اگر شوهر اول اقرار کرد بنکاح و طلاق و زن
دروغگوی کرد او را در طلاق طلاق میشود زن و عدت بگذراند از این زمان و قاضی جدائی
کند میان زن و شوهر دوم و اگر راستگوی گردد زن شوهر اول خود را در همه آنچه گر
گفته بود می شود زن از شوهر دوم و اگر منکر شد از چیزیکه گفته بود شوهر اول که بنکاح
و طلاق است پس زن شوهر دوم رست قال الشیخ الامام ابو بکر محمد
بن الفضل رحمة الله علیه اذا کان للمرأة زوج معروف طلقها
فتزوجت بآخر وقالت تزوجت وانا فی العدة ان کان بین طلاق
الاول ونکاح الثانی قدر من شهرین کان القول قول المرأة وان کان مقدار
شهرین لا یقبل قولها عند ابی حنیفة رح وهذا بخلاف المطلقة اذا عادت الی الزوج
الاول بعد شهور ثم قالت لم اتزوج غیرک کان القول قولها ولیس هذا
کالعدة (قاضیخان) و گفته است شیخ امام ابو بکر محمد بن فضل رحمه الله که اگر باشد
زنی را شوهر شهور که طلاق کرده نبود او را و نکاح کرده بود با مرد دیگر و گفت شوهر
دوم را که نکاح کرده بودم با تو و حال آنکه من در عدت شوهر اول بودم اگر
میان طلاق اول و نکاح دوم کم از دو ماه بود قول زن معتبر است و اگر دو ماه بود
قبول نمی شود قول زن نزد امام اعظم رحمه الله تعالی و حکم این زن مخالف است
از حکم آن زن که طلاق شده باشد و بعد از چند ماه با شوهر اول نکاح کند بعد از آن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 464 of 916

نگوید که باشوهر دیگر نکاح نکرده ام زیرا که در اینجا معتبر است قول زن نه است
انکار او از نکاح دوم مثل انکار او از عدت شوهر اول و ذکر فی المنتقی رجل شهد
علی رجل انه طلق هذه المرأة و لم یشهدا انها امرأته فاجاز القاضی
شهادتهما ثم ادعی الشاهد انها امرأته و قال لم اعرفها و لم اکن
دخلت بها قال یقبل منه ذلک و کذا لو شهد علی اقرار المرأة انها امرأة
هذا الرجل فاجاز القاضی علیها اقرارها و جعلها امرأته ثم ادعی الشاهد
انه تزوجها منذ سنة و انی لم اعرفها و اقام البینة قال
یقبل منه و یبطل القاضی قضاءه و یردها علی الشاهد و لو کان
بدأ فشهد انها امرأته ثم ادعی التزوج لم یقبل ذلک منه (قاضیخان)
ذکر کرده در کتاب منتقی که مردی گواهی داد بر مردی دیگر که این مرد طلاق کرده است
زن خود را و گواهی نداد بر اینکه این زن او بود پس جایز کرد قاضی گواهی او را
بعد ازان دعوی کرد شاهد که این زن زن من است و گفت نمی شناختم او را
و جماع نکرده ام با او گفته است امام محمد رحمه الله تعالی که قبول میشود این دعوی
او نشاید و همچنان اگر گواهی داد بر اقرار زن بر اینکه من زن این مرد هستم و جایز
کرد قاضی بر زن اقرار او را و کردانید زن را زن آن مرد بعد ازان دعوی کرد
شاهد که من بنکاح گرفته ام این زن را از مدت یکسال و بدستی که من نمی شناختم او را
و گواهان گذرانیدند بر دعوی خود گفته است امام محمد رحمه الله تعالی که قبول
میشود آن دعوی از او و باطل کند قاضی حکم خود را و رد کند زن را به شاهد و اگر
شاهد در ابتدا گواهی داد که این زن آن مرد است بعد ازان دعوی کرد نکاح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 465 of 916

زنرا قبول نمی شود این دعوی از و رجل تزوج امراة ثم ادعی انه اشتراها من فلان
لا یقبل بینته علی ذلك حتی یتمهد وانه اشتراها من فلان وهو یملکها
بعد التزویج وکذا اذا ساومه بدار فی ید رجل ثم ادعی انه اشتراها من فلان
وهو یملکها لا یقبل منه ذلك حتی یتمهد وانه اشتراها من فلان
بعد المساومة وهی له واقر الذی فی یده الدار انه وکیل البائع
(قاضیخان) مردی بنکاح گرفت زنی بعد ازان دعوی کرد که من آنزنرا
خریده ام از مالک او قبول نمی شود گواهان او بر این دعوی تا که گواهی بدهند که خریده است
این زنرا از فلانکس و فلان مالک او بود بعد از نکاح کردن او و همچنان اگر قصد کرد
خریدن داریرا که بدست دیگری بود بعد ازان دعوی کرد که این دار از منست خریدم
آنرا از فلانکس در حالیکه مالک او بود قبول نمی شود گواهان او تا که گواهی بدهند باینکه
خریده است او را از فلان بعد از مساومه با فلان مالک آن دار بود و اقرار کند کسیکه دار
بدست اوست باینکه من وکیل فروشنده ام امراة غاب عنها زوجها
فنعی لها ففعلت ما یفعل اهل المصیبة واعتدت وتزوجت بزوج
ثم جاء رجل وقال رأیت زوجك حیا فی بلد کذا قالوا ان صدقت الذی
اخبرها اولا بالموت لم یکن لها الا القرار مع الزوج الثانی (قاضیخان) غایب شد از زنی
شوهر او پس رسید بوی خبر مردن شوهر او پس این زن کارهای را کرد که آنرا اهل مصیبت میکنند
و عدت گذرانید و نکاح کرد با شوهر دیگر بعد ازان مرد دیگر آمد و گفت آنزنرا که شوهر
تو است زنده دیدم در فلان شهر گفته اند علمای ما که آن زن را شکوه کرده بود مردیرا که خبر کرد
بود زنرا بمردن شوهر در اول نیست این زن را مگر قرار گرفتن با شوهر دوم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 466 of 916

الفصل الثاني في دعوى ما يتعلق بالنكاح من المهر والنفقة والجهاز
وغير ذلك (عالمگيري) فصل دوم ثابت است در بيان دعوى آنچه كه تعلق دارد
بنكاح كه مهر و نفقه و جهيز و جز آنست واذا اختلف الزوجان حال قيام النكاح
في قدر المهر فادعى الزوج انه تزوجها بالف وقالت تزوجتني بالفين
او اختلفا في جنسه كما اذا ادعى ان مهرها هذا العبد وادعت انه هذه
الجارية فايهما اقام البينة تقبل البينة فان اقاما البينة فالبينة بينة
المرأة معناه اذا كان مهر مثلها اقل مما ادعته وكان شاهد الزوج بان كان
كمقالته او اقل وان كان شاهدا لها بان كان كمقالتها او اكثر فبينته اولى وان
في اصل التسمية احدهما يدعي تسمية المهر والآخر ينكر كان القول قول المنكر ويقضى لها بمهر المثل
هذا وتكلد در مختار وقاضيخان هر گاه اختلاف كردند زن و شوهر در حال ثابت بودن نكاح در قدر
مهر چنانكه دعوى كرد شوهر كه بنكاح گرفته ام اين زن را بهزار درم و آن زن گفت كه بنكاح گرفته
مرا بدو هزار درم يا اختلاف كردند در جنس مهر چنانكه دعوى كرد شوهر كه مهر اين
زن اين غلام است و دعوى كرد آن زن كه مهر من اين كنيز است پس هر گاه مدعى
ايشان كه گذرانيدند گواهان را قبول كرده مى شود گواهان او و اگر هر دوى
ايشان گواهان گذرانيدند پس معتبر گواهان زنست يعنى اگر مهر مثلش كمتر بود
از انكه زن دعوى ميكرد آنرا و آنمهر مثل شاهد بود براى شوهر چنانكه مهر مثل مانند قول شوهر
يا كمتر ازان بود و اگر مهر مثل شاهد بود براى زن چنانكه مانند قول زن يا زيادة تر بود پس گواهان
شوهر بهتر اند بقبول شدن و اگر اختلاف كردند در اصل نامیدن مهر كه يكى ازايشان دعوى ميكرد نامیدن
مهر را و ديگر ايشان منكر شد ازان در اينصورت معتبر قول منكر است و حكم كرده ميشود بر آن زن بمهر مثل

فايده
اختلاف زن و شوهر در مقدار
و يا جنس مهر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 467 of 916

وان کان غیر شاهد لکل منهما بان کان بینهما ای کان اقل مما ادعته واکثر مما
ادعاه فالحکم حینئذ التهاتر علی الصحیح ویجب مهر المثل وقت بقی اذا لم یعلم مهر المثل
کیف یفعل والظاهر انه یکون القول للزوج (رد المحتار وتکمله)
واگر مهر مثل شاهد نبود برای هیچکدام از ایشان چنانکه مهر مثل درمابین قول زن وشوهر باشد
یعنی کمتر باشد از آنچیزیکه دعوی میکند زن بسیار تر باشد از آنچیزیکه دعوی میکند شوهر پس حکم
درینوقت ساقط شدن گواهان هر دو است بنابر قول صحیح وواجب می شود مهر مثل
ومن میگویم که باقی ماند آنصورتیکه معلوم نباشد مهر مثل پس چگونه کرده شود ظاهر این است
که معتبر قول شوهر است در مقدار مهر مثل وان لم یکن لهما بینة بعد الاختلاف
فی المهر تحالفا عند ابی حنیفة رحمة الله علیه ولا یفسخ النکاح ولکن یحکم مهر المثل
فان کان مثل ما اعترف به الزوج او اقل قضی بما قال الزوج وان کان مثل ما ادعته
المراة او اکثر قضی بما ادعته المراة وان کان مهر المثل اکثر مما اعترف به الزوج واقل
مما ادعته المراة قضی لها بمهر المثل وهذا قول الکرخی رحمة الله علیه
وهو الاصح کذا فی المحیط وهو الصحیح کذا فی محیط السرخسی (هندیه وعالمگیری)
واگر ایشان سزا گواهان نبود با همدیگر سوگند بدهند نزد امام اعظم رحمة الله تعالی علیه وفسخ کرده
نمیشود عقد نکاح ولیکن مهر مثلش محکم کرده میشود پس اگر مهر مثلش مانند آنچیزی بود که اقرار میکند بآنشوهر
یا کمتر از آن بود حکم کرده میشود بآنچیزیکه شوهر اقرار کرده است بآن واگر مانند آنچیزی بود که زن دعوی میکند آنرا
یا بسیار تر از آن بود حکم کرده میشود بآنچیزیکه زن دعوی کرده است آنرا واگر مهر مثلش بسیار تر بود از آنچیزیکه شوهر اقرار کرده است
بآن ومکتر بود از آنچیزیکه زن دعوی آنرا کرده است حکم کرده میشود برای زن بمهر مثلش وانحکم که در اول تحالف بعد از
تحکیم مهر مثلست قول امام کرخیست وهمین قول اصح است چنین است در محیط برهانی وهمین قول صحیح است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 468 of 916

چنین است در محیط سرخسی وقال مشائخنا رحمهم الله تعالی هذا کله اذا لم تسلم المراة
نفسها فان سلمت نفسها ثم وقع الاختلاف فی حال الحیوة او بعد الممات
فانه لا یحکم مهر المثل لانا نعلم ان المراة لا تسلم نفسها من غیر ان تستعجل
شیئا من مهرها عادة فیقال لابد ان تقری بما استعجلت والا قضینا علیك
بالمتعارف ثم یعمل فی الباقی کما ذکرنا کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
گفته اند مشایخ که این حکم که ذکر شد در آنوقتست که نسپرده باشد آن زن نفس خود را بشوهر
خود و اگر سپرده باشد بعد از ان اختلاف پیدا شود در حال زنده گی ایشان یا بعد از مردن
پس بدرستی که حکم کرده اند بمهر مثل زیرا که ما میدانیم که در عادت مردم زن نفس خود را تسلیم
نمیکند تا که چیزی از مهر خود تعجیل نگیرد پس گفته می شود بزن که ناچار لیست ترا از ینکه اقرار بکنی
بچیزیکه تعجیل گرفته ورنه حکم میکنیم بر تو بچیزیکه متعارف است درمیان مردم بعد از ان قاضی
عمل بکند در باقیمانده از متعارف بطوریکه ما ذکر نمودیم چنین است در محیط اختلفا فی
جنس المهر بان ادعی الزوج النکاح علی هذا العبد والمراة تدعیه علی هذا الجاریة
او قال الزوج تزوجتك علی کر شعیر وقالت علی کر حنطة او علی ثیاب هرویة
او قال علی الف درهم وقالت علی مائة دینار او فی نوعه کالترکی مع الرومی والبیضاء
الصوریة مع المصریة او فی صفته کالجودة مع الرداءة ولم یکن لهما بینة فهو کالمسألة المتقدمة الا ان قیمة الجاریة
اذا کانت مثل مهر المثل او اکثر یکون لها قیمتها ان ادعیتها (هندیه عینی عالمگیری) واگر اختلاف کردند در جنس
مهر چنانکه دعوی کرد شوهر نکاح را باینغلام معلوم وزن دعوی کرد نکاح را باین کنیز معلوم یا شوهر گفت
که بیکخروار جو وزن گفت که بیکخروار گندم یا بیجاههای هروی یا شوهر گفت که بیکهزار درم وزن گفت بصد دینار
یا اختلاف در نوع مهر بود چنانکه یکی گفت باغلام ترکی و دیگر بروم یا یکی بدینار صوریه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 469 of 916

ودیگر مصیبه یا اختلاف در صفت بود چنانکه در سره یا ناسره ونبود گواهان ایشان را پس حکم
این ماند حکم مسئله که گذشت بهت مگر ماند مسئله مذکور نیست در صورتیکه اگر قیمت کنیز ماند
مهر مثل و یا بسیار تر باشد ازان که در نصورت مر آنرا قیمت کنیز می شود نه عین آن

فایده
اختلاف شوهر و زن در مهر مثل بعد از طلاق

وان اختلفا فی المهر بعد الطلاق قبل الدخول و بعد الدخول عند ابی حنیفة رح وجب
لکل متعة مثلها فایهما شهدت له کان القول قوله مع یمینه علی دعوی الاقل
وان کان المتعة بینهما اختلفا فی جواب الجامع الکبیر و فی جواب الجامع الصغیر القول
قول الزوج مع یمینه و قال ابو یوسف رحمة الله علیه القول قول الزوج
فی الوجوه کلها الا ان یاتی بشیء مستنکر والمستنکر ان یدعی الزوج النکاح
بما لا یتزوج مثلها به عادة وعلیه الاعتماد (قاضیخان)
واگر اختلاف کردند شوهر و زن در مهر بعد از طلاق پیش از دخول یا بعد از دخول پس نزد
طرفین رحمهما الله تعالی محکم گردانیده می شود متعه مثل آن زن پس برای هر کدام از ایشان
که متعه مثل شاهدی داد قول او معتبر است با سوگندش بر دعوای آن دیگر و اگر متعه مثل بیان
قول هر دو بود یکبار دیگر سوگند بدهند بنا بر حکم کتاب جامع کبیر بنا بر حکم کتاب جامع صغیر معتبر قول شوهر است
با سوگند او و گفته است امام ابو یوسف رح که معتبر قول شوهر است رحمة الله علیهما مگر در آنجا که شوهر بگوید
سخن ناپسندیده را و ناپسندیده اینست که دعوی کند شوهر نکاح را بچیزیکه مانند آن در نکاح
نمی شود بانچنین در عادت مردم و بر این قول امام ابو یوسف رحمه الله تعالی اعتماد است
هذا اذا کان المهر دینا فاما اذا کان عینا فان اختلفا فی قدره فان کان مما یتعلق العقد
بقدره بان تزوجها علی ما بعینه فاختلفا فی قدره فقال الزوج تزوجتک علی هذا الطعام
بشرط انه کر وقالت المراة تزوجتک علیه بشرط انه کران فهو مثل الاختلاف فی الالف والالفین والله اعلم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 470 of 916

واین حکم وقتی است که مهر دین باشد اما اگر مال معین باشد پس اگر باهم اختلاف کردند
در اندازهٔ آن پس اگر مهر چیزی بود که عقد نکاح تعلق باندازه او داشته باشد چنانکه نکاح
کرده بود زنرا بطعام معین و باهم اختلاف کردند شوهر گفت که نکاح کرده ام ترا بهمین طعام
بشرطیکه نیخوارست وزن گفت که نکاح کرده ام مرا بهمین طعام بشرطیکه دو خروارست
پس حکم این اختلاف مانند حکم آن اختلاف است که در هزار و دو هزار است وان کان
ممّا لا یتعلق العقد بقدره بان تزوجها علی ثوب بعینه
کل ذراع منه یساوی عشرة دراهم فاختلفا فقال الزوج تزوجتك
علی هذا الثوب بشرط انه ثمانیة اذرع فقالت انه عشرة اذرع لا یتحالفان
ولا یحکم مهر المثل والقول قول الزوج بالاجماع (عالمگیری) واگر مهر از ان
چیزی بود که تعلق نداشت نکاح باندازهٔ آن مانند آنکه نکاح کرده بود دش بجامهٔ
معین که هر گز او برابر ده درم بود و باهم اختلاف کردند که شوهر گفت که نکاح
کرده ام ترا باین جامه بشرطیکه هشت گز است وزن گفت بشرطیکه ده
گز است یکبار دیگر سوگند نخورند و محکم گردانیده نمی شود مهر مثل و معتبر
قول شوهر است باجماع و لو انهما تصادقا علی المهر وهو عین
کالعبد والعروض ونحوهما فهلك عند الزوج ثم اختلفا
فی قیمته فالقول قول الزوج بالاجماع کذا فی شرح الطحاوی (عالمگیری)
واگر باهم اتفاق کردند در مهر و آن مال معین بود مانند غلام و زنها
و مانند آن و هلاک شد نزد شوهر بعد از ان باهم اختلاف کردند در قیمت
آن پس معتبر قول شوهر است باتفاق همچنین است در شرح طحاوی رحمه الله

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 471 of 916

ولو قال تزوجتك على عبدي الاسود وقيمته الف قد مات في يدك
وقالت المرأة لا بل تزوجتني على عبدك الابيض قيمته الف درهم وقد مات في يدك فانه
يحكم مهر المثل ويتحالفان ان كان مهر المثل بين الدعويين (عالمگيري)
واگر شوهر گفت كه ترا بنكاح گرفتم بغلام سياه خود وقيمت او يكهزار درم بود و مرده است
در دست من وزن گفت نه چنين است بلكه بنكاح گرفتي مرا بغلام سفيد خود وقيمت
او دو هزار درم بود و مرده است در دست تو پس بدرستي كه محكم گردانيده مي شود مهر
مثل و يكديگر سوگند كنند اگر مهر مثل ميان دعواي هر دو بود ولو تزوجها على
بعينه او عبد بعينه فهلك قبل التسليم اليها واختلفا في مقداره او صفته او
تزوجها على ثوب بعينه او نقرة فضة بعينها او ابريق فضة بعينه فهلك قبل
التسليم واختلفا في الذرعان او الوصف والوزن ففي كل ما ذكرنا القول قول الزوج
قبل الهلاك وكان القول قوله ايضا بعد الهلاك كذا في المحيط
(قاضيخان وعالمگيري) واگر بنكاح گرفت زني را بيك خروار معين يا بغلام معلوم
باز هلاك شد پيش از سپردن شش بزن و باهم اختلاف كردند در اندازه يا در صفت آن
يا بنكاح گرفتش بجامه معين يا بنقره معلوم يا بكوزه از نقره معلوم باز هلاك شد و باهم اختلاف كردند
در گز ها يا در صفت آن يا در وزن آن پس در همه آنچه ذكر كرديم معتبر قول شوهر است
پيش از هلاك و نيز معتبر قول اوست بعد از هلاك همچنان است در كتاب محيط ولو اختلفا
في الوصف وفي القدر جميعا فالقول للزوج في الوصف والقول للمرأة في القدر الى
اتمام مهر مثلها (عالمگيري) واگر باهم اختلاف كردند در وصف و اندازه مهر هر دو پس معتبر
قول شوهر است در صفت آن و قول زن معتبر است در اندازه آن تا تمام مهر مثل او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 472 of 916

فایده
اختلاف یکی از زن و شوهر
مرده با ورثهٔ زنده یا
مختلف ورثهٔ ایشان

وان مات احدهما واختلف الحی وورثة المیت فهذا وما اذا اختلف الزوجان
فی حیوتهما سواء وان ماتا جمیعا واختلف ورثتهما فی قدر المسمی
فالقول قول ورثة الزوج قل او کثر وان وقع الاختلاف
فی اصل التسمیة بین ورثتهما کان القول قول منکر التسمیة
ویقضی لها بمهر المثل وعلیه الفتوی (خزانة المفتین) واگر مرده بود یکی از زن و شوهر
واختلاف کرد زندهٔ ایشان با ورثهٔ آن مرده پس حکم این اختلاف و حکم آن اختلاف
که در وقت زندگی هر دو باشد برابر است واگر هر دو مرده بودند وارثان ایشان
باهم اختلاف کردند در اندازهٔ مهریکه نامیده شده بود در وقت نکاح پس معتبر قول
ورثهٔ شوهر است خواه کم باشد قدر مسمی خواه بسیار واگر واقع شد اختلاف در اصل
نامیدن مهر که یکی ایشان گفت که مهر نامیده شده بود و دیگری منکر بود ازان پس
معتبر قول منکر است و حکم کرده می شود برای زن بمهر مثل و بر همین قول فتوی
است اذا مات الزوجان وقد سمی لها مهر واثبت ذلك بالبینة
او بتصادق الورثة فلورثتها ان یاخذ واذلك من میراث الزوج هذا
اذا علم ان الزوج مات اولا او علم انهما ماتا معا او لم تعلم الاولیة واما اذا علم
انها مات اولا فیسقط منه نصیب الزوج (فتح القدیر) و وقتی که زن و شوهر مرده شدند و
اینکه مهر نامیده شده بود برای زن در وقت نکاح و ثابت کرده شد آن مهر تمام
بگواهان یا بیکبا دیگر راستگو کردن وارثان هر دو پس وارثان زن راست میگویند
آنمهر را از میراث شوهر و این حکم وقتی است که مردن شوهر معلوم باشد که پیش از مردن زن بود
یا معلوم باشد که هر دو بیک وقت مرده اند یا اول بودن مرگ هیچ یکی معلوم نباشد اما وقتی که

معلوم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 473 of 916

معلوم باشد که زن اول مرد هست پس ساقط می شود از آنچه خصه شوهرش امرأة ادعت علی زوجها
بعد موته ان لها علیه الف درهم من مهرها فالقول قولها الی تمام مهر مثلها عند ابی حنیفه رح
(عالمگیری) زنی دعوی کرد بر شوهر خود بعد از مردن او که مهر او بر شوهر هزار درم هست و مهر
پس معتبر قول اوست تا تمام مهر مثل او نزد امام ابو حنیفه رح و امام ابو یوسف رح تا بیست و قیمتها عشرة فصاعدا فمقدر بالسعر
ثمانیة کان لها الثوب لا غیر (قاضیخان) و اگر نکاح کرد مرد زنرا بجامه معلوم و قیمتش ده درم بود بعد از ان
تغیر یافت نرخ تا که بهشت درم رسید در ینصورت آنزن را همان جامه ست نخیر کذا فی الوجیز و لو کانت
قیمة الثوب یوم العقد ثمانیة وازداد السعر وصارت قیمته عشرة فلها ثوب
ودرهم (قاضیخان) و اگر قیمت جامه در روز عقد نکاح هشت درم بود و زیاده شد نرخ
و قیمت آن ده درم گردید در ینصورت آنزن رست آنجامه و دو درم و لو کانت
قیمة الثوب مائة فانتقصت قیمته قبل التسلیم وصارت خمسة خیرت المرأة ان شاء تاخذ
الثوب ناقصا ان شاء تاخذ قیمته یوم العقد (قاضیخان) و اگر قیمت جامه در روز عقد صد درم بود
باز ناقص شد قیمتش پیش از سپردن و پنجاه درم گردید در ینصورت آن زنرا اختیار ست و اگر خواهد
بگیرد آنجامه را در حالیکه قیمتش ناقص ست و اگر خواهد بگیرد قیمت روز عقد آنرا و لو
قالت المرأة تزوجتنی علی عبدک هذا وقال الرجل تزوجتک علی امتی هذه وهی امة المرأة واقاما البینة
فالبینة بینة المرأة و تعتق الامة علی الزوج باقراره (قاضیخان) و اگر زن گفت که بنکاح گرفته مرا این غلام
خود و گفت مرد که بنکاح گرفته ام ترا باین کنیز خود و حال آنکه کنیز مادر آنزن بود و زن و شوهر گواهان گذرانیدند
پس معتبر گواهان زنست و آزاد میشود آن کنیز بر شوهر بسبب اقرار او و لو اقام الزوج البینة
انه تزوجها بالف درهم و اقامت المرأة بینة انه تزوجها بمائة
دینار و اقام الولی المرأة وهو عبد الزوج بینة انه تزوجها علی قیمة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 474 of 916

فالبينة بينة الاب فان اقامت امها وهي امة الزوج مع ذلك بينة انه
تزوج ابنتها على رقبتها فالبينة بينة الاب والام ونصفهما جميعا
مهرها ويسعى الوالدان للزوج في نصف قيمتهما ولو لم يكن
كذلك ولكن اقامت المرأة البينة انه تزوجها بمائة دينار واقام الزوج البينة
انه تزوجها بالف درهم فقضى القاضي ببينة بالنكاح بمائة دينار ثم ان ابو المرأة وهو عبد
الزوج اقام البينة انه تزوج المرأة على رقبته فان القاضي يبطل القضاء الاول
ويقضي بان الاب هو المهر (قاضيخان) واگر گواهان گذرانيد شوهر بانيكه بنكاح گرفته است اماين زنرا
بهزار درم وگذرانيد آنزن گواهانرا بانيكه بنكاح گرفته است مرا بصد دينار وگذرانيد پدران كه غلام شوهر
بود گواهانرا بانيكه بنكاح گرفته است دختر مرا برقبهٔ من پس معتبر گواهان پدرند است پس اگر گذرانيد
گواهانرا مادر آنزن كه كنيز شوهر بود با وجود گواهان پدرش بانيكه بنكاح گرفته است دختر مرا
برقبهٔ من پس معتبر گواهان پدر و مادر نست ونصف قيمت هركدام از پدر و مادر مهر زن
وسعي كند هر كدام از پدر و مادرش براى شوهر نصف قيمت خود واگر اين چنين نبود ممكن
گذرانيد آنزن گواهانرا بانيكه بنكاح گرفته مرا بصد دينار وگذرانيد شوهر گواهانرا بانيكه بنكاح
گرفته ام اين زنرا بهزار درم وقاضي حكم كرد بگواهان آنزن به نكاح بصد دينار بعد ازان پدر
آنزن كه غلام شوهر است گذرانيد گواهانرا بانيكه بنكاح گرفته است دختر مرا برقبهٔ من باطل كند قاضي
حكم اول او حكم كند بانيكه پدر مهر اوست ولو كان الزوج يدعي انه تزوجها على ابيها وعلى رقبته
الاب في ذلك واقام البينة وادعت المرأة انه تزوجها على مائة دينار ولم تقم البينة
فقضى القاضي ببينة الاب والزوج وجعل الاب صداقا واعتقه من مالها وجعل ولاءه
لها ثم اقام المرأة البينة انه كان تزوجها بمائة دينار كانت البينة بينة المرأة ويقضي القاضي

لها على

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 475 of 916

لها علی الزوج بمائة دینار ویجعل اباها خصما من مال الزوج

واطل الولاء الذی کان یقضی به للمرأة (قاضیخان) واگر شوهر دعوی کرد که بنکاح آورده ام این زن را

پدر او و پدر را استگوی کرد شوهر را دران دعوی و شوهر گذرانید شاهد انرا و دعوی کرد

که مرا بنکاح گرفته است بصد دینار و گواهان نگذرانید و حکم کرد قاضی بگواهان پدر و شوهر و گردانید پدر

او را خصم دختر تا آزاد کرد پدر را از مال دختر و گردانید میراث پدر را برای آن دختر بعد از ان آن زن

گذرانید گواهان را بر اینکه مرا بنکاح گرفته است بصد دینار درینصورت معتبر گواهان زنست و حکم

کند قاضی برای زن بر شوهر او بصد دینار و آزاد کرداند پدر آن زن را از مال شوهرش و باطل

کند میراثی را که حکم برای آن زن کرده بود بآن قال فی الهامش اختلفت مع الورثة فی مؤخر صداقها

علی الزوج ولا بینة لها فالقول قولها بیمینها الی قدر مهر مثلها عامدیه عن البحر (الرائق)

گفته است در حاشیه که اختلاف کرد زن با ورثه شوهر در مهر مؤجل خود که بر شوهر است و گواهان

ندارد پس معتبر قول زنست باسوگند او تا بقدر مهر مثل آن زن چنانکه ذکر شده است در حامدیه نقل

کرده از بحر رائق و لو ادعت المرأة النکاح علی رجل وهو یجحد فاقامت شاهدین واختلفا

فی المهر فشهد احدهما انه تزوجها بالف وشهد الآخر انه تزوجها بالف وخمسمائة والمرأة

تدعی النکاح بالف وخمسمائة جازت شهادتهما ویقضی لها بالف فلو کان الزوج هو الذی یدعی

والمرأة تجحد النکاح وشهد الشاهدان علی هذا الوجه لا تقبل شهادتهما ولا یقضی بالنکاح (قاضیخان)

واگر دعوی کرد زنی نکاح را بر مردی و او منکر بود و آن زن گواهان گذرانید و باهم اختلاف کردند در مقدار

مهر پس یکی ایشان گواهی داد که این زن را بنکاح گرفته بود بهزار درم مهر و آن دیگر گواهی داد که وی را بنکاح

گرفته بود بهزار و پنجصد درم مهر و آن زن دعوی نکاح را بهزار و پنجصد درم میکرد درست گواهی ایشان

و حکم کرده می شود برای آن زن بهزار درم و اگر مدعی نکاح شوهر بود و زن منکر بود و گواهانش گواهی دادند

فایده
اختلاف شاهدان
در مقدار مهر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 476 of 916

وجه قبول نمی شود گواهی ایشان و حکم کرده نمیشود بنکاح ولو ادعا انه زوج ابنته البکر البالغة
من هذا بامرها وارادة قبض صداقها او الزوج بالنکاح ولم یدع الدخول فالقاضی یامر الزوج
بدفع المهر الی الاب ولا یشترط حضور المرأة (خزانة المفتین) واگر دعوی کرد مردی که بدرستی
دختری دوشیزه بالغه خود را بنکاح داده ام باینمرد برضای آن دختر و اراده دشت مدعی
قبض کردن مهر او را و شوهر اقرار کرد بنکاح و مدعی دعوی نکرده بود جماع کردن شوهر
با زن پس قاضی امر کند شوهر را بدادن مهر پدر او و شرط نیست حاضر کردن آن زن
قال هشام رحمة الله علیه سألت محمدا رحمه الله تعالی عن امرأة ادعت ان هذا الرجل تزوجها
بالکوفة منذ سنة علی الفین واقامت علی ذلک بینة واقام الزوج بینة انه تزوجها بالبصرة
منذ سنتین علی الف قال البینة بینة المرأة قلت وان کان معها ولد منه لا کثر
من سنتین قال وان کان کذا فی الذخیرة (عالمگیری) گفته ست امام مشام
که پرسیدم امام محمد رحمه الله را از حکم زنیکه دعوی کرد که اینمرد مرا بنکاح گرفته در شهر کوفه از مدت یکسال
بدو هزار درم و گواهان برین گذرانید و شوهر گواهان گذرانید که نکاح کرفته ام او را در شهر بصره
از مدت دو سال بیکهزار درم گفت امام محمد رحمه الله که معتبر گواهان زنست گفتم که اگرچه با زن
ولدی از سنه کذا از ان مرد که زاده شده بود بزیاده از دو سال گفت امام محمد
رحمة الله تعالی علیه که حکم همین ست اگرچه این چنین باشد همچنین است
در کتاب ذخیره لو زوج اذا ابی ان یکتب خط المهر لا یجبر ولو کان فی خط المهر دنانیر
والعقد بالدراهم یجب الدراهم ولا یجب الدنانیر بالخط قال رضی الله عنه تاویله
بینه وبین الله تعالی اما القاضی یجبره علی الدنانیر الا اذا علم ان
العقد کان بالدراهم کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری) وقتی که شوهر منع آورد از

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 477 of 916

نوشتن مهرنامه جبر کرده نشود بروی واگر در مهرنامه دینارها بود ونکاح بدرمها شده بود واجب میشود
درمها و واجب نمی شود دینارها بسبب نوشتهٔ مهرنامه گفته امام محمد رضی الله تعالی عنه
اینقول اینست که این چنین حکمست مابین شوهر ومابین خدا تعالی جل شانه اما قاضی جبر کند اورا بدادن
دینارها مگر وقتی که معلوم باشد که عقد نکاح در مهاشده است همچنین در کتاب تاتارخانیه ومن بعث
الی مرأته شیئا فقالت هو هدیة وقال هو من المهر فالقول قوله فی غیر المهیأ للاکل
کالشواء واللحم المطبوخ والفواکه التی لا تبقی فان القول قولها فیه استحسانا
بخلاف ما اذا لم یکن مهیأ للاکل کالعسل والسمن والجوز واللوز هکذا
فی التبیین (عالمگیری) واگر کسی فرستاد برای زن خود چیزی پس زن گفت که پیشکشی است
ومرد گفت که از مهرست پس گفتهٔ مرد معتبرست در آنچیزی که تیار برای خوردن نباشد
مثل گوشت بریان وگوشت پخته وآن میوها که باقی نمیماند چند مدت زیرا که در چیزها
معتبر قول زنست در استحسان بخلاف آنکه تیار نباشد از برای خوردن مثل عسل وروغن
وجوز وبادام همچنان ست در کتاب تبیین وذکر الفقیه ابو اللیث رحمة الله علیه
المختار ان القول قوله فی متاع لم یکن واجبا علی الزوج کالخف والملاءة
والحلة وفی متاع کان واجبا علیه کالخمار والدرع ومتاع اللیل
فلیس له ان یحتسب من المهر کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
وذکر کرده ست فقیه ابو اللیث رح که حکم مختار این ست که معتبر گفتهٔ شوهرست در کالایی که واجب نباشد
بر شوهر مانند موزه وچادر ومانند آن که واجب باشد بر شوهر مانند چادر وقمیص وکالای شب پس
مر شوهر را که حساب کند آنرا از مهر همچنین ست در محیط سرخسی ثم ذکر انا کان القول قول الزوج تود علیه المتاع ان کان هالکا
وترجع بمهرها لانه بیع بالمهر ولا یتقرر به الزوج بخلاف ما اذا کان من جنس المهر وان کان هالکا

فائده
اینکه گفت زن که فرستاده تو پیشکشی است ومرد می گفت که از مهرست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 478 of 916

لا ترجع (عالمگیری) بعد از ان وقتی که معتبر گفته شوهر باشد و کند زن بر شوهر کالایی و ان
موجود باشد در جوع کند بر شوهر بمهر خود زیرا که این رد کردنش فروختن آنچیزیست بمهر و شوهر تنها
نمیشود باتمام عقد بیع بخلاف انکه از جنس مهر باشد و اگر آن کالا هلاک شده بود نزد زن پس رجوع نکند
خود بر شوهر و لو قالت هی من المهر و قال هو ودیعة فان کان من جنس المهر فالقول قولها
وان کان من خلافه فالقول قوله کذا فی التبیین (عالمگیری) و اگر زن گفت که انچیز فروخته
شد از مهریست و شوهر گفت از ودیعه ایست پس اگر از جنس مهر بود گفته زن معتبر است و اگر مخالف
بود از جنس مهر معتبر گفته شوهر است همچنین ذکر شده است در کتاب تبیین اعطاها ما لا و قال
من المهر قالت من النفقة فالقول للزوج الا ان تقیم هی البینة کذا فی فتح القدیر (عالمگیری) داد شوهر زن خود را مالی
و گفت که از مهریست زن گفت که از نفقه منست پس گفته شوهر معتبر است مگر که گواهان بگذراند
زن بدعوای خود همچنین است در فتح القدیر سئل علی بن احمد رح عمن ارسل الی اهل خطیبته
دنانیر ثم اتخذوا له ثیابا کما هو العادة ثم بعد ذلک یقول هو نقدتها من المهر هل یکون
القول قوله فقال القول قول الباعث قیل له لو دفع الیهم دنانیر فقال نفقوا البعض
الی اجرة الحائک والبعض الی ثمن الشاة للشواء والبعض الی الحوزقة کما هو العادة ثم فعلوا ذلک
فرفعت الیه ثم بعد ذلک یدعی انی بعثت الدنانیر لاجل المهر هل یقبل قوله قال لا
صرح بالقول لا یقبل قوله فی التعیین (عالمگیری) پرسیده شد علی بن احمد رح از کسیکه فرستاد برای اهل خواستگار
شده خود چند دینار پس تیار کردند اهل آن دختر برای شوهر جهاز چنانکه عادت است بعد از ان شوهر
گفت که آن دینار ها را قدر مهر داده ام آیا قبول کرده میشود قول شوهر یا نه پس در جواب گفت که معتبر قول
شوهر است که فرستنده بوده پرسیده شد از و که اگر دینار ها را داد و گفت مر ایشانرا که صرف کنید بعض آنرا
با جرت بافنده و بعض آنرا بگوسفند خریدن و بعض آنرا بپختن چنانکه در عادتست و ایشان همچنان کردند پس

پسرده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 479 of 916

پرده شد آنزن بشوهر بعد ازان دعوی نمود در هر که دینار باو داده بود هر آینه قبول می شود یا نه
شومیانه در جواب گفت که اگر تصریح کرده باشد بآن گفتها مذکور قبول نمی شود گفته او در ملوکرد ابهر

وسئل ابو حامد ح من رجل خطب لابنه خطبة وبعث اليها دراهم ثم مات الاب وطلب
سائر الورثة الميراث من هذا المال المبعوث فقال ان تمت الوصلة بينهما فهو ملك لابنه
وان لم تتم فهو ميراث وان كان الاب حيا يرجع الى بيانه (عالمگيري) وپرسیده شد ابو
حامد ح از حکم مردیکه خواست برای پسر خود زنی را و فرستاد برای آنزن چند دینار پس مرد آن پسر و طلب کرد
باقی وارثان او میراث را از ان دینارهای فرستاده شده آیا میراث است یا نه گفت ابو حامد ح
که اگر وصلت میان زن و شوهر کامل شده بود پس آن دینارها ملک آن پسر است و اگر وصلت میان ایشان
کامل نشده بود پس آن دینارها میراث میشود و اگر پدر زنده بود رجوع کرده شود بیان او و فی المحیط ولو ارسل
الى المرأة تافهة مسك او طيبا ثم قال كان من المهر فالقول قوله (عالمگيري) و در فتاوای حجه آورده است
که اگر فرستاد کسی برای زن خود مافه مشک را یا خوشبوی را بعد ازان گفت که این از مهر است پس معتبر است قول او
و فی الحاوی فان وجهت اليه عوضا لذلك الطيب وحسبت ان زوجها وجه الطيب اليها
هدية فلما ظهر الخلاف اراد ت الرجوع فی العوض هل لها ذلك قال ليس لها
ذلك ثم ينظر ان كان الطيب قائما يسترد الزوج اذا لم ترض بذلك مهرا
وان كان هالكا وله مثل يسترد المثل وان لم يكن له مثل فحينئذ يصير قيمته
قصاصا بمهرها كذا فی التاتارخانیه (عالمگيري) و در کتاب حاوی آورده است که اگر فرستاد آنزن بشوهر چیزی را
عوض آن عنبر شوئی و گمان کرد زن که شوهر برای من عنبر شوئی را هدیه فرستاده است پس هرگاه ظاهر شد خلاف گمان او خواست
کرد آنزن رجوع کرد مرد در العوض آیا هست آنزن را این رجوع کردن یا نه گفت در جواب که نیست او را رجوع کردن
بعد ازان دیده شود اگر عنبر شوئی موجود بود واپس میگیرد آنزا شوهر که راضی نباشد زن بهر بودن آن و اگر هلاک شده بود آن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 480 of 916

خوشبوئی و مرآنرا مثلی بود پس بگیرد مثل آنرا و اگر مثلی نبود آنرا پس در بوقت قیمت آن مجبر سازد و بمهر آنرن همچنان ذکر شده است
در فتاوای تاتارخانیه و في مجموع النوازل بعث الی امرأته ایام العید دراهم فقال عیدی اشتری بها ثیابا
تم ادعی انها من المهر یصدق کذا فی المحیط (ا) المکیری) و در کتاب مجموع نوازل مذکور است که مردی برن خود فرستاد در روزهای عید
درهما پس گفت که عید ست یا شیم شکر ست بعد ازان دعوی کرد که بدرستی آن درهما از مهر ست گواهی کرده
نمی شود همچنین ست در کتاب محیط رجل بعث الی امرأته متاعا و بعث ابو المرأة الی الزوج متاعا
ایضا ثم قال الزوج الذی بعثته کان صدقا کان القول قوله مع یمینه فان حلف فان کان
المتاع قائما فللمرأة ان ترد المتاع لانه لم ترض بکونه مهرا و ترجع علی الزوج بما بقی
من المهر وان کان المتاع هالکا ان کان شیئا مثلیا رد مثل ذلک علیه وان لم یکن مثلیا
لا ترجع علی الزوج بما بقی من المهر (فصول عمادی و خزانة المفتین و عالمگیری)
مردی فرستاد کالای را برن خود و فرستاد پدر زن بشوهر آنزن نیز کالائی را بعد ازان شوهر گفت که آنچیزرا
که فرستاده ام مهر بود معتبر قول اوست با سوگندش پس اگر سوگند کرد و آن کالا موجود بود پس هست مر
آنزنرا که رد کند آن کالا را زیرا که وی مهر بودن آن رضا نشده بود و رجوع کند بر شوهر خود بآنچه باقیماند
از مهر و اگر آن کالا هلاک شده بود اگر چیزی مثلی بود رد کند مثل او را بر شوهر و اگر مثلی نبود رجوع نکند
بر شوهر بباقی مهر و اما الذی بعث ابو المرأة ان کان هالکا لا یرجع علی الزوج بشیئ وان
کان قائما و بعث الاب من مال نفسه لها ان یسترده من الزوج لانه هبة لغیر ذی
الرحم المحرم وان کان بعث الاب من مال البنت البالغة برضاها لا یرجع فیه لانه هبة
احد الزوجین للآخر ولا رجوع فیها (خزانه و عالمگیری) و اما آن کالائی که پدر زن فرستاده ست بشوهر
اگر هلاک شده بود رجوع نکند بر شوهر بهیچ چیزی و اگر موجود بود پدر آنرا از مال خود فرستاده بود هست
مر او را که واپس بگیرد آنرا از شوهر زیرا که این بخشش ست برای غیر قریب محرم پس رجوع در آن صحیح است

فایده
شوهر و پدر زن با همدیگر
متاع فرستادند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 481 of 916

فایده
شوهر یکبار گفت که مهررا بخودش داده ام باز گفت که بپدرش

فایده
گواهان ورثه بابراء ان از مهر

واگر فرستاده بود آنرا از مال دختر بالغ خود برضای وی رجوع نکند بر شوهر زیرا که این بخشش یکی از زن وشوهر است بدیگری و درین بخشش رجوع صحیح نیست امرأة طالبت زوجها بمهرها فقال الزوج مرة او فیهما ومرة قال ادیت الی ابیها قالوا لا یکون متناقضا لان الاداء الی الاب وهو یقبض للبنت بمنزلة الاداء الیها (فصول عمادی) زنی از شوهر خود مهر خود را میخواست وشوهرش یکبار گفت که داده ام باین زن مهر او و دیگر بار گفت که ادا کرده ام بپدرش گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که تناقض کننده نمی شود زیرا که ادا کردن شوهر بپدر زن که قبض برای دختر خود کند بمنزلهٔ ادا کردن بخود آنرا ست ادعت المدیونة ترکة الزوج فانکر الورثة النکاح فاقامت المرأة البینة علی کلیهما ثبت کلاهما فلو اقامت الورثة بینة علی انها ابرأت الزوج عن المهر قبل موته لا تقبل للتناقض کما لو ادعی انک بعتنی هذا العبد وانه معیب فانکر البیع فاقام المشتری البینة فادعی البایع انک ابرأتنی عن هذا العیب لا تسمع دعواه والصحیح انه یسمع دعواه علی البراءة کما لو ادعی علیه الفا فانکر ثم قال قضیت او ابرأتنی ذکر فی الجامع الصغیر انه یجوز کذا هذا (فصول عمادی) زنی دعوی کرد مهر خود را در ترکهٔ شوهر و ورثهٔ شوهر منکر شدند از نکاح او و آن زن گواهان گذرانید بنکاح و مهر هر دو پس ثابت میشود هر دو باز اگر ورثهٔ شوهر گواهان گذرانید باینکه آن زن ابراء کرده است برای شوهر خود از مهر خود پیش از مردن وی قبول نمیشود گواهان او از جهت تناقض و صحیح آنست که شنیده میشود چنانکه کسی دعوی کند بدیگری که تو فروخته ای بمن این غلام را و این عیبناک است و بایع منکر شود از بیع باز مشتری گواهان بگذراند و بایع دعوی کند که تو ابراء کرده ای مرا ازین عیب شنیده نمی شود دعوای او و صحیح این است که شنیده می شود دعوای او و ابراء چنانچه کسی دعوی کند بر مردی هزار درم را و مدعی علیه منکر بود بعد ازان بگوید که ادا کرده ام آنرا یا بگوید که تو ابراء کرده ای مرا ازین دعوی شنیده می شود و همچنین در ینصورت روا می شود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 482 of 916

فایده دعوی مهر مثل بعد دعوی مسمی و بالعکس

ولو صدقها الورثة فی النکاح لکن انکروا هذا القدر من المهر واثبتت المرأة المهر بالبینة ثم ان الورثة اقاموا البینة علی انها ابرأت الزوج فی حال حیوته یصح وکذا اذا اقاموا البینة انها ابرأت بعد موت الزوج تقبل (فصول عمادی) واگر ورثهٔ شوهر حکم کردند زنرا در نکاح و منکر شدند از همین مقدار مهر ثابت کرد آنزن آن مقدار مهر را بگواهان بعد از ان وارثان شوهر گواهان گذرانیدند که این زن از مهر ابراء کرده هست برای شوهر خود در حال زندگی او صحیح می شود و همچنین اگر گواهان گذرانیدند که ابراء کرده هست بعد از مردن شوهر خود قبول می شود المرأة اذا ادعت مهر المثل ثم ادعت المسمی تقبل ولو ادعت المسمی اولا ثم مهر المثل لا تقبل (فصول عمادی) وقتی که زن دعوی کرد مهر مثل را بعد ازان دعوی کرد مهر نامیده شده را قبول میشود دعوای دوم او و اگر در اول دعوی کرد مهر نامیده شده را بعد ازان دعوی کرد مهر مثل را قبول نمیشود دعوای دوم او اذا مات الزوج فادعت امرأته علی ورثته مهرها ان ادعت مقدار مهر مثلها واقر الورثة بالنکاح فذلک واجب لا مقدار المعجل ان دخل بها او کفی بالنکاح والوطی شاهدا والقول قول ورثة الزوج فی مقدار المعجل وما زاد علی ذلک فالقول قول المرأة (خزانه وفصول) وقتی که شوهر بمیرد و زن دعوی کند ورثهٔ شوهر مهر خود را اگر دعوی کرد بقدر مهر مثل خود و ورثهٔ شوهر اقرار بنکاح میکردند پس واجب میشود بقدر مهر مثل جماع کرده باشد یکر مقدار مهر معجل که واجب نمیشود و کافیست نکاح و جماع از روی گواه بودن بر ثبوت مهر معجل در مقدار مهر معجل قول ورثهٔ شوهر است اگر باهم اختلاف کردند در آن و مرزیاده از آن کی باقی مهر مثل هست مقبول و ذکر رشید الدین رحمة الله علیه فی فتاواه امرأة لها ثلثة خطوط المهر فادعت علی زوجها بالمهور الثلثة لا یطالب الا بالواحد لان السبب واحد وهو نکاح هذه المرأة واختلاف الخطوط لا یوجب التعدد کما لو ادعی ثمنین او ثلثة اثمان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 483 of 916

بسبب الجارية التي باعها منه لايجب لاثمن واحد وان احتمل انه باع ثم اشترى
ثم باع ومع هذا لا يعتبر ذلك الاحتمال فكذا في النكاح (فصول عمادی) ودر کرده
رشید الدین رحمة الله علیه در فتاوای خود که زنی را سه مهر نامه بود پس دعوی کرد بر ورثه شوهر سه مهر خود را طلب کرد
نمی شود ورثه مگر بیک مهر زیرا که سبب مهر یک چیز است که نکاح این زنست و اختلاف مهر نامها واجب نمیکند
تعداد مهر را چنانچه کسی دعوی کند دو بها یا سه بها را بر کسی دیگر بسبب کنیزکی فروخته باشد بر همین صورت
لازم نمیشود مگر یک بها اگرچه احتمال دارد که وی فروخته باشد آنرا بعد ازان خریده باشد بعد ازان باز فروخته باشد
آنرا بعد ازان خریده باشد بعد ازان باز فروخته باشد و با وجود این معتبر کرده نمیشود این احتمال پس
همچنین حکمست در نکاح لمرأة وهبت مهرها من الزوج وقالت انا مدركة ثم قالت
بعد ذلك لم اكن مدركة وكذبت فيما قالت قالوا ان كان قد مضى مدة المدركات في ذلك الوقت وكان بحالة
المدركات لا تصدق انما لم تكن مدركة وان لم تكن كذلك كان القول قولها (قاضیخان) زنی بخشید مهر خود را
بشوهر خود و گفت که من بالغ نبودم بعد ازان گفت که بالغ بودم و دروغگوی بودم در گفته خود گفته اند
که دیده شود اگر قد او مانند قد و قامت زنان بالغ بود و براو علامت زنان بالغ بود راستگوی کرده نشود
در نیکه بالغ نبودم و اگر چنین نبود معتبر نیست قول او ادعت امرأة مهرها على وارث زوجها اكثر
من مهر مثلها ان كان الوارث مقرا بالنكاح يقول له القاضي ان كان مهرها كذا يذكر مهرا
اكثر من مهر مثلها فان قال الوارث لا يقول له القاضي ان كان كذا يذكر مهر المثل
لكنه اكثر من مهر مثلها ان قال لا يقول له القاضي ان كان كذا الى ان يأتي القاضي
على مقدار مهر المثل فبعد ذلك اذا قال الوارث لا الزمه القاضي مقدار مهر المثل
ويحلفه على الزيادة هذا اذا كان القاضي يعرف مقدار مهر مثلها فان كان
لا يعرف يأمر امناءه بالسؤال عن يعلم او يكلفها اقامة البينة على ما تدعي (قاضیخان)

فایده
زنی مهر خود را بخشید و گفت
نابالغم باز گفت نابالغم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 484 of 916

زنی دعوی کرد مهر خود را بر وارث شوهر خود زیاده از مهر مثل خود اگر وارث شوهر اقرار کرد بنکاح بگوید را
قاضی که آیا اینقدر مهر او بود ذکر کند قاضی مقدار یرا که زیاده از مهر مثل او باشد پس اگر وارث گفت
که اینقدر بود باز پرسد قاضی که اینقدر بود ذکر کند کم از مقدار اول و لیکن زیاده از مهر مثل او اگر وارث
گفت که اینقدر هم نبود باز پرسد او را قاضی تا اینکه برسد بمهر مثل او و بعد ازین پرسیدن اگر وارث
گفت که اینقدر که مهر مثل است هم نبود لازم کند قاضی بروی مقدار مهر مثل را و سوگند بدهد وارث را
بر زیاده از مهر مثل و این حکم در آنوقت هست که قاضی میدانست مهر مثل آن زنرا و اگر نمیدانست
امر کند اعیان خود را که پرسند مقدار مهر مثل آن زنان مردم که خویشان دارند بآن و یا تکلیف کند زن را
بگذراندن گواهان باینکه دعوی میکند از مهر ابن ادعی مهرامه فی ترکة والده قالـ
الشیخ الامام ابوبکر محمد بن الفضل رحمة الله علیه ان کلفه القاضی باقامة
البینة علی ما ادعی جاز وان عجز عن اقامة البینة یقضی له بمهر المثل قالوا هذا
قول ابی یوسف و محمد رحمهما الله تعالی فاما علی قول ابی حنیفة رحمة الله علیه
لا یقضی بمهر المثل بعد موت الزوجین (قاضیخان) پسری دعوی کرد مهر
خود را در ترکه پدر خود گفته است شیخ امام ابوبکر محمد بن فضل رح که اگر قاضی پسر را تکلیف کند بگذراندن
گواهان بدعوی خود روا است و اگر عاجز شد پس از گذراندن گواهان حکم کرده شود برای او بمهر مثل مادر
او گفته اند علما که اینقول صاحبین است رحمهما الله تعالی و ما نزد امام اعظم رح حکم کرده نمیشود بمهر مثل بعد مردن
زن شوهر مطلقة طلبت نفقة ولدها من الزوج المطلق فقال المطلق
تزوجت بزوج آخر و لم یبق لك حق الحضانة و انا آخذ
منك الولد فقالت لم اتزوج او قال تزوجت رجلا
و طلقنی کان القول قولها اما اذا انکرت التزوج

فظاهر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 485 of 916

فظاهر وكذلك اذا قالت تزوجت رجلا لانها اقرت بالنكاح لمجهول
فلم يصح اقرارها وان قالت تزوجت فلانا وطلقني لا يقبل قولها ويكون
للاب ان يأخذ منها الولد الا ان يصدقها المقر له في الطلاق (قاضيخان)
زن طلاق کرده شده طلب کرد نفقهٔ ولد خود را از شوہر طلاق دہنده وطلاق دہنده گفت که
تو نکاح کرد و با دیگر شوہر و نمانده ہست ترا حق نگہداشت ولد و من میگیرم ولد را از تو و آن زن گفت
که نکاح نکرده ام با دیگری یا گفت که نکاح کرده بودم با مردی اما طلاق داده ہست مرا معتبر نشود
گفتهٔ زن اما در صورتیکه منکر شود از نکاح کردن پس ظاہر ہست و همچنان اگر گفت که بنکاح کرد فلان
مرد یا زیرا که اقرار بنکاح مجہول کرده ہست پس صحیح نمیشود اقرار او و اگر گفته باشد که نکاح
کرده ام بفلان و طلاق کرده ہست مرا قبول نمی شود قول او و مر پدر راست که بگیرد
ولد را از او و مکرر وقتی که راست گوی کند زن را مردی که اقرار کرده ہست زن برای او
بنکاح در طلاق کردن صغیر جاءت به امه تطلب النفقة من الاب فقال الاب
انا احق به لان امه في نكاحي لكنها هربت مني وقالت الجدة لا بل بانت
امه قالوا يترك الولد مع الجدة ويقال للاب اطلب امرأتك لان الامر اذا لم
يعرف مكانها كانت بمنزلة المفقودة فان احضر الاب امرأة وقال هذه
ابنك وولدي هذا منها وصدقه المرأة في ذلك وقال الجدة ما هذه
ابنتي وابنتي قد ماتت كان القول قول الاب والمرأة وهما اولى
بالولد (قاضيخان) صغیر را آورد مادر مادر او و طلب کرد نفقهٔ او را از
پدرش و او گفت که من لایق ترم به نگہداشتن او زیرا که مادر او در نکاح من ہست
ولیکن گریخته ہست از من و مادر کلان او گفت که نه چنین ہست بلکه مادر او مرده ہست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 486 of 916

گفته اند علماء رح که گذاشته شود آن ولد نزد مادر کلان او و گفته شود پدر را که طلب و
جستجو کن زن خود را زیرا که هرگاه معلوم نباشد مکان مادر او پس او در حکم مفقود است
پس اگر حاضر کرد پدر زنی را و گفت که این است دختر تو و این ولد من از و پیدا است
و آن زن راست گوی کرد پدر را در این دعوی و مادر کلان گفت که این زن دختر
من نیست و دختر من مرده است معتبر قول پدر و آن زن است و همین زن و
مرد لایق تر است به نگهداشتن آن ولد از مادر کلان او و کذا لو قال الاب ولد
حین خاصمته الجدة هذا ابني لا من ابنتك فالقول قوله لان الجدة
اقرت له بالنسب والاب منكر حق الجدة (قاضیخان)
و همچنان اگر پدر در اول گفت در وقت نزاع کردن مادر کلان ولد با او که این
ولد پسر من است اما نه از دختر تو پس معتبر قول پدر است زیرا که مادر کلان
اقرار کرده است به نسب ولد از پدر و پدر منکر شده از حق نگهداشتن مادر کلان
وذكر الزوج في فتاوى امرأة ماتت واختلف الزوج والورثة في مهرها
الذي كان عليه فادعى الزوج انها وهبت منه في صحتها وادعى
الورثة ان الهبة كانت في مرض موتها فالقول يكون قول الزوج لانه
ينكر استحقاق ورثة المرأة المال على الزوج واستحقاق الورثة ما كان ثابتا
فيكون القول قوله الا ان هذا يخالف رواية الجامع الصغير ولا اعتماد
على تلك الرواية لانهم تصادقوا ان المهر كان واجبا عليه واختلفوا في السقوط
فكان القول قول من ينكر السقوط ولان الهبة حادثة والاصل
في الحوادث ان يحال الى اقرب الاوقات (قاضیخان)

وذکر کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 487 of 916

وذکر کرده است امام نسفی رحمة الله علیه در فتاوای خود که زنی مرد و شوهر و ورثهٔ آن
زن باهم اختلاف کردند در آن مهر او که بر شوهر بود پس شوهر دعوی کرد که بخشیده است
مهر خود را بمن در حال تندرستی خود و دعوی کردند ورثهٔ زن که بخشیده است مهر خود را
در مرض موت خود پس معتبر قول شوهر است زیرا که او منکر است از حقدار شدن ورثهٔ
زن آنمال را و حال اینکه حقدار بودن ایشان ثابت بنود پس معتبر قول شوهر است و لیکن
این قول امام نسفی رح مخالف است از روایت جامع صغیر و اعتماد بران نیست زیرا که او و زن
و شوهر باهم اتفاق کرده اند بر اینکه مهر واجب بود بر شوهر و باهم اختلاف کرده اند
در ساقط شدن مهر پس معتبر قول آن کسی است که منکر است از ساقط شدن مهر که ورثه هستند
و دیگر اینکه بخشش امر یست نو پیدا و قاعدهٔ کلیه در چیزهای نو پیدا این است
که حواله کرده میشود به نزدیکتر وقتها و نزدیکتر وقت در اینجا وقت مرض است نه وقت

تندرستی ادعت مهرا لمثل وقالت تزوجتني على شيئ صحت الدعوى لان
جعل الشيئ مهرا مجهولا فصار كانه تزوجها ولم يسم لها مهرا (فصول عمادي رح غفرانه الفقير)
زنی دعوی کرد مهر مثل را و گفت که تو نکاح کرده مرا بچیزی درست است این دعوی
زیرا که چیز را مهر کردانیدن مجهول است که آن چیز چیست پس اینصورت چنان شد
که بنکاح کرفته باشد زنی را و نامیده باشد برای او مهر را ادعت المهر المسمى في الترکة

فائده
دعوی مهر در ترکه

وهو مائة دينار ثم ادعت انه كان اوفاها في حياته زاد له مائة اخرى لا يصح
الدعوى الثانية لانها لما قالت كان تزوجها بمائة فقد اقرت ان كل المهر المائة فاذا ادعت
الزيادة بعد ذلك والزيادة يلتحق باصل العقد ظهر ان المائة
الاولى لم تكن كل المهر بل كانت بعض المهر فتصير متناقضة (فصول عمادي)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 488 of 916

زنی دعوی کرد مهر نامیده شده را در متروکه شوهر خود و آن مهر صد دینار بود بعد ازان دعوی
کرد که شوهر من در زنده گی خود زیاده کرده بود در مهر من صد دینار دیگر را درست نمیشود
دعوای دوم او زیرا که هر گاه که گفت که نکاح بصد دینار بود پس اقرار کرد بانیکه همه مهر
صد دینار بود پس دعوی که دعوی میکند زیاده را بعد ازان اقرار و حال آنکه زیاده
با صل عقد نکاح پیوست می شود ظاهر شد که صد دینار اول همه مهر نبود بلکه بعض مهر
بود پس آنزن تناقض کننده میگردد در هر دو گفته خود دعوی النقرة بغیر بیان الصفة

لیجوز بسبب المهر فلو تزوج امرأة بمائة نقرة ولم یبین الصفة صح العقد
بها وعند المطالبة تدعی علیه مائة درهم بسبب الصداق فیصرف
الی النقرة الوسط کما لو تزوج علی وصیف ینصرف الی وصیف
وسط (فصول عمادی) دعوای نقره بسبب مهر بدون
بیان صفت آن روا نیست پس اگر نکاح کرد زنی را بصد نقره و بیان صفت آن را
نکرد عقد نکاح صحیح میشود و به نزد خواستن مهر دعوی کند بر ان کس صد درم را بسبب مهر
خود پس آن نقره صرف میشود بسوی نقره میانه نه سره و نه ناسره چنانچه کسی نکاح بگیرد زنی را بغلامی
صرف میشود آن غلام بسوی غلام میانه ادعی المهر علی الختن فقال صالحت معی علی
دینار ولم یقم البینة علیه ثم ادعی الختن ان ابنتك ابرأتنی فی حال
حیوتها او قال صالحتنی من المال المدعی علی دینار لا یقبل بینته
علی الابراء لانه اقر بوجوب المال علی نفسه ولو قال صالحتنی عن الدعوی
لا یکون اقرارا وتقبل بینته علی الابراء لان التوفیق ممکن لانه یمکنه ان یقول
ابرأتنی ابنتك فی حیوتها لکن لما ادعیت علی ثانیا صالحتك عن دعواك (فصول عمادی)

فایده
دفع داماد بصلح مدعی مهر را
ابراء دختر ش از مهر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 489 of 916

مردی دعوی کرد بر داماد خود مهر دختر خود را و داماد گفت که صلح کرده با من بیک دینار و گواهان نگذرانیده بود بر او بعد از ان دعوی کرد داماد که دختر تو ابراء کرده بود بر من از مهر خود در زندگی خود یا گفت در اول که تو صلح کرده با من از ین مال مدعی بیک دینار باز دعوی ابراء دختر نمود قبول نمی شود گواهان او بر ابراء زن زیرا که وی بسبب دعوی صلح اقرار کرد بواجب بودن مال بر نفس خود و اگر گفت در اول که تو صلح کرده با من از دعوای خود اقرار نمی شود بواجب بودن مال و قبول میشود گواهان او بر ابراء زیرا که موافق کردن هر دو قول او ممکن ست زیرا که ممکن ست او را که بگوید که ابراء کرده بود برای من دختر تو در زندگی خود و چگونه دعوی کردی دوم بار صلح کردم با تو از ان دعوایت امرأة ابرأت زوجها عن المهر ثم قالت من بیزار کرده ام لکن عقد لی مرتین ان اقامت البینة انه تزوجها ثانیا بکذا من المهر تقبل وتثبت البراءة عن مهر واحد (فصول عمادی) زنی ابراء کرد برای شوهر خود از مهر خود باز گفت که من ابراء کرده ام از مهر خود لیکن مرا در عقد نکاح آورده ست دوم بار اگر گواهان گذرانیدند که او را نکاح کرده ست دوم بار بانقد مهر قبول می شود و ثابت میشود ابراء از یک مهر فی کتاب الاحکام ادعی علی امرأة نکاحا واقر ولیها وانکرت هی فصالحها علی مائة علی ان تقر بالنکاح صح فلو جاءت بینة علی اصل النکاح الاول لا یرجع فی المائة لانها بمنزلة الزیادة فی المهر (فصول عمادی) ذکر شده ست در کتاب احکام که مردی دعوی کرد نکاح را بر زنی و ولی آن زن اقرار کرد بنکاح و خود آن زن منکر شد بعد از ان صلح کرد با آن زن بصد درم بشرطانیکه اقرار کند بنکاح صحیح می شود این صلح پس اگر گواهان یافت باصل نکاح اول رجوع نکند از ان صد درم زیرا که این صلح بمانند زیاده کردن ست در مهر دخل در زوج

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 490 of 916

فایده
شوهر در دفع گفت که مهرت
بپدرت داده ام در صغیری
تو

ابنته الصغيرة فادركت بعد ما دخل بها فطلبت مهرها من الزوج
فقال الزوج دفعت المهر الى ابيك وانت صغيرة فصدقه الاب في ذلك
قالوا لا يجوز اقرار الاب عليها ولها ان تأخذ مهرها من الزوج ولا يرجع
الزوج على الاب (قاضيخان) الا اذا قال الاب
عند الاخذ اخذته منك على ان ابرأك من مهر
ابنتي ثم انكرت البنت له ان يرجع على الاب اذا
رجعت البنت عليه (فصولعمادي) مردی بنکاح داد دختر صغیرهٔ خود را پس آن دختر بالغ
شد بعد از دخول کردن شوهر باوی پس مهر خود را از شوهر خود خواست و شوهرش گفت که
دادم مهر ترا به پدرت و تو صغیره بودی و راست گوی کرد او را و پدر دختر در ان گفته
مشایخ رحمهم الله تعالی که اقرار پدر بر آن دختر را وا نمی شود و مراو راست که مهر خود را از
شوهر بگیرد و رجوع نکند شوهر بر پدر دختر مگر وقتی که پدر نزد گرفتن مهر گفته باشد که گرفتم
مهر را از تو بشرط آنکه ترا خلاص کنم از مهر دختر خود بعد از ان دخترش منکر شود پس همین
صورت مر شوهر راست که رجوع کند بر پدر دختر وقتی که آن دختر بروی رجوع کرد صغيرة
زوجها امها وقبضت مهرها ثم بلغت الصغيرة وطلبت المهر من الزوج فان كانت الام
وصية لم تكن للبنت ذلك لانه برأ الزوج بالدفع الى الام وان لم تكن وصية كان للبنت
ان تأخذ المهر من زوجها ثم الزوج يرجع بذلك على الام وكذا الجواب فيما سوى الجد والاب القاضي (فصول
دختر صغیره را بنکاح داد مادر او و قبض کرد مهر او را و بعد از ان بالغ شد آن صغیره و طلب کرد
مهر خود را از شوهر خود پس اگر مادر او وصی او بود نیست مر دختر را اینده عوی زیرا که شوهر خلاص
شد هست از مهر او بدادن مهر بمادر او و اگر مادر او وصی نبود هست مر دختر را که مهر خود را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 491 of 916

بگیرد از شوهر خود بعد از ان شوهر رجوع کند بر مادر او و همچنین حکم هست هر گرفتن غیر پدر و
پدر کلان و قاضی مهر صغیره را ادعت الزوجة الصداق بعد الطلاق
واد عی الزوج انما وهبتنی واقام البینة فشهد احد الشاهدین
انها ابرأته وشهد الآخر انها وهبته تقبل لان الموافقة ثابتة لان هبة
الدین حکمها سقوط الدین وکذا حکم البراءة (فصل) دعوی کردزنی مهر خود را
بعد از طلاق وشوهرش گفت که بخشیده هست مهر خود را برای من وگواهان گذرانید
پس یک شاهد گفت که این زن ابراء کرده هست برای شوهر خود و دیگر گفت که بخشیده هست
مهر را بشوهر خود قبول می شود زیرا که موافق کردن هر دو شاهدی ممکن هست زیرا که حکم
بخشیدن دین ساقط شدن آنست از ذمهٔ دیندار وهمچنین حکم ابراء کردن آن است
الاب اذا زوج ابنته البکر من رجل وقد خلی الزوج بها وقبض الاب الدستیمان
ثم رد ها الی الزوج ثم طلقها فهذا لا یخلو اما ان دفع الیه فی حال صغرها او بعد
بلوغها وفی الحالین لها الخصومة مع الاب بقدر الدستیمان وفی مهر مثلها
لها الخصومة علی الزوج وان دفع الزوج الدستیمان الی الاب
بعدها وعلی الزوج ایاها ثم الاب رد ذلک وابی الزوج فلا خصومة فی کل المهر لها
علی الزوج لانه دفع الی الاب فی حالة لیس له ولایة القبض (فصل) عادت
وقتی که مرد وی دختر دوشیزهٔ خود را بنکاح داد بمرد دیگر و شوهر با او خلوت کرد و قبض کرد پدر دختر
از شوهر بعد ازان پس داد بشوهر دست پیمان او بعد ازان طلاق کرد شوهر او را پس این صورت هست
از اینکه یاد داده میباشد دست پیمان را بشوهر در حال خوردی او و یا بعد از بلوغ او و در هر دو حال مر آن دختر را
حق دعوی کردن باشد بقدر دست پیمان و با شوهر در مهر مثل او اگر شوهر داد دست پیمان را پدر بعد از جماع نمودنش

فایده
زن بعد از طلاق دعوی مهر نمود و شوهر دعوی

فایده
پدر دست پیمان بشوهر داد و شوهر طلاق نمود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 492 of 916

فایده
شوهر در دفع دعوی زن که مهر را بمن بخشیده گفت که مهر را بمن بخشیده

فایده
ولی را میرسد پس آوردن صغیره از خانه شوهر برای قبض مهرش

با آنکه دختر باز پدر پس دادش و شوهر منع آورد اگر فتن در نصورت حق خصومت آن در مهر مهرش
بر شوهر هست زیرا که وی داده دست پیمانه را بپدر در حالیکه پدر را ولایت قبض آن نبود و فی المجموع
النوازل وهبت مهرها لزوجها ثم ماتت بعد مدة فطلبت ورثتها زوجها
بمهرها وقالوا کانت هبتها فی مرض موتها فلم تصح وقال الزوج لا بل کانت فی الصحة
فالقول قول الزوج (فصول عمادی) ودر کتاب مجموع نوازل آورده است که بخشید زن مهر خود را برای شوهر
خود و پس از مدتی آنزن مرد و طلب کردند ورثان زن از شوهر مهر او را و گفتند که بخشش وی در مرض
موتش بود پس صحیح نشده و شوهر گفت که نه چنین است بلکه در حال تندرستی او بود پس قول
شوهر معتبر است اذا زوجت صغیرة فذهبت الی بیت زوجها قبل قبض الصداق
کان لابیها ان یستردها الی منزله ویمنعها منه حتی یدفع مهرها
الی من له حق القبض (قاضیخان وفصول عمادی) وقتی که کسی بنکاح داد دختر صغیره را پس رفت آندختر بخانه بشوهر پیش
از قبض کردن مهر خود در نصورت میرسد کسی را که پیش از نکاح حق نگاه کردن دختر او را باشد
که رد کند آندختر را بمنزل خود و منع کند او را از شوهر تا که بدهد مهر او را بکسی که او را حق قبض
وکذا الرجل اذا زوج ابنة اخیه وهی صغیرة ویسلمها الی الزوج قبل قبض المهر کان له ان
یمنعها منه لان المهر لا یملك تسلیمها الی الزوج قبل قبض المهر فلا یصح
تسلیمه (قاضیخان وفصول عمادی) وهمچنین اگر مردی بنکاح داد دختر برادر خود را
که صغیره بود و سپردش بشوهر پیش از قبض کردن مهر میرسد او را که منع کند آن دختر را
از شوهر زیرا که عم مالک نیست سپردن دختر را بشوهر پیش از قبض کردن
مهرش پس سپردن او روا نشده وفی الفتاوی الاب اذا دفع الصغیرة
الی زوجها وهی لا تطیق الرجال وذهبت الی منزل الزوج ثم رجعت الی بیت الاب فقال الاب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 493 of 916

الاب انه لا اذ فعها حتى تصير لحال يطيق الرجال والزوج يقول دفعتها الي وسارت
في منزلي فليس لك المنع متى كان للاب ذلك (فصول عمادي) ودر فتاوی
آورده است که اگر پدر دختر صغیره خود را بشوهرش سپرد و آن صغیره طاقت مردان را
نداشت و رفت بمنزل شوهر خود باز پس آمد بخانه پدر و پدرش گفت که نمیدهم
تو تا زمانیکه برسد بحالیکه طاقت مردان را بیارد و شوهر گفت که داده بودی او را من
برده بود بخانه من پس نیست ترا حق منع کردن او از من در نصورت میرسد پدر را
منع کردن لا نفقة في النكاح الفاسد ولا في العدة منه وانه ظاهر

فایده
در نکاح فاسد و عدت
آن نفقه نیست

(فصول عمادي) پس نفقه نیست زنرا در نکاح فاسد و نه در عدت از نکاح فاسد و این
حکم ظاهر است ولو انفق على امرأته مدة ثم تبين ان النكاح كان
فاسدا هل له ان يسترد ما انفق عليها كان واقعة الفتوى وذكر
في نفقات الذخيرة ولو كان النكاح صحيحا من حيث الظاهر
فرض لها القاضي النفقة واخذت ذلك شهرا ثم ظهر فسادا
النكاح بان شهدا انها اختة من الرضاع وفرق القاضي
بينهما رجع الزوج بما اخذت منه لانه تبين
انها اخذت بغير حق وهذا اذا فرض لها القاضي
اما اذا انفق الزوج عليها بدون الفرض مسامحة ليرجع
عليها بشيء كذا ذكر صدر الشهيد رحمة الله تعالى
عليه في ادب القاضي (فصول عمادي)
اگر نفقه کرد بر زن مدتی پس ظاهر شد که نکاح او فاسد بود آیا میرسد شوهر را که باز گیرد نفقه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 494 of 916

فایده
نفقه کردن بمعتده غیر شوهر اینکه بعد از عدت بنکاح خویش گیرد

را ازان زن یا نه این حادثه ایست که واقع شده بود فتوی دران و ذکر شده است
در باب نفقات از کتاب ذخیره که اگر نکاح از روی ظاهر صحیح بود پس فرض کرده شد
برای او نفقه را و گرفت آن زن نفقه را یکماه پس ظاهر شد فساد نکاح پنج گواهان گواهی
دادند که این زن خواهر شوهر است بسبب شیر خوارگی و قاضی جدائی کرد میان
ایشان رجوع کند شوهر با آنچیز یکه گرفته است زن ازو زیرا که ظاهر شد که گرفتن
او بغیر حق بود و این حکم وقتی است که فرض کرده باشد قاضی نفقه زن را اما اگر نفقه
کرده بود شوهر بر زن بغیر از فرض کردن قاضی از روی جوان مروی رجوع نکند بر زن
بهیچ چیز همچنین ذکر کرده است امام صدر شهید رح در کتاب ادب القاضی —

ذکر فی نکاح الذخیرة قال لمعتدة غیره انفق علیك مادمت
فی العدة علی ان تزوجنی نفسك اذا انقضت عدتك ورضیت
به المرأة فانفق علیها حتی انقضت عدتها کان له ان یرجع بما
انفق زوجت نفسها منه او لم تتزوج کذا ذکر
الفضلی رح فی فتاواه (فصول عمادی) و ذکر کرده است در کتاب نکاح از آن
ذخیره که مردی زنی را گفت که در عدت مرد دیگر بود که نفقه میکنم بر تو تا تو
در عدت هستی بشرط اینکه نفس خود را بمن بنکاح بدهی وقتی که عدت تو گذشت
و آن زن راضی شد باین پس نفقه کرد آن مرد بآن زن تا که عدت او گذشت
است آن مرد را که رجوع کند بر آن زن بآن چیز یکه نفقه کرده بر او خواه
نفس خود را بدهد بنکاح باو یا ندهد همچنین ذکر کرده است امام فضلی رحمة الله تعالی
علیه در فتاوای خود و عن بعض المشائخ رحمهم الله تعالی

ان الزوج

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 495 of 916

ان الزوج انما یرجع علیها اذا اشترط الرجوع عند الانفاق
بان قال انفق علیك بشرط ان تزوجنی نفسك منی فان لم تفعلی
ارجع علیك بما انفقت فی شرط الرجوع لایکون له حق الرجوع والاصح انها اذا
زوجت نفسها منه لا یرجع علیها بما انفق وان لم تزوج نفسها
یرجع علیها بما انفق شرط الرجوع عند الانفاق اولم یشترط ذلك هذا اذا
انفق علیها بشرط التزوج اما اذا انفق علیها من غیر هذا الشرط ولکن علم عرفا انه ینفق بشرط
التزوج اختلف المشایخ رح فیه منهم من قال یرجع علی قیاس ما ذکره الفضلی رح لان المعروف
کالمشروط وهو الاشبه عندنا وقال الصدر الشهید رح الصحیح انه لا یرجع

(فصل عمادی) در روایت شده است از بعض مشایخ رح که جز این نیست که شوهر وقتی رجوع
میکند بر زن که شرط کرده باشد رجوع کردن را وقت نفقه کردن چنانچه گفته باشد که نفقه میکنم بر تو بشرطیکه
بنکاح بدهی نفس خود را بمن واگر بنکاح ندادی رجوع میکنم بر تو بآنچه نفقه کرده ام بر تو اما بغیر از شرط کردن
رجوع او را حق رجوع کردن نیست وامینست که اگر آنزن بنکاح داد نفس خود را باو رجوع نکند باو
بر آنچیزیکه بر او نفقه کرده واگر بنکاح نداد نفس خود را باو رجوع کند بر او بر آنچه نفقه کرده خواه رجوع
را شرط کرده باشد وقت نفقه کردن یا نه واین حکم وقتی است که بروی نفقه کرده باشد بشرط النکاح
کردن اما اگر بروی نفقه کرده باشد بغیر شرط نکاح ولیکن از عرف و عادت معلوم می شد که نفقه میکند
بروی بشرط نکاح اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی در ان بعض گفته اند که رجوع
نکند بنا بر قیاس آن چیزیکه امام فضلی رح ذکر کرده است زیرا که مشهور در عرف
مانند آن است که شرط کرده شده باشد وهمین حکم مشابه تر است بحق نزد ما و امام
صدر شهید رحمه الله تعالی علیه گفته است که صحیح این است که رجوع نکند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 496 of 916

وذکر فی آخر شهادات الجامع فی الفتاوی اذا اعطی معتدة من غیره
نفقة حتی تزوج نفسها منه اذا انقضت عدتها فزوجت نفسها من غیره
له ان یسترد ما اعطاها من نفقة العدة ولا یشکل بان فی القرض یرجع
وفی الهبة لا یرجع بعد الاستهلاک وهذه الصورة یحتمل القرض
ویحتمل الهبة غیر ان القول قول الزوج فی انه قرض فان ادعت الهبة یحلف
الزوج علی دعواه فان نکل لا شیئ له وان حلف وقال نویت به القرض
فلو زوجت نفسها منی احتسبت من مهرها یصدق وتؤمر هی برد ما قبضت
وذکر کرده هست مر اخیر کتاب شهادت از کتاب جامع فی الفتاوی که اگر کسی نفقه داد معتدهٔ
دیگر را بشرط آنکه بنکاح بدهد نفس خود را باو بعد از گذشتن عدت پس آن زن بنکاح داد نفس
خود را بدیگری مر او را سزد این مرد را که پس بگیرد آنچیز را که داده هست باو و مشکل نشود
بانیکه در قرض رجوع روا هست و در بخشش روا نیست وقتی که هلاک شود آنچیز و این صورت احتمال قرض
هر دو را دارد ولیکن معتبر قول مرد هست در انیکه آنچه داده قرض هست پس اگر زن دعوی کند
بخشش را سوگند داده شود مرد بر دعوای آن اگر منع آورد از سوگند هیچ چیزی نیست مر او را بر زن و اگر
سوگند کرد و گفت که قصد کرده بودم قرض را که اگر بنکاح داد نفس خود را بمن حساب
میکنم آنرا در مهر او راست گوی کرده می شود و امر کرده می شود آن زن برد کردن آنچیز را
گرفته هست از و وذکر فی نکاح العدة اذا اعطی معتدة الغیر نفقة علی طمع ان یتزوجها
فابت ان تتزوج ان شرط فی لا نفاق التزوج رجع علیها بما انفق وان لم یشترط
لکن انفق علی هذا الطمع اختلف المشائخ رح والاصح انه لا یرجع کذا قال
الصدر الشهید رحمه الله تعالی وقال ظهیر الدین المرغینانی رحمه الله

الاصح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 497 of 916

الاصح انه یرجع علیها زوجت نفسها منه او لم تزوج لاعمار شوة وهذا اذا دفع
الدراهم الیها للنفقة علی نفسها اما اذا اکلت معه لا یرجع علیها
بشیئ (فصول عمادی) وذکر کرده ست در کتاب نکاح از فتاوای عمده که نفقه
داد مردی زنی را که معتده دیگری بود بطمع اینکه نکاح میکرد او را پس منع آورد آن زن از نکاح
او اگر شرط کرده بود در نفقه دادن نکاح را رجوع کند بر آن زن بآنچه داده ست یا نه و اگر شرط
نکرده بود ولیکن نفقه کرده بود بهمین طمع اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی در آن و
صحیح تر این ست که رجوع نکند همچنین گفته ست امام صدر شهید رحمه الله و گفته ست امام
ظهیر الدین مرغینانی رح که صحیح تر این ست که رجوع کند بر او خواه نکاح دا دلفس خود را
بآنمرد یا ندا د زیرا که این دادن رشوت ست و این حکم وقتی ست که داده باشد بر
در مهار تا نفقه کند بر خود اما اگر خورده باشد آنزن بآنمرد رجوع نکند بآنزن بهیچ چیزی
وذکر فی الذخیرة ومن هذا الجنس اذا قال لرجل اعمل فی کرمی هذه السنة
حتی زوجک ابنتی فعمل السنة کلها ثم بداء له ان لا تزوج ابنته منه هل یجب للعامل
اجر مثل عمله قیل لا یجب وقیل یجب وهو الاشبه (فصول عمادی) وذکر کرده ست
در کتاب ذخیره که از جنس این مسئله ست اینکه مردی دیگری را گفت که کار بکن در باغ انگور من
درین سال تا بنکاح بدهم دختر خود را باو پس آنمرد کار کرد در تمام سال بعد ازان ظاهر شد مر او را
که دختر خود را بنکاح ندهد ش یا واجب میشود این مرد کار کننده را اجر مثل کار او یا نه بعض علما گفته ست
که نمیشود و بعض گفته ست که میشود و همین قول مشابه تر ست بعمل و کذلک اختلفوا فیما اذا عمل العامل
ابتداء من غیر امر الی لابنة ایاه بالعمل بشرط التزوج ولکن علم انه انما یعمل معه طمعا
فی التزوج وعلی هذا اذا قال رجل للانسان اعمل فی کرمی حتی

فایده
شخصی گفت که سال دیگر
نانک مرا کرن تا دختر خود
بنکاح بدهم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 498 of 916

افعل فی حقك كذا وكذا فمرا لی ان یفعل (فصول عمادی)
وهمچنین اختلاف کرده اند علماء رح در ان صورتیکه کارکند کارکننده بی امر پدر دختر او را بکار کرده
بشرط نکاح دادن او دختر خود را باو ولیکن پدر میداند که این مرد کار میکند با من بطمع او نکاح دختر من و بنا بر همین حکم هست که اگر شخصی بدیگری بگوید که کار بکن با من در
باغ انگورم تا در حقت چنین و چنان کنم بعد ازان منع آورد از کردنش رجل خطب
بنت انسان وبعث الیها بهدایا او لم یزوج الاب بنته منه قالوا ما بعث منها
وهو قائم او هالك یسترد الا وكذا كل ما بعث هدیة ان كان قائما وان كان
هالكا او مستهلكا لا شیئ له (قاضیخان و فصول عمادی) مردی خواستگاری کرد
دختر کسی را و فرستاد باو پیش کش ها و پدر نداد دختر خود را باو گفته اند علماء رحمهم الله تعالی
که آنچیزها را که فرستاده هست برای مهر پس بگیرد آنرا اگر خواهد موجود باشد آن چیزها خواه
هلاک شده باشند و همچنان هست حکم هر چیزیکه شوهر هدیه فرستاده باشد آنرا اگر موجود
باشد و اگر هلاک شده باشد یا کسی هلاک کرده باشدش نیست شوهر را چیزی و فیها ایضا
امرأة لها مماليك قالت لزوجها انفق علیهم من مهری فانفق فقالت لا تحسب
من مهری لانك استخدمتهم قال ابو القاسم البلخی رحمه الله علیه ما انفق علیهم
یا لمعروف یكون من المهر (فصول عمادی) و نیز در کتاب خیر و گفته هست که عرف زنان
بود چنین گفت شوهر خود را که نفقه کن بر ایشان از مهرم پس نفقه کرد شوهر پس آنزن گفت که حساب بنکنم
از مهر خود زیرا که تو خدمت کرده بر ایشان گفته هست ابو القاسم بلخی رح که آنچیز را که نفقه کرده شوهر بحکم
عرف و عادت حساب می شود از مهر آنزن اذا عجل للمرأة نفقة ستة اشهر ومانت
لم یسترد الزوج من ذلك شیئا لان الرجوع فی الهبة ینقطع بالموت وهذا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 499 of 916

قول ابی یوسف رح ولو هلکت فی یدها لم یضمن الزوج بالاجماع والفتوی علی قول
ابی یوسف رح کذا ذکره فی الهدایة (فصل ۱۶) واگر پیش از زن نفقه خشش داد او امر و آنرزن پس نگیرد شوهر آنرا زیرا که
رجوع در بخشش قطع میشود بمردن زن وانتقول امام ابو یوسف است واگر مالک شده بود در دستان پس نگیرد شوهر
باتفاق وفتوی قول امام ابو یوسف است رح همچنین در کفایه آورده است (فصل ۱۶) صغیرة تزوجت جهازا بمال امها
وابیها ولبسها حال صغرها وکبرها فماتت امها فسلم ابوها جمیع الجهاز
الیها فلیس لاخوتها دعوی نصیبهم من جهة الام (عالمگیری)
دختر صغیره بافت جهاز خود را ابمال مادر و پدر خود پوشید آنرا در حال خردی و کلانی خود و مرد مادر
او پس همه جهیز را پدر با وسپرد نیست برادران آن دختر را دعوی کردن حصهٔ خود ها را
از طرف مادر ولو زوج ابنته البالغة وجهزها بامتعة معینة ولم یسلمها الیها
ثم فسخ العقد وزوجها من آخر فلیس لها مطالبة الاب بذلک الجهاز (عالمگیری)
واگر کسی بنکاح داد دختر بالغهٔ خود را و جهاز ساخت برای او مالهای معلوم را و نه سپرد آنرا
بدختر بعد ازان نکاح را فسخ کرد و دختر را نکاح کرد با مرد دیگر پس نیست آنرا دختر را که
طلب کند از پدر خود آن جهاز را ولو کان لها علی بیها دین فجهزها ابوها ثم قال
جهزتها بدینی علیها وقالت بمالک قال القول للاب (عالمگیری) واگر دختر را بر پدر دینی بود پس وی
جهاز ساخت برای دختر خود بعد ازان پدر گفت که این جهاز را دین تو ساخته ام و دختر
گفت که بمال خود ساخته نه بدین پس معتبر قول پدر است ولو دفع الی امرأة لتتخذ
جهاز البنت ففعلت وسلمته الیها لا یصح تسلیمها ما لم یسلمها ابوها
(عالمگیری) واگر کسی بام والدهٔ خود داد چیزی را برای اینکه بنهاد دختر را پس جهاز تیار کرد و سپرد آنرا بدختر صحیح نیست
سپردن مادرش با و تا که نه سپرد آن را پدرش امر انجهت فی بیت ابیها اشیاء

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 500 of 916

کثیرة من ابریسم کان یشتریها ابوها ثم مات الاب فهذه الاشیاء باعتبار
العادة ولو دفعت الام فی تجهیزها لبنتها اشیاء من امتعة الاب لتحقق
وعلمه وکان ساکتا فرفت الی الزوج فلیس للاب ان یسترد ذلک من بنته
وکذا لو انفقت الام فی جهازها ما هو معتاد والاب ساکت
لا تضمن هکذا فی القنیة (عالمگیری) زنی می بافت در خانهٔ پدر خود
چیزهای بسیار یرا از ابریشمی که پدرش خریده بود پیش از مرگ پدر او پس این چیزها برای
آن زن میشود باعتبار عادت واگر داد مادر زن در جهاز دختر خود چیزهای را از کالاهای
پدرش بحضور پدر او و پدر میداند است آن را و سکوت کرده بود و سپرده شد آن از
شوهرش پس میت مر پدر را که پس بگیرد آنرا از دختر خود و همچنین حکمست اگر خرج کرد
مادر در جهاز او چیز یرا که عادت بود و پدر سکوت کرده بود ضامن نمیشود مادر همچنین ذکر شده
در کتاب قنیه رجل جهز ابنته لبنفات قبل التسلیم الیها وطلب بقیة الورثة نصیبهم من
الجهاز فان کانت الابنة بالغة وقت التجهیز فلباقی الورثة نصیبهم هکذا
ذکروا وهو الصحیح لانها اذا کانت بالغة ولم یسلم الیها
لا یصح القبض والملک بخلاف ما اذا کانت صغیرة حیث لا نصیب للباقین لانها
اذا کانت صغیرة کان الاب قابضا لها کذا فی جواهر الفتوی (عالمگیری)
مردی جهاز ساخت برای دختر خود پس مرد پدرش پیش از سپردن آن بدختر و طلب کردند باقی ورثه حصهٔ خود را از انجهاز
پس اگر دختر بالغ بود در وقت جهاز ساختن مر باقی ورثه را حصهٔ ایشان میرسد همین قول صحیح است زیرا که
وقتی که وی بالغ بود و نه سپرده بود آنرا بوی دست نمیشود قبض آن دختر ملک وی و این بخلاف آنکه صغیره باشد که در انجا حصهٔ
باقی ورثه ثابت میشود زیرا که اگر صغیره باشد پدر قبض کنند میگردد از طرف دختر همچنین ذکر شده است در کتاب جواهر الفتاوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 501 of 916

وفی فوائد شیخ الاسلام برهان الدین رحمه الله تعالی مردی را دو زن هست
یک زن بخانهٔ پدر هست و این زن دیگر بخانهٔ شوی این زن را که بخانهٔ پدر هست یکسال نفقه فرستاد
و آن زن که در خانهٔ شوی هست وفات یافت آن زن را از خانهٔ پدر بخانهٔ خود گور دو نفقه که پیش از گذشتن
یکسال آن نفقه داده را تواند طلب کردن یا نی اجاب رحمه الله نعم والله اعلم وچون استعجال کرد باز
نمی تواند طلب کردن والله اعلم (فصول عمادی) و در فواید شیخ اسلام برهان الدین رحمه الله تعالی ذکر شده است
که مردی را دو زن بود یکی در خانهٔ پدر خود و دیگرش در خانهٔ آن شوهر بود و نفقه یکساله آن زنرا که در خانه
پدر خود هست فرستاد و آن زنیکه در خانهٔ شوهر بود مرد و آن زنی را که در خانهٔ پدرش بود در خانهٔ خود
آورد و برا و نفقه کرد یکساله پیش از گذشتن سال آیا او را میرسد که آن نفقه داده گی را پس بخواهد یا نه جواب
گفت که نمی رسد او را و قتیکه استعجال نموده باز پس طلب کرده نمی تواند امرأة دفعت
متاعها الی الزوج وقالت این را فروش در مکان خدائی خرج کن ففعل هل علیه قیمته لها نعم
کذا فی الفتاوی الخندیه (عالمگیری) زنی داد کالای خود را بشوهر و گفت که بفروش این
کالا را و خرج کن در کخدائی خود پس آن شوهر چنان کرد آیا هست بر شوهر قیمت آن کالا برای زن یا نه
آری هست همچنین ذکر شده هست در فتاوای بخاری رح ذکر فی الذخیرة رجل زوج ابنته
وجهزها فماتت فزعم ابوها ان ما دفع الیها من الجهاز امانة وانه لم یهبه لها وانما
اعاره منها فالقول قول الزوج وعلی الاب البینة لان الظاهر شاهد للزوج لان
فی الظاهر ان الاب اذا جهز ابنته یدفع الیها بطریق التملیک والبینة الصحیحة فی
ذلک ان یشهد عند التسلیم الی البنت انی انما اعطیت هذه الاشیاء ابنتی عاریة
او یکتب نسخة معلومة یشهد للابنة علی اقرارها ان جمیع ما فی هذه النسخة ملک
والدی عاریة منه فی یدی لکن هذا یصلح للقضاء لا للاحتیاط لجواز انه انما انتقل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 502 of 916

هذه الاشياء فی حالة الصغر وبهذا الاقرار لاتصير للاب فيما بينه وبين الله تعالى
والاحتياط ان يشتريها فی هذه النسخة بثمن معلوم ثم ان البنت تبرأ عن الثمن
وحكى عن القاضی الامام السغدی رحمة الله عليه ان القول قول الاب لان البد
استفيدت من جهته فيكون القول قوله باعی جهة دفع اليها وبه اخذ بعض مشايخنا
رحمهم الله تعالى وذكر شمس الائمة فی السير الكبير هكذا ان القول قول الاب
وقال لان العارية تبرع والهبة تبرع والعارية ادناها فحمل على الادنى قال
الصدر الشهيد رحمه الله تعالى والمختار للفتوى انه اذا كان العرف مشتركا
ان الاب يدفع اليها جهاز الاعارية كما فی زماننا فالقول قول الزوج
وان كان العرف مشتركا فالقول للاب وذكر فی الملتقط للسيد
الامام الاجل ناصر الدين الشهيد رحمة الله عليه اذا ماتت البنت فزعم
ابوها ان الجهاز كان عارية فعليه البينة والقول قول الزوج مع يمينه على علمه وذكر قاضيخان فی فتاواه
ان الجواب فيه على التفصيل ان كان الاب من الاشراف والكرام لايقبل قوله ان الجهاز عارية وان كان من
لايجهز البنات بمثل ذلك قبل قوله (فی نخ ع) ذكر كرده است در كتاب ذخيره كه مردی دختر خود را
وجهاز داد باو پس مرد دختر او وگفت پدرش كه آن چيزی را كه داده ام باو جهاز دختر است يا عاريت
باو وخبر اين نيست كه عاريت داده ام او را پس معتبر قول شوهر است در بخشيدن پدرش گواه آن است كه بكذراند
بر عاريت زيرا كه ظاهر حال شاهد شوهر است زيرا كه در ظاهر بدهد وقتيكه بدهد دختر خود جهاز نمايد بطريق تمليك ميدهد
وگواهان صحيح در اين باب نيست كه گواهان بگيرد پدر در وقت سپردن جهاز بدختر بر اينكه خبر اين نيست
كه اين چيز را بدهد دختر خود عاريت داده ام يا بنويسد بر كاغذی معلوم و شايد بگيرد از آن
دختر بر اقرار خود بانيكه هست آن چيزيكه در اين كاغذ نوشته است ملك پدر من است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 503 of 916

از طرف او عاریت هست در دست من ولیکن اینهمه صلاحیت قبول شدن را دارد برای حکم قاضی زیرا
احتیاط زیرا که رواست که پدر خریده باشد آن چیزها را برای دختر خود در حال خردی او و بسبب این قرائن
ملک پدر نمی گردد در میان خدای عزوجل و میان پدر و احتیاط نیست که بجز دید آن چیزها را که در کاغذ
نوشته شده به بجای معلوم و بعد ازان دختر ابراء کند ازان بهاء برای پدر خود حکایت شده است
از قاضی امام علی سغدی رح که معتبر قول پدر هست در دعوای عاریت زیرا که دست دختر بران چیزها
ثابت شده هست از طرف پدر پس قول پدر معتبر هست بهر سببیکه داده باشد او را خواه عادت
باشد یا نبخشش و باین قول عمل کرده اند بعض مشائخ ما رح و ذکر کرده هست شمس ائمه رح
در کتاب سیر کبیر انچنین که بدرستی معتبر قول پدر هست و گفته هست که زیرا که عاریت تبرع است
و بخشش نیز تبرع هست و عاریت دون تر هست از بخشش در مرتبه پس عمل کرده می شود بر دون
و گفته هست امام صدر شهید رح که مختار برای فتوی نیست که اگر عادت جاری باشد یا نیک پدر جهاز
میدهد مر دختر خود را نه عاریت چنانچه عادت دیار ماست پس معتبر قول شوهر هست و اگر
عرف مشترک بود پس معتبر قول پدر او هست و ذکر کرده در کتاب ملتقط تصنیف سید امام
اجل ناصر الدین شهید رحمه الله تعالی که اگر مرد دختر و پدر او گفت که اسباب جهاز را
بعاریت داده بودم پس بروی گواه نیست و معتبر قول شوهر هست با سوگند او بر علم
و ذکر کرده هست قاضیخان رح در فتاوای خود که حکم درین مسئله بنا بر تفصیل هست که اگر
پدر از مردم شریف و کریم باشد قبول نمیشود این قول او که جهاز را بعاریت داده ام و اگر از
مردم باشد که مانند این چیزها را بدختران جهاز نمی دادند قبول میشود قول او و فی فتاوی

القاضی ظهیر الدین رح رجل زوج امرأته وبعث إليها هدايا وعوضت المرأة
بهدايا عوضا وزفت إليه ثم فارقها فقال الزوج كنت بعثت ذلك كله عارية واراد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 504 of 916

ان یسترد وارادت المرأة ان تسترد العوض ایضا قالوا القول قول
الرجل فی متاعه لانه انکر التملیك و للمرأة ان تسترد ما بعثت لانها
تزعم انها انما بعثت عوضا للهبة فاذا لم یکن ذلك هبة لم یکن ذلك عوضا فکان
لکل واحد منهما ان یسترد متاعه کذا ذکر فی متفرقات کتاب النکاح (فصول عمادی)
و در فتاوای قاضی ظهیر الدین رح آورده ست که مردی دختر خود را بشوهر داد و فرستاد
شوهر بزن پیشکشیها و زن عوض آن پیشکشیهای او را داد و سپرده شد آن
بشوهر بعد ازان جدائی شد میان ایشان و شوهر گفت که آن چیزی را که فرستاده
بودم همه آن عاریت ست و اراده داشت که پس بگیرد آنرا و زن آراده داشت
که عوضی را که داده بود نیز پس بگیرد پس معتبر قول شوهر ست در کالای او زیرا
او منکر ست از تملیك و هست مر آن زن را که پس بگیرد آن چیزی را که فرستاده
بود بشوهر زیرا که زن میگوید که من فرستاده ام آنرا عوض بخشش پس
هرگاه کالای شوهر بخشش نشد کالای زن نیز عوض آن نشد پس هر کدام
ایشان راست که پس بگیرد کالای خود را همچنین ذکر شده در مسائل متفرقه
از کتاب نکاح و ذکر قاضیخان رح هذه المسألة في فتاواه هکذا وقال
ابو بکر الاسکاف رح ان صرحت حین بعثت انه عوض فکذلك وان لم یصرح بذلك
لکنها حسبت وظنت ان یکون ذلك عوضا کان ذلك هبة منها وبطلت دعواها (فصول عمادی) و ذکر کرده ست قاضیخان رح
این مسئله را در فتاوای خود این چنین و گفته ست که ابو بکر اسکاف رح گفته ست
که اگر زن صریح گفته بود در وقت فرستادن عوض که بدرستی این چیز عوض ست
پس حکم آن چنانست که گذشت و اگر صریح نگفته بود و لیکن گمان و قصد کرده بود که عوض باشد در نفس خود بخشش میشود از طرف زن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 505 of 916

وباطل میشود نمیت وقصد او قال الاستروشني رحمه الله تعالى فلو استهلكت
المرأة ما بعث الزوج اليها وانكر الهبة وطلب الزوج الضمان ينبغي ان
يكون له ذلك لانه لما جعل القول قوله في انه عارية وحلف
على ذلك ثبت ان المتاع عارية في يدها ومن استهلك العارية ضمنها
وكذلك لو استهلك الزوج ما بعثته اليه ينبغي ان يكون لها المطالبة بالضمان والله اعلم
(فصول عمادي) گفته است امام استروشني رحمه الله كه اگر هلاك كرد زن آن چيزها را كه شوهر بوى فرستاده
بود باو وسنكر شد از بخشش وشوهر خواست از او تاوان آن را در نيصورت مر شوهر را سزد
اين تاوان گرفتن زيرا كه هرگاه كه قول شوهر معتبر گردانيده شد در انيكه عاريت است وسوگند
كرد در ان ثابت شد كه بدرستى آن كالا عاريت بود در دست زن وكسيكه عاريت
را هلاك كرد تاوان ده ميشود وهمچنين است اگر شوهر هلاك كرد چيزى را كه زن باو فرستاده
بود ميشايد زن را كه طلب كند از شوهر تاوان آن را والله اعلم وذكر في فصول
المهور من نكاح الذخيرة لو بعث [illegible] امرأة ابنه ثيابا ثم ادعى انها عارية
وامانة صدق (فصول عمادي) وذكر كرده است در فصل مهر از باب نكاح كتاب
ذخيره كه اگر كسى فرستاد بزن پسر خود جامه ها را پس دعوى كرد كه اينها عاريت است
راست گوى كرده مى شود وفي فتاوى رشيد الدين رحمة الله عليه اذا بعث
الزوج الى اهل زوجته اشياء عند زفافها منها ديباج فطالبت اليه اذا زينت الديباج
من المرأة ليس له ذلك اذا بعث اليها على جهة التمليك (فصل) ودر فتاواى رشيد الدين رحمه الله آورده است
كه اگر شوهر فرستاد با اهل زن خود چيزها را به نزد سپردن آن زن بشوهر كه از جمله آن چيزها يكى اطلس بود پس وقتيكه
سپرده شد زن بشوهر اراده كرد شوهر پس گرفتن آن اطلس را از زن نيست او را اين گرفتن اگر فرستاده بود زن بطريق

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 506 of 916

لو جهز ابنته وسلمه اليها ليس له في الاستحسان استرداده منها وعليه الفتوى
(عالمگیری) اگر جهاز داد بدختر خود و سپرد آن را با و نیست او را پس گرفتن از او در استحسان
و برین قول فتوی ست وفی فتاوی فقیه ابی اللیث رحمه الله امرأة ماتت
فاتخذت والدتها ماتما فبعث زوج المرأة بقرة الى صهرته
فذبحها وانفقها ايام الماتم فطلب الزوج قيمة البقرة فان
اتفقا انه بعث اليها وامرها ان تذبح وتطعم من اجتمع عندها
ولم يذكر القيمة ليس له ان يرجع عليها لانها فعلت ذلك باذن الزوج
من غير شرط القيمة وان اتفقا على انه بعث اليها لتذبح وتطعم من
اجتمع عندها ويرجع هو بالقيمة كان له الرجوع عليها بالقيمة وان اختلفا
في ذلك كان القول قول الزوج لان حاصل الاختلاف فيما في شرط الضمان وعدمه
ينكر ذلك قال قاضيخان ينبغي ان يكون القول قول الزوج لان المرأة تدعي
الاذن بالاستهلاك بغير حق والزوج ينكر فيكون القول قوله (فصول عمادی)
و در فتاوای فقیه ابواللیث رح آورده ست که اگر زن مرد و تیار کرد مادر او مجلس ماتم داری را پس
شوهر فرستاد بخشوی خود گاوی را پس کشت آن گاو را و خوراند آن را بمردمان در روزهای
ماتم پس طلب کرد شوهر قیمت آن گاو را از خشوی خود پس اگر شوهر و خشو با هم اتفاق کردند
که فرستاده بود و امر کرده بود شوهر زن را به کشتن و خوراندن بر کسانیکه جمع شده بودند نزد خشوی او
و ذکر نکرده بود قیمت آنرا در بن صورت نمیرسد شوهر را که رجوع کند بر خشوی خود زیرا که خشوی اولین
کار بار را کرده ست بامر و اذن او بغیر از شرط کردن قیمت و اگر هر دو با هم اتفاق کردند
که بدرستی فرستاده بود گاو را تا ذبح کند و بخوراند کسانی را که جمع شده اند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 507 of 916

ترد خشو رجوع کند شوہر بقیمت آن گاو بر خشو پس در ینصورت مر شوہر را میرسد که رجوع کند بر خشو
و اگر باہم اختلاف کردند درین چیز ما معتبر قول خشوست زیرا که حاصل اختلاف ایشان در شرط کردن
تاوان ست و خشو منکر ست ازان و گفتہ ست قاضیخان رحمہ اللہ یشاید که معتبر قول شوہر باشد زیرا که
زن دعوی می کند اذن امور را بہ ہلاک کردن گاو بغیر حق و او منکر ست پس معتبر قول اوست
رجل غر رجلا و قال ازوج بنتی منك بجہاز عظیم وارد الیك بکل دینار من دستیمان
کذا دینارا فاخذ الدستیمان واعطاہ بلا جہاز لا روایۃ فیہ الا ان صدر
الاسلام برہان الائمۃ ومشائخ بخارا رحمہم اللہ تعالی اجابوا بانہ ان لم
یجہزہا یسترد ما زاد علی الدستیمان مثلہا و قدر الجہاز بالدستیمان
صدر الاسلام و عماد الدین نسفی رحمہما اللہ تعالی
لکل دینار من دستیمان ثلثۃ دنانیر او اربعۃ دنانیر
من الجہاز فان لم یفعل ہذا القدر یسترد منہ دستیمان
وقال الامام المرغینانی رحمۃ اللہ تعالی علیہ الصحیح انہ
لا یرجع علی ابی المراۃ بشیء لان المال فی النکاح غیر
مقصود کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری)
مردی غریب داد مردی را و گفت که بنکاح میدہم دختر خود را تو باجہیز بسیار رود میکنم بر تو بہ عوض ہر دینار
از دستیمان این قدر دینار را پس آن مرد دستیمان را گرفت و دختر خود را با وی جہیز داد روا ست درین
حکم نیست مگر آنکہ صدر اسلام برہان الائمہ و مشائخ بخارا رحمہم اللہ حکم کردہ اند بانکہ اگر آن بر جہیز
نداد با آن دختر خود و پس بگیرد آن قدری را که زیادہ ست از دستیمان مثل آن
و ختر و اندازہ کردہ ست جہیز را با دستیمان امام صدر اسلام و عماد الدین نسفی رحمہما اللہ تعالی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 508 of 916

برای هر دینار از دستپیمان سه دینار یا چهار دینار را از جهیز پس اگر آن مرد این مقدار
را نکرد واپس گیرد از او دستپیمان را و امام مرغینانی رح گفته که صحیح این است که بدرستی
آن شوهر رجوع نکند بر پدر زن بچیزی زیرا که مال در نکاح مقصود نیست همچنین در گزیده است
در کتاب برازیه واقعة الفتوی تزوج امراة علی انها بکر فاذا هی غیر بکر
وقد اعطاها المعجل هل له ان یرجع علیها بما زاد علی الدستپیمان مثلها فعلی
قیاس ما اختار صدر الاسلام البزدوی رح ومن وافقه من ائمة بخارا رح فی مسالة الجهاز ینبغی
ان یکون له ذلک (فصل) مسئله ایست که واقع شده فتوای آن و آن اینست که مردی زنی
را بنکاح گرفت بشرط اینکه دوشیزه است پس ناگاه او غیر دوشیزه بود و حال
اینکه تحقیق داده بود او را مهر معجل او را یا هست او را که رجوع کند بر زن بآن مقدار که
زیاده است بر دستپیمان مثل او پس بنا بر قیاس آنچه برگزیده است از صدر اسلام بزودی و انکسی
که موافقت کرده است با و از امامان بخارا رح در مسئله جهاز میشاید که او را حق رجوع کردن باشد
من صاحب المحیط رح تزوج امراة علی انها بکر علی زیادة مهر مثلها فوجدها ثیبا
هل یجب تلک الزیادة اجاب رحمه الله تعالی لا یجب تلک الزیادة لانه قابل
الزیادة بما هو مرغوب فیه وقد فات فلا یجب ما قوبل به وینبغی ان یکون له الرجوع
فیما زاد علی دستپیمان مثلها (فصل عمادی) پرسیده شد از صاحب کتاب محیط اینکه
کسی بنکاح گرفت زنی را بشرط اینکه دوشیزه است بر زیاده از مهر مثل او پس او را غیر دوشیزه
یافت آیا واجب میشود بر شوهر آن زیاده یا نه جواب گفت صاحب محیط رح که واجب نمیشود بر شوهر آن
زیاده بر مهر مثل او زیرا که مقابل کرده است زاید را بصفتی که رغبت دران میشود که دوشیزه گی است و آن صفت
فوت شده است پس واجب نمیشود آن چیزی که مقابل آن کرده شده است میشاید او را رجوع کردن بزیاده بر دستپیمان مثل او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 509 of 916

واذا لقي الى مرأة بموت زوجها فاعتدت وتزوجت بآخر وولدت منه ثم جاء
الاول حيا فعند ابي حنيفة رحمة الله عليه الولد للزوج الاول سواء جاءت لاقل
من ستة اشهر او لاقل من سنتين او لاكثر لانه صاحب الفراش الصحيح والثاني
صاحب الفراش الفاسد فصار كمن زوج امته فجاءت بولد يثبت النسب
من الزوج دون المولى وان ادعاه (فصول عمادي) وقتيكه خبر رسيد براى زنى
بمرگ شوهر او پس عدت گذرانيد ونكاح كرد باشوهر ديگر وولد آورد از شوهر دوم بعد ازان شوهر
اول او زنده آمد پس نزد امام اعظم رح ولد او از شوهر اول ميشود خواه ولد آورده باشد بكمتر از شش ماه يا كمتر از
دو سال از نكاح دوم يا زياده از دو سال زيرا كه شوهر اول صاحب فراش صحيح ست وشوهر
دوم صاحب فراش فاسد پس اين صورت گرديد مانند آن صورتيكه كسى بنكاح داد كنيز خود را
پس ولد آورد ثابت ميشود نسب او از شوهر كنيز نه از خواجه او اگرچه دعوى كند خواجه آن ولد را
وقال ابو يوسف رحمة الله عليه اذا جاءت به لاقل من ستة اشهر منذ تزوجها
الثاني فهو للاول وان جاءت لستة اشهر منذ تزوجها فهو للثاني سواء ادعيا او ابيا
وقال محمد رحمة الله تعالى عليه اذا جاءت به لاقل من سنتين منذ دخل
بها الثاني فهو للاول وان جاءت به لاكثر من سنتين منذ دخل بها الثاني
فهو للثاني قال الفقيه ابو الليث رحمة الله عليه في شرحه للمبسوط وقول محمد رح اصح وبه ناخذ
(فصول عمادي) گفته ست امام ابو يوسف رح كه اگر ولد آورد كمتر از شش ماه
از زمان نكاح دوم پس ولد او از شوهر اول ست واگر بشش ماه وولد آورد از شوهر دوم ست برابر ست
كه هر دو شوهر دعوى كنند آن ولد را يا نفى كنند آن ولد را از خود گفته ست امام محمد رح اگر ولد آورد بكمتر از دو سال
از زمان جماع شوهر دوم پس ولد از شوهر اول ميشود اگر ولد آورد در زمدت دو سال از جماع شوهر دوم آن ولد از شوهر دوم ميشود گفته ست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 510 of 916

فقیه ابو لیث رح در شرح او که بر کتاب مبسوط کرده که قول امام محمد رح صحیح تر است و همین
قول عمل مسکینم و فی مجموع النوازل سئل نجم الدین النسفی رحمة الله علیه
عمن تزوج امرأة صغیرة بتزویج ابیها ثم مات الاب و الزوج
غائب فکبر البنت و تزوجت برجل فحضر الغائب وادعاها فانکرت
و لم یکن له بینة فلم یقض له بها و قضی بها للثانی فولدت منه بنتا
و للزوج الاول ابن من امرأة له اخری هل یجوز النکاح بین هذا
الابن و هذه البنت قال ان کان فی حال صغر الابن لا یجوز لان
فی زعم ابیه ان ام البنت زوجته و البنت ولدت علی فراشه فهی بنته
واما اذا کبر الابن و هو تزوج البنت بنفسه ینبغی ان یجوز لان اقرار الاب لم ینفذ علی غیره
و هو نظیر الرجل یقر بحریة العبد ثم اشتراه صح الشراء و وجب الثمن علیه ثم یعتق علیه (انصول
عمادی) و در کتاب مجموع النوازل آورده است که پرسیده شد نجم الدین نسفی رح از
کسیکه صغیرهٔ را بنکاح گرفته بود بنکاح دادن پدر او بعد ازان مرد پدر آن صغیره و شوهر او
غائب بود پس بالغ شد آن دختر ش و نکاح کرد با مرد دیگر پس حاضر شد آن غائب و دعوی
کرد آن زن را و منکر شد آن زن و نه بود مدعی را گواهان پس قاضی حکم نکرد برای او بنکاح
آن زن و حکم کرد برای شوهر دوم پس زاد دختری را از دوم شوهر و شوهر اول را پسری بود
از زن دیگر او آیا روا میشود نکاح میان این پسر و آن دختر یا نه جواب گفت امام نجم الدین
رضی الله تعالی عنه که اگر نکاح در حال خردی آن پسر بود روا نمیشود زیرا که در زعم پدر
او این است که مادر آن دختر زن اوست و دختر پیدا شده بر فراش او پس دختر از اوست اما اگر بالغ
شده باشد آن پسر و نکاح کرده باشد خود او با آن دختر میشاید که روا شود زیرا که اقرار پدر نافذ نمیشود بر غیر او که پسر او است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 511 of 916

وحکم این مسئله مانند حکم مرد یست که اقرار کرد بآزاد بودن غلام بعد ازان خرید او را و میشود خرید ان
او و واجب میشود بروی بها پس ازاد میشود بر او و مسئل جدی شیخ الاسلام برهان الدین علیه الرحمة زوجها ابوها
من صغیر قال عنه ابوه وما ت الابوان ثم بلغا ولم یعلما بالنکاح وتزوجت المراة بآخر وولدت منه ولا تعلم ان الزوج علم
بذلک واد عی النکاح ولم یمکنه اثباته فاراد ان یزوج ولدها من ولده هل یحل ذلک اجاب رحمه الله
تعالی لا یحل والله اعلم (فصول عمادی وخزانة المفتین) پرسیده شد جد من شیخ الاسلام
برهان الدین رح از حکم دختر صغیره که پدرش بنکاح داده بود او را پسر صغیر قبول کرده بود نکاح را پدر آن پسر صغیر و پدر
هر دوی ایشان مردو آن دو صغیران بالغ شدند و خبر نبود ند بنکاح و نکاح کرد آنزن با دیگری و اولاد آورد زان
بعد ازان آن پسر بالغ خبردار شد باینکه این زن ازن من بود و دعوی کرد نکاح او را و قدرت بود او را بر اثبات
نکاح او بعد ازان اراده کرد که بنکاح گیرد دختر آنزن را برای پسر خود آیا حلال میشود او را نکاح دختر شان یا نه جواب
گفت جد من رح که حلال نمیشود والله اعلم و فی باب ثبوت النسب من فتاوی رشید الدین
رحمة الله علیه منکوحة الرجل اذا تزوجت بزوج آخر حال غیبة الزوج الاول وحملت
بولد فعند ابی حنیفة رحمة الله علیه لو دفع الزوج الاول زکوة ماله الی هذا
الولد لا یجوز لان ثبوت نسب هذا الولد من الزوج الاول وان کان
مختلفا فیه لکن عند ابی حنیفة رح نسبه ثابت منه ونفقته علیه یعنی علی الزوج الاول
فلا یجوز صرف الزکوة الیه (فصول عمادی) ودر باب ثبوت نسب از فتاوی رشید الدین رح
گفته است که منکوحه مردی اگر نکاح کرد با مرد دیگر در حال غایب بودن آن مرد اول و ولد آورد
پس نزد امام اعظم رحمة الله اگر شوهر اول زکوة مال خود را باین ولد دادن روا نمیشود زیرا که در ثبوت نسب
این ولد از شوهر اول اگرچه اختلاف علماست ولیکن نزد امام اعظم رح نسب او ثابت میشود
از شوهر اول و نفقه او واجب میشود بر او پس روا نمیشود دادن زکوة شوهر اول باین ولد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 512 of 916

وذکر فیها ایضاً ومن زنی بمنکوحة الغیر وجاءت بولد فدفع الزوج زکوة ماله الی هذا
الولد لایجوز لان النسب ثابت من الزوج بالاجماع والزانی لو دفع الزکوة الی ولد
المزنیة ولها زوج معروف یجوز لان نسبه ثبت من الناکح اما اذا لم یکن
للمزنیة زوج لایجوز للزانی دفع الزکوة الی هذا الولد (فصول عمادی)
ونیز درگرده ست در فتاوای رشید الدین رحمه الله اگر کسی زنا کرد با منکوحهٔ دیگری وآن زن ولد آورد
پس داد شوهر زکوة مال خود را باین ولد روا نمیشود زیرا که نسب او ثابت ست از شوهر با آنکه
واگر زانی بدهد زکوة خود را بولد زن زانیه واو را شوهری مشهور باشد روا نمیشود زیرا که نسب ولد ثابت
ست از صاحب نکاح اما اگر زانیه را شوهر نباشد روا نمیشود زانی را دادن زکوة او باین ولد
وفی طلاق الفتاوی الصغری تزوج بمنکوحة الغیر وهو لا یعلم بذلک ودخل بها تجب العدة و
ان کان یعلم انها منکوحة الغیر لا تجب العدة بالدخول حتی لا یحرم
علی الزوج وطیها وبه یفتی (فصول عمادی) ودر باب طلاق از فتاوای صغری آورده ست که مردی
نکاح کرد منکوحهٔ دیگری را او نمیدانست که این زن منکوحهٔ دیگریست وجماع کرد با او واجب میشود عدت
بر آن زن واگر میدانست که منکوحهٔ دیگریست عدت بر او واجب نمیشود بدخول کردن شوهر با آن زن پس بر شوهر
اول وطی او حرام نمیشود وبه همین قول فتوی کرده شده ست وفی حدود
فتاوی قاضیخان رحمة الله علیه ولو تزوج امرأة لها زوج ووطیها
لا یجب الحد عند ابی حنیفة رحمة الله تعالی علیه
وان لم یدع الحل (فصول عمادی) ودر کتاب حدود فتاوای
قاضی خان آورده ست که اگر کسی نکاح کرفت زنی را که او را شوهری بود واو را
وطی کرد حد واجب نمی شود بر او اگرچه دعوای حلال بودن را نکند

الباب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 513 of 916

الباب السادس عشر فی تداعی رجلین وفیه ثلثة فصول

باب شانزدهم ثابت است در بیان چیزیکه دو مردان دعوای آن را می کنند و درین باب سه فصل است

الفصل الاول فی تعدادہ وبیانه اجمالا فصل اول در بیان شمردن آن و بیان آن بطریق اجمال

اعلم ان الرجلین اذا ادعیا عینا وبرهنا فلا یخلو اما ان ادعی کلاهما

ملکا مطلقا او ادعی کلاهما بسبب واحد بان ادعیا ارثا او شراء من اثنین

او من واحد او ادعی احدهما ملکا مطلقا والآخر نتاجا او ادعی کلاهما نتاجا

او ادعی کلاهما ملکا وانه اما ان یکون المدعی به فی ید ثالث او فی ید

او فی ید احدهما وکل وجه علی اربعة اقسام اما ان لم یؤرخا او ارخا

تاریخا واحدا او ارخا وتاریخ احدهما اسبق او ارخ احدهما الآخر

وجملة ذلک ستة وتسعون فصلا کما سیجیئ تفصیله ان شاء الله تعالی

وهی هذه کما ترى احببت ذکرها تسهیلا للمراجعة وتقریبا وان کان

کثیرا منها لکن بهذه الصورة یقرب المأخذ وان تکرر فان المکرر للحاجة

لیجلو (تکملہ) بدانکہ دو مرد وقتیکہ دعوای مال معینی را کنند و گواہان بگذرانند خالی ازین نیست کہ یا ہر دوی

ایشان دعوای ملک مطلق آن را می کنند و یا ہر دوی ایشان دعوای آن را بیک سبب میکنند

چنانچہ دعوای میراث یا خریدن را از دو شخص یا از یک شخص یا یکی ایشان دعوای ملک مطلق را

می کند و دیگر ایشان دعوای خانہ زادی را می کند یا ہر دوی ایشان دعوای خانہ زادی را می کنند

یا اینکہ ہر دوی ایشان دعوای ملک را می کنند و نیز آن ازین بیرون نیست کہ مدعا در دست سوم

شخص میباشد بغیر از ایشان یا در دست ہر دوی ایشان میباشد یا در دست یکی ایشان و ہر وجہ آن بچہار قسم است یا اینکہ

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 514 of 916

ہر دوی ایشان تاریخ گفتہ میباشند یا ہر دو یک تاریخ گفتہ میباشند یا ہر دو تاریخ گفتہ میباشند و حال آنکہ تاریخ یکے
ایشان پیشتر میباشد از تاریخ دیگر ایشان یا یکی از ایشان تاریخ گفتہ و دیگر ایشان نگفتہ میباشد و ہم
ازینصورتہا و ہشت مسئلہ ہست چنانچہ زود ہست کہ تفصیل آن بیاید انشاء اللہ تعالی و آن نیست کہ در
آینده ذکر میشود و نیک دانستم ذکر آنہا برای آسانی بحث رجوع کردن بآنہا و برای نزدیک کردن بالفہم
اگرچہ بیشتر ازان ہست لیکن بہمین صورت نزدیک میشود بالفہم جای گرفتن آن اگرچہ مکرر میشود زیرا کہ مکرر برای
حاجت تیرین ہست ادعیا عینا ملکا مطلقا والعین فی ید ثالث ان لم یؤرخا یقضی
بینہما او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینہما او ارخا و تاریخ احدہما اسبق عندہما
یقضی للاسبق و عند محمد رح فی روایۃ یقضی بینہما او ارخ احدہما لا الآخر
عند ابی حنیفۃ رح یقضی بینہما و عند ابی یوسف رح للمؤرخ و عند محمد رحمہ اللہ
لمن اطلق و مشائخنا رحمہم اللہ تعالی افتوا بقول ابی حنیفۃ رح (تکملہ)
ہر دو مدعی دعوی کردند ملک مطلق را و مال معین کہ مدعا ہست در دست شخص سوم بود یا غیر ایشان
اگر ہر دو تاریخ نگفتہ بودند حکم می شود بآن مال بدو نصف میان ہر دوی ایشان یا ہر دو
یک تاریخ گفتہ بودند و ہمینصورت نیز حکم می شود بدو نصف میان ہر دوی ایشان یا ہر دو
تاریخ گفتہ بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود از تاریخ دیگر ایشان نزد شیخین رحمہما اللہ
تعالی حکم کردہ می شود برای کسیکہ پیشتر ہست تاریخش و نزد امام محمد رح در یک روایت حکم کردہ
میشود بدو نصف میان ہر دوی ایشان یا اینکہ یکی ایشان تاریخ گفتہ بود نہ دیگر ایشان نزد حضرت
امام اعظم رح حکم میشود بآن میان ہر دوی ایشان و نزد امام ابو یوسف رح حکم کردہ می شود برای
بیان کنندہ تاریخ و نزد امام محمد رح برای آن کسیکہ مطلق بدون تاریخ دعوی
کردہ و مشائخ ما رحمہم اللہ تعالی فتوی بقول امام اعظم رح کردہ اند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 515 of 916

ادعیا ملکا مطلقا والعین في ایدیهما لم یؤرخا یقضی بینهما اوارخا
تاریخا واحدا یقضی بینهما اوارخا وتاریخ احدهما اسبق عندهما
رحمهما الله تعالی یقضی للاسبق وعند محمد رحمة الله علیه
في روایة یقضی بینهما ومشائخنا رحمهم الله تعالی فتوا باولویة الاسبق
علی قول الامامین رح اوارخ احدهما لا الآخر عند ابی حنیفة رح یقضی بینهما وعند ابی
یوسف رح وعند محمد رح للمؤرخ ومشائخنا افتوا علی قول ابی حنیفة رح (تکملہ) ہر دو مدعی دعوای ملک
مطلق را کردند و مال معین مدعا در دست ہر دوی ایشان بود اگر ہر دوی ایشان تاریخ در سند
خود نگفته بودند حکم کرده می شود بآن مال میان ہر دوی ایشان یا ہر دو یک تاریخ گفته بودند
درین صورت نیز حکم کرده می شود بآن میان ہر دوی ایشان یا ہر دو تاریخ گفته بودند و
تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود برای کسیکه تاریخ او پیشتر است
و نزد امام محمد رح در یک روایت حکم کرده می شود بآن میان ہر دوی ایشان و
مشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی کرده اند به بهتر بودن کسیکه پیشتر است تاریخ او بنا بقول
شیخین رحمهما الله تعالی یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان درین صورت
نزد امام اعظم رح حکم کرده می شود بآن میان ہر دوی ایشان و نزد امام ابو یوسف رح
حکم کرده می شود بآن برای کسیکه تاریخ گفته و نزد امام محمد رح حکم کرده می شود برای
کسیکه مطلق بدون تاریخ دعوی کرده و مشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی کرده اند بقول امام
اعظم رحمة الله تعالی علیه ولو ادعیا ملکا مطلقا فان کانت العین في
ایدیهما فکذلك الجواب ای کما کانت العین في یدي ثالث لانه لم یرجح احدهما علی
الآخر بالید ولم یخط حالة عن حال الآخر جامع الفصولین من الفصل الثامن (تکملہ)

فائدہ
ہر دو دعوای ملک مطلق کردند و مال مدعا در دست ہر دوی ایشان بود

فائده
هر دو دعوای ملک مطلق را کردند و مال
مدعا در دست یکی
ایشان بود

واگر هر دو مدعی دعوای ملک را کردند پس اگر مال معین مدعا در دست هر دوی ایشان
بود پس حکم آن چنان است یعنی چنان است که مال معین در دست شخص سوم باشد
زیرا که یکی ایشان بر دیگر خود بهتر نگردیده است بسبب ذوالیدی چنانچه در فصل هشتم کتاب
جامع الفصولین ذکر شده است ادعیا ملکا مطلقا والعین فی ید احدهما لم یؤرخا
یقضی للخارج او ارخا تاریخا واحدا یقضی للخارج او ارخا وتاریخ احدهما
اسبق عندهما رحمهما الله تعالی یقضی لاسبقهما وعند محمد رحمة الله علیه یقضی
للخارج افتی مشائخنا باولویة الاسبق علی قول الامامین او ارخ احدهما لا الآخر عند ابی
یوسف یقضی للمؤرخ وعند محمد یقضی للخارج افتی مشائخنا علی قول محمد رحمه الله (تکملة)
هر دو مدعی دعوای ملک مطلق را کردند و مال معین مدعا در دست یکی ایشان بود اگر هر دوی
ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن برای شخص خارج یا هر دوی ایشان یکتاریخ
گفته بودند نیز حکم کرده می شود برای شخص خارج یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند یا
تاریخ یکی ایشان پیشتر بود درین صورت نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود برای
پیشتر ایشان از روی تاریخ و نزد امام محمد رحمه الله تعالی حکم کرده می شود برای شخص خارج
و مشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی کرده اند به بهتر بودن صاحب تاریخ پیشتر بنا بقول شیخین رحمهما
الله تعالی یا تاریخ گفته بود یکی ایشان نه دیگر ایشان درین صورت نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالی
حکم کرده میشود برای صاحب تاریخ و نزد امام محمد رح حکم کرده میشود برای شخص خارج و مشائخ ما رح فتوی کرده اند بقول امام محمد
ادعیا ملکا ارتامزیه والعین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما
نصفین او ارخا وتاریخ احدهما اسبق عند علمائنا الثلاثة رح یقضی للاسبق ان کان تاریخهما ملک موتهما وان کان تاریخ
موت موتهما عند محمد رح یقضی بینهما نصفین او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما اجماعا (تکملة)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 517 of 916

هر دو مدعی دعوای ملکی را بسبب میراث از پدر خود کردند و آن مال معین مدعا در دست سوم بود اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود میان هر دوی ایشان بدو نصف یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند تر میان ایشان بدو نصف حکم کرده میشود یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود در نیصورت نزد هر سه علما رحمهم الله تعالی حکم کرده میشود برای صاحب تاریخ پیشتر اگر تاریخ ایشان برای ملک مورث ایشان بود و اگر تاریخ ایشان برای مردن مورث ایشان بود نزد امام محمد رح حکم کرده میشود بآن میان ایشان بدو نصف یا اینکه یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان در نیصورت حکم کرده می شود بآن و میان ایشان بدو نصف باتفاق علمای رحمهم الله تعالی ادعیا ملکا ارثا من ابیهما والعین فی ایدیهما ادعی کل منهما الارث من ابیه لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما نصفین او ارخا و تاریخ احدهما اسبق عند علمائنا الثلثة رحمهم الله تعالی یقضی للاسبق ان کان تاریخهما لموت مورثهما وان تاریخهما لملک مورثهما عند محمد رحمة الله علیه یقضی بینهما نصفین و رجح صاحب جامع الفصولین قول محمد رحمة الله تعالی علیه او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما اجماعا ای کما لو کانت العین فی ید ثالث و لو ادعیا ملکا ارثا فان کانت العین فی یدیهما فکذلک الجواب فی ول الثامن من الفصولین ملخصا (تکملہ)

فایدہ
هر دو دعوای میراث را از پدر خود کردند و مال مدعا در دست هر دوی ایشان بود

هر دو مدعی دعوای میراث را از پدر خود کردند و مال معین مدعا در دست هر دوی ایشان بود یعنی هر کدام ایشان دعوای میراث آن را از پدر خود میکرد اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هر دو یک تاریخ

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 518 of 916

هر دو مدعی دعوای ملکی را بسبب میراث از پدر خود کردند و آن مال معین مدعا در دست سوم بود اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود میان هر دوی ایشان بدو نصف یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز میان ایشان بدو نصف حکم کرده میشود یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود در هیچ صورت نزد هر سه علما رحمهم الله تعالی حکم کرده میشود برای صاحب تاریخ پیشتر اگر تاریخ ایشان برای ملک مورث ایشان بود و اگر تاریخ ایشان برای مردن مورث ایشان بود نزد امام محمد رح حکم کرده میشود بآن میان ایشان بدو نصف یا اینکه یکی ایشان تاریخ گفته بود و نه دیگر ایشان در هیچ صورت حکم کرده می شود بآن در میان ایشان بدو نصف باتفاق علمای رحمهم الله تعالی ادعیا ملکا ارثا من ابیهما والعین فی ایدیهما ادعی کل منهما الارث من ابیه لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما نصفین او ارخا وتاریخ احدهما اسبق عند علمائنا الثلثة رحمهم الله تعالی یقضی للاسبق ان کان تاریخهما لموت مورثهما وان تاریخهما لملک مورثهما عند محمد رحمة الله علیه یقضی بینهما نصفین وریح صاحب جامع الفصولین قول محمد رحمة الله تعالی علیه او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما اجماعا ای کما لو کانت العین فی ید ثالث ولو ادعیا ملکا ارثا فان کانت العین فی یدیهما فکذلک الجواب فی وال الثامن من الفصولین ملخصا (تکملہ)

فایدہ
هر دو مدعی دعوای میراث را از پدر خود کردند و مال معین مدعا در دست هر دوی ایشان بود

هر دو مدعی دعوای میراث را از پدر خود کردند و مال معین مدعا در دست هر دوی ایشان بود یعنی هر کدام ایشان دعوای میراث آن را از پدر خود میکرد اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هر دو یک تاریخ

گفته بود نذیر حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ
یکی ایشان پیشتر بود نزد هر سه علمای مارح حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر اگر
تاریخ ایشان برای مردن مورث ایشان بود و اگر تاریخ ایشان برای ملک مورث ایشان
بود نزد امام محمد رح حکم کرده می شود بآن بدو نصف درمیان ایشان و بهتر گردانیده است
صاحب کتاب جامع الفصولین در اینجا قول امام محمد رح را یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر
ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف درمیان ایشان باتفاق علمای مارح چنانچه مال معین
مدعا در دست سوم باشد و اگر هر دو دعوای ملک را بسبب میراث کردند پس اگر مال معین
مدعا در دست هر دوی ایشان بود پس همچنین حکم است که در دست سوم باشد همچنین از اول
فصل هشتم از کتاب جامع الفصولین بطریق کوتاهی نقل شده است ادعیا ملکا ارثا لایهما
والعین فی ید احدهما لمرثو رخا یقضی للخارج او ارخا تاریخا واحدا
یقضی للخارج او ارخا و تاریخ احدهما اسبق عندهما یقضی للخارج و تاریخا
فتوایا فاویة الا سبق علی قول الامامین رحمهما الله تعالی
او ارخ احدهما لا الآخر یقضی للخارج اجماعا (تکملة)
هر دو مدعی دعوای ملکی را بسبب میراث از پدر خود کردند و مال معین مدعا در دست یکی
ایشان بود اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود برای خارج یا هر دو یک تاریخ
گفته بودند نذیر حکم کرده می شود برای خارج یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان
پیشتر بود نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود برای خارج و مشائخ ما
رحمهم الله تعالی فتوی کرده اند به بهتر بودن صاحب تاریخ پیشتر بنا بقول شیخین
رحمهما الله تعالی یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر حکم کرده میشود برای خارج باتفاق علمای مارحمهم الله تعالی

فایده
بر دو دعوای میراث را
از پدر خود کردن
و مال مدعا در دست
یکی ایشان بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 520 of 916

گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نزد هر سه علمای مارح حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر اگر تاریخ ایشان برای مردن مورث ایشان بود و اگر تاریخ ایشان برای ملک مورث ایشان بود نزد امام محمد رح حکم کرده می شود بآن بدو نصف درمیان ایشان و بهتر گردانیده است صاحب کتاب جامع الفصولین در اینجا قول امام محمد رح را یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف درمیان ایشان باتفاق علمای مارح چنانچه مال معین مدعا در دست سوم باشد و اگر هر دو دعوای ملک را بسبب میراث کردند پس اگر مال معین مدعا در دست هر دوی ایشان بود پس همچنین حکم است که در دست سوم باشد همچنین از ال

فصل هشتم از کتاب جامع الفصولین بطریق کوتاهی نقل شده است ادعیا ملکا ارثا الا بینهما

والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی للخارج او ارخا تاریخا واحدا

یقضی للخارج او ارخا وتاریخ احدهما اسبق عندهما یقضی للخارج وعلیه

فتوانا وفاویة الاسبق علی قول الامامین رحمهما الله تعالی

او ارخ احدهما لا الآخر یقضی للخارج اجماعا (تکملة)

هر دو مدعی دعوای ملکی را بسبب میراث از پدر خود کردند و مال معین مدعا در دست یکی ایشان بود اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود برای خارج یا هر دو یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود برای خارج یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود برای خارج و مشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی کرده اند به بهتر بودن صاحب تاریخ پیشتر بنا بقول شیخین رحمهما الله تعالی یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر حکم کرده میشود برای خارج باتفاق علمای مارحمهم الله تعالی

فایده
هر دو دعوای میراث را
اگر بدرستی کردند
و مال مدعا در دست
یکی ایشان بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 521 of 916

ادعیا الشراء من اثنین والعین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین
او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما نصفین او ارخا وتاریخ احدهما اسبق
عند علمائنا الثلاثة رحمهم الله تعالی یقضی للاسبق ان کان تاریخهما
للملک بایعهما وان کان تاریخهما لوقت واحد اشترایهما عند محمد رح یقضی بینهما نصفین
وبه رح صاحب الفصولین قول محمد رح او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما اتفاقا
(تکمله) هر دو مدعی دعوای خریدن مالی را کردند از دو کس که هر کدام از فروشنده
دعوای خریدن را میکرد اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن در میان ایشان
بدو نصف یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن در میان
ایشان بدو نصف یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نزد هر سه علمای
رحمهم الله تعالی حکم کرده می شود برای صاحب تاریخ پیشتر اگر تاریخ ایشان بر املاک
فروشنده ایشان بود و اگر تاریخ ایشان برای وقت خریدن ایشان بود نزد امام
محمد رح حکم کرده می شود بآن در میان ایشان بدو نصف و بهتر گردانیده ست صاحب
کتاب جامع الفصولین قول امام محمد رح را یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان
حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان بالاتفاق علمای ما رح ادعیا شراء من اثنین
والعین فی ایدیهما لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا
یقضی بینهما نصفین او ارخا وتاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما
او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما نصفین (تکمله)
هر دو مدعی دعوای خریدن چیزی را از دو کس کردند و مال مدعا در دست هر دوی
ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف در میان ایشان

فایده
هر دو دعوای خریدن را
کردند از دو کس و مال
مدعا در دست
بود

فایده
هر دو دعوای خریدن را
از دو کس کردند و مال
مدعا در دست هر دو
ایشان بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 522 of 916

ادعیا الشراء من اثنین والعین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین
او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما نصفین او ارخا و تاریخ احدهما اسبق
عند علمائنا الثلاثة رحمهم الله تعالی یقضی للاسبق ان کان تاریخهما
للملك بایعهما وان کان تاریخهما لوقت اشتراهما عند محمد رح یقضی بینهما نصفین
ورجح صاحب الفصولین قول محمد رح او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما اتفاقا
(تکمله) هر دو مدعی دعوای خریدن مالی را کردند از دو کس که هر کدام از فروشنده
دعوای خریدن را میکرد اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن در میان ایشان
بدو نصف یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن در میان
ایشان بدو نصف یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نزد هر سه علمای
رحمهم الله تعالی حکم کرده می شود برای صاحب تاریخ پیشتر اگر تاریخ ایشان بر ملک
فروشنده ایشان بود و اگر تاریخ ایشان برای وقت خریدن ایشان بود نزد امام
محمد رح حکم کرده می شود بآن در میان ایشان بدو نصف و بهتر کرد انیده ست صاحب
کتاب جامع الفصولین قول امام محمد رح را یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان
حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان باتفاق علمای ما رح ادعیا شراء من اثنین
والعین فی ایدیهما لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا
یقضی بینهما نصفین او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی للاسبقهما
او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما نصفین (تکمله)
هر دو مدعی دعوای خریدن چیزی را از دو کس کردند و مال مدعا در دست هر دوی
ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بدو نصف در میان ایشان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 523 of 916

یا هر دوی ایشان یک تاریخ را گفته بودند نیز حکم کرده میشود بآن درمیان ایشان بدو نصف یا هر
تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی
ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان ادعیا
عینا شراءً من اثنین والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی للخارج اوارخا
تاریخا واحدا یقضی للخارج اوارخا وتاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما اوارخ
احدهما لا الآخر یقضی للخارج (تکمله) هر دو مدعی دعوای خریدن چیزی را
از دو کس کردند و مال مدعا در دست یکی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند
حکم کرده می شود بآن برای خارج یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده
می شود برای خارج یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم
کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان
حکم کرده میشود بآن برای خارج ادعیا شراء من واحد والعین فی ید ثالث
لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین اوارخا تاریخا واحدا یقضی
للخارج اوارخا وتاریخ احدهما اسبق یقضی
لاسبقهما اوارخ احدهما لا الآخر
یقضی للخارج (تکمله) هر دو مدعی دعوای خریدن را از یک
کس کردند و مال مدعا در دست سوم بود اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو
نصف درمیان ایشان یا هر دو یک تاریخ گفته بودند حکم کرده میشود بآن برای خارج
یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ
پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن برای خارج

فایده
هر دو دعوای خریدن را از دو
کس کردند و مال مدعا در دست
یکی ایشان بود

فایده
هر دو دعوای خریدن را
از یک کس کردند و مال
مدعا در دست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 524 of 916

یا هر دو ی ایشان یک تاریخ را گفته بودند نیز حکم کرده میشود بآن درمیان ایشان بدو نصف یا هر
تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی
ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان ادعیا
عینا شیاء من اثنین والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی للخارج او ارخا
تاریخا واحدا یقضی للخارج او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما او ارخ
احدهما لا الآخر یقضی للخارج (تکمله) هر دو مدعی دعوای خریدن چیزی را
از دو کس کردند و مال مدعا در دست یکی ایشان بود اگر هر دو ی ایشان تاریخ نگفته بودند
حکم کرده می شود بآن برای خارج یا هر دو ی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده
می شود برای خارج یا هر دو ی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم
کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان
حکم کرده میشود بآن برای خارج ادعیا شیاء من واحد والعین فی ید ثالث
لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا یقضی
للخارج او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی
لاسبقهما او ارخ احدهما لا الآخر
یقضی للخارج (تکمله) هر دو مدعی دعوای خریدن را از یک
کس کردند و مال مدعا در دست سوم بود اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو
نصف درمیان ایشان یا هر دو یک تاریخ گفته بودند حکم کرده میشود بآن برای خارج
یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ
پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن برای خارج

فایده
هر دو دعوای خریدن را از دو کس کردند و مال مدعا در دست یکی ایشان بود

فایده
هر دو دعوای خریدن را از یک کس کردند و مال مدعا در دست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 525 of 916

فایده
هر دو دعوای خریدن را
از یک کس کردند و مال
مدعا در دست هر دو
ایشان بود

فایده
هر دو دعوی کردند مالی را
بسبب خریدن از یکی
شخص و آن مال در دست
یکی ایشان بود

فایده
یکی دعوای ملک مطلق کرد
و دیگر دعوای نصف زاوی را
بمال در دست سوم
بود

ادعیا شراء من واحد والعین فی ایدیهما لم یؤرخا یقضی بینهما
نصفین او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما نصفین او ارخا
وتاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما او ارخ احدهما لا الآخر یقضی
بینهما نصفین (تکملہ) هر دو مدعی دعوای خریدن چیزی را از یک کس کردند و مال
مدعا در دست هر دوی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده میشود
بآن بدو نصف درمیان ایشان یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم
کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ
یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ
گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف درمیان ایشان ادعیا عینا
شراء من واحد والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی لذی الید او ارخا تاریخا واحدا یقضی لذی الید
او ارخا وتاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما او ارخ احدهما لا الآخر یقضی لذی الید (تکملہ)
هر دو مدعی دعوای کردند مالی را بسبب خریدن از یک شخص و آن مال در دست یکی
ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن برای ذو الید یا هر دوی
ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن برای [illegible]
تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ
گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن برای ذو الید ادعیا عینا احدهما ملکا مطلقا
والآخر نتاجا والعین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی لصاحب النتاج
او ارخا تاریخا واحدا یقضی لصاحب النتاج او ارخا وتاریخ احدهما
اسبق یقضی لصاحب النتاج او ارخ احدهما لا الآخر یقضی لصاحب النتاج (تکملہ)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 526 of 916

هر دو مدعی دعوی کردند مالی را یکی ایشان دعوای ملک مطلق را دران کرد و دیگر ایشان دعوای خانه زادی و آن مال در دست سوم بود اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن برای صاحب خانه زادی یا هر دو یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن برای صاحب خانه زادی یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نیز حکم کرده میشود برای صاحب خانه زادی یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان نیز برای مدعی خانه زادی حکم کرده میشود ادعیا احدهما ملکا مطلقا والآخر نتاجا والعین فی ید یهما لم یؤرخا یقضی لصاحب النتاج او ارخا تاریخا و احدا یقضی لصاحب النتاج او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی لصاحب النتاج او ارخ احدهما لا الآخر یقضی لصاحب النتاج (تکملہ)

هر دو مدعی دعوای مالی را کردند یکی ایشان دعوای ملک مطلق را دران نمود و دیگر ایشان دعوای خانه زادی آن را نمود و آن مال در دست هر دوی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده میشود برای مدعی خانه زادی یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده میشود برای مدعی خانه زادی یا هر دو تاریخ گفته و یکی [illegible] حکم کرده میشود برای مدعی خانه زادی یا یکی ایشان تاریخ گفت نه دیگر ایشان نیز حکم کرده میشود برای مدعی خانه زادی ادعیا عینا احدهما ملکا مطلقا والآخر نتاجا والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی لصاحب النتاج او ارخا تاریخا و احدا یقضی لصاحب النتاج او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی لصاحب النتاج او ارخ احدهما لا الآخر یقضی لصاحب النتاج (تکملہ)

فایده
هر دو دعوای مالی را کردند یکی ایشان دعوی ملک مطلق و دیگر از خانه زادی نمود دو حال در دست هر دو بود

فایده
یکی دعوی کرد ملک مطلق را و دیگر خانه زادی را و حال در دست یکی ایشان بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 527 of 916

هر دو مدعی دعوای مالی را کردند یکی ملک مطلق و دیگر خانه زادی را و آن مال در دست یکی
ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود برای مدعی خانه زادی یا هر دو
یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود برای مدعی خانه زادی یا هر دوی ایشان تاریخ
گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود برای مدعی خانه زادی یا یکی ایشان
تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان نیز حکم کرده می شود برای مدعی خانه زادی ادعیا متناجا
والعین في يد ثالث لم يؤرخا ان ادعيا الملك بسبب علمها
فيما لا يتكرر من المتاع قضى به بينهما نصفين وان ادعيا
الملك بسبب الولادة من الحيوان والرقيق يقضى به بينهما
نصفين او ارخا تاريخا واحدا ان ادعيا الملك بسبب
علمهما فيما لا يتكرر من المتاع يقضى به بينهما نصفين
ولا يعتبر التاريخ فيه وان ادعيا الملك بسبب الولادة من
الحيوان والرقيق ان وافق سن المولود للوقت الذى ذكرا
قضى به بينهما وان لم يوافق بان اشكل عليه اقضى به بينهما كذلك
نصفين وان خالف سنه الوقت الذى ذكرا بطل
عند البعض ويقضى به بينهما عند البعض وهو الاصح على ما قاله
الزيلعي رح وحققه صاحب الدرر اورخا وتاريخ احدهما اسبق
ان ادعيا الملك بسبب علمهما فيما لا يتكرر من المتاع يقضى به بينهما
نصفين ولا يعتبر التاريخ فيه وان ادعيا الملك بسبب الولادة من الحيوان
والرقيق ان وافق سن المولود لتاريخ احدهما قضى به ان وافق سنه وقته

فايده
هر دو دعوای خانه زادی
را کردند و آن مال
در دست سیوم
بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 528 of 916

وان لم یوافق بان اشکل علیهما یقضی بینهما نصفین وان
اشکل علی احدهما قضی به لمن اشکل علیه وان خالف
للوقتین بطلت البینتان عند البعض وهو الاصح علی ما قاله
الزیلعی رح وحققه صاحب الدرر وان خالف سن المولود لاحد التاریخین
قضی به للآخر او رخ احدهما لا الآخر ان ادعیا الملک بسبب عملها
فیما لا ینکر من المتاع یقضی به بینهما نصفین ولا یعتبر
التاریخ فیه وان ادعیا الملک بسبب الولادة من الحیوان او الرقیق
ان وافق سن المولود لتاریخ المؤرخ قضی به للمؤرخ وان لم یوافق
بان اشکل علیهما یقضی به بینهما نصفین وان خالف سنه
لوقت المؤرخ یقضی به لمن یؤرخ (تکمله) هر دو مدعی دعوای مالی را کرده بسبب
خانه زادی وآن مال در دست سوم کس بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بوده ند دیده
شود اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را کرده بودند بسبب عمل خود در آن چیزیکه منکر نمیشود
از متاع مانند یافتن در نصورت حکم کرده میشود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر
کرده بودند دران بسبب زادن آن از حیوان یا کنیز نیز حکم کرده می شود بآن
بدو نصف میان ایشان و اگر هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز دیده شود
اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب عمل خود دران
چیزیکه منکر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و تاریخ دران
معتبر کرده نمی شود و اگر دعوای ملک را دران کرده باشند بسبب زادن آن از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاشد
موافق بود بآن وقتیکه ایشان فرگرده اند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر موافق بود بآن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 529 of 916

چنانچه پوشیده شده بود سال آن بر ایشان حکم کرده می شود بآن بچنان بدو نصف میان ایشان
واگر سال آن مخالف بود از ان وقتیکه ایشان ذکر کرده بودند نزد بعض مشائخ رحمهم الله تعالی
شاهدان هر دوی ایشان باطل می شود و نزد بعض ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف
میان ایشان و همین قول صحیح تر ست بنا بر ان که گفته ست آن را زیلعی رح و ثابت گردانیده
ست آن را مصنف کتاب دُرَر رح و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان
پیشتر بود نیز دیده شود اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را در آن کرده بودند بسبب
عمل خود در آن چیزیکه مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان
و تاریخ در آن معتبر کرده نمی شود و اگر دعوای ملک را در ان کرده باشند بسبب زادن
آن از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاده شده موافق بود با تاریخ یکی ایشان حکم کرده
میشود بآن برای آن کسیکه سال آن با تاریخ او موافق ست و اگر سال آن با تاریخ
یکی ایشان موافق نبود چنانچه پوشیده شده بود سال آن بر ایشان حکم کرده می شود
بآن بدو نصف میان ایشان و اگر سال آن پوشیده شده بود بر یکی ایشان حکم کرده
می شود بآن برای آن کسیکه سال آن پر او پوشیده شده ست و اگر سال آن
از تاریخ هر دو مخالف بود شاهدان هر دوی ایشان باطل می شود نزد بعض مشائخ
و همین قول صحیح تر ست بنا بر انکه گفته ست آن را زیلعی رح و ثابت گردانیده ست
آن را مصنف کتاب دُرَر رح و اگر سال آن زاده شده مخالف بود از تاریخ یکی ایشان
حکم کرده می شود بآن برای دیگر ایشان و اگر یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان نیز دیده شود
اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را در ان کرده بودند بسبب عمل خود در آن چیزیکه مکرر نمی شود از متاع
حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و تاریخ در آن معتبر کرده نمی شود و اگر هر دوی ایشان دعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 530 of 916

فایده
بر دو دعوای خانه زادی را کردند و آن مال در دست بر دوی ایشان بود

الملک راد ران کرده بودند بسبب زادن آن از حیوان یا نتیز اگر سال آن زاده شده موافق بود
با تاریخ صاحب تاریخ حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ و اگر موافق نبود بآن چنانچه
سال آن پوشیده شده بود بر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر سال
آن مخالف بود از تاریخ صاحب تاریخ حکم کرده می شود بآن برای آن کسیکه تاریخ نگفته

ادعیا شاجا و العین فی ایدیهما لم یؤرخا ان ادعا الملک
بسبب عملهما فیما لا یتکرر من المتاع یقضی به بینهما
نصفین و ان ادعیا الملک بسبب الولادة من الحیوان
و الرقیق یقضی به بینهما نصفین او أرخا تاریخا واحدا
ان ادعیا الملک بسبب عملهما فیما لا یتکرر
من المتاع یقضی به بینهما نصفین و لا یعتبر
التاریخ فیه و ان ادعیا الملک بسبب الولادة من الحیوان
و الرقیق ان وافق من المولود للوقت الذی ذکرا
یقضی به بینهما و ان لم یوافق بان اشکل علیهما
قضی به بینهما کذلک نصفین و ان خالف سنه للوقت
الذی ذکرا بطلت البینتان عند البعض و یقضی به بینهما
عند البعض و هو الاصح علی ما قاله الزیلعی رحمة الله علیه
و حققه صاحب الدرر او أرخا و تاریخ احدهما اسبق
ان ادعیا بسبب عملهما فیما لا یتکرر من المتاع یقضی
بینهما نصفین و لا یعتبر التاریخ فیه و ان ادعیا الملک بسبب

الولادة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 531 of 916

الولادة من الحيوان والرقيقان وافوس المولود لتاريخ احدهما قضي به لمن وافق سنه
وقته وان لم يوافقا بان اشكل عليه ما يقضي بينهما نصفين وان اشكل على واحد
منهما قضي به لمن اشكل عليه وان خالف سنه للوقتين بطلت البينتان عند البعض
وهو الاصح على ما قاله الزيلعي رح وحققه صاحب الدرر وان خالف سن المولود
لاحد الوقتين قضي به للآخر او لرح احدهما لا الآخران ادعيا الملك بسبب
عملهما فيما لا يتكرر من المتاع يقضي به بينهما نصفين ولا يعتبر التاريخ فيه وان
ادعيا الملك بسبب الولادة من الحيوان والرقيقان وافوس المولود لتاريخ المؤرخ
قضي به للمؤرخ وان لم يوافق بان اشكل يقضي بينهما نصفين وان خالف سن
المؤرخ يقضي به لمن لم يؤرخ (تكملة) هر دو مدعی دعوای خانه زادی را کردند و آن مال در دست
هر دوی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند دیده شود اگر دعوای ملک را دران کرده بودند
بسبب عمل خود دران چیزیکه مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان
و اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب زادن آن از حیوان یا کنیز حکم کرده می شود بآن بدو نصف
میان ایشان و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند تیر دیده شود اگر دعوای ملک را دران
کرده بودند بسبب عمل خود دران چیزیکه مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو
میان ایشان و تاریخ دران معتبر کرده نمی شود و اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را دران
کرده بودند بسبب زادنش از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاده موافق شده بود با آن وقتیکه آن را ذکر
کرده بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر موافق نبود بآن چنانچه سالش
پوشیده شده بود بر ایشان حکم کرده می شود بآن همچنان بدو نصف میان ایشان و اگر سالش
مخالف بود از آن وقتیکه ایشان ذکر کرده بودند باطل می شود شاهدان هر دو نزد بعض مشائخ رح و نزد بعض

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 532 of 916

حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و همین قول صحیح تر است بنا بر آنکه گفته است آن را
زیلعی رح و ثابت گردانیده است آن را مصنف کتاب در رر رح و اگر هر دوی ایشان تاریخ
گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نیز دیده شود اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب
عمل خود دران چیزیکه مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان
و تاریخ معتبر کرده نمی شود دران و اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب زادن از حیوان
یا کنیز اگر سال آن زاده شده موافق بود با تاریخ یکی ایشان حکم کرده می شود بآن برای
آن کسیکه سال آن با تاریخش موافق باشد و اگر موافق نبود سالش با تاریخ یکی ایشان چنانچه
سالش پوشیده شده باشد بر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر
سالش پوشیده شده بود بر یکی ایشان حکم کرده می شود بآن برای آن کسیکه بروی پوشیده
شده و اگر سالش از تاریخ هر دو مخالف بود نزد بعض مشائخ رحمهما الله تعالی هر دو گواهان
باطل است و همین قول صحیح تر است بنا بر آنکه زیلعی رح آن را گفته است و ثابت کرده است
مصنف کتاب در رر رح و اگر سال آن زاده شده مخالف شد از تاریخ یکی ایشان حکم کرده
می شود بآن برای دیگر ایشان و اگر یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان نیز دیده شود
بر هر دوی ایشان دعوای ملک را دران کرده باشند بسبب عمل خود در آن چیزیکه
مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و تاریخ دران
معتبر کرده نمی شود و اگر دعوای ملک را کرده باشند در آن بسبب زادن آن
از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاده شده موافق بود با تاریخ صاحب تاریخ حکم کرده می شود بآن
برای صاحب تاریخ و اگر موافق نبود چنانچه سالش پوشیده شده بود حکم کرده میشود بآن بدو نصف میان
ایشان و اگر سالش مخالف بود از تاریخ صاحب تاریخ حکم کرده می شود بآن برای آن کسیکه تاریخ نگفته است

ادعیا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 533 of 916

فایده
هر دو دعوای خانه زادی
کردند و آن مال در دست
کدامی ایشان بود

ادعیا عینا نتاجا والعین في يد احدهما لم يؤرخا ان ادعيا الملك
بسبب علمهما فيما لا يتكرر من المتاع قضي به لذي اليد وان اقام كل
منهما بينة على النتاج فصاحب اليد اولى كذا افتى المولى علي افندي رح
وان ادعيا الملك بسبب لولادة من الحيوان او الرقيق قضي به لذي اليد
من باب دعوى الرجلين في دعوى الهندية او ارخا تاريخا واحدا
ان ادعيا الملك بسبب علمهما فيما لا يتكرر من المتاع قضي به لصاحب اليد
ولا يعتبر التاريخ فيه وان ادعيا الملك بسبب لولادة من الحيوان والرقيق
ان وافق سن المولود الوقت الذي ذكرا قضي به لذي اليد وان لم
يوافق بان اشكل او خالفهما قضي به لذي اليد كذلك او ارخا وتاريخ
احدهما اسبق ان ادعيا الملك بسبب علمهما فيما لا يتكرر من المتاع قضي به
لصاحب اليد ولا يعتبر التاريخ فيه وان ادعيا الملك بسبب الولادة من الحيوان
والرقيق ان وافق سن الدابة تاريخ احدهما قضي به لمن وافق سنه وان لم
يوافق بان اشكل عليهما قضي به لذي اليد وان اشكل على احدهما قضي به لمن
اشكل عليه وان خالف سنه للوقتين قضي به لذي اليد وان خالف احد
الوقتين قضي به للآخر او ارخ احدهما لا الآخر ان ادعيا الملك بسبب علمهما
فيما لا يتكرر من المتاع قضي به لصاحب اليد ولا يعتبر التاريخ فيه وان
ادعيا الملك بسبب الولادة من الحيوان او الرقيق ان وافق سن المولود
لتاريخ المؤرخ قضي به للمؤرخ وان لم يوافق بان اشكل عليهما قضي به
لذي اليد وان خالف سنه لوقت المؤرخ يقضي به لمن لم يؤرخ (تكملة)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 534 of 916

هر دو مدعی دعوای خانه زادی را کردند و مال مدعا در دست یکی ایشان بود اگر هر دو ی ایشان تاریخ نگفته
بودند دیده شود اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب عمل خود در آن چیزیکه مکرر نمی شود از متاع
حکم کرده می شود بآن برای ذوالید و اگر هر دوی ایشان گواهان گذرانیده بودند بخانه زادی
پس ذوالید بهتر است بآن همچنین فتوی کرده است مولی علی افندی رح و اگر دعوای ملک را
در آن کرده بودند بسبب زادن آن از حیوان یا کنیز حکم کرده می شود بآن برای ذوالید همچنین نقل
شده است از باب دعوای رحلین از کتاب دعوی فتاوای عالمگیری و اگر هر دوی ایشان
تاریخ گفته بودند نیز دیده شود اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب عمل خود دران چیزیکه
مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن برای ذوالید و تاریخ در آن معتبر کرده نمی شود
و اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب زادنش از حیوان یا کنیز اگر سالش موافق بود
با آن تاریخیکه آن را ذکر کرده اند حکم کرده می شود بآن برای ذوالید و اگر موافق نبود
چنانچه سالش پوشیده شده بود بر ایشان یا مخالف بود از تاریخ ایشان همچنین حکم کرده میشود
بآن برای ذوالید و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نیز دیده
شود اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب عمل خود در آن چیزیکه مکرر نمی شود از متاع
حکم کرده می شود بآن برای ذوالید و تاریخ در آن معتبر کرده نمی شود و اگر دعوای ملک را دران
کرده بودند بسبب زادنش از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاده شده موافق بود با تاریخ صاحب
تاریخ حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ و اگر موافق نبود چنانچه پوشیده شده بود بر ایشان
حکم کرده می شود بآن برای ذوالید و اگر سالش مخالف بود از تاریخ حکم کرده میشود بآن برای آن کسیکه تاریخ نگفته

ادعیا ملکا بسببین مختلفین من واحد او اثنین فی ید ثالث او فی ید اثنین یقضی لمدعی الشراء او ارخا تاریخا واحدا یقضی
لمدعی الشراء او ارخا تاریخا واحدا اسبق یقضی للاسبق او ارخ احدهما لا الآخر یقضی للمؤرخ (تکملہ)

فایدہ
هر دو دعوای ملک را
بدو سبب مختلف
کردند از یک شخص و
مال مدعا در دست
سوم بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 535 of 916

هر دو مدعی دعوی ملک را بدو سبب مختلف کردند از یک شخص و مال مدعا در دست سوم شخص بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود برای مدعی خریدن یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود برای مدعی خریدن یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ ادعیا ملکا بسببین مختلفین من واحد والعین فی ید احدهما او بید غیرهما یقضی

او دار خارج دار واحد یقضی بینهما او دار خارج دار تاریخ احدهما اسبق یقضی للاسبق او اخر احدهما الآخر یقضی بینهما

(تکملہ) هر دو مدعی دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از یک شخص و مال مدعا در دست هر دوی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان ادعیا ملکا بسببین مختلفین من واحد والعین فی ید احدهما او بید غیرهما یقضی للذی الید او دار خارج دار واحد یقضی لذی الید او دار خارج دار تاریخ احدهما اسبق یقضی للاسبق او اخر احدهما الآخر یقضی للذی الید

(تکملہ) هر دو مدعی دعوای ملک را کردند بدو سبب مختلف از یک شخص و مال مدعا در دست یکی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن برای ذو الید یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن برای ذو الید یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن برای ذو الید

فایده
هر دو دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از یک شخص و مال مدعا در دست هر دوی ایشان بود

فایده
هر دو دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از یک شخص و مال مدعا در دست یکی ایشان بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 536 of 916

فایده
هر دو دعوای ملک بدو سبب مختلف بر دو کس کردند و مال مدعا در دست سوم بود

ادعیا ملکا بسببین مختلفین من اثنین والعین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی بینهما
کما فی الملک المطلق او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما کما فی الملک المطلق او ارخا تاریخین
احدهما اسبق عند الامامین رح یقضی للاسبق و عند محمد رح یقضی بینهما کما فی الملک المطلق
و مشائخنا افتوا علی قول الامامین رح او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما عند ابی حنیفة رح و عند ابی یوسف
یقضی للمؤرخ و عند محمد رح لمن اطلق کما فی الملک المطلق و مشائخنا افتوا علی قول ابی حنیفة رح (تکملہ)
ہر دو مدعی دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از دو کس و مال مدعا در دست سوم بود اگر
ہر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان چنانچه در دعوای
ملک مطلق یا ہر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده میشود بآن بدو نصف میان ایشان
چنانچه در دعوای ملک مطلق یا ہر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود
نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر و نزد امام محمد رح
حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و مشائخنا رح فتوی بقول شیخین رح کرده اند
یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده میشود بآن بدو نصف میان ایشان نزد
امام اعظم رح و نزد امام ابو یوسف رح حکم کرده میشود بآن برای صاحب تاریخ و نزد امام محمد رح
اگر دعوی شود برای کسیکه مطلق دعوی کرده بدون تاریخ چنانکه در ملک مطلق و مشائخنا رح فتوی داده اند بقول

فایده
هر دو دعوای ملک بدو سبب مختلف از دو کس کردند و مال مدعا در دست هر دوی ایشان بود

امام اعظم رح ادعیا ملکا بسببین مختلفین من اثنین والعین فی ید ثالث لم یؤرخا
یقضی بینهما کما فی الملک المطلق او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما کما فی الملک المطلق
او ارخا تاریخ احدهما اسبق عند الامامین یقضی للاسبق و عند محمد
رحمة الله علیه یقضی بینهما کما فی الملک المطلق و مشائخنا رحمهم
الله تعالی افتوا علی قول الامامین رحمهما الله تعالی او ارخ احدهما لا الآخر

عند ابی یوسف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 537 of 916

عند ابی حنیفة رح یقضی بینهما وعند ابی یوسف رح یقضی للمؤرخ وعند محمد رح
لمن اطلق کما فی الملک المطلق ومشائخنا رحمهم الله تعالی افتوا علی قول ابی حنیفة رح (تکملة)

فایده
هر دو مدعی دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از دو کس ومال مدعا در دست هر دوی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان چنانچه در دو دعوای ملک مطلق یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان چنانچه در دو دعوای ملک مطلق یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند وتاریخ یکی ایشان پیشتر بود نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر ونزد امام محمد رح حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان چنانچه در دو دعوای ملک مطلق ومشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی بقول شیخین رحمهما الله تعالی کرده اند یا یکی ایشان تاریخ گفته بود ودیگر ایشان نزد امام اعظم رح حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان ونزد امام ابو یوسف رح حکم کرده می شود برای صاحب تاریخ ونزد امام محمد رح حکم کرده میشود برای آن کسیکه مطلق دعوی کرده بدون تاریخ ومشائخ ما رح فتوی بقول امام اعظم رح کرده اند

دعیا ملکا بسببین مختلفین من اثنین والعین فی ید احدهما المؤرخ یقضی
للخارج کما فی المطلق او ارخا تاریخا واحدا یقضی للخارج کما فی الملک
المطلق او ارخا وتاریخ احدهما اسبق عند الامامین رح یقضی للاسبق
وعند محمد رحمة الله علیه یقضی للخارج کما فی الملک المطلق ومشائخنا
رحمهم الله تعالی افتوا علی قول الامامین رحمهما الله تعالی وارخ
احدهما الآخر عند محمد رحمة الله علیه یقضی للخارج وعند ابی یوسف رحمة الله
یقضی للمؤرخ کما فی الملک المطلق ومشائخنا رحمهم الله تعالی افتوا علی قول محمد رح (تکملة)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 538 of 916

هر دو مدعی دعوای ملک مطلق را بدو سبب مختلف کردند از دو کس و مال مدعا در دست یکی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن برای شخص خارج چنانچه در دعوای ملک مطلق یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند حکم کرده می شود بآن برای شخص خارج چنانچه در دعوای ملک مطلق یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر و نزد امام محمد رحمه الله تعالی حکم کرده می شود بآن برای شخص خارج چنانچه در دعوای ملک مطلق و مشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی بقول شیخین رحمهما الله تعالی کرده اند یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن برای شخص خارج نزد امام محمد رحمه الله تعالی و نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالی حکم کرده میشود بآن برای صاحب تاریخ چنانچه در دعوای ملک مطلق و مشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی بقول امام محمد رحمه الله تعالی کرده اند

الفصل الثانی فی تفصیله وفیه اربعة اجناس

فصل دوم ثابت است در تفصیل دعوای دو کس و در این فصل چهار جنس است

الجنس الاول فی دعوی الملک المطلق

جنس اول ثابت است در دعوای ملک بدون بیان سبب

واذا ادعی اثنان عینا فی ید آخر فیکر دعویهما وکل واحد یزعم انها له ولم یقم کل واحد منهما البینة علی سبب الملک ولا تاریخه او ارخا علی السواء او ارخ احدهما ولم یؤرخ الآخر او اقاما البینة قضی بها بینهما (هدایه و قاضیخان و رد المحتار و شرح وقایه و بزازیه و جوهره)

و وقتیکه دو مدعی دعوی کردند مالی را در دست دیگری که از دعوای هر دو مدعی منکر بود و هر کدام از ایشان مدعی دعوی میکرد که آن مال از اوست و هر دوی ایشان بیان نکرده بودند سبب ملک را و نه تاریخ آن را یا هر دوی ایشان یک تاریخ برابر گفته بودند یا یکی ایشان تاریخ گفته بود و دیگر ایشان تاریخ نگفته بود و هر دوی ایشان شاهدان گذرانیدند حکم کرده میشود بآن مال بدو نصف میان ایشان

فایده
دو کس دعوای مالی را کردند و بیان سبب ملک را نکردند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 539 of 916

فایده
دعوای وقف دعوای ملک مطلق ست باعتبار ملک وقف کننده

دعوی الوقف من قبیل دعوی الملک المطلق باعتبار ملک الواقف ولهذا قال
فی القنیة دار فی ید رجل اقام علیه رجل البینة انما وقفت علیه واقام
قیم المسجد بینة انما وقف المسجد فان ارخا فهی للسابق منهما وان لم
یؤرخا فهی بینهما نصفین ولا فرق فی ذلک بین ان یدعی ذو الید
الملک فیها او الوقف علی جهة اخری والحاصل ان دعوی الوقف من
قبیل دعوی الملک المطلق ولهذا لو ادعی وقفیة ما فی ید آخر وبرهن ودفعه
ذو الید بانه مودع فلان ونحوه فبرهن فانما تندفع خصومة المدعی کما فی
الاسعاف فدعوی الوقف داخل فی المسألة المحمسة وکما تقسم الدار بین الوقفین کذلک یبرهن کل
علی ان الواقف جعل له الغلة ولا مرجح فانما تکون بینهما نصفین کما فی الاسعاف من باب اقرار التصحیح
اثنان علی اقرار رجل ان ارضه وقف علی ید و نسله وشهد آخران علی اقراره بانما وقف علی عمرو
ونسله تکون وقفا علی الاسبق وقتا ان علم وان لم یعلم او ذکروا وقتا واحدا
تکون الغلة بین الفریقین انصافا (تکملة) دعوای وقف از قبیل دعوی
ملک مطلق ست باعتبار ملک وقف کننده واز این جهت در کتاب قنیه گفته که سرائی در دست
مردی بود مردی بروی گواهان گذرانید که این سرای وقف ست بر من ونا نظر مسجد گواهان
گذرانید که این سرای وقف مسجد ست پس اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند پس آن
سرای مر صاحب تاریخ پیشتر را ست واگر بیان تاریخ را نکرده بودند پس آن سرای میان
ایشان بدو نصف ست ودر نیصورت فرق نیست میان اینکه دعوی کند ذو الید ملک بود آن
آن سرای را برای خود یا وقف بودن آن را بدیگر جهت وحاصل کلام نیست که دعوای وقف از
قبیل دعوای ملک مطلق ست واز این جهت اگر دو دعوی کرد کسی وقف بودن آنچیز را که در دست دیگر بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 540 of 916

وگواهان گذرانیدند و دفع کرد آن را و والید بانیکه من امانت دار فلان هستم ویا بمانند آن وگواهان
گذرانیدند رفع می شود خصومت مدعی چنانکه ذکر شده در کتاب اسعاف پس دعوای وقف در مسئله
مخمسه داخل هست وچنانکه تقسیم کرده می شود سهمی درمیان دو وقف همچنین تقسیم کرده می شود اگر گواهان
گذرانیدند هرکدام از دو مدعی برانیکه وقف کننده وقف گردانیده هست برای من حاصل این وقف را
وبهتر کننده او بنود شاهدان یکی ایشان را پس بدرستیکه حاصل آن دو نصف می شود میان ایشان
از جهت آنکه ذکر کرده شده در کتاب اسعاف از باب اقرار صحیح که اگر گواهی دادند دو مرد باقرار
مردی که این زمین وقف هست بر زید و اولاد او و دو مرد دیگر گواهی دادند باقرار او که این زمین
وقف ست بر عمرو و اولاد او پس درینصورت آن زمین وقف می شود بر پیشتر ایشان از روی وقت
اگر وقت پیشتر معلوم بود و اگر معلوم نبود یاد نکردند هر دو می ایشان یک وقت را یعنی حاصل
آن درمیان هر دو فرقه بدو نصف و من مات من ولد زید فنصیبه لمن بقی منهم و کذلك
حکم اولاد عمرو واذا انقرض احد الفریقین رجعت الی الفریق الباقی لو ال الکل (تکملة)
واگر درصورت گذشته کسی از اولاد زید مرد پس حصهٔ او مر باقی ماندهٔ اولاد او راست همچنین
حکم اولاد عمرو واگر یکی ازان دو فرقه قطع شد و نماند کسی از ایشان داده می شود حاصل آن بآن
فرقه باقی از جهت دور شدن مزاحم و لو برهن احدهما فقط فانه یقضی له بالکل فلو
برهن الخارج الآخر یقضی له بالکل (تکملة) واگر گواهان گذرانیدند
یکی از دو کس نه دیگر ایشان پس بدرستیکه حکم کرده می شود برای او بتمام حاصل پس اگر شاهدان
گذرانیدند آن شخص خارج دیگر حکم کرده می شود بتمام آن حاصل برای او و لو لم یبرهنا حلف
صاحب الید فان حلف لهما انتزع فی ید کل قضاء ترك لاقتضاء استحقاق حتی لو اقاما
البینة بعد ذلك یقضی بهما وان کل لهما جمیعا یقضی بینهما نصفین (تکملة)

واگر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 541 of 916

واگر هر دو خارج گواهان نگذرانیدند سوگند داده شود ذوالید را برای هر دوی ایشان پس اگر سوگند
کرد برای هر دوی ایشان گذاشته می شود آن وقت در دست ذوالید بقضاء ترک نه بقضاء
استحقاق پس اگر آن دو مدعی که خارج بودند گواهان گذرانیدند بعد ازین حکم کرده می شود بآن برای
ایشان و اگر ذوالید منع آورد از سوگند برای هر دوی ایشان حکم کرده شود بآن درمیان
آن هر دو بدو نصف وان اقام الخارجان البینة علی الملك والتاریخ (هدایه)
صورته اذا ادعی اثنان علی آخر فی عین واقام کل واحد منهما بینة علی الملك
والتاریخ بانه ملکه مطلقا (عینی) فصاحب التاریخ الاقدم اولی (هدایه)
ثم لا یقضی بعده لغیره الا اذا تلقی الملك منهم ومن ینازعه لم یتلق الملك منه فلا
یقضی له به (تکمله) واگر دو مدعی خارج شاهدان گذرانیدند به ملک و تاریخ و صورت آن
اینکه دو کس دعوی کردند بر دیگری در مالی و هر کدام ازان دو مدعی گواهان گذرانیدند بملک
و تاریخ باینکه بدرستی ملک اوست مطلق بدون بیان سبب ملک پس درین صورت
صاحب تاریخ پیشتر بهتر است بمالک بودن آن بعد ازان حکم کرده نمیشود بآن برای دیگری
غیر او مگر وقتیکه صاحب تاریخ پسین دعوای رسیدن ملک را از صاحب تاریخ پیشتر
کند و آن کس که با او دعوی میکند که صاحب تاریخ پیشتر است دعوای رسیدن ملک
ازاو نکند پس درینصورت حکم کرده نمی شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر
دار او منقول فی یدی رجلین واقام کل واحد منهما بینة علی ما ادعیا
ان لم یؤرخا او ارخا وتاریخهما علی السواء یقضی بینهما نصفین وان ارخا
وتاریخ احدهما اسبق فعلی قول ابی حنیفة رحمة الله تعالی علیه
وهو قول ابی یوسف رحمه الله تعالی آخرا وهو قول محمد رحمه الله اولا

فایده
دو خارج شاهدان
گذرانیدند بر ملک و تاریخ

فایده
مالی در دست دو مرد
بود و هریکی گواهان
گذرانید

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 542 of 916

یقضی لاسبقهما تاریخا وان ارخ احدهما ولم یؤرخ الآخر فعلی قول
ابی حنیفة رحمة الله علیه یقضی به بینهما وکذلک عندهما رحمهما الله تعالی
علی القول الذی لا یعتبر التاریخ وعلی القول الذی یعتبر التاریخ یقضی للمؤرخ عند
ابی یوسف ولغیر المؤرخ عند محمد لان غیر المؤرخ اسبقهما تاریخا کذا فی المحیط (عالمگیری)
سرائی یا مال منقولی در دست دو مرد بود و هر کدام ایشان گواهان گذرانیدند بآنچه دعوی کرده بودند
اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند یا تاریخ گفته بودند و تاریخ ایشان برابر بود حکم کرده می شود بآن
نصف میان ایشان و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس بنا بر قول
امام اعظم رح و آن قول آخر امام ابو یوسف ست رح و قول اول امام محمد ست رح حکم کرده میشود
برای صاحب تاریخ پیشتر و اگر یکی ایشان تاریخ گفته بود و دیگر ایشان تاریخ نگفته بود پس بنا بر قول
امام اعظم رح حکم کرده میشود بآن میان ایشان بدو نصف و همچنین نزد صاحبین رحمهما الله تعالی بنا
بر قولیکه تاریخ را اعتبار نمیدهد و بر قولیکه تاریخ را معتبر میکند حکم کرده میشود برای صاحب تاریخ نزد امام
ابو یوسف رح و برای غیر صاحب تاریخ حکم کرده میشود نزد امام محمد رح زیرا که غیر صاحب تاریخ
پیشتر ایشان ست از روی تاریخ همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط قال محمد رحمة الله تعالی
فی الاصل اذا ادعی رجل دارا فی ید ی رجل او عقارا آخر او منقولا واقاما
البینة قضی ببینة الخارج عند علمائنا الثلثة رحمهم الله تعالی هذا اذا
لم یذکرا تاریخا فاما اذا ذکرا تاریخا فان کان تاریخهما علی السواء فکذا
الجواب انه یقضی للخارج منهما وان ارخا وتاریخ احدهما اسبق فعلی
قول ابی حنیفة رحمة الله علیه وعلی قول ابی یوسف رحمه الله تعالی الآخر
یقضی لاسبقهما تاریخا واذا ارخ احدهما ولم یؤرخ الآخر فعلی قول ابی حنیفة

رحمة الله

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 543 of 916

رحمة الله تعالی علیه یقضی للخارج هکذا فی المحیط (عالمگیری)

وفی هذه الروایة اشارة الی ان التاریخ فی دعوی مطلق الملک حالة

الانفراد معتبر عند رحمه الله تعالی ولکن الصحیح من مذهبه والمشهور

عنه ان التاریخ حالة الانفراد فی دعوی الملک المطلق غیر معتبر (فصول عمادی)

گفته است امام محمد رح در کتاب مبسوط که اگر دعوی کرد مردی سرائی را که در دست مردی بود

یا زمینی را بغیر سرای یا مال منقولی را و هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند حکم کرده میشود بگواهان

خارج نزد هر سه علمای ما رحمهم الله تعالی و این حکم وقتی است که هر دوی ایشان تاریخ را ذکر کرده

باشند پس اگر تاریخ را ذکر کرده باشند پس اگر تاریخ ایشان برابر بود پس همچنین حکم است که حکم کرده

میشود برای خارج ایشان و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس بنا

بقول امام اعظم رح و قول آخر امام ابو یوسف رح حکم کرده میشود برای صاحب تاریخ پیشتر و

اگر یکی ایشان تاریخ گفته بود و دیگر ایشان تاریخ نگفته بود پس بنا بقول امام اعظم رح حکم کرده میشود

بآن برای خارج همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و در این روایت اشارت است باینکه

تاریخ در دعوای مطلق ملک در وقت تنها بودن یکی مدعی معتبر است نزد امام اعظم رح و لیکن صحیح از مذهب

امام اعظم رح و مشهور از او آنست که تاریخ در وقت تنها بودن یک مدعی معتبر نیست و اعلم

ان صاحب الهدایة ذکر هذه المسائل من غیر ضبط وانا جمعتها من ذخیرة وضبطتها

موجزة فاقول ان برهن المدعیان فان کان تاریخ احدهما سابقا فهو احق وان لم یکن فان کان

کل منهما زاید فیها ملکا وکذا ان کان کل منهما خارجا فی الملک المطلق وهذا اذا لم یؤرخا او ارخ احدهما

او ارخا ولم یکن احدهما سابقا حتی ان کان فقد من ارخ احق وکذا فی الملک بسبب الا اذا تلقیا من واحد فان ارخ احدهما

فقط فانه احق وان کان احدهما ذا ید والآخر خارجا فالخارج احق فی الملک المطلق شاملا للصور المذکورة الا اذا

ادعیا مع الملك المطلق فعلا كما اذا قال كل واحد هو عبدي عتقته
او دبرته فذو اليد احق بخلاف ما اذا قال كل واحد هو عبدي كاتبته
فهما سواء لانهما خارجان اذ لا يد على المكاتب ولو قال احدهما هو عبدي كاتبته
وقال الآخر دبرته او اعتقته فهذا اولى فالضابطة ان كل بينة يكون اكثر
فهي احق هذا في الخارج وذي اليد في الملك المطلق (شرح وقايه)
بدانکه مصنف هدایه شریفه بیان این مسئله را بدون ضبط کرده ومن آنها را از کتاب ذخیره مضبوط
وکوتاه جمع کردم پس میگویم که اگر دو مدعی گواهان گذرانیدند پس اگر تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس وی بهتر است
بمالک شدن مدعا و اگر تاریخ یکی ایشان پیشتر نبود پس اگر بر کدام ایشان ذو الید بودند پس هر دوی ایشان
برابر اند در مالک شدن آن وهمچنین هر دو مدعی برابر اند اگر هر دوی ایشان خارج بودند در دعوای ملک
مطلق و این حکم وقتی است که هر دو بیان تاریخ را نکرده باشند یا یکی ایشان بیان تاریخ را کرده باشد
یا هر دو بیان تاریخ را کرده باشند و تاریخ یکی ایشان پیشتر نباشد و اگر تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس
بتحقیق حکم آن گذشت که بدرستی صاحب تاریخ پیشتر بهتر است بآن مدعا و همچنین حکم است
در دعوای ملک بسبب مگر آنجا که هر دو مدعی از طرف یک شخص بآن مدعا رسیده باشند و
شهایکی ایشان بیان تاریخ را کرده باشد پس در نیصورت آنکه بیان تاریخ را کرده بهتر است بآن مدعا
و اگر یکی ایشان ذو الید بود و دیگر ایشان خارج پس آن خارج بهتر است بآن مدعا و دعوای ملک مطلق در
حالیکه فراگیرنده صورتهای مذکوره باشد مگر گواهان خارج معتبر نیست و آنکه خارج و ذو الید دعوی
کردند بملک مطلق فعلی را چنانچه اگر هر دوی ایشان گفته باشند که این مدعا غلام منست آزاد
کرده ام یا در بر کرده ام او را پس درین صورت ذو الید بهتر است بخلاف از انکه اگر هر کدام
ایشان گفته باشد که این مدعا غلام من است مکاتب کرده ام او را که درین صورت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 545 of 916

هر دوی ایشان برابر اند زیرا که هر دوی ایشان خارج هستند زیرا که خواجه را بر مکاتب دست تصرف نیست و اگر یکی از خارج و ذو الید گفت که غلام من هست مکاتب کرده ام او را و دیگری گفت که مدبر یا آزاد کرده ام او را پس این دیگر بهتر هست پس قاعده کلیه آنست هر شاهد اینکه ثابت کردن آن پیشتر هست پس همان گواهان بهتر هست هذا فی الخارج و ذی الید فی الملک المطلق اما فی الملک بسبب فان ذکرا سببا واحدا فان تلقیا من واحد فذو الید احق وان تلقیا من اثنین فالخارج احق شاملا للصور المذکورة وان ذکرا سببین کالشراء والهبة و غیر ذلک ینظر الی قوة السبب کما فی المتن

(شرح وقایه) واین حکم گذشته در بارهٔ خارج و ذو الید در دعوای ملک مطلق هست اما در دعوای ملک بسببی پس اگر هر دو مدعی بیان یک سبب را کرده باشند پس اگر بهر عار سیده بودند از جانب یک شخص پس ذو الید بهتر هست بآن مدعا و اگر بهر عار سیده بودند از جانب دو شخص پس خارج بهتر هست بآن در حالیکه فراگیرندهٔ صورتهای مذکوره باشد و اگر دو سبب را بیان کرده بودند مانند خریدن و بخشیدن نظر کرده شود بقوت سبب چنانچه بیان حکم آن در متن کرده شده هست عبد فی ید رجل اقام رجل البینة انه عبده غصبه ذو الید منه او قال استاجره ذو الید منه او استعاره منه او ارتهنه منه واقام ذو الید البینة انه ملکه اعتقه او دبره او کانت امة واقام ذو الید بینة انه استولدها کانت بینة الخارج اولی وقضی له بالعبد کذا فی الذخیرة (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود و مردی دیگری گواهان گذرانیدند که این غلام از دست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 546 of 916

غصب کرده ست ذوالید او را ازمن یا گفت که باجاره گرفته ست ذوالید او را
ازمن یا بعاریت گرفته ست او را ازمن یا گرو گرفته ست او را ازمن و ذوالید گواهان
گذرانیند که بدرستی مالک او بودم آزاد کرده ام او را یا مدبر کرده ام او را یا کنیز بود آن
مدعا و ذوالید گواهان گذرانیند که ام ولد کرده او را در این صورت گواهان خارج
بهتر ست و حکم کرده می شود برای او بآن غلام همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره
دار في يدي رجل ادعى رجل انها داره ملكها منذ سنة واقام صاحب اليد
بينة انه اشتراها من فلان منذ سنتين وهو يملكها
وقبضها قضي بها للمدعي الخارج كذا في الظهيرية (عالمگیری)
سرائی در دست مردی بود مردی دعوی کرد که بدرستی این سرای ازمن ست
مدت یکسال می شود که مالک آن شده ام و ذوالید شاهدان گذرانید که بدرستی
این سرای را از فلان خریده ام از مدت دو سال و آن فلان مالک آن بود و
قبض کرده ام آن را حکم کرده می شود بآن برای مدعی خارج همچنین ذکر شده ست
در کتاب ظهیریه ادعى بكر بينا هو في يدي سعد وزيد وبرهن
انه له وكل واحد منهما برهن انه له فنصفه لبكر ونصفه لهما
ولو ادعى بكر الغصب والوديعة على سعد فربعه لزيد وما بقي
لبكر والاصل ان الخارجين اذا تنازعا في عين وادعى احدهما
الغصب على صاحبه وبرهنا فالقاضي يقضي ببينة مدعي الغصب
ولا يقضي ببينة مدعى عليه الغصب كذا هنا ولو ادعى بكر
الغصب على سعد وسعد عليه وادعى زيد ملكا مطلقا فنصفه لبكر

ونصفه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 547 of 916

ونصفه لها ولو ادعی بکر علی سعد وسعد علی زید وادعی زید ملکا مطلقا
فرجع لزید وما بقی لبکر ولو ادعی بکر علی سعد وسعد علی زید وزید علی بکر فلزید
النصف الذی فی ید سعد ولبکر النصف الذی فی ید زید ولو اوادعیا النصف علی بکر وهو علی
سعد فلزید النصف الذی فی ید سعد ولها فی ید زید یتهاتران بکر وسعد کذا فی الکافی (عالمگیری)
دعوی نمود بکر خانه را که در دست سعد و زید بود و بکر گواهان گذرانید که این خانه از ملک
از سعد و زید گواهان گذرانیدند که این خانه از ملک پس نصف آن خانه مر بکر را است و نصف آن
مر سعد و زید را و اگر بکر دعوای غصب یا دعوای ودیعت را بر سعد کرد پس چهارم حصهٔ آن خانه
مر زید را است و باقی آن مر بکر را و قاعده کلیه نیست که دو خارج وقتیکه دعوی کنند در مالی ویکی از
دعوای غصب آن را بر دیگر خود کند و گواهان بگذرانند پس قاضی حکم میکند بگواهان مدعی غصب و حکم
نمیکند بگواهان کسیکه دعوای غصب بر او شده است و همچنین حکم است در اینجا و اگر بکر
دعوای غصب را بر سعد کرد و سعد دعوای آن را بر بکر و زید دعوای ملک مطلق را کرد پس نصف
آن خانه مر بکر را است و نصف آن مر سعد و زید را و اگر دعوای غصب را بکر بر سعد کرد و
سعد دعوای آن را بر زید کرد و زید دعوای ملک مطلق را نمود پس چهار یک خانه مر زید را است
و باقی آن مر بکر را و اگر بکر دعوای غصب را بر سعد کرد و سعد دعوای آن را بر زید کرد و زید دعوای
آن را بر بکر گرد پس مر زید را آن نصف است که در دست سعد است و مر بکر را آن نصف است
که در دست زید است و اگر دعوی نمود زید و سعد غصب را بر بکر و بکر دعوی نمود غصب را بر سعد پس
مر زید را است آن نصفیکه در دست سعد است و آن چیزیکه در دست زید است مابین بکر و سعد
همچنین ذکر شده است در کتاب کافی و لو اقام سعد بینة انها داری غصبها منی و اقام زید بینة انها داری غصبها منی سعد واقام بکر البینة انها داری غصبها منی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 548 of 916

سعد وزید فلکل نصف الدار والنصف الآخر بین سعد وزید نصفان
هکذا فی المحیط (عالمگیری) واگر سعد گواهان گذرانید که این سرای از زمست
غصب کرده ست آن را از من زید وزید گواهان گذرانید که این سرای از زمست
وغصب کرده ست آن را از من سعد وگواهان گذرانید که این سرای از زمست غصب
کرده آن را از من سعد وزید پس مر کل را نصف آن سرای ست ونصف دیگران با بین سعد
وزید ست بدو نصف همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط واذا اختصم رجلان فی ارض فی
زرع اقام کل واحد منهما البینة ان الارض والزرع له هو الذی زرعها فانه یقضی
بهما لهما لان دعواهما دعوی الملک المطلق (قاضیخان)
وقتیکه دعوی کنند دو مرد در زمینی که در ان کشت باشد وهر کدام ایشان گواهان بگذرانند
که بتحقیق همین زمین وکشت از من ست ومن کشته ام آنرا پس بدرستیکه قاضی حکم
کند بآن زمین وکشت برای هر دو مدعی زیرا که دعوای ایشان دعوای ملک مطلق است
رجل فی یده دار واقام رجل اجنبی علیه البینة انها دار له واقام رجل آخر
البینة انها دار له غصبها منه هذا المدعی الاخر فانه یقضی بالدار للمشتری لانه اثبت الغصب
وکذلک لو کان سکان دعوی الغصب دعوی الایداع کذا فی المحیط (عالمگیری)
سرای در دست مردی بود دو مرد بیگانه بر او شاهدان گذرانیدند که این سرای از زمست مر
ویگر شاهدان گذرانیدند که این سرای از من ست غصب کرده ست از من آن
را این مدعی دیگر بیگانه پس بدرستیکه درین صورت حکم کرده می شود بآن سرای
برای مدعی غصب وهمچنین حکم ست اگر بجای دعوای غصب دعوای امانت
نهادن بود وهمچنین ذکر شده ست در کتاب محیط اذا برهن الخارج وذو الید علی نسب صغیر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 549 of 916

قدم ذوالید الا فی مسألتین الاولی لو برهن الخارج علی انه ابنه من
امرأته وهما حران واقام ذوالید بینة انه ابنه ولم یسنه الی امه
فهو للخارج الثانیة لو کان ذوالید ذمیا والخارج مسلما برهن
الذمی بشهود من الکفار وبرهن الخارج قدم الخارج سواء برهن
بمسلمین او بکفار ولو برهن الکافر بمسلمین قدم علی المسلم مطلقا (رد المحتار)
وقتیکه گواهان گذرانیدند خارج وذوالید بنسب صغیری معتبر کرده میشود گواهان
ذوالید مگر در دو مسئله اول آن اینکه اگر گواهان گذرانیدند خارج اینکه این صغیر پسر
وحال آنکه زن وپسر هر دوی ایشان آزاد بودند وذوالید گواهان گذرانید که این صغیر پسر
نست ونسبت او را باور نکرده پس آن صغیر مر خارج راست مسئله دوم آنکه اگر ذوالید
ذمی بود وخارج مسلمان پس آن ذمی شاهدان از کفار گذرانید وخارج نیز شاهدان گذرانید
معتبر کرده میشود شاهدان خارج برابر است که دو مسلمان را شاهد گذرانیده باشد یا کافران را
آنکه کافر دو مسلمان را شاهدان گذرانید معتبری شود گواهان او بر گواهان آن مسلمان بهرحال

الجنس الثانی فی دعوی الملک فی الاعیان بسبب الارث
والشراء او الهبة وما اشبه ذلک

(جنس دوم در بیان دعوی ملک
ست در مالها بسبب میراث وخریدن یا بخشیدن یا آنچه مانند اینها باشد)

ولو ادعیا الشراء من واحد غیر صاحب الید واقام البینة علی قالت علی
تاریخین فصاحب التاریخ الاول اولی فان ارخا وتاریخهما علی السواء او لم یؤرخا
فالدار بینهما نصفان وان ارخ احدهما ولم یؤرخ الآخر فالمؤرخ اولی (هندیة وقنیة)
واگر دو مدعی دعوای خریدن را کردند از یک شخص بغیر از ذوالید وگذرانیدند گواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 550 of 916

برسوم شخص بد و تاریخ پس صاحب تاریخ اول بهتر است و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته
بودند و تاریخ ایشان برابر بود یا هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند پس آن سرای میان ایشان
دو نصف است و اگر یکی ایشان تاریخ گفته بود و دیگر ایشان تاریخ نگفته بود پس تاریخ گوینده
بهتر است و ان اقام کل واحد منهما البینة علی الشراء من آخر (هدایه)
کان اقام احدهما البینة علی الشراء من زید و الآخر علی الشراء من عمرو
(نتایج الافکار) و ذکرا تاریخا واحدا فهما سواء (هدایه و بحر رائق)
تم الخبر کل واحد منهما (هدایه) انشاء اخذ نصف العبد بنصف الثمن وان شاء ترکه (نتایج الافکار)
و اگر گذرانیدند هر کدام از دو مدعی گواهان را بخریدن از دیگری چنانچه یکی ایشان گواهان
گذرانید بخریدن از زید و دیگر ایشان بخریدن از عمرو و هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند
پس این هر دوی ایشان برابرند بعد ازان هر کدام ایشان اختیار دارد اگر میخواهد بگیرد نصف
آن غلام را به نصف بها و اگر می خواهد ترک کند او را و فی جامع الفصولین لو برهنا
علی الشراء من الاثنین و تاریخ احدهما اسبق اختلف الروایات فی الکتب
فما ذکر فی الهدایة یشیر الی انه لا عبرة لسبق التاریخ و فی المبسوط ما یدل علی
ان الاسبق اولی ثم رجح صاحب جامع الفصولین الاول قلت و فی نور العین
عن قاضیخان ادعیا شراء من اثنین یقضی به بینهما نصفین وان ارخا
واحدهما اسبق فهو احق فی ظاهر الروایة (رد المحتار)
و در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است که اگر دو مدعی گواهان گذرانیدند نه بخریدن
چیزی از دو کس و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود در نصورت در کتابها اختلاف روایتها کرده
شده است پس آنچه در کتاب هدایه ذکر شده است اشارت می کند بسوی آنکه پیش بودن تاریخ

اعتباری

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 551 of 916

اعتباری نیست و در کتاب مبسوط چیزی ذکر شده است که دلالت می کند بر اینکه صاحب تاریخ
پیشتر بهتر است بعد از ان مصنف کتاب جامع الفصولین قوت داده است روایت اول را
من میگویم که در کتاب نور العین ذکر شده است از قاضیخان که دو مدعی دعوی کردند خریدن را
از دو کس حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بود
و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس وی بهتر است بحق داربودن در ظاهر روایت و لو وقت
احدهما البینتان وقتا ولم یوقت الاخری قضی بینهما نصفین (هندیه)
اتفاقا (رد المحتار) یعنی اذا ادعی الخارجان شیاء کل واحد من رجلین آخر
واقاما البینة و وقت احدی البینتین دون الاخری قضی بینهما نصفین (نتایج الافکار)
و اگر بیان وقت را کرد گواهان یکی از دو مدعی و بیان وقت را نکرد گواهان مدعی دیگر حکم کرده
شود در میان هر دو مدعی بدو نصف باتفاق یعنی اگر دعوی کردند دو خارج خریدن چیزی را
هر کدام از مردو دیگر و گذرانیدند گواهان را و بیان تاریخ را نمود گواهان یکی از دو مدعی نه گواهان
دیگر حکم کرده شود در میان هر دو مدعی بدو نصف فان کان لاحدهما قضی فالاخر اوکلا البینین
ادعیا و لاحدهما ید فانه یقضی للخارج منهما (قاضیخان) ثم لابد من ذکر المدعی
و شهوده ما یفید ملک بایعه ان لم یکن المبیع فی ید البایع (درمختار) بان یشهدوا
انه اشتراها من فلان و هو علیها (رد المحتار). و اگر یکی از دو مدعی را قبض آن چیز فروخته شده بود
پس شاهدان دیگر ایشان بهتر است چنان که دو فروشنده که دعوی کنند و یکی از ایشان
دو الید باشد که در آن صورت حکم کرده شود برای خارج از ایشان پیشتر بدانکه چاره نیست
از ذکر کردن مدعی و گواهان او چیزی را که ثابت کند ملک فروشنده او را اگر آن چیزی فروخته شده در دست
فروشنده بود باین طریق که گواهی بدهند که خریده است این چیز را از فلان و آن فلان مالک آن بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 552 of 916

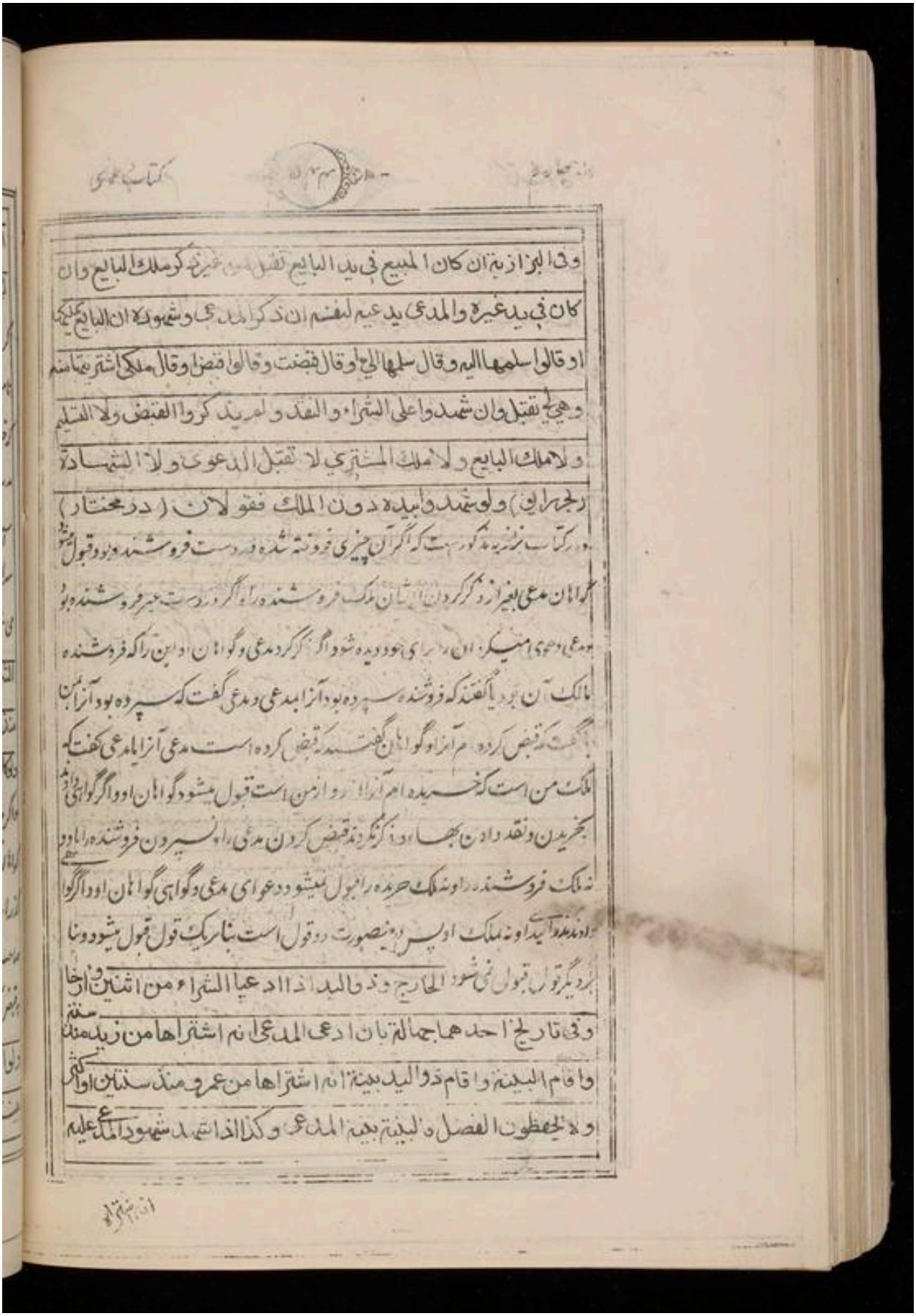

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 553 of 916

انه اشترى الامن فلان منذ سنة او سنتين وشكوا في الزيادة يقضى
للخارج كذا في الفصول العمادية (خزانة المفتين ايضا عالمگيري) وقيد دعوى
كردند خارج وذوالید خریدن چیزی را از دو کس وبیان کردند تاریخ را وحال آنکه در تاریخ یکی ایشان
نامعلوم بود وباین طریق که مدعی دعوی کرد که بدرستی این سرای را مدت یکسال می شود
که خریده ام از زید وگذرانیدگواهان را وذوالید گواهان گذرانید که خریده ام آن سرای را از
مدت دو سال از عمر و یا زیاده ازان و یاد نداشتند مقدار زیادهٔ آن را پس معتبر گواهان
ست وهمچنین ست اگر گواهی دادند گواهان مدعی علیه که این مدعی علیه خریده ست آن
سرای را از مدت یکسال یا دو سال از فلان وشک داشتند در زیادت آن حکم کرده
می شود بآن برای خارج همچنین ذکر شده ست در کتاب فصول عمادی ولو ادعيا
الشراء من واحد والدار في يد البايع واقام احدهما البينة على الشراء وانه قبض
منذ شهر واقام الآخر البينة على الشراء وانه قبض منذ عشرة ايام كانت الدار لصاحب الوقت الاول
ولو كانت الدار في يد الذي اقام البينة على القبض منذ عشرة ايام اخذت ودفعت الى الآخر (خزانة المفتين)
واگر دو مدعی دعوی کردند خریدن را از یکی و سرای در دست فروشنده بود و یکی از ایشان
گواهان گذرانید بر خریدن و بر اینکه وی قبض کرده آن را از مدت یکماه و آن دیگر گواهان
گذرانید بر خریدن و بر اینکه وی قبض کرده آن را از مدت ده روز می شود آن سرای مر
صاحب وقت اول را و اگر آن سرای در دست آن کسی بود که گذرانیده بود گواهان را
به قبض کردن خود از مدت ده روز گرفته شود آن سرای از او و داده شود بآن دیگر
ولو اقام الذي ليست في يديه انه قبض منذ شهر واقام ذو اليد
بينة على القبض من غير توقيت او اقام البينة على الشراء

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 554 of 916

ولهذا شهود القبض كانت الدار له (خزانة المفتين) واگر آن كسيكه
آن سراى در دست او بنود گذرانيد گواهان را كه بدرستى مدت يكماه است كه من قبض
كرده ام آن را واو ذو اليد گواهان گذرانيد به قبض كردن آن از غير بيان كردن وقت
آن يا گذرانيد گواهان را بخريدن خود در حاليكه ندديده بود شاهدان او قبض كردن او را
درين صورت آن سراى مر او راست و لو كانت الدار في يد البايع و لم يوقتا
الشراء وقتا او اقام احدهما البينة على القبض منذ شهر، و الآخر على القبض و لم يوقت
فصاحب الوقت اولى في كل هذه الفصول (خزانة المفتين) واگر آن سراى
در دست فروشنده بود و بيان نكرده بودند وقت خريدن را و گذرانيدند يكى از ايشان
گواهان را بقبض خود از مدت يكماه و ديگر ايشان گذرانيد بقبض كردن و بيان نكرد وقت
آن را پس صاحب وقت بهتر است در تمامى اين صور شهادت في يد زيد برهن عمرو على انه
باعها من بكر بالف و برهن بكر على انه باعها من عمرو بمائة دينار و جحد زيد ذلك كله قضى
بالدار بين المدعيين و لا يقضى بشيئ من الثمنين كذا في الكافي
(عالمگيرى) سرائى در دست زيد بود و گواهان گذرانيدند عمرو بر اينكه فروخته
اين سراى را به بكر بهزار درم و گواهان گذرانيدند بكر بر اينكه اين سراى را فروخته ام
به عمرو بصد دينار و منكر شد زيد از همه آن درين صورت حكم كرده شود بآن سراى ميان
هر دو مدعى و حكم كرده نشود بچيزى از هر دو بها همچنين ذكر كرده شده است در كتاب كافى
دار في يدى رجل يسمى محمدا اقام خارج يسمى بكرا البينة على الشراء من هذه
المرأة بالف و اقامت المرأة البينة على الشراء من بكر بالف و اقام ذو اليد
البينة على الشراء من بكر و لم يذكروا القبض و التاريخ فبينة محمد مقبولة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 555 of 916

وقضى بالشراء له من بكر وبينة بكر والمرأة باطلتان عند ابي حنيفة
وابي يوسف رحمهما الله تعالى ولو كانت في يد بكر والمسألة بحالها فالجواب
عندهما كما لو كانت في يد محمد ولو كانت الدار في يد المرأة لا يقضى بشيء
وعندهما تركت الدار في يدها هكذا في محيط السرخسي (عالمگيري)
سرائی در دست مردی بود که نام او محمد بود و شخص خارجی که نامش بکر بود گذرانیدند
گواهان را بخریدنش ازین زن معلوم بهزار درم و گذرانیدند آن زن گواهان را بخریدنش از بکر
بهزار درم و گذرانیدند دو الید گواهان را بر خریدنش از بکر و بیان نکردند قبض و تاریخ آن را
پس گواهان محمد قبول کرده شده اند و حکم کرده می شود بخریدن برای محمد از بکر و گواهان
آن زن و بکر باطل هستند به نزد شیخین رحمهما الله تعالی و اگر آن سرای در دست بکر بود
و آن مسئله بحال خود بود پس حکم آن نزد حضرت شیخین رح چنانست که آن سرای در دست
محمد باشد و اگر آن سرای در دست زن بود حکم کرده نمی شود بخریدن نزد شیخین رح و گذاشته
می شود آن سرای در دست آن زن همچنین ذکر شده در کتاب محیط سرخسی واذا شهدا
بالعقد والقبض وكانت الدار في يد محمد وبقي المسألة بحالها فعند
ابي حنيفة وابي يوسف رح يقضى بشراء محمد وتهاترت بينة بكر والمرأة وهكذا الجواب فيما اذا كانت الدار
في يد بكر واما اذا كانت في يد المرأة فعلى قولهما تقبل بينة بكر ومحمد ولا تقبل بينة المرأة هكذا في المحيط السرخسي (عالمگيري)
واگر گواهان گواهی دادند بعقد کردن و قبض کردن و آن سرای در دست محمد بود و باقی مسئله مذکور
بحال خود بود پس در صورت به نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بخریدن محمد و ساقط می
شود گواهان بکر و زن و همچنین حکم هست درین مسئله که آن سرای در دست بکر باشد و اما چنانکه آن سرای در دست
آن زن باشد پس بقول حضرت شیخین رح قبول میشود گواهان بکر و محمد و قبول نمیشود گواهان آن زن همچنین ذکر شده در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 556 of 916

حر فی ید عبد اقام مکاتبا البینة انه عبده باعه من هذه المرأة بالف واقامت المرأة البینة
علی البیع من المکاتب بعشرة اکرار حنطة واقام الحر البینة انه اشتراه من مکاتب بعبد الوصف وام
یذکروا القبض فعند ابی حنیفة رح وابی یوسف رح یقضی به للحر وتبطل بینة المرأة والمکاتب ولو کان العبد
فی ید المکاتب یقضی بشراء الحر عندهما رحمهما الله تعالی وکذلک عند محمد رحمة الله علیه
وان کان فی ید المرأة لا یقضی بشیئ عندهما رحمهما الله تعالی هکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
شخصی حر را بسبل در دست او غلامی بود و گذرانید شخصی مکاتب گواهان را که این غلام غلام
منست که فروخته ام او را باین زن بهزار درم و گذرانید آن زن گواهان را بفروختن آن غلام
بران مکاتب بده خروار گندم و گذرانید آن حر گواهان را که من خریده ام این غلام را ازان
مکاتب باین غلام و یاد نکردند قبض را پس به نزد حضرت امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف
رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بآن غلام از برای آن حر و باطل می شود گواهان آن زن
و آن مکاتب و اگر آن غلام در دست مکاتب بود حکم کرده شود بخریدن آن حر به نزد حضرت
شیخین رحمهما الله تعالی و همچنین حکم ست نزد امام محمد رح و اگر آن غلام در دست آن زن بود حکم کرده نمیشود
بچیزی به نزد حضرت شیخین رح همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی اذا شهدوا بالعقد والقبض والعبد ید الحر
فان علی قول ابی حنیفة رح وابی یوسف رح بینة المرأة والمکاتب باطلتان وبینة الحر علی المکاتب
مقبولة وان کان العبد فی ید المکاتب وباقی المسألة بحالها فالجواب فیه عندهما
کالجواب فی الفصل الاول وان کان العبد فی ید المرأة وباقی المسألة بحالها فعلی قولهما بینة المکاتب علی المرأة
باطلة وبینة المرأة علی المکاتب وبینة الحر علی المکاتب بورثان (عالمگیری) و اگر گواهان گواهی دادند بعقد و قبض کردن
آن غلام و آن غلام در دست آن حر بود و پس بدرستی بر قول حضرت امام ابو حنیفه و امام
ابو یوسف رح گواهان زن و مکاتب باطل هستند و گواهان حر بر مکاتب مقبول ست

و اگر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 557 of 916

واگر آن غلام در دست مکاتب بود و باقی مسئله بر حال خود بود پس حکم در این صورت نزد شیخین رحمة الله علیهما مانند حکم صورت اول است واگر آن غلام در دست آن زن بود و باقی این مسئله بر حال خود بود پس بنا بر قول شیخین رح گواهان مکاتب بر زن باطل است و گواهان زن بر مکاتب و گواهان حر بر مکاتب روا است ولو کان الحر یدعی البیع من المکاتب بمائة دینار والمسألة بحالها وهو فی ید ی الحر ولم یذکروا القبض یقضی ببیع الحر عندهما وکذلك عند محمد رح ولو کان فی ید المکاتب فکذلك عندهما وان کان فی ید المرأة قضی ببیع الحر من المکاتب ولو ذکروا القبض والمبیع فی ید الحر قضی ببیعه من المکاتب ویسلم الیه عندهما رح ولو کان فی ید المکاتب فکذلك عندهما رح وان کان فی ید المرأة یترك العبد فی ید ها وتهاترت بینة المرأة والمکاتب ویقضی للحر علی المکاتب بالثمن عندهما رح هکذا فی المحیط السرخسی رح (عالمگیری) واگر آن اصیل دعوی میکرد فروختن او بمکاتب بصد دینار و باقی این مسئله بحال خود بود و آن غلام در دست اصیل بود و گواهانش بیان نکردند قبض کردن آن را در این صورت حکم شود بفروختن آن اصیل نزد حضرت شیخین رح و همچنین حکم است نزد امام محمد رح واگر آن غلام در دست آن مکاتب بود پس همچنین حکم است نزد شیخین رح واگر آن غلام در دست آن زن بود حکم کرده شود بفروختن اصیل بمکاتب واگر آن گواهانش بیان کردند قبض کردن او آن غلام در دست اصیل بود حکم کرده شود بفروختن آن اصیل بمکاتب و سپرده شود آن غلام با و نزد شیخین و اگر آن غلام در دست مکاتب بود پس همچنین حکم است نزد شیخین رح واگر آن غلام در دست آن زن بود گذاشته شود آن غلام در دست آن زن و باطل میشود گواهان آن زن و مکاتب و حکم کرده شود برای اصیل بر مکاتب به بهای آن غلام نزد شیخین رح این چنین مذکور است در کتاب محیط سرخسی رح (جامع الفتاوی)

فایده

در نیکه سرائی و غلامی در دست مردی بود پس مرد گفت این را از تو خریدم و منکر دعوی میکرد و مدعی این را میداد و گفت من غلام خریده ام

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 558 of 916

اقام رجلان کل واحد منهما البینة انه اشتری منه الدار بالعبد الذی فی یده
وصاحب الید ینکر دعواهما فان القاضی یقضی بالدار بینهما ویقضی بالعبد
بینهما ولهما الخیار لان الشرکة فی الدار عیب فان اختارا العقد اخذ
الدار بینهما والعبد بینهما وان اختارا الفسخ اخذ العبد بینهما
او قیمة العبد بینهما (قاضیخان) مردی در دست او سرائی و غلامی
بود و هر کدام از دو مرد دیگر گواهان گذرانیدند بانکه خریده ام این سرا را با آن غلامی که
در دست اوست و او الید منکر بود از دعوای هر دو پس قاضی حکم کند بآنسرای میان ایشان
و حکم کند بآنغلام در میان ایشان نیمه و نصف هر دو را اختیار هست زیرا که شرکت در سرای عیب است پس اگر
اختیار کردند آن عقد را بگیرند آنسرا را و آنغلام را بدو نصف و اگر اختیار کردند فسخ
کردن عقد را بگیرند غلام یا قیمت غلام را بدو نصف و ان اراد احدهما ان یاخذ
کل الدار بعد ما قضی لهما لیس له ذلك (قاضیخان) اگر اراده کرد یکی از آن دو
که بگیرد تمامی آنسرا را پس از حکم کردن قاضی برای ایشان نیست مر او را این گرفتن
وان کانت الدار فی ید احدهما یقضی بالدار بینهما والباقی بحاله فکذلك الجواب (عالمگیری) و اگر آنسرای در دست
هر دو مدعی بود و باقی مسئله بحال خود بود پس همچنین حکم هست و ان کانت الدار فی ید احدهما والباقی
بحاله قضی القاضی له بالدار ولا یکون له الخیار ویکون کل العبد
للآخر (قاضیخان و عالمگیری) و اگر آنسرای در دست یکی
از هر دو بود و باقی مسئله بحال خود بود حکم کند قاضی برای او بآنسرای و نیمباشد مر او را اختیار فسخ و میشود
آنغلام برای دیگر لو لم تکن الدار فی ید واحد منهما ولکن شهدوا انه اشتری الدار وقبض
القاضی له بالدار ولیس للبائع الدار ان یرجع علی من اخذ الدار وان استحق منه ثمن الدار

وهو العبد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 559 of 916

وهو العبد لان العبد اخذ من يد لا ببينة لم تظهر في حق صاحبه (قاضيخان وعالمگيري) اگر نبود آنسرای در دست یکی از هر دو ولیکن گواهان گواهی دادند برای او بقبض کردن آنسرای حکم بکنند قاضی برای او بان سرای و نیست مر فروشنده سرا را که رجوع بکند بران کسیکه گرفته است سرا را اگرچه باستحقاق برده شده از و بهای آن که غلام است زیرا که غلام گرفته شد از دست او بگواهان که ظاهر نشده است در حق صاحب او هذا اذا ادعيا الشراء مطلقا فاما اذا ادعيا الشراء مؤرخا واحدهما اسبق فالدار له والعبد للآخر على كل حال سواء كانت الدار في يدهما او في يد البايع او في يد احدهما او شمد الشيء للآخر بقبض الدار (عالمگيري وقاضيخان) و انچه گذشت در آنوقت است که هر دو دعوی خریدن را مطلق بدون تاریخ کنند و اگر تاریخ را بیان کردند از هر دو مدعی و تاریخ یکی آن هر دو پیشتر بود پس آنسرای مر آن کسی راست که تاریخ آن سابق است و غلام مر دیگر راست بهر حال این حکم برابر است که آنسرای در دست هر دو مدعی باشد یا در دست فروشنده باشد یا در دست یکی از ان هر دو یا گواهی داد گواهان از برای آن مرد دیگر بقبض کردن آنسرا و لو اخر احدهما واطلق الآخر فان كانت الدار في يد البايع فالدار للذي اخر والعبد للآخر (قاضيخان) و اگر تاریخ را بیان کرد یکی آن هر دو و مطلق گفت دیگر پس اگر آنسرای در دست بایع بود پس آنسرای مر آنکسی است که تاریخ را بیان کرده و آنغلام مر دیگر راست و لو اخر احدهما وللآخر يد معاينة يقضى بالدار للذي له اليد وكذا لو كان لغير المؤرخ قبض مشهود به فهو اولى (قاضيخان وعالمگيري) و اگر تاریخ گفت یکی از ان هر دو و دیگر ایشان صاحب قبض و تصرف بود که دیده می شد تصرف او حکم کرده میشود بآنسرای برای ذو الید همچنین اگر مر غیر صاحب تاریخ را قبض آنسرای حاصل بود که بقبض او گواهی داده شده بود پس او بهتر است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 560 of 916

بآنسرای وان شهد شهود الذی لم یؤرخ علی قرار البایع بالشراء والقبض
قضی لصاحب التاریخ (عالمگیری) واگر گواهی دادگواهان آن کسی که بیان
تاریخ را نکرده بود با قرار فروشنده بخریدن و قبض کردن حکم کرده شود برای صاحب تاریخ
وان کان لاحدهما قبض معاین وللآخر قبض مشهود به فالقبض المعاین
اولی (قاضیخان) واگر مر یکی آن دو مدعی را تصرف دیده شده بود و دیگر
ایشانرا تصرفی بود که شاهدی داده شده بود بآن پس صاحب تصرفی که دیده می شود
بهتر است بآن وان کانت الدار فی ایدیهما فارخ احدهما واطلق الآخر یقضی بالایداع بینهما
وبالعبد بینهما ولجنبی کل واحد منهما (قاضیخان) واگر سرای در دست هر دو مدعی
بود پس تاریخ را بیان کرد یکی ایشان و مطلق بدون تاریخ دعوی کرد دیگر ایشان حکم شود
بآنسرای بین ایشان بدو نصف و حکم کرده شود بآنطلام در بین آنها و اختیار داده
شده است هر کدام ایشانرا در حصهٔ او وان شهد شهود کل واحد منهما علی
الشراء والقبض معاینة او علی اقرار البایع بالقبض وارخ احدهما
ولم یؤرخ الآخر ان کانت الدار فی ید البایع فصاحب
التاریخ اولی (عالمگیری) واگر شاهدی دادند شاهدان هر کدام آن دو مدعی
بر خریدن و بقبض کردن ایشان آنسرای را بقبض دیده شده یا شاهدی دادند با قرار فروشنده
بقبض کردن آن و تاریخ را بیان کرد یکی ایشان و دیگر ایشان تاریخ را بیان نکرده بود
در دست فروشنده بود پس شاهدان صاحب تاریخ بهتر است بآن وان کانت الدار
فی ید الذی لم یؤرخ شهوده فهو اولی لحکم القبض المعاین (عالمگیری)
واگر آنسرای در دست آنکسی بود که بیان تاریخ را نکرده بود شاهدان او پس وی بهتر است بسبب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 561 of 916

حکم قبض کردن او بقبض دیده شده وان کانت الدار فی ید المشتریین واقاما البینة
علی الشراء والقبض معاینة او علی اقرار البایع بالقبض وارخ شهود احدهما
دون الآخر قضی بالدار بینهما نصفین والعبد لهما ایضا ولخیرهما ایضا
قال محمد رحمة الله علیه و تاریخ القبض فی هذا بمنزلة تاریخ الشراء
حتی لو کانت الدار فی ید البایع وشهد شهود کل واحد من الفریقین
علی الشراء والقبض وارخوا القبض دون الشراء و تاریخ احدهما
اسبق کان صاحب القبض السابق اولی (عالمگیری) واگر آنسرای در دست
دو خریده بود و آن هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند بخریدن و بقبض کردن دیده شد
یا باقرار فروشنده بقبض کردن خریده و تاریخ را بیان کرد شاهدان یکی ایشان و بیان نکرد
تاریخ را شاهدان دیگر ایشان پس حکم کرده میشود بآنسرای مابین ایشان بدو نصف
نیز حکم کرده میشود بآنعلام برای ایشان و نیز اختیار داده شده هست ایشانرا در حصهٔ ایشان
و امام محمد رح گفته هست که بیان تاریخ قبض کردن در این مسئله بمنزلهٔ بیان کردن تاریخ
خریدن هست پس اگر آنسرای در دست و تصرف فروشنده بود و شاهدی دادند
شاهدان هر کدام از دو مدعی بخریدن و قبض کردن آن و بیان کردند آن شاهدان تاریخ
قبض کردن را نه تاریخ خریدن را و حال آنکه تاریخ یکی ایشان پیشتر بود از تاریخ دیگر پس صاحب
قبض پیشتر تبر هست بآن و کذلک اذا کانت الدار فی ید صاحب الوقت الاخر قضی
بها لصاحب الوقت السابق (عالمگیری) و همچنین اگر آنسرای در دست صاحب وقت پسین بود
حکم کرده می شود بآن برای صاحب وقت اول وان ارخ احدهما فی القبض دون الآخر
والدار فی ید البایع قضی لصاحب التاریخ وان کانت الدار فی یدی الذی لم یؤرخ

(فتاوی قاضی خان و عالمگیری) و اگر بیان کرد تاریخ را یکی از دو مدعی در قبض کردن نه دیگری پس
با حال آنکه سرای در دست فروشنده بود حکم کرده می شود برای صاحب تاریخ و اگر آن سرای
در دست آن کسی بود که بیان تاریخ را نکرده پس وی بهتر است بآن هذا کله اذا کان
العبد فی ید المدعی علیه فاما اذا کان العبد فی ید المدعیین
والدار فی ید المدعی علیه و الباقی بحاله فالدار والعبد بینهما
و یخیران فان امضیا العقد فالدار بینهما وان اختار
فسخ العقد کان العبد بینهما نصفین و لا یغرم المدعی علیه
قیمة العبد بینهما کذا فی المحیط (عالمگیری) و این حکمهای گذشته همه در آن وقتست
که غلام در دست مدعی علیه باشد پس اگر آن غلام در دست هر دو مدعی بود و سرای در دست
مدعی علیه بود و باقی مسئله بحال خود بود پس آن سرای و آن غلام در میان هر دو مدعی
بدو نصف نصف می شود و هر دو را ایشان را اختیار داده شده هست در حصهٔ ایشان پس
اگر هر دو اختیار کردند فسخ آن سرای میان ایشان هر یک نصف میشود و اگر اختیار کردند فسخ آن عقد را میشود آن غلام
میان آنها بدو نصف قسمت کرده شود و نه مدعی علیه غرامت آن غلام را در میان هر دو مدعی چیزی میدهد و کذلک لو کان العبد فی ید
رجل اقام رجل البینة انه باعه من الذی فی یدیه بالف درهم
و برهن الذی هو فی یده انه باعه من الذی فی یدیه بالف درهم و خمر و هو ملکه و ان العبد فی یدیه یکون بینهما نصفین
و العبد علی المدعیین و لا یغرم الذی هو فی یده لکل واحد منهما نصف قیمته (فتاوی قاضی خان) غلامی در دست
مردی یا دو مرد دیگر گواهان گذرانیده که این غلام را فروخته ام بر ذوالید بهزار درم و دیگر گواهان گذرانیده
که من این غلام را بودم و بر دیگر گواهان گذرانیده که فروخته ام من غلام را بر ذوالید بهزار درم و یک خمر

فایده
در این که غلامی در دست هر دو
دو مدعی دعوی میکرد و یکی ازین
میگفت که بهزار درم و دیگری گفت
که بهزار درم و یک خمر فروخته ام

از جلد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 563 of 916

در حالیکه من مالک آن بودم و ذوالید منکر بود از دعوای هر دو گفته است امام ابو یوسف رحمه الله که رد کرده شود آن غلام بر آن دو مدعی بدو نصف میان ایشان و تاوان بدهد آن کسی که غلام در دست اوست بهای هر کدام ایشان نصف قیمت آن غلام را و اذا کان العبد فی ید رجل اقام رجلان علیه البینة احدهما بغصب و الآخر بودیعة (هدایه) و لم یؤرخا او ارخا علی السواء (برجندی) فهو بینهما (هدایه) فان ارخا واحدهما اسبق فالسابق اولی و کذا اذا ارخ احدهما دون الآخر فالمؤرخ اولی و کذا اذا کان احدهما ذا ید فهو اولی الا اذا اقام البینة علی السبق (برجندی) و اگر غلام در دست مردی بود و دو کس آمدند دو مرد دیگر بر ان دو الید شاهد دادند را یکی بغصب و دیگر بودیعت و تاریخ را بیان نکردند یا یک تاریخ را بیان کردند پس آن غلام میان هر دوی ایشان بدو نصف باشد و اگر تاریخ را بیان کردند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس صاحب تاریخ پیشتر بهتر است بآن غلام و همچنین اگر تاریخ را یکی ایشان بیان کرد نه دیگر ایشان پس آن تاریخ گوینده بهتر است بآن و همچنین اگر یکی ایشان ذوالید بود پس وی بهتر است بآن مگر وقتی که آن دیگر شاهدان بگذراند پیش بودن تاریخ. رجلان اقاما البینة علی عبد فی ید رجل یدعی کل واحد انه اودعه فاقر لاحدهما فلا یخلو اما ان اقر بعد ما اقام البینة او قبل اقامتها البینة او بعد ما اقام کل واحد شاهدا واحدا او بعد ما اقام احدهما شاهدین فان اقر بعد السماع قبل القضاء بالبینة دفع الیه و ان عدلت البینتان فهو بینهما و لا تبطل بینة المقر له و اما اذا اقر لاحدهما قبل اقامة البینة ثم اقاما البینة یقضی لغیر المقر له و اما اذا اقام کل واحد

فایده
در انیکه غلامی در دست مردی بود دو کس آمدند دو مدعی گواهان بر او گذرانیدند یکی بر غصب کردن ذوالید و دیگر بودیعت نزد او

فایده
در انیکه هر کدام از دو مرد گواهان گذرانیدند بغلامیکه در دست دیگری بود که ودیعت نهاده بود او را نزد او آن ذوالید برای یکی ازیشان اقرار کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 564 of 916

شاهد واحد ثم اقر لاحدهما دفع اليه وقيل للآخر اقم شاهدك
آخر فان اقام يقضى له وان لم يقض حتى جاء المقر له بشاهد آخر يقضى
بينهما وان لم يقض حتى اعاد الخارج شاهده الاول واقام شاهدا آخر
يقضى بكله له فان اقام المقر له شاهده الاول وشاهدا آخر على الخارج قبل ان يقضى
للخارج او بعده لا يسمع منه ولو قال لغير المقر له ما شاهدك الاول او غاب قيل له هات
بآخر فان جاء بآخر يقضى له بالعبد الا ان يقيم المقر له شاهدا آخر او شاهدين
مستقلين فيكون بينهما وفي رواية او يقيم شاهدين مستقلين فيكون العبد كله له
وان لم يقر ذو اليد لاحدهما حتى قضى به بينهما ثم اقام احدهما البينة ان العبد له
لا تسمع وان لم تزل بينة احدهما او لم يقم حتى قضى للآخر ثم اعاد الآخر
البينة العادلة على ان العبد له قضى له على المقضى له اما اذا اقام احدهما
البينة ولم يقم الآخر واقر ذو اليد لغير المقيم يدفع اليه ويقضى
ببينة غير المقر له من غير ان يكلف اعادتها ويكون قضاء على المقر دون
المقر له حتى لو اقام المقر له البينة انه عبده او ودعه ذا اليد يقضى له
وان لم يقض له اعاد غير المقر له شهوده بطلت بينة المقر له ويقضى بالعبد للآخر
هكذا في المحيط (عالمگيري) دو مرد دعوى گواهان گذرانيدند بر غلامي كه در دست مرد ديگر
وهر كدام ايشان دعوى ميكرد كه اين غلام را او وديعت نهاده ام در دست ذو اليد وآن ذو اليد
اقرار كرد بآنكه غلام براى يكى ايشان پس اين اقرار او خالى نيست از چند وجه يا اينكه اقرار كرد
پيش از شهادت گذرانيدن ايشان بعد يا شهادت بعد از گذرانيدن هر دو مدعى گواهان خود را يا پيش از شهادت گذرانيدن ايشان بعد
از گذرانيدن هر كدام ايشان يك گواه را يا بعد از گذرانيدن يكى ايشان دو گواه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 565 of 916

را پس اگر اقرار کرده بود پس از شنیدن گواهان هر دو مدعی پیش از حکم قاضی بگواهان او
میشود آنغلام بآن کسی که اقرار کرده شده برای او اگر عادل شدند گواهان هر دو
پس آنغلام بدو نصف در میان هر دو هست و باطل نمی شود گواهان آن کسی که اقرار
کرده شده هست برای او و اما وقتی که اقرار کرده باشد برای یکی ایشان پیش از
گذرانیدن گواهان و بعد ازان گواهان گذرانیدند حکم کرده می شود برای آن دیگر
غیر از کسی که اقرار کرده شده هست برای او و اما وقتی که هر کدام ایشان یک گواه
گذرانیده باشند بعد از ان اقرار کرده باشد برای یکی ایشان داده میشود آنغلام با
و گفته میشود مدعی دیگر را که بگذران گواه دیگر را پس اگر گذرانید دیگر گواه را حکم کرده
می شود برای او و اگر حکم نشده بود برای او تا اینکه آن شخصی
اقرار کرده شده هست برای او گواه دیگر را گذرانید حکم کرده می شود بآن میان هر دو مدعی
بدو نصف و اگر حکم کرده نشده بود تا که باز گذرانید آنشخص خارج غیر از آنکه اقرار
برای او شده گواه اول خود را یا گذرانید دو گواه کامل را حکم کرده می شود بهمه آنغلام
برای او پس اگر گذرانید آنکه اقرار برای شده هست شاهد اول و شاهد دیگر را
بر خارج پیش از حکم کردن قاضی برای خارج یا بعد ازان شنیده نمی شود آنشاهد
از او اگر گفت غیر آنشخصی که اقرار کرده شده برای او که مرده هست شاهد اول من
غایب شاهد هست گفته میشود او را که بیار شاهد دیگر را پس اگر آورد شاهد دیگر را
حکم کرده می شود برای او بآنغلام مگر حکم برای او کرده نمیشود اگر گذرانید آنکه اقرار را
کرده شده هست شاهد دیگر را یاد و شاهد کامل را پس میشود آنغلام بدو نصف میان هر دوی
ایشان و در یک روایت آمده که یا گذرانید دو گواه کامل را می شود همه آنغلام او را و اگر دو شاهد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 566 of 916

اقرار نکرده بود برای یکی ایشان تا که حکم کرده شده آنغلام میان ایشان بعد ازان گذرانید یکی ایشان
گواهان را که غلام از من هست شنیده میشود گواهان او و اگر عادل نشدند گواهان یکی
از ایشان یا گواهان نگذرانید یکی از ایشان تا که حکم کرده شد برای دیگر بعد ازان باز گذرانید
آندیگر گواهان عادل را بر اینکه این غلام از من هست حکم کرده می شود برای او بر آنکه او
حکم شده بود برای وی اما اگر گذرانیده بود یکی از ایشان گواهانرا و نگذرانیده بود دیگری ایشان
و ذوالید اقرار کرد برای آنکه گواهان نگذرانیده بود داده میشود آنغلام باو و حکم کرده میشود
بگواهان یکیکه اقرار برای او نشنیده هست بی آنکه تکلیف کرده شود او را بباز گذرانیدن
گواهان و اینحکم قاضی حکم میشود بر اقرار کننده نه بر کسیکه اقرار برای او کرده شده پس اگر
آن کسیکه اقرار برای او کرده شده گواهان گذرانید که غلام از من هست و دیعت گذاشته
بود م او را نزد ذوالید حکم کرده می شود برای او و اگر حکم کرده نشده بود برای او تا اینکه
غیر آن کسی که اقرار برای او کرده شده باز گذرانید گواهان خود را باطل میشود گواهان آنکسی که
اقرار برای او کرده شده و حکم کرده می شود بآنغلام برای آندیگر همچنین ذکر شده هست

در کتاب محیط دار فی ید ی رجل ادعاها رجلان کل واحد منهما یدعی انها
داره اجرها من الذی فی یدیه شهرا بعشرة دراهم و اقام علی ذلک بینة
و الذی فی یدیه الدار قد سکنها شهرا و هو جاحد دعواهما فانهما
یأخذان الدار بینهما نصفین و یأخذان عشرة دراهم
و یکون بینهما نصفین ایضا کذا فی المحیط

(عالمگیری) سرائی در دست مردی بود دعوی کرد آنسرای را دو مرد دیگر هر کدام ایشان
دعوی میکرد که این سرای از من هست باجاره داده ام آنرا بذوالید یکماه بده درم و گذرانید هر کدام

ایشان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 567 of 916

ایشان برین گفتهٔ خود گواها نزاد و ذوالید تحقیق سکونت کرده بود در آنسرای یکماه و منکر بود از دعوای ایشان پس بدرستیکه آن دو مدعی بگیرند سرای را درمیان خود بدو بنصف و بگیرند ده درم را و این ده درم نیز درمیان ایشان بدو بنصف است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط فی نوادر بشر عن ابی یوسف رحمه الله تعالی رجل اشتری من رجل عبدا وقبضه ونقده الثمن ثم اقر بعد ذلک بالعبد للبایع وقال هذا العبد لفلان وارد البایع ان یقبضه وقال العبد عبدی وقال المقر انما بعتک العبد بالف درهم فالقول قوله قال وکذلک رجل قر بعبد لرجل امس واقر المقر له بالعبد الیوم للمقر الاول وقال له المقر له الثانی لعبد عبدک وقال المقر الثانی انما اقررت بذلک لانی بعته منک الیوم وانما وصل الی من قبلک فالقول قوله ولا یاخذه الا بالثمن کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

در نوادر بشر از حضرت امام ابو یوسف روایت کرده است که مردی خرید از مردی غلامی را و قبض کرد آن غلام را و نقد داد بهای آن را و بعد از ان اقرار کرد آن خریده بآنکه غلام بر بیع فروشنده است و گفت که این غلام از فلانست و اراده کرد بآن فروشنده را و فروشنده اراده کرد قبض کردن غلام را و گفت که این غلام از من است و آن اقرار کننده گفت که بجز این نیست که آن غلام را بر تو بهزار درم فروخته ام پس معتبر قول آن اقرار کننده است که خریده است بشر رح که همچنین است اگر مردی اقرار کرد بغلامی برای مردی دیروز و آنکسی که اقرار برای او کرده شده است اقرار کرد برای اقرار کنندهٔ اول امروز و گفت او را آنکسی که اقرار کرده شده است برای او دوم بار که این غلام از من است و اقرار کنندهٔ دوم گفت که بدرستیکه اقرار کردم بآن زیرا که آنرا برا تو امروز فروخته ام و بدرستی که این

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 568 of 916

رسیده هست آنغلام از جانب تو پس معتبر قول اقرار کننده دوم هست و نگیرد آنرا آنکسی که
اقرار کرده شده هست برای او دوم بار مگر بعوض بها همچنین ذکر شده هست در کتاب ذخیره
ولو ادعی اثنان کل واحد منهما انه اشتری منه هذا العبد
معناه من صاحب الید وینکر دعوتهما واقاما بینة ولم یؤرخا
او ارخا علی السواء فکل واحد منهما بالخیار ان شاء اخذ
نصف العبد بنصف الثمن ای بنصف الثمن الذی عینه فان
ادعی احدهما انه اشتراه بمائة والآخر بمائتین اخذ الاول نصفه
بخمسین والآخر نصفه بمائة وان شاء ترک ویرجع بکل
الثمن فان نقضا البیع رجع کل واحد منهما بالجمیع الثمن ولم یذکر فی
ح ان الثمن منقود او لا لانه لا فرق لکن ان برهن کل منهما
علی الشراء والنقد استرد نصف ما دفعه کما فی خزانة الاکمل وظاهر اطلاقه انه
لا اعتبار بتصدیق ذی الید احدهما وفی العمادیة واقر احد الید لاحدهما لا یعتبر
(هدایه وقلیتانی وبزازیه وجندی وبحر ورایق) واگر دعوی نمودند دو مدعی و هر کدام ایشان میگفت که خریده ام
اینغلام را از و یعنی از ذوالید و حال آنکه ذوالید منکر بود از دعوای هر دوی ایشان و گذرانیدند
گواهان را و هر دو شاهدان بیان تاریخ را نکردند یا هر دوی ایشان تاریخ برابر را بیان کردند پس
هر کدام ایشان ازین هر دو با اختیار هست اگر میخواست بگیرد نصف غلام را بنصف ثمن آن
معین کرده باشد از آنچه دعوی کرده بود یکی از ایشان که آنغلام را خریده ام بصد درم و دیگری
دعوی کرده بود که خریده ام آنرا بدو صد درم بگیرد مدعی اول نصف غلام را بپنجاه درم و بگیرد
آن مدعی دیگر نصف غلام را بصد درم و اگر میخواست ترک کند آنغلام را و رجوع کند بر فروشنده

فایده
در بیان دو مدعی دعوای غلامی
را کنند که از ذوالید خریده ایم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 569 of 916

بهمه بها پس اگر عقد بیع را شکستند رجوع کند هر کدام ایشان بهمه بهاء و ذکر مصنف
این را که بهای آن نقد باشد یا نه زیرا که فرق نیست میان حکم هر دو صورت و لیکن اگر
بگذراند هر کدام ایشان گواهان را بخرید و نقد دادن بها بگیرد نصف آن بهاء را که
داده هست چنانچه ذکر کرده هست آنرا در کتاب خزانة الاکمل و ظاهر مطلق ذکر کردن
مصنف رح این هست که اعتبار نیست بر اشکوی کردن ذوالید مر کی ایشان را و در کتاب
عمادیه گفته هست که اقرار ذوالید مر کی ایشان را معتبر نیست و لو برهن کل منهما

فایده
دو مدعی گواهان گذرانیدند که
اینغلام را ودیعت نهاده ام

علی ذی الید انه اودعه الذی فی یده فانه یقضی به
بینهما نصفین ثم اذا اقام احدهما البینة علی صاحبه انه عبده لم یسمع
(الجزء الرابع) و اگر شاهدان گذرانید هر کدام از دو مدعی بر ذوالید که امانت نهاده ام نزد
او این غلام را که در دست اوست قاضی حکم بکند بآن مابین هر دو بدو نصف
بعد ازان اگر کی ایشان گواهان گذرانید بر دیگری خود که اینغلام از من هست شنیده نشود
گواهان او و لو اقام احدهما البینة علی دعواه و لم یقم الآخر
او اقام شاهدا او احدا او شاهدین لم یزکیا فقضی بالعبد لصاحب
البینة ثم اقام الآخر بینة عادلة علی انه عبده اودعه الذی
فی یده او لم یذکر و ذلک فانه یقضی به للثانی علی المقضی له و تمامه
فی خزانة الاکمل و یستفاد منه احکام مسألة الکتاب فیما اذا اقام
احدهما بینة علی الشراء و قضی له ثم اقام الآخر فانه یقضی له علی المقضی له
بخلاف ما اذا برهنا و قضی بالتنصیف فبرهن احدهما لم تسمع و اذا ادعی
احدهما شراء و عتقا و الآخر الشراء فقط فان مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 570 of 916

العتق اولی فان العتق بمنزلة القبض کذا فی خزانة الاکمل المجتبی
واگر شاهدان گذرانیدند یکی از دو مدعی بر دعوای خود و شاهدان نگذرانیدند دیگر مدعی و یا گذرانید
یک گواه و یا دو گواهی را که عادل کرده نشده بودند پس حکم کرد قاضی بانعلام برای صاحب
گواهان بعد ازان گذرانیدند مدعی دوم گواهان عادل را بانیکه انعلام ازمن است
امانت نهاده ام آنرا در دست ذوالید و یا ذکر نکرده اند انعقول را پس حکم کرده می شود
برای مدعی دوم بر مدعی اول و تمام این حکم در کتاب خزانة الاکمل است و ازین حکم
گرفته می شود احکام مسئله کتاب در آن صورتی که بگذرانند یکی ایشان گواهان را بخریدن
و قاضی حکم بکند برای او پس بگذرانند دیگر ایشان گواهان را پس بتحقیق حکم کرده میشود
برای او بران کسیکه حکم کرده شده است برای او که مدعی اول است بخلاف انصورت که
گواهان بگذرانند هر دوی ایشان و حکم شود بدو نصف میان ایشان و بعد ازان گواهان
بگذرانند یکی ایشان که درینصورت شنیده نمیشود گواهان او و اگر دعوی کرد یکی ایشان
خریدن و آزاد کردن را و دعوی کرد دیگر ایشان تنها خریدن را پس مدعی آزاد کردن
بهتر است بگیرد تن آن زیرا که آزاد کردن بمنزلهٔ قبض کردن است همچنین ذکر شده است
در کتاب خزانة الاکمل و ان قضی القاضی به بینهما فقال احدهما
لا اختار النصف لم یکن للآخر ان یاخذ جمیعه بخلاف ما
لو قال ذلک قبل تخییر القاضی حیث یکون له ان یاخذ الجمیع بکل
الثمن بلا خیار و نظیره تسلیم احد الشفیعین قبل القضاء و نظیر الاولی
تسلیمه بعد القضاء (هدایه و بزازیه) و اگر حکم کرد قاضی بدو نصف میان
هر دو مدعی پس یکی از ایشان گفت که اختیار نمیکنم نصف غلام را درین صورت نمیرسد

فایده
درانیکه قاضی حکم کند میان
دو مدعی بدو نصف و بعد ازان
یکی ایشان بگوید که نصف را نمیگیرم

المدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 571 of 916

آنکه مدعی دیگر را که بگیرد همهٔ آنغلام را بهمهٔ ثمن بخلاف آنصورتیکه این قول را بگوید پیش از اختیار
دادن قاضی ایشانرا زیرا که درینصورت آندیگر راست گرفتن همهٔ آنغلام و نظیر مسئله
سپردن یکی از دو شفیع داراست حق شفعهٔ خود را پیش از حکم قاضی که درینصورت مر شفیع
دیگر را اگر فتن همهٔ آن میرسد و نظیر مسئلهٔ اول سپردن آن ست پس از حکم قاضی درینصورت
نمیرسد او را اگر فتن همهٔ آن و لو ذکر کل واحد منهما للشراء من
ذی الید تاریخا فهو للاول منهما اتفاقا فیرد البایع ما
قبض من الآخر الیه ان کان البایع قبض الثمن منه ولو
وقت احدهما ولم یوقت الاخری والحال انه لا ید لهما فهو
لصاحب الوقت اتفاقا (هدایه و شرح وقایه و عالمگیری
و بحر رایق و در مختار) و اگر هر کدام از دو مدعی مر خرید را از ذوالید بیان کرد
تاریخی را پس آنغلام مر صاحب تاریخ اول راست از ایشان باتفاق علماء رحمهم الله تعالی
پس رد کند فروشنده آنچیز را که قبض کرده از دیگر ایشان باو اگر قبض کرده بود فروشنده
از و بهار او اگر شاهدان یکی ایشان بیان تاریخ را کردند و شاهدان دیگر ایشان بیان آنرا
انکردند و حال آنکه یکی ایشان ذوالید بود پس آنغلام مر صاحب تاریخ راست باتفاق
علماء رحمهم الله تعالی و ان لم یبین کرا تاریخا او استوی تاریخهما
و مع احدهما قبض فهو اولی معنا و ان العبد فی یده معا
فی الحال و کذا لو ذکرا الآخر وقتا الا ان یشهدوا ان
شراءه کان قبل شراء صاحب الید فحینئذ یکون الخارج
اولی و حاصلها ان خارجا واحدا ادعیا الشراء من ثالث

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 572 of 916

وبرهنا قد مر ذوالید فی الوجوه الثلثة والخارج فی وجه واحد
(بدایه وهدایه وکفایه وبدر مختار وفتح القدیر درد المحتار)
واگر هر دو مدعی در دعوای جنسیدن ذکر کرده اند تاریخ را پس برابر بود تاریخ هر دوی ایشان
وحال آنکه با یکی ایشان آن غلام بود پس آنصاحب قبض بهتر است بآن معنای آن
این است که آن غلام در دست وی باشد آشکارا که در حال بچشم دیده میشود وهمچنین آن غلام
مر ذوالید راست اگر ذکر کرد غیر آن ذوالید وقتی را مگر آنکه گواهان غیر ذوالید گواهی
بدهند که خریدن خارج پیشتر است از خریدن ذوالید پس در نیوقت خارج پیشتری شود
بآن وحاصل مسئله این است که چون خارج وذوالید دعوای خریدن را از
سوم شخص کنند وگواهان بگذرانند مقدم می شود ذوالید در سه وجه وخارج مقدم است
در یکوجه عبد فی ید رجل اقام رجلان کل واحد منهما البینة
انه باعه من الذی فی یده بیعا فاسدا فانهما یاخذان العبد
وقیمته بینهما یعنی اذا شهدوا علی قراره فان مات العبد
فی ید المشتری فعلیه قیمتان وان کانت البینتان شهدتا علی
معاینة البیع والقبض فان کان العبد قائما اخذاه نصفین ولا شیئ
لهما غیر ذلك وان کان العبد مستهلکا اخذا قیمته نصفین ولا شیئ
لهما غیر ذلك قال مولانا رضی الله تعالی عنه ینبغی ان یکون فی الغصب
کذلك (قاضیخان) غلامی در دست مردی بود گذرانیدند دو مرد هر کدام ایشان
گواهان آنرا که بدرستی فروخته ام من غلام را بر ذوالید به فروختن فاسد پس هر دو بگیرند هر دو
مدعی غلام را وقیمت آن غلام میان ایشان دو نصف است یعنی اگر گواهی دادند بر اقرار فروشنده
پس اگر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 573 of 916

پس اگر آن غلام در دست خریدهٔ مرد پس بروی دو قیمت لازم است و اگر هر دو شاهدان گواهی دادند بدیدن فروختن و قبض کردن پس اگر آن غلام موجود باشد بگیرد هر دو مدعی آنرا بدو نصف و نیست مر ایشانرا بغیر ازین چیزی دیگر و اگر آن غلام هلاک شده باشد بگیرند قیمت آنرا بدو نصف و نیست چیزی مر ایشانرا بغیر ازین گفته است مولانا رضی الله تعالی عنه که بیاید که در غصب همچنین حکم باشد عبد فی ید رجل اقام رجل البینة علی رجلین انه باعه منهما بالف درهم واقام احد الرجلین البینة انه اشتراه من الذی فی یده بالف درهم والبینة بینة الذی العبد فی یده لانه لما اقام البینة علیه بالبیع فقد اثبت اقرار کل واحد منهما انه اشتراه مع صاحبه بالف درهم وذلک یبطل دعواه انه اشتراه منه بالف درهم (قاضیخان) غلامی در دست مردی بود گذرانید آمد مردی گواهانرا برد و مرد دیگر گفت خریده ام این غلام را باین دو مرد بدو هزار درم و گذرانید یکی از ایشان گواهانرا که بدو خریده ام آن غلام را از دو الید بهزار درم پس معتبر گواهان ذو الید است زیرا که هر گاه دو گواهان گذرانید بر ایشان به تحقیق ثابت کرد اقرار هر کدام ایشان را بر اینکه خریده ام آن غلام را با رفیق خود بدو هزار درم و این اقرار باطل میکند این دعوی او را که تنها خریده ام آنرا از وی بهزار درم عبد فی ید رجل اقام رجلان کل واحد منهما بینة انه عبده باعه ایاه علی انه بالخیار فیه ثلاثة ایام فانه یقضی البینتین (قاضیخان) فان امضیا البیع او امضی احدهما ورضی به الآخر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 574 of 916

و لکل واحد منهما الف درهم وان امضی احدهما البیع
و نقض الآخر فالمجیز نصف الثمن و للناقض کل العبد وان
لم یمضیا البیع اخذ العبد نصفین ولا شیئ علی المشتری
وان لم یقیما البینة وصدقهما ذوا الید و لا یعلم ایهما
اول فان امضیا البیع اخذ کل واحد منهما الف درهم وان لم
یمضیا البیع ومضت المدة اخذ العبد بینهما نصفین وغرم
المشتری لکل واحد منهما نصف قیمته وان امضی احدهما ولم یمض الآخر
یأخذ المجیز الالف کلها ویأخذ الآبی العبد کله کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
غلامی در دست مردی بود گذرانید دو مرد هر کدام ایشان گواهی داد بر اینکه فروخته
ام این غلام را بدو الید بشرط خیار سه روز پس بدرستیکه حکم کرده شود بهر دو شاهد ان پس اگر هر دوی
ایشان اجازه کردند فروختن را یا اجازه کرد یکی ایشان و رضا شد بآن دیگر ایشان لازم
میشود آن فروخته شده بر خریده و مر هر کدام ایشان را هزار درم است بر ذو الید و اگر اجازه
کرد یکی ایشان عقد فروختن و شکست آنرا دیگر ایشان پس مر آن اجازه کننده را نصف بهاء
و مر شکننده عقد را همه آن غلام است و اگر هر دوی ایشان اجازه نکردند عقد فروختن را بگیرند آن غلام
بدو نصف و نیست مر هیچ چیزی را بر خریده و اگر نگذرانیده بودند گواهی را و رد گوی کرده بود ایشان را
ذو الید و معلوم نبود که کدام ایشان اول است اگر هر دوی ایشان اجازه کردند عقد فروختن
را بگیرد هر کدام ایشان هزار درم را و اگر اجازه نکردند فروختن را و گذشت
مدة اختیار بگیرند آن غلام را درمیان خود بدو نصف و تا وان بدهد
خریده بهر کدام ایشان قیمت آن را و اگر اجازه کرد آن را یکی ایشان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 575 of 916

واجازه نکرد آنرا دیگر ایشان بگیرد آن اجازه کننده همه زر را درم را و بگیرد
منع آرنده همه را آنغلام همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی

عبد فی ید رجل ادعاه رجلان اقام کل واحد منهما
البینة انه باعه من الذی فی یدیه بمائة علی ان المشتری
بالخیار فیه وقتا معلوما والذی فی یدیه ینکر دعواهما
ویدعیه لنفسه فالذی فی یدیه العبد یکون بالخیار
یدفعه الی ایهما شاء وعلیه ثمنه للآخر ولو کان کل واحد
من المدعیین یدعی الخیار لنفسه فان نقضا البیع
فان الذی فی یدیه العبد یدفع العبد الی ایهما شاء
نصفین ولو کانا اقاما البینة علی اقراره بذلک ثم اختارا
نقض البیع رد البیع الیهما ویضمن لهما قیمة العبد نصفین
ولو انهما لم یقیما البینة علی الاقرار وانما اقاما البینة
علی البیع واختارا امضاء البیع قبل قضاء القاضی لهما کان
علیه الثمن لکل واحد منهما واذا قضی القاضی بالبیع فللمشتری
الخیار لتفرق الصفقة فان قضی القاضی ببینتهما بالعبد بینهما
نصفین فی وقت خیارهما ثم اختارا نقض البیع فالجواب فیه کالجواب
فیما اذا اختارا نقض البیع قبل قضاء القاضی لهما ولو اجاز احدهما البیع قبل
ان یقضی القاضی لهما بالعبد نصفین واختار الآخر نقض البیع کان للذی فی یدیه
بالخیار ان شاء قبل کل نصفه بنصف الثمن وان شاء ترک (قاضیخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 576 of 916

غلامی در دست مردی بود و دعوی کرد آن غلام را دو مرد و گذرانیدند هر کدام ایشان گواهان را
بر انیکه فروخته ام این غلام را بذوالید بصد درم باین شرطی که خرنده با اختیار ست تا روزان تا وقت
معلوم و ذوالید منکر بود از دعوای هر دو و دعوی میکند آن غلام را برای خود پس آن کسیکه در دست او
غلام ست مر او را اختیار ست که بدهد آنرا بهر کدام ایشان که میخواهد و بروی ست بهای
آن غلام برای مدعی دیگر و اگر چنین بود که هر کدام از دو مدعی دعوی میکرد خیار را
برای خود پس اگر هر دوی ایشان شکستند عقد بیع را پس بدهد ذوالید آن غلام را بهر کدام ایشان
که میخواهد و اگر این دو مدعی گواهان گذرانیدند بر اقرار ذی الید باین بیع بعد ازان
اختیار کردند شکستن بیع را رد کند آن غلام را بهر دوی ایشان و تاوان بدهد بهر دوی ایشان
قیمت آن غلام را بدو نصف و اگر شاهد نگذرانیده بودند بر اقرار ذوالید و بدانستیکه
گواهان گذرانیده بودند بفروختن و اختیار کردند جاری کردن بیع را پیش از حکم قاضی
برای هر دو در نیصورت لازم ست بر ذوالید بهای آن برای هر کدام ایشان و هر گاه
که قاضی حکم کرد به بیع پس مر مشتری را اختیار ست از جهت جدا شدن عقد بیع را او
و اگر قاضی حکم کرد بگواهان ایشان با آن غلام بدو نصف در وقت خیار ایشان بعد از
اختیار کردند شکستن بیع را پس حکم انصورت مانند حکم آنست که اختیار کنند شکستن
بیع را پیش از حکم قاضی برای ایشان و اگر یکی ایشان اجازه کرد بیع را
پیش از حکم کردن قاضی برای ایشان با آن غلام بدو نصف میان
ایشان و دیگری ایشان اختیار کرد شکستن بیع را پس
ذوالید را اختیار است اگر میخواهد قبول کند نصف
آن غلام را به نصف بهای او اگر میخواهد ترک کند آن غلام را

فاولد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 577 of 916

فی نوادر هشام رحمة الله علیه قال سألت محمدا رحمة الله علیه
من غلام فی ید ی رجل ادعی رجل انه اشتراه من صاحب
الید بالف درهم منذ سنة واقام رجل آخر بینة انه اشتراه
من صاحب الید بمائة دینار منذ خمسة اشهر وصاحب الید
یقول لبینة من صاحب المائة فقضی القاضی بالغلام لصاحب
الالف فسلم الغلام الیه ثم وجد المشتری به عیبا وردّه علی
المقضی علیه بقضاء وجاء صاحب المائة فقال انا آخذ الغلام
لانك اقررت ببیعه منی وصاحب الید یابی ویقول للقاضی فسخ العقد
بینی وبینك لا یلتفت الی قول صاحب الغلام ولا یکون القضاء بالغلام
لصاحب الالف فسخا للبیع بمائة ویکون لصاحب المائة ان یاخذ الغلام
باقرار البایع انه باعه منه ولم یبعه من ذلك وان قال البایع لصاحب
المائة خذ الغلام وادّ الی هو فللبایع ان یلزمه وان قال صاحب المائة
حین قضی القاضی بالغلام لصاحب الالف وقام من مجلس القاضی قد فسخت البیع
بینی وبینك لکن فسخا الا ان یقول البایع اجبتك الی ذلك ویفسخ القاضی العقد بینهما کذا فی المحیط العلمیری

در نوادر هشام رح آورده است که پرسیدم امام محمد را از حکم غلامی که در دست مردی
بود و دعوی کرد آن را مردی که خریده ام آن را از ذو الید بهزار درم
از مدت یک سال و گواهان گذرانید مرد دیگر که خریده ام آن را از ذو الید
بصد دینار از مدت پنج ماه و ذو الید میگفت که فروخته ام آنرا بر صاحب صد دینار پس قاضی حکم کرد
بالغلام برای صاحب هزار درم و بسپرد آن غلام را باو بعد ازان مشتری

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 578 of 916

دران عیبی یافت و رد کرد آن را بر کسیکه حکم بر وی شده بود که ذوالید است بحکم قاضی
و آمد صاحب آن صد دینار و گفت که من میگیرم آن غلام را زیرا که تو اقرار کرده بودی
بفروختن آن بر من و ذوالید منع آورد و میگفت که قاضی فسخ کرده است
آن عقد را میان من و تو التفات کرده نشود بقول ذوالید و حکم قاضی
بآن غلام که برای صاحب هزار درم کرده بود فسخ آن بیع نمیشود
که بصد دینار بود و مر صاحب آن صد دینار را است که بگیرد
آن غلام را بسبب اقرار او که کرده بود که فروخته ام غلام را بصاحب
صد دینار و نفروخته ام بر صاحب هزار درم و اگر فروشنده
که ذوالید است گفت مر صاحب صد دینار را که بگیر غلام را
و او منع آورد از گرفتن پس است مر فروشنده را که لازم بگیرد او را
که بگیرد آن غلام را و اگر صاحب صد دینار دران وقتیکه قاضی حکم کرده بود
بآن غلام برای صاحب هزار برخواست از مجلس و گفت که فسخ کردم بیع را که میان
من و ذوالید بود فسخ نمیشود مگر که ذوالید بگوید که قبول کردم فسخ را و یا قاضی فسخ کند بیع را میان ایشان

همچنین ذکر شده است در کتاب محیط اذا ادعی الخارج وذوالید تلقی الملک بسبب
من جهة واحدة وأرخا وتاریخهما علی السواء او لم یؤرخا او أرخ احدهما فذوالید
اولی وان أرخا وتاریخ احدهما اسبق کان اسبقهما تاریخا اولی هکذا فی الذخیرة
اذا کانت الدار فی ید رجل وادعی آخر انه اشتری هذه الدار من زید واقام علی
ذلک بینة وذوالید اقام بینة انه اشتراها من زید فی الصحیح هو الاولی تاریخ الخارج
اولی لانه یقضی علی الخارج فاذا قضی بالشراء للخارج فان ثبت نقدهما الثمن عند القاضی

فایده
خارج و ذوالید دعوای
رسیدن ملک را
بخود از یک شخص می
نمود

باقرار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 579 of 916

باقرار البایع او بمعاینة القاضی فانه یسلم الدار الی الخارج ولا یکون
لذی الید ان یحبس الدار حتی یستوفی ما نقد للبایع وان لم یثبت نقد واحد منهما
الثمن باقرار البایع او بالمعاینة فان القاضی لا یسلم الدار الی الخارج حتی
یستوفی الثمن منه وان ثبت نقد احدهما عند القاضی اما باقرار البایع او بالمعاینة
فان ثبت نقد الخارج فانه یسلم الدار الیه ولا یکون لذی الید شیء وان ثبت نقد ذی الید الاول
او بالمعاینة ولم یثبت نقد الخارج فان القاضی لا یسلم الدار الیه حتی یستوفی الثمن (عالمگیری)

وقتیکه دعوی کنند خارج ذوالید رسیدن ملک را بخود بسبب از جانب یک شخصی
و هر دوی ایشان بیان تاریخ را کنند و تاریخ هر دوی ایشان برابر باشد یا هر دوی ایشان بیان
تاریخ را نکرده باشند یا یکی ایشان بیان تاریخ را کرده باشد پس درین صورتها ذوالید
بهتر است بآن و اگر هر دوی ایشان بیان تاریخ را کردند و تاریخ یکی ایشان بیشتر بود
درین صورت صاحب تاریخ پیشتر بهتر است بآن همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره
وقتیکه سرای در دست مردی بود و دعوی میکرد شخصی دیگر که خریده ام این سرا را از زید
و گذرانید برین دعوای خود گواهان را و ذوالید گذرانید شاهدان را که من خریده ام
آن سرا را از زید و حال آنکه مدعی اول باشد یعنی تاریخ خارج پیشتر باشد
پس بدرستیکه حکم میشود بآن سرای برای خارج و وقتیکه حکم شد
بخریدن برای خارج پس اگر ثابت شده بود نقد دادن هر دوی
ایشان بهار را نزد قاضی بسبب اقرار فروشنده یا بدیدن قاضی پس بدرستیکه
قاضی نمیسپرد آن سرا را بخارج و نیست مر ذوالید را نگهداشتن
آن سرای تا که بگیرد آن بها را که نقد داده است بفروشنده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 580 of 916

واگر ثابت نشده بود نقد دادن یکی ایشان بهبها را باقرار فروشنده بدیدن قاضی
پس قاضی نسپرد آن سر ایرا بخارج تا که کامل بگیرد بهبها را از او واگر ثابت شده بود
نقد دادن یکی ایشان بهبها را بنزد قاضی باقرار فروشنده یا بدیدن قاضی پس
اگر ثابت شده بود نقد دادن خارج پس قاضی بسپرد آن سر ایرا بخارج
و نمیشود مر ذو الید را هیچ چیزی واگر ثابت نشده بود نقد دادن ذو الید
باقرار فروشنده یا بدیدن قاضی و ثابت نشده بود نقد دادن خارج
قاضی تسلیم نکند آن سر ایرا بخارج تا که کامل بگیرد بهبها را از وی فان کان الثمنان من جنسین
مختلفین فان القاضی لا یعطی ذا الید شیئا مما قبض من الخارج لان
البایع لو کان حاضرا لم یکن ان یاخذ ذلک بغیر رضاء البایع فکذا اذا
کان غائبا لا یکون للقاضی ان یعطیه (عالمگیری)
پس اگر هر دو بهبها از دو جنس باهم مخالف بودند پس بتحقیق قاضی ندهد ذو الید را
چیزی از آن بهبها که قبض کرده از خارج زیرا که اگر فروشنده حاضر می بود
روا نبود مر ذو الید را که بگیرد آنرا بغیر رضاء فروشنده پس همچنین
وقتیکه غائب باشد و اینست مر قاضی را که بدهد آنرا بذو الید
وان کانا من جنس واحد فانه یعطیه مما قبض تمام حقه ثم ان فضل شیئ امسکه
علی البایع وان بقی من دین ذی الید شیئ اتبع البایع اذا حضر هذا اذا ثبت
نقد ذی الید باقرار البایع عند القاضی او بالمعاینة
اما اذا اراد ذو الید ان یقیم البینة علی نقد الثمن
للبایع فانه لا یسمع بینته (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 581 of 916

واگر هر دو بها از یک جنس بودند پس بدرستیکه قاضی بدهد مر ذوالید را بمدعی او را از آنچه
قبض کرده بعد ازان اگر چیزی زیاده ماند نگهدارد آنرا قاضی برمالک فروشنده واگر ازین
ذوالید چیزی باقی نماند برود ذوالید از پی فروشنده وازوی بگیرد حق خود را وقتیکه حاضر شود
این حکم وقتی است که نقد داده ذوالید باقرار فروشنده نزد قاضی ثابت شده یا [illegible]
شده باشد بدیدن قاضی اما وقتیکه ذوالید بخواهد که گواهان بگذراند بنقد دادن او بها را برای
فروشنده پس بدرستیکه شنیده نمیشود گواهان او و لو کانت الدار فی ید ذی الید [illegible]
او صدقة او بیع ولم ینقد الثمن فاقام هذا البینة انه اشتراها من ید قبله
قضیت بالدار للخارج واد فعها الیه واخذ منه الثمن للبایع ولا اعطی ذا الید من
ذلک شیئا هکذا فی المحیط والذخیرة (عالمگیری) اگر آنسرای در دست
ذوالید بطریق بخشش یا بطریق صدقه بوده یا بطریق بیع بوده ونقد نداده بوده بها را پس این خارج
گذرانید گواهانرا که خریده ام آن سرای را از زید پیش از ذوالید در اینصورت حکم میکنم
بدانسرای برای خارج ومیدهم آنرا بوی ومیگیرم از او بها را برای فروشنده ونمیدهم
ذوالید را ازان هیچ چیزی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وذخیره عین فی ید
رجل جاء رجل وادعی انه له اشتراه من فلان الغائب وصدقه فی ذلک
صاحب الید فان القاضی لا یأمره بالتسلیم الی المدعی (قاضیخان) مالی بود در دست
مردی آمد مرد دیگر دعوی نمود که تحقیق این مال از من است خریده ام آنرا از فلان غایب
و راستگوی کرد این مدعی را ذوالید پس بدرستیکه قاضی امر نکند ذوالید را بسپردن
آن مال بآن مدعی وان اقام الخارج البینة علی الملک المطلق وصاحب
الید البینة علی الشراء منه کان صاحب البینة اولی (هندیه) اجماعا الا اذا ادعی الخارج علیه فعلا کنصب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 582 of 916

او ودیعة او اجارة ونحوها فی روایة (در مختار) واگر گذرانید خارج گواہ از ملک مطلق بدون
بیان سبب ملک وذو الید گواہان گذرانید بخریدن از خارج درین صورت ذو الید
بآن بهتر است از خارج باتفاق علماء مگر ذو الید بهتر نیست وقتیکه دعوی کند
خارج بر ذو الید فعلی را مانند غصب او ودیعت یا اجاره و مانند آن در یک
روایت وان اقاما کل واحد منهما البینة علی الشراء من الآخر واقر
معهما انهما توفت البینتان وتترک الدار فی ید ذی الید (هدایه) وابتقاح
هذه المسئلة فیما قال شیخ الاسلام فی مبسوطه اذا ادعی کل واحد
منهما انه اشتری الملک من جهة صاحبه کالدار فی ید رجل جاء رجل وادعی
انه اشتراها من ذی الید بالف درهم ونقده الثمن وادعی ذو الید
انه اشتراها من الخارج بخمسمائة درهم ونقده الثمن واقاما
جمیعا البینة علی ما ادعیا فهذا لا یخلو من اربعة اوجه انهم
یؤرخا او ارخا وتاریخهما علی السواء او ارخا واحدهما اسبق او ارخ
احدهما دون الآخر فعلی قول ابی حنیفة وابی یوسف رح تهاترت
البینتان وتترک الدار فی ید ذی الید قضاء ترک لاقضاء استحقاق
سواء شهدت الشهود بالشراء والقبض جمیعا وشهدوا بالشراء وله یشهدوا
بالقبض (عینی) واگر گذرانید هر کدام از خارج وذو الید گواہان را بخریدن
از دیگرے خود بیان تاریخ با ایشان نبود باطل می شود شاهدان هر دوی
ایشان وگذاشته می شود آن سرای در دست ذو الید وشرح این مسئله
در آن چیزی که گفته است شیخ الاسلام در کتاب مبسوط خود این است که اگر دعوی نمود هر کدام از خارج

فائده
خارج گواهان گذرانید
بملک مطلق وذو الید
گواهان گذرانید بخریدن
از خارج

فائده
هر کدام از ذو الید
وخارج دعوی خریدن را
از یکدیگر خود
کردند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 583 of 916

ذوالید رسیدن ملک را بخود از طرف آن دگری خود مانند سرائی که در دست مردی بود و
آمد مردی و دعوی نمود که خریده ام آنرا از ذوالید بهزار درم و نقد داده ام باو بهارا
و دعوی نمود ذوالید که خریده ام آن را از خارج به نیصد درم و نقد داده ام باو بهارا
و گذرانید هر دوی ایشان گواهان را بآن چیزی که دعوی کرده بودند پس این مسئله
خالی نیست از چهار وجه اگر تاریخ را هر دوی ایشان بیان نکرده بودند و یا تاریخ را
برابر بیان کرده بودند یا تاریخ را بیان کرده بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر از تاریخ دیگر بود و یا یکی از ایشان
تاریخ را بیان کرده بود و نه دیگر ایشان پس بنا بقول شیخین رحمهم الله تعالی باطل میشود
گواهان هر دوی ایشان در هر چهار وجه و گذاشته میشود سرای در دست ذوالید
بحکم ترک نه بحکم حقیت برابر است که گواهان ایشان گواهی داده باشند بخریدن و قبض
نمودن یا شاهدی داده باشند بخریدن نه بقبض کردن و ان اقام احد المدعیین
شاهدین والآخر اربعة فهما سواء (هدایه) یعنی لا یترجح احد المدعیین
علی الآخر بزیادة العدد فی بینته (عینی) قال شیخ مشائخنا ینبغی ان یقید
ذلک بما اذا لم یصل الی حد التواتر فانه حینئذ یفید العلم فلا ینبغی
ان یجعل کالجانب الآخر اقول ظاهر ما فی الثمنی والزیلعی یفید ذلک
حیث قال ولنا ان شهادة کل شاهدین علة تامة کما فی حالة الانفراد والترجیح لا
یقع بکثرة العلل بل بقوتها بان یکون احدهما متواترا والآخر آحادا او یکون احدهما مفسرا
والآخر مجملا فیترجح المفسر علی المجمل والمتواتر علی الآحاد بیزی (رد المحتار) وکذا لا
ترجیح بزیادة العدد (تنویر) اگر یکی از دو مدعی گذرانید دو گواه را و دیگرے چهار گواه را
پس هر دو مدعے برابر ند یعنی یکی از دو مدعی قوی نمیشود بر دیگر مدعی بسبب زیادة شمار گواهان

فائده
یکی از دو مدعی
دو شاهد گذرانید
و دیگری چهار
شاهد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 584 of 916

او گفته است استاذ استاذان رحمة الله علیه سزاوار است اینکه مقید کرده شود حکم
بآن صورتیکه گواهان بحد تواتر نرسیده باشند زیرا که بدرستی که تواتر فائده می کند علم یقین
پس نمی شاید که شاهدان که بحد تواتر رسیده باشند گردانیده شوند مانند دیگر جانب و من میگویم
که ظاهر آنچیزی که در کتاب شمنی و زیلعی است فائده می کند همین گفته شیخ را که در
آنجا گفته است که دلیل ما این است که بدرستی گواهی هر کدام از دو گواهان علت کامل است
برای حکم چنانکه در حال تنها بودن هر کدام ازان گواهان دو قوت حاصل نمیشود به بسیاری علتها
بلکه قوت حاصل میشود بقوت علتها مانند اینکه یکی ایشان متواتر باشد و دیگری عادل باشد و یا اینکه یکی ایشان مفسر و بیان کرده شده باشد
و دیگری مجمل پس ترجیح داده میشود آن بیان کرده شده را بر مجمل و متواتر را بر آحاد چنانچه ذکر کرده آنرا
بیری رحمة الله علیه و همچنین قوت نمی یابد گواهان یکی بر گواهان دیگری بزیادت عدالت ان ادعی
احدهما الملك بسبب والآخر مطلقا بان ادعی الخارج الملك مطلقا مؤرخا
بسنة مثلا وادعی صاحب الید الملك بسبب الشراء من فلان منذ
سنتین وهو یملكها وقبضها منه یقضی للخارج (خزانة المفتین) واگر
یکی از ذو الید و خارج دعوی کرد ملک را بسببی و دیگر ایشان دعوی کرد آنرا مطلق بدون سبب
چنانچه خارج دعوی کرد ملک مطلق را در حالیکه بیان کننده تاریخ آن بود بیکسال مثلا و دعوی
کرد ذو الید ملک را بسبب خریدن از فلان از زمان دو سال در حالی که آن فلان
مالک آن بود و قبض کرده بود ذو الید آنرا ازو درین صورت حکم کرده
میشود بملک بودن آن برای خارج و لو ادعی الخارج الملك بسبب
مؤرخا بسنتین واقام ذو الید بینة انه ملكه مطلقا مورخا بملك
سنین یقضی ببینة الخارج ایضا (خزانة المفتین)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 585 of 916

واگر دعوی کرد خارج ملک را بسببی درحالیکه بیان کنندهٔ تاریخ آن بود بدو سال وگذرانید دو ایام
گواهانرا که بدرستیکه مالک شده ام آنرا مطلق بدون بیان سبب درحالیکه بیان کنندهٔ
تاریخ آن بود به سال نیز حکم کرده میشود بگواهان خارج ولو ارخا الاان احدهما ذکر تاریخا
معلوما وذکر الآخر تاریخا قبل ذلک التاریخ لکن لم یبین التاریخ بان ادعی علی
رجل عبدا فقال اشتریته من فلان منذ شهر واقام الآخر بینة انه اشتراه
من فلان ذلک ایضا قبل ان یشتریه یثبت السبق بهذا التقدیر (خزانة المفتین)
واگر بیان تاریخ را کردند خارج وذو الید مگر اینکه کی ایشان بیان کرد تاریخ معلوم را وبیان کرد دیگر
ایشان تاریخ را پیش ازان تاریخ ولیکن معلوم نکرد آن تاریخ را چنانچه دعوی کرد بر مردی غلامی را پس
گفت که خریده ام اورا از فلان از مدت یک ماه وگذرانید آن دیگر گواهانرا که بدرستیکه
من نیز خریده ام از همان فلان این غلام را پیش از خریدن او ثابت کرده میشود پیش بودن
بوجهین قد دار فی ید رجل اقام رجل البینة انها داره باعها من ذی الید بالف
درهم واقام ذو الید بینة انها داره باعها من هذا المدعی بالف درهم
فعلی قیاس قول ابی حنیفة رحمة الله علیه وابی یوسف رحمه الله ترجح البینة
کذا فی المحیط (عالمگیری) سرائی در دست مردی بود مرد دیگر گواهان گذرانید که این
سرای از من است فروختم آنرا بزید وذو الید بهزار درم وذو الید گذرانید گواهانرا که بدرستی
این سرای از من بود فروخته ام آنرا برین مدعی بهزار درم پس بنابر قیاس قول شیخین
رحمهما الله تعالی ساقط میشود گواهان هر دو ی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
فی المنتقی دار فی ید ی رجل اقام رجل بینة انی کنت ادعیت هذه
الدار وان صاحب الید هو الخصم منها علی مائة درهم واقام الذی فی یده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 586 of 916

الدار بينة انه ابرأه من حقه من دعواه في هذه الدار فبينة الصلح
اولى كذا في الذخيرة (عالمگيري) در كتاب منتقى آورده است
كه سراى در دست مردى بود مردى گواهان گذرانيد كه بدرستى كه دعوى كرده بودم اين
سراى را و ذو اليد صلح كرده بود با من ازين سراى بصد درم و گذرانيد ذو اليد
گواهان كه بدرستى كه مدعى ابراء كرده است ازحق خود از دعواى خود درين سراى پس گواهان
صلح بهتر است همچنين ذكر شده است در كتاب ذخيره رجل ادعى امة في يد
رجل انه اشتراها من صاحب اليد بالف درهم وانه اعتقها واقام
على ذلك بينة واقام اخر بينة انه اشتراها من صاحب اليد بالف
درهم ولم يذكر الاعتاق فصاحب العتق اولى ولم يذكر ما اذا
كان مدعى الشراء قبض الامة فلو كان قبض الامة كان هو اولى هكذا
في المحيط (عالمگيري) مردى دعوى كرد كنيزى را كه در دست مردى
بود كه بدرستى كه خريده ام اين كنيز را از ذو اليد بهزار درم و آزاد كرده ام او را و گذرانيد
گواهان را باين گفت خود و گذرانيد مدعى ديگر گواهان را كه بدرستى كه خريده ام اين كنيز را
از ذو اليد بهزار درم و بيان نكرد آزاد كردن خود را پس صاحب آزادى
بهتر است و ذكر نكرده است امام محمد رحمة الله تعالى عليه آن صورت را كه
مدعى خريدن قبض كرده باشد كنيز را پس اگر مدعى خريدن قبض
كرده بود كنيز را وى بهتر است همچنين ذكر شده است در كتاب محيط
رجل له عبد اقام العبد بينة ان المولى اعتقه او دبره واقام
رجل اخر بينة ان المولى باع العبد منه بالف درهم فان لم يكن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 587 of 916

المشتری بقبض العبد منه فبینة العبد اولی وان کان المشتری قبض العبد فبینة المشتری
اولی واذا ارخا وتاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما تاریخا هکذا فی الذخیرة
(عالمگیری) مردی را غلامی بود گذرانید آنغلام گواهان را که بدرستی که خواجهٔ من آزاد
کرده است مرا یا مدبر گردانیده است مرا و گذرانید مرد دیگر گواهان را که بدرستی خواجهٔ
او فروخته است بمن آن غلام را بهزار درم پس اگر خرنده قبض نکرده بود آنغلام
پس گواهان غلام بهتر است و اگر خرنده قبض کرده بود آنغلام را پس گواهان خرنده
بهتر است و اگر بیان تاریخ را کرده بود نمو حال آنکه تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود
برای پیشتر ایشان از روی تاریخ همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره لو ادعت
امة انها ولدت من مولاها واقامت علی ذلک بینة واقام
رجل اخر بینة انه اشتراها من مولاها فبینة الامة اولی سواء کانت
فی قبض المشتری اولم تکن فی قبضه ولو وقتت بینة المشتری
وقتا قبل الحبل بثلث سنین کانت بینة المشتری اولی کذا
فی المحیط (عالمگیری) اگر دعوی کرد کنیزی که بدرستی ولد آورده است
از خواجهٔ خود و گذرانید بر این دعوای خود گواهان را و گذرانید مرد دیگر گواهان را
باینکه خریده است این کنیز را از خواجهٔ او پس گواهان کنیز بهتر اند بر ابراست
اینکه آن کنیز در قبض خرنده باشد یا نباشد و اگر گواهان خرنده ذکر کردند
وقتی را که سه سال پیش بود از حامله شدن آن کنیز پس گواهان خرنده
بهتر اند همچنین ذکر شده است در کتاب محیط امة فی ید رجل اقام
البینة انه دبرها وهو یملکها واقام اخر البینة انها ولدت منه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 588 of 916

وهو يملكها واقام آخر على مثل ذلك فهي للذي في يديه كذا في
فتاوى قاضيخان (عالمگيري) كنيزي در دست مردي بود گذرانيد
گواهان را كه بدرستي كه مدبر كرده ام اورا در حاليكه مالك او بودم وگذرانيد مرد
ديگر گواهان را كه اين كنيز ولد آورده است ازمن در حاليكه مالك او بودم
وگذرانيد مرد سوم گواهان را بمانند اين مرد پس اين كنيز مر آنكس راست كه
كنيز در دست اوست همچنين ذكر شده است در فتاواى قاضيخان وادا
اقام عبد البيتة ان فلانا اعتقه وفلان ينكر او يقر واقام
آخر البيتة انه عبده قضيت به للذي اقام البيتة انه عبده
وكذلك لو شهدوا انه اعتقه وهو في يديه وكذلك لو
شهدوا انه كان في يده امس لم تقبل هذه الشهادة كذا
في المبسوط وان شهد شهود العبد ان فلانا اعتقه وهو
عبده وشهد شهود الآخر انه عبده قضي ببينة العتق كذا
في المحيط (عالمگيري) واگر گذرانيد غلام گواهان را كه بدرستي كه فلان
آزاد كرده است مرا وآن فلان منكر بود ويا اقرار ميكرد وگذرانيد شخصي ديگر گواهان را
كه اين غلام ازمن است حكم مي كنم بآن غلام براي آن كسي كه گذرانيده است گواهان را
بانكه غلام ازمن است وهمچنين اگر گواهان غلام گواهي دادند كه فلان آزاد كرده است اورا
درحاليكه در دست او بود وهمچنين اگر گواهان او گواهي دادند كه اين غلام در دست آن فلان بود روز
قبول كرده نميشود اين گواهي گواهان او همچنين ذكر شده است در كتاب المبسوط واگر گواهان غلام گواهي
دادند كه فلان آزاد كرده است او را درحاليكه مالك او بود وگواهي دادند گواهان شخص ديگر اين غلام ازمدعي است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 589 of 916

حکم کرده میشود بگواهان آزادی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو ان اقام
بینة علی انه عبده اعتقه واقام رجل اخر بینة انه عبده قضی بینة
العتق وکذلک لو اقام العبد بینة ان فلانا دبره وهو یملکه واقام رجل
اخر بینة انه عبده قضی بینة المدبر کذا لو اقام المولی بنفسه بینة
انه عبده دبره واقام الاخر انه عبده یقضی ببینة المولی کذا
فی الذخیرة (عالمگیری) واگر خواجه غلام گذرانید گواهان را باینکه وی غلام من است آزاد کرده ام
او را و گذرانید مرد دیگر گواهان را که وی غلام من است حکم کرده میشود بگواهان آزادی
همچنین اگر گذرانید غلام گواهان را که فلان مدبر کرده است مرا و حالیکه
مالک من بود و گذرانید مرد دیگر گواهان را که این غلام از من است حکم کرده می شود بگواهان
مدبر کردن چنانکه اگر خود خواجه گواهان بگذراند که این غلام از من است مدبر کرده ام او را
و شخص دیگر گواهان بگذراند باینکه این غلام از من است حکم کرده می شود بگواهان
خواجه همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و لو اقام العبد بینة ان فلانا
کاتبه وهو یملکه واقام اخر بینة انه عبده یقضی للذی اقام البینة انه
ولو اقام الذی فی یدیه بینة انه ملکه کاتبه واقام الاخر بینة انه عبده
قضی للذی اقام البینة انه عبده هکذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر گذرانید غلام گواهان را
که بدرستیکه فلان مکاتب کرده است مرا و حالیکه مالک من بود و گذرانید شخص دیگر گواهان را که این غلام
از من است حکم کرده میشود برای آن کسی که گذرانیده است گواهان را باینکه این غلام از من است اگر
گذرانید ذو الید گواهان را که بدرستیکه مالک این غلام است و مکاتب کرده است او را و گذرانید شخص دیگر گواهان
که این غلام از من است حکم کرده میشود برای آنکسی که گواهان گذرانیده اند باینکه این غلام از من است همچنین ذکر شده است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 590 of 916

در کتاب محیط عبد فی یدی رجل اقام رجل البینة انه له اعتقه واقام اخر البینة
انه حر الاصل وانه والاه وعاقده فصاحب للولاء اولی کذا فی الذخیرة
(عالمگیری) غلامی در دست مردی بود گذرانید مرد دیگر گواهان را که بدرستی که این غلام
از من است آزاد کرده ام او را و گذرانید شخص دوم گواهان را که این غلام آزاده است در
اصل او و بدرستی که موالاة کرده است با من بدین طریق که اگر جنایت کند تاوان آنرا بدهم
و اگر بمیرد میراث او را بگیرم و عقد آنرا با من کرده پس صاحب موالات بهتر است و
همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره عبد فی یدی رجل اقام الذی فی یدیه
البینة انه اعتقه وهو ملکه واقام اخر البینة انه اعتقه وهو ملکه فالی صدق
العبد احدهما فبینته اولی وان کذبهما جمیعا یقضی بولائه بینهما
نصفین کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود گذرانید
دو امرد گواهان را که بدرستیکه آزاد کرده ام این غلام را و در حالیکه مالک او بودم و گذرانید
شخص دیگر گواهان را که آزاد کرده ام این غلام را و در حالی که مالک او بودم پس اگر راستگوی
کرد آن غلام یکی ایشان را پس گواهان آنکسی که راستگوی کرده شده است بهتر است و اگر
هر دوی ایشان را دروغگوی کرد پس حکم کرده میشود بمیراث آن غلام میان هر دوی
ایشان بدو نصف همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان ولو اقام کل واحد
منهما بینة انه اعتقه علی الف درهم وهو ملکه لم یلتفت الی تصدیق
العبد وتکذیبه وقضیت بولائه بینهما ولکل واحد منهما علیه الف درهم
وان ذکرت احد البینتین ما لا ولم تذکر الاخری فالبینة بینة الذی
یدعی المال ولانه له ولا ابالی صدق العبد او کذبه کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 591 of 916

گواهی گذرانید بر کدام از ان دو مدعی گواهان ۔ که بدرستی که آزاد کرده ام این غلام را بهزار درم
و حالی که مالک او بودم التفات کرده نمیشود بر استگوی کردن و دروغگوی کردن آن غلام و حکم
می کنم میراث آن غلام میان هر دو و ایشان و هر کدام ایشان را بر آن غلام هزار درم است
اگر ذکر کردی این دو گواهان مال را و گواهان دیگر انکار کرد آنرا پس معتبر گواهان آنکسی است که ذکر کرده
مال را و میراث او مر او را است و باک نمیدارم بینکه راستگوی کند او را غلام و یا دروغگوی
کند او را و همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و فی نوادر ابن سماعه رحمة الله
علیه عن محمد رحمة الله علیه رجل فی یدیه عبد ادعی ان له واقام بینة
ان اباه تصدق به علیه وهو صغیر فی عیاله واقام العبد بینة ان الاب
قد اعتقه قال اقبل بینة العتق ولو شهدوا انه تصدق به او وهبه لا
اقبل کبیر الفقیه هذا وقضیه ایاه وشهد شهود العبد انه اعتقه ولم
یوقتوا اجزت الصدقة وابطلت العتق (عالمگیری) و در نوادر
ابن سماعه رحمة الله علیه از امام محمد رحمة الله علیه روایت کرده است که در دست مردی
غلامی بود دعوی کرد پسر ذو الید دگذرانید گواهان را که بدرستی که پدرم صدقه کرده است
این غلام را بر من و حال انکه صغیر بودم در عیال پدر خود و گذرانید آن غلام گواهان را که
پدر تحقیق آزاد کرده است مرا گفت است امام محمد رحمة الله علیه که قبول می کنم گواهان
آزادی را و اگر گواهان گواهی دادند بصدقه کردن بخشیدن پدر این غلام را برای این پسر
کبیر بقبض خود قبض کردن آن پسر کبیر آن را و گواهی دادند گواهان آن غلام را که پدر او
آزاد کرده است او را و بیان وقت را انکار کردند صحیح میگردانم صدقه را و باطل
میگردانم آزادی را و فی المنتقی رجل شهد علی رجل انه اعتق غلامه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 592 of 916

وهو مریض وقال الوارث کان یهذی حین دخل علیه الشهود ولم یقر الوارث
بالاعتاق قال القول قول الوارث حتی یشهد الشهود انه کان صحیح العقل یوم
اقر الوارث بالعتق الا انه ادعی انه کان یهذی فالقول قول الغلام وهو حر حتی
یقیم الوارث البینة انه یهذی کذا فی المحیط (عالمگیری)

ودر کتاب منتقی آورده است که مردی گواهی داد بر مردی که آزاد کرده است غلام
خود را در حالیکه مریض بود و گفت وارث آن مرد که هرزه گوئی میکرد در وقتی که
بر او گواهان و آن وارث اقرار نکرده بود به آزادی گفته است امام محمد رحمة الله علیه که
معتبر قول وارث است تا که گواهی بدهند گواهان که عقل آن مرد در آن وقت صحیح بود
و اگر آن وارث اقرار کرده بود به آزاد کردن او مگر دعوی میکرد که در آن وقت
هرزه گوئی میکرد پس معتبر قول آن غلام است و وی آزاد است تا که بگذراند آن وارث
گواهان را که آمدند در آن وقت هرزه گوئی میکرد همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

رجل اعتق امة ولها ولد فقالت اعتقتنی قبل الولادة والولد حر وقال المولی
لا بل اعتقتك بعد الولادة والولد عبد ذکر فی العیون ان الولد اذا
کان فی بطنها کان القول قولها وقال ابو یوسف رحمة الله علیه
ان کان الولد فی ایدیهما فکذلک یکون القول قولها وان
اقاما البینة فبینتها اولی وکذلک فی الکفایة واما فی الذخیرة قال
قول المولی (عالمگیری) مردی آزاد کرد کنیزی را و مر آن کنیز را ولدی بود پس
گفت آن کنیز که آزاد کرده مرا پیش از زادن و این ولد آزاد است و گفت خواجه او
نه چنین است بلکه آزاد کرده ام ترا بعد از زادن تو و این ولد تو غلام من است ذکر کرده است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 593 of 916

در کتاب عیون که اگر آن ولد در دست کنیز بود معتبر قول آن کنیز است و گفته است امام
ابو یوسف رحمة الله علیه که آن ولد در دست هر دوی ایشان بود پس همچنین معتبر قول
آن کنیز است و اگر آن کنیز و خواجه او گواهان گذرانیدند پس گواهان کنیز معتبر است و
همچنین حکمست در صورت مکاتب کردن اما در صورت مُدَبَّر کردن پس معتبر قول خواجه است

وفی المنتقی عن محمد رح ان کان الولد یعبر عن نفسه فالقول قوله و
ان کان لا یعبر فالقول لمن هو فی یده وان اقاما البینة فبینتها اولی
وکذلك فی الکفایة (عالمگیری) و در کتاب منتقی آورده است که اگر آن ولد
چنان بود که تعبیر میکرد از نفس خود پس معتبر قول آن ولد است و اگر تعبیر کرده نمی توانست
از نفس خود پس قول معتبر آنکسی راست که این ولد در دست اوست و اگر هر دوی ایشان
گواهان گذرانیدند پس گواهان آن کنیز معتبر است و همچنین حکمست در صورت مکاتب کردن

ولو عتق جاریته ثم اختلفا بعد حین فی ولدها فقالت ولدته بعد
عتقی فاخذته منی وقال المولی ولدته قبل العتق فاخذته منك والولد لا یعبر فعلی
المولی ان یرده الی الام وکذلك فی الکفایة وفی الخلاصة واما الولد القول قول
المولی کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) و اگر مردی آزاد کرد
کنیز خود را بعد ازان باهم اختلاف کردند بعد از زمانه در ولد آن کنیز پس گفت کنیز
گزاده ام این ولد را بعد از آزاد شدنم و گرفتی تو او را از من و گفت خواجه که زاده او را
پیش از آزاد شدنت و گرفتم او را از تو و حال آنکه ولد تعبیر کرده نمی توانست از نفس خود پس لازم است بر خواجه
که رد کند او را بام او و همچنین حکمست در صورت مکاتب کردن و در صورت ام ولد معتبر قول خواجه است همچنین
ذکر شده است در فتاوی قاضیخان غلام فی ید رجل ادعی الحریة وقال ولدی والید هو غلامی فی الظاهر لا یعبر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 594 of 916

لذی الید لانه کالمتاع وان کان یعبر عن نفسه او بالعکس فالقول للغلام وان برهنا علی الرق
والحریة فبینة الغلام اولی کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری) قال
در دست مردی بود دعوی آزادی خود را میکرد و ذو الید گفت که این غلام از من است
پس اگر آن غلام تعبیر کرده نمی توانست پس قول معبر مر ذی الید را راست زیرا که او مانند
متاع است و اگر آن غلام تعبیر کرده می توانست از نفس خود یا بالغ بود پس معتبر قول
آن غلام است و اگر گواهان گذرانیدند بغلامی و آزادی پس گواهان غلام بهتر است
همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه رجل قدم بلاة ومعه رجال ونساء وصبیان
یخدمونه وهم فی ید فادعی انهم ارقاؤه وادعوا انهم احرار فالقول لهم
مالم یقروا له بالملک بکلام او بیع او تقوم له بینة علیهم قال وامکانوا
من الهند والسند والترک او الروم هکذا ذکروا وتاویله اذا جاؤا بهم
غیر مقهورین اما اذا کانوا مقهورین من جهته فلا یقبل قولهم انهم احرار
کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی آمد در شهری و با او بود مردان و زنان و کودکان
که خدمت میکردند او را و ایشان در دست او بودند پس دعوی کرد ذو الید که ایشان غلام
و کنیز من اند و ایشان دعوی کردند که ما آزاد هستیم پس معتبر قول ایشان است تا که اقرار نکرده اند برای
او بملک بودن خود بکلام یا به بیع یا وقتیکه بگذارند برای خود گواهان را بر ایشان گفته است امام
محمد رحمة الله علیه اگرچه از ایشان بیاسند یا ترک یا روم باشند همچنین ذکر کرده اند علما این حکم را و تاویل آن
این است که این حکم وقتی است که ایشان را آورده باشد در حالیکه ایشان غلبه کرده شده نباشند اما وقتی که ایشان غلبه
کرده شده باشند از جانب آنمرد پس قول نمیشود دانسته قول ایشان که ما آزادیم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
فی نوادر هشام رجل فی یده ثوب قال الرجل هذا الثوب لی وهو فی حیاتی [illegible]

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 595 of 916

فائده
یکی از دو مدعی دعوای
خریدن از مردی مدعی دیگر دعوای
بخشیدن و قبض از آن مرد
نمود

الخمسون هکذا فی المحیط (عالمگیری) و در نوادر امام هشام آورده که در دست مردی جامه
بود گفت او را مردی که فروخته ام تو این جامه را به پنجاه درم گفت ذوالید که بخشیده
ایجامه را بر من پس معتبر قول ذوالید است لازم نمی شود آن پنجاه درم همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط وان ادعی احدهما شراءه والآخر هبة وقبضا معناه من واحد (هدایه)
والعین فی ید ثالث (عالمگیری) واقاما بینة ولا تاریخ معهما (هدایه) اوارخا
علی التوالی (برجندی) فالشراء اولی (هدایه) وان ارخ احدهما ولم یؤرخ الآخر
فالمؤرخ انهما کان اولی ولو ارخا وتاریخ احدهما اسبق فهو اولی وان کانت العین فی ید
احدهما فهو اولی الا ان یؤرخا وتاریخ الخارج اسبق حینئذ یقضی للخارج وان کانت
فی ایدیهما فهو بینهما الا ان یؤرخا وتاریخ احدهما اسبق حینئذ یقضی لاسبقهما تاریخا
هکذا فی المحیط (عالمگیری) واگر دعوی کردیکی از دو مدعی خریدن را و مدعی دیگر بخشیدن را با
قبض کردن خود یعنی هر دوی ایشان دعوای آنرا میکردند از یک شخص و حال آنکه آن مال
مدعا در دست سوم شخص بود و هر دو مدعی گواهان گذرانیدند و حال آنکه با یکی ایشان تاریخ
نبود یا هر دوی ایشان یک بر تاریخ را بیان کردند پس خریدن بهتر است و اگر یکی ایشان
بیان تاریخ را کرد و دیگر ایشان بیان آنرا نکرده بود پس بیان کننده تاریخ هر کدام ایشان که باشد
بهتر است بآن و اگر هر دوی ایشان بیان تاریخ را کردند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس وی
بهتر است و اگر آن مال مدعا در دست یکی ایشان بود پس ذوالید بهتر است بآن مگر آنکه هر دوی
ایشان تاریخ را بیان کرده باشند و تاریخ خارج پیشتر باشد پس در نیوقت حکم کرده میشود برای خارج
و اگر آن مال در دست هر دوی ایشان بود پس بدو نصف است میان ایشان مگر آنکه هر دوی ایشان
تاریخ را بیان کنند و تاریخ یکی ایشان پیشتر باشد پس در نیوقت حکم کرده میشود برای پیشتر ایشان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 596 of 916

از روی تاریخ همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وکذا الشراء والصدقة مع القبض (هدایه)
والرهن لو مع قبض (درمختار) ای لو برهن خارجان علی ذی ید احدهما علی الشراء
منه والآخر علی الصدقة مع القبض او الرهن مع القبض کان الشراء اولی فی الجمیع
(برجندی) وهمچنین است حکم خریدن وصدقه با قبض کردن وخریدن وگروی اگر با قبض کردن باشد
یعنی اگر دو مدعی گواهان گذرانیدند ذوالیدی ایشان بخریدن از ذوالید دیگر ایشان بصدقه کردن
ذوالید با وباقبض کردن یا گرو دادن ذوالید او را باقبض کردن اولی خریدن بهتر است
در همه آنها ولو ادعی احدهما الشراء من رجل والآخر الهبة والقبض من غیره یقضی
والعین فی ید ثالث قضی بینهما وکذا اذا ادعی (عالمگیری) الثالث المیراث من ابیه
والرابع الصدقة والقبض من آخر (هدایه) واقاموا البینة علی ذلک (عنایه) یقضی
بینهم ارباعا (هدایه) ولو کان العین فی ید احدهما یقضی للخارج الآنی اسبق
التاریخ فهو للاسبق وان کانت فی ایدیهما یقضی للخارج الآنی اسبق التاریخ فهو
له هذا اذا کان المدعی به مما لا یقسم کالعبد والدابة واما فیما یقسم کالدار فانه
یقضی لمدعی الشراء کذا فی محیط السرخسی رحمة الله علیه والصحیح
ان المشاع والذی لا یحتمل القسمة فی ذلک علی السواء کذا فی المحیط والعینی
(عالمگیری) واگر یکی از دو مدعی دعوای خریدن کرد از مردی ودیگر ایشان دعوای
بخشیدن وقبض کردن آن را نمود از دیگر مردی وآن مال در دست سوم شخص بود حکم
کرده می شود به نصف میان ایشان وهمچنین اگر دعوی کرد مدعی سوم میراث را از پدر خود
درمان مال ومدعی چهارم دعوای صدقه آنرا از دیگر شخص نمود حکم کرده میشود آن در میان هر چهار ایشان
بچهار حصه واگر آن مال در دست یکی از آن دو مدعی بود حکم کرده میشود آن برای خارج گرو صورت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 597 of 916

تاریخ یکی ایشان که آن مال هر کسی راست که تاریخ او پیشتر است و اگر آن مال در دست هر دوی ایشان بود
حکم کرده میشود بآن بدو نصف میان ایشان مگر در صورت پیشتر بودن تاریخ یکی ایشان که آن مال
مر صاحب تاریخ پیشتر راست و این حکم وقتی است که مال مدعا از آن قبیل باشد که قسمت کرده
نمی شود مانند غلام و چهارپای اما در آنچیزی که قسمت کرده میشود مانند سرای پس بدرستیکه
در آن حکم کرده میشود برای مدعی خریدن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمة الله
علیه و قول صحیح این است که آن شاعی که احتمال قسمت را دارد و آن شاعیکه احتمال قسمت را
ندارد در این حکم برابر است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط و کتاب ذخیره
وفی البحر ولما احکم الشراء الفاسد مع القبض والهبة مع القبض فان الملك فی کل
متوقف علی القبض وینبغی تقدیم الشراء للمعاوضة ورده المقدسی بان الاولی
تقدیم الهبة لکونها مشروعة (رد المحتار) و در کتاب بحر آورده است که ندیده ام
در کتابها حکم خریدن فاسد با قبض و بخشیدن با قبض را که بهتر کدام از آنها است زیرا که ملک در هر کدام
آنها موقوف بر قبض کردنست و میشاید پیش بودن و بهتر بودن خریدن فاسد بر بخشیدن از جهت بابا
عوض کردن که در خریدن فاسد است و ذکر کرده است این قول را علامه مقدسی رحمة الله علیه باین
سبب که بهتر پیش کردن بخشیدنست بر خریدن فاسد از این جهت که بخشیدن واست نخریدن
فاسد والهبة مع القبض والصدقة مع القبض سواء حتی یقضی بینهما (هدایه) یعنی اگر
ادعی احدهما هبة وقبضا والاخر صدقة وقبضا فهما سواء (نتایج الافکار) و اذا ارخ
قدم الاسبق وان لم یؤرخا ومع احدهما قبض کان اولی وکذا
ان ارخ احدهما فقط کما قدمناه فی الشراء من ذی الید
(عالمگیری) و لو کان کلاهما هبة او صدقة او احدهما

فائده
یکی از دو مدعی دعوای
بخشش و قبض و دیگری دعوای
صدقه و قبض را
نمود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 598 of 916

هبة والاخر صدقة ثم المراد ذكر الشهود القبض اوذكروا القبض
ولم يؤرخوا اوارخوا تاريخا واحدا فهو بينهما (بحر رايق وعالمكيري وجامع
الفصولين) وهذا فيما لا يحتمل القسمة صحيح (هداية) اتفاقا (عالمكيري)
كالحمام والرحى (نتايج الافكار) وكذا فيما يحتملها عند البعض
(هداية) وهو الصحيح وعليه الفتوى (جامع الفصولين) ولو كان
في يد احدهما يقضى له بالاجماع (بحر وعالمكيري وجامع الفصولين)
ودعواى بخشش با قبض ودعواى صدقه با قبض هردو برابرند تا انكه حكم كرده مى شود ميان هردو مدعى برابر
يعنى اگر يكى ايشان دعواى بخشش چيزرا نمود با قبض كردن خود ودیگر ايشان دعواى صدقه آنرا نمود با قبض كردن
خود پس هردوى ايشان يك برابرند وحاصل كلام اين است كه صدقه برابر است با هبه دران و
اگر بيان كردند تاريخ را پس بهتر ميشود صاحب تاريخ پيشتر واگر بيان تاريخ را نكردند و با يكى ايشان قبض بود
پس وى بهتر است وهمچنين اگر تنها يكى ايشان بيان تاريخ را كرد وى بهتر است چنانچه ما آنرا پيش بيان
كرديم درصورت دعواى خريدن ازو واليه واگر دعواى هردوى ايشان بخشش بود يا صدقه
يا يكى ايشان بخشش واز ديگر ايشان صدقه بود پس تا وقتى كه ذكر نكرده باشند گواهان قبض يا ذكر كرده
قبض را وبيان تاريخ را نكرده باشند يا بيان آن را كرده باشند يك تاريخ پس آن مدعا بود و نصف
است درميان ايشان واين حكم در آن چيزيكه احتمال قسمت را ندارد صحيح باتفاق
علماى ما رحمهم الله تعالى مانند حمام واشياء همچنين حكم است در آنچيزى كه احتمال قسمت را
دارد نزد بعض علماء رحمهم الله تعالى وهمين قول صحيح است وبرانيقول فتوى است واگر آن مدعا
در دست يكى ايشان بود حكم كرده مى شود براى او باتفاق علماى ما رحمهم الله تعالى
واذا ادعى احدهما الشراء (هداية) اى شراء شيء كعبد مثلا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 599 of 916

من رجل (نتائج الافكار) وادعت امرأته انه (هدايه) اى ذلك الرجل (نتائج الافكار)
تزوجها عليه فهما سواء (هدايه) اى يقضى بذلك المدعى بينهما
نصفين هذا اذا لم يؤرخا او ارخا وتاريخهما على السواء اما اذا ارخا وتاريخ
احدهما اسبق فالاسبق اولى كذا فى غاية البيان نقلا عن مبسوط
شيخ الاسلام خواهرزاده وفى التبيين للامام الزيلعى رحمة الله عليه
ثم المرأة نصف العين ونصف قيمة العين على الزوج لاستحقاق الاخر
نصف المبيع والمشترى نصف العين ويرجع بنصف الثمن اذا
واذا شاء فسخ العقد لتفرق الصفقة عليه (نتائج الافكار)

فائده
فى دعوى خريدن چيزى از كسى وزنى
دعواى مهر بودن
آن زن كرد

واگر يكى از دو مدعى دعواى خريدن چيزى از كسى كرد ديگرى دعواى غلامى او كرد يا دعواى زنى كرد آمد كه بدرستيكه آن مرد
بنكاح گرفته بود مرا بهر كردن آن غلام پس آن مدعى آن زن يك برابر بدند يعنى حكم كرده مى شود
بآن مدعا بود نصف ميان ايشان وابن حكم وقتى است كه هر دوى ايشان بيان تاريخ را نكرده باشند
يا بيان تاريخ را كرده باشند وتاريخ هر دوى ايشان يك برابر باشد اما وقتى كه بود بيان تاريخ
را كرده باشند وتاريخ يكى ايشان پيشتر باشد پس آن صاحب تاريخ پيشتر بهتر است بآن مدعا همچنين ذكر
شده است در كتاب غاية البيان كه نقل كرده است مبسوط شيخ الاسلام خواهرزاده رحمة الله عليه
ودر كتاب تبيين تصنيف امام زيلعى رحمة الله عليه ذكر كرده است كه بعد ازين مر اين زن را نصف آن مال
مدعا ونصف قيمت آن مال مدعا ميشود بر شوهر از جهت بجا نگرفتن مدعى ديگر نصف آن را كه نامبرده شده
بود در مهر او ومرفهنده را نصف آن مال مدعا است ورجوع كند به نصف بهاء
بر آن مرد اگر مى خواست واگر مى خواست فسخ كند عقد را از جهت جدا شدن آن عقد بر او
واذا اجتمع النكاح والهبة والرهن والصدقة فالنكاح اولى كذا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 600 of 916

فی المحیط (عالمگیری) ثم ان کانت العین فی ید احدهما فهو اولی الا
ان یؤرخا وتاریخ الخارج اسبق فیقضی للخارج ولو کانت فی ایدیهما یقضی بها
بینهما نصفین الا ان یؤرخا وتاریخ احدهما اسبق فیقضی له (تکملة) نعم
یستوی النکاح والشراء لو تنازعا فی الامتة من رجل واحد ولا مرجح فالاولی
ملکاله منکوحة للاخر (درمختار) ودقتیکه باهم نکاح شود دوعوای نکاح وبخشش
گروی وصدقه پس نکاح بهتر است همچنین ذکر شده است درکتاب محیط بعد ازان
دیده شود اگر آن مال مدعا در دست یکی ایشان بود پس وی بهتر است مگر انکه هر دوی ایشان
بیان تاریخ را کنند وتاریخ خارج پیشتر باشد پس حکم کرده می شود برای خارج واگر آن مال مدعا در دست هر دوی
ایشان بود حکم کرده میشود با آن بدو نصف میان ایشان مگر انکه هر دوی ایشان بیان تاریخ را کنند
وتاریخ یکی ایشان پیشتر باشد پس حکم کرده میشود برای اقاری دعوای نکاح وخریدن برابر نداگر دو مدعی دعوی
درکنیزی از جانب یک شخصی که بمدعی خریدن ومدعی نکاح رسیده باشد ومر یکی ایشارا قوت
بردیگری بسبب ید وتاریخ وغیره نباشد پس آن کنیز ملک مدعی خریدن وزن مدعی نکاح که مدعی
دیگراست می شود وبیع الوفاء احق من الباتات کما فی التجنیس (جامع الرموز)
وبیع وفا بهتر است از بیع بات همچنین ذکر شده است درکتاب تجنیس شهد شاهدان بالقرض
وشاهدان بالمضاربة فالبینة لمدعی القرض کذا فی محیط السرخسی (علمگیری)
گواهی دادند دو گواه یکمدعی بقرض اون ودو گواه دیگر گواهی دادند بمضاربت اون او آن چیزی رابه ذو الید پس
گواهان معتبر مر مدعی قرض راست همچنین ذکر شده است درکتاب محیط سرخسی
وان ادعی احدهما رهنا وقبضا والاخر هبة وقبضا
(هدایه) من صاحب الید واقاما البینة ولم یکن مع ولد

فائده
دعوای نکاح وبخشش وگروی وصدقه باهم یکجا شدند

فائده
یک مدعی شاهدان قرض گذرانید ودیگر مدعی شاهدان مضاربت را در یک چیز گذرانید

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 601 of 916

فائده
یکی از شاهدان
مدعی گذرانیدند و دیگر
شاهدان مضاربه
در پیچیده

مهما تاریخ او لا قبض (عالمگیری) فالرهن اولی (هدایه)
هذا اذا کان دعواهما من واحد اما اذا کان من اثنین فهو
سواء کذا فی التراج الوهاج (عالمگیری) بخلاف
الهبة بشرط العوض لانه بیع انتهاء والبیع اولی من الرهن
هدایه) هذا اذا کان فی ید ثالث (رد المحتار) ولو العین
معهما استویا ان لم یؤرخا او احدهما اسبق (در مختار)
و اگر یکی زود مدعی دعوای گروی و قبض کردن خود را و دیگر ایشان دعوای بخشش و قبض
کردن خود را از ذو ید نمودند و هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند و حال اینکه با یکے
از ایشان نه تاریخ بود و نه قبض پس دعوای گروی بهتر است و این حکم در آن وقت است
که دعوای هر دو مدعی از جانب یک شخص باشد اما اگر دعوای رسیدن آن مدعا از جانب دو
شخص باشد پس هر دوی ایشان برابرند بخلاف از آنکه مدعی بخشش دعوای بخشیدن بشرط
عوض را کند یرا که این بخشش در اخیر امر فروختن است و فروختن از گرو
بهتر است و این حکم در آن وقت است که آن مال مدعا در دست سوم شخص باشد
و اگر آن مال مدعا در دست هر دوی ایشان بود هر دوے ایشان
برابرند آن تا زمانیکه هر دوے ایشان بیان تاریخ را کنند و تاریخ یکے
ایشان پیشتر باشد الجنس الثالث فی دعوی النتاج وما فی
حکمه من سوم ثابت است در دعوای خانه زاد و چیزی و آنچه
در حکم آنست ان اقام الخارج وصاحب الید کل واحد منهما
بینة علی النتاج فصاحب الید اولی وهذا اذا اضاف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 602 of 916

فائده
دعوای خانه زاد
با خارج وذوالید
کرونیم

(هدایه) سواء اقام صاحب الید بینة علی دعواه قبل القضاء بها للخارج او بعده وهذا جواب الاستحسان (کفایه) وسواء ارخا واستوی تاریخهما او اسبق او لم یؤرخ اصلا او ارخت احدیهما فلا اعتبار بالتاریخ مع البینة الا من ارخ تاریخا مستحقا بان لم یوفق سن المدعی وقت ذی الید ووافق وقت الخارج فحینئذ یحکم للخارج (رد المحتار) واعلم ان بینة ذی الید انما ترجح علی بینة الخارج اذا المرجح الخارج علی ذی الید فعلا نحو الغصب او الاجارة او الرهن واما اذا ادعی ذلک (عنایه) او ادعی سببا یتکرر کبناء وغرس ونسج خز وزرع بر ونحوه (رد مختار) فبینة الخارج اولی (عنایه) واگر هر گدام از خارج و ذوالید گوا بان گذرانیده بجا نه قضای حیوانی پس ذوالید بهتر است بآن وهمین حکم صحیح است برابر است اینکه ذوالید گذرانیده باشد شاهدان را بدعوای خود پیش از حکم قاضی بآن مدعا برای خارج یا بعد ازان وهمین حکم استحسان است وبرابر است اینکه هر دوی ایشان بیان تاریخ کرده باشند و تاریخ هر دو یک برابر باشد و یا یکی پیشتر یا شصت یا هر گز بیان تاریخ را نکرده باشند یا شاهدان یکی ایشان بیان تاریخ را کرده باشند پس تاریخ را با دعوای خانه زادی اعتباری نیست مگر کسیکه بیان تاریخ محال را کند چنانچه سال آن چهار پای مدعا موافق با تاریخ ذوالید نباشد و با تاریخ خارج موافق باشد پس در نیوقت حکم کرده میشود برای خارج و بدانکه شاهدان ذوالید بهتر گردانیده می شوند بر شاهدان خارج در آن و قضیه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 603 of 916

برد و الید دعواے فعل انکردہ باشد مانند غصب یا ودیعت یا اجارہ یا گروی اما اگر دعواے آن را کردہ باشد
یا دعوی کردہ باشد بسببی کہ مکرر میشود مانند بنا کردن خانہ یا نخال شاندن یا نفقہ بچارہ ابریشم
و شستن گندم و مانند آن پس درین صورتہا شاهدان خارج بهتر و المراد بالنتاج ولادته فی
ملکه او ملک بائعه او مورثه (تکملة) و یتصور هذا بان رأی شاهدان
انه ارتضع من لبن انثی کانت فی ملکه و اخران رأیا انه ارتضع
من لبن انثی فی ملک آخر فحل الشهادة للفریقین (رد المحتار) و مراد بنجانه
زادن آن حیوان است در ملک مدعی یا در ملک فروشندهٔ او یا در ملک مورث او و صورت
این چنان میشود کہ دیده باشد دو شاہد کہ این حیوان شیر خورده است از شیر مادهٔ کہ در ملک این مدعی
بوده و شاہد دیگر دیده باشد کہ همین حیوان شیر خورده است از شیر مادهٔ کہ در ملک مدعی دیگر بود پس روا
میشود گواهی دادن برای هر دو طایفهٔ شاهدان ولو تلقی کل واحد منهما
(هدایه) ای ولو اخذ کل واحد من الخارج و ذی الید
(نتایج الافکار) الملک من رجل (هدایه) علی حدة فکان هناك
(نتایج الافکار) مملکان و اقام البینة علی النتاج عنده فهو بمنزلة اقامتها
علی النتاج فی ید نفسه (هدایه) فقضی به لذی الید (نتایج الافکار) و فی الذخیرة صورة
المسئلة عبد فی ید رجل ادعاه رجل اخر انه عبده اشتراه من فلان و انه والد له فی
ذلك الملک الذی باعه و اقام علی ذلك بینة و اقام ذو الید بینة انه عبده و اشتراه
من فلان بن فلان و انه قد ولد فی ملکه فالذی باعه قضی للذی الید لان کلا واحد خصم
فی اثبات نتاج بائعه کما خصم فی اثبات ملک بائعه و لو حضر
البائعان و اقاما البینة علی النتاج کان ذو الید اولی فهذا مثله (عینی)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 604 of 916

واگر هر کدام ایشان رسیده بود یعنی اگر هر کدام از خارج و ذوالید را گرفته بودند ملک را از مرد
علیحده پس می باشد و درین صورت دو تملیک کننده و هر کدام ایشان گذرانید گواهان را بخانه زادی
نزد همان مردی که ملک کننده اوست پس این گذرانیدن گواهان مانند گذرانیدن گواهانست بخانه زادی
در دست خود هر کدام از ذوالید و خارج پس حکم کرده میشود بآن برای ذوالید و در کتاب ذخیره
آورده است که صورت مسئله چنین است که غلامی در دست مردی بود دعوی نمود مردی دیگر که
این غلام از من است خریده ام اورا از فلان و همین غلام بتحقیق زاده شده است
در ملک آن فلانیکه فروخته است آنرا بر من و باین دعوای خود گواهان گذرانید و ذوالید
گواهان گذرانید که این غلام از من است خریده ام آنرا از فلان اراده کرد دیگر فلان اورا این
غلام زاده شده است در ملک آن فلانی که فروخته است آنرا بر من حکم کرده می شود بآن برای ذوالید
زیرا که هر کدام ایشان خصم است مر دیگر را در ثابت کردن خانه زادی فروشنده خود
چنانکه وی خصم است در ثابت کردن ملک فروشنده خود و اگر حاضر می بود ند هر دو فروشنده
ایشان و میگذرانیدند گواهان را بخانه زادی خود پس ذوالید بهتر می بود در آنجا و اینصورت
مانند آنست وفی المحیط الخارج وذوالید اذا اقاما البینة علی نتاج العبد
والخارج یدعی الاعتاق ایضا فهو اولی بخلاف ما اذا ادعی الخارج
العتق مع الملک المطلق وذوالید ادعی النتاج فبینة ذی الید اولی
(خزانة المفتین) وکذلک لو ادعیاه وهو فی ید ثالث واحدهما
یدعی الاعتاق ایضا فهو اولی (عالمگیری) و در کتاب محیط آورده است که خارج
و ذوالید وقتی که گذرانیدند گواهان را بخانه زادی غلامی و خارج دعوی آزاد کردن نفس اعلم را نیز میکرد پس خارج بهتر است بخلاف از انصورتیکه
اگر خارج دعوای آزاد کردن خود را بملک مطلق کند و ذوالید دعوی خانه زادی را کند پس در صحت و ثابت شدن دعوای ذوالید بهتر است و همچنین اگر دعوی هر دو

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 605 of 916

خانه زادی را میگیرد و ذو الید آن را غاصب دست سوم شخص بود و یکی ایشان دعوای آزاد کردن خود را نیز میکرد
پس وی بهتر است بآن که او ادعی الخارج لانه یرید الاستیلاء مع النتاج ایضا
و ذو الید مع النتاج حقیقة لما ذکرنا و فی (علمکیری) همچنان اگر دعوی نمود
خارج مدبر یا مدبره کردن او را خانه زادی و دعوی نمود ذو الید خانه زادی و آزاد کردن کالا قطعی را پس
ذو الید بهتر است بآن و لو ادعی ذو الید التدبیر او الاستیلاد مع النتاج و الخارج اد
عی قنا با مع النتاج فالخارج اولی کذا فی محیط السرخسی (عالمکیری) و اگر دعوی کرد ذو
مدبر کردن و ام ولد کردن را یا خانه زادی و خارج دعوی نمود آزاد کردن قطعی را یا خانه زادی پس خارج
و همچنین ذکر شده است کتاب محیط السرخسی و ان کان الدعوی بین خارجین هذا اذا
بان ادعی احدهما الملک و الآخر النتاج (نتایج الافکار) فیستحق النتاج اولی (هدایه)
و وقتی که دعوی میان دو خارج باشد چنانچه دعوی کرد یکی ایشان ملکیت را و دیگر ایشان
خانه زادی را پس گواهان خانه زادی بهتر است و لو قضی بالنتاج لصاحب الید
ثم اقام ذو الید البینة علی النتاج یقضی له الا ان یعیدها ذو الید (هدایه)
النتاج فحینئذ یقضی له (نتایج الافکار) و اگر حکم شده بود بخانه زادی برای
ذو الید بعد ازان گذرانید شخص سوم گواهان را بخانه زادی حکم کرده میشود برای آن شخص
کس مگر آنکه ذو الید باز بگذارند گواهان را بخانه زادی پس درین صورت حکم کرده میشود
برای او فان لم یقم ذو الید علی اعادة البینة و قضی القاضی بالعبد للثانی
ثم احضر ذو الید بینة ان العبد عبده و لم یقض له و ان لم یعد ذو الید بینة و لکن
حضر و اقام بینة انه عبده و لا یدری ملکه فان القاضی یقول للثالث اعد بینتک علی
عبد انه ملک مخصومی من الرابع فان احضر کان هو احق بالعبد من الرابع فان حضر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 606 of 916

المدعی الاول واقام البینة انه عبده والذی ملکه لم تقبل بینته کذا فی المحیط (عالمگیری)

پس گرد و الید قادر نشد بازگذرانیدن گواهان و حکم کرد قاضی بغلام برای شخص سوم پس حاضر
کرد ذو الید گواهان را که بدرستی که غلام از من ست که زاده شده است در ملک من حکم کرده میشود
بآن برای او و اگر بازنگذرانید ذو الید گواهانرا و لیکن حاضر شد شخص چهارم و گذرانید گواهان را
که بدرستیکه آن غلام از من است زاده شده است در ملک من پس بدرستیکه قاضی بگوید مر آن شخص
سوم را که بازگذران گواهان خود را بر اینکه این غلام از تو است و زاده شده است در ملک تو بحضور
این شخص چهارم پس اگر حاضر کرد گواهان خود را بحضور آن شخص چهارم میشود همین شخص سوم لا غیر
بآنغلام از آن شخص چهارم پس اگر حاضر نشد مدعی اول و گذرانید گواهان را بر اینکه همین غلام از من است زاده
شده در ملک من قبول کرده نمی شود گواهان وی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و المقضی
علیه بالملک المطلق اذا اقام البینة علی النتاج تقبل وینقض القضاء به (هدایه)

یعنی ادعی الخارج وذو الید الملک المطلق وبرهنا فقضی القاضی علی ذی الید
بالملک ثم اقام ذو الید المقضی علیه بالملک المطلق البینة علی النتاج
یقضی بها له وینقض القضاء الاول (یعنی) و آن کسیکه حکم برا و کرده شده بملک مطلق
وقتیکه گذرانید گواهان را بخانه زادی قبول می شکند گواهان او و می شکند حکم اول قاضی که برای
خارج بآن کرده یعنی خارج و ذو الید دعوی کردند ملک مطلق را و گذرانیدند گواهان را پس حکم
قاضی بر ذو الید بملک بودن آن برای خارج بعد از آن ذو الید گذرانید که حکم شده بود برای
بملک مطلق خارج گواهان را بخانه زادی حکم کرده میشود بآن برای ذو الید و می شکند حکم اول
قاضی که برای خارج کرده بود بر ذو الید وکذلک النتج فی الثیاب الخ لانتج الامة
کغزل القطن (هدایه) ای النتج کالنتاج وانه لا یتکرر وکل حکم عرفته فی النتاج فهو فی النتج کذا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 607 of 916

وصورة المسئلة اذا ادعى رجل توبا فى يد رجل انه ملكه نسجه ملكه واقام على ذلك بينة واقام
صاحب اليد بينة على مثل ذلك (شارح الاشباه) فان كان يعلم ان مثل هذا
الثوب ما لا ينسج الا مرة فهو للذى فى يديه وان كان يعلم انه ينسج مرة بعد اخرى
فهو للخارج (قاضيخان) وهمچنين است دعواى بافتن در انجاهائى كه بافته نميشود مگر يك بار مانند رشتن
پنبه يعنى بافتن جامه مثل خانه زادى است در اينكه مكرر نميشود و هر حكمى را كه دانستى در خانه زادى
پس آن حكم در بافتن جامه همچنانست وصورت مسئله اين است كه اگر دعوى كرد مردى جامه
كه در دست ديگرى بود كه بدرستى كه اين جامه ملك من است و بدرستيكه بافته ام آنرا در ملك خود
و اين دعوى خود شاهدان گذرانيد و ذو اليد شاهدان گذرانيدند آن پس اگر معلوم بود
كه بدرستى كه مانند آنجامه بافته ميشود مگر يكبار پس آنجامه مر كسى راست كه در دست اوست و اگر
معلوم بود كه آنجامه بافته ميشود يكبار بعد از دو مگر بار پس آنجامه مر خارج راست واذا تنازعا فى دابة
(هدايه) فى ايديهما او احدهما او ليست فى يد واحد منهما (در مختار) واقاما كل واحد منهما بينة
او انتجت عنده وذكرا تاريخا وسن الدابة يوافق احد التاريخين فهو اولى
(هدايه) بخلاف ما اذا كان الدعوى فى النتاج من غير تاريخ حيث يحكم
بها للذى اليد ان كانت فى يد احدهما او لهما ان كانت فى ايديهما
او فى يد ثالث كذا ذكره الامام الزيلعى فى شرح الكنز (تنوير الابصار)
و وقتى كه دو مدعى دعوى كردند دو چهارپائى كه در دست هر دوى ايشان يا در دست يكى ايشان
يا در دست غير ايشان بود و گذرانيد هر كدام ايشان شاهدان را باينكه آن چهارپاى
زاده شده است نزد او و ذكر كردند تاريخى را و دندان چهارپاى موافق بود با يكى از آن
دو تاريخ پس آن كسيكه دندان آن چهارپاى يا تاريخ او موافق است بهتر است آن بخلاف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 608 of 916

آن صورت که دعوای ایشان در خانه زادی باشد بدون تاریخ که در آنجا حکم کرده میشود
باآن چهارپای برای ذوالید اگر در دست یکی از ایشان بود یا برای هردوی ایشان
حکم میشود اگر آن چهارپای در دست هردوی ایشان یا در دست شخص سوم بود همچنین
ذکر کرده است این حکم را امام زیلعی رح در شرح کنز وان اشکل ذلک ای من الدابة
کانت بینهما فالنصف لهذا والنصف لذاک سواء کانت فی ارضهما او ارض احدهما هذا ذوالید
وهذا الجواب فی الخارجین وان کان احدهما صاحب الید ودعوی نتاج فی النتاج
ووقت البینتان وقتین فان کانت الدابة علی وقت بینة الخارج قضیت بها
لظهور علامة الصدق فی بینته وعلامة الکذب فی بینة ذی الید وان کانت الدابة
علی وقت بینة ذی الید وکانت مشکلة قضیت بها لذی الید لذا المبسوط وهدایه وتتارخانیه الاکمل وبرجندی
واگر این امر یعنی دندان چهارپای مشکل بود که معلوم نمیشد و بنصورت مشترک میشود
آن چهارپای میان هردوی ایشان پس نصف آن بمراین مدعی را و نصف آن
مرد دیگر مدعی را میشود برابر است اینکه هردوی ایشان بیان تاریخ را کرده باشند
یا یکی ایشان بیان آنرا کرده باشد نه دیگر ایشان و این حکم درباره دو مدعی است
که هردوی ایشان خارج باشند و اگر ایشان ذوالید بود و حال اینکه دعوای
ایشان در خانه زادی بود و بیان تاریخ را کرد نه شاهدان هردوی ایشان
دو تاریخ را پس اگر دندان آن چهارپای موافق بتاریخ شاهدان خارج بود
حکم میکنم بآن برای وی از جهت ظاهر شدن علامه راستی در شاهدان او و ظاهر شدن
علامه دروغ در شاهدان ذوالید و اگر دندان آن چهارپای موافق بتاریخ شاهدان ذوالید
بود یا دندانش مشکل بود حکم میکنم بآن برای ذوالید همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 609 of 916

وان خالف سن الدابة الوقتين بطلت البينتان كذا ذكره الحاكم الشهيد رح
لانه ظهر كذب البينتين فتترك في يد من كانت في يده (هداية) والظاهر ان هذا يعم الصور الثلثة
يعني ما اذا كانت الدابة في يد ثالث وما اذا كانت في يد يهما وما اذا كانت الدابة في يد احدهما
لا فارق بينهن في الوجه الذي ذكره قبل الحاكم (نتائج الافكار) وعليه عامة المشايخ رح وهو الصحيح كذا في المحيط (عالمگيري)
واگر مخالف شد وندان چهار پای با هر دو تاریخ یعنی تاریخ هر دو مدعی باطل میشود
شاهدان هر دوی ایشان همچنین ذکر کرده است این حکم را حاکم شهید رحمة الله علیه زیرا
ظاهر شده دروغگوئی هر دو طائفه شاهدان پس گذاشته میشود در دست آنکس که در دست
او بود وظاهر اینست که این حکم عامست در هر سه صورت که چهار پای در دست هر دو
مدعی باشد یا در دست یکی ایشان یا در دست سوم بجهت انکه فرق نیست درین
صورتها دران وجه که ذکر کرد آنرا حاکم شهید رحمة الله علیه و فی جامع الفصولین
برهن الخارج ان هذه امته وولدت هذا القن في ملكي وبرهن ذو اليد على ملكه لكونه عبدا
المدعى لانهما ادعيا في الامة ملكا مطلقا فيقضي بها للمدعي ثم يستحق القن بعد ذلك
ظهر ان ذا اليد انما يبرهن في دعوى النتاج على الخارج اذا لم ينازعا في الام اما لو تنازعا
في ملك مطلق وشهد ابنه وبنتاج ولدها فانه لا يقبل وهذه يجب حفظها (درر الحكام)
و در کتاب جامع الفصولین آورده است که گواهان گذرانیدند خارج که بدرستی
این کنیز از من بست زاده است این غلام را در ملک من و گواهان گذرانیدند
ذو الید بانند آن حکم کرده میشود بآن کنیز برای مدعی زیرا که بدرستی هر دوی
ایشان دعوی کرده اند در کنیز ملک مطلق را پس حکم کرده میشود بآن برای
مدعی بعد از ان مدعی حقدار میشود غلام را بتبع آن کنیز و باین حکم معلوم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 610 of 916

شد که ذوالید در دعوای خانه زادی وقتی مقدم میشود که ذوالید و خارج دعوی نکرده
باشند در مادر او اما اگر دعوی کرده باشند در مادر بملک مطلق و گواهان گذرانیده باشند
بمادر او بملک مطلق و بخانه زادی ولد او پس بدرستیکه ذوالید مقدم نمیشود بر خارج و حفظ و
این مسئله واجب است و لو کان عبد فی ید رجل البینة انه عبده ولد فی ملکه واقام رجل
البینة شهود امته واقام ذوالید البینة انه عبده ولد من امته هذه فانه یقضی بالعبد للذی
فی یده لانهما استویا فی دعوی النتاج فی العبد وفی بینة صاحب الید زیادة اثبات وهو النسب (قاضیخان)
و اگر غلامی در دست شخصی بود و گذرانیدند شخص دیگر شاهدان را که بدرستی این
غلام من است تولد شده در ملک من و ذکر نکردند شاهدان او کنیز او را و گذرانیدند
ذوالید شاهدان را که بدرستی این غلام از من است زاده شده است از این
کنیز من پس بدرستی حکم کرده میشود بآن غلام برای آن شخص که در دست او
زیرا که هر دو ی ایشان برابر اند در دعوای خانه زادی در آن غلام و در شاهدان
ذوالید زیادتی اثبات است و آن نسب است عبد فی ید رجل اقام رجل البینة
انه عبده ولد فی ملکه من امته هذه ومن عبده هذا واقام رجل آخر البینة علی مثل
ذلک فانه یقضی بالعبد بین الخارجین نصفین لانهما استویا فی دعوی النتاج وفیهما
خارجان ویکون الابر من الامتین والعبدین جمیعا (قاضیخان)
غلامی در دست مردی بود شاهدان گذرانیدند مردی که بدرستی این غلام است
زاده شده است در ملک من از این کنیز و از این غلام من و مرد دیگر گواهان
گذرانیدند مانند آن پس بدرستی درین صورت حکم کرده میشود بآن غلام
بدو نصف میان آن دو خارج زیرا که هر دو ی ایشان در دعوای

خانه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 611 of 916

خانه زادی برابر اند و هر دوی ایشان خارج اند و میشود آن غلام پسر ازان هر دو
کنیز و آن هر دو غلام ادعی رجل علی رجل دابة فی یدیه انها ملکه فقال انه والید ولدتها
فلان و لم یقم البینة علی الایداع حتی قضی القاضی للمدعی بالبینة ثم جاء المودع و اقام
البینة علی النتاج والمدعی للملک المطلق اقام البینة علی النتاج ایضا یقضی للمدعی
لا للمودع لان المدعی ذو الید و اقام البینة علی النتاج فیکون له و مدیه ثابت
فی الحال بالقضاء والمودع ما اقام البینة علی انه کان مودعه لیثبت الید السابق
لیصیر المودع ذا الید بواسطة ید المودع ظهذا یقضی له حتی لو اقام المودع البینة
علی انه اودعه و یده کانت ید من حیث المعنی فحینئذ یقضی بالنتاج للمودع فظهر
ان القضاء الاول للمدعی علی الملک المطلق کان قضاء علی غیرهم و انه لم یکن نافذا و هذه المسالة دلیل علی ان دعوی النتاج
بعد دعوی المطلق للملک (بعجم المفتن) (خوانیه) شخصی دعوی نمود چهار پای را که در دست مرد دیگر
بود که این چهار پای ملک من ست پس ذو الید گفت که امانت نهاده
ست این چهار پای را نزد من فلان و شاهدان نگذرانید بامانت نهادن
او تا که قاضی حکم کرد برای مدعی بشاهدان او و بعد ازان آمد امانت نهنده و
شاهدان گذرانید بخانه زادی آن چهار پای و دعوی کننده ملک مطلق
نیز شاهدان گذرانید بخانه زادی آن حکم کرده میشود برای مدعی نه برای امانت
نهنده زیرا که مدعی ذو الید ست و گذرانیده ست شاهدان را بخانه
زادی پس آن چهار پای او را میشود و دست او در حال دران ثابت
ست بحکم قاضی و امانت گیرنده شاهدان نگذرانیده با اینکه بدرستی
آن چهار پای امانت دهنده او را بود تا که ثابت میشد دست پیشتر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 612 of 916

تا کہ امانت گیرندہ ذوالید میگردید بواسطۂ دست امانت دہندہ پس ازین جہت
حکم کردہ میشود برای مدعی پس اگر امانت دہندہ شاہدان گذرانید باینکہ بدرستی این
چہارپای را امانت نہادہ بودم بہ نزد او و دست او دست من بود در معنی پس
درینوقت حکم کردہ میشود بآن خانہ زادی برای امانت دہندہ پس ظاہر شد کہ حکم
اول برای مدعی بملک مطلق حکم بود بر غیر خصم و اینچنین حکم غیر ناقد ست و این
مسئلہ دلیل ست باینکہ دعوای خانہ زادی بعد از دعوای ملک مطلق صحیح ست
عبد فی ید رجل اقام رجل بینۃ انہ عبدہ ولد فی ملکہ ولم یسلم امتہ واقام رجل بینۃ انہ عبدہ
ولد فی ملکہ من امتہ ھذہ فانہ یقضی بالعبد للذی امتہ فی یدہ فان اقام صاحب الید بینۃ
علی انہ عبدہ ولد فی ملکہ من امتہ ھذہ غیر امتہ اخری قضی بہ لذی الید کذا فی
المحیط (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود گذرانید مردی گواہا نرا
کہ بدرستی این غلام از من ست زادہ ست در ملک من و نہ نامید کنیز خود را
و گذرانید مرد دیگر گواہا نرا کہ بدرستی این غلام از نست زادہ شدہ ست
در ملک من از این کنیز من پس بدرستیکہ حکم کردہ میشود بآن غلام برای
آن کسیکہ کنیزش در دست اوست پس اگر گذرانید ذوالید گواہا نرا باینکہ
بدرستی آن غلام از نست زادہ ست در ملک من از این کنیز من کہ غیر از
کنیز آن مرد دیگر ست حکم کردہ میشود بآن غلام برای ذوالید اینچنین ذکر شدہ ست در کتاب محیط
فی الکبری رجلان فی ید کل واحد منہما شاۃ اقاما کل واحد منہما البینۃ ان الشاۃ التی فی ید صاحبہ شاتہ ولدت
من شاتہ التی فی یدہ ذکر فی دعوی الاصل بینتہما تقبل ویقضی لکل واحد منہما
بالشاۃ التی فی ید صاحبہ والفتوی علی ھذا ھکذا فی المضمرات (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 613 of 916

در فتاوای کبیری ذکر شده است که در دست هر کدام از دو مرد گوسفندی بود دو گذرانیدند هر کدام ایشان گواهان را که بدرستی آن گوسفند یکه در دست آن دگر است گوسفند است که زاده شده است ازین گوسفند من که در دست فلان ذکر شده است در کتاب دعوای بسوط که گواهان هر دوی ایشان قبول میشود و حکم کرده میشود برای هر کدام ایشان بآن گوسفندیکه در دست آن دیگر است و فتوی برین قول است همچنین ذکر شده است در کتاب مضمرات و اذا قبلت البینتان اذا کان اتنان الشاة مشکلة و یحتمل ان یکون کل واحدة منهما امّ الاخری فلا تقبل و لو اقام بینة ان الشاة التی فی یدیه شاتم ولدت فی ملکه و ان شاة صاحبه لم ولدتها شاة عنده و اقام الآخر علی مثله قضی لکل واحد بالشاة التی فی یدیه کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) و جز این نیست که هر دو شاهدان قبول میشوند در آن وقتیکه دندانهای گوسفند شکل باشد و احتمال این را داشته باشد که هر کدام آنها مادر دیگر شود بدین بچه و اما وقتیکه یکی آنها صلاحیت نداشته باشد که مادر دیگر شود پس در نیصورت قبول نمیشوند آن گواهان و اگر یکی ایشان گواهان گذرانیدند که بدرستی آن گوسفندیکه در دست من است گوسفند است زاده شده است در ملک من بدرستیکه گوسفند آن دیگر مرد مراست زاده است آنرا آن گوسفندیکه نزد است و شاهدان گذرانیدند دیگر ایشان بمانند او در نیصورت حکم کرده میشود برای هر کدام ایشان بآن گوسفندیکه در دست آن دیگر ایشان است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح و کذلک کل سبب یملک لا یتکرر لا فی معنی الفتاح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 614 of 916

کحلب اللبن واتخاذ الجبن والمرید والمرعزی وجز الصوف (هدایه) ونحوها ولو
عند بائعه (در مختار) یقضی به لذی الید (عینی فاذا ادعی کل واحد من الخارج وذی الید
لبنا انه ملکه حلبه من شاته او ادعی جبنا انه ملکه صنعه فی ملکه او ادعی لبدا انه
ملکه صنعه فی ملکه او ادعی مرعزی انها ملکه جز من معزه او ادعی صوفا انه
ملکه جزه من غنمه واقاما علی ذلک بینة فانه یقضی بذلک لذی الید فی هذه الصور کلها
لان اسباب الملک فیها لا تکون الا مرة واحدة فکانت فی معنی النتاج من کل وجه فالحقت به (زیلعی والاکمل)
و همچنین مانند دعوای خانه زادی ست دعوای هر سببی در ملک که آن سبب
مکرر نمیشود زیرا که آن در حکم خانه زادی ست مانند دوشیدن شیر و تیار کردن پنیر و نمد
و بریدن موی بز و بریدن پشم گوسفند و مانند اینها اگرچه نزد فروشندهٔ او بوده باشد و
حکم کرده میشود بآن برای ذوالید پس وقتیکه دعوی کند هر کدام از خارج و ذوالید شیر را
که بدرستی ملک نست که از میش خود دوشیده ام آنرا و یا دعوی نمود پنیر را که ملک نست
که تیار کرده ام آنرا در ملک خود و یا دعوی کرد نمد را که ملک نست آنرا ساخته ام در ملک
خود و یا دعوی نمود موی را که این ملک نست بریده ام آنرا از بز خود و یا دعوی نمود
پشمی را که ملک نست بریده ام آنرا از گوسفند خود و هر دوی ایشان گذرانیدند
براین دعوای خود گواهان را پس بدرستیکه حکم کرده میشود باین چیزها برای ذوالید
در همهٔ این صورتها زیرا که سببهای ملک در اینها نیابا شد مگر یکمرتبه پس این چیزها در حکم خانه
زادی هستند از هر وجه پس ملحق شدند بآن و لو اقام کل واحد منهما بینة ان اللبن الذی حلبه
منهم هذا اللبن کان له یقضی للخارج (عالمگیری) و اگر هر کدام از خارج و ذوالید
گواهان گذرانیدند که بدرستی آن شیر یکه از آن تیار کرده ام این پنیر را از من بود در این

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 615 of 916

بصورت حکم کرده میشود بآن پنیر برای خارج ولو اقام کل واحد منهما بینة ان الشاة التی جلب
منها اللبن الذی صنع منه هذا الجبن ملکه قضی به لذکره (عالمگیری) واگر هر کدام از ذوالید و خارج گواهان گذرانیدند باینکه آن گوسفندی که دوشیده ام از ان آن شیر را که
این پنیر را از ان ساخته ام ملک منست در بنصورت حکم کرده میشود بآن پنیر برای هر
ولو اقام کل واحد منهما بینة ان الشاة التی جلب منها اللبن الذی صنع منه هذا الجبن ملکه قضی به لذکره (عالمگیری) واگر هر کدام از ذوالید و خارج گواهان گذرانیدند
باینکه بدرستی آن گوسفندیکه دوشیده ام ازان آن شیر را که ازان تیار کرده ام
این پنیر را زاده شده ست از گوسفندمن در بنصورت حکم کرده میشود بآن
پنیر برای ذوالید همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ولو تنازعا فی ثوب هو فی ید
احدهما اقام احدهما البینة انه نسج نصفه واقام الذی فی یده البینة انه نسج نصفه قال
محمد ان کان لم یفرغ النصفان فلکل واحد منهما النصف الذی نسجه وان لم یعرف کله للخارج (قاضیخان)
واگر دو مدعی دعوی کردند در جامه که در دست یکی ایشان بود و شاهدان گذرانیدند
یکی ایشان باینکه بدرستی بافته ام نصف آنرا و شاهدان گذرانیدند آن کسیکه جامه
در دست او بود باینکه بافته ام نصف آنرا گفته ست امام محمد رح که اگر هر دو
نصف شناخته میشد ند پس هر کدام ایشان را آن نصف آنست که بافته
ست آنرا و اگر شناخته نمی شدند پس همه آن مر خارج راست —
ولو اقام الخارج البینة علی شاة فی ید غیره انها شاته وجز هذا الصوف منها واقام ذوالید
ان الشاة التی یدعیها له وجز الصوف منها فانه یقضی للمدعی لانه ادعی فی الشاة ملکا
مطلقا فیقضی بالشاة للخارج ثم یتبعه الصوف لان الجز لیس من اسباب الملک (قاضیخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 616 of 916

و اگر خارج شاهدان گذرانیدند بگوسفندیکه در دست دیگری بود که بدرستی این گوسفند منست و بریده ام این پشم را ازوی و شاهدان گذرانیدند دو الید بانیکه بدرستی آن گوسفند را که دعوی میکند از منست و بریده ام این پشم را ازوی پس بدرستیکه درینصورت حکم کرده میشود برای مدعی زیراکه هردوی ایشان دعوای ملک مطلق را در گوسفند کرده اند پس حکم کرده میشود بگوسفند برای خارج بعد از ان تابع آن میشود پشمش زیراکه بریدن پشم از سبب های ملک نیست دان کان

بتکرر قضی به للخارج بمنزلة الملک المطلق وهو مثل الحمل والبناء والغرس وذراعة الحنطة طحنو

(هدایه) فاذا ادعی کل واحد من الخارج وذی الید نتجا انه ملکه سنة ثم ملکه سنتین فهو لذی الید لانه اسبق

بناها عالما او ادعی غرسها انه ملکه غرسا قلع وسلم لذی الید ولو ادعی حنطة انها ملکه زرعها او حبا آخر من الحبوب کذلک فی اقاما

ذلک بینة قضی بذلک للخارج لان الحنطة الصغار کلها (زیلعی الاقطار) و اگر آن سبب سببی بود که مکرر

میشد حکم کرده شود بآن مدعا برای خارج بمنزله ملک مطلق و آن سبب مانند

خرمنست که از موی حیوانی ست و مانند آبادی و نهال شاندن و کشتن گندم

و باقی دانه ها پس اگر دعوی کرد هر کدام از خارج و ذوالید جامه را که بدرستی

ملک منست بافته ام آنرا از خز خود یا دعوی کرد سرائی را که بدرستی ملک منست

آباد کرده ام آنرا بمال خود یا دعوی کرد درختی را که ملک منست و شانده ام آنرا در ملک خود

یا دعوی کرد گندمی را که ملک منست کشته ام آنرا یا دانه دیگر را از دانه ها و گذرانیدند بهمین

دعوای خود گواها را حکم کرده میشود بهمین چیز ها برای خارج در همه این صورتها فان اشکل یرجع الی اهل الخبرة

لانهم اعرف به (هدایه) ای یسئل القاضی اهل العلم من ذلک یعنی العدل منهم ویبنی الحکم علی قولهم قال الله تعالی فاسئلوا

اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون او احدهم یکفی والاثنان احوط کذا فی النهایة فلا عن المبسوط والذخیرة (زیلعی الاقطار)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 617 of 916

پس اگر مشکل شد چیزیکه یقین حاصل نمی شد بکر رشدن و تا کر رشدن دران رجوع کند
قاضی بسوی اهل دانش زیرا که آنها شناساتر اند بآن یعنی پرسد قاضی اهل علم را ازان
یعنی از عادلان ایشان و بنا کند حکم را بر قول ایشان گفته سبحانه تعالی جل علی شانه
پس بپرسید اهل علم را اگر بودید شما که نمیدانستید و یکرر از مردم صاحب علم بسنده
میکند دو نفر آنها نزدیک سبت باحتیاط در پرسیدن همچنین ذکر شده سبت در کتاب
نهایه که نقل کرده از کتاب مبسوط و غیره فان اشکل علیهم (هدایه) ای ذلک علی اهل الخبرة
(منح الغفار) بان لم یدر هل اکرر ام لا (عینی) قضی للخراج (هدایه) وکذا اذا شک اهل الصناع
کذا فی الجوهرة النیرة (عالمگیری) وکل ما یصنع من الذهب والفضة والحدید والصفر والزجاج
یتکرر ولا یکون عیبا له الخراج وان کان جلیا فضی به للخراج لان الجلی یعاد مرة بعد اخری (الجوهرة النیرة)
پس اگر بر اهل علم نیز مشکل شد که نمیدانستند که آیا این سبب مکرر میشود یا نه حکم
کرده میشود برای خارج و همچنین حکم سبت اگر مشکل شد بر کاریگران همچنین
ذکر شده سبت در کتاب بزازیه و هر چیزیکه ساخته می شود از زر و سیم و
آهن و روی و شیشه پس بدرستیکه آن چیز مکرری شود و نیست بمنزله
خانه زادی و اگر زیور باشد حکم کرده میشود بآن برای خارج زیرا که زیور
ازان جمله سبت که ریخته میشود یکبار بعد از دیگر بار و لو اختصم ذو الید و الخارج
فی لحم مشوی او فی سمکة مشویة کان لذی الید منه ما یدعیه عجانة مشوا او فی ملکه فانه یقضی
للمدعی لان المشوی یشوی مرة بعد اخری وکذلک فی المصحف
اذا اقام کل واحد منهما البینة ان المصحف ملکه فانه یقضی به
للمدعی لان الاستنساخ مما یتکرر ویکتب کثیرا و نهر یعکب (فاینها)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 618 of 916

واگر دعوی کرد دو الید و خارج در گوشت بریان یا در ماهی بریان هر کدام آنها دعوی
میکرد که بتحقیق بریان کرده ام آنرا در ملک خود پس بتحقیق حکم کرده میشود بآن گوشت
برای مدعی زیرا که بریان شده بریان میشود دیگر بته پس از دیگر و همچنانست حکم در کلام الله
و قتیکه گذرانیدند هر کدام ایشان شاهدان را که بدرستی این کلام اللهست نوشته ام
آنرا پس بدرستیکه حکم کرده میشود بآن کلام الله برای مدعی زیرا که نوشتن ازان چیزهاست
که تکرار میشود دران نوشته میشود پس محو کرده میشود پس باز نوشته میشود و لو ادعی توبا
فی ید رجل انه له فنجره فاقام البینة والشهود انه نجره و لم یشهدوا انه له فانه لا یقضی
للمدعی لان من الانساج قد ینسج ثوبین (تا ضمنا) واگر دعوی کرد مردی جامه را که در دست
مردی بود که بدرستی این جامه منست بافته ام آنرا پس گذرانیدند شاهدان از او شاهدان
شاهدی دادند که بدرستی او بافته آن جامه را و شاهدی ندادند که بتحقیق اینجامه مر اورا
پس بدرستی حکم کرده نمیشود بآن جامه برای مدعی زیرا که بعضی از بافندگان بتحقیق میبافند
جامه غیر خود را و کذا لو شهدوا فی طابة انها نبتت عنده او فی امته انها ولدت عنده و لم
یشهدوا انها له لا یقضی بها للمدعی و کذا لو شهدوا انها ابنة امته و کذا لو شهدوا
علی ثوب انه غزل من قطن فلان لا یقضی به لفلان و کذا لو شهدوا ان هذه
الحنطة حصدت من زرع فی ارض فلان لا یکون لصاحب الارض ان یاخذ
الحنطة هو الصحیح و کذا لو شهدوا ان هذه الحنطة من زرع کان فی ارض
فلان او هذا التمر من نخل کان فی ارض فلان او هذه الزبیب
من کرم کان فی ارض فلان لا یقضی به لفلان و لو اقر الذی
فی یده بذلک یؤخذ باقراره (تا ضمنا)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 619 of 916

وهمچنین اگر شاهدی دادند در چهار پائی براینکه زاده شده هست نزد مدعی یا در کنیزی
کر زاده شده نزد او و شاهدی ندادند که این کنیز مر اوراست حکم کرده نمیشود بآن کنیز برای
مدعی و همچنین اگر شاهدی دادند که بدرستی این کنیز دختر کنیز اوست و همچنین اگر شاهد
دادند بجامه که اینجامه بافته شده از پنبه فلان حکم کرده نمیشود بآن جامه برای آن فلان
و همچنین اگر شاهدی دادند که بدرستی این گندم درو کرده شده از کشتی که در زمین فلان
نمیرسد مر صاحب زمین را که بگیرد آن گندم را و همین قول صحیح هست و همچنین اگر
شاهدی دادند که بدرستی این گندم از کشتی هست که در زمین فلان بود یا این
خرما از درختی هست که در زمین فلان بود یا این کشمش از تاکی هست که در زمین
فلان بود حکم کرده نمیشود بآن برای آن فلان و اگر ذو الید اقرار کرد باین سببها
گرفته میشود باقرار خود و لو شهدوا ان هذا العبد لفلان اقام فلان کان العبد لصاحب الامة (قاضیخان) وعالمگیری
و اگر شاهدی دادند که بدرستی این غلام را زاده هست کنیز فلان میشود آن غلام مر صاحب آن کنیز را
ولو شهدوا ان هذه الحنطة من زرع هذا الرجل یقضی بها لصاحب الزرع
وکذا لو شهدوا ان هذا الزبیب من کرم فلان یقضی بالزبیب لفلان
(قاضیخان) ولو شهدوا ظاهرا ان هذا التمر من نخله یقضی للمدعی (خزانة المفتین)
و اگر شاهدی دادند باینکه این گندم از کشت این مرد هست حکم کرده شود بآن گندم
برای صاحب کشت و همچنین اگر شاهدی دادند که بدرستی این کشمش از تاک فلان
حکم کرده میشود بآن کشمش برای آنفلان و اگر شاهدی دادند برای مدعی که بدرستی اینخرما
از درخت اوست حکم کرده میشود بآن برای مدعی و لو ادعی رجل انه لاخرج فی ملکه واقام ذو الید البینة علی ما فی یده ذلک فانه یقضی للمدعی لید (قاضیخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 620 of 916

واگر دعوی کرد مردی مرغ خانگی را که در دست مردی بود که بدرستی این
مرغ از نست برامد در ملک من وگذرانید ذوالید شاهد انرا بمانند آن پس
بدرستیکه حکم کرده میشود بان مرغ برای ذوالید ولو اقام المدعی البینة
ان البیضة التی خرجت منها الدجاج کانت له لا یقضی بالدجاج للمدعی
ویکون الدجاج لصاحب الید وعلیه بیضة للمدعی کان صاحب الید
غصب بیضة وجعلها تحت الدجاج (قاضیخان) بخلاف الامة فانه
لو غصب امة او دابة فولدت عند ذی ید لا یملك الولد بل هو
لصاحب الاصل (خزانة المفتیان) باضت الدجاجة المغصوبة بیضتین
فحضنت الدجاجة احداهما فخرج فرخ وحضن الغاصب الاخری تحت دجاجة اخری
فالدجاجة وفرخها الذی حضنته للمغصوب منه والفرخ الذی حضن الغاصب له الا فی عشر السوائم المکیرة
واگر گذرانیده مدعی شاهد انرا بانیکه بدرستی آن تخم مرغیکه برامده اینمرغ ازان مرا بود حکم کرده
نمی شود بآن مرغ برای مدعی وآن مرغ مر ذوالید را می شود وبر ذوالید تخم لازم
میشود مر مدعی را گویا که ذوالید تخم مرغ او را غصب کرده وآن را بزیر آن مرغ
خود نشانده بخلاف کنیزکه اگر غصب کرد کنیزی یا چهارپائی را پس زاوند نزد او ولدی
را در نصورت مالک نمیشود آنولد را بلکه ولد مر صاحب کنیز وچهارپای راست تخم
واد ماکیان غصب کرده شده دو تخم پس یکی ازان دو تخم را آن ماکیان تربیت کرد
وجوزه ازان برامد وآن تخم دیگر را غصب کننده تربیت کرد بزیر دیگر ماکیان وجوزه
کشید ازان پس آن ماکیان وآن جوزه او کتربیت کرده آنرا خود آن ماکیان مر آنکسی را که از وی
غصب کرده شده وآن جوزه که تربیت آنرا غصب کننده کرده مر غصب کننده راست همچنین

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 621 of 916

واذا کان فی ید ی رجل حمام او دجاجة او طیر مما یفرخ اقام رجل
البینة انه له فرخ فی ملکه واقام صاحب الید البینة علی مثل ذلک
فقضی به لصاحب الید ولو ادعی کل منهما فی ید رجل انها له ضربه فی ملکه
فاقام علیه البینة واقام صاحب الید بینة علی مثل ذلک قضی به للخارج (خزانة المفتین)
ووقتیکه در دست مردی کبوتری ویا ماکیانی بود ویا مرغ صحرائی بود واز ان مرغانیکه
چوزه می آرند وگذرانیدند مرد دیگر شاهد آورد که بدرستی آن مرغ از منست زاده شده است
در ملک من وذوالید شاهدان گذرانید بمانند او حکم کرده میشود بآن مرغ برای
ذوالید واگر دعوی نمود خشت خام را که در دست دیگر مرد بود که بدرستی این
خشت از منست زده ام آن را در ملک خود وشاهدان گذرانید براو وذوالید
شاهدان گذرانید بمانند آن حکم کرده میشود بآن خشت برای خارج ولو کان مکان
اللبن آجرا وجص او نورة یقضی به لصاحب الید (خزانة المفتین) واگر بجای خشت خام خشت
پخته بود ویا گچ یا آهک بود حکم کرده میشود بآن برای ذوالید ولو کان المدعی فی جدار داره
اقام کل واحد منهما بینة انه سقفها فی ملکه قضی به لذی الید (خزانة المفتین) واگر دعوی در پوست
گوسفند بود شاهدان گذرانید هرکدام از ذوالید وخارج که بدرستی کشیده ام این پوست را
در ملک خود حکم کرده میشود بآن برای ذوالید واذا کان قباء محشوا فی ید رجل
فاقام رجل البینة انه له قطعه وحشاه وخاطه فی ملکه واقام ذوالید بینة
علی مثل ذلک یقضی به للمدعی (خزانة المفتین) واگر قباء پنبه دار در دست
مردی بود پس شاهدان گذرانید مردی دیگر که بدرستی آن قبای منست بریده ام آنرا وپنبه آنرا
دران دوخته ام آنرا در ملک خود وذوالید شاهدان گذرانید بمانند آن حکم کرده میشود بآن برای مدعی

اذا اقام رجل البینة علی عبد فی ید غیره انه عبده ولد فی ملکه ووقت البینة
وقتا معلوما والعبد اکبر من ذلک او اصغر فانه معروف لا یقبل هذه الشهادة (خزانة المفتین)
وقتیکه گذرانیند مردی گواهان را بغلامی که در دست دیگری بود که بدرستی این غلام
از نست زاده شده ست در ملک من و بیان کردند گواهان وقت معلوم را و آن
غلام بزرگ تر بود از آن وقت یا خرد تر از آن بود و بدرستیکه او مشهور بود بآن
قبول کرده نمیشود این گواهی امة فی ید رجل اقام رجل البینة انها امته وان قاضی
بلد کذا قضی بها له علی هذا الرجل واقام ذو الید البینة انها امته ولدت
فی ملکه فهذا علی ثلاثة اوجه الاول ان شهدوا ان فلانا القاضی قضی بها له علیه لم یبینوا سبب القضاء
فانه یتوقف بالقضاء ولا یقبل بینة ذی الید (خزانة المفتین) کنیزی در دست مردی بود گذرانیند مردی
گواهان را که بدرستی این کنیز از نست او و بدرستی قاضی فلان شهر حکم کرده باو بلای
من بر این مرد و ذو الید گواهان گذرانید که بدرستی او کنیز نست زاده شده ست
در ملک من پس این مسئله بر سه وجه ست وجه اول اینکه اگر گواهی دادند که بدرستی
فلان قاضی حکم کرده بود بآن کنیز برای او بر ذو الید و بیان نکردند سبب حکم قاضی
را پس در نیوجه عمل کرده میشود بحکم قاضی و قبول کرده نمیشود گواهان ذو الید الثانی
اذا بینوا سبب القضاء بان شهدوا ان القاضی قرعندهم انه قضی علی هذا بشهادة شهود
شهدوا عنده انه اقر انه قضی له بالبینة بالنتاج فانه ینقض القضاء بالاتفاق
لانه لا یکون اعلی حالا من المعاینة وذو الید لو اقام البینة علی النتاج بعد ما قضی
القاضی علیه بالملک المطلق او بالنتاج بذلک بینته و قضی له بها ویبطل القضاء
(خزانة المفتین) کذلک اذا قضی علیه بالنتاج

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 623 of 916

وجه دویم اینکه اگر بیان کردند گواهان سبب حکم قاضی را بانطریق که گواهی دادند که بدرستی قاضی اقرار کرده نزدما که بدرستی حکم کرده ام بر ذوالید بگواهی گواهانیکه گواهی داده اند نزد من که بدرستی آن کنیز مدعی راست یا اقرار کرده قاضی که بدرستی حکم کرده ام برای مدعی بگواهانیکه گواهی بنجانه زادی داده اند پس درینوجه شکسته میشود حکم قاضی باتفاق علماء زیراکه حکم قاضی بلند ترنیست از دیدن بچشم واگر ذوالید بگذراند گواهان را بنجانه زادی بعد از حکم کردن قاضی بملک مطلق یا بنتاج برادو قبول میشود گواهان او وحکم میشود برای او بآن گواهان وباطل میشود حکم قاضی بروی پس همچنین برای او حکم کرده میشود وقتیکه قاضی براو حکم کرده باشد بنجانه زادی الکتاب اذا بینوا سبب القضاء بان شهدوا انه قضی له بالنتاج بالبینة ولم یشهدوا ان القاضی قرانه قضی له بالبینة بالملک المطلق او بالنتاج لاینقض القضاء لاحتمال القضاء بالشراء من ذی الید او بالاقرار من ذی الید اذا لم یذکروا اقرار القاضی (خزانة المفتین)

وجه سوم اینکه اگر بیان کردند گواهان سبب حکم قاضی را بانطریق که گواهی دادند که بدرستی قاضی حکم کرده برای مدعی بگواهانیکه گواهی داده بودند بملک مطلق یا بنجانه زادی درینوجه باطل نمیشود حکم قاضی از جهت احتمال حکم قاضی بخریدن مدعی از ذوالید یا بسبب دیگر از ذوالید وقتیکه گواهان اقرار قاضی را ذکر کرده باشند الولد اذا کان فی ید غیر المدعی علیه وقد قضی بالدار بالبینة للمدعی لایقضی بالولد للمدعی الا بحضرة الذی الولد فی یده (خزانة المفتین) وقتیکه ولد در دست غیر مدعی علیه باشد وحال آنکه حکم قاضی شده باشد بمادر آن بشاهدان برای مدعی درین صورت حکم کرده نمی شود بآن ولد برای مدعی مگر در حضور آن کسیکه آن ولد در دست اوست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 624 of 916

اذا ادعی سمنا او زیتا او دهن سمسم فی ید رجل انه له عصره وسلاه
واقام علی ذلك بینة واقام صاحب الید بینة علی ان ذلك قصب صاحب الید فکذلك الدقیق والسویق
کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتیکه دعوی کرد مردی روغنی را یا روغن زیتون را
یا روغن کنجد را که در دست شخصی بود که از نست افشرده ام آن را و کشیده ام
آنرا و گذرانیند بآن دعوی گواهان را و گذرانیند ذوالید گواهانرا مانند او حکم کرده
میشود برای ذوالید و همچنین ست آرد و پنست همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط
اذا کانت الدار فی ید رجل اقام رجل آخر بینة انها داره ارجاده اختطها وساقی المیراث
حتی انتهی الیه واقام صاحب الید بینة بمثل ذلك فانه یقضی بالدار للمدعی کذا فی المحیط
(عالمگیری) وقتیکه سرای در دست مردی بود و گذرانیند مرد دیگر گواهان را
که بدرستی این سرای از زید رکلان من بود تیار کرده بود آنرا و بیان کرد میراث را
تا که رسانید بخود و گذرانید ذوالید گواهانرا بمانند آن پس بدرستیکه حکم کرده میشود
بآن سرای برای مدعی اذا کانت الشاة المسلوخة فی ید رجل ادعاها رجل
آخر انها له ذبحها وسلخها واقام علی ذلك بینة واقام صاحب الید بینة علی ذلك قضی
بها للخارج کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتیکه گوسفند پوست کرده شده در دست
مردی بود دعوی کرد آن را مرد دیگر که بدرستی این گوسفند از نست ذبح
کرده ام آن را و پوست کرده ام آنرا و گذرانید باین دعوای خود شاهانرا
و گذرانیند ذوالید گواهانرا آنرا حکم کرده می شود بآن برای خارج و اقام کل واحد
منهما البینة ان الشاة شاته نتجت عنده فی ملکه ذبحها وسلخها وان له جلدها ورأسها
وسقطها یقضی بالکل للذی الشاة فی یده کذا فی المبسوط (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 625 of 916

اگر گذرانید هر کدام از زوالید و خارج شاهدان را که بدرستی این گوسفند از من است
زیاده شده نزد من در ملک من ذبح کرده ام آنرا و بدرستی مراست پوست و سر و پاچه و شکمبه
و روده آن حکم کرده میشود بتمامی آن برای کسیکه گوسفند در دست اوست همچنین ذکر شده است
در کتاب مبسوط شاة مسلوخة فی ید رجل وجلدها وسقطها فی ید آخر فاقام
الذی له الشاة فی یده بینة ان الشاة والسقط والجلد کله له واقام
الذی فی یده السقط والجلد علی مثله یقضی لکل واحد
بما فی یده کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) گوسفندی
پوست کرده شده در دست مردی بود و پوست و شکمبه و روده آن در دست دیگری بود
پس گذرانید آنکسیکه گوسفند در دست او بود شاهدان را بانیکه بدرستی این گوسفند و کله
و شکمبه و روده و پاچه و پوست همه از من است و گذرانید آنمرد یکه کله و پاچه و پوست در دست او بود
گواهان همانند آن حکم کرده میشود برای هر کدام ایشان بآنچیزیکه در دست اوست همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط سرخسی لو شهدوا انه غزل هذا من قطن فلان وهو یملکه ونسج فعلی
الغاصب قطن مثله والثوب للغاصب الا ان یقول المالک انا امرته
بالغزل والنسج فیأخذ عینه کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
اگر شاهدی دادند شاهدان که بدرستی غیر دراین تار را از پنبه فلان رشته و بافته است حال انکه آنفلان
مالک آن بود پس بر آن غصب کننده پنبه است مانند آن و آنجامه بافته شده مر غصب کننده راست
مگر انیکه بگوید آن صاحب پنبه که خود من فرموده بودم او را بر رشتن و بافتن پس بگیرد ذات آنجامه را همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط سرخسی لو شهدوا ان فلانا طحن هذا الدقیق من حنطة فلان وهو لا
تقضی علیه بحنطة مثلها وان قال ربّ الحنطة انا امرته اخذ الدقیق کذا فی المبسوط (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 626 of 916

اگر شاهدان شاهدی دادند که بدرستی فلان آرد کرده این آرد را از گندم فلان و حال اینکه آن فلان مالک آن گندم بوده جسکم کرده میشود بر زوال ید بدادن مانند آن گندم و اگر صاحب گندم گفت که خود من فرموده بودم او را بآرد کردن بگیرد آن آرد را همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط ثوب مصبوغ بالعصفر فی ید رجل شهد الشهود ان هذا العصفر الذی فی هذا الثوب لهذا المدعی صبغ هذا الثوب به ورب الصبغ یدعی علی رب الثوب انه هو الذی صبغه ورب الثوب یجحد ذلک فالقول قول رب الثوب کذا فی المحیط (عالمگیری) جامه رنگ کرده شده بگل عصفر در دست مردی بود شاهدی دادند شاهدان که بدرستی این رنگ عصفر که در این جامه است مر این مدعی را است که رنگ کرده است اینجامه را بآن و صاحب رنگ دعوی میکرد بر صاحب جامه که بدرستی من آنم که رنگ کرده ام آنرا و صاحب جامه منکر بود ازان پس معتبر قول صاحب جامه است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل فی یده ارض لغیره آجرها فقال رب الارض اجرتها بامری والاجر لی وقال الآخر غصبتها منک وآجرتها فالاجر لی کان القول لرب الارض لانهما اختلفا فی بدل منفعة الارض والاصل ان بدل ملک الانسان یکون له

(فاضیخان) در دست مردی زمین دیگری بود باجاره داده بود آنرا پس صاحب زمین گفت که باجاره داده ام آنرا الفرموده من و گرایان مر است و گفت آن دیگر که بغصب گرفته ام آن را از تو و بکرایه داده ام پس گرایان مر است معتبر قول صاحب زمین است زیرا که هر دو ی ایشان اختلاف کرده اند در بدل نفع زمین و قاعده کلیه انست که بدرستی عوض ملک انسان میشود مر او را و لو کان الآجر بنی فی الارض ثم آجرها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 627 of 916

فقال رب الارض امرتك ان تبنى فيها لى ثم يؤجر وقال ذو اليد غصبتها
وبنيت ثم اجرت فانه يقسم الاجر على الارض وهى مبنية وعلى الارض
وهى غير مبنية فما اصاب البناء يكون للآجر وما اصاب الارض
يكون لصاحب الارض لان الاصل ان البناء يكون للباني
فلا يقبل قول صاحب الارض وان قال رب الارض غصبتها منى مبنية
كان القول قوله وان اقاما البينة كان بينة الغاصب وهذا ذكره فى المنتقى (قاضيخان)
واگر اجاره دهنده خانه بنا كرده بود در زمين بعد ازان باجاره داده بود آنرا پس صاحب
زمين گفت كه فرموده بودم ترا بانيكه خانه بنا كنى دران براى من پس باجاره داده شود
وذو اليد گفت كه بغصب گرفته بودم آنرا از تو وخانه بنا كرده بودم در آن پس باجاره
داده بودم آنرا پس درين صورت بتحقيق تقسيم كرده ميشود آن كرايه بر زمين وحال آنكه
وآن بنا باشد وبر زمين بغير بنا پس آن قدر يكه رسيد حصه بنا ميشود مر براى اجاره دهنده
وآنقدر يكه رسيد حصه زمين ميشود مر صاحب زمين را ازيرا كه قاعده كليه نيست كه بدستى بنا ميباشد مر بنا
كننده را پس قبول نميشود قول صاحب زمين واگر صاحب زمين گفت كه بغصب گرفته بودى آن
زمين را از من در حاليكه بنا كرده شده بود معتبر قول صاحب زمين ست واگر گواه آرند
هر دو ايشان گواهان را گواهان غصب كننده بهتر ست ذكر كرده شده ست انچه حكم
در كتاب منتقى ولو قال لآخر غصبت منك الفا وربحت فيها عشرة الاف قال
المقر له لا بل امرتك بها كان القول قول المقر ولو قال المقر له لا بل غصبتنى الالف وعشرة الاف
كان القول قول المقر ولو قال غصبت منك ثوبا فقطعته وخطته بغير امرك قميصا
وقال المقر له غصبتنى القميص وقال لا بل امرتك بخياطته كان القول للمقر له (قاضيخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 628 of 916

واگر گفت مردی دیگر پیش آمد که بغصب گرفته‌ام از تو هزار درم را و فائده کردم در آن ده هزار درم
و گفت آنکسیکه اقرار برای او کرده شده که نه چنین سهت بلکه فرموده‌ام ترا بآن در نیصورت
معتبر قول آن شخصی سهت که اقرار کرده شده برای او و اگر گفت آنکسیکه اقرار
برای او کرده شده سهت که نه چنین سهت بلکه غصب کرده تو از من هزار درم
و ده هزار را معتبر قول اقرار کننده سهت و اگر گفت که بغصب گرفته‌ام از تو جامه را
پس بریدم پیراهن و دوخته‌ام آنرا بدون فرمودن تو و گفت آنشخص که اقرار کرده شده بود
برای او که بغصب گرفتی از من آن پیراهن را یا گفت بلکه فرموده‌ام ترا بدوختن آن معتبر قول
آنکسی سهت که اقرار برای او کرده شده سهت رجل اشتری قطنا و جوزقا
لتغزل امرأته واعدت اخت المرأة لها قطنا وجوزقا فغزلت ونسجت
کرباسا ثم مات المرأة ان کانت هی التی دفعت الغزل الی النساج
بغیر امر الزوج فالکرباس لورثتها والزوج فیما لها غزل مثل ذلک ولو کان
الزوج هو الذی دفع بغیر اذنها فالکرباس له وعلیه مثل غزلها (خزانة المفتین)
مردی خرید محلوج یا پنبه را که بریشد آن را زن او و تیار کرد همشیره آن زن برای او محلوج
یا پنبه را پس ریشید آنرا و بافت از آن کرباسی را بعد از آن آنزن مرد آنرا
داده بود رشته را بجولا بغیر امر شوهر خود پس آن کرباس مر وارثان آنزن راست
و مر شوهر راست در مال آنزن مانند آن رشته که بافته بود آنرا اگر شوهر داده بود آنرشته را
بجولا بدون اذن آنزن پس کرباس مر او راست و لازم سهت بر او مانند رشته آنزن و اگر دفعا
او دفعا احدهما باذن صاحبه فالکرباس بینهما لکل واحد منهما
بقدر غزله ولا ضمان علی واحد منهما لصاحبه (خزانة المفتین)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 629 of 916

واگر داد ندزن وشوهر هر دو یا یکی ایشان باذن دیگری خود پس آنگه باس میان ایشان است
وهر کدام را باندازه ریشتن او هست وتا وان نیست مر یکی ایشان را بر دیگری اذا عزلت
المرأة قطن زوجها فهو علی وجوه اما ان اذن لها بالعزل فعزلت او نهاها
عن العزل فعزلت او لم یاذن لها ولم ینهها فعزلت ولم یقل الزوج شیئا
لها او لم یعلم بعزلها فان عزلت باذنه فهو علی وجوه اما ان قال لها
اعزلیه لی او قال لها اعزلیه لنفسك او قال اعزلیه لیکون الثوب لی
ولك او قال اعزلیه ولم یذکر شیئا ففی الوجه الاول یکون العزل
للزوج ولا شیء لها علی الزوج وان قال اعزلیه بکذا وسمی لها اجرا معلوما جاز ویکون لها ما سمی
من الاجر وان سمی اجرا مجهولا کان العزل للزوج ولها اجر مثلها کما فی سائر الاجارات الفاسدة
وقتیکه ریشتن زن محلوج شوهر خود را پس این مسئله بر چند وجه است یا اذن کرده میباشد
او را شوهرش بر ریشتن پس آنزن ریشته میباشد آنرا او یا منع کرده میباشد او را از ان پس او
ریشته میباشد آنرا او یا نه اذن کرده میباشد او را او نه منع پس آنزن ریشته میباشد آنرا یا شوهر هیچ
گفته نمیباشد او را او یا خبر نمیباشد بر ریشتن او پس اگر اذن کرده بود شوهر او را بر ریشتن پس این صورت
بر چند وجه است اگر شوهرش گفته بود او را که بر ریش آنرا برای من یا گفته بود او را که بر ریش برای خود
یا گفته بود او را که بر ریش که باشد آنچه آمده برای من و تو و یا گفته بود او را که بر ریش و ذکر نکرد چیزی را
پس در صورت اول که گفته بود برای من بر ریش پس آن ریشته مر شوهر را است و نیست
هیچ چیزی مر زن را بر شوهر و اگر گفته بود او را بر ریش آنرا با نیقدر و معلوم کرده بود مزدوری او را
روا میشود و میشود برای زن آنچیزی که معلوم کرده است مزدوری را اگر نامید بود او را مزد مجهول
پس میشود ریشته مر شوهر را او برای زن اجر مثل میشود چنانچه در همه اجاره های فاسده همین حکم است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 630 of 916

وان اختلفا فقالت المرأة عزلته باجر وقال الزوج بغير اجر كان القول قول الزوج
مع اليمين (قاضيخان) واگر باهم اختلاف كردند پس گفت زن كه رشته ام
آنرا بمزدوری وگفت شوهرش كه ذكر نكرده ام هيچ چيزی را پس معتبر قول شوهر است
باسوگندش ومیشود تا رمز شوهر را وان قال اعزليه لنفسك فعزلت
فالعزل لها ويكون ذلك هبة لها للقطن (خزانة المفتين)
واگر شوهر گفته بود كه بريش محلوج را برای خود دوريست آن را پس آن تا رمز زن است
ومیشود آن قول شوهر بخشش برای زن ولو اختلفا فقال الزوج انما اذنت لك
لتعزليه وقالت لا بل قلت اعزليه لنفسك فالقول قول الزوج مع اليمين (قاضيخان)
واگر باهم اختلاف كردند پس گفت شوهر كه اذن كرده بودم ترا كه بريش آنرا برای من
وگفت زن كه چنين نيست بلكه گفتی كه بريش آنرا برای خود پس معتبر قول شوهر است
باسوگندش وان قال اعزليه ليكون الثوب لي وذلك كان العزل للزوج ولها عليه اجر المثل
(قاضيخان) واگر گفت زنرا كه بريش آنرا تا باشد جامه مرا وترا ميشود تا رمز شوهر را ومیشود
زنرا بر شوهر اجر مثل او وان قال لها اعزليه ولم يذكر شيئا فاد عى الزوج انه
عزلت له كان القول قوله (قاضيخان) واگر گفت زنرا كه بريش
ديگر چيزی نگفت پس دعوی كرد شوهر كه رشته برای من پس قول شوهر معتبر است
هذا اذا عزلت باذن الزوج وان نهيها عن العزل فعزلت بعد النهي كان القول لها
وعليها للزوج مثل قطنه وان لم ياذن لها ولم ينهها عن العزل فعزلت ان كان الزوج
بايع القطن كان العزل لها وعليها مثل القطن وان لم يكن بايع القطن بل جاء بالقطن
الى بيته لاجل البيت كان العزل للزوج ولا اجر لها لانها متطوعة (قاضيخان وخزانة المفتين)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 631 of 916

فرنجکم وقتیست که آنزن رشته باشد آنرا باذن شوهر خود واگر منع کرده بود او را شوهرش
از ریشتن آن پس آنرا ریشیت بعد از منع کردن شوهر او را پس آن تار مر آن زنراست
و برادماندان محلوج ست برای شوهرش واگر شوهر نه او را منع کرده بود و نه اذن کرده بود
در نصورت اگر بود شوهرش فروشندهٔ محلوج پس تار مر زنراست و بر اوست مانند
آن محلوج واگر شوهرش فروشندهٔ محلوج نبود بلکه آورده بود محلوج را بخانهٔ خود برای خانه پس آن
تار ریشته مر شوهر راست و نیست مزدوری مر آن زنرا زیرا که او بکوفی کمنده ست ریشتن را
عن ابی یوسف رحمة الله علیه فی المنتقی رجل اشتری قطنا و امرأته ان تغزل فغزلت
کان الغزل للزوج فان وضع القطن فی بیته ولم یقل شیئا فغزلت کان الغزل
لها ولا شیء علیها وهو بمنزلة طعام وضعه فی بیته ولم یقل شیئا وطبخت فاکلت (فاضیفان)
از امام ابو یوسف رحمه الله در کتاب منتقی روایت کرده که مردی خرید محلوچی را و فرمود زن خود
که ریسمان بریشد پس آنرا بریشت و نیست آنریشته مر شوهر را میشود واگر آن محلوج را در خانه خود
نهاد و چیزی نگفت و آنزن آنرا ریشت آنریشته مر آن زنرا میشود و بر آن زن هیچ چیزی نیست
و آن محلوج بمنزلهٔ طعامی ست که آنرا شوهر در خانه مانده باشد و چیزی نگفته باشد و آنزن بپخته باشد
و خورده باشد امرأة معلمة و زوجها یعلمها احیانا فاحصل فهو لها (خزانة المفتین)
زنی بود تعلیم کننده و شوهرش مدتی میکرد باو گاهی پس آنچیزیکه حاصل شود مر آن زنراست و فی
التقاط السنبلة اذا التقطا فهو بینهما و التفاوت غیر معتبر (خزانة المفتین)
در چیدن خوشه وقتیکه زن و شوهر چیده باشند آنرا پس آن در میان هر دو شریک ست و تفاوت
معتبر نیست القصاب اذا بعث اربع قطع کرباس الی صاحبها بید تلمیذ صاحب الثوب
فجاء الی المالک الثوب بثلث قطع و قال القصاب دفعت الیه اربعا و قال الرسول دفع الی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 632 of 916

ولم یعلم علی التقال لرب الثوب صدق ایهما شئت ان صدق الرسول بری و توجه الیمین
الی القصاف ان نکل لزمه الضمان و ان حلف بری و للقصاف علی صاحب الثوب الیمین علی الاجر
ان حلف بری من الاجر بحصة ذلک الثوب و کذا اذا صدق القصاف بری و وجب الیمین علی الرسول
و یجب علیه اجر القصاف اذا حلف علی انه ملک و صدقه صاحب الثوب (خزانة المفتین)

وقتیکه گاذری فرستاد چهار قطعه کرباس را برفیق خود بدست شاگرد صاحب آنجامه پس
آن شاگرد بمالک آنجامه سه قطعه را آورد و آن گاذر گفت که چهار قطعه باو داده بودم و آنقرستاده
شده گفت که داده بود بمن و نشمرده بود آنرا بمن در نصورت مر صاحب جامه را گفته شود که
راستگوی کن هر گدام از صاحب جامه و آن شاگرد فرستاده شده را که میخواهی پس اگر آن شاگرد فرستاده
شده را راستگوی کرد خلاص میشود آن شاگرد و سوگند متوجه میشود بآن گاذر پس اگر وی منع آورد از سوگند
لازم میشود براو تاوان و اگر سوگند کرد خلاص میشود و مر گاذر را بر صاحب جامه سوگند ست
بر مزدوری اگر صاحب جامه برای او سوگند کرد خلاص شد از مزدوری بقدر حصهٔ همان جامه
و همچنین اگر صاحب جامه راستگوی کرد گاذر را خلاص میشود آن گاذر و سوگند میشود بر آن
شاگرد فرستاده شده و واجب میشود بر صاحب جامه مزدوری گاذر اگر آن شاگرد فرستاده شده
سوگند کرد بر آن و صاحب جامه آن گاذر را راستگوی کرده بود الجنس الرابع فی دعوی القوم
و الرهط و دعواهم مختلفة جنس چهارم ثابت ست در بیان
دعوای قوم و رهط باهم دیگر خود که باهم مختلف باشند و اذا کانت دار فی ید رجل
ادعاها اثنان احدهما جمیعها و الآخر نصفها و اقاما البینة فلصاحب الجمیع
ثلثة ارباعها و لصاحب النصف ربعها عند ابی حنیفة رحمة الله علیه اعتبارا
بطریق المنازعة و قالا هی بینهما اثلاثا فاعتبر طریق العول (هدایه)

واگر برای

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 633 of 916

واگر سرائی در دست مردی بود دعوی کرد آن را و مرد یکی ایشان تمامی آن را و دیگری نصف آنرا
و هر دوی ایشان گذرانیدند گواهان را پس مر صاحب دعوای تمامی آنرا سه چهارک آن است
و مر صاحب دعوای نصف را یک چهارک آن بهست نزد امام اعظم رحمه الله از جهت معتبر کردن
طریق منازعه و صاحبین رحمهما الله تعالی گفته اند که آن سرای در بین ایشان بسه حصه میشود دو سه
یک از مدعی کل و سوم حصه از مدعی نصف پس ایشان معتبر کرده اند طریق عول را وان لم یکن لهما
بینة حلف ذو الید علی دعوی کل واحد منهما فان حلف برئ عن
خصومتهما و ترکت الدار فی یده کما کانت هکذا فی المحیط (عالمگیری)
و اگر ایشان را گواهان نبود سوگند یکبند ذو الید بر دعوای هر کدام ایشان پس اگر سوگند کرد
خلاص میشود از دعوای ایشان و آن سرای گذاشته میشود در دست او چنانکه بود همچنین
ذکر شده بهست در کتاب محیط اعلم ان ابا حنیفة رحمة الله علیه اعتبر فی هذه
المسالة طریق المنازعة و هو ان النصف لسالم لمدعی الکل بلا منازعة
فیبقی النصف الآخر و فیه منازعتهما علی السواء فینصف فلصاحب الکل
ثلثة ارباع و لصاحب النصف لربع و هما اعتبرا طریق العول و المضاربة
و انما سمی بهذا لان فی المسالة کلا و نصفا فالمسالة من اثنین و تعول
الی ثلثة فلصاحب الکل سهمان و لصاحب النصف سهم هذا هو العول
و اما المضاربة فان کل واحد یضرب بقدر حقه فصاحب
الکل له ثلثان من ثلثة فیضرب الثلثان فی الدار
فیحصل ثلثا الدار و صاحب النصف له ثلث من ثلثة
فیضرب الثلث فی الدار فیحصل ثلث الدار لان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 634 of 916

ضرب الکسور بطریق الاضافة فانه اذا ضرب الثلث
فی الستة معناه ثلث الستة و هو اثنان منح (رد المحتار)
بدانکه بدرستی امام اعظم رح معتبر کرده ست درین مسئله طریق منازعه او آن نسبت که بدرستی نصف سلامت
از دعوی مرمدعی کل راست بی دعوی پس باقی ماند نصف دیگر و دران دعوای هر دو برابر ست
پس نصف کرده میشود آن میان ایشان پس مرصاحب دعوای کل راسه چهاریک آنست ای ست
و مرصاحب دعوای نصف را یک چهاریک آن ست و صاحبین او رحمهما الله تعالی معتبر کرده اند
طریق عول و مضاربت او جزاین نیست که نامیده شده ست باین نام زیرا که درین مسئله
کل و نصف ست پس اصل مسئله از دو ست و عول میکند بسه پس مرصاحب دعوای کل را دو حصه
آنست و مرصاحب دعوای نصف را یک حصه آن و انیکه بیان شد عول ست امامضاربت
ازینجهت گفته میشود که هرکدام ضرب میشود بقدر حق او پس صاحب دعوای کل را دو حصه ست
از سه پس ضرب کرده میشود دو ثلث در سه ای و حاصل میشود دو ثلث سه ای و صاحب دعوای نصف را
یک حصه ست از سه پس ضرب کرده میشود ثلث در سه ای پس حاصل میشود ثلث سه ای زیرا که
ضرب کسور بطریق نسبت ست پس بدرستی وقتیکه ضرب کرده شود ثلث شش را که مخرج
آن ثلث شش ست و آن دو ست و لهذه المسالة نظائر و اضداد
(هدایه) ای للمسالة المذکورة اشباه حکم فیها ابو حنیفة رح
بالمنازعة و صاحباه بالعول کما فی هذه المسالة و اضداد حکم
فیها ابو حنیفة رح بالعول و صاحباه بالمنازعة علی عکس ما فی هذه المسالة (تبیین الاحکام)
و مراین مسئله را نظیرها و ضدها ست یعنی مراین مسئله ذکر کرده شده را مانندها نسبت
که حضرت امام اعظم رح حکم کرده ست در آنها بطریق منازعه و صاحبین او رحمهما الله تعالی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 635 of 916

حکم کرده اند در آنها بطریق عول و مر آنها را ضد هائیست که حضرت امام اعظم رح حکم کرده است
در آنها بطریق عول و صاحبین او رحمهما الله تعالی حکم کرده اند در آنها بطریق منازعه بعکس آنچه
درین مسئله است فاقول مستعینا بالله قال قاضیخان فی شرح هذا
من کتاب الجنایات من جنایات ام الولد علی مولاها و علی غیره
وجنس مسائل القسمة اربعة منها ما یقسم بطریق العول والمضاربة
عند الکل ومنها ما یقسم بطریق المنازعة عندهم ومنها ما یقسم بطریق المنازعة
عند ابی حنیفة رح وعندهما بطریق العول والمضاربة ومنها ما یقسم علی عکس ذلک (الجوهرة)
پس میگویم من بیاری خدا تعالی گفته است قاضیخان در شرح انچه از کتاب جنایات
از باب جنایت ام ولد بر خواجه خود و بر دیگری که جنس مسئله های قسمت چهار اند بعضی
از انها آنست که قسمت کرده میشود بطریق عول و مضاربت نزد همه علماء رحمهم الله تعالی
و بعضی از انها آنست که قسمت کرده میشود بطریق منازعه نزد همه علماء رحمهم الله تعالی و بعضی
از آنها آنست که قسمت کرده میشود بطریق منازعه نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین او رح بطریق
عول و مضاربت و بعضی از آنها آنست که قسمت کرده میشود بعکس انچه نزد امام اعظم رح قسمت میشود
بطریق عول و مضاربت و نزد صاحبین او رح بطریق منازعه اما ما یقسم بطریق العول عندهم
ثمانیة احدها المیراث اذا اجتمعت سهام الفرائض فی الترکة وضاقت الترکة
عن الوفاء بما تقتضیه الترکة علی طریق العول (الجوهرة) آما آنچیزیکه قسمت کرده میشود
بطریق عول نزد همه علماء رح شش مسئله است یکی از انها میراث است وقتیکه حصه های فرضها یکجا شوند
در ترکه و ترکه تنگ شود از وفا کردن بهمه حصها قسمت کرده میشود بطریق عول والثانیة اذا اجتمعت الدیون
المتفاوتة وضاقت الترکة عن الوفاء بما تقتضیه الترکة بین ارباب الدیون بطریق العول (الجوهرة)

فائده جنس مسئله ها قسمت چهار اند

فائده جنس اول که بطریق عول قسمت میشود شش مسئله است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 636 of 916

ودوم ازان مسئلهاانیست که اگر یکجا شدند قرضهائیکه باهم تفاوت داشته باشند وترکه تنگ باشد
ازوفا کردن بآنها تقسیم کرده میشود ترکه درمیان صاحبان قرض ها بطریق عول والثالثة
اذا اوصی لرجل بثلث ماله و لآخر بربع ماله و لآخر بسدس ماله
و لم تجز الورثة حتی عادت الوصایا الی ثلث یقسم ثلث بینهم علی طریق العول الجزء
وسوم ازان مسئلهاانیست که اگر شخصی وصیت کرده باشد برای مردی بسوم حصهٔ مال خود وبرای
دیگری بچهارم حصهٔ مال خود وبرای دیگری بششم حصهٔ مال خود و ورثه اجازه نکرده باشند آنرا
وازان سبب همهٔ وصیت های او باز گردیده باشند بسوم حصهٔ مال او درینصورت تقسیم کرده
میشود سوم حصهٔ مال او میان آنکسانیکه وصیت کرده شده است برای ایشان بطریق عول
والرابعة الوصیة بالمحابات اذا اوصی لرجل بان یباع العبد الذی قیمته
ثلثة آلاف درهم من هذا الرجل بالفی درهم واوصی لآخر ان یباع منه العبد الذی
یساوی الفی درهم بالف درهم حتی حصل المحابات لهما بالف درهم کان الثلث بینهما بطریق العول الجزء
چهارم ازان مسئلهاوصیت است بطریق محابات وآن انیست که اگر وصیت کرده باشد
شخصی برای مردی باینکه بفروشد آنغلام او را که قیمتش سه هزار درم است بانیم درینه وهزار درم
ووصیت کرده باشد برای دیگری باینکه بفروشد باو آنغلام او را که قیمت آن برابر دو هزار درم است
بهزار درم تا اینکه حاصل شود محابات برای هردو کسانیکه وصیت بمحابات برای ایشان
کرده شده است بدو هزار درم پس درینصورت سوم حصهٔ مال آنشخص قسمت میشود میان
هردوی ایشان بطریق عول والخامسة الوصیة بالعتق اذا اوصی بان یعتق من هذا العبد
نصفه او صی بان یعتق من هذا الآخر ثلثه وذلك لایخرج من ثلث یقسم ثلث المال
بینهما بطریق العول ویسقط من کل واحد منهما حصته من السعایة الجزء

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 637 of 916

پنجم ازان مسئله وصیت ست بآزاد کردن وآن انست که اگر وصیت کرده باشد بانکه آزاد کرده شود
از ثلث غلام او نصف آن واز نیم غلام دیگر سوم حصه آن وآن نصف وآن سوم حصه آنرا غلام میرود
نمیشد از سوم حصه مالش پس قسمت کرده میشود سوم حصه مالش میان آنرا وغلام بطریق عول
وساقط میشود از هر کدام ایشان حصه او از سعی کردن والسادسة الوصية بالف من
اذا اوصى لرجل بالف ولآخر بالفين كان الثلث بينهما بطريق العول (الجرايق)
وششم ازان مسئلها وصیت ست بهزار درم مطلق وآن انست که اگر مردی وصیت کرده باشد
برای مردی بهزار درم وبرای مردی دیگر بدو هزار درم پس سوم حصه مالش قسمت کرده میشود
میان آنمرد که وصیت برای ایشان کرده شده بطریق عول والسابعة عبد فقاعين رجل
وقتل آخر خطأ، فدفع بهما يقسم الجاني بينهما بطريق العول ثلثاه لولي القتيل وثلثه للآخر (الجرايق)
وهفتم ازان مسئلها انست که غلامی کور کرد چشم مردی را وکشت دیگری را بخطا پس داده شد
انغلام بهر دو جنایت قسمت کرده میشود انغلام جنایت کنندهٔ میان ولی هر دو جنایت بطریق عول
که دو حصه از سه حصه آن مر ولی کشته شده را ست وسوم حصه آن مر آن دیگر را ست والثامنة مدبر جنى
على هذا الوجه دفعت القيمة الى ولياء الجنايتين كانت القيمة بينهما بطريق
العول (الجرايق) هشتم ازان مسئلها انست که مدبری جنایت کرده بود
بهمین وجه مواده شده بود آن مدبر بهر دو ولی جنایت در صورت قیمت آن میان ایشان
بطریق عول ست واما يقسم بطريق المنازعة عندهم مسألة واحدة ذكرها
في جامع الفصولين فضولي باع عبد من رجل بالف درهم وفضولي آخر باع نصفه من آخر
بخمسمائة فاجاز المولى البيعين جميعا يخير المشتريان فان اختارا الاجاز اخذ كل بطريق
المنازعة ثلثة ارباع ما المشترى الكل وربعه لمشترى النصف عندهم جميعا (الجرايق)

فایده جنس دوم بطریق تمثیل قسمت میشود یک مسئله است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 638 of 916

فائده
جنس دعوی نزد امام اعظم رحمه الله تعالی بطریق منازعه قسمت میشود و نزد صاحبین او بطریق عول مسئله است

واما آنچه بیکه قسمت کرده میشود بطریق منازعه نزد همه علماء رح یک مسئله است که ذکر کرده شده است در کتاب جامع الفصولین و آن اینست که مرد فضولی فروخته بود غلام کسی را بهزار درم و فضولی دیگر فروخته بود نصف آن غلام را بدیگری به پنجصد درم پس خواجه آن غلام اجازه کرد هر دو فروختن را پس هر دو خریدار را اختیار داده شده است پس اگر اختیار کردند گرفتن آن غلام را بیکبار از الطریق منازعه سه چهار یک آنرا خریده کل آن و چهار یک آنرا خریده نصف آن نزد همه علماء رح

واما ما یقسم بطریق المنازعة عند ابی حنیفة رح وعندهما رح بطریق العول ثلاث مسائل احداها ادعی کل واحد منهما ان احدهما یدعی کلها والآخر یدعی نصفها

واما البینة عند ابی حنیفة رح تقسم الدار بینهما بطریق المنازعة ثلاثة ارباعها للمدعی الکل وربعها للمدعی النصف وعندهما رح اثلاثا ثلثاها للمدعی الکل وثلثها للمدعی النصف (الجوهرة)

اما آنچه بیکه قسمت کرده میشود بطریق منازعه نزد امام اعظم رح و بطریق عول نزد صاحبین او سه مسئله است یکی از آن اینست که دو مرد دعوی کردند در سرای یکی ایشان دعوی میکرد همه آنرا و دیگر ایشان نصف آن را و هر دو ی ایشان گذرانیدند گواهان را نزد امام اعظم رح آنسرای قسمت کرده میشود در میان ایشان بطریق منازعه سه چهار یک آن مر مدعی همه سرا را ست و چهار یک آنمر مدعی نصف آنرا ست و نزد صاحبین او در سه حصه میشود و ثلث آنمر مدعی همه سرا را ست و سوم حصه آن نصف آنرا ست والثانیة اذا اوصی لجمیع ماله لرجل وبنصفه للآخر واجازت الورثة عند ابی حنیفة رح المال بینهما اربا عا وعندهما رح اثلاثا (الجوهرة)

دوم از آنها اینست که اگر وصیت کرده باشد مرد بجمیع مال خود مر یکی را و بنصف مال خود مر دیگری و ورثه او اجازه کرده باشند آنرا نزد امام اعظم رح قسمت کرده میشود بچهار حصه و نزد صاحبین او رح بسه حصه والثالثة اذا اوصی بعبد بعینه لرجل

وبنصفه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 639 of 916

وبنصف الآخر وهو الخمس من ثلثه او لا يخرج ويجعل الورثة كان العبد بينهما اثلاثا عند ابي حنيفة رح وعندهما اثلاثا (البحر الرائق) وسوم از انست كه اگر وصيت كرده باشد مردى بغلام معلوم خود براى مردى ونصف آن براى ديگرى وحال آنكه قيمت آن غلام بيرون ميشد از سوم حصه مال او ويا بيرون نميشد ودرثه اجازه كرده بودند هر دو وصيت را پس آن غلام درميان ايشان چهار حصه ميشود نزد امام اعظم رح ونزد صاحبين اورح سه حصه واما ما يقسم بطريق العول عند ابي حنيفة رحمة الله عليه وعندهما بطريق المنازعة خمس مسائل منها ما ذكره في الماذون عبد ماذون بين رجلين اداه احدالمولیین مائة يعني باعه شيئا بنسيئة واداه اجنبي مائة فبيع العبد عند ابي حنيفة رح يقسم ثمن العبد بين المولى المديون وبين الاجنبي اثلاثا ثلثاه للاجنبي وثلثه للمولى لان داينه تصح في نصيب شريكه لا في نصيبه (البحر الرائق) اما آنچيزيكه قسمت كرده ميشود بطريق عول نزد امام اعظم رح ونزد صاحبين اورح بطريق منازعه پنج مسئله است بعضى از انها انيست كه ذكر كرده است آنرا امام محمد رح در كتاب ماذون وآن انيست كه غلامى ماذون فى درميان دو مرد مشترك بود دين داد او را يكى از دو خواجه شش صد درم يعنى فروخته بود باو غلام چيزى را بنسيه ودين داد او را مرد ديگر نهصد درم پس فروخته شد آن غلام بهصد درم نزد امام اعظم رح قسمت كرده ميشود بهاى او درميان آنكه خواجه او كه دين داده او را ودرميان آنكه ديگر نه سه حصه و دو حصه آن براى مرد ديگر نه ست وسوم حصه آن براى خواجه او ست زيرا كه دين دادن آن خواجه او را آن غلام را صحيح ميشود در حصه شريك او كه خواجه ديگر او ست نه در حصه خود او ونزد صاحبين او رح قسمت ميشود بچهار حصه والثانية اذا داينه اجنبي مائة واجنبي مائة فبيع العبد عند ابي حنيفة رح يقسم ثمنه بينهما اثلاثا وعندهما رحمهما الله اثلاثا (البحر الرائق)

فائده
پنج مسئله كه نزد امام اعظم رح قسمت ميشود بطريق عول ونزد صاحبين او بطريق منازعه همه است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 640 of 916

ودوم از آنهاست که اگر بیگانه دیناری آنغلام را صد درم و بیگانه دیگر پنجاه درم فروخته شد
آنغلام نزد امام اعظم رح بهای آن قسمت کرده میشود درمیان هر دو صاحبان دین بسه حصه
ونزد صاحبین اورح قسمت میشود بچهار حصه والثالثة عبد قتل رجلا خطاء والاخر
عمد اوالمقتول عمد ولیان فعفی احدهما یخیر مولی العبد بین الدفع
والفداء فان فدی المولی یفدی بخمسة عشر الفا خمسة آلاف لشریک القاتل وعشرة آلاف
لولی الخطاء فان دفع یقسم العبد بینهما اثلاثا عند ابی حنیفة رح وعندهما ارباعا (الجوهرة)
وسوم از آنهاست که اگر غلامی کشته بود مردی را بخطاء ودیگری را بقصد وهر کشته شده قصد را
دو ولی بود پس یکی از ایشان عفو نمود پس خواجه آنغلام را اختیار داده شده است میان دادن
غلام ودادن فدیه پس اگر خواجه او فدیه میدهد فدیه بدهد پانزده هزار درم پنجهزار را بدهد برای شریک
عفو کننده ده هزار را بدهد برای ولی کشته شده بخطا پس اگر داد آنغلام را قسمت کرده میشود میان
ولی هر دو جنایت بسه حصه نزد امام اعظم رح ونزد صاحبین اورح بچهار حصه والرابعة لو کان
الجانی مدبرا والمسئلة بحالها ودفع المولی لقیمته (الجوهرة)
وچهارم از آنهاست که اگر جنایت کننده مدبر بود وباقی مسئله بحال خود بود وخواجه داد
بولی هر دو جنایت قیمت آن را در نصورت نزد امام اعظم رح قسمت کرده میشود
میان ایشان بسه حصه ونزد صاحبین اورح قسمت کرده میشود بچهار حصه والخامسة
مسئلة الکتاب ام الولد قتلت مولاها واجنبیا عمدا ولکل واحد
منهما ولیان فعفی احد ولیی کل واحد منهما علی التعاقب سعت فی ثلثة
ارباع قیمتها کان للمالک من ولیی الاجنبی ربع القیمة ویقسم نصف القیمة بینهما
بطریق العول اثلاثا عند ابی حنیفة رح وعندهما ارباعا بطریق المنازعة (الجوهرة)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 641 of 916

پنجم از آنها مسئله کتاب است و آن اینست که امام ولده کشته بود خواجه خود هیچگانه را بقصد مر هر کدام ایشان را دو ولی بود پس یکی از دو ولی هر کدام ایشان عفو کرد یکی از بعد دیگر پس سعی کند ام ولده در سه چهارک قیمت خود پس اولی را که عفو نکرده از دو ولی هیچگانه چهارک قیمت اوست و قیمت کرده میشود نصف باقی قیمت او در میان ایشان بطریق عول بسه حصه نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین رح چهار حصه بطریق منازعه و لو کانت فی یدیهما و المسألة بحالها سلم لصاحب الجمیع نصفها علی وجه القضاء و هو الذی کان بید الآخر و نصفها لا علی وجه القضاء و هو الذی کان بید نفسه (هدایه و نتایج الافکار)

و هذا اذا اقام البینة فاما اذا لم تکن لهما بینة فالیمین علی مدعی الجمیع و یحلف مدعی النصف فاذا حلف ترک الا تری انهما یتحالفان فی ان کل قضی (جوهره نیره) و اگر سرای در دست هر دو مدعی بود و باقی مسئله بر حال خود بود که یکی دعوی میکرد همه آنرا و دیگری نصف آنرا سپرده میشود برای مدعی همه آن نصف آن بطریق حکم قاضی که آن نصف است که در دست آن دیگر بود و نصف آن بطریق ترک و آن همان نصف است که در دست خود او بود و بحکم در آنوقت است که یکدیگر را تکذیب هر دوی ایشان شاهد آرند و اما وقتیکه هر دوی ایشان را شاهد آن نباشد پس سوگند نیست بر مدعی تمامی سرای نی سوگند کند مدعی نصف سرای پس وقتیکه سوگند کرد گذاشته میشود سرای در دست هر دوی ایشان بدو نصف و اگر منع آورد از سوگند حکم کرده میشود برای مدعی کل و لو کانت فی ید ثالث قاد علی احدهم کلها و آخر ثلثها و آخر نصفها و برهنوا فهی مقسومة عنده بطریق المنازعة و عندهما بالعول و بیانه فی الکافی (مجمع الدقایق)

و اگر سرای در دست سه کس بود دعوی کرد یکی از ایشان کل سرای را و دیگری ثلث آنرا و دیگری نصف آن را و گذرانیدند همه ایشان گواهان پس آن سرای قسمت کرده میشود در میان ایشان نزد امام اعظم رح بطریق منازعه و نزد صاحبین او بطریق عول و بیان آن مذکور است در کتاب

فائده
اگر دو مدعی دعوای سرای را کردند یکی دعوای همه آنرا و دیگری دعوای نصف آنرا و سرای در دست هر دوی ایشان بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 642 of 916

وفی نوادر هشام رح قال سمعت محمدا رحمة الله علیه یقول فی دار فی ید رجلین
ادعی احدهما کل الدار وادعی الآخر انها میراث بینهما من ابیهما قال للذی ادعی کلها
ثلثة ارباع الدار النصف الذی فی یده ونصفا فی ید اخیه وللآخر ربعها فان اقاما
البینة علی ما ادعیا فالنصف الذی فی ید مدعی الکل میراثا فیکون ذلک النصف بینهما
نصفین ویصیر النصف الذی فی ید مدعی المیراث للآخر فیکون لمدعی الکل ثلثة ارباع الدار
ولمدعی المیراث ربعها فان جاء انسان آخر واقام البینة انها داره فاستحقها تم
وجهما لمدعی الجمیع فلا شیئ لاخیه فیها وان وجهما لمدعی المیراث اخذ اخوه نصفها کذا فی
المحیط ولو شهد شهود مدعی المیراث ان الدار بینه وبین مدعی الجمیع نصفا اشتریاها
من فلان بینهما نصفان وشهد شهود الآخر علی الجمیع فالدار
بینهما نصفان کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)

ودر نوادر امام هشام رح آورده هست که شنیدم از امام محمد رح که میگفت در حق سرای که در دست
دو برادر بود یکی دعوی میکرد کل آنرا و دیگری دعوی میکرد نیمه این سرای میراث هست میان ما هر دو
از پدر ما گفت امام محمد رح که مر مدعی کل را سه چهارک آن سرای میشود و آن نصفی که در دست او
و نصف آن چیزی که در دست برادر اوست و مر برادر دیگر را چهارک سرای میشود پس اگر هر دو
ایشان گواهان گذرانیدند ببرد دعوای خود میراث میگردد و آن نصفیکه در دست مدعی کل هست
پس این نصف دو نصف میشود میان ایشان و آن نصف دیگر که در دست مدعی میراث هست آن نیز
دیگر را میشود پس مدعی کل سه چهارک سرای او مدعی میراث یک چهارک آنرا میشود پس اگر آمد مردی دیگر و دعوی کرد که همین سرای
در بحقدای ببرد آنرا و هر دو ازان بخشند آنسرای را برای مدعی کل پس نمیشود مر برادر او را چیزی ازان و اگر بخشید آنرا برای
مدعی میراث بگیرد برادر او نصف آن سرای را ازاو همچنان ذکر شده هست در کتاب محیط و اگر گواهی دادند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 643 of 916

مدعی میراث که این سرای میان او و میان مدعی کل دو نصف است که خریده اند آن سرای را از فلان
در میان خود بدو نصف و گواهید او گواهان آن دیگر به کل آن سرای پس آن سرای میان ایشان
دو نصف میشود همچنان ذکر شده است در کتاب محیط السرخسی دار فی ید رجل ادعی رجل
جمیعها و آخر ثلثیها و آخر نصفها و اقاموا البینة فعند ابی حنیفة رح لصاحب الجمیع
سبعة من اثنی عشر و لصاحب الثلثین ثلثة منها و لصاحب النصف اربعة اسباعها
سرائی در دست مردی بود دعوی کرد مرد دیگر کل آن را و مرد دوم دو ثلث آن را و مرد سوم نصف آن را
و گذرانید هر کدام گواهان را پس نزد امام اعظم رح میشود مدعی کل را هفت سهم از جمله دوازده سهم میشود مدعی
دو ثلث را سه سهم از آن و میشود مدعی نصف را دو سهم از آن و لو کانت الدار فی ایدیهم
و لا بینة لهم حلف کل واحد منهم علی دعوی صاحبیه فان حلفوا
فالدار بینهم اثلاثا و ان حلف صاحب الجمیع و نکلا فالدار لصاحب
الجمیع و ان حلف صاحب الثلثین و نکلا اخذ سدسها من صاحب الجمیع
و سدسها من صاحب النصف مع ما فی یده و هو الثلث
و ان حلف صاحب النصف و نکلا فله ما فی یده و یاخذ نصف سدس
من صاحب الجمیع و نصف سدس من صاحب الثلثین (عالمگیری)
و اگر سرائی در دست سه کس بود دو بود گواهان هر ایشان را سوگند کند هر کدام ایشان بر دعوای هر دو دیگر
پس اگر سوگند کردند همه ایشان پس آن سرای میان ایشان سه حصه میشود و اگر سوگند کرد دعوی کننده همه سرای
و دوی دیگر سوگند نکردند پس سرای مر مدعی همه سرای را است و اگر سوگند کرد دو سوگند کننده دو حصه
سرای و سوگند نکردند دوی دیگر بگیرد شش یک سرای را از دعوی کننده همه سرای
و شش یک سرای را از دعوی کننده نصف سرای با آن جمعه که در دست او است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 644 of 916

که سوم حصه ست واگر سوگند کرد دعوی کننده نصف سرای و دوی دیگر سوگند نکرد پس او راست آنچه در دست اوست و بگیرد نصف شش یک را از دعوی کننده همه سرای و نصف شش یک را از دعوی کننده دو حصه سرا هذا اذا حلف واحد ونکل اثنان ولو حلف اثنان ونکل واحد فان حلف مدعی الجمیع ومدعی الثلثین ونکل مدعی النصف یقسم ما فی یده علی المنازعة ارباعا عند ابی حنیفة رح ولو حلف مدعی الکل ومدعی النصف ونکل مدعی الثلثین یقسم ما فی یده علی ثمانیة اسهام سهم لمدعی النصف وسبعة لمدعی الکل عنده رحمه الله ولو حلف مدعی النصف ومدعی الثلثین ونکل مدعی الجمیع فما فی یده یقسم علی اربعة اسهم سهم لمدعی النصف وسهمان لمدعی الثلثین ویبقی لمدعی الکل سهم بلا منازعة (عالمگیری)

وحکم گذشته در انوقت ست که سوگند کند یکی از ایشان و منع آرد از سوگند دوی دیگر واگر سوگند کردند دو کس از مدعیان و منع آورد یکی از ان سه کس پس اگر سوگند کرده بود دعوی کننده تمام سرای و دعوی کننده سه یک سرای و منع آورد از سوگند دعوی کننده نصف سرای پس قسمت کرده میشود انچه در دست منع آورنده سوگند ست بسبیل منازعه چهار حصه نزد امام ابوحنیفه رح واگر سوگند کرد دعوی کننده همه سرا ونصف سرای و سوگند نکرد دعوی کننده دو سه یک سرای قسمت کرده میشود انچه در دست منع آرنده سوگند ست به هشت حصه یک حصه از دعوی کننده نصف سرای میشود و هفت حصه از دعوی کننده تمام سرای به نزد امام اعظم رح واگر سوگند کرد دعوی کننده نصف سرای و دعوی کننده دو سه یک آن و منع آورد از سوگند دعوی کننده تمام سرای پس انچه در دست منع آرنده سوگند ست قسمت کرده میشود بچهار حصه یک حصه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 645 of 916

از دعوی کنندهٔ نصف سرای میشود و دو حصه از دعوی کنندهٔ دو سه یک سرای میشود و آنچه
باقی ماند یعنی یک حصه باقی از دعوی کنندهٔ تمام سرای میشود بدین دعوی وهذا کله اذا لم
تکن لهم بینة وتکلوا فاما اذا اقاموا جمیعا البینة او تکلوا جمیعا فلصاحب النصف الاخر ولصاحب الثلثین
الربع ولصاحب الکل خمسة عشر من اربعة وعشرین وهذا قول ابی حنیفة رحمة الله علیه (عالمگیری)
واین حکم بهمه در آنوقتست که گواهان بهانشد یعنی که کدام ایشانرا و متاع آورده از سو کند بعض
ایشان و اما وقتیکه گذرانیدند همه ایشان شاهد از برای منع آورده اند از سو کند همه ایشان پس
دعوی کنندهٔ نصف را هشت یک میشود و مر دعوی کنندهٔ دو سه یک سرای را چهار یک
میشود و مر دعوی کنندهٔ تمام سرای را پانزده حصه از بیست و چهار حصه میشود و این قول امام
اعظم است رحمة الله تعالی علیه و لو کانت الدار فی ید ثلثة فادعی احدهم النصف والآخر
الثلث والآخر السدس وجحد بعضهم دعوی البعض فان کان فی ید کل واحد منهم ثلث
فالثلث الذی فی ید مدعی السدس نصفه له والنصف الآخر موقوف عنده فان اقام البینة اصحاب النصف اخذ من ید
کل واحد من صاحبیه نصف سدس الدار کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر سرای در دست سه کس بود پس دعوی
کرد یکی از ایشان نصف آن سرای را و دیگر سه یک آن سرای را و دیگر شش یک آن
سرای را و منکر بود بعض از ایشان دعوای بعضی را پس اگر در دست هر کدام ایشان
بود سه یک سرای پس آن سه یک که در دست مدعی شش یک است نصف آن مر او راست
و نصف دیگر موقوف نزد او پس اگر گذشت گواهان برای صاحب نصف
بگیرد از دست هر کدام از دو رفیق خود نصف شش یک سرای را همچنین است
در کتاب مبسوط دار فی ید رجل ادعی نصفها وفی ید رجل آخر منها ثلثها والآخر ادعی احدهما ان جمیع الدار له
وادعی الآخر ان الدار بینهما نصفان ولا بینة لهما حلف کل واحد منهما علی دعوی صاحبه فان حلفا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 646 of 916

فالمنزل الذي في يد مدعي الجميع يترك في يديه ويقضى له بنصف المنزل الذي في يد
مدعي النصف ويترك نصف المنزل الذي في يد مدعي النصف في يده على حاله
ويقضى بالساحة بينهما ويقضى فان فيها على السواء وان اقاما البينة
في هذه الصورة قبلت بينة كل واحد منهما على ما في يد صاحبه كذا
في المحيط ولو كان في يد احدهما بيت وفي يد الآخر بيوت والساحة
في ايديهما وكل واحد منهما يدعي الجميع ولم يكن لهما بينة
وحلفا يترك لكل واحد منهما ما في يده والساحة بينهما
وان اقاما جميعا البينة يقضى بما في يد هذا للآخر وبما في يد الآخر لهذا والساحة
بينهما نصفان كذا في فتح القدير والله اعلم (چون سرائی بود که یک منزل ازان در دست مردی بود
ومنزل دیگر آن در دست دیگری بود ودعوی نمود یکی ایشان که تمامی سرای مراست و
دیگری دعوی کرد که سرای میان ما بد ونصف ست وبنود هیچ کدام ایشان را گواهان
سوگند داده شود هر کدام ایشان مر دعوی دیگر ایشان پس اگر سوگند کردند پس آن منزل
در دست دعوی کنندهٔ کل ست گذاشته میشود در دست او وحکم کرده میشود برای او نصف
آن منزلیکه در دست دعوی کنندهٔ نصف ست وگذاشته میشود نصف سرای که در دست
دعوی کنندهٔ نصف ست در دست او وحکم کرده میشود بصحن آن در میان ایشان نصفین بدون
وتصرف کنند در ان یک برابر واگر گذرانیدند هر دوی ایشان گواهان را در ینصورت
قبول میشود گواهان هر کدام ایشان بآن چیزیکه در دست دیگر مدعی ست همچنین ذکر
شده ست در کتاب محیط واگر در دست یکی ایشان یکخانه بود ودر دست دیگر ایشان
بسیار خانه ها بود وصحن آن در دست هر دو بود وهر کدام ایشان دعوی میکرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 647 of 916

همه آن را او یعنی کدام ایشان را گواهان بنود و سوگند کردند گذاشته میشود در هر کدام ایشان آن چیزیکه در دست اوست و محض آن در میان ایشان شریکی است و اگر هر دوی ایشان گذرانیدند گواهان را حکم کرده میشود بآن چیزیکه در دست این مدعی است برای آن دیگر و حکم کرده میشود بآن چیزیکه در دست آن دیگر است برای این مدعی و محض آن در میان ایشان هر دو نصف است همچنین ذکر شده است در شرح طحاوی دار سفلها فی ید احدهما وعلوها فی ید الآخر وطریق العلو فی الساحة فادعی کل واحد ان الدار له فالدار لصاحب السفل الا العلو وطریقه کذا فی محیط السرخسی رحمه الله عالمگیری سرائی بود که زیر خانه آن در دست یکی از دو مدعی بود و بالاخانه او در دست دیگر ایشان بود و راه بالاخانه در میدان سرای بود پس دعوی کرد هر کدام ایشان که این سرای از مست پس آن سرای مر صاحب زیر خانه راست نه بالاخانه و راه آن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمه الله ولو کان العلو فی ید احدهما والسفل فی ید الآخر والساحة فی ایدیهما ولم تکن لهما بینة وحلفا وکل واحد یدعی الجمیع فیترک السفل فی ید صاحب السفل والعلو فی ید صاحب العلو والساحة لصاحب السفل ولصاحب العلو حق المرور کذا فی روایة وفی روایة اخری الساحة بینهما نصفان وان اقاما البینة یقضی للسفل لصاحب العلو فی العلو ولصاحب السفل والساحة للذی قضی له بالسفل کذا فی شرح الطحاوی عالمگیری واگر بالاخانه در دست یکی ایشان بود و زیر خانه در دست دیگری و محض سرای در دست هر دو بود و بتود ایشان را گواهان و سوگند کردند و سر کدام ایشان دعوی میکرد همه سرای را پس گذاشته میشود زیر خانه بدست صاحبش و بالاخانه در دست صاحبش و محض سرای از صاحب زیر خانه است و هست مر صاحب بالاخانه را حق گذشتن و در یک روایت است و در

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 648 of 916

دیگر صحن سرای میان هر دو بدو نصف است و اگر گذرانیدند گواهان را حکم کرده میشود
بزیرخانه برای صاحب بالاخانه و به بالاخانه برای صاحب زیرخانه و صحن سرای مرکسی راست
که حکم کرده شده برای او بزیرخانه همچنین ذکر شده است در شرح طحاوی رجل اقام بینة
علی دار فی ید رجل اخر اله واقام الآخر البینة انها له ولصاحب الید اثنتان وهما
من فلان فی قبضتها منه وهو یملکها فانه یقضی بالدار بین المدعیین اثلاثا ثلثاها للمدعی
الجمیع فی ثلثی الثلثین وثلث الثلثین للمدعی لنصف لنفسه (عالمگیری) مردی گذرانید گواهان را بسرائی که در دست
مردی بود که بدرستی این سرای مراست و گذرانید مرد دیگر گواهان را که بدرستی
این سرای مراو ذوالید راست که خریده ایم آنرا از فلان و قبض کرده ایم آنرا
از او و حال آنکه وی مالک آن بود پس بدرستیکه حکم کرده میشود بآن سرای میان
هر دو مدعی بسه حصه که دو سه یک آن مرمدعی کل را و یک حصه آن مرمدعی نصف راست
که برای خود دعوی کرده بود و او ادعی لجنبی انها کلها له وادعی اخوصاحب الید ان اباه
مات وترکها بینه وبین اخیه صاحب الید واقاما البینة علی ما ادعیا یقضی للاجنبی
بثلثة ارباعها وللاخ المدعی بربعها کذا محیط السرخسی رح فان اراد
ذوالید ان یدخل مع اخیه فی الربع الذی صار له وقال له قد اقررت
ان النصف الذی اصاب ابانا من هذه الدار بینی وبینک نصفان فما وجد علیه الاستحقاق
یکون مستحقا علی الکل وما بقی یبقی علی الکل فلیس ذلک کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر دعوی کرد بیگانه در تمام سرای که این سرای از منست و دعوی کرد برادر
ذوالید که پدر من مرده است و میراث گذاشته است این سرای را میان
من و برادر من که ذوالید است و هر دوی ایشان گذرانیدند گواهان را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 649 of 916

با آنچه بیگانه دعوی کرده اند حکم کرده میشود برای بیگانه بسه چهارک آن سرای و برای برادر
ذوالید که مدعی ست بچهار یک آن همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی رح
پس اگر اراده کرد ذوالید این را که داخل شود با برادر خود در آن چهار یک که مراورا
رسیده ست و گفت آن ذوالید برادر خود را که بدرستی تو اقرار کرده که آن نصیبکرا
رسیده ست پدر ما را ازین سرای میان من و تو بدو نصف ست پس بر آنچه که
حق داری وارد شده ست بر همه لازمست و آنچه باقی مانده ست بر همه ما باقی میماند
پس آن ذوالید را نمیرسد این گفتن و داخل شدن همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط

ولو کان الذی فی یدیه الدار اقر انه ورثها من ابیه بعد ما انکر الورثة وبعد اقامة البینة
فالجواب فیه کالجواب فیما اذا اقر بالوراثة سواء یقضی بثلثة ارباع الدار للاجنبی وبربعها
لاخ ذی الید وان کان اقرار ذی الید بالوراثة قبل اقامتهما البینة ثم اقاما البینة
یقضی کل الدار للاجنبی کذا فی الذخیرة (عالمگیری) و اگر آنشخصی که در دست او سرای ست اقرار
کرده بود که بمیراث برده ست آن سرای را از پدر خود پس از آنکه منکر شده بود از
میراث بودن آن و بعد از انکه گذرانیدند آن بیگانه و برادر او گواهان را پس
حکم آن در نیصورت مانند حکم آنصورت که اقرار نکرده باشد بمیراث بودن برادر
که حکم کرده میشود بسه چهاریک آن سرای برای آن بیگانه و بچهاریک آن برای
برادر ذوالید و اگر اقرار ذوالید بمیراث بودن آن پیش بود از گذرانیدن
ایشان گواهان را و بعد از ان ایشان گذرانیدند گواهان را حکم کرده میشود بهمه
آن سرای برای آن بیگانه همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره و لو کان

ذوالید من الابتداء ادعی ان هذه الدار کانت لابیه مات وترکها میراثا بینه وبین اخیه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 650 of 916

فلان واخوه غائب فاقام الاجنبی البینة علی انها دارہ ورثها من ابیه وقضی القاضی بالدار
للاجنبی ببینة ثم حضر اخو ذی الید واقام البینة ان الدار کانت لابیه فلان مات وترکها
میراثا بینه وبین اخیه ذی الید فان القاضی لا یقبل بینته وان کان اقر ذی الید
ان الدار میراثا بینه وبین اخیه لغائب فلان بعدما اقام الاجنبی علیه البینة انها دارہ
ورثها من ابیه وقضی القاضی علیه للاجنبی بکل الدار ثم حضر اخو ذی الید فاقام البینة
علی ان الدار کانت لابیهما وترکها میراثا بینه وبین اخیه قبل القاضی بینته کذا فی المحیط العلمی

واگر ذو الید در اول دعوی نمود که بدرستی این سرای از پدر من بود که مرده است
ومیراث گذاشته است آنرا میان من وفلان برادر من وآن برادر او غائب بود پس
گذرانید بیگانه گواهان را باینکه این سرای را میراث برده ام از پدر خود وحکم
کرد قاضی بآن سرای برای آن بیگانه بگواهان او بعد ازان حاضر شد برادر آن ذو الید
وگذرانید گواهان را که بدرستی بود این سرای از پدرم که فلانست مرده ومیراث
گذاشته است آنرا میان من وبرادر من که ذو الید است پس بدرستی قاضی قبول نکند گواهان
او را واگر اقرار نمود ذو الید باینکه این سرای میراث است میان من وبرادر غائب
من که فلانست بعد ازان بود که گذرانیده بود بیگانه براو گواهان را باینکه بدرستی این سرای
میراث مانده از پدر من وحکم کرده بود قاضی برا و برای آن بیگانه بهمه آن سرای بعد ازان
حاضر شد برادر ذو الید پس گذرانید گواهان را باینکه بدرستی این سرای پدر مرا بود که مرده است
ومیراث گذاشته است آنرا میان من وبرادر من قبول کند قاضی گواهان او را
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

الفصل الثالث فی التنازع بالایدی

فصل سوم ثابت است در بیان حکم تنازع مدعیان بواسطه دستها و تصرف خود ها در مال مدعا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 651 of 916

اذا نازعا فی دابۃ احدھما راکبھا والآخر متعلق بلجامھا فالراکب اولی (ھدایہ)
وقتیکہ دو مدعی دعوی کردند در چہارپائی یکی ایشان بران سوار بود و دیگری تعلق گیرندہ
بود بلگام آن پس آن مدعی سوار آن بہتر ست بآن و کذا اذا کان احدھما راکبا
فی السرج والآخر ردیفہ فالراکب اولی (ھدایہ)
و ہمچنین ست اگر یکی ایشان در زین سوار بود و دیگر ایشان پس پشت او پس آن کس
کہ در زین سوار ست بہتر ست بآن بخلاف ما اذا کانا راکبین فی السرج حیث تکون بینھما
لاستوائھما فی التصرف (ھدایہ و کفایہ) بخلاف آنکہ ہر دو بر زین سوار باشند
از جہت اینکہ در ینوقت آن چہارپای در مابین ہر دو مشترک میشود از جہت برابر
بودن ایشان در تصرف و لو اختلف العبد المأذون المدیون مع المولی فی ثوب فادعی
کل واحد منھما ان کان الثوب فی منزل العبد وھو من تجارتہ یعنی من نوع ما یتجر فیہ فالثوب
وان کان العبد لابسا ثوبا اور اکبا دابۃ او ھو فی منزل المولی فالثوب والدابۃ للعبد وان لم یکن من تجارتہ (قاضیخان)
و اگر با ہم دعوی کردند خواجہ و غلام ماذون دیندار در جامہ و دعوی کرد آنرا ہر کدام از
خواجہ و غلام پس اگر آن جامہ در خانۂ غلام بود و حال آنکہ آن جامہ از سودا گری
آنغلام بود یعنی از نوع آن چیز بود کہ دران تجارت میکرد پس آن جامہ مر آنغلام راست
و اگر آنغلام پوشیدہ بود آن جامہ را و یا سوار بود بر چہارپائی و حال آنکہ آن جامہ
و یا آن چہارپای در خانۂ خواجہ بود پس آن جامہ و چہارپا مر آن غلام راست اگرچہ از تجارت او نباشد
وکذا اذا نازعا فی بعیر وعلیہ حمل لاحدھما وللآخر کوز معلق بصاحب الحمل او لانہ ھو المتصرف (ھدایہ)
و ہمچنین اگر دو مدعی دعوی کردند در اشتری و بر آن اشتر بار بود مر یکی ایشان را و مرد دیگر را آفتابہ
آویختہ بود بر آن پس صاحب بار بہتر ست بآن زیرا کہ وی تصرف کنندہ ست نہ صاحب آفتابہ

فائدہ
یکی ایشان بر چہارپای سوار و دیگر ایشان از لگام آن گرفتہ بود

فائدہ
یکی ایشان بر زین چہارپای سوار بود و دیگر ایشان پس پشت او

فائدہ
یکی از دو مدعی بار بر پشت بود و دیگری را آفتابہ آویختہ بود بران

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 652 of 916

ولو ان قطارا یقود هارجل ورجل راکب بعیرا منها فادعی کل واحد ان البعیر کلها له والقائد
کذلک ینظر ان کان الابل علیها حمولة الراکب فالابل کلها للراکب ولیس للقائد منها شیئ واقفا هو
اجیر وعن محمد رح فی قطار من الابل علی اول بعیر منها رجل راکب وعلی بعیر فی وسطها رجل راکب
وعلی آخر بعیر منها رجل راکب ادعی کل واحد منهم ان الابل کلها له قال البعیر الذی علیه الاول
له خاصة والبعیر الذی علیه الاوسط للاوسط خاصة والذی علیه الاخر له خاصة وما بین
الاول الی الاوسط للاول وما بین الاوسط الی الاخر فهو بین الاول والاوسط نصفان ولیس
للاخر الا البعیر الذی هو علیه (قافیشانی) واگر قطاری بود از اشترها میکشید آن مردی
ودیگری سوار بود یکی از آنها را پس دعوی کرد آن سوار که اشترها همه از منست وآن
کشنده نیز چنین دعوی کرد دیده شود اگر بار آن سوار بر اشترها بود پس همه آنها مر آن
سوار راست ونیست مر آن کشنده را چیزی از آنها وجز این نیست که او مزدور
آن سوار است واز امام محمد رح نقل شده است در بارهٔ قطار اشتری که بر اشتر
اول مردی سوار بود وبر اشتر میانه مرد دیگر سوار بود وبر اشتر آخر مرد دیگر سوار
بود وهر کدام از ایشان دعوی کردند که این قطار از منست گفته است امام محمد رح
که آن اشتر یکه بر او آن مرد اول سوار است خاص مر او است وآن اشتر یکه مرد میانه
بر آن سوار است خاص مر او راست واشتر آخرین خاص مرد آخرین راست وآن اشترها
ما بین اول وما بین میانه است مر مرد اول راست وآنها یکه ما بین میانه وآخرین است درمیان مرد
اول ودوم شریک است بدو نصف ونیست مرد آخرین را مگر همان اشتر یکه بر آن سوار است
وکذا اذا نازعا فی ثیاب احدهما لابسه والآخر متعلق بکمه فالابس اولی (هدایه)
وهمچنین اگر دو مدعی دعوی کردند در پیراهنی یکی ایشان پوشنده آن بود ودیگر ایشان

فایده
یکی ایشان پیراهنی را
پوشیده بود ودیگر
ایشان از آستین
آن گرفته بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 653 of 916

تعلق گیرد بود آنچنین آن پس آن پوشند بهتر است بآن ولو تنازعا فی بساط احدهما جاء لس علیه
والآخر متعلق به او کانا جالسین علیه فهو بینهما (هدایه و عنایه) و اگر دو مدعی یکی سم دعوی کرد
در فرشی یکی ایشان نشسته بود بران و دیگری او نیخته بود بآن فرش یا هر دو ی ایشان نشسته
بودند پس آن فرش میان هر دو شریکی است بدو نصف دارند فیما اذا کان احدهما راکبا علی دابة
یدعیها لنفسه فانه لا یقضی بها کذا فی المحیط (عالمگیری) دو مرد ی در سرائی نشسته بودند و هر کدام ایشان
دعوی میکرد آنرا برای خود پس بدرستیکه حکم کرده نمیشود میان ایشان بقضای استحقاق کذا
شود آن سرای در دست ایشان بقضای ترک چنین است در محیط ان ادعی رجل السفینة وهو راکبها
والآخر ممسک بسکانها او آخر یجذف فیها والآخر بیدها فهی بین راکبها وصاحب السکان
والذی یجذف فیها ولا شیء لمن بیدها کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) و اگر دعوی کرد موی کشتی را و حال
آنکه سوار بود دران و دیگری گرفته بود بادبان آنرا و دیگری اسباب را دران می انداخت و دیگری کس میکرد
آنرا پس آن کشتی میان آن سوار کشتی و صاحب بادبان و انکس اسباب را دران می انداخت مشترک است
و نسبت هیچ چیزی مرکش کننده را چنین است در محیط سرخسی رجلان فی السفینة وفی السفینة ثالث
فادعی کلواحد منهما السفینة وما فیها واحدهما معروف بیع اللک من الحقوق والآخر ملاح معروف فالذی
فالذی هو معروف فی یده والسفینة للملاح (عالمگیری) دو مرد در کشتی بودند و دران کشتی
آرد بود پس دعوی کرد هر کدام ایشان کشتی و آن چیزیرا که دران است و یکی ایشان مشهور بود بنفروختن
آرد و دیگر ایشان مشهور بود بکشتی بانی پس آن آرد مر آنکس راست که مشهور است بنفروختن آن و آن کشتی مر کشتی بان راست
وعن ابی یوسف رجل اصطاد طائرا فی دار رجل فان اتفقا علی انه علی اصل الاباحة فهو للصائد سواء اصطاده
من الهواء او علی الشجر وان اختلفا فقال رب الدار کنت اصطدته قبلک او ورثته وانکر الصائد
فان کان اخذه من الهواء فهو له وان کان اخذه من داره او شجرة فالقول قول صاحب الدار کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 654 of 916

واز امام ابو یوسف رح روایت شده است که مردی شکار کرد مرغی را در سرای مردی پس اگر هر دو ایشان باهم موافق بودند بر اینکه آن شکار باصل روائی بود پس آن شکار مر شکار کننده راست برابر است اینکه شکار کرده باشد آنرا از هوا و یا بر درخت و اگر باهم مخالف بودند پس صاحب آن سرای گفت که شکار کرده بودم پیش از تو یا بمیراث برده ام آنرا و منکر شد از ان شکار کننده و گفت که گرفته ام آنرا از هوا پس آن مرغ مر او راست و اگر گرفته بود آنرا از سرای او و یا از درخت او پس معتبر قول صاحب آن سرای همچنین ذکر شده است در محیط سرخسی

اذا باع مستاجر الحانوت سکنی الحانوت من رجل و قبضها المشتری فجاء صاحب الحانوت واستحق البیت من ید المشتری فان کان السکنی متصلا ببناء الحانوت وهو لیس من آلات صناعة المستاجر فالقول قول صاحب الحانوت مع یمینه واذا حلف رجع المشتری علی المستاجر بثمن السکنی ومن آلات صناعة المستاجر فالقول قول المستاجر ولا سبیل لصاحب الحانوت علی السکنی کذا فی المحیط (عالمگیری)

وفنکه فروخت اجاره گیرنده دکان آلات و اسباب سکونت آنرا بر مردی و قبض کرد آنرا خریده پس آمد صاحب دکان و بخی داری برد آنرا از دست خریده پس اگر آن آلات سکونت متصل بنا در دکان بود و از آلات پیشه گری اجاره گیرنده نبود پس قول صاحب دکان معتبر است با سوگندش و اگر سوگند نکرد رجوع بکند خریده بر اجاره گیرنده بهای آن آلات سکونت و اگر آلات پیشه گری اجاره گیرنده بود پس معتبر قول اجاره گیرنده است و نیست هیچ راهی مر صاحب دکان را بر آلات سکونت آن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط واذا کان ثوب فی ید رجل وطرف منه فی ید آخر فهو بینهما نصفان (هدایه)

واگر جامه در دست مردی بود و طرف آن بدست دیگری بود پس آنجا مدعا بین ایشان بدو نصف است از آنار عار جلان فی دار ید عی کل واحد منهما انها فی ید فان عرف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 655 of 916

القاضی کون الدار فی ید احدهما جعله صاحب الید وان لم یعرف کونها فی ایدیهما
وعرف انها لیست فی ید ثالث فکل واحد منهما مدع ومدعی علیه فان اقاما البینة علی الید
قضی بالدار لهما وتجعل الدار فی ایدیهما ولو وجدها فی ید ثالث ینزعها من یدیهما عند طلبهما
وقبل ذلک لا ینزعها من ید ثالث وان اقامت لاحدهما بینة قضی بالید له وان لم تکن
لهما بینة ولا لاحدهما یحلف کل واحد منهما علی حدة فان حلفا برئ کل واحد من دعوی
صاحبه ویوقف القاضی الدار الی ان یظهر حقیقة الحال ولا یجعلها فی ید واحد منهما
وان نکل احدهما عن الیمین وحلف الآخر لم یجعلها القاضی فی ید الحالف ولکن یمنع الناکل من ان یتعرض
للدار وان وجد القاضی الدار فی ید ثالث لا ینزعها من ید الثالث هکذا فی المحیط (عالمگیری)

وهنگامی که دعوی کردند دو مرد در سرائی که دعوی میکرد هر کدام ایشان که بدرستی این سرای در دست
من هست پس اگر قاضی میدانست بودن آن سرا در دست یکی ایشان ذوالید بگرداند او را
واگر نمیدانست بودن آن سرا در دست یکی ایشان و میدانست که آن سرای در دست
سوم نیست پس هر کدام ایشان مدعی و مدعی علیه هست پس اگر هر دوی ایشان گذرانیدند گواهان را
حکم کند بآن سرای برای هر دوی ایشان و بگرداند آنرا در دست هر دوی ایشان و اگر قاضی
آنرا در دست مرد سوم بگذارد آنرا از دست او به نزد طلب ایشان و پیش از طلب ایشان
نگذارد آنرا از دست آن مرد سوم و اگر گواهان گذاشتند برای یکی ایشان حکم کند قاضی بذوالید
بودن برای او و اگر هر دوی ایشان را گواهان نبود و نه یکی ایشان را گواهان بود سوگند کند
هر کدام ایشان بر دعوای رفیق خود پس اگر هر دوی ایشان سوگند کردند خلاص میشود هر کدام
ایشان از دعوای رفیق خود و موقوف بدارد قاضی آن سرا را تا زمانیکه حقیقت حال معلوم شود
و نگرداند آنرا در دست یکی از ایشان و اگر یکی ایشان منع آورد از سوگند و سوگند کرد دیگر ایشان نگرداند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 656 of 916

آنرا قاضی در دست سوگند کند ولیکن منع کند آن منع آرند، را از تعرض کردن بآنسرای واگر نصف
آن سرا را در دست سوم یافت بگذارد آنرا از دست آن سوم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
اذا تعلق رجلان بعین واقاما البینة علی الید حتی جعلناه فی ایدیهما
فلو اقام احدهما بینة ان العین ملکه قضی له بالنصف الذی فی ید صاحبه
وترک النصف الذی فی یده علی حاله هکذا ذکر فی بعض المواضع وذکر فی بعض المواضع اذا اقاما
البینة علی الید ثم اقام احدهما بینة ان العین له قضی له بکله کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
وقتیکه دو مردی دست زده باشند بمال معینی وگذرانیدند گواهانرا به ذوالیدی خود تا که
گردانیدیم آنرا در دست هر دوی ایشان پس اگر گذرانیدیکی ایشان گواهانرا که بدرستی این
مال تمام عین ملک من است حکم کرده میشود برای او بآن نصفیکه در دست رفیق اوست و
وگذاشته میشود آن نصفیکه در دست اوست بر حال خود همچنین ذکر کرده است امام محمد در
بعض جایها و ذکر کرده است در بعض جایها که اگر گذرانیدند گواهانرا بذوالیدی خود بعد ازان
گذرانیدیکی ایشان گواهانرا که مال معین مراست حکم کرده میشود برای او بتمامی آن همچنین ذکر شده
است در کتاب ذخیره ذکر محمد فی السیر لو ان مسلما خرج من دار الحرب ومعه
مستامن وفی ید کل واحد منهما متاع یقول هو مالی وفی ید کل فقام کل واحد منهما بینة من المسلمین
فان القاضی یقضی بالمال لمن اقام البینة کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری)
ذکر کرده است امام محمد در کتاب سیر که اگر مسلمانی برآمد از دار حرب و با او کافر مستامن
بود و در دست ایشان اسبری بود که بران مال بود هر کدام ایشان می گفت
که این مال از من است و در دست من است پس برای یکی ایشان شاهدان از مسلمانان گذشتند پس
قاضی حکم میکند بآن مال برای آنکسیکه گذرانیده است گواهانرا همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضی خان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 657 of 916

فی کتاب الاقضیة اذا تنازعا اثنان فی دار کل واحد منهما یدعی
انها فی یده واقام البینة علی ذلک ثم ان احدهما قال انا اقیم البینة
علی ما هو اجود من هذا انا اقیم البینة علی ان ابی مات وترک هذا العین
میراثا لی ولا وارث له غیری واقام البینة علی ذلک تقبل فیکون ذلک قضاء
علی الذی خاصمه وقوله فی الکتاب انا اقیم البینة علی ما هو اجود
من هذا اعراض عن البینة التی قام قبل ذلک حتی یصیر خارجا
فتقبل بینته علی الملک کذا فی المحیط (عالمگیری) در کتاب قضیه آورده است
که اگر دعوی کردند دو مدعی در سرائی هر کدام ایشان دعوی می نمود که بدرستی این سرای
در دست من است وگذرانیدند هر کدام ایشان گواهان را بدو الید ذی خود پس
یکی ایشان گفت که من میگذرانم گواهان را بوجه نیکوتر از ان گواهان میگذرانم باین که پدر من
مرده است وانیمال معین میراث گذاشته است برای من وبغیر از من دیگر وارث او نیست
وگذرانید گواهان را بآن گفته خود قبول کرده می شود گواهانش پس این حکم قاضی میشود
بر آنکس که دعوی کرده است با او وانیقول آنمدعی که در کتاب که من گواهان میگذرانم
بوجه نیکوتر از ان اعراض است از ان گواهان او که گواهی داده بودند پیش از ین
پس خارج میگردد و قبول کرده میشود گواهان او بملک همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سئل شیخ الامام
الاجل ظهیر الدین المرغینانی عن رجلین اختصما فی دار احدهما یدعی انها ملکه وفی یده
والآخر انها فی یده وانه احق بها من غیره لما انها کانت اجارة
فی یده من جهة فلان وقد مات فلان وهی محبوسة فی یدی
بمال الاجارة قال لجعل الدار فی ایدیهما وبعض مشائخ زمانه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 658 of 916

رحمهم الله تعالی افتی بان الدار تجعل فی ید مدعی الاجارة کذا
فی الظهیریة (عالمگیری) پرسید شیخ الاسلام امام اجل ظهیر الدین مرغینانی رح از حکم دو مرد که
دعوی میکردند در سرائی یکی ایشان دعوی میکرد که این سرای ملک منست و در دست منست و دیگر
ایشان دعوی میکرد که این سرای در دست من ست و من بهترم بآن از دیگری زیرا که
این سرای باجاره بود در دست من از جانب فلان و بتحقیق آن فلان مرده ست و این
سرای در دست من بحال اجاره بندست پس در جواب گفت شیخ مذکور که گردانیده میشود
این سرای در دست هر دوی ایشان و بعض مشایخ زمانهٔ او رح فتوی کرده ست که آنسرای
گردانیده میشود در دست مدعی اجاره همچنین ذکر شده ست در کتاب ظهیریه فی کتاب
الاقضیة اذا تنازع رجلان فی دار کلو احد منهما یدعی انها فی یدیه
فاقام احدهما بینة انهم رأوا دوا به وغلمانه یدخلونها ویخرجون منها
فالقاضی لا یقضی بالید للذی شهد الشهود بما وصفناله حتی یقولوا کانوا
سکانا فیها فاذا قالوا ذلك قضیت بانها فی ید صاحب الغلمان
والدواب کذا فی المحیط (عالمگیری) در کتاب اقضیه آورده ست که اگر دعوی کردند
دو مرد در سرائی و هر که ازام ایشان دعوی می نمود که بدرستی آن سرای در دست من ست
پس گذرانیدند یکی ایشان گواهان را بانیکه مادیده ایم چهارپایان و غلامان او را که می درآمدند
در ان و می برآمدند از آن پس قاضی حکم نکند بذو الیدی برای آنکس که گذرانیده ست
گواهان را بآن و بهمی که بیان آنرا کردیم تا که بگویند که آن چهارپایان و غلامان او سکونت
کننده گان بودند در آن پس وقتی که گواهان گفتند این بیانرا حکم میکنم باین که این سرای
در دست صاحب غلامان و صاحب چهارپایانست همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 659 of 916

ابن سماعة عن محمد رحمهما الله فی اجمة او غیضة تنازع فیها
فریقان کل فریق یدعی انها له و فی یدیه و شهد الشهود
لاحد الفریقین انها فی یدیه او للفریقین انها فی ایدیهما
فان لم یسأل الهم القاضی عن تفسیر ذلك و لم یزیدوا علی ما ذکروا
فهو مستقیم و ان سألهم عن تفسیر ذلك فهو اوثق و احسن ثم بین ما یعرف به الید
علی الغیضة و الاجمة فقال فی الغیضة اذا کان یقطع الاشجار او یبیعها او ینتفع
بها منفعة یقرب منها و قال فی الاجمة اذا کان یقطع القصب و یأخذها
للصرف الی حاجة نفسه او للبیع او ما اشبه ذلك کذا
فی الظهیریة (عالمگیری) روایت کرده است ابن سماعة رح از امام محمد
در بارهٔ جنگل و نیستان که باهم دعوی میکردند دران دو طایفه هر طایفه دعوی می نمود که این
جنگل و نیستان مر است و در دست است و گواهی داد گواهان برای یک طایفه که
این جنگل و نیستان در دست اوست و یا گواهی دادند برای هر دو طایفه که این
جنگل و نیستان در دست هر دوی ایشانست پس اگر قاضی نه پرسیده بود از
گواهان تفسیر آنرا و گواهان زیاده نکرده بودند بران چیزیکه ذکر کرده بودند پس آن
پرسیدن قاضی برابر است بشرع و اگر قاضی پرسیدار تفسیر آن پس این پرسیدن او معتمد است
بعد ازان بیان کرده است امام محمد رح چیزیرا که شناخته میشود بان ید والیدی بر جنگل پس گفته است که
در جنگل و نیستان ید والیدی ثابت می شود کسی را که بحالی باشد که قطع میکرد درختان را و میفروخت
و یا نفع میگرفت بان نفعیکه قریب باشد بقطع کردن یا فروختن و گفته است که در جنگل فی که ید والیدی
ثابت میشود کسی را که بحالی باشد که قطع میکرد نی را و میگرفت این را برای صرف کردن بحاجت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 660 of 916

خود یا برای فروختن یا برای آنچه مانند فروختن باشد همچنین ذکر شده است در کتاب ظهیریه
واذا کان صبی فی ید رجل یدعی رقه و هو یعبر عن نفسه
یعنی یتکلم و یعقل ما یقول فقال انا حر فالقول قوله لانه
فی ید نفسه و لو قال انا عبد لفلان غیر ذی الید فهو عبد
للذی هو فی یده و ان کان لا یعبر عن نفسه فهو عبد للذی
هو فی یده فلو کبر و ادعی الحریة لا یکون القول قوله و لا یصدق
قوله الا بحجة و کذلک اذا قال انا لقیط فهذا کقوله انا حر
فان اقام ذو الید بینة انه عبده و اقام العبد بینة انه حر الاصل
فبینة العبد اولی کذا فی الذخیرة (هدایه و کفایه و عنایه و عالمگیری)
واگر کودکی در دست مردی بود که دعوی غلامی او را میکرد و حال آنکه بتعبیر از خود کردن
میتوانست یعنی سخن میگفت و دانسته می شد آنچیز که میگفت پس آن کودک گفت که من
در اصل خود از آدم پس معتبر قول آن کودک است زیرا که وی در دست خود است
واگر آن کودک گفت که غلام فلانم غیر ذو الید پس آن کودک غلام آن کس است
که در دست اوست پس اگر آن کودک کلان شد و دعوای آزادی خود را کرد قول او معتبر نمیشود و
رستگوی کرده نمیشود قول او مگر بگواهان و همچنین اگر گفت که من کودک برداشته شده و یافته شده ام
این قول او مانند آن قول است که من آزادم پس اگر ذو الید گواهان گذرانید که غلام من است و آن غلام آن
گذرانید که در اصل خود آزادم پس گواهان غلام بهتر اند بقبول شدن همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره
واذا اختصم رجلان فی عبد و کل واحد منهما یقول هو عبده و هو
فی ایدیهما فان کان العبد صغیرا لا یعبر عن نفسه فالقاضی لا یقضی

فایده
در خصوص کودکی که در دست
مردی باشد که او دعوی غلامی
آن کودک را میکند

لواحد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 661 of 916

لواحد منهما بالملك مالم يقم البينة لكن يجعله ذا يد يمينا فان كان الغلام
كبيرا يتكلم ويعقل ما يقول او صغيرا يعبر عن نفسه فقال الناحر فالقول قوله ولا يقضي القاضي لهما بشيء لا بالملك
ولا باليد مالم يقم البينة على ذلك ولو قال انا عبد لاحدهما لم يصدق وهو عبد هما كذا في المحيط (عالمگيري)
واگر دعوی کردو مرد در غلامی وهریک از ایشان میگفت که این غلام از من است وحال آنکه غلام
در دست هردوی ایشان بود پس درین صورت اگر آن غلام صغیر بود که تعبیر از خود کرده نمیتوانست پس
قاضی حکم نکند برای یکی ایشان بملک بودن آن غلام تا که گواهان نگذراند ولیکن بگیرد از قاضی آن غلام
را در دست ایشان واگر آن غلام کبیر بود که سخن میگفت و دانسته می شد آنچیز که میگفت یا آن غلام صغیر بود
ولیکن تعبیر از خود کرده می توانست پس آن غلام گفت که من آزاد هستم پس معتبر قول آن غلام است وحکم
نکند قاضی برای ایشان بهیچ چیزی نه بملک ونه بید تا وقتیکه نگذرانند گواهان را بر مالک بودن
خود واگر گفت آن غلام که من غلام یکی ایشانم راستگوی کرده نمی شود او و آن غلام غلام هردوی
ایشان است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سئل الشیخ القاضی الامام شمس الاسلام
محمود الاوزجندی رح عن ضیاع فی ید رجل اثبت رجل آخر ید ه علیها بطریق
التغلب فاقام الذي كان الضياع في يده بينة على التغلب ان الضياع ملكه
وانه اخذها من يده بطريق التغلب قال اقبلت بينته وقضي بالضياع له وانتزعت
من يد المتغلب وسلمت اليه ولو لم تكن له بينة واراد تحليف المتغلب بالله ما كان هذا الضياع في يده
الى وقت الغلبة بطريق التغلب قال له ذلك وكذلك لو ادعى على المتغلب اقرارها انه كان في يده واراد ان يحلفه
على ذلك قال له ذلك كذا في المحيط (عالمگيري) پرسیده شد شیخ قاضی امام شمس الاسلام محمود اوزجندی
از حکم زمینکه در دست مردی بود و مرد دیگر ثابت و محصل کرده بود دست خود را بر آن زمین بزور و غلبه و گذرانید
آن مرد یکه زمین اول در دست او بود گواهان را بزور و گرفتن او که زمین ملک منست و آن مرد بزور گرفته بزور گرفته

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 662 of 916

از اینجا در این صورت چه حکم است گفت شیخ مذکور که قبول کرده می شود گواهان او و حکم کرده میشود بآنچه مدعی برای او دعوی کرده می شود از زمین از دست آنمرد بزور گیرنده و سپرده می شود آنزمین باو و اگر گواهان نبود آن مرد را و اراده کرد سوگند دادن آنمرد بزور گیرنده را که سوگند بخورد تر که بالله تعالی که آنزمین در دست اینمدعی نبود و تو نگرفته آنرا از و بزور و علیه گفته است شیخ مذکور که هست مر او را سوگند دادن و همچنین اگر دعوی کرد بر مدعی علیه کننده آنرا که گرفته است این زمین در دست من مدتی بود و اراده کرد سوگند دادن او را بر آن قرار نیست گفته است شیخ مذکور که هست مر او را سوگند دادن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و فی فوائد شمس الاسلام و لو اقام البینة ان هذا الحد و فی یده منذ عشر سنین و انه احدث علیها ما یقضی له بالید و یامره القاضی بالتسلیم الیه لکن لا یصیر المدعی علیه مقضیا علیه حتی لو اقام البینة بعد ذلک انه ملکه تقبل و لو اقام البینة ان هذا الحد و کان فی یده منذ عشر سنین او لم یقل عشر سنین لا یستحق بهذا شیئا و عن ابی یوسف رح تقبل هذه الشهادة و اجمعوا انهم لو شهدوا و علی اقرار المدعی علیه انها کانت فی یده امس یامره القاضی بالرد الیه و کذا لو شهدوا و ان المدعی علیه خلاه من ید المدعی کذا فی الخلاصة و فی فوائد شمس الاسلام گفته است که اگر کسی گذرانید گواهان را که اینحدود در دست من بود مدت ده سال و انیمرد نوشید اگر دست خود را بر ان محدود حکم میشود برای او و ذوالید را هم کند قاضی او را بیرون آنحدود بانکس و لیکن باین حکم قاضی مدعی علیه حکم کرده شده بر او نفیذ و پس اگر گذرانید گواهان را پس از اینکه این ملک من است قبول می شود و اگر گذرانید گواهان را که همین محدود در دست من مدت ده سال بود یا کمتر ده سال مستحق نمیشود بانقدر چیز بر او از امام ابو یوسف رح روایت شده است که قبول میشود این گواهی گواهان او و اجماع کرده اند علماء رحمهم الله تعالی که اگر گواهان گواهی دادند باقرار مدعی علیه بر اینکه همین محدود در دست او دیروز بود امر کند او را قاضی ذکر کردن آنرا و همچنین اگر گواهی دادند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 663 of 916

گواهان که مدعی علیه گرفته است از مدعی همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی وفی واقعات
الناطفی اذا اقام البینة علی عبد فی ید رجل انه کان عبده وانه کان فی یده منذ سنة حتی
اغتصبه هذا الذی هو فی یده واقام ذو الید البینة انه عبده منذ عشرین سنة فهو
لمن فی یده کذا فی المحیط (عالمگیری) ودر کتاب واقعات حسامی گفته است که اگر مردی گواهان آورد
که در دست وی بود که این غلام از من است و این غلام در دست من زندگی تمام سال بود تا که غصب کرد آنرا
از من این مرد یکه آن غلام در دست اوست و ذو الید گواهان آورد که این غلام از دست او
سال پس آن غلام مر آنکس راست که در دست وی است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وفی العیون
تنازعا فی شیئ فاقام احدهما البینة انه کان فی یده منذ شهر واقام
الآخر بینة انه فی یده الساعة اقوه القاضی فی ید مدعی الساعة لان
ید الآخر منقضیة والید المنقضیة لا عبرة لها عند ابی حنیفة رح ومحمد رح ولو اقام
احدهما بینة انه فی یده منذ شهر واقام الآخر بینة انه فی یده
منذ جمعة قضی به لمدعی الجمعة کذا فی المحیط (عالمگیری) ودر کتاب عیون آورده است
که اگر دعوی کردند دو مرد وی چیزی پس گذرانیدند یکی ایشان گواهان که این چیز در دست من از وقت یکماه بود
و گذرانید دیگر ایشان گواهان که این چیز در دست منست در ین ساعت ثابت بماند قاضی آنچیز را در دست
مدعی ساعت زیرا که دست آن مرد دیگر دور شده و گذشته است و دست گذشته و دور شده را اعتباری نیست
نزد طرفین رحمهما الله تعالی و اگر گذرانیدند گواهان یکی ایشان که آنچیز در دست من بود از وقت یکماه و گذرانیدند دیگر ایشان
گواهان که آنچیز در دست من از وقت یک جمعه بود حکم میشود بآنچیز برای مدعی یک جمعه همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
رجل مات وترک بنتا واخا ومتاعا فقالت البنت المتاع کلها لی وقد کان اشتراها الاب
لی من مالی وبامری والاخ یقول الاعتمه کلها للمیت فالقول قول الاخ کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 664 of 916

مردی فرزند از وی ثابت ماند یک دختر و یک برادر و ترکه ماند چیزی متاع پس آن دختر گفت که این متاع همه از من ست
و به تحقیق خریده بود آن را پدرم از برای من از مال من بامر من و برادر او گفت که همه این متاع از آن مرد ست
پس قول برادر معتبر ست همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره و فی لقد وری لو ان خیاطا یخیط
ثوبا فی دار رجل فتنازعا فی الثوب فالقول قول صاحب الدار کذا فی المحیط (عالمگیری) و در کتاب قدوری
آورده ست که اگر خیاطی بدوخت جامه مرا در سرای کسی و باهم دعوی کردند در آن جامه پس معتبر قول
صاحب سرا ست همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط و لو اختلف الخیاط و رب الثوب فقال رب الثوب ان
و قال الخیاط لا بل انا خطته ان کان الثوب فی ید الخیاط کان القول قوله و علی صاحب
الثوب الاجرة له و ان کان فی ید المالک فالقول له و ان کان فی ایدیهما فالقول للخیاط
مع یمینه و علی صاحب الثوب الاجر ثم کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
و اگر خیاط و صاحب جامه باهم اختلاف کردند پس صاحب جامه گفت که دوخته ام آن را خود من و خیاط گفت
که من دوخته ام آن را دیده شود و اگر آن جامه در دست خیاط بود قول خیاط معتبر ست و بر صاحب آن جامه مزدوری
لازم ست مر خیاط را و اگر در دست مالک بود پس قول مالک معتبر ست و اگر در دست هر دوی ایشان بود پس
قول خیاط معتبر ست با سوگندش و بر صاحب جامه مزدوری او لازم ست همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی
رجل خرج من داره رجل و علی عنقه متاع فراه قوم فشهدوا انا رأینا هذا خرج
من هذه الدار و هذا المتاع علی عنقه و قال صاحب الدار المتاع لی و الخارج یدعی ذلک
لنفسه ان کان الحمال ممن یعرف ببیع مثل هذا المتاع بان کان بزازا او صاحب خز
فهو للحمال و ان کان لا یعرف فهو لصاحب البیت کذا فی الواقعات (عالمگیری)
مردی آمد از سرای کسی و بر گردن او متاعی بود پس قومی او را دیدند پس گواهی دادند که بدرستی دیدیم که این مرد
از این سرای برآمد و همین متاع بر گردن او بود و صاحب السرای گفت که همین متاع از من ست او آمد و یکی از سرای

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 665 of 916

برآمده بود آنرا برای خود دعوی میکرد دیده شود اگر بردارنده متاع مشهور بود بغیر و خصم مانند آنچه چنانچه زنی
بود با صاحب جامهای ابریشمی بود پس آن متاع مرد دارنده آنراست و اگر مشهور بآن خود پس آن متاع مر صاحب خانه
راست همچنین ذکر شده است کتاب وصایا و فی نوادر ابن سماعة رح عن ابی یوسف رحمه الله
رجل دخل فی دار رجل فوجد معه مال فقال رب الدار هذا مالی اخذته
من منزلی قال ابو حنیفة رحمه الله علیه القول قول رب الدار ولا یصدق
الداخل فی شیء مما اخذ الا ثیاب التی علیه ان کانت الثیاب مما یلبس قال
ابو یوسف رح ان کان الداخل رجلا یعرف بصناعة شیء من الاشیاء بان کان حجاما
یحمل الزیت ودخل وعلی قبته فتق زیت او ممن کان یبیع الجبن ویطوف بالمتاع فلا سواء فالقول قوله ولا یصدق
ربه الا ان یکذبه الخصم کذا فی المحیط عالمگیری و در نوادر ابن سماعة روایت شده از امام ابو یوسف که مردی در سرای مردی در آمد
پس با او یافته شد مالی پس صاحب آن سرای گفت که این مال منست گرفته آنرا از خانه من گفت است امام اعظم رح که معتبر قول
صاحب آن سرای است و دیگر گفته شود آن مرد که در سرای در آمده در چیزی از چیزها مگر در جامه که در بر اوست اگر آنچه
از آن قبیل باشد که آنرا میپوشند گفته است امام ابو یوسف رح که اگر در آینده آن سرای مردی بود که مشهور بود به پیشه گری چیزی
از چیزها چنانچه بار کنند بود که روغن بتوان بار میکرد پس در سرای در آمد و بر گردن او مشکی بود از روغن بتوان یا آمد از آن
قبیل بود که میفروخت پنیر را و با متاع در بازار ها گردش میکرد پس معتبر قول اوست و دیگر گوی میگوئیم صاحب سرای را و همچنین
ذکر شده است در کتاب محیط حانک الرجل اذا ادعی اشیاء علی رجل فبینت من شیء منها فی الجانب الآخر من البیت اشیاء واحمل آخر فی ذلک
الجانب کرمویان الکرمانی البیت طریق وقال صاحب الکرم الاشیاء التی فی الجانب الآخر هی لی وقال الذی فی البیت انها متاعی وقد اشتریتها ان علم انها من متاع
اشتراها فهی لصاحب الاشیاء وان لم یعلم ذلک ولا یعرف لها غیره فهذه الاشیاء لصاحب البیت قال
یستحلفهما (خزانة المفتین) دیواری مر دیرا بود و مر او را در حنان بود بر کناره جوی پس وزید از ریحی
آندر حنان بطرف دیگر جوی و مر دیگر مر دیرا در آنجانب تاک انگور بود و در میان تاک انگور و جوی راهی بود پس دعوی کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 666 of 916

صاحب تاک آنرا ختار او دعوی کرد آنرا نگرد و گفت که بدرستی آنها از ریشهای درختان من بیرون شده
اگر معلوم میشد که بدرستی آنها از ریشهای درختان اوست پس آنها مر صاحب درختان راست و اگر معلوم
نمی شد مر او را آنرا درختان و معلوم نبود نشاندن آن پس آنرا درختانی آنرا که آنها را مالکی نیست پس مستحق آن میشود
یکی از ایشان و لو نبت زرع او شجره فی ارض انسان من غیر انبات فهی لصاحب الارض (خزانة
المفتین و عالمگیری) و اگر روید کشتی یا درختی در زمین انسانی بدون رویانیدن کسی پس آنها
مر صاحب زمین راست والسیل لو جاء بالتراب والطین و وضعه فی ارض رجل آخر
فهو لصاحب الارض و الفرو کذا ما اجتمع فی الطاحونة من دقاق الطحن لصاحب الطاحونة
والاصح انه لمن سبقت یده الیه و کذا الحکم فی کل ما لا یکون من اجزاء الارض کالرماد والسرقین
(خزانه و عالمگیری) و اگر سیلاب آورد خاک و گل او گذشت آنرا در زمین مردی یا در جوی او پس آنها مر صاحب
زمین و جوی راست و همچنین آنچیزی که جمع شود در آسیا از گرد آرد مر صاحب آسیا راست و صحیح تر آنست که آنها مر کسی
راست که پیشی کند دست او بر آن و همچنین حکمست هر آنچیزی که از اجزاء زمین نباشد مانند خاکستر و سرگین اهل شهر که
یرمون التراب فی السرقین والرماد فی ساحة هی ملک لرجل فذلک لمن سبقت یده الیه کذا فی
حاوی و جعله موضعا یجتمع فیه الذی لا یکون لمن سبقت یده الیه (خزانة المفتین) اهل کوچه می اندازند خاک
و سرگین و خاکستر خود را در میدانیکه ملک مردی بود پس آنها مر آنکسی است که اول رسیده است او بآنها و همچنین است کسیکه بنا کرده
باشد دیوار بر او گرد هیزم باشد آنرا جائیکه در آنجا جمع میشوند چهارپایان میشود آنها مر کسی را که اول بر سد دست او بآنها (خزانه)
یلجوها فجاء رجل بابل و اتاخ فی داره فاجتمع فیها بعرة کثیرة ان ترک صاحب الدار ذلک و لم
یرض به ان یجمع فکل من اخذ فهو له و لهما ان بعر الابل یجمع فصار کالحطب و له (خزانه) مرد در سرای او بود یا چاه
آنرا پس آورد مردی اشتر آنرا و خوابانید آنها را در آنسرای پس جمع شد در آن پشکهای بسیار دیده شود اگر ترک کرد
صاحب سرای آنرا و نبود از عادت او اینکه جمع میکرد آنرا پس هر شخصی که گرفت آنرا پس او بهتر است بآن پشک

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 667 of 916

فایدهٔ اقسام دیواریکه دران دعوی میشود

واگر از عادت اویین بود کمن جمع میکرد آنرا پس صاحب سرای بهتر است ابان الباب العاشر فی دعوی الحائط

باب دهم ثابت در بیان دعوی کردن دیوار الحائط المتنازع فیه لا یخلو اما ان لا یکون متصلا بنائهما ولکن یکون

بین داریهما او یکون متصلا ببنائهما او یکون متصلا ببناء احدهما والاتصال نوعان

اتصال تربیع واتصال مجاورة ومصارقة ولا یخلو اما ان لا یکون لهما علیه شیء

من الجذوع والهوادی او کان لهما علیه جذوع او کان لهما علیه هوادی او

کان لاحدهما جذوع وللآخر علیه هوادی فان لم یکن الحایط متصلا

ببنائهما ولم یکن علیه شیء فانه یقضی به بینهما قضاء ترک اذا عرف کونه فی ایدیهما او نصفی

وآن دیواریکه دران دعوی کرده میشود خالی نیست یا متصل نمیباشد بآبادی آن هردو که دعوی میکنند

ولیکن آن دیوار میباشد درمیان سرای آن هردو یا متصل میباشد بآبادی هردو یا متصل میباشد

بآبادی یکی از ایشان واتصال بر دو قسمست یکی آن اتصال تربیع و دیگر آن اتصال همسایگی

وپیوستی واین اتصال پیوستی خالی نمیباشد یا مر هردوی ایشانرا بران دیوار چیزی از تیرها و آویزها

نمیباشد یا مر آن هردو را بران تیرها میباشد یا مر هردوی آنرا وسها بران دیوار میباشد یا مر یکی ایشانرا بران دیوار

تیرها میباشد و مر دیگر انرا وسها پس اگر آن دیوار متصل نبود بابادی آن هردو و مر آن هردو را هیچ چیزی نبود

بران درینصورت حکم کرده میشود بودن آن دیوار درمیان هردوی ایشان چنانکه سابق بود بمقتضای تمسک و قینکه

معلوم شده باشد بودن آن دیوار در دست هردوی ایشان وکذلک لو کان لاحدهما هوادی او جذوع

ولا شیء للآخر علیه یقضی بینهما وان لم یعرف کونه بایدیهما وقد ذکرنا معنی الید انه ملکه وفی ید یجعل

فی ایدیهما (فصول عمادی) وهمچنین اگر مر یکی ایشانرا وسها و بوریا ها بود بران دیوار و بران دیوار هیچ

چیز نبود مر دیگر ایشانرا حکم کرده میشود درمیان ایشان بد و نصف و اگر معلوم نشده باشد بودن آن دیوار

که در دست ایشان هست و دعوی میکرد هر کدام ایشان که آن دیوار ملک من هست و در دست

فایدهٔ دیواریکه مر یکی ازمدعیانرا بران وسه و یا بوریا باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 668 of 916

من ست گروانند میتوان آن دیوار در دست هر دوی ایشان واذا کان الحائط لرجل علیه جذوع
او متصل ببنائه وللآخر علیه لهرادی فهو لصاحب الجذوع والاتصال والهرادی
لیست (هدایه) اگر دیواری بود که مر مردیرا بران دیوار تیرها بود یا متصل بود بابادی او و مردیگر را
بران دیوار وسه ها بود پس آن دیوار مر صاحب تیرها و اتصال رست و وسه ها هیچ چیزی نیست اعتبار بان
نمی شود واذا کان لاحدهما جذوع واحد وللآخر علیه هرادی او لاشیء علیه
للآخر لم یذکر محمد هذا فی ظاهر الروایة وروی ابن سماعة عن محمد
ان صاحب الجذع الواحد اولی بسبب الاستعمال کما یکون اولی لو کان له
جذوع ولاشیء للآخر او کان للآخر علیه هرادی و بواری (فصول عمادی)
واگر یکی از ایشان را بران دیوار یک تیر بود و مرد دیگر را بران وسه ها بود هیچ چیزی نبود بران دیوار مر آن دیگر را
ذکر نکرده ست امام محمد رح حکم این صورت را در ظاهر روایت و روایت کرده ست ابن سماعه رح از امام
محمد رح که بدستی صاحب یک تیر بهتر ست بسبب استعمال کردنش چنانکه بهتر میباشد اگر بوده باشد مر او را
بران دیوار تیرها و نبوده باشد مرد دیگر را هیچ چیز یا بوده باشد مر آن دیگر را بران دیوار دستها و بوریا
اذا کان حائط بین دارین لکل واحد منهما ان کان متصلا ببنائهما اتصال تربیع
او اتصال ملازقة فهو بینهما لاستوائهما فی الید الثابتة علی الحائط وان کان اتصال
احدهما اتصال تربیع وللآخر اتصال ملازقة فصاحب التربیع اولی لان له مع الاتصال نوع
استعمال وان کان متصلا ببناء احدهما اتصال تربیع او ملازقة ولیس للآخر اتصال فصاحب
الاتصال اولی وان کان لاحدهما اتصال وللآخر علیه جذوع فان کان اتصال التربیع
فالحائط لصاحب الاتصال ویکون لصاحب الجذوع موضع جذوعه وان کان
لاحدهما اتصال ملازقة وللآخر علیه جذوع فصاحب الجذوع اولی (عالمگیری)

فایده
دیواریکه متصل باشد بابادی
یکی از مدعی یا تیرهای او نباشد
بران

فایده
دیواریکه بران یک تیر باشد
از یک مدعی و دیگر مدعی را
وسه ها بود یا هیچ چیز نبود

فایده
دیواریکه درمیان دوسرای باشد
و صاحب هر سرای دعوی میکنند
آنرا و بادیوار هر دو بنوع اتصال
دارد و یا بدیواریکی ایشان اتصال
تربیع و بادیگر اتصال ملازقت دارد

اگر بوری

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 669 of 916

اگر دیواری در بین دو سرائی بود که دعوی میکرد آن دیوار را صاحب هر دو سرای دیده شود اگر آن
دیوار متصل بود بآبادی هر دوی ایشان باتصال تربیع یا باتصال پیوستی پس آن دیوار در بین
ایشان بدو نصف هست از جهت برابر بودن ایشان در تصرف ثابت بوده دران اگر
اتصال یکی ایشان باتصال تربیع بود و مر آن دیگر را اتصال پیوستی پس صاحب اتصال تربیع
بهتر است زیرا که بدرستی مر او را باتصال یک نوع استعمال در آنست و اگر آن دیوار متصل نبود
بآبادی یکی ایشان باتصال تربیع یا باتصال پیوستی و مر دیگر را هیچ اتصال نبود پس صاحب
اتصال بهتر است و اگر یکی از ایشان را بران دیوار اتصال بود و مر آن دیگر را بران تیرها
بود در نیصورت اگر آن اتصال اتصال تربیع بود پس آن دیوار مر صاحب اتصال راست و مر
صاحب تیرها را جای نهادن تیرهای اوست و اگر مر یکی ایشان را آن دیوار اتصال پیوستی بود
و مر دیگرش را بران تیرها بود پس صاحب تیرها بهتر است و ذکر شمس الائمة السرخسی رحمه الله فی دعوی الاصل

اذا کان لاحدهما علیه عشر خشبات وللآخر علیه خشبة واحدة فلکل واحد منهما
ما تحت خشبته ولا یکون الحائط بینهما نصفین وانما استحسن هذا فی الخشبة والخشبتین وهکذا
ذکر فی صلح الاصل وذکر فی کتاب الاقرار ان الحائط کله لصاحب عشر خشبات الا موضع الخشبة فانه لصاحب الخشبة
وهو الصحیح وذکر کرده است شمس الائمه سرخسی در دعوای کتاب مبسوط که اگر مر یکی را ازایشان را بران دیواره چوب بود و مر آن دیگر
را بران یک چوب بود پس مر هر کدام را ازایشان را مقدار زیر چوب است در آن دیوار و در بین ایشان و نصف نشود و بدرستی این حکم
دانسته شد هست در یک چوب و دو چوب و بهمچنین ذکر کرده است امام محمد رح در کتاب صلح کتاب مبسوط و ذکر کرده است در کتاب اقرار
که بدرستی همه آن دیوار مر صاحب ده چوب راست مگر جای آن یک چوب زیرا که بدرستی جای آن چوب صاحب چوب راست که مر کرده شد
صاحب آن و بیرداشتن آن چوب قال شمس الائمة السرخسی رح لم یذکر فی الکتاب حکم ما بین الخشبات
انه لا یحمل ما یقضی به من اصحابنا من قال یقضی بالملک بینهما علی احد عشر سهما عشرة لاسهم

فایده
دیواریکه بران ده چوب باشد
از یک مدعی یا یکچوب باشد
از دیگر

فایده
حکم مابین چوبها و حکم زیر
آن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 670 of 916

اصاب الخشبات وسهم لصاحب الخشبة الواحدة فحكم ما بين الخشبات حكم ما تحت كل خشبة من الجانبين
حتى ان عند الحائط يقتسمان ارضه على هذا قال هو المذاهب وبه كان يقضي علي رضي الله عنه يقضي به اصحاب العشرة الخ
الا موضع الخشبة الواحدة فان ذلك الموضع يكون ملكا لصاحب الخشبة الواحدة عند الكل هكذا ذكر في الجامع وهو اصح
گفته است شمس ائمه سرخسی رحمه الله ذکر کرده است امام محمد رح در کتاب مبسوط که میان چهار برای کدام ایشان حکم کرده شود در صورت
مذکوره از اصحاب ما کسی است که گفته است که حکم کرده می شود بملکیت میان هر دوی ایشان یازده سهم و سهم یکی
صاحب دو چوب و یک سهم برای صاحب یک چوب پس حکم ما بین چهار حکم زیر هر چوب است از ان دیوار تا که اگر دیوار
شود آن دیوار تقسیم کنند زمین آنرا بهمین حصه ها گفته است مولای ما رح که اکثر اصحاب ما رح برین اند که بدین
حکم کرده میشود بان دیوار برای صاحب دو چوب مگر حکم کرده نمیشود بجای آن یک چوب زیرا که جای آن یک چوب
ملک میباشد صاحب آن یک چوب را نزد اکثر اصحاب ما رح و گفته است امام محمد رح که همین حکم صحیح است والدلیل
الحائط طويلا وكل واحد منهما منفرد ببعض الحائط بالاتصال ووضع الجذوع
قضي لكل واحد منهما بما يوازي ساحته من الحائط ولا ينظر الى عدد الجذوع وبه كان
يقضي لقاضي عبد الله الصيمري واما بينهما فالقضاء يقضي بينهما كذا في محيط السرخسي رح اعلم كه
وهر کدام ایشان تنها بود ببعض آن دیوار به پیوستی تنها دن تیر ها حکم کرده میشود برای هر کدام از ایشان بان قدر یکه برابر باشد
به میدانی حق او و نظر کرده نشود بشمار تیر ها و بین حکم میکرد قاضی عبد الله صیمری رح و آن هوای خالی دیوار که میان
تیر ها میباشد حکم کرده میشود بان میان آن هر دو شریکست چنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح خلاصه
بين دارين فقطعه الى احد الدارين كل واحد من صاحبي الدارين يدعي الخصل قال ابو حنيفة
رحمه الله عليه يقضي بالخصل بينهما نصفين قاضیخان رح خانه از زنی میان دو سرای بود در سر آن بطرف یکی از دو سرای بود
هر کدام از صاحبان آن سرای دعوی میکرد آنخانه نی را برای خود گفته است امام اعظم رح که حکم کرده میشود بآنخانه نی در میان ایشان
بدو نصف و نزاع نمی باید که تعلق علی حائط بین دارین و التعلق الی احدهما قال ابو حنيفة رح

فائده
دیواریکه دراز باشد و هر کدام
مدعیان تنها باشد ببعض
آن

فائده
خانه نی که در بین دو سرای
باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 671 of 916

یقضی بالعلو والبناء بینهما وقالا یقضی بالبناء لمن البناء للعلو ولو کان البناء علقا من الجانبین جمیعا یقضی
بالبناء بینهما بالاجماع کذا فی غایة البیان شرح هدایة (عالمگیری) اگر دعوی کردند دو کس در دروازه که بسته می شد
بر دیواری که میان اند و سرای هر دو قفل او بطرف سرای یکی ایشان بود گفته اند امام اعظم رح که حکم کرده میشود بقفل
در دروازه میان هر دوی ایشان و گفته اند صاحبین رح که حکم کرده میشود بآن دروازه برای کسیکه قفل آن بطرف
سرای اوست و اگر مر آن دروازه را دو قفل بود از هر دو جانب حکم کرده میشود بآن دروازه میان آن هر دوی
ایشان باتفاق ائمه سه گانه مذکر کرده شده است در کتاب غایة البیان شرح کتاب هدایه شریف اذا کان
الحائط بین رجلین فاقام رجل البینة علی الحائط انه اقران الحائط له قضی له بحصته من الحائط
کذا فی المبسوط (عالمگیری) اگر دیواری میان دو مردی شریکی بود پس گذرانید مرد دیگر گواهان را بر یکی از آن دو مرد
که بدرستی او اقرار کرده است که آن دیوار مرست حکم میکنم برای آن مرد دیگر بحصه آن مرد یکه گواهان بر و
گذرانیده است از آن دیوار همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط جذوع شاخصة الی الدار رجل لیس ان
یجعل علیها کنیفا الا برضاء صاحب الدار ولیس لصاحب الدار قطعها اذا امکنه البناء علیها وان لم یمکن
البناء علیها بان کانت جذوعا صغارا او جذوعا واحدا منظران کان قطعها یضر بقیة الجذوع و یضعفها
لیس له ذلک الا برضاء صاحب الدار وان لم یضر لها یطالبه بالقطع ولو اراد صاحب الدار ان یعلق علی الجذوع هذه الجذوع شیئا
کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) تیرهای شخصی آمده بود بطرف سرای یکی از مردم است مر او را که بنا کند بر آن آبریزی را اگر رضا
صاحب آن سرای نیست مر صاحب آن سرا را بریدن آن تیرها اگر ممکن باشد بریدن آنها و بنا کردن بر آنها و اگر ممکن نباشد
بنا کردن بر آنها چنانکه تیرهای خورد باشد یا یک تیر باشد و خصوصت نظر کرده شود اگر ببریدن آنها ضرر نرسد
ببانی تیرها و ضعیف میگرداند آنها را لک نمیشود صاحب آن سرای بریدن آنها را و اگر ببریدن آنها ضرر
میرساند ببانی تیرها طلب کند از صاحب تیرها بریدن آنها را و اگر اراده کرد صاحب آن سرای که بطرف
آن تیرها بنا بیاویزد چیزی را نیست مر او را آن آویختن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 672 of 916

فایده
دیواریکه درمیان دو کس مشترک باشد
و باریکی ایشان گران تر باشد
از بار دیگر

جدار بین اثنین لهما علیه حمولة غیران حمولة احدهما اثقل فالعمارة بینهما نصفان
و لو کان لاحدهما علیه حمولة و لیس للآخر علیه حمولة والجدار مشترک بینهما قال الفقیه
ابو اللیث رح للآخر ان یضع علیه مثل حمولة صاحبه ان کان الحائط یحتمل ذلک الا تری
ان اصحابنا رحمهم الله تعالی قالوا فی کتاب الصلح لو کانت جذوع
احدهما اکثر فللآخر ان یزید فی جذوعه ان کان یحتمل ذلک و لم
یذکروا انه قدیما او حدیثا (خلاصة الفتاوی) دیواری میان دو کس مشترک بود در
هر دو را بران دیوار باری بود مگر باریکی ایشان گران تر بود از بار آن دیگر پس دیوار میان ایشان دو
نصف است و اگر باریکی ایشان از بار آن دیوار بار بود و مرد دیگر را بران دیوار باری نبود و حال آنکه آن دیوار
مشترک بود میان ایشان پس گفته است فقیه بولیث گوید مر آن دیگر را است که بنهد بران دیوار بار مانند
بار شریک خود اگر آن دیوار برداشته میتواند است آنرا آیا نمی بینی تو که بدرستی اصحاب ما رح گفته اند در کتاب
صلح که اگر تیرهای یکی ایشان بسیارتر بود از تیرهای دیگر پس هست مر آن دیگر را که زیاده کند تیرهای
خود اگر آن دیوار برمیدارد آنرا و ذکر نکرده اند اصحاب ما که این زیاده بود بدان تیرهای شخص اول قدیم باشد یا نو پیدا
و ان لم یکن لاحدهما علیه خشب فاراد ان یضع علیه خشبا ذلک و لیس للآخر ان یمنعه و یقال له ضع
انت مثل ذلک هکذا حکی عن القاضی الامام صاعد نیشابوری رح (فصول عمادی) و اگر مر یکی را
ایشان از بر آن دیوار چوبی نبود و اراده کرد یکی ایشان که بنهد بر آن دیوار چوبی را هست او را نهادن آن چوب و
مر آن دیگر را که منع کند او را و گفته شود مر آن دیگر را که تو نیز بنه چوب خود را بران مانند آن چنین حکایت شده است
از قاضی امام صاعد نیشاپوری لو کانت لاحدهما علیه جذوع و لیس للآخر علیه جذوع
فاراد ان یضع والجدار لا یحتمل جذوع اثنین وهما مقران بان الحائط
مشترک بینهما یقال لصاحب الجذوع ان شئت فارفع ذلک عن الحائط لتستوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 673 of 916

بصاحبك وان شئت خط عنه بقدر ما يمكن بشريكك من الحمل (خلاصة الفتاوى)
اگر مر یکی ایشانرا بران دیوار تیرها بود و مرد دیگر را بران تیرها نبود پس اراده کرد آن دیگر که نهد تیرها را
وحال آنکه آن دیوار برداشته نمیتواند تیرهای دو کس او هر دوی ایشان اقرار کننده بودند که
دیوار مشترک ست میان ما گفته شود مر صاحب تیرها را اگر رضای تو میشود بردار تیرهای خود را
ازان دیوار تا برابر شوی تو بار فیق خود و اگر رضای تو میشود کم کن تیرهای خود را ازان آقدری که
ممکن شود مر شریک ترا نهادن تیرها جدار بین شریکین لاحدهما علیه بناء فاراد ان یحول
جذوعه الی موضع آخر قال ان کان یحول من الایمن الی الایسر او من الایسر الی الایمن
لیس له ذلك وان اراد ان یسفل الجذوع فلا باس به وان اراد ان یجعله
ارفع مما کان لا یکون له ذلك (قاضیخان) دیواری میان دو مرد مشترک بود که مر یکی ایشانرا بران دیوار
بناء بود پس اراده کرد صاحب بنا که بگرداند تیرهای بنای خود را بدیگر جا گفته ست امام محمد رح که اگر میگرداند از جانب
یمین بجانب چپ یا بعکس آن نیست مر او را آن گردانیدن و اگر اراده کرد که پایان کند تیرها را از حال سابق آن
پس باکی نیست بآن و اگر اراده کرد که بگرداند او را بلندتر از آنچه سابق بود نیست مر او را آن گردانیدن اذا کانت
جذوع احدهما مرتفعة وجذوع الآخر منخفضة فاراد ان ینقب الحایط لیترك فیه الخشب هل
له ذلك قیل لیس له ذلك وكان ابو عبد الله الجرجانی رفیقی یقول ان له ذلك وقیل ینظر ان كان
ذلك مما یوجب فیه وهنا لم یكن له ذلك وان كان مما لا یدخل فیه وهنا فله ذلك كذا فی
محیط السرخسی (عالمگیری) اگر تیرهای یکی ایشان بلند بود و تیرهای دیگران پست پس اراده کرد
آن دیگر که سوراخ کند آن دیوار را تا که پایان کند در ان تیرهای خود را آیا هست مر او را سوراخ کردن یا نه بعض علماء گفته اند
که نیست مر او را آن سوراخ کردن و ابو عبد الله رح جائی قوی میداند که تحقیق مر او راست سوراخ کردن و بعض علماء
گفته اند که نظر کرده شود اگر این سوراخ کردن از آنچیزی ست که ثابت بسکر دستی او در ان دیوار نیست مر او را آن سوراخ کردن و اگر

فایده
دیواری در بین دو نفر شریک باشد
یکی ایشانرا بران بنا باشد اراده
کند تغیر دادن آن را

آن عوراخ کردن از آنچیزی بود که داخل بشکند در ان دیوار سستی راپس هست او را آن عوراخ کردن همچنین ذکر کرده شده است

فایده
دیوار مشترک که میان دو مرد باشد واراده کند یکی ایشان زیاده کردن را در بناء

درکتاب محیط سرخسی جدار بین رجلین اراد احدهما ان یزید فی البناء لایکون له ذلک الا باذن الشریك اضر الشریك بذلك او لم یضر (قاضیخان) دیواری میان دو مرد مشترک بود اراده کرد یکی ایشان که زیاده کند در آبادی خود هست مر او را آن زیاده کردن مگر باذن شریکش خواه ضرر برساند شریکش را آن زیاده کردن یا ضرر نرساند قال ابو القاسم رح حائط بین رجلین انهدم جانب منه فظهر انه دو طاقین متلازقین فیرید احدهما ان یرفع جداره ویزعم ان الجدار الباقی یکفیه للستر فیما بینهما ویزعم الآخر ان الجدار اذا بقی ذا طاق واحد یهتک فیما بینهما فان سووا بینهما ان الحائط بینهما قبل ان یتبین انهما حائطان فکلا الحائطین بینهما ولیس لاحدهما ان یحدث فی ذلك شیئا بغیر اذن شریکه وان اقر ان کل حائط لصاحبه فلکل واحد منهما ان یحدث فیما لصاحبه کذا فی الفتاوی الصغری فی کتاب الحیطان (عالمگیری)

فایده
دیواریکه میان دو کس باشد سست شود واراده کند یکی آن را استوار کردن را مع آورد دیگری

گفته است امام ابو القاسم که دیواری میان دو مرد مشترک بود ویران شد یک جانبی ازان دیوار پس ظاهر شد که آن دیوار دو طاقه بود که چسپیده بود یکی آن با دیگر آن پس اراده کرد یکی ازان دو مرد بردشتن آن یک دیوار را در حالیکه بگفت که بدرستی آن دیوار باقیمانده بسنده هست ستر کردن مرا میان ما هر دو و آنمرد دیگر میگفت که اندیوار اگر تنها یک طاقه بماند ست ویران میشود پس اگر پیش شده بود ازان هر دو اقرار بانیکه آندیوار مشترک هست میان ما پیش از ظاهر شدن آن دیوار که دو دیوار ست پس هر دو دیوار مشترک میان ایشان باشد مر هریکی ایشانرا که پدید کند در آنچیز را بغیر اذن شریک خود و اگر اقرار کرده بودند آن هر دو که هر دیوار مر صاحب زا میباشد پس هست مر هر کدام ایشانرا که پدید کند در آنچیز را هر آنچه خواهد همچنین ذکر شده است در فتاوای صغری

درکتاب حیطان جدار بین اثنین وهن فاراد احدهما ان یصلحه وابی الآخر یجبر الآبی ان یقوم له ارفع جداره بعد الآبی رفعه فی وقت واحد ویشهد علی ذلك فان فعل فبها وان لم یفعل فلم ان یرفع الجدار

فان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 675 of 916

فان سقطت حمولته لا یضمن (خلاصة الفتاوی) دیواری میان دو کس مشترک بود و دست
شده بود آن دیوار و اراده کرد یکی از آن دو کس که اصلاح کند او را منع آورد و گیرش میشاید گفته شود او را
اگر بردار بار خود را بستون نهاد زیرا که بدرستی من میدارم آن دیوار را در فلان وقت فراو گواه بگیرد بر آن
گفته شود پس اگر برداشت آن نیکو بار خود را بستون نهاد پس بهتر است و اگر برداشتن آن را نکرد مرا و رست که
بردارد آن دیوار را پس اگر افتاد بار آمد نیکو تا وان ده نشود حد ربین رجلین لاحدهما علیه حمولة
ولیس للآخر شیء فقال الجدار الی الذی لا حمولة له فاستمد علی صاحب الحمولة فلم
یرفعه مع امکان الرفع حتی سقط واضر بالشریك قال اذا ثبت الاستشهاد
وکان مخوفا وتمکن رفعه بعد الاستشهاد یضمن المشهود علیه نصف قیمة ما فسد
من سقوطه (قاضیخان) دیواری میان دو کس مشترک بود یکی از ایشان را بر آن دیوار ماری بود و دیگری را بر آن دیوار
چیزی نبود پس مایل شد دیوار بطرف آن کسیکه بار خود را بر آن دیوار دارد پس گواه گرفت بر صاحب بار او برداشت
بار خود را با آنکه ممکن بود برداشتن آن تا آنکه افتاد آن دیوار و ضرر رساند بشریک پس گفته است امام محمد
که اگر ثابت شد گواه گرفتن او در حالیکه ترسنده بود از افتادن آن دیوار و قدرت داشت بر برداشتن آن را بعد از گواه
گرفتن تاوان داده نشود و اگر کسیکه گواه بروی گرفته شد نصف قیمت آنچیز را که تباه شده است از افتادن آن
قال ابو القاسم حائط بین رجلین لاحدهما علیه غرفة وللآخر علیه سقف بنیته خشبا الحائط
من اسفله ورفعا اعلاه بالاساطین ثم اتفقا جمیعا حتی بنیا فلما بلغ الظاهر وضع
هذا الی صاحب السقف ان ینبغی لعیالك لا یجیان یسقوفهما هکذا لکذا فی فتاوی الصغری فی کتاب الحیطان
(عالمگیری) گفته است امام ابو القاسم که دیواری میان دو مرد مشترک بود یکی از ایشان را بر آن دیوار ما لا خانه بود و دیگری را
بر آن سقف خانه پس اتفاق آن دو را بنیاد نهادند تا هر دو ی ایشان آنچیز را که بر آن دیوار بود مسقوف ساختند بعد از آن دو کس
اتفاق کردند تا بنیاد آن دیوار را آباد گردانند پس وقتی که رسیدند دیوار بجای آن سقف منع آورد صاحب سقف او را

فایده
دیواریکه میان دو کس مشترک باشد
او مر یکی را ماری بشد بر آن دیوار
هیچ چیزی نباشد بر آن دیوار بر شود

فایده
بر دیوار مشترک مر یکی
بر آورد و دیگر را سقف
او را بر پای خود و بر آن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 676 of 916

بعد ازان در ینصورت جبر کرده نمیشود بر او که خرج کند از مال خود ران مقدار یکه تجاوز کرده ست از حد سقف او

همچنین مذکور ست در فتاوای صغری از کتاب حیطان رجل له بیت وحائط هذا البیت بینه وبین جاره

فاراد صاحب البیت ان یبنی فوق بیته غرفة ولا یضع خشبه علی هذا الحائط قال ابو القاسم

ان بنی فی حد نفسه من غیر ان یکون معتمدا علی الحائط المشترک لم یکن للجار ان یمنعه (قاضیخان)

مرد یر اخانه بود و یک دیوار آنخانه مشترک میان او و همسایه او بود پس اراده کرد صاحب خانه که آباد کند بالای خانه خود

خانه را و چوب آنرا بر بین دیوار مشترک نهی نهاد گفته ست امام ابو القاسم رح که اگر تیار مسکرد بالا خانه را در حد خود بدون

تکیه دادن بر دیوار مشترک نیست مر همسایه او را اینکه منع کند او را رجل له ساباط احدطرفی جذوعه

هذا الساباط علی حائط دار رجل فتنازعا فی حق وضع الجذوع فقال صاحب الدار

جذوعك علی حائطی بغیر حق فارفع جذوعك عنه وقال صاحب الساباط هذه

الجذوع علی حائطك بحق واجبذ کر صاحب کتاب الحیطان الشیخ التقفی رحمة الله علیه

ان القاضی یامره برفع جذوعه وقال الصدر الشهید وبه یفتی (عالمگیری)

مرد یر اسقفی بود که یکطرف تیر های آن بر دیوار سرای دیگری بود و دعوی کردند در حق نهادن آن تیر ها پس صاحب

آنسرای گفت که تیر های تو بر دیوار من بی حق ست پس بردار تیر های خود را و صاحب آن سقف گفت

که این تیر ها بر دیوار تو بحق ست که واجب شده ست صاحب حیطان شیخ تقفی رح گفته امر کند او را قاضی بر

تیر اویش و امام صدر الشهید گفته ست که بر این حکم فتوی کرده شده ست وان تنازعا فی الحائط یقضی بالحائط لصاحب

فی ظاهر مذهب اصحابنا لان الحائط متصل بملك صاحبه الا رویا الاتصال اثبت الید والکن هذا اذا کان

الاتصال اتصال ابتیاع اما اذا کان اتصال املاز فی قول صاحب الساباط وهکذا فی المحیط فی کتاب الحیطان (عالمگیری)

واگر دعوی کردند در آن دیوار حکم کرده میشود بآن دیوار برای صاحب سرای نی بظاهر مذهب اصحاب ما زیرا که دیوار پیوست

بملک صاحب آنسرای و باتصال تصرف اثابت میشود لیکن این حکم وقتیست که این اتصال از قسم اتصال ابتیاع باشد

فایده
اگر یکطرف تیر های سقف مردی بر دیوار دیگری بود و دعوی کرد در حق نهادن آن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 677 of 916

فایده
دیواری درمیان دو سرای باشد ویران شود و صاحب یکی از خشت‌ها و زمان باشد و اراده کند بادی آنرا و دیگر ایشان منع بیاورد

فایده
دیواری ویران شود میان دو مرد باشد و یکی ایشان غایب باشد دیگری آباد کند آنرا

اما وقتی که اتصال پیوستی باشد پس صاحب آن سقف بهتر است همچنین مذکور است در کتاب محیط و در کتاب حفاظ

جدار بین دارین انهدم و لاحدهما بناء و نشو و اراد صاحب العیال ان یبنیه و ابی الآخر

قال بعضهم لا یجبر الآبی و قال الفقیه ابو اللیث یجبر فی زماننا یجبر لانه لا بد ان یکون بینهما

سترة قال مولانا رحمه الله تعالی ینبغی ان یکون الجواب علی التفصیل ان کان اصل الجدار

یحتمل القسمة بحیث یمکن لکل واحد منهما ان یبنی فی نصیبه سترة لا یجبر الآبی علی البناء

و ان کان اصل الحائط لا یحتمل القسمة علی هذا الوجه یؤمر الآبی بالبناء (قاضیخان) دیواری میان دو

سرای بود و ویران شد و مر صاحب یک سرا را خشتها و زنها بود و اراده کرد صاحب عیال که بنا کند

آن دیوار را او منع آورد و دیگر ایشان بعضی مشایخ رحمهم الله گفته اند که جبر کرده نمیشود بر منع آورنده گفته است

فقیه ابو اللیث رحمه الله که در زمان ما جبر کرده میشود بر او زیرا که صاحب عیال ناچار است از اینکه میان ایشان

پرده باشد گفته است رحمه الله که باید که این حکم بتفصیل باشد اگر اصل آن دیوار احتمال قسمت داشت

چنانکه ممکن باشد مر هر یکی ایشان را که بنا کند در حصهٔ خود پرده را جبر کرده نمیشود بر منع آورنده و اگر احتمال

قسمت نداشت بر ان طریقه امر کرده میشود منع آورنده را بآباد کردن آن دیوار بر وجه صلح التوادل

جدار بین اثنین و لکل واحد علیه حمل فانهدم واحدهما غائب فبناه الآخر ان بناه

بنقض الحائط الاول فهو متطوع و لیس له ان یمنع الآخر من الحمل و ان بناه بلبن

و خشب من قبل نفسه لم یکن للذی لم یبن ان یحمل علیه حتی یؤدی نصف قیمته

(خلاصة الفتاوی) در کتاب صلح کتابی از اند کورست که دیواری میان دو نفر مشترک بود و مر هر یکی ایشان را

بر آن دیوار باری بود پس آن دیوار ویران شد و یکی ایشان غایب بود پس آباد کردن آن دیوار را آن دیگر اگر بنا

بود آنرا بشکستهای دیوار اول پس او نیکی کننده ست در آباد کردن و نیست مر او را که منع کند آن دیگر را

از بار نهادنش و اگر آباد کرده بود بخشت و چوب از طرف خود نیست آن دیگر را نهادن بار بر ان دیوار تا که نپردازد

فایده
اراده کردن شکستن دیواری مشترک را و دیگری ایشان منع و او را اراده کنند ضامن شد تا نخریزد را که از خانهٔ دیگر ویران شود

فایده
دیواری ویران شد که میان دو مرد بود و یکی از غایب بود و آن حاضر آنرا آباد کرد

کنندهٔ نصف قیمت آن دیوار را و فی فتاوی الفضلی اذا اراد احدهما نقض جدار مشترک او الی الاجنبی
فقال له صاحبه انا اضمن لك کل ما یهدم من بنیانك فضمن له ذلك ثم نقض الجدار باذن شریکه لم یلزمه من ضمان
ما یهدم من منزل مضمون له شیئ کما لو قال ضمنت لك ما یهلك من مالك کذا فی الفتاوی الصغری
فی کتاب الحیطان (عالمگیری) در فتاوای فضلی و گفته است که اگر اراده کرد یکی از دو شریک آن کردن
دیوار مشترک او منع آورد آن دیگر پس گفت اراده کننده مرا ورا که من ضامن هستم مر ترا که هر آنچیز که ویران شود
از خانهٔ تو پس ضامن شد برای او بعد ازان و بران کرد آن دیوار را باذن آن شریک خود لازم
نمیشود هیچ چیزی مر ویران کننده را از تاوان آنچه ویران شده باشد از خانهٔ آن دیگر که ضامن
برای او شده بود چنانکه لازم نمی شود اگر بگوید که من ضامن هستم ترا آنچه هلاک شود از مال تو همچنان
مذکور است در فتاوای صغری در کتاب حیطان جدار بین رجلین انهدم واحد الجارین غائب
فبنی الحاضر فی ملکه جداره من حسب و ترك موضع الحائط علی حاله فقدم الغائب فاراد ان یبنی الحائط فی
الموضع القدیم و منعه الآخر قال الفقیه ابو بکر رح ان اراد الذی قدم ان یبنی علی حرف موضع الحائط فعلیه
وان جعل ساحة اساس الحائط الی جانب نفسه لیس له ذلك وان اراد ان یبنی الحائط کما کان
او ادق منه و یترك الفضل من الجانبین سواء له ذلك
(قاضیخان) دیواری مشترک بود میان دو مرد ویران شد و یکی ایشان غایب بود پس آباد کرد مرد
حاضر در ملک خود دیوار را از چوب و گذاشت جایی آن دیوار را بر حالش بعد ازان آمد آن مرد
غایب و اراده کرد آباد کردن آن دیوار را در جای قدیمش و منع کرد آن دیگر گفته است فقیه
ابو بکر رح که اگر اراده آن مرد یکه از سفر آمده که آباد کند دیوار را بطرف جایی آن دیوار که نزدیک است باو
او را آن آباد کردن و اگر گرداند میدانی فضل آن دیوار را بطرف خود نیست مر او را آن آباد کردن و اگر
اراده کرد که آباد کند آن دیوار را همچنانکه بود یا باریک تر ازان و بگذارد آنچه زیاده عیماند ازان دیوار بجهت ظرف

آن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 679 of 916

فایده
دیواری میان شریکین میان دو مرد بود یکی ایشان معاونت خواست از پادشاه از منع آوردن رفیق خود و پادشاه نادانی را امر کرد که آنرا باجرت آباد کنند

آن اورست آن آباد کردن جدار بین کومین لرجلین الفصل فاستعدی احدهما
الی السلطان لما ابی صاحبه ان یبنی فامر السلطان بناء برضاء المستعدی ان یبنی الجدار
جمیعا علی ان یاخذ الاجر ممتنا فبنی کان له ان یاخذ الاجر من صاحبه الکرمان (فصول عمادی) دیواری مشترک بود
میان دو تاک انگور مرد و مرد را پس معاونت خواست یکی از ایشان از پادشاه از جهت منع آوردن رفیق
خود از آباد کردن آن دیوار پس امر کرد پادشاه یک بنا را برضای معاونت خواهنده که آباد کند آن
دیوار را بر اینکه بگیرد اجرت خود را آن بنا از هر دو ی ایشان پس بنا آن دیوار را آباد کرد و هست
مر بنا را که بگیرد اجرت خود را از هر دو صاحب آن دو تاک وفی الاقضیة حائط مشترک
بین اثنین اراد احدهما نقض الحائط وابی الشریک الآخر ان کان بحال لا یخاف منه السقوط
لا یجبر وان کان بحیث یخاف عن الامام ابی بکر محمد بن الفضل رحمة الله علیه انه یجبر
فان هدمه او اراد احدهما ان یبنی وابی الآخر ان کان اس الحائط عریضا یمکنه ان یبنی حائطا
فی نصیبه بعد القسمة لا یجبر الشریک وان کان لا یمکن یجبر وعلیه الفتوی (خلاصة الفتاوی)
و در کتاب اقضیه آورده است که دیواری مشترک بود میان دو کس یکی ایشان خواست شکستن آنرا
و منع اورد شریک دیگر پس اگر ان دیوار بحالی بود که ترس افتادنش نبود جبر کرده نمیشود بر او
و اگر آنرا دیوار بحالی بود که بیم افتادنش بود در بن صورت از امام ابو بکر محمد بن فضل روایت شده است
که جبر کرده میشود بر او پس اگر آن هر دو ویران کردند آن دیوار را بعد ازان اراده کرد یکی ایشان آباد
کردن آنرا و دیگر ایشان منع آورد اگر بنای آن دیوار بهمین نوع که ممکن بود آباد کردن او دیوار را در حصهٔ خود بعد از تقسیم
کردن مضاف آن جبر کرده میشود بر آن شریک دیگر و اگر ممکن نبود جبر کرده میشود و بر این حکم فتوی است و تفسیر الجبر
ان لم یوافقه الشریک فهو بنفق فی العمارة ویرجع علی الشریک بنصفها الفوان کان اس الحائط لا یحتمل القسمة
(خلاصة الفتاوی) و تفسیر جبر کردن این است که اگر موافقت نمیکرد با او شریکش در آباد کردن آن پس او خرچ کند در آباد کردن

فایده
تفسیر جبر این است که شریک آباد کند و رجوع کند بقدر حصهٔ دیگر شریک با او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 680 of 916

آن دیوار و رجوع کند بر آن شریک خود بنصف آنچه خرج کرده است اگر بنیاد آن دیوار قبول نکرد تقسیم
کرد زرا لو هدما احدهما بینهما ثم بناها احدهما بنفقته والآخر لا یعطیه النفقة ویقول انا لا اضع
علی الجدار حمولة فله ان یرجع علی شریکه بنصف ما انفق وان لم یضع غیر الباقی الحمولة کذا فی
الفتاوی الصغری (عالمگیری) واگر دو مرد ویران کردند دیواریرا که در بین ایشان مشترک بود بعد از آن آنرا کرد
یکی ایشان آنرا بخرج کردن از مال خود و دیگری نمیداد خرج آنرا او میگفت که من نمی نهم بران دیوار چیزرا
پس هست مر آباد کننده را که رجوع کند بر آن شریک خود بنصف آنچه خرج کرده است اگرچه تنها آن
غیر آباد کننده بار خود را بران دیوار همچنین ذکر کرده شده است در فتاوای صغری وان فلد او خاف
وقوع الحائط وهدمه احدهما لا یجبر الشریک علی البناء وان کان الحائط صحیحا فهدم احدهما
باذن الشریک لا شک انه یجبر الهادم علی البناء ان اراد الآخر البناء کما لو هدماه وان هدم
بغیر اذن الشریک ان لم یکن للتراب قیمة ولا تزداد الارض قیمة ببناء الحائط فانه یضمن قیمة
نصیب غریمه من الحائط بالغة ما بلغت وان کان للتراب قیمة یرفع قیمة التراب من نصیب
الشریک الا ان یختار ان یترک التراب علیه ویضمنه قیمة نصیبه فحینئذ لا یرفع
منه قدر قیمة نصیبه من التراب وان کانت الارض تزداد قیمة ببناء الحائط یقوم
الحائط بارضه وبنائه ثم یرفع عنه قدر الارض بلا بناء فیضمن
نصیب الشریک ما بقی من بنائه (خلاصة الفتاوی) واگر ویران شد دیواری یا مرد ان افتادن
آن بود و ویران کرد آنرا یکی از ایشان جبر کرده نمیشود بر دیگر شریک او بآباد کردن آن و اگر دیوار درست بود و بعد
کرد آن آنرا یکی از ایشان باذن دیگر شریک خود شک نیست که جبر کرده میشود بر ویران کننده آن بآباد کردن آن
اگر دیگر شریک اراده داشت آباد کردن آنرا چنانکه جبر کرده می شود اگر هر دو ی ایشان ویران کرده باشند آنرا و اگر ویران
کرد یکی ایشان بی اذن شریک خود پس اگر خاک آنرا قیمتی نبود و قیمت زمین زیاده نمیشد بآباد بودن آن دیوار پس ویران

کننده

فایده
دیوار یکه ویران شود یا ترس
افتادن آن باشد و یکی آن دو مرد
ویران کنند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 681 of 916

کنندہ تا وان دہ میشود قیمت حصہ شریک خود را از ان دیوار در حالیکہ رسندہ باشد بہر قدر یکہ برسد آن قیمت دارد اگر
مر خاک را قیمتی بود برداشتہ میشود قیمت آنخاک از حصہ شریک او و تا وان باقی حصہ او را بدہد مگر آنکہ خیار
ویران کنندہ کہ شریک خاک را بر او و تا وان بدہد او را قیمت حصہ او را از ان دیوار پس در ینوقت
نہ بردارد از قیمت آن دیوار آنقدر یرا کہ حصہ شریک او میشود از ان خاک و اگر قیمت زمین باده می شد
با باد بودن آن دیوار قیمت کرده می شود آن دیوار باز مین آن و آباد بودن آن دیوار پس دور میشود
از ان قیمت قدر قیمت زمین آن پس تا وان بدہد حصہ شریک خود را آنچہ ماند از قیمت آبادی آن

جدار بین رجلین لکل واحد منهما علیه حمولات فوهی الجدار فرضاً حدهما وبناه بمال نفسه
ومنع الآخر عن وضع الحمولات علیها کان علیه فی القدیم قال الفقیه ابوبکر الاسکاف رح ینظر ان کان
عرض موضع الجدار لحمال لو قسم بینهما اصاب کل واحد منهما موضع یمکنه ان یبنی علیه حائطا لیحتمل حمولته
علی کان علیه فی الاصل کان لبانی متبرعا فی البناء لیس له ان یمنع صاحبه من وضع الحمولات علیه فی ان کان
لحمال لو قسم لا یصیبه ذلک لا یکون متبرعا وله ان یمنع شریکه عن وضع
الحمولات علی هذا الجدار حتی یضمن له نصف ما انفق فی البناء قال الشیخ الامام
ابوبکر بن الفضل رح یرجع علیه بنصف ما انفق ان بناه بامر القاضی وبنصف قیمة البناء ان بناه
بغیر امر القاضی (قاضیخان) دیواری میان دو مرد شریک بود و مر یکی ایشان را بر آن دیوار باری
بود پس سست شد آن دیوار پس برداشت آن یکی از ایشان آن دیوار را و آباد کرد آنرا بمال خود و منع کرد دیگری خود را از نهادن بار خود
چنانکه در قدیم بر ان بود گفته اند فقیه ابوبکر اسکاف رح که دیده میشود اگر نهادن جای آن دیوار بحالی بود که اگر تقسیم شدی میان ایشان
میرسید هر یکی از ان سر دور آنقدر جائی که ممکن باشد او را باد کردن بر ان جای دیواریکه بر سید هشت بار او را چنانکه بود بر ان دیوار اول
در ین صورت آباد کننده نیکی کننده است در آباد کردن آن مر او را نیست که منع کند شریک خود را از نهادن بار خود بر آن دیوار
و اگر جای آن دیوار بحالی بود که اگر تقسیم کرده میشد نمیرسید مر یکی ایشان را آنقدر جائی در ین صورت آباد کننده ان نیکی کننده نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 682 of 916

وهست مراورا اگر منع کند شریک خود از نهادن بار بران دیوار تا آنکه تاوان دهد او را شریکش نصف آنچیزرا که خرج کرده است در آباد کردن
آن دیوار اذا هدم السفل والعلو لصاحب السفل علی البناء ولصاحب العلو بناء السفل ویمنع
صاحبه من السکنی حتی یعطیه قیمته فاذا ادی الیه قیمة البناء یملک البناء علیه وعن الطحاوی
حتی یعطیه ما انفق فی السفل واستحسنه بعض المتاخرین رحمهم الله تعالی وقالوا ان بنی بامر
القاضی رجع بما انفق وان بنی بغیر امره رجع بقیمة البناء وعلیه الفتوی کذا فی محیط
السرخسی (عالمگیری) ویران شدن زیرخانه و بالاخانه مر صاحب زیرخانه را جبر کرده نمیشود بآباد کردن آن و مر صاحب بالاخانه
را جبر هست بآباد کردن زیرخانه را و منع کند صاحب آن از ساکنت کردن دران تا آنکه بدهد باو قیمت زیرخانه را
و قتی که داد باو قیمت آبادی او را مالک میشود صاحب بالاخانه آبادی را بران و از امام طحاوی روایت کرده است
که منع کند او را تا وقتی که بدهد صاحب زیرخانه بصاحب بالاخانه آنچیزرا که خرج کرده است در آباد کردن
زیرخانه و بعض علماء متاخرین احسان و استحسان اند این حکم را و گفته که اگر صاحب بالاخانه زیرخانه را آباد کرده
بود بامر قاضی رجوع کند بصاحب زیرخانه بآنچه خرج کرده است دران و اگر بغیر امر قاضی آباد کرده بود
رجوع کند بقیمت آبادی زیرخانه و بر این حکم فتوی است همچنین مذکور است در کتاب محیط سرخسی فهذا
کان لصاحب العلو ان یمنع صاحب السفل من الانتفاع بسفله حتی یرجع علیه بقیمة البناء علی الظاهر الروایة
وامتنع صاحب السفل عن اداء القیمة لا یجبر علیه کذا فی المحیط (عالمگیری) بعد ازان وقتی که صاحب بالاخانه را هست
که منع کند صاحب زیرخانه را از انتفاع کردن بزیرخانه خود تا که رجوع کند بر و بقیمت تمام کردن آن بنا بر عادت و منع کند صاحب
زیرخانه از دادن قیمت آن جبر کرده نمیشود بر او بدادن قیمت همچنین مذکور است در کتاب محیط و لو کان لصاحب السفل
هو الذی هدم کلفا اعادته بخلاف ما اذا هدم اجنبی السفل لا یجبر علی البناء بل یضمن قیمة صاحب
العلو والسفل (عالمگیری) واگر صاحب زیرخانه آنکسی بود که ویران کرده بود او را آنرا بتکلیف کرده شود
بباز آباد کردن آن بخلاف آنصورتیکه اگر ویران کرده بود زیرخانه را مرد بیگانه میکرد نمیشود بر آنمرد بیگانه بآباد کردن آن تکلیف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 683 of 916

خواهد شود آن مرد بیگانه قیمت آنرا برای صاحب بالاخانه وزیر خانه واذا اختصما فی الجذوع السفلی
والعرادی والبواری والطین والاجر فهو لصاحب السفل ولصاحب العلو الوطاء والقرار
علی ذلک فان تنازعا فی السقف وفی الحائط الذی فوق السقف اختلف المشایخ رحمهم الله
فیه قیل یکون لصاحب السفل وقیل لا یحکم بالحائط لصاحب السفل وبه یفتی ولو کان
فی السفل روشن ولصاحب العلو علیه طریق فاختصما فی الروشن کان لصاحب السفل
ولصاحب العلو علیه طریق ومر وهکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) واگر دعوی کردند صاحب زیرخانه
وبالاخانه در تیرهای زیرخانه ودر روسنها ودر بوریاها ودر گل ودر نوعی از بنای آن پس آنها مر صاحب زیرخانه را
ومر صاحب بالاخانه را گذاشتن وقرار بودست بآنها واگر دعوی کردند در سقف ودر آن دیواریکه
بالای سقف است درین صورت اختلاف کردند مشایخ بعضی گفته اند که مر صاحب زیرخانه راست وبعضی
گفته اند که حکم نمیشود بآن دیوار برای صاحب زیرخانه وبهمین حکم فتوی شده است واگر در زیرخانه غرفه بود ومر صاحب
بالاخانه را بران غرفه راه بود پس دعوی کردند در آن غرفه پس آن غرفه مر صاحب زیرخانه راست ومر صاحب
بالاخانه را بران راه گذشتن است چنین مذکور است در کتاب محیط سرخسی ثلاثة نفر رجل سفل و
الآخر علیه علی الآخر علی العلو وفی ایدیهم الکل فقال کل واحد منهم لصاحب السفل السفل لک
والعلو لی فهذا علی ثلاثة اوجه اما ان یکون لواحد منهم بینة او یکون للاثنین منهم بینة
او لا بینة لواحد منهم اصلا ففی الوجه الآخر یحلف کل واحد منهم لصاحبه ثم یتکلموا
فی کیفیة الاستحلاف قال صاحب کتاب الحیطان یحلف کل واحد منهم بالله الذی لا اله الا هو
ما یجب علیک بناء هذا السفل الذی یجب لهذا بناء علوه علیه وقال غیره من اصحابنا رحمهم الله تعالی
یحلف بالله الذی لا اله الا هو ان هذه الارض لیست بملک لک ولا یجب علیک بناؤها قال الصدر الشهید
وبهذا یفتی فاذا حلفوا یقال لکل واحد منهم ان شئت ابنی السفل فابن وبین علیها ادعیت علیه من العلو

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 684 of 916

وتمنع صاحبك من الانتفاع به الى ان يدفع اليك ما انفقت وان شئت فدع وفى الوجه الاول
يقضى ببينته وفى الوجه الثانى يقضى ببينتهما ويقضى بالعلو بحصة الارض بينهما نصفان (قصود علوی)
وعالمگیری) سه مرد بودند که مر یکی ایشانرا زیر خانه بود و دیگری ایشانرا بران زیر خانه بالا خانه
و دیگری ایشانرا بران بالا خانه بالا خانه بود پس ویران شد همه آنها پس هر کدام ایشان مر شریک خود را
گفت که زیر خانه مر ترا است و بالا خانه مرا است پس اینمسئله بر سه وجه است یا مر یکی ایشانرا
گواهان میباشد یا دوی ایشانرا گواهان میباشد یا مر هیچکدام ایشانرا گواهان نمیباشد پس وجه
که مر هیچکدام ایشانرا گواهان نباشد سوگند کند هر کدام از ایشان برای شریک خود سخن کرده شد
در کیفیت سوگند دادن گفته اند صاحب کتاب حیطان که سوگند داده شود هر یکی از ایشان اینچنین که بخدا
عزوجل که نیست دیگر خدای غیر او که واجب نیست بتو تیار کردن این زیر خانه که واجب است
مرا این مر در اتیار کردن بالا خانرا بران و گفته اند غیر او از اصحاب ما که سوگند داده شود اینچنین کسی بخدا جل شانه که نیست
خدای دیگر غیر او که نیست این زمین ملک تو و واجب نیست بتو تیار کردن آن گفته است امام صدر شهید رح
که باین حکم فتوی کرده شده است پس وقتی که سوگند نمودند گفته میشود برای هر کدام از ایشان
که اگر میخواهی تو که آباد کنی زیر خانه را پس آباد کن آنرا و آباد کن تو بران بالا خانه
را که دعوی میکردی تو و منع کن تو شریک خود را از نفع گرفتن بآن تا که
بتو آن چیز را که خرج کرده تو و اگر میخواهی تو پس بگذار آنرا و در
وجه اول که مر یکی ایشانرا گواهان باشد حکم کرده میشود بگواهان
او و در وجه دوم که هر دوی ایشان را گواهان باشد
حکم کرده میشود بگواهان هر دوی ایشان و حکم
کرده می شود به بالا خانه بحصهٔ زمین آن در میان آن هر دو بدو نصف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 685 of 916

الباب الحادي عشر في دعوى الطريق والمسيل

باب یازدهم ثابت است در بیان احکام دعوی راه و آبرو واذا كانت دار معينا في يد رجل
عشرة أبيات وفي يد آخر بيت (هداية) تنازعا في الساحة (درمختار) فالساحة وهي العرصة
في الدار (تنوير الابصار) بينهما نصفان لاستوائهما في الاستعمال وهو المرور فصار هذا
ووضع لاصلاحه وصب الوضوء وكسر الحطب وما شبه ذلك فلما كانا في ذلك سواء كانا في
استحقاق الساحة أيضا سواء ولعل مروره صاحب القليل أكثر من مرور صاحب الكثير لزمانه صاحب الكثير
وكون صاحب القليل لا حاجة له وصاحبه إلى الطريق يستوي وصاحب الدار والمنزل والبيت وإن كان بعضهم
أكثر من بعض (تنوير الابصار) الخلاء الشارع إذا تنازع عامة أهله بالأذرع فله سبعة أذرع فيكفيه الا أن يكون
الى الشرب فيستحق على قدر حقه فيه (تنوير الابصار ودر المختار) وفي علم أن ذلك حيث لم يصالحهم الملك على كما
كان الدار المذكورة لكل واحد من الجيران ما يليه من الدار ولا يقتسمون منها فالساحة بينهم على قدر البيوت (رد المحتار)
وقتی که سرائی بود که دو خانه از آن دو دست مردی بود و در دست مردی یک خانه از آن بود و با هم دعوی کردند
آن پس آن ساحت که عبارت از میدانی است در میان ایشان اگر نصف است در میان ایشان از جهت
بودن ایشان در استعمال که گذشتن و نهادن متاع و ریختاندن آب وضوء و شکستن چوب لازم است
در آن و مانند اینها پس هرگاه که در آن چیزها برابر بودند پس در حق واری میدانی آن نیز برابر بدانند
که چنین باشد که گذشتن صاحب اندک بیشتر باشد در آن از گذشتن صاحب بسیار از جهت جای
ماندن بودن صاحب بسیار و از جهت بسیار در آینده و بسیار برآینده بودن صاحب اندک و بیکار
این میدانی مانند راه که در آن برابرند صاحب سرای و صاحب منزل و صاحب خانه اگرچه بعض اینها بیشتر
است از بعض دیگر و این حکم خلاف حکم نصیبه آب است که اگر دو مدعی در آن دعوی کنند زیرا که مقدار
آن بر زمین بقدر آب خوردن آن میشود پس بسبب بسیاری زمین بسیاری احتیاج آنست نصیبه آب

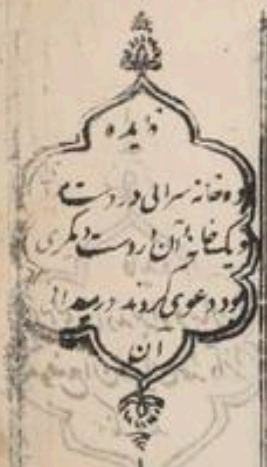

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 686 of 916

بسبب بسیاری زمین دلیل گرفته میشود بسیاری حق مراورا در آن وباین بیان معلوم شد که این حکم
در آنجاست که اصل ملک معلوم نباشد اما اگر اصل ملک معلوم بود مانند آنکه سرای مذکور مدیر المعدد
مُرد واز و ماند اولادی که قسمت کردند میان خود خانهائی را از آن سرای پس میدان آن ما بین ایشان
بقدر خانهای ایشان ست لو ادعی علی آخر حق المرور و رقبة الطریق فی داره فالقول قولهم
ولو اقام المدعی البینة انه کان یمر فی هذه الدار لم یستحق بهذا شیئا کذا فی الخلاصة ولو شهد
الشهود ان له طریقا فی هذه الدار جازت شهادتهم وان لم یحددوا الطریق قال شمس الائمة الحلوانی
ذکر فی بعض الروایات انها لم تقبل ما لم یبین موضع الطریق انه فی مقام الدار او فی مؤخرها
و یذکر طول الطریق وعرضه قال وهو الصحیح وما ذکر فی بعض الروایات انها تقبل وان
لم یحدوا الطریق محمول علی ما اذا شهدوا علی اقرار المدعی علیه بالطریق وذکر شمس الائمة السرخسی
الصحیح انها تقبل وان لم یبین کروا موضع الطریق ومقداره لان الجهالة انما تمنع قبول
الشهادة اذا تعذر القضاء بما وههنا لا یتعذر فان عرض الباب لا عظیم الجعل حکما عند تعذر
الطریق هکذا فی فتاوی قاضیخان فی باب الیمین والاصح ان هذه الشهادة مقبولة علی کل حال کذا فی الذخیرة
(عالمگیری) اگر کسی دعوی کرد بر دیگری حق گذشتن و ذات او را در سرای او پس معتبر قول صاحب سرای
و اگر مدعی گواهان گذرانید که بدرستی بود م که من میگذشتم درین سرای حقدار نمیشود بانقدر چیزی را همچنین ذکر
کرده شده ست در کتاب خلاصة الفتاوی و اگر گواهان گواهی دادند که بدرستی او را ست درین سرای و آمد شد
گواهی ایشان اگرچه بیان نکنند حدود راه را گفته ست شمس ایمه حلوانی که ذکر شده ست در بعض روایتها که بدرستی
اینگونه گواهی قبول نیست تا آنکه بیان کنند گواهان جای او را که در پیش سرای ست یا در خم آن تا آنکه ذکر کنند درازی او پهنای او را و گفته ست
که همین روایت صحیح ست و آنچه در بعض روایتها ذکر شده ست که این گواهی قبول ست اگرچه بیان حدود راه
نکنند محمول ست بر آنکه گواهان گواهی داده باشند باقرار مدعی علیه براه و ذکر کرده ست شمس ایمه

فایده
گواهی دادند براه و بیان
موضع آن و بیان حد آن را
نکردند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 687 of 916

مرضی نگر صحیح نیست که قبول میشود اگرچه گواهان جامی راه را و مقدار آنرا ذکر نکرده باشند زیرا که مجهول بودن وقتی منع میکند قبول شدن گواهی را که حکم قاضی بآن دشوار باشد و در اینجا حکم او دشوار نیست زیرا که پهنائی دروازهٔ بزرگ محکم گردانیده می شود برای شناختن مقدار راه همچنین ذکر شده است در فتاوی قاضی خان در باب یمین و صحیح این است که این گواهی قبول است بهر حال همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لو شهدوا ان ابا ه مات و ترک هذا الطریق میراثا له جازت شهادتهم (قاضیخان) و اگر گواهان گواهی دادند که پدر مدعی مرده است و میراث گذاشته است او را این راه و او وارث است گواهی ایشان واذا کان لابیه مفتوحا لمن اراد علی حائط فی زقاق و انکر اهل الزقاق ان یکون له حق المرور فی زقاقهم فلهم منعه الا ان یقیم بینة علی ان له طریقا فیثبت فی المحیط اگر کسی را دروازه گشوده بود از سرای او بر دیواری در کوچهٔ و اهل آنکوچه منکر بودند از حق گذشتن او در کوچهٔ ایشان پس ایشانرا است منع کردن او مگر اینکه گواهان بگذرانند باین که بدرستی او را این اهلیت ثابت در آنکوچه همچنین ذکر شده است در کتاب محیط واذا کان مسیل الماء فی دار رجل فی قناة غیره او فی ساحة الفناء جعل له مسیل الماء فلیس لصاحب الدار ان یمنعه الا برضاء صاحب الدار ولو کان میزابا فاراد ان یجعله قناة فان کان فی ذلک ضرر علی صاحب الدار بان احتاج الی هدم حائط النهر لجعله قناة فلیس له ذلک الا برضاء صاحب الدار وان لم یکن فی ذلک ضرر علی صاحب الدار بان لم یحتج الی ذلک بان کان المیزاب علی حاله فله ذلک وذکر الکرخی انه اذا تساوی الامران فی الضرر فله ان یجعل القناة میزابا و المیزاب قناة و من المتاخرین رحمهم الله تعالی من قال ما ذکر محمد رحمة الله تعالی علیه فی الکتاب محمول علیها اذا کان له حق المسیل لا غیر فاما اذا کانت البقعة التی یسیل فیها الماء ملکه فله ان یتصرف فیها کیف یشاء قال فی الکتاب فان کان المیزاب علی الهواء فلیس له ان یجعله قناة لم یفصل بینما اذا کان صاحب الارض فیه ضررا او لم یکن (عالمگیری)

فایده
ابر و مردی در سرای دیگری بود و آنرا بکار در آن تصرف کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 688 of 916

اگر آب رود مردی در سرائی بود در کاریزی یعنی سرش پوشیده بود پس اراده کرد صاحب کاریز آنرا
ناوه دان سازد یعنی سرش ابر هنه کند پس وانیست او را این امر مگر برضای صاحب آسیای
واگر آب رود او را ناوه بود و اراده کرد که آنرا کاریز سازد پس اگر درین امر ضرری بود مر صاحب آسیای را
که محتاج می شد بویران کردن کنارهای جوی برای کاریز ساختن پس نیست مر او را مگر برضای صاحب آسیای واگر
ضرری نبود مر صاحب آسیا را که محتاج نیشد بویران کردن کنارهای جوی چنانچه آن ناوه دان
پهن بود پس مر او را روا ست که چنان کند و ذکر کرده ست امام کرخی که اگر سرد و کار برابر بود
در ضرر پس ست مر او را که کاریز را ناوه سازد و ناوه را کاریز بگرداند و بعضی علماء متاخرین علیهم
گفته اند که آن حکمی را که امام محمد در کتاب ذکر کرده وقتی ست که مر او را حق جاری کردن آب باشد و غیر آن
اما اگر او را حق نباشد یعنی که آب در آن جاری می شد ملک او بود پس نیست او را تصرف کردن در آن
بهر شائبه که بخواهد و گفته ست امام محمد در کتاب که اگر ناوه دان بر هوا بود پس نیست مر او را که آنرا
کاریز سازد بر ابر ست اینکه صاحب سرای را ضرری باشد یا نه لو اراد ان یجعل میزابا الطول
من میزابه او عرضا و اصغر او اراد ان یسیل ماء سطحه فی ذلک الیزاب لیس له ذلک الا برضاء اهل الدار
کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر اراده کرد که ناوه خود را درازتر بسازد از آنکه بود یا پهن تر یا کوتاه
تر کند نه را از آنکه بود یا اراده کرد که جاری کند آب بام دیگر را درین ناوه در نیست او را این تصرفها
بغیر رضاء صاحب سرای همچنین ذکر کرده ست در کتاب محیط لو اراد اهل الدار ان یجعلوا له میزابا
مسیله او اراد و ان یقلوا المیزاب من موضعه او یرفعوه او یسفلوه لیس لهم ذلک و لو بنی اهل الدار بیتا
لیسیل میزابه علی ظهر الجار ذلک (خلاصة الفتاوی و عالمگیری) اگر اراده کرد اهل سرای بنا کند میزاب
را از جای خود او را یا اراده کردند که نقل کنند ناوه او را از جای خود ش میگیر جایا یا بالا کنند آنرا یا پایان کنند
از جای خود ش ست پس نیست مر ایشانرا این تصرفها و اگر بنا کردند خانه را که جاری شود آب ناوه او بر پشت آن خانه او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 689 of 916

ایشانرا این تصرف نبود اگر چنان طریقی دارد چنان دارد اهل الدار ان لهم فی ساحة الدار ما یقاطع طریقه لم یکن لهم ذلک
وینبغی ان یکون فی ساحة الدار بقدر عرض باب الدار خلاصة القنائی واگر مردی راه راهی بود در سرای دیگری اراده کرد تا آن
سرای را بنا کند و میدان آن سرای چیزی را که قطع میکند راه او را روا نیست ایشانرا این بنا و هیثاً
ایشان را که بگذارند در میدان آن سرای مقدار پنهانی دروازه سرای ذکر فی المنتقی عن محمد رح وقناة
جاریة یحتفر بعض بارهافی دار رجل فی ساحة داره او فی ارض رجل علیها حائط محیط فادعی صاحب
القناة ظهر ابارها وادعی صاحب الدار والارض ذلک قال اما ما کان فی الدار فهو لصاحب
الدار واما ما فی الارض فهو لصاحب القناة اذا لم یعلم فی ید من هو فان
کان صاحب الارض قد نزعها وحصد نزعها ورفعه قال هی للذی نزعها
لانه اذا نزعها فقد صارت فی یده کذا فی الحاوی وعلی کی نوشته کرده است در کتاب منتقی از امام محمد
درباره کاریزی جاری بود و کنده می شد بعضی چاههای آن در سرای مردی دیگر و بعضی آن یا در زمین مردی و بر آن زمین
گردیده بود دیواری پس دعوی کرد صاحب کاریز پشت چاههای آنرا و دعوی کرد صاحب
آن سرای و آن زمین آنرا گفته است امام محمد رح که آنچه از پشت چاه که در سرا لیست از صاحب سرای میشود و آنا
آنچه گنده در زمین است از صاحب کاریز میشود و وقتی که معلوم نباشد که پشت چاه در دست کیست و اگر صاحب زمین
کشت کرده بود در پشت چاه و درو کرده بود آنرا و برداشته بود آنرا گفته است امام محمد رح که آن پشت چاه از کشت کنندهٔ میشود
زیرا که وی وقتی که در آن کشت کرد پس آن زمین در دست وی شد چنین ذکر شده است در کتاب حاوی رجل له قناة
خالصة علیها اشجار لقوم اراد صاحب القناة ان یتصرف قناته من هذا النهر ویحفر له موضع آخر لیس له
ذلک ولو باع صاحب القناة قناته کان لصاحب الشجر شفعة جواهر کذا فی المحیط الحاکم مرد را کاریزی خلص بود و بران زمین خانهای
بود مرقومی را اراده کرد صاحب آن کاریز که بگرداند کاریز خود را آنجوی و بکند آنرا جای دیگر هست او را این تصرف
و اگر فروخت صاحب کاریز کاریز خود را میشود مر صاحب مختار را شفعه جواهر همچنین ذکر شده است در کتاب فصول عادی در فصل

فایده
رجوی مردی در تحلان قوی دیگر
ان مدعی کاریز خود را از انجا
بدیگر جای گرداند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 690 of 916

فایده
ناوه بام مردی بطرف سرای دیگری بود باهم اختلاف کردند در جاری کردن آب دران

سی و چهارم اذا کان المیزاب منصوبا الی الدار جمیعا و اختلفا فی حق اجراء الماء و اسالته فان کان
فی حال عدم جریان الماء لا یستحق اجراء الماء و اسالته الا ببینة هکذا فی محیط السرخسی
و لیس لصاحب الدار ایضا ان یقطع المیزاب کذا فی المحیط و حکی الفقیه ابو اللیث انهم استحسنوا
ان المیزاب اذا کان قدیما و کان تصویب السطح الی داره و علم ان التصویب قدیم و المیزاب محدث
ان یجعل له حق التسییل و ان اختلفا فی حال جریان الماء قیل القول لصاحب المیزاب و یستحق اجراء الماء
و قیل لا یستحق فان اقام البینة علی ان له حق التسییل و بینوا انه لماء المطر من هذا المیزاب فهو لماء
المطر و لیس له ان یسیل ماء الاغتسال و الوضوء فیه
و ان بینوا انه لماء الاغتسال و الوضوء فهو کذلک و لیس له ان یسیل ماء المطر فیه و ان قالوا
انه یصلح تسییل ماء و لم یبینوا ماء المطر فهو صحیح و القول لرب الدار مع یمینه انه لماء المطر او لماء الوضوء
و الغسالة و قال بعض مشائخنا لا تقبل هذه الشهادة فی التسییل و فی الطریق تقبل کذا فی محیط السرخسی و ان
لم یکن للمدعی بینة اصلا استحلف صاحب الدار و قضی به للنکول کذا فی الخلاصة و المکی

اگر ناوه ایستاده کرده شده مردی بود بسوی سرای دیگری و باهم اختلاف کردند در حق جاری کردن و روان کردن آب دران پس اگر اختلاف ایشان در حال جاری نابودن آب بود حقدار نمیشود جاری کردن و روان کردن آب دران مگر بگواهان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی و نیز مر صاحب آن سرای را نیست که ناوه را قطع کند همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و حکایت کرده است فقیه ابو اللیث که مشایخ رح استحسان دانسته اند این را که اگر ناوه قدیم بود و ریختن آب بام بطرف سرای او بود و معلوم بود که این ریختن قدیم بود و نو پیدا نبود و دیگر میشود حق جاری کردن آب مر صاحب ناوه را و اگر باهم اختلاف کردند در حال جاری بودن آب در ناوه بعض مشایخ رح گفته اند که معتبر قول صاحب ناوه است مستحق میشود جاری کردن آب را و بعض دیگر گفته اند که مستحق نمیشود پس اگر گواهان گذرانید بانکه او را حق آب است و گواهان باین گردند که حق او برای آب باران است

پس

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 691 of 916

پس حق برای آب باران میشود و نیست مر او را حق جاری کردن آب غسل و وضو و اگر بیان کردند که حق او برای
آب غسل و وضوست پس حق همچنان می شود که گواهان بیان کرده اند و نیست مر او را حق جاری کردن آن
باران در آن و اگر گواهان گفتند که او را حق آب و آبست و بیان آب باران یا غیر آب باران را نکرده بنا صحیح
میشود گواهی ایشان و معتبر قول صاحب سرایست با سوگندش در اینکه حق او برای آب باران است برای
آب وضو و آب مستعمل هست و بعض مشایخ ما رح گفته اند که قبول کرده نمیشود این گواهی او در باره آب و قبول
کرده میشود در باره راه همچنین ذکر شده هست در کتاب محیط سرخسی و اگر مدعی را هیچ گواهان نبود سوگند داده
میشود صاحب سرای را و حکم کرده میشود در آن بمنع آوردن او از سوگند همچنین ذکر شده هست در کتاب حاوی

وفی نوادر هشام قال سألت محمدا رح عن رجل علی رجل آدان مجری ماء فی بستانه ولم یکن للماء جاریا یوما قط
تشهد شاهدان انه کان جاریا الی بستانه هذا الیوم قال کان ابو یوسف رح یجیز هذه الشهادة وکان ابو حنیفة رح
لا یجیزها ما لم یشهدا والماء یجری الیوم قال محمد رح وبه نقول محمد رح ولو شهدا علی اقرار المدعی علیه
بذلک جائز فی قولهم جمیعا کذا فی المحیط (علی الکبری) و در نوادر امام هشام رح گفته هست که پرسیدم امام محمد رح
را از حکم مردیکه بر دیگری دعوی کرد که جای جاری شدن آب من در باغ تست و حال آنکه آب جاری نبود
در روز دعوی ایشان پس گواهی دادند دو گواه که بدرستی آب جاری بود در باغ امروز و دیروز پس این گواهی
روا هست یا نه گفت امام محمد رح را و امام ابو یوسف رح روا میداشت این گواهی را و امام ابو حنیفه رح روا نمیداشت مر او را
تا که شاهدی نداده باشند بملک و حق همین قول امام محمد هست رح و اگر گواهی دادند با قرار مدعی علیه پس این گواهی روا هست
و قول همه ایشان همچنین ذکر شده هست در کتاب محیط نمرد فی ارض رجل یسیل فیها الماء فاختلفا فی ذلک فقال
قول صاحب الماء الا ان یقیم صاحب الارض بینة ان النهر ملکه وکذلک اذا لم یکن جاریا وقت الخصومة
الا انه علم انه کان یجری الی ارض هذا الرجل قبل ذلک کان القول قول صاحب الماء ویقضی له
بالنهر الا ان یقیم صاحب الارض بینة ان النهر ملکه واذا لم یکن جاریا الی ارض هذا الرجل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 692 of 916

وقت الخصومة ولم يعلم بجريانه الى ارضه قبل ذلك فانه يقضى لصاحب الارض بالنهر له

ان يقيم صاحب الماء بينة ان النهر لكه هكذا في الجوهري (رحمه الله) در زمين مردي بود كه آب آن جاري ميشد براي زمين مردي
پس باهم اختلاف كردند دران پس معتبر قول صاحب آبست مگر آنكه بگذراند صاحب زمين گواهان را بانكه
اين جوي ملك من ست وهمچنين اگر آب جاري نبود دران وقت دعواي ايشان ولكن معلوم بود كه آب جاري ميشد
از ان جوي در زمين آنديگر پيش ازين وقت پس معتبر قول صاحب آبست مگر آنكه صاحب زمين گواهان بگذراند
بانكه اين جوي ملك من ست واگر آب جاري نبود در زمين آنديگر در وقت دعواي ايشان ومعلوم نبود كه جاري
بودن آب در زمين او پيش ازين پس حكم كرده ميشود براي صاحب زمين جوي مگر آنكه صاحب
آب گواهان بگذراند بانكه اين جوي ملك من ست همچنين ذكر شده ست در كتاب محيط وفي المنتقى

قال هشام سألت محمدا رحمه الله عن عظم الشرب لاهل قرية لا يحصون حبسه يوم من على النهر عن الاسفلين

قالوا هو لنا وفي ايدينا وقال الذين هم في اسفل النهر هو لنا كله ولا حق لكم فيه قال اذا كان النهر
يجري الى الاسفلين يوم يختصمون ترك على حاله كما كان يجري ويقسم بينهم جميعا منه كما كان

وليس للاعلين ان يسكروه عنهم وان كان الماء منقطعا عن الاسفلين يوم يختصمون
لكن علم انه كان يجري الى الاسفلين فيما مضى وان اهل الاعلى حبسوه عنهم

او اقام اهل الاسفل بينة ان النهر كان يجري اليهم وان اهل الاعلى احبسوه عنهم امر اهل الاعلى
بازالة الحابس عنهم كذا في الذخيرة (رحمه الله) ودر كتاب منتقى آورده ست كه گفته ست امام شهام رحمه الله كه پرسيدم امام محمد رحمه الله را حكم جوي
كلاني كه دران حق آب داشتند اهل قريها يكه شمرده نشوند وبند كرده نتوان كرد بالاي جوي بودند آب ازا بر مردم پايان وگفتند كه
ماست ودر دست ماست مردم پايان گفتند كه همه جوي ماست وشما را هيچ حقي دران نيست كه در صورتيكه حكايت كرده شد
كه اگر آب جوي جاري بود بسوي مردم پايان در روزيكه دعوي ميكردند گذاشته ميشود بر حال خود چنانكه پيش ازين جاري ميشد ونصيب آب هر يك ازايشان
چنانكه بود نسبت بمردم بالا اگر بند كنند آنرا از مردم پايان واگر آب قطع شد بود از مردم پايان در روزيكه باهم دعوي ميكردند

فايده
جوي كلاني بود مر اهل قريهاي
بسيار پر امردم بالاي آن
بند كردند بر مردم پايان آن

ولكن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 693 of 916

ولیکن معلوم بود که آب جاری میشد برای مردم پایان در زمانه گذشته و بدستی مردم بالا بندکرده اند آنرا از مردم پایان یا مردم پایان گواهان گذرانیدند بانیکه آب جاری بود برای ما و مردم بالا بند کرده اند آنرا از ما امر کرده می شود مردم بالا را بدور کردن بند از مردم همچنین ذکر شده است در کتاب خنیه

الباب الثانی عشر فی دعوی الدین

باب دوازدهم ثابت است در بیان دعوی دین

اذا ارادت المرأة اثبات بقیة مهرها علی الزوج فلها ذلک وان لم یکن لها حق المطالبة ببقیة المهر فی الحال وکذلک من له الدین المؤجل اذا اراد اثباته فله ذلک وان لم یکن له حق المطالبة فی الحال کذا فی المحیط (عالمگیری) وهمی که اراده کرد زن ثابت کردن باقی مهر خود را بر شوهر خود پس هست او را این ثابت کردن اگرچه نیست مر او را حق طلب کردن آن باقی مهر فی الحال وهمچنانست کسیکه او را بر دیگری دین باشد با مهلت پس اراده کرد ثابت کردن آنرا پس هست او را ان ثابت کردن اگرچه نیست او را حق طلب کردن آن دین فی الحال همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط امرأة ادعت علی رجل حاضر انه کان لی علی زوجی فلان بن فلان بقیة المهر کذا وانک ضمنت لی ذلک عنه ان حرمت علیه ثلث تطلیقات وانی اجزت ضمانک هذا لنفسی وانه حرمنی علی نفسه ثلث تطلیقات فصارت بقیة المهر واجبة لی علیک بسبب ضمانک هذا لی بوقوع الفرقة وتطالبه بالاداء فیقر للمدعی علیه بالضمان ویذکر العلم بوقوع الحرمة الغلیظة فشهد الشهود بوقوع الحرمة الغلیظة یحکم القاضی بالمال علی الحاضر ویقع الحرمة الغلیظة علی الزوج الغایب قال صاحب الذخیرة ینبغی ان یقضی بالمال علی الحاضر ولا یقضی بالفرقة علی الغائب وهو الاصح قلت ومع هذا لو قضی بالحرمة ینفذ قضاؤه وفخر الاسلام البزدوی رح وشمس الاسلام محمود الاوزجندی رح یقولان بانتصاب الحاضر خصما عن الغائب فی مثل هذا وذکر رشید الدین رح انه ینظر ان کان ذلک الشرط دائرا بین النفع والضر لا ینتصب الحاضر خصما عن الغائب

فایده
در ثابت کردن دین با مهلت
ثبوت آنرا میخواهد که فی الحال
شود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 694 of 916

وان کان ثبوت ذلك الشرط لا یتضمن ضرراً فی حق الغائب کدخول الدار وغیره
ینتصب خصماً فصل ایجادی زنی دعوی کرد بر مرد حاضری که بدرستی مرا برشوهرم فلان پسر فلان ابقدر
ابی اندوه بهرم بوده و بدرستیکه تو ضامن آن شده بودی برای من از جانب شوهرم که مرا بدهی اگر حرام شدم
بر وایه طلاق و من اجازه و قبول کردم آن ضامنی ترا از برای خود و بدرستی که شوهرم حرام کرد ایشان را بر وایه طلاق
پس ابی مهرم بر تو لازم شد برای من بسبب این ضامنی تو برای من و بسبب واقع شدن جدائی میان
من و شوهرم و آنزن از امر و خواست ادا کردن آنرا پس اقرار کرد آنمدعی علیه بضامنی و منکر شد از
خبر بودن خود بواقع شدن حرمت غلیظه پس گواهی دادند گواهان بواقع شدن حرمت غلیظه حکم
کند قاضی بمال بران حاضر و بواقع شدن حرمت بران شوهر غایب او گفته است صاحب کتاب
ذخیره که میشاید اینکه حکم کرده شود در آنحال برای حاضر و حکم کرده نشود بجدائی آنزن بر آنغایب و همین
قول صحیح تر است و من میگویم که باو بود این اگر قاضی حکم کرد بحرمت نافذ میشود حکم او و امام
فخر اسلام بزدوی و امام شمس الائمه محمود اوزجندی رحمهما الله تعالی قول میکردند بخصم گردیدن حاضر
از جانب غایب و مانند این مسئله ذکر کرده است شهید الدین رحمه الله تعالی که دیده شود اگر آنمدعی غایب که شرط است
برای دعوی بر حاضر شرطی بود که احتمال نفع و ضرر داشت حاضر خصم نگردد از جانب غایب و اگر ثابت شدن آنشرط
فرا گیرنده ضرر در حق غایب نبود حاضر خصم میگردد و قال هشام رحمه الله تعالی قلت لمحمد رحمه الله فی رجل ادعی علیه
الف درهم الی رجل علی امرأة الف درهم فخاصمانیه فاقامت المرأة شاهدین وانا غائب انی
اقررت ان المدراهم التی علی هذا الرجل الذی یطالبها ملکها لهذه المرأة لاشیئ لی فیها وانما هی باسمی من ثمن
عبد بعته لها والرجل الذی یطالب المرأة مقر بان یدعی علیه الف درهم او منکر فاقامت المرأة بینة ان لی علیه
الف درهم وانا اقررت ان ملکها لها وان اسمی فی ذلك عاریة قال محمد هذا جائز والشهادة قاطعة کذا فی المحیط (عالمگیری)
گفته است امام هشام در نوادر خود که گفتم مر امام محمد را در باره مردیکه مر او را بر وی هزار درم بود و مر آنمرد را بر وی هزار درم بود پس مدعی گردد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 695 of 916

آنمرد و آنزن دران هزار درم پس گذرانید آنزن دو گواه را در حالیکه من غایب بودم باقرار من بانیکه آن در دست
از وی میخواهم ملک بود تا آن این نیز هست و مرا هیچ حقی دران نیست و حجتی نیست که آن جمله بنام منست از جهت بعلی
غلامی که فروخته بودم آنرا برای آنزن بعد از وحال آنکه آنمرد از وی میخواهد آنند درم ما را اقرار کنند بود بر اینکه مر اورا هزار
درم هست منکر بود پس آنزن گذراند گواهان را که بدرستی مر اورا هزار درم هست و بدرستی که من اقرار کرده ام بر اینکه
ملک بودن آن هزار درم مر آنزن را است و نام من در کاغذ وثیقه آن عاریت هست پس آیا این گواهی روا هست یا نه
گفت امام محمد رح که این امر درست است و گواهی یقین کننده است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

وذکر فی المحیط رجل ادعی ان ابنا غصب منه شیئا واحضر بعض الورثة واقام البینة علی ذلک وبعض هذا
الشیئ فی ید هذا الحاضر وبعضه فی ید وکیل الغایب وهذا الحاضر مقر بان هذا الشیئ میراث
لهم من ابیهم قال محمد رح اقضی علی هذا الحاضر بدفع ما فی یده ولا اجاوز ما فی ید وکیل الغائب
ولو کان ذلک کله فی ید هذا الحاضر قضیت علیه بذلک ودفعته الی المدعی فان قدم
الغائب وقال کان هذا فی یدی اخ لنا من غیر الوالد لا تقبل فالحاصل ان احد الورثة
ینتصب خصما عن المیت فی عین هو فی ید ذلک الوارث لا فی عین لیس فی یده حتی ان من ادعی عینا فی الترکة واحضر
واقام البینة ذلک العین فی ید رجل لا یسمع دعواه علیه فی دعوی ان احد الورثة ینتصب خصما عن المیت فی ان العین
فی ید شیئ من الترکة کذا ذکر فی المحیط رضی الله عنه و در کتاب محیط ذکر کرده است که مردی دعوی کرد که بدرستی مرده
غصب کرده است از من چیزی را و شاهدان گذرانید بآن دعوی و بعض آنچیز غصب کرده شده در دست وکیل
غایب بود و این وارث حاضر اقرار کننده بود بانیکه بدرستی آنچیز میراث است ما را از پدر ما گفته است امام محمد رح که حکم
میکنم بر این حاضر که بدهد آنچیز را که در دست اوست و نمیکنم آنچیز را که در دست وکیل غایب است و اگر همه آن چیز در دست
این وارث حاضر بود حکم میکنم بر وی همه آنچیز و نمیدهم آنرا بمدعی پس اگر آن غایب آمد و گفت که این چیز در دست ما را
از غیر میراث پدر ما بود قبول کرده نمیشود قول او پس حاصل این است که یکی از وارثان خصم میگردد از جانب مرده

فایده
دعوی مال معین بر بعض
ورثان مرده و اقرار کردن
آن بعض

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 696 of 916

فایده
دعوی دین بر بعض ورثه و اقرار کردن آن بعض

در مال معینی که در دست آن وارث است نه در آن مال معینی که در دست او نیست پس اگر کسی دعوی کرد مال معینی را در ترکه و حاضر کرد با خود وارثی را که آن مال معین در دست او بود شنیده نمیشود دعوی او بروی و در دعوای دین یکی از وارثان خصم میگردد از جانب مرده اگرچه در دست او چیزی از ترکه نباشد همچنین ذکر شده است در کتاب محیط هذا اذا ادعی عینا فی الترکة علی بعض الورثة فان ادعی الدین علی المیت وبعض الورثة حاضر والبعض غائب وفیهم صغیر فلا یخلو اما ان اقر الحاضر بالدین او انکر فان کان فی الورثة صغار واقر الکبار بالدین علی الاب یخرج الغریم الی اقامة البینة لیثبت دینه فی حق الصغار لان اقرارهم لا یعمل فی حق الصغار کذا ذکره فخر الاسلام رحمه الله تعالی وعلیه عمل الیوم و این حکم گذشته در آنوقتی است که مدعی دعوی کرده باشد مال معینی را در ترکه بر بعض وارثان مرده و اگر دعوی کرده باشد دین را بر مرده و بعض وارثانش حاضر و بعض ایشان غایب بوده و حال آنکه در جمله ایشان صغیر بوده پس خالی نخواهد شد از اینکه یا آن حاضر اقرار کرده خواهد شد بدین یا منکر خواهد شد از آن پس اگر در وارثانش صغیر نابوده و وارثان کبیرش اقرار کردند بدین بر پدر خود محتاج نمیشود صاحب دین بگذرانیدن گواهان برای اینکه ثابت کند دین خود را در حق صغیر نازیرا که اقرار ایشان در حق صغیر عمل نمیکند همچنین ذکر شده است در فتاوای رشیدیه رحمهم الله تعالی اثبات الدین علی المیت بحضرة الوارث او الوصی یجوز وان لم یکن فی ایدیهما شیء من الترکة (فصل عیادی) ثابت کردن دین بر مرده بحضور وارث یا بحضور وصی هست اگرچه نباشد در دست ایشان چیزی از ترکه رجل ادعی دینا علی میت بحضرة احد الورثة فاقر هذا الوارث بالدین وهو ممن یجوز اقراره ویلزمه جمیع ذلک فی حصته من المیراث وقال شمس الائمة الحلوانی هذا اذا قضی القاضی علی هذا الوارث باقراره اما بدون القضاء لا یلزم کذا فی الذخیرة وبه افتی الدین فی نصیبه (قاضیخان) مردی دعوی کرد دینی را بر مرده بحضور یکی از وارثانش پس اقرار کرد این وارث صحیح میشود اقرار او و لازم میشود او را تمامی دین در حصه وی از میراث و گفته است شمس ائمه حلوانی رحمه الله این حکم وقتی است که حکم کند قاضی بر این وارث باقرارش اما بمجرد اقرار او بغیر از حکم قاضی لازم نمیشود او را دین در نصیب او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 697 of 916

وفی فتاوی الفضلی اذا ادعی بعض الورثة علی مورثهم دینا وصدقه بعض الورثة وکذبه البعض قال السیوطی انه من نصیب

صدق المدعی یطرح نصیب المدعی من ذلک الدین کذا فی المحیط (عالمگیری) و در فتاوای فضلی هم آورده

که اگر دعوی کرد بعض وارثان بر مورث خود دینی را و بعض وارثان مدعی را تکذیب کردند بعض

ایشان در دعوی کردند او را پس در صورت چه حکمت گفت که گرفته میشود دین از نصیب آن وارثیکه

او را تکذیب کرده است بعد از بدر کردن و انداختن حصهٔ مدعی از آن دین همچنین ذکر شده است

در کتاب محیط لو ادعی علی المیت دینا بحضرة احدهم واقام بینة یثبت الدین فی حق الکل ولو ادعی احد الورثة دینا علی

الا نسان المیت واقام بینة یثبت الدین فی حق الکل واجمعوا علی انه لیدفع الی الحاضر نصیبه مشاعا غیر مقسوم واجمعوا علی انه لا یدفع الی

الحاضر نصیب الغائبین ویترک فی یده وقالوا یوضع علی ید عدل وصار الید لو کان مقرا لا یؤخذ نصیب الغائبین من یده اجماعا

هذا العقار المنقول یوضع علی ید عدل ان کان منکرا وان کان مقرا یترک فی یده واذا حضر الغائب لا یحتاج الی اعادة البینة

علی الصحیح فصول عمادی) اگر دعوی کرد مردی بر مرده دینی را بحضور یکی از وارثان او و گواهان گذرانید

ثابت می شود دین در حق همهٔ وارثان او و همچنین اگر دعوی کرد یکی از وارثانش دین مرده را برآدمی

و گذرانید گواهان را ثابت میشود دین در حق همهٔ وارثانش و اتفاق کرده اند علمای ما رحمهم الله تعالی

که داده میشود مر حاضر را حصهٔ خود او بخش نا شده و تقسیم نا شده و اتفاق کرده اند بر اینکه داده نمیشود

حاضر را حصهٔ وارثان غایب و گذاشته می شود حصهٔ ایشان در دست ذوالید و گفته اند جمعی

امام اعظم رح که نهاده می شود حصهٔ وارثان غایب در دست شخص عادل و اگر ذوالید اقرار کننده بود

بآن دین گرفته نمی شود حصهٔ وارثان غایب از دست او باتفاق ایشان رحمهم الله تعالی و این

حکم در زمین و باغ و آسیاب و سر مال منقولی نهاده می شود در دست شخص عادل اگر منکر باشد از دین

و اگر اقرار کننده باشد بآن نهاده می شود در دست او و وقتی که حاضر شود وارث غایب محتاج نمیشود

باز گذرانیدن گواهان بنا بقول صحیح تر و فی کتاب الاقضیة رجل ادعی علی رجل ان له علی فلان

فایده
دعوای دین را بر مورث بحضور
یکی از ورثه کردن شاهدان
بر او گذرانیدند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 698 of 916

الف درهم وان غاب ما مر هذا ان یدفع الیه هذه الالف الودیعة التی عنده له وجحد المودع الا
بذلک فاقام المدعی بینة علی الالف الودیعة والامر بالدفع وقضی القاضی علیه فانه یکون قضاء علی الغائب
وینتصب الخصم خصما عن الغائب کذا فی المحیط از عالمگیری و در کتاب اقضیه آورده است که مردی دعوی نمود
بر مردی که بدرستی مرا بر فلان غایب هزار درم است و بدرستی آنفلان غایب مرا کرده است اینکس
که این هزار درمی که نزد این مرد مدعی علیه امانت ویست بدهد برای من و امانت دار منکر شد از ا
کردن او بدادن آن پس گفت ایندعی گواه من از بهر هزار درم امانت او و باز کردن او بدادن آن و حکم کرد
قاضی بر او پس بدرستی که این حکم قاضی حکم است بر غایب و خصم بسکرد و آن حاضر از طرف غایب میباشد
ذکر شده است در کتاب محیط لو ان رجلا مات وعلیه دین وترک الف درهم وترک ابنا
فقال الابن هذه الالف ودیعة کانت عند ابی لفلان وجاء فلان یدعی ذلک فصدقه
غرماء المیت فی ذلک وقالوا الالف لفلان او کذبوه وقالوا الالف للمیت او لم یصدقوه ولم
یکذبوه وقالوا الا ندری لمن هی فان القاضی یقضی للغرماء بالالف عن المیت ولا یجعلها
لمدعی الودیعة لکن فی الوجه الاول وهو اذا صدقه غرماء المیت اذا قضی بها القاضی ایاهم
یرجع المودع و یأخذها منهم باقرارهم انها له هذا اذا اقر وکذلک
اذا جحد وقال الالف لابی او لم یقر بها ولم یجحد وقال لا ادری
لمن هی فهذا والاول سواء فاذا اراد مدعی الودیعة استحلاف الابن
فی الوجه الثانی وهو اذا جحد فلا یمین علیه واذا عرفت الجواب فی الودیعة فکذا الجواب فی المضاربة
والبضاعة والعاریة والاجارة والرهن اذا کان فی ید المیت عین واقروا بشیء
من هذا کذا فی شرح ادب القاضی للخصاف رحمة الله علیه فی الثالث والسبعین از عالمگیری
اگر مردی مرد و بر وی دین بود و هزار درم را متروکه و یک پسر را وارث گذاشت پس گفت پسر او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 699 of 916

که این هزار درم امانت بود نزد پدرم از فلان و آمد آن فلان که دعوی میکرد آن هزار درم را پس
شکوی کردند او را صاحبان دین مرده در آن اقرار و گفتند که این هزار درم از فلان است
یا در وغگوی ساختند او را و گفتند که این هزار درم از مرده هست یا نه را شکوی کردند او را به
دروغ گوی و گفتند که نمیدانیم که این هزار درم از کیست پس بدرستی که قاضی حکم کند برای
صاحبان دین باین هزار درم از ظرف مرده و نگرداند آنرا برای مدعی ولیکن در صورت اول
که شکوی کرده باشند پسر او را صاحبان دین وقتی که حکم کرد قاضی بهزار درم برای ایشان رجوع نکنند
امانت دهنده بر ایشان و بگیرد هزار درم را از ایشان بسبب اقرار ایشان که همین هزار درم
مر او هست و این حکم وقتی هست که اقرار کند پسر او و همچنین هست که اگر منکر باشد و بگوید که سر ار درم
مر پدر مرا هست یا نه اقرار کند و نه منکر باشد و بگوید که نمیدانم که این درهما از کیست پس حکم در هر دو صورت
و حکم صورت اول برابر هست پس اگر اراده کرد مدعی امانت سوگند دادن پسر او را در صورت
دوم و آن این هست که منکر شده باشد نسبت بر او سوگند دهد وقتی که دانستی حکم را در ودیعت پس
همچنین حکم هست در مضاربت و بضاعت و عاریت و اجاره و گروی که در دست مرده مالی
باشد و اقرار کنند وارثانش بچیزی از اینها همچنین ذکر شده هست در شرح ادب القاضی تصنیف

امام خصاف ره در فصل هفتاد و سوم اذا ادعی علی المیت دینا و الورثة الکبار غیب و الصغیر

حاضر نصب القاضی عن الصغیر وکیلا یدعی علیه فاذا قضی علی الوکیل یکون قضاء علی جمیع الورثة غیر ان الغریم

یسعه ان یجمع بینهم من نصیب الحاضر اذا لم یقدر علی نصیب الکبار فاذا حضر الکبار یرجع بذلک علیهم (فصول عمادی)

وقتی که شخصی دعوی نمود بر مرده دینی را و وارثان کبیر او غایب بودند و وارث صغیر او حاضر بود در این صورت
قاضی ایستاده میکند از طرف صغیر وکیلی را که دعوی کند مدعی بر آن وکیل پس وقتیکه حکم کرد قاضی آن وکیل حکم میشود در حق
وارثان مرده و بر آن صغیر دین خود را از حصه حاضر اگر قادر نبود بر حصه وارثان کبیر او پس اگر حاضر شدند وارثان کبیر او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 700 of 916

رجوع کند بآن آن وارث صغیر ایشان ولو کان الوارث الی اضعف کبیر افاقوا الوارث بالدین علی میته ثم فاراد
الطالب ان یقیم البینة علیه مع اقراره لیکون حجة فی جمیع الترکة فان القاضی تقبل بینته علی المقر ویقضی بها کون ذلک
قضاء علی الکل وکذا لو ادعی علی وصی المیت فاقر الوصی بالدین فاراد المدعی ان یقیم البینة علیه بعد
کان له ذلک ولو اقام البینة علی الوکیل بالخصومة بعد الاقرار (قاضیخان) واگر وارث حاضر گیرد پس اقرار نمود دین بر
خود پس اراده نمود طلب کند دین که بگذراند گواهان را اقرار او تا که حق وی در همه ترکه ثابت شود پس
در صورت قاضی قبول کند گواهان او را بر اقرار کننده و حکم کند و این حکم قاضی حکم می شود بر همه
ورثه و همچنین اگر دعوی کرد بر وصی مرده پس وصی اقرار کرد بآن دین پس اراده کرد مدعی که
بگذراند گواهان را بر او بآن دین میرسد آمدعی را این گذرانیدن شاهدان و همچنین اگر گذرانند
گواهان را بر وکیل بدعوی بعد از اقرار کردن او شنیده میشود گواهان او اذا ادعی دینا
علی المیت واقر کل الورثة فاراد الطالب ان یقیم البینة تقبل لانه یحتاج الی اثبات الدین فی حقهم
وفی حق غیرهم لانه ربما یکون للمیت غریم آخر فیحضر ویبین ظاهر دین المقر له باقرار الورثة فلا یظهر
فی حق ذلک الغریم فیحتاج الی اثبات الدین بالبینة وکذا اذا اقر جمیع الورثة بالوصیة فاقام علی الورثة
البینة تقبل ایضا کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری)
وقتی که شخصی دعوی کرد دینی را بر مرده اقرار کردند همه وارثان او پس اراده کرد طلب کند
دین که بگذراند گواهان را قبول کرده می شود زیرا که مدعی محتاج است بثابت کردن دین
در حق وارثان مرده و در حق غیر ایشان زیرا که بسا چنین می شود که مرده را دیگر صاحب
دین میباشد پس حاضر می شود و دین او ظاهر میباشد و دین آن کسی که اقرار
برایش شده باقرار ورثه درباره آن دیگر صاحب دین ظاهر نمی شود پس محتاج
می شود بثابت کردن دین خود بگواهان و همچنین اگر اقرار کردند همه وارثان او بوصیت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 701 of 916

او برای کسی پس آنشخصیکه وصیت برایش شده گواهان گذراند بروارثان او نیز قبول
می شود همچنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی و جل ادعی علی الغائب دینا
بحضرة رجل یدعی انه وکیل الغائب فی الخصومة فاقر المدعی علیه بالوکالة لم یصح
اقراره حتی لو اقام المدعی البینة بالدین علی الغائب لم تقبل بینته وکذا
لو ادعی دینا علی المیت بحضرة رجل یدعی انه وصی المیت فاقر المدعی علیه
بالوصایة (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر غایبی دینی را بحضور مردیکه دعوی
میکرد که وکیل غایب هستم در دعوی کردن پس اقرار کرد آن مدعی علیه بوکیل بودن خود
صحیح نمی شود اقرار او پس اگر مدعی گواهان گذراند بدین بر آنغایب قبول نمیشود گواهان
او و همچنین اگر دعوی کرد بر مرده دینی را بحضور مردیکه دعوی میکرد که وصی مرده هستم پس
اقرار کرد مدعی علیه بوصی بودن خود اذا حضر الوکیل وادعی انه وکیل
فلان بن فلان الغائب وکله بقبض الدین الذی له قبلك وبقبض العین
التی له فی یدك ودیعة وصدقه المدعی علیه بجمیع ذلك فانه یؤمر بدفع
الدین ولا یؤمر بدفع العین الودیعة واذا حضر الوصی وقال ان فلانا توفی
وانی وصی الی بقبض الدین الذی له فی ذمتك هذا الرجل وبقبض العین التی له فی
یده وصدقه صاحب الدین فانه یؤمر بتسلیم العین والدین الیه جمیعا
کذا فی شرح ادب القاضی للخصاف (عالمگیری) وقتی که حاضر شد وکیل کسی و
دعوی کرد که وکیل فلان پسر فلان غایب هستم و وکیل کرده است مرا بقبض کردن
آن دینی که او را بر تو است و بقبض کردن آن مال معینی که مر او را در دست تو
ودیعت است و راستگوی کرد او را مدعی علیه در همه این چیزها پس درین صورت امر کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 702 of 916

میشود مدعی علیه بدادن آن دین وا مرکرده نمی شود بدادن آن مال معین و دیعت و اگر حاضر شد
وصی وگفت که فلان پسر فلان فوت شده و وصیت کرده من بقبض کردن آن دینی که مرا و را بذمهٔ این
مرد هست و بقبض کردن مال معین که مرا و را در دست باو ست و را بگوی کرد او را صاحب دین
پس آن مدعی علیه امر کرده میشود بپرداختن تمامی آنمال معین و آن دین باو همچنین ذکر شده است در کتاب ادب قاضی
تصنیف امام خصاف رح لو اقام البینة علی مدیون ان المیت لا تقبل ولا یحلف
اخذ الدین عنه اما اذا اثبت الدین فی ترکته او اقر رجل عند القاضی ان للمیت
علیه دینا کذا یأمره بالدفع الی غرماء المیت وفی العیون فی کتاب ادب القاضی لو قضی
هذا الذی علیه للمیت الف درهم الا الف الذی علی المیت وللمیت وصی بغیر امره قال محمد رح ان کان
قال حین قضی هذا الالف التی لفلان المیت علی من الالف التی لک علی المیت فجاوان لم یقل ذلک
لکن قضاه الالف علی المیت فهو متبرع فی الالف علیه (خلاصة الفتاوی) و اگر گذرانید صاحب دین گواهان ابر دین
دار دین دار مرده قبول نمی شود گواهانش و صاحب دین مالک گرفتن آن از او نمیتواند
اگر ثابت کرد دین خود را در ترکهٔ مرده نزد قاضی یا اقرار کرد مردی نزد قاضی که بدرستی
مرده را بر من این قدر دین هست امر کند قاضی او را بدادن آن دین بصاحب دین
و در کتاب عیون در کتاب ادب القاضی گفته هست که اگر ادا کرد آن کسیکه بروی هزار درم دین
مرده هست آن هزار درمی را که بر مرده کسی را بود و مر آن مرده را وصی بود و بدون امر او ادا کرد
گفته هست امام محمد رح که اگر در حین ادا کردن آن چنین گفته بود که این آن هزار هست که مر فلان مرده را
بر من از جهت آن هزار درمی که ترا بر مرده هست روا می شود و اگر این چنین در وقت ادا کردن
او نگفته بود ولیکن ادا کرده بود باو هزار درم را که بر مرده بود پس او متبرع و نیکوئی کننده است
و آن هزار درم مرده بروی دین ست رجل ادعی دینا علی میت بحضرة ورثته فقال ان المیت

قد خلف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 703 of 916

قد خلف من التركة من جنس هذا الدين في يد الوارث ما به وفاء
بالدين واقام بينة على ذلك لاشك ان هذا القدر يكفي لامر الوارث باحضار
هذا المال حتى يشهد الشهود لحضرة المال ان هذا مال الميت ولو
اكتفى بهذا القدر للقضاء على الوارث بالمال كان جائزا (قاضيخان)
مردی دعوی کرد دینی را بر مُرده بحضور وارث او و گفت که بدرستی مرده گذاشته است ترکه
از جنس همین دین در دست این وارث آنقدری که بآن وفا بآن دین هست و گذرانید
گواهان را برین دعوای خود درین صورت شکی نیست که همین قدر کافی هست برای امر کردن
آن وارث بحاضر کردن آنمال تا که گواهی بدهند گواهان بحضور آن مال که این مال مرده است
و اگر اکتفا کرده شد همین قدر برای حکم کردن بآن مال بآن وارث روا هست برهن علی دین
علی المیت وعلی وفاء التركة به لابد من بيان التركة فلو كان عقارا لابد من بيان حدوده
وان ادعى اقرار الورثة بالوفاء لايحتاج الى بيان التركة والاصح انه يقبل بلا بيان التركة
وعليه الفتوى وان استوفى غريم الميت وبرهن على الوفاء وبين التركة ثم برهن
غريم آخر لايحتاج الى اثبات التركة والوفاء بلا خلاف واذا انكر الوارث دين الغريم الثاني وصدق
الغريم الاول يشارك الثاني الاول اقر به بالشركة كذا في الكبرى (علائی)
مردی گواهان گذارنید بدینی بر مرده
و بوفا کردن ترکه بآن دین درین صورت ناچاری هست از بیان کردن ترکه پس اگر
مرده زمین بود ناچاریست از بیان کردن حدود آن و اگر مدعی دعوی کرد اقرار کردن وارث را بوفا کردن ترکه بدین حاجت
نیست بیان کردن ترکه و صحیح ترین هست که بتحقیق قبول کرده میشود بغیر از بیان کردن ترکه و درین قول
فتوی هست و اگر طلب کرد صاحب دین مرده دین خود را و گذرانید گواهان را به وفا
کردن ترکه بدین و بیان کرد ترکه را پس دیگر صاحب دین مرده گذرانید گواهان را محتاج

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 704 of 916

نمیشود صاحب دین دوم به ثابت کردن ترکه و ثابت کردن وفای ترکه بدین بی اختلاف علماء
واگر منکر شد وارث از دین صاحب دین دوم ور استگوی کرد او را صاحب دین اول شریک
میشود صاحب دین دوم با صاحب دین اول در آنچیزی که گرفته ست از جهت اقرار کردن وی
بشریک بودن او چنین ذکر شده ست در فتاوای بزازیه لو ان رجلا توفی فجاء قوم
الی القاضی فقالوا ان فلانا توفی ولنا علیه اموال وقد ترک اموالا وعلیه دیون
علی ماله وهم یفرقونه ویسألون القاضی ان یأمر لیجعل الترکة موقوفة حتی یثبتوا
عنده حقوقهم فانه لا یجب للقاضی ان یتعرض للورثة بما فی ایدیهم فان قالوا
لنا شهود حضور نقیمهم فی حاضر المجلس او فی المجلس الثانی والوارث ممن یخاف علیه الاتلاف
والاسراف واشتهر ان فلانا مات وله غرماء او عرف القاضی هؤلاء الغرماء
بالصلاح او مال قلبه الی انهم صادقون والوارث ممن یخاف علیه الاتلاف
والاسراف فی الاستحسان لا بأس بان یقف ایاما وکذا
سبیل من ادعی حصة من الدین کذا فی شرح ادب القاضی للخصاف (عالمگیری)
اگر مردی مرد و آمدند قومی نزد قاضی و گفتند که بدرستی فلان مرده ست و ما را بروی مالها
و به تحقیق گذاشته ست مالها را و تعدی کرده اند وارثان او بر مال او و پراکنده می کنند
مال او را و میخواهیم که امر کنی بموقوف کردن ترکه تا ثابت کنیم نزد تو ما حق های خود را
پس بدرستی واجب نیست قاضی را که تعرض کند بوارثان بآن مالیکه در دست
ایشان ست پس اگر آن قوم گفتند که ما را گواهان حاضرست میگذرانیم
ایشان را در بن حاضر مجلس یا در مجلس دوم و وارث از جمله کسانی
بود که بر او بیم تلف کردن و اسراف کردن مال متروکه بود باشهر شده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 705 of 916

بود که فلان مرده ست واورا صاحبان دین ست یا قاضی بشناخت مدعا نرا بصلاح وخوبی
مائل بود دل قاضی باینکه ایشان راستگویند و ورثه از جمله کسانی بود که بر ایشان بیم هلاک
کردن مال بود پس بنابر استحسان باکی نیست قاضی را که موقوف کند ترکه را چند
روزی و همچنین ست حکم آن کسیکه دعوی کند وصیت کردن مرده را برای خود
همچنین ذکر شده ست در شرح ادب قاضی تصنیف امام خصاف رح اذا کان
الدین بین ثلاثة علی انسان فغاب اثنان وحضر الثالث وطلب نصیبه یجبر المانع
علی الدفع (فصول عمادیه) اگر دینی میان سه کس مشترک بود بر شخصی پس غائب
شدند دو ی ایشان و حاضر شد سوم ایشان وطلب کرد حصهٔ خود را اجبر کرده میشود دهندهٔ
بدادن حصهٔ او لو ان رجلا قدم رجلا الی القاضی وقال ان ابی فلانا مات وهذا
وارثا غیری وله علی هذا کذا کذا من المال فان القاضی یسأل المدعی علیه عن ذلک
فان اقر بجمیع ما ادعی صح اقراره وامر بتسلیم الدین والعین فاما اذا انکر فان
اقام المدعی بینة قبلت بینته وامر المدعی علیه بتسلیم الدین والعین
جمیعا وان لم یکن للمدعی بینة واراد ان یحلف المدعی علیه علی ما ادعی ذکر
الخصاف رح انه روی عن بعض اصحابنا رح انه لا یحلف قال الخصاف رح فیها قول آخر
یحلف کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر مردی آورد مرد یرا نزد قاضی وگفت که
پدر من که فلان ست مرده ست ووارثی غیر از من نگذاشته ست ومرا ورا بر این مرد
اینقدر اینقدر مال ست پس بدرستی قاضی بپرسد مدعی علیه را از دعوی او پس اگر اقرار کرد بهمه انچه
دعوی کرده ست صحیح میشود اقرار او وامر کرده میشود بسپردن آن دین و انمال معین و اگر منکر شد پس
گذرانیده شد مدعی گواهان را قبول کرده میشود گواهان او و امر کرده می شود مدعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 706 of 916

علیه را بسپردن همه آن دین و اتمال معین و اگر مدعی را گواهان نبود و اراده کرد که
سوگند بدهد مدعی علیه را بر آن چیز که دعوی آنرا کرده ذکر کرده است امام خصاف رح
که روایت شده است از بعض اصحاب ما رح که سوگند داده نمیشود و گفته است امام
خصاف رح که در این مسئله قول دیگر این است که سوگند داده میشود همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط رب الدین اذا قام البینة علی ان الورثة باعوا عبدا من التركة
والتركة مستغرقة بالدين فقالت الورثة ان ابانا باع هذا العبد حال حیوته واخذ
الثمن واقاموا البینة فبینة رب الدین اولی کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)
صاحبدین وقتیکه گذرانیدند گواهان را که بدرستی وارثان مرده فروخته اند غلامی را از ترکه
و حال اینکه ترکه فرا گرفته شده است بدین پس وارثان گفتند که پدر ما فروخته بود
آنغلام را در حین زندگی خود و گرفته بود بهای او را و گذرانیدند گواهان پس گواهان
صاحبدین بهتر اند همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین التركة اذا كانت
مستغرقة بالدين فجاء غريم آخر واراد اثبات دينه بالبينة فانما تقبل بينته
على الوارث لا على غريم آخر ولكن لا يحلف الوارث هذا هو المذكور في سائر
الكتب ولم يذكر في شئ من الكتب انه هل يصح اقرار هذا الوارث في حق نفسه حتى يلزمه
للميت مال آخر يستوفي دين هذا الغريم من نصيب هذا الوارث ينبغي ان يصح لكن لا يحلف لهذا
الخصومة الموعوته كذا في المحيط (عالمگیری) وقتیکه متروک مرده فرا گرفته شده بود بدین پس آمد دیگر مدعی
دین و اراده کرد ثابت کردن دین خود را بگواهان پس حق این نیست که قبول میشود گواهان او بر وارث
مرده نه بر دیگر صاحبدین ولیکن سوگند داده نمی شود آن وارث را و این
حکم ذکر شده است در همه کتابها اگر نگرده است در هیچ کتاب که آیا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 707 of 916

صحیح میشود اقرار این وارث در حق خودش تا که اگر ظاهر شود مر مُرده را دیگر مال کرده شود
دین این صاحبدین از حصهٔ این وارث اقرار کننده و یا اینکه صحیح میشود اقرار او میباید
که صحیح شود اقرارش لیکن سوگند داده نمیشود از جهت همین فائدهٔ موهومه همچنین ذکر
شده هست در کتاب محیط ذکر فی فتاوی رشید الدین رح ان الترکة اذا کانت
غیر مستغرقة والغریم اثبت الدین علی واحد من الورثة یبیع الحاضر نصیبه و یقضی
ما یخصه من الدین ولیس له ولایة بیع نصیب غیره لیقضی الدین ولو کانت
الترکة مستغرقة لا یبیعه الا برضاء الغرماء (فصول عمادی)
ذکر شده هست در فتاوای رشید الدین رح که اگر متروکه فراگرفته نشده باشد بدین
و صاحبدین ثابت کرد دین خود را بر یکی از وارثان بفروشد او ارث حاضر حصهٔ خود را
ادا کند انچیز را که بقدر حصهٔ او میشود از دین و نیست مر او را ولایت فروختن حصهٔ
غیر او برای اینکه ادا کند دین را و اگر متروکه فراگرفته شده بود بدین نفروشد انرا مگر برضا
صاحبان دین لو کانت الترکة ثلاثة الاف والدین الف وقد قسمت بین ثلاثة
بنین فاخذ رب الدین من کل واحد منهم ثلث الالف لو ظفر بهم جملة عنده
لقاء اما اذا ظفر باحدهم فخانه یاخذ منه جمیع ما فی یده کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری) و اگر متروکه سه هزار درم بود
و دین بر مرده هزار درم بود و حال انکه بتحقیق قسمت کرده شده بود میان سه پسر مرده بکبر و صاحبدین از هر کدام
ایشان سوم حصهٔ هزار درم را اگر غلبه یافت بر هر سه پسر او بنزد قاضی اما اگر غلبه یافت بر یکی ایشان پس بگیرد
از همه انزا که در دست اوست همچنین ذکر شده هست در کتاب خزانة المفتین والورثة حق استخلاص
الترکة بقضاء الدین وکذا لاحد الورثة اذا امتنع الباقون ولو امتنع الکل عن
الاستخلاص لا یجبرون ولکن القاضی ینصب وصیا (خلاصة الفتاوی)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 708 of 916

وهر وارثان مرده راست حق خلاص کردن متروک از صاحبان دین باداکردن دین مرده
وهمچنین است هریکی ایشانرا وقتیکه منع آرند باقی وارثانش واگر همه وارثانش منع آورند از
کردن آن جبر کرده نمیشوند ولیکن مر قاضی راست که ایستاده کند وصی را
من ورثة المیت دینا واثبته والترکة فی ید اجنبی فللمدعی علیه ان یطلب
الترکة من الاجنبی کذا فی القنیة (عالمگیری) شخصی دعوی کرد بر یکی
از وارثان مرده دینی را و ثابت کرد آنرا و حال انکه متروک در دست مرد بیگانه بود پس مر
مدعی علیه راست که طلب کند ترکه را از آن مرد بیگانه همچنین ذکر شده است در کتاب قنیه
رجل مات فی بلدة وماله وترکته حیث توفی وورثته فی بلاد اخری فادعی قوم حقوقا واموالا فان کان
البلد الذی فیه الورثة منقطعا عن هذه البلدة التی فیها مات جعل القاضی وصیا فیلتزم
وان لم یکن منقطعا لم یجعل القاضی وصیا لکن یسمع شهود المدعین ویکتب لهم ما یثبت من
فی تلک البلدة الورثة لیقضی لهم ثم یکتب کتابا الی القاضی الذی الترکة الیه (خزانة المفتین) مردی شهری
ومال متروکه او در انجا بود که وفات شده بود و وارثان او در شهر دیگر بودند پس دعوی کرد قومی حقها و مالها بر مرده
پس اگر آن شهری که ورثه دران بودند قطع شده بود از این شهری که دران مرده است ایستاده کند قاضی وصی
از طرف آن مرده تا ثابت کند مدعیان حقهای خود را بروی و اگر آن شهر این شهر قطع شده نبود نگرداند
قاضی برای او وصی ولیکن بشنود گواهی گواهان مدعیانرا او بنویسد برای ایشان چیزیرا که صحیح شده است
نزد او از حقهای ایشان بسوی قاضی آن شهری که وارثان او دران شهرند تا که حکم کند قاضی آنجا برای مدعیان
بعد ازان آن قاضی بنویسد برای قاضی نویسنده که بسپرد ترکه را بآن مدعیان
برهن علی ان له کذا علی المیت یحلف علی انه ما استوفاه ولا شیأ منه وان لم یطلب الورثة
الا استیفاء وفی الفتاوی وان ابی الورثة التحلیف کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 709 of 916

شخصی گذرانیدند گواهان را بانکه مرا بر مرده اینقدر دین است سوگند داده میشود مدعی را برانکه نگرفتن این دین را
و چیزی از آنرا و اگر چه دعوی نکرده باشند و نه گرفتن او را در فتاوی ذکر شده است که اگر چه منع بیارد وارثانش از
سوگند دادن مدعی همچنین ذکر شده است در فتاوای برازیه و لو ان رجلا ادعی علی رجلین مالا فی صک
واقام البینة واحدهما حاضر والآخر غائب والحاضر یجحد یقضی علی الحاضر بنصف المال علی المختار
لان یکون کفیلا عن الغائب بامره فانه یقضی علیه بجمیع المال (خزانة المفتین) و اگر شرعی دعوی نمود مردی
مدعی مال را که در کاغذی بود و گذرانید گواهان را از او و مدعا علیه بود و آنجا حاضر شد و انکار کرد حکم کند قاضی بر
حاضر بنصف آن مال باز قرار کرده شده و اگر آنکه نخلص ضامن باشد از طرف آنغائب او را پس بدینکه در نصوت حکم کند بر حاضر
باقی مال الوصی اذا ادعی دینا للمیت فاقام البینة قضی له و نصبه وصیا آخر لیدعی علیه (فصول عمادی) و چنانکه وصی دعوی دین را نمود در ترکه مرده پس
قاضی ایشانرا گذرانید وصی دیگر را که دعوی کند بر او رجلان مات و ترک ابنین فادعی احدهما ان لابیه علی هذا الرجل
الف درهم من ثمن مبیع و ادعی الآخر انه کان من قرض و اقام کل واحد منهما البینة علی ما ادعی قانه
یقضی لکل واحد منهما بخمسمائة لانه لاحدهما ان یشارک صاحبه فیما قبض (قاضیخان)
مدعی مرد و وارث گذاشت و پسر او را دعوی نمود یکی ایشان که بدرستی پدر مرا بر این مرد هزار درم است از بهای چیزی فروخته شده
و دعوی نمود دیگر پسرش که بدرستی آنهزار درم قرض است گذرانیدند هر کدام ایشان گواهان را بآنچیزیکه دعوی نمود بود پس هر آینه
حکم کرده میشود برای هر کدام ایشان بپنجصد درم نیست هر یکی ایشان را از آنچه شریک شود با دیگری در آنچیزیکه قبض کرده است
اذا ادعی بعض المقتسمین مال الورثة دینا علی المیت واقام البینة تقبل و تنقض القسمة و لو اقر القسم بعضهم
بخلاف ما لو ادعی عینا من اعیان الترکة حیث لا تقبل دعواه کذا فی الصغری (عالمگیری)
دعوی کرد بعض قسمت کنندگان از ورثان مر دینی را بر مرده و گذرانید گواهانرا قبول کرده میشود و میشکند قسمت و نقسمت دیگر نمیشود
از دین او بخلاف آنکه اگر دعوی کند مال معلومی را از مالهای ترکه که
در آنجا قبول نمیشود دعوای او همچنین ذکر کرده شده است در فتاوای صغری

فائده
وصی دعوی دین را
در ترکه نمود قاضی دیگر وصی
ابستاند دیگری

فائده
دو پسر مرده مردی
هزار درم دعوی کردند یکی
ایشان اثبات بهای
چیزی فروخته شده
و دیگر ایشان
ازبابت
قرض

الباب الثالث عشر فی دعوی الوکالة والکفالة والحوالة

باب سیزدهم ثابت است در دعوی وکالت وضامنی وحواله رجل من وکلاء
باب القاضی ادعی قبل القاضی علی رجل انه وکیل من جهة فلان بن فلان الغائب باثبات
حقوقه ودیونه وللغائب علی هذا عشرة دراهم قرض مره حتی یسلم الی فلم یجب المدعی علیه لکن
وکیل آخر من وکلاء باب القاضی لحضرة المدعی علیه اجاب وقال ان موکلی یقول لیس علی هذا العشرة
ولیس لی علم بهذه الوکالة فاقام الوکیل شاهدین علی التوکیل وطلب الحکم من القاضی
فقضی القاضی بثبوت وکالته والمدعی علیه ساکت لم یجب اصلا وتوکیل الوکیل
من المدعی علیه لیس بثابت هل یصح هذا الحکم وهل
یثبت التوکیل قیل لا وبه کان یفتی الامام ظهیر الدین
رحمة الله تعالی علیه وهی واقعة العامة فلیحفظ کذا فی المحیط (عالمگیری)

فائده وکیلی از وکیلهای دروازهٔ قاضی دعوی کرد بر مردی که از طرف فلان غائب وکیل هستم ومرا بر این مرد دین است ومدعی علیه جواب نگفت دیگر وکیل از وکیلهای دیگر جواب گفت

مردی از جمله وکیل های دروازهٔ قاضی دعوی نمود نزد قاضی بر مردی بانکه وکیل هستم از طرف فلان غائب
بر فلان بثابت کردن حقها ودینهای او بر مردم ومر آن غائب را بر این مرد ده درم قرض است
امر کرن او را که بسپرد آنرا بمن پس جواب نگفت مدعی علیه ولیکن وکیل دیگر از جملهٔ وکیلهای دروازهٔ قاضی
بحضور مدعی علیه جواب گفت بانکه بدرستی موکل من میگوید که نیست بر من این ده درم ونیست مرا علم
باین وکیلی تو پس گذرانید آنوکیل گواهان را بوکیل بودن خود وطلب کرد حکم را از قاضی پس حکم کرد
قاضی بثبوت وکالت او ومدعی علیه ساکت مانده بود هرگز جواب نگفت وکیلی آن وکیل دیگر از طرف
مدعی علیه ثابت نبود یا آنکه صحیح نشود انحکم قاضی وثابت نشود آن وکیلی او یانه گفته است بعض مشایخ
که صحیح نشود آن حکم وثابت نشود آن وکیلی وبر همین قول فتوای امام ظهیر الدین رحمة الله علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 711 of 916

است وبمین واقعهٔ عام است پس نبهد اشته نشود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل ادعی
انه وکیل فلان باستیفاء الدین من رجل واحضره مجلس الحکم فادعی المدیون الابراء
والایفاء وقال الوکیل عزلنی الموکل ان کان التوکیل بالتماس الخصم لاتسمع هذه الدعوی
لانه لایملك عزله وان کان التوکیل بغیر التماس من جهته تسمع ولکن انما یثبت اذا
اقام البینة علی العزل اما بدون البینة فلا ولو لم یقل هکذا ولکن قال لست بوکیل
وصدقه الخصم لایضح اثر هذا انه لو صالح مع الخصم ثم علی انه لست بوکیل واسترد المال
مردی دعوی نمود که وکیل فلان هستم بگرفتن دین او از مردی حاضر کرد آنمرد را در مجلس حکم پس دعوی نمود
آنمرد دیندار را بر اصاحب دین را وبداد مرا باو وآن وکیل گفت که مرا معزول کرده است موکل من
دیده شود اگر وکیل کردن او به طلب مدعی علیه بود شنیده نمیشود این دعوی او زیرا که وکیل گیرنده مالک نمیشود
معزول کردن او را و اگر وکیل کردنش بغیر طلب مدعی علیه بود شنیده میشود این دعوی لیکن تحقیق ثابت
نمیشود معزول شدنش وقتیکه بگذراند گواهان را بمعزول کردن او والا بدون گواهان ثابت نمیشود
معزول شدنش و اگر نگفت انچنین ولیکن گفت که وکیل وی نیستم وراستگوی کرد او را مدعی علیه
صحیح نمیشود و فائدهٔ آن انست که اگر صلح کرده بود با خصم خود بعد ازان وکیل گفت که وکیل او نیستم
واراده کرد پس گرفتن آن چیزی را که داده بود دراست گوی کرد او را خصم او شنیده نمیشود فی
الصغری وکله بقبض دینه او ودیعته وصدقه المودع او الغریم ومع ذلك برهن الوکیل
علی وکالته له ذلك و فائدته تظهر فیما اذا حکم بوکالته علی الحاضر بالبینة ثم حضر
خصمًا آخر لایحتاج الی اعادة البینة علی الخصم الثانی وکذا لو برهن بوکالته علی هذا الحق
ثم غاب الوکیل وحضر الموکل او وکیل آخر له فی طلب هذا الحق لایحتاج الی اعادتها وکذا لو برهن شاهدًا
واحدًا علی هذا الغریم وفردًا علی غریم له آخر او وارث له آخر (فتاوی بزازیه)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 712 of 916

و در فتاوای صغری آورده است که مردی وکیل نمود کسی را بقبض کردن دین خود و یا بقبض کردن
ودیعت خود و او را امانت گیرنده یا دیندار و او این گذراندن وکیل گواهان را بوکیلی خود هست مر او را
که بگذراند و فائدهٔ این گواه گذراندن ظاهر میشود در آنجا که حکم کند قاضی بوکیلی او بر خصم حاضر گواهان پس حاضر
کند خصم دیگر را احتیاج نخواهد آن وکیل بباز گذراندن گواهان بر ان حاضر کرده دوم و همچنین اگر گذراند گواهان را
بوکالت خود باین حق پس غائب شد آن وکیل و حاضر شد وکیل گیرندهٔ او با وکیل دیگر او در طلب همین
حق محتاج نخواهد شد باز گذراندن گواهان و همچنین اگر گذراند یک گواه وکالت را بر یک دیندار او
و دیگر گواه را بر دیگر دیندار او و یا بر وارث دیگر که مر او را بود رجل حضر مجلس القضاء

و وکل رجلا بقبض کل حق له بخارا او الخصومة و لیس معهما احد للموکل قبله حق
فان کان القاضی یعرف الموکل باسمه و نسبه قبل وکالته حقا ذا حضر الوکیل بعد غیبة
الموکل رجلا یدعی للموکل علیه حقا تسمع خصومته و لا یکلف اقامة البینة علی الوکالة
و ان کان القاضی لا یعرف الموکل باسمه و نسبه لا یقبل وکالته فان قال الموکل انا اقیم البینة و قال انی فلان ابن فلان
یقضی بوکالته هذا لهذا الرجل فالقاضی لا یسمع البینة کذا فی الفتاوی الصغری (عالمگیری)
مردی حاضر شد در مجلس قضا و وکیل گردانید دیگر مرد دیر را بقبض کردن هر حقی که مر او را در بخارا
و یا وکیل گرداند او را بدعوی و نبود با ایشان هیچکسی که مر آن وکیل گیرنده را نزد او حقی باشد پس
اگر قاضی آن وکیل گیرنده را بنام و نسب بشناخت قبول کند وکالت او را پس اگر حاضر کرد آن
وکیل مرد دیر را بعد از غائب شدن آن وکیل گیرنده که دعوی میکرد دیر او حقی را برای آن وکیل گیرنده شنیده
میشود دعوای او و تکلیف کرده نمیشود بگذراندن گواهان بوکالت او و اگر قاضی آن وکیل گیرنده
را بنام و نسب نشناخت قبول نکند آن وکالت او را پس اگر آن گیرنده گفت که میگذرانم
گواهان را و گفت که من فلان پسر فلانم برای آنکه حکم کرده شود باین وکالت من برای این مرد پس قاضی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 713 of 916

نشنود گواهان را همچنین ذکر شده است در فتاوای صغری رجل قدم رجلا الی القاضی
وقال ان لفلان ابن فلان علی هذا الف درهم وقد وکلنی بالخصومة فیها وفی کل حق له
وقبضه واقام البینة علی ذلک جملة قال ابو حنیفة رحمه الله علیه لا اقبل البینة علی المال
حتی یقیم البینة علی الوکالة وان اقام البینة علی الوکالة والدین جملة یقضی بالوکالة ویعید البینة
علی الدین وقال محمد رح اذا اقام البینة علی الکل یقضی بالکل ولا یحتاج الی اعادة البینة علی الدین
وهذا استحسان ومحمد رح اخذ بالاستحسان لحاجة الناس والفتوی علی قوله وعلی هذا الخلاف الوصی اذا
اقام البینة علی الدین والوصایا جملة والوارث اذا اقام البینة علی الدین والموصی له علی الوصیة کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری)
مردی آورد مرد دیگر را نزد قاضی وگفت که بنده ی مر فلان پسر فلان را بر این شخص هزار درم است و بتحقیق وکیل
کرده است مرا بدعوی کردن دران و در هر حقی که مر او راست و قبض کردن آن وگذرانیدن آن
را بنامی آن دعوای خود گفته است امام اعظم رح که قبول نمیکنم گواهان او را بمال تا که بگذرانند گواهان را
بوکالت و اگر گذرانید گواهان را بوکالت و دین هر دو حکم کرده میشود بوکالت و باز بگذرانند گواهان را
بدین و گفته است امام محمد رح که اگر گذرانید گواهان را بهمه آنها حکم کرده میشود به همه آنها و مدعی محتاج
نمیشود باز گذرانیدن گواهان بدین و این قول امام محمد رح استحسان است و امام محمد رح عمل
باستحسان کرده است از جهت حاجت مردم و فتوی بر قول او است و بنا بر این اختلاف است
اگر وصی گذرانید گواهان را بدین و بوصایت هر دو و وارث اگر گذرانید گواهان را بنسب و مردن موروث
خود و دین همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضی خان رجل اقام البینة ان فلان بن فلان علی رجل وکله
وفلان بن فلان بقبض المال الذی له علیه فجحد الغریم الدین والوکالة او جحد الوکالة خاصة فالبینة
الوکیل البینة علی الوکالة والدین جملة هل یقضی بوکالتهما وبالدین عند محمد رحمة الله علیه
تقبل ویقضی وعندهما الاول حضر الغائب لا یحتاج الی اعادة البینة واذا ثبت لم یکن له

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 714 of 916

ان یقبض حتی لیخصم الغائب و یمتلم لو اقام هذا الوکیل البینة ان صاحب المال
وکله و فلانا الغائب بالخصومة مع فلان او بقبض الدین و اجاز ما صنع کل
واحد منهما فانه یقضی بوکالة الحاضر دون الغائب و الوصی
لو اقام البینة ان فلانا اوصی الیه و الی فلان الغائب عندهما یقضی بوصایته
و بوصایة الغائب عند ابی یوسف رح یقضی بوصایته وحده (خلاصة الفتاوی)
مردی گذرانید گواهان را بر مردی که فلان پسر فلان وکیل کرده است مرا و فلان پسر فلان را بقبض کردن آن
مال که مرا و را بر این مرد است پس آن دیندار منکر شد از دین و وکالت و بمنکر شدن تنها از وکالت پس گذرانید
آن وکیل گواهان را بوکالت و دین هر دو و آیا حکم میشود بوکالت هر دو وکیل و آن دین یا نه نزد امام محمد
قبول کرده میشود و حکم کرده میشود و نزد شیخین رحمهما الله تعالی قبول کرده نمیشود و اگر آن غائب حاضر شد
محتاج نمیشود بباز گذرانیدن گواهان و وقتی که وکالت را ثابت کرد نمیرسد مرا و را که قبض کند تا
حاضر شود آن غائب و بمانند این حکم است اگر گذرانید همین وکیل گواهان را که بدرستی صاحب مال
وکیل کرده است مرا و فلان غائب را بدعوی کردن با فلان یا بقبض کردن دین و اجازه کرده است
هر چیز را که هر کدام از ما کند پس بدرستی حکم کرده میشود بوکالت آن حاضر نه بوکالت غائب و وصی
اگر گذرانید گواهان را که فلان وصی گردانیده است مرا و فلان غائب را نزد طرفین رحمهما الله تعالی حکم کرده
میشود بوصایت او و بوصایت غائب و نزد امام ابو یوسف رح حکم کرده میشود تنها بوصایت او
لو اقام الوکیل بینة علی الوکالة قبل ان یزکی الشهود اقام البینة علی الحق علی الغریم ثم زکیت
اذا زکیت بینة الوکالة و ثبت الوکالة سابقا علیه و یصیر وکیلا فی حق جمیع اهل البلد اذا کانت الوکالة
و کذا الوصی او الوارث اقام بینة علی الوصیة او الوراثة و قبل ان تزکی اقام البینة علی الحق ثم زکیت صح
ترک بینة الوکالة و الوصایة بطلت بینة الحق کذا فی التاتارخانیة نقلا عن العتابیة (عالمگیری)

الگذرانید

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 715 of 916

اگر گذراند وکیل گواهانرا بوکالت خود و پیش از عادل شدن گواهان وکالت گذراند گواهانرا
بحق او بردبندار شنیده میشود و حکم کرده میشود و قبل از آنکه عادل کرده شوند گواهان وکالت و نیابت
میشود وکالت او و مثبت بر حکم و آن وکیل در بارهٔ همهٔ اهل شهر وکیل میگردد و قبل از آنکه آن وکالت او
عام باشد همچنین وصی یا وارث که بگذارند گواهانرا بوصایت و وراثت و پیش از عادل شدن
گواهان او بگذراند گواهانرا بحق او و بعد از ان عادل شوند گواهان او صحیح میشود و اگر گواهان
وکالت و وصایت عادل نشدند باطل میشود گواهان حق او و همچنین ذکر شده است در کتاب
تاتارخانیه که نقل کرده است از فتاوای عتابیه ادعی علی رجل الکفالة بمال الاجارة
معلقة بالفسخ و قال قد فسخت الاجارة و لزمك المال و اقام علی ذلك بینة
و الآجر غائب قبلت بینته و یکون ذلك قضاء علی الآجر و انتصب
الکفیل خصمًا عنه و اذا ادی الکفیل رجع علی الآجر ان کانت الکفالة
بامره و ان کانت بغیر امره لا یرجع علیه فان حضر الآجر قبل ان
یاخذ المدعی من الکفیل شیئًا و انکر الفسخ لم یلتفت
الی انکاره و کان الفسخ ماضیا کذا فی المحیط (عالمگیری)
شخصی دعوی نمود بر مردی ضامن شدن او بمال اجارهٔ که معلق کرده شده بود بآنقضا منی
بر فسخ اجاره و گفت آن مدعی که به تحقیق فسخ کرده ام اجاره را و لازم شده است بر تو
مالیکه ضامن شده بودی بآن و گذراند مدعی بایں دعوی خود گواهانرا و اجاره دهنده غایب بود قبول میشود
گواهان او و این حکم قاضی حکم میشود بر اجاره دهنده و خصم ایستاده میشود آنقضا من از طرف اجاره دهنده و وقتیکه ادا
کرد آنقضا من آنمال را رجوع کند بر اجاره دهنده اگر آنقضا منی بامر او بود و اگر بی رضا منی او بغیر امر اجاره دهنده بود
رجوع نکند بر او پس اگر اجاره دهنده حاضر شد پیش از گرفتن مدعی از آنقضا من چیزی او فسخ کردن اجاره منکر شد آنقضا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 716 of 916

کرده میشود بیت کرشد نفس و توضیح صحیح میشود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
برهان ان له علی الغائب لفلان و هذا کفیل عنه ان ادعی کفالة مبهمة
بان قال الکفیل تکفلت بکل ما لی علی فلان ولی علیه الف
و ذکر شهوده مثل ذلک و نصوا علی قبولها قضی بها علی الحاضر
والغائب وله مطالبة ایهما شاء ولا یحتاج الی اعادة البینة بعد حضور الاصیل
وان فسر الکفالة وقال الکفلت بالف لی علی الغائب ان قال کانت بامره و برهن حکم بها علیهما کما
فیما اذا کانت الکفالة مبهمة وان لم یذکر الامر و برهن فی الکل حکم فی الحاضر فقط ولا یعاد من اعادة البینة (از زاینه)
مردی گذرانید گواهان که بدرستی هزار درم بر غائب است و این شخص حاضر ضامن بشد از طرف آن غائب
دیده شود اگر دعوی کرد ضامنی نامعلوم را چنانچه گفت من آن ضامن شدی بهذا المال من بر فلان
و هزار بآنفلان هزار درم است و گواهان او مانند آن گفته مدعی بیان کردند و تصریح کردند بر قبول کردن ضامنی
حکم کرده میشود بآن هزار درم بر آن حاضر و آن غائب و مرطلب کننده خن راست که بخواهد خن خود را از هر
کدام ایشان که رضای او شود و محتاج نمیشود بباز گذرانیدن گواهان بعد از حاضر شدن اصل این دار
و اگر بیان ضامنی را کرد در دعوای خود و گفت که ضامن شده بودی بهزار درم من بر غائب اگر گفت
که آن ضامنی بامر آن غائب بود و گذرانیدند گواهان را حکم کرده میشود بهزار درم بر هر دو چنانچه گذشت در آن
صورت که ضامنی نامعلوم باشد و اگر ذکر نکرد در امر او و گذرانیدند گواهان را پس لازم میشود مال
تنها بر ضامن پس اگر حاضر شد آن غائب ناچار است از باز گذرانیدن گواهان
ادعی علی آخر انه کفل له ان مات فلان مجملا لو یعینه و هی کذا فصمنها علی و قد مات فلان
مجملا لو یعین و اقام البینة علیه هل تسمع هذه الدعوی فقد قیل تسمع و دعوی الکفالة لا بد
ان یقول وانا اجزت کفالته مجلس الکفالة و به کان یفتی الشیخ الامام ظهیر الدین رحمه الله علیه (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 717 of 916

دعوی کرد بر دیگری که بدرستی ضامن شده است برای من که اگر مرد فلان و بیان نکرد امانت مرا و آن امانت
اینقدر است پس ضامنی آن بر من است و بتحقیق مرده است آن فلان و بیان نکرده است امانت را
و گذرانیدند گواهان مر این را و آنرا شنیدند میشود این دعوی را نه پس بتحقیق بعضی مشایخ گفته است که شنیده میشود
و در دعوی ضامنی ناچار است از اینکه مدعی گوید که من اجازه کرده ام آزاد مجلس ضامنی
و باین قول فتوی کرده شیخ امام حمید الدین رحمة الله تعالی علیه لو اقام علی الحاضر البینة
ان له علیه و علی فلان الغائب الف درهم و ان الحاضر کفیل عن الغائب بامره
یقضی علیهما بالالف و لو اقام علی ان الغائب کفیل عن الحاضر لا یقضی الا بنصیب الحاضر
و لو اقام بینة علی ان کل واحد کفیل عن صاحبه ثبت علی الحاضر الخمسمائة بالاصالة و الخمسمائة بالکفالة
و ثبت علی الغائب الخمسمائة بالاصالة لا غیر و الحاصل ان الکفالة علی الغائب لا تثبت و
الاصالة تثبت اذا ثبتت الکفالة علی الحاضر عن الغائب بامره و اما بغیر امره فلا کذا فی المحیط هذا اذا حضر الغائب فلا عن الغائب اعلم
اگر شخصی گذرانید بر مرد حاضر گواهان را که بدرستی مر این مرد بر فلان غائب هزار درم است
و بدرستی این مرد حاضر ضامن است از طرف غائب بامر او حکم کرده میشود بر هر دو بآن هزار درم
اگر دعوی کرد که آن غائب ضامن است از طرف حاضر حکم کرده نمیشود مگر بحصهٔ آن حاضر و اگر گذرانیدند
گواهان را باینکه هر کدام ایشان ضامن است از طرف دیگر خود ثابت میشود بر ان حاضر نصف درم بطریق اصالت
و نصف درم بطریق ضامنی و ثابت میشود بر غائب نصف درم بطریق اصالت نه دیگر چیزی و
حاصل این است که ضامنی بر غائب ثابت نمیشود و اصالت ثابت میشود بر او و قیمتی که ثابت شده باشد
ضامنی بر حاضر از طرف غائب بامر او و اما بغیر امر او پس ثابت نمیشود همچنین ذکر شده است در کتاب
آثار خانی که نقل کرده است از فتاوای عتابیه باع منهما متاعا بالف و کفل کل منهما عن الآخر بامره
فلقی احدهما و برهن علیه حکم بالالف علیه نصفها بالاصالة و نصفها کفالة و ان لم یستوف منه شیئا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 718 of 916

حتی لقی المشتری الآخر له المطالبة بلا اعادة البینة کذا
فی الوجیز للکردری (عالمگیری) مردی فروخت بر دو کس متاعی را هر
درم وضامن شد هر کدام ایشان از طرف دیگر خود با مر او پس آن فروشنده رسید
با یکی ایشان وگذرانید گواهان را بر او حکم کرده میشود بآن هزار درم بر او نصف آن
بطریق اصالت ونصف آن بطریق ضامنی واگر گرفته بود از وچیزی تا که رسید بآخری
دیگر هست مر او را خواستن از او بغیر بازگذرانیدن گواهان بروی همچنین ذکر شده است
در فتاوای برازیه رجل ادعی علی آخر انه کفیل لهذا الرجل الغائب من رجل
بالف درهم وکلوا حد منهما کفیل عن صاحبه واقام البینة فانه یقضی له
علی الحاضر بالف ویاخذ به ایهما شاء فان وجد الغائب لا یحتاج الی اعادة البینة
(خلاصة الفتاوی) مردی دعوی نمود بر دیگری که بدرستی این مرد و فلان غائب
ضامن شده اند برای من از طرف مردی بهزار درم وهر کدام از ایشان ضامن
شده است از طرف دیگر خود وگذرانید گواهان را پس بدرستی حکم میشود برای مدعی
بر حاضر بهزار درم ویگیرد به آن هزار درم .. هر کدام که رضای مدعی شود
پس اگر آن غائب را یافت حاجت نیست بباز گذرانیدن گواهان بر هن
علی انه کفیل له عن فلان وحکم به فابرأ الکفیل عن الکفالة ثم علم فساد الدعوی
والحکم وارادا عادة الدعوی علی هذا الکفیل علی وجه الصحة لا یصح (برازیه)
مردی گذرانید بر دیگری گواهان را که این مرد ضامن شده است برای من
وحکم شد به ضامنی او پس آن ضامن را خلاص کرد از ضامنی بعد ازان
معلوم شد فساد دعوی وفساد حکم وارادہ کرد مدعی باز گردانیدن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 719 of 916

دعوای خود را بر این ضامن بطریق صحیح روا نمیشود امرأة ادعت علی رجل
انه کفل لها بدینار من صداقها الذي لها علی زوجها فلان معلقا بالقرض
وقد لحقت لان الزوج جعل الامر بیدی متی غاب عنی شهرا
وقد غاب شهرا فطلقت نفسی فی مجلسی فاقامت البینة علی الغیبة والامر
والطلاق لحضرة الکفیل تقبل وان کان الزوج غائبا ینتصب الکفیل
خصما عن الزوج (خلاصة الفتاوی) زنی دعوی نمود بر مردی که بدرستی
این مرد ضامن شده است برای من بدیناری از مهر من که بر فلان شوهر
من است و معلق کرده بود ضامنی را بجدائی و طلاق من و بتحقیق طلاق
واقع شده است زیرا که شوهر من گردانیده بود اختیار طلاق را بدست من وقتیکه غائب
شود از من بگاه و بتحقیق غائب شده است از من بگاه پس طلاق کرده ام خود را در مجلس
خود پس گذرانیدند ان زن گواهانرا بغائب شدن شوهر خود و به اختیار دادن شوهر او را
و بطلاق کردن او خود را بحضور آنضامن قبول کرده میشود اگرچه شوهرش غائب باشد آنضامن
خصم ایستاده میشود بطرف شوهر اشتری عبدا بالف درهم وقبض العبد ماذون البائع وطلب البائع
الثمن فقال المشتری قد کنت احلته علی فلان وفلان غائب واقام علی ذلک بینة قبلت بینته
ویتعدی ذلک الی الغائب وفی مثل هذا ینتصب الحاضر خصما عن الغائب کذا فی المحیط (عالمگیری)
شخصی خرید غلامی را بهزار درم وقبض کرد آن غلام را ماذون فروشنده وطلب کرد فروشنده
بهای آنرا از خریده پس گفت خریده که حواله کرده بودم ترا بر فلان و فلان غائب بود و گذرانید
بران دعوای خود گواهانرا قبول میشود گواهان او و تجاوز میکند بآن غائب و همانند اینصورت خصم ایستاده
میشود حاضر از طرف غائب همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 720 of 916

الباب الرابع عشر فی دعوی النسب وفیه خمسة عشر فصلا

باب چهاردهم ثابت است در بیان احکام دعوی نسب و در این باب پانزده فصل است

الفصل الاول فی بیان مراتب النسب واحکامها وبیان انواع الدعوة

فصل اول ثابت است در بیان مرتبهای نسب و احکام آن و ثابت است در بیان اقسام دعوی کردن

وثبوت النسب مراتب ثلاث احدها بالنکاح الصحیح وما هو فی معناه من النکاح الفاسد

والحکم فیه ان یثبت من غیر دعوة ولا یتوقف بمجرد النفی واما ینتفی باللعان فی النکاح الصحیح وفی الفاسد

کذا فی الظهیریة ولو ان ینفیه لم یقبل بسبب صریحا او یظهر منه ما یکون اقرارا من قبول التهنئة

او شراء متاع الولادة او تطاول المدة مع العلم بالولادة او یقع الاستغناء عن نفیه او یقع

حکم لا یقبل النقض والابطال متی وجد کما اذا جنی هذا الولد جنایة وقضی القاضی علی الاب بالارش لا یستطیع فی هذا الولد المرجع فی معرفة تطاول المدة العرف والعادة فاذا مضی من الماتم

فی الولد عادة ولم ینف خلیل ان ینفیه بعد ذلک وهذا روایة عن ابی حنیفة رح هکذا فی المحیط (عالمگیری)

و مرتبه ثابت شدن نسب را سه مرتبه است یکی از انها بنکاح صحیح است یا بانچه در حکم نکاح

صحیح باشد که عبارت است از نکاح فاسد و حکم درین مرتبه آنست که بدرستی نسب ولد از پدرش

ثابت میشود بدون دعوی کردن او و نفی نمیشود نسب آن ولد به مجرد نفی کردن پدرش بلکه نفی

نسبش بلعان در نکاح صحیح و نفی میشود بلعان در نکاح فاسد همچنین مذکور است در کتاب ظهیریه

و مرد را راست که نفی کند ولد را تا که صریح اقرار نکرده باشد بنسب او یا ظاهر نشده

باشد از او آن چیزی که اقرار میباشد بنسب او مانند قبول کردن مبارکی و یا خریدن اسباب

زادن یار زشدن مدت زادن یا علم بآن زادن یا بی نیازی واقع شده باشد

فائده
مرتبه اول ثبوت نسب نکاح و انچه در حکم آن است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 721 of 916

از نفی کردن آن چنانکه مرده باشد آن ولد یا واقع شده باشد دران حکمی که قبول نمی کند شکستن و باطل
کردن را و فینکه پیدا شده باشد چنانکه اگر جنایت کرده باشد آن ولد جنایتی را و حکم کرده باشد قاضی بر
عاقله پدر او بنا و ان آن جنایت در نیصورت توان ندارد پدر نفی کردن نسب آن ولد را و جای
بازگشت در شناختن درازی آن مدت که نفی میشود نسب ولد بآن عرف و عادت هست پس اگر گذشت
آن قدر مدتیکه نفی میشود در آنمدت ولد در عادت و او نفی نکرد آنرا در انمدت پس مراورا نیست که نفی کند
نسب آن ولد را پس از گذشتن آنمدت و این قول روایت هست از امام ابو حنیفه رح همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط المرتبة الثانية ام الولد والحكم فيها ان نسب ولدها يثبت بدون الدعوة
اذا كانت بحال يحل للمولى وطؤها اما اذا كانت بحال لا يحل للمولى فيها وطؤها
لا يثبت نسب ولدها بدون الدعوة وللمولى ان ينفيه اذا لم تطاول المدة مع العلم
بالولادة ولم تقر بالحبل ولم تقم لاستغنا بحرفتها لم تقع فيه حكم لا يقبل النقض والابطال كذا في المحيط (عالمگيري)
مرتبه دوم ازان سه مرتبه ام ولده است و حکم دران اینست که بدرستی ثابت میشود نسب
ولد ام ولده بدون دعوای خواجه اش اگر آن ام ولده بحالی بود که روا بود برای خواجه او وطی
کردنش در انحال وطا اگر آن ام ولده بحالی بود که روا نبود مر خواجه او را وطی کردن او در ان
حال ثابت نمیشود نسب ولد او بدون از دعوای خواجه او و مر خواجه او راست که نفی کند نسب
او را و فینکه دراز نشده باشد مدت زادن او با علمش بآن زادن و صریح اقرار نکرده باشد خواجه
او به نسب او و واقع نشده باشد بینه بر نفی کردن نسب آن ولد و واقع نشده باشد دراه
علیکه قبول نمیکند شکستن و باطل کردن را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط امة ولد ولدت ولدا
حتى ثبت نسب الولد ثم لزمه لا يمكنه نفيه تأويل هذه المسألة في ام الولد ولذلك ان جنى جناية تتعلق
الفاضي على عاقلته لم يستطع نفيه بعد ذلك وكذا لو جنى عليه تحكم فيه بقصاص او ارش كذا في المحيط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 722 of 916

ولم یذکر فی ام الولد اذا قبل التهنیة ولا شك انه یکون اقرارا (عالمگیری)
کنیزی بود مر مرد یرا و ولد آورد آن کنیز پس نفی کرد آن ولد را آن مرد تا که مرد آن ولد پس لازم است مرا و را آن
ولد و توان ندارد آن مرد که نفی کند آن ولد را و تاویل این مسئله در ام ولد است و همچنان اگر آن جنایت کرد
پس حکم کرد قاضی بتاوان آن جنایت بر عاقله خواجه او قدر دیه و خواجه اش که نفی کند نسب آن ولد را پس
از حکم قاضی همچنان حکم است که اگر جنایت کرده شد بران ولد پس حکم کرد قاضی دران جنایت بقصاص
یا بتاوان گرفتن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط ذکر نکرده امام محمد رح حکم را در ام ولد
که قبول کند خواجه او مبارکبادی آن ولد را و شك نیست که آن قبول کردن او اقرار میشود بنسب آن ولد

اذا زوج الرجل ام ولده من رجل فاتت عنده ولدا او طلقها او انقضت عدتها تمام جاءت بولد لستة اشهر منذ انقضت فهو
ابن المولی وله ان ینفیه ما لم یوجد منه ما یدل علی اقراره کذا فی المحیط (عالمگیری)
و اگر بنکاح داد مردی ام ولده خود را بدیگر مرد و مر و از ان کنیز شوهر او یا طلاق داد او را شوهرش و گذشت عدت
او پس از ان آن کنیز ولدی آورد در شش ماه از وقت گذشتن عدتش پس آن ولد پسر خواجه اوست و مر خواجه را است که نفی کند
آن ولد را تا وقتیکه از و موجود نشده باشد یکی از ان سببها که ذکر کردیم همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

وان کان حرم علی نفسه بالحلف ان لا یقربها یلزمه ولدها ما لم ینفه کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
و اگر خواجه او حرام کرده بود آن کنیز را بر خود یا سوگند کرده بود که نزدیک نمیشوم بآن کنیز لازم
میشود خواجه او را آن ولد تا که خواجه او نفی نکرده باشد او را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح

ذکر ابن سماعة رح فی نوادره عن ابی یوسف رح و محمد رح ام ولد قبلت ابن سیدها فاعتقها ما لم تعلم بولد لم یلزمه
الا ان یجیء به لاقل من ستة اشهر منذ حرمت علی سیدها کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
ذکر کرده ابن سماعه رح در نوادر خود در حالیکه روایت کرده است از امام ابو یوسف و امام محمد رح که
ام ولده بوسه کرد او را پسر خواجه خود در پس او را آزاد کرد خواجه او پس آن ام ولده آورد ولد یرا لازم نمیشود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 723 of 916

آنرا خواجه او را مگر لازم میشود که آورده باشد آنولد را بکم از شش ماه از وقتی که حرام کرده شده است
بر خواجه خود همچنین ذکر شده در کتاب محیط سرخسی رح لو کانت ام ولد المسلم مجوسیة او مرتدة لم یلزمه
ولدها الا ان یدعیه او یجیء به لاقل من ستة اشهر بعد الردة کذا فی المبسوط (عالمگیری)
اگر ام ولد مسلمان آتش پرست یا مرتده بود لازم نمیشود خواجه او را اولدش ام ولد مگر که دعوی کند آن
خواجه آنولد را یا آورده باشد ام ولد ولد را بکم از شش ماه پس از مرتد شدن خود همچنین ذکر کرده شده
است در کتاب مبسوط ولو حمت بالحیض او بالنفاس او الاحرام او الصوم فان نسب ولدها یثبت منه
ولو زوجها المولی ثم جاءت بولد فالولد من الزوج وان ادعاه المولی لم یثبت نسبه منه
وکذلک لو کان النکاح فاسدا ودخل بها هکذا فی الحاوی (عالمگیری)
واگر آن ام ولد احرام کرده شده بود بر خواجه خود بسبب حیض یا بسبب نفاس یا از جهت احرام بستن حج
یا بسبب روزه پس بدرستی که نسب ولد او ثابت میشود از خواجه او و اگر بنکاح داده بود او را خواجه
او بعد از ان ولد آورد آن ام ولد پس آن ولد از شوهر او میشود و اگر دعوی کرد خواجه او آن پسر را ثابت
نمیشود نسب او از خواجه او و همچنین ثابت نمیشود نسب آن ولد اگر آن نکاح فاسد بوده باشد و شوهر
او دخول کرده باشد با او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی ام الولد المجدیة التی
استولدها الرجل بملک الیمین او استولدها بملک النکاح ثم اشتراها بعد ذلک او
بسبب آخر او استولدها بالشبهة ثم اشتراها بعد ذلک او ملکها بسبب آخر واذا سقطت امة الرجل سقطا
استبان خلقه او بعض خلقه تصیر ام ولد له وان لم یستبن شیء من خلقه لا تصیر ام ولد له قال
ابو یوسف رحمه الله تعالی اذا اقر الرجل ان جاریته هذه قد اسقطت منه هذا اقرار انها ام ولده
ام ولده آن کنیز است که ولد حاصل کرده باشد از و مردی بملک یمین یا ولد حاصل کرده باشد از و
بملک نکاح پس خریده باشد او را بعد از نکاح یا مالک شده باشد او را بسبب دیگر یا ولد حاصل کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 724 of 916

باشد از و بشبه بعد ازان خریده باشد او را یا مالک شده باشد او را بسبب دیگر و اگر انداخت کنیزی
پارچه کوشتی را که ظاهر شد اندام او یا بعضے اندام او و بمگرد د آن کنیز ام ولده مر آن مرد را و اگر ظاهر نشد
بهیچ چیزی از اندام او بمگرد د آن کنیز ام ولده مر او را گفته است امام ابو یوسف رح که اگر اقرار
کرد آن مرد که بدرستی این کنیز من انداخته است پارچه کوشتی را که از من است پس این قول او اقرار
است که آن کنیز ام ولده است مر او را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لو اقر ان امته
قد ولدت منه او اسقطت منه سقطا مستبین الخلق ثم ولدت بعد ذلک لستة اشهر وهو
غائب او مریض فانه یثبت النسب منه ما لم ینفه فان نفاه ینتفی بمجرد نفیه عندنا کذا فی المبسوط (عالمگیری)
و اگر مردی اقرار کرد که بدرستی کنیز من زاده است از من ولد را یا انداخته است از من پارچه کوشتی
که ظاهر بود اندام او بعد ازان ولد آورد آن کنیز از شش ماه و آن مرد غائب یا مریض
بود پس بدرستی ثابت میشود نسب آن ولد از آن مرد تا که نفی نکند نسب ولد او را
پس اگر نفی کرد نسب او را نفی میشود نسب او بمجرد نفی کردن نزد علماء ما رح همچنین ذکر کرده شده
است در کتاب مبسوط امة بین شریکین جاءت بولد فادعیاه یثبت النسب منهما فلو ولدت الاخر
لم یلزمهما الا بدعوة وان ادعاه احدهما یلزمه و یضمن عندهما
حصة شریکه من الام والولد وعند ابی حنیفة رحمة الله علیه لا کذا
فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) کنیزی در میان دو مرد شریک بود که کنیز آورد ولدی را
پس هر دوی ایشان دعوی کردند او را ثابت میشود نسب او از نان هر دو پس
اگر دیگر بار ولد آورد آن کنیز لازم نمی شود آن هر دو را مگر لازم میشود که دعوی کنند
آن ولد را و اگر ولد دوم را دعوی کرد یکی ازان دو شریک لازم میشود او را آن ولد را
و ضامن میشود حصه شریک خود را ازان ام ولده و ازین قول نزد صاحبین و نزد امام ابو حنیفه رح

ضامن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 725 of 916

ضامن نمیشود همچنین ذکر کرده شده است و در کتاب محیط سرخسی المرتبة الثالثة الامة والحکم فیها ان نسب
ولدها بعد الولادة لا یثبت بدون دعوة المولی ویستوی فی ذلک ان یدعی المولی نسب ولدها بعد
الولادة اویدعی نسبه ویحوز فی بطنها بان قال هذا الحمل الذی فی بطن امتی هذه منی او قال هذا الولد
الذی فی بطن هذه منی وفی الاصل رجل لامة حامل قال ان کان حملها غلاما فهو مني
وان کان جاریة فهو من فلان او قال فلان مني فولدت غلاما وجاریة لاقل
من ستة اشهر یثبت نسبهما منه کذا فی المحیط (عالمگیری)
مرتبه سوم از ان سه مرتبه نسب کنیز است و حکم در ان این است که بدستی نسب ولد بعد از زادن
کنیز ثابت نمیشود بغیر از پس خواندن خواجه او و برابر است در ولد کنیز که خود بخود دعوی کند نسب
ولد را بعد از زادن یا دعوی کند نسب ولد آن کنیز را در حالیکه در شکم او باشد چنانکه گوید که
این حمل که در شکم این کنیز من است از من است یا گوید که این ولد که در شکم این کنیز است از من است
و در کتاب مبسوط ذکر کرده شده است که مرد می را کنیز شکم دار بود و گفت که اگر حمل او پسر
بود از من است و اگر دختر بود از فلان است یا گفت که از من نیست پس زائید آن کنیز پسر
و دختر را کمتر از شش ماه ثابت میشود نسب آن هر دو از ان مرد همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب محیط رجل عالج جاریته فیما دون الفرج فانزلت فاخذت الجاریة ماء ه فی شیء واستدخلته
فی فرجها فعلقت عند ابی حنیفة رح ان الولد ولده وتصیر الجاریة ام ولد له (قاضیخان)
مردی عمل کرد با کنیز خود در غیر فرج او و زائل او شد پس از ان آن کنیز آب او را در چیزی گرفت و داخل کرد آن را
در فرج خود و آن کنیز حامله شد پس در نزد امام ابو حنیفه رح بدستی آنولد ولد آن مرد است و آن کنیز ام ولد او میگردد
الامة اذا جاءت بولد فنهنی المولی فسکت لا یکون قبولا کذا فی
الذخیرة ولو قبل المولی التهنیة کان اعترافا کذا فی المحیط (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 726 of 916

وقتیکه کنیزی ولدی آورد پس مبارکی داده شد خواجه او را و سکوت کرد نمیشود سکوت او قبول
کردن نسب او همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب ذخیره و اگر قبول کرد خواجه او آن مبارکی را
آن قبول کردن او اقرار هست همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط لو احصن المولی
امته و وطئها فجاءت بولد یثبت له ان یدعیه لان الظاهر انه منه و لکن لا یثبت النسب مالم
یدع و هذا اذا لم یعلم حقیقة انه منه فاذا علم انه منه یجب علیه ان یدعی و لا ینکر و لا ینفی و ان
لم یحصنها قالا ینکر کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر نگاه کرد خواجه کنیز خود را برای خود و وطی کرد او را
پس آن کنیز ولدی آورد مستحب است مر خواجه را که دعوی کند آن ولد را زیرا که بدرستی ظاهر است
که آن ولد از وی هست و لیکن ثابت نمیشود نسب او تا که دعوی نکند آنرا و این حکم وقتی است که
معلوم نباشد حقیقت آنولد که بدرستی او از خواجه اوست پس اگر معلوم باشد که بدرستی او از
خواجه اوست واجب هست بر خواجه او که دعوی کند و منکر نشود و نفی نکند او را و اگر نگاه نکرده
بود برای خود او را پس هست مر او را که منکر شود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
روی ابراهیم عن محمد رح فی رجل وطئ جاریته له ولم یبوئها بیتا و لم یحصنها قال ابو حنیفة رح
ان ینفی ولدها و یبیعها فاما فی قول ابی یوسف رح ان یعتق و اما ان یتمتع منها فاذا مات اعتقها کذا فی المحیط (عالمگیری)
روایت کرده ابراهیم از امام محمد رح در حق مردیکه وطی کرد کنیز را که مر او را بود و جدا نکرد خانه او را و نگاه نکرد
او را گفته است امام محمد رح که گفته هست امام ابو حنیفه رح که هست مر او را که نفی کند نسب ولد آن کنیز را او
بفروشد او را اما در قول من پس نیک میدانم این را که آزاد کند ولد او را و بهره بگیرد از آن کنیز پس
وقتیکه بمیرد آن مرد آزاد میشود آن کنیز را همچنین مذکور است در کتاب محیط و لو کان المولی صبیا
والامة مسلمة فشهد رجلان علیه انه کاتبها فان کان المولی هو یدعی والامة جاحدة لم تجز شهادتهما لان بین
علیهما و تاویل هذه المسألة انها لجحد المملوکیة للمولی فانها اذا کانت

تقریر [illegible]

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 727 of 916

تقبل ذلك ينفرد المولى بدعوة نسب الدها ولا عبرة لتكذيبها ولو كانا مسلمين وشهدا على الدعوة ابوا المولى وحده لم تقبل
الشهادة ولو شهد بذلك ابنا المولى جازت الشهادة اذا كان المولى جاحدا لذلك كذا في المبسوط (عالمگیری)
واگر خواجه ذمی بود و کنیز مسلمان پس گواهی دادند دو ذمی بران خواجه بنسب ولد آن کنیز روا نیست شهادت
ایشان واگر خواجه او مدعی بود و آن کنیز منکر بود روا نیست گواهی آن دو ذمی بران کنیز و تاویل این مسئله
این است که آن کنیز منکر باشد مملوک بودن خود را از برای خواجه خود زیرا که اگر آن کنیز اقرار کند مملوک بودن
خود برای خواجه اش درین صورت تنها میشود خواجه بدعوی نسب ولد آن کنیز و اعتبار نیست بمجرد دعوی
گواهی گردانیدن او خواجه را و اگر آن کنیز و خواجه اش مسلمان بودند و گواهی دادند بنسب ولد خواجه او بر ولد
خواجه نسب او را درین صورت روا نیست گواهی او و اگر گواهی دادند دو پسر خواجه بران روا است گواهی ایشان اگر خواجه او منکر شود ولد

خواندزاده الدعوة ثلثة انواع دعوة استيلاد ودعوة تحرير وهي دعوة الملك ودعوة
شبهة الملك اما دعوة الاستيلاد فبان يدعي نسب ولد اصل علوقه يعلم انه كان في ملكه
وتصح في الملك وغير الملك وتستند الى وقت العلوق وتوجب فسخ ما جرى من العقود اذا كان الولد
محل النسب وفسخ العقد فيه ويجعل معتقا بوطئ الجارية مستندا الى وقت العلوق وامومية الولد يشبع
لثبوت النسب في الولد واما دعوة التحرير فبان يدعي نسب ولد لم يكن علوقه في ملكه وانما تصح في الملك لا في غير الملك
ولا يجعل معتقا بالوطئ ولا توجب فسخ العقد فيه وفي كل موضع مكنه اثبات العتق تصح الا فلا حتى لو اشترى جارية حاملا فادعى
المشتري ولدها كانت هذه دعوة تحرير واما دعوة شبهة الملك بان يدعي ولد جارية ابنه كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)
دعوی کردن ولد کنیز بر سه قسم است اول دعوی آن است بطریق ام ولد گردانیدن و دوم دعوی
آن به آزاد کردن است که آن دعوی ولد است بملک سوم دعوای ولد است بشبهه ملک اما دعوای
بام ولد گردانیدن این است که دعوی کند خواجه نسب ولد را که حمل آبستن او معلوم شده باشد که در ملک
او بوده است و صحیح میشود در ملک و در غیر ملک و منتسب کرده میشود آن دعوای او بوقت آبستن و واجب میکند

فایده
دعوی کردن
نسب کنیز
سه نوع
باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 728 of 916

آن ... فسخ آن چیز را که جاری شبهت از عقد است اگر آن ولد محل نسب باشد واجب می کند فسخ
عقد را در آن ولد و گردانیده میشود آن مرد اقرار کننده به نسب آن ولد بوطی کردن آن کنیز در حالیکه
نسبت کرده میشود بوقت آبستن وام ولد و گردانیدن آن کنیز تابع است مر ثبوت نسب را در ولد و نا
خواندن آزاد کردن پس این است که آن مرد دعوی کند نسب ولد را که نبوده باشد آبستن او در ملک
آن مرد و بدرستیکه صحیح میشود دعوای ولد بآزادی در ملک و صحیح نمیشود در غیر ملک و گردانیده نمیشود آن مرد
اقرار کننده بوطی کردن آن کنیز و واجب نمیکند فسخ عقد را در ان ولد و در جائیکه ممکن باشد اثبات
آزادی صحیح است دعوای ولد بآزادی چنانکه اگر مردی خرید کنیز حامله را بعد ازان دعوی کرد
خریده آن ولد را این دعوای ولد است بآزادی و اما دعوای ولد بشبهه ملک این است که
مردی دعوی کند ولد کنیز پسر خود را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمه الله تعالی
وشرط صحتها ان یکون للاب تاویل ملک فی جاریة ابنه من وقت العلوق الی وقت الدعوة وولایة التملک فی
من وقت العلوق الی وقت الدعوة وان تکون الجاریة محل النقل من ملک الی ملک کذا فی المحیط (عالمگیری)
وشرط صحت دعوای ولد بشبهه ملک این است که پدر را تاویل کردن ملک بود باشد در کنیز پسرش
از وقت آبستن آن کنیز تا وقت دعوی کردن ولد آن کنیز و ولایت مالک شدن پدر مر آن کنیز را تیز
بود باشد از وقت آبستن او تا وقت خواندن آن ولد و دیگر اینکه آن کنیز محل نقل کردن باشد از ملک
پسر بملک پدر همچنین مذکور است در کتاب محیط ثم اذا اجتمعت الدعوتان فدعوة الاستیلاد
اولی من دعوة التحریر وان سبقتها دعوة التحریر فهی اولی ودعوة التحریر اولی من دعوة شبهة
الملک ودعوة صاحب النکاح اولی من الکل فلو کان النکاح او صحیحا کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
پس اگر جمع شد دو دعوای ولد پس دعوای ام ولد گردانیدن بهتر است از دعوای آن به آزاد کردن و اگر پیش شد
بر دعوای ولد ام ولد گردانیدن دعوای آن به آزاد کردن پس دعوای آن به آزاد کردن بهتر است و دعوای ولد به آزاد کردن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 729 of 916

بهتر است از دعوای آن به شبهه ملک و دعوای ولد مر صاحب نکاح را بهتر است از تمامی دعواهای
آن خواه نکاح فاسد باشد یا صحیح همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح

الفصل الثاني في دعوة البايع والمشتري

فصل دوم در بیان

دعوی کردن فروشنده و خریدهٔ ولد کنیز فروخته شده را اذا باع جارية فجاءت بولد فادعاه البائع فانه يجب

لاقل من ستة اشهر من يوم باع فهو ابن البائع استحسانا وامه ام ولده (هداية) صدقه المشتري او لا كما في غرر الافكار

والمطلق البايع يشمل المسلم الذمي الحر والمكاتب (ردالمحتار) واذا صحت دعوته الى وقت العلوق فتبين انه باع ام ولده فيفتى

ويرد الثمن (هداية) ولكن اذا ادعاه المشتري قبله ثبت نسبه منه ويجعل ملكه وامية اباقوله (تنوير) ثم لا يصح دعوة البايع بعده (ردالمحتار)

واگر شخصی فروخت کنیز را و آورد آن کنیز ولد را و دعوی کرد آن ولد را فروشنده پس اگر آورده بود آن ولد را به کنیز

در شش ماه از روزیکه فروخته است از پس آن ولد مر فروشنده راست از روی استحسان و مادر او ام ولده است

مر فروشنده را و حرام است آمیزش کردن او را خریده یا کند چنانکه ذکر کرده شده است در کتاب غرر الافکار و مطلق ذکر کرده

فروشنده را پس شامل شد مسلمان و ذمی و آزاد و مکاتب را و وقتیکه صحیح شد دعوی کردن فروشنده آن ولد را نسبت

کرده میشود دعوای او بوقت آمدن آن کنیز پس ظاهر شد که آن شخص فروخته است ام ولدهٔ خود را پس فسخ

کرده میشود آن فروختن و پس بدهد بها را خریده ولیکن اگر دعوی کرد آن ولد را خریده پیش از دعوی فروشنده

ثابت میشود نسب آن ولد از خریده از جهت موجود بودن ملک او و ثابت میشود ام ولده بودن آن کنیز

مر فرزند پس صحیح نمیشود دعوای فروشنده بعد از دعوای خریده وان ادعاه المشتري مع دعوة

البايع او بعده فدعوة البايع اولى (هداية) واگر دعوی کرد ولد را خریده یا دعوی کرد فروشنده

یا دعوی کرد آن را خریده بعد از دعوای فروشنده پس دعوی کردن فروشنده بهتر است آن ولد را

وان ادعياه على السواء فالابن ابنهما اوابن احدهما لا بعينه (عالمگيري) واگر دعوی کردند فروشنده و

خریده بنابع یکی پس از یکدیگر خود درین صورت دعوی پیشینه ازان هر دو بهتر است هر کدام ایشان که باشند چنین

فایده
دعوی کردن فروشنده ولد کنیز فروخته شده را

فایده
دعوی کردن خریده ولد کنیز را با دعوای فروشنده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 730 of 916

ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی وان جاءت به لاکثر من سنتین من وقت البیع
لم تصح دعوة البائع الا اذا صدقه المشتری فیثبت النسب ویحمل علی الاستیلاد بالنکاح
ولا یبطل البیع (هدایه) ولا تصیر الجاریة ام ولد ویثبت ولدها علی المشتری هکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
واگر کنیز ولدی آورده بسیار تر از دو سال از وقت فروختن آن صحیح نمیشود دعوی کردن فروشنده مگر صحیح میشود
که راستگوی کند او را خرنده پس ثابت میشود نسب او از فروشنده وحمل کرده میشود بحاصل کردن والد از روی
نکاح و باطل نمیشود فروختن آن و همچنین گردد آن کنیز ام ولد فروشنده و او باقی میماند آن ولد در ملک خرنده
همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی وان جاءت به لاکثر من ستة اشهر من وقت البیع ولاقل
من سنتین لم تقبل دعوة البائع فیه الا ان یصدقه المشتری واذا صدقه یثبت النسب ویبطل
البیع والولد حر والام ام ولد له (هدایه) واگر آورد آن کنیز ولد را به بسیار تر از شش ماه از وقت
فروختن و بکمتر از دو سال قبول کرده نمیشود دعوی فروشنده در ان ولد مگر قبول میشود که راستگوی کند او را خرنده
و وقتیکه راستگوی کرد او را خرنده ثابت میشود نسب او از فروشنده و باطل میشود فروختن آن و آن ولد آزاد است
و مادر او ام ولد او است مر فروشنده را و ان ادعاه معا او سبق احدهما صحت دعوة المشتری لا البائع (در المختار)
واگر درین صورت یکجا دعوی کردند فروشنده و خرنده آن ولد را یا دعوی کردند یکی پس از همه گیر خود صحیح میشود
دعوای خرنده و صحیح نمیشود دعوای فروشنده وان ادعاه المشتری وحده صحت دعوته ویجب ان یکون
دعوته دعوة استیلاد حتی کان الولد حر الاصل ولا یکون للمشتری ولاء کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر دعوی کرد آن ولد را تنها خرنده صحیح است دعوای او و واجب است که دعوای خرنده دعوای ام ولد
بودن آن کنیز شود پس آن ولد آزاد است در اصل خود و نمیشود مر خرنده را ولاے آن ولد
ولو تنازعا فالقول للمشتری اتفاقا ولذا البینة عند الثانی (درمختار) واگر دعوی کردند فروشنده و خرنده که این ولد آزاد است
در کمتر از شش ماه یا بسیار تر از ان پس معتبر قول خرنده است و همچنین معتبر گواه او است نزد امام ابو یوسف

فائده
در اینکه او را در آن کنیز
فروخته شده و ولد را بسیار
تر از شش ماه و
کمتر از دو
سال

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 731 of 916

وهذا کله اذا علم مدة الولادة واما اذا لم تعلم مدة الولادة بعد البیع فان اختلفا فی المدة لا تصح دعوة البائع
الا بتصدیق المشتری وتصح دعوة المشتری فاذا ادعیاه معا لا تصح دعوة واحد منهما وان سبق المشتری
صحت دعوته وان سبق البائع لا تصح دعوة واحد منهما سواء کان البائع
ذمیا او مکاتبا والمشتری حرا او مسلما وادعاء البائع قبل الولادة
یکون موقوفا لینفصل حیا فینفذ ولو لم یکن اصل الحبل عند البائع بان کان
اشتراها حبلی ثم باع لا تصح دعوته والقول للبائع ان الحبل عنده کذا فی محیط السرخسی رحمه الله

فایده
در انکه معلوم نباشد
مدت زاییدن آن
کنیز بعد از فروختن
آن

وهمه این حکم با وقتیست که معلوم باشد وقت زادن آن کنیز اما وقتیکه معلوم نباشد وقت
زادنش بعد از فروختن پس اگر هر دو با هم اختلاف کردند در مدت زادن او صحیح نمیشود دعوی
فروشنده مگر صحیح میشود براست گوی کردن خریده مر او را صحیح میشود دعوای خریده
پس اگر هر دو یکجا دعوی کردند صحیح نمیشود دعوای ایشان واگر پیش دعوی کرد خریده صحیح
میشود دعوی او واگر پیش دعوی کرد فروشنده صحیح نمیشود دعوای یکی ایشان برابر است
که فروشنده ذمی باشد و یا غلام مکاتب و برابر است که خریده آزاد باشد یا مسلمان و دعوی
کردن فروشنده پیش از زادن موقوف میباشد که زنده جدا شود آن ولد از ان کنیز پس
جاری و صحیح میشود آن دعوی فروشنده واگر اصل حمل در نزد فروشنده بنود چنانکه خریده
بود آن کنیز را فروشنده حمل دار بعد از ان فروخت او را صحیح نمیشود دعوای او وقول معتبر
مر فروشنده راست در انکه آن حمل نزد او بود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط
سرخسی رح فان مات الولد فادعاه البائع وقد جاءت به لاقل من ستة اشهر لم یثبت

فایده
ولد کنیز مرد بعد از ان
فروشنده دعوای
ولد او نمود

الا ستیلاد فی الام (هدایه) پس اگر مرد آن ولد پس ازان دعوی کرد او را فروشنده
وحال انکه آورده بود آن ولد را آن کنیز به کمتر از شش ماه ثابت نمیشود ام ولد گردانیدن در حق

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 732 of 916

فایده
مادر ولد مرد و بسمانان فروشنده دعوای وکدرا نمود

آن کنیز که مادر آن ولد است وان مات عن ام فادعاه البایع وقد جاءت به لاقل
من ستة اشهر یثبت النسب فی الولد وحدہ البایع ویرد الثمن کله فی قول
ابی حنیفة رحمة الله تعالی علیه هو الصحیح (هدایه) ولو کان المشتری باع لام
اولدها او رهنها او اجرها وکاتبها بطل جمیع ذلك وردها علی البایع کذا فی المبسوط (عالمگیری)
واگر مرد مادر آن ولد پس دعوی کرد آن ولد فروشنده و حال آنکه ولد آورده بود او را به کمتر
از شش ماه ثابت میشود نسب فروشنده در ان ولد و بگیرد او را فروشنده و پس بدهد تمامی
بهای او را بخریده در قول امام ابو حنیفه رح و همین قول صحیح است و اگر خریده فروخته بود
مادر آن ولد را یا بخشیده بود او را یا گرو کرده بود او را یا به اجاره داده بود او را یا مکاتب کرده
بود او را باطل است همه این عقدها پس بدهد خریده آن کنیز را بفروشنده همچنین ذکر کرده
شده است در کتاب مبسوط و فی الجامع الصغیر فی اذا حبلت الجاریة فی ملک رجل فباعها فولدت فی ملک المشتری
فادعی البایع الولد وقد اعتق المشتری الام فهو ابنه ویرد علیه الجمیع من الثمن عندهما رحمهما الله
وعنده بکل الثمن وهو الصحیح ولو کان المشتری اعتق الولد فدعوته باطلة والقیمة علیه عند ابی حنیفة الاختیار هدایه
و در کتاب جامع صغیر ذکر کرده شده که اگر حامله شد کنیزی در ملک مردی پس فروخت او را و ولد آورد
آن کنیز نزد خریده پس فروشنده دعوی کرد آن ولد را در حالیکه آزاد کرده بود خریده مادر آن
ولد را پس آن ولد پسر فروشنده است و رد کند فروشنده بر خریده حصه آن ولد را از بهای نزد صاحبین
و نزد امام اعظم رد کند تمامی بهای را و همین قول امام صحیح است و اگر خریده آزاد کرده بود آن
ولد را پس دعوی کرد آنرا فروشنده باطل است و مدبر کردن آن مانند آزاد کردن آن است
ولو مات الولد فی ید المشتری او قتل ولخذ قیمته فادعاه البایع فدعوته باطلة وکذلك لو کان المشتری
اخرج الولد عن ملکه فاعتقه الذی صار له او دبره او مات عنده ولو باعه المشتری او رهنه او اجره

او کاتبه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 733 of 916

او کامه نقص ذلک وثبت النسب کذا فی الحاوی (عالمگیری) واگر مرد آن ولد در دست خریدار
یا گشته شد در دست او و گرفت قیمت او را بعد ازان دعوی کرد آن ولد را فروشنده پس دعوای
فروشنده باطل است و همچنین دعوی فروشنده باطل است اگر خریدار بیرون کرده بود آن ولد را از ملک
خود آزاد کرده بود او را آن شخصی که آن ولد ملک گردید بود مدبر او را یا مدبر کرده بود او را یا مرده بود نزد او
و اگر فروخته بود آن ولد را خریدار یا گرو کرده بود او را یا باجاره داده بود او را یا مکاتب کرده بود او را یا ام ولد
این تصرفها ثابت میشود نسب فروشنده در آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی

ولو قطعت ید الولد فاخذ المشتری نصف قیمته ثم ادعاه البایع صحت دعوته لکن الارش یبقی سالما
للمشتری فترد الجاریة مع ولدها علی البایع بجمیع الثمن الا حصة الید وکذلک لو کان القطع فی الام
کذا فی المبسوط (عالمگیری) اگر بریده شد دست آن ولد و گرفت خریدار نصف قیمت آنرا بعد ازان
دعوی کرد فروشنده آن ولد را صحیح میشود دعوای او لیکن تاوان دست او سلامت باقی میماند برای
خریدار پس رد کرده میشود آن کنیز با ولدش بر فروشنده بهمه بهای آن مگر دو نکند حصه دست او را و
همچنین حکم است اگر بریدن دست در مادر او بود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط

ولو نقصت عینا او مات فعند المشتری واخذ قیمته صحت الدعوة ویرد الثمن ویرجع الجانی علی المشتری
بالقیمة والارش علی الجانی عند ابی حنیفة رح کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) اگر کور کرده شد مر دو چشم آن ولد
پس داد آن ولد را خریدار بر کور کننده و گرفت قیمت او را صحیح است دعوای فروشنده و رد کند فروشنده
بهای او را بخریدار و رجوع کند کور کننده بر خریدار بقیمت او و تاوان چشم او واجب است بر کور کننده نزد امام
اعظم رح همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح اذا خلقت الامة عند رجل فاعیبها وقبض الثمن
ثم ولدت عند المشتری لاقل من ستة اشهر فادعاه البایع وکذبه المشتری ثم قتل الولد بعد ذلک او قطعت یده
عمدا او خطاء بعد الجانی فی ذلک ما علیه فی الجنایة علی الاحرار وان کانت الجنایة علی الام کان علی الجانی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 734 of 916

ما فی الجنایة علی امهات الاولاد ولو جنی الولد کان جنایته کجنایة الحر وجنایة ام الولد
وان لم یکن القاضی قضی بذلک وانکانت الجنایة منهما قبل الدعوة فهی علی البایع دون المشتری
وهو المختار انکان عالما بها کذا فی الخلاصة (عالمگیری) واگر حامله شد کنیز نزد مردی پس فروخت
اورا او قبض کرد فروشنده بهای اورا وزاد آن کنیز نزد خریده بگم اگر نشش ماه پس دعوی کرد آنولد را
فروشنده و دروغ گوی کرد او را خریده پسر کشته شد آنولد پس از دعوای فروشنده یا بریده شد دست
او بقصد یا بخطا پس واجب است بر جنایت کننده در آنولد چیزیکه واجب است در جنایت کردن
آزادها و اگر آن جنایت بر مادر آنولد بود در جنایت کننده لازم است آنچیزیکه در جنایت بر اگر
ولدها لازم است و اگر آنولد جنایت کرد بر کسی آنجنایت او مانند جنایت شخص آزاد است و جنایت
مادر او مانند جنایت کردن ام ولد است اگرچه قاضی حکم نکرده باشد بآن و اگر جنایت از مادر ولد
بود پیش از دعوی کردن فروشنده نسب او و پس آنجنایت بر فروشنده است نه بر خریده اگرچه خریده
عالم باشد بآنجنایت همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی اذا ولدت الجاریة المبیعة فی ید المشتری
ولدا لاقل من ستة اشهر من یوم باعها وولدته ابن عند المشتری ثم مات الاول ثم ان البایع ادعی الولد الثانی لا تصح
دعوته وولد الملاعنة اذا کبر وولد له ولدا ثم مات الولد المنفی وبقی ابنه فادعاه الملاعن صحت دعوته
هکذا فی المحیط (عالمگیری) وقتیکه ولد آورد کنیز یکه فروخته شده در دست خریده ولد بزرگتر ازشش ماه
وکلان شد آن ولد و پیدا شد آنولد را پسری بنزد خریده پس مرد آنولد اول پس ازان دعوی کرد فروشنده
ولد دوم را صحیح نمیشود دعوای او و ولد آن زنیکه با او لعان کرده شده باشد و قتیکه کلان شد و پیدا شد مر او را
ولدی بعد ازان مرد آنولد اول که نفی کرده شده بود نسب او و باقی ماند پسر او پس دعوی کرد لعان کننده آن پسر را
صحیح است دعوای او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط الائمة المشتراة اذا جاءت بولد لاقل من ستة اشهر من وقت
الشراء فشهد الشاهدان ان البائع ادعی نسب هذا الولد حین اشتری اکبرها البائع انکان المشتری یدعی ذلک فالشهادة

مقبولة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 735 of 916

مقبولة وان كان المشتري لا يدعي ذلك فان كان الولد انثى فكذلك الجواب لقبول الشهادة وان كان الولد ذكرا
فكذلك عند ابي يوسف ومحمد رح تقبل هذه الشهادة واما على قول ابي حنيفة رح كان ينبغي ان لا تقبل هذه
الشهادة لا في حق الولد لان الشهادة في عتق العبد عند بدون الدعوى غير مقبولة ولا في حق الجارية لان
حق الجارية في هذا الباب يتبع والى هذا مال بعض مشايخنا رح وبعضهم قالوا بل هذه الشهادة مقبولة عند
ابي حنيفة رح ايضا لانها وان قامت على عتق العبد لا انما تضمنت حرمة الفرج حتى لو كانت الام ميتة لا تقبل
هذه الشهادة عنده والى هذا مال شيخ الاسلام المعروف بخواهر زاده وقال بعضهم لا بل هذه الشهادة
مقبولة عند ابي حنيفة رح وان كانت الام ميتة اذ ليس المقصود عتق الولد انما المقصود ثبوت النسب والحق
بناء عليه ويجوز ان يثبت النسب بالشهادة من غير دعوى والى هذا مال شمس الائمة الحلواني رح
هكذا في الذخيرة (عالمگيري) كنيز خريده شده اگر ولد آورد پيش از آنكه فروشنده پيش گواهي دادند گواهان كه
بدستي فروشنده دعوى كرده است نسب اين ولد را در زمانيكه زاده شده بوده و منكر شد از ان فروشنده پس اگر خريده دعوى
ميكرد آنولد را پس آن گواهي قبول كرده ميشود و اگر دعوى نميكرد آنولد را پس بين صورت آنولد اگر دختر بود همچنين حكم
است كه قبول كرده ميشود آن گواهي و اگر آنولد پسر بود پس همچنين حكم است نزد امام ابو يوسف و امام محمد رح كه قبول
كرده ميشود آن گواهي اما بنا بر قول امام ابو حنيفه رحمه الله تعالى ميشايد كه اين گواهي قبول نشود نه در حق ولد زيرا كه در
آزادي غلام گواهي بدون دعوى قبول نميشود نزد امام اعظم رح نه در حق آن كنيز را كه حق كنيز بين بابت گردانيده ميشود از
غلام رو به اين قول مائل شده بعض مشايخ ما رحمهم الله تعالى و بعض مشايخ ما رحمهم الله تعالى گفته اند كه چنين است بلكه اين گواهي نزد امام اعظم رح
بر قبول كرده شده است زيرا كه اين گواهي اگرچه بآزادي غلام گذشته ولكن اين گواهي فراگرفته است حرام شدن
فرج را پس اگر مادر او مرده بود قبول نميشود اين گواهي نزد امام اعظم رح و بين قول مائل شده است شيخ اسلام مشهور بخواهر
زاده و بعض مشايخ رح گفته اند كه چنين است بلكه اين گواهي نزد امام اعظم رح قبول كرده شده است اگرچه مادر
آنولد مرده باشد زيرا كه مقصود آزادي ولد نيست و جز اين نيست كه مقصود ثبوت نسب است و آزادي ولد بنا بر انست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 736 of 916

وروایت که نسب ثابت شود بگواهی بدون دعوی وباین قول عمل شده است شمس ائمه حلوائی رح همچنین ذکر
شده هست کتاب ذخیره واذا جحدت الامة عند رجل فباعها ثم ادعی الجحد قبل ان تلد وقال المشتری
لیس لها حمل واراها النساء فقلن هی حبلی فانی لا اجیز دعوته فی ذلك حتی تضع الامة
ولکذلك ان صدقه المشتری فی الحبل ولکنه یقول لیس منك فانه لا یصدق فی الدعوة حتی تضع فان جاءت
لاقل من ستة اشهر فهو ابنه وان جاءت به لاکثر من ستة اشهر لم یصدق علیه کذا فی المحیط (عالمگیری)
اگر حامله شد کنیزی نزد مردی پس فروخت آن کنیز را بعد ازان دعوی کرد آن حمل را پیش از زاد و نشو گفت فروشنده
که در آن کنیز اصل نیست و نمودند آن کنیز را بزنان پس زنان گفتند که این کنیز حامله هست گفته است امام محمد رح
علیه که بدرستی روا نمیکنم دعوای او را در ان حمل تا هنگامیکه بزاید آن کنیز و همچنین حکم هست اگر راست گوی کرد
او را خرنده در ان حمل و لیکن گفت خرنده که این حمل از تو نیست پس بدرستی که فروشنده راست گوی کرد در نمود
در دعوایش تا که نزاید آن کنیز پس اگر آورد آن کنیز آن ولد را کمتر از شش ماه پس آن بسر فروشنده هست و اگر آورد او را
بسیار تر از شش ماه رد نکرده میشود بر ان دعوی خود همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب جامع فان ولدت
لاقل من ستة اشهر من وقت البیع فقال المشتری اصل الحبل لم یکن فی ملکك انما اشتریها
وهی حامل وقال البایع لا بل اصل الحبل کان فی ملکی فالقول قول البایع فان اقاما جمیعا البینة
فالبینة بینة البایع لاستنادها الی قول ابی یوسف رح واختلف المشایخ رحمهم الله تعالی
علی قول محمد رح منهم من قال قوله هکذا ومنهم من قال علی قوله البینة بینة المشتری
واصل هذا فیما اذا اختلفا فی تاریخ الشراء وقد ولدت الجاریة فی ید المشتری بعد
البیع بیوم وادعی البایع حبل المشتری لم تحبل عند البیع واما اشتریها قبل ان بعتها منی
منذ شهر وقال البایع لا بل اشتریتها منذ سنة فالقول قول البایع فان اقاما جمیعا البینة
فالبینة بینة البایع عند ابی یوسف رح وعند محمد رح البینة بینة المشتری کذا فی المحیط (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 737 of 916

پس اگر ولد اورد کنیزی بکمتر از شش ماه از وقت فروختن پس خریدار گفت که اصل حمل در ملک تو نبود
وجز این نیست که خریده بودی تو او را و او حامله بود و گفت فروشنده که این چنین نیست بلکه اصل
حمل در ملک من بود پس معتبر قول فروشنده است و اگر هر دو گذرانیدند گواهان را پس معتبر
گواهان فروشنده است و هیچ شکی نیست درین حکم بنا بر قول حضرت
امام ابو یوسف رح و اختلاف کرده اند مشائخ رح بر قول امام محمد رح بعضی از ایشان گفته اند
که قول امام محمد رح نیز این چنین است و بعضی از ایشان گفته اند که بنا بر قول امام محمد رح
معتبر گواهان خریده است و اصل این اختلاف ایشان در آنصورت است که اگر فروشنده
و خریده با هم اختلاف کردند در تاریخ خریدن و حال آنکه بتحقیق آن کنیز ولد آورده بود در دست
خریده یکروز پس از فروختن و فروشنده دعوی کرد و نسب آزاد پس خریده گفت که نزد تو حامله نشده
بود و جز این نیست که تو خریده بودی آزا پیش از فروختن تو آزا از وقت یکماه فروشنده گفت که چنین است بلکه خریده
آزا از وقت یکسال پس معتبر قول فروشنده است پس اگر هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند پس معتبر گواهان
فروشنده است نزد امام ابو یوسف رح و نزد امام محمد رح معتبر گواهان خریده است همچنین ذکر کرده است در کتاب محیط

اذا باع امته فولدت عند المشتری فقال البایع بعتها منك منذ شهر وقد ولدت عندی وقال المشتری بعتها منی لاکثر من
ستة اشهر والولد لیس منك فالقول للمشتری مع الاتفاق فان اقاما البینة فالبینة للمشتری ایضا لانها تثبت الزیادة وهی
اگر شخصی فروخت کنیز خود را و ولد آورد آن کنیز نزد خریدار پس گفت فروشنده که فروخته بودم آن کنیز را تو از مدت
یکماه و پسر از من است و گفت خریدار که فروخته بودی تو او را بمن به بسیار تر از شش ماه و ولد از تو نیست پس معتبر قول
خریدار است باتفاق علماء و اگر هر دو گذرانیدند گواهان را معتبر تر گواهان خریدار است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب

رجل اشتری جاریة فظهر بها حبل بعد ایام فخاصم البایع فقال له البایع امسکها عندك
فان ثبت فهو منی وامر غلامه بان یرد الثمن علی المشتری ویقبض الجاریة منه فاسقطت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 738 of 916

سقط مستبین الخلق بعد هذا القول لاقل من اربعة اشهر وهو ماتة وعشرین یوما کان الولد
منه وعلیه رده وکانت الجاریة ام ولده وترد کذا فی الواقعات الحسامیة (عالمگیری)
مردی خرید کنیزی را و ظاهر شد بآن کنیز حمل بعد از چند روزی پس خرنده دعوی کرد بر فروشنده و گفت او را
فروشنده که نگاه کن آن کنیز را نزد خود اگر ثابت شد آن حمل پس آن حمل از من است و امر کرد فروشنده غلام خود را
کردن بهای آن کنیز بر خرنده و قبض کردن آن کنیز از خرنده و پس کنیز انداخت کوشت پاره را که ظاهر شده بود خلقت
او بعد ازان گفتن یکتر از مدت چهار ماه و آن چهار ماه یکصد و بیست روز است پس آن ولد از فروشنده
رد کردن بهای او و آن کنیز ام ولد فروشنده است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب واقعات حسامی

ومن باع عبدا ولد عنده وباعه المشتری من آخر ثم ادعاه البایع الاول فهو ابنه
ویبطل البیع وکذا اذا کاتب الولد او رهنه او آجره او کاتب الام او رهنها او زوجها
الدعوة الخلاف وما اذا ادعاه المشتری اولا ثم ادعاه البایع حیث لا یثبت النسب من البایع اهـ
کسیکه فروخت غلامی را که زاده شده بود نزد او و فروخت او را خرنده بدیگری بعد ازان دعوی کرد او را فروشنده
اول پس آن ولد پسر اوست و باطل میشود ان فروختن او و همچنین حکم است وقتیکه رهنده مکاتب کند آن ولد را
یا گرو کند او را یا بمزدوری بدهد او را یا مکاتب کند مادر او را یا گرو کند مادر او را یا بنکاح بدهد مادر او را بعد ازانکه
باشد دعوای نسب او بخلاف انکه دعوی کند آن ولد را خرنده در اول بعد ازان دعوی کند آن ولد را فروشنده نسب
ثابت نمیشود نسب ولد از فروشنده اذا ولدت الجاریة المبیعة بنا لاقل من ستة اشهر من وقت البیع
ثم ولدت لاکثر بنا فاعتق المشتری ابن البنت ثم ادعی البایع نسب البنت فانه یثبت دعوته واذا ثبت دعوته ثبت نسب ابن البنت
صحیح وهی نهایة وبطل حق المشتری کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر زاد کنیز فروخته شده دختر را بکنیز ازش ما از وقت فروختن
آن کنیز پسر آن دختر زاد پسر او خرنده ما زاد کرد پسر ازاد دختر را بعد ازان دعوی کرد فروشنده نسب آن دختر را پس بدرستیکه
صحیح میشود دعوای فروشنده و قتیکه صحیح شد دعوای او درحق دختر صحیح میشود دعوای او درحق پسر آن دختر پس باطل

فائده
مردی فروخت غلامی را
که نزد او زاده شده بود و
خریدنده فروخت او را
بدیگری بعد ازان
فروشنده اول
دعوای
نسب
انتقلا
در

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 739 of 916

مشود حق خرنده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط والابنا عند البایع ثم المشتری والاب
فاعتقه المشتری ثم ادعی البایع البنت بطل البیع والعتق ولو باع البنت واعتقها المشتری ثم ادعی البایع البنت لا تقبل
ویعتق ابن البنت الذی عنده وان لم یثبت النسب منه هکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
اگر زاد کنیز دختر را نزد فروشنده پسر زاد آن دختر پسر را بعد ازان فروشنده فروخت آن پسر را آزاد کرد
او را خرنده پس دعوی کرد فروشنده آمد دختر را باطل میشود آن فروختن و آزاد کردن و اگر
فروشنده فروخت آمد دختر را آزاد کرد دلو را خرنده پس فروشنده دعوی کرد آمد دختر را صحیح نمیشود دعوی او و آزاد میشود آن
آن پسر دختر که نزد فروشنده است اگر چنانچه ثابت نمیشود نسب او از فروشنده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط
اذا حبلت الامة فولدت فی ید مولاها ثم باعها فزوجها المشتری من عبده فولدت له
ولدا ثم مات العبد عنها فاستولدها المشتری ثم ادعی البایع الولد الذی عند العبد یثبت
نسبه منه ویرد الیه ابن العبد بحصته من الثمن ولو لم یستولد المشتری الامة کانا جمیعا من دون
علیه ویعتبر فی الانفساخ قیمتها وقت البیع قیمة الولد الثانی وقت الانفصال ویعتبر یوم البایع من جمیع مال
فان ادعی البایع ابن العبد انه ابنه عتق علیه ولم یثبت نسبه منه کذا فی المبسوط (عالمگیری)
واگر حامله شد کنیزی پس زاد در دست خواجه خود پسر فروخت آن کنیز را پس خرنده نکاح داد آن کنیز را غلام خود
پس آن کنیز زاد برای آن غلام ولد را پس مرد آن غلام از آن کنیز پس ولد آورد از آن خرنده بعد از آن فروشنده
دعوی کرد آن ولد را که نزد او بود ثابت میشود نسب آن ولد از فروشنده و رد کرده میشود بر فروشنده پسر آن غلام
بحصهٔ بهای او و اگر خرنده ولد حاصل کرده بود از مادرش پس ولد و مادر او هر دو رد کرده میشود بر فروشنده
و معتبر میشود در قیمت قیمت کنیز از وقت فروختن و قیمت ولد دوم از وقت جدا شدن از آن ولد آزاد
میشود بر دن فروشنده از تمامی مالش پس اگر دعوی کرد فروشنده پسر آن غلام را که آن پسر از من است
پس آن پسر آزاد میشود بر او و ثابت نمیشود نسب او از فروشنده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط

ولو باعا معا وهی حبلی فولدت عند المشتری بعد البیع بیوم ثم ولدت آخر بعد ذلک بسنة
من غیر زوج فادعی البایع والمشتری معا الولدین فهما ابنا البایع ولو بدأ المشتری فادعی الولد
الثانی جعلته ابنه وجعلها ام ولده فان ادعی البایع بعد ذلک الولد الاول ثبت نسبه منه بحصته
من الثمن فی ان لم یدع واحد منهما شیئا حتی ادعی البایع الولد الثانی خاصة لم یصح فی
وکذلک ان مات الاول ثم ادعاهما البایع کذا فی الحاوی (عالمگیری ج ۲)

اگر مردی فروخت کنیز را در حالیکه حامله بود پس ولد آورد آن کنیز را نزد خریدار پس بگذرد یکسال بعد از فروختن او
دیگر ولد آورد بعد از آن بیک سال بدون از شوهر دعوی کردند فروشنده و خریدار هر دو ولد را
پس هر دوی ایشان پسر فروشنده راست و اگر ابتدا کرد خریدار پس دعوی کرد ولد دوم را
میگردانم آن ولد را پسر خریدار و میگردانم آن کنیز را ام ولد او و اگر دعوی کرد فروشنده
ولد اول را بعد از دعوی کردن خریدار ثابت میشود نسب آن ولد اول از فروشنده بحصه
آن ولد از بها و اگر دعوی نکرده بود یکی از فروشنده و خریدار چیزی تا آنکه دعوی کرد فروشنده
تنها ولد دوم را راست گوی کرد نمیشود و همچنین راست گوی کرده نمیشود اگر مرده بود ولد
اول بعد از آن دعوی کرد آن هر دو ولد را فروشنده همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی

ومن ادعی نسب احد التوامین ثبت نسبهما منه وفی الجامع الصغیر اذا کان فی یده غلامان توأمان
ولد احدهما فباع احدهما واعتق المشتری ثم ادعی البایع الذی فی یده فهما ابناه
ویطل عتق المشتری ولا یرد کل هذا الا علی قول من یقول فی مسئلتنا یثبت نسب الولد الذی عنده ولا ینتقض البیع فیما باع (هدایه)

وکسیکه دعوی کند نسب یکی از دو کانه را ثابت میشود نسب هر دو از آن کس و در کتاب جامع
صغیر ذکر کرده شده است که اگر در دست کسی دو غلام دو کانه بود که زاده شده بودند نزد آن کس پس
فروخت یکی آن هر دو را آزاد کرد پس خریدار پسر دعوی کرد فروشنده نسب آنرا علاوه بر آنکه در دست او بود آن هر دو پسر آنست فروشنده باطل میشود آزاد کردن

فائده
دعوی نسب یکی از دو کانه را کرد نسب هر دو از او ثابت میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 741 of 916

خرنده واگر اصل آبستن آن در ملک فروشنده بود ثابت میشود نسب آن ولد یکه در نزد فروشنده
است ونمی شکند عقد فروختن او در آن ولد یکه فروخته است آنرا ولو اشتراها البایع جملی
وجه ات بهما لاکثر من سنتین لم یبطل عتقه (رد المحتار)
واگر خریده بود فروشنده آن کنیز را معامله وآورد هر دو ولد را به بسیار تر از دو سال بعد ازان فروخت
یکی ازان دو ولد را و آزاد کرد آنرا خرنده وفروشنده دعوی کرد ولد یرا که در دستش بود درین صورت
باطل نمیشود آزاد کردن خرنده امة ولدت ولدین فی بطن واحد فباع المولی احدهما فادعی ابو
البایع الولدین وکذبه البایع والمشتری صحت الدعوة وثبت نسب الولدین وعتقا فی
الحال بغیر قیمة وما فی ید المشتری عبد حال کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
کنیزی زاد دو فرزند را در یک شکم پس خواجه او فروخت یکی ازان دو ولد را و دعوی کرد پدر فروشنده
نسب هر دو ولد را و دروغ گوی کردند او را فروشنده وخرنده صحیح میشود دعوای پدر او وثابت میشود
نسب هر دو ولد را او و آزاد میشود آن ولد یکه در دست فروشنده است بدون قیمت او و آن ولد یکه
در دست خرنده است غلام است بحال خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محمد رح
وان کان باع الجاریة مع احد الولدین ثم ان ابا البایع ادعی نسب الولدین جمیعا
وکذبه المشتری والبایع فعلی قول محمد رح دعوة الاب باطلة وعلی قول ابی یوسف رح
دعوة الاب لا تصح فی حق الجاریة ولا تصیر الجاریة ام ولده وتصح دعوته فی حق الولدین نسبا ولا تصح
دعوته فی حق الولدین حریة فلا یحکم بحریة الولد المبیع بل یکون عبد المشتری والولد
الباقی یکون حرا بالقیمة وان صدقه المشتری وکذبه البایع فالجاریة تصیر ام ولده بلا خلاف وعلیه
قیمتها للابن ویثبت نسب الولد منه بلا خلاف ویصیر الولد المبیع حرا بغیر قیمة بلا خلاف
واما الولد الباقی فهو حر بالقیمة عند الاب عند ابی یوسف رحمة الله علیه (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 742 of 916

اگر فروشنده فروخته بود کبیر را یا یکی ازان دو ولد را پسر بدر فروشنده دعوی کرد نسب هر دو ولد را
و دروغ گوی کردند او را فروشنده و خرنده پس بقول امام محمد رح دعوای پدر او باطل است و بقول امام
ابو یوسف رح دعوای پدر صحیح نمیشود در حق آن کبیر و ام ولد او نمیگردد مر پدر او را و صحیح میشود دعوای پدر او
در حق هر دو ولد از روی نسب و صحیح نمیشود دعوای پدر او در هر دو ولد از روی آزاد بودن ایشان پس
حکم نمیشود و بآزاد بودن آن ولد یکه فروخته شده بلکه آن ولد غلام خرنده میباشد و ولد یکه باقی مانده آزاد میشود
بقیمت که پدر فروشنده بدهد و اگر راستگوی کرد پدر فروشنده خرنده و دروغ گوی کرد او را فروشنده
پس آن کبیر ام ولد میگردد مر پدر او را بدون اختلاف و بر پدر او هست دادن قیمت آن کبیر
برای پسر خود که فروشنده هست و ثابت میشود نسب هر دو ولد از پدر او بدون اختلاف و آزاد
میگردد آن ولد یکه فروخته شده بدون دادن قیمت بی اختلاف اما آن ولد یکه باقی مانده پس وی
آزاد هست بقیمت بر پدر نزد امام ابو یوسف رح و لو ان البایع صدق والدہ فیما ادعی
و کذبه المشتری یثبت نسب الولدین من البایع فی قول ابی یوسف رح وفی قول محمد رح
ینبغی ان لا یثبت نسب الولدین والصحیح انه قول الکل کما ان محمدا رح ذکر فی الکتاب حکم الولد
فی هذا الفصل و لم یذکر حکم الام قال الاکثر مشائخنا رحمهم الله تعالی لا یضمن احدهما
من الاب والابن لصاحبه شیئا بالاتفاق هکذا فی المحیط (عالمگیری ص ۱۸۰)
و اگر در صورت مذکوره فروشنده راستگوی کرد پدر خود را در دعوای او و دروغ گوی کرد او را خرنده
میشود نسب هر دو ولد از پدر فروشنده در قول امام ابو یوسف رح و در قول امام محمد رح میشاید انکه ثابت نشود نسب هر دو
ولد از پدر او و صحیح آن هست که بدرستی عدم ثبوت نسب قول همه علمای ماست رح بعد ازان امام محمد رح
ذکر کرده در کتاب مبسوط حکم ولد را و ذکر نکرده حکم مادر او را گفته اند اکثر علمای ما رحمهم الله تعالی که ضامن
نمیشود هر کدام از پدر و پسر هر یکدیگر خود را بهیچ وجه باتفاق علما همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 743 of 916

واذا ولدت الامة المبيعة ولدين في بطن واحد لاقل من ستة اشهر فادعى البايع احدهما صح
دعوته ويثبت نسبهما منه ويبطل ما جرى من العقود من عتق وبيع وكذلك
ان جاءت باحدهما لاقل من ستة اشهر وبالآخر لاكثر (عالمكيري)
واگر ولد آورد کنيز فروخته شده دو ولد را در يک شکم کمتر از شش ماه پس دعوی کرد فروشنده يکی از آن
دو ولد را صحيح است دعوای او ثابت ميشود نسب هر دو ولد را و باطل ميشود آنچه جاری شده است
از عقد مانند آزاد کردن و فروختن است همچنين حکم است اگر آورده بود آن کنيز يکی از آن دو ولد را کمتر از
شش ماه و ديگر را بزياده تر از آن ولو ادعاهما المشتری اولا ثم البايع لم يصدق البايع وهما
ابنا المشتری ولو جنى على احدهما واخذ المشتری الارش ثم ادعاهما البايع صح في الاول
والكسب للمشتری ولو قتله احد واخذ المشتری قيمته كانت قيمة المقتول لورثته
ولا يحول الى الدية ولو اعتق المشتری احدهما ثم قتل وترك ميراثا واخذ المشتری ديته وانه
للولاء ثم ادعاهما البايع تصح في اخذ الدية والميراث من المشتری ويبطل الولاء كذا في محيط السرخسي (عالمكيري)
واگر دعوی کرد هر دو ولد را فروشنده پسر دعوی کرد فروشنده سستگوی کرده نميشود فروشنده و آن هر دو ولد پسر
فروشنده است و اگر بر يکی از آن دو ولد جنايت کرده شد و گرفت فروشنده تاوان آن را پس دعوی کرد فروشنده
نسب هر دو ولد را صحيح ميشود دعوای او و تاوان و کسب آن ولد مر فروشنده را است و اگر کسی
کشت او را و گرفت فروشنده قيمت او را قيمت کشته شده مر ورثه کشته شده را است و قيمت او
بدل نميشود بديت و اگر فروشنده آزاد کرد يکی از آن دو ولد را پس کشته شد آن ولد و گرفت فروشنده ديت
او را و ميراث او را بسبب ولاء پس دعوی کرد فروشنده نسب هر دوی آن را صحيح ميشود
دعوای او و فروشنده ديت و ميراث او را از فروشنده و باطل ميشود ولاء همچنين ذکر کرده شده
است در کتاب محيط سرخسي رح واذا ولدت الامة عند رجل ولدين

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 744 of 916

فی بطن فی احد فباع احدهما وادعی المشتری الولد الذی اشتراه انه ابنه صحت دعوته ویثبت
نسب الولدین منه ولا یعتق الولد الآخر ولا تصیر الجاریة ام ولد له کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر ولد آورد کنیزی نزد مردی دو ولد را در یک شکم پس آن مرد فروخت یکی ازان دو ولد را و
خرنده دعوی کرد آنولد را که فروخته بود کس که بدرستی این ولد پسر من است صحیح میشود دعوای او و ثابت میشود
نسب هر دو ولد از او و آزاد میشود آنولد که فروخته بود کس آن کنیزم ولده مراورا همچنین ذکر کرده شده است محیط
رجل اشتری عبدین توامین فی الدار فی ملک غیره فباع احدهما ثم ادعی نسبهما یثبت نسبهما
منه ولکن لا ینتقض البیع فی الآخر وکذا لو ادعاهما المشتری یثبت نسبهما منه
والذی عند البایع یبقی مملوکا له کما کان کذا فی المبسوط (عالمگیری)
مردی خرید دو غلام دوگانه را که زاده شده بودند در ملک غیر آن مرد پس او فروخت یکی ازان دو
غلام را پس دعوی کرد نسب ایشان را ثابت میشود نسب ایشان ازان مرد ولیکن نمی شکند فروختن
او در ولد دیگر و همچنین اگر دعوی کرد نسب آن هر دو را خرنده ثابت میشود نسب آن هر دو
از خرنده و آن غلامیکه در نزد فروشنده است مملوک میماند مراورا چنانکه بود همچنین ذکر کرده
شده است در کتاب مبسوط رجل له جاریة جبلت عنده ولدت ابنا فکبر عنده فوجیء
امة له فولدت له ابنا ثم باع المولی هذا الابن واعتقه المشتری ثم ادعی البایع
نسب الولد الاکبر یثبت نسبه وبطل العتق ویلزمه الثمن وان لم یکن ادعی البایع نسب الولد الاکبر
لکن ادعی نسب الولد الثانی لا تسمع دعواه کذا فی التاتارخانیة نقلا عن الخزانة (عالمگیری)
مرد پیر کنیزی بود که حامله شده بود نزد او پس زاد او پسر را و کلان شد آن پسر نزد او و نکاح داد کنیز
خود را باو پس پیدا شد مراورا پسری بعد ازان خواجه او فروخت این پسر دوم را و آزاد کرد او را خرنده
بعد ازان فروشنده دعوی کرد نسب ولد کلان را ثابت میشود نسب او و باطل میشود آزاد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 745 of 916

کردن وفروختن ولازم میشود فروشنده را بهای آن واگر فروشنده دعوی نکرد نسب ولد کان لا
ولیکن دعوی کرد نسب ولد دوم راشنیده نمیشود دعوای او همچنان ذکر کرده شده است در کتاب
تاتارخانیه که نقل کرده است در کتاب خزانة المفتین اذا اشتری الرجل امة وولدها او اشترا ها
وهی حامل ثم باعها ثم اشتراها من ذلك الرجل او من غیره وادعی ولدها فدعوته
جائزة اذا کان الولد فی ملکه یوم یدعیه ولا یفسخ شیئا من البیوع والعقود التی جرت فی
فی امه ولو کان اصل الحمل عنده بطلت بذلك البیوع والعقود کما کذا فی الحاوی عالمگیری
اگر خرید مردی کنیز را و ولد او را یا خرید کنیز را در حالیکه شکم دار بود پس فروخت آن کنیز را بعد ازان خرید
او را ازان مرد یا از دیگری و دعوی کرد نسب ولد آن کنیز را پس دعوای او رواست اگر آن ولد باشد
در ملک او در ان روز یکه دعوی میکرد او را و او فسخ نمیشود بهیچ چیز از فروختن ها و عقد ها یکه جاری
شده بود در انا نولد و مادر او و اگر اصل حمل در نزد او بود باطل میشود باین دعوی همه فروختن ها و عقدها
همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی اشتری عبدا واشتری ابوه اخاه وهما توامان
فادعی احدهما من قید یثبت نسبهما منه وعتق الذی فی یدی الآخر بالقرابة
کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) شخصی خرید غلامی را و خرید پدر او برادر آن
غلام را و آن هر دو غلام دوگانه بودند پس دعوی کرد یکی ایشان نسب آن غلامی را که در دست
او بود ثابت میشود نسب هر دوی ایشان ازان مدعی و آزاد میشود آن غلام که در دست دیگر
است بر دو الید بسبب قرابت همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح
ولو اشتری جاریة علی انه بالخیار فیها ثلاثا فولدت عنده فی الثالث وادعاه المشتری
صحت دعوته ولو کان الخیار للبایع فادعی المشتری ولد الجاریة علی خیاره فان اجاز البیع ثبت النسب من
کان وجد الدعوة بعد الاجازة فان نقض البایع البیع بطلت دعوة المشتری کذا فی المبسوط عالمگیری

فائده
غلامیرا خرید و برادر
آن غلام را پدر خرنده خرید و آن
دو غلام دوگانه بودند
بعد ازان یکی از خریدار
کان دعوای
نسب یکی
ازاین
دو غلام
فائده
ولد او در کنیز فروخته
شده بخیار شرط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 746 of 916

اگر کسی خرید کنیزی را بشرط بکه او را اختیار باشد در آن کنیز سه روز پس آن کنیز زاد ولدی را در نزد خریده
در روز سوم دعوی کرد آن ولد را خریده صحیح میشود دعوای او و اگر آن خیار مر فروشنده را
بود پس دعوی کرد خریده آن ولد را پس فروشنده بخیار خود هست پس اگر فروشنده اجازه
کرد آن فروختن ثابت میشود نسب او از خریده چنانکه ثابت میشود نسب او اگر خریده نکند
دعوای خود را بعد از اجازه کردن فروشنده پس اگر فروشنده نکست آن بیع را باطل میشود
دعوای خریده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط واذا اخذ الرجل امتین من رجل على
ان بالخيار ياخذ اية شاء بالدرهم ويرد الاخرى فولدت احداهما ولدا ثم اختار
وطئها او لا فاقراره صحيح في ولد الحديمة وهي التي تناولها البيع ويتعين باختيار المشتري
فيؤمر بالبيان مادام حيا فان مات قبل البيان فالبيان الى الورثة فان قالت الورثة ان ابانا وطئ
هذه الجارية اولا فانه يثبت نسب ولد هذه من الميت ويرث معهم وتصير هي ام ولد للميت
وتعتق بموته وعلى الورثة ثمن هذه للبايع ويؤدون ذلك من تركة الميت ويرث والدة الاخرى
على البايع مع عقرها فتكون امة البايع كما لو حصل هذا البيان من الميت وان قال بعض الورثة
ان ابانا وطئ هذه اولا وقال بعض الورثة لا بل وطئ هذه الاخرى اولا كانت التي قال لها بعض الورثة
او لا هي التي وطئها الميت ولا متعينة للاستيلاد دون الاخرى وان اتفقت الورثة انهم لا يدرون
ايتهما وطئ الميت اولا فانه لا يثبت نسب احد من الوالدين من الميت ولكن يعتق نصف كل
واحد من الوالدين ونصف كل واحدة من الجاريتين وسعت كل واحدة من الجاريتان
وكل واحد من الوالدين في نصف القيمة وردت الورثة على البايع نصف ثمن كل واحدة
من الجاريتين ونصف العقر من الاخرى فان لم يكن الميت المشتري وادعى نسب الوالدين
وادعى البايع نسب الوالدين ايضا فهذا على وجهين الاول ان تكون الدعوة من البايع

بعد دعوى

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 747 of 916

بعد دعوة المشتري وفي هذا الوجه تصح دعوة البايع فالولد الذي يولد عليه وفي امه كيفما
جاءتا بالولد لاقل من ستة اشهر من وقت البيع او لستة اشهر وان ادعياها جميعا اثنتا
بالولدين لستة اشهر فدعوة البايع صحيحة فيما صار له ولا تصح دعوته فيما صار للمشتري
وان جاءتا بالولد لاقل من ستة اشهر فدعوة البايع اولى في الولدين كذا في المحيط (عالمگيري)
دو قضيه كه گرفت مردي دو كنيز را از ديگري بشرطيكه بدرستي بخيار باشد كه هر كدام آنها را كه رضاي
او شود بهزار درم بگيرد و رد كند ديگر را آنرا پس هر دو كنيز ولد آوردند نزد او و فرزنده اقرار كرد كه
بدرستي هر دو ولد از من است وليكن معلوم نكرد آن كنيز را كه وطي كرده بود او در اول پس
اقرار او صحيح است در ولدي كه از ان دو كنيز كه آن كنيز است كه شامل شده است آنرا عقد
فروختن و آن معلوم ميشود باختيار كردن فرزنده پس امر كرده ميشود فرزنده را به بيان كردن كنيز فروخته
شده تا وقتي كه زنده باشد و اگر فرزنده مرد پيش از بيان كردن كنيز فروخته شده پس بيان كردن
كنيز فروخته شده بورثه او ميشود پس اگر وارثان گفتند كه بدرستي كه پدر ما وطي كرده در اول
اين كنيز را ثابت ميشود نسب ولد آن كنيز از آن مرده و آن ولد ميراث ميبرد با ديگر ورثه از
ترکه آن مرده و آن كنيز ام ولد ميگردد مر آن مرده را و آزاد ميشود آن كنيز به مردن فرزنده و لازم
ميگردد بر وارثان او بهاي آن كنيز براي فروشنده و وارثان او ادا كنند بهاي آن كنيز
را از متروكه آن مرده و رد كنند كنيز ديگر را بفروشنده با تاوان جماع آن پس آن كنيز از فروشنده
ميباشد چنانچه همين حكم هست اگر اين بيان حاصل نشد از آن مرده در وقت زنده گي او و اگر بعض
ورثه گفتند كه بدرستي پدر ما اين كنيز را در اول وطي كرده و بعض ورثه گفتند كه وطي نكرده او را در اول
بلكه اين ديگر كنيز را در اول وطي كرده پس آن كنيز كه اول گفته اند بعض وارثان كه او را وطي كرده بود در اول
متعين ميشود براي ام ولد شدن و رد كرده ميشود كنيز ديگر بفروشنده و اگر وارثان اتفاق كردند كه بدرستي نميدانيم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 748 of 916

آن کنیز را که وطی کرده در اول پس بررسی که ثابت نمیشود نسب هیچ کدام ازان دو ولد ازان مرد ولیکن
آزاد میشود نصف هر کدام ازان دو ولد و آزاد میشود نصف هر کدام ازان اراد و کنیز و یعنی کند هر کدام ازان
دو کنیز و هر کدام ازان دو ولد در نصف قیمت خود و وارثان رد کنند بفروشنده نصف بهای هر
کدام ازاد و کنیز را و نصف تاوان جماع هر کدام را از متروکه آن مرده پس اگر خرنده نمرده بود و دعوی کرد نسب
هر دو ولد را او فروشنده نیز دعوی کرد نسب هر دو ولد را پس حکم این بر دو وجه است اول انکه اگر دعوای
فروشنده پس از دعوای خرنده بود در نیوجه صحیح است دعوای فروشنده در ان ولد یکه رد کرده شد بر او
و در مادر او هر قسم که آورده باشند آن دو ولد را بکمتر ازشش ماه از وقت فروختن او یا بیشتر ازشش ماه و اگر خرنده و
فروشنده بجاد دعوی کردند هر دوی آن را درین صورت اگر آن کنیز آورده بود هر دو ولد را بکمتر ازشش ماه پس
دعوای فروشنده صحیح است در انولدیکه برای فروشنده گردیده است و صحیح نیست در ان ولد یکه مر خرنده
را گردیده است و اگر آن دو کنیز آورده بودند آن دو ولد را بکمتر ازشش ماه پس دعوای فروشنده بهتر است در
هر دو ولد همچنین مذکور کرده شده است در کتاب محیط باع ام ولده او المشتری یعلم انها ام ولد
للبایع فجاءت بولد فادعاه المشتری لا تصح ویکون ابن البایع وان نفاه یثبت نسب المشتری
استحسانا ویکون البایع بمنزلة امه وکذا لو یعلم المشتری بانها ام ولد البایع الا ان ولده یکون حرا
انا نفاه البایع وادعاه المشتری کذا فی المحیط السرخسی (عالمگیری) کسی فروخت ام ولده خود را در حالیکه خرنده میدانست
که آن ام ولد است مر فروشنده را پس او آمد به ولدی و دعوی کرد آن ولد را خرنده صحیح نمیشود دعوای خرنده و آن ولد پسر فروشنده است
و اگر فروشنده نفی کرد نسب آن ولد را ثابت میشود نسب او از خرنده از روی احسان و آن ولد میباشد مر فروشنده را بمنزله مادر او
و همچنین حکم است اگر خرنده نمیدانست که او ام ولد فروشنده است بخلاف انکه آن ولد آزاد میباشد اگر فروشنده نفی کند نسب او را و دعوی کند آن را خرنده همچنین
ذکر کرده است در کتاب محیط السرخسی

الفصل الثالث فی دعوة الرجل ولد جاریة ابنه

فصل سوم ثابت است در بیان دعوی کردن مرد نسب ولد کنیز پسر خود را

فالدت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 749 of 916

ولدت امته رجل فادعی ابوه الولد ولم یکن اصل الحبل عند ابنه وکذبه الابن لم تجز دعوته
الا ان یصدقه المولی فتصح دعواه ولا یملک الجاریة کما اذا ادعاه اجنبی ویعتق علی المولی
وکذلک لو ادعی ولد مدبرة ابنه او ولد ام ولده المتفرع من جملة الابن او ولد مکاتبه
الذی ولدت فی الکتابة او قبلها لا تصح دعواه الا بتصدیق الابن کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
ولد آورد کنیز مردی پس دعوی کرد پدر آن مرد آنولد را در حالیکه بنود حمل نزد پسرش و دروغ
گوی کرد او را پسرش روا نیست دعوای او مگر روا است کرا است گوی کند او را خواجه او که پسر آن
مدبر است پس دعوای او صحیح میشود و مالک نمیشود کنیز را چنانچه بیگانه دعوی کند او را و آزاد میشود آن
ولد بر خواجه و همچنین اگر دعوی کرد ولد کنیز مدبره پسر خود را یا دعوی کرد نسب آن ولد ام ولده پسر خود را
که نفی کرده شده بود نسب آن ولد ام ولده از جانب پسر او یا دعوی کرد آنولد مکاتبه پسر خود را که زاده بود
آنرا در وقت کتابت خود یا پیش از کتابت خود صحیح نمیشود دعوای او مگر صحیح میشود که راست
گوی کند او را پسرش همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح اذا اشتری الابن لغیره
جاریة فولدت عنده ولدا ثم ادعی ابو البایع لا تصح دعوته هکذا فی المبسوط (عالمگیری)
اگر پسر مردی خرید کنیز حامله او فروخت آنرا پیش از زادن بعد از ان زاد ولد را و دعوی کرد آنولد را پدر
او صحیح نمیشود دعوای او و همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط جاریة لرجل حبلت فی ملکه فباعها
وهی حامل وقبضها المشتری ثم اشتراها البایع فوضعت حملها فی یده لاقل من ستة اشهر
فادعاه ابو البایع الاول وکذبه ابنه فی ذلک کان دعوة الاب باطلة ولو صدقه الابن
کانت الجاریة ام ولد له بالقیمة ویثبت نسب الولد ویکون حرا بغیر قیمة ولو ان المشتری باعها من
البایع ولم یرد بها عیبا بقضاء القاضی او بغیر قضاء القاضی او بخیار الشرط او بخیار الرؤیة او کان البیع فاسدا وقد قبضها
المشتری فردها علی البایع بحکم فساد البیع ثم ان البایع ادعی الولد فهذا والاول سواء کذا فی المحیط (عالمگیری)

فائده
کنیز حامله را خرید
پیش از زادن
وباور افروخت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 750 of 916

کنیز مرد حامله شده بود در ملک او پس فروخت او را در حالیکه او حامله بود و خریده قبض کرد او را بعد
ازان فروشنده خرید او را از خریده و زاد آن کنیز در دست فروشنده بکمتر از شش ماه پس پدر
فروشنده دعوی کرد آن ولد را و در روغ گوی کرد او را در ان دعوی پسرش پس دعوی پدر اولی
است و اگر پسر او راست گوی کرد او را پس آن کنیز ام ولد میشود مر پدر او را و قیمت و نسب ولد
او ثابت میشود از او و آزاد میشود آن ولد بی قیمت و اگر خریده نه فروخته بود او را بلکه شده ولیکن خریده
مرد بود او را بسبب عیب حکم قاضی یا بخیار شرط یا بخیار رویت یا فرو شنده فاسد و حال
آنکه خریده قبض کرده بود آنرا پس رد کرد آنرا بر فروشنده و بسبب آنکه فاسد بود ان قبض
بعد ازان پدر فروشنده دعوی کرد نسب آن ولد را پس حکم این مسئله و مسئله اول برابر است
همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط اذا ادعی ولد جاریته ابنه وضمن قیمتها للابن
ثم استحقها رجل فانه یاخذها و عقرها و ولدها من الاب ثم یرجع الاب علی الابن
بما اخذ منه من قیمة الجاریة کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
اگر شخصی دعوی کرد ولد کنیز پسر خود را و تاوان داد قیمت آن کنیز را برای پسر خود بعد ازان مرد
باستحقاق برد او را پس بدستی آن مرد بگیرد آن کنیز را و تاوان جماع و قیمت ولد را از پدر او
بعد ازان رجوع کند پدر ش بر پسر خود بچیزیکه گرفته بود از او قیمت کنیز همچنین ذکر کرده شده است در
کتاب ذخیره و لو کان الابن ادعی الولد ثم ادعاه الاب وادعیاه معا فالابن اولی هکذا فی
الوهاج (عالمگیری) اگر پسر مردی دعوی کرده بود نسب ولد کنیز خود را بعد ازان دعوی کرد او را پدر ش
و یا هر دو یکجا دعوی کردند پس پسر او بهتر است بآن دعوی کردن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب لوح
ان ادعی الجاریة ابنه والابن حر مسلم والاب عبد او مکاتب او کافر لم تصح دعوة و لو کان الاب هو الولد
کان اصح دعوته و هو الصحیح و لو کانا جمیعا من اهل الدعوة و لیس احدهما دعوة الآخر کذا فی المبسوط

فائده
پسر مردی دعوا نسب ولد کنیز خود را

اگر پد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 751 of 916

اگر پدر دعوی کرد ولد کبیر پسر خود را و حال آنکه پسر او آزاد و مسلمان بود و پدرش غلام یا مکاتب یا کافر
بود پس صحیح نیشود دعوای پدرش و اگر پدرش مسلمان بود و آن پسر کافر در صورت دعوای پدر او صحیح است
و همین حکم صحیح است و اگر هر دو از اهل ذمه بودند و حال آنکه دین هر دو مختلف بود پس رواست
دعوای پدر او در ان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط اذا حبلت جارية الرجل فی ملکه
ولادت ولد ثابت عاد للاب والولاء حقیقة واعتبارا بان کان الولد حرا مسلما فدعوة الجد باطلة
فان کان الولد نصرانیا او الجد مسلما بان کان الجد عبدا او مکاتبا او الجد والاب
حربین صحت دعوة الجد لان الاب صار اصلا فی الدین فصحت دعوته لان صحة دعوة الاب
اینبغی ان اسلم الاب فلم یدع ولده حتی مات او قتل علی ردته صحت دعوته وان کان ترک اموالا
او مسلمین قرابات الاب الباقیة حامل فوضعت حملها لاقل من ستة اشهر منذ مات
فادعاه الجد لم تصح دعوته وکذا لو کان الابن نصرانیا والجد والحافد مسلمین ثم اسلم الاب
والجارية حامل فوضعت حملها لاکثر من ستة اشهر کانت دعوة الجد باطلة وکذلک لو کان الولد اسلم قبل
ان یاتی الکتابة فتوفی عنها ان کان عبدا فادعی الجد کان دعوی الجد باطلا کذا فی المبسوط (عالمگیری)
اگر کنیز مروی حامله شد در ملک او و زاد ولد را پس پدر کلان آن مرد دعوی کرد نسب آن ولد را و حال
اگر پدر او زنده بود از روی حقیقت و اعتبار چنانکه پدر او آزاد و مسلمان بود پس دعوای پدر کلان او
باطل است و اگر پدر او نصرانی بود و پدر کلان و غیره او هر دو مسلمان بودند یا پدر او غلام یا مکاتب
بود و پدر کلان و غیره او هر دو آزاد بودند پس دعوای پدر کلانش صحیح است و اگر پدر او مرتد بود و پدر کلان
و غیره او هر دو مسلمان بودند پس دعوای پدر کلانش موقوف است نزد امام اعظم رحمه الله اگر پدر او اسلام آورد
دعوای پدر کلانش باطل است و اگر پدر او مرد یا کشته شد بر مرتد بودن خود دعوای پدر کلان او صحیح است
و اگر همه ایشان آزاد و مسلمان بودند بعد ازان مرد پدر او در حالیکه آن کنیز حامله بود بعد ازان زاد کمتر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 752 of 916

ازشش ماه از وقتیکه پدر او مرده بود پس دعوی کرد پدر کلانش آنولد صحیح نیست دعوای او وهمچنین اگر پدر
او نصرانی بود و پدر کلان و نیز همه‌اش هر دو مسلمان بودند بعد ازان پدر او اسلام آورد در حالیکه آن
کنیز حامله بود و زاد آن کنیز ولد را کمتر از شش ماه پس دعوای پدر کلانش باطل است وهمچنین اگر پدر او
مکاتب بود و او اگر در بدل کتابت خود را و آزاد شده پیش از دعوای پدر کلان او یا غلام بود پس آزاد
شده پیش از دعوای پدر کلان او پس دعوی کردن پدر کلان او باطل است همچنین ذکر کرده شده است در
کتاب محیط ولو کان الابن معتوها من حین الولادة الی حین الدعوة ودعوة الجد مقبولة فان افاق المعتوه
ثم ادعی الجد ودعوته باطلة کذا فی المحیط وان ادعی الولد اولا ثم ادعی الجد ثانیا فالاب اولی افاق فی الاصح
تتمة شرح وهکذا فی المحیط (عالمگیری) اگر پدر دیوانه بود از وقت آبستن آن کنیز تا وقت دعوی کردن پدر کلان او پس دعوی
کردن پدر کلانش قبول کرده میشود و اگر آن کم عقل بهوش آمده بود بعد ازان پدر کلان او دعوی کرد پس دعوای پدر
کلان او باطل است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی و اگر دعوی نکرد پدر کلانش تا که بهوش آمد پدر او دعوی
کرد نسب آنولد را بعد ازان که بهوش آمد پس در استحسان دعوای صحیح است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط
الفصل الرابع فی دعوة ولد الجاریة المشترکة فصل چهارم ثابت است در بیان دعوی کردن نسب
ولد کنیز مشترک اذا کانت لانسان بین رجلین فی ملکهما وولدت فادعی احدهما ثبت النسب منه صار
الجاریة ام ولد له ویضمن نصیب الشریک بالقیمة موسرا کان او معسرا ونصیب من نصف العقر ولم یضمن
من قیمة الولد شیئا کذا فی الحاوی (عالمگیری)
اگر کنیزی مشترک بود در ملک دو مردی و زاد آن کنیز ولد را پس دعوی کرد نسب آنولد را بر یکی
از ایشان ثابت میشود نسب آنولد از او و آن کنیز ام ولد او میگردد مر او را و حصهٔ شریک
را مالک میشود به قیمت آن تو انگر باشد یا ناتوان و ناوان ده میشود نصف تا وان جمیع او را
و ناوان ده نمیشود از قیمت آن ولد چنین را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی

فان قال

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 753 of 916

فان قال المدعی لصاحبه ان هذه الجارية قد باعتنيها منك ولد وادعيته قبل ان تلد وبرهن وقبل ام ولدك وصدقه صاحبه في ذلك وكذبته الجارية فانها لا يصدقان على الجارية وعلى ولدها حتى لا يبطل ما ثبت لهما من الحقوق من جهة المدعي ولا يبطل الضمان من المدعي ويضمن المقر نصف قيمة ام ولد من شاء منهما ثم ان قال هذا قولهما اما على قول ابي حنيفة رح فلا يضمن المقر له شيئا وقيل لا بل هو على قولهم جميعا والاول هو الاشبه والاقرب الى الصواب فان كانت الجارية اكسبا او قتلت هي او ولدها فذلك كله للمقر ولو قال هذا المدعي للشريك كنت اعتقتها انت قبل هذا وصدقه الشريك في ذلك فلا لانه تعلق به لاضمان على الواطئ في نصف قيمتها ولا في نصف عقرها (عالمگيري) پس اگر آن مدعی مر شریک خود را گفت که بدرستی آن کنیز که تخمیناً زاده بود ولدی را از تو و تو دعوی کرده بودی آن ولد را در پیش از آنکه زاده بود آن کنیز از من و ام ولده گردیده هست آن کنیز مر ترا در راست گوی کرد و در شریکش در آن کذب و دروغ گوی کرد او را آن کنیز پس آن هر دو شریک راست گوی میشوند بر آن کنیز و بر ولد او پس باطل نمیشود چیزیکه ثابت شده هست مر آن کنیز و ولدش را از حقها از طرف شریک مدعی و باطل نمیشود آن او از مدعی ولیکن شریک اقرار کننده تاوان داده میشود نصف قیمت کنیز را در حالیکه ام ولده باشد و بعضی از مشایخ ما رح گفته هست که این حکم قول صاحبین هست رح اما بقول امام ابو حنیفه رح پس ضامن نمی شود شریک اقرار کننده چیزی را برای شریکیکه اقرار برای او کرده شده و بعضی از مشایخ ما رح گفته که انچنین نیست بلکه این حکم قول همه ایشان هست و حکم اول مشابه تر و نزدیک تر هست بحق پس اگر آن کنیز کسبهای خود چیزی را حاصل کرده بود یا کشته شده خود او یا کشته شده ولد او پس آن کسبهای ایشان و یا آن قتل ایشان مر آن شریک اقرار کننده راست و اگر مدعی مر شریک خود را گفت که آزاد کرده بودی تو آن کنیز را پیش از این و آن راست

فایده
مرد یکرا دعوای نسب ولد کنیز مشترکه را کرده بود و شریک خود را گفت که این کنیز پیش از تو ولد آورده بود و تو دعوای نسب او را کرده بودی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 754 of 916

گوی کرد و او آن شریک در آزادی او پس آن کنیز آزاد می شود و تاوانی بر وی نیست و نصف قیمت او در نصف
تاوان مجارع او جاریة بین اثنین قال احدهما هذه ام ولدك وام ولدك او قال ام ولدنا فان صدقه صاحبه فی ذلك صارت
الجاریة ام ولدهما ولا ضمان لواحد منهما علی الآخر کما لو ادعیاه معا وان کذبه صاحبه فی ذلك ضمن المقر
نصف قیمتها موسرا کان او معسرا وضمن ایضا نصف العقر لشریکه ثم یکون نصف الجاریة ام ولد المقر ونصفها
موقوفا بمنزلة ام الولد فان عاد الشریك الی التصدیق صارت ام ولد بینهما ویرد ما اخذ من الضمان
وان لم یعد الی التصدیق فنصفها ام ولد للمقر ونصفها موقوف بمنزلة ام الولد یخدم المقر
یوما ویوقف یوما فان مات احدهما قبل التصدیق عتقت ایهما مات
ولا سعایة علیها الی قوله ابو حنیفة رحمه الله علیه وعندهما علیها السعایة وفی فصل
المکاتب کذلك تعتق ایهما مات ولا سعایة علیها للمنکر وان مات المنکر عتقت ولا سعایة علیها للمقر
عبارت چنین است که در المحیط (عالمگیری) کنیزی میان دو کس مشترک بود یکی از ایشان گفت که این کنیز ام ولده
من و ام ولده تو است یا گفت که ام ولده ماست پس اگر او را تصدیق کرد او را آن شریک در ان گفتن آن کنیز مورد
میگردد مر ایشان را و هیچ تاوانی نیست مر یکی ایشان را بر دیگر ایشان پنانچه اگر دعوی کند هر دوی ایشان مر یک وقت
و اگر در دعوی کرد او را شریک او در ان گفتن تاوانده می شود شریک او آورا کننده برای شریک دیگر خود قیمت آن
کنیز را تو انگر باشد یا تاوان و همچنین ضامن می شود نیمه تاوان مجارع را برای شریک خود بعد از ان نیمه آن کنیز
ام ولده میشود مر اقرار کننده را و نیمه آن موقوف میماند بمنزله ام ولده میگردد پس اگر بار گردید آن شریک
او بر استگوی کردن اقرار کننده ام ولده میگردد میان ایشان و رد کند آن شریک او چیزی را
که گرفته است از اقرار کننده و اگر بار نگردید بر استگوی کردن اقرار کننده پس نیمه آن ام ولده
است مر اقرار کننده را و نیمه آن موقوف است بمنزله ام ولده خدمت کند آن کنیز یکروز اقرار
کننده را و یکروز موقوف باشد و اگر یکی از ایشان مرد پس در صورت راستگوی کردن اقرار

فایده
یکی از دو شریک گفت
مر شریک دیگر خود را
که این کنیز ام ولد
من و تو است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 755 of 916

کنندہ آزاد می شود آن کنیز بر کدام ایشان کہ مردہ باشد و سعی کردن لازم نیست بران کنیز بقیمتش برای شریک
زندہ در قول امام ابو حنیفہ رح و در نزد صاحبین رح لازمست بر او سعی کردن و در صورت دروغگوی
کردن ہمچنان آزاد میشود بر کدام ایشان کہ مردہ باشد و بران کنیز لازم نیست سعی کردن برای شریک منکر
و اگر آن شریک منکر مرد آزاد می شود آن کنیز و لازم نیست سعی کردن بران کنیز برای اقرار کنندہ نزد امام
ابو حنیفہ رح ہمچنین ذکر کردہ شدہ ہست در کتاب محیط و لو کانت جاریۃ بین ثلثۃ او اربعۃ او
فادعوا معا فهو اینهم جمیعا ثابت نسبهم منهم و الجاریۃ ام ولد لهم عند ابی حنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ (عالمگیری)
و اگر کنیز مشترک بود میان سہ کس یا چہار کس یا پنج کس و دعوی کردند ہمہ ایشان نسب و لد او را
یکجا پس او ولد پسر ہمہ ایشانست و ثابت می شود نسب آن ولد از ایشان و آن کنیز ام ولد است
مر ایشانرا نزد امام ابو حنیفہ رح و اذا کانت لنصباء الشرکاء مختلفۃ فالحکم فی حق الولد لا یختلف
لاستیلاده ثبت فی حق کل واحد بحصته کذا فی الحاوی (عالمگیری) و اگر حصہ شریکان
دران کنیز باہم مختلف بود پس آن حکم در بارہ ولد او مختلف نمی شود امام ولده شدن آن کنیز ثابت
میشود در حق ہر کدام ایشان بقدر حصہ او ہمچنین ذکر کردہ شدہ ہست در کتاب جامع دعوی الولد
اذا تعذر اعتبارها دعوۃ الاستیلاد و تعتبر دعوۃ التحریر قال محمد رحمۃ اللہ علیہ فی الزیادات
جاریۃ بین رجلین ولدت لستۃ اشهر فصاعدا منذ ملکاها ثم جاءت بولد آخر بعد ذلک
لستۃ اشهر ایضا منذ ولدت الولد الاول فقال احد المولیین لاصغرین ابنی و الاکبر ابن شریکی
فان صدقه شریکه یثبت نسب الولد الاصغر من مدعی الاصغر و تصیر الجاریۃ ام ولد المدعی الاصغر
و ضمن مدعی الاصغر لشریکه نصف قیمۃ الجاریۃ موسرا کان او معسرا و ضمن نصف عقرها ایضا
و لا یضمن من ادعاه الولد شیئا و یثبت نسب الولد الاکبر من مدعی الاکبر و یصیر مدعی الاکبر معتقا
للاکبر و هو مشترک بینهما و علی مدعی الاکبر نصف قیمۃ الاکبر لشریکه ان کان موسرا و ان کان معسرا

فائده
اگر حصہ شریکان باہم تفاوت
داشتند در حق ولد حکم مختلف
نمیشود و در حق ام ولده
بودن مادرش بقدر حصہ
ہر کدام ثابت
می شود

فائده
وقتیکه دعوای نسب ولد
کنیز بطریق ام ولده بودن
او دشوار شد آن را
دعوی معتبر کرده میشود
بطریق آزاد کردن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 756 of 916

سعی لاکبر فی نصف قیمته ولا تصیر الجاریة ام ولد لمدعی الاکبر ویضمن مدعی
الاکبر نصف العقر لمدعی الاصغر هذا اذا صدقه شریکه فاما اذا کذبه فالجواب فی حق
مدعی الاصغر ما ذکرنا ولا یثبت نسب الاکبر من واحد منهما ولکن یعتق الاکبر ویکون حکمه
حکم عبد مشترک بین اثنین شهد احدهما علی صاحبه بالعتق وصاحبه منکر هذا الذی
ذکرنا کله اذا قال احد المولیین الاصغر ابنی والاکبر ابن شریکی فاما اذا قال الاکبر
ابن شریکی والاصغر ابنی فان صدقه شریکه فی ذلک یثبت نسب الاکبر من الشریک
المصدق وصارت الجاریة ام ولد له وضمن لمدعی الاصغر نصف قیمتها او نصف عقرها
موسرا کان او معسرا ولا یضمن من قیمة الولد شیئا وفی الاستحسان یثبت نسب
الاصغر من مدعی الاصغر ویضمن مدعی الاکبر قیمة الاصغر لشریکه وجمیع عقرها هکذا فی المحیط (عالمگیری)

دعوی کردن نسب ولد و فیکه دشوار شود اعتبار دادنش بطریق دعوای ولد بودن آن ولد ابتدا
داده می شود آن دعوی را بطریق دعوای آزاد کردن و گفته ست امام محمد رح در کتاب زیادات
که کنیزی مشترک بود میان دو مرد ولد آورد آن کنیز بکمتر از شش ماه و یا زیاده از شش ماه از وقتیکه
ایشان مالک شده بودند آن کنیز را پس ولد دیگر آورد بعد ازان ولد بشش ماه یا زیاده از
شش ماه از وقتیکه زاده بود آن ولد اول را پس گفت یکی از دو خواجه او که ولد خورد پسر منست
و ولد کلان پسر شریک منست پس اگر راستگوی کرد او را شریک او ثابت می شود نسب ولد
خورد از مدعی آن و میگردد آن کنیز ام ولده مدعی پسر خورد را و ضامن میشود آن مدعی
ولد خورد برای شریک خود نیمه قیمت کنیز را خواه تو انگر باشد یا نا توان و نیز تا وان ده میشود نیمه تا وان
جماع آن کنیز را و تا وان ده نمیشود از قیمت آن و لد هیچ چیز را و ثابت میشود نسب ولد کلان از مدعی او
و میگردد مدعی ولد کلان آزاد کننده پسر کلان را و حال آنکه مشترک بود میان ایشان بر مدعی ولد کلان نیمه قیمت ولد کلان را

شریک

شریک او واگر مدعی ولد کلان توانگر بود واگر ناتوان بود سعی کند آن ولد کلان در نیمهٔ قیمت خود برای مدعی ولد
خورد وآن کنیز ام ولد نمی گردد مر مدعی ولد کلان را و تاوان ده میشود مدعی ولد کلان نیمهٔ تاوان جماع آن
کنیز را برای مدعی ولد خورد و این حکم وقتی است که راست گوی کند او را شریک او اما اگر
دروغگوی کرد او را پس حکم در حق مدعی ولد خورد آن چنانست که ذکر کردیم و ثابت نمی شود نسب ولد کلان
از یکی ایشان ولیکن آزاد میشود آن ولد کلان و حکم او حکم غلام مشترک است میان دو کس
که گواهی بدهد یکی از آن دو کس بر شریک خود بآزادی آن غلام و شریک او منکر باشد و این
حکم که ذکر کردیم همه آن در آن وقتی است که گوید یکی از هر دو خواجه او که ولد خورد پسر منست
و ولد کلان پسر شریک منست اما وقتیکه بگوید که ولد کلان پسر شریک منست و ولد خورد پسر منست
پس اگر راست گوی کرد او را شریک او درین گفته او ثابت می شود نسب آن ولد کلان
از آن شریک او که راست گوی کننده است و آن کنیز ام ولد میگردد مر او را و تاوان ده
میشود برای مدعی ولد خورد نیمهٔ قیمت آن کنیز را و نیمهٔ تاوان جماع او را خواه توانگر باشد خواه
ناتوان و تاوان ده نمی شود از قیمت آن ولد هیچ چیزی را و در استحسان ثابت می شود نسب ولد
خورد از مدعی ولد خورد و ضامن میشود قیمت ولد خورد را برای شریک خود و ضامن میشود نیمهٔ تاوان جماع را

همچنین ذکر کرده شده است کتاب محیط رجلان اشتریا الجاریة فولدت فی ملکهما ولدا لاقل من ستة اشهر فادعاه

احدهما صحت دعوته وکانت الجاریة ام ولد له وضمن لشریکه نصف قیمتها ولو ادعی الولد موسرا کان او

معسرا ولا یضمن لشریکه شیئا من عقرها ولا من قیمة الولد کالجواب فی العبد کالعبد بین اثنین اعتقه احدهما کذا فی المحیط

دو مرد خریدند کنیزی را پس بزاد آن کنیز در ملک ایشان بکمتر از شش ماه پس دعوی کرد نسب آن ولد
یکی ایشان صحیح است دعوی او و آن کنیز ام ولد است مر او را و تاوان ده میشود برای شریک خود نیمهٔ قیمت
او را از روزیکه دعوی کرده است آن ولد را خواه توانگر باشد یا ناتوان و تاوان ده نمی شود برای

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 758 of 916

شریک خود چیزی را از تاوان جماع آن کنیز پس حکم در آن ولد مانند حکم است در دعوا
غلامی که اگر آن غلام مشترک باشد میان دو کس و آزاد کند یکی ایشان او را همچنین در گرد
شده است در کتاب محیط اذا کانت الجاریة بین رجلین فجاءت بولدین فادعی
کل واحد احدا لولدین فان جاءت بهما فی بطن واحد فادعی احدهما
الاکبر والآخر الاصغر وخرج الکلام منهما جمیعا معا یثبت النسب منهما جمیعا فاما
اذا سبق احدهما بالدعوة فیثبت نسب الولدین منه وعتقا وصارت الجاریة ام ولد
له ویغرم نصف قیمة الجاریة ونصف العقر لصاحبه ولو ولدا فی بطنین مختلفین
فادعی احدهما الاکبر والآخر الاصغر وخرج الکلام منهما معا یثبت نسب الاکبر من مدعی الاکبر وعتق وصارت
الجاریة ام ولد له ویغرم نصف قیمة الجاریة لمدعی الاصغر مع نصف العقر ویثبت
نسب الاصغر من مدعی الاصغر فی الاستحسان ویغرم العقر لمدعی الاکبر هذا اذا خرج
الکلام منهما معا ولو ادعی الاکبر اولا یثبت نسب الاکبر وعتق وصارت الجاریة ام ولد
له ویغرم للآخر نصف قیمة الجاریة مع نصف العقر فبعد ذلک لو ادعی الآخر الاصغر
فقد ادعی ولد ام ولد الغیر فیحتاج الی تصدیقه فلو صدق یثبت النسب وتکون کام الولد
وان کذبه لا یثبت النسب ولو ان احدهما ادعی الاصغر اولا عتق الاصغر
ویثبت نسبه منه وصارت الجاریة ام ولد له ویغرم نصف قیمة الجاریة للآخر
مع نصف العقر والاکبر رقیق بینهما واذا ادعی الاصغر الاکبر بعد ذلک صار
کعبد بین اثنین اعتقه احدهما فصیبه ویثبت نسبه منه والآخر بالخیار ان شاء
اعتق وان شاء استسعی وان شاء ضمن المعتق ان کان موسرا وان کان معسرا
فلم الخیار بین السعایة والعتق عند ابی حنیفة رح کذا فی شرح الطحاوی (عالمگیری)

وفیها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 759 of 916

وقتیکه کنیزی مشترک بود میان دو مرد پس آورد آن کنیز ولد را و دعوی کرد هر کدام ایشان
یکولد را پس اگر آورده بود آن کنیز هر دو ولد را در یکشکم و دعوی کرد یکی ایشان نسب ولد کلان را و دیگر
ایشان دعوی کرد نسب ولد خرد را و برامد سخن ایشان یکجا ثابت میشود نسب او از هر دوی ایشان
اما اگر پیش کرد یکی ایشان دعوای خود را ثابت میشود نسب هر دو ولد از او و آزاد می شوند هر دو
ولد و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و تاوان بدهد نیمه قیمت آن کنیز و نیمه تاوان جماع آن را
برای شریک خود و اگر آن دو ولد زاده شده بودند در دو شکم مختلف پس دعوی کرد یکی ایشان
نسب ولد کلان را و دعوی کرد دیگر ایشان نسب ولد خرد را و برامد سخن از هر دوی ایشان یکجا ثابت
می شود نسب ولد کلان از مدعی او و آزاد می شود آن ولد و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و تاوان
بدهد نیمه قیمت آن کنیز را برای مدعی خرد بالنصف تاوان جماع او و ثابت می شود نسب ولد
خرد از مدعی خرد در استحسان و بدهد تاوان جماع او را برای مدعی ولد کلان و این حکم وقتی است
که برآمده باشد سخن هر دوی ایشان یکجا و اگر دعوی کرد نسب ولد کلان را یکی ایشان را اول ثابت
می شود نسب او و آزاد می شود آن ولد و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و تاوان بدهد برای
شریک دیگر خود نیمه قیمت آن کنیز را با تاوان جماع او بعد ازان اگر دعوی کرد آن شریک دیگر ولد
خرد او را پس بدرستیکه دعوی کرده است نسب ولد ام ولده غیر را پس محتاج میشود بر استسعای کردن آن غیر او
اگر را استسعای کرد او را ثابت میشود نسب او و آن کنیز مانند ام ولده میگردد و اگر دروغگوی کرد ثابت نمیشود نسب از او
و اگر یکی از ایشان دعوی کرد ولد خرد را پیشتر آزاد میشود آن ولد خرد و ثابت میشود نسب او از او و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را
و تاوان بدهد نیمه قیمت او را برای شریک خود با تاوان جماع او و ولد کلان او غلام است مشترک در میان ایشان اگر بعد ازین دعوی کرد
آن شریک دیگر ولد کلان را میگردد غلام در میان دو کس مشترک بلا آزاد کند او را یکی ایشان که آزاد میشود حصه او و ثابت میشود نسب ولد کلان
از او و آن شریک دیگر اختیار دارد اگر میخواهد آزاد کند او را و اگر میخواهد طلب کند سعی را ازان غلام و اگر میخواهد تاوان میگیرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 760 of 916

کننده اگر او تواند بر دو اگر او ناتوان بود پس مراورا ست اختیار میان طلب کردن سعی و آزاد کردن نزد
امام ابو حنیفه رحمة الله علیه همچنین ذکر کرده شده در شرح طحاوی در جلدات وترک ابتین وجایز
ظهر بصاحبه فادعی احدهما ان الحمل من ابیه وادعی الآخر ان الحمل منه وکانت الدعوة
منهما معا فالحمل من الذی ادعاه لنفسه ویغرم الذی ادعاه لنفسه نصف قیمتها نصف
عقرها للشریک وکذلک ان کان الذی ادعاه لنفسه سبق بالدعوة فان کان الذی
ادعی الحمل للاب بدأ بالاقرار لم یثبت من الآخر بقوله ولکن یعتق علیه نصیبه من الام وما فی
بطنها کذا فی المبسوط ولا یضمن المدعی للاخ شیئا لانه من الاول لانه کذا فی المحیط وتجوز دعوة الآخ فی ثبت
نسب الولد ولا یضمن من قیمة الام شیئا ولا یضمن نصف عقرها ان طلب ذلک الخ وکذا فی المبسوط رجل
مرد و بعد از خود گذاشت دو پسر و یک کنیز را پس ظاهر شد بآن کنیز حمل پس دعوی کرد یکی از ان
دو پسر که بدرستی این حمل از پدر منست و دعوی کرد آن پسر دیگر که بدرستی این حمل از منست و دعوی
کردن ایشان یکجا بود پس آن حمل از ان پسر ست که دعوی کرده ست آنرا برای خود و تاوان بدهد آن
کسیکه آن ولد را دعوی کرده برای خود نیم قیمت آن کنیز را و نیمه تاوان جمع آن کنیز را برای شریک خود
و همچنین حکمست اگر آن پسر یکه دعوی کرده آن حمل را برای خود پیشی کرده بود بدعوی کردن نسب آن
پس اگر آن پسر یکه دعوی نموده ست آن حمل را برای پدر خود ابتدا کرده بود باقرار کردن خود بآن ثابت
نمی شد نسب آن حمل از پدر او بگفته او ولیکن آزاد میشود بر او حصه او از ان ام ولده و از ان چیزیکه
در شکم اوست همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب مبسوط و ضامن نمی شود مدعی برای برادر خود
هیچ چیزرا نه از مادر آن ولد و نه از ولد او همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط و رواست دعوی
کردن آن دیگر نسب آن ولد را و ثابت میشود نسب آن ولد از او و ضامن نمیشود از قیمت او هیچ چیزرا
و ضامن میشود نصف تاوان جماع او را اگر طلب کند او را برادر او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 761 of 916

امة بين رجلين ملك احدهما نصيبه منذ شهر والآخر منذ ستة اشهر فجاءت بولد فادعياه
فهو لاقدمهما ملكا ويضمن نصف قيمتها ونصف العقر ولم يذكر في الكتاب لمن يضمن
وينبغي ان يضمن البايع لا لصاحبه وعلى البايع ان يرد جميع الثمن الى صاحب الملك الآخر وقال
مشايخنا ينبغي ان يضمن جميع العقر لصاحبه كذا في محيط السرخسي رح هذا اذا علم المالك
الاول من المالك الآخر فاما اذا لم يعلم يثبت نسب الولد منهما وتصير الجارية ام ولد لهما ولا عقر
على واحد منهما لصاحبه ويضمنان نصف العقر للبايع والى هذا مال شيخ
الاسلام وهو الاشبه باصول اصحابنا رحمهم الله تعالى هكذا في المحيط (عالمگيري)
کنیزی مشترک بود میان دو مرد که مالک شده بود یکی ایشان حصهٔ خود را از مدت یکماه و دیگر ایشان
مالک شده بود از وقت شش ماه پس ولد آورد آن کنیز و هر دو دعوی نمودند نسب ولد را پس آن ولد
پیشترین ایشان راست از روی ملک و تاوان ده میشود او نیمهٔ قیمت آن کنیز را و نیمهٔ تاوان جماع
او را و ذکر نکرده امام محمد رح در کتاب مبسوط که برای کدام شخص تاوان ده می شود و می شاید اینکه تاوان
ده شود برای فروشندهٔ آن و تاوان ده نشود برای شریک خود در فروشنده لازم است که رد کند
همهٔ بها را بآن دیگر صاحب ملک و گفته اند مشایخ ما رح که میشاید که تاوان بدهد آن مالک دیگر همه را
تاوان جماع را برای شریک خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح و این حکم دران
وقت است که معلوم باشد مالک اول از مالک آخر اما وقتیکه معلوم نباشد ثابت می شود نسب آن ولد
از هر دوی ایشان و آن کنیز ام ولد میگردد مر هر دوی ایشان را و نیست تاوان جماع
او بر یکی ایشان برای دیگر و تاوان ده می شوند نیمهٔ تاوان جماع آن کنیز را برای فروشنده
و باین حکم میل کرده است شیخ الاسلام رح و این حکم مشابه تر است به قواعد اصحاب
ما رح همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط امة بين رجل وصغير ولدت فادعى

فایده
دعوای نسب ولد کنیز
مشترک را مابین مردی
وصغیری نمودند آن
مرد و پدران صغیر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 762 of 916

الرجل وابو الصغير يثبت من صاحب الرقبة كذا في محيط السرخسي (عالمگيري)
كنيزي مشترک بود ميان مردي وصغيري وولد آورد آن كنيز پس دعوي كرد نسب اورا آن مرد وپدران
صغير ثابت مي شود نسب آن ولد از صاحب رقبهٔ آن كنيز كه آن مرد هست همچنين ذكر كرده شده هست
در كتاب محيط سرخسي رحمه الله بين رجلين جاءت بولد فادعاه احدهما في مرضه موته
صحت دعوته ويثبت نسب الولد منه وتصير الجارية ام ولد له وتعتق من جميع المال اذا مات
وهذا اذا كان الولد ظاهرا اما اذا لم يكن ظاهرا يعتق من الثلث كذا في المحيط (عالمگيري)
كنيزي مشترک بود ميان دو مرد آورد آن كنيز ولدي را پس دعوي نمود اورا يكي ايشان در مرض موت خود صحيح است
دعواي او وثابت مي شود نسب آن ولد از او ومي گردد آن كنيز ام ولد مر او را واو آزاد مي شود
از تمامي مال او وقتيكه مرد واين حكم وقتي هست كه آن ولد ظاهر باشد اما اگر ظاهر نباشد آن ولد آزاد
مي شود از سه يک مال او همچنين ذكر كرده شده هست در كتاب محيط لو كانت جارية بين
رجل وابنه فولدت فادعياه معا جعلته ابن الاب سعيدا وضمنتم نصف قيمتها الام
ونصف عقرها لو ضمنت الابن نصف العقر ايضا فيكون قصاصا وكذا الجد والاب
اذا كان الاب ميتا واما الاخ والعم والاجنبي فحكمهم سواء كذا في الحاوي (عالمگيري)
اگر كنيزي ميان مردي وپدر او مشترک بود پس ولد آورد آن كنيز ودعوي نمودند هر دوي ايشان
آن ولد را يكجا بيكبار گفته هست امام محمد رح كه ميگردانم ولد را پسر پدر آن مرد از روي استحسان وتاوان داده
ميكنم او را به نيمه قيمت آن كنيز ونيمهٔ تاوان جماع او براي پسر او وتاوان داده ميكنم پسر او را به نيمه
تاوان جماع او براي پدرش پس يكبار ديگر مجرا مي شود وهمچنين هست حكم پدر
كلان وقتيكه پدر او مرده باشد واما برادر وعم وبيگانه پس تمامي ايشان برابر اند همچنين
ذكر كرده شده هست در كتاب حاوي ولو كانت بين الجد والحافد جارية فادعياها جميعا

والاب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 763 of 916

والاب قائم یثبت النسب منهما جمیعا کذا فی شرح الطحاوی وابن سماعة عن محمد رح فی جاریة
جاریة مشترکة بین ابنه وبین اجنبی فولدت قال علیه نصف قیمة الام للابن وعلیه للآخر
نصف قیمتها ونصف عقرها کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر میان پدر کلان ومنبیره او کنیزی مشترک بود پس
دعوی کردند هر دوی ایشان ولد او را در حالیکه پدر زنده بود ثابت می شود نسب آن ولد از هر دوی
ایشان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب شرح طحاوی وابن سماعه رح روایت کرده است
از امام محمد رح در بارهٔ مردی که وطی کرد کنیز مشترک را که میان پسر او وبیگانه بود پس ولد آورد آن
کنیز گفته است امام محمد رح که براوست نیمهٔ قیمت آن کنیز برای پسرش وبراوست نیمهٔ قیمت آن
کنیز ونیمهٔ تاوان جماع او برای مرد بیگانه همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط رضی عن ابی یوسف
فی جاریة بین رجل وابنه وجده جاءت بولد ادعوا جمیعا معا فالجد اولی وعلیهما
مهر تام للجد اذا صدقهما الجد انهما وطئاها فان لم یصدقهما فلا شیء علیهما ولا تخلی هذه الجاریة
للجد وکذلک ما فی الوطی فلیس هذا کالاب اذا ادعاه وطی جاریة ابنه کذا فی الظهیریة (عالمگیری)
روایت شده از امام ابو یوسف رح در بارهٔ کنیزیکه مشترک بود میان مردی وپسر او ودر کلان او واورد
آن کنیز ولد را او دعوی نمودند تمامی ایشان نسب آن ولد را ایکجا پس دعوای پدر کلان او بهتر است از خود
او وپدر او تا وان جماع آن کنیز است برای پدر کلان او وقتیکه راستگوی کند ایشان را پدر کلان ایشان
گردد سبب اینکه ایشان وطی کرده اند آن کنیز را واگر راستگوی نکرد پدر کلان ایشان را پس هیچ چیزی نیست
بر ایشان وحلال نیست این کنیز بر پدر کلان را اگرچه دروغگوی کند ایشان را در وطی آن کنیز پس نیست
این حکم مانند حکم پسر یکه دعوی کند که بدرستی وطی کرده ام کنیز پدر خود را ودروغگوی کند او را پدرش پس نیست
درلم نمیشود بر پدر او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب جامع الامة اذا کانت بین مکاتب وحر فولدت فادعی
المکاتب نسب الولد حتی ثبت نسب الولد منه ضمن نصف قیمة الجاریة ونصف عقرها للشریکة واذا کانت بین حر وعبد تاجر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 764 of 916

وولدته ولدا فادعى العبد نسب هذا الولد حتى يثبت نسب ولده منه لا يضمن العبد من
قيمة الجارية لشريكه شيئا كذا في المحيط (عالمگيري) کنیزی میان
غلام مکاتب و مرد آزاد مشترک بود پس ولد آورد آن کنیز و دعوی کرد آن مکاتب نسب
آن ولد را تا که ثابت شد نسب آن ولد از او پس آن مکاتب تاوان ده می شود نیمهٔ قیمت
آن کنیز را و نیمهٔ تاوان جماع آور را برای شریک خود و اگر آن کنیز مشترک بود میان مرد آزاد
و غلام سود اگر وولد آورد آن کنیز پس دعوی نمود آن غلام نسب آن ولد را تا که ثابت شد نسب
آن ولد از ان غلام تاوان ده نمی شود آن غلام هیچ چیزی را از قیمت آن کنیز برای
شریک خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط **الفصل الخامس في**
دعوة الخارج وذي اليد ودعوة الخارجين فصل پنجم ثابت است
در بیان دعوی کردن خارج و ذو الید و در بیان دعوی کردن دو خارج نسب ولدی را
صغیر لا يتكلم في يد رجل يدعي عليه انه ابنه يثبت النسب استحسانا اذا لم يعبر عن نفسه وان ادعاه آخر
انه ابنه يثبت نسبه صغة ذو اليد وكذبه استحسانا لا قياسا ولو ادعاه ذو اليد ورجل آخر
فذو اليد اولى ولو سبق احدهما بالدعوة فهو السابق كذا في محيط السرخسي (عالمگيري)
پسر صغیر یکه سخن گفته نمیتوانست در دست مردی بود که دعوی میکرد آن را که بدرستی این پسر از من
ثابت می شود نسب آن پسر از آن مرد از روی استحسان اگر آن پسر بیان کرده نمیتوانست از نفس خود
و اگر دعوی کرد مرد دیگر او را که بدرستی آن پسر از منست ثابت میشود نسب او از آن دیگر خواه راستگوی کند
او را ذو الید و یا دروغگوی کند او را از روی استحسان نه از روی قیاس و اگر دعوی کرد نسب او را ذو الید
و مرد دیگر پس دعوای ذو الید بهتر است و اگر یکی از ایشان پیشی کرد بدعوای خود پس آن
پسر مر مدعی پیشینه راست همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 765 of 916

قال محمد رح فی الاصل لو ان حرا مسلما فی یدیه غلام یدعی انه ابنه وجاء مسلم حر
وذمی او عبد واقام البینة انه ابنه ولا بینة لصاحب الید قضی بنسبه من المدعی
وذکر شمس الائمة الحلوانی رح ویکون الصبی حرا لانی العتاب ته وهو الاشبه کذا فی المحیط (عالمگیری)
گفته امام محمد رح در کتاب مبسوط که اگر مرد آزاد مسلمانی در دست او کودکی بود که دعوی میکرد که بدرستی این
کودک پسر منست و آمد مسلمان آزاد دیگر یا ذمی یا غلامی و گذرانیدند گواهان را که بدرستی این کودک پسر منست
و حال آنکه گواهان بنود مر ذوالید را حکم کرده می شود به نسب او از آن مدعی و شمس ائمه حلوانی رح ذکر
کرده ست که در نصورت آن پسر آزاد ست مگر آزادیست تنها در یکصورت که مدعی نسب او غلام
باشد و بمین قول مشابه ترست بحق همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط الخارج وذوالید اقاما البینة
علی البنوة فذوالید اولی کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) خارج و ذوالید گذرانیدند گواهان را به پسر
بودن ولدی پس ذوالید بهتر ست بآن همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط السرخسی رح
وان اقام کل واحد منهما البینة انه ابنه من امرأته هذه قضی بنسبه من ذی الید ومن امرأته
وان جاء ت هی ذلک وکذلک لو جاء ت بعد الاقرار بدعوته (مبسوط) و اگر هر کدام از خارج و ذوالید گذرانیدند
گواهان را که بدرستی این پسر از من ست از این زن من حکم کرده میشود به نسب او از ذوالید و از آن
زن اگرچه آن زن منکر باشد از آن و همچنین حکم ست اگر پدر او منکر بود و دعوی کرد و آن را مادرش
اذا کان الصبی فی ید رجل اقام رجل البینة انه ابنه ولد من امته هذه منذ کذا من سنة اشهد وا قام
الذی فی یده بینة انه ابنه من امته هذه منذ سنة والصبی فی کل الذی فی البینة بینة الذی فی یده کذا فی المحیط (عالمگیری)
اگر ولدی در دست مردی بود و مرد دیگر گذرانید گواهان را که بدرستی این پسر از من ست کنیزاده شده ست
از این کنیز من از مدت بسیار تر از شش ماه و آن کسیکه آن ولد در دست او بود گذرانید گواهان را که بدرستی او پسر منست
از این کنیز من از وقت یکسال و حال آنکه سال آن ولد معلوم نبود پس معتبر گواهان آن کسی ست که آن ولد در دست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 766 of 916

اوست همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی در فصل چهارم از دعوی النسب
واقام کل واحد منهما بینة ان ابنه من امرأته الحرة هذه یقضی للرجل کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
زن و شوهر کنیز و غلام بودند در دست ایشان پسر نابالغ بود گذرانیدند گواهان را که بدرستی این پسر
از ماست و مرد آزاد ذمی یا مسلمان گذرانیدند گواهان را که بدرستی آن پسر از نست از این زن آزاد
من حکم کرده میشود بآن پسر برای آن آزاد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح
لو کان الصبی فی ید رجل فاقام رجل البینة انه ابنه من امرأته هذه وهلک واقام ذو الید البینة انه ابنه
ولم یتعرض للامة فانه یقضی به للمدعی وکذلک اذا کانت الامة هی المدعیة (مبسوط)
واگر کودکی در دست مردی بود پس مردی گذرانید گواهان را که بدرستی این کودک پسر نست
ازین زن من و حال آنکه آن زن و مرد آزاد بودند و ذو الید گواهان گذرانید که بدرستی این کودک
پسر نست و نسبت نکرد او را بمادرش پس بدرستی حکم کرده میشود بآن برای مدعی که خارج است
و همچنین حکم است و قتیکه مادر او مدعی باشد قال محمد رح امة لها ابنان والامة مع احدهما
فی ید رجل والولد الآخر فی ید رجل آخر فادعی کل واحد منهما ان الامة له وان الابنین
ابناه ولدا من هذه الامة قضی بالامة وبالولدین جمیعا للذی فی ید الامة سواء ولدا
فی بطن واحد او فی بطنین مختلفین واذا ادعی کل واحد منهما الامة مع الولد الذی فی ید الآخر غیر
ان ولد کل منهما فی بطن واحد فهذا والاول سواء وان ولد کل منهما فی بطنین فان لم یعلم
الاکبر من الاصغر قضی بالامة للذی فی یده ویقضی لکل واحد منهما بالولد الذی فی یده
واما اذا علم الاکبر من الاصغر والاکبر فی ید الذی الامة فی یده فانه یقضی بالامة
والولد الاکبر ولا یقضی له بالولد الاصغر وان کان الاکبر فی ید الذی لیست الامة
فی یده فانه یقضی لکل واحد منهما بالولد الذی فی یده هکذا فی المحیط (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 767 of 916

قضیه ست امام محمد رح که کنیزی را دو پسر بود و حال آنکه آن کنیز با یکی ازان دو پسر خود در دست
مردی بود و پسری دیگر او در دست مرد دیگر بود پس هر کدام ازان دو مرد دعوی کرد که بدرستی
آن کنیز مراست و هر دو پسر او از من ست که زاده شده لذا ازین کنیز حکم کرده می شود بآن
کنیز و بآن دو پسرش برای کسیکه آن کنیز در دست اوست برابر ست اینکه زاده باشد در یکشکم
و یا در دو شکم مختلف و اگر دعوی کرد هر کدام ایشان آن کنیز را با آن ولد که در دست اوست
نه دیگر ولد را در ینصورت اگر زاده شده بودند هر دو در یک شکم پس این مسئله و مسئله اول برابر ست
و اگر زاده شده بودند در دو شکم پس اگر ولد کلان از خرد آن معلوم نبود حکم کرده می شود بآن
کنیز برای کسیکه در دست اوست و حکم کرده می شود برای هر کدام ایشان بآن پسر یکه در دست
اوست اما اگر ولد کلان از خرد معلوم باشد و ولد کلان او در دست کسی بود که کنیز در دست او
بود پس بدرستی حکم کرده میشود برای او بآن کنیز و بآن ولد کلانش و حکم کرده نمی شود برای او بولد
خرد و اگر ولد کلان او در دست آن کسی بود که آن کنیز در دست او نبود پس حکم کرده می شود
برای هر کدام ایشان بآن ولد یکه در دست اوست همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط

غلام وامة فی یدی رجل فاقام الآخر البینة ان هذه الامة امته ولدت هذا الولد منه على

واقام ذو الید البینة انها امته ولدت هذا الغلام على فراشه فبینة ذی الید اولی بالقبول

وهذا اذا کان الغلام صغیرا او کبیرا مصدقا لذی الید فان کان کبیرا یدعی انه ابن الآخر فالقضاء للغلام والامة

پسری و کنیزی در دست مردی بود پس دیگری گذرانید گواه آنرا که بدرستی این کنیز از نست که زاده ست
این پسر را از من بر فراش من و ذو الید گذرانید گواه آنرا که بدرستی این کنیز از نست که زاده ست این پسر را
بر فراش من پس گواهان ذو الید بهتر اند بقبول کردن و این حکم وقتی ست که آن پسر خرد باشد یا کلان را
کند باشد مر ذو الید را پس اگر آن پسر کلان بود دعوی کرد که بدرستی من پسر آن شخص دیگرم پس ست
که حکم میکنیم بآن پسر و انکار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 768 of 916

قال محمد رح وله ابن وهما في يد رجل واقام رجل آخر بينة انه تزوجها وانها ولدت منه هذا الولد
على فراشه واقام ذو اليد بينة على مثل ذلك فانه يقضي بالولد لذي اليد سواء ادعى العلم انه ابن
ذو اليد او ابن الخارج ولو كان الذي هما في يديه من اهل الذمة وشهوده مسلمون والذي
يد عيه مسلم وشهوده مسلمون والمرأة من اهل الذمة قضيت بالمرأة والولد الذي هما في يديه وان كانتا المرأة تحته
في هذه الصورة يقضي بالمرأة والولد للمدعي سواء كانت شهود ذي اليد سابقين او كانوا من اهل الذمة كذا في المحيط راعا المكيري ويشوه
گفته است امام محمد رح که مرزن آزاد را پسری بود و هر دوی ایشان در دست مردی بودند
و مرد دیگر گذرانید گواهان را که بدرستی نکاح کرده ام اورا و اوزاده است این پسر را از من فراش
من و ذو الید گذرانید گواهان را باتند آن پس بدرستیکه حکم کرده می شود بآن پسر برای ذو الید
برابر است که آن پسر دعوی کند که پسر ذو الیدم و یا پسر خارجم و اگر آن کسیکه هر دوی ایشان
در دست او بود از اهل ذمه بود و گواهان او مسلمان بودند و آن کسیکه دعوی میکرد او را
مسلمان بود و گواهان او مسلمانان بودند و آن زن از اهل ذمه بود حکم کرده میشود بآن زن و
پسر او برای کسیکه آن هر دو در دست اوست و اگر آن زن مسلمان بود در نصورت حکم کرده
میشود بآن زن و آن پسر برای مدعی آن برابر است که شاهدان ذو الید مسلمان باشند و
یا از اهل ذمه همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط ولو اقام البينة انه تزوجها في وقت
واقام ذو اليد البينة على وقت دونه فاني اقضي بها للمدعي (مبسوط)
و اگر گذرانید خارج گواهان را که بدرستی نکاح کرده ام اورا در یک وقتی و ذو الید
گذرانید گواهان را بنکاح آن زن در وقت دیگر که کم از وقت اول بود پس
بدرستی من حکم میکنم بآن زن برای مدعی آن و لو اقام ذو اليد بينة انها امرأته تزوجها
وولدت هذا الولد منه على فراشه واقام آخر بينة انها امرأته تزوجها وولدت هذا الغلام في

ملکه

علی فراشه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 769 of 916

علی فراشه فانه یقضی بالولد للزوج و بملک الامة للمدعی وکان الولد مع الامة مملوکا له
الا ان الولد یعتق باقرار المدعی و تصیر الجاریة ام ولد له باقراره ایضا قال الا ان یستهلک
المدعی انها غرته من نفسها بان تزوجت نفسها منه فحینئذ یکون الولد حرا بالقیمة هکذا فی المحیط
(عالمگیری) واگر دو والید گذرانیدند گواهان را که بدرستی این زن از من ست که بنکاح گرفته
اورا و زاده ست این پسر از من بر فراش من و دیگر کس گذرانیدند گواهان را که بدرستی این زن
کنیز من ست که زاده ست این پسر را در ملک من بر فراش من پس بدرستیکه حکم کرده میشود
بآن پسر برای شوهر او و هر ملک بودن آن کنیز برای مدعی او و آن پسر بآن کنیز ملک ست
مرادر اگر اینکه آن پسر آزاد می شود باقرار مدعی و آن کنیز ام ولد ست مر ورا باقرار او
گفته ست امام محمد رح مگر وقتیکه گواهی بدهند گواهان مدعی که بدرستی آن زن خویش داده است
اورا اگر بنکاح داده ست نفس خود را باو باین شرط یکه من آزاد هستم پس درین وقت آزاد
می شود آن پسر بقیمت همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط امام مع ولدها فی یدیه
فاقام احدهما البینة انها امته ولدت هذا الغلام علی فراشه فی ملکه وابنه میت وقام
ذو الید البینة انها امته ولدت هذا الولد فی ملکه فضیته بالولد للبینة التی فی یدیه ویطل
وجعلت الامة حرة وولاؤه للمیت لان القضاء الذی هو فی یدیه بشیء من ذلک ذاتی الحادث علیه
کنیزی باو لد خود در دست مردی بود و پس دیگر مرد گذرانیدند گواهان را که بدرستی آنکه
کنیز پدر من ست که زاده ست این پسر را بر فراش پدر من در ملک او و پدرش مرده
بود و ذو الید گواهان گذرانیدند که این زن کنیز من ست که زاده ست این ولد را در ملک
من گفته ست امام محمد رح که حکم میکنم بآن ولد برای آنکه آن کنیز در دست او ست و میگردانم آن
کنیز را از او و میراث آن ولد بسبب وفات مرده راست و حکم نمیکنم برای آنکه کنیز در دست او ست بهیچ چیزی ازان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 770 of 916

همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب حاوی لو کان الصبی فی ید رجل فاقامت امرأة شاهدین
انه ابنها قضیت بالنسب منها وان کان ذو الید یدعیه لم یقض به ولو لم تقم المرأة الا
امرأة واحدة شهدت انها ولدته فان کان ذو الید یدعی انه ابنه او عبده لم یقض للمرأة بشیء
وان کان الذی فی یده لا یدعیه فانی اقضی به للمرأة بشهادة امرأة واحدة وهذا استحسان (مبسوط)
اگر کودکی در دست مردی بود پس زنی گذرانید گواهان را که بدرستی این کودک پسر من است
گفته ست امام محمد رح که حکم میکنم به نسب آن کودک از ان زن واگر ذو الید دعوی میکرد او را
حکم کرده نمی شود برای او بآن کودک واگر آن زن گواهان نگذرانید مگر یک زنی را که گواهی داد
آن زن که بدرستی این زن زاده ست این کودک را پس اگر ذو الید دعوی میکرد که بدرستی این
کودک پسر من ست یا غلام من ست پس حکم کرده نمی شود برای آن زن بچیزی واگر آن کسیکه آن
کودک در دست او بود دعوی نمیکرد پس بدرستی حکم میکنم بآن کودک برای آن زن بگواهی یکزن واین
حکم استحسان ست وفی ید رجل لا یدعیه فاقامت امرأة البینة انه ابنها ولدته واقام رجل بینة
انه ابنه ولد علی فراشه ولم یسلم جعله ابن الرجل والمرأة ولذلک لو کان فی ید المرأة
ومن ضرورته القضاء بالفراش بینهما کذا فی المبسوط (عالمگیری) کودکی در دست مردی بود وکه دعوی
نمیکرد آن مرد او را پس زنی گذرانید گواهان را که بدرستی آن کودک پسر من ست که زاده ام آنرا
و مردی دیگر گذرانید گواهان را که بدرستی آن پسر از من ست که زاده شده ست بر فراش من
و نه نامید بلکه فراش را گفته ست امام محمد رح که میگردانم او را پسر آن مرد و آن زن وهمچنین حکم ست
که اگر آن پسر در دست آن زن بود و از ضرورت این حکم حکم کردن قاضی ست بفراش یعنی بسبب
درمیان ایشان همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب مبسوط قال ابو حنیفة رح رجلان خارجا اقام
کل واحد البینة انه ابنه ولد علی فراشه من امرأته هذه جعل ابن الرجلین والمرأتین کذا فی محیط السرخسی عالمگیری

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 771 of 916

گفته است امام اعظم رح که دو مرد خارج گذرانیدند هر کدام ایشان گواهان را که بدرستی این پسر
از من است کنیزاده است بر فراش من از این زن من پس وی پسر گردانیده می شود مر آن دو
مرد و آن دو زن را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح قال محمد رح صبی فی ید رجل
جاء رجلان و ادعی کل واحد منهما انه ابنه واقاما علی ذلک بینة قضی بنسبه منهما وان وقت
احدی البینتین وقتا قبل الاخری ینظر الی سن الصبی فان کان موافقا لاحد الوقتین
مخالفا للوقت الآخر یقضی للذی کان وقته موافقا لسن الصبی وان کان مخالفا لاحد
الوقتین بیقین او مشکلا للوقت الآخر یقضی للمشکل وان کان مشکلا للوقتین
لکن شهد احد الفریقین انه ابن تسع سنین وشهد الفریق الآخر انه ابن عشرین
وهو یصلح ابن تسع سنین وابن عشرین یقضی بینهما باتفاق الروایات وهو الصحیح کذا فی المحیط
گفته است امام محمد رح که کودکی در دست مردی بود و آمد دو مرد دیگر و دعوی کرد هر کدام ایشان که این
پسر از من است و گذرانیدند گواهان را بر ان دعوی خود حکم کرده میشود به نسب او از هر دوی ایشان
و اگر بیان کرده بود یکی از ان دو گواهان وقتی را پیش از وقتیکه بیان کرده بود گواهان دیگر نظر کرده
شود بسال آن کودک پس اگر سال او موافق بود با وقت یکی از ان گواهان و مخالف بود از وقت
دیگر گواهان حکم کرده میشود بآن کودک برای کسیکه وقت او موافق است با سال آن کودک و اگر سال او
یقینی مخالف بود یکی از ان دو وقت و مشکل بود سال او با وقت دیگر حکم کرده میشود با و برای کسیکه
وقتش مشکل است و اگر سال او مشکل بود با هر دو وقت چنانکه شاهد می داد یکی از فرقه گواهان
که آن کودک پسر نه ساله است و گواهی داد فرقه دیگر که او پسر ده ساله است
و حال آنکه صلاحیت داشت آن پسر نه ساله و ده ساله را حکم کرده میشود بآن
میان آن هر دو مرد باشتراک باتفاق روایات و همین حکم صحیح است همچنین ذکر کرده شده است در کیا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 772 of 916

لقيط ادعاه رجلان اقام احدهما البينة انه ابنه واقام الآخر البينة انه ابنه فاذا هو خنثى
فان كان يبول من مبال الرجال فهو ولد المدعي الاول وان كان يبول من مبال الجارية فهو ولد
البنت فان بال منهما فالحكم للاسبق فان بال معا او لم يسبق احدهما قال ابو حنيفة رح
لا اعلم الخ بذلك فيقضى بينهما وان كان يخرج منهما فهو مشكل (كذا في شرح المنظومة للعلامة عالمگيري)
کودکی برداشته شده و یافته شده را دعوی کردند دو مرد یکی ایشان گواهان گذرانید
که بدرستی این کودک پسر من است و دیگر ایشان گواهان گذرانید که بدرستی این
کودک دختر من است پس ناگاه آن کودک خنثی بود پس اگر آن کودک بول میکرد از جای
بول کردن مردان پس آن کودک مر مدعی پسر راست و اگر او بول میکرد از جای
بول کردن زنان پس او مر مدعی دختر راست و اگر او از هر دو جای بول میکرد پس حکم
مر بیشتر راست و اگر بول میکرد از هر دو جای بول یکسان رویکی از ان پیش نبود بر دیگر خواهد
گفته است امام اعظم رح که مرا علم نیست بحال این کودک پس حکم
کرده می شود با و در بین هر دو مدعیان و اگر بول او از هر دو جای
بول برابر می شد پس او خنثی مشکل است باتفاق علماء همچنین ذکر کرده شده است در شرح منظومه
ولو ادعى عبد مسلم انه ابنه وولد على فراشه من هذه الامة وادعى ذمي انه ابنه وولد على فراشه من امته
هذه قضى للذمي (كذا في المبسوط عالمگيري) اگر غلام مسلمان دعوی کرد که بدرستی این پسر
از من است که زاده شده است بر فراش من از این کنیز و ذمی دعوی کرد که بدرستی این پسر از من است
که زاده شده است بر فراش من از این زن من حکم کرده میشود برای ذمی آزاد همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب مبسوط صبی فی ید ذمی ادعی نسبه خارجان احدهما مسلم والآخر ذمی واقام
کل واحد منهما بینة من المسلمین انه ابنه قضی بالنسب للمسلم (كذا في المحيط عالمگيري)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 773 of 916

کودکی در دست مردی بود دعوی میکرد نسب او را و مرد خارج کی ایشان مسلمان بود و دیگری ذمی و هر کدام ایشان گواهان گذرانید از مسلمانان که بدرستیکه این کودک پسر من است حکم کرده می شود به نسب او و ازان مسلمان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط و لو ادعی یهودی و نصرانی و مجوسی و اقام کل واحد منهم البینة قضی للیهودی و النصرانی کذا فی المبسوط اهـ و اگر یهودی و نصرانی و مجوسی دعوی کردند نسب کودکی را و هر کدام ایشان گواهان گذرانید حکم کرده میشود به نسب او برای یهودی و نصرانی همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط جئ فی رجل ادعاه حر مسلم انه ابنه من هذه المرأة و ادعاه عبد او مکاتب انه ابنه من هذه المرأة قضی للحر و لو ادعاه عبد انه ابنه و انه ولد علی فراشه من هذه الامة و ادعاه مکاتب انه ابنه و لد من هذه المکاتبة قضی للمکاتب کذا فی المحیط الخ الملکیری کودکی در دست مردی بود دعوی میکرد او را مرد آزاد مسلمان که بدرستی که او پسر من است و دعوی میکرد او را غلامی یا مکاتبی که بدرستی که او پسر من است از این زن حکم کرده میشود برای آن مدعی آزاد و اگر دعوی میکرد او را غلامی که بدرستی که او پسر من است که زاده شده است بر فراش من از این کنیز و دعوی میکرد او را مکاتبی که بدرستیکه او پسر من است که زاده شده است از این کنیز مکاتبه حکم کرده میشود به نسب او برای مکاتب همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط و اذا کان الصبی فی ید مسلم و نصرانی فقال النصرانی هو ابنی و قال المسلم هو عبدی فهو ابن النصرانی و هو حر (هذا) و هذا اذا ادعیا معا فلو سبق دعوی المسلم کان عبد الله (رد المحتار) و لو کانت دعوة النصرانی سبقت دعوة المسلم او لم (هذا) و اگر کودکی در دست مسلمانی و نصرانی بود پس گفت آن نصرانی که او پسر من است و گفت آن مسلمان که او غلام من است پس آن کودک پسر نصرانی است و او آزاد است و این حکم وقتی است که هر دوی ایشان بیکبار دعوی کرده باشند آن کودک را پس اگر دعوای مسلمان پیش بود پس آن کودک غلام است مرد را و اگر دعوای هر دوی ایشان دعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 774 of 916

فرزندی بود پس دعوای سلمان بهتر است الفصل السادس فی
دعوی الزوجین والولد فی ایدیهما او فی ید احدهما فصل ششم ثابت است در بیان
دعوی کردن زن وشوهر نسب ولدی را که آن ولد در دست هر دو باشد یا در دست یکی ایشان
واذا ادعت امرأة صبیا انه ابنها ابن الرجل دعواها حتی تثبت المرأة علی الولادة ومعنی المسألة ان یکون
المرأة ذات زوج بخلاف الرجل ثم شهادة القابلة کافیة فیها ولو کانت معتدة فلابد من حجة تامة
(هدایه) وقتیکه دعوی کرد زنی کودکی را که بدرستی این کودک پسر من است روا نیست
دعوای او تا که گواهی دهد زنی بر زادن او آن کودک را ومعنی این مسئله این است که آن زن صاحب
شوهر باشد بخلاف از مردیکه دعوی کند که این پسر از من است که بدون شاهد نسب او ثابت
می شود از او وگواهی یک زن قابله کافی است در دعوای ولادت آن زن واگر آن زن در عدت
بود پس چاره نیست از حجت کامل که شاهدی دو مرد یا یک مرد ودو زن است وان کان لها زوج
وزعمت انه ابنها منه وصدقها الزوج فهو ابنهما وان لم تشهد امرأة (هدایه)
واگر مر آن زن را شوهری بود وگفت آن زن که بدرستی این کودک پسر من است از این
شوهر وراستگوی کرد او را شوهرش پس آن کودک پسر آن زن است اگرچه گواهی ندهد زن قابله
وان کان الصبی فی ایدیهما وزعم الزوج انه ابنه من غیرها وزعمت انه ابنهما من غیره فهو ابنهما وهو
نظیر ثوب فی ید رجلین یقول کل واحد منهما هو بینی وبین رجل آخر غیر صاحبه یکون الثوب بینهما
الا ان هناک یدخل المقر له فی نصیب المقر وهما لا یدخل (هدایه) هذا اذا کان النکاح بینهما ظاهرا وان
لم یکن النکاح ظاهرا بینهما یقضی بالنکاح بینهما کذا فی شرح الطحاوی (غایة البیان) وهذا لو غیر معبر لا یظهر من صدقه (تنویر)
والا بود کی در دست زن وشوهر بود وشوهر گفت که بدرستی این پسر از من است از دیگر زنم
وآن زن گفت که بدرستی این پسر از من است از دیگر شوهرم پس این پسر از هر دو ی ایشان است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 775 of 916

واین حکم مانند حکم جامه ایست که در دست دو مرد باشد و هر کدام ایشان بگوید که این جامه میان من و میان مرد دیگر است غیر ازین مدعی که آن جامه در میان هر دوی ایشان مشترک میشود مگر اینکه در مسئله آن مرد یکه برای او اقرار کرده شده در حصهٔ اقرار کننده شریک میشود در اینجا شریک نمی شود و این حکم وقتی است که نکاح در میان ایشان ظاهر باشد و اگر نکاح در میان ایشان ظاهر نبود حکم کرده میشود بنکاح در میان ایشان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب شرح طحاوی و دیگر این حکم وقتی است که آن کودک تعبیر کرده نتواند از نفس خود و اگر تعبیر کرده بتواند پس آن کودک مر کسی را است که او را راستگوی کند آن کودک قال فی التاتارخانیة وان کان الولد فی ید الزوج او ید المرأة فالقول للزوج فیهما وقید باستلاد کل منهما الولد الی غیر صاحبه لما فیها ایضا لو التقط صبی فی ید رجل وامرأة فقالت المرأة هذا ابنی من هذا الرجل فقال الرجل من غیرها یکون ابن الرجل ولا یکون للمرأة فان جاءت بامرأة شهدت علی ولادتها ایاه کان ابنها منه وکانت بینته اولی بینة الشهادة وان کان فی ید هذا وادعاه وادعت امرأته انه ابنها منه وشهدت امرأة علی الولادة لا یکون ابنها منه بل ابنه لانه فی یده ولو لم تدع فیها ایضا صبی فی ید رجل لا یعبیه فاقامت امرأة انه ابنها ولادته منها وأقام رجل انه ولده وابنه ولد منه من هذه المرأة ولا غیر الترجیح للبینة من هذه الوجوه فی بعضها فالبینة بینة الرجل گفته است در کتاب تاتارخانیه که اگر آن کودک در دست شوهر باشد در دست زن او و بود پس هر دو صورت قول معتبر شوهر راست و مقید کرد مصنف هدایه شریفه این حکم را بنسبت کردن هر کدام از ایشان آن کودک را بغیر از آن دیگر خود از جهت آنکه نیز در کتاب تاتارخانیه منقول است ذکر کتاب منتقی مذکور است که کودکی در دست مردی و زنی بود و گفت آن زن که این کودک پسر من است از این مرد و گفت آن مرد که او پسر من است از غیر این زن پس آن کودک پسر آن مرد می شود و مر آن زن را نمی شود پس اگر آورد آن زن زنی را که گواهی داد آن زن دیگر بر زادن

آن زن آن کودک را در بیصورت آن کودک پسر آن زن میشود از آن مرد و آن زن زن او می شود باین
گواهی و اگر آن کودک در دست آن مرد بود که دعوی میکرد او را و او دعوی کرد او را آن زن که بدرستی او پسر است
از آن مرد گواهی داد زنی بر زادن آن زن آن کودک را نمی شود آن کودک پسر آن زن از آن مرد
بلکه پسر آن مرد است زیرا که در دست او است احتراز کرده از آن مسئله که نیز در کتاب تاتارخانیه ذکر کرده شده
است که اگر کودکی در دست مردی بود که دعوی نمی کرد او را او گواه گذرانید زنی که بدرستی این کودک پسر
کرزاده ام او را و معلوم نکرد پدر او را و گواهان گذرانید آن مرد که بدرستی این کودک زاده شده است فراش
من و معلوم نکرد مادر او را و اگر دانیده می شود آن کودک پسر آن مرد از آن زن و معتبر نمی شود بهتر بودن او
بسبب ذوالیدی مانند یکه اگر دعوی کند او را دو مرد و آن پسر در دست یکی ایشان باشد پس بدرستی حکم
کرده می شود بآن پسر برای ذوالید حمل تزوج امرأة نكاحا فاسدا فدخل بها فجاءت بولد لستة اشهر

فایده
بیان ثبوت نسب
ولد در نکاح
فاسد

ثبت النسب منه واختلفوا في اعتبار هذا الوقت انه يعتبر ستة اشهر من وقت النكاح او من وقت الدخول فان
عمل يعتبر من وقت الدخول وعليه الفتوى وفي النكاح الصحيح اجمعوا على انه يعتبر للمدة من وقت
النكاح (قاضيخان) مردی نکاح کرد زنی را بنکاح فاسد پس دخول کرد بآن زن پس آورد
آن زن ولدی را از وقت شش ماه ثابت می شود نسب او از آن مرد و اختلاف کرده اند
علماء رح در معتبر بودن آن وقت که آن شش ماه ست که آیا معتبر میشود از وقت نکاح یا از وقت
دخول گفته ست امام محمد رح که معتبر کرده می شود از وقت دخول و براین قول فتوی است
و در نکاح صحیح اتفاق کرده اند علماء رح براینکه آن وقت معتبر می شود از وقت نکاح اذا
تصادق الرجل والمرأة الحرة على ولد في يد احدهما انه ابنهما فهو ابنهما والمرأة امرأة الرجل فان كانت امرأة
لا تعرف له زوجا وقالت انا امرأته وولدك وهذا ابنه منك وقال الرجل انت امرأتي وهو ابننا ولكنها اقرت له بالرق وهو لا
فذلك فلم يثبت الرق عليها او هو قد ادعى عليها النكاح وهي قد كذبته فلا يكون

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 777 of 916

النکاح وکذلک لو ادعت انہ زوجہ وقال الرجل ھی امراتی فھذا والاول سواء ابسوط السرخسی
پس راستگوی کردند مرد و زن از ادمریک دیگر خود را بر کودکی که در دست یکی ایشان بود که
بدرستی آن کودک پسر ماست پس آن کودک پسر ایشان ست و آن زن زن آن مرد ست و اگر
معلوم نبود آزاد بودن آن زن و گفت که ام ولد تو ام و این پسر من ست از تو و آن مرد گفت که
اینچنین نیست بلکه تو زن من ستی پس او پسر آن ہر دو ست ولیکن آن زن اقرار کرده ست برای
آن مرد بکنیز بودن خود و آن مرد دروغگوی کرد او را در ان اقرار پس ثابت نشد کنیز بودن آن زن
و آن مرد دعوی کرده ست نکاح را بر ان زن و آن زن دروغگوی کرده ست او را پس ثابت
نشد نکاح میان ایشان و ہمچنین اگر آن زن دعوی کرد که بدرستی من زن تو ام و گفت آن مرد
که تو ام ولد منی پس حکم این مسئله و حکم اول برابر ست ولو قال الرجل المراۃ ھذا ابنی منک
من نکاح جائز وقالت المراۃ ھذا ابنی منک من نکاح فاسد فھو ابنھما وکذلک لو قالت المراۃ
الرجل ھذا ابنی منک من نکاح جائز وقال الرجل ھذا ابنی منک من نکاح فاسد فھو ابنھما
ویکون القول قول من یدعی الجواز کذا فی المحیط فان قال الزوج من فاسد
یسأل لیخبر عن وجہ الفساد ویفرق بینھما ویکون تفریقا بالطلاق فی حق المھر والنفقۃ
حتی یلزمہ المھر والنفقۃ وان کان الملک للفساد المراۃ فلا یفرق کذا فی المحیط (عالمگیری)
و اگر گفت مردی مر زنی را که این پسر من ست از تو از نکاح جائز و گفت آن زن که این
پسر من ست از تو از نکاح فاسد پس آن پسر از ہر دوی ایشان ست ہمچنین اگر
گفت آن زن مر آن مرد را که این پسر من ست از تو از نکاح جائز و آن مرد گفت که این پسر
نیست از تو از نکاح فاسد پس آن پسر از ہر دوی ایشان ست معتبر قول کسی میباشد که دعوی میکند
روا بودن نکاح را اینچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط پس اگر شوہر گفت که از نکاح فاسد ست پرسیده شود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 778 of 916

از او وجه فساد وجدائی کرده شود در میان ایشان و آن جدائی بسبب طلاق میباشد در حق
مهر و نفقه تا که لازم می شود او را مهر و نفقه او و اگر مدعی فساد نکاح آن زن
بود پس جدائی کرده نشود میان ایشان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

الفصل السابع فی دعوة نسب ولد امة الغیر بحکم النکاح

فصل هفتم ثابت است در بیان دعوی کردن نسب ولد کنیز غیر بحکم نکاح رجل فی یده
امة لم منها ولد فاقام البینة ان هذه الامة لزید هذا زوجها منه ثم ولدت منه هذا
الابن واقام زید البینة ان الامة التی فی یدیه زوجها منه وولدت لهم هذا الابن الآخر
یقضی لکل ولد بالابن الذی فی یده وتوقف الامة فی ید ذی الید لا یطأها احدهما وایتهما مات
عتقت هو تم کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) در دست مردی کنیزی بود که مراورا ازان کنیز ولدی
بود و گذرانیدند شاهدان را که این کنیز این زید است که بنکاح داده او را بمن بعد ازان زاده است
آن کنیز از من این پسر را و زید گذرانید گواهان را که بدرستی آن کنیز که در دست اوست
بنکاح داده است او را بمن و زاده است از من این پسر دیگر را حکم کرده میشود برای هر کدام
ایشان بآن پسر که در دست او است و معطل کرده میشود آن کنیز در دست ذوالید که وطی نکند
هیچ کدام ایشان او را و هر کدام از ایشان که مرد آزادی شود بمردن او چنین است در محیط سرخسی
جاریة فی ید رجل مع الولد فادعی رجل آخر ان ذا الید زوجها منه وولدت وادعی ذو الید ان
هذه الجاریة فی ید المدعی زوجها والولد منی ثبت نسبهما منه وعتقت وفی حکم الجاریة لا یطأها احدهما فان مات
احدهما عتقت هو تم کذا فی التاتارخانیة ناقلا عن الظهیریة (عالمگیری) کنیزی در دست مردی بود با ولدی پس دعوی
کرد مرد دیگر که بدرستی ذوالید نکاح داده است این کنیز را بمن و گذرانده است از من و دعوی کرد ذوالید
که بدرستی این کنیز در دست مدعی بود و نکاح داده بود او آنرا بمن و این ولد از منست ثابت میشود نسب آنچه ولد از هر دو

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 779 of 916

ایشان و آزادی شود و معطل کرده می شود حکم آن کنیز که وطی نکند او را هیچ کدام ایشان و وقتیکه
مرد یکی ایشان آزاد می شود آن کنیز چنین هست در کتاب تاتارخانیه که نقل کرده هست از کتاب
خزانة المفتین ان کانت لامة فی ید رجل و فی ید مولاها ولدها واد عی الرجل انه
تزوجها بغیر اذن مولاها فولدت له علی فراشه هذا الولد الذی فی ید مولاها
بعد ما تزوجها ستة اشهر واقام البینة علی ذلک واقام المولی البینة انه ابنه و ولد علی فراشه
هذا فانی اقضی بالولد للزوج واثبت نسبه واعتقها قرار المولی وجعل الامة بمنزلة ام الولد اذا کان
عفت کذا فی الحاوی (عالمگیری) اگر کنیزی در دست مردی بود و ولدش در دست خواجه او بود
و دعوی نمود آن مرد که بدرستی بنکاح گرفته ام آن کنیز را بغیر اذن خواجه اوپس ولد آورده است
برای من بر فراشم این ولد را که در دست خواجه آن کنیز هست بعد از نکاح گرفتن من او را
بشش ماه و گذرانیدن گواهان را بآن گفته است و خواجه اش گذرانید گواهان را که بدرستی این
ولد پسر من هست که زاده شده بر فراش من از این کنیز م گفته هست امام محمد رح که حکم میکنم بآن
ولد برای شوهر او و ثابت میکنم نسب آن ولد را از شوهر او و آزاد میکنم او را بسبب اقرار خواجه
او و میگردانم آن کنیز را مانند ام ولد وقتیکه خواجه او مرد آزاد میشود چنین هست در کتاب حاوی
امة فی ید رجل و لدت فادعی ولدها و قال لرجل آخر هی منک زوجتنیها و صدقه الآخر
ولا یعرف ان اصلها کان للآخر فالولد حر ثابت النسب من ذی الید و امه
ام ولد له لکن یضمن قیمتها للمقر له و لو عرف ان اصلها کان للمقر له یثبت النسب
و کانا مملوکین له و ان کان الاصل لا یعرف لهذا فقال هذا بعتکها و قال ابو الولد زوجتنیها
ضمن ابو الولد قیمتها و لا یضمن للعقر و کذلک لو قال ابو الولد بعتنی هذه الجاریة و قال الآخر
بل زوجتک فهذا و الاول سواء و ان کان یعرف ان الاصل لهذا فانه یأخذ الام

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 780 of 916

و ولدها مملوکین فی جمیع ذلک ما خلا خصلة واحدة وهی ان یقر بانه باعها منه
فحینئذ لا سبیل له علیها ولا یغرم لابو الولد القیمة فی هذا الفصل ولکن علیه العقر وکانت هی بمنزلة ام الولد
موقوفة (مبسوط السرخسی ح) کنیزی در دست مردی بود وولد آورد ودعوی
نمود آن مرد آن ولد را و گفت مرد دیگر را که این کنیز کنیز تو ست که بنکاح داده او را بمن و
راست گوی کرد او را آن مرد دیگر و معلوم نبود که اصل آن کنیز مر آن مرد دیگر را ست پس
آن ولد آزاد ست و ثابت ست نسب او از ذو الید و مادر او ام ولد ه ست مر او را و لیکن
تاوانده می شود قیمت آن کنیز را برای مرد یکه اقرار برایش کرده شده و اگر معلوم بود که اصل
آن کنیز مرد ی را ست که اقرار برایش کرده شده پس ثابت می شود نسب آن ولد از او
و آن ولد و آن کنیز مملوک ست مر او را و اگر اصل آن کنیز معلوم نبود که مر او را ست و گفت آن مرد
که فروخته بودم من تو این کنیز را و گفت پدر آن ولد که بنکاح داده بودی برای من آن
کنیز را تاوانده می شود پدر آن ولد قیمت آن کنیز را و تاوانده نمی شود تا وان جماع او را و همچنان
اگر پدر آن ولد گفت که فروخته بودی آن کنیز را بمن و گفت آن دیگر که نفروخته بودم بلکه بنکاح داده
بودم ترا پس حکم این صورت و حکم مسئله اول برابر ست و اگر معلوم بود که اصل این کنیز مرد ی را ست
که اقرار برایش کرده شده پس بدرستی بگیرد او مادر او را و آن ولد را در حالیکه هر دو مملوک او هستند در همه
آن صورتها بغیر از یک صورت و آن صورت اینست که اقرار کند که بدرستی فروخته ام این کنیز را
باو پس درین وقت راهی نیست مر او را بر ان کنیز و تا وان نمیدهد پدر آن ولد قیمت آن کنیز را در آن
صورت و لیکن تاوان ده می شود تا وان جماع آن کنیز را و میگردد آن کنیز معطل بمانند ام ولد
قال محمد اذا ادعی رجل امة فی ید رجل انه تزوجها واعتمادت منه هذا الولد وقال المولی بعتکها
بالف درهم وهذا الولد منك قال هذا الولد ثابت النسب من المستولد ویعتق الولد وتصیر الجارية
ام ولد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 781 of 916

امر ولد له وتكون موقوفة لا تخدم واحدا منهما ولا يحل للزوج غشيانها وكذلك لا يحل لها
غشيانها وعلى الزوج المهر قضاء عن الثمن فان كان المستولد ادعى الشراء والمولى ادعى انه
زوجها منه وباقي المسألة بحالها فالولد ثابت النسب منه والجارية مع الولد
على ما بيان للمولى لا يحل للمستولد وطؤها فيحل للمولى وطؤها كذا في المحيط (عالمگيري)
گوید بهت امام محمد رح اگر دعوی کرد مردی کنیزرا که در دست مرد دیگر بود که وی بنکاح داده اورا بمن و او زاده بهت از
من این ولد را و خواجهٔ او گفت که فروخته ام اورا بتو بهزار درم و این ولد از تست گفته بهت امام محمد رح که نسب این ولد
ثابت بهت از آن مرد یکه طلب ولد کرده بهت از او و آزاد میشود آن ولد و آن کنیزرا ام ولد میسگردد مر او را و آن
کنیز معطل میباشد از خدمت نگزیرد که ام ایشان را و روا نیست مر شوهر او را وطی کردن او و همچنان روا نیست
مر خواجهٔ او را وطی کردن آن کنیز و بر شوهر شش لازم بهت مهر او از جهت ادا کردن بهاء او و اگر آن
مرد یکه کنیز و ولد آورده بهت از او دعوی کرد خریدن او را و خواجهٔ او دعوی کرد که بنکاح داده ام او را و باقی مسئله بحال
خود و پس نسب آن ولد ثابت بهت شوهر از آن مرد و آن کنیز او لد خود کنیز و غلام بهت مر خواجهٔ او را و روا نیست مر آن مرد را
که طلب ولد کرده بهت از او وطی کردن آن کنیز و حلال بهت مر خواجهٔ او را وطی کردنش چنین بهت در کتاب محیط رح

الفصل الثامن في دعوة الولد من الزناء وما في حكمه

فصل هشتم ثابت بهت در بیان احکام و دعوی کردن نسب ولد از زنا و آنچه که در حکم آن بهت رجل زنى بامرأة فحبلت
منه فلما استبان حملها تزوجها الزاني ولم يطأها حتى ولدت قالوا ان لم تكن في
عدة الغير جاز النكاح وعليها التوبة وقال لفقيه ابو الليث رح ان جاءت بولد لستة
اشهر فصاعدا من وقت النكاح جاز النكاح ويثبت النسب فان جاءت بولد لاقل من ستة اشهر من وقت النكاح لا
يثبت منه لانه يعلم ان هذا الولد من الزنا (قاضيخان) مردی زنا کرد با زنی و حامله شد از او
پس وقتی که حملش ظاهر شد زانی نکاح کرد او را و وطی نکرد شش تا که ولد آورد گفته اند علما رح که اگر آن زن در عدت

فائده
فی زنا حامله شد بعد از زنا نی
او را بنکاح گرفت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 782 of 916

دیگری نبود رواست نکاح او وواجب است بر ایشان توبه کردن وگفته است فقیه ابو لیث رح که اگر آورده بود آن
ولد را از وقت شش ماه یا زیاده بران از وقت نکاح رواست آن نکاح و ثابت میشود از او نسب
او ولد و اگر آورده بود آن ولد را کمتر از شش ماه از وقت نکاح ثابت نمیشود نسب او و میراث نمی برد از او
گر ثابت میشود نسب او که بگوید آن مرد که این ولد از منست و نگوید که از زناست رجل اتهم بامرأة ظاهرا حبلی
فزوجها ابوها منه والزوج ینکر ان یکون الحبل من جهته النکاح فی قول ابی حنیفة ومحمد رح (قاضیخان)
مردی بازنی تهمتی شده و ظاهر شد حمل بآن زن باز پدر او بنکاح داد ش بآن مرد و شوهر او منکر شد از اینکه
آن حمل از وی باشد رواست آن نکاح در قول طرفین رحمهما الله تعالی اذا زنی رجل بامرأة فجاءت
بولد فادعاه الزانی لم یثبت نسبه منه واما المرأة فیثبت نسبه منها وکذلک لو ادعی رجل
عبدا صبیا فی ید رجل انه ابنه من الزنا لم یثبت نسبه منه کذبه المولی او صدقه
ولو ملک الولد بوجه من الوجوه عتق علیه فان ملک امه لم تصر ام ولد له کذا
فی البدایع (عالمگیری) اگر زنا کرد مردی بازنی پس آورد آن زن پسری او را و ادعی آن ولد نمود نسب ش
ثابت نمیشود از آن زنا کننده اما از آن زن نسبش ثابت میشود در همچنان اگر دعوی کرد مردی غلام نابالغی را
که در دست دیگر مردی بود که وی پسر من است از زنا ثابت نمیشود نسبش از او در دعوی کند او را خواجه او یا
راستگوی کند او را و اگر مالک شد آن زنا کننده آن پسر را یک وجه از وجوه ها آزاد میشود آن غلام بروی و اگر مالک
شد مادر آن غلام را نمیکرد مادر اولاد ولد و چنین است در بدایع وکذلک اذا قال المدعی هذا ابنی من غیر
او قال فجرت بها فولدت هذا الولد او قال هذا ابنی من غیرها تزوجتها او لا وکذلک ان کان
هذا الولد لا بی المدعی وخاله او لرجل ذی رحم محرم من المدعی لا یثبت نسبه من المدعی
اذا قال هو من الزنا ولا یعتق هذا الولد علی هؤلاء وهذا بخلاف ما اذا کان الولد
لابن المدعی فانه یثبت نسب الولد منهم ان قال هو من زنا کذا فی المحیط (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 783 of 916

وهمچنان هست اگر گفت مدعی که این پسر منست از بدکاری یا گفت زنا کرده ام بآن زن و وی زاده هست این پسر را یا گفت که این پسر من هست از غیر راه یافتن بآن یعنی بغیر نکاح و همچنان اگر آن پسر مر پدر آن مدعی را بود یا مر خال او را یا مر مرد را که قرابت محرمی داشت بآن مدعی ثابت نمیشود نسب او از آن مدعی و فرقست میان گفته باشد که این پسر من هست از زنا، و آزاد نمیشود این پسر بآن کسان و این حکم بخلاف حکم آن صورتست که اگر آن ولد مر پسر آن مدعی را باشد که ثابت میشود نسب او ولد از آن مدعی اگر بگوید که آن ولد از زناست چنین هست در محیط و لو قال المدعی هو ابنی وهو غیر الاب ولم یقل من الزنا، ثم ملکه یثبت النسب ویعتق وکذلک لو قال هو ابنی من نکاح فاسد او شراء فاسد او ادعی شبهة او قال احلها الی المولی وکذبه لم یثبت النسب ما دام عبد الغیر، فاذا ملکه المدعی یثبت النسب وعتق علیه وان ملک الامر تصیر ام ولد له کذا فی الحاوی (عالمگیری) واگر مدعی گفت که این پسر منست وحال اینکه آن مدعی غیر پدر او بود و نه گفت که از زنا پس مالک شد آن پسر را ثابت میشود نسب او و آزاد میشود آن ولد و همچنان اگر گفت که این پسر منست بنکاح فاسد یا بخریدن فاسد یا دعوی کرد شبهه را یا گفت که حلال کرد او را صاحب بود مادر آن را برای من خواجه او و دروغگوی کرد او را خواجه او ثابت نمیشود نسب او تا که او غلام کسی دیگر باشد و فرقست میان آنکه او مالک او شد نسبش از وی ثابت میشود و آزاد میشود بر او و اگر مالک شد مادر او را ام ولد او میگردد چنین هست در دعوی رجلان اقر احدهما بزنی بامرأة حرة وان هذا الولد ابنه من الزنا، وصدقته المرأة فان فان النسب لا یثبت من واحد منهما فان شهدت القابلة یثبت بذلک نسب الولد من المرأة دون الرجل (مبسوط سرخسی) مردی اقرار کرد که بدرستی زنا کرده ام با زن آزادی و بدرستی این ولد پسر منست از زنا و راستگوی کرد او را آن زن پس نسب آن ولد ثابت نمیشود از یکی ایشان پس اگر شاهدی داد بآن یک زن قابله ثابت میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 784 of 916

نسب اولا زن نه زان مرد وان اقر الرجل بالزنا بامرأة حرة او امة وان هذا الولد منها من الزنا
وادعت المرأة نكاحا جائزا او فاسدا فانه لا يثبت النسب من الرجل وان ملكه ولكن يعتق
عليه اذا ملكه عليه السلام وكذلك اذا اقامت شاهدا واحدا لا يثبت النسب من الرجل وان كان
الشاهد عدلا وعليه العقر وعليها العدة في الفصلين كذا في الذخيرة (عالمگیری)
واگر اقرار کرد مردی بزنا کردن با زن آزادی یا کنیزی و با نیکه این پسر از زن زنست از زنا و دعوی کرد آن زن
نکاح صحیح یا فاسد را پس ثابت نمیشود نسب آن ولد از آن مرد اگرچه مالک او شود ولیکن آزاد میشود بر او و اگر
مالک او شود و حد بر او لازم نیست و بر وست تا وان بجای او و همچنین اگر آن زن یک گواه گذرانید ثابت نمیشود
نسب او از آن مرد اگرچه آن گواه عادل باشد و بروی لازم میشود تا وان بجای او و بر آن زن لازم میشود عقر
گذرانیدن در هر دو صورت چنین است در ذخیره و لو ادعى صبيا في يد امرأة فقال هو ابني
من الزنا وقالت المرأة هو من النكاح لم يثبت النسب فان قال بعد ذلك هو من نكاح
يثبت النسب كذلك لو ادعى الرجل النكاح وادعت المرأة انه من الزنا لم يثبت النسب فان عادت الى
تصديق الرجل يثبت نسبه كذا في المحيط (عالمگیری) اگر مردی دعوی کرد ولدیرا که در دست زنی بود پس گفت
که این پسر تست از زنا و گفت آن زن که این پسر تست از نکاح ثابت نمیشود نسب او از او پس اگر بعد
ازان گفت آن مرد که آن پسر من بست از نکاح ثابت میشود نسب آن ولد از او و همچنان اگر دعوی کرد آن مرد
نکاح را و دعوی کرد زن که بدرستی این پسر از زنا بست ثابت نمیشود نسب آن ولد پس اگر گردد آن زن بر اقرار
او ثابت میشود نسب او از آن مرد همچنین ذکر کرده در کتاب جامع وان ادعى الرجل النكاح وادعت هي انه من الزنا
فلو كان الولد في يد الرجل يثبت النسب منه وان كان في يد المرأة لم يثبت نسبه واذا ملكه يثبت النسب وان
ملكه صار ابنا له ولا حد عليه ولا عقر عليه وعليها العدة وكذا في محيط السرخسي
(عالمگیری) واگر دعوی کرد آن مرد نکاح را و دعوی کرد آن زن که بدرستی این پسر از زنا بست پس اگر آن پسر در دست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 785 of 916

آن زن موجود ثابت میشود نسب آن پسر از او و اگر آن پسر در دست آن زن بود ثابت نمیشود نسب او
و قیمتیکه مالک شد آن پسر را ثابت میشود نسب از او و اگر مالک شد مادر او را ام ولد میگردد مر او را
و نیست عدت بر آنمرد بر او هست تا وقتیکه از جماع و بر آن زن عدت هست همچنین هست در محیط سرخسی رح
اذا اقام الرجل شاهدا واحدا علی النکاح لا یثبت النسب من الرجل اذا کان الولد فی ید المرأة
وکذلک اذا اقام شاهدین غیر عدلین لم یزکیا او کانا محدودین فی قذف او عمیین فانی لا اثبت النسب و
المهر و العدة کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر گذرانیدند نزد یک شاهد را بنکاح ثابت نمیشود نسب او
از آنمرد اگر آن پسر در دست آن زن باشد و همچنان اگر گذرانیدند دو شاهد را مگر اینکه آن هر دو شاهد آن
عادل کرده نشدند یا ایشان حد زده شده بودند در قذف یا کور بودند گفته هست امام محمد رحمة الله علیه
که بدرستی ثابت میکنم نسب او را و او واجب میگردانم مهر و عدت آن زن را همچنین هست در کتاب محیط
واذا کانت المرأة ولدت علی فراشه و لا تقال الزوج زنیت بها و ولدت هذا الولد منه
و صدقته المرأة فی ذلک فان نسب الولد یثبت منه کذا فی الذخیرة (عالمگیری) واذا ولدت امرأة
الرجل علی فراشه و قال الرجل زنیت بک فلان و هذا الولد منه و صدقته المرأة و اکذبه فلان بذلک
فان نسب الولد ثابت من الزوج (مبسوط) و اگر مرد بر زنی بود که زاده بود بر فراش او و ولد را پس گفت شوهر
او که زنا کرده بودم با آن و زاده هست این ولد را از آن زنا و راستگوی کرد او را آن زن و آن کس نقش
پس بدرستیکه ثابت میشود نسب آن ولد از او همچنین ذکر کرده شده هست او در کتاب ذخیره و اگر ولد آورد
زن مردی بر فراش او و آنمرد گفت که زنا کرده فلان بتو و این ولد از اوست و راستگوی کرد او را آن زن
پس بدرستیکه نسب آن ولد ثابت هست از شوهرش

الفصل التاسع فی دعوی الموالی نسب ولد امته

فصل نهم ثابت هست در بیان دعوی کردن خواجه نسب ولد کنیز خود را
قال محمد اذا تزوج الرجل امة من عبده فجاءت بولد لستة اشهر فصاعدا فهو ابن الزوج

فائده
مردی کنیز خود را بنکاح داد
و بعد از شش ماه آن کنیز
ولد آورد و آن مرد دعوی
ولد او را کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 786 of 916

وان نفاه الزوج لم ینتف منه فان ادعاه المولی وقال هذا ابنی لم تجز دعوته ولم یثبت نسب الولد
منه ولکن یعتق الولد باقراره وتصیر الجاریة ام ولده واذا قال فی مسألتنا هذه ولدی من هذه
الجاریة من الزنا لا تصیر الجاریة ام ولده هذا اذا جاءت بالولد لستة اشهر من وقت النکاح فلو جاءت به لاقل
من ستة اشهر من وقت النکاح لم یثبت نسبه من الزوج فان ادعاه المولی یثبت نسبه منه ویحکم
بفساد النکاح هکذا فی المحیط (عالمگیری) گفته است امام محمدؒ رح که اگر بنکاح داد مردی کنیز خود را
بغلام خود پس آورد آن کنیز ولد را بوقت شش ماه یا زیاده از وقت شش ماه پس ولد شوهر
اوست واگر نفی کرد شوهر او نسب آن ولد را نفی نمیشود از او واگر دعوی کرد او را خواجهٔ او و گفت
که این ولد پسر منست روا نیست دعوای خواجهٔ او و ثابت نمیشود نسب آن ولد از او ولیکن آزاد
میشود آن ولد باقرار او و میگردد آن کنیز ام ولد مر او را و اگر گفت خواجهٔ او در این مسئله که این ولد از
این کنیز از زنا نمیگردد آن کنیز ام ولد مر او را و انچه مقتضیست که آورده باشد آن ولد را بعد از شش ماه
از وقت نکاح و اگر آورده باشد او را بکمتر از وقت شش ماه از وقت نکاح ثابت نمیشود نسب
آن ولد از شوهر او پس اگر دعوی کرد خواجهٔ او او را ثابت میشود نسب او و حکم کرده میشود بفساد نکاح
همچنین است در کتاب محیط لو کان زوج امته من عبد غیره باذن مولاه او من حر
فجاءت بولد لستة اشهر فصاعدا فادعاه المولی وصدقه الزوج او کذبه فهو ابن الزوج
ولکن یعتق علی المولی باقراره انه ابنه ولم یثبت النسب فی تکون امه بمنزلة ام ولد له
کذا فی المبسوط وهل یحکم بفساد النکاح ان کذبه الزوج لا شک انه لا یحکم بفساد النکاح
واما ان صدقه فقال بعضهم یحکم بفساد النکاح ومنهم من قال لا یحکم بفساد النکاح
الا اذا کان الزوج اقر ان الولد من المولی حبلت منه قبل النکاح فحینئذ یحکم بفساد النکاح (عالمگیری)
اگر مردی بنکاح داد کنیز خود را بغلام دیگری باذن خواجهٔ آن غلام یا بنکاح داد او را بمرد

آزاد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 787 of 916

آزاد پس آورد آن کنیز تولد پدر را از وقت ششماه یا زیاده از وقت ششماه پس دعوی کرد
خواجه او آن تولد را و راستگوی کرد او را شوهر او و یاور و غگوی کرد پس او پسر شوهر اوست و لیکن
آزاد میشود آن پسر بر خواجه باقرار او که آن پسر از مست و ثابت نمیشود نسب آن پسر از او و مادر او با
ام ولده میشود مر خواجه او را و همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط و آنجا حکم کرده میشود بفساد نکاح
یا نه پس اگر دروغگوی کرده بود شوهر او خواجه او را هیچ شکی نیست که حکم کرده نمیشود بفساد نکاح او
و اما وقتیکه راستگوی کرده بود او را شوهر او گفته است بعض علماء رح که حکم کرده میشود بفاسد بودن
آن نکاح و بعض از علماء رح گفته اند که حکم کرده نمیشود بفساد آن نکاح مگر وقتیکه شوهر او اقرار کرده باشد
که آن پسر از خواجه او است که حامله شده بود از او پیش از آن نکاح پس در این وقت حکم کرده میشود بفساد آن نکاح

واذا زوج الرجل امته من رجل ثم باعها ثم جاءت بولد لستة اشهر فصاعدا من وقت
النكاح ولاقل من ستة اشهر منذ باعها المولى فادعاه المولى فانه لا يصدق في حق النسب
ولا يعتق الولد ولا ينقض البيع والولد ابن الزوج على حاله وان ادعاه المشتري لا تصح دعوته
في حق النسب ولكن يعتق الولد وتصير الجارية ام ولد له كذا في المحيط (عالمكيري)
وقتیکه بنکاح داد مردی کنیز خود را بمردی بعد از ان فروخت آن کنیز را او آورد آن کنیز ولد را از وقت
ششماه و یا زیاده از وقت ششماه از وقت نکاح و کمتر از ششماه از وقت فروختن خواجه او پس
دعوی کرد خواجه او آن تولد را پس بدرستی راستگوی کرده نمیشود خواجه او در حق نسب آن تولد و از او
نمیشود آن تولد و شکسته نمیشود آن بیع و آن تولد پسر شوهر او است بحال خود و اگر دعوی کرد آن تولد را
خریده صحیح نمیشود دعوای او در حق نسب و لیکن آزاد میشود آن تولد و میگردد آن کنیز ام ولده
مر خریده را همچنین است در کتاب محیط اذا تزوجت امة رجل بغير اذنه ثم ولدت لستة اشهر
فادعاه الزوج والمولى فهو ابن الزوج ويعتق بدعوى المولى وكذلك ام ولد الرجل تزوجت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 788 of 916

بغیر اذنه ویخربها الزوج فجاءت بولد لستة اشهر فادعیاه اونفیاه وادعاه احدهما ونفاه الآخر فهو
ابن الزوج علی کل حال هکذا فی المحاوی (عالمگیری) وقیل کنیزی بنکاح گرفت مردی کنیزی مردی را بی اجازهٔ
خواجه او بعد ازان ولد آورد او از وقت ششماه پس دعوی کرد آنولد را شوهر آن کنیز و خواجه
او پس آنولد پسر شوهر اوست و آزاد میشود آن بدعوی خواجهٔ او و همچنین ام ولدهٔ مردی که بنکاح
گرفت مرد دیگر را بی اجازهٔ خواجه خود و دخول کرد آن شوهر با او پس آورد پسر را از مدت ششماه
و دعوی کردند آنولد را شوهر و خواجه او یا نفی کردند آن هر دو نسب آنولد را و با دعوی کرد یکی
از ایشان و نفی کرد دیگر ایشان پس او پسر آن شوهر است بهر حال همچنین است در کتاب حاوی
اقام مولی الامة بینة علی ولدانه ولده من امته علی فراشه وادعی آخر انه تزوجها
بغیر اذن مولاها فولدت علی فراشه هذا الولد الذی فی ید المولی یقضی بالولد للزوج
ویعتق الولد باقرار المولی للحال ویعتق امهم اذا مات المولی کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
گذرانید خواجه کنیزی گوا مانرا بر اینکه بدرستی این پسر از منست از کنیز من که زاده است از
بر فراش من و دعوی کرد مرد دیگر که بدرستی بنکاح گرفته ام این کنیز را بی اجازه خواجهٔ او
پس ولد آورده است در نکاح من این ولد را که در دست خواجهٔ اوست حکم کرده میشود بآنولد
برای شوهر او و در حال آزاد میشود آنولد باقرار خواجهٔ او و آزاد میشود مادر او بعد از مردن خواجه
او همچنین است در محیط سرخسی قال محمد رجل له امة لها اولاد قد ولدتهم فی بطون مختلفة من غیر
زوج فقال المولی فی صحته احد هؤلاء ابنی فادام المولی حیا یجبر علی البیان فان مات
قبل البیان اجمعوا علی ان النسب لا یثبت حتی لا یرث واحد منهم من المیت واجمعوا
علی ان امر الاولاد تعتق وهل تعتق من الاولاد اختلفوا فیه قال ابو حنیفة
رحمة الله علیه یعتق من کل واحد منهم ثلثه ویسعی فی ثلثی قیمته کذا فی المحیط (عالمگیری)

فایده
کنیز مردی را اولادی
بود و آن مرد دعوی
کرد در حال صحت
خود که یکی از اولاد او
پسر من است

گذشت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 789 of 916

گفته است امام محمد رح که مردی را کنیزی بود و مر او را اولادی بود کنیز زاده شده بود و ندر شکمهای جدا جدا
بدون شوهر پس گفت خواجه او در حال تندرستی خود که یکی از اولاد آن کنیز پسر منست پس تا زمانیکه
خواجه او زنده است جبر کرده شود تا معلوم کند آن پسر را و اگر مرد پیش از معلوم کردن اتفاق کرده اند
علماء رح بر اینکه نسب بهیچ کدام ایشان ثابت نمیشود پس میراث غیرد یکی از ایشان از ان مرده و اتفاق
کرده اند علماء رح بر اینکه مادر ایشان آزاد میشود و آیا آزاد میشود یکی از ان اولاد و یا نه اختلاف کرده اند
علماء رح در ین حکم گفته است امام ابو حنیفه رح که آزاد میشود از هر کدام ایشان سوم حصه او و سعی کند
هر کدام ایشان در دو ثلث قیمت خود همچنین است در کتاب محیط اذا ولدت امة ولدا من غیر
زوج فلم یدعه المولی حتی کبر وولد له ولد من امة المولی ثم مات الابن الاول ثم ادعی المولی
احدهما فقال احد هذین ابنی یعتق المیت وابنه فانه یعتق الاسفل کله ویسعی الاب فی نصف قیمتها
وکذلک الجدة تسعی فی نصف قیمتها (مبسوط) وقتیکه ولد آورد کنیزی بدون شوهر و دعوی نکرد آن
ولد را خواجه او تا که کلان شد و پیدا شد مر آن ولد را ولدی از کنیز یکه مر خواجه او را بود بعد از ان
مرد آن ولد اول پس ستر دعوی نمود خواجه او یکی از ان دو ولد را که آن پسر مرده و پسر او هست
پس گفت کیکی از ایشان پسر منست آزاد میشود همه ولد پائین تر و سعی کند مادر او در نصف قیمت
خود و همچنان سعی کند مادر کلان او در نصف قیمت خود امة فی ید رجل ولدت بنتا وولدت
ابنها بنتا فقال المولی فی صحته احدی هؤلاء الثلث ولدی ومات قبل ان یبین فانه
یعتق الاسفل کله وکذلک الوسطی تعتق کلها واما العلیا فتعتق نصفها وتسعی فی نصف قیمتها کذا فی المحیط (عالمگیری)
کنیزی در دست مردی بود که دختر یرا زاده بود و دختر دختر یرا زاده بود پس گفت خواجه او در حال
تندرستی خود که یکی ازین سه کس ولد من است و مرد پیش از معلوم کردن آن پسین بدرستی
آزاد میشود همه دختر پائین و همچنان آزاد میشود همه دختر میانه و از ان کلان آزاد میشود نصف و سعی کند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 790 of 916

در نصف قیمت خود همچنین است در محیط امة ولدت ابنا من غیر زوج ثم ولدت بنتین
فی بطن آخر من غیر زوج ثم ولدت ابنا آخر من غیر زوج ثم نظر المولی الی الغلام الاکبر واحد البنتین
فقال فی صحته احد هذین ولدی ثم مات قبل البیان لم یثبت نسب واحد منهما ویعتق نصف الاکبر
ویسعی فی نصف قیمته ویعتق من کل جاریة نصفها وتسعی فی
الباقی ویعتق الابن الاصغر کله وتعتق امه وهذا قول ابی حنیفة رحمة الله
علیه اما علی قولهما فتعتقان جمیعا کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
کنیزی بود پسر آورد بدون از شوهر بعد ازان زاد دو دختر را در دیگر شکم بدون شوهر
بعد از آن پسر آورد در شکم دیگر بغیر از شوهر پس نظر کرد خواجه
او بسوی پسر کلان و یکی ازان دو دختر دوگانه و گفت در حال تندرستی خود که یکی ازین دو کس
ولد منست بعد ازان مرد خواجه او پیش از معلوم نمودن ثابت نمیشود نسب یکی از ایشان
ازاو و آزاد میشود نصف پسر کلان و سعی بکند در نصف قیمت خود و آزاد میشود نصف هر کدام
ازان دو دختر و سعی کند در باقی قیمت خود و آزاد میشود همه پسر خرد تر و آزاد میشود مادر او و این
حکم بنا بر قول امام اعظم رح هست و اما بر قول صاحبین او رح پس همه آن دو دختر آزاد میشود
همچنین است در محیط رجل مات وترک امة لها ثلثة اولاد وقد ولدتهم فی بطون مختلفة
فاقامت الامة شاهدین ان المیت اقر ان هذا الولد الاکبر ولد من هذه فهو ابنه
والاوسط والاصغر بمنزلة امهم فان قال الشهود نشهد انه اقر بهذا الولد الاکبر انه ولده
قبل ان تلد هذین فهما ابناه ایضا وقال محمد رح اذا جاءت بولد بعد اقرار المولی بالاکثر لستة
اشهر فصاعدا لزمه الولد وان جاءت به لاقل من ستة اشهر لم یلزمه کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
مردی مرد و گذاشت کنیز را که مر آن کنیز را سه اولاد بود تحقیق زاده بود ایشان را در شکمهای

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 791 of 916

جدا گانه پس گذرانیدند آن کنیز گواهانرا که بدرستی آن مرده اقرار کرده بود که این ولد پسر منست از این کنیز
پس او پسر اوست و پسر میانه و خرد مانند او خواند و اگر گفتند شاهدان که گواهیم بر اینکه
آن مرده اقرار کرده بود پیش از زادن پسر میانه و پسر خرد که این پسر کلان پسر منست پس هر دو
ایشان نیز پسر اوست و گفته است امام محمد رح که اگر آن کنیز ولد آورد و بعد از اقرار کردن خواجه
او بولد از وقت شش ماه یا زیاده تر لازمست او را نسب آن ولد و اگر آورد آن ولد را بکمتر از وقت
شش ماه لازم نمیشود مر او را آن ولد چنین است در محیط سرخسی رح اذا کان الرجل منکوحة حرة او امة جاءت
منهما بعلام ثم مات المنکوحة والامة فقال الرجل احدهما ابنی ولا اعرف من هو فانه لا یثبت نسب واحد
منهما منه لکن یعتق من کلوا حد منهما نصفه کذا فی المحیط (عالمگیری) و تفسیر مرد می را یکزن نکاحی آزاد و یک کنیز بود
پس آورد هر کدام ایشان ولدی را بعد ازان مرد آن زن نکاحی و آن کنیز پس گفت آن مرد یکی ازین
دو ولد پسر من است و نمی شناسم که کدام آنست پس بدرستی ثابت نمی شود نسب یکی ایشان
ازان مرد ولیکن آزاد میشود نصف هر کدام ایشان همچنین است در محیط و کذلک رجل له عبدان
قال احدهما ابنی وقال هذا ابنی وهذا لم یثبت نسب واحد منهما ولکن یعتق احدهما بغیر عینه
فیشیع العتق فیهما عند ابی حنیفة رح بدیل السابق بالموت کذا فی المبسوط (عالمگیری)
و همچنین است مرد یکه مر او را دو غلام بود پس گفت یکی ازین دو غلام پسر منست یا گفت یکی ازین
غلام پسر منست یا این ثابت نمیشود نسب یکی از ایشان و لیکن آزاد میشود یکی ازین هر دو نا معلوم
پس شائع و نا نجش میشود آزادی در میان آن هر دو نزد فوت شدن بیان کردن سابق بمرگ
او همچنین است در مبسوط الفصل العاشر فی دعوة الرجل الولد لنفسه او لغیره الا
انه لفلان فصل دهم ثابت است در بیان مرد یکه ولد را برای خود دعوی کند بعد از اقرار کردن
که آن ولد از فلانست واذا کان الصبی فی ید رجل فقال هو ابن عبدی فلان الغائب

فایده
ذو الید گفت که این کودک
پسر فلان غلام منست باز
گفت پسر منست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 792 of 916

ثم قال هو ابني لم يكن ابنه بدا وان جحد العبد ان يكون ابنه وهذا عند ابي حنيفة رح كمن شهد على رجل
بنسب صغير فرد ذلك ثم ادعاه لنفسه (هداية) واگر کودکی در دست مردی بود و گفت کاین کودک پسر
غلام غایب منست بعد ازان گفت که آن کودک پسر منست نمیشود آن کودک پسر او همیشه
واگرچه آن غلام منکر باشد ازانیکه آنولد پسر او باشد و اینحکم نزد امام ابو حنیفه رح هست مانند شخصی که
گواهی بدهد بر مردی بنسب صغیری پس رد کرده شود گواهی او از جهت تهمتی پس آن شخص دعوی کند
آن صغیر را برای خود صحیح نمیشود دعوای او و این لان الاقرار لا یبطل بالرجوع عن علی الاصح قال واما الاقرار بانه
اخوه فلا یقبل لانه اقرار علی الغیر (در مختار) واگر پدر منکر شد از اقرار کردن خود که فلان پسر منست پس
گواهان گذرانیدند آن پسر بر اقرار او قبول کرده میشود اما اقرار کردن شخصی که فلان برادر منست قبول نمیشود
زیرا که بدرستی آن اقرار است بر غیر که پدر اوست لو قال لست وارثه ثم ادعی انه وارثه وبین سببه
الارث صح لان التناقض فی النسب عفو ولو ادعی بنوة العم لم یصح مالم یذکر اسم الجد
ولو برهن انه اقر انی ابنه تقبل البینة لثبوت النسب باقراره ولو لم یسم الا علی خصم هو وارثه او وارثان ومدین لوارثه وصی له (در مختار)
اگر شخصی گفت که نیستم وارث فلان مرده بعد ازان دعوی کرد که بدرستی وارث او میباشم و بیان کرد
جهت وارث بودن خود را صحیح میشود دعوای او زیرا که تناقض در دعوای نسب عفو هست و اگر
دعوی کرد که من پسر عم او میباشم صحیح نمیشود دعوای او تا که بیان نکند نام پدر کلان آنرا و اگر گواهان
گذرانیدند که بدرستی آنمرده اقرار کرده که من پسر عم او میباشم قبول کرده میشود گواهان او از جهت ثابت شدن
نسب او باقرار پدرش و شنیده نمیشود دعوی او مگر بر مدعی علیه و آن وارث مرده هست یا ضامن دین او یا دارنده دین او یا کسیکه وصیت
کرده شده باشد برای او انما کانت الامة فی ید رجل ولدت غلاما فقال هذا الغلام من زوجها حر وعبد زوجها
ایاه ثم ادعاه بعد ذلک لنفسه رضی المقر له فی ذلک لم یصح دعوة المولی لنفسه بعد ذلک ولکن
یعتق الغلام علیه باقراره وکذا اذا لم یرض المقر له فی ذلک ولم یرده بل سکت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 793 of 916

بل سکت لا تصح دعوته اصلا وکذلک اذا کان المقر له غائبا او میتا حتی لم یعلم تصدیقه
ولا تکذیبه لا تصح دعوة المولی واما اذا کذبه المقر له فی اقراره ثم ادعی المولی لنفسه فقال
ابو حنیفه رح لا تصح دعوته کذا فی الذخیرة (عالمگیری) اگر کنیزی در دست مردی بود که
زاده بود کودکی را پس اقرار کرد خواجهٔ او که بدرستی این کودک از شوهر اوست که آزاد یا غلام است
که آن کنیز را بنکاح داده بود م باو بعد ازان خواجهٔ او دعوی کرد آن ولد را برای خود اگر راست
گوی کرد او را آن شخصیکه برایش اقرار کرده شده دران اقرار او صحیح نمیشود دعوای خواجهٔ او
برای خود بعد از اقرارش ولیکن آزاد میشود آن کودک بر خواجهٔ او بسبب اقرار او وهمچنین
اگر نه راست گوی کرد او را و نه دروغ گوی کرد بلکه خاموش بود هرگز صحیح نمیشود دعوای
او وهمچنین آن شخصیکه اقرار برایش کرده شده غایب باشد یا مرده تا که معلوم نشود راست گوی
گردن و یا دروغ گوی کردن او صحیح نمیشود دعوای خواجهٔ او اما اگر دروغ گوی کرد او را آن
شخصیکه اقرار برایش کرده شده در اقرارش پستر دعوی کرد خواجهٔ او برای خود پس گفته است
امام ابو حنیفه رح که صحیح نمیشود دعوای او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره
ولو لم یقر المولی بشیء من ذلک لکن اجنبی قال هذا ابن المولی فانکره المولی ثم اشتراه
الاجنبی او ورثه فادعی انه ابنه عتق ولم یثبت نسبه منه فی قول ابی حنیفه رح (مبسوط)
اگر خواجهٔ او اقرار نکرده بود بچیزی ازان ولیکن مرد بیگانه گفت که این ولد پسر خواجه است
و خواجه اش منکر شد بعد ازان خرید او را آن مرد بیگانه یا وارث خواجه پس دعوی کرد خواجهٔ او
که بدرستی این ولد پسر من است آزاد میشود آن ولد بر خواجهٔ خود و ثابت میشود نسب او از خواجهٔ
او در قول امام ابو حنیفه رح ولو شهد امرأة علی صبی انه ابن هذه المرأة ولم تقبل شهادتها بالنسب ثم راجعت
الشهادة ان الصبی ابنها واقامت علی ذلک شاهدین لم یقبل ذلک منها ولو کبر الصبی فادعی انه ابنها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 794 of 916

واقام علی ذلک شاهدین قضی القاضی بنسبه منهما (مبسوط السرخسی) واگر زنی گواهی داد بر
کودکی که بدرستی این کودک پسر این زن دیگر است وقبول کرده نشد شاهدی آنزن بنسب او
بعد ازان دعوی کرد آنزن که گواهی داده بود که بدرستی این کودک پسر من است وگذرانید بران
دعوای خود دو گواه را قبول کرده نمیشود آن دعوی ازاو واگر آن کودک کلان شد ودعوی کرد که
بدرستی پسر آنزن میباشم وگذرانید بآن دعوای خود دو گواه را حکم کند قاضی بنسب آن پسر از آنزن
اذا ادعی رجل نسب صبی فی ید امرأة والمرأة تنکر اقام الرجل شاهدین ولم یقض القاضی بشهادتهما ثم ان احد
الشاهدین ادعی ان هذا الصبی ابنه وان هذه المرأة امرأته واقام علی ذلک شاهدین فالقاضی لا یقبل شهادتهما
وان ادعت المرأة انه ابنهما من هذا الرجل وانه زوجها واقامت علی ذلک شاهدین سمعت بینتها کذا فی المحیط
(عالمگیری) اگر دعوی کرد مرد نسب کودکی را که در دست زنی بود وآنزن منکر بود وگذرانید آن مرد
دو گواه را وحکم نکرد قاضی بشاهدی آنها بعد ازان یکی ازان دو گواه دعوی کرد که بدرستی این کودک
پسر من است وبدرستی این زن در نکاح من است وگذرانید دو گواه را پس قاضی قبول نکند شاهدی ایشان را
واگر آنزن دعوی کرد که بدرستی او پسر من است ازان مرد وبدرستی آن مرد شوهر من است وگذرانید بدعوای خود
دو گواه را شنیده میشود گواهان آنزن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط لو ادعی الرجلان صبیا فی ید المرأة
کل واحد منهما یقول هو ابنی منها بنکاح وهی تنکر ثم ادعت المرأة علی احدهما انه زوجها وهذا الصبی ابنها منه واقامت علی ذلک
الرجلان المدعیان الصبی لم اقبل شهادتهما وکذلک الصبی فی ید امرأة شهد رجل انه ابن فلان ورد القاضی
شهادته ثم شهد هو وآخر انه ابن رجل آخر لم تقبل هذه الشهادة (مبسوط السرخسی) اگر دو مرد دعوی کردند
کودکی را که در دست زنی بود وهر کدام ایشان گفت که این کودک پسر منست از آنزن بنکاح وآنزن منکر بود
پس آنزن دعوی کرد بر دیگری که بدرستی او بنکاح گرفته است مرا واین کودک پسر منست ازاو وگواهی داد
برای آنزن بآن دعوی آن دو مرد یکه دعوی کرده بودند آن کودک را گفته است امام محمد رح که قبول نمیکنم

فائده
در اینکه اول دعوی کودکی را برای خود کند بعد از گواهی بدهد بآن برای دیگری

آنرا دو مرد را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 795 of 916

گواهی آن دو مرد را و همچنین کودکی که در دست زنی بود گواهی داد مردیکه بدرستی این کودک پسر فلان است و قاضی رد کرد گواهی او را پس گواهی داد او و دیگری که بدرستی این کودک پسر مرد دیگر است قبول کرده نمیشود این گواهی اذا اقر انه ولده مکاتبته من زوج ثم ادعاه لم یصدق ولکنه یعتق کذلک ولد المدبرة و ام الولد کذا فی الحاوی (عالمگیری) و قیتکه اقرار کند مرد یکه بدرستی این پسر ولد کنیز مکاتبه منست از شوهر او پس دعوی کرد آنرا و آن ولد را برای خود راست گوی کرده نمیشود در ان دعوی ولیکن آن پسر آزاد میشود و همچنین حکم است در ولد کنیز مدبره و ام ولده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی اذا اقران امته حبلی من زوج قال هی حامل منی فولدت لاقل من ستة اشهر فانه یعتق و لم یثبت نسبه منه و لو اقران الحبل من زوج ثم مکث سنة ثم قال هی حامل منی فولدت لاقل من ستة اشهر من الاقرار الاخر فهو ابن الاول ثبت النسب منه و بطل الاستبراء مردی اقرار کرد که کنیز من حامله است از شوهر یکه مرده است بعد ازان دعوی کرد آنرا که بدرستی این حمل از منست پس آن کنیز را آنرا کمتر از دوقت شش ماه از وقت اقرار او پس بدرستی آن ولد آزاد میشود و ثابت نمیشود نسب او ازان مرد و اگر اقرار کرد که حمل آن کنیز از شوهر او است بعد ازان در نگ کرد یکسال بعد ازان گفت خواجه او که این کنیز حامله است از من پس زاد آن کنیز ولد را کمتر از شش ماه از وقت اقرار پسین او پس آن ولد پسر آن خواجه او است ثابت است نسب او ازو اذا کانت الجاریة بین رجلین جاءت بولد فقال احدهما انه ابن صاحبی و قال الآخر انه ابن صاحبی ثم ادعی احدهما انه ابنه ان ادعی الثانی فهما سواء لانهما دعوته بلا اختلاف و لو ادعاه الاول فعلی قول ابی حنیفة رح لانهما دعوته و عتق الولد بتصادقهما علی حریته و یکون الجاریة ام ولد موقوفة امرها ما ما عتقت کذا فی الذخیرة (عالمگیری) اگر کنیزی در دست دو مردی بود آورد ولد را پس گفت یکی ازان دو مرد که آن ولد پسر شریک من است و گفت دیگر ایشان که آن پسر شریک من است بعد ازان دعوی کرد یکی ایشان که آن ولد پسر منست پس اگر دعوی کرد آنرا آن مرد دوم صحیح نمیشود دعوای او بی اختلاف و اگر دعوی کرد آن ولد را آن مرد اول

فایده
در اینکه اقرار کند که کنیز من حامله است از شوهر خود که مرده است شوهرش بعد از دعوی کند که حمل از من است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 796 of 916

پس بنا بر قول امام ابو حنیفه رح صحیح نمیشود دعوای او و آزاد میشود آن ولد بسبب است گوی کردن ایشان
یک دیگر خود را و آن کنیز ام ولد او موقوف است هر کدام ایشان که مرد آن کنیز آزاد میشود همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب ذخیره و لو اقر انه تزوج امته رجل عاینا او سمع لم یصح ثم جاءت بولد بعد قوله لستة اشهر
فادعاه المولی لم یصدق (مبسوط السرخسی) و اگر مردی اقرار کرد که بدرستی نکاح داده ام کنیز خود را
بمردی که غایب است و حال آنکه او زنده است مرده است پس آن کنیز آورد ولد را بعد از ان گفت او
از وقت شش ماه پیش دعوی کرد او را خواجه او راست گوی کرده نمیشود در دعوای او **الفصل**

الحادی عشر فی تحمیل النسب علی الغیر وما یناسب ذلک

فصل یازدهم ثابت است در بیان بار کردن نسب بر غیر خود و در بیان آن چیزیکه مناسب است بان
و اعلم ان دعوی الاخوة و نحوها مما لو اقر به المدعی علیه لا یلزمه لا یسمع ما لم یدع قبلها ما لا قال فی الولوالجیة
لو ادعی انه اخوه لابویه فجحد فان القاضی یسأله الا ان قبله میراث تدعیه او نفقة او حق من الحقوق التی
لا یقدر علی اخذها الا باثبات النسب فانه کذلک یقبل القاضی بینته و الا فلا خصومة بینهما (رد المحتار)
بدان که بدرستی دعوای برادری و مانند آن از ان نسبیکه اگر اقرار کند مدعی علیه بآن لازم نشود او را
شنیده نمیشود آن دعوی تا که دعوی نکند نزد او مالی را گفته است در کتاب و لوالجیه که اگر شخصی دعوی کرد
که بدرستی من برادر این مدعی علیه پسر شم از پدر و مادر و منکر شد مدعا علیه پس قاضی بپرسد او را که آیا هست
مر ترا نزد او میراثی که تو دعوی میکنی آنرا یا نفقه یا دیگر حق از حق یا نیکه نتوان حاصل نمیشود دیگر قسم آن حق تا مگر
باثبات کردن نسب پس اگر همچنین بود قبول کند قاضی گواهان او را باثبات کردن نسب او و اگر اینچنین نبود پس نیست
هیچ دعوی در میان ایشان و لو ادعی علی اخیه انه اخوه لابیه و امه ان ادعی بسببهما المیراث او النفقة یسمع دعواه و نفقه
بانه اخوه و کان ذلک قضاء علی جمیع الاخوة و الورثة و ان لم یدع بسببهما مالا لا یمکنه اثبات الاخوة و لو اقر
المدعی علیه انه اخوه لا یصح (خزانة المفتین) مردی دعوی نمود بر دیگری که او برادر نسبت پدری و مادری پس اگر او

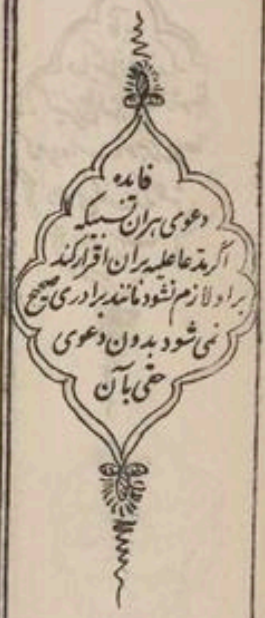

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 797 of 916

دعوی میکرد بسبب آن بر ادری میراث را نفقه را شنیده میشود دعوای او و حکم کرده میشود که او برادر ویست و میشود
این حکم بر جمیع برادران و وارثان وی اگر دعوی نمیکرد او بسبب برادری مالی را ممکن نمیشود او را اثبات برادری و اگر
اقرار کند مدعی علیه که من برادر او هستم صحیح نمیشود اقرار او وکذا لو ادعی انه ابن ابنه وکان ابن ابن غائب او میت وکذا
لو ادعی انه جده ابو ابیه والاب غائب او میت فان ادعی بسببه مالا من النفقة وغیرها فحینئذ ینتصب خصما من الغائب
ولو ادعی علی رجل انه ابوه او ادعی علی رجل انه ابنه او ادعی علی امرأة انها زوجته او ادعت امرأة علی رجل
انه زوجها او ادعی العبد علی غیره انه اعتقه وهو مولاه او ادعی الغیر ان هذا کان عبدا له وانه اعتقه او المرأة
ادعت علی رجل انها امته او ادعی وکالة للولاء والذی ادعی علیه منکر فاقام المدعی البینة تقبل سواء ادعی سبب
هذه الاشیاء مالا او لم یدع غلاقا دعوی الاخ لانه دعوی علی الغیر وکذا لو اقر انه ابوه او ابنه او زوجته
او زوجته صح ولو اقر انه اخوه لا یصح (خزانة المفتین) وهمچنین اگر کسی دعوی نمود که بدرستی این شخص پسر منست
وحال آنکه پسر آنکس غایب یا مرده بوده همچنین اگر دعوی کرد که بدرستی این شخص جد منست که پدر پدر من است وحال آنکه
پدر او غایب یا مرده بود پس اگر آنکس دعوی میکرد بسبب آن مالی را از نفقه یا غیر آن پس در وقت آن شخص خصم ثابت
میشود از طرف آن غایب و اگر کسی دعوی کرد بر مردی که بدرستی این مرد پدر منست یا دعوی کرد بر مردی که بدرستی
این مرد پسر من است یا دعوی کرد بر زنی که این زن زن منست یا زن دعوی کرد بر مردی که بدرستی این مرد شوهر
من است یا غلامی دعوی کرد بر شخصی عربی که بدرستی وی آزاد کرده مرا و خواجهٔ من است و یا دعوی نمود شخصی عربی
که بدرستی این غلام من بود آزاد کرده ام او را یا زنی دعوی کرد بر مردی که من برادر هستم یا دعوی کرد
میراث مولای موالات خود را و آنکسیکه دعوی بر او شده بود منکر بود پس مدعی گواهان گذرانید قبول
کرده میشود گواهان او بر این است که دعوی کرده باشد بسبب این چیزها مالی را یا دعوی نکرده باشد
آنرا بخلاف از دعوای برادری زیرا که آن دعوی است بر دیگری و ازین سبب است که اگر اقرار کند
که این شخص پدر من است یا پسر من است یا زن من است یا شوهر من است صحیح میشود اقرار او و اگر اقرار کند که

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 798 of 916

او برادر من است صحیح نمیشود اقرار او فاذا اراد رجل ان یثبت نسبه من ابیه وابوه میت فان القاضی
لا یسمع من شهوده الا بحضرة الخصم وهو وارث المیت او وصی المیت علیه حق او رجل له علی المیت
حق او وصی له فان حضر جاز والا دعی علیه حقا لابیه والمدعی علیه بذلك الحق مقر له
او جاحد له فان ثبت نسبه بمن یسمع القاضی من شهوده بحضرة ذلك الرجل هکذا فی
شرح ادب القاضی للخصاف (الذکری) پس اگر مردی اراده کرد که ثابت کند نسب خود را از پدر خود
و حال آنکه پدر او مرده بود پس بر سر یک قاضی نمیشود از گواهان او گواهی را مگر بشنود بر خصمیکه آن وارث آن
مرده است یا مدیون است که مر آن مرده را حقی بر او باشد یا مردیست که مر او را بر آن مرده حقی باشد یا کسی
که آن مرده برای او وصیت کرده باشد پس اگر او حاضر کرد مرد یرا و دعوی کرد بر او حقی را برای پدر خود
و مدعی علیه اقرار کند بود بآن حق یا منکر بود از ان حق پس چست مر او را که ثابت کند نسب خود را از آن مرده
و قاضی نشنود گواهان او را بحضور آن مرد همچنین ذکر کرده شده است در شرح ادب القاضی تصنیف امام خصاف
و لو احضر رجلا لیدعی علیه حقا لابیه وهو مقر به او الا فالاثبات نسبه البینة عند القاضی بحضرة ذلك الرجل ولو
ادعی ارثا عن ابیه فلو اقر به بالدفع الیه ولا یکون قضاء علی الابن حتی لو جاء حیا یاخذه من الدافع و
الدافع یرجع علی الابن ولو انکر قبل الابن برهن علی موت ابیك وانك وارثه ولا یمین فی الصحیح تحلیفه علی
العلم بانه ابن فلان وانه مات ثم یکلف الابن البینة بذلك در المختار اگر شخصی حاضر کرد مرد یرا تا که دعوی کند
بر او حقی را که مر پدر او را بود بر آن مرده و حال آنکه آن مرد اقرار کننده بود بآن حق یا اقرار کننده نبود پس لازم است مر او را
که ثابت کند نسب خود را بگواهان نزد قاضی بحضور آن مرد و اگر آن مدعی دعوی کرد بر آن مرد مالی را بطریق میراث از پدر خود
پس اگر آن مرد اقرار کرد بآن مال مر آن مرده را بشود آن مرد را بدادن آن مال و این امر کردن او حکم نمیشود بر پدر او چنانکه اگر آمد پدر او
زنده بگیرد آن مال را از آن مرد و نه آن مرد رجوع کند بآن مال بر آن پسر و اگر آن شخص منکر شد گفته شود مر او را که گواهان
بیاور بر اینکه تو وارث او هستی و سوگند نیست بر آن مرد صحیح این است که سوگند داده نمیشود او را بر العلم که

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 799 of 916

تو عالم نیستی که او پسر آن غلام است و عالم نیستی که آن غلام مرده است بعد از آن تکلیف کرده میشود آن پسر را بگذرانیدن گواهان بآن دعوایش امر تداعت علی رجل الیطانی وقال انه اخوها وهو یدعی انه عبد قبل ان یشتریه المرأة وتقضی لها لانها تدعی الحضانة (خزانة المفتین) زنی دعوی نمود بر مردی و گفت برداشته شده ام که در دست آنمرد بود گفت بدرستیکه آن پسر برادر منست و حال آنکه آنمرد دعوی میکرد که بدرستی آن پسر غلام منست قبول کرده میشود گواهان آنزن و حکم کرده میشود بآن پسر برای آنزن زیرا که او اراده کرده است حق نگاه داشتن و تربیت کردن آن پسر را رجل اقر عند موته انه ابنه ولیس بمعروف من مثله ان یولد لمثله فانه ابنه ویرثه وکذا لو قال لا شیء لی علیه شیء سوی کذا لان اصل العلوق فی ملکه اولم یکن فی عقد حتی یحتاج الی اثبات المال وکذا لو کان علیه دین محیط بجمیع ماله ولیس فیه ابطال حق الغرماء والورثة (خزانة المفتین) مرد را غلامی بود پس اقرار کرد در مرض مردن خود بدرستی این غلام پسر من است در حالیکه بر آن غلام را نسب معلوم نبود و مثل او زاده میشد از مثل آنمرد پس بدرستیکه آن غلام پسر آنمرد است و میراث میبرد از وو سعی نکند او در چیزی از قیمت خود برابر است که اصل آفرینش او در ملک آنمرد باشد یا در ملکش نباشد و آزاد شدن او از تمامی مال آنمرد است و همچنین حکم است اگر بر آنمرد دینی باشد که در برگیرنده همه مال او باشد و نیست درین اقرار باطل کردن حق صاحبان دین و وارثان رجل ادعی علی اخر انه ابوه لا یصدق الا ببینة او تصدیق من المدعی علیه (خزانة المفتین) مردی دعوی کرد بر دیگر مردی که بدرستی این مرد پدر من است باستگوی کرده نمی شود آنمرد مگر باستگوی کرده میشود بگواهان یا براست گوی کردن مدعی علیه ولو قال ابن هذا الولد منی ثم قال متی یصح ولو قال ابنی ثم قال لیس منی لا یصدق النفی رجل ادعی علی اخر انه اخوه وطلب منه النفقة فانکر ذلک فجاء المدعی بشاهد علی ذلک یطلب المیراث ویدعی انه اخوه لا تسمع (خزانة المفتین) واگر کسی گفت که این پسر از من نیست بعد ازان گفت که از منست صحیح میشود گفته دوم و اگر گفت که این پسر از من است بعد ازان گفت که از من نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 800 of 916

صحیح نمیشود نفی کردنش مردی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی من برادر اویم وطلب کرد از و نفقه خود را پس آن دیگر منکر شد پسر مرد آنمرد مدعی پس مدعی علیه آمد میخواست میراث او را دعوی نمود که بدرستی او برادر من است شنیده نمیشود دعوایش رجل ادعی علی اخر انه ابن عم المیت یطلب المیراث ثم ادعی بعد ذلک انه اخوه لا یسمع فلو عاد وادعی انه ابن عمه یسمع (خزانة المفتین) مردی دعوی نمود بر دیگری که بدرستی من پسر عم فلان مرده ام ومیخواست میراث او را بعد ازان دعوی نمود که بدرستی من برادر اویم شنیده نمیشود دعوای دوم او پس اگر باز گردید ودوعوی نمود که بدرستی من پسر عم ویم شنیده میشود دعوای وی فی المنتقی رجل زمن ادعی علی رجل انه ابوه لیفرض له النفقة علی ذلک الرجل فاقام الزمن بینة علی ذلک واقام المدعی علیه بینة علی رجل اخر انه ابو الزمن فی ذلک الرجل ینکر الزمن ایضا ینکر فالبینة بینة الزمن وثبت نسبه من الذی اقام علیه البینة بالنسب ویفرض علیه النفقة ولا یلتفت الی بینة الاخر کذا فی الذخیرة (عالمگیری) در کتاب منتقی ذکر کرده شده است که مردی جای ماندهٔ دعوی نمود بر مردی که بدرستی اینمرد پدر من است ازجهت اینکه مقرر کرده شود برای او نفقه برآنمرد پس آنجای مانده گذرانید گواهانرا بآن دعوای خود ومدعی علیه گذرانید گواهان را بر مرد دیگری که بدرستی اینمرد دیگر پدر این مرد جای مانده است وآنمرد دیگر منکر شد وآنجای مانده نیز منکر شد پس معتبر گواهان آنجای مانده است وثابت میشود نسب او از آنکسی که گذرانیده است برای او گواهانرا بنسب خود مقرر کرده میشود برآنمرد نفقهٔ او والتفات کرده نمیشود بگواهان آن دیگر همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره رجل اقام البینة ان هذا ابن فلانة المیت ولا نعلم فی میراثها حق واقام الاخر البینة انه ابن رجل اخر من امرأته والاخر منکر یحکم بینة مدعی المیراث وثبت نسب الولد منه کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) مردی گذرانید گواهانرا که بدرستی این ولد پسر منست از فلان زن مردهٔ من ومراد میراث آنزن حق است وآن پسر گذرانید گواهانرا

فائده
مردی بر مردی دعوی کرد که پسر عم منست بعد ازان دعوی نمود که برادر من است

فائده
جای ماندهٔ گواهان گذرانید بر مردی که پدر من است وآن مرد گواهان گذرانید بر مرد دیگر که این مرد پدر او است

کہ بدرستی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 801 of 916

که بدرستی من پسر مرد دیگرم از زن آن مرد دیگر و آن مرد دیگر منکر شد حکم کرده میشود بگواهان مدعی میراث و ثابت
میشود نسب آن پسر از او همچنین است در محیط سرخسی رح لو از رجلا محتاجا ادعی علی غلام موسر انہ
ابنہ لیثبت نسبہ منہ ویفرض لہ النفقۃ علیہ واقام علی ذلک بینۃ والغلام یجحد ذلک
واقام الغلام بینۃ انہ ابن فلان یسمی رجلا آخر وقال یجحد فالبینۃ بینۃ الاب وتقضی لہ علی الغلام
بالنفقۃ وتبطل بینۃ الغلام علی الآخر کذا فی الذخیرۃ (عالمگیری) اگر مرد محتاجی دعوی نمود بر کودک
تو انگری که بدرستی این کودک پسر من است از جهت اینکه ثابت شود نسب آن پسر از او و مقرر
کرده شود مر او را نفقه بر آن کودک و آن مرد گذرانید بر آن دعوی گواهان را و حال آنکه آن کودک
منکر بود از این دعوی و گذرانید آن کودک گواهان را که بدرستی من پسر فلانم و نامید مرد دیگر را و حال
آنکه آن فلان منکر بود پس معتبر گواهان پدر است و حکم کرده میشود برای او بر آن کودک بنفقه او و باطل
میشود گواهان آن کودک بر آن دیگر مرد چنین است در ذخیره غلامان توأمان مات احدهما عن
مال والآخر زمن محتاج فجاء رجل وادعی انہ ابوهما لیأخذ المیراث وادعی الزمن علی الآخر انہ
ابوهما وطلب منہ النفقۃ وبرهنا معا حکم بنسب الغلامین من الابوین بلا ترجیح (بزازیہ)
دو کودک دوگانه بودند و مرد یکی ایشان و ماند از او مالی و دیگر ایشان جای ماند محتاج بود پس
مردی آمد و دعوی نمود که من پدر ایشانم مستم از برای اینکه بگیرد میراث ایشان را و ما و آن کودک جای
مانده دعوی نمود بر دیگر مردی که بدرستی این مرد پدر ماست و طلب کرد از او نفقه خود را و گواهان
گذرانیدند هر دو دعوی ایشان را پس حکم کرده میشود نسب آن دو پسر از ان هر دو پدر بی بهره
یکی بر دیگری و لو اقامت علی رجل انہ عمها تزید النفقۃ واقام العم علی الآخر ان هذا
اخوها یرث العم من النفقۃ ویفرض علی الاخ ان شاءت کذا فی الذخیرۃ فافلام العباسیہ
(عالمگیری) و اگر زنی گذرانید گواهان را بر مردی که بدرستی این مرد عم من است و اراده داشت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 802 of 916

نفقه خود را و آن عم گذرانید گواهان را بر دگری که بدرستی اینمرد برادر او است پس آن عم خلاص میشود از نفقه او
و مقرر کرده میشود نفقه او بر آن برادر او اگر آن نمیخواست نفقه خود را و چنین است در کتاب ماتا رخانیه در حالیکه
نقل کرده است از کتاب عتابیه غلام احتلم اقام البینة علی رجل و امرأة انه ابنهما و اقام رجل آخر
و امرأة البینة ان الغلام ابنهما فبینة الغلام اولی و ثبت نسبه من الذین ادعاها الغلام و کذلک
لو کان الغلام نصرانیا و اقام بینة مسلمة علی نصرانی و نصرانیة انه ابنهما و اقام مسلم و مسلمة بینة علی ذلک
فبینة الغلام اولی و ترجح علی بینة مدعی الاسلام و لو کانت بینة الغلام نصرانیة
فبینة المسلم اولی و یجبر الغلام علی الاسلام هذا اذا کان الابوان مسلمین فی الاصل و کانا کافرین
فی الاصل الا انهما اسلما و الغلام صغیر لکن لا یقبل ان ابی الاسلام کذا فی محیط السرخسی (ه المکیری)
کودکی بالغ شده گذرانید گواهان را بر مردی و زنی که بدرستی پسر ایشان هستم و مرد دیگر و زنی گذرانیدند گواهان را
که بدرستی تو پسر ما هستی پس گواهان آن کودک بهتر اند و ثابت میشود نسب او از ان کسانیکه دعوی نموده اند
برایشان و چنین اگر آن کودک نصرانی بود و گذرانیدند گواهان مسلمان را بر مرد نصرانی و زن نصرانی که بدرستی پسر ایشان
هستم و گواهان گذرانید مرد مسلمان و زن مسلمان که تو پسر ما هستی پس گواهان آن کودک بهتر اند تصحیح داده میشود بر
گواهان مدعی اسلام و اگر گواهان آن پسر نصرانی بودند پس گواهان مسلمان بهتر اند و جبر کرده میشود بر آن کودک
باسلام آوردن و این جبر کردن باو وقتیست که پدر و مادر او مسلمان باشند و اصل باکافر نباشند و اصل
و لیکن اسلام آورده باشند و حال آنکه آن کودک خورد بود لیکن کشته نمیشود آن پسر اگر منع آورد از اسلام
همچنین است در کتاب محیط سرخسی رحمة الله علیه اذا ادعی الغلام انه ابن فلان و ولد علی فراشه
من امته فلانة و ذلک الرجل یقول هو عبدی من امتی زوجتها عبدی فلانا
و العبد یدعی ذلک فهو ابن العبد و لو ادعی الولد انه ابن العبد و اقام البینة
و ادعی المولی انه ابنه جعلته ابن العبد و اعتقته کذا فی الهادی (ه المکیری)

دفتر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 803 of 916

وقتیکه گوید که دعوی نمود که بدرستی من پسر غلام له زاده شده ام بر فراش او از فلان کنیز او آن مرد میگفت که او غلام من است که زاده شده است از کنیز من که بنکاح داده بودم او را بفلان غلام خود و حال آنکه آن غلام زنده بود دعوی می نمود آنرا پس او پسر آن غلام است و اگر آن کودک دعوی نمود که بدرستی که من پسر آن غلامم و گذرانیدند گواهان او خواجه او دعوی نمود که بدرستی آن کودک پسر من است گفته است امام محمد رح که میگردانم او را پسر آن غلام و حکم میکنم بآزادی او چنین است در کتاب حاوی و لو اقام العبد البینة انه ابنه من هذه الامة وهی زوجته واقام المولی البینة انه ابنه منها فالبینة بینة العبد الا ان یعتق باقرار المولی وتصیر الجاریة بمنزلة ام الولد کذا فی المبسوط (ع الملکیه) و اگر غلامی گذرانید گواهان را که بدرستی این کودک پسر من است از این کنیز و حال آنکه آن کنیز زن او بود و خواجه او گذرانید گواهان را که بدرستی آن کودک پسر من است از این کنیز پس معتبر گواهان آن غلام است لیکن آن کودک آزاد میشود باقرار آن خواجه به پسر بودن او و آن کنیز بمنزله ام ولد او میگردد چنین است در کتاب مبسوط واذا کان العبد میتا او کان حیا الا انه لا یدعی نسب الغلام ولا یدعی النکاح ومولی الامة ایضا میت وانما یدعیه ورثة المیت ویقیمون البینة علی ذلک یقضی بنسب الغلام من مولی الغلام ویرث مع سائر ورثته هکذا فی المحیط (ع الملکیه) واگر آن غلام مرده بود یا زنده بود ولیکن دعوی نمیکرد نسب آن پسر را و دعوی نمیکرد نکاح کردن آن کنیز را و خواجه آن کنیز نیز مرده بود و بدرستیکه دعوی میکرد نسب آن پسر را وارث آن مرد از میراث خود و گذرانیدند گواهان را بآن حکم کرده میشود بنسب آن پسر از آن خواجه و میراث میبرد آن پسر با دیگر وارثان او همچنین است در کتاب محیط وان کان العبد میتا او کان حیا الا انه ینکر النکاح فان نسب الغلام یثبت من المیت الذی اقام الغلام البینة انه ابنه ویرث منه ویقضی بالامة للمیت وتصیر ام ولد له ویحکم بحقها بموته کذا فی المحیط (ع الملکیه)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 804 of 916

واگر آن غلام مرده بود یا زنده ولیکن منکر بود از ان نکاح پس بدرستی نسب آن غلام ثابت میشود
از آن مرده که آن غلام گذرانیده است گواهان را که بدرستی من پسر او هستم و میراث میبرد از او و حکم کرده
میشود با آن کنیز برای آنمرده و میگردد او ام ولد مر او را و حکم کرده میشود بآزادی آن کنیز بمردن خواجه او
چنین است در محیط و لو ان رجلا مات و ترک مالا فاقام الغلام البینة انه ابن المیت من
امته فلانة ولدت فی ملکه و اقر بذلک واقام رجل البینة ان الغلام عبده و امه امته زوجها
من عبده فلانا و ولدت هذا الغلام علی فراشه و العبد حی یدعی قضیت للعبد بالنسب
و قضیت بالام ان کانت حیة للمدعی کذا فی المبسوط (عالمگیری) و اگر مردی مرد
و گذاشت مالی را پس گذرانید کودکی گواهان را که بدرستی من پسر آنمرده ام از فلان کنیز او که زاده است
مر او ملک آنمرده و آنمرده اقرار کرد با آن و مرد دیگر گذرانید گواهان را که بدرستی این پسر غلام من است
و مادر او کنیز من است که بنکاح داده ام او را بفلان غلام خود و زاده است این پسر را بر فراش
او و حال آنکه آن غلام زنده بود و دعوی می نمود او را گفته است امام محمد رح که حکم میکنم برای
آن غلام بنسب آن پسر و حکم میکنم بمادر او اگر زنده بود برای آن مدعی چنین است در کتاب مبسوط

الفصل الثانی عشر فی نسب ولد المطلقة والمعتدة عن الوفاة

فصل دوازدهم ثابت است در بیان احکام نسب ولد زنیکه طلاق کرده شده باشد و زنیکه در عدت مرد شوهر خود
رجل تزوج امرأة ثم طلقها قبل الدخول وتزوج بابنتها فجاءت لاقل من ستة
اشهر من وقت الطلاق فنفاه قال ابو یوسف رح هو ابن من تزوج الام بعد ذلک
ولا یمنعه عن ذلک عهر ان نکاح البنت کان جائزا (قاضیخان) مردی بنکاح گرفت زنی را پس طلاق کرد
او را پیش از دخول کردن با آن زن و بنکاح گرفت دختر آن زن را پس آورد مادر آن دختر ولد را کمتر از
شش ماه از وقت طلاق کردن پس نفی کرد آنمرد نسب آن ولد را از خود گفته است امام ابو یوسف رح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 805 of 916

که جدا کرده شود از آنمرد آنزن که دختر است و روست مرادر اکه نکاح کند مادر او را پس از جدا شدن
آن دختر او و منع نمیکند آنمرد را ازان نکاح گرفتن ایشان و که نکاح آن دختر او را روا بود امراة طلحا و فان
زوجها فا عتدت فتزوجت بزوج وولدت ولدا ثم جاء الزوج الاول حيا قال ابو حنيفة رح الولد للثا
(قاضیخان) زنی را رسید خبر مردن شوهرش و گذرانید عدت مردن او را و نکاح گرفت شوهر دیگر را
وزاد آنزن ولد پسر زنده آمد شوهر اول آنگاه است امام ابو حنیفه رح که آنولد مر شوهر دوم راست
چال طلق امراته ثلثا او رجعيا فتزوجت فی العدة ثم ولدت لستين من طلاق الاول ولستة اشهر
او اكثر من نكاح الثاني قال ابو يوسف رح الولد للاول بخلاف ما اذا تزوجت بعد العدة لانا لو جعلناه للثاني لحكمنا
بانقضاء العدة عن الزوج الاول فلا يحكم بمنزلة امام ولد اعتقها مولاها او مان عنها او رفعها العدة
ثم تزوجت فی العدة فجاءت بولد لستين من حين مات المولى او اعتق لستة اشهر فما تزوجت فادعا
جميعا فان الولد للمولى فحولهما لكان العدة التی كانت بخلاف ام ولد تزوجت بغير اذن المولى
فولدت لستة اشهر فصاعدا من وقت النكاح فادعاه المولى والزوج فان الولد يكون للزوج فی
قولهم جميعا (قاضیخان) مردی طلاق کرد زن خود را بطلاق بائن یا رجعی و بنکاح گرفت
دیگری را در عدت شوهر اول خود پسر آورد ولدیرا بدو سال از وقت طلاق شوهر اول و بشش ماه یا
از شش ماه از وقت نکاح شوهر دوم خود گفته است امام ابو یوسف رح که آنولد مر شوهر اول راست بخلا
آن حکمی که در مسئلهٔ سابقه ذکر شده زیرا که بدرستی ما اگر بگردانیم آنولد را برای شوهر دوم او بتحقیق حکم
میکنیم بتمام شدن عدت آنزن از شوهر اولش پس حکم کرده نمیشود بتمام شدن آن عدت بمانند ام
ولده که خواجه آزاد کرده باشد او را یا مرده باشد و لازم شده باشد بر او عدت گذرانیدن و
بنکاح گرفت مرد دیگر را پس آورد آن ام ولده ولدیرا بدو سال از وقت مردن یا آزاد کردن خواجه
خود و بشش ماه از وقت نکاح گرفتن شوهر دوم باز خواجه و شوهر او هر دو دعوی کردند آنولد را پس بدرستیکه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 806 of 916

آنولد مرخواجه او رست در قول علماء از جهت آنعدتی که بر او لازم بود بخلاف از ان ام ولده که
بنکاح گرفته باشد مرد را بغیر اذن خواجه خود پس آن ام ولده ولد آورد از وقت ششماه یا زیاده
از ششماه از وقت آن نکاح پس دعوی کرد آنولد را خواجه او و شوهر او که آنولد مر شوهر او را پسر
است در قول ائمه علماء رح ولو طلقها طلاقا رجعیا فتزوجت بآخر في العدة ثم طلقها الزوج الثاني فجاءت بولد لستين
وشهر من وقت الطلاق الاول وبستة اشهر فصاعدا من الطلاق الثاني فان الولد يكون للثاني (واصفهاني) اگر مردی طلاق کرد زن خود را
بطلاق رجعی پس آن زن نکاح گرفت مرد دیگر در عدت خود پستر طلاق کرد او را شوهر دوم او پس آورد
آن زن ولد را بدو سال و یکماه از وقت طلاق کردن شوهر اول خود و بششماه یا زیاده از ششماه
از وقت طلاق کردن شوهر دوم خود پس مدتیکه آنولد مر شوهر دوم او را میشود اذا طلق
الرجل امراته وكان الطلاق رجعيا فجاءت بولد لاكثر من سنتين يوما ولم تقر بانقضاء العدة فنفى احدهما حين ولدته
ثم ولدت للثاني فهما ابناء والاحد عليه في اللعان وان جاءت بهما لاكثر من سنتين فنفاهما يجري اللعان بينهما وتقطع
نسب الولدين عنه وان كان نفى الاول منهما فقر بالثاني فهما ابناه وعليه الحد وان جاءت باحد الولدين لاقل من سنتين
وبالآخر لاكثر من سنتين فعلى قول ابي حنيفة رح وابي يوسف رح هذا والفصل الاول سواء واذا كان الطلاق بائنا
او ثلثا فان جاءت بهما لاقل من سنتين فعليه الحد بالنفي وهما ابناه وان جاءت بهما لاكثر من سنتين لم يثبت
نسبهما منه وانتفاهما فلا حد عليه ولا لعان وان جاءت باحدهما لاقل من سنتين يوم وبالآخر لاكثر من سنتين
يوم فعند ابي حنيفة رح وابي يوسف رح هذا والفصل الاول سواء هكذا في المبسوط (عالمگيري)
اگر مردی طلاق کرد زن خود را و آن طلاق او رجعی بود پس آن زن آورد دو ولد را
کمتر از وقت دو سال بیک روز و آن زن اقرار نکرده بود بگذشتن عدت خود پس نفی کرد
شوهر او نسب یکی از ان دو ولد را در وقتیکه زاده بود او را پستر زاده ولد
دوم را پس آن هر دو ولد پسر او ست و نیست حد بر او و نیست لعان

واگر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 807 of 916

واگر آورد آن زن هر دو ولد را بزیاده تر از مدهٔ دو سال پس شوهر او نفی کرد نسب هر دو ولد را جاری
کرده میشود لعان در میان آنمرد و آن زن و قطع میشود نسب آن هر دو ولد از آن مرد و اگر آن مرد نفی کرد
نسب ولد اول از آن دو ولد بستر اقرار کرد نسب ولد دوم پس هر دو ی آنولد پسر او است و لازم است
بر او حد و اگر آورد آن زن یکی از آنولد را بکمتر از وقت دو سال و آورد دیگر ولد را بزیاده بر از وقت دو
سال پس بنا بر قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رح حکم منصوص و صورت اول بر این است و اگر انطلاق
طلاق بائن بود یا ثلثه طلاق بود پس اگر آورد آن زن هر دو ولد را بکمتر از وقت دو سال پس بیارد آنمرد صدق
لازم است بسبب نفی کردن نسب و آن دو ولد پسر او است و اگر آورد آن زن یکی از آن دو ولد را به بسیار تر
از وقت دو سال ثابت میشود نسب آنبقیه ولد از آنمرد و اگر او نفی کرد نسب آن هر دو ولد را پس نیست حد
بر آنمرد و نیست لعان و اگر آورد یکی آن هر دو را بکمتر از وقت دو سال بیک بار و آورد ولد دوم را به بسیار
از دو سال بیکروز پس نزد امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رح حکم این مسئله و مسئلهٔ اول بر این است همچنین است در مبسوط

واذا طلق الرجل امرأته واحدة بائنة او ثلثا فتزوجت ثانيا ثم جاءت بولد لاقل من ستة اشهر من وقت النكاح
الثاني فقاله فانه يلاعن بينهما ويفرق بينهما والولد ثابت النسب من الاب وان جاءت به لستة اشهر
فصاعدا فانه يلاعن ويقطع نسب الولد كذا في المحيط (عالمگیری) واگر طلاق کرد مردی زن خود را
بیک طلاق بائن در حالیکه دخول کرده بود با آن زن پس نکاح گرفت او را دوم بار پس آورد
آن زن ولد را بکمتر از شش ماه از وقت نکاح دوم و شوهر او نفی کرد نسب آنولد را پس بدرستیکه
لعان جاری کرده میشود در میان ایشان و جدائی کرده میشود میان ایشان و نسب آنولد ثابت است از پدر او اگر
آورد آن زن آنولد را او قت شش ماه یا زیاده از وقت شش ماه پس بدرستی لعان کرده شود میان ایشان
و قطع میشود نسب آنولد از و چنین است در محیط معتادة تزوجت باخر ودخل بها وفرق بينهما فاتت بولد يتصور ان يكون
منهما فهو من الاول فان لم يتصور من الاول ويتصور من الثاني وان لم يتصور منهما لا يتخلل منهما بان جاءت بولد لاكثر من سنتين

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 808 of 916

منذ طلقها الاول لاقل من ستة اشهر منذ دخل بها الثانی کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) زن خداوند عدت
نکاح کرد با دیگری واین دیگر جماع کرد با او و جدائی کرده شد در میان آن هر دو پس آورد آن زن ولد را
که تصور داشت ولد بودن او از هر دو شوهر او پس آنولد از شوهر اول او است و اگر تصور نداشت
از شوهر اول پس آنولد از شوهر دوم او است و اگر تصور نداشت آنولد از هر دو گردانیده نمیشود
آنولد از هیچ کدام ایشان چنانکه آورده باشد آنولد را بسیار تر از وقت دو سال از وقت
طلاق شوهر اول و بکمتر از وقت ششماه از وقت دخول کردن شوهر دوم با آن زن چنین است
در محیط سرخسی وحکم ام الولد اذا جاءت بولد لستین او اکثر کحکم الحرة والکبیرة المعتدة عن الوفات یثبت
نسب ولدها الی سنتین والصغیرة المعتدة عن الوفات ان جاءت بولد بعد انقضاء عدة الوفات لاقل من ستة اشهر
یثبت النسب کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) وحکم ام ولد همچو حکم آزاد است و زن کبیرهٔ خداوند عدت از مردن شوهرش
از ان وقت مردن خواجه اش مانند حکم زن آزاد است و زن کبیرهٔ خداوند عدت از مردن شوهرش
ثابت میشود نسب ولد آن از شوهرش تا بدو سال و زن خردکه در عدت باشد از مردن شوهر خود
اگر آورد ولد را بعد از گذشتن عدت مردن بکمتر از وقت ششماه ثابت میشود نسب آنولد او چنین است در محیط
وان تزوجت امة فطلقها ثم اشتراها فجاءت بولد لاقل من ستة اشهر من وقت الشراء یلزمه وان جاءت
بولد لستة اشهر من وقت الشراء لا یلزمه هذا اذا کانت الطلاق واحدا فان کان طلقها ثنتین یثبت النسب الی سنتین من
وقت الطلاق کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) مردی بنکاح گرفت کنیز را و طلاق کرد او را پس خرید
او را پس آورد آن کنیز ولد را بکمتر از ششماه از وقت خریدن لازم میشود او را نسب
آنولد و اگر آورد ولد را بششماه از وقت خریدن لازم نمیشود او را نسب او و همچنین حکم
آن وقت است که بیک طلاق طلاق کرده باشد او را پس اگر دو طلاق کرده باشد او را ثابت
می شود نسب او تا بدو سال از وقت طلاق کردن او چنین است در فتاوای قاضیخان

الفصل الثالث

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 809 of 916

الفصل الثالث عشر فی نفی احد الابوین الولد وادعاء الاخر ایاه فصل سیزدهم
ثابت است در بیان نفی کردن یکی از پدر و مادر نسب ولد را و دعوی کردن دیگر ایشان نسب او را
واذا تزوج امرأة وجاءت بولد لستة اشهر منذ تزوج والزوجان حران مسلمان فادعی احدهما ابنه وکذبه
الآخر فهو ابنه منهما وکذلک لو قال الزوج هذا الولد کان لک من زوج قبلی وقالت المرأة بل هو منک فهو ولده هذا
الزوج ولا لعان بینهما ولا حد علی الزوج کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر مردی بنکاح گرفت زنی را و آورد
آنرن ولد را لشش ماه از وقتیکه بنکاح گرفته بود و حال آنکه آن شوهر وزن آزاد و مسلمان بود پس دعوی کرد
یکی ایشان که بدرستی این ولد پسر من است و دروغگوی کرد او را آن دیگر پس آن پسر پسر او است ازان
هر دو و بچنان اگر شوهر او گفت که این ولد از شوهر تو است که پیش از من بود و آنزن گفت که اینچنین نیست
بلکه این ولد از تو است پس آن ولد پسر این شوهر او است و نیست لعان درمیان ایشان و نیست
حد قذف بر شوهر او چنین است در محیط ولو قال الزوج ولد تموه من زنا فان صدقته المرأة
بذلک فهو ابنه وان انکرت ذلک وجب اللعان فیما بینهما ویقطع النسب عنه باللعان
(مبسوط السرخسی رح) واگر گفت آن شوهر که این ولد را زاده از زنا پس اگر او را استگوی کرد
آنزن در ان گفتن او پس آن ولد پسر او است و اگر منکر شد آنزن ازان گفته شوهر خود واجب
می شود لعان درمیان ایشان و قطع میشود نسب آن ولد از و بسبب لعان وجاءت بجاریة بهذه الصفة
تطلب النفقة من الاب فقال الاب انا احق به لان امه فی نکاحی لکنها هربت منی وقالت
الجدة لا بل هانت امه قالوا نترک الولد مع الجدة ویقال للاب اطلب امرأتک لان
الام اذا لم یعرف مکانها کانت بمنزلة المفقودة فان احضر الاب امرأة فقال هذه
امک وولدی هذا منها وصدقته المرأة فی ذلک وقالت الجدة ما هذه ابنتی ولا
ابنک فاما کان القول قول الاب والمرأة وهما اولی بالولد (قاضیخان)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 810 of 916

کودکی را آورد جدهٔ او که مادر مادر او است و طلب کرد نفقهٔ او را از پدر او پس گفت پدر او که من سزاوارتر م بآن کودک از تو نگهداشتن او زیرا که بدرستی مادر آن صغیر در نکاح من می باشد لیکن مادر او گریخته است از من و گفت مادر کلان او که نگریخته مادر او بلکه مرده است گفته اند علماء رح که گذاشته میشود آن کودک با مادر کلانش و گفته میشود پدر او را که طلب کند زن خود را زیرا که بدرستی و قتیکه جای مادر او معلوم نباشد مانند گم شده است پس اگر پدر او حاضر کرد زنی را و گفت که این زن دختر تو هست و اینولد من از این زن است و او را گوی کرد او را آن زن در آن گفتن او و گفت مادر کلان او و که این زن دختر من نیست و دختر من تحقیق مرده است در ینصورت معتبر قول پدر زن است و آن زن و آن مرد سزاوار تر اند بآن ولد و کذا لو قال ابن ابن و لا اعرف خاصمته الجدة هذا ابنی لا من ابنك فالقول قوله لان الجدة اقرت له بالنسب و الاب منكر حق الجد (فاسقانی) و همچنین اگر پدر او گفت در اول وقتیکه دعوی کرده بود یا مادر کلانش که این پسر از من است نه از دختر تو پس معتبر قول پدر او است زیرا که بدرستی مادر کلان او اقرار کرده است برای او بنسب و پدر او منکر است از حق مادر کلانش اذا ولدت المرأة ولدين في بطن واحد واقر بالاول منهما ونفى الآخر فهما ابناه ويلاعن بينهما لقطع النكاح فان كان نفى الاول منهما ثم اقر بالثاني جلد الحد وكانا ابنيه واذا تزوج الرجل امرأة وجاءت بولدين ففاهما الزوج وقضى القاضي باللعان فمات احد الولدين قبل اللعان فهما ابنا الزوج ويلاعن لقطع النكاح وكذلك لو لم يمت واحد من الولدين ولكن مات الزوج او المرأة قبل اللعان فالولدان ثابت النسب منهما وكذلك لو لاعن عند القاضي الا ان القاضي لم يفرق بينهما ولم يلزم الولد امه حتى مات الزوج او المرأة فالولدان ثابت النسب منهما واذا ولدت ولدا فنفاه الزوج ولاعن القاضي بينهما وفرق بينهما والزم الولد امه ثم ولدت ولدا آخر في ذلك البطن فان الولدين يلزمان الاب كذا في المحيط (عالمگيری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 811 of 916

وقتیکه زاد زنی دو پسر را در یک شکم و شوهر او اقرار کرد بنسب پسر اول و نفی کرد نسب پسر دوم را پس
هر دو پسر از وست و لعان جاری کرده میشود میان آن هر دو از جهت قطع شدن نکاح و اگر شوهر او نفی کرد
نسب پسر اول را از ان دو ولد بعد ازان اقرار کرد بنسب پسر دوم تا زیانه زده میشود شوهر او از
جهت حد و هر دو پسر پسر او است و اگر مردی نکاح کرد زنی را و آنزن آبستن بود دو ولد را پس شوهرش نفی
کرد نسب آن هر دو را و قاضی حکم کرد بلعان پیش از ان دو ولد مرد پیش از لعان پس هر دو پسر از ان
شوهر است و لعان کرده میشود از جهت قطع شدن نکاح و همچنین اگر نمرده بود یکی از ان دو ولد و لیکن
آن شوهر یا آنزن پیش از لعان مرد پس نسب آن هر دو ولد ثابت است از ان هر دو و همچنین اگر
لعان کرده بودند نزد قاضی مگر قاضی جدائی نکرده بود میان آن هر دو و لازم نکرده بود قاضی آن ولد را
بر مادرش تا آنکه مرد آن شوهر یا آنزن پس نسب آن هر دو ولد ثابت است از ان هر دو و اگر زاد ولد را پیش شوهر
او نفی کرد نسب او را از خود و قاضی لعان کرد میان ایشان و جدائی نمود میان ایشان و لازم کرد آن ولد را بر مادرش
بعد ازان نفی کرد آنزن هم ولد دیگر را در ان شکم پس بدرستی هر دوی آن ولد لازم میشود بر پدر او همچنین است در محیط

ولو کان للولد ولدان توأمین فنفی احدهما ونفاه ولاعن فی الرصد القاضی امه فرق بینهما ثم علی الاخر فصدقهما ابتداء فان
علی القاضی قبل ان یفرق القاضی بینهما فقد اعاد اللعان والزم الولدین کلیهما وان صدقهما بعد ما فرق القاضی
ولدا کره وکانه بودند پس خبر شد شوهر او بیکی از ان دو ولد و نفی کرد نسب او را و لعان کردند یکدیگر خود را
و لازم کرد قاضی آن ولد را بر مادرش و جدائی کرد میان ایشان بعد ازان شوهر او خبر شد بدیگر آن هم نفی او را نکرد
پس آن هر دو پسر او است و اگر خبر شد بر دوم پیش از جدا کردن قاضی میان ایشان پس نفی کرد نسب او را از خود
باز نگرداند قاضی لعان کرد نرا میان ایشان و لازم کند هر دوی آن ولد را بر مادر ایشان واذا اکذب
الملاعن نفسه واد عی نسب الولد بعد ما فرق القاضی بینهما والزم الولد امران کان
الولد حیا ثبت نسب الولد منه ویقام علیه الحد وان کانت المرأة حبلی صبرت کذا فی المحیط (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 812 of 916

واگر خود را در وغگوی کرد لعان کننده و دعوی نمود نسب آنولد را بعد از جدا کردن قاضی میان ایشان
و بعد از لازم کردن قاضی آنولد را بمادرش پس اگر آنولد زنده بود ثابت میشود نسب او از پدر او و برپا کرده
شود بر او حد قذف برابر است که آن زن زنده باشد و یا مرده همچنین است در محیط و انکار اولاد قبل ات
و ترک میراثا ثم ادعاه الاب لم یصدق علیه الا ان یکون ترک ابن الملاعنة و الا ذکرا
او انثی فحینئذ یصدق الاب فاذا صح الاقرار ضرب الحد و اخذ المیراث و لو کانت المنتفیه
بنتا فماتت عن ابن و اکذب الملاعن نفسه لم یصدق و لم یورث فی قول ابی حنیفة رح (مبسوط شمس الائمه)
و اگر آنولد مرده بود و گذاشته بود میراثی را بعد از ان پدر او دعوی نمود نسب او را استگوی کرده
نمیشود پدر او بر آن دعوی اگر وقتیکه گذاشته باشد پسر آزاد ملاعنه ولد یرا که مرد باشد آنولد یا زن پس
در ینوقت راستگوی کرده میشود پدر او پس وقتیکه اقرار او صحیح شد حد قذف زده میشود و میگیرد او میراث
آنولد را و اگر آنولد یکه نسب او نفی کرده شده بود دختر بود پس مرد و گذاشت پسر یرا بعد از ان آن مرد
لعان کننده خود را در وغگوی کرد راستگوی کرده نمیشود و میراث نمیبرد در قول حضرت امام اعظم رح
و اذا لاعن الرجل بجاریته و الزمها الامام نسب ولدها ابن الملاعن ان بین و جاء به یمکن له ذلک و یفرق
بینهما و کذا الملاعن نفسه لو ادعی انه لم یدخل بالامة و تزوج بالبنت یفرق بینهما کذا فی المحیط (ماکی)
و اگر مردی لعان کرد بازن خود بنفی کردن نسب دختر یکه آنرا زاده بود و لازم کرد قاضی آن دختر را
بر مادرش بعد ازان پس لعان کننده خواست که بنکاح بگیرد آنذختر یرا روا نیست مر او را نکاح
کردن آنذختر و جدائی کرده شود میان ایشان و همچنین لعان کننده خودش اگر دعوی نمود که بدرستی دخول
نکرده ام بامادر او و بنکاح گرفت اندختر یرا جدائی کرده میشود میان ایشان همچنین است در کتاب محیط
اذا اعتق امة ولد ثم تزوجها فجاءت بولد لستة اشهر فصاعدا فانتفاه لاعن و الزم الولد لانه ان جاءت به لاقل من
اشهر منذ تزوجها لاعن و الزم الولد لانه لا یلزمه نسب ولد امة ذکر هذا حتی ینتفی نسبه و هذا استحسان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 813 of 916

اگر آزاد کرد مردی ام ولد خود را و بعد از ان نکاح کرد شاورا و زاد ولد را از مدت شش ماه یا زیاده پس انکر
آمد و نفی کرد نسب او را لعان کنند با آنرا خ دو لازم کند قاضی آن ولد را بر مادرش و اگر زاد او را بکمتر از وقت شش ماه
از وقتیکه نکاح کرده بود او را لعان کنند با آنرا خ دو لازم کند قاضی آن ولد را بر پدرش و تاویل این مسئله این است
که اگر زاده بود آن ولد را بکمتر از مدت دو سال از وقتیکه آزاد کرده بود او را تا انکه ثابت میشود نسب آن ولد از خواجه او
اذا کانت منکوحة الرجل اتت بولد فان جاءت به لاقل من ستة اشهر من وقت النکاح او ادعاه الزوج لا یثبت
نسبه الا بتصدیق المولی وان نفاه لا یلزمه وان جاءت به لستة اشهر فصاعدا من وقت النکاح
یثبت نسب الولد منه ادعاه او لم یدع وان نفاه لا یلاعن بینهما ولا ینتفی نسب الولد ولا حد
علیه وان کان المولی اعتق الامة ثم جاءت بولد ان جاءت به لاقل من ستة اشهر من
وقت العتق فان ادعی الزوج الولد یثبت نسب الولد من الزوج اختارت زوجها او نفسها
قبل الدعوة او بعد الدعوة وان نفی الزوج الولد فان اختارت زوجها فنسب الولد ثابت منه
ویتلاعنان یقطع النکاح وان اختارت نفسها فان کان ذلک قبل نفی الولد ثم نفی الزوج الولد
فنسب الولد ثابت من الزوج ولا یلاعن ویجب الحد علی الزوج وان اختارت نفسها
بعد النفی قبل اقامة اللعان فالولد ثابت النسب من الزوج ولا لعان ولا حد ایضا
هذا اذا جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر من وقت العتق فاما اذا جاءت بالولد لستة
اشهر فصاعدا من وقت العتق فان ادعی الزوج الولد فالولد ثابت النسب منه ولا حد
ولا لعان فی الوجوه کلها وان نفاه فان اختارت زوجها فانهما یتلاعنان وهل یقطع نسب
الولد فی الاستحسان یقطع وان اختارت نفسها قبل نفی الولد فان الولد ثابت النسب من
الزوج ولا لعان لکن یجب الحد وان اختارت نفسها بعد النفی قبل اقامة اللعان
فالولد ثابت النسب من الزوج ولا لعان ولا حد هکذا فی المحیط وعامة کتب

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 814 of 916

اگر منکوحهٔ مردی کنیزی بود آورد ولد را پس اگر آورده بود آنولد را کمتر از مدهٔ ششماه از وقت نکاح اگر
شوهر دعوی نمود نسب او را ثابت نمیشود نسب او از او مگر ثابت میشود بر استکوی کردن خواجه
او و اگر نفی کرد نسب او را لازم نمیشود آنولد او را و اگر آورد آنولد را از مدهٔ ششماه یا زیاده
ازان از وقت نکاح ثابت میشود نسب آنولد از او دعوی کرده باشد نسب او را یا دعوی نکرده باشد و
اگر نفی کرد نسب او را از خود لعان کرده نمیشود میان ایشان و نفی نمیشود نسب آنولد از و حد قذف
نیست بر وی و اگر خواجهٔ او آزاد کرده بود آن کنیز را بعد ازان آورد آنولد را کمتر از مدهٔ ششماه از وقت
آزاد شدن پس اگر شوهر او دعوی نمود آنولد را ثابت میشود نسب او از آن شوهر خواه اختیار کرده
باشد آن زن شوهر خود را یا اختیار کرده باشد نفس خود را پیش از دعوی کردن نسب یا پس از دعوی کردن
آن و اگر شوهر او نفی کرد نسب آنولد را از خود پس اگر آن زن اختیار کرده بود شوهر خود را پس نسب آنولد ثابت
میشود از او و میبرد لعان کنند یکدیگر خود را از جهت قطع شدن نکاح و اگر اختیار کرده بود نفس خود را پس اگر
آن اختیار کردن او پیش از نفی کردن نسب آنولد بود پس شوهر او نفی کرد نسب آنولد را پس نسب
آنولد ثابت است از شوهر او و لعان نکند با آن زن و واجب میشود حد قذف بر شوهر او
و اگر اختیار کرده بود نفس خود را بعد از نفی کردن نسب آنولد پیش از بر پا کردن لعان پس نسب
آنولد ثابت است از شوهر او نیست لعان بر او و نیز حد قذف نیست بر او و این حکم وقتیست که
اگر آورده باشد آنولد را کمتر از مدهٔ ششماه از وقت آزادی خود و اما وقتیکه آورده باشد
آنولد را از مدهٔ ششماه یا زیاده ازان از وقت آزادی خود پس اگر شوهر او دعوی کرده بود
آنولد را پس نسب آنولد ثابت است از او و حد و لعان نیست بر او و در همهٔ این صورتها
و اگر نفی کرده بود نسب آنولد را از خود در این صورت اگر اختیار کرده بود شوهر خود را لعان کنند
آن هر دو یکدیگر خود را و آیا قطع کرده میشود نسب آنولد از او یا نه در استحسان قطع کرده میشود

اگر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 815 of 916

واگر آن زن اختیار کرده بود نفس خود را پیش از نفی کردن نسب ولد پس نسب آن ولد ثابت است از شوهرش
ولعان نیست ولیکن حد قذف واجب میشود بر شوهرش واگر آن زن اختیار کرده بود نفس خود را بعد از
نفی کردن نسب او پیش از برپا کردن لعان پس نسب آن ولد ثابت است از شوهر او و نیست لعان
وحد قذف بر او همچنین است در کتاب محیط ولو اشتراها الزوج شاءت بولد لاقل من ستة
اشهر من وقت الشراء فقاله لا یصح نفیه ویلزمه الولد وان جاءت به لستة اشهر فصاعدا فقاله
ینتفی بمجرد النفی ولا یلزمه الا ان یقر به هکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) واگر آن کنیز منکوحه
خود را شوهر خرید و آورد ولد را کمتر از مدت شش ماه از وقت خریدنش پس نفی کرد نسب او را
صحیح نمیشود نفی کردن او و لازم میشود آن ولد او را و اگر آورده بود آن ولد را از مدت شش ماه یا زیاده
پس نفی کرد نسب او را نفی کرده میشود نسب او بمجرد نفی کردن او و لازم نمیشود آن ولد او را
مگر لازم میشود وقتیکه اقرار نماید بآن همچنین است در کتاب محیط سرخسی رجل اعتق امته
فرخاصمت مولاها ولها ولد فقالت للمولی اعتقتنی قبل الولادة والولد حر
قال المولی لا بل ولدت قبل الاعتاق والولد رقیق ذکر الناطفی رح ان
کان الولد فی یدها کان القول قولها وقال ابو یوسف رح انکان الولد فی
ایدیهما فکذلک یکون القول قولها ولو اقاما البینة فبینتها اولی وکذلک
هذا فی الکتابة وانما فی التدبیر فالقول یکون للمولی لانهما تصادقا علی رق
(فاضیخان) مردی آزاد کرد کنیز خود را پس آن کنیز دعوی نمود بر خواجه خود در حالیکه
مر او را ولدی بود پس گفت مر خواجه خود را که آزاد کرده بودی تو مرا پیش از زاییدن من آن ولد
آزاد است و گفت خواجه او که اینچنین نیست بلکه زاده بودی تو او را پیش از آزاد کردن
من و آن ولد غلام است ذکر کرده است امام ناطفی رح که اگر آن ولد در دست آن کنیز تو

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 816 of 916

پس معتبر قول آن کنیز است گفته است امام ابو یوسف رح که اگر آن ولد در دست هر دوی ایشان بود
همچنان قول آن کنیز معتبر است و اگر هر دو گذرانیدند گواه باز اپس گواهان آن کنیز بهتر است و همچنین
حکم است در مکاتب کردن آن کنیز اما در مدبر کردنش پس قول معتبر مر خواجه او راست زیرا که
راستگوی کردند آن هر دو یکدیگر خود را بر غلامی آن ولد ولو اعتق الجاریة ثم اختلفا بعد
حین فی الولد فقالت ولدته بعد ما عتقت فاخذته منی وقال المولی ولدته قبل العتق فالقول
قولها لانها اقرت بحق الحریة لولدها علی نفسها ورده المولی الی الام لانه اقر
باخذه منها وکذلک فی الکتابة اما فی المدبرة وام الولد القول للمولی (قال رحمه الله)
واگر شخصی آزاد کرد کنیز خود را پسر با هم اختلاف کردند در ولد بعد از گذشتن زمانه پس گفت
آن کنیز که زاده بودم او را بعد از آنکه آزاد شده بودم و گرفتی او را از من و گفت خواجه او
که زاده بودی تو او را پیش از آزاد شدن پس گرفته بودم او را از تو در حالیکه تو کنیز من بودی
پس اگر آن ولد تعبیر کرده نمیتوانست از خود رد کند او را خواجه او بر مادرش زیرا که
او اقرار کرده است بگرفتن او از ان کنیز و همچنین حکم است در کنیز مکاتب اما
در مدبر و ام ولده قول معتبر مر خواجه او راست جاریة بین رجلین او ثلثة او اکثر
ولدت ولدا فادعوه جمیعا ثبت النسب من الکل فی قول ابی حنیفة رح وزفر رح
والحسن بن زیاد رح کما لو ادعوا نتاج دابة فاقام کل واحد منهم البینة
انها دابته ولدت نتاج دابتی هذه لدابة معروفة له فانه یقضی بالبینات وان کثرت (قال رضی الله عنه)
کنیزی میان دو مرد یا سه مرد یا بسیار تر مشترک بود و آن کنیز ولدی آورد پس همه ایشان دعوی
نمودند او را ثابت میشود نسب او از همه ایشان در قول امام اعظم رح و امام زفر و حسن
بن زیاد رح چنانکه اگر دعوی کرده باشند خانه زاد چهار پا را پس هر کدام ایشان گواه گذرانند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 817 of 916

گواهان از کدام چهار پای ازین است که زاده است آنرا بچهار پای من گویم اشارت کرده باشد
بچهار پای معلوم حکم بدرستی حکم کرده میشود بهمه آن گواهان اگرچه بسیار باشند امه ولدت
اولادا فی بطون مختلفة فشهد ثلثة نفر علی اقرار المولی شهد احدهم انها حین ولدت الکبر
اقر المولی انه ابنه وشهد الثانی انها حین ولدت الثانی اقر المولی انه ابنه وشهد الثالث انه
اقر بالثالث والمولی یجحد جمیع ذلک قال محمد رح الولد الاکبر عبده یباع لانه لم یشهد
علی اقرار المولی بنسبه الا واحد فلا یثبت نسبه والثانی حکمه حکم ولد ام الولد لان الاول
مع الثانی شهدا علی اقرارها انها ام ولده وان لم یجتمعا علی نسب الثانی فقد اجتمعا
علی حق الحریة للام فیثبت ذلک الحق بشهادتهما للولد الثانی وان لم یثبت نسبه واما
الجاریة ام ولده الولد الثانی کان الولد الثالث ولد ام ولده فیثبت نسبه
منه لان بینهما (قاضیخان) کنیزی آورده بود ولد نا را در شکمهای مختلف پس گواهی دادند
سه کس بر اقرار خواجه او بدین طریق که گواهی دادیکی ایشان که بدرستی وقتیکه زاده شد آنولد
کلان اقرار کرد خواجه اش که بدرستی این ولد پسر من است وگواهی داد دوم ایشان که
بدرستی وقتیکه زاده شد ولد دوم اقرار کرد خواجه او که بدرستی این ولد پسر من است
وگواهی داد سوم ایشان که بدرستی این خواجه او اقرار کرد بولد سوم که این ولد پسر من است
وحال آنکه خواجه او منکر شد لذا همه آن گفته است امام محمد رح که آن ولد کلان غلام او است
فروخته میشود زیرا که گواهی نداده است باقرار خواجه اش بنسب او مگر یک گواه پس ثابت
نمیشود نسب او از خواجه او وحکم ولد دوم حکم ولد ام ولده است زیرا که گواه اول باگواه
دوم گواهی داده اند تا قرار خواجه او باینکه بدرستی آن کنیز ام ولده است مراورا اگرچه
آن هر دو گواه جمع نشده اند بر نسب ولد دوم پس بتحقیق جمع شده اند بحق آزادی مادرش

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 818 of 916

پس ثابت میشود آن حق آزادی مادر ایشان بگواهی آن هر دو برای ولد دوم اگرچه ثابت نمیشود
نسب او از او و وقتیکه آن کنیز ام ولد گردید مر او را بسبب ولد دوم میشود آن ولد سوم ولد
ام ولد او پس ثابت میشود نسب آن ولد از او و اگر ثابت نمیشود نسب او اگر نفی کرده باشد
نسب او را از خود و ذکر فی المنتقی رجل مات و ترک امة لها ثلثة اولاد فی بطون مختلفة
فاقامت الامة شاهدین ان المیت اقر ان هذا الولد الاکبر ولد لا منها قال هو ابن
والاوسط والاصغر بمنزلة امهم فان بین الشهود فقالوا نشهد انه اقر بهذا الولد
الاکبر انه ولد قبل ان یلد هذین فان الاوسط والاصغر ابناء ایضا (فاضیخان)
و در کتاب منتقی ذکر کرده شده است که مردی مرد و گذاشت کنیز را آن کنیز را سه اولاد بود
از شکمهای مختلف پس آن کنیز گذرانیدند دو گواه را که بدرستی آنمرده اقرار کرده است که
این ولد کلان ولد من است از این کنیز گفته است امام محمد رح که آن ولد کلان پسر آن
مرده است از آن کنیز و پسر میانه و پسر خورد مانند مادر خود اند پس اگر آن گواهان بیان
کردند و گفتند که بدرستی او اقرار کرده است که این ولد کلان ولد من است پیش
از زادن این دو ولد پس بدرستی که آن ولد میانه و خورد نیز پسر او است
رجل تحته امة اشتراها من مولاها فاعتقها ثم جاءت بالولد فان جاءت بالولد لاقل من ستة
اشهر من وقت العتق فان ادعاه ثبت نسبه منه سواء کانت ملتحوله بهما او لم تکن وصارت الجاریة
ام ولد له واما اذا ادعاه الزوج فان جاءت به لاقل من ستة اشهر من وقت الشراء لا ینتفی نسبه
ولا لعان بینهما ویحد القاذف وان جاءت به لستة اشهر من وقت الشراء فان نسب الولد
لا یثبت منه ولا لعان ولا حد علی الزوج وان جاءت بالولد لستة اشهر فما عدا الی سنتین
من وقت العتق فان ادعی الزوج نسب الولد یثبت نسبه منه سواء کانت المرأة ملتحوله بهما

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 819 of 916

لو غير مدخول بها وان نفاه فان كانت المرأة غير مدخول بها لا يثبت النسب منه عندهم جميعا وان كانت
المرأة مدخولا بها وادعاه ولم ينف ولم يدع ان سكت اختلفوا فيه قال ابو يوسف رح لا يثبت نسبه من
الزوج ولا يضرب الحداد انفى قال محمد رح يثبت النسب من الزوج ويضرب الحداد انفى و
ان جاءت بالولد لاكثر من سنتين من وقت العتق ان ادعاه الزوج يثبت نسبه منه وان نفاه
لا يثبت نسبه منه عندهم ولو باعها من غيره ثم جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر من وقت
شراء الزوج اياها يثبت نسبه منه ان ادعاه او سكت ويبطل البيع ويجب على الزوج رد الثمن وان
نفاه لا ينتفي نسبه ايضا وان جاءت بالولد لستة اشهر فقط منذ اشتراها الزوج فادعاه
الزوج فالجواب فيه كالجواب فيما اذا جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر منذ اشتراها الزوج واذا
جاءت بالولد لاكثر من ستة اشهر منذ اشتراها الزوج ان جاءت به لاقل من ستة اشهر منذ
بيع الزوج وادعاه يثبت نسب الولد منه من غير تصديق المشتري ويبطل البيع وان نفاه
الزوج وفي هذه الصورة لا يثبت نسبه ويبقى البيع على حاله وان جاءت بالولد لستة اشهر
فصاعدا الى سنتين من وقت بيع الزوج وادعاه فان كانت المرأة غير مدخول بها
لا يثبت نسبه لا بتصديق المشتري واذا صدقه المشتري حتى يثبت النسب بطل البيع و
ان كانت المرأة مدخولا بها وباقي المسئلة بحالها كان ابو يوسف رح يقول اولا نسبه
دعوته من غير تصديق المشتري وهو قول محمد رح هذا اذا ادعاه وان نفاه لا يثبت
نسبه عندهم جميعا وان جاءت بالولد لاكثر من سنتين من وقت البيع ان ادعاه الزوج لا يثبت نسبه
لا بتصديق المشتري عندهم جميعا وان نفاه لا يثبت نسبه عندهم جميعا هكذا في المحيط
(عالمگيري)، زير نكاح مردى كنيزى بود خريد اورا از خواجه اد و آزاد كرد او را بشوهر آورد و آن كنيز
ولدى را پس اگر آورده بود آن ولد را كمتر از مدة ستة اشهر از وقت آزاد كردن پس در اين صورت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 820 of 916

اگر دعوی کرد او را ثابت میشود نسب او از وی برابر است که آن کنیز دخول کرده شده باشد
با او یا نه و آن کنیز ام ولد میگردد مر او را اما اگر نفی کرد شوهر او نسب آن ولد را از خود در بعضورت
اگر آورده بود آن ولد را اکثر از مدهٔ ششماه از وقت خریدنش نفی نمیشود نسب او و لعان نیست درمیان
ایشان و واجب میشود حد قذف بر شوهرش و اگر آورده بود آن ولد را بمدهٔ ششماه از وقت خریدنش
پس بدرستی نسب آن ولد ثابت نمیشود از او و نه لعان هست و نه حد بر شوهر او و اگر آورده بود
آن ولد را لازده ششماه یا زیاده از ان تا دو سال از وقت آزاد کردنش پس در بعضورت اگر شوهر
او دعوی کرد نسب آن ولد را ثابت میشود نسب او از او برابر است که دخول کرده باشد با او یا نه
و اگر نفی کرد نسب آن ولد را پس اگر با آن زن دخول کرده نشده بود ثابت نمیشود نسب او از او
نزد همهٔ علمای ما رح و اگر دخول کرده شده بود با او و نفی کرده بود نسب او را و یا نه نفی کرده بود
آنرا و نه دعوی کرده بود بلکه سکوت کرده بود اختلاف کرده اند علمای ما رح در حکم این کلمه هست
امام ابو یوسف رح که ثابت نمیشود نسب او از شوهر او و حد قذف زده نمیشود اگر نفی کرد نسب او را
و گفته است امام محمد رح که ثابت میشود نسب او از شوهر بر او و حد قذف زده میشود شوهر بر او
اگر نفی کرده بود نسب او را و اگر آن زن آورده بود آن ولد را به بسیار تر از ده سال از وقت آزاد
شدنش در بعضورت اگر شوهر او دعوی کرد او را ثابت میشود نسب او از او و اگر نفی کرد آنرا ثابت نمیشود
نسب آن ولد از شوهر بر او نزد علمای ما رح و اگر شوهر او فروخت آن کنیز را بدیگری پیش آورد و یا
کمتر از مدهٔ ششماه از وقت خریدن شوهرش او را در بعضورت ثابت میشود نسب آن ولد از او
دعوی کرده باشد او را یا سکوت کرده باشد و باطل میشود آن فروختن و واجب میشود بر شوهر او
پس دادن بها او و اگر نفی کرد نسب او را نیز نفی میشود و اگر آورده بود آن ولد را بمدهٔ
ششماه نه کم نه زیاده از ان از وقتیکه خریده بود او را شوهرش و دعوی کرد شوهر او آن ولد را پس حکم

در بعضورت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 821 of 916

درینصورت مانند آن حکم است که آورده باشد آنولد را کمتر از مدهٔ ششماه از وقتیکه خریده است او را شوهرش و اگر آورده بود آنولد را بسیار تر از مدهٔ ششماه از وقتیکه خریده است او را شوهرش پس اگر آورده بود آنولد را کمتر از مدهٔ ششماه از وقت فروختن شوهرش و دعوی کرد نسب آنولد را ثابت میشود نسب آنولد از و بدون راستگوی کردن خرنده او را و او باطل میشود آن فروختن و اگر نفی کرد شوهرش نسب او را درینصورت ثابت نمیشود نسب او و باقی میماند آن فروختن بحال خود و اگر آورده بود آنولد را بمدهٔ ششماه یا زیاده ازان تا دو سال از وقت فروختن شوهر او را و دعوی کرد شوهر او را پس اگر با آن زن دخول کرده نشده باشد ثابت نمیشود نسب آنولد مگر بر راستگوی کردن خرنده او را و وقتیکه راستگوی کرد خرنده او را ثابت شد نسب او و باطل میشود آن فروختن و اگر با آن زن دخول کرده شده بود و باقی مسئله بر حال خود بود درینصورت امام ابو یوسف در اول میگفت که صحیح میشود دعوای او بی راستگوی کردن خرنده او را و همین قول امام محمد است و اینحکم وقتیست که دعوی کرده باشد نسب او را و اگر نفی کرد نسب او را ثابت نمیشود نسب او نزد همه علماء رح و اگر آن زن آورده بود آنولد را بسیار تر از دو سال از وقت فروختنش اگر شوهر او دعوی کرد او را ثابت نمیشود نسب او مگر ثابت میشود بر راستگوی کردن خرنده او را نزد همه علماء رح و اگر نفی کرد او را ثابت نمیشود نسب او نزد همه علماء رح همچنین است در محیط ولو کان المشتری

الاخر قد اعتق الولد ثم ادعاه المشتری الاول ان جاءت به لستة اشهر فصاعدا بعد قول المشتری

الاول لزمه وان جاءت به لاقل من ستة اشهر لم تصح دعوته ويبطل البيع وينتقض العتق وكذلك لو اعتق

المشتری الاخر الامة مع الولد يبطل البيع والعتق فيهما هكذا في محيط السرخسی (عالمگیری)

واگر آن خرنده دیگر آزاد کرد آنولد را بعد ازان دعوی کرد آنولد را خرندهٔ اول پس اگر آن کنیز آورده بود آنولد را بمدهٔ ششماه یا زیاده ازان بعد از خریدن خرندهٔ اول لازم نمیشود او را آن ولد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 822 of 916

واگر آورد بود آنولد را کمتر از ده ششماه صحیح میشود دعوای او و باطل میشود آن فروختن و شکسته میشود
آن آزاد کردن و همچنین اگر خریدهٔ دوم آزاد کرده بود مادر آنولد را با خود او باطل میشود آن
فروختن و آزاد شدن هر دو بهمچنین است در کتاب محیط سرخسی رح وان لم یکن المشتری اعتق الولد
لکن اعتق الام فان جاء به لاقل من ستة اشهر منذ اشتراها الزوج صحت دعوته فی حق الام والولد جمیعا
وان جاء به لستة اشهر فصاعدا منذ اشتراها الزوج فان کان لاقل من ستة اشهر منذ باعها لا یثبت
النسب الا بالدعوة فاذا ادعی صحت دعوته فی حق الولد ولم تصح دعوته فی حق الام وان جاءت بالولد لاکثر
من ستة اشهر منذ باعها الزوج فانه لا تصح دعوته الا بتصدیق المشتری عند ابی یوسف رح فی الآخر
وعند محمد رح تصح دعوته الی سنتین من غیر تصدیق المشتری اذا کانت مدخولا بها وهو قول ابی یوسف رح
الاول وان جاءت به لاکثر من سنتین منذ اشتراها سواء جاء به لاقل من سنتین او لاکثر من سنتین منذ
باعها الزوج لا تصح دعوة الزوج الا بتصدیق المشتری الا ان جاءت بالولد لسنتین من وقت البیع
وصدقه المشتری ینتقض البیع وان جاءت بالولد لاکثر من سنتین من وقت البیع لا ینتقض البیع هکذا
فی المحیط رعا الکبیر) واگر خریدهٔ دوم آزاد نکرده بود آنولد را و لیکن آزاد کرده بود مادرش را پس اگر
آن کنیز آورده بود آنولد را کمتر از ششماه از وقتیکه خریده بود او را شوهرش صحیح است دعوای او
در حق هر دو از مادر و ولد و اگر آن ولد را آورده بود بعد ششماه یا زیاده از ان از وقتیکه خریده است
او را شوهرش پس اگر زاده بود او را کمتر از ششماه از وقتیکه فروخته است او را ثابت نمیشود
نسب او مگر ثابت میشود بدعوی کردن شوهرش پس اگر دعوی کرد صحیح است دعوای او در حق
آنولد و صحیح نیست در حق مادرش و اگر آورده بود آنولد را بسیار تر از مدهٔ ششماه از وقتیکه فروخته
بود او را شوهرش پس بدرستیکه صحیح نمیشود دعوای او مگر صحیح میشود براستگوی کردن خریده او را
نزد امام ابو یوسف رح در قول آخر او و نزد امام محمد رح صحیح است دعوی کردن شوهر نسب او را تا دو سال

بلد (۱)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 823 of 916

بدون ان راست گوی کردن خرنده اورا اگر با آنزن دخول کرده شده باشد وهمین قول اول امام ابو یوسف است واگر آورده بود آنولد را بمدهٔ بسیار تر از دو سال از وقتیکه خریده است اورا برابر است اینکه زاده باشد آنولد را کمتر از دو سال یا بسیار تر از ان از وقتیکه فروخته است اورا شوهرش پس صحیح نمیشود دعوی شوهرش مگر صحیح میشود بر استگوی کردن خرنده اورا ولیکن اگر آورده بود آنولد را بمدهٔ دو سال از وقت آن فروختن و راستگوی کرد اورا آن خرنده میشکند آن فروختن واگر آورده بود آنولد را بمدهٔ بسیار تر از دو سال از وقت آن فروختن نمیشکند آن فروختن همچنین ذکر شده است در محیط وان طلق امرأته تطليقة بائنة وهي امة ثم اعتقت فان جاءت بالولد الى

ستين من وقت الطلاق فالنسب ثابت من الزوج لانتفى بنفيه ويصير الحد ولاء الولد لمولى الام ولو سماه الاب

فجاءت بالولد بينهما لاقل من ستين وقد اعتقت بعده بيوم فالولد ثابت النسب والولاء لمولى الام (مبسوط شمس الائمه)

مردی طلاق کرد زن خود را بیک طلاق بائن در حال آنکه آنزن کنیز بود بعد ازان آزاد کرده شد پس اگر آورده بود آنولد را تا دو سال از وقت طلاق کردنش پس نسب آنولد ثابت میشود از شوهر او و نفی نمیشود نسب آنولد بنفی کردن او و حد قذف زده میشود شوهر او و میراث آنولد مر خواجهٔ مادر اوراست و اگر پدر او مرد پس آورد آنزن ولد را در میان طلاق و میان دو سال و بدرستی که او آزاد شده بود بعد ازان بمردن بیک روز پس نسب آنولد ثابت است ازو و میراث آنولد مر خواجهٔ مادر اوراست اذا كانت امرأة الرجل امته وولدت منه ولدا فاشتراها الزوج وقد اعتقها

وتزوجها ثم ولدت ولدا اخر لستة اشهر فصاعدا منذ تزوجها فقاله لا عن القاضي بينهما والزم الولد امه

فان جاءت به لاقل من ستة اشهر منذ تزوجها آخرا ولاكثر من ستة اشهر منذ اشتراها لم يلاعن ويلزم

الولد اباه ولو جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر منذ اشتراها لاعن القاضي بينهما والزم الولد امه

ويثبت الحد اذا كانت اعلمت الولد مسلمة ولو صدقت المرأة ان الولد ليس منه لم يصدقا على الولد كذا في المحيط لاعانه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 824 of 916

ولو لم یتزوجها لزمه الولد بینهما وبین سنتین من وقت العتق لانها معتدة فان نفاه حرب الحد لانه قذفها

وهی محصنة (مبسوط) اگر زن مردی کنیز کسی بود که آورد آنرن ولدیرا ازان مرد پس شوهرش خریدورا وتحقیق آزاد کرد اورا و او بنکاح گرفت اورا پستر آورد ولد دیگررا بمدهٔ ششماه یا زیاده ازاین از وقتیکه بنکاح گرفته بود او را پس نفی کرد نسب آنولدرا از خود درینصورت لعان کند قاضی درمیان ایشان و لازم کند آنولدرا بمادرش پس اگر آورده بود آنولدرا بکمتر از مدهٔ ششماه از وقتیکه بنکاح گرفته اورا در آخر و بسیار تر از مدهٔ ششماه از وقتیکه خریده است او را لعان نکند قاضی میان ایشان و لازم کند آن ولدرا بر پدر او و اگر آورده بود آنولدرا بکمتر از مدهٔ ششماه از وقتیکه خریده بود او را لعان کند قاضی درمیان ایشان و لازم کند آنولدرا بر مادرش وحد قذف بزند او را اگر مادر آنولد مسلمان بود و اگر راستگوی کرد او را آنزن که بدرستی آنولد از و نیست راستگوی کرده نمیشوند آن هر دو در بارهٔ آنولد چنین است در کتاب محیط و اگر درینصورت بنکاح نکرفته بود او بعد از آزاد کردنش لازم میشود آنولد او را در دو سال میان زادن و میان آزاد کردن از وقت آزاد شدنش زیرا که آنزن در عدت است پس اگر نفی کرد نسب او را از خود حد قذف زده میشود شوهر او را زیرا که او قذف کرده است زن محصنه را

الفصل الرابع عشر فی دعوة العبد التاجر والمکاتب

فصل چهاردهم ثابت است در بیان دعوی کردن غلام اذن کرده شده بتجارت و غلام مکاتب نسب ولدیرا اذا اشتری العبد المأذون امة فوطئها فولدت فادعی ولدها ثبت نسبه (مبسوط شمس الائمه) ویملک العبد بیع الولد والامة

هکذا فی المحیط (عالمگیری) اگر خرید غلام اذن کرده شده کنیزرا و وطی کرد آن کنیزرا پس ولد آورد آن کنیز و دعوی کرد آنغلام آنولدرا ثابت میشود نسب آنولد از و و مالک میشود آنغلام فروختن آنولدرا و فروختن مادر او را همچنین است در کتاب محیط ولو زوج المولی هذه الامة من عبده

صح الفلاح

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 825 of 916

صح النکاح کما لو زوجه امة اخری و یثبت نسبه منه اذا ولدت وکذلک لو تزوجها بغیر اذن المولی ثبت
نسب الولد منه اذا اقر به (مبسوط شمس الائمه) واگر نکاح داد خواجهٔ او این کنیز را غلام خود صحیح است آن
نکاح چنانکه صحیح میشود اگر نکاح بدهد او را خواجهٔ او کنیز دیگر را و ثابت میشود نسب آن ولد از او اگر ولد
آورد آن کنیز و همچنین اگر بنکاح گرفت آن کنیز را بغیر اذن خواجهٔ خود ثابت میشود نسب آن ولد از او اگر
اقرار کند بنسب آن ولد لماذون اذا کان مدیونا فاشتری امة ووطئها وولدت له ولادا وادعی نسب الولد
وکذبه مولاه صحت دعوته و یثبت نسب الولد منه وکذلک اذا ادعی ان المولی احلها له وکذبه المولی کذا فی المحیط
(عالمگیری) غلام اذن کرده شده اگر مدیون شد پس خرید کنیزی را و وطی کرد او را و برای او ولد برای او دعوی
کرد نسب آن ولد را و دروغگوی کرد او را خواجهٔ او صحیح است آن دعوای او و ثابت میشود نسب آن ولد از و
و همچنین حکم است اگر دعوی کرد آن غلام که خواجهٔ او حلال گردانیده است او را برای من و دروغگوی کرد
او را خواجهٔ اش همچنین است در محیط و ان ادعی ولدا من امة مولاه لم یکن من تجارته فادعی ان مولاها احلها له
او زوجها ایاه فان کذبه المولی فی ذلک لم یثبت النسب منه الا انه اذا اعتق فلکه یثبت النسب منه فی دعوی
النکاح قیاسا و استحسانا و فی دعوی الاستحلال استحسانا فان صدق المولی تحقق فی ذلک یثبت النسب منه
الا ان فی دعوی النکاح یحتاج الی التصدیق فی النکاح خاصة و فی دعوی الاحلال یحتاج الی التصدیق فی
شیئین فی انه احلها و اعلمها و لدت منه (مبسوط شمس الائمه) واگر دعوی کرد آن غلام ولد کنیز را که از خواجه او بود
که از مال تجارت اش نبود پس دعوی کرد که بدرستی خواجهٔ او حلال گردانیده او را برای من یا بنکاح داده
آن کنیز را برای من پس دروغگوی کرد او را خواجهٔ او در این دعوی ثابت نمیشود نسب آن ولد از او مگر وقتیکه
آزاد کرد آن غلام را پس مالک شود آن ولد را که ثابت میشود نسب آن ولد از او در دعوای نکاح بر وجه
روی قیاس و استحسان و ثابت میشود نسب او در دعوای حلال گردانیدن از روی استحسان پس
اگر راستگوی کرد خواجه اش آن غلام خود را در این دعوی ثابت میشود نسب او از او مگر اینکه در دعوای

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 826 of 916

نکاح محتاج است بر استکوی کردن خاص در نکاح و در دعوای حلال گردانیدن محتاج است بر استکوی
کردن این دو چیز یکی در اینکه خواجه او حلالش گردانیده است برای او و در اینکه آنکنیز ولد آورده است از او
ولو ادعی ولادته لغیره لا بنکاح فاسد او جائز وصدقه مولاها ثبت نسبه کذا فی الخلاصی (عالمگیری) واگر ذمی
کرد آغلام ولد کنیز را که مر غیر خواجه او را بود بنکاح فاسد یا بنکاح جایز و راستکوی کرد او را خواجه
آن کنیز ثابت میشود نسب آن ولد از و چنین است در کتاب حاوی و عبد ادعی لقیطا انه ابنه من جهته هذه
وصدقه المولاه وقال المولاه وعبده فهو عند قال محمد رح هو ابنهما وهو رقول محمد رح اظهر کذا فی محیط السرخسی
(عالمگیری) غلامی دعوی کرد پسر برداشته شده و یافته شده را که بدرستی این پسر ولد من است از
زن من که این کنیز است و راستکوی کرد او را آن کنیز و گفت خواجه او این پسر غلام من است پس
آن پسر غلام او است و گفته است امام محمد رح که این پسر ولد هر دو است و آزاد است و قول امام محمد رح
ظاهر است از روی دلیل چنین است در کتاب محیط سرخسی رح و فی المنتقی فی عبد ادعی لقیطا
انه ابنه من امرأته هذه وهی امته ثبت نسبه من العبد ویکون حرا ولا یکون ابن امرأته کذا فی المحیط (عالمگیری)
و در کتاب منتقی ذکر شده در بارهٔ غلامی که دعوی کرد پسر برداشته شده را که بدرستی این پسر
از من است از این زن من و آن زن کنیز بود ثابت میشود نسب آن پسر از آن غلام و آن پسر
آزاد است و پسر زن او نباشد چنین است در کتاب محیط و اذا ولدت امة المکاتب
ولدا فادعی المکاتب نسبه صحت دعوته ویستوی ان صدقه المولی المکاتب فی
دعوته او کذبه فیها ویصیر هذا الولد مکاتبا لا یبیع الا بین ولا الام هکذا فی المحیط
فی فصل دعوی النسب (عالمگیری) و اگر آورد کنیز غلام مکاتب ولد را پس دعوی کرد نسب آن ولد را
آن غلام مکاتب صحیح است آن دعوای او و برابر است که راستکوی کند او را خواجه او در آن
دعوای نسب یا دروغگوی کند او را در آن و آن ولد مکاتب میگردد نفروشند آن ولد و مادر او را

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 827 of 916

همچنین است در کتاب محیط در فصل دعوای نسب لو ادعی المکاتب ولدا من امراة حرة
بنکاح جائز او فاسد او صدقته المراة کان ابنه هکذا فی الحاوی (عالمگیری) اگر دعوی کرد
غلام مکاتب ولد را از زن آزاد بنکاح جایز یا بنکاح فاسد ورا ستگوی کرد او را از زن
پس آنولد پسر او است همچنین است در کتاب حاوی ولو ادعی المکاتب ولد امة رجل بنکاح
او بملک وکذبه الرجل لم یصدق المکاتب کالحر اذا ادعاه فان عتق قبله یوما ثبت نسبه
منه کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر دعوی نمود غلام مکاتب ولد کنیزی مردی را که بنکاح
من است یا مملوک من است و دروغگوی کرد او را آنمرد راستگوی کرده نمیشود آن مکاتب
مانند مردی آزاد وقتیکه دعوی کند نسب آنولد را پس اگر آزاد کرده شد آن مکاتب و مالک
شد آنولد را یکروزی ثابت میشود نسب آنولد از او همچنین است در کتاب محیط
اذا اشتری المکاتب امة فولدت عنده ولدا لاقل من ستة اشهر فادعاه المکاتب صحت
دعوته ولو کان مکاتب المکاتب عبد المأذون لا تصح دعوته کذا فی المحیط (عالمگیری)
اگر خرید غلام مکاتب کنیزی را و زاد آن کنیز نزد آن مکاتب ولد را کمتر از مدة ششماه پس
دعوی کرد آن مکاتب نسب او را صحیح است دعوای او و اگر بجای آن مکاتب غلام
مأذون بود صحیح نمیشود دعوای نسب او چنین است در کتاب محیط واذا باع المکاتب
امة فولدت لاقل من ستة اشهر فادعی الولد صحت دعوته ویرد البیع مع امه
(مبسوط شمس الائمه) واگر فروخت غلام مکاتب کنیز را پس آن کنیز ولد آورد کمتر از مدة
ششماه از وقت فروختن او پس دعوی کرد آن ولد را صحیح میشود دعوای او و رد کرده
میشود آن ولد با مادرش باو ولو ادعاه العبد وباقی المسئلة بحالها لا تصح دعوته
کذا فی المحیط (عالمگیری) وان وطی المکاتب امته وهو مراد مکاتب بعقد علیحدة لم یثبت النسب منه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 828 of 916

اذا کذبه الابن (مبسوط شمس الائمه) واگر دعوی نمود غلامی ولد کنیز فروخته شده را و باقی مسئله بحال خود بود صحیح نمیشود دعوای نسب او چنین است در کتاب محیط واگر وطی کرد مکاتب کنیز پسر خود را و حال آنکه آن پسر آزاد بود یا مکاتب بود بعقد علیحده ثابت نمیشود نسب آن ولد ازاو وقتیکه دروغگوی بگرداند او را آن پسر فان عتق المکاتب فی ملک هذا الابن یوصف الابن مع الجاریة بثبت نسب الولد منه وصارت الجاریة ام ولد وان کان الابن قد ولد للمکاتب فی حال مکاتبته او کان المکاتب قد اشتراه فولدت امه هذا الابن ولدا فاد المکاتب صحت دعوته وصارت الامة ام ولد له ولا یضمن مهرها ولا قیمتها لان کسب العبد الموقوف الکتابة والولد المشتری بمنزلة کسبه حتی یغدو تصرفه فیه کذا فی المحیط (ع الکبیری) پس اگر آزاد شد آنغلام مکاتب و مالک شد آن پسر را یک روزی از زمانه با آن کنیز ثابت میشود نسب آن پسر ازاو و آن کنیز ام ولد میگردد مر او را و اگر آن پسر تولد شده بود برای مکاتب بحال مکاتب بودنش و یا آنکه مکاتب خریده بود او را پس آورد کنیز آن پسر ولد را و دعوی نمود آن مکاتب نسب او را صحیح میشود دعوای او و آن کنیز ام ولد میگردد مر او را و تاوان ده نمیشود مهر او را و نه قیمت او را زیرا که کسب ولد مکاتب کبیر پیدا شده باشد در وقت مکاتب بودنش فرزند خریده شده بمانند کسب خود مکاتب است پس نافذ میشود تصرف او در ان چنین است در کتاب محیط قال محمد رح لو اشتری المکاتب عبدا صغیرا فادعاه المولی لم یصح دعوته فان صدقه المکاتب ثبت النسب ولم یعتق کذا فی الخلاصة (ع الکبیری) گفته است امام محمد رح که اگر خرید غلام مکاتب غلام صغیر را پس دعوی کرد نسب آنغلام را خواجه او روا نیست دعوای او پس اگر راست گوی کرد او را مکاتب خواجه او را در آن دعوی ثابت میشود نسب آنغلام ازاو و آزاد نمیشود چنین است در کتاب جامع و لو ادعی ولاء المکاتبة ثبت نسبه منه فقیمته ام لا وکذا ضمان علی المولی من قیمة الولد وعلیه العقر ان جاءت بالولد لاکثر من ستة اشهر من یوم مکاتب وان جاءت به لاقل من ستة اشهر فلا عقر علیه کذا فی الخلاصة وتخیر المکاتبة فان شاءت مضت علی الکتابة وان شاءت فسخت کذا فی المحیط السرخسی

واگر دعوی کرد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 829 of 916

واگر دعوی کرد مردی ولد کنیز مکاتبهٔ خود را ثابت می شود نسب آن ولد آزاد و هست کنیز
کند او را آن کنیز مکاتبه یا را شکوی نکند و هیچ تاوانی نیست بر خواجهٔ او از قیمت آن ولد تا وان
جماع او را و واجب هست اگر آورده باشد آن ولد را به بسیار تر از مدهٔ شش ماه از روزی که مکاتب
کرده هست او را و اگر آورده بود آن ولد را بکمتر از مدهٔ شش ماه پس نیست تا وان جماع بر او همچنین
ذکر کرده شده هست در کتاب حاوی و اختیار دارد آن مکاتبه پس اگر میخواهد برود بآن عقد کتابت
و تمام کند آنرا و اگر میخواهد فسخ کند آن عقد کتابت را همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب
محیط سرخسی رح وان ادعی ولد امته المکاتبة لا یصح دعوته الا بتصدیق المکاتبة وهذا بخلاف ما
اذا ولدت ولدا بالنکاح من زوج حر او عبد ثم اشتراها او ورثها فادعی ولدها لا یصح دعوته
الا بتصدیق الزوج فاذا صدقته المکاتبة یثبت النسب منه وکان الولد حرا بالقیمة ویغرم المولی قیمة الولد
للمکاتبة ویغرم عقرها للمکاتبة ایضا وتعتبر قیمة الولد یوم ولادة الولد هذا اذا جاءت
الامة بالولد لستة اشهر منذ اشتراها المکاتبة فاما اذا جاءت الامة بالولد لاقل من ستة اشهر منذ اشتراها
فادعی المولی لا یصح دعوته ولا یثبت النسب بتصدیق المکاتبة واذا صدقته المکاتبة حتی یثبت النسب کان عبدا علی
حاله هکذا فی المحیط اعالیکری واگر دعوی کرد مردی پسر کنیز مکاتبهٔ خود را صحیح نمیشود دعوای او مگر بتصدیق
گوی کردن آن کنیز مکاتبه و این حکم ظاهر روایت هست پس اگر شکوی کرد او را آن کنیز مکاتبه بیت
نمیشود نسب آن ولد آزاد او و آن ولد آزاد هست بقیمت و تاوان میدهد خواجهٔ او قیمت آن ولد را برای
آن مکاتبه نیز تاوان جماع او را بدهد برای آن مکاتبه و معتبر میشود قیمت آن ولد از روز ولادت او و این حکم وقتی است
که آورده باشد آن کنیز آن ولد را بشش ماه از وقتی که خریده هست آن مکاتبه او را و اگر آورده بود آن کنیز آن ولد را
مدت شش ماه از وقت خریدن آن مکاتبه او را پس دعوی کرد خواجهٔ او صحیح نمیشود دعوای او و ثابت
نمی شود نسب او بغیر از راست گوی کردن آن مکاتبه و اگر را شکوی کرد آن مکاتبه او را تا که ثابت
شد نسب او و در نیصورت غلام هست بر حال خود همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 830 of 916

رجل اشتری عبدا وکاتبه ثم ان المکاتب کاتب امة له ثم ولدت المکاتبة فادعاه مولی المکاتب
فان صدقه المکاتبة یثبت نسبه منه ویجب العقر لها ان ولدت لاکثر من ستة اشهر من وقت
کتابتها وان ولدت لاقل من ستة اشهر فالعقر للمکاتب ثم هذا الولد یکون مکاتبا
مع امه فان ادت الام بدل الکتابة عتقت وعتق الولد معها تبعا لها وان عجزت
ورددت فی الرق اخذ المولی امها بالقیمة ولا یحتاج الی تصدیق المکاتب وان ثبت الحق له
بوجود التصدیق یوم الدعوة ممن الیه التصدیق وتعتبر قیمة الولد یوم عجز المکاتبة
ولو کذبته المکاتبة وصدقه المکاتب لا یثبت النسب فی یکون الولد مکاتبا مع امه ان ادت
بدل الکتابة عتقا وان عجزت وردت فی الرق یثبت النسب من المولی وکان الولد
حرا بالقیمة غیر انه ان ولدت لاقل من ستة اشهر منذ کوتبت تعتبر قیمة الولد یوم
الولادة وان جاءت بولد لستة اشهر منذ کوتبت تعتبر قیمة الولد یوم العجز وان
کذباه لا یثبت نسب الولد ویکون الولد مع الام مکاتبین للمکاتب فان ادت
بدل الکتابة عتقا وان عجزت صارا مملوکین للمکاتب ولا یثبت النسب من المولی
وان صدقاه یثبت النسب من المولی فان جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر منذ کاتبها
المکاتب حتی کان العلوق فی ملک المکاتب کان الولد حرا بالقیمة وقیمة الولد للمکاتب وتعتبر قیمته یوم الولادة عند المکیر

مردی خرید غلامی را و مکاتب کرد و بعد ازان آن مکاتب مکاتب کرد کنیز خود را پس زاید
آورد آن کنیز مکاتبه و دعوی کرد آن ولد را خواجه مکاتب پس اگر شهادت کرد او را آن کنیز مکاتبه ثابت
میشود نسب آن ولد از او و واجب می شود تا وان جماع مر آن کنیز مکاتبه را برای او اگر آن ولد آورده
بود آن کنیز مکاتبه بسیار تر از مدة شش ماه از وقت مکاتب کردن آن کنیز و اگر آن ولد را آورده بود
کمتر از مدة شش ماه از آن وقت پس تا وان جماع او مر آنغلام مکاتب است پس این ولد مکاتب میشود

باید

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 831 of 916

باما در خود و اگر ما در او را داد بدل کتابت خود را آزاد می شود آن کنیز و آزاد می شود آن پسر او به تبع
مادر خود و اگر عاجز شد آن کنیز از دادن بدل کتابت خود و رد کرده شد بکنیزی خود بگیرد خواجه مکاتب
پسر او را به قیمت او و محتاج نیست بر استگوی کردن آنغلام مکاتب اگرچه ثابت شده است
او را حقی از جهت موجود شدن تصدیق او در روزی دعوای نسب از آن کسی که با او بود
راستگوی کردن که آن مکاتبه بود و معتبر است قیمت آن ولد از روزی که عاجز شده است آن کنیز مکاتبه
و اگر دروغگوی کرد او را آن کنیز مکاتبه و راستگوی کرد او را آنغلام مکاتب ثابت نمی شود نسب
آن ولد و آن ولد مکاتب است با مادر خود پس اگر ادا کرد آن کنیز مکاتبه بدل کتابت خود را
آزاد میشود آن مادر و آن پسر و اگر عاجز شد مادر او رد شد بکنیزی بودن ثابت میشود نسب
آن ولد از خواجه مکاتب و آن ولد آزاد میشود به قیمت ولیکن اگر آن ولد را آورده بود
بکمتر از مدهٔ شش ماه از وقت مکاتب شدن خود معتبر میشود قیمت آن ولد از روز ولادتش و اگر آورده
بود آن ولد را از مدت شش ماه که مکاتب شده بود معتبر میشود قیمت آن ولد از روز عاجز شدن آن مکاتبه و اگر
او مکاتبه هر دوی ایشان دروغگوی کردند خواجه او را ثابت نمیشود نسب آن ولد از او و آن ولد با مادر خود مکاتب
اند مر آنغلام مکاتب را پس اگر ادا کرد آن کنیز بدل کتابت خود را آزاد میشوند هر دوی ایشان و اگر عاجز شد هر دوی ایشان
مملوک میکنند مر آن غلام مکاتب را و ثابت نمیشود نسب آن ولد از خواجه او و اگر راست گوی کرده بود هر دو
ایشان آن خواجه را ثابت میشود نسب او از خواجه مکاتب پس اگر آورده بود آن کنیز آن ولد را کمتر از شش ماه
از زمانیکه مکاتب کرده بود آن کنیز آنغلام مکاتب تا که آبستن او در ملک آنغلام مکاتب بود پس آن ولد آزاد میشود
به قیمت و قیمت او مر آنغلام مکاتب است و معتبر است قیمت آن از روز ولادتش و اگر آورده بود بیشتر

اشهر منذ کاتبها المکاتب فالولد مکاتب معها ما دامت مکاتبة لم تعجز بعد فان عجزت یأخذ
المولی الولد بالقیمة یوم العجز ثم فیما اذا صدقه المکاتب فی کتابة المکاتبة حتی لم یثبت

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 832 of 916

ولم تعجز المكاتبة بعد ذلك ولكن ادى البدل الكتابة وعتق فان كانت المكاتبة
جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر منذ كوتبت يثبت النسب من المولى ويكون حرا بالقيمة ويكون ذلك
للمكاتبة هذا اذا كان الولد صغيرا لا يعبر عن نفسه وان كان قد كبر ثم ادعى المولى انه ابنه وصدقه
المولى المكاتبة فالولد حر ويرجع في حق النسب الى قول الولد وان جاءت بالولد اكثر من ستة اشهر
منذ كوتبت لا يعتق الولد بل يكون مكاتبا مع امه ولا يثبت نسبه من المولى ايضا فان
عجزت المكاتبة بعد ذلك ورقت في الرق كان الولد حرا بالقيمة ثبت النسب من المولى ان لم تعجز ولكن
ادى بدل الكتابة وعتقت والولد معها ولا يثبت نسب الولد من المولى الا انه اذا كبر كان له ان يصدق المولى في ذلك
فحينئذ يثبت نسبه من المولى بتصديقه ويلزمه القيمة هكذا في المحيط (عالمگيري) واگر آورده بود آن كنيز آن ولد را لازده ششماه از زمانيكه
مكاتبه كرده بود او را آن غلام مكاتب پس آن ولد مكاتب ميشود با مادر خود تا زمانی كه آن كنيز مكاتبه
هنوز عاجز نشده باشد از ادا كردن بدل كتابت پس اگر عاجز شد بگيرد خواجه او آن ولد را بقيمت از روز
عاجز شدن او پسر در صورتيكه رسيت گو كرده باشد او را آنغلام مكاتب دروغگوی كرده باشد او را
آن كنيز مكاتبه كه ثابت نشد نسب آن ولد عاجز نشده بود آن كنيز مكاتبه بعد ازان وليكن داده بود آنغلام مكاتب بدل كتابت خود را
وآزاد شد آن مكاتب پس ثابت ميشود اگر مكاتبه آورده بود آن ولد را لكمتر از شش ماه از وقت مكاتب كردنش ثابت ميشود
نسب آن ولد از خواجه او و آن ولد آزاد ميشود بقيمت و آن قيمت مر غلام مكاتب را ميشود و باين حكم
كه آن ولد صغير باشد و تعبير كرده نتواند از خود و اگر آن ولد تحقيق كبير شده بود بعد ازان دعوی كرد خواجه آن ولد
پسر منست و راستگوی كرد او را آنغلام مكاتب پس آن ولد آزاد است و رجوع كرده ميشود در حق نسب بگفته
آن ولد و اگر آورده بود آن كنيز آن ولد را به بيشتر از مدت شش ماه از زمانيكه مكاتب شده بود آزاد نميشود آن ولد بلكه
مكاتب ميباشد با مادر خود و نيز ثابت نميشود نسب او از خواجه او پس اگر عاجز شد ان كنيز از ادا كردن بدل كتابت خود
و رد كرده شد كنيزی آزاد ميشود آن ولد بقيمت و ثابت ميشود نسب آن ولد از خواجه او و اگر عاجز نشده بود

بدل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 833 of 916

بدل کتابت آزاد میشود آن کنیز و پسر او باو و ثابت نمیشود نسب آن ولد از خواجه او اگر ثابت میشود
وقتی که کلان شود آن ولد و راستگوی کند خواجه را در ان دعوی پس درین هنگام ثابت میشود نسب او از خواجه
براستگوی کردن آن خواجه را پس لازم می شود او را قیمت همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب محیط واذا ادی
المکاتب الاول وعتق فجاء المکاتب بولد لاقل من ستة اشهر من وقت العتق ولستة اشهر من وقت الکتابة کان الجواب کما اذا ادی
قبل عتق المکاتب وان ولدته لستة اشهر فصاعدا من عتق ابن عم المولی امه ولد یوطأ بعد العتق ولم تثبت نسبه ان والنصف بقی
فکان بیانا اما اذا ادعی النکاح بعد عتق المکاتب فان صدقه المکاتب ثبت نسبه النکاح فیثبت النسب ولا یعتق الولد وان
صدقه المکاتب الحر فی النکاح وکذبه المکاتب لا یثبت النسب الا اذا عجزت ورددت فی الرق فیفتدا قرار المولی وهو المکاتب
علیها بالنکاح فیثبت النسب ولا یعتق الولد وان ادعی انه ولد یوطأ کان قبل العتق لم یصدق فان صدقاه یثبت النسب
ولا یعتق الولد فان ادت عتقت مع ولدها وان عجزت اخذ المولی الولد رقا بالقیمة وان صدقه المکاتب وکذبه
المکاتب یثبت النسب والولد رقیق فان عجزت فهو وولدها مملوکان للمکاتب الاول وان صدقه المکاتبان یثبت النسب
قبل العتق وکذبه المکاتب لا یثبت النسب الا اذا عجزت فیعتق الولد بالقیمة ویرق الولد بالعجز وذلک اذا لم یود المکاتب الاول الکتابة
لکن مات عن وفاء فادت کتابته ثم عجزت المکاتبة فالولد حر بالقیمة والا مملوکة لورثة المکاتب کذا فی شرح الزیادات للعتابی
واگر او اگر دبدل کتابت را آن مکاتب اول و آزاد شد بعد ازان آورد آن کنیز مکاتبه ولدی را کمتر
از شش ماه از وقت آزادی و بعد شش ماه از وقت کتابت حکم بصورت ملند آن صورت است که اگر آورده باشد آن ولد را پیش از
آزاد شدن غلام مکاتب و اگر آن کنیز مکاتبه ولد آورد از مدت شش ماه یا زیاده ازان از وقتی که آزاد شده هست آنغلام مکاتب
پس اگر خواجه او بگوید که این ولد زاده شده هست بوطی کردن پس از آزادی مکاتب ثابت نمیشود نسب او اگرچه موجود باشد
راستگوی کردن پس او زنا کننده است اما اگر او دعوی کرد نکاح کردن او را بعد از آزادی مکاتب پس درین صورت اگر راستگوی کرد او را
آن کنیز مکاتبه ثابت می شود شبهه نکاح پس ثابت می شود نسب او و آزاد نمی شود آن ولد و اگر راست
گوی کرد او را آن مکاتب آزاد در نکاح و در و نگوی کرد او را آن کنیز مکاتبه ثابت نمی شود نسب او و گ

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 834 of 916

ثابت میشود که اگر عاجز شد آن کنیز مکاتبه ازاد ار بدل کتابت رد کرده شده کنیزی پس نافذ میشود اقرار خواجه
او که آن مکاتب آزاد است بر آن کنیز مکاتبه بنکاح کردنش و ثابت میشود نسب آن ولد و آزاد میشود
آن ولد و اگر دعوی کرد که بدرستی این ولد زاده شده بآن ولدی من که پیش از آزاد شدن بود رسیدگی
کرده نمی شود و اگر مکاتب و مکاتبه رسیدگی کردند او را ثابت می شود نسب آن ولد و آزاد میشود
پس اگر او اکرد آن کنیز مکاتبه بدل کتابت خود را آزاد میشود آن کنیز مکاتبه با ولد خود و اگر عاجز شد
آن کنیز مکاتبه از اداکردن بدل کتابت خود گیرد خواجه او ان ولد را بالقیمت او در حالیکه آزاد است
و اگر رسیدگی کرد او را آن کنیز مکاتبه و در و غگوی کرد او را آن غلام مکاتب آزاد ثابت میشود
نسب او و آن ولد غلام است پس اگر عاجز شد آن کنیز مکاتب از اداکردن بدل کتابت
خود پس آن کنیز مکاتبه و پسرش هر دو مملوک اند مر آن مکاتب اول را و اگر راست گوی کرد
او را آن مکاتب آزاد که ولدی خواجه او پیش از آزادی بود و در و غگوی کرد او را ان کنیز مکاتبه ثابت
نمیشود نسب او مگر ثابت می شود نسب او وقتی که عاجز نشود آن کنیز مکاتبه از اداکردن بدل کتابت خود پس آزاد
میشود آن ولد بالقیمتی که او را در روز عاجز شدن است و همچنین حکم است وقتی که او اکرده باشد آن مکاتب اول
بدل کتابت خود را و لیکن مرده باشد و گذاشته باشد مر و که مالی را که او اکرده میشد آن بدل کتابت را پس اگر او اکرد و مشغول کتابت
بعد از آن مکاتبه عاجز شد او اکرد بدل پس آن ولد او است و قیمت از او ساقط است و او مملوک آن مکاتب است و همچنین ذکر کرده شده است در شرح جامع الصغیر تصنیف امام علائی

الفصل الخامس عشر فی المتفرقات

فصل پانزدهم ثابت است بیان مسئلها متفرقه و پراکنده که نسب

اذا مات الرجل وترك امرأة وابنا وولدا واقر الولد انه ولد هذا الميت فان لم يكن هناك للمقر منازع

يثبت نسب الغلام من الميت ويرث ولا يشترط العدد في المقر ولا لفظ الشهادة فان كان للمقر منازع

يشترط العدد باتفاق الروايات ولا تشترط العدالة باتفاق الروايات وهل يشترط لفظ الشهادة فيه روايتان

كذا في المحيط (عالمگيري) اگر مرد مردی گذشت کمزن و یک اتم و ولد را و اقرار نمود وارث او بدرستی این اتم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 835 of 916

ولد زاده بود این غلام را از آن مرده پس اگر در آنجا آن وارث اقرار کننده را دیگر نزاع کننده و دعوی کننده
ثابت میشود نسب آن غلام از آن مرده و میراث میبرد و شرط عدد در اقرار کننده و نه لفظ شهادت و اگر مر آن اقرار کننده را دیگر دعوی
کننده بود شرط است عدد در اقرار کننده با تفاق روایات و شرط نیست عادل بودن اقرار کننده
گمان باتفاق روایات و آیا شرط است لفظ شهادت یا نه در این مسئله دو روایت است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط
رجلان جاءت بولد بینه و بین سنتین فنفاه الورثة لم یثبت النسب فی قول
ابی حنیفة رحمة الله علیه من المیت و لم یرث منه بشهادة القابلة مالم یشهد به شاهدان الا
ان یکون المولی قد اقر بانه ابنی منه فحینئذ یثبت النسب بشهادة القابلة و ان ابوه الورثة
فاقرارهم کاقرار المیت (مبسوط شمس الائمه رح) مردی مرد و ماند از وی ام ولد پس آورد آن ام ولد پسری و مدتی
گریان مردن آن مرد و میان ولد آوردن او دو سال بود پس نفی کردند ورثه آن مرده نسب او را ثابت
نمیشود نسب او از آن مرده در قول امام اعظم رحمة الله علیه و میراث نمی برد آن ولد از و بشهادت یکزن قابله
تا گاه شهادت ندهد بآن ولد دو مرد یا مگر ثابت میشود نسب او بشهادت یکزن قابله اگر خواجه او بتحقیق اقرار کرده بود
باشد بانیکه او حامله است از من پس در این وقت ثابت میشود نسب او بگواهی یکزن قابله و اگر اقرار کردند بان
ولد ورثه آن مرده پس اقرار ایشان مانند اقرار آن مرده است رجل فی یدیه امة فوطئها و ولدت منه
ولدا فادعی ولدها ثم قال کانت هی ام ولد فلان فزوجنیها فولدت لی هذا الولد وصدقه
فلان فی ذلک فان صدقتهما الامة فی ذلک او کذبتهما و لکن رجعت الی تصدیقهما قبل
قضاء القاضی بکونها ام ولد للمقر فهی ام ولد للمقر له و یکون حکم ولدها حکمها فیعتقان
اذا مات المقر له فان کبر الولد بعد ذلک و کذبهما فیما اقرت لم یلتفت الی تکذیبه و لو لم تصدق الجاریة
و لم تکذبهما حتی ماتت صدق المقر و المقر له حتی کان الولد عبدا للمقر له فان کبر الولد و انکر ان یکون
المقر له لم یلتفت الی انکاره و ان کذبتهما الامة و ثبت علی ذلک فالقاضی یجعلها ام ولد للمقر و علی المقر قیمتها

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 836 of 916

للطلاق فهذا على قولهما اما على قول ابي حنيفة رح لا ضمان على المقر ولا عقر للمقر له على المقر (عالمگيري) در دست مردی کنيزی
بود و وطی کرد او را و ولد آورد از و پس دعوی کرد ولد او را بعد از ان گفت که اين کنيز أم ولد فلان
بود پس بنکاح داد مرا پس ولد آورد برای من اين ولد را استگوی کرد او را آن فلان در ين گفتن
پس اگر ثابت کرد آن هر دو را آن کنيز در آن گفتن يا دروغ گوی کرد ايشانرا و ليکن رجوع کرد در استگوی
کردن آن هر دو پيش از حکم قاضی به بودن او أم ولد او مر اقرار کننده را پس آن کنيز أم ولد است
مر آن شخصی را که اقرار برايش کرده شده است و حکم ولد آن زن مانند حکم خود او است پس آزاد ميشوند
هر دو وقتی که مرد آن شخصی که اقرار برايش کرده شده پس اگر کلان شد آن ولد و بعد از ان دروغگوی
کرد آن أم ولد را در آن چيزيکه اقرار کرده بود بر آن التفات کرده نشود بقول او و اگر استگوی
کرد آن کنيز اقرار کننده را و نه دروغگوی کرد او را تا که مرد آن کنيز پس استگوی کرده ميشود شخص اقرار کننده
و شخصی که اقرار برايش کرده شده تا که آن ولد غلام ميشود مر شخصی را که اقرار برايش کرده شده پس اگر کلان
شد آن ولد و منکر شد از اين که باشد غلام مر شخصی را که اقرار برايش کرده شده التفات کرده نميشود بمنکری او
و اگر دروغگو کرد آن کنيز آن هر دو را و ثابت بود بر انبقول خود پس قاضی گرداند او را أم ولد مر برای اقرار کننده و بر اقرار کننده
قيمت او است در حالیکه أم ولد باشد مر شخصی را که اقرار برايش کرده شده است و بعضی گفته است که بحکم بنابر قول
صاحبين رحمهما الله تعالى و اما بنابر قول امام ابو حنيفه رح پس تاوانی بر اقرار کننده نيست و تاوان وطی است مر آنکسی را که اقرار برايش کرده
شده است بر اقرار کننده وان کذبهما فلم يقض القاضي بشيء حتى مات يوقف امر الولد حتى يكبر فان كبر وصدق المقر
فيما اقر كان عبدا للمقر له وامه ام ولد للمقر له فان مضى على التكذيب جعله القاضي حرا من مال المقر وامه ام ولد
للمقر له وان كانت الام حية والغلام يعبر عن نفسه فصدقت الام المقر وكذبه الغلام فالغلام حر والجارية ام ولد
ولو كذبت الام المقر وصدقه الغلام في جميع ما وصفت لك كذا في المحيط (عالمگيري)
و اگر آن کنيز دروغگوی کرد آن هر دو را پس حکم نکرده بود قاضی بچيزی تا که مرد آن کنيز موقوف ميماند آن ولد تا که کلان شود پس اگر کلان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 837 of 916

شد آن ولد را بگوی کرد اقرار کننده مر ادر آنچیز یکه اقرار کرده بود در نصورت غلام است مر شخصی را که
اقرار بر ایش کرده شده و مادر او ام ولد است مر شخصی را که بر ایش اقرار کرده شده و اگر بر دروغگوی کردن
اقرار کننده امضا نمود بگرداند قاضی او را آزاد از طرف اقرار کننده و مادر او را ام ولد بگرداند مر آن شخصی را
که بر ایش اقرار کرده شده و اگر مادر او زنده بود و آن ولد از نفس خود تغیر کرده میتوانست و راستگوی گردانید
مادر او اقرار کننده را و در وغگوی کرد آن ولد را و پس آن ولد آزاد است و آن کنیز ام ولد است مر اقرار
کننده را و همچنین حکم است اگر دروغگوی گردانید مادر او اقرار کننده را و راستگوی گردانید آن ولد
او را و در همه آنچیز یکه بیان کردم مر ترا همچنین است در کتاب محیط و جامات و ترک ابنا جاءت امرأة و ادعت

انه ابنها من الميت فصدق الغلام واقامت البينة على ذلك فان القاضي يقضي بنسبه منها ويقضي بالزوجية وترث
من الميت كذا في شرح الطحاوي مردی مرد و وارث گذاشت یک پسر را پس آمد زنی و دعوی نمود که بدرستی
این پسر از من است از امرده و راستگوی کرد او را آن پسر و گذرانید آن زن گواه را بر آن دعوی خود پس
بدرستی که قاضی حکم کند به نسب آن پسر از آن زن و حکم کند قاضی بزن بودن آن زن را ی آمرده و میراث
آن زن از امرده همچنین است در شرح طحاوی امر آن اذا ادعا نسب ولد واقامت كل واحدة منهما جائت بولد
ولا واحد منهما زوج على قول ابي يوسف ومحمد لا يثبت نسبه من واحدة منهما وعلى قول ابي حنيفة يثبت نسبه
منهما واذا اقامت كل واحدة منهما امرأة واحدة ذكر في رواية ابي سليمان
انه لا يقضي لواحدة منهما بشهادة الخارجة عند ابي حنيفة ولو لم يكن
لواحدة منهما بينة لا يقضي بنسب الولد منهما بلا خلاف كذا في الكافي اگر دو زن دعوی نمودند نسب
ولد مر او را شاهدان گذرانیدند هر کدام ایشان دو مرد و یا یک مرد و دو زن را پس بقول صاحبین رحمهما الله تعالی ثابت
نمی شود نسب و از هیچکدام ایشان بنا بر قول امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی ثابت میشود نسب آن ولد از هر دو
ایشان و اگر شاهد گذرانیدند هر کدام ایشان یکزن را ذکر کرده شده است در روایت ابو سلیمان که بدرستی حکم کرده میشود

فایده
دو زن دعوی نسب ولد
و مرد و ی ایشان شاهدان
گذرانیدند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 838 of 916

فایده
یکی از دو ولد پسر دیگر و دختر بود و پدر هر یکی از آن دو ولد را در وزن دعوی نسب آن پسر را میکرد و نفی میکرد نسب دختر را

به نسب آن ولد برای یکی از ایشان باین شاهدی نزد امام ابو حنیفه رح و اگر هر یکی ایشان را شاهد بنود در نیصورت حکم کرده نمیشود به نسب آن ولد از یکی ایشان بدون خلاف قال فی مجموع النوازل ولو کان احد الولدین ذکرا والآخر انثی ادعت کل واحدة منهما الابن و نفت الابنة و برهنا فجعل الابن للذی برهنا انه ابنه هکذا فی المحیط (عالمگیری) و در کتاب مجموع نوازل گفته که اگر یکی از دو ولد پسر و دیگری دختر بود و دعوی نمود پدر هر کدام از ان دو وزن نسب آن پسر را و نفی کرد نسب آن دختر را و وزن کرده شود دختر ایشان پس میشود آن پسر مر آن زن را اگر شیر او سنگین تر باشد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط اذا ولدت امة الرجل فادعاه احدهما ابنه من نکاح بشبهة و انکره المولی لم یثبت علی ذلک و کذلک العم والخال وسائر القرابات فان ملکه یوما ما و قد ادعاه من جهة نکاح صحیح او فاسد و من جهة شبهة ثبت نسبه منه و کذلک لو ادعی انه ابنه و لم یذکر انه تزوجها و لو ملک امه معه او دونه صارت ام ولده و ان ملک الولد ابو المدعی و هو یجحد مقالة ابنه لم یثبت نسبه من الاب و لا یعتق کذا فی المبسوط (عالمگیری) و اگر ولد آورد کنیز مردی پس دعوی کرد آن ولد را برادر آنمرد که بدرستی این ولد پسر است از سبب نکاح یا شبهه و منکر شد خواجه او از ان دعوی را سخنگوی کرده نمیشود برادر او بر ان دعوی و همچنین اگر دعوی کرد آن ولد را عم و خال او یا دیگر اقربای او پس اگر مالک شد آن ولد را برادر یا دیگر اقربای او در یکروزی در حالیکه بتحقیق دعوی کرده بود آن ولد را از سبب نکاح صحیح یا نکاح فاسد یا از سبب ملک ثابت نمیشود نسب آن ولد از او و همچنان حکمست اگر دعوی کرد که بدرستی این ولد پسر منست و میان نکرد که بدرستی بنکاح داده هست آنرا بمن و اگر مالک شد آن کنیز را یا آن پسر را و باز بدون او پس آن کنیز ام ولد میگردد مر او را و اگر مالک شد آن ولد را پدر مدعی در حالیکه پدر او منکر بود از ان گفتن پسر خود پس ثابت نمیشود نسب آن ولد از پسر او و نه آزاد میشود آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط اذا ولدت جاریة الرجل ولدا واد عی ابنه نسب هذا الولد لا تصح دعوته الا بتصدیق من الاب و کذلک

لو ادعی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 839 of 916

لو ادعی الابن انه تزوجها لا یصدق الا بتصدیق الاب فان ما قام الابن یقیمه علی الاب ویلزم
بن ضا الاب او بقیام بینة او بنکوله والولد یثبت نسبه ویعتق کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر زاد کنیز مردی ولد را
ودعوی کرد پسر اگر در نسب آن ولد را صحیح میشود دعوای او مگر بر اشکوی کردن پدرش او را و همچنین
اگر دعوی کرد پسر او که بدرستی او بنکاح گرفته است آن کنیز را و اشکوی کرده نمیشود مگر بر اشکوی کردن پدرش
او را پس اگر گذرانیدند آن پسر گواهان را بر انکاح گرفتن آن کنیز بر رضای پدر خود یا بغیر رضایش پس نسب
آن ولد ثابت میشود از او و آزاد می شود آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط اذا اعتق
عبد الصغیر ثم ادعی علی انه ابنه صح ولد عنده او لا ولو کان کبیرا سطر ان بجحد یبطل اقراره
والا فهو جائز کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری) اگر آزاد کرد کسی غلام صغیر خود را بعد از ان دعوی کرد که بدرستی
او پسر است صحیح میشود دعوای او اگر زاده شده باشد آن ولد نزد او و یا زاده نشده باشد نزد او
واگر آن غلام آزاد شده گلان بود دیده شود اگر منکر شده آن غلام باطل میشود اقرار او و اگر منکر نباشد
اقرار او را پس روا است اقرار او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب تاتارخانیه جاریة اعتق بها ولدها
ثم ادعی ولدها بعد ما اعتقها قال یلزمه وعلیها العقدة کذا فی المحیط (عالمگیری)
مردی آزاد کرد کنیز خود را و آن کنیز را ولدی بود پس دعوی کرد نسب آن ولد را بعد از آزاد کردن آن کنیز
گفته است امام محمد رح که آن ولد لازم میشود او را و بر آن کنیز گذرانیدن عدت لازم است همچنین ذکر
کرده شده است در کتاب محیط عبد صغیر بین رجلین اعتقه احدهما ثم ادعاه الآخر انه ابنه صح دعوته
عند ابی حنیفة رح ویکون مولی لهما ان کان دعوة المدعی دعوة تحریر بان لم یدع الحریة فی ملکه
وان کان دعوته دعوة الاستیلاد بان کان العلوق فی ملکه فالمعتق نصف الولاء
والولاء للمدعی فاما علی قولهما فیعتق العبد کله علی المعتق والآخر ادعی نسب صغیر لیس له
نسب معروف فتصح دعوته استحسانا هذا اذا ادعی الآخر نسبه فاما اذا ادعاه المعتق

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 840 of 916

فعلی قول ابی حنیفة رح لا یصح دعوته الا بتصدیق الآخر وعندهما یصح دعوته استحسانا واذا
کان لولد کبیرا یعبر عن نفسه فان اقر بذلك ثبت نسبه من المدعی وان جحد لم تصح دعوة المعتق وتصح
دعوة الآخر وهذا قول ابی حنیفة رح وعلی قولهما لا تصح دعوة احدهما الا بتصدیق الآخر کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
غلام صغیری میان دو مرد مشترک بود آزاد کرد او را یکی ایشان بعد ازان دعوی کرد او را دیگر ایشان که بدرستی
این غلام پسر من است صحیح است دعوای او نزد امام اعظم رحمة الله علیه و آن غلام آزاد کرده میباشد
مر هر دوی ایشان را اگر دعوای مدعی دعوای آزادی باشد چنانکه آن غلام در ملک او نبود
و اگر دعوای او دعوای ولد کردن بود چنانکه آبستن او در ملک او بود پس مر آزاد کننده را
نصف میراثش و مر آن دیگر را میراث نیست اما بقول صاحبین رح آزاد میشود همه آن غلام بر آزاد کننده و
آن دیگر شریک دعوی کرده نسب آن پسر آزاد صغیر را که مر او را نسب معلوم نبود پس صحیح میشود دعوای
او از روی استحسان و بحکم وقتیست که دعوی کند آن شریک دیگر نسب او را و اما اگر دعوی کرد آن شریک آزادی
او را پس بر قول امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی صحیح نمیشود دعوای او مگر صحیح میشود بر دعوی کردن آن شریک دیگر
و نزد صاحبین او رح صحیح می شود دعوای او از روی استحسان و اگر آن مولد کلان بود که تعبیر کرده میتوانست از نفس خود
پس اگر اقرار کرد آن پسر بآن دعوی ثابت می شود نسب او از مدعی و اگر منکر شد صحیح نیست دعوای آزاد کننده و صحیح
دعوای آن شریک و بحکم قول امام ابو حنیفه رحمه الله علیه و بقول صاحبین او رح صحیح نمیشود دعوای یکی از ایشان مگر صحیح میشود
کردن آن دیگر او را چنین است در کتاب ذخیره لو کان ولدان توامان فاعتق احدهما فادعی نسب الآخر
ثبت نسبهما وبطل العتق کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری) اگر دو ولد دوگانه بود پس آزاد کرد یکی ازان
هر دو را او دعوی کرد نسب آن دیگر را ثابت میشود نسب آن هر دو و باطل میشود آزاد کردن او چنین ذکر کرده
شده است در کتاب تاتارخانیه ابن سماعة رح فی نوادره رجل اعتق جاریته وتزوجت زوجا
وجاءت بولد لاقل من ستة اشهر منذ تزوجها فادعاه الزوج والسید قال ابو حنیفة هو ابنهما فان صدقت

الزوج

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 841 of 916

الزوج وادعى نكاحا فاسدا او وطئها بشبهة لزمه ذلك وكذلك السيد [illegible] (عالمگیری)

ابن سماعه رحمة الله عليه در كتاب نوادر خود گفته است كه مردى آزاد كرد كنيز خود را بنكاح گرفت آن كنيز مر ديرا و آورد آن كنيز ولد را كمتر از مدة ششماه از وقت آن نكاح پس دعوى كرد نسب آن ولد را شوهر آن كنيز و خواجه او گفت امام محمد رح كه هر كدام از ان هر دو را كه رستگوى كرد آن كنيز آن ولد پسر اوست پس اگر آن كنيز رستگوى كرد شوهر خود را و شوهر او دعوى كرد نكاح فاسد يا وطى كردن او را بشبه پس آن ولد لازم ميشود مر شوهر او را وهمچنين است خواجه او كه نيست مر او را دعوى بدون رستگوى كردن آن كنيز او را چنين است در محيط

لو اعتدت وتزوجت فاعتدت ونكحت فولدت فجاء الزوج الاول حيا فالولد من الاول كيف ما كان عند ابي حنيفة رح

وقال ابو يوسف رح ان كانت من وقت نكاح الثاني الى وقت الولادة اقل من ستة اشهر فالولد للاول

وان كان اكثر من ستة اشهر فهو للثاني قال محمد رح ان كان من وقت ابتداء وطى الزوج الثاني الى وقت الولادة

اقل من سنتين فالولد من الاول وان كان اكثر من سنتين فهو للثاني (كافي) قال ابو الليث رحمه الله

في شرحي وهو المبسوط وقول محمد رح اصح وبه نأخذ كذا في الفصول العمادية وروى ابو عصمة رح سعد بن معاذ

عن ابن ابي ليلى رح عن عبد الكريم رح جارية عن ابي حنيفة رح انه رجع عن هذا القول وقال الاولاد للثاني كذا في المحيط وعليه الفتوى

كذا في الواقعات الحسامية واجمعوا على ان المرأة ترد على الزوج الاول كذا في الخانية (عالمگیری)

خبر داده شد بزنى مرگ شوهرش پس عدت گذرانيد و نكاح كرد با ديگرى و ولد آورد آنزن پس شوهر اول او زنده

آمد پس آن ولد از شوهر اول اوست بهر كيفيتى كه باشد نزد امام اعظم رحمة الله عليه و گفته است امام ابو يوسف

رح اگر از وقت نكاح شوهر دوم او تا وقت زادن آن ولد كمتر از ششماه بود پس آن ولد مر شوهر اول او راست و اگر زيادتر

از ششماه بود پس آن ولد مر شوهر دوم او راست و گفته است امام محمد رح كه اگر از وقت ابتداء وطى شوهر دوم آنزن تا وقت

زادن او كمتر از دو سال بود پس آن ولد از شوهر اول اوست و اگر بيشتر از دو سال بود پس آن مر شوهر دوم او راست گفته است

فقيه ابو الليث در شرح خود در دعواى كتاب مبسوط كه قول محمد رح صحيح تر است و باين قول عمل ميكنيم همچنين ذكر كرده شده است در كتاب

فايده

اگر خبر مردن شوهرش رسيد و بعد از عدت ديگر شوهر كرد و شوهر اول از سفر آمد و ولد آورد و آنزن گفت ولدش از كدام شوهر است

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 842 of 916

فصول عمادی در روایت کرده است ابو عصمت سعد بن معاذ رح از اسماعیل بن حماد از عبد الکریم جرجانی که
امام اعظم رحمة الله علیه رجوع کرده است از قول خود و گفته است که آن ولد مر شوهر دوم او را است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب
محیط و همین قول فتوی است و همچنین ذکر کرده شده است در کتاب واقعات حسامی و اتفاق کرده اند علمای ما
رحمهم الله تعالی که آنزن رد کرده میشود بشوهر اولش همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و لو سبیت المرأة
فتزوجها رجل من اهل الحرب فولدت اولادا فهو علی هذا الخلاف هکذا فی المبسوط و علی هذا الخلاف
اذا ادعت المرأة الثلاثة انه تزوجها و تزوجها الاول کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
و اگر بندی آورده شد زنی از دار حرب پس نکاح گرفت او را مردی از اهل حرب و آنزن ولد ها آورد پس حکم آنصورت
بر همین اختلاف است که بیان شد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط و بر همین اختلاف است اگر دعوی کرد آنزن
طلاق خود را و عدت گذرانید و شوهر گرفت بعد ازان منکر شد شوهر اول او را از طلاق کردنش همچنین است در محیط سرخسی رح
و فی مجموع النوازل سئل نجم الدین النسفی رح عمن تزوج امرأة صغیرة بتزویج ابیها ثم مات الاب
والزوج غائب فکبرت البنت و تزوجت برجل آخر فحضر الغائب و ادعاها فانکرت و لم تکن له
بینة فلم یقض له بها و قضی بها للثانی فولدت منه بنتا و للزوج الاول ابن من امرأة اخری
هل یجوز النکاح بین هذا الابن و هذه البنت قال ان کان فی حال الصغر لا یجوز
لان فی زعم ابیه ان ام البنت زوجته و البنت ولدت علی فراشه فهی بنته و اما اذا
کبر الابن فهو یتزوج البنت بنفسه فینبغی ان یجوز لان اقرار الاب لم ینفذ علی غیره کذا فی الفصول
العمادیة (عالمگیری) و در کتاب مجموع نوازل آورده که پرسیده شد از امام نجم الدین نسفی از حکم مردی که نکاح
گرفت زن صغیره را بنکاح دادن پدرش بعد ازان پدر آن صغیره مرد و آن شوهرش غایب بود و آمد دختر بالغ شده او
کرد با مرد دیگر پس آن غایب حاضر شد و دعوی کرد آنزن را او منکر شد از نکاح آمدن و مر او را شاهدان نبود برای او حکم
کرده نشد بنکاح آنزن و حکم کرده شد برای آن شوهر دوم پس از شوهر دوم دختری آورد و مر آن شوهر اول را پسری

بود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 843 of 916

بود از زن دیگرش یا نکاح مابین این پسر و این دختر روا ست یا نه در جواب گفت امام نجم الدین نسفی رح که اگر این نکاح در حال صغر
آن پسر بود و فی الحقیقت پدرش آنست که مادر آمد خترزن او ست و آمد خترزاده شده ست از فرزندش و پس آن دختر او ست یا
اگر آن پسر کلان شد و با خود او نکاح بکند آمد ختر این پسر شاید کرد و اشتر زیرا که اقرار پدر بر غیر او حجت نمی شود چنین ست در کتاب

فایده
در اختلاف مابین شوهر اول
و شوهر دویم در وقت نکاح
شوهر دوم

فصول عمادی اذا تزوج امرأة رجل و ولدت و لا فاد علی احدهما ان النکاح
کان منذ شهر و ادعی الآخر انه کان منذ سنة فالقول قول من یدعی النکاح منذ سنة و کذلک
باثبات النسب منهما فان قضا قاضی بانه تزوجها منذ شهر لم یثبت النسب فان اقامت البینة
بعد ما قضا قاضی انه تزوجها منذ شهر علی انه تزوجها منذ سنة قبلت بینتها هکذا فی الذخیرة
(عالمگیری) اگر نکاح گرفت مردی زن مردی را و ولد آورد آن زن پس دعوی کرد یکی از آن دو مرد
که نکاح دوم از وقت یکماه ست و دعوی کرد دیگر که بدرستی نکاح دوم از وقت یکسال ست پس
قول معتبر قول کسی ست که دعوی کرده ست نکاح او را از مدت یکسال و حکم کرده میشود باثبات
نسب آن ولد از هر دو می ایشان پس اگر هر کدام ایشان سبقت گوی کرد دیگر خود را باینکه آن دو من نکاح کرفته ست
او را از وقت یکماه ثابت نمیشود نسب او و اگر آن زن بعد از ثبوت گوی کردن ایشان یکدیگر خود را که
دوم نکاح گرفته ست او را زده یکماه گواهان گذرانیدند بر نکه نکاح گرفته ست او را از وقت یکسال قبول کرده
میشود گواهان آن زن همچنین ست در ذخیره رجل قال فی مرضه هذا الغلام ابنی من احدی هاتین
الجاریتین ثم مات قال محمد رح یعتق الغلام من جمیع المال و تسعی کل جاریة فی نصف قیمتها
و یعتق نصفها من الثلث کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی گفت در مرض خود که این پسر از من ست
از یکی از این دو کنیز بعد از ان مرد بدون بیان گفته ست امام محمد رح که آن پسر آزاد میشود از همه مال او و سعی کنند
هر کدام از ان دو کنیز در نیمه قیمت خود و آزاد می شود نصف آنها از ثلث مال او و همچنین ست در کتاب محیط
رجل اقر بان هذا الصبی ابنه من امته هذه ثم مات فاقام اخوته البینة ان اباهم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 844 of 916

زوج امتہ من هذا العبد قبل ولادتہ بثلاثة سنین فولدت هذا علی فراش العبد والعبد
والامة ینکران لا یقبل بینتهم کذا فی المحیط السرخسی (عالمگیری ج ۴)
مردی اقرار کرد بانکه این پسر از
ازین کنیز من بعد از ان مرد و گذرانید مدبر او ران او گواهان را که پدر مانکاح داده بود این کنیز خود را بغلام
سه سال پیش از زادن آن پسر پس ولد آورده آن کنیز این پسر را بر فراش غلام و حال انکه آن غلام و آن
کنیز هر دو منکر بودند قبول کرده نمیشود گواهان ایشان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی
واذا کان الغلام والامة یدعیان ذلک تقبل بینتهما لانهما بهذه البینة یثبتان الحق
لانفسهما وهو النکاح علی المیت ویعتق الغلام وتصیر الجاریة ام ولد له فبعد ذلک
ان کان هذا الاقرار من المولی فی صحته یعتبر العتق من جمیع المال وان کان فی مرضه
یعتبر من الثلث وکذلک اذا ادعی الغلام ذلک تقبل البینة ایضا ویکون الجواب فیهم
کالجواب فیما اذا ادعی الغلام والامة ذلک جمیعا هکذا فی المحیط (عالمگیری ج ۴)
واگر آن پسر و آن کنیز دعوی میکنند
آن گفته پدر او را قبول کرده میشود گواهان ایشان زیرا که ایشان بگواهان ثابت میکنند حق را از برای
نفس خود بران مرده و آن نکاح هست و آزاد می شود آن پسر و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را پس
بعد ازین اگر ان اقرار از خواجه او در حال صحتش بود معتبر میشود آزادی او از جمله مال او و اگر در
حال مرض او بود معتبر میشود از سوم حصه مال او و همچنین اگر دعوی کند آن پسر آن گفته پدر ان را
نیز قبول کرده می شود گواهان او و حکم در نصورت مانند حکم آنصورت هست که آن پسر و آن کنیز هر دو
آن دعوی را کنند همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط ولو ادعت الام النکاح وادعاه العلام
قبلت بینة التزویج لانها تکون للاثبات فان النسب من حق الغلام فاذا اثبته بالبینة من العبد
کان مثبتا حق نفسه فیثبت النکاح بینها وبین العبد وذلک حقها کذا فی المبسوط
(عالمگیری ج ۴) اگر دعوی کرد مادر او آن نکاح را یا دعوی کرد آزادی پسرش قبول کرده میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 845 of 916

گواهان نکاح زیرا که گواهان برای اثبات میباشند و نسب حق آن پسر است پس وقتی که ثابت
گردد آن پسر بگواهان نسب خود را از آن غلام ثابت کننده شد حق خود را پس ثابت می شود آن نکاح
میان آن کنیز و میان آن غلام و این نکاح حق آن کنیز است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط
ولو کان العبد غائبا حال ما اقامت الورثة البینة یتوقف حکم هذه البینة حتی یحضر العبد کذا
فی المحیط (عالمگیری) و اگر آن غلام در حال شاهد گذرانیدن ورثه غایب بود موقوف میشود حکم
این گواهان تا که حاضر شود آن غلام همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط اذا ولدت
امرأة لرجل و لدا و ادعت انه ابنها منه و الزوج یجحد ذلک فشهد علی الزوج ابنه او اخوه
انها اقرا ابنه قبلت الشهادة کذا فی الذخیرة (عالمگیری) اگر زن مردی ولدی را و دعوی کرد
که این ولد پسر منست از آن مرد و شوهر او منکر شد از آن دعوی پس گواهی دادند بر شوهر او پسر او یا برادر
او که اقرار کرده است آن مرد که این ولد پسر من است قبول کرده میشود همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب ذخیره و لو شهد علی اقرار الزوج بذلک ابو المرأة او احدهما لا تقبل شهادتهم ادعت المرأة
ان جحدت و کذلک لو شهد بذلک ابو الزوج او احدهما لا تقبل شهادتهم ادعی الزوج او جحد کذا فی المحیط (عالمگیری)
و اگر گواهی دادند آن زن یا پدر کلانش باقرار شوهر او بآن قبول کرده نمیشود گواهی او دعوی کرده باشد
آن را آن زن یا منکر باشد از آن و همچنین اگر گواهی دادند بآن دعوی پدر شوهر او یا پدر کلان او قبول کرده
نمیشود دعوی کرده باشد شوهر او یا منکر باشد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

الباب الثانی عشر فی دعوی الاستحقاق و ما هو و فی معنی الاستحقاق

باب دوازدهم ثابت است در بیان دعوی استحقاق و طلب کردن حق در چیزی و آنچه در حکم استحقاق است
اذا ادعی المشتری استحقاق المشتری علی البایع و اراد ان یرجع علیه بالثمن لا یلزمه ان یعلم الاستحقاق
و بین سببه ثم اذا بین الاستحقاق و صح ذلک و انکر البایع البیع فاقام المشتری علیه بینة

فایده
در دعوی استحقاق که خریدار بر فروشنده
خود کند لابد است بیان استحقاق
و ثبات سبب آن را کند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 846 of 916

بینته ولهٰذا یرجع بالثمن ولا یشترط حضرة المشتری لسماع هذه البینة غایة المشائخ
وبه کان یفتی ظهیر الدین المرغینانی رح (فصولین عمادی) بل اذا ذکر شیئه وصفاته وذکر مقدار الثمن
کفاه ثم اذا قبل بینة المشتری ورجع المشتری علی البایع بالثمن بقضاء القاضی واراد البایع
ان یرجع علی بایعه بالثمن کان له ذلک کذا فی الذخیرة (عالمگیری) ولو ابرأ البایع المشتری عن الثمن
او وهبه منه ثم استحق المبیع من ید المشتری لا یرجع علی بایعه بشیئ وکذلک بقیة البایعة
لا یرجع بعضهم علی بعض کذا ذکر هذه المسألة فی فتاوی شمس الدین رح (فصولین عمادی وعالمگیری)
اگر دعوی کرد خریدار بر فروشنده که چیزی خریده شده از من بمقداری برده شده و اراده کرد که رجوع کند
بر فروشنده بهای آن چه رسید او را آنست که بیان آن مقداری را کند و بیان کند سبب آنرا بعد از آن
وقتی که بیان آن مقدار را کرد و صحیح شد آن دعوی او و منکر شد فروشنده از فروختن بر خریده و گذرانیدن
آن خریده گواهان را بر فروختن قبول کرده میشود گواهان او و مر خریده را است که رجوع کند بهای آن و شرط
حاضر بودن مال خریده شده از برای شنیدن گواهان نیز در بعض مشائخ رح و باین قول فتوی کرده امام
ظهیر الدین مرغینانی رح بلکه اگر ذکر کرد علامات و رنگ و صفتهای آنرا و ذکر کرد مقدار و بهای آنرا کافیست
او را بعد از ان وقتی که قبول کرده شد گواهان خریده و رجوع کرد بر فروشندهٔ خود بهای آن بحکم قاضی
و اراده کرد فروشندهٔ که رجوع کند بر فروشندهٔ خود به بهای آن مر فروشنده را است رجوع کردن همچنین
ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و اگر ابرا کرده بود فروشنده برای خریده از بهای آن و بخشیده
بود بهای آنرا خریده بعد ازان بحق برده شد آنچه فروخته شده از دست آن خریده رجوع نکند
بر فروشنده بچیزی و همچنان باقی فروشنده گان رجوع نکنند بعضی بر بعضی دیگر خود همچنین ذکر کرده شده
این مسئله در فتاوای رشید الدین رح واذا استحق المبیع من ید المشتری وهو لم یؤد الثمن
وادی بعضهم الجبر علی اداء الثمن فی الفصل الاول وعلی اداء الباقی فی الفصل الثانی یجوز ان القاضی عسی ان لا یقضی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 847 of 916

بینة المستحق او بخیر المستحق البیع کذا فی المحیط (عالمگیری) المشتری اذا اراد الرجوع علی البایع
فوعده بدفع الثمن ان صدقه فی الاستحقاق وقبل السجل یجبر علی دفع الثمن وان لم یقر بالاستحقاق
لکن وعده ثم خالف لا یجبر (خلاصة الفتاوی) واذا رجع المشتری علی بایعه صالح
البایع علی شیئ قلیل کان لبایعه ان یرجع علی بایعه بالثمن (فصل نوعاشر)
اگر بحقداری برده شد چیز فروخته شده از دست خریده در حالیکه ادا نکرده بود بهای آنرا یا ادا کرده بود
بعض آنرا جبر کرده میشود بر او باداء همه بهای آن در صورت اول و یا جبر کرده می شود بر او باداء باقی
آن در صورت دوم زیرا که جایز نیست که قاضی شاید حکم نکند بگواهان مستحق یا اجازه کند مستحق آن فروختن
را همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب محیط خریده اگر اراده کرد رجوع کرد بر ایشان بر فروشنده پس
وعده کرد فروشنده دادن بهارا اگر رست کوی کرد فروشنده خریده را در نیکه چیز فروخته شده بحقداری برده شده
وقبول کرد حکمنامه قاضی را جبر کرده می شود بر فروشنده بدادن بها و اگر اقرار نکرد فروشنده باینکه بحقداری
برده شده ولیکن وعده کرد بدادن بهای آن بعد ازان مخالفت کرد از وعده خود جبر کرده نمی شود
بر او و اگر رجوع کرد خریده بر فروشنده وصلح کرد خریده با او بچیزی اندک در ینصورت مر فروشنده را
که رجوع کند بر فروشنده خود بهمه بهای آن (رجل اشتری من آخر دارا بعبد وتقابضا ثم استحق
نصف الدار کان مشتری الدار بالخیار ان شاء اخذ نصف الدار بنصف العبد وان شاء ترک
ولا یکون لمشتری العبد الخیار وان تفرقت الصفقة علیه وتعیب الباقی بعیب الشرکة وعلی هذا
اذا استحق نصف العبد دون نصف الدار لا خیار لمشتری الدار وان استحق نصف العبد و
ذکر فی الکتاب ان کلوا حد من المشتریین بالخیار ان شاء اخذ وان شاء ترک ولم یبین
الا خود ذکر فی اصحاب من قال لکل واحد منهما بالخیار ان شاء اخذ الربع بالربع وان شاء ترک وبعض مشایخنا قالوا لا خیار
بالخیار ان شاء اخذ النصف بالنصف وان شاء ترک وان لم یختر واحد منهما شیئا حتی اختار المستحق نصف العبد او تلف ذلک النصف

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 848 of 916

بمنه او صدقه یطل حیاه شرعی العقد و یکون الخیار للمشتری الدار هکذا فی المحیط (عالمگیری)
مردی از دیگری سرائی را خرید بعوض غلامی و یک بار دیگر خود قبض کردند پس بحقداری برده شد نصف
آنسرای و نیمه آنسرای را اختیار هست اگر میخواهد بگیرد و نیمه آنسرای را به نیمه آنغلام
و اگر میخواهد ترک کند آنرا و مر خریدهٔ آنغلام را اختیار نیست اگرچه جدا میشود بر او آن عقد و عیب ناک
میشود باقی آنغلام بعیب یک بودن و بنابرین اگر بحقداری برده شد نصف آنغلام به نیمه آنسرای
مر خریدهٔ آنسرای را اختیار نیست و اگر باستحقاق برده شد نیم آن غلام و نیمه آنسرای را گردد
شده هست در کتاب مبسوط که هر کدام خریدگان را اختیار هست اگر میخواهد بگیرد آنرا و اگر میخواهد
ترک کند و بیان نکرده در کتاب مبسوط مقدار گرفته شده و مقدار ترک کرده شده و بعضی
از اصحاب ما گفته هست که هر کدام ایشان اختیار دارد اگر میخواهد بگیرد چهار یک
آنغلام را بچهار یک آنسرای و اگر میخواهد ترک کند آنرا و بعضی دیگر از اصحاب ما گفته اند که هر کدام
ایشان را اختیار هست اگر میخواهد بگیرد نیمه آنغلام را به نیمه آنسرای و اگر میخواهد ترک کند آنرا و اگر اختیار نکرد هر کدام
ایشان چیزی را تا که اجازه کرد مستحق نیمه آنغلام را یا سپرد نیمه آنرا بخریدهٔ او بسبب نخشش کردن یا بصدقه کردن
باطل میشود خیار خریدهٔ غلام و مر خریدهٔ سرا را اختیار میباشد همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب محیط

اشتری من آخر عبدا و باعه من غیره ثم ان المشتری الاول اشتراه ثانیا ثم استحق من ید فعلی ظاهر الروایة
القضاء بالملک للمستحق لا یوجب انفساخ البیاعات التی بین المشتری الاول و شرائه ثانیا علی ما فلا یکون له
الرجوع علی البایع الاول لکن هو یرجع علی بایعه ثم بایعه یرجع علیه ثم هو یرجع علی البایع الاول (فصول عمادی)
شخصی خریداز دیگری غلامیرا و فروخت از بدیگری بعد ازان خریدهٔ اول خریداو را دوم بار بعد ازان بحقداری
برده شد آنغلام از دست او پس بنابر ظاهر روایت حکم قاضی ای مستحق واجب نمی کند فسخ شدن آن عقدهای فروختن
و خریدن سابق فروختن خریدهٔ اول و خریدن او و باقی میماند بر حال خود پس مر او را میرسد که رجوع کند بر فروشندهٔ اول لیکن

فائده
غلامیرا خرید و بر دیگری فروخت و
بعد ازان آنغلام را باز خرید و باز نزد
او باستحقاق برده شد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 849 of 916

رجوع کند بر فروشنده خود بعد از آن فروشنده او رجوع کند بر فروشنده اول الی آخر ری من آخر دارا و قبض او استحقت من یده
فقال المستحق للمشتری خذ الثمن الذی دفعته الی البائع فاخذه ثم اراد المستحق ان یسترد ما دفع من المشتری
ذلک لیس له ذلک هکذا فی الذخیرة و لو ان المشتری رجع علی البائع بالثمن فقال المستحق للمشتری خذ الثمن منی فاخذه ثم
ان المستحق استرد المبیع من المشتری کان للمشتری ان یرجع علی البائع بالثمن کذا فی الخزانة (عالمگیری) شخصی خرید از دیگری سیر را و قبض کرد آنرا سیر او بحضار ی
برده شد آنرا از دست او پس آن مستحق مر خریده را گفت که آن بها را که داده تو بفروشنده ازمن بگیر او گرفت او را بعد از آن
اراده کرد مستحق که پس بگیرد آنچه را که داده است بخریده آیا هست او را که بگیرد آنرا یا نه پس بنا بر ظاهر روایت مر او را
که بگیرد آنچه را داده است و اگر آنخریده رجوع کرد بر آن فروشنده و طلب کرد از آن بها را و مستحق مر خریده را گفت که بگیر آن بها را
از من پس گرفت آنرا بعد از آن اراده کرد مستحق که پس بگیرد آنرا از او در این صورت نیست مر او را که پس بگیرد
از او بالاتفاق روایات همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره قال محمد فی الزیادات رجل اشتری من رجل
عبدا و قبضه و ضمن رجل للمشتری ما ادرک من دیرکه فی العبد ثم باعه المشتری من غیره و سلمه ثم
باعه المشتری الثانی من رجل آخر و سلمه الیه ثم استحق مستحق من ید المشتری الآخر بالبینة و قضی القاضی
بان ذلک یکون ذلک قضاء علی المشتری الآخر و علی البائع اجمع حتی لو اقام المشتری الآخر او واحدا
من البائعة بینة علی المستحق بالملک المطلق لا تقبل بینته و کان لکل واحد من المشتری بان یرجع علی بایعه
بالثمن من غیر ان یحتاج الی اعادة البینة و لکن انما یرجع کل مشتری علی بایعه اذا رجع علیه مشتریه
حتی لا یکون للمشتری الاوسط ان یرجع علی بایعه قبل ان یرجع علیه المشتری الآخر و لا یکون للمشتری
الاول ان یرجع علی بایعه قبل ان یرجع علیه المشتری الاوسط و کذلک لا یکون للمشتری الاول ان
یضمن المکفیل بالدرک ما لم یرجع علیه و هل یحتاج کل مشتری الی اقامة البینة علی الرجوع اذا اراد الرجوع
علی بایعه ینظر ان لم یعلم القاضی بالرجوع علیه بان کان الرجوع عند قاض آخر یحتاج
و ان علم القاضی بذلک بان کان الرجوع علیه عند هذا القاضی لا یحتاج (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 850 of 916

گفته است امام محمد رحمه الله در کتاب یادات که مردی خرید از مردی غلامی را و قبض کرد آن غلام را و ضامن شد
مردی برای خریده از آنچه درک برسد باو از استحقاق یعنی گفت که اگر مستحق آن غلام را باستحقاق ببرد پس
من ضامن میباشم بعد از ان فروخت آن خریده آن غلام را بدیگری و سپرد آنرا باو بعد از ان فروخت
خریده دوم آنرا بمرد دیگری و سپرد آنرا باو بعد از ان باستحقاق برد آنرا مستحق از دست خریده
سوم بگواهان و حکم کرد قاضی بآن گواهان پس این حکم قاضی حکم کرده میشود بر خریده آخرین و بر همه
فروشندگان چنانکه اگر گذرانیده خریده آخرین یا یکی از فروشندگان گواهان را بر مستحق بملک مطلق قبول
کرده نمی شود گواهان او و مر هر کدام خریدگان را است که رجوع کند بر فروشنده خود بهای آن
بغیر از انیکه محتاج شود باز گذرانیدن گواهان و لیکن رجوع کند هر خریده بر فروشنده خود وقتی که رجوع
کند بر او خریده او تا اینکه مر خریده او وسط را نیست که رجوع کند بر فروشنده خود پیش از آنکه رجوع کند
بر او خریده آخر و نیست مر خریده اول اگر رجوع کند بر و فروشنده خود پیش از آنکه رجوع کند بر او
خریده میانه و همچنین خریده اول را نیست که تاوان دهد ضامن درک را تا که رجوع کرده نشده باشد بر و
و آیا احتیاج هست خریده آخر بگذرانیدن گواهان بر رجوع کردن وقتی که اراده کند رجوع کردن را بر فروشنده
خود یا نه دیده شود اگر قاضی عالم نبود بر رجوع کردن بر او چنانکه رجوع کردن او نزد قاضی دیگر بود چنان
میباشد بگذرانیدن گواهان و اگر قاضی عالم بود چنانکه رجوع کردن او نزد این قاضی بود احتیاج نمیباشد بگذرانیدن

گواهان ولو ان العبد لم یستحق ولکن اقام العبد البینة علی المشتری الآخر علی حریة الاصل وقضی القاضی
بها رجع کل واحد منهم علی بایعه بالثمن قبل ان یرجع علیه مشتریه وکذلک المشتری الاول یرجع علی الکفیل
قبل ان یرجع علیه ولو لم یقم العبد البینة علی حریة الاصل ولکن اقام البینة انه کان عبد فلان منذ سنة
اعتقه او اقام رجل بینة ان العبد کان له منذ سنة اعتقه وقضی القاضی بذلک وکان تاریخ العتق
قبل تاریخ البیاعات کلها یرجع کل مشتری علی بائعه قبل ان یرجع علیه وکذلک اذا لم یعرف التاریخ ولکن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 851 of 916

لو اقام العبد البينة انه كان عبد لفلان منذ سنة دبره او اقام رجل بينة على ذلك او كانت جارية اقامت بينة
انها كانت لفلان منذ سنة استولدها او اقام رجل بينة على ذلك وكان تاريخ هذه الاسباب قبل تاريخ البياعات
ولم يعرف التاريخ اصلا وقضى القاضي بذلك فهذا وما لو اقامت البينة على حرية الاصل او على العتق سواء يرجع كلهم
من مشتر به قبل ان يرجع عليه ان اقامت البينة على العتق والتدبير والاستيلاد بتاريخ بعد تاريخ البياعات كلها
بان اقام العبد والجارية بينة على المشتري الاخر انه عبد لفلان او جارية فلان اعتقه او استولدها بعد شرى
المشتري الاخر او اقام رجل بينة على ذلك وقضى القاضي بذلك كان هذا والقضاء بالملك المطلق سواء ولو كان
تاريخ العتق من العبد بان البياعات حتى وقع بعضها قبل العتق وبعضها بعد العتق فما كان قبل العتق لا يرجع فيه كل مشتر
على بايعه قبل ان يرجع عليه وما كان بعد العتق يرجع فيه كل مشتر على بايعه قبل ان
يرجع عليه باعتبار البعض بالكل كذا في المحيط (عالمگيری) واگر آن غلام باستحقاق برد نشد
وليكن آن غلام گواهان گذرانيد بر خرندهٔ آخرين كه من در اصل آزادم وحكم كرد قاضی بآزادی او رجوع
كند هر كدام ايشان بر فروشندهٔ خود به بهای آن پيش از آنكه رجوع كند بر او خرندهٔ او و همچنين رجوع كند
خرندهٔ اول بر ضامن پيش از آنكه رجوع كرده شود بر او واگر نگذرانيد آن غلام گواهان را بآزادی اصل خود ليكن
گذرانيد گواهان را كه بدستی غلام فلان بودم از مدت يكسال است كه آزاد كرده مرا گذرانيد مردی گواهان را
كه بدستی اين غلام از من بود كه از مدت يكسال است كه آزاد كرده ام او را و حكم نمود قاضی بآزادی
او و تاريخ او پيش از تاريخ همه فرختها بود رجوع كند هر خرنده بر فروشندهٔ خود پيش از آنكه رجوع كرده شود
بر او و همچنين حكم است اگر معلوم نبود تاريخ آن و همچنين است اگر گذرانيد آن غلام گواهان را بآنكه غلام فلان
شخص بودم از مدت يكسال است كه مرا مدبر كرده يا مردی گواهان گذرانيدند كه اين غلام من بود
يكسال است كه مدبر كرده ام او را يا كنيزی گذرانيد گواهان را كه بدستی كنيز فلان شخص بودم از وقت
يكسال است كه ولد آورده ام از و يا گذرانيد مردی گواهان را كه اين كنيز از من بود از مدت يكسال

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 852 of 916

که از من بسر آورده و تاریخ این اسباب پیش بود از تاریخ همهٔ آن بیعها یا هرگز معلوم نبود تاریخ آن و حکم
کرد قاضی باین گواهان پس همهٔ این صورتها و آن صورتیکه گذرانیده باشد گواهان را بآزاد بودن
خود در اصل و یا بآزادی عارضی برابر بست که رجوع کند هر کدام از خرندگان او پیش از انکه رجوع
کرده شود بر او و اگر آن کنیز گذرانید گواهان را بآزادی یا بمدبر شدن یا ام ولده شدن خود بتاریخ
بعد از تاریخ همهٔ بیعها بود چنانکه گذرانید آن غلام یا آن کنیز گواهان را بر خرندهٔ آخرین خود که مدبر ستی
این غلام از فلان مرد ست یا این کنیز از فلان مرد ست که آزاد کرده ست او را یا ولد آورد
از و بعد از خریدن خرندهٔ آخرین با مردی گواهان گذرانیدند که این غلام یا این کنیز من بود که آزاد کرده ام او را
یا ام ولده کرده ام او را بعد از خریدن خرندهٔ آخرین و حکم کرد قاضی بآن گواهان پس بحکم قاضی و حکم
کردن او بملک مطلق برابر ست و اگر تاریخ آزادی آن غلام بیان بیعها بود تا که واقع شده بود
بعضی از بیعها پیش از آزادی و بعضی از آنها پس از آزادی پس آن بیعها که پیش از آزادی باشد رجوع
نکند هر خرنده بر فروشندهٔ خود پیش از انکه رجوع کرده شود بر او و آن بیعها که پس از آزادی ست رجوع کند
در آن هر کدام خرنده بر فروشندهٔ خود پیش از انکه رجوع کرده شود بر او و از جهت قیاس کردن بعض
آن بر تمامی آن همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط قال محمد رح فی الزیادات رجل اشتری من آخر

جاریة وقبضها فجاء مستحق واستحقها ببینة یرجع المشتری بالثمن علی البایع هکذا فی الذخیرة (عالمگیری)
گفته ست امام محمد رح در کتاب زیادات مردی خرید از مرد دیگر کنیز را و قبض کرد آنرا بعد از ان آمد مستحقی و بحجت
برد آن کنیز را بگواهان رجوع کند خرندهٔ آن بیعهای آن بر فروشندهٔ خود همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب ذخیره

ولو اقر المشتری للمستحق او استحلف فنکل وقضی به للمستحق ثم ارادان یرجع علی بایعه لیس له ذلک
ولو اقام البینة علی اقرار البایع انه للمستحق رجع علیه ولو لم تکن له بینة فاراد ان یحلفه ما اقر به للمستحق
(خلاصة الفتاوی) فان نکل رد الثمن کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری) و اگر اقرار کرد خرنده برای مستحق

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 853 of 916

او یا طلب کرده شد از خریده سوگند گردن پس آن خریده منع آورد از سوگند کردن و حکم نمود قاضی بآن
چیزی که مستحق بعد از آن اراده کرد خریده که رجوع کند بر فروشنده خود نمیرسد مر آن خریده را رجوع کردن بآن و اگر آن
خریده گواهان را باقرار فروشنده که بدرستی این چیز مر آن مستحق راست رجوع کند خریده بر فروشنده خود و اگر مر او را گواهان
نبود پس اراده کرد آنیکه سوگند بدهد او را که اقرار نکرده بودی بآنچیز که مستحق راست سوگند بدهد او را پس اگر از سوگند
منع آورد رد کند بهای آنرا همچنین ذکر کرده شده است در کتاب جزایه فان قال المشتری بعد ما اقر او نکل
انا اقیم البینة علی ان الجاریة ملک للمستحق یرید به الرجوع بالثمن علی البایع لا تسمع
بینته و لو لم یستحق الجاریة احد و لکن ادعت انها حرة الاصل فاقر المشتری بذلک
او ابی الیمین و قضی القاضی بحریتها لا ترجع بالثمن علی البایع فان حضر البایع و انکر
ما قاله المشتری فقال المشتری انا اقیم البینة علی البایع انها حرة الاصل قبلت بینته
و لو ادعی المستحق علی المشتری انها جاریته و انه اعتقها او دبرها او استولدها و هو
المشتری بذلک او نکل لا یرجع المشتری بالثمن علی البایع فان اقام المشتری بینة علی البایع بذلک لا یرجع
بالثمن علی البایع بخلاف ما لو شهدت بینة بعتق مطلق او بعتق مؤرخ بتاریخ قبل الشراء بینت و یرجع بالثمن و اما
شهادة بعتق مؤرخ بتاریخ بعد الشراء لا تقبل بینة کذا فی الذخیرة عن ما پس اگر خریده گفت بعد از ان اقرار کردنش بامنع
آوردنش از سوگند که من میگذرانم گواهان را بانیکه بدرستی این کنیز ملک آن مستحق است و اراده داشت بآن گفتن رجوع
را بهای آن بر فروشنده خود شنیده نمیشود گواهان او و اگر بجنداری بر آن کنیز را بیچی و لیکن دعوی کرد آن کنیز که
بدرستی من در اصل آزادم پس اقرار کرد خریده بآزادی او و یا منع آورد از سوگند حکم کرد قاضی بآزادی او رجوع نکند
خریده او بهای او بر آن فروشنده پس اگر حاضر شدند آن فروشنده و منکر شد از آن چیزیکه گفته بود آنرا خریده او پس
گفت آن خریده که گواهان میگذرانم بر فروشنده که این کنیز در اصل خود آزاد است قبول کرده می شود گواهان
او و اگر دعوی کرد مستحق بر خریده که بدرستی این کنیز از من بود و بدرستی آزاد کرده بودم آنرا او یا مدبر کرده بودم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 854 of 916

یا ام ولده نودم اورا واقرار کرد بآن آن خرنده و یا منع آورد از سوگند رجوع نکند آن خرنده بیهای آن
کنیز بر فروشندهٔ او پس اگر گذرانید آن خرنده گواهان را بر فروشنده بآن گفته خود تا که رجوع کند بیهای
او بر فروشندهٔ او دیده شود اگر شاهدی دادند گواهان او بآزادی مطلق یا بآزادی تاریخ دار بتاریخی
که پیش از خریدن او قبول کرده می شود آن گواهان او و رجوع کند بر فروشندهٔ او بیهای آن کنیز
واما اگر شاهدی دادند آن گواهان بآزادی تاریخ دار بتاریخی که بعد از خریدن او بود قبول کرده
نمی شود گواهان او همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب ذخیره و قال محمد رح فی الزیادات
امته فی ید عبد الله فقال ابراهیم لمحمد یا محمد الامة التی فی ید عبد الله کانت
امتی بعتها منك بالف درهم وسلمتها الیك ولم تنقد الثمن الا ان عبد الله غلب علیك
وغصبها منك وصدق محمد فی ذلك کله وعبد الله ینکر ذلك کله ویقول الجاریة
جاریتی فالقول فی الجاریة قول عبد الله ویقضی بالثمن لابراهیم علی محمد هکذا فی المحیط السرخسی
وگفته ست امام محمد رح در کتاب زیادات که کنیزی در دست عبد الله بود پس ابراهیم محمد را گفت
که ای محمد این کنیز که در دست عبد الله ست کنیز من بود که فروخته بودم او را بتو بهزار درم
و سپرده بودم او را بتو و نقد نداده بودی بهای او را بمن مگر عبد الله غلبه کرده ست بر تو و گرفته ست
آن کنیز را از تو و ستمگری کرد محمد او را در همه این سخنها و عبد الله منکر شد از همه آنها و گفت آن کنیز
از من ست پس معتبر قول عبد الله ست در بارهٔ کنیز و حکم کرده می شود بیهای او برای ابراهیم بر محمد
همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط فلو استحقها رجل من عبد الله ببینة علی الثمن
او مطلقا لم یرجع محمد علی ابراهیم بشیئ وان اقام محمد البینة علی المستحق اعنا امته اشتری
من ابراهیم وهو علکها وهو قبضها قضی لابراهیم وان اقام المستحق بینة الثمن اولا علی محمد قضی لها علی محمد ورجع محمد بالثمن علی ابراهیم
کذا فی المحیط السرخسی (ع المالکی) واگر بحقداری برد آن کنیز را مردی از عبد الله بگواهان بخانه زادی یا ملک رجوع نکند

محمد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 855 of 916

محمد بر ابراهیم هیچ چیزی و اگر گذرانید محمد گواهان بر آن که بدرستی این کنیز از من است خریده ام آنرا از ابراهیم
در حالیکه مالک او بود و قبض کرده ام او را از دحکم کرده شود برای او بآن کنیز و اگر بگذرانید گواهان بر خلاف آن
خود را بر محمد حکم کرده می شود برای او بآن کنیز نزد محمد و رجوع کند محمد بها ی او بر ابراهیم همچنین است در محیط سرخسی
ولو لم یستحق الجاریة احد ولکن اقامت الجاریة البینة علی عبد الله انها حرة الاصل
وقضی القاضی بها ثم رجع محمد بالثمن علی ابراهیم وکذلک لو اقامت الجاریة البینة
علی عبد الله انما کانت امته اعتقها او دبرها او استولدها وقضی القاضی بذلک
رجع محمد بالثمن علی ابراهیم هذا اذا اقامت البینة علی الاعتاق والتدبیر والاستیلاد من غیر تاریخ
واما اذا ارخت بان اقامت البینة علی ان عبد الله اعتقها منذ سنة او دبرها او استولدها
وقضی القاضی بنظر الی تاریخ العقد ان کان بین ابراهیم ومحمد فان کانت سنة او اقل من ذلک رجع محمد بالثمن
علی ابراهیم وان کان تاریخ العقد بینهما اکثر من سنة لا یرجع محمد بالثمن علی ابراهیم وهذا اذا اقامت البینة
علی عبد الله انه کان باعها وقضی القاضی لا یرجع محمد بالثمن علی ابراهیم الا اذا اقامت البینة قبل الاعتاق
هکذا فی المحیط العلامکیری واگر بحضور ای بزدان کنیز را بهیچکسی و لیکن گواهان گذرانید آن کنیز نزد عبد الله که بندگی
من بر اصل آزاد م و حکم کرد قاضی بآزادی او و رجوع کند محمد بها ی او بر ابراهیم و همچنین اگر گذرانید آن کنیز گواهان
بر عبد الله که بدرستی من کنیز او بود مرا آزاد کرده است مرا یا مدبر کرده است مرا یا ام ولد کرده است مرا و حکم کرد
قاضی بآن گواهان رجوع کند محمد بها ی او بر ابراهیم و این حکم وقتیست که گذرانیده باشد کنیز گواهان را بآنکه آزاد شد
یا مدبر شد آن یا ولد آورد آن خود بغیر از تاریخ و اما اگر آن کنیز تاریخ را بیان کرد چنانکه گذرانید گواهان را بر عبد الله
که او مالک شده بود مرا از مدت یکسال و آزاد کرده بود مرا یا مدبر کرده بود یا ام ولد کرده بود مرا و حکم کرد قاضی بآن
گواهان پس نظر کند قاضی بتاریخ آن عقد یکه میان ابراهیم و محمد شده بود پس اگر آن تاریخ از مدت یکسال یا کمتر
از یکسال بود رجوع کند محمد بها ی او بر ابراهیم و اگر تاریخ آن عقد یکه جاری شده میان محمد و ابراهیم از مدت دو سال

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 856 of 916

بود رجوع نکند محمد بهای او برابراهیم واگر ان کنیز کند ایتد گواها نزا بر عبدالله که بدرستی عبدالله مکاتب
مراو حکم کرد قاضی آن گواهان پس رجوع نکند محمد بهای او برابراهیم کمر رجوع کند وقتی که ادا کرد
باشد بدل کتابت خود را و آزاد شده باشد پس دینوقت رجوع کند محمد بهای او برابراهیم همچنین ذکر کرده
شده هست در کتاب محیط وان اقر عبدالله انه اشتراها من محمد بمائة دینار وقبضها والقد
الثمن وصدقه محمد فی ذلک ان تصادقا علیه ثم استحقت الجاریة من ید عبدالله یرجع
عبدالله بالثمن علی محمد ویرجع محمد بالثمن علی ابراهیم وان تصادقا علیه بعد استحقت
الجاریة من ید عبدالله یرجع عبدالله بالثمن علی محمد ولا یرجع محمد بالثمن علی ابراهیم کذا
ان اقر عبدالله بالشراء من محمد ومحمد کان غائبا او حاضرا فلم یصدقه ولم یکذبه حتی استحقت
الجاریة من ید عبدالله ثم صدق محمد فیما قال فان قال محمد انا اقیم البینة علی ابراهیم ان عبدالله
اشتراها منی یرید به الرجوع بالثمن علی ابراهیم قبلت بینته وکذلک لو اقام محمد بینة انه صدق عبدالله
فی دعوی الشراء منه قبل استحقاق الجاریة من عبدالله قبلت بینته ورجع بالثمن علی ابراهیم فی لو تصادقا
وعبدالله علی ان محمدا وهب الجاریة من عبدالله وسلمها الیه وعلی ان تصدقا بالجاریة علی عبدالله وسلمها الیه ففی
الوجه الثانی والثالث یرجع محمد بالثمن علی ابراهیم وفی الوجه الاول لا یرجع علی ابراهیم کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
واگر اقرار کرد عبدالله که خریده ام این کنیز را از محمد بصد درم وقبض کرده ام او را و او نقد داده ام بهای او را
و شکوی کرد او را محمد در این اقرار پس اگر شکوی کرد دیگر خود را در این اقرار و بعد از ان بحقداری برده
آن کنیز از دست عبدالله رجوع کند عبدالله بهای آن بر محمد و رجوع کند محمد بهای او بر ابراهیم اگر
شکوی کرد دیگر خود را بران اقرار بعد از انکه بحق برده شد آن کنیز از دست عبدالله رجوع کند عبدالله
بهای او بر محمد رجوع نکند محمد بهای او بر ابراهیم و همچنین هست اگر اقرار کرد عبدالله بخریدن او از محمد و محمد
بود یا حاضر و شکوی باز رو نگوی نکرد او را تا انکه بحق برده شد آن کنیز از دست عبدالله بعد از ان شکوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 857 of 916

محمد اورا در انچیز یکه گفته بود پس اگر محمد گفت که من میگذرانم گواهانرا بر ابراهیم که عبد الله خریدار است
اورا از من واراده داشتن باین گذرانیدن گواهان رجوع کردن را بیهای او بر ابراهیم قبول کرده میشود
گواهان او همچنین اگر گذرانید محمد گواهانرا که بدرستی راستگو کرده مرا عبد الله در دعوی خریدن او از
پیش از حق بردن آن کنیز از عبد الله قبول کرده میشود گواهان او رجوع کند محمد بیهای او بر ابراهیم
واگر راستگوی کردند یکدیگر خودرا محمد و عبد الله بر اینکه محمد بخشیده است آن کنیز را بعبد الله و سپرده است
باو یا باینکه محمد صدقه کرده است آن کنیز را بعبد الله و سپرده است آنرا باو پس در صورت دوم و سوم
رجوع نکند محمد بر ابراهیم و در صورت اول رجوع کند بر ابراهیم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

رجل اشتری امة بالف درهم و نقد الثمن ولم یقبضها حتی قام رجل البینة انها امته والمشتری
والبایع حاضران فقضی القاضی للمستحق ثم ادعی البایع او المشتری ان البایع کان اشتراها
من هذا المستحق قبل ان یبیعها من المشتری واقام البینة قبلت بینته ولو قال المشتری للقاضی
بعد الاستحقاق قل للبایع لیسلم المبیع الی والا فانقض البیع بیننا فالقاضی ینقض البیع
ویرجع المشتری علی البایع بالثمن فلو فسخ القاضی البیع بینهما ثم ان البایع وجد بینة
انه کان اشتری الامة من المستحق ففسخ البیع علی حاله لنفاذ الفسخ ظاهرا وباطنا فان اراد
احدهما ان یجیز البیع لیس له ذلک فان کان المشتری قبض الامة من البایع ثم استحقت
من ید المشتری واخذت من یده او رجع المشتری علی البایع بالثمن ثم وجد البایع بینة
علی الشراء من المستحق فاقامها علی المستحق وقضی بالامة للبایع فاراد البایع ان یلزم البیع المشتری لیذهب عنده
وعلی قیاس قول ابی حنیفة رح لیس له ذلک ولا یعود البیع وهذا لا یقضی القاضی للمشتری علی البایع اما اذا اقام البایع البینة
علی الشراء من المستحق قبل ان یقضی للمشتری علیه بالثمن رجعت الجاریة الی المشتری فلو قضی القاضی علی البایع بالثمن ثم اقام البایع
البینة فعلی ما مر من الجواب فلو اراد المشتری اخذ الجاریة وامتنع البایع لا یجبر فلو اراد البایع ان یلزمه ذلک

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 858 of 916

فلو لم يخاصم المشتري البايع ولكن طلب منه الثمن فاعطاه او قبل الفسخ
ثم اقام البايع البينة على الشراء من المستحق وقضى بالجارية له ليس لاحدهما
ان يلزم صاحبه الجارية ولو يقم البايع البينة على الشراء من المستحق لكن اقام البينة على اعيانها
فتحت عنده فهذا ما لو اقام البينة على الشراء من المستحق سواء (صحة الفتح) مردی خرید کنیزی را بهزار درم و داد
بهای او را و قبض نکرد آن کنیز را تا آنکه مردی گذرانید گواهان را که بدرستی آن کنیز از من است
و آن خرنده و فروشنده هر دو حاضر بودند و حکم نمود قاضی برای آن مستحق بعد از ان فروشنده
یا خرنده دعوی نمود که بدرستی فروشنده خریده بود او را ازین مستحق پیش از فروختن آن کنیز بخرنده
و گذرانید گواهان را قبول کرده میشود گواهان او و اگر آن خرنده بعد از انکه بحق برده شد آن کنیز نگفت
مر قاضی را که بکه فروشنده را که بسپرد آن کنیز فروخته شده را بمن و اگر نمی سپرد آنرا پس بشکند آن بیع را
درمیان او و میان قاضی بشکند آن بیع را و خرنده رجوع کند بر فروشنده بهای او پس اگر قاضی فسخ کرد آن بیع را درمیان
ایشان بعد از ان فروشنده یافت گواهان را که بدرستی من خریده بودم آن کنیز را از مستحق پس آن
فسخ بیع بر حال خود هست از جهت جاری شدن و صحیح بودن آن فسخ در ظاهر و باطن و اگر کنیز
از ایشان خواست اجازه کردن آن بیع را نیست مر او را آن اجازه کردن و اگر خرنده
او قبض کرده بود آن کنیز را از فروشنده بعد از ان بحق برده شد از دست آن خرنده و گرفته شد
از دست او و خرنده رجوع نمود بر فروشنده او بهای او بعد از ان فروشنده یافت گواهان را
بر خریدن از آن مستحق پس گذرانیدند آن گواهان را بر آن مستحق و حکم کرده شد بآن کنیز برای فروشنده او پس
خواست فروشنده او که لازم کند آن بیع را بر خرنده هست مر او را آن لازم کردن نزد صاحبین
و نیست بر قیاس قول امام اعظم رح نیست مر او را آن لازم کردن و باز میگردد آن بیع و این حکم و
که قاضی حکم کرده باشد برای آن خرنده بهای او بر فروشنده بعد از ان فروشنده بگذرانید گواهان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 859 of 916

اما اگر آن فروشنده گذرانید گواهان را بر خریدن آن کنیز پیش از حکم کردن قاضی برای خریده برجوع
کردن بهای او پس در نصوریت باز گردید میشود آن کنیز بآن خریده پس اگر قاضی حکم کرده بود بر فروشنده
به بهای او بعد از ان فروشنده گذرانید گواهان را پس این حکم بجاست که گذشت از اختلاف میان
علماء پس اگر آن خریده اراده نمود گرفتن آن کنیز را و فروشنده منع آورد از ان جبر کرده میشود بر او و اگر
فروشنده اراده کرد که لازم کند آن کنیز فروخته شده را بر خریده هست مر او را آن لازم کردن و اگر
خریده دعوی نکرده بود بر فروشنده ولیکن طلب کرد از او آن بهای او را پس داد او را و ایا قبول
کرد فسخ کردن آن عقد را بعد از ان فروشنده گذرانید گواهان را بخریدن او مستحق و حکم کرده شد بر ای
او ملکیت مر یکی آن هر دو را که لازم کند آن کنیز را بر دیگر خود اگر فروشنده نگذرانید گواهان را
بخریدن آن او مستحق ولیکن گذرانید گواهان را بر اینکه بدرستی این خانه زاد من است پس حکم نمیشود
و النصور تیکه گذرانیده باشد گواهان را بخریدن او مستحق بر او بر است اشتری جارية فولدت او تبرع فاثمرت
والثمار عليها واستحقها ان جاء البينة والولد في يد المشتري يتبعها الولد والثمرة هل يشترط الحكم
بالولد والثمرة مقصودا اختلف فيه قيل القضاء بالاصل قضاء بالفرع وقال الصدر الشهيد لا بد
من القضاء بالفرع ايضا كما اذا لم يكن الفرع في يده وكان في يد آخر وان كانت ولدت من المشتري وهي قائمة
بالقيمة يوم الخصومة ويرجع على البايع ولو مات الولد لا شيء على المشتري وان قتل وقد غرم عشرة الان عرم
لانه قد مات في ملكه ولو مات الكبش فكله للمشتري ولا يغرم للبايع شيئا وعليه لعقر ولو اكتسبت الجارية او جنى عليها احلف ما المستحق الا
والاين يرجع على البايع الا بالثمن او ان شخصا كبيرا احتبد ولد آورد كبيرا حتى ابن ميوه آورد آن ميوه از ان درخت بود که بخرید
آزاد مردی بگواهان در حالیکه آن ولد در دست خریده بود پس تابع میشود آن ولد و آن میوه آن کنیز را آنذرخت را و ایا
شرط است که حکم قصدی و مستقل کرده شود بر آن ولد و آن میوه یا نه اختلاف کرده اند علماء در نصوریت بعضی گفته اند که حکم کردن قاضی
باصل آن حکم هست بفرع آن و گفته اند امام صدر الشهید که نیز چنین است حکم کردن بفرع آن چنانکه پیشتر است از حکم کردن بآن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 860 of 916

بآن فرع که در دست خرنده نباشد و در دست دیگری باشد و اگر ولد آورد آن کنیز از آن خرنده پس آنولد
آزاد است بقیمت آن در روز دعوی و رجوع کند بآن بر فروشنده و اگر مرد آن ولد هیچ چیزی نیست خرنده اگر
کشته شد آن ولد و گرفت خرنده از کشنده او ده هزار درم را در صورت تاوان بدهد قیمت او را نه دیگر چیزی را
و اگر مرد آن ولد و ماند از و مال بسیار پس همه آن مال مر خرنده راست او تاوان ندهد بهیچ چیز را برای فروشنده و بر او لازم است
تاوان جماع آن کنیز را اگر کسب کرده بود آن کنیز یا بخشش کرده شده بود برای او چیزی بگیرد از آن مستحق باز آن کسب یا
و رجوع نکند بر فروشنده مگر رجوع کند بهمه آن چه اشتری من آخر کما او اشتری الارض التی جمیعا و قبضها
ثم استحقت العرصة و هلکها کان للمشتری ان یرد الاشجار علی البایع و یرجع علیه بجمیع الثمن کذا فی الذخیرة (عاقلی
مردی خرید از دیگری تاک یا خرید همه زمین و درخت خرما را و قبض کرد آن هر دو را پس مستحق بحق برد تنها عرصه را
هست مر خرنده را که رد کند آن درختها را بر فروشنده و رجوع کند بر او بر همه بهای آن همچنین است در کتاب ذخیره
اشتری فرسا مع السرج و استحقا رجع بکمال الثمن و ان استحق بلا سرج رجع بالحصة و کذا لو ضاع السرج
و ان کان السرج قائما و اراد المشتری رد السرج و ان یرجع بکمال الثمن و الی البایع قبوله فله ذلک (جزانیه)
شخصی خرید اسپی را با زین و بحق برده شد آن هر دو رجوع کند بهمه بهای آن و اگر بحق برده شد اسپ بدون
زین رجوع کند بحصهٔ آن اسپ و همچنین رجوع کند بحصهٔ آن اسپ اگر ضایع شد آن زین و اگر آن زین ثابت
و موجود بود و اراده کرد خرنده رد کردن آن زین را و رجوع کردن را بهمه بهای آن و منع آورد فروشنده
از قبول کردن آن زین پس هست آن خرنده را آن رجوع کردن بحال اگر ارضا فغرس فیها اشجارا فاستحقت الارض
یقال للمشتری قلع الشجر فان کان قلعه یضر بالارض یقال للمستحق ان شئت ترفع الیه قیمة الشجر مقلوعا و یکون الشجر لک
و ان شئت فرد حتی یقلع الشجر و یضمن لک نقصان ارضک فان امره بقلع الشجر و قلع المشتری و ضمن البایع
بعد القلع فان المشتری یرجع علی البایع بالثمن و لا یرجع بقیمة الشجر و لا بما ضمن من نقصان الارض و ان اختار المستحق
ان یدفع الی المشتری قیمة الشجر مقلوعا و یمسک الشجر و اعطاه القیمة ثم ظهر المشتری بالبناء فانه یرجع علی البایع بالثمن و لا یرجع

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 861 of 916

ولا یکون للمستحق ان یرجع علی البایع ولا علی المشتری بنقصان الارض وهذا کله قول
ابی حنیفة رحمه الله وابی یوسف رحمه الله وان لم تستحق الارض حتی اثمر الشجر بلغ الثمر او لم یبلغ حتی جاء المستحق
واستحق الارض وطالب المشتری قلع الشجر کان له ذلک فان کان بایع الارض حاضرا
کان للمشتری ان یرجع علی البایع بقیمة الشجر ثابتا فی الارض ویسلم الشجر حاصلة الی البایع ولا یرجع
علی البایع بقیمة الشجر ویجبر المشتری علی قطع الثمر بلغ الثمر او لم یبلغ ویجبر البایع علی قلع الشجر (ماسیجی)
مردی خرید زمینی را و نشاند در آن زمین درختی را پس از ان بحق برده شد آن زمین گفته شود مر خریدهٔ آن را که
بر کن آن درخت را پس اگر بر کندن آن درخت ضرر میرساند بآن زمین گفته شود مر آن مستحق را که اگر میخواهی
بده قیمت آن درخت را در حالیکه کشیده شده باشد و آن درخت مر ترا باشد و اگر میخواهی امر کن او را تا آنرا
بر کند آن درخت را و او ان بدهد مر ترا نقصان آن زمین را پس اگر امر کرد او را به بر کندن آن زمین
و خرنده بر کند آن را پس نظر یافت بر آن فروشنده بعد از بر کندن آن درخت پس بدرستی که آن خرنده رجوع
نماید بر آن فروشنده بهای آن و رجوع نکند بقیمت آن درخت و نه بچیزی که تاوان داده است مستحق از نقصان
آن زمین و اگر مستحق اختیار کرد که بدهد بآن خرنده قیمت آن درخت را در حالیکه بر کنده شده باشد
و نگاه دارد آن درخت او را و باو قیمت آن درخت بعد از ان خرنده ظفر یافت بر فروشنده پس بدرستی که
رجوع کند بر آن فروشنده بهای او رجوع نکند بقیمت آن درخت و مر آن مستحق را نیست که رجوع کند بر آن فروشنده
بر خرنده بنقصان آن زمین و همه این که بیان شده قول شیخین است رحمهما الله تعالی و اگر بحق برده نشد و بود آن
زمین تا آنکه آن درخت میوه آورد و رسیده بود آن میوه و یا نرسیده بود تا که مستحق آمد و بحق برد آن زمین را طلب کرد
خرنده را به بر کندن آن درخت هست مر او را آن طلب کردن پس اگر فروشنده آن زمین حاضر بود مر خرنده را
راست که رجوع کند بر آن فروشنده بقیمت آن درخت در حالیکه ثابت باشد در زمین پس بر آن درخت را
در حالیکه ایستاده باشد و رجوع نکند بر فروشنده بقیمت آن درخت مجبر کرده شود بر خرنده به بر کندن آن میوه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 862 of 916

خواه رسیده باشد یا نرسیده باشد جبر کرده شود بر فروشنده به برگردانیدن آنچه رخت احمال الباقی
رجلا علی المشتری بالثمن و ادی المشتری الثمن الی المحتال له ثم استحقت الدار من ید المشتری
فالمشتری علی من یرجع بالثمن ذکر فی مجموع النوازل عن الامام شیخ الاسلام السغدی رح
ان المشتری یرجع علی البایع قیل هذا فان لم ینظر المشتری الی البایع هل یرجع علی المحتال قال الاوزجندی رح
قیل ان المشتری بالخیار ان شاء رجع علی الفقیه ابی جعفر رح (علی الکبیر) حواله کرد فروشنده سرای را بر خریده
بهای آن و آن خریده ادا کرد آن بها را با آن مرد یکه حواله برای او شده بود بعد ازان بحکم
شد آنسرای از دست آن خریده پس خریده بر کدام کس رجوع نماید بهای آن در کتاب مجموع
النوازل ذکر کرده است از امام شیخ اسلام سغدی رح که بدرستی خریده رجوع نماید بر فروشنده
گفته شد مر آن شیخ را که اگر خریده دست نیافت بفروشنده آیا رجوع نماید خریده بر آن مرد یکه حواله برای
او شده یا نه گفت آن شیخ رح که رجوع نکند و در کتاب جامع گفته که گفته شد مر او را که آن خریده بخیار است
اگر میخواهد رجوع نماید بر قبض کننده که آن مرد است و اگر میخواهد رجوع نماید بر آمر کننده که آن فروشنده است
واذا اشتری شیئا من الوکیل فاستحق من ید المشتری فعند لاستحقاق یرجع المشتری بالثمن
ان کان المشتری دفع الثمن الی الوکیل وان کان دفع الی الموکل فالوکیل طالب للموکل بالثمن وخلاصه
وادفعه الی المشتری کذا فی الذخیرة رعالمگیری کرد مردی خرید چیزی را از وکیل فروشنده و بحق برده شد آنچیز
از دست خریدار پس ترد حق بردن آن بحق رجوع نماید خریده بهای آن بر وکیل اگر خریده داده بود بهای آنرا
بوکیل و اگر داده بود آنرا بموکل او گفته شود مر آن وکیل را که طلب کن از موکل خود آن بها را و بگیر
آنرا از و و بده آنرا بخریده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و فی مجموع النوازل
بیع جاریتین من رجلین باعهما ثم استحقت الجاریة بالقضاء وطلب المشتری الثمن من البایع وقبضه ثم ظهر
فساد القضاء بفتوی الائمة واخذ البایع الجاریة من المستحق لیس للمستحق علیه ان یسترد

تملک الجاریة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 863 of 916

تلك الجارية من البايع (خلاصة الفتاوی) ودر کتاب مجموع النوازل آورده است که
عقد بیع جاری شد میان دو مردی در باب کنیزی بعد از ان کنیز بحق برده شد بحکم قاضی وطلب کرد
خریده بهای آنرا از فروشنده وقبض کرد آنرا بعد از ان ظاهر شد فساد حکم قاضی بفتوای امامان وگرفت فروشنده
آن کنیزرا از آنکسی نیست آنمردی آنکه حکم حق براو شده که خریده است پس گیرد آن کنیزرا از فروشنده
اشتری من آخر قراطیس بثمن معلوم واعطی المشتری حمارا معینا فی ثمن القراطیس بسبعین درهما قیمة الحمار
فعند استحقاق القراطیس یرجع المشتری علی البایع بسبعین وعند استحقاق الحمار یرجع
البایع علی المشتری بسبعین ایضا (فصول عمادی) مردی خریدار مردی کاغذ را بهای معلوم وخرید
او در خری معلوم را در بهای آن کاغذ بهفتاد درم که قیمت آن چهل درم بود پس از حق بردن آن کاغذ
خریده رجوع کند بر فروشنده بهفتاد درم ونزد حق بردن آن خر نیز رجوع کند فروشنده آن بر خریده بهفتاد درم
رجل اشتری من رجل جاریة وقبضها ثم جاء رجل وادعاها واقر المشتری بذلك وصدقه البایع
المشتری فی انها لهذا المدعی واراد المشتری ان یرجع علی البایع بالثمن فقال البایع للمشتری انما کانت
هی لهذا المدعی لانك وهبتها له فالقول قوله ولا یرجع علیه المشتری بالثمن کذا فی الذخیرة (ظهیریه) مردی خرید از مردی
کنیزی را او قبض کرد او را بعد از ان مرد دیگر آمد ودعوی نمود آن کنیز را او خریده اقرار نمود که بدرستی آن
کنیز مر آنمدعی راست فروشنده شکوی کرد خریده را از انکه بدرستی آن کنیز مر آنمدعی راست اراده کرد رجوع
رجوع کردن او بر فروشنده آن بهای آن فروشنده گفت مر خریده را که بدرستی آن کنیز مر آنمدعی راست زیرا
نجنبیده بودی او را برای او پس معتبر قول تو نیست وخریده رجوع نکند بر او بهای آن همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب ذخیره وان استحق من یده بشهادة شاهدین وقد عدلهما المشهود علیه قال ابو یوسف رح اسأل عن الشاهدین
فان عدلا یرجع المشهود علیه علی بایعه بالثمن وان لم یعدلا لا قضی علی المشهود علیه
لتعدیلهما ایاهما ولا یرجع هو بالثمن علی بایعه وهو بمنزلة الاقرار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 864 of 916

(فصول عمادی) واگر بحق برده شد آن کنیز از دست خریدهٔ او بگواهی گواهان در حالیکه ترکیه کرده بود آن گواهان را آنمرد یکه براو شاهدی داده شده بود که آن خریده است گفته است تا ما از یوسف ترکیه میپرسیم از حال آن گواهان پس اگر عادل برآیند رجوع کند آنمرد یکه براو حکم کرده شده برفروشندهٔ آن و اگر عادل برنیآیند پس حکم کرده میشود بر کسی که شاهدی براو داده شده است به بودن کنیز مر آنمشتری را از جهت ترکیه کردن او آن گواهان را و رجوع نمیکند بهای او بر فروشندهٔ آن و آن بمنزلهٔ اقرار است که خریدهٔ اقرار کند بحق کسیکه در آنجا رجوع مینماید بر فروشندهٔ قال محمد رح فی الجامع الکبیر رجل اشتری من آخر عبدا بالف درهم وکفل عن المشتری بالثمن کفیل بامر المشتری ونقد الکفیل للبایع الثمن ثم غاب الکفیل واستحق العبد من ید المشتری او وجد حرا او مکاتبا او کانت جاریة فولدت ولدا فاراد المشتری ان یرجع علی البایع بالثمن قال ینظر ان کان الکفیل قد رجع علی المشتری بما نقد البایع کان للمشتری ان یرجع علی البایع وان کان الکفیل لم یرجع علی المشتری بما نقد البایع لا یکون للمشتری ان یرجع علی البایع ثم ان حضر الکفیل بعد ما نقد البایع ان شاء رجع علی البایع بما نقد وان شاء رجع علی المشتری فان رجع علی البایع لا یرجع البایع علی المشتری وان رجع علی المشتری رجع المشتری علی البایع وان اخذ المشتری البایع بالثمن ثم حضر الکفیل اتبع البایع وذلک قبل ان یختار الکفیل اتباع المشتری فان اختار اتباع المشتری لیس له ذلک ولو لم تکن کفالة وکان امر بقضاء الثمن وبالخصومة فیها کان هذا بمنزلة الکفالة فی جمیع ما وصفنا ولو لم یکن شیء مما ذکرنا من الاسباب فی فصل الکفالة ولکن مات العبد قبل القبض وکان الکفیل نقد الثمن وغاب کان للمشتری ان یرجع علی البایع بالثمن سواء رجع الکفیل علی المشتری بما نقد او لم یرجع فان حضر الکفیل فی فصل موت العبد وکان الکفیل حاضرا لم یکن للکفیل ان یرجع علی البایع بالثمن ولو لم یمت العبد ولکن انفسخ البیع فیما بینهما بسبب من الاسباب فان کان لانفساخ البیع وجه نسخ من کل وجه نحو الرد بالعیب بعد القبض فحکمه حکم موت العبد بعد القبض وقبل القبض فحکمه حکم موته قبل القبض وبغیر قضاء او الرد بخیار

او بخلو

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 865 of 916

او لخیار الشرط کان الجواب فیه کالجواب فیما اذا مات العبد قبل القبض وکذلک لو کان المشتری
امر غیره ان ینقد الثمن عنه فنقد ثم مات العبد فی ید البایع قبل التسلیم الی المشتری فان المشتری
هو الذی یرجع علی البایع بالثمن فی الاحوال کلها وان کانت الکفالة بغیر امر المشتری ثم انفسخ البیع
فیما بینهما من کفل کان للکفیل ان یرجع علی البایع بالثمن ولیس للکفیل علی المشتری سبیل
وان انفسخ البیع بینهما بسبب هو فسخ فیما بین المتعاقدین عقد جدید فی حق الثالث نحو الرد بالعیب
بعد القبض بغیر قضاء ونحو الاقالة لا یکون للکفیل ان یرجع علی البایع بشیء ویکون حق القبض
للمشتری ویکون المقبوض للکفیل دون المشتری ولو لم تکن کفالة ولکن نقد رجل الثمن عن المشتری بغیر امره
کان الجواب فیه فی جمیع ما وصفنا نظیر الجواب فی الکفالة اذا کانت بغیر امر المشتری
ولو کانت الکفالة بامر المشتری فصالح الکفیل البایع عن الثمن علی خمسین دینارا کان
للکفیل ان یرجع علی المشتری بالدراهم دون الدنانیر فان استحق العبد والکفیل غائب حضر
اتباع البایع بالدنانیر ولا سبیل للکفیل علی المشتری ویستوی فی هذا ان یکون الاستحقاق فی المجلس
او بعد الافتراق عن المجلس (عالمگیری) گفته است امام محمد در کتاب جامع کبیر
مردی خرید از دیگری غلامی را بهزار درم وضامن شد از طرف خریده بهای او ضامنی بامر آن خریده و نقد
داد آن ضامن بهای او را برای فروشنده بعد از آن ضامن غایب شد و بحق برده شد آنغلام از دست آن خریده
یا آن غلام آزاد برآمد یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد برآمد پس خریده خواست که
رجوع کند بر فروشنده بهای او گفته است امام محمد رح که دیده شود اگر آن ضامن رجوع کرده بود بر خریده بآنچه نقد داده بود آنرا
بفروشنده هست مر خریده را رجوع کردن بر فروشنده او و اگر آن ضامن رجوع نکرده بود بر خریده او بآنچه نقد داده بود
آنرا برای فروشنده نیست مر خریده را رجوع کردن بر فروشنده بعد از آن وقتی که آن ضامن حاضر شد پس اگر میخواهد
رجوع کند بر فروشنده او بآنچه نقد داده هست و اگر میخواهد رجوع نماید بر خریده او پس اگر آن ضامن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 866 of 916

از فروشنده گرفت رجوع نکند او بر خزنده آن و اگر از خزنده گرفت رجوع نماید خزنده بر فروشنده و اگر
خزنده بعد ازان که آنضامن حاضر شد خواست از پی رفتن فروشنده را و آن پیش از اختیار کردن
آنضامن بود از پی رفتن خزنده را نیست مر او را آن از پی رفتن اگر ضامنی نبود و امر کردن بود
بدادن بهای او و باقی مسئله بحال خود بود حکم این صورت بنزدیک صورت ضامنی هست در همه
آنچیز که مابیان کردیم و اگر هیچ چیز می نبود از آنچیزها و سبب بآنچه مابیان کردیم در صورت ضامنی
ولیکن آن غلام پیش از قبض کردن آمرد و آنضامن نقد داده بود آن بهارا و غایب شده بود
پس هست مر خزنده را رجوع کردن بر فروشنده آن بهای آن و این حکم برابر هست که آنضامن
رجوع کرده باشد بر خزنده بچیزی که نقد داده هست یا رجوع نکرده باشد پس اگر آنضامن در صورت
مردن آن غلام حاضر شد آنضامن حاضر بود نیست مر آنضامن را رجوع کردن بر فروشنده بهای آن
و اگر ان آن غلام مرده بود و لیکن فسخ کرده شده بود آن عقد فروختن در میان ایشان بیک سببی از سببها
پس اگر آن فسخ شدن بسببی بود که آن سبب فسخ بود از همه وجه مانند رد کردن آن بعیب بعد از قبض
کردن آن بحکم قاضی یا پیش از قبض کردن آن بحکم قاضی یا بغیر حکم قاضی و یا آن رد کردن بخیار دیدن
یا بخیار شرط بود پس حکم در نیصورت همانند آن حکمست که در صورت مردن غلام باشد پیش از قبض و همچنین اگر خزنده امر کرده
بود دیگری را که بدهد بهای او را از جانب او پس امر او بهای او را بعد از ان آن غلام مرده در دست فروشنده خود پیش
از سپردنش بخزنده پس خزنده آنکسی هست که رجوع مینماید بر فروشنده آن بهای او در همه احوال و اگر آنضامنی بغیر
خزنده بود پس از ان فسخ کرده شد آن عقد فروختن در میان ایشان از هر وجه پس هست مر آن ضامن را اگر رجوع
بر فروشنده بهای آن کرد مر آنضامن را بر خزنده هیچ راهی نیست اگر فسخ شده بود آن عقد فروختن میان ایشان
بسببی که آن سبب فسخ بود در میان عقد کننده گان عقد جدید بود در حق شخص سوم مانند رد کردن بعیب بعد از قبض
بدون حکم قاضی و یا مانند اقاله پس نیست مر آنضامن را رجوع کردن بر فروشنده آن بچیزی و حق قبض کردن آن

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 867 of 916

مرخنده راست وآنچه گرفته قبض کرده شده است مر آنضامن است نه خنده را واگر ضامنی نبود ولیکن مردی
نقد داد بهای آنرا از طرف خنده بی امر او پس حکم در این صورت در مثابی آنچنانی که بیان کردیم آنرا همچنان است
که ضامنی گفته شد که بدون امر خنده بوده باشد واگر ضامنی نبود امر خنده بود پس آنضامن صلح کرد فروشنده
او از بهای او که هزار درم است پنجاه دینار است مر آن ضامن را که رجوع کند بران خنده بان در مقابله دینارها
واگر بحق برده شد آن غلام و آنضامن غایب بود بعد از آن حاضر شد است مر او را پیروی کردن آن فروشنده
و هیچ راهی نیست مر آنضامن را بر خنده برابر است درین حکم آن حق بردن که در مجلس عقد باشد یا بعد از جدا شدن
از مجلس وکذلک لو ان البایع باع الکفیل الدراهم التی کفل بها عن المشتری بالدنانیر ثم استحق
العبد بطل البیع وارادمحمد رح بهذا التسویة بین البیع والصلح التسویة بینهما بعد الافتراق
عن المجلس فاما اذا استحق العبد وهما فی المجلس بعد لا یبطل البیع ویبطل الصلح ولو لم یستحق العبد
والکفیل مات فی ید البایع وقد کان باع الکفیل عن البایع بالدراهم خمسین دینارا وقبضها منه
البایع فان المشتری ان یرجع علی البایع بالعقد لا سبیل للکفیل علی البایع (عالمگیری) وهمچنین اگر فروشنده مرو
بضامن آنند رها یرا که ضامن شده بود هم آن از طرف خنده بدینارها بعد از آن بحق برده شد آنغلام باطل
آن عقد فروختن و اراده کرده است امام محمد رح باین برابری درمیان بیع و صلح برابری را درمیان
بعد از جدا شدن از مجلس عقد اما اگر آن غلام بحق برده شد و حال آنکه هر دو هنوز در آن مجلس بودند باطل نمیشود عقد
فروختن و صلح باطل میشود و اگر آنغلام بحق برده نشد ولیکن آنغلام مرد در دست فروشنده و آنضامن فروخته بود
بفروشنده و بآن در مقابله پنجاه دینار را و فروشنده قبض کرده بود آنرا از او پس مر خنده را است که رجوع کند بدو
بهزار درم و مر آنضامن را بر فروشنده هیچ راهی نیست وکذا لو کان الکفیل صالح البایع علی خمسین دینارا
فی الصلح ان اختار البایع رد الدراهم فالمشتری هو الذی یستوفیها ان اختار رد الدنانیر فالکفیل هو الذی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 868 of 916

یقبض ذلک ولا سبیل للکفیل علی المشتری (عالمگیری) وهمچنین اگر آن ضامن صلح کرد با فروشنده بپنجاه دینار
پس درصورت صلح مر فروشنده را اختیارست اگر میخواهد رد کند آن پنجاه دینار را و اگر میخواهد رد کند آن
هزار درم را و درصورت بیع رد کند ان هزار درم را بی اختیار او بعد ازان درصورت صلح اگر فروشنده
اختیار کرد رد کردن آن درهم را پس خرنده آن کسی ست کسیکه دادنرا و اگر اختیار کرد رد کردن دینار را
پس آنضامن آن کسی ست که قبض میکند آنرا و مر آنضامن را بر آن خرنده هیچ راهی نیست
ولو کان المشتری امر رجلا ان یقضی عنه الثمن من غیر کفالة فباع المامور من البایع خمسین دینارا بثمن بجوز
وکذلک لو صالح المامور البایع من الثمن علی خمسین دینارا و لو کان الکفیل کفل عن المشتری
بالثمن بغیر امره ثم ان الکفیل صالح مع البایع علی خمسین دینارا بالثمن وباع منه خمسین دینارا
بالثمن قبل مات العبد قبل القبض واستحق فلا سبیل للمشتری علی البایع ولکن الکفیل یرجع
علی البایع ویخیر البایع فی الصلح بین اعطاء الدراهم وبین اعطاء الدنانیر وفی البیع لا یخیر
ولو لم تکن کفالة ولا امر بقضاء الدین ولکن جاء متبرعا وباع دنانیره من بایع العبد
بالثمن الذی له علی المشتری او صالح معه من الثمن علی دنانیره فالبیع باطل علی کل حال
واما الصلح فان کان بشرط ان یکون الثمن الذی علی المشتری للمتبرع یکون باطلا و
ان کان الصلح بشرط براءة المشتری عن الثمن کان الصلح جائزا وان اطلق الصلح اطلاقا ولم یصرح
بالابراء ولا بالتملیک یجوز فان استحق العبد کان علی البایع رد الدنانیر علی المصالح وان مات العبد
کان للبایع الخیار ان شاء رد الدنانیر علی الکفیل وان شاء رد علیه الدراهم هکذا فی المحیط انتهی
واگر خرنده امر کرد مردیرا که بدهد طرف او آن بهارا بیضا منی پس فروخت آن آمر کرده شده مبفروشنده پنجاه
دینار ببهای او و درهست آنفوختن وهمچنین هست اگر آن امر کرده شده صلح کرد با فروشنده ازان بهابپنجاه دینار و اگر
ضامن طرف خرنده ضامن شده بود ببهای او بغیر امر او بعد ازان آنضامن صلح کرد با فروشنده بپنجاه دینار

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 869 of 916

از بهایی فروخت بخمر و شصد و پنجاه دینار را بیهای او بعد ازان آنغلام مرد پیش از قبض کردن و بیا بیع برده
شد آنغلام طرفین نیست مر خزنده را بیچ راهی بر فروشنده و یکی آن تضامن رجوع نماید بر فروشنده و فروشنده اختیار
دارد در صورت صلح در میان دادن درهما و دینارها و در صورت بیع اختیار ندارد و اگر ضامنی نبود آنرا
امر کرده بود یا دادن آن دین و لیکن آمد شخصی در حالیکه نیکی کننده بود و فروخت آن دینارها را بفروشنده
آنغلام بآن بهایی که او را بران خزنده بود یا صلح کرد با او از بهای آن بدینارها پس آن عقد فروختن
باطل است بهمه حال و اما صلح پس اگر بشرط این بود که آن بهایی که بر خزنده هست مر نیکی کننده را باشد باطل است
آن صلح و اگر آن صلح بشرط خلاص ضمن خزنده بود ازان بهایی آن صلح رواست و اگر آن صلح را
مطلق کرده بود و مطلق کردنی و تصریح نکرده بود بر ابر او نه بر تملیک روست آن صلح پس اگر بحق
برده شد آنغلام پس بر فروشنده رد کردن آن دینارها هست بر آن صلح کننده و اگر مرد آنغلام را
فروشنده را اختیار هست اگر میخواهد رد کند آن دینارها را بر آن ضامن و اگر میخواهد رد کند آنرا بهای
بر او همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب محیط و لو کفل بجید و نقد بنهرجة رجع بالجید
علی المشتری وان استحق اتبع البایع او المشتری بالنهرجة وان کفل بنهرجة ونقد جیادا رجع بالنهرجة
ولو استحق اتبع البایع بالجیاد او المشتری بنهرجة رجع المشتری علی البایع بجید کذا فی الکافی (عالمگیری)
واگر مردی ضامن شده بود بدرم سره و داد درهمای را که سود اگر نمیگرفت آنرا رجوع نماید بدرهمای سره
واگر بحق برده شدند آنها بگیرد فروشنده خزنده را بدرهمای که سود اگر نمیگیرد آنرا و اگر ضامن شده بود بدرهمای
سود اگر نمیگرفت آنرا و داد درهمای سره را رجوع نماید بر خزنده بدرهمایکه سود اگر نمیگیرد آنرا و اگر بحق برده شد
بگیرد فروشنده را بدرهمای سره و یا خزنده را بدرهمای که سود اگر آنرا نمیگیرد و خزنده رجوع نماید بر فروشنده
بدرهمای سره همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب کافی و لو لم یستحق العبد ولکن مات فی ید البایع
قبل القبض و قد کان الکفیل ادی الثمن فلا سبیل للکفیل علی البایع ولکن یرجع الکفیل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 870 of 916

علی المشتری بالف درهم بغیر حمیل و لو کان الکفیل ادی اجود مما التزم فمات العبد فی ید البایع
لم یکن الکفیل علی البایع سبیل و لکن یرجع الکفیل علی المشتری بما کفل عنه و یرجع المشتری علی
علی البایع بمثل الدراهم التی اعطی الکفیل البایع و هو الجیاد و لو کان المشتری امر رجلا ان یقد
عنه الثمن من غیر کفالة فنقد الماموران فضل عما امره به لم یرجع علی الامر الا بمثل ما امره به
و ان نقده ادنی مما امره به یرجع بمثل المؤدی فان استحق العبد فخیر المامور بین اتباع
البایع و بین اتباع المشتری فان رجع علی البایع رجع بمثل المقبوض و ان رجع علی المشتری
یرجع بالمؤدی ان کان المؤدی ادنی مما امره به و ان کان اجود رجع بما امره به ثم
المشتری یرجع علی البایع بمثل ما اخذ من المامور و لو لم یستحق العبد و لکنه مات قبل القبض
فلا سبیل للمامور علی البایع و لکن یرجع علی المشتری بما ادی ان کان المؤدی ادنی مما امره به و ان کان اجود
یرجع بما امره به کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر آن غلام بحق برده نشود و لیکن مرد در دست
فروشنده پیش از قبض کردن آن ضمان او کرده بود بهای او را ناقص تر از آنچیزیکه لازم کرده بود
بر خود پس هیچ راهی نیست مر آن ضمان را بر فروشنده و لیکن رجوع نماید بر خریده بهزار درمیکه سود
آن را میگیرد و اگر آن ضمان او کرده بود سره تر از آنچیزیکه لازم کرده بود بر خود بعد ازان آن غلام در دست
فروشنده مرد پس نیست مر آن ضمان را بر فروشنده هیچ راهی و لیکن آن ضمان رجوع نماید بر خریده بچیزیکه
ضمان شده است ازو و خریده رجوع نماید بر فروشنده بمثل آن روزیکه آن ضمان او ده است فروشنده را
و آنذر بهای سره است و اگر خریده امر کرده بود مردی را که بدهد از جانب او بهای او را بی ضمانی پس آن مرد
امر کرده شده داد خوبتر از آنکه امر کرده بود او را بآن پس رجوع نکند بر امر کننده مگر بمثل چیزیکه امر کرده
بود او را بآن و اگر داد او بود بدتر از آنکه امر کرده بود او را بآن پس رجوع نماید بمثل چیزیکه او داده است از آن پس آن غلام بحق برده شد
اختیار دارد آمر و امر کرده شده درمیان از پی رفتن فروشنده و از پی رفتن خریده پس اگر رجوع کرد بر فروشنده رجوع نماید

بمثل

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 871 of 916

بمثل آنرم قبض کرده شده اگر رجوع کرد بر خزنده رجوع نماید بآن درم ادا کرده شده اگر ادا کرده شده
بدتر بود از آنکه امر کرده بود او را و اگر سبوه تر بود از آنکه او را بآن امر کرده بود پس رجوع نماید بچیزیکه امر کرده بود
او را بآن بعد از ان آن خزنده رجوع نماید بر فروشنده بمثل چیزیکه گرفته شده هست از آنکه امر کرده شده
و اگر آن غلام بحق برده نشد ولیکن مرد آن غلام پیش از قبض کردنش پس نیست مر امر کرده شده را بر فروشنده
راهی ولیکن خزنده رجوع نماید بر فروشنده بچیزیکه ادا کرده هست آنرا اگر ادا کرده شده بدتر بود
از آنچیزیکه امر کرده بود او را بآن و اگر سبوه تر بود از آنچیزیکه امر شده بود بآن رجوع کند بآنچیزیکه امر کرده
است او را بآن همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب محیط و فی فتاوی رشید الدین من ضمن الثمن
للمشتری عند الشراء معلقا بظهور الاستحقاق جاز لکن اذا اخذه المستحق من ید المشتری
بالقضاء فانما یرجع علی الکفیل بعد وجوب الثمن علی البایع وانما یجب الثمن علی البایع بفسخ البیع
وذلک بان یرجع علیه بقضاء القاضی فیفسخ العقد ویجب الثمن علی البایع فیکون الخیار للمشتری ان شاء
اخذ من الکفیل وان شاء اخذ من البایع وان اخذ من الکفیل وکانت الکفالة بغیر الامر لا یرجع علی البایع لکن البایع
بعد الاستحقاق والقضاء علیه یرجع هو علی بایعه (ضولعامری) و در فتاوای رشید الدین ذکر کرده است
که کسیکه ضامن شد بهای چیز فروخته شده برای خزنده در وقت خریدنش در آن حالیکه معلوم کرده
بود آنرا بظاهر شدن استحقاق وست آن ضامنی ولیکن وقتی که مستحق بگیرد آنچیز فروخته شده از دست
خزنده بحکم قاضی پس بدرستی که او رجوع نماید بر آنضامن پس از واجب شدن آن بها بر فروشنده و
بدرستی که آن بها واجب میشود بر فروشنده بفسخ آن عقد بیع و آن بهاست که رجوع نماید بر او و قاضی
حکم کند بوی پس فسخ میشود عقد و واجب می شود آن بها بر فروشنده پس خزنده را اختیارست اگر میخواهد
بگیرد آنرا از آنضامن و اگر میخواهد بگیرد از آن فروشنده پس اگر گرفت از آنضامن آنرا و آنضامنی بی امر
بود رجوع نماید بر فروشنده ولیکن فروشنده بعد از حق بردن آن و حکم کردن قاضی بآن رجوع نماید بر فروشنده خود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 872 of 916

وان دفع المدعی الی المدعی علیه شیئا واخذ الدافع استحق المدعی فالراجع الدافع یرجع کذا فی الوجیز الکردری (عالمگیری)
واگر داد مدعی بمدعی علیه چیزی را و گرفت سرا پس آنرا پس آنسرای مدعا بحق برده شد بدرستی که رجوع نکند
دهنده با آنچیز بگیرنده او دست مدعی علیه همچنین ذکر کرده شده است در دعوای صلح در کتاب مزارعة
ولو صالح من الدانانیر علی دراهم وقبضها ثم استحق بعد التفرق رجع بالدانانیر (فصول عمادی)
واگر یک با دیگر خود صلح کردند از دینار ها بدرم ها و قبض کرد درم ها را بعد ازان بحق برده شد آنرا درم ها پس از
شدن ایشان با هم پس او رجوع کند بآن دینار ها وان صالح من مائة علی نصفها فاستحق المائة رجع بنصفه ولا
یرجع بجمیع الاول کذا فی الوجیز الکردری (عالمگیری) ولو صالح عن الدراهم علی کر حنطة جیاد فان استحق الکر او وجد به عیبا رده ورجع
الا صل حقها وهو علیه من الدراهم (فصول عمادی) واگر کسی با دیگر خود صلح کرد از صد درم بر نصف آن پس بحق برده شد مثل آن رجوع کند مثل
آن بدل و رجوع نکند بهمه آن دین اول همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مزارعه در باب دعوی صلح واگر صلح
نمود از درهما بیک ضرور کند م رواست پس اگر بحق برده شد آن یکخروار کند م یافته شد در آن عیبی پس رد
کرد آنرا رجوع کند باصل حق خود و آن چیزی است که بذمه او ست از درهما

الباب الثالث عشر فی دعوی الغرور

باب سیزدهم است در بیان دعوی غرور و فریب

والغرور ان یشتری رجل امة او یتملکها بسبب من اسباب الملک کالهبة والوصیة والصدقة
فیستولدها ثم یظهر بالبینة انها ملک الغیر وتزوج امراة علی انها حرة ثم یظهر بالبینة
انها امة فالولد فی هذه المسائل حر بالقیمة (کافی) و فریب اینست که بخرد مردی کنیزرا
یا مالک شود آنرا بسببهای از سببهای ملک مانند بخشیدن و وصیت کردن و صدقه کردن پس آمد دارد
کند آن کنیز را بعد ازان ظاهر شود بگواهان که آن کنیز از دیگر کس ست یا زنی را بنکاح بگیرد بر انکه آزاد
بعد ازان ظاهر شود بگواهان که آزن کنیز ست پس ولد او در نیمسله ما آزاد ست بقیمت فاذا استحق ای الحل
امة مشتراة فاعتدها او جانزا او ملکها بهبة وصدقة او وصیة فولدت له اولادا ثم استحقها ارباب

فایده
بیان غرور و فریب

فایده
اولاد کنیز از مستحق میشود مگر آنکه
غروری ذوالید بثبات ان رسد

فاقهم واحفظ

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 873 of 916

فانه یقضی للمستحق بالجاریة واولادها الا اذا ثبت غرور المستولد ولا بد لذلک
من البینة علی الشراء او الهبة او ما اشبه ذلک فاذا اقام بینة علی ذلک ثبت غرور المستولد
فیقضی لقاضی للمستحق بالجاریة وبقیمة الولد وعقرها ایضا ولا یرجع المشتری علی من غرّه بما
کان وهبا عند او هل یرجع بقیمة الولد فی فصل الشراء یرجع وفی الهبة ونظائرها لا یرجع کذا فی المحیط (اعالمگیری)
بخریدن فاسد یا بخریدن رد و ایا مالک شد آنرا ببخشیدن یا صدقه کردن یا وصیت کردن پس اگر
آورد آن کنیز برای آن مرد ولدها بعد از ان بحق برد آن کنیز را مردی پس بدستیکه در صورت
حکم کرده میشود برای آن مرد مستحق آن کنیز و آن ولدها مگر حکم کرده نمی شود که ثابت شود فریب آن مرد
ولدها آورنده و چاره نیست مر ثابت شدن آنرا از گذرانیدن گواهان بخریدن یا ببخشیدن آن
یا آنچه مشابه ست بآن پس وقتی که گواهان گذرانیدند بآن ثابت می شود فریب ولد آورنده پس قاضی
حکم کند برای مستحق بآن کنیز و بقیمت آن ولد و بتاوان جماع او نیز حکم کند و رجوع نکند خریدار بر
گیرنده آن بتاوان جماع که فروشنده باشد یا ببخشنده نزد علماء ما رحمهم الله و آیا رجوع کند بقیمت آن ولد یا
پس در صورت خریدن رجوع کند و در صورت ببخشیدن و مانند آن رجوع نکند همچنین ست در کتاب محیط

امة غرت رجلا فاخبرته انها حرة فتزوجها على ذلك فولدت ولدا ثم اقام مولاها البينة
انها امته وقضي بها له فانه يقضي بالولد ايضا للمولى في الجارية الا ان يقيم الزوج انه تزوجها على
انها حرة فان اقام على هذا فقد اثبت حرية الاولاد وهو الغرور فكان الولد الاول سبيلا
وعلى المستحق قيمته يوم الخصومة حاضرا وقت القضاء به دون مال الولد ابسوط شمس الائمه کنیزی فریب داد مردی را و خبر
کرد او را که من در اصل از ادم پس بنکاح گرفت او را بران شرط و آورد آن کنیز ولد را پس گذرانید
خواجه او گواهان را که این کنیز از من ست و حکم کرده شد بآن کنیز مر برای خواجه او پس بر ستی که در صورت
نیز حکم کرده میشود بآن ولد برای خواجه آن کنیز مگر حکم کرده نمی شود برای او اینکه بگذرانند

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 874 of 916

شوہر او گواہی دہند کہ بدرستی من بنکاح گرفتہ ام او را برانیکہ او آزاد است پس اگر شوہر او گذرانیدند گواہان
باین و پس تحقیق کرد ثابت کردند آزاد بودن ولدہای او را و آن فریب است پس آن را آزاد است
ونیست مر مولای پیچ راہی بران ولد و بر پدر او قیمت آن ولد دین است در مال خود او در حال
از وقت حکم کردن یا دنہ در مال آن ولد ومن اشتری جاریۃ فولدت ولدا عندہ فاستحقھا رجل
غرم الاب قیمۃ الولد یوم یخاصم بہ (ہدایہ) وھو حر وکذا الحکم لو ملکھا بسبب کان (متون)
کبیع او ھبۃ او کھبۃ او صدقۃ او وصیۃ (زید الجد) ولکسی کہ خرید کنیز را او ان کنیز آورد ولد را نزد آن کس کہ بحق
برد او را مردی تا او ان بدہد قیمت آن ولد را پدرش از روزیکہ باو بگیرد دعوی کردند او را ہمچنین
حکم ہست اگر مالک شدہ بود آن کنیز را بدیگر سبب ہر سببی کہ باشد مانند بدل اجرت سعایہ و مانند
بخشش وصدقہ ووصیت ثم الولد حاصل فی یدہ من غیر صنعہ فلا یضمنہ الا بالمنع کما فی ولد
المغصوبۃ ولو مات الولد قبل الخصومۃ لا شیء علی الاب وکذلک لو ترک مالا ولو قتلہ الاب یغرم
قیمتہ کما اذا کان حیا وکذا لو قتلہ غیرہ فاخذ منہ (ہدایہ) ولو لم یقبض شیئا لا شیء علیہ از قبض قبل لزوم قیمۃ
بعد ازان چونکہ ولد حاصل شدہ ہست در دست خورندہ او بغیر فعلش پس ضامن نمیشود آنرا مگر بمنع
کردنش چنانچہ در ولد کنیزی کہ بزور گرفتہ شدہ باشد پس اگر مرد آن ولد پیش از دعوی کردن ہیچ چیز
نیست بر پدر او ہمچنان حکم ہست اگر کذاشتہ بود آن ولد مالی او را اگر گشت او را پدر او تا او ان بدہد
قیمت آن ولد را چنانکہ تا او ان میدہد اگر آن ولد زندہ بود و ہمچنین حکم ہست اگر گشت آنرا دیگر
کس و گرفت پدر او دیت او را و اگر نگرفتہ بود پدر او چیزی را از دیت او ہیچ چیزی نیست بر او
واگر گرفتہ بود کم از دیت او را لازم می شود بر او بقدر آن ومن قتل من الاولاد خطاء فقضی
للاب وقبضھا فانہ یقضی علیہ بقیمتہ یوم القتل (عالمگیری) وکسیکہ کشتہ شد از اولاد
مغرور بخطا پس حکم کردہ شد برای پدرش بدیت او وقبض کرد پدر او آن دیت را پس بر سنگ

حاکم رد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 875 of 916

حکم کرده میشود بر پدر او بقیمت او از روز کشتن فان کان للمولود ولد یاخذ دیته وميراثه
مع الاب فخرج من الدية شيء مثل القيمة او دونها قضيت على الاب مثل ذلك في ماله ولا قضي به في
الدية ولا في تركة الابن كذا في الجامع الكبير (عالمگيري) واگر ان ولد کشته شده مغرور را ولدی بود که میگرفت
دیت و میراث او و اباپدر او پس برآمد از ان دیت چیزیکه برابر قیمت او بود باکسر از ان حکم میکنیم
بر پدر او بمثل آن قدر یکه از دیت برآمده در مالش و حکم نمیکنیم بآن در دیت و نه در ترکه پسرش همچنین
ذکر شده هست در کتاب حاوی وان مات المستولد وعليه دين كان المستحق اسوة لغرمائه
ولا يكون ولاء الولد لمولى الجارية وان عتق رقيقا في حق مولى الجارية وان كان المستحق ذا رحم محرم
من الولد لا يجعل حرا من جهة المستحق بالقرابة حتى لا يضمن المستولد هكذا في المحيط (عالمگيري)
واگر طلب کننده ولد که پدر او ست مرد و بر او دین ها بود در ینصورت مستحق آن کنیز برابر است
با دیگر صاحبان دین او و میراث آن ولد مر خواجه آن کنیز را نمی شود اگرچه آزاد می شود آن ولد
در حال غلامی در حق خواجه آن کنیز و اگر مستحق صاحب رحم محرم بود بآن ولد آن ولد آزاد کرده
نمی شود از جانب مستحق بسبب قرابت تا که تاوان او را نگیرد مستحق از طلب کننده ولد همچنین
ذکر کرده شده هست در کتاب محیط وان لم تكن للاب بينة انه تزوجها واعتاق حرة فطلبت جاريتها
المستحق على علم حلفه على علمه على ذلك (مبسوط شمس الائمه) واگر مر پدر آن ولد را گواهان
نبود بر اینکه بنکاح گرفته هست آن کنیز را بر اینکه او آزاد هست پس خواهست سوگند دادن
آن مستحق مر او را بر علمش سوگند بدهد او را قاضی بر علمش بران اذا اخبر الرجل غيره عن امرأته انها حرة
وتزوجها ذلك الغير على انها حرة وولدت له ولدا ثم استحقها رجل واقام الولد البينة
ان زوجها المخبر على انها حرة فالمستولد يرجع بقيمة الولد على المخبر وان لم يكن المخبر زوجها ولكن المرأة زوجت
نفسها على انها حرة فالمستولد يرجع عليها بقيمة الولد بعد العتق هكذا في الذخيرة (عالمگيري)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 876 of 916

اگر مردی بدیگری خبر داد از زنی که بدرستی این زن آزاد است و بنکاح گرفت آنزن از آن مرد بشرط که بدرستی آزاد است و برای او ولدی زاد بعد از ان مردی بحق برد آنزن را و قاضی آن ولد را آزاد کردانید بقیمتش در صورت اگر آن مرد خبر دهنده بآزادی آنزن بنکاح داده بود او را برین شرط که آزاد است پس طلب کنندهٔ ولد که پدر اوست رجوع نماید بقیمت آن ولد بر آن مرد خبر دهنده و اگر خبر دهنده نداده بود آنزن را بنکاح باو لیکن خود آنزن بنکاح داده بود نفس خود را باو باین شرط که بدرستی من آزادم پس طلب کنندهٔ آن ولد رجوع نماید بر آنزن بقیمت آن ولد بعد از آزاد شدنش همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره اذا اعتقت

الامة من نفسها جلا اخبرته انها امة لهذا الرجل فاشتراها منه واستولدها ثم استحقت رجع

ابو الولد بالثمن فی قیمة الولد علی البایع دون الامة (مبسوط شمس الائمه) اگر کنیزی فرنفیه کرد از خود

خود مر دیرا که خبر داده بود او را که بدرستی من کنیز این مردم پس خرید او را از ان مرد پس ام ولد

گردانید او را بعد از ان بحق برده شد پس پدر آن ولد رجوع نماید بهای آن کنیز و قیمت آن ولد

بر فروشنده نه بر آن کنیز اذا اشتری جاریة وقبضها وباعها من غیره فولدت من الثانی ثم استحقت الجاریة

فان المشتری الثانی یرجع بالثمن علی بایعه و بقیمة الولد والبایع الثانی لا یرجع علی البایع

الاول بقیمة الولد فی قول ابی حنیفة رح (قاضیخان و عالمگیری) اگر کسی خرید کنیز را و قبض کرد او را

او را بدیگری پس آن کنیز زاد از خرندهٔ دوم ولدی را بعد از ان آن کنیز بحق برده شد پس بدرستی که

خرندهٔ دوم او رجوع نماید بهای آن کنیز و بقیمت آن ولد بر فروشندهٔ خود و فروشندهٔ دوم رجوع نکند بر فروشنده

اول بقیمت آن ولد در قول حضرت امام اعظم رح اذا اشتری الرجلان جاریة ثم ان احدهما وهب نصیبه

من شریکه وولدت له اولادا واستحقها رجل واخذ ها وقیمة الاولاد رجع المستولد

بنصف ثمن الجاریة ونصف قیمة الاولاد علی بایعه ولا یرجع علی الواهب بشیء

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 877 of 916

ویرجع الواهب علی ابنه بنصف الثمن ولا یرجع علیه بشیء من قیمة الاولاد کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

اگر دو مرد خریدند کنیزی را و بعد ازان یکی ایشان بخشید حصهٔ خود را بشریک خود و زاد آن کنیز را

او ولدها را و بحق برد آن کنیز را مردی و گرفت آن کنیز را و قیمت تا آن [illegible] در بصورت رجوع

نماید آن طلب کند ولد به نیمهٔ بهای آن کنیز و به نیمهٔ قیمت آن ولدها بر فروشندهٔ خود و رجوع

نکند بر آن بخشنده بهیچ چیزی و رجوع کند آن بخشنده بر فروشندهٔ خود به نیمهٔ بها و رجوع نکند بر آن

فروشنده بهیچ چیزی از قیمت ولدهای آن کنیز همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره

ولو کانت امة بین رجلین فجاءت فادعاه احدهما وغرم نصف عقرها لشریکه ثم استحقها

رجل قضی لها بقیمة الولد والعقر ثم یرجع علی البائع بنصف الثمن ونصف قیمة الولد

ویرجع علی شریکه بما اعطاه من نصف قیمتها ونصف عقرها ولا یرجع علی شریکه شیء من قیمة الولد ویرجع الشریک علی بائعه

بنصف الثمن (مبسوط شمس الائمه) واگر کنیزی درمیان دو مرد مشترک بود و زاد آن کنیز ولد را یکی ایشان دعوی نمود نسب آن ولد را و تا وان دادن نیمهٔ قیمت آن کنیز و نیمه تا وان جماع

او را برای شریک خود بعد ازان مردی بحق برد آن کنیز را حکم کرده میشود برای او بآن

کنیز و بقیمت آن ولد و تا وان جماع بعد ازان رجوع نماید آن مدعی ولد بر فروشندهٔ به نیمهٔ

بهای او و به نیمهٔ قیمت آن ولد و رجوع نماید بر شریک خود بچیزیکه داده است او را از نیمهٔ

قیمت آن ولد و نیمهٔ تا وان جماع و رجوع نکند بر شریک خود بچیزی از قیمت آن ولد و آن

شریک رجوع نماید بر فروشنده به نیمهٔ بهای آن کنیز بعد ازان اشتری امة من وصی یتیم فاستولدها احدهما

ثم استحقت الجاریة کان الولد حرا بالقیمة ویرجع المستولد علی الوصی بنصف قیمة الولد ولا یرجع

بنصف قیمة الباقی من الولد علی شریکه وان صار مشیا بالنصف الباقی من شریکه ثم یرجع الوصی بذلک

فی مال الیتیم وکذلک الجواب فیما اذا کان البائع ابا الصغیر فهو والوصی فی حکم الرجوع فی مال الصغیر علی سواء وکذلک

فایده

دو کس خریدند کنیزی را از وصی یتیمی

و یکی ایشان آنرا ام ولد کرد

بعد ازان آن کنیز بحق برده شد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 878 of 916

الجواب فيما اذا كان البايع وكيلا او مستبضعا كان الرجوع بالحقه على من وقع البيع له وكذلك اذا كان
البايع مضاربا وكيف يكون في الجارية فصل في بيع مجتمع الغرة من قيمة الولد على رب المال فاما اذا كان في الجارية فصل فاما رجع
على رب المال بقيمة الولد بقدر راس المال وحصته من الربح كذا في المحيط (عالمگيري) دو مرد خريدند كنيزرا از وصي يتيم پس ايشان
ولده گردانيدند او را و بحق برده شد ان كنيز پس آن ولد از دست به قيمت خود رجوع نمايد
آن ام ولده گيرنده بهآن وصي به نيمه قيمت آن ولد رجوع نكند به نيمه قيمت باقيمانده آن ولد
بر شريك خود اگرچه او خريده گردد نصف باقي مانده او را از شريك خود بعد ازان رجوع
نمايد آن وصي بآن در مال يتيم وهمچنين حكم هست در آنصورت كه اگر فروشنده آن كنيز
پدر ان صغير باشد پس پدر و وصي او در حكم رجوع كردن در مال صغير برابرند وهمچنين
در آنصورت كه اگر فروشنده آن كنيز وكيل كسي باشد بفروختن آن يا بضاعت گيرنده باشد
او را از كسي كه مر هر كدام ايشانرا رجوع كرد دست بآنچيزيكه رسيده هست او را از تاوان به كسي
عقد فروختن براي او واقع شده وهمچنين اگر فروشنده مضاربت كننده باشد و در آن كنيز
زيادت فايده باشد رجوع نمايد مضاربت كننده بهمه آنچيزيكه لازم شده بر او از قيمت آن ولد آنچنان
مال او قدري كه در آن كنيز زيادت فايده باشد پس رجوع نمايد بصاحب مال از قيمت آن ولد بقدر راس
المال وبقدر حصه آن فايده همچنين ذكر كرده شده هست در كتاب محيط السرخسي

الولد المستحق ان اقر البايع ان الولد ولده فادعى الولد ولده فهما سواء ويكون الولد للمستحق وان حلف البايع بالله ما يعلم انه ولده فادعى الولد ولده فالقول قول
المستحق ولو اقر البايع ان الولد ولده ورد على الاب الهبة ولا رجوع على البايع ولو اقر به المستحق ولم يدع انه ولده فادعى الولد
باقراره بالقيمة كذا في محيط السرخسي (عالمگيري) كنيزي زايد ولد ازمردي بعد ازان بحق برده شد
پس وطي كننده گفت كه خريدم او را از فلان و آن فلان هست گوي كرد او را و مستحق استگوي نكرد آن
هر دو را در نيصورت آن ولد غلام ميباشد بعد از آنكه سوگند كند آن مستحق كه بدرستي خبر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 879 of 916

آن را از آن فلان و اگر مستحق اقرار کرد و فروشنده منکر شد پس آن ولد از اوست و بپردازد
قیمت آن ولد است و جوع کردن نیست مر او را بر فروشنده و اگر مستحق اقرار کرد بآن خریدن
و فروشنده و پدرش منکر شدند از ان پس آن ولد از آدمی شود باقرار او و قیمت همچنین ذکر کرده
شده است در کتاب محیط سرخسی اذا تزوج المکاتب او العبد امرأة حرة باذن مولاه فولدت
له ثم استحقت وضمن بها المستحق فالولد رقیق فی قول ابی حنیفة رح وابی یوسف رح وهو ذلک اذا اسار للکابن
معروف بالشراء (مبسوط شمس الائمه) اگر مکاتبه یا غلام بنکاح گرفت زنی آزاد
را باذن خواجه خود پس آن زن بزاید برای او ولد پس از العداز ان بحق برده شد آن زن و قاضی حکم
کرد بآن زن برای مستحق پس آن ولد غلام است در قول امام اعظم رح و قول اخیر امام ابو یوسف رح
و همچنین حکم است وقتی که مکاتب و فقیه تند بخرید کنیزی اذا اشتری ام ولد لرجل او
مکاتبته او مدبرته من اجنبی فوطئها فولدت ثم استحقها مولاها قضی بها علیه وعلی ابنها الولد قیمة الولد
فی الدبرة وام الولد بسبب الغرور (مبسوط شمس الائمه) والعقر لها کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر مردی خرید کنیزی ام ولد
مرد یا کنیز مکاتبه یا مدبره او را از مردی بگانه و خریده وطی کرد او را پس زاد او ولدی را پس کنیز
بحق برد او را خواجه او و حکم کرده میشود برای خواجه او باد و بر پدر آن ولد لازم است قیمت آن
ولد را برای خواجه آن کنیز مدبره و ام ولده بسبب فریفتن او و بر او لازم است تا وان وطی
را برای آن کنیز مکاتبه همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط مکاتبه زوجت نفسها من رجل
علی ان مهرها مکاتبته فان المستولد یضمن المکاتبة فی قول ابی یوسف رح لا خوذ کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
کنیز مکاتبه بنکاح داد نفس خود را بمردی باین شرط که از آدم و ظاهر شد که بد رستی او مکاتبه بود پس بد رستی آمد مرد
که او را ولد آورده ضامن میشود برای آن مکاتبه در قول آخر امام ابو یوسف رح همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب رجع مکاتبه او عبد ما وباع الله فاشتراها المشتری ثم استحق رجع ابو الولد بقیمة الولد علی ما قضی (مبسوط شمس الائمه)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 880 of 916

مکاتبی یا غلامی اذن کرده شده فروخت کنیزی را پس ام ولد وگرداند او را خرند بعد از
بحق برده شده آن کنیز زجوع نماید پدر آن ولد بقیمت آن ولد بر فروشنده خود در حال یا علم
ولاء والمشتری علم بذلک بقاء بولاء فادعاه المشتری فان الولد لا یکون للمشتری ویکون للبائع ان لم یرضه فان رضیه
یثبت نسبه من المشتری استحسانا ولا یکون ولد ان المشتری اذا کان لا یعلم انها ام ولد لا یکون مغرورا والمشتری یعلم
المشتری انها ام ولد کان الجواب کذلک الا ان ههنا اذا ادعاه البائع ولدی المشتری کان جوا
لان المشتری اذا لم یعلم یکون مغرورا وولد المغرور حر (قاضی خان) مردی
فروخت ام ولد خود را وحال آنکه خرنده میداند است بام ولده بودنش و ولد آورد و خرنده
دعوی نمود نسب آن ولد را پس بدرستی آن ولد مر خرنده را نمیشود و مر فروشنده را می شود اگر
فروشنده نفی نکرده بود نسب او را و اگر فروشنده نفی کرده بود نسب او را از خود ثابت میشود
نسب او از خرنده از روی استحسان و آن ولد آزاد نیست زیرا که خرنده وقتی که بداند که او ام ولد
است فریب داده نمی شود و اگر خرنده نمیداند است که بدرستی او ام ولده است حکم همچنین
مگر حکم این چنین نیست که اگر در اینجا نفی نماید نسب او را فروشنده و دعوی کند نسب او را
خرنده در اینصورت آزاد است آن ولد زیرا که اگر خرنده میداند است بام ولده بودنش
در اینصورت فریب داده شده میباشد وحال آنکه ولد فریب داده شده آزاد است

واذا اقر المریض فی مرضه الذی مات فیه ان هذه الجاریة ولدت ولدا منذ عشر سنین وهی تعرف ذلک او لا تعرف ذلک او علم الوارث بذلک او لم یعلم فولدت

ثم استحسن ان فانه یقضی للمستق بالجاریة وبالولد کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
اگر اقرار کرد مریضی در آن مرض خود که مرد در آن که این کنیز مر فلانرا است که امانت نهاده است نزد من پس وطی کرد
او را وارثش بعد از مردنش وحال آنکه آن وارث دانا بود باقرار کردن مورث خود پس زاید انکنیز از او ولدی بعد از آن
مر حق بود از آنرا پس حکم کرده میشود مر برای مستحق بآن کنیز و آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 881 of 916

رجل ورثا امة من ابیه فاستولدها ثم استحقت کان الولد حر بالقیمة ثم یرجع بالثمن وبقیمة الو
بایع المورث بخلاف الموصی له اذا استولدها ثم استحقت حیث لا یرجع علی بایع الموصی بل یرجع
وترک ابنا وجاریة وعلیه دین محیط فوطئها ابنه فولدت منه یبعث الجاریة فی الدین
ویضمن الابن قیمة ولدها وعقرها للغرماء کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
مردی بمیراث بر دکنیزی را زید رخود پس ام ولد گردانید او را پسر بچی برده شد آن کنیز پس آن ولد را
بقیمت بعد ازان رجوع نماید به بهای او به قیمت ولد او بر فروشنده مورث خود بخلاف آنکه
وصیت برای او شده باشد و همینکه ام ولد گردانید او را بعد ازان بچی برده شد آن کنیز درین صورت
رجوع نمی کند بر فروشنده وصیت کننده مردی مرد و گذاشت پسری و کنیزی را و حال آنکه بر او
دینی بود که فراگیرنده بود مال او را پس پسر او وطی کرد آن کنیز را پس زاد او ولد را فروخته میشود آن کنیز
دران دین و تاوانده میشود آن پسر قیمت آن ولد را و تاوان جماع او را برای صاحبان دین همچنین
ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح و لو جاء رجل واقام البینة انها له قضی له
بالجاریة وبالعقر وبقیمة الولد کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر مردی آمد و گذرانید گواها را که بدرستی آن کنیز از من است حکم کرده میشود برای او آن کنیز
و بتاوان جماع او و به قیمت ولد او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط و لو کان الدین
غیر محیط یضمن قیمتها وعقرها ویقضی منه الدین وما بقی میراث ولا یضمن قیمة الولد وهذا اذا کان
الدین مثل قیمتها او اکثر فان کان اقل من قیمتها یضمن بقدر الدین ویغرم العقر کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
واگر دین فرا نگرفته بود مال او را تاوان ده میشود قیمت آن کنیز و تاوان جماع او را و ادا کرده میشود ازان
دین او و آنچه باقی ماند میراث ست و تاوانده نمیشود قیمت آن ولد را و این حکم و فتیست که اگر آن دین مثل قیمت کنیز یا افزون تر باشد و اگر
کمتر بود از قیمت ادا کرده میشود بقدر آن دین و تاوانده میشود تاوان جماع او را همچنین ذکر کرده شده است در محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 882 of 916

رجل اشتری جاریة فظهر بها حبل بعد ایام فخاصمه البایع فی ذلک فقال له البایع امسکها
فان بثت الحبل فهو منی وامر البایع غلامه او وکیله لیرد الثمن علی المشتری ویقبض الجاریة
عند ذلک وغاب المشتری فاسقطت سقطا استبان خلقه لاقل من مائة وعشرین یوما
من وقت قول البایع ذلک فان السقط یکون من البایع وعلیه دفنه
وتصیر الجاریة ام الولد فیرد الثمن علی المشتری (قاضیخان)
مردی خرید کنیزی را وظاهر شد بآن کنیز حمل بعد از چند روزی پس دعوی کرد فروشنده بآن مرد
دران ومر او را گفت فروشنده که نگهدار او را پس اگر ثابت شد حمل او پس آن از من است و ا
کرد فروشنده غلام یا وکیل خود را که رد کند بهای او را بر خریده وقبض کند آن کنیز را در آنوقت وخریده
غایب شد پس آن کنیز انداخت پارهٔ گوشت را که ظاهر شده بود اندام او از مدهٔ کمتر از یکصد و بیست
روز از وقت گفتن فروشنده آن قول را پس بدرستی که آن پارهٔ گوشت از فروشنده است
وبر او است دفن کردنش وآن کنیز ام ولد میگردد مر او را پس رد کرده میشود بهای او بران خریده
رجل اشتری جاریة مغصوبة وهو یعلم ان البایع غاصب تزوج امها او اجنبیة امها حرة
وهو یعلم انها کاذبة فاستولدها کان الولد رقیقا (مبسوط شمس الائمه رح)
مرد خرید کنیز غصب کرده شده را و حال آنکه میدانست که بدرستی فروشنده غصب کننده است آن
بهت یا به نکاح گرفت زنی را که خبر کرده بود آن زن او را که بدرستی من آزادم و حال آنکه او میدانست
که بدرستی آن زن دروغ گوی بهت پس دو لد حاصل کرد از و پس آن ولد غلام است
ولو اشتری شیئا وهو یعلم انه لغیره فقال البایع ان صاحبها وکلنی ببیعها او مات او اوصی الی
فباعها منه علی ذلک فاستولدها ثم حضر المالک وانکر الوکالة فله ان یاخذها وقیمة الولد
ثم یرجع المشتری علی البایع بالثمن وبما یغرم من قیمة الولد کذا فی الکذ... (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 883 of 916

واگر مردی خرید کنیزی را و حال آنکه او میدانست که بدرستی این کنیز مر غیر فروشنده راست پس فروشنده گفت که بدرستی صاحب او وکیل گردانیده است مرا بفروختن او یا اینکه صاحب او مرده است ووصیت کرده است برای من بفروختن او پس فروخت او را بامر دیان شرط پس ولد حاصل کرد از او بعد ازان حاضر شد مالکش و منکر شد از وکالت پس مر او راست که بگیرد آن کنیز را و قیمت ولد را ازو خرنده رجوع کند بر فروشنده بهای آن کنیز و بآن چیز یکه ناوان داده است از قیمت آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و لو وکل رجلا ان یشتری له جاریة فاشتراها و نقد الثمن من مال الموکل فاستولدها الموکل ثم استحقت اخذها المستحق و اخذ قیمة الولد و عقر الجاریة من المستولد لا من الوکیل و یرجع المستولد وهو الموکل بالثمن و قیمة الولد علی البایع والوکیل هو الذی یلی الخصومة فی ذلک مع البایع فان انکر البایع البیع من المستولد و قال لم یشتر هذا منی و اقام المستولد بینة ان فلانا اشتری هذه الجاریة من هذا الرجل بامری و نقد الثمن من مالی صار المشتری مغرورا من جهة البایع وکان له الرجوع علی البایع بالثمن و قیمة الولد والوکیل هو الذی یلی الخصومة فی ذلک وان شهد شهود المستولد علی الشراء ولم یشهدوا علی ان المستولد امر المشتری بذلک و انما شهدوا ان المشتری اقر انه اشتراها فلان بامره فان شهد شهود ان المشتری اقر قبل الشراء او فی حالة الشراء انه یشتریها لفلان یصیر المستولد مغرورا من جهة البایع وکان له الرجوع بقیمة الولد علی البایع وان شهد الشهود ان المشتری اقر بعد الشراء انه اشتراها لفلان لا یکون للمستولد الرجوع علی البایع بالثمن و بقیمة الولد هکذا فی المحیط (عالمگیری)

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 884 of 916

واگر کسی وکیل گرداند مرد یرا بانیکه بخرد برای او کنیز را پس خرید او را و داد بهای او را از مال وکیل
گیرنده ووکیل گیرنده ام ولد کرد او را بعد ازان بحق برده شد آن کنیز گیرد آن مستحق آن کنیز را و قیمت ولد
او را و تاوان جماع آن کنیز را از ام ولد کنند از وکیل و رجوع نماید ام ولد کنند که وکیل گیرنده است
بهای او و قیمت آن ولد بر فروشنده و وکیل آن کسی است که ولایت دارد دعوی کردن را
دران با فروشنده پس اگر منکر شد فروشنده از فروختن آن با م ولد کنند و گفت که نخریده است
این را از من وام ولد کنند و گذرانند گواهان را که بدرستی فلان خریده است این کنیز را ازین مرد با
من و داده است بهای او را از مال من درین صورت خرنده فریفته میگردد از طرف فروشنده
و مر او راست رجوع کردن بر فروشنده بهای او و بقیمت آن ولد و وکیل کسی است که ولایت
دارد دعوی کردن را با فروشنده دران و اگر گواهان ام ولد کنند گواهی دادند بخریدن و گواهی ندادند
بانیکه حاصل کنند و ولد ام کرده خرنده را بخریدن آن و بدرستیکه گواهی دادند که خرنده اقرار کرده است
که خریده ام آنرا برای فلان با مرش پس اگر گواهان گواهی دادند که بدرستی خرنده اقرار کرده است
پیش از خریدن یا در حال خریدن که من میخرم او را برای فلان که وکیل گیرنده است پس ام ولد کنند
فریفته میشود از طرف فروشنده و مر او راست رجوع کردن بقیمت آن ولد بر فروشنده و اگر گواهان
او گواهی دادند که بدرستی خرنده اقرار کرده است بعد از خریدن بانیکه خریده ام او را برای فلان نیست
ام ولد کنند او را رجوع کردن بهای او و قیمت آن ولد بر فروشنده چنین است در کتاب محیط

رجل قال ان کان فی بطن جاریتی غلام فهو منی وان کانت جاریة فلیست منی فولدت ولدا
لاقل من ستة اشهر ذکر عصام ینبت نسبه غلاما کان او جاریة (قاضیخان)
مردی گفت که اگر در شکم کنیزم پسر باشد پس او از من است و اگر دختر باشد پس از من نیست
و آورد آن کنیز ولد را کمتر از وقت شش ماه ذکر کرده است امام عصام رح که نسبش ثابت میشود از او

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 885 of 916

پسر باشد آن ولد یا دختر رجل دفع الی رجل الف درهم مضاربة بالنصف فاشتری بها جاریة ثم باعها بالفی درهم فاستولدها المضارب ثم استحقت فالولد بالقیمة ثم یرجع المضارب علی البایع بالثمن فیکون علی المضاربة کما کان ویرجع علیه بضاربع قیمة الولد ویکون ذلک له خاصة ولا یکون علی المضاربة ولو لم یکن فی الام فضل اخذ المستحق الولد مع الام ولم یثبت بسببه للمضارب وان کان رب المال هو الذی استولدها فان لم یکن فیها فضل کان الولد حرا وعلیه قیمته للمستحق ویرجع علی البایع بالثمن وقیمة الولد والذی یلی خصومة البایع فی ذلک المضارب فیکون الثمن علی المضاربة وقیمة الولد علی رب المال وان کانت الجاریة تساوی الفین فالرجوع علی البایع بثلثة ارباع قیمة الولد ویرجع بالثمن فیکون علی المضاربة (مبسوط شمس الائمه رح)

مردی داد بمردی هزار درم را به مضاربت بنصف و مضارب خرید بآن کنیزی را که برابر دو هزار درم بود و مضارب ام ولد گردانید و را بعد ازان بخی برده شد آن کنیز پس آنولد آزاد است بقیمت او بعد ازان رجوع نماید مضارب بر فروشنده بهای او پس آن بها از مال مضاربت میشود چنانکه بود و نیز رجوع نماید بر فروشنده بچهارم حصه قیمت آنولد و آن چهارم خاص مر او را میشود و از مال مضاربت نمیشود و اگر در مادر آن ولد زیادتی نبود و گیرد مستحق آنولد را با مادر او و نساو از مضاربت ثابت نمیشود و اگر صاحب مال ام ولد گردانیده بود او را پس اگر در ان کنیز زیادتی از بها نبود آن ولد آزاد است و بر او قیمت آن ولد است مر مستحق را و رجوع نماید صاحب مال بر فروشنده بهای آن کنیز و قیمت آنولد و کسیکه ولایت دارد دعوی کردن را با فروشنده مضاربت است پس میشود آن بها از مال مضاربت و قیمت آنولد بر صاحب مال است و اگر قیمت آن کنیز برابر بود با دو هزار درم پس رجوع او بر فروشنده بسه حصه از چهار حصه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 886 of 916

قیمت ولد هست و رجوع نماید به بهای آن کنیز و میشود این بها از مال مضاربت امزاة الحر اذا جاءت
بولد فنفاه لاعن القاضی بینهما ثم ینظر بعد ذلک ان نفاه فی مدة قریبة بعد
الولادة ینقطع نسب الولد وان نفاه فی مدة بعیدة لاینقطع وابو حنیفة فوض ذلک الی رای القاضی
ولم یقدر ذلک (قاضیخان) زن مرد آزاد اگر آورد ولدی را و نفی کرد نسب آن ولد را امر ولعان کند
قاضی میان ایشان بعد ازان نظر کرده شود اگر نفی کرده بود نسب او را در مدت نزدیک بعد از
زادنش قطع میشود نسب آن ولد از و و اگر نفی کرده بود او را در مدت دور ازان قطع نمیشود ؛
رجل امر رجلا بشراء جاریة فاشتری له جاریة ثم ان الآمر وطئها فولدت له ولدا ثم استحقت
فاخذت الجاریة مع عقرها وقیمة ولدها فان الواطی لایرجع علی البائع بشیء لانه مشتر للغیر کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
مردی امر کرد مردی را بخریدن کنیزی و خرید برای او کنیز را بعد ازان امر کننده بخشید آنرا بخریده
وزاد برای او ولد را بعد ازان بخی برده شد آن کنیز و گرفت مستحق آن کنیز را و تاوان جماع او را و قیمت
ولد او را پس بدرستی وطی کننده رجوع نکند بر فروشنده بچیزی زیرا که بدرستی او خریده است
برای دیگری چنین است در محیط سرخسی ؛ رجل اشتری امة واعتقها وزوجها من رجل ثم ان البائع الزوج
اباحها وولدت اولادا ثم الاولاد الزوج علم بشراء المزوج واعتقها ایاها ثم وطئها الزوج فولدت اولادا ثم استحقت
فعلی الزوج للمستحق عقرها وقیمة ولدها ثم لایرجع الزوج علی المزوج بقیمة الولد کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
مردی خرید کنیز را و آزاد کرد او را و بنکاح داد او را بمردی و آن شوهر را خبر نکرد که این زن آزاد است یا نکه
کنیز است مگر که شوهر او خبر بود بخریدن و آزاد کردن او را بعد ازان شوهر او وطی کرد او را
وزاد او ولد را بعد ازان بخی برده شد پس بر شوهر او مر مستحق را است تاوان جماع او و قیمت آن ولد بعد ازان
شوهر او رجوع نکند بر نکاح دهنده بقیمت آن اولاد چنین است در ذخیره اشتری جاریة واستولدها
ثم اعتقها ثم تزوجها فاستولدها ثم استحقت واخذها المستحق وعقرها وقیمة الولد لایرجع المستحق

علی البایع

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 887 of 916

علی البایع بقیمة الولد الاول دون الثانی ثم المستولد یضمن عقرا واحدا کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
شخصی خرید کنیز را وام ولده کرد او را بعد ازان آزاد کرد او را پسر نکاح گرفت او را وولد حاصل کرد ازو
بعد ازان بحق برده شد و مستحق گرفت آن کنیز و ناوان جماع آن کنیز را و قیمت هر دو ولد را پس ام ولده کننده
رجوع نماید بر فروشنده بقیمت آن ولد اول و رجوع نکند بقیمت ولد دوم بعد ازان بدانکه ام ولده
کننده ضامن است برای مستحق ناوان یک جماع را چنین است در محیط سرخسی اذا ادعی علی رجل الاقصاص فی
علی جاریة بعینها و قبضها و استولدها ثم جاء المستحق فاستحقها یاخذ ها و عقرها و قیمة ولدها
وقت الخصومة فان کان الولد قد مات قبل ان یقضی علیه بقیمته فلا یقضی علیه بقیمة الولد
ثم ینظر ان کان الصلح عن اقرار رجع بما ادعی و بما ضمن من قیمة الولد و ان کان الصلح
عن انکار او سکوت رجع علی دعواه لا غیر فان اقام البینة علی دعواه او حلفه فنکل رجع
بما ادعی و بما ضمن من قیمة الولد و لا یرجع بالعقر فی الفصول کلها و لو لم یکن المدعی مالا
و لکن ادعی قصاصا فی نفس او فیما دونها فصالح معه علی جاریة فاستولدها ثم استحقت
الجاریة فان کان الصلح عن اقرار فلم یبطل الصلح بالاستحقاق و لکنه یرجع علی المدعی علیه
بقیمة الجاریة و بما ضمن من قیمة الولد و لا یرجع بالعقر و ان کان
الصلح عن انکار او سکوت ثم اقام البینة علی دعواه او حلفه و نکل
فکذلک یرجع بقیمة الجاریة و بما ضمن من قیمة الولد فان حلفه
و حلف لا یرجع بشیء کذا فی شرح الطحاوی (عالمگیری)
اگر شخصی دعوی کرد بر مردی مالی را پس صلح کرد با او ازان مال بر کنیز معلوم و قبض کرد آنرا و ازاو حاصل
کرد بعد ازان مستحق آمد و بحق برد آنرا اگر برد مستحق آن کنیز را و ناوان جماع او را و قیمت ولد او را از وقت
دعوی پس اگر آن ولد مرد پیش ازانکه حکم کرده شود بر او بقیمت آن ولد پس حکم کرده نمیشود بر او بقیمت آن ولد

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 888 of 916

بعد ازان ظاهر کرده شود که اگر آن صلح از اقرار مدعی علیه بود رجوع نماید مدعی بچیزیکه دعوی کرده بود و ا
وبچیزیکه تاوان داده است از قیمت آنولد و اگر آن صلح از انکار و سکوت مدعی علیه بود رجوع نماید بدعوای
خود نه بچیزی دیگر پس اگر گذرانیدند گواهان را باثبات دعوی خود یا طلب کرد سوگند مدعی علیه را و او
منع آورد از سوگند کردن رجوع نماید بچیزیکه دعوی کرده است آنرا و بچیزیکه تاوان داده است آنرا
از قیمت آنولد رجوع نکند بتاوان جماع در همه این صورتها و اگر مدعی به مال نبود ولیکن دعوی کرده
بود قصاصی را در نفس یا در غیر نفس پس صلح کرد با او بر کنیزی پس ولد حاصل کرد ازو و بعد ازان حق
برده شد آن کنیز پس اگر آن صلح از اقرار مدعی علیه بود آن صلح باطل نمیشود بسبب حق بردنش ولیکن رجوع
نماید بر مدعی علیه بقیمت آن کنیز و بآنچیزیکه تاوان داده است از قیمت آنولد و رجوع نکند بتاوان جماع او را
آن صلح از انکار یا سکوت مدعی علیه بود بعد ازان گذرانیدند گواهان را بر ادعای خود یا طلب کرد سوگند مدعی
علیه را و او منع آورد از سوگند کردن پس او رجوع نماید بقیمت آن کنیز و بچیزیکه تاوان داده است آنرا
از قیمت آنولد پس اگر طلب کرد سوگند کردن را ازو و سوگند کرد رجوع نکند یا و بچیزی چنین است حکم جماع او

ادعی جاریة فی ید رجل فصالحه علی جاریة اخری عن سکوت او انکار و استولد
کل واحد منهما جاریته فاستحقت التی فی ید المدعی فاخذها وعقرها وقیمة
ولدها یرجع فی دعواه ولا یرجع بقیمة الولد الا اذا اقام البینة علی حقه
حینئذ یرجع بقیمة الجاریة التی ادعاها وبقیمة الولد ایضا وان استحقت التی استولدها المدعی علیه فاخذها
وعقرها وقیمة ولدها رجع المستولد بقیمة الجاریة الاخری علی المدعی ولم یرجع بقیمة الولد کذا فی المحیط
شخصی دعوی نمود کنیزی را که در دست مردی بود و صلح کرد با او بر کنیزی دیگر از سکوت مدعی علیه یا
از انکار او و هر کدام ایشان ولد حاصل کرد از کنیز خود پس بخی برده شد آن کنیز یکه در دست مدعی
بود و گرفت مستحق آن کنیز را و تاوان جماع او و قیمت ولد او را درین صورت رجوع نماید مدعی دعوای

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 889 of 916

خود رجوع نکند در قیمت آن ولد اگر وقتیکه بگذراند گواهان را بر حق خود پس در نوقت رجوع نماید مدعی بقیمت
آن کنیز که دعوی نموده بود او را و نیز رجوع کند بقیمت ولد او و اگر بحکم برده شد آن کنیز که مدعی علیه از و ولد
حاصل کرده بود پس گرفت مستحق آن کنیز و ناوان حمل او را و او قیمت ولد او را در این صورت رجوع نماید حامل کننده
بقیمت آن کنیز دیگر بر مدعی و رجوع نکند بقیمت آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی
ولو اصطلحا علی ان یدفع المدعی الی المدعی علیه جاریة اخری و یاخذ المدعی من المدعی علیه
الجاریة التی وقعت فیها الدعوی فاستولد کل واحد منهما الجاریة التی اخذها ثم استحق
احدی الجاریتین رجع المستحق علیه علی صاحبه بقیمة الجاریة التی
اخذها منه و بقیمة الولد التی ضمنها للمستحق کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
و اگر مدعی و مدعی علیه اتفاق کردند بر اینکه مدعی بدهد مدعی علیه بدهد کنیز دیگر بر او و بگیرد مدعی از مدعی علیه آن کنیز را
که دعوی واقع شده بود در آن پس هر کدام ایشان ولد حاصل کرد از آن کنیز که گرفته است او را و استولد
بحکم برده شد یکی از آن دو کنیز پس آن کسیکه حکم بحق کرده شده بود بر او رجوع کند بر دیگر خود بقیمت آن کنیز که
گرفته است او را از وی و بقیمت آن ولد یکه ناوان داده است آنرا برای مستحق همچنین است در کتاب ذخیره
و ولد المغرور و ولد المغتر یستویان فی اثبات النسب من المستولد و الحریة بالقیمة و انما یفترقان
فی رجوع المستولد بالقیمة علی مالک الجاریة ففی ولد المغرور یرجع و فی ولد المغتر لا یرجع کذا
فی محیط السرخسی (عالمگیری) ولد شخصی که فریفته باشد او را کسی در کنیز و ولد کسی که خود فریفته شده باشد برابر اند
در اثبات نسب او را از مستولد و در آزاد بودن قیمت آن و جز این نیست که باهم فرق دارند در رجوع کردن
حاصل کننده ولد بقیمت آن بر مالک آن کنیز پس در ولد شخصی که فریفته باشد او را کسی رجوع کند بر مالک کنیز
و در ولد کسیکه خود او فریفته شده رجوع نکند بر او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رحمه الله تعالی
الباب الرابع عشر فی المتفرقات باب چهاردهم ثابت است و بیان مسالهای متفرقه دعوی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 890 of 916

اذا قال فی دعوة البنوة هذا ابنی و لم یقل و لد علی فراشه
فهذه دعوی صحیحة واذا اقام البینة سمعت بینته وقضی بنبوته کذا فی المحیط
(عالمگیری) واگر مدعی در دعوای نسب ولد گفت که این پسر از من است و نه گفت که زاده
شده است بر فراش من پس این دعوی صحیح است و اگر گذرانید گواهان ترا آن دعوی شنیده میشود گواهان
او و حکم کرده میشود به پسر بودن او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط رجل ادعی شیئا فی ید
غیره و قال هو فی ملکی وان صاحب الید احدث ید علیه بغیر حق قالوا لا یکون هذه دعوی
الغصب علی ذی الید وکذا لو قال المدعی فی دعواه هذا ملکی کان فی یدی وان صاحب الید
احدث ید علیه بغیر حق ولو قال هو ملکی وکان فی یدی الی ان احدث المدعی علیه
ید علیه بغیر حق تکون هذه دعوی الغصب علی ذی الید (قاضی صاحب)
مردی چیزی را دعوی کرد که در دست دیگری بود و گفت که این چیز ملک من است و ذو الید دست تصرف
خود را بران نو پیدا کرده بغیر حق گفته اند علماء رح که این دعوی دعوای غصب نمیشود بر ذو الید و همچنین
حکم است اگر گفت مدعی در دعوای خود که این چیز ملک من است و در دست من بود و ذو الید دست
تصرف خود را نو پیدا کرده دران بغیر حق و اگر گفت که این چیز ملک من است و در دست من بود
تا اینکه مدعی علیه دست تصرف خود را نو پیدا کرده است دران بغیر حق این دعوی دعوای غصب
نمیشود بر ذو الید الدعوی فی عتق الامة وفی الطلقات الثلاث وفی الطلاق البائن
لیس بشرط لصحة القضاء والمسألة معروفة قالوا وکذلک فی الطلاق الرجعی
الدعوی لا یکون شرطا لصحته کذا فی المحیط (عالمگیری) دعوی در آزادی کنیز و در طلاق سه گانه و در
طلاق بائن شرط نیست برای صحت حکم قاضی و این مسئله معلوم است و گفته اند علماء رحمهم الله تعالی
که همچنین در طلاق رجعی نیز دعوی شرط نیست برای صحت حکم قاضی همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 891 of 916

ادعی دفعة واحدة مالين وبين صفة احدهما فقط وبرهن كذلك لا يقبل ثم لا يحكم فيما لم يبين وهل يحكم بما بين قال ابو نصر لا يقضى المانع من القبول فيه وقال في جامع الفتاوى لا يحكم به ايضا لاتحاد الشهادة فصتى ردت في بعضها ردت في الباقي (بزازيه)

ولو شهد الشهود على المال المعلوم صح هكذا في جواهر الفتاوى (عالمگيري)

کسی دعوی کرد یکبار دو مال را و بیان کرد صفت یکی از ان دو مال را نه از دیگر آن را و آن مدعی گذرانید گواهان را بهمین طریق هیچ حکمی نیست که حکم کرده نمیشود در آن چیز یکه بیان نکرده است صفت آنرا و آنگاه حکم کرده میشود بآنمالیکه بیان کرده است آنرا بانکه گفته است امام ابو نصار رحمه الله تعالی که آنرا حکم کرده میشود از جهته کوتاه شدن منع کننده از قبول کردن گواهی در آنمال که بیان آن را کرده است و گفته است در کتاب جامع الفتاوی که باین مال نیز حکم کرده نمیشود از جهت یک بودن گواهی پس همینکه رد کرده شد گواهی در بعض آن رد کرده میشود در باقی آن و اگر گواهان او گواهی داد بآنمال معلوم صحیح میشود گواهان او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب جواهر الفتاوی قال خلف بن ايوب رح سالت شدادا رح عمن مات وترك مائتي درهم فاقام رجل البينة بمائة درهم على الميت وقضى القاضي بها ثم جاء رجل آخر وادعى مائة درهم على الميت وانكرت الورثة ذلك ولا بينة للمدعي فاقر المدعى الذي قضى له بالمائة لهذا المدعي الذي انكرت الورثة له ما حكم هذه المسالة قال المائة التي اخذها المقضي له يكون بينهما نصفان قال خلف رح وبه آخذ والمسالة مسطورة في الكتب كذا في المحيط (عالمگيري)

گفته است خلف بن ایوب رح که پرسیدم شداد را رح از حکم کسیکه مرد و گذاشت دویست درم را پس گذرانید مردی گواهان را بصد درم دین بر ان مرده و حکم کرد قاضی برای او بآن صد درم پس آمد مرد دیگر و دعوی کرد صد درم را بر ان مرده و منکر شدند ورثه آن مرده از ین صد درم و گواهان نبود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 892 of 916

فائده
مدعی دعوای صلح صحیح کرده
ومدعی علیه دعوای صلح فاسد را

مراین مدعی را پس اقرار کرد آن مدعی که حکم کرده شده بود برای او بآن صدرم برای این مدعی که منکر شده بود
وارثان آن مرده برای او و گفتم که حکم این مسئله چیست گفت شداد علیه الرحمه که آنصدرم را که گرفته است بشهیکه حکم کرده شده است
برای او در میان ایشان دو نصف میشود گفته است خلف که برین حکم عمل نمیکنیم و این مسئله گذشته
شده است در کتاب ها همچنین ذکر کرده شده و در کتاب محیط رجل ادعی علی انه جری بینی و بینک مصالحة
شرعیة صحیحة علی ارض کذا فانی ادعیت علیك واقام البینة علی الصلح الصحیح واقام
المدعی علیه البینة علی صلح فاسد فالبینة علی الصلح الصحیح مقبولة کذا فی جواهر الفتاوی (عالمگیری)
مردی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی که صلح جاری شده میان من و تو صلح شرعی صحیح بر فلان
زمین زیرا که من دعوی کرده بودم بر تو و گذرانید آن مرد گواهان را بر صلح صحیح و گذرانید مدعی علیه گواهان را
بر صلح فاسد پس گواهان بر صلح صحیح قبول کرده شده است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب جواهر الفتاوی
رجل مات وترك ثلثة اعبد قيمتهم على السواء ولا مال له غيرهم وترك ابنا لا وارث له
سواه فاقام رجل بينة ان الميت اوصى له بعبده هذا الذى يقال له سالم وانكر
الوارث ذلك وقال وانما اوصى لهذا الرجل الآخر بعبده هذا الذى يقال له بزيغ
وصدقه المقر له بذلك فالقاضى يقضى لصاحب البينة بسالم
ولا يقضى للمقر له ببزيغ بشيء ولو اشترى الوارث سالما ببزيغ
جاز الشراء وكذلك لو اشترى بالف درهم لكن فى الفصل الاول يضمن الوارث
قيمة بزيغ للمقر له ببزيغ وفى الفصل الثانى يؤمر بتسليم البزيغ الى المقر له (عالمگیری)
مردی مرد و گذاشت سه غلام را که قیمت همه ایشان باهم برابر بود و مر او را وارث دیگر مال غیر ازان غلامها
نبود و وارث گذاشت یک پسر را که مر او را وارث دیگر غیر ازان پسر نبود پس گذرانید مردی گواهان
را که بدرستی آن مرده وصیت کرده است برای من بآن غلام خود که او را سالم گفته میشود و منکر شد وارث

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 893 of 916

ازان وگفت آن وارث که چنین نیست که وصیت کرده است آن مرده برای این مرد دیگر بآنچه اقرار
خود که گفته میشود مرا و را بزنیع و راست گوی کرد مرا و را آن مرد دیگر اقرار برایش کرده شده بآن پس قاضی
حکم کند برای صاحب گواهان بسالم نام و حکم نکند برای آن مرد دیگر اقرار برایش کرده شده بزنیع
بهیچ چیزی و اگر خرید وارث او آن سالم را به بزنیع رواست خریدن او و همچنین رواست اگر خرید پورا
بهزار درم ولیکن در صورت اول ضامن میشود وارث آن مرده برای مرد دیگر اقرار برایش کرده شده
به بزنیع قیمت بزنیع را و در صورت دویم امر کرده میشود به سپردن بزنیع بمرد دیگر برایش اقرار کرده شده بآنکه

رجل مات وترک عبدا قیمته الف درهم لا مال له غیره فاقروا ان المیت اوصی
بهذا العبد لفلان والی اجنبی وصیتم بعد موته واقام رجل بینة ان له علی
المیت الف درهم وجحد الوارث دینه فان القاضی یبیع العبد بالدین ویقضی
الدین من ثمنه وان اشتری الوارث العبد او رجع العبد الیه بهبة او وصیة
او میراث فاراد المقر له ان یاخذه من الوارث باقراره له بالوصیة لا سبیل
علیه ولو ظهر ان الشهود علی الدین کانوا عبیدا فالقاضی لا یبطل البیع ولکن
یدفع الثمن الی الموصی له ولو ان الغریم مات بعد ما قبض الثمن وورثه
وارث المیت الاول فان وریث تلک الالف بعینها فللمقر له ان یاخذها
وان وریث مالا آخر غیر تلک الالف یباع منه بقدر الف درهم ویدفع
ذلک الی المقر له ولو لم یرثه وارث المیت ولکن اوصی المیت للمقر بتلک
الالف بعینها کان علی الوارث ان یردها علی المقر له وان کان اوصی له
بمال آخر یعطی من ذلک للمقر له قدر الف درهم ولو لم یکن شیئ من ذلک
ولکن وهب الغریم للمقر تلک الالف بعینها او الفا اخری ان کانت الهبة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 894 of 916

فی حال المرض فالجواب فیها کالجواب فی الوصیة وان کانت الهبة فی حالة الصحة ان کان
الموهوب تلک الالف بعینها امر بالتسلیم الی المقر له وان کان الموهوب الفا اخری لا یؤمر بالتسلیم
الی المقر له ولو ان القاضی لم یبع العبد من الاجنبی بالدین لکن اعطاه الغریم بدینه فقال هذا العبد
بیع لک بدینک او قال جعلته لک بدینک فاخذه الغریم علی هذا ثم ان المولی اشتراه منه او وهبه
الغریم له او تصدق به علیه فلا سبیل للمقر له علی العبد ولو ان القاضی لم یبع العبد
من الغریم ولکن جعله صلحا للغریم من ماله بان قال هذا العبد صلح لک من مالک وسلمه الیه
ثم وصل العبد الی الوارث یوما من الدهر فیؤمر الوارث بتسلیمه الی الموصی له المقر له هکذا فی المحیط الاعلمکیه
مردی مرد و ترکه گذاشت غلامی را که بهای او هزار درم بود و نداشت دیگر مالی غیر آنغلام پس اقرار
کرد وارث آن مرده بر آنکه آن مرده وصیت کرده بود باین غلام برای فلان و من لبای
کرده ام وصیت او را بعد از مردن او و گذرانیدند مردی دیگر گواهان که بدرستی مرا بر آن مرده هزار درم
دین هست و منکر شد آن وارث از دین او پس بدرستیکه قاضی بفروشد آنغلام را بدین او و ادا کند دین
او را به بهای آنغلام و اگر خرید آنوارث آنغلام را و یا باز گردید آنغلام با و بخشش یا بوصیت یا بمیراث
پس آن کسیکه اقرار برایش شده بود بوصیت اداء کرد که بگیرد آنغلام را از آن وارث بسبب اقرار او
که بآن وصیت برایش کرده بود نیست او را هیچ راهی بر آن وارث و اگر ظاهر شد اینکه گواهان صاحب
دین که بر دین گذشته بودند غلامان بودند پس قاضی باطل نکند آن بیع را ولیکن بدهد بهای آن
غلام را بآن کسیکه وصیت برایش شده هست و اگر صاحب دین مرد بعد از گرفتن بهای آن
غلام خود و میراث برد از او وارث مرد اول پس اگر آنوارث برد همین هزار درم معلوم را که
بهای آن غلام هست پس مر آن کسی را که اقرار بوصیت برایش شده نیست اینکه بگیرد همین هزار درم را
اگر میراث برده بود از او مال دیگر را غیر از همین هزار درم که بهای آنغلام هست فروخته شود

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 895 of 916

ازان مال بقدر هزار درم وداده میشود ازان درم برای آن کسیکه بوصیت برایش اقرار کرده شده و گر
میراث نبرده بود ازا و آنوارث مرد اول ولیکن وصیت کرده بود آن مرد دوم برای آن وارث اقرار کننده
بهمین هزار درم معلوم هست بران وارث مرد اول اینکه رد کند همین هزار درم را بران کسیکه بوصیت
برایش اقرار کرده شده هست واگر وصیت کرده بود مرد دوم برای آنوارث مرد اول بمال دیگر
بعد از انمال برای آن کسیکه اقرار برایش کرده شده است بوصیت بقدر هزار درم واگر بود هیچ چیزی
ازین میراث بردن وارث اول از مرد دوم و وصیت کردن مرد دوم برای وارث اول
ولیکن بخشیده بود صاحب دین برای آن وارث اقرار کننده همین هزار درم معلوم را یا هزار درم
دیگر را دیده شود اگر این بخشش در حال مرض او بود پس حکم در بخشش مانند حکم هست در وصیت
واگر بخشش او در حال تندرستی او بود پس اگر آنچیز بخشیده شده همین هزار درم معا بود امر کرده
میشود آنوارث اقرار کننده را بسپردن آن بآن کسیکه بوصیت برایش اقرار کرده شده و اگر بخشیده شده
هزار درم دیگر بود امر کرده نمیشود بسپردن آن هزار درم بآن کسیکه بوصیت برایش اقرار کرده شده هست
واگر قاضی نفروخته بود آنغلام را به بیگانه بسبب دین ولیکن داده بود آنرا بهمان دین بصاحب دین
او و قاضی گفته بود که اینغلام فروخته شد تو در دین تو و یا گفته بود که گردانیدم این غلام را بر تو در دین
تو پس صاحب دین گرفت او را بآن گفته قاضی بعد از ان آن وارث اقرار کننده بوصیت خرید
آنغلام را از ان صاحب دین یا بخشید آنرا صاحب دین بآن وارث و یا صدقه کرد آنرا یا تواند
پس نیست مسیح راه گرفتن مر آن کسی را که بوصیت برایش اقرار کرده شده هست مر آنغلام اگر قاضی
نفروخته بود غلام را بصاحب دین ولکن گردانیده بود غلام را بدل صلح برای صاحب دین از دین او باین طریق که گفته بود او را
که اینغلام بدل صلح است مر ترا از دین تو و سپرده بود آنغلام را باو بعد از ان رسید آنغلام
بآنوارث یکروز از زمانه امر کرده میشود آن وارث بسپردن آن غلام بشخصی که وصیت کرده شده

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 896 of 916

برای او واقرار کرده شده است وصیت برایش همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط
رجل مات وترک ثلثة اعبد قیمتهم سواء فاقر الوارث لرجل بعبد بعینه وصیة وصدقه المقر له
وقامت بینة انه اوصی بهذا العبد الآخر لآخر وجحده الوارث
فاعتق المقر له عبدا فان اعتقه قبل القضاء بالبینة نفذ عتقه فان قضی بینة الآخر
غرم المعتق قیمة ما اعتق للوارث وان اعتقه بعد القضاء لم ینفذ فان مات الوارث
العبد المشهود به امر بتسلیم المقر به الی المقر له ولا ینفذ عتاقه هکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
مردی مرد و ترکه گذاشت سه غلام را که قیمت هر سه باهم برابر بود پس اقرار کرد وارث او برای مردی
بغلام معلوم از جهت وصیت کردن آن مرده برایش و در گفتگوی کرد او را آن کسیکه اقرار بوصیت
برایش شده و گذشتند گواهان که بدرستی آن مرد وصیت کرده باین غلام دیگر برای مرد دیگر
وحال اینکه منکر بود وارث ازان پس آزاد کرد آن کسیکه اقرار برایش شده آنغلام خود را پس اگر آزاد
کرد پیش از حکم قاضی بآن گواهان نافذ میشود آزاد کردن او و اگر حکم کرد قاضی بگواهان آن مرد دیگر
تاوان بدهد آزاد کننده قیمت آنغلام را که آزاد کرده آنرا برای آن وارث و اگر آزاد کرد آنرا بعد از
حکم قاضی نافذ نمیشود آزادی او پس اگر مالک شد آنوارث آنغلام را که بر و شاهدی داده شده است
امر کرده میشود بسپردن آنغلامیکه اقرار بآن کرده شده بآن کسیکه اقرار برایش شده و نافذ نمیشود
آزاد کردن او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی فی نوادر ابن سماعة عن محمد
رجل مات وترک ابنین ودارین فادعی رجل احد الدارین انه غصبها ابوهما
وحلفهما علی ذلک فحلف احدهما ونکل الآخر عن الیمین قال اقضی للمدعی بنصف الدار
حصة الذی نکل عن الیمین ویبیع المدعی حصة الناکل عن الیمین من الدار
الاخری فیأخذ من ذلک نصف قیمة الدار التی ادعاها ولو لم یبع المدعی

غصبا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 897 of 916

غصبا و ادعی ان الدار له لم یکن له علی الناکل ضمان نصف الاخری کذا فی المحیط (ع المکیری)

در کتاب نوادر ابن سماعه ع از امام محمد ره روایت شده که مردی مرد و گذاشت دو پسر و دو سرای

پس دعوی کرد مردی یکی از ان دو سرا را آمد بدستی غصب کرده است از من این سرا را پدر شما

و سوگند میداد ایشانرا بر اینکه غصب نکرده پدر شما آنرا از من پس سوگند کرد یکی از ایشان و

منع آورد از سوگند دیگر ایشان گفته است امام محمد که حکم میکنیم برای آن مدعی نصف سرای که

حصهٔ آن شخص است که از سوگند منع آورده و بفرستد مدعی حصهٔ منع آرنده سوگند را از ان سرای دیگر پس

بگیرد از آن نصف باقی قیمت آن سرا را که دعوی نموده بود آنرا و اگر مدعی دعوای غصب آنرا

نکرده بود و دعوای کرده بود که این سرای مراست نیست بر منع آرنده از سوگند تا وان نصف

آن سرای دیگر همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط عن الامام رح ان الدار اذا کانت فی ید ورثة

واحدهم غائب فادعی رجل انها اشتراها من نصیب الغائب منه و برهن علیه ان کان باقی الورثة

مقرین بحصة الغائب لم یقبل و ان کانوا منکرین یقبل و یثبت الشراء علی الغائب حتی لو حضر و انکر لا یلتفت

الی انکاره کذا فی الوجیز الکردری (ع المکیری) روایت شده از امام اعظم رح که اگر سرای

در دست ورثه بود و یکی از ایشان غائب بود پس دعوی کرد مردی که خریده ام حصهٔ آن غائب را

از او و گواهان گذرانید اگر باقی ورثه اقرار کنند بودن حصهٔ آن غائب قبول کرده نمیشود این گواهان و اگر

منکر بودند از ان قبول کرده میشود ثابت میشود خریدن بر آن غائب پس اگر حاضر شد آن غائب و منکر شد از فروختن

التفات کرده نمیشود بانکار او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب بزازیه اذا باع الرجل جاریة

من رجل ثم غاب المشتری و لا یدری این هو فرفع الامر الی القاضی و طلب منه ان یبیع الجاریة

و یوفی ثمنه فان القاضی لا یجیبه الی ذلک قبل اقامة البینة فان اقام البینة علی الی

ذکر ان القاضی یبیع الجاریة علی المشتری و یدفع الثمن علی البایع و یستوثق من البایع

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 898 of 916

یکفیل نفقته فان کان فیه وضیعة فعلی المشتری وان کان فیه فضل فللمشتری ثم وضع
المسألة فی الجاریة ولم یضع فی الدار ویجب ان یقال بانه فی الدار ولا یتعرض القاضی لان
ولا یبیع الدار وان کان یعرفه کان المشتری فانه لیس للقاضی ان یبیع الجاریة
وان اقام البایع البینة علی ذلک وهذا اذا جاء المشتری واقر بذلک فاما اذا انکر
الشراء احتاج البایع الی اقامة البینة علی المشتری ثانیا کذا فی المحیط (عالمگیری)
وقتیکه فروخت مردی کنیز خود را بر مرد دیگر بعد ازان خریدنده غایب شد ومعلوم نبود که در کجاست
پس رساند بایع این معامله را بقاضی وطلب کرد از قاضی این را که بفروشد آن کنیز را وبدهد بهای
او را پس قاضی قبول نکند فروختن آن کنیز را پیش از گذرانیدن گواهان پس اگر گذرانید گواهان را بر این مدعا
ذکر کرده شده است در کتاب که بدین سبب بفروشد آن کنیز را بر خریدنده وتقد بدهد بهار ا بفروشنده
وحکمی کند بر فروشنده بگرفتن ضامن معتبر از او وبعد ازان اگر آن کنیز کم بود از بهای اول پس نقصان
آن بر خریدنده است واگر زیاده بود از بهای اول پس آن زیاده مر خریدنده را است بعد ازان نهایت
امام محمد این مسئله را در کنیز نه در سرای زیرا که واجب است که گفته شود که در سرای تعرض نکند
قاضی بفروختن آن بگفته فروشنده ونفروشد آنرا واگر جای خریدنده معلوم بود پس بدین تنگ
نیست مر قاضی را که بفروشد آن کنیز را اگرچه فروشنده بگذراند گواهان را بر این مدعا واین حکم
وقتیست که خریدنده بیاید واقرار کند بر خریدن آن کنیز اما اگر منکر شد از خریدن محتاج میشود
فروشنده بگذرانیدن گواهان بر خریدنده دوم بار همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

رجل ادعی علی آخر دارا فی یده وقال ملکی رهنها الی منک فانکر فشهد وان هذه الدار
ملکه وفی ید فلان بغیر حق تقبل وصارت یده بغیر حق لما انکر الرهن (خلاصة الفتاوی)
ادعی علیه هذا الدار انها ملکی رهنتها من والدک فلان ابن فلان بکذا تم مات والدا

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 899 of 916

وترکها فی یدك فعلیك ان تقبض الدین منی وتسلم الدار الی فانکر
وشهد الشهود علی وفق دعواه ولکن زاد وا فیه الیوم ملك هذا المدعی وقد
وفی ید المدعی علیه هذا بغیر حق تقبل هذه الشهادة کذا فی الخانیة (عالمگیری)
مرد دعوی کرد بر مرد دیگر سرائی که در دست او بود و گفت که ملک من است کرو داده بود این سرای را
پدر من برای تو پس منکر شد او زان و گواهی دادند گواهان که بدرستی این سرای ملک او است و در دست
فلان بغیر حق است که قبول کرده میشود گواهی ایشان پس میگیرد از دست مدعی علیه بران بغیر حق از جهت
آنکه منکر شده از گروی و اگر دعوی نمود مردی بر شخصی سرائی را که بدرستی این سرای ملک من است
و گرو داده بودم آنرا برای پدر تو فلان پسر فلان باین قدر درم بعد ازان مرد پدر تو و گذاشت این
سرای را در دست تو پس بر تو لازم است اینکه قبض کنی دین خود را از من و بسپردکنی آنرا بمن پس منکر شد
آن شخص و گواهی دادند گواهان موافق باد عوای مدعی ولیکن زیادت کردند گواهان این را که امروز
آن سرای ملک این مدعیست و حق او است و در دست این مدعی علیه بغیر حق است قبول میشود
این گواهی چنین است در کتاب قنیه اذا ادعی جاریة فی ید انسان انها ملکه وفی هذا
بغیر حق فدعواه صحیحة وان لم یقل فی دعواه انها کانت ملکی یوما ما اخذ صاحب الید
منی واذا ادعی انه غصب منه هذه الجاریة فدعواه صحیحة وان لم یقل ملکی ولو اقام البینة علی ان
صاحب الید غصبها منه فالقاضی یأمر صاحب الید بالرد علیه ولا یقضی له بالملك هکذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر کسی دعوی کرد کنیزی را که در دست مردی بود که کنیز ملک من است و در دست این
مرد بغیر حق است پس دعوای او صحیح است اگرچه در دعوای خود نگفته باشد که این کنیز در ملک من بود
زان روز یکه فوت شد گرفته بود آنرا از من و اگر دعوی کرد مردی که بدرستی مدعی علیه غصب کرده
از من این کنیز را پس دعوای او صحیح است اگرچه نگفته باشد در دعوای خود که ملک من است و اگر

گذرانیدگواها نزاکه بدرستی ذوالید غصب کرده ست این کنیز را از من پس قاضی امر کند ذوالید را به رد کردن آن کنیز بر او و حکم نکند برای او بملک بودن آن همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط

رجل فی یدیه دار اشتراها رجل من غیر ذی الید بعبد وسلم العبد الیه ثم خاصم المشتری صاحب الید فی الدار واخذ ها منه بهبة او صدقة او شراء او ودیعة او غصب وما اشبه ذلک فلیس له علی العبد سبیل فان جاء صاحب الید واستردالدار من ید المشتری بان کان فی ید المشتری بسبب الغصب او بسبب الودیعة فالمشتری یرجع علی البایع بالعبد ولو کان مکان الدار جاریة اشتراها بالعبد فوصلت الی ید المشتری بسبب من الاسباب التی ذکرنا ثم هلکت فی ید المشتری لایکون له علی العبد سبیل الا فی صورة وهی ان الجاریة لو کانت غصبا فی ید المشتری وجاء ذوالید وضمنه قیمتها لحکم الغصب کان له ان یرجع علی البایع بالعبد وکذلک لو کانت الجاریة غصبا فی ید المشتری فابقت فجاء صاحب الید وضمن المشتری قیمتها رجع المشتری بالعبد علی البایع فان عادت من الاباق عادت علی ملک الغاصب وهو المشتری عرف ذلک من مذهب والعبد سالم للمشتری الجاریة لاسبیل لبایع الجاریة علیه کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

در دست مردی سرائی بود خرید آنرا مرد دیگر از غیر ذوالید بغلامی سپرد آنغلام بآن فروشنده پس ازان خرنده دعوی کرد با ذوالید در انسرای و گرفت آنسرای را از ذوالید بخشش و یا صدقه و یا بخریدن و یا با مانت و یا بغصب و یا مانند اینها پس نیست مر آن خرنده را بر آن غلام راهی پس اگر آمد ذوالید پس دگر سرای را از دست خرنده پس اگر دست خرنده بسبب غصب و یا بسبب ودیعت بود درین صورت خرنده رجوع کند بر فروشنده با آنغلام و اگر بجای سرای کنیز بود که خریده بود او را بغلامی پس رسید آن کنیز بدست خرنده بسببی از ان سببها یکه ذکر کردیم آنها را پس ازان هلاک شد در دست خرنده در ینصورت مر او را راهی بر آنغلام نیست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 901 of 916

گر در یک صورت و آن این است که آن کنیز اگر به غصب بود در دست خریده و آمد ده الید تا وان
گرفت از خریده قیمت آن کنیز را بنا بر حکم غصب بر خریده راست که رجوع کند بر فروشنده به آنعلام
و همچنین اگر آن کنیز غصب کرده شده بود در دست خریده بعد ازان گریخت از دست او پس ذو الید
آمد و تا وان گرفت از خریده قیمت آن کنیز را رجوع کند خریده به آنعلام بر فروشنده پس اگر باز گشت
آن کنیز از گریختن بخریده میگرد در ملک غصب کننده که خریده است و این حکم معلوم شده از بدل
تا وان غلام سلامت مانده است برای خریده کنیز و غیبت راهی مر فروشنده آنرا بر خریده همچنین
ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره رجل اشتری من آخر دارا لعبد والدار فی ید غیر البایع
وهو ما حب الید یدعی انها له فخاصم المشتری صاحب الید فلم یقض له بشیئ وطلب المشتری
من القاضی ان یفسخ العقد بینهما اجابه الی ذلک فان فسخ العقد بینهما وامر البایع
برد العبد علی المشتری ثم وصلت الدار الی المشتری یوما من الدهر بسبب من الاسباب
فالفسخ ماض حتی لا یؤمر المشتری برد العبد علی البایع وهل یؤمر المشتری
بتسلیم الدار الی البایع ینظر ان کان المشتری صرح بالاقرار له وقت الشراء
یؤمر وان لم یصرح بالاقرار له ذکر ههنا انه لا یؤمر کذا فی المحیط (عالمگیری)
مردی خرید از دیگری سرائی را به غلامی و آن سرای در دست غیر فروشنده بود و ذو الید هو
میگرد که این سرای آن من است پس خریده دعوی کرد با ذو الید پس حکم کرده نشد برای او بچیزی
و طلب کرد خریده از قاضی فسخ کردن آن عقد را در میان ایشان قبول کند قاضی از او آن
طلب فسخ را پس اگر قاضی فسخ کرد آن عقد را میان ایشان و امر کرد فروشنده را به رد کردن
آن غلام بر خریده بعد ازان رسید آن سرای بدست خریده یکروزی از زمانه به سبب از اسباب
پس آن فسخ گذشته و باقی است بر صحت خود پس خریده را امر نمیشود به رد کردن آن غلام

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 902 of 916

بر فروشنده بود ایا امر کرده میشود خریده را به سپردن آن بمرای بر فروشنده یا نه دیده شود اگر خریدار
بصریح اقرار کرده بود برای فروشنده وقف خریدن امر کرده میشود و اگر بصریح اقرار کرده بود برای او
ذکر کرده شده است درین جا که امر کرده نمیشود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب المحیط

ارض فی ید رجل ادعی رجل ان هذا الارض وقف علی جهة کذا و فلان علی جهة معلومة و انه
متولی هذا الوقف و ذکر الشرائط و اثبت بالبینة و قضی القاضی بالوقفیة
ثم جاء رجل و ادعی ان هذه الارض ملکه و حقه تسمع (خلاصة الفتاوی)
زمینی در دست مردی بود دعوی کرد مردی که بدرستی این زمین وقف کرده شده است بر
فلان بجهت معلوم و من متولی این وقفم و ذکر کرد شرطهای وقف را و ثابت کرد بگواهان حکم کرد
قاضی بوقف بودن آن پس آمد مردی و دعوی کرد که بدرستی این زمین ملک من و حق
من است شنیده میشود دعوای او و سئل نجم الدین النسفی رح عن رجل ادعی ارضا فی ید رجل
انها ملکه و فی ید هذا المدعی علیه بغیر حق فقال المدعی علیه هی لیست بملکک انما هی وقف
علی کذا و انا متولیها فطلب القاضی من المدعی علیه بینة علی ما قال فلم یمکنه اقامة البینة
علی ما قال فامر القاضی المدعی علیه بتسلیم الارض الی المدعی لتکون فی یده الی ان یقیم
البینة علی ما قال فقال کذلک خطاء لیس ینبغی للقاضی ان یطلب البینة من المدعی علیه
علی مقالته و لا یؤمر المدعی علیه بتسلیم الارض الی المدعی و انما یؤمر المدعی باقامة البینة علی دعواه
الملک علی المدعی علیه و بینته علی ذلک علی المدعی علیه مقبولة کذا فی المحیط (عالمگیری)
پرسیده شد از امام نجم الدین نسفی رح از حکم مردی که دعوی کرد زمینی را که در دست مردی بود که بدرستی
این زمین ملک من است و در دست این مدعی علیه بغیر حق است و مدعی علیه گفت که این
زمین ملک من نیست و لیکن من نیستم که این زمین وقف است بر فلان مصرف و من متولی انم

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 903 of 916

وطلب کرد قاضی از مدعی علیه گواهان را بر آنچه گفته بود و حال آنکه میسر نشد و بر اگذرانیدن گواهان
بآنچه گفته بود پس امر کرد قاضی مدعی علیه را بسپردن آن زمین بمدعی که در دست او باشد تا وقتی
که بگذراند مدعی علیه گواهان را بآنچه گفته بست پس در جواب گفت امام نجم الدین نسفی رح که آنچه قاضی
کرده بست همه آن خطا بست بشاید قاضی را اینکه طلب کند گواهان را از مدعی علیه باثبات
گفته او و نشاید که امر کند مدعی علیه را بسپردن زمین بمدعی و بجز این نیست که امر کند بسپردن گواهان
بر دعوای وی ملکیت آن زمین را بر مدعی علیه و گواهان او بر ملکیت ان بسبب علیه مقبول است چنین بست در مجمله
وفی المنتقی رجل فی یدیه دار ادعاها رجل انها دارہ اشتراها من الذی فی یدیه بالف درهم وادعی
الذی فی یدیه انها دارہ اشتراها من المدعی بالف درهم ولا بینة لهما
فان الدار للذی فی یدیه فان انکر ذلک المقالة وشهد علی اقرارها بذلک شهود
وکلوا حد منهما یدعی الدار لنفسه وینکر ذلک المقالة التی شهدت الشهود علیها
فان الدار للمتکلم الاول وهو الخارج کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
در کتاب منتقی آورده بست که در دست مردی سرائی بود دیگری مر او را گفت که بدرستی این سرای از من بست خریدم
ترا از ان کسیکه در دست او بست بهزار درم و دعوی کرد آن کسیکه آن سرای در دست او بود که این سرای
از من بست خریدم ترا از ین مدعی بهزار درم و بنود گواهان ایشان را پس بدرستی سرای از ان کس است
که در دست او بست پس اگر هر دو ی ایشان منکر بودند از گفته دیگر خود گواهی داده باقرار ایشان
بآن گفته دیگر ایشان شاهدان و هر یکی ایشان دعوی میکرد سرای را برای خود و انکار میکرد از ان
گفت که گواهی داده بودند گواهان بران پس بدرستی که سرای برای کسی گوینده اول راست که آن
خارج بست همچنین ذکر کرده شده بست در کتاب ذخیره قال هشام رحمه الله تعالی سألت محمدا
رحمه الله علیه عن رجل فی یدیه دار ادعاها رجل وقد رضی صاحب الید الی القاضی فاقر صاحب الید

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 904 of 916

انه اشتری هذه الدار من هذا المدعی وادعی ان له بینة هل یؤمر صاحب الید
بتسلیم الدار الی المدعی لحکم هذا الاقرار قال الامانی القیاس نعم لکن ادع الدار فی ید المدعی علیه استحسانا
وامتحن منه کفیلا واؤجله الی بلتم ایام فان احضر بینة والا قضیت علیه کذا فی المحیط (عالمگیری)
گفت امام هشام رح که پرسیدم امام محمد رح را از مردی که در دست او سرائی بود که دعوی میکرد آن را مردی
و پیش کرد ذو الید را بحضور قاضی پس اقرار کرد آن ذو الید که بدرستی خریده ام این سرای را از این مدعی
و دعوی کرد که مرا گواهان است به آن یا امر میکند قاضی ذو الید را به سپردن آن سرای بمدعی بحکم این
اقرار او یا امر میکند او را گفت امام محمد رح در جواب که اما در قیاس آری امر کرده میشود ذو الید بسپردن
بمدعی ولیکن من میگویم آن را در دست مدعی علیه بروی احسان و تسلیم ازاو ضامن و مهلت
میدهم ویرا تا سه روز پس اگر حاضر کرد گواهان را بر آن مقصود حاصل شد و اگر حاضر نکرد
گواهان را حکم میکنم بروی همچنین در ذخیره مذکور شده است و در کتاب محیط فی الفتاوی رجل ادعی علی رجل
انی قد ابتعت منک هذا الطیلسان الذی علیک بکذا وانکر الذی علیه ذلک الطیلسان وقال
لیس لک علیه شیء انا کذا فی الذخیرة واذا اقر بعضهم علی بعض وانکر الباقون کلهم او احد منهم علی دعوی صحیحة ویرد الطیلسان
علی الذی ادعی البیع ویبدأ فی الیمین بالمدعی علیه کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
در کتاب متفی آورده است که مردی دعوی کرد بر مردی که فروخته ام بر تو این چادر را که بر تو است
باینقدر درم و منکر شد آن کسیکه بر و این چادر بود و گفت که این چادر از من است امانت مانده بود
نزد تو پس رد کردی این چادر را بر من سوگند داده میشود هر کدام ایشان را بآنچه دعوای دیگرش
و رد کرده میشود چادر بر ان کس که دعوی کرده بود فروختن را و ابتدا کرده میشود در سوگند دادن
بمدعی علیه همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و فی کتاب الوقیات ان ابن سماعة رح
کتب الی محمد رح بن الحسن رح فی رجل ادعی عبدا فی ید رجل واقام البینة ان هذا العبد کان

لفلان

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 905 of 916

غاشا

فلان بن فلان سمج جلد وان فلانا اقر انه لهذا المدعی والذی فی یدیه العبد ینکر دعواه
ویدعی رقبة العبد والمدعی یقول صدق الشهود وقد اقر فلان لی بالعبد ولکنی
ملکته من جهته اخری بهبة او صدقة او شراء منه قال محمد رح لا یستحق بهذا شیئا
حتی یقیم البینة علی هبته وقبض او شراء بثمن معلوم فاذا اقام البینة علی ذلک نقض القاضی
الثمن وقضی له بالعبد وکذلک ان قال المدعی صدق الشهود ولم یزد علی ذلک ولم
یدع هبة ولا شراء ویوکان المقر حاضرا والعبد فی یده فقال المدعی قد کان هذا
لهذا الذی فی یدیه وقد اقر لی به فقال الذی فی یدیه صدق غیر انی استحق المقر له ذلک
شیئا حتی یقر له بهبة وقبض او ما اشبه ذلک کذا فی المحیط (عالمگیری)
ودر کتاب رقیات آورده است که بدرستی ابن سماعه رح نوشته بود بسوی امام محمد رح بن حسن رح
در بارهٔ مردی که دعوی نمود غلامی را که در دست مردی بود و گذرانید گواهان را که این غلام از
فلان بن فلان بود و نامید مرد غائبی را و بدرستی آن فلان اقرار کرده است که این غلام مر من
مدعی راست و آن شخصی که در دست او آن غلام بود منکر بود از دعوی مدعی و دعوی میکرد در رقبهٔ آن
غلام را و مدعی می گفت که ایشان گواهان وی بتحقیق اقرار کرده است آن فلان برای من بغلام
ولیکن من مالک این غلام شده ام از جهت دیگر به بخشش و یا صدقه و یا خریده ام از آن فلان پس
امام محمد رح گفت در جواب ابن سماعه رح که حقدار نمیشود مدعی باین چیز تا که بگذراند گواهان را بر بخشش
و قبض نمودن و یا خریدن به بهای معلوم پس وقتیکه گذرانید گواهان را بر این چیز ها نقد بگیرد و ازو
قاضی بهای او حکم کند برای مدعی با آنغلام و همچنین است اگر گفت مدعی که ایشان گواهان
وزیاده نکرد با این گفته خود چیزی دیگر را و دعوا نکرد بخشش و یا خریدن را و اگر آن اقرار کننده که فلان
حاضر بود و آن غلام در دست او بود پس مدعی گفت که بتحقیق این غلام مر این کس را بود که در دست

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 906 of 916

است و بتحقیق اقرار کرده است برای من باین غلام پس آن کس که در دست او آن غلام بود و گفت
که درست است صاحب حق نمیشود آن کسیکه اقرار برایش شده باین گفته او هیچ چیز تا اینکه اقرار کند
برای او بخریدش یا قبض و مانند آن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط رجل ادعی عبدا
فی ید رجل وقال بعتنی هذا العبد بالف درهم ونقدتک الثمن فانکر المدعی علیه البیع
وقبض الثمن فشهد للمدعی شاهدان علی اقرار البایع بالبیع وقبض الثمن وقال لا اعرف
ولکنه قال لی عبدی زید وشهد شاهدان ان هذا العبد عبد زید اواقر البایع ان اسمه زید فانه لا یتم البیع
بهذه الشهادة ویحلف البایع فان حلف رد الثمن وان کل البایع عن الیمین لزم
البیع بکونه زان شهد شاهدان ان البایع اقر انه باعه عبده زید المولد فنسبوه الی شیء
یعرف به من عمل او صناعة او حلیة او عیب ووافق ذلک هذا العبد قال هذا والاول
فی القیاس سواء الا انی استحسن اذا نسبوه الی معروف ان اجیزه وکذلک الامة اذا وصفوا
مردی دعوی کرد غلامی را که در دست مردی بود و گفت که فروخته بمن این غلام را بهزار درم و نقد دادم
بتو بهارا و منکر شد مدعی علیه فروختن را و گرفتن بهارا پس گواهی داد برای مدعی گواهان باقرار فروشنده
بفروختن بهارا و گفتند گواهان که نمیشناسیم آن غلام را ولیکن مدعی ما را گفته بود که غلام من زید است
و گواهی دادگواهان دیگر باینکه این غلام نام او زید است یا اقرار کرد فروشنده برابنکه بدرستی نام
آن غلام زید است پس تمام نمیشود فروختن باین گواهی و سوگند داده میشود فروشنده را پس اگر سوگند نخورد
پس بدهد بهارا و اگر فروشنده منع آورد از سوگند لازم میشود آن فروختن بمنع آوردن او از سوگند و
اگر گواهی دادگواهان که بدرستی فروشنده اقرار کرده که فروخته است غلام خود را که نام او زید است
که خانه زاد من است پس نسبت کرده آن غلام را بعلامتی که شناخته میشود بآن مانند کاری یا کسبی یا رنگی
یا بر عیبی که موافق بود با آن غلام گفته است امام محمد رح که این مسئله و مسئله اول در قیاس برابر است

دیگر

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 907 of 916

ولیکن من حکم می کنم باستحسان که اگر نسبت کردند آنغلام را بچیزی معلوم رد میکنم این فروختن را و همچنین
حکم هست در کنیز و نوشته اند علی قراره بالعبد بعینه وسمیاه وصفاوقالا اذا نابوا منذ وسمی لنا
ولکنا لا نعرف الیوم لعینه فهذا باطل من قبل انهما شهدا علی معرفته ثم جهلا بشهادتهما کذا فی
المحیط (علمگیری) واگر در مسئله گذشته گواهی دادند شاهد باقرار فروشنده بغلام معلوم و نامیدند و صفت
کردند آنرا و گفتند گواهان که نشناسند ما در آنروز آنغلام را و نامید آنرا برای ما ولیکن ما نمی شناسیم اکنون
آنغلام را مشخص بسبیل تعیین پس این گواهی باطل است از سبب اینکه گواهی داده اند بشناخت او
بعد ازان نادان شدند بگواهی خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط فی النوادر وشی عن
ابی یوسف رح ادعی علی رجل انه تصدق بهذه الدار علیه وقبضها او اشتراها منه بالف درهم
وقبضها او وهبها منه علی عوض الف وقبضها وانکر صاحب الید ذلک فاقام المدعی بینة
ان صاحب الید هو بهذه الدار لهذا المدعی قال امر ذلک واجعلها للمدعی وبعد ذلک ان ادعی صاحب
الید الشراء او العوض الذی اقر به دفعه الیه وان لم یدع ذلک فلا حق له فیه کذا فی الذخیرة (علمگیری)
در کتاب نوادر بشر رح روایت شده از امام ابو یوسف رح که دعوی کرد مردی بر مردی که بدرستی
مدعی علیه صدقه نموده این سرای بر من وقبض نموده ام آنرا او بخریده ام آنرا از مدعی علیه بهزار درم
وقبض نموده ام آنرا او یا بخشش کرده آنرا برای من بعوض هزار درم وقبض کرده ام آنرا او منکر شده ذو الید
ازین چیزها پس گذرانید مدعی گواهان را که بدرستی ذو الید اقرار کرده بیان سرای برای این مدعی گفت
امام ابو یوسف رح که قبول میکنم این گواهی را و میگردانم آن سرای را برای مدعی بعد ازین اگر دعوی
نمود صاحب آن سرای بهار او یا آن عوضی را که اقرار کرده مدعی برای او بدهد مدعی آنرا باو و اگر
دعوی نمیکرد این چیزها را پس مسیح حقی نیست مر او را و همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره
وان ادعی انه اشتری هذا من هذا الرجل او قریة او ضیعة ولم یجحد ذلک فاقر المدعی علیه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 908 of 916

بذلك واتفقا على حدود ذلك فان القاضي يحكم له بذلك على المدعى عليه باقراره واقراره
بالشراء واختلافا في الحدود فقال المدعى هذه حدودها وقال المدعى عليه بل هذه حدودها
والتي اقر بها المدعى عليه قدر ما ادعى وليس للمشتري شهود تشهد لها فانهما يتحالفان
ويترادان وكذلك لو شهد شهود على اقرارهما بالشراء ولم يسميا حدودها ثم اتفقا على الحدود
فقد ذلك عليهما وان اختلفا في ابي رد وليس للمشتري شهود يقيمون الحدود تحالفا على ذلك
وتناقضا البيع واذا تحالفا لا ينقض القاضي البيع بينهما حتى يسأل القاضي فان ابى المشتري
احلف ذلك على ما قال البايع ولم يرجع الى تصديق البايع وطلب البايع نقض ذلك فان القاضي
ينظر في ذلك فيأتي فان كان للمشتري حجة تثبت بما ادعاه والا انتقض البيع وكذلك لو
المشتري كتاب شراء فجحده كتبه على البايع فشهدت الشهود على اقرارهما جميعا بذلك الشراء
وفيه تسمية الحدود فان القاضي يلزم البايع ذلك ويأخذه بتسليمه الى المشتري فان اختلفا
في الحدود تحالفا وتناقضا البيع الا ان يأتي المشتري ببينة تشهد
على الحدود التي يدعي فان اتى على ذلك ببينة الزم القاضي
البايع ما شهدت به الشهود واخذه بتسليمه الى المشتري

كذا في شرح ادب القاضي للخصاف رح (عالمگيري)

واگر دعوی کرد کسی خریدن غلامی را از زید مردیا دهی را یا زمینی را و نگفت حدود آنرا پس اقرار
کرد مدعی علیه برای او بخریدن آن چیزها و باهم اتفاق کردند در حدود همین چیزها پس قاضی حکم کند
برای مدعی بهمین چیزها بر مدعی علیه باقرار مدعی علیه و اگر اقرار کرد مدعی علیه بخریدن او و باهم اختلاف
کردند در حدود آن پس گفت مدعی که این بهست حدود آن و گفت مدعی علیه که نه چنان است
بلکه این بهست حدود آن و حال آنکه آن محدود که مدعی علیه بران اقرار کرده بود اندک بود از آنچه

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 909 of 916

مدعی دعوای آنرا کرده بود و مر خریده را گواهان نبود که بشناسند حدود آنرا پس هر دو از ایشان یکدیگر را سوگند
بدهند و با همه بگردد کنند بر دو عوض را و همچنین اگر گواهی دادند گواهان با قرار ایشان بخریدن و بیان نکردند حدود
اگر با هم اتفاق کردند بر حدود آن نافذ و جاری میشود آن خریدن بر ایشان و اگر با هم خلاف کردند در حدود
آن و نبود خریده را گواهانیکه میشناختند حدود آنرا سوگند بدهند یکدیگر خود را بران و بشکنند بیع را و وقتی که
سوگند کردند بشکنند قاضی آن بیع را میان ایشان اگر بپرسد قاضی از حال آن پس اگر خریده منع آورد از
گرفتن چیزی فروخته شده بگفته فروشنده و رجوع نکرد بتصدیق فروشنده و طلب کرد فروشنده شکستن بیع را
پس بایستی که قاضی نظر کند درین امر و درنگ کند پس اگر خریده را شاهدانی بود که ثابت میشد بآن دعوای
او پس مدعا حاصل شد و اگر او را شاهدان نبود بشکند بیع را و همچنین است اگر حاضر کرد خریده کاغذ خریدن را
بخط خود که نوشته بود آنرا بر فروشنده پس گواهی دادند گواهان با قرار هر دوی ایشان بآن خریدن را در آن
نوشته بود بیان حدود پس قاضی لازم کند بر فروشنده آن بیع را و بگیرد او را بسپردن چیزی فروخته شده بخریده
پس اگر با هم خلاف کردند در حدود یک با دیگر خود سوگند بدهند و بشکنند بیع را مگر آنکه بیارد خریده گواهانرا
تا که گواهی بدهند بآن حدود یکه دعوی کرده پس اگر آورد گواهانرا بآن لازم کند قاضی بر فروشنده آن
چیز را که گواهان گواهی داده اند بآن و بگیرد او را بسپردن آن چیز فروخته شده بر برای خریده همچنین ذکر
کرده شده هست در کتاب شرح ادب القاضی تصنیف خصاف اذا ادعی داما فی ید رجل
انها داره اشتراها من صاحب الید قبل هذا بتاریخ شهر وانکر المدعی علیه دعواه فاقام المدعی
بینة علی دعواه فقال المدعی علیه الدار کانت لی الا انی کنت بعتها قبل هذا من هذا الرجل
بتاریخ ثلثة اشهر وصدقت المرأة المدعی علیه فی ذلک وقالت قد کنت اشتریت هذه الدار من
المدعی علیه قبل هذا بثلاثة اشهر واقامت بینة علی دعواها علی المدعی وکان ذلک قبل القضاء
بالدار للمدعی فالقاضی لا یقبل بینتها ولو اقامت المرأة البینة بذلک علی ما قلت بینتها وقضی

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 910 of 916

بالدار لها وان الزوج لها دارا لك كذا في المحيط (عالمگيري) دعوی کرد کسی سرائی را در دست مردی که این
سرای از من بهت خریده ام پیش ازین تاریخ بگواه و مدعی علیه منکر شد از دعوای او و گذرانید مدعی
گواهان را بر دعوای خود پس مدعی علیه گفت که این سرای از من بود و لیکن فروخته بودم آنرا سه ماه پیش ازین
تاریخ بزن خود و ر استگوی کرد زن مدعی علیه او را در فروختن و گفت زن او که بتحقیق خریده بود ام این سرا را
ازین مدعی علیه سه ماه پیش ازین تاریخ و گذرانید آنرا ان گواهان را بر دعوای خود بر مدعی و بود این گذرانیدن
گواهان پیش از حکم قاضی برای مدعی بآنسرای پس قاضی قبول نکند گواهان آنرا زیرا که اگر گذرانیدند آنرا ان گواهان را بآن
دعوی بر شوهر خود قبول کرده میشود گواهان او و حکم کند قاضی بآن سرای برای آنزن اگرچه اقرار کرده شوهر برای آن
بآنسرای همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط و فی فتاوی ابی اللیث رجل فی یده بیت نصف دار جاء رجل
وادعی انه وقف هذا الدار وکانت له یوم وقفها وشهد الشهود بوقفیة جمیعها قبل شهادتهم
کذا فی الذخیرة (عالمگیري) و در فتاوای ابو لیث آورده است که در دست مردی نصف سرائی
بود مرد دیگر آمد و دعوی کرد که بدرستی من وقف کرده ام این همه سرا را و آن سرای از من بود در روز یکه آنرا وقف بمکارم
و گواهی دادند گواهان بوقف بودن تمامی آنسرای قبول کرده میشود گواهی ایشان چنین است در کتاب ذخیره
رجل تزوج ابنة امرأة وسمی لها منزلا وباعه بیعا منها صحیحا ثم ان هذا الرجل مات وادعی رجل
ان اباها باع هذا المنزل من فلان قبل ان یتزوج بها فانهم لا یصدقون علی ذلك والمنزل لها وعلی
ان یقیم البینة علی شرائه بتاریخ قبل تاریخ شراء المرأة ولا تقبل شهادة الورثة فی ذلك کذا فی المحیط
مردی بمکاح گرفت برای پسر خود زنی را و نامید برای آنزن سرائی را او فروخت آنسرا را بآن زن بیع
صحیح بعد ازان این مرد مرد و دعوی نمود ورثهٔ او که بدرستی پدر ما بان فروخته بود این سرا را بر فلان
پیش از انکه نامیده بود آنرا برای آنزن پس بدرستی ایشان راستگوی نمیشوند درین دعوی و لازم
مر آنزن راست و لازم است بر ان فلان اینکه بگذراند گواهان را بخریدن آنسرای تاریخ پیش از تاریخ

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 911 of 916

خریدن آنرا و قبو
ومات الزوج فجاء
وورثت وان
کان علیه البینة وکذلک
دختر دعوی میکرد میراث را از شوہر
نکاح او و میراث میبرد و اگر گفت که امر نکرده بودم
بود خبر نکاح به من اجازه کرده بودم نکاح را لازم است بر او که گواهان
ولو ان رجلا ادعی نصف دار فی ید رجل وقضی القاضی له بما ادعی بالبینة
المدعی لنصف الکل واحد منهما یدعی بعد ذلک ان له نصف الدار ان قبض الاول ما ادی قضی
بالدار بین اخیه نصفین وان لم یقبض الاول ما ادعی قضی بنصفها للداخل کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر مردی دعوی کرد نصف سرائی را که در دست مردی بود و حکم کرد قاضی برای او بآن چیزیکه
دعوی کرده بود بسبب گواهان و این مدعی را دو برادران دیگر بود که هر کدام ایشان دعوی میکرد بعد از آن
که بدرستی مر او نصف آن سرای است پس اگر قبض کرده بود مدعی اول آنچیز را که دعوی کرده بود
حکم کرده میشود بآن سرای بدو نصف میان برادران او و اگر قبض نکرده بود مدعی اول آنچیز را که دعوی
کرده بود حکم کرده میشود میان ایشان بآن سرای بسبب حصه چنین است در محیط رجلان ادعیا
فادعی احدهما علی رجل ان لابیه علیه الف درهم قرض واقام علی ذلک بینة وادعی الآخر علی
ذلک الرجل بهذا ان لابیه علیه الف درهم ثمن جاریة باعها منه واقام علی ذلک بینة وقضی القاضی لهما
للاب علیه الف الف یقضی لکل واحد منهما بخمسمائة واذا استوفی احدهما خمسمائة لا یشارکه الآخر فیها
کذا فی الذخیرة المحجور بالدین اذا اقام بینة انه معسر فاقام رب الدین بینة انه موسر فالقاضی یقبل بینة

http://hdl.handle.net/2333.1/bg79cnsn Image 912 of 916

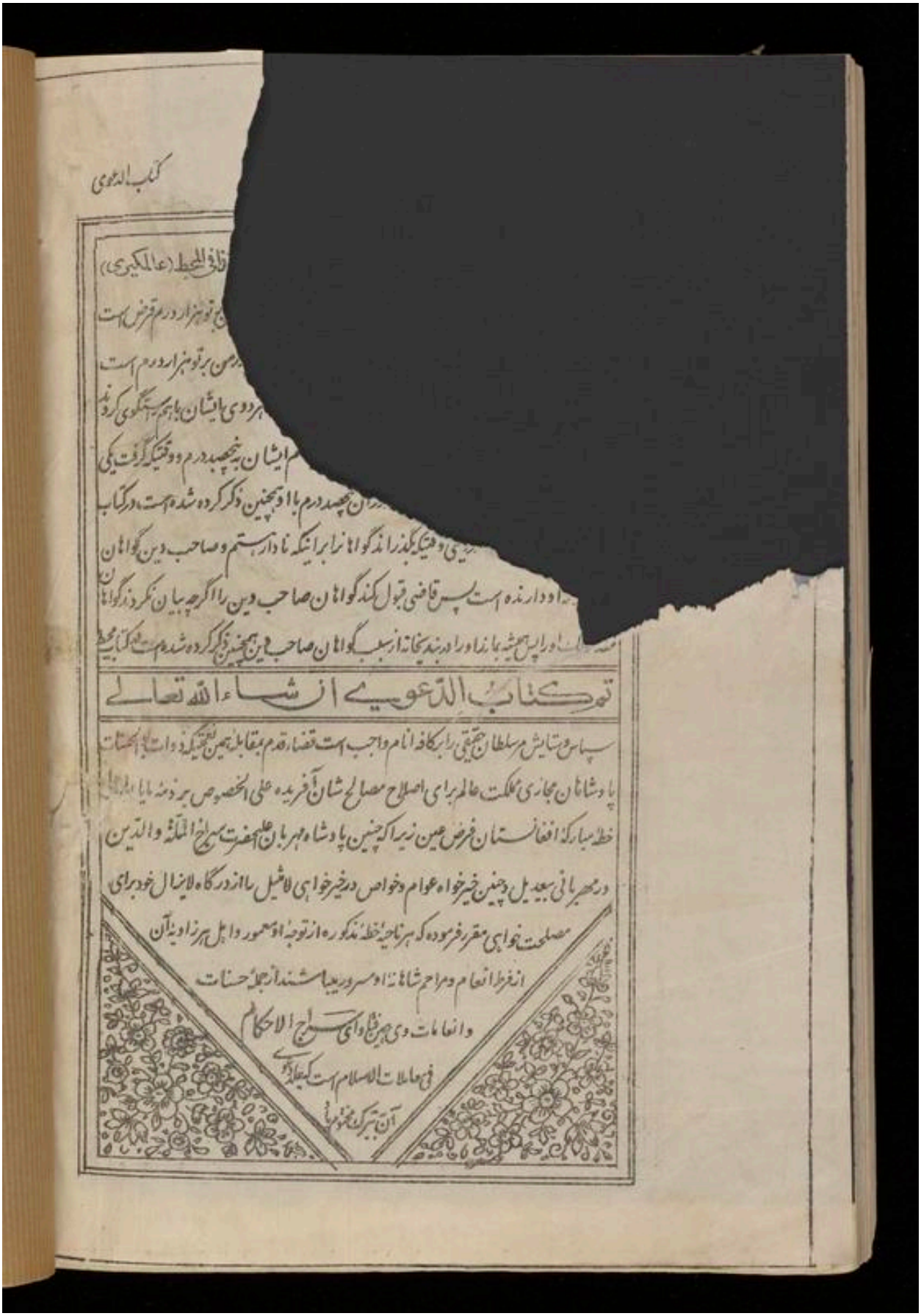

فتاوی المحیط (عالمگیری)

تمت کتاب الدعوی ان شاء الله تعالی

سپاس و ستایش مر سلطان حقیقی را بر کافهٔ انام واجب است قضا رقدم بمقابلهٔ همین تحفیکه ذوات با الحسنات
پادشاهان مجاری مملکت عالم برای اصلاح مصالح شان آفریده علی الخصوص بر ذمهٔ مایا [illegible]
خطهٔ مبارکهٔ افغانستان فرض عین زیرا که چنین پادشاه مهربان علیحضرت سراج الملة والدین
در مهربانی بعدیل و چنین خیرخواه عوام و خواص در خیرخواهی لاثیل سا از درگاه لایزال خود برای
مصلحت خواهی مقرر فرموده که هر ناحیهٔ خطهٔ مذکوره از توجه او مسرور و اهل هر زاویه آن
از غرقاب انعام و مراحم شاهانهٔ او مسرور و بیاسایند از جملهٔ حسنات
و انعامات وی همین فتاوای سراج الاحکام
فی معاملات الاسلام است که بعلاوهٔ [illegible]
آن تبرکاً مخصوص [illegible]